

۲۰۵۱۲

اکتیار
کتب جامع
خبرنامه
در کتب

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و حمد را فرید کاریر که منزّه است از کل **دفعه** کس بد و ماند و نذا و بکس
لنّس کثیره شئ و هو السميع البصير سلطان که بساط عظمت او در او هام نکند
ولا يحيطون بشئ من علمه الا بما شاء و جای دیگر فرموده ولا يحيطون به علما و نقصا
فنا و زال بر چهره کبریا او نشیند و یقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام قهرمان قدرت جلالت
بد و زیر و معین محتاج نکشت و الله الغنی و انتم الفقراء و ذروه مقدس او نه بمشابه است
که سپردن طایوسان عقول بشریت و ارواح و نفوس ملکیت بدان ارتفاع توانست ^{مصلحت} جست یا
توانند شد و ما اوتینم من العلم الا قليلا بصیری که بصیر هیچ بصیر او را در نتواند یافتن
و بکنیا و نرسد لا تنکره الا بشار و هو يدرك الابصار مقدری که در شیمه ارحام نقش چنین
چنین بندد و هو الذي يصوركم في الانعام كيف يشاء و در سه تاریکی صورت آفریند
قوله تعالى يخلقكم في بطون امهاتكم خلقا من بعد خلق في ظلمات ثلاث قادری که قادر
بالذات است نه قادر بقدرت چنانکه مجبره گویند صانعی که عالم پر انوار و اشجار و جبال و بحار در یک
تشر کرد کان تواند نهاد و عالمی که اسرار پنهانی بدانند بعلم کن فیکون که بعلم السر و اخفی حتی که زند
ابد است که و هو حي لا يموت واجب الوجودی که هر چه موجود است از وجود اوست و یکی که هر چه آفرید
بحکمت جست آفرید که و انه خلق الزوجين الذكر و الانثی خالقی که شب بد و روز آورد و یولج النّهار
فی اللیل و احدی که کم الی واحد است صمدی که همتا است فردی که کم یلذ و لم یولد است فردی

که فعل او احسن است کارهی که کاره فعل قیحت بخلاف مجبزه که ایشان میگویند که فاعل خبر و شرف
اوست و اهل عدل را این اعتقاد نباشد که ایشان حق تعالی را عادل دانند نه ظالم که اکثر ^{صفت} دین
بودی بعثت انبیاء علیهم السلام عبث بودی و خود در کلام مجید میفرماید وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا
لِّلْعَالَمِينَ نصیری که ناضر هر نصیری اوست پادشاهی که جمله مخلوقات سر عبادت بر غایت بر غایت
جلال او نموده اند که قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ عزیزتری که عزیز گردانید
بنی آدم را بغیر ایمان و اسلام و دلیل گردانید کافران را بکفر ایمان و اسلام قوله تعالی أَعِزَّةٌ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أِذْ لَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ بزرگواری که کل آدم علیه السلام را در صحیفه سلس
از بعین صبا حاکشید و او را بکرمت برگزید و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوُجُوهِ
وَامْرَأَهُمْ بِأَكْبَارِهِمْ که سجد آدم کنید أَسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا و بعد از حمد باری تعالی جلّت عظمت
و درود و صلوات بر صدر کونین بدر خافقین خَواجَةُ قَابِ قَوْسَيْنِ مقصود عالمین ماه طایم
طاهاء باغ اصطفی عند لب بوستان وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُبَيِّنُ
لِلنَّاسِ مَا كَانُوا لَا يَعْلَمُونَ ستاره آسمان و النَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ يَتِيمًا فاوی ماه روی و الضُّحَىٰ سیاه روی
وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ ناوک انداز و مَا رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ترك تنك چشم ما زاغ البصر
وَمَا ظَنَىٰ سید رسل و هادی سهل مفتی جزو کل خطیب منبر قل داعی اهل
طغیان شفیع جرم و عصیان مسند نشین صفا شاه پیش بین قبه عالم و فاشع
جمع جمله انبیاء خواجه بنین و بنات آدم و حوا مکرم مجتبی محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
و احوال التحیات و بر وزیر و ابن عم اوطا و وس باغ هل اتی باز رکان اولئك الذين امتحن الله
قُلُوبَهُمْ للتقوى پر خائفان صدق و صفا سفر کشند يُوفُونَ بِالنَّذْرِ دارند رایات و الزام
فی العلم صالح صالح المؤمنون انسانی که هرگز نبود که ذکر مذکور ملک و بشر نبود که بگردد شیئا
مَذْكُورًا ساقی شربت دهند و سقیه هم اعنی سید هم شرا یا طهورا شاکری که حق تعالی از وی
شاکر بود لَا تَزِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا تَنْكُشُكُمْ و ساجد و قائم من هو قائم اناء الليل ساجدا
وَقَائِمًا عالم علم قل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون قاصی اقضا که علی صبر
و بهتر علی خیر البشر من ابی فقد کفر کلیم طور مناجات انبیاء که منته نجات و ارش
مرتبه هارونی خطیب منبر سلونی رفیق بدیع توکل رستم رخس دل دل سر شکر ابرار نور الانوار

طهر الاطهار مفتاح المفاصل ولاقتال امير المؤمنين وامام المتقين ويعسوب الدين وقايد العز
 المجالين اسد الله الغالب ومطلوب كل طالب على ابن ابي طالب صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله
 الاطهار وريازده فرزندان او که موصوفند بآیه اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا که از نسل ویند صادقان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین اند
 و بر موالیان و مومنان و محبتان ایشان و صحابه پاک و صوان الله عليهم صلوات الملك المنان بد آنکه
 جمعی از دوستان که مجلس و انیس این ضعیف بردند و دم از محبت خاندان اهل بیت فی بیوت اذن الله
 ان یرفع و یدکر فیها انمة میزدند و از مردان رجال لا تلهنهم تجارتهم ولا بیع عن ذکر الله ان
 بخشان رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فیهم من قضی نجبه و منهم من یقتطیر بودند از این کسبه
 کمترین درگاه عزت است محمد بن ابی زید بن عربشاه ابی زید الحسینی العلوی الرازمینی غفر الله عنه
 درخواستند که البته انتخابی روشن از کتب علمای سلف در امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 و در کیفیت و توضیح اجتناب و اعدای ایشان بیان کن چنانکه بفهم عوام برسد این ضعیف بحکم
 و فی انفسکم افلا تبصرون نظر کردم و خواستم که مختصری بنیاد بزم عروسی غواص خاطر نگذاشت
 و در بخار فکر غوطه خورد و چندان در و لالی بدست آورد که بجد تحمل آن نتوانست کرد و اسیر
 این رساله را احسن الکبار فی معرفه ائمة الاطهار کردم و توفیق بجمع کردن این کتاب را از حق جلت
 قدیرته در خواستم انشاء الله که حق جل جلاله و عظم نواله و عز اسمیه توفیق بخشد و زبان این ضعیف
 از سهو و نسیان و خطا و ذلل نکاهدار در بحق حقه و سعة فضله و مبینی این رساله بزهتار و هشت
 بابست اکنون ابتدا کنیم بفهرست این رساله و آن اینست والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
باب اول در ذکر آنکه امام چگونه باید و صفات او و دلیل بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام
باب دوم در ذکر کلام و نبوت و امامت و اصول دین که آن هشت است بدلیلی چند **باب سوم**
سیوم در ذکر مناقب و فضایل امیر المؤمنین علیه السلام **باب چهارم** در ذکر آنکه چون
 بود که رسول صلی الله علیه و اله و سلم امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر تراب خواند **باب پنجم**
نجم در ذکر آنکه چون بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام بگذاشت که شیخین خلافت کردند **باب ششم**
ششم در ذکر اخبار و احادیث بنوی در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام **باب هفتم** در ذکر
 منفیت امیر المؤمنین علی هم و آن دلیلیست بر آنکه وصی رسول الله صلعم **باب هشتم** در ذکر آنکه

چند بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام منازعت نکرد و باطلحه و زبیر و معاویه و عایشه منازعت کرد
باب نهم در ذکر ترجیح امیر المؤمنین علی علیه السلام بر جله انبیا و رسل و اولوا الغریم صلوات الله علیهم اجمعین
باب دهم در ذکر فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام و رسول بر کل خلائق **باب یازدهم** در ذکر آیات
که در حق امیر المؤمنین نازل شده و آن دلیل است بر امامت وی **باب دوازدهم** در ذکر آیات
و اخبار که مواصب افترا کردند در حق شیوخ و آیات و احادیث در بطلان آن **باب سیزدهم**
در ذکر دلایلی چند در امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن مشتمل بر بیست وجه **باب**
چهاردهم در ذکر آنکه ابوبکر و عمر و عثمان بدعت نهاده اند و آنچه تابعان بر سیرت و اقبال ایشان بر فتنه
و ان هفناد و هفت بدعت است **باب پانزدهم** در ذکر خصایلی که صورت و معنی در شیوخ حج
بود فی نفسه هر یک را در زمان اسلام در اثنای حال در صحبت رسول ص در هیچ منصب در نیامدند
باب شانزدهم در ذکر احوال شیوخ و آیات که در باب ایشان نازل شد و از نسب ایشان و تابعان
و غیرهم که با ولاد رسول کردند و نکت چند در اعمال ایشان و مدت خلافت ایشان **باب هفتم**
در ذکر آیات و اخبار که لغت بر معاویه واجب است بدلائل و اخبار **باب هجدهم** در ذکر
خروج عایشه و طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب زوج البتول و ابن عم الرسول حاصف
النقل و امیر النخل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلاه و السلام **باب نوزدهم**
در ذکر قتل عایشه بحمله معاویه و در وفات محمد ابن ابی بکر بحمله عمر و عاص و معاویه بن خدیج در
مملکت مصر **باب بیستم** در ذکر علوم مرتبه امیر المؤمنین علیه السلام **باب بیست و یکم** در ذکر مرض
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و وفات او علیه السلام **باب بیست و دوم** بر اجماع کردن توابع
به ابوبکر و ذکر صحابه که با وی بیعت نکردند و پندوی دادند و قبول نکرد **باب بیست و سوم**
در ذکر معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم **باب بیست و چهارم** در ذکر
احتجاج رسول علیه السلام با جماعه بنی اسرائیل **باب بیست و پنجم** در ذکر مناظره کردن
رسول با جماعه از مشرکان و یهود و یمن **باب بیست و ششم** در ذکر مناظره کردن رسول صلعم
با جماعه از اصناف دهریان و تنویان و مشرکان و غیرهم **باب بیست و هفتم** در وفات رسول
حج الوداع و وصی کردن امیر المؤمنین را در غدیر خم و بیعت کردن صحابه با او **باب بیست و هشتم**
در ذکر آباء و اجداد رسول صلی الله علیه و آله از بعد مناف تا یادم و اسامی ایشان بتفصیل

باب بیست و نهم در ذکر ایمان ابا و احاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر ایمان ابوطالب علیه السلام
باب سی و یکم در ذکر وفات ابوطالب **باب سی و یکم** در ذکر میلاد رسول صلعم و قصه عبدالله
بن عبدالمطلب **باب سی و دوم** در ذکر کنیت و القاب رسول ص و مدّت عمر وی **باب سی و سوم**
باب سی و چهارم در ذکر بعضی معجزات امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن شصت معجزه است **باب سی و پنجم**
در ذکر احتجاج امیر المؤمنین علی علیه السلام با جماعتی از مهاجر و انصار و خارج
در انزمان که انکار حکم کردند **باب سی و ششم** در ذکر احتجاج امیر المؤمنین علی علیه السلام
باب سی و هفتم در ذکر سوالی چند خارج و حجت گرفتن بر ایشان و ایشان را جواب فرمودند **باب سی و هشتم**
در ذکر سوالی چند که زندیقی از امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد از آیات قرآن و کتب و تناقض آن و جواب داد
آنحضرت زندیق را **باب سی و نهم** در ذکر مناظره کردن حائلیق با ابوبکر و اهل مجلس از آن
عاجز شدن و امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب سوال او گفتن **باب سی و دهم** در ذکر مسابله که از
عمر پرسیدند و عاجز شدن او از جواب آن و جواب دادن امیر المؤمنین علی علیه السلام
باب سی و یازدهم در ذکر میلاد امیر المؤمنین علی علیه السلام و حکایت مشرم و ابوطالب **باب سی و بیستم**
باب سی و یکم در مقتل امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام **باب سی و دوم** در ذکر
کنیت و القاب و مدّت خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام **باب سی و سوم** در ذکر معجزات
سیدة النساء فی العالمین ام ائمة النبیاء و النبیّات فاطمه زهرا علیهما السلام **باب سی و چهارم**
در ذکر کنیت و القاب و مدّت عمر فاطمه زهرا صلوات الله علیهما **باب سی و پنجم**
در ذکر معجزات امام حسن علیه السلام **باب سی و ششم** در ذکر احتجاج امام
حسن علی با معاویه و عمر و عاص **باب سی و هفتم** در ذکر وفات امام حسن بن علی علیه
و کنیت و القاب و مدّت عمر آنحضرت **باب سی و هشتم** در ذکر معجزات امام حسین بن علی علیه
باب سی و نهم در ذکر احتجاج امام حسین علیه السلام با عمر بن الخطاب و معاویه
باب سی و دهم در مقتل امام حسین علیه السلام **باب سی و یازدهم** در ذکر کنیت و
القاب و مدّت عمر حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام **باب سی و بیستم** در ذکر احتجاج
سرهای شهدای کربلای و بردن شام و آنچه از معجزات ظاهر شده **باب سی و سی و یکم** در
در ذکر معجزات امام مجتبی علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام **باب سی و سی و دوم**

در ذکر حجت گرفتن امام زین العابدین علیه السلام در جزئی چند در علوم دین **باب پنجاه و پنجم**
در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر و نام امام زین العابدین علیه السلام **باب پنجاه و هشتم**
در ذکر معجزات باقر العلوم محمد بن علی علیه السلام **باب پنجاه و نهم** در ذکر احتجاج باقر العلوم
محمد بن علی علیه السلام با جماعتی در اصول دین و غیر آن **باب پنجاه و دهم** در ذکر کنیت و القاب
و مدت عمر امام محمد بن علی صلوات الله علیهما **باب پنجاه و نهم** در ذکر معجزات صادق المصدق
مولانا جعفر بن محمد علیه السلام **باب شصت** در ذکر احتجاج صادق صلوات الله علیه و آله
باب شصت و یکم در ذکر کنیت و القاب مولانا امام جعفر الصادق علیه السلام **باب**
شصت و دوم در ذکر معجزات مولانا موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما **باب**
شصت و سیم در ذکر احتجاج موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما باها و نون الز^{شید}
و ابوحنیفه **باب شصت و چهارم** در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر مولانا امام موسی
الکاظم علیه السلام **باب شصت و پنجم** در ذکر معجزات امام المعصوم و الشهید المسموم
علی ابن مهزیبی الرضا صلوات الله علیهما **باب شصت و ششم** در ذکر احتجاج رضا علیه السلام
با اهل کتاب و مجوس **باب شصت و هفتم** در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر علی بن موسی
الرضا علیه السلام **باب شصت و هشتم** در ذکر معجزات امام محمد تقی بن علی بن الرضا علیه السلام
باب شصت و نهم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام محمد تقی صلوات الله و سلامه
و مدت عمر علی ابن النقی صلوات الله و سلامه علیهما **باب هفتاد و دوم** در ذکر
معجزات مولانا حسن عسکری صلوات الله علیه **باب هفتاد و سیم** در ذکر کنیت
و القاب و مدت عمر امام حسن عسکری علیه السلام **باب هفتاد و چهارم** در ذکر
معجزات صاحب الزمان محمد بن الحسن علیه السلام **باب هفتاد و پنجم** در ذکر ولادت
صاحب الزمان صلوات الله علیه و آله و دلیل خیر در خروج وی **باب هفتاد و ششم**
در ذکر آنکه امام دوازده اند و دلیل بر آن از احادیث و آیات و اخبار بخلاف نواصب
باب هفتاد و هفتم در ذکر آنکه جمعی از نواصب گفته اند **باب هفتاد و هشتم**
در ذکر رفتن موسی بن نصر العبیدی عامل عبد الملک بعرب بطلب شهرستان سلیمان بن داود

عليهما السلام وعجايب که انجا بر دیوار نوشته بود **باب اقل در ذکر آنکه امام چگونه باید**
وصفات او و دلیل بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام بدانکه جمله امت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم متفق اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام خلیفه خدا و رسول است اما اهل سنت و جماعت او را
خلیفه چهارم میدانند اما انچه اهل شیعه و مذهب امامیه اند اعتقاد ایشان آنست که او خلیفه اول
است و وصی رسول بعد وی رقی می معاویه را معاویه را خلیفه چهارم میدانند اما انچه اهل این فرقه اند
خارجند و ذکر مقالات ایشان در تبصرة العوام و مقالة الانام مسطور است بذكر آن حاجت نیست اما
آیه قرآن و احادیث بذكر آن وارد است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بقول خدا نض است بآیه انما
ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویتؤن الزکوة وکهم را کفون و اگر چه معنی
آیه عاست یعنی آنانی که ایمان آورده اند و نماز پایی داشتند و زکوة مال دادند و علی خدا و رسولند اما درین
موضع ولی یعنی تصرفند و در آخر آیه حرف و او که و او حالت اعنی حال آن باشد که این زکوة در رکوع داده
باشند ابو نعیم حافظ روایت کرده که بدین صفت امیر المؤمنین علی را علیه السلام یافته اند دیگر آنست
که خلافت شیخین را اهل سنت و نواصب کونند که باجماع بود و بمذهب اهل البیت اجماع نیز نبود زیرا که
افضل صحابه و بنی هاشم مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام و سلمان فارسی و مقداد اسود کندی
و عمار یاسر و خدیفه الیمان و ابی کعب و ابوالهشیم بن تیمان و سمیل بن خیف و محمد بن ابی بکر
و خالد سعید عاصی و عبدالله عباس و عبدالله مسعود و سعد بن عبادة الخزرجی و جابر عبد الله
الانصاری و ابو زر غفاری و خزیمه ثابت و الشهادتین و ابوبریدة الاسدی و قیس بن سعد عبادة
الخزرجی و جتران الله تعالی علیهم اجمعین بیعت نکردند و دلیل دیگر آنست که جمله امت رسول صلی الله
امامت و خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام متفق اند و در خلافت شیوخ اختلافت پس اتفاق
بهمه حال از اختلاف بهتر است پس محقق شد امامت وی دلیل دیگر آنست بمذهب امامیه اثنی عشری
باید که امام معصوم بود که قوم نامعصومند پس امام معصوم باید تا رعایت خلق کند با موردی و تشیت
کار اسلام نماید و چون خلق که رعیت اند نامعصوم باشند و امام نامعصوم پس ایشان را معصومی باید
تا بوجود او خلق به پر هیزند و مرقه خاطر باشند و امام هاری خلق باشد تا ایشان را از فساد و با صلاحیت
آرد و چون شیخین معصوم نباشند پس کار دین مهمل ماند و او به تسلسل انجامد و تسلسل طلبست
وامت حق از باطل ندانند پس حق و باطل یکسان بود و این معنی خدا و رسول نیستند و اما اخبار و احادیث

بسیارست در حق امامت وی و علای دین آنرا در سلك عبارت بیان اند اما این ضعیف بقدر حالت خود
از کتب علما و سلف یاد کند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله نقل کند که حق تعالی
لوائی آفریده است پیش از اسمانها و زمین بدو هزار سال عمود او از دبر جد و برود او نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله ال محمد خیر البریه چون آل محمد بهترین خلقند از آن رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا با قرآن
برابر کرد یعنی هر که با قرآن و اهل بیت ایمان ندارد کافر باشد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته
میکرد فرمود کتاب الله و عترتی قرآنرا بسوختند و اهل بیت را هلاک کردند جندی به تیغ و جندی بزه
و موسی کاظم را قلعی واریزد و رکاوینختند و هر جا که محب و موالی این خاندان میدیدند هلاک میکردند
و چون ابرالدوانیق عباسی علیه اللعنه صادق صلوات الله علیه زهر خواست دهد از و سوال کرد که شما
بچه چیز از خلق بهترید گفت با آنکه جمله امت خواهند که از ما باشند و ما میخواهیم که از دیگران باشیم
روزی از عبد الله عباس رضی الله عنه پرسیدند که در حق امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه ^{میکرد}
از فضیلت وی گفت ذکر ت و الله اخذ الثقلین سبق بالشهادتین و صلی للقبیلین و ^{القبیلین} بایع
و اغطی المسطین و هو ابو الحسن و الحسین و ردت له الشمس مرتین بعد ما غابت عن القبیلین
و جرد السیف تاریق و هو صاحب کرتین فثله فی الامت کثل ذی القرنین ذاک مولائی علی بن
ابیطالب ترجمه حدیث گفت نام یکی می برید که از آن دو بنگاه یکی اوست یعنی قرآن و عترت و فی قوله
ای تبارک فیکم الثقلین سبق بشهادتین یعنی توحید و نبوت و بدو قبله بار رسول صلی الله علیه و آله
نماز کرد به بیت المقدس و کعبه و دو بیعت بار رسول بیست بیعت عقبه و بیعت شجره و او را دو
دادند یکی بسطه العلم و یکی بسطه الجسم و او بدر حسن و حسین است علیهما السلام است
و دو بار افتاب را از برای او باز آوردند بعد از آنکه فرو شده بود و دو بار تیغ بر آهنگت یکی برای تنزیل
و یکی برای تاویل و صاحب دو کثرت و رجعت است و مثل او در میان امت مثل ذلقرنین است یعنی خداوند
سزدین است همچنین خداوند من علی بن ابیطالب علیه السلام همه مقر شدند بعلم و فضل وی دلیل
دیگر آنست که در امامت وی از قرآن و الشايعون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم آمده و
در معنی این آیه چند قول گفته اند یکی آنکه سابق بودن در متابعت انبیا سابق باشند و سابق را بلاحق
برای آن فضل باشد که اقتدای خیر و طاعت از و گیرند و بر سیرت او روند فله الخیرها و آخر من عملها الی
یوم العتمة این سیرین گفت سابقان آناند که بدو قبله بار رسول صلی الله علیه و آله نماز کردند و قوله تعالی

وَالْتَابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ كَعِبَ الْأَخْبَارُ كَفَتْ أَهْلَ قُرَّانَ بَاشَدَ كَه قَوْدَى قِيَامَتَ نَاجِمَا
بر سر دارند عثمان بن ابی سوسیه گفت آنان باشند که سبق بردند از دیگران بسجده رفتن فی سبیل الله
عبدالله بن سبط گفت مردان سه اند یکی آنکه افتتاح عمر بخیر و طاعت کند و آنچه گوید بران بایستد آن
از جمله سابقان و مقربان شد و دیگری آن بود که ابتدا عمر بکراهت خلط کند آنکه توفیق در یابد و توبه کند و بارگاه
حق تعالی شود و از اصحاب الثمین باشد و اهل بهشت باشد و بدست راست رود دیگر مردی باشد
که از آغاز عمر محصیت کند و بران اصرار نماید و مدلولت کند تا مردن او از اهل دوزخ باشد و صا
دست چپ بود عبدالله عباس گفت معنی آنست که سابقان بنام پنجگانه سابقان باشند و به بهشت
بروند عکرمه بن ابی جهل گفت التابقون الی الاسلام ربیع انس گفت الی اجابة رسول الله صلی الله
کفت الی الجهاد و قلحی گفت الی کل حیر چون بیک اندیشی آنکس که جامع بود سبق را درین همه خصال
جز امیر المؤمنین علی ع بود اما سبق اسلام اتفاقست پیش جمهور که اول کسی از زنان که ایمان
آورد خدیجه علیها السلام بود و از مردان امیر المؤمنین علی ع و ازینجا کفت علیها السلام سبقتکم
الی الاسلام طرا فلا ما بلغت او ان حلی و میگردید الی السبقه فی الاسلام طفیل و و بیها و میگردید
علیه السلام صدقة و جمیع الناس فی بهم من الضلالة و الاشرار و النیکر و مانند این بنظم
و ترمیز کرد و کس پروا نکار نمیکند و حدیث ابوذر غفاری رحمه الله علیه که گفت از رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم شنیدم که میگفت یا علی یا علی انت اول من امن بی و اول من یصالحنی یوم القیامة
وانت صدیق الاکبر و الفاروق الاعظم بین الحق و الباطل و انت یعسوب الدین و المال یعسوب
الظلمة و در اخبار مانند این بحدیث از طریق ما و مخالفان و تراصب اما سبق در نماز قوله علیه السلام
صلیت الملائكة علی و علی علی سبع سنین لانه لم ترفع صلوة من الارض و السماء الی منی و منی علی
و از امیر المؤمنین علی سلام الله علیه و وایت که گفت در چند موقف و لقد صلیت قبل الناس سبع
سین و حدیث عنیف بن عبد الله عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم و الله لا اعرف علی
مثال الدین غیر هو لا یعنی البنی علیه الصلوة و السلام و علیا و خدیجه و سبق و و جمان پوشیده
و شخصی که بدین صفت باشد چگونه شیوخ بر و سابق باشند **حکایت** روزی جماعتی از صحابه را
با یکدیگر تعصبت افتاد و شخصی گفت شیخین فاضلتر اند و دیگری گفت که امیر المؤمنین علی علیه السلام
فاضلتر است و در کل امور شرعی و اهل شرع از و سفاخرت کنند که او در مدینه علم رسول است چون

میرفتند اتفاقا بحسان ثابت رسیدند گفتند ما را چنین مسئله واقع شد می باید که شرعی علم آتش غضب و
ما را فرو نشاند که تا ما جمله مرتفع خاطر باشیم و بسین تو خرسند شوم حسان ثابت محظوظ بخود فرو رفت
و تفکر کرد بعد از آن این بنیها انشا کرد و نشیبه پیاوره مناسب حال ایشان اینست **شعر** قیل له قیل له
علی مدحا انقضی تطفوا نارا موصدا کیف لی فی حق من فی حق جبار ذوالالب ال ان عبد و سرگ
قد قال لنا لیلته المعراج لما صعد مسج الله بظهره فاحسن القلب ان قد برده فعلی واضع و جلیه
فی مکان وضع الله به چون این بیان و جواب کافی از حسان ثابت نشنیدند جمله متعجب و معترف شدند
که امیر المؤمنین علی علیه السلام از کافه صحابه فاضلتر است زیرا که رسول خدا فرمود که افضل کرم علیا
چون بحديث رسول خدا ترين است پس افضل باشد اما منافقان میخواهند که آفتاب شرفیت محمدی را
بکل جهات و عدوات اطفا کنند نتوانستند قال جل جلاله یريدون لیطفوا نورا الله یا فواهم والله یتم
نوره ولو کره الکافرون و حق تعالی بعد از رسول علی را مخصوص گردانید و بار رسول برابر کرد قال الله تعالی
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
الاسلام خبر بان قلبا سه الحیا و رغبة الرفا و مروة العمل الصالح و عناية الروح و لکل شیء اساس
و اساس الاسلام حب اهل البیت علیهم السلام چون اساس دین و اسلام اهل بیت اند واجب شد
مناحت ایشان کردن و اگر شیوخ و احبا و وفا و سخاوت و عمل صالح و پرهیزکاری بودی کار و کار
اهل البیت بدانجا رسیدی و کسی یارای آن نبودی که اهل بیت را هلاک گردانیدی و پیر و قبیله
ازین باشد که فلک و اخاس که حق اهل البیت بود منع کردند و مال بیت المال که حق فقرا و ساکنین بود
خود فروردند و حق از مستحق باز گرفتند لاجرم ظالمان آل محمد را حق تعالی در قرآن لعنت کرده **آل**
لعنة الله هم الظالمین و جانی دیگر فرموده الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره
و أعد لهم عذابا ممتنا وای برایشان که آل محمد را رنجانیدند و ذای قیامت از خدا و رسول شرستانند
و یل لمن شفعاؤه خصماؤه بخوای بر آنکس که ذای قیامت شفیع او خصم او باشد هر که اهل بیت رسول را
رنجانند رسول را رنجانیده و هر که رسول را رنجانند خدا را رنجانیده و که خدا را رنجانند ما وای دی
دوزخ بود **فصل ۲ غلبه المثل** بدانکه چون پادشاه دنیا قوی را بجهت بیجا می فرستد آن
قوم را البته بریغی باشد که بدان کار کنند و خلق را باطاعت پادشاه آورند و چون برلیغ داشته باشند
آرامی پلوانی و بهادری باشد که سر لشکر آن قوم باشند و نایب و وزیر پادشاه باشد و او را اخلاق

کمال

باید دیگر آن قوم از سخن و صواب دید او بیرون روند و از حکم پادشاه روی بنانند و بحکم پادشاه
که فرموده است بمضرب شمشیر ایشان را براه آورد اگر قبول نکند ایشان را هلاک کرد و اند چون حق تعالی که بارش
دینا و آخرت است رسول الله را مبعوضه بکافه خلق فرستاد و او را میرایع قرآن بداد برسم پادشاهان دنیا و ذوالفقار
که تیغ آسمانی بود بوی فرستاد که این ذوالفقار را بداد و این عم و وصی و خلیفه خود یعنی امیر المؤمنین علی
علیه السلام ده که او ولی و پادشاه و پهلوان و شیرماست تا هر که از حکم ما بیرون رود و از جاده شرع ما
با بیرون نهد او را بزخم شمشیر که فرستاده است در فرمان ما آورد شخصی که او را این منزلت باشد
چگونه او را بکسی برابر کنند که او خدمت لات و عزری کرده باشد کسی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
او را پرورده باشد و شب و روز ملازم امر حق تعالی بوده تا حق تعالی چه آیه فرستد و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم چه فرماید تا منقاد امر حق و رسول باشد و شخصی که مرتبه او بزرگتر از حاجتین باشد
که کار حق و رسول بنظام آورد و بدست وی تمام شود بند لای و عزری و منات و با خدمتکار
خدا و رسول هیچ عاقل برابر نکند عجب بے بصیرانند که در برابر خرمهر برابر کنند و آتش که جسم و آتش
رمد کفر و ضلالت گرفته است چنانکه مضاف گوید **کنند نای سبز اگر چه باز مرد مایه است** زیرا که
دانند که بنود چون زمره کنند **نای** آنکه دین قوم نجای روی برآید بدهر رخ بگرداند از درد و خسر فردا
مصطفی ال و اولاد رسولند طیبین و طاهرین دارمان یارب تواند رسایه آل عبا چون ایشان را
بخلق فرستاد و ایشان را بر لیغ قرآن بداد و ذوالفقار که تیغ آسمانی بود بدیشان داد حق تعالی فرمود
که البته ایشان را خلعتی باید و تشریفی که بکنند نشود ایشان را تشریفی داد از پست و نه حروف ابجد پس
حرفی ایشان را آیتی بخلعت بداد و تشریف بدین نطق که ذکر آن میرود **الحمد لله محمد صلی الله علیه و آله**
الف و زلفت بداد بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبدیه لیلان **الحمد لله** علی را علیه السلام
ناید بداد که هو الذی آتیک بصیرم و بالمؤمنین **از** محمد و صلی الله علیه و آله بشارت بداد که نصر
من الله و فتح قریب **از** علی را بر و نیکو کاری داد **این** الا برار کثیر یون من کاس کان را خنجا کافور
از محمد را تنزه داد **تنزه** و تقبلیک فی الشا حذیر **از** علی را بر و نیکو کاری و تقوی داد **هدی**
للتقین **از** محمد را ثبات داد **ثبات** و فی فتنی **از** علی را ایشار لقمه و یوشون علی انفسهم
و لا کان لهم خصاصة **از** محمد را جود داد و جاد لهم بالقی می احسن **از** علی را جاد داد و
یجاء مددک فی سبیل الله **از** محمد را حفظ قرآن بداد که حشد و کتاب المبین **از** علی را

سب بداد که یا ایها النبی حسبی الله ومن اتبعک من المؤمنین واز **ح** محمد را خلق حسن داد و آنک را علو
خلق عظیم واز **ح** علی را خیر داد که اولئک هم خیر البریه واز **د** محمد را دعوات داد و داعیا الی الله بانه
ویرا جانشین واز **د** علی را دعا داد که یدعون ربهم خوفا وطمعا و ما رزقناهم یفیعون واز **د** محمد را
ذروه داد که ذلک فضل الله یؤتی من یشاء والله ذو الفضل العظیم واز **د** علی را ذکر فاستلوا اهل
الذکر ان کنتم لاتعلمون واز **ر** محمد را رحمت داد و ما از سلک الابرار رحمۃ للعالمین واز **ر** علی را رکوع
داد و هم را کعبون واز **ز** محمد را سازع البصر و ما طعی واز **ز** علی را زلفت البعۃ للثقیین داد
و از **س** محمد را سیرا جانشین داد واز **س** علی را والسایقون الثاقبون اولئک المقرَّبون
و از **ش** محمد را شاهدنا و مبشرا و نذیرا واز **ش** علی را ویتلوه شاهدنا واز **ص**
محمد را صدق داد لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق واز **ص** علی را صبر و نیکوکاری بداد
و جزا هم بیا صبر و اجته و حریر واز **ض** محمد را نفی ضلال بداد که ما ضل صاجیکم و ما غوی
و از **ض** علی را رضای خود بداد رضی الله عنهم و رضوا عنه واز **ط** محمد را طاعت داد و اطیعوا
و اطیعوا الرسول واز **ط** علی را الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات واز **ط** محمد را ظل
سد الظل واز **ظ** علی را اظسار کردن دین داد لیظمره علی الذین کله و لو کره الشیر کون واز
ع محمد را عصمت بداد والله یعضدک من الناس واز **ع** علی را عزت بداد و لله العزة وکرسوله
و للمؤمنین و لکن الشافقین لا یعلمون واز **غ** محمد را خشم فرو خوردن داد و غلظ علیهم
و ما ویلهم جهنم واز **غ** علی را خشم فرو خوردن داد و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس
و از **ف** محمد را فزیر که بداد فیما رخصه من الله لئن لکنم واز **ف** علی را فوز داد و اولئک هم
الفائزون واز **ق** محمد را قرب بداد فکان قاب قوسین أو أدنی واز **ق** علی را قنوت داد ان
هو قانت انا و اللیل ساجدا قائما واز **ک** محمد را کفایت فیکفیکهم الله و هو السميع
العلیم واز **ک** علی را کمال دین بداد و النعم اکلکم وینکم و انتم علیکم فیضی و رضیت
لکم الاسلام وینا واز **ل** محمد را سوگند نامه لعمرک انهم لفی سکر یم یعلمون داد واز **ل** علی را
لطف بداد و الله لطیف بعباده برزق من یشاء واز **م** محمد را رسالت داد یحمد رسول الله
و از **م** علی را سودت داد ایمان طعنکم لوجه الله واز **ن** محمد را نور بداد قد جاءکم من الله نور و
کتاب مبین واز **ن** علی را نور علی نور بداد واز **ن** محمد را و کسوف یعطیک و بک قدر رضی واز

و علی ولایت بداد ایما ولیکم الله ورسوله واز محمد را هاد و یا مهند یاد داد و از علی را هدایت بداد
و لکل قوم هاد و از لا محمد را لا تلهمهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله داد و از لا علی را لا یرفق فیها
ثمتا و لا زمهم ریاء داد و از ی محمد را یمن و اقبال بداد یس و القرآن الحکیم و از ی علی را یوفون
بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا شخصی که حق تعالی او را چنین مدح کند عجب کاری
 که شیوخ را بروی مقدم کنند این از جمله کناه کبایر باشد زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 او را نفس خود خواند **الحکایة فی المثل** چنین روایت کنند که در ما تقدم بادشاهی بود بعدل
 و انصاف هر بادشاه که بعدل و انصاف نباشد چون ابریت که او را باران نباشد چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود که الأمیر لا عدل لهم کأنفسهم لا یحکون که این بادشاه را جوانی ندیم بود و
 بادشاه او را بغایت دوست داشتی و شب و روز ملازم و معتکف بادشاه بودی و یک لحظه از خدمت
 بادشاه غافل و غایب نبودی و با این همه محبت که بادشاه را با وی بود روزی چند از خدمت بادشاه
 غایب شد روزی بادشاه از وزرا و نزدیکان خود پرسید که فلان جوان خوب جوانیست و عجیب بدام
 که چندین روز است که از صحبت ما غایب شده است شخص و تجسس کنید که اگر او را مرضه بدید آمده
 بعیادت او رویم یا از ما شکایتی دارد بای انصاف بمیان آریم **الث** رفت و آن جوان را یافتند
 او را مرضی و مکرر می نمود او را بحضرت بادشاه آوردند بادشاه از وی سوال کرد که چرا از صحبت ما غایب
 شده جوان جواب داد که بخدمت بادشاهی دیگر رفتم ام گفت چرا از ما مکر شکایتی داری موجب
 و سبب چیست گفت خدمت و بندگی تو میکردم چون بادشاه نشسته بود مرا بپای می بایست ایستادن
 و خدمت این بادشاه که بنده میکند میکرد دو رکعت نماز که میگذاری یکبار بنشین تا خسته نشوی
قوله قیاما و قعودا و علی جثونهم و اگر بادشاه خفته بودی مرا می بایست بیدار بودن این بادشاه که بن
 خدمت وی میکنم میکرد که من نمیخیم لا تأخذ سنة ولا نوم و چون بادشاه خفته بودی مرا محظوظ
 بادشاه می بایست کردن این بادشاه که بنده خدمت وی میکند میکرد که من ترانگاه میدارم قال الله خير
حافظا و هو ارحم الراحمین و چون بادشاه طعامی تناول کردی تا سیر و مطمئن نشدی مرا یاد نکردی
 این بادشاه که بنده خدمت او میکند میکرد که من طعام نمیخورم و بتو میدهم و هو یطعم ولا یطعم
 بادشاه چون این حدیث از جوان بشنید بغایت او را خوش آمد و این سخن از وی پسندید اکنون
 ائمة معصومین علیهم السلام بر سیرت پروردگار میرفتند و میخوردند و به بندگان حق تعالی میدادند

نه چون شیوخ که مال بیت المیال که حق فقرا و مساکین برده بنا حق میخورند و بظلم و جور و تعدی حق
از حقدار منع میکردند و از حق تجاوز نمی میکردند و سیرت معصومان چنان باشد که تعالی پسندد
و قبول کند بندگان خدا تعالی آمانند که دست تو لا در دامن محمد و آل او علیه و علیهم السلام زنند
و استمکت بالعمرة الوثقی در خبر آمده در روایت از ثقات و عدول که فردای قیامت که موقف است
شفعی طلب کنند بیای علم آدم صغی صلوات الله علیه آیند گویند پدر مائی و نه از مائی و نه ما
از تو امروز ما را شفعی شوی برای ما انجام طلب کن آدم علیه السلام گوید که من بکار خود در مانده ام
و مرا رخصت شفاعت نیست ساعتی بگریه با ایشان موافقت کن تا انجام بیای علم نوح علیه السلام
آید و گویند سید بنم ای شیخ المرسلین که قومی بد عای تو نجات یافتند و قومی بد عای تو هلاک شدند
میاید که امروز ما را شفیع شوی او گوید که من بکار خود در مانده ام و مرا رخصت شفاعت نیست
از انجام بیای علم ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه آیند و گویند خلیلان دوست خدائی و دوست حق
باشند خلیل گوید من دوستم اما از من دوستی هست و شریفتی گویند کدام است ابراهیم علیه السلام
گوید من شما را دلالت کنم و بیای علم رسول صلعم که خلاصه گویند است بر من صلی الله علیه و آله و سلم
غزل ای نام تو کشتایش بند بلای ما وی یاد تو سعادت هر دو سرای ما با ما بلطف کار کن ای
واحد احد هر چند بگذرد ز عدد دها جای ما یارت بحال ما نظری کن بحق آنکه ما بند تو ایم تو
خدای ما نه نه عجب نباشد اگر پیر و بود گفتار بنا جو هست بنی پیشوای ما آید رسول روز قیامت
بر بر عرش پس فرق سهره کند از برای ما از حرمت رسول و ز فضل خدای پاک کرد بهشت با همه
نعمت عطاء ما رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را به پند و گوید بیاید از آخرت شفاعتی
لاهل الکبار اتی مراده اند دوستان و شیعه ما امروز از شفاعت ما محروم میاستند و دشمنان ما
و منافقان از شفاعت ما محروم باشند ما لانا من شافعیین و لا صدیق مومن را که محبت محمد و آل او
در دل باشد اگر چه کناه داشته باشد کناه صغیر و قیامت موافقت رسول ص و آل او و در دیوان او
نویسند و دوازده امام علیهم السلام که شفاعت در بندند و خلق کرم و اللیلال بکیند و از برای
مولیای خود شفاعت کنند منافقان و دشمنان آل محمد ندانستند که از کناه کبیر و توبه نباشد بدان
سبب خون بنا حق می بخشد و اهل بیت رسول را هلاک میکردند و حق آل محمد از فرزند رسول باز
میکرفتند بنده شد که بتوبه و خون ناحق بتوبه بر نفیس القصبة بحق رسول الله گوید که هر محسن

بر اکثرین دل نهاده اند رَبَّنَا آتِنَا بِمَا ارْتَزَكْ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ امیر المؤمنین علی ^ع گوید که در قیامت چشم
بر شفاعت من نهاده اند وَلَا تَبْتَغُوا إِلَهًا إِلَّا الْمَنَ ارْتَضَىٰ حَسَنَ بَنِ عَلِيٍّ گوید که کوشوار احسان من در گوش
جان کرده اند لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ و وَأَزَالُ حَسَنَ حَسِينِ ^ع و زیاده نه
نه فرزند از نسل اهل البیت در تفسیر چنین آمده است که حسین علیه السلام گوید از خوان محبت من
شهادت جشیده اند و در موافقت آل و اولاد من تعزیه داشتند و شهداء و الصالحین
امام زین العابدین ^ع گوید ایمان را بدوستی من مرتین گردانیده اند وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبَ الْإِيمَانِ
وَلَدَيْهِ فِي قُلُوبِكُمْ مُحَمَّدٌ باقر ^ع گوید که تراها بجز من سراپا اند که وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ جعفر صادق علیه
السلام گوید در میدان محبت من بقدیم صدق دویده اند وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ موسی کاظم ^ع گوید برار زوی
روزگار من بسیار عصبه خورده اند وَالْكَاطِبِينَ الْعِظَمَاءَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ علی بن موسی الرضا ^ع
گوید هواره رضای خدا و مصطفی و آل او طلبیده اند رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ محمد تقی ^ع گوید
در تقوای ما فروده اند وَكَانَ تَقِيًّا علی تقی ^ع گوید ذکر معانی من بسیار کرده اند لِسَانٌ صَدِيقٌ
عَلِيًّا حسن عسکری ^ع گوید بی بر بی احسان من نهاده اند وَأَحْسَنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
محمد بن الحسن المهدی ^ع گوید مدتی در انتظار من بسر برده اند که فَانْظُرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ
حق تعالی بشفاعت رسول و ائمه دین سیئات از مؤمنان بجنات مبدل گرداند قوله تعالی إِنَّ
الْحَسَنَاتِ يُدْخِلُ السَّيِّئَاتِ و درجات ایشان رفیع گرداند کسانی که بدین سیرت باشند و حق تعالی
مدح ایشان در قرآن یاد کرده است و مودت ایشان بر خلق واجب گردانیده قوله تعالی إِنَّ الدِّينَ
أَمْسُوا وَخَلُّوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَكُمْ الرَّحْمَنُ رِزْقًا رسول صلی الله علیه و آله گفت من محب فرزندان
خود را در روز قیامت شفیع باشم دشمنان اهل بیت خود نباشد وَيَلْزَمُ شَفَاعَتَهُ خَصْمَاؤُهُ کجا رود
که او را امرگاهی نباشد لَا دَرَجَاتٍ إِلَّا بِمَا كَسَبْتُمْ و رسول فرموده که من شفیع ^{بجای}
فرزندان خودم خَرِمتُ الْجَنَّةَ عَلَى مَنْ ظَلَمَ أَهْلَ بَيْتِي و قاتلهم و المعین علیه اولئك لَا خَلْقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ
وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم شفیع ایشانست که اهل بیت او را
کرامی دارند و پشت حرامست بر آنکسان که پیداد کردند بر خاندان من و بر کشندگان فرزندان من و
ایشان از عیبی نیست در اینجهان و ثواب خدا بخواهی بدیشان فرستد و ایشان را عذاب دردناک باشد
رجعنا الى الفقه امام باید که معصوم باشد و او را ده صفت باشد اول فاسبی دوست تا

بین است که هر که را رسول شفیع
او باشد از اهل بیت است رسول
شفیع

زیند دوم شجاعه از خلق باشد و سوم سخی از خلق بود چهارم زاهد تر از خلق بود پنجم فاضل تر از خلق
ششم عالم تر از خلق بود هفتم معصوم هشتم منصوص بود از قبل رسول نهم صاحب معجز بود دهم
بشواب از همه بیشتر بود در آن روزگار آنکه امام باشد و مقتدای خلق بود بدین صفت امیر المؤمنین
است چنانکه روایت از امام معصوم شهید مظلوم حسین بن علی علیهما السلام قال خرجنا مع
رسول الله ومع ابی علی علیهما السلام من طرق المدينة وبرزنا بنخل من نخلها نخلة فاخرى هذا النخلة
المصطفی فبرزنا فصاحت نخلة بثالثة هذا نوح وابراهيم فبرزناها فاربعة نجاسة هذا موسى واخوه
هارون فبرزناها خامسة لیسارسة هذا محمد البتین ترجمه حدیث بر لفظ سید معصوم شهید
حسین بن علی علیهما السلام گفت بگذشتم بنخلستان از **نخلستان** مدینه درخت اول رسول را دیدم دیگر
درخت را گفت این پیغمبر خدای و آن ولی خداست علی بن ابی طالب بنخل دوم رسیدم بنخل سیم را
گفت این نوح پیغمبر است و آن دگر ابراهیم چهارم درخت آواز داد پنجم درخت را گفت بشارت باد
ترا ای نخل که اینک موسی و هارون پنجم درخت آواز داد ششم درخت را گفت بشارت باد ترا
ای نخل که این محمد است بهتر و بهتر پیغمبران و علی بهتر همه وصیان رسول بنسبی کرد و گفت
یا علی کوش داد درختان که از برای ما چه مسکونید از فضیلت های من و تو درخت و سنک و آسمان
و زمین ایمان بدین خاندان داشتند الا تنی چند از صحابه که با این خاندان دشمنی داشتند
و جور و ظلم کردند بدین خاندان و جماعتی دیگر که از پس ایشان بودند هم نسبت ایشان رفتند
از صادق صلوات الله علیه السلام پرسیدند که یابن رسول الله رغبت عالمیان به ابو بکر و عمر
مایلم بود یا به عثمان جواب گفت که ابو بکر و عمر بر عالمیان عادل بودند الا با ما ظلم کردند و ظلم عثمان
عام بود بر جملة عالمیان و جملة امت رسول متفق شدند بقتل او اکنون اگر اجماع حق بود بر غم خیم
که گوید اجماع بود اما مذهب امامیه که ایشان گویند که اجماع نیز نبود چنانکه از پیش ذکر آن برفت
اگر اجماع حقت قتل عثمان نیز باجماع بود حق باشد اتفاقا الفقه های برادر دست در دامن
محمد و آل او علیه و علیهم السلام زن چنانکه شاعر گوید **بیت** دست در دامن مردان زن و اند
مکن هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانست بدین خاندان تو لاکن که شفیع تو باشند و ترا
با ایشان حشر کنند تو رم ندعو اکل اناس با ما میهم جملة امت را با پیشوایان ایشان حشر
انشاء الله تعالی **فصل** جاء رجل الى الصادق المصدق جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیهما

قال يابن رسول الله اسما بالغة عليهما والبراءة منهما فاليوم تقول بخلاف ذلك فقال عليه السلام
معاذ الله ما في قولها خلاف اما قولي كانا امامين فقال الله تعالى في محكم كتابه وجعلناهم ائمة يدعون
الى التا بالانصر من حسين كفت كه مروي پيش امام الشيعه المعصوم صادق المصدق رفت و كفت
اي پسر رسول خدای چه كوي در حق ابوك و عمر جعفر صادق صلوات الله عليه جواب داد و كفت ايشان
امامان عادلان قاسطان بودند و بهترين امت و بزرگان حق و رحمت خدای برايشان باد و بزرگان
و شان از پيش امام پيرون رفت جابر پرياي برخاست و كفت يابن رسول الله دي روز مرا ميفرمود
تبر كردن از ايشان و امروز چنين ميگوئي بخلاف دي روز صادق عليه السلام كفت معاذ الله كه قول
من خلاف باشد اما قولي كه گفته ام كه امامان بودند قول خداست و الذين لا يؤمنون بالآخرة وهم برهم بعد
يعني روز قيامت قومي امامان باشند كه ايمان با آخرت نياورده باشند و از عدلها كرده اند و در تفسير امام
حسن عسكري آمده است مراد بعد لون آنست كه يك خروار را عقر خوانند و تنكي را عدل اعني ايشان
عدل ديكر با ايشان ضم كرده باشند معني آن بود كه خدای را پرستنده اند مثل لات و عزي و دليل آنست
كه با آوريد كار خود ايمان نداشته باشند بحقيقت و آنچه كفتم قاسطين قول خداست كه ايشان بيدار گشت
بودند با آل و اولاد رسول كه حق ايشان از ايشان منع كردند خلافت و امامت كه حق ايشان نبود بظلم و
جور و گرفتند و بدان نيز خرسند نبودند قصد عرض كردند و بخون ايشان و آبي كه مهر مادر ايشان
بود بد ايشان نكند و ند بيدا دكيان بدتر از اين باشد كه با آل رسول عليهم السلام كنند لاجرم فرداي قيامت
همه دوزخ باشند اما قول آنچه كفتم سادات هذه الامنة انا اطعنا ساداتنا و كبراءنا قول خداست كه
بعضي ممتري گرفته باشند در دنيا و بزرگي بسته باشند و آخرت بدنيا فروخته بي راهان باشد
و از بي راهي اقبلي تر و بدتر باشد آن همه پيدا كه با دختر رسول خدای فاطمه زهرا عليهم السلام كردند
كه ذلك كه حق او بود بدليل آيه و آت ذى القرب از وي بود و پدر در حال حيات خود بدو تسليم كرده و
مالك و متصرف بوده مدتي نه سال و صاحب يد بود پدادي كه از صاحب بيت خراستند بخلاف
شرع محمدی و كواه مثل امير المؤمنين علي و حسن و حسين عليهم السلام و قبور و اسماء بنت عيسى اعشيمه
كه نذا ابوك بود و ام الامين كه او از اهل بهشت بود قبول نكردند و كواهي مملوك و آن روز و نكردند بخلاف
قول خدا و عدالت كواه صلاحيت است و ايشان كوئيد و در كتب ايشان مسطور است كه امير المؤمنين
علي عليه السلام از اهل بهشت و از عشر مبشره است هر كه او كواهي بدو غ دهد خانه كه در بهشت دارد

بدون بخ مبدل شود عجب کاری که ایشان اینهمه دشمنی کردند و جهال امت ایشان را نصیب دادند
و فاطمه زهرا را از مدینه بیرون کردند تا در بقیع خانه ساخت و آنرا بیت الاخوان نام کرد موجب
آن بود نوحه و گریه بر پدر خود میکرد بدین سبب او را از شهر بیرون کردند که این پدر که ترا بوده ^{مرده}
است و کسی دیگر نمرده است ظلم و سبدادی با اهل بیت رسول پیش از آنست که در عقد و حصر آید
اما از این صریحتر بیاید انشاء الله تعالی که حق عز اسمه مملکت دهد تا آنچه حق باشد درین رساله
گفته شود **رجعنا الی القصة** ایشان که بیدار کردند با عوام الناس ساوای ایشان دوزخ باشد
رای بر ایشان که بیدار با اهل بیت رسول کردند و رسول علیه السلام ایشان را چنین دوست داشته
و لا رخص ایشان فرمود قال البقی علیه السلام قال فاطمه محجة قلبی و انباء هامة نواری و تعلیم
نور بصیری و لامله من دارها منار و حبله المهد و دینه بین الخلق من اعتصم بهم نجوا من تخلف
عنهم هوای رسول صلی الله علیه و اله چنین دوست داشته وای بر اعدای ایشان و اولاده روز قیامت
قولی کان اعلی الحق و الحق علینا اسیر المؤمنین علیه السلام است که حق با علی و علی با حق است و اما قولی ^{الله}
رحمت رحمت خدای بر جنت نیست محمد مصطفی صلی الله علیه و اله بدالت و ما لا و سلناک الازمنة
للعالمین گفتار خداست که بفرستادیم برای محمد مکر رحمت جهانیان تا ایشان را از دوزخ باز آید
و کنت علی حفرة من النار فان قد کم منها اما قولی و بركاته اما آنچه گفتار من که بركات فاطمه است سادات
و دختر رسول خدای که جدمست با ایشان و ایشان بر فاطمه جابر جعفری برخواست بترم و شادان
از پیش جعفر علیه السلام بیرون رفت حب این خاندان در جانت و بغض این خاندان بدکار
چنانکه مصنف گوید **دوستی کردن همی با آن گروه از عاقبت حب ال مصطفی بهتر رسد**
صوم و صلوات **نکته فی الحکایت** مصنف این رساله در متن بیت سالکی بود که بجانب اردی
اعظم لسلطانیه رفت بود بخصرت پادشاه اسلام غیاث الدین محمد و الحاتیب خان نور الله قریه
و طایب مشواه حکایتی دریند که او عرض میکردم در باب آنکه از سادات تغای خواستند و حکم
برایغ نافذ شده بود که از سادات تغای و غیره نخواهند رجوع این بنده بخدمت نوبین اعظم امیر علی ^{شعبی}
شد زیرا که او محبت خاندان بود و معتقد و موالی اهل بیت بود روزی دریند که او نشسته بودم و همی
بخواصب آنجا حاضر بودند و مجلس خاص بود بنده عجز و یتیمی خود و تمنای که از بنده می خواستند از خلیل
و فروختی که میکردم بعرض رسانیدم چون حکم برایغ لا زال عالیا نافذ شد بعد ازین حکایت

امیر علی طلب الله نراه از بنده سوالی کرد که منقبضی در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد کن که فایده
باشد بنده با عقل خود مشورت کرد و گفت جمعی از نواصب حاضرند هر چه خواهی گفت از قرآن گوی که آن
پسندیده آید این ضعیف گفت که حق تعالی قرآن مجید و تنزیل مبارک که فرستاده است درین کلام سوره
که اورا و الصافات میخوانند و درین سوره یاد کرده سلام علی نوح فی العالمین انا کنک لک بنجرى المحسنین
ان الله من عباده المؤمنین و هم درین سوره میفرماید سلام علی موسی و هرون انا کنک لک بنجرى المحسنین
انها من عباده المؤمنین و هم درین سوره میفرماید که کلام عزیز است سلام علی ال یاسین
انا کنک لک بنجرى المحسنین ان الله من عباده المؤمنین الایه یعنی آل و اهل بیت که فرزندان علی اند با
چندین پیغمبر برابر میکنند مثل نوح و ابراهیم و موسی و هارون و محمد و اکر بقرات ابو عمرو
و حفص و ابن کثیر که ایشان بحال میخوانند یعنی آل یاسین در قرآن انبیاء و در تورات نام علیست
زین قول امیر المؤمنین علی را با چندین پیغمبر برابر میکند و پیغمبران مفاخرت بدین خاندان
میکردند چنانکه ابراهیم صلوات الله علیه از حق تعالی درخواست و گفت بار خدایا از نسل من چند
فرار پیغمبر آفریدی و چندین را پادشاه گردانیدی بار خدایا میخواهم که بعضی از ذریت مرا امام
گردانی حق تعالی دعای او مستجاب گردانید و ازین احوال رسول ما را با خبر کردند و آنجا که فرموده
اذا نزلت لی ابراهیم ربّه یکلّیات فامین قال انی جاعل للناس اماما قال و من ذریّتی قال لا ینال
عمدی الظالمین جمله پیغمبران خود را بر فترت دولت این خاندان می بستند و دوام دولت این
خاندان در میخواستند در خبر است که ابراهیم علیه السلام وصیت کرده است با فرزندان که دست
در دامن محمد و آل او زنید که فردای قیامت رستگار شوید و دین شما بحجت و پیروی این خاندان
تمام شود قوله تعالی و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یابنی ان الله اصطفی لکم الذین فلا تموتن
الا و انکم سلّمون صدق الله پیغمبران صلی الله علیه و اله و وصیت میکردند که خود را برین خاندان
بندید اگر مسلمانی میخواهید چون امیر علی طالب مشواه و جماعت نواصب که حاضر بودند این جواب
از بنده بشنیدند جمله نواصب تحسین میکردند طمعانی ماله و بطشانی خوف و امیر علی از منافع
عقیدت دیدهای بنده بیوسید و احکامی چند که میخواستم تمام کرده تسلیم بنده کرد و ویناری چند
بیاورد که بنده خرج راه کند قبول نکردم با حکامها خرسند شدم و از انجا پروردم آمدن آری جباهل بیت
نیکوست نه بطمع که علماء و سلف از برای مال و منال دین بدینا فروختند و بعضی باطل افترا کردند بنده

طبع و سخن آن خوب و پسندیده باشد که قرآن و حدیث باشد چنین که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود و من یشهد ان لا اله الا الله انا وحده او شهد بذلك ولم یشهد محمد عبده و رسوله او
شهد بذلك ولم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد بذلك ولم یشهد ان الائمة من
ولده حجتی فقد حجد نفستی رسر ^{طبیعی} و کفر بآیات و کتب ان قصد لی حجت و ان سالتی
حرمته فانادی لم اسمع دعاؤه و ان دعائی لم استجب دعاؤه و ان رجائی اجبت بذلك منا و ما انا
بظلام للعبيد و دستکاری دنیا و آخرت بحجت خاندانست **رجعنا الى القصه** امام باید
که عالم بود با موردی تا خلق از طریق باطل دور شوند و منافقان بوقت حکومت محبت و متابعت آل محمد رجاء
از خاطر خلق بردند و محبت ^{ویری} شیوخ چنان در دل خلق مستحکم کرده اند که بعد هزار احادیث و آیه شریفه از آن
از دل خلق نبردی و نتوانی که مدح اهل البیت کوی یا خوانی و قبول نکند و نشنوند که تید از روافض
چنین نباید شنیدن ایشان که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودند و منقبت و فضیلت
امیر المؤمنین علی میدیدند بعین الیقین اما قبول نمیکردند چنانکه در خبر است و راوی این
حدیث جابر بن عبدالله الانصاری رحمه الله علیه روایت میکند قال رجل مات بالمدينه و لم اشهد
البتی علیه الصلوة و السلام جنازته فقیل یا رسول الله ما اریناک تزکرت الصلوة و لم یصلی علی ^{حد}
غیرها فقال انه یغض علی بغضه الله ثم الثعلت الی علی فقال یا علی غفر ذلک ترجمه حدیث جابر
عبدالله الانصاری روایت میکند که شخصی را در مدینه وفات رسید بود رسول الله بر جنازه
او حاضر نشد و نماز بروی نکرد جابر رضی الله عنه از او پرسید یا رسول الله هرگز وفات رسیدی
بنازوی حاضر شدی و بروی نماز کردی بر فلان شخص که امروز وفات کرد بر جنازه او حاضر نیامدی
و بروی نماز نکردی موجب آن چه بود مرا معلوم کن تا فائده باشد رسول صلی الله علیه و آله گفت
ای جابر از برای آن بروی نماز نکردم که او امیر المؤمنین مرا دشمن میداشت حدای او را دشمنی داد
بغضه الله تعالی ایشان این سخن از رسول صلعم شنیدند اما از حق و کینه قبول نمیکردند زیرا
که بخدا و رسول ایمان نداشتند **حکایت در المثل** هر که با آل محمد دوستی کند شایع نشود
خبر است که منافقی دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام بود این منافق ناموافق را زنی مؤمنه
و دوستدار محمد و آل محمد علیهم السلام برد و هر کار که کردی درود و صلوات بر محمد و آل او فرستاد
و از ذکر امیر المؤمنین علی خالی نبود این منافق ناموافق بدین سبب همه روزه از وی دوری ^{ویری}

و بخیلی بستیب آنکه او را خویشان و متعلقان بسیار بود و بخی و مکر و بی بخاطر آن مومن نه توانستی رسانید
این منافق را یاران موافق بودند دشمن امام با ایشان مشورت کرده نفی دارم دوستدار علی و او را هلاک
نمی توانم کرد چاره این کار چیست و تدبیر چگونه کنم که او را هلاک کنم گفتند این کار را بهمانه باید تا بدان
او را هلاک توان کردن و دار خود از وی توان سندن آنکشتی بیتی بحضور مابوی سپار و بوقت فرصت
آز از وی بدزد و بحضور ما آنرا در دریا انداز و به این بهمانه او را هلاک کردن این منافق بحضور آن یاران
موافق آنکشتی رفتی که تعیین کرده بود بوی سپرد و بوقت فرصت آنرا از وی بدزدید و با آن همه که آنرا
در صندوقچه نهاده بود بدگر خدا و رسول و علی مشغول بود آن منافق آنکشتی برگرفت و بحضور
آن منافقان آنرا در دریا انداخت خرم و خندان شدند آن منافقان که بدین بهمانه زن را هلاک
کنند بایاران گفت بیاید تا بخانه رویم و بحضور شما آنکشتی از وی طلب دارم و بدین بهمانه ویران
گفتم آن منافقان را بخانه برد باز گفت چیزی بیار تا پیش این مهمانان نهیم زن گفت در خانه ما کولی
نیست که تناول کرد مرد بیار از رفت ناگشت و رفتی چند بخورد گشت در بازار نبود قضا را صیادی آمد
و ماهی چند تازه و تر بر طبق نهاده لبتان و جنبان می طپید از آن سبب که تازه آنها را گرفته بود منافق گفت
بقصد بهتر ازین نمی بینم که این ماهی بخرم و بریان کنم و پیش مهمانانم القصه ماهی را بخزید و بار و عن و
هر چه در بایست بود بخانه آورد و پیش زن مومن نهاده و گفت تعجیل کن و این ماهی را بریان کن زن بر
و کار برداشت تا ماهی را پالک کرد اندک کم ماهی را بیک کاف قضا را آنکشتی که در صندوقچه نهاده
در شکم ماهی دید برخاست و تعجب بماند و بر سر صندوقچه دوید آنکشتی در صندوقچه بنور تعجب
داشت که آنکشتی را خود در صندوقچه نهاده بود متعجب بماند با خود اندیشه کرد و گفت چیزی نباید
تا حال بجا میرسد القصه ماهی را بریان کرد و پیش منافقان و استادان تناول کردند و سفره برچیدند
منافق گفت باز آنکشتی را بسیار که در بایست زن گفت کجا میبری منافق گفت زن را را با کار مردان
چه کار است آنکشتی بیار زن در خانه رفت و آنکشتی را بیاورد و بشوهر داد منافقان از آن تعجب
بماندند که بحضور ایشان در دریا انداخته بود آن منافقان آنکشتی تفکر بدندان تعجب برگرفتند
و در یکدیگر می نگرانستند که در حضور یکدیگر آنرا در دریا انداخته بودند آری برادر بدانی که دوستی
امیر المؤمنین علی علیه السلام در دنیا و آخرت بکار آید ای مومن دست در دامن این خاندان زن تا
رستگار باشی آن منافقان که آن حال بعین یقین بدیدند و قبول نکردند خسر دنیا و آخرت کردند

ذلك هو الخسران المبين **فصل بدانکه** منقبت امير المؤمنين علي عليه السلام بباراست
اما اين ضعيف بقدر وسع خود در سلك عبارت ميگشود انچه انچه مناسب و وصف الحال باشد
قطعه جلالة بكفتي بلافتي بكروا **ك** مالكت از شاخ لا و اوزد بذات بك خدا و بجان بلك سوك
كه دشمن علي از خاك دوزخ خيزد **ا** **ر** منين علي عليه السلام با جمله انبيا مناسب بود باخوت
اما علم او زياده بود بر كل خلاق بعد از رسول اگر سليمان عليه السلام امير مود بود امير المؤمنين علي
قاضي ماربود چون آدم عليه السلام حقايق دانت چون شيث **ع** قبول كرد چون صالح عليه السلام
صلاح المؤمنين بود و چون نوح عليه السلام حقايق دانت و سفيته بدست آورد و چون ابراهيم
عليه السلام در بنحيق نشت و چون يعقوب **ع** غم خورد و چون يوسف **ع** حسد خوانديد و چون
موسي عليه السلام بر شعبان ولايت يافت و چون هرون **ع** انت متي شنيد و چون خضر عليه السلام علم
دانت چون زكريا **ع** زخم بر سر خورد و چون يحيى **ع** شهيد شد و چون عيسى **ع** ترك دنيا بگفت و
چون محمد مصطفى صلي الله عليه واله بهتر هم عالم بوداي عاقل علي مراد دوست دارد و دشمن مدركه
مادر دريده باشي بگر نشيند كه خواجه عالم فرمود يا علي لا يحبك الا مومن تقى ولا يفضلك الا
فاجر شقى علي انت كه جبرئيل **ع** مداحي او مي كند لا فتى الا على لاسيف الاد والفقر خدايش و صانع
مي كند **اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** چگونه او را دوست نداري كه هر كه او را دوست ندارد در شريعت محمد
بر و رض قرآن و آل نباشي عيسى عليه السلام گفت **اِنِّي عَبْدُ اللَّهِ** امير المؤمنين علي عليه السلام گفت
اَنَا عَبْدُ اللَّهِ و **اَخِرُ رَسُولُ اللَّهِ** بايه اخوت از پايه خلافت بزرگتر است عيسى را پيش از بلوغ كمال عقل داد
تا با صغر سن حل نبوت و جعلني نبيا تزكيه خود را گفت و جعلني مباركا امير المؤمنين علي عليه السلام
پيش از بلوغ برخارق عادت كمال عقل داد تا رسول **ص** او را با سلام خواند و محلي كه از قابل دعوت رسول
آمد پيش از وقت با سلام درآمد ديكران و سيوخ بوقت از سهم تبيخ او با سلام درآمدند باز امام نزد
نفس خود را گفت كه **سَبَقْتُكُمْ بِالْإِسْلَامِ طَرًّا وَغَلَامًا** بگفت او ان حلي پيش از آنكه بحلم رسيد قدم او بسلام
اسلام جهان مبارك بود كه بمقدم او همه قدم در نهادند و ديكران او سابق بود و ديكران لاحق و ديكر
رسول صلي الله عليه وآله از جمله عالم عزت را بركزيد بقول حق **تَعَالَى وَهَرَجِدِي** كه وي فرموده اگر از خود
گفته باشد آيه **وَمَا يَنْطَلِقُ مِنَ الْهَوَى** هیچ فايده ندهد الا از كتاب و قول خداي گفته باشد چنانچه
فرمود **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ ذُرِّيَّةَ كُلِّ بَنِي فِي مَلِيٍّ وَجَعَلَ ذُرِّيَّتِي فِي مَلِيٍّ** علي چنانكه در خبر است كه در

رسول صلی الله علیه وآله در خانه ام سلمه نشسته بود گفت یا ام سلمه هر که میخواهد که آدم را به پند یا علمش
وصفوتش و نوح را با شکرش و ابراهیم را با خلقتش و اسماعیل را با ذیبتش و داود را با خلافتش و
سایمان را با مملکتش و ایوب را با صبرش و عیسی را با زهدش و موسی را با مناجاتش و مرا که محمد با ^{طاعت}
این مرد را به پند که در خانه است نگاه امیر المؤمنین عی علیهم السلام در آمدن ام سلمه رضی الله عنهما گفت
یا رسول الله این همه در حق این مرد میگوئی گفت من از قول خدا میگویم اینجا که فرموده است آدم را گفت
بعلش و صفوتش ان الله اصطفى علی را گفت ثم اودنا الکتاب ادب ^{سطفینا} من عبادنا نوح را گفت
انه کان عبدا شکورا و رحق علی گفت لا یزید منکم جزاء ولا شکورا ابراهیم را گفت و ابراهیم الذی و ^و
علی را گفت یوفون بالندیر و یخافون یوسا کان شره مستطیرا اسمعیل را گفت فلما اسئلنا ربه ^{لله} للجبین
علی را گفت سن یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و داود را گفت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
علی را گفت بآیه اسم اعظم که ده حرف است لیخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم اینجا که
سایمان را گفت و انبیا ملک اعظمی علی را گفت و اذا را کت ثم را کت نفی و ملکا کبیرا ایوب را گفت انا
و جدنا صابر القم العبد انه اذاب علی را کت و جزاهم بما صبروا جنة و خیرا موسی را کت و
کلم الله موسی تکلیما و جای دیگر فرموده انه کان مخلصا و کان رسولا نبیا علی را کت ان الابرار یزکون
من کاس کان مزاجها کافورا عیسی را کت و اوصانی بالصلوة و الزکوة سادمت حیثا علی را کت
یقیمون الصلوة و یدون الزکوة و هم را کت و اوصانی بالصلوة و الزکوة سادمت حیثا علی را کت
و آخر علی را کت عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا ذات پاک خورد را جل جلاله گفت و هو
یطعمهم و لا یطعم علی را علیه السلام گفت و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا
راوی این جمله ام سلمه رضی الله عنهما است و بر روایتی ابو امامه روایت میکند از جابر عبد الله انصار
از رسول صلی الله علیه وآله که گفت شنیدم یقول من احب ان یبصر الی اسرائیل فی هیبة و الی مکیا یل
یعقوب فی حزین و الی یوسف فی جماله و الی موسی فی مناجاة و الی ایوب فی صبره و الی یحیی فی زهد و الی
عیسی فی سنه و الی یونس فی ورع و الی محمد فی حسن خلقه فلینظر الی علی علیه السلام و قال اننا
علیه السلام قال من فیہ و کثرت من خصلته و خصال الانبیاء بجمع الله فیهم و کم یجمع ذلک فی احد غیره
فاذله الشجاعة و الشجاعة و العلم و الورع و النسل و الصمت و العفة و الهی و ایقیا و الحیا و العفاف و الصبر
و المحبة و السلم و الامن و کف الادی و المواعاة و الانس و الحفظ و الفقر و التواکل و التزیل و مقارنته بالانبياء

والفداء والوفاء واحدا العهد والزوجة الطاهرة والبنون الكرام والضيعة الرجال والصلوة والتسبيح والتحميد
والامر بالمعروف والنهي عن المنكر وقيام الليل وكثرة الباس وكف الغيظ وغض البصر وعفة الفرج
واكل امرحله والامانة والوصية والعفة الطيبة والهدى والتخل والندى والمنار والعمل الرضى والعدل
والقبيلتان والسعنان والفتح والرقنوان وكف النفاق وخلوص الصدر وصدق اللسان وحسن الله
وكثرت الشاء ومجته الله ومجته رسول الله ومجته الملائكة واخوة النبى وتقدمه الذكر واجابة الدعوى
وقتل الأبطال والفتوح الكثيرة وترك الظلم والطريق الواضح والحجة العليا والنصيب من الجنة
والذكر مع النبيين والزهد مع الزاهدين والقنوت مع القائمين وتقدمه الايمان والصفوات
الابوت والشرف المعالى ولبط الكهف وكمال الدين وغيط القاسطين والبراة من النار ^{الحسن} وحظ
والفصاحة والدراية وحسن اللقاء ونشر الحسن ومباهات الملائكة فتوليت لاسيف الادب والفقار
وتسبيح الحصى بكفه وكلام النمل فله بئر معطلة وقصر مشيدة القصر نفسه والبر على الله السلام مثل
لا آل محمد متطرف شخصى كه رسول صلى الله عليه وآله اوراين مدح ميكفت وفضيلت او بر منافقان
ميخواند وبرايشان هيج اثرى نميگرد لا جرم كه ايشان در عداوت محمد وآل او عليه السلام جاري شده
بودند ورسول بقول حق على را امير المؤمنين خواند كه اين قصه بجا يكا خود بيايد كه ارايشان مومن
بودند امير المؤمنين على امام و امير ايشان بودى بحضور رسول بر دى سلام كردند با امير المؤمنين
وبعد از رسول ابا كردند چنين شخصى از جمال نواصب اورا باشيوخ برابر كرد و ابو بكر معنى وفا
كهة واثبات دانست شخصى كه امام و مقتداى عالميان باشد بايد كه واقف جمله امور دينى باشد اين
هم فضيلت و صفات كه رسول فرمود در وى باشد اما بر منافقان ميخواند هيج اثرى نميگرد و منافقان
ميخواستند كه در جهان بادشاهى كنند و بعيش و طرب مشغول شوند از براى آنكه باختر
ايمان نداشتند شخصى كه متصوص از قبل حق تعال بود و رسول ويرا بقول باري عز اسمه فرمود كه
بحق بعد از رسول امير المؤمنين على باشد و بچندين آيات و بينات اورا مشرف كرد اينكه چون افضل
باشد چنانكه راوى اين خبر ميگويد بددين نمط روى جابر بن عبد الله انصاري عن امام امير
المومنين على عليه السلام انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله حدثني جبرئيل عليه السلام سمعت
من ربي العزة انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدي وانا محمد عبدي ورسولي وانا على بن ابي طالب
خليفتي و الاممة حجتى ادخل الجنة برحمتى وبعفوى و تحت جوارى و اوجبت كرامتى و انتمت عليه

وجعلت من خاصتي وخالعتي ان تاداني ببيتك وان دعاني اجته وان سئلتني اعطينته وان مرضت شفيته ^{وان قبل}
وان سكنت فان اساء رحمتك وان قويت دعوتي وان رجعت قبلته وان قرع بابي ففتحته شخصي ^{بديك} انكي يارب
عزاسمه اقرارم کرد که افرید کاریت وبر رسول وی که محمد است وبامیرالمؤمنین علی که خلیفه وایت
وبفرزند ان وی که ایما اند واولاد وی را حق تکوا ویرایش می برد برجت خود ونجات وی میدهد از عذاب
دوزخ ویکوید که اگر مرا خواند دعای وی اجابت کنم ودرهایکی خود ویراحای دهم وواجب دایم گرامت
باوی کردن واکر سوال کند عطایش بدهم واکر بیمار شود شفایش بدهم واکر نوسید شود اورا برجت خود
ستغفر کرد انم واکر از درگاه من بگریزد اورا بازخوانم وقبول کنم ویرا با جمله گناه واکر برد رسته آید برده
بکشایم تا بدانی که پشت نصیبه دوستان محمد وال او علیهم السلام است منسبیت وفضیلت ^{مستحق} امیر
علیه الصلوة والسلام بسیار است از نقل مخالف وموافق خلاقی نیست که گفته اند که میان شما
وانصار اختلاف افتاد در باب خلافت مهاجر بر انصار رجعت آوردند که الایمة من قریش و
رسول وعلی از قریش بودند واولاد این خاندان بسبب قرابت رسول وبقین که انصار این قرابت
نداشتند وامیرالمؤمنین علی وحسن وحسین علیهما السلام که فرزند رسول بودند بآیه فقل
تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسا وانفسکم ویهکمن یخزاین قوم معصوم
نبودند که بر قول ایشان اعتماد توان کرد ویهکس لاین کار نبودند ودرصد این کار در دنیا ^{مندی}
از برای بعد از قرابت وارتقاء عصمت وانتفاء نقص در صورت یا از برای خوف خود لا تقدموا این
یدی الله ورسوله واتقوا الله ویهی یک از ایشان اقدام نتوانست کردن بدین امر خطیره کبیره الا انکم
وسیعلموا الذین ظلموا آل محمد ای منقلب یقبلون رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که ان الله اخار
من ولد ابراهیم اسمعیل واختار من ولد اسمعیل قریشا واصطفی من قریش هاشمیا بس شاید که شیوخ
وصحابه جمعی را که باری عزاسمه برگزیده باشد مخدول کنند وبتوخر رعیت داشتند وجمعی که مخدول
حق تقابل بودند مقدم گردانیدند ومنت رسیدند که تقدم بر امیرالمؤمنین علی وآل وذر ووال باشد چرا که
تقدم بر علی تقدم بر رسول است واختیار باری عزاسمه رها کردند واختیار ابوسفیان منافق و
وخالد ولید فاسق وعمر بن العاص لعین ترجیح نهادند بر اختیار باری عزاسمه وجلت عظمتک و
بر رسول چون این معنی ظاهر وثابت شد اماست وخلافت وی ثابت باشد از عبد الله ^{عنه} رضی الله
پرسیدند گفت ما احب علیا الامن عرف نفسه وما ابغضه الامن جهل نسبه مشهور است

بشو مخالف وموافق که امیر المؤمنین علی علیه السلام در کعبه بوجود آمد چنانکه عباس بن عبد المطلب
 رضی الله عنهما مع یزید بن عقب نشسته بودند مابین فریق بنی هاشم الی فریق عبد العزی بانایت الله
 الحرام ازانت فاطمه بنت اسد بن هاشم اُم امیر المؤمنین علی علیه السلام وكانت فاطمه رضی الله عنها
 حامله لتسعته اشهر وقد اخذ الله فرمت نظرها نحو السماء فقالت یا رب انی مومنة ینک وتماماً
 به من عندک الرسول وبکل بنی من انبیاءک وبکل کتاب انی انزلتہ وانی مصدقة بکلام جدی الهم
 خلیلک علیہ السلام وانه بنی من انبیاءک وبنی بینک العتیق فاسلک بحق هذا البیت ومن
 بانها وبحق هذا المولد الذی فی احشای الذی ینکلی ویونسنی بمجديشه وانا سوفت وانه احدی
 آیاتک لما یرت علی ولا ولی قال عباس عید المطلب ویزید بن عقب فلما تکلمت فاطمه علیها السلام
 ووعت رابنا البیت قد انفتح من ظهرو ووجلّت فاطمه فیه وغایت عن ابصارنا ثم عادت الفتح و
 والترقب باذن الله قومنا ان ینفتح الباب فعلننا ان ذلك امن من الله تعالی ولقیّت فاطمه فی البیت
 ثلثة ايام وقال اهل مکة یتحدّثون بذلك ویتحدث المحدثات فی حذر من فلما کان بعد ثلثة ايام
 انفتح البیت من موضع الذی كانت وجلّت فیه فخرجت وعلی علیه السلام علی یدینا ثم قالک معاً
 الناس ان الله عز وجل اختارنی من خلقه وفضلنی علی المختارات بمن مَضی قلبي وقد اختارنی
 شخصی که بدین وجه باشد که در کعبه در وجود آید و خرد کعبه باشد و له علیه السلام علی کعبه
 چگونه او را بادیگران نسبت کنند در خبرست که عفان بن ابوالعاص بن امیه فقال فكان عفان
 من ذلك نعمل کل شهر ضامن وفیق واقط وغسل فعیده شهر اثم باکله ویقول من رایت من اکل
 غیره فقتلی عفان اکل ضم وفیه یقول الشاعر معاداً معاد الی ان اکون کاکل الاله باضره البغیة
 ولا طالب طلم ولو کنت معسلاً ولا ناصوا وذل الجلیل یارب ولا فاعلاً فعلاً یعود مبتدئ علی رداع
 بعد ذلك بالحربان درجه واین درجه یکی نباشد و اصب اگر چشم بصیرت باز کنند بداند حق
 الا باطل روزی رسول صلی الله علیه وآله فرمود بنو هاشم طر از اسلام وعلی طر از بنی هاشم
 هر چه رسول در حق امیر المؤمنین می گفت آن جماعت حسدی بودند چنانچه فرموده است
 امیر المؤمنین علی علیه السلام انی حسدت قراد الله لاعاش ساعاش یومنا غیر محسود ولا یحسد الله
 الا فی فضلیه بالعلم والحلم والاحسان والجود وکار دنیا از حسد خراب شد و ظلم در دنیا بسیار شد
 زیرا که حق را ناحق کردند و روی در باطل آوردند و از حق اجتناب نکردند لاجرم چندین بار برکتی

در میان خالق بدید آمد ذکر امامت میرفت بخاطر این ضعیف رسید که لایق این رساله عالم نباشد
از کلام نبوت و امامت کلام چند کفنه شود بمذهب اهل البیت صلوات الله وسلامه علیهم
بر موجب موجز تالیاد کاری باشد در میان اهل اسلام فخاصه شیعه و محب این خاندان اکنون
مقر سخن و خلاصه کلام خواستم که در دیباچه رساله بودی تا به ترتیبی اما چون این زمان
در خاطر این ضعیف گذشت بقدر وسع خود از حوصلت عظمت مدد خواستم و از ائمه دین
و علمای سلف فخاصه از سلطان اهل البیت حجه الله علی الخلق وصی الحسن و الخلف الصالح
مولانا محمد بن الحسن بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الكاظم بن امام الناطق جعفر بن
محمد الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابد بن بن امام الشیخ حسین بن علی صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهیرین که این رساله باشارت وی تمام کرد و که مولف
درخواست از وی کرده بجمع کردن این رساله امید بعضو باری عز اسماء که خطا از قول مولف
دور گرداند اکنون مبداء کنیم بمطلب والله اعلم **باب دوم در ذکر کلام و نبوت و امامت**
و اصول دین که آن هشت است بدلیلی چند بدانکه اول چیزی که بر مکلف واجبست نظرات

قال الله تعالی قل انظروا ما ذی السموات و الارض و ما نغنی الایات و النذر عن قوم لا یفقهون
و اگر نظر بنودی مکلف حضرت خالق را نشناختی چون این آثار و انوار و اشجار و زمین و آسمان
و جبال و بحار و سام و آفتاب و ستارگان و قدرتهای حق جلست عظمتش نتوانست دیدن الا بنظر
چون نظر کرد دانت که در پی مجاری ممکن نیست و نقش بی نقاش صورت بندد و عالمی بدین
بندگی البته او را صانعی و آفرید کاری باید چون اول نظر واجبست در معرفت طریق آفرید کار اگر
گویند نظر چرا واجبست گوئیم از بهر آنکه معرفت باری تعالی واجبست محال بود و معرفت خدا
حاصل نشود الا بنظر پس نظر واجب بود و اگر گویند که از بهر چه معرفت واجبست گوئیم از بهر آنکه
شکر منعم واجبست و شکر منعم بمعرفت محال بود پس معرفت واجب باشد آنکه بگویند چه شکر منعم
واجبست گوئیم از بهر آنکه دفع مضرت واجبست و از آنست که مکلف بر خود نعمتهای می بیند و
بضرورت می داند که چنین نعمتها را شکر واجبست که اگر شکر نکند مستحق ملامت و عقوبت
شود و منعم این نعمتها از وی باز گیرد پس چون چنین بود و را خوف حاصل شود و این مضرت بود
و این مضرت از خود دفع شواهد کردن الا بشکر پس شکر واجب بود قوله تعالی لو انکم

لازم نیست که اگر گویند از هر چه دفع مضرت واجب بود گوئیم دفع مضرت کردن بر عقل واجب است اگر گویند بر عقل
 معرفت چیست گوئیم آنکه بدان که عالم محدث نیست البتة اورا محدثی باشد و محدث او مختار است و قادر
 و عالم وحی و موجود و یکی است و دیدنی نیست و عالم است اگر دیدنی بودی یا جسم بودی یا عرض
 یا جوهر هر که جسم بودی البتة اورا مقامی بودی که مسکن وی بودی و از حال بگردیدی پس شاید
 چرا که او بجا و تکانت و بخت درین باب بسیار است و آنچه خلاصه است گفته شود بحمد الله و دیدن
 وی محال است و در محل نیست و عادت است و اگر گویند بجه دلیل که عالم محدث است گوئیم بدان دلیل که کردند
 است از حالی بحالی دیگر و آن حرکتی است و سکون و نور و ظلمت و جز آنکه همیشه بیک حال بودی
 و دیگر ما را بضرورت معلوم شده است که هر چه موجود است اثر است یا موثر و عالم موثر نیست الا
 آنکه اثر بود زیرا که واسطه نیست میان این هر دو دلیل و دیگر آنکه عالم محتاج امر آفریننده است و
 آفریدن آن جنیدن و آرمیدن بود و اگر گویند بجه دلیل که جنیدن و آرمیدن آفریده است گوئیم
 بدان دلیل که معدوم میشود و اگر آفریده نبودی معدوم نشدی اگر گویند بجه دلیل البتة این عالم
 محدثی باید گوئیم بدان دلیل که بضرورت میدانیم که نوشته را نویسد باید و حامد را با فساد بر
 این جانور از زمین و آسمان را اگر گویند بجه دلیل آفرید کار عالم مختار است گوئیم بدین دلیل که
 اگر موجب بودی یکی از دو فساد لازم آمدی از قدیمی حق تعالی عالم لازم آمدی یا از محدث
 عالم محدثی حق تعالی لازم آمدی و این هر دو لازم باطل است پس موجب بودی حق تعالی باطل بودی
 دیگر که اگر موجب بودی آن تغییر حق تعالی لازم آمدی از بهر آنکه تغییر معلول دلیل بود بر تغییر علت
 اگر تغییر در علت نبودی در معلول نبودی دلیل دیگر اگر موثر موجب بود اثر کند هست هست کند
 و یا نیست بهست اگر هست کند تحصیل حاصل کرده بود و این عقل را محال است و اگر نیست
 کند پس موجب نبود مختار بود اگر گویند بجه دلیل خدا قادر است گوئیم بدان دلیل که فعل از وی حاصل
 میشود که اگر عاجز بودی فعل از وی حاصل نشدی اگر گویند بجه فرقت میان قادری ما و قادری
 حق تعالی گوئیم که حق تعالی قادر بذات است و ما قادر بقدر است و عند مجبر و آنست که حق تعالی قادر بر قدرت است
 الا او قادر است که از نیست هست میکند و از هست نیست است اما قادر بر قدرتیم که از ما ممکن نباشد که
 بیکروز از شهری بشهری که صد فرسنگ باشد برویم و یا یک پای بنهر منیم و پای دیگر پای مع
 اگر گویند بجه دلیل حق تعالی عالم است گوئیم بدان دلیل که فعل وی محکم و متیقن است و با فایده بسیار

افزینکاری باید البتة

فایده از وی حاصل میشود که اگر جاهل بودی چنین فعل از وی حاصل نیامدی و اگر گویند حق تعالی
 بجه دلیل حق و موجود است گوئیم بدان دلیل که قادر و عالم است و قادر و عالم نتواند بود تاحی و چو
 نبود اگر گویند بجه دلیل مرید فعل حسنت گوئیم بدان دلیل که بر لفظ انبیاء و کتب که فرستاده است
 امر کرده است بحسن و از معاصی نهی فرموده و امر کرده که از حرام و فسق و فجور دور شوید و اجتناب
 کنید از جمله عصیان که اگر مرید حسن بنوری بهشت نیافریدی و اگر گویند بجه دلیل کار است از
 فعل قبیح گوئیم بدان دلیل که واجب الوجود است و فعل قبیح از جاهل موجود شود چون عالمی او درست
 باشد اولی آن باشد که فعل وی حسن باشد و مجبره هر معاصی ظلم و فساد و قتل که در عالم واقع میشود
 رجوع و حواله آن با فرید کار میکند عجب کاری باشد که کتاب فرستاده بر زبان پیغمبر آن صلوات
 علیهم اجمعین که از معاصی اجتناب کنید و باینکه خود گوید که فعل قبیح مکن و خود کند پس عالم
 نباشد که جاهل باشد بغیر از آنکه من ذلك این معنی اگر جاهل کند لازم آید که از وی صواب نباشد
 تعالی الله عما یقولون المحذوف علو کبریا و اگر آن یکی فعل خواستی کردن آن دیگری خواستی که او آن
 فعل کند محال بودی و دیگر آنکه اگر داند بیک فعل نتواند کردن که آن دیگر را معلوم نباشد یا نه اگر بتواند
 جمل آن یکی لازم آید و اگر نتواند محض این لازم آید و محیل و محجز بر خدای محال بود اگر گویند بجه دلیل دیدن
 وی محالست چرا موسی صلوات الله علیه گفت رَبِّ ارِنِي انْظُرْ إِلَيْكَ الجواب حق تعالی گفت یا موسی
 لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ عَجِبَ كَمْ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِاجْلَالِكَ وَعَظَمَتِ مَرْتَبَةٍ نَتَوَاسَتُ دِيدَن
 ویرا چگونه جاهل تواند دیدن و آنکه موسی علیه السلام گفت ارِنِي انْظُرْ إِلَيْكَ و انبیاء را نشانید که سوا
 محال کنند و راستند عای این رویت مجبور و مقهور بود کما قال الله تعالی فَيُثَلِّثُكَ اَهْلَ الْكِتَابِ
 ان تَزَلْ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنْ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى اَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا ارِنَا الله جَهْرَةً فَاخَذَهُمُ الصَّاعِقَةُ
 بظلمهم اگر با انما س رویت مصیبت بودند حق تعالی ایشان را صاعقه هلاک نکردی و نگفتی قد سألوا
 موسی اکبر من ذلك فقالوا ارِنَا الله جَهْرَةً فَاخَذَهُمُ الصَّاعِقَةُ بظلمهم و اهل شیعه هم دلیل عقلی
 دانستند و هم دلیل نقلی و اهل سنت تسک بدلیل نقلی کنند و موسی صلوات الله علیه گفت که
 حق تعالی ایشان دیدن ایشان گفتند لَنْ نَرِيكَ حَتَّى نَرَى الله جَهْرَةً جَوْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ نَعْنِي رَوَيْتُ
 کرد ایشان گفتند تَرَكَلِيمُ خَدَايَ تَرَا بَرَسَالَتِ بَرَكْرَدِكُ كَمَا قَالَ جَلَّالَهُ يَا مُوسَى اِنِّي اسْطَفَيْتُكَ عَلَى
 النَّاسِ بِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي يَعْنِي تَرَا جَوَاهِ تَابُودُهُدِ وَيَتَوَعَّيْدُ مَا يَزِيدُ اسْطَفَا تَوَعَّيْدُ دِيدَنِ مُوسَى

و اگر گویند دلیل حق تعالی است گوئیم
 بدان دلیل که اگر دود بودی لقیاج
 لازم آمدی

عناد قوم گفت و سوال کرد و موسی هفتاد هزار مرد از بنی اسرائیل برگزیده و از هفتاد هزار رفت
 هزار برگزیده و از هفتاد هزار هفتاد هفتاد برگزیده و از هفتاد هفتاد برگزیده و از هفتاد هفتاد برگزیده
 رجلا لیسقاتنا چون بیفات رسید گفت ارنی انظر الیک اگر چه دانست که روت جایز
 نیست اما از بهر آن گفت نا ایشان بداند که چون موسی علیه السلام نمی تواند دید ایشان بطریق اولی تواند
 دید پس یقین شان حاصل شود که روت جایز نیست دلیل دیگر آنکه سوال موسی علیه السلام از بهر هفتاد
 قوم بودند نه از بهر خود که بعد از تجلی چون با خود آمد گفت اتملکها بما فعل السفهاء منا اگر گویند خود و قوم
 چرا گفت اتملکها بسفها اگر گویند از بهر قوم بود چرا گفت ثبت الیک تومی گویند که سوال پیش از دست
 کرد و اولی آن بودی که دستوری خواستی بعد از آن سوال کردی و اگر چه نه کبیره بود و نه صغیره از اینجا
 که منزلت و رفعت رسل رفیعت اگر وقتی ترک ادب کرده باشد استغفار کنند که انبیا ص
 شیعه از جمله خطیان کبیره و صغیره دوراند که ایشان معصومان و برگزیدگان حق تعالی اند دلیل
 دیگر آنکه اگر بدین جسم بودی اگر گویند چرا خدا بیجا جسم و جوهر و عرض نیست گوئیم از بهر آنکه او
 خالق جسم و جوهر و عرض است و خالق غیر مخلوق بود دلیل دیگر آنکه اگر جسم و جوهر و عرض بودی
 بکان و محل محتاج بودی و احتیاج بر خدا بیجا محال است پس جسم و جوهر و عرض بودن محال بود اگر
 گویند بجه دلیل خدا بیجا عادلست گوئیم بدان دلیل که اگر عادل بودی فعل قبیح از وی حاصل شد ب
 و این دلالت کند بر عجز یا بر جمل یا بر احتیاج و عجز و جهل و احتیاج بر خدا بیجا محالست پس
 باید که عادل بود اگر گویند که خدا بیجا بر قبیح قادر بود یا نه گوئیم آری قادر بود از بهر آنکه قبیح از جمله ممکنات
 و خدا بیجا بر جمله ممکنات قادر است پس باید که بر قبیح قادر بود اما از وی فعل قبیح موجود نبود زیرا که
 عالمست و قبیح از بند خود جایز نمیدارد و چگونه خود کند و بحث این پیش برفت تکرار پسندیدند
 اگر گویند تکلیف حنت یا قبیح حنت از بهر آنکه حدای واجب کرده است و هر فعلی که حق تعالی
 میکند حسن باشد پس تکلیف او نیز حسن باشد اگر گویند محض صلوات الله علیه و آله بجه دلیل
 رسول خلعت گوئیم بدان دلیل که دعوی نبوت کرد و معجز بر دست وی ظاهر شد خارق عادت
 و موافق دعوی و هر که چنین بود رسول خدا بیجا بود و معجز مشهور است مثل قرش کافتن و درخت
 از خار بیرون آوردن چنانکه در باب معجزات گفته آمد که باب بیست و دوم است اگر گویند بجه دلیل
 امیر المؤمنین علی علیه السلام بایزده فرزند وی امام اند گوئیم بدان دلیل که پیغمبر صلوات الله علیه

گفت ای ائمه من بعدی اثنی عشر اولهم علی و آخرهم مهدی و نیز امیر المؤمنین علی را گفت انت منی بمنزله
 هرون من موسی الا الله لا ینبی بعدی و اتفاق است عند المخالف والموافق که در غیبت موسی ^ع
 ولی الامر بودی بجای موسی و اگر چه قوم او را فرو گذاشتند و کوه ساله پرستیدند اختیار کردند همچنان که
 بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله قوم امیر المؤمنین علی را فرو گذاشتند و بپا اطل شدند تا آنکه
 پیغمبر وی را خلیفه کرده بود و شیوخ و نواصب از وی رو بگردانیدند چنانکه مصنف گفت +
 باخر و خوک بگو عیسی مریم جگند آنکه کوه ساله پرستند نه سم خر گیرد + بیکی بغض علی جنت اعلی ^{شما} مفرو
 که روایت سلمان ره کا فر کرد پس امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰة والسلام بنقض حق بود یا با اختیار
 اگر بنقض حق بود وی بود با یازده فرزند معصوم علیهم السلام و اگر با اختیار خلق بود اختیار امیر المؤمنین
 علی علیه السلام کمتر از اختیار کسی دیگر نبود پس بهر دو وجه امام امیر المؤمنین بود با یازده فرزندش
 علیهم السلام و معصومان اولیتر بودند از شیوخ اگر گویند که حشر اجساد سمعیست یا بصری گوئیم ^{سمعیست}
 اگر گویند چرا نشاید که حشر اجساد محال بود گوئیم زیرا که جمله انبیا از آن خبر داده اند و دروغ بر جمله انبیا
 محال بود پس خبر بحشر اجساد محال بنود و اگر نه کذب انبیا لازم آید و قرآن بذكر آن ناطق است كما قال
رَحِمَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَاَنْ لَّنْ یُعَذِّبَ اُولَی دَرَجَتِیْنِ فَمَنْ یَتَّبِعِ اُولَی دَرَجَتِیْنِ فَمَنْ یَتَّبِعِ اُولَی دَرَجَتِیْنِ فَمَنْ یَتَّبِعِ اُولَی دَرَجَتِیْنِ
 مقصود است اندک یا دو گوئیم تا مقصود حاصل شود و کلمه چند در اصول دین گفته شود تا فایده ^{طایفه} باشد
 انشاء الله تعالی الکلام فی الاصول بد آنکه اصول دین هشت است اول توحید دوم عدل
 سوم نبوت چهارم امامت پنجم امر معروف نهی منکر هفتم تولد هفتم تبرأ و بر جمله عاقل
 مکلف واجب بود که این هشت اصول بداند تا ایمان حاصل شود و مؤمن باشد و طاعتش مقبول ^{شد}
 و معصیتش مغفور و هر که بی معرفت این هشت اصول طاعت کند طاعتش مقبول نباشد بلکه بد ^{شد}
 اگر گویند توحید چه باشد گوئیم توحید آنست که خدای یکی است و بی همتا و کس بوی نماند و مانند وی
 نیست لا مثل له چنانکه در قرآن میفرماید لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ خَدَّی عَزَّ وَجَلَّ و مثل
 و مانند نیست شنوا و بینا بر حقیقت و بدان که خدا بی تعالی یکی است آنست که او را دوم نیست چنانچه
 در قرآن مجید گفت وَاَلِهَکُمُ الْوَاحِدُ یعنی خدای عز و جل یکی است و جای دیگر میگوید قُلْ هُوَ اللهُ ^{جل}
 و بدان که خدا بی تعالی آفرید کار همه چیزهاست چنانکه گفت وَاللهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَخَدَّی عَزَّ وَجَلَّ
 همه جانوران است چنانکه گفت اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِیْنِ اگر گویند عدل چه باشد گوئیم

عدل آن باشد که بدانیم که خدا تعالی عادل است و حکیم است و عاقل نیست چنانکه میفرماید
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ یعنی خدا تعالی حکم نکند الا به نیکویی و عدل و بدانکه خدا تعالی
ظلم نکند بر هیچ خلقی بَلْ جَلَّالَهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ
يَظْلِمُونَ حق تعالی ظلم نکند بر آدمیان ولیکن آرمسان ظلم کنند بر نفس خویش و حق تعالی ظلم نکند و نفرت
ندهد چنانکه فرمود و مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ یعنی خدا راضی نیست بظلم و کفر آدمیان پس درست
ست بدین دلیل که خدای عادل است و حکیم یعنی کارها بحکمت کند و بحکمت آفریند و هر ظلمی که در عالم
میرود جمله فعل بنده است و هیچ فعل خدای نیست و خدای ظلم نکند و هر چیزی و شری که
از بنده واقع میشود فعل بنده است و باز گشت آن به بنده میرسد قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ
وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا عمل بنده است که بنده میکند بد و میرسد و بدی که میکند بهم بد و میرسد بخلاف
مبصره که ایشان خیر و شر از خدای می بینند اگر خیر و شر از خدای بودی جزای عمل بنودی و تکلیف
بنودی و بعثت ائمه عبت بنودی و بهشت و دوزخ بنودی و الا بهشت بنودی بحقیقت که بهشت
عوض ایمان و عمل صالح است و دوزخ جزای عمل قبیح بنده چنانکه حق تعالی میفرماید أَدْخُلُوا
الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ آیه مناسب این در قرآن بسیار است بدین قدر اختصار کردیم دفع ملا
پس ثابت شد که حق تعالی حکیم و عادل است و فعل قبیح از وی صادر نشود زیرا که قبیح از جاهل
صادر نشود و حق تعالی عالم است **مسئله** اگر گویند بنوت چه باشد جواب بنوت آن باشد که بداند
که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پیغمبر و پادشاه و رسول است از خدای بخلفان چنانکه در
قرآن میفرماید وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ محمد نیست الا رسول خدا و جای دیگر
میگوید محمد رسول الله یعنی محمد رسول خداست بحق و جای دیگر میگوید بسم الله الرحمن
الرحیم پس و القرآن الحکیم این قسم است که یاد میکند که یاسید یا محمد بحق این قرآن محکم اینک
لَيْنَ الْمُرْسَلِينَ بدست و راستی که تو از جمله رسولان و فرستادگان علی صراط مستقیم
و بر راه راستی پس بدین آیه اقرار است شد که محمد رسول خداست **مسئله** اگر گویند امامت
چه باشد گوئیم امامت آن باشد که بدانیم که بعد از پیغمبر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
امام بحق باشد و وصی مصطفی بود بقول باری تعالی چنانکه حق تعالی فرموده و از پیش رفت
و نکران برای در بابیت است و عبارت دیگر گفته میشود إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا

يعلمون الصلوة وهم ذاكرون يعني بدین و راستی که ولی خدا و رسول نیست الا آنکس که نماز میکند
و در حال رکوع آنکس تری بدین و راستی داد و میبخشد را این اتفاق میفتاد الا علی علیه السلام را و
و اندرین دعوی خلاف نیست و در جای دیگر میفرماید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتی یعنی ای رسول ما صلوات الله وسلامه علیه واله برسان اما
امیر المؤمنین علی را بدین قوم پس بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در آن منزل که غزیر خم کونید جبرئیل
این آیه آورد و پس صلوات الله وسلامه علیه واله وسلم در همانجا که جبرئیل علیه السلام رسید و آیه نازل
شد فرود آمد و از پلان شتر منبر میساخشد و حضرت ختی نباء بر منبر شد چنانکه مشهور است
و گفت یا ایها الناس انا انکم بانفسکم یعنی اولیتر است بشما از نفسهای شما جمله گفتند الله و رسول
یعنی خدا اولیتر است رسول وی پس مصطفی گفت من کنت سواه هذا علی مولا یعنی رسول گفت
هر که من بوی اولیترم این علی بوی اولیتر است با ما است پس این بگفت و طاعت او بر جمله مکلفان و خلقا
واجب کرد بقول خدا و فی القرآن و آیه محکم که میگوید و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
یعنی هر که طاعت خدای دارد و طاعت رسول دارد و هر که طاعت رسول دارد باید که طاعت امام دارد
یعنی طاعت امیر المؤمنین علی علیه السلام امت علی را بر خلائق عرضه داشت و طاعت او بر مکلفان
واجب گردانید آنکه دست بد عابد داشت و گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
انصره و اخذ خلفه یعنی رسول صلی الله علیه وآله گفت بار خدا یا دوست دار آنکه علی را دوست دارد
و دشمن دار آنکه علی را دشمن دارد و نصرت کن آنکه علی را نصرت کند و خدایان کن آنکه علی را خدایان کند
پس بدین آیه و باین خبر درست شد که بعد از پیغمبر امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام امام
برحق است و فرزندان وی تمام نادره امام علیهم السلام چنانکه خبر رسول است که گفت الایمة من بعث
اثنی عشر اولهم علی و الحسن و الحسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی حسن و خلف
الصلح محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین و خبر دیگر که گفت علیه السلام و الایمة من بعث
بعده النبیاء بنی اسرائیل و نبیاء بنی اسرائیل دوازده بودند قال جل جلاله منهم اثنی عشر نبیاء پس
دوست شد بقول خدا و رسول که امام بحق بعد از رسول ۱۲ دوازده اند و کس را درین دعوی خلاف
نیست و درین درجه سده الا اثنی عشر یان و السلام اکنون در امر معروف و احادیث بسیار است
انچه مقصود است گفته شود و حکایت روز غدیر بشرح و بسط گفته میشود بموضع خویش و

الموفق والمعين **مسئله** در امر معروف و واجبست که اگر واجب بنوری چندین
پیغمبران و ائمه معصومین را هلاک نکردند ندی و مقصود اینه این بود که خلق عالم را باطاعت
حق آورند اما ایشان که شیوخ بودند در پی دین نبودند اما ایشان برادر خلق عالم زندگانی کردند
نه بامر آفرید کارونه بقول رسول اگر شخصی فساد کوی یا خمر خوری شیوخ و برادر شیوخ
مثل مغیره بن شعبه که سخن وی بمقام خیر بیاید و حق تعالی گفت که بندگان را میا فریده ام الا که
مرا پرستند کما قال جل جلاله و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و جمله عبادات از نماز و
روزه و زکوة و حج و جهاد و خمس و غیرهم پس امر معروف و واجب باشد و خلق را باطاعت
حق تعالی خواندن چنانکه حق تعالی فرماید که ان الله يامر بالعدل الاحسان و ايذاء ذي القربى و
نهی کرد جمله بندگان را از مقبوحات چون نهی کرد از جمله خطیت پس نهی منکر واجب باشد و خلق را
چنانچه حق تعالی فرمود جل جلاله و نهی النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى چون نهی فرمود پس از
مقبوحات و چنانچه باشد اجتناب کردن چون حق تعالی فعل حسن است برید فعل قبیح نباشد و ظاهرا
خیر و شر نباشد اما برید خیر باشد که بنده کند و برید فعل قبیح نباشد و حق تعالی بر بندگان ازان
مشفق ترست که بر ایشان بدی خواهد چون نهی فرمود در کلام عزیز و نهی عن الفحشاء و المنکر و النهی
بعظکم لعلکم تذكرون چون پند و وعظ داد واجب باشد اجتناب از خطیات و لا تذكرون و نهی که
امر معروف و تولاست با میرالمومنین و فرزندانش علیهم السلام زیرا که حق تعالی دوستی ایشان را
گروانیده است بآیه قل لا اسألكم علیه اجر الا المودة فی القربى چون مودت ایشان واجبست بر او
بیز واجب باشد متابعت این قوم کردن زیرا که امیرالمومنین علی هم نفس رسول بود و جمله کتاب
خود در تولاست و نهی از منکر نیز است از شیوخ و متابعان زیرا که بنابر از دشمنان آل محمد واجبست
تا تولا درست باشد مثلا اگر عمری بازیدی دوستی کند و این زید را دشمنی باشد و این عمر را دشمنی
دوستی کند او را مصیب داند پس این دوستی حقیقی نباشد که مجازی بود اگر عمری بازید و زید
کند بروی واجب و لازم آید که از جمله دشمنان وی پزار شود تا این دوستی حقیقی باشد اکنون
امت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رسول ص و امیرالمومنین علی و فرزندانش را دوست میدارند
امتا بدشمنان ایشان بغایت دوستند و دوستی دشمن آل محمد را مصیب دانستند و دوستی آل او
در دنیا و آخرت از دوزخ بجهنمست چنانچه در و زحیان در دوزخ گویند و قالوا لو كنا نسمع

او بعقل بالغیر امامت امام الکبیر ماکا فی اصحاب السعیر فاعترفوا بذبذبهم فتحقا لاصحاب السعیر
 یعنی دوزخیان در حیم گویند اگر ما شنیده بودیم بای داسیم بعقل و ضمیر تقریر امامت امیر المؤمنین علی
 علیه السلام دوزخ و غیر و اگر دشتیان که مقرر شدند بامامت وی نجات از آتش دوزخست ماکا از اهل
 دوزخیم پس معترف میشدیم که کاه ما آن بود که ما منکر امامت وی بودیم بعد از رسول علیه السلام
 پس از دشمنان وی تبرک کردن واجبست خدا کوا هست که هر چند نواصیب او را دوست و سیر میزند
 او دشمن ترست مرخاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه رسول فرمود راوی این خبر
 ابو نعیم حافظ از عبد الله سعید روایت میکند لکل شیء افة و افة دین معاویة هر که دشمن
 امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد حال وی این باشد که روایت میکند علی بن نصر بغدادی
 معروف بابی حسن حنفی و در کتاب خود آورده است که رسول صمد در نطفای بود پری مستن
 در پیش وی آمد کلاه بشمین بر سر نهاده و عصائی در دست گرفته و بر رسول صلی الله علیه و آله
 کرد رسول جواب نازنداد گفت یا رسول الله از هر من استغفاری کن رسول الله ویرا از پیش خود
 براند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله کرم و حلم تو تقاضای آن نکردی که انجین
 شیخی من را از پیش خود براندی رسول صلی الله علیه و آله گفت یا بن عم این ابلیس لعین بود امیر المؤمنین
 از عقب وی بدید تا ویرا در یابد و بکشد ابلیس از هیبت امیر المؤمنین بیفتاد و امیر المؤمنین علی بن
 اوست تا آن لعین را بکشد ان لعین بخندید و گفت یا علی تو مرا نتوانی کشتن که من از جمله منظر
 قوله تعالى قال رب فانظرني الى يوم يبعثون قال فانك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم اما یا علی
 ترا بشارت باد که هیچ دشمن تو نباشد که باز از خود مجامعت کند الا که من شریک وی باشم در آن محبت
 اکنون دلیل این ایت است و شار که فی الاموال والا ولاد و عدهم و ما بعدهم الشيطان الاعز و را
 اکنون آیه و حدیث بشنود دوست علی باش دوستی علی ایمان است و دشمنی وی کفر **فصل** امیدیم با
 حدیث در منقبت و فضیلت وی علیه السلام و صفیات او تعیین کنیم تا اعاری کرد شوند امامت
 و خلافت او حق است چنانچه فاضل الفاضات در کتاب محیط یاد کرده است نکته که خلافت و امامت
 امیر المؤمنین علیه السلام اثبت و او کست از خلافت شیخین زیرا که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام
 هم نص است و هم اخبار و خلافت شیخین اختیار تنها پس امامت او ثابت شد ما برغم نواصیب
 که ایشان گویند خلافت شیخین با اختیار است اما بنده اهل شیعہ که ایشان گویند اختیار نبود زیرا که

بنی هاشم و افضل صحابه برایشان بیعت نکردند چنانکه اسم ایشان از پیش رفت و صدرا لایحه موقوفه
ابن احمد المالکی روایت کند از سلمان فارسی رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله قوله علیه السلام
علیکم بعلی بن ابیطالب علیه السلام انه مولاکم ما خیره و کبیرکم فابتعوه و عالمکم فاکرموه و فایده که آن
فقد زوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و اجتنبوه بحقی و اگر موه بکرامتی ما قلت لکم فی علی
الایما امری جلث عظمتہ اگر بقرآن و احادیث است امامت و خلافت وی ثابت شده است
از قول مخالف و موافق اما نواصب او را خلیفه چهارم میدانند بحد و قول امامت وی ثابت است
اما در خلافت شیخین اختلاف است **فصل** در دلیلی که پیامد در امامت ائمه علیهم السلام
راوی خیر بن بابویه قمی رحمه الله علیه گوید که در عهد مولانا امام بحق امام مسلمانان سر لشکر
ایمده حسن العسکری علیه السلام در قم داشتندی بود مولانا زین الدین نام مردی بود معتبر و
فاضل و زاهدی که در ایام او بر قلم و علم او اهل زمانه را اعتماد کلی بود این مولانا زین الدین فرمود
که شخصی از من سوال کرد که شیوخ بعد از مصطفی صلی الله علیه و آله خلافت کردند ایمان که آورده
بودند در عهد رسول ایمان ایشان بطوع و رغبت بود یا بجهرب و اکراه مولانا زین الدین گفت من
از جواب او در ماندیم و با وجود علم و فضلی که مرابود با خود گفتیم که اگر کویم بجهرب و اکراه ایمان آوردند
خلافت گفته باشیم که در هیچ کتابی نیامده است و نه گفتند که آن جماعت با رسول صلی الله علیه و آله مخالفت کردند
و اگر کویم بطوع و رغبت ایمان آوردند اهل بهشت باشند و مستحق مدح و ثنانه مستحق تکریم
در جواب او تا خیر کردم گفتیم امام زمانه حسن عسکری در حال حیانت در شهر سامره
و من درین چند روز بخدمت وی میروم این سوال از خدمت وی پیرسم چون مرا عزم اقتیاد
جماعتی از مؤمنان و دوستان اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله خبر داشتند هر یک تبرکی از آنجا
ایشان را دست داد بخدمت امام علیه السلام فرستادند و موالی سه کرباس شسته بداد که این را بخدمت
امام برد و عورتی یکن در میان بداد و شخصی هزار درهم سفید در کیسه مهر کرده بمن داد که این را
بخدمت امام برد هر شخصی تبرکی میدادند مع هذا میرفتم منزل بمنزل تا بیک منزل سامره رسیدم
بر سر چشمه بوضو ساختن مشغول شدم کیسه زر فراش کردم چون بشهر سامره رسیدم بخدمت
مولانا حسن عسکری رفتم و سلام کردم امام جواب سلام باز داد ساعتی بقیتم و امام مرا اند
رج روز کار پرسید و بیاری تلافی کرد و گفت ای فلان بچه کار آمده گفتیم بر زیارت امام گفت

مهتری دیگر باشد گفتند یا امام امام زاده مهدی محمد بن الحسن را علیهما السلام را دیدم در خلعت
 آتش بود پنج ساله امام علیه السلام فرمود اگر چه بخدمت ما بقصد نیریت آمده اما بخدمت مصلحت دیگر
 آمده اول سوالی چند داری که شخصی فلان نام در فلان روز از تو سوال کرد و تو جواب او نداشتی و آن مختصر
 چیزیت و امانتی چند که مردم بتو داده اند که تسلیم ماکنی آن کیسه زر که هزار درم در روی بود چراغش
 کردی بر سر فلان چشمه آب و بیامدی مولانا زین الدین را ^{که} مرار و بار یاد آمد رنگ رویم متغیر
 شد و لرزه بر اندام من افتاد و از خجالت برخاستم تا بیرون روم بطلب ز امام علیه السلام تشریف
 فرمود و مرا گفت بنشین و دل خوش دار و این باش که آن زر بمن رسانند و دست در صندوق
 کرد و آن کیسه زر بیرون آورد که ^{در آن} نگاه بود و نشان من و نشان صاحب زر بر آنجا بود پیش من نهاد
 و گفت این آن امانت است یا نه من گفتم بل یا امام آنکه سر کیسه بکشد و از آنجمله یکدم بگرفت و ^{داد}
 و گفت صاحب این درم نزد ویرا بکار کل برد و نماز شام بسی غایب شد و مدت ده سالست که
 این درم در دست او بمانده است آن درم را در میان این زن انداخت که ویکرا ^{امام است}
 و مال غایبان امام را باشد نه پنج کسی سادان شاید بوقت مراجعت این درم با وی ده و بکوی با
 صاحب این زر که آن شخص در شهری سقانی میکند در فلان محلت بدست معتمدی بوی ^{ست}
 بوقت مراجعت آن درم را باز با صاحب این درم دادم و حال بگفتم آنجا از امام علیه السلام ^{شنید}
 بودم و بنشانی که امام داده بود صاحب مالی از قم قاصدی بگرفت و بروی فرستاد و آن درم
 ببرد سقادی داد و کرباسها بخدمت امام علیه السلام بیهادم و دو کرباس بگرفت و یکی را بکذاشت
 و فرمود آن جولا که این را بافته است يك كلابه و بیهان کسی دیگر مختلط کرده است مشتهر ^{است}
 بماند و چون امانتی که داشتم بخدمت امام علیه السلام تسلیم کردم فرمود که سوالها که داری چرا
 نمیکنی ده سوال داشتم و شرم میداشتم هر ده سوال را امام ^ع باز گفت که این سوال داری رجوع
 سوالها بخدمت امام زاده محمد بن الحسن علیهما السلام کرد و گفت ای فرزند جواب سوال مولانا
 زین الدین بگری امام نداده فرمود اول سوال که گفتی که ایمان شیوخ بطوع و رغبت بود یا بجهرا ^{اکراه}
 نه بطوع و رغبت و نه بجهرا ^{اکراه} بل طمع الخلاف و الریاسته ایمان ایشان از سر طمع بود خلاف
 ریاست و در کتب اوایل خوانده بودند و شنیده که در آخر الزمان رسولی پدید آید و دعوی پیغمبری
 کند جهان بروی قرار گیرد و بیت المال جمع کند و همه شاهان جهان او را مسلم و مسخر شوند و سالها

دولت و سلطنت در خانه خویش بماند و او را فرزند نرینه نباشد و عمر او کوتاه باشد و در اخلاق بسیار
باشد و طمع او کوتاه و صاحب معجز باشد در کتاب شرف النبی علیه السلام از تصانیف استاد ^{سعید} ابو
عبد الملك بن ابی عثمان الواعظ آمده که ابو بکر علیه ما یستحق در حال جاهلیت بخواب دیده بود که
ماه بر زمین آمد و در شهر هبوط کرد و برپای کعبه افتاد و پاره پاره شد و در حجرات مکیان افتاد
و پاره از آن در حجره ابو بکر افتاد و آخر آن همه پارهای ماه بهم آمد و ماه تمام شد و ابو بکر این خواب
با کسی نگفت تا آن سال که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بتجارت بشام میرفت و مال خود بجهت
و ابو بکر در میان آن قوم بود چون بنزدیک دیر بحیرای راهب رسید نزول کرد بحیرا آن ابر که کله
بسته بود بر سر رسول صلی الله علیه و آله بدید آن قوم را ضیافت کرد و رسول علیه السلام را با ^{طالب} ابو
سپرد و گفت و پنهار که این کودک را از کید دشمن محفوظ داری ابو بکر چون چنان دید خواب خود را
با بحیرا راهب بگفت و ظاهر کرد بحیرا گفت کودک را بر سالت بخلق فرستد ایند تغالی و توان بعد از
وی امارتی ^{شست} فقی بدست افتد ابو بکر را فرجی در دل افتاد و این خواب و تعبیر ^{شد} پنهان
بر اطعم خلقت چون بر رسول علیه السلام وحی آمد رسول ابو بکر را بدید او را دعوت کرد بدین
اسلام ابو بکر گفت بجهت دلیل گفت بخوابی که دیدی و بحیرا راهب تعبیر آن کرد و استاد ^{سعید} ابو
واعظ از جمله نواصب و سنی بزرگ بود وی روایت کرد **رجعنا الى القصة** چون رسول
صلی الله علیه و آله دعوی پیغمبری کرد خلق بر چهار فرقه شدند فرقه **اقول** ایمان آوردند بدل
و زبان و اول ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام بود چنانکه فرمودست کموا الى الاسلام طر
فلا ما ما بلعت او ان حلقی حق تعالی را اول سوره بقره از اخلاص و یقین و صدق و ایمان
ایشان پیغمبر را علیه السلام خبر داد قوله تعالی وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ
مِنْ قَبْلِكَ وَيَا آخِرَ هُمْ يَوْمُونَ أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
فرقه **روم** ایمان نیاوردند ظاهر اباطن انکار کردند و اقرار نیاوردند نبدل و نه زبان
حق تعالی از کفر طار و باطن ایشان رسول صلی الله علیه و آله را خبر داد هم درین سوره ^{سوره} **سوره**
عَلَيْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ فرقه **سیوم** آن بودند که بظاهر ایمان آوردند
و در باطن ایشان ایمان نبود هر يك بغرضی و طمعی از آن جماعت بودند یعنی شیوخ و حق تعالی
هم درین سوره از کفر باطن ایشان رسول علیه السلام را خبر داد قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَن

يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ
إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ
فوقه **جاء** که در غیبت بودند حق تعالی بولایت و وکالت ایشان که عالم الغیب بود با قرار ایشان
رسول امر دکانی داد امن الرسول بما انزل الیه من ربّه تا رسول علیه السلام بولایت ایشان شد
معراج گفت وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَأَتْ لَهُمْ قُلُوبَهُمْ وَرُسُلِهِمْ لَا تَفْرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ
الایه و مولانا زین الدین میگوید چون این جواب و بیان از خدمت امام زاده بشنیدم بر حق
آفرین کردم و در دو صلوات فرستادم بر رسول و آل او پس درین خبر فایده انت ناید آنکه
که خلاف شیخین بر حق است یانه و آنها که منکره خود امام محمد بن الحسن علیهما السلام اند
که هنوز در وجود نیامده است بر هستی و اثبات هر چند و کواه عدل تمام باشد درین کتاب که
ابن بابویه قمی رحمه الله علیه ساختن است و تالیف کرده جمل مرد عالم زاهد صالح فاضل صاحب
قلم و صاحب علم و فتوی معتمد القول هستند که کواهی میدهند که امام محمد مهدی علیه
السلام دیده اند در طفولیت و در بلوغیت و در کهنولیت و کلام حق تعالی ذکر این ناطور است قال جل جلاله
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَرِهَ شَكْرُ شَيْءٍ
نیست که وجود امام در هر عصری و عهدی ان برای لطف باشد و شاید که حق تعالی لطف را از
میان خلق جدا کند حیات وی حضور خلق و سبب مغفرت و رحمت زنده و مرده باشد که اگر
ند وجود او بود دین بمیرد و چون دین بمیرد دنیا هلاک شود که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذوالجلال و الاکرام و در خبرست از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود انا کالشمس و علی کالقمر
و اولادی کالنجوم با هم اقتدیتم اقتدیتم یقین است که اگر آفتاب بنوری دنیا خراب شدی
در فلک آسمان آفتاب محمد صلی الله علیه و آله و دوازه برج امیه علیه السلام پس بحکم سیریم انا تا فی الافاق
و فی النجوم حتی تبین لهم انه الحق الایه چنانکه فلک را مدار شمس و قمر و نجوم است مدار
فلک دین نیز آفتاب محمدی و ماه و روضی و بروج اولادی یعنی ائمه اثنی عشر از صلب علی
و بطن فاطمه علیهم السلام پس در حقیقت مدار فلک برین و بروج چنانکه حق تعالی در کلام
مجید ذکر میکند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا وَان
انجاست که رسول صلی الله علیه و آله گفت که النجوم امان لاهل السماء و اهل جنتی و امان لاهل

هاری

الأرض فاذا ذهب النجوم أهل السماء واذا ذهب أهل بيتي ذهب أهل الأرض يعني ستارگان
امان اهل آسمانند واهل بیت من امان اهل زمین اند چون ستارگان نمائند اهل آسمان نمائند و چون
اهل بیت من نمائند اهل زمین نمائند کسانی که در زمین امان اهل زمین اند یعنی باشند که فردا
قیامت امان اهل عرصات باشند اکنون افتاب دولت محمدی در بیخج ر و از دهم آمده است و از آن
فرمود رسول صلی الله علیه وآله كُلُّكُمْ رَجُلٌ وَابِعْدُ يَطُولُ اللهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ وَجَلَّ
بَنِي هَاشِمٍ يَرَاهُ اسْمُهُ اسْمِي وَكُنْيَةُ كُنْيَتِي ملاء الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً والسموات قهراً
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اگر از دنیا بیک روز باقی ماند حق تعالی آن روز را از گرداند تا از فرزندان
من شخصی بیرون آید که هم نام من باشد و کنیت من باشد یعنی ابوالقاسم این دینی که امروز من پی
که بر ظلم و جور است بر عدل شود و گفت علیه السلام که تا بیوم الدین فرزندان من باشند قوله علیه السلام
که كُلُّ حَبٍ وَنَبٍ يَنْقَطِعُ إِلَى حَبِيٍّ وَنَبِيٍّ حَقٍّ تَعَالَى خَرَسْتُ كَخَلَاءِ بَنِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ راست اصل کرد
لاجرم امروز در هر بقعه از بقاع عالم چندین هزار سادات آل محمد هستند که حق تعالی حساب
داند و در هیچ شهر و مکان شهرها نیست که سادات در آنجا مقیم نیستند دشمنان آل محمد ایشان را بدیدار
میکردند و بقتل می آوردند و هیچ نقصان با و لا دآن سرور نرسید و از منافقان اثری نیست و اگر چه
هستند اما افشان خواهند کرد که ما دشمنان آل محمدیم یا از فرزندان دشمنان آل محمد اما اگر چه دشمنان
خود دوست نمایند و عداوت را پنهان کنند و السلام **سیم در ذکر مناقب و فضایل و منابر**
و منابر امیرالمومنین علیه السلام روایت کند ابوبکر مفسر شیری و آنرا كَلَامُ الْحَدِيدِ فِيهِ يَأْتِي شَدِيدُ
وَمَنْافِعُ لِلنَّاسِ شمشیر علی است علیه السلام یعنی ذوالفقار که حق تعالی آدم علیه السلام فرستاد از بهشت
و حق تعالی جل جلاله او را از ورقی از ورقهای بهشت آفید و بروایتی دیگر آنست که پیغمبر صلی الله علیه
وآله بهراج رفت در بهشت بدرختی رسید بر سبب رسید دست فراز کرد و یک سب از درخت باز کرد
چون سبب تناول میکرد و ذکر آنرا بر بران سبب زد یک نیمه تناول کرد و یک نیمه دیگر از دست پیغمبر
برید و باید شد حق تعالی اذان یک نیمه سبب ذوالفقار و فاطمه هر دو خواهر و برادر بودند در خبر است
که چون امیرالمومنین علی از خانه بیرون رفتی ذوالفقار از نیام بیرون آمدی و با فاطمه در حدیث بود
روزی امیرالمومنین علی علیه السلام در خانه آمد دید که فاطمه علیها السلام در کلام آمده بود و تفسیر
از فاطمه سوال کرد که یا فاطمه با که مکالمت میکنی جواب داد که با برادرم گفت برادر من کیست گفت

ذوالفقار چنانکه شاعر گوید **سبب بغیر آن رفت تماشا گران دید نغم و جان جمله در آن**
یک سفر دید درختی عظیم سیب در و پشمارا سرخ و سفید و شکر فاک جلول و در دست
و اگر در و سید و سپی ر بود ز آنکه عجب نغم بود دلب و شرین و **در کرامایه را بر سر آن سیب زد**
 سیب بد و نیم گشت طرفه کنون **در کرا آنجه بنی خورد و چون بخند بجه رسید** نقطه شد و بود از
 فاطمه نامور **و آنکه برفت و از کفش خالق هفت آسمان** **از آن آفرید بیخ و لیکن دوسرا هر دو**
 بگو تا که داشت جزوی الله شوی اینک بهین تا که داشت جزوی الله **بدر القصد برد ذوالفقار نوشید**
لا یرالون الا بنیا یحار بون بنیا بعد بنیا و صدیقاً بعد صدیق حتی یرثه امیر المؤمنین علیه السلام
 این گفت جل جلاله و لیعلم الله من ینصره و **رسله بالغیب الایه این ناصر علی است بذوالفقار پس علی**
 اسلام ینصرت و جهاد اسلام بجای بود و نصرت شیوخ را بنود و جهاد ایشان را شریعت نیست که فلا
 روزگاری کردند بالشکری شکستند قبل الهجرة و بعد الهجرة و باقی همه روزه و ایمان بدین سکا لید
 و کوشیدند بالشکر اسلام منهنم شود و شکستند قوله **ثما سیهزم الجمع و یؤلون الذبیر** باقی ابوبکر
 و عمر و عثمان علیه ما یتحق ملکی بنودند یا زنی و با شجاعتی که ایشان می بایست تا رسیدن رسول
 و اهلک در میان کفر و شرک و فتنه می انگیختند و محیل و متکار و عتار و طزار بودند و از کینه و بغض
 علیه السلام این نبود چنانکه تراصیب کردند که رسول دعا کرد باسلام عمر اگر مسلم داریم از بهر این بوده
 باشد و اگر نه رسول علیه السلام را بدیشان احتیاج نبود و بغیر این اگر دعا کرده باشد بجهت آن بود
 که حق تعالی رحمت وی از سر مسلمانان باز دارد و باظهار اسلام بدین مذهب بوده باشد که ایشان در آن
 می کوشیدند تا وقتی در دین ظاهر شود و احیای مذهب می رود کنند و در دین رسول نقصان
 افتد و امیر المؤمنین علی علیه السلام همه سال در حضرت بنوت در آن می کوشید و صبر و جان فدای
 رسول میکرد تا دین اسلام قوت گیرد تا اسلامیان مطمئن شوند و در آسایش و رفقه خاطر باشند
 حال شیخین با اهل اسلام این بود که شنیدند و حال امیر المؤمنین علی ایست که می شنوی اگر با ایشان
طریقه ایشان می باید رفت و ندانی و اگر با این طریقه می باید رفت **بسموع دار و حق تعالی و مود قریب فی**
الجنت و قریب فی الشجر اگر بهشت وجود و قصور میخوای پیروی محمد و آل او علیه و علیهم السلام کن
 و اگر در دوزخ میخوای پیرو آن جماعت نامعلوم باش و حقیقت است که اگر پیروی آل محمد کنی صواب
 باشد که پیروی منافقان و حق تعالی و مود **ان المنافقین فی الذلک الاستفیل من النار و جهنم**

که حق تعالی قوای قیامت قوی را بدست راست به پشت برنهد که ایشان اصحاب الیمین باشند و قوی را
بدست چپ بدورخ برنهد که ایشان اصحاب الشمال باشند اما ایشانرا که از دست راست بوده باشند عقد
ایشان تو حید باشد ساقه ایشان معرفت باشد قلب ایشان اخلاص باشد و علم ایشان ایمان باشد و علم
ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام سپه سالار ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله باشد دلیل
ایشان جبرئیل علیه السلام نوشته ایشان سخاوت باشد راه ایشان دست راست باشد منزل ایشان
بهشت باشد هم انداز ایشان ملک العرش باشد خازن ایشان رموان باشد پرستاران ایشان حور
باشند خادمان ایشان ولدان مخلدون باشند پوشش ایشان سندس و استبرق باشد و اکثرین
بجست امیر المؤمنین علی علیه السلام در انکشت ایشان کنند زیرا که ایشان محب و معتقد محمد مصطفی صلی
الله علیه وآله باشند بر انکشتین اول نوشته باشد وقالوا الحمد لله الذي هدانا لهذا و بر دوم نوشته باشد
ادخلوها بسلام آمین و بر سیوم نوشته باشد وقالوا الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور و بر نوشته باشد وقالوا الحمد لله الذي صدقنا وعده و بر پنجم نوشته باشد و زوجناهم
محبورین تم نوشته باشد واشریوا هینا بما اسلفتم فی الايام الخالیة و بر هفتم نوشته باشد
سلام علیکم لم یتم فادخلوها خالدین و بر هشتم نوشته باشد مقعد صدق عند ملک مقدر
و بر نهم نوشته باشد فروح و ریحان و جنة نعیم و بر دهم نوشته باشد هل جزاء الاحسان الا الا
قوی را که دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دست چپ برنهد مقدمه ایشان کفر باشد ساقه ایشان
باشد قلب ایشان شرک باشد علم ایشان جهل باشد علمدار ایشان شیوخ باشند که دجال است اند
سپه سالار ایشان ابلیس باشد دلیل ایشان معصیت باشد نوشته ایشان بخل باشد و راه ایشان دست
چپ باشد منزل ایشان دورخ باشد هم انداز ایشان مالک دورخ باشد خوردن ایشان نفوس باشد
پوشش ایشان قطران و د انکشتی هدایت آل محمد در انکشت ایشان کنند اول نوشته باشد قل اظلم
ابواب جهنم و بر دوم نوشته باشد لا ملان جهنم و بر سیوم نوشته باشد سر ایلام من قطران
و بر چهارم نوشته باشد ویل یومئذ للکذبین و بر پنجم نوشته باشد من تعک منکم فان جهنم جزا
جزا و موفور الآیه و بر ششم نوشته باشد لهم فیها زفر و هم فیها الایمعون و بر هفتم نوشته باشد
اعند الکافین نارا احاط بهم سرادقها و بر هشتم نوشته باشد خذوه فخلوها ثم الجحیم صلوه و بر نهم
نوشته باشد فان ذوقا لظالمین من نصیر یعنی نباشد ظالمان آل محمد را نصرت کند و بر دهم نوشته

نال اخسوافهيا ولا تكتون اری ای برادر نجات از دوزخ بدوستی محمد وآل ویت الا انت که نواصب سخن حق
 قبول نکنند و آدمی در پی زبان خود ندان سبب حق تعالی فرمود ان الانسان لفسخس چون آدمی زبان خود
 بسطاید چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت رب ساع فیما یضروه هیچ شک نیست که آدمی در آن بگوید
 که او را زبان دارد و العصران الانسان لفسخس دوستی ال محمد سودیت که در آن زبان نیست و نواصب
 در آن نمیکوشند و دشمنی آل محمد زیانست و نواصب در آن ند و اگر شخصی گوید دوستی شیوخ ند
 ندارد گویند رافضی است و سخن رافضی نباید شنیدن و رافضی در لغت بمعنی انداختن است و معلوم
 است که دین حق را که انداخته است و بی باطل رفته اگر شخصی گوید بدلیل و حجت آیت قرآن و حدیث
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم که پی دین محمد روید و دوستی آل محمد که واجبیت و فضیلت امیر المؤمنین علی
 علیه السلام کوین کنبه قبول نکند و قطعاً و اصلاً در سمع ایشان ننشینند زیرا که اگر بکار برید او با مال او
 دخول کرده است و بار شیطان دخول کرده چنانکه از پیش رفت اما در حق شیوخ هر حدیث کذب و موهوم
 که بنی امیه افترا کرده اند و کذب آن حدیث را بقرآن و احادیث علمای دین باطل ساخته و ظاهر کرده اند که
 آن افتراست میشنوند و آن را قبول میکنند و در میان جان دهند و حدیثی موضوع پیش
 ایشان حق باشد و هر حدیث که ایشان وضع کنند ما را دلیل است که آن افتراست اما هر حدیثی که ما گوئیم
 ایشان را در ابطال آن سخن نباشد مثل حدیث که جابر بن عبد الله الانصاری روایت میکند که رسول
 علیه السلام فرمود در حق امیر المؤمنین علی که یا علی انت باب الهدی و آیه الکبری و النجاة العظمی و خلیفه
 الله علی اهل الدنیا یا علی انت امام امتی من بعدی لهم ما اختلفوا فیه من خالفک فقد خالف الله و من
 وافقک فقد وافق الله علی انت امیر المؤمنین اعطاه الله رب العالمین یا علی انت سید المرسلین و
 وصی سید الانبیاء و المرسلین و ولدک العین و الحسین خیر الولاة العالمین یا علی انت سید
 مرضی قومی کما کان علی بن مریم مدافعاً من بنی اسرائیل یا علی حبک شفاء فی الصدور و قد
 و راحة للعالمین یا علی انت سید الشهداء و حبیب خاتم الانبیاء طوبی لمن حبک وویل لمن ابغضک
 شخصی را که این فضیلت باشد که مادر او در کعبه ویران زاده باشد و خود کعبه باشد چنانکه رسول علیه
 الصلوة و السلام فرمود علی کاکعبه او را چگونه برابر توان کردن با کسی که مادر او در صحرای حجاز زاده
 و فرج خود را سبیل گردانید باشد **نکته فی المثل** در خبریست که در ما تقدم جولای بود یک شب
 در خواب دیدم که قیامت برخاسته و پیغمبر و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام

خاق را آب می دادند این جوان قشعر بود بکنار حوض آب آمد تا آب خواهد مصطفی صلوة الله علیه وآله
آب از دست برد و گفت این جوان را آب مدهید گفت یا رسول الله چونست بجله خلایق میدهمی و از
من منع میکنی بجله یثما ایمان دارم و بر سالت تو یا رسول الله و محبت اهل البیت تو ام رسول الله
علیه وآله گفت یقینم هست با ایمان و اعتقاد تو اما در هسایه تو منافق یا موافق هست که دشمن
علی و اولاد اوست و تو او را هلاک نمیکردی گفت یا رسول الله قوم و قبیلہ بسیار دارد بدان سبب
ویراهلاک نمیتوانم کردن رسول مکرم بنی معظم صلوات الله علیه وآله گفت ای جوان تیرک
نیکو سیرت این کار دیستان و برو و سر آن لعین که دشمن علی است از تن جدا کن بچون گفت
در خواب فرمان رسول بردم و کار دیستانم و برفتم و سر آن منافق لعین از تن جدا کردم بفرمان
رسول صلوات الله و سلامه علیه از آن هیبت از خواب در آمدم و زره دو اندام من افتاده بود
و کار خون رده در دست داشتم بانگ و فریاد شنیدم که از محلت برآمد جمله هسایکان محلت
خورد و برزک را گرفته بودند و مرا نیز با ایشان بیروند و جمله هسایکان را در جویب و شکنجه کشیدند
باخورد گفتم این کار من کرده ام و بفرمان رسول خدای کرده ام و چندین پیکاه در جویب و شکنجه اند
پیش حاکم روم و قصه با وی بگویم اگر قبول کند جمله را برهانم و اگر نشنود باری این خون در گردن
منست و این عقوبت مردمان نیز در گردن من نباشد و این حال نزد پادشاه عرض کردم و خوا
که دیده بودم چنانکه از پیش برفت گفتم چون جاکم این حدیث بشنید با وزیران و نواب و حجاب
مشورت کرد که این قصه را چنین تقریر میکند چه می باید کرد و مصلحت چیست و جمله مقرر
و معتبر شدند که این جوان اگر کاری کرده بمشورت پیغمبر کرده است و این جوان را هیچ جرعی نیست
حاکم شهر این جماعت را رهاکرد و این جوان را خلعتی پسندیده پیوشانید تا بدانی که دوستی
آل محمد علیهم السلام هم درونی و هم در عقی فی یاد رس است و اگر این را در حق شیخی روا
کنی قبول کنند و گویند از کرامات شیخ این عجب نباشد و چون در حق امیر المؤمنین علیه السلام
گوئی گویند که این بسته رواقت است سخن باجمال نواصیب گفتن فایده نیست رسول الثقلین
خواجہ مرد و جهان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت یا علی انت مبینی و انما نیک الحکم لعمری و عرفک هریم و در یکدیگر من اطاعتک و من اطاعتک
فقد اطاع الله و من اطاع الله فادبر الجنة و من عصاک فقد عصانی و من عصانی فقد عصی الله

وَمَنْ عَصَى اللَّهَ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالنَّاسِ وَالسَّمْعُطُ وَمَا فِيهِ جَهَنَّمَ وَيُفَسِّرُ الْمُصْطَفَى وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ
شخصي كه چنین باشد اورا با جهنم است بر ابرو کنی مکر از خدا و رسول شرم ننداری **فصل**
مذه احادیث النبویة مخصوصه فی فضل علی علیه السلام روى عن جابر بن عبد الله الانصاري
رضي الله عنه انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله صلوة العجر قبلي به واقبل علينا بوجه الكبر
على الله عز وجل ثناؤه ثم قال ابن ابن عبي وقوت ظهره . . . بنتي فاطمة الزهراء عليهما السلام فو
على بن ابي طالب عليه من وسط القوم وقال ما وثا بنا يا رسول الله جعلت فداك ابي واتي ما يقو
ثم قال يا ابا الحسن اخرج الى صحن المسجد وسلم على الشمس فانها يكلمك وهي يارزغة فقالت
راوى ابن حديث عن جابر بن عبد الله الانصاري رضي الله عنهما فقرقت من الارض خام و
بادرة بالخروج قبل الناس الى صحن المسجد وخرج امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام والمهاجر
والانصار على اثره وهي يارزغة وهو العلي والحسن والحسين فقال امير المؤمنين علي عليه السلام
السلام عليك يا خلق الله فقالت الشمس بلسان عربي طلق ذلك زرب عليك السلام يا اول
يا اخر يا ظاهري يا باطن وانت بكل شيء عليم فغضب اصحاب النبي سمعنا بالان ان الله تبارك
وتعالى هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم ونحن نرى الشمس ان خاطبت بهذا
الخطابة لعلي بن ابي طالب عليه السلام اعجاب بعيد فقال النبي صلى الله عليه وسلم اسكنوا الكل مكان
قال وكل كلام جواب اما قولها يا اول ثم اول من آمن بالله ورسوله واما قولها يا اخر
فهو اخر من بعثني ويحلمني على ويعدني وتقضي على عود المنايا واما قولها يا ظاهري فهو الله
الظاهر سيفه يوم الفزرة واما قولها وانت لكل شيء عليم يا علي وجه الارض شيء من السراج و
وما لومك به عليم فقوله شهادة يوم عظيم وقل كفى بالله شهيدا يعني وبديكم ومن عنده علم الكتاب
ثم قال يا معاشر الناس اعلموا ان اول من آمن بالله ورسوله علي بن ابي طالب واول من يدخل الجنة واول خليفة
من بعدي ووصي واول من يشرب من الرحيق والمحترم والزعيم والسبيل فوشت عمر الخياط وقال
سمعناك انك قلت ان الجنة محرومة على سائر الناس حتى تدخلها انت فقال نعم وانه صاحب اللوائين
يدى قالوا ثلثا عمر بن الخطاب صدق رسول الله وفي رواية اخرى فاعلى وجه الارض باطنها الا
فهو بذلك عليم وشهيد وهو فاس آية في كتاب الله الا هو يعلمها وناسمها ومفسرهما وخالصها وعلمها
وفي اتي وقت نزلت وتعين نزلت واين نزلت وله على قوله تعالى وكل شيء احصيناه في علم امام مبين

اولا ان اخاف على امتي ان يقول فيك كما قالت النصارى في مسيح ابن مريم وقلت فيه مقالا لا يزال
اخذ التراب ومن تحت قدميك شخصي كه آفتاب بدو امان دارد و بروی سلام کند در پیش جملہ انصاف
واحباب منافق ناسوا فی مرتبہ او سید یدند و علم او می دانستند الا ان فقد و کینه ال محمد که در دل
داشتند بصورت مرید عالم قبول میکردند و اخاء زعیبت بمتافقان تکرار میکردند که زینهار بسحر
بنی هاشم فریفته نشوید یعنی محمد صلوات الله وسلامه علیه که سحر پیشه ایشانست لاجرم حق تعالی
احوال قلوب ایشانرا میدانت و حکایت ان بار رسول ما صلوات الله علیه و اله کرد و کفر باطن ایشان
بانگفت حیث قال قالت الاعراب استأقل لم تؤمنوا ولا كن قولوا اسلمنا ولا يدخل الايمان في قلوبكم
یعنی این منافقان که بصورت تو نشسته اند و دعوی ایمان میکنند باری بکوی سلام آورده اند و ایمان بد
درون ایشان نیست عجب حالتی که شخصی را حق تعالی در قرآن چندین جایگاه قسم یار میکند و گواهی میدهد
که او مومنست و هر جایگاه که در قرآن ذکر مومن میکند در هشتاد و هشت جایگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام
بدو اولیتر است از دیگری چگونه او را با کسی برابر کنی که با ایمان خود بیشک باشد و عمر از حذیفه بن الیمان
پرسید بدین عبارت هل ذكرت رسول الله في المنافقين اكر يا ايمان خود بیشک بنودی از حذیفه
این سوال نکردی و الیمان امیر المؤمنین علی علیه السلام مشهور است در جمله کتب مخالف رسول
و الیمان شیوخ مشهور نیست و این بیت اینجا بغایت مناسب است + آنکه او را بر سر حمید و عیون
از ره معنی نیارد پاس قبر داشتن دوستی حیدر نزد اجداد و موالیان برقرار است اما افضل او بسیار است
چنانکه رسول صلی الله علیه و اله و سرور من احب علیا بقلبه فله ثواب ثلث هذه الأمة و من احب علیا
بقلبه و لسانه فله ثواب ثلث هذه الأمة و من احب علیا بقلبه و لسانه و بدنه فله ثواب جميع هذه الأمة و
قال علیه السلام يا علی ما عرف الله حق معرفتك الا انت و ما عرف احد حق معرفتي الا الله شخصی که محبت او بد
و زبان دوست میدارد ثواب جملہ امت رسول او را باشد او را دوست داشتن عظیم پسندیده بود
کتاب عیون الاخبار عن الرضا عن رسول صلوات الله علیهما قال ان آدم علیه السلام لما اكرم الله تعالی
باسجاد ملائکته و بادخاله الجنة قال انی نفسی هل خلق الله بشرا افضل منی فعلم الله عز وجل ما وضع فی
نفسه الی منافقانه یرفع راسک یا آدم فانظر الی ساق العرش فوجد علیہ مکتوبا الا اله الا الله محمد و آله
علی بن ابي طالب امیر المؤمنین و زوجة سيدة النساء العالمین و الحسن و الحسين سیدی شباب
اهل الجنة فقال آدم بارت بن هولاء فقال عز وجل هؤلاء من ذریعتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی

ولولا هم لما خلقتك ولما خلت الجنة ولا السماء ولا الارض فإياك ان تنظر اليهم باخراجك من جوارى
 فنظر بعين الجسد ونمى منزلتهم قسوط عليه الشيطان حتى اكل من الشجرة التي عنى عنها ففسد على
 حوالنظرها الى فاعلم بعين الجسد حتى اكلت من الشجرة كما اكل آدم فاخرجهما الله عز وجل من الجنة ^{سجدها} ^{والا}
 عن جواره الى الارض اكر بيان حديث كيم كتاب مطول شود وهر چه حق تعالی فرمود در حق امير المؤمنين
 على عليه السلام سزای آن وصد جندان بود اما بنی امیه میخواستند که فضیلت امير المؤمنين على اخفا
 کنند حديث موضوع افتر کردند که نام شیوخ بر ساق عرش نوشتند است بیان ابطال حديث موضوع
 خود گفته شود آری آدم صفتی که برگزیده او بود و طینت او را حق تعالی بید قدرت خود آفرید و نوح که شیخ
 المرسلین بود و شاکر حق و ابراهیم که خلیل حق تعالی و موسی که کلیم بود و عیسی که روح الله بود و نام انبیاء
 بر ساق عرش نوشت مکر نوشتن نام ایشان از آن جهت بود که چهل و شش سال بت پرستیده بودند
 شخصی که صد سال یاد ولایت سال بت پرستیده باشد مکر نام او بر بالای عرش نویسند و مکر این است
 ازین یافتند که در شرک بودند و حق تعالی میفرماید در کلام مجید که انما للمشركون نجس فلا یقرب المسجد
 الحرام حق تعالی میفرماید که پلیدان در مسجد نروند و چون ایشان بر ساق ^{نشسته} ^{لیست} ^{بحقیقة}
 که واضح این حديث را ایمان نبوده باشد که حدیثی چنین افتر کنند الا بنی امیه و بنی مروان که فضیلت
 اهل البيت میداشتند که اشقام پدر و جد باز خواهند و فرزندان رسول خدا را بجهنم هلاک
 میکردند تا دولت در خاندان ایشان بماند و خود اثر از ایشان نماند و در هر بلاد چندین سادات
 آل محمد هستند انشا الله که بر مزید باشد اما سخن در جهال نمیکرد و منافقان سخن حق را اخفا
 کردند و آیات و بیانات که بمدح ایشان نازل شده بود باز پوشیدند كما قال الله تعا ان الذين یکتون
ما انزل الله من الکتاب نتوانستند و میخواستند که احیای مذهب خود کنند و با مذهب انا
 وجد تا علی است و روند و دین رسول را برکتند و خلق را گمراه کنند چنانکه کردند و هفتاد و سه فرقه بنیاد
 نهادند و قلان دانند که در یک دین هفتاد و سه فرقه چنانچه بنا شد الا یک مذهب چنانکه رسول صلی الله علیه
 فرمود ستفرق امتی علی ثلاث و سبعون فرقه منها واحد ناجیه و الباقون کلهم هاکذا چون یک مذهب
 ناجی باشد زیرا که این مذہبها بخلاف یکدیگر اند چنانکه شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و غیرهم
 که نلامذۀ ایشان در یک مسئله خلاف میکردند چنانکه در کتابها منطور است اما مذہب
 اهل البيت که امام اول آنجه گفت امام آخر همان گفت و بیان ائمۀ شیعه در یک مسئله خلاف نیست

یا این صفوت و بزرگه کانیان
 بود و نام شیوخ بر ساق عرش
 نوشتند

و اهل شيعه اعتقاد بر احاديث احاد بکند و بي قياس و استخوان نروند زير که وی ایشان روايت کند تا
آنکه يکي از معصوم بپوندد پس بر قول صادق ان اعتقاد بايد کردن چنانکه حق تعالی فرمايد يا ايها
الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين حق في مسود که با صادقان باشيد پس واجب باشد بر
ایشان کردن که در میان ائمه ایشان خلاف نيست اما درين موضع بدین قدر اختصار کنيم و اين جمله اخبار
واحاديث که ابن ضعيف درين کتاب در رسالت عبارت کشيد و در هر موضعي که مناسب بود ياد کرد
از قرآن و حديث اين جمله علم اليقين است باری بعين اليقين تفرج کن بروم بشهد امير المؤمنين عليه
عليه السلام بيستم سربدين که در سابع عشرين رجب المرجب که شب احياست و شب معش است
و موسم ربارت امامست که چندين ايكم و آنکه و اعرج بمعجزة امام عليه السلام صحت می يابند اين
معجزه که از قبر او بخيزند از قبر هيج پيغمبر بخيزد الا از تربت امير المؤمنين عليه و حسن و حسين
عليهما السلام و يك معجزه ديگر آنست که پيرس از جمله روندگان که ديدند اندک مرغ از بلایي قبر امير
المؤمنين عليه السلام نمی برد الا از جنب قبر و بارای آن ندارد که از فوق قبر برد و بهار و آن عالم
که بر تل نجف و در چشم ایشان بر قبه امام افتد لرزه بر اندام ایشان افتد از هيببت امير المؤمنين
عليه السلام اگر باورنداری آزمائشي کن تا معلومت شود که حق از باطل بشناسي و السلام
علي تابعه و محبته و رسول عليه السلام گفت اوحى الله تعالى الي قال و في علي ثلاث خصال سيد
الوصيين و امام المتقين و قائد الغر المحجلين و قال اجتر ايجب علي بن ابي طالب و ايضا عنه عليه السلام
علي بنی و انما من عليه السلام رسول عليه السلام فرمود که علی از منست و من از علی ام شخصی که نفس
رسول خدا باشد البته بعد از رسول افضل عالم بدین دليل که می آید روايت کند عبدالله بن عمر
قال سمعت عن رسول الله صلى الله عليه وآله يقول و قد سالتني خاتمة الخراج فقال عليه السلام
بلغه على قلب يارب تب مخاطبتي ام قال جلّت قدرته و قد كنت اسماؤه يا اخي انما شيء لا كالا شيء
ولا اقليل بالتاسر ولا اوصف بالشمات خلقتك من نورى و خلقت على من نورك فاطلقت على انوار
قلبك فلم اجدا حذا حب اليك من على بن ابي طالب عليه السلام مخاطبك يلى انى ليطمن قلبك
شخصی که بدین بزرگواری باشد که حق تعالی جل اسمته و شب معراج که مقام خلوت و راز بود و در آن
میان جبرئیل در تکجيد و حق تعالی با رسول مخاطبت امير المؤمنين عليه السلام کرد از آن نوره
که حق تعالی بدین سبب بجهت طهارت قلب او با او مکالمت کرد بلفظ امير المؤمنين عليه السلام يا بنی

مکالمه کرد و این را معنی دیگر توان گفت اگر از انبیا و اولیا و مقربان و فوشتگان شخصی بزرگوارتر و محترمتر
 از امیر المؤمنین علی علیه السلام را اما کسانی که قفل کفر و ضلالت بر دل خود زده اند و در شرک و کافری
 مستولی شده این کلام در خاطر ایشان نقشینند و اگر کوئی که نام شیوخ بر ساق عرش نوشته است
 قبول کنند بیا که حرام شیر نیست و هر چه حق تعالی آنرا حرام گردانید خلق در پی آن پیشتر میروند و آنچه
 حلالست قطعاً آدمی طلب او نمیکند یعنی هر حدیث که براهل بیت گویند حلالست و خلق بدان
 نکتند و آنچه حرامست یعنی حدیث موضوع او را سموع دارند و بجان و دل لیث شوند و آنچه در
 حق امیر المؤمنین علی علیه السلام گویند قبول نکنند همه شخصی لایق محبت این خاندان نباشد و
 نفسی لایق دوستی نتوان نباشد و محب این خاندان جز حلال زاده نباشد و دشمن این خاندان
 بجز حرام زاده نباشد **نکته** مکی را پرسیدند که چرا بر سر راه می خفتی جواب داد که تا حرام زاده
 از حلال زاده بشناسم گفتند چون بدانی گفت هر که حلال زاده باشد چون از من بگذرد ویران من کاری
 نباشد و هر که حرام زاده باشد چون از من بگذرد البته جوی یا سنگی یا کلدی بر من زند بدانم که وی حرام
 زاده است اکنون هر که حلال زاده باشد محب این خاندان باشد که حرام زاده باشد دشمن این خاندان
 باشد این خاندان بزرگوارند چنانکه روایت کند عمر که قال رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لما
 خلق آدم و نفخ فیہ عطر آدم فقال یا آدم قل الحمد لله یا آدم عرفه لولاک عبداً اريد ان اظهر هاهنا
 الزمان و هما افضل من جميع ملائکتی من خلقت قبلك و خلقهم بعدك قال يا رب هاهنا ابائی قال غرر
 نعم يا رب فما اسمهما فقال لمبارك و تعالی یا آدم ارفع راسك فان رفع رأسه فاذا مكثرت على العرش
 لا اله الا الله محمد رسول الله بنی الرحمة و علی ولی الله مقیم الحجۃ اقمتم بعزتي و جلالي لا اُعذب
 من لا اله الا هو و لا عصاة و لا اغفر لمن عاذا هم و لا و اطاعني و هو العزيز و هو العلی الحكيم که حق تعالی
 دوست او دارد و در رخ نمیکند اگر چه همه عمر معصیت کرده باشد و دشمن او را بهشت نمیکند اگر همه عمر بخود
 طاعت کرده باشد اما این حدیث را معنی دیگر شاید که تن اما باید که این محب ایمان و اعتقاد داشته
 باشد بتولایت و بتراداف از بخدا و رسول و آل او علیهم السلام و گناه کبیره نکرده باشد و اگر گناه کبیره کرده
 باشد با وجود ایمان و اعتقاد ممکن باشد که به بهشت رود با وجود علی بدعت کرده باشد و اگر گناه کبیره
 کرده باشد با استغفار که کرده باشد برخیزد یا بشفاعت پیغمبر و اولاد او علیم السلام و امام باقر علیه
 السلام محمد بن علی بن العابدین علیهما السلام روایت کرده است که قضا قیامت اگر چنانچه مائدهای کرده باشند

بسیب سوت سال آن کناه صغیره پاکیره مع هناد شمنان که عداوت مباداشته باشد حسنه کرده باشند
حق تعالی حسنه را بمجبان ماهد و کناهی که دوستان کرده باشند برکردن دشمن مانند دوستان
ما به بهشت برند و دشمنان ما را بدورخ برند تا حدیث صادق بود که لا اعدی من تولاهما و کو عصابه
ولا ازحم لمن عاداهما و کو اطاعتی امامت امیر المؤمنین علی این حدیث پس است از قول خصم چون
چون خصم کواهی دهد بر خصم خود به نیکی کواهی وی مسموع باشد شرعاً ایشان بحضور رسول صلی الله
علیه و آله و سلم اکرام میگردند و بعد از مرحلت رسول علیه السلام عداوت افشا کردند و ذریه و
صلوات الله علیه را هلاک میگردند لعنهم الله فی الدارین روایت میکند عبدالله بن مکارم عن
ابی بصیر عن ابی جعفر محمد الباقر علیه السلام قال امیر المؤمنین علی علیه السلام عن رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول ان اهل التقوی علامات یعرفون بها الصدیق الحدیث و اداء الامانة و الوفا
بالعهد و قلة العجز و النجل و صلیة الارحام و رحمة الضعفاء و قلة المواناة للنساء و بذل المعروف
و حسن الخلق و سعة العلم و اتباع العلم فیما یقرب الله عز و جل طوبی لهم و حسن ماب
فارسی این حدیث انشاء الله که حق تعالی توفیق بخشد تا بشرح و بسط گفته شود بقدر وسع خویش و قوا
از امام معصوم محمد الباقر علیه السلام از لفظ شریف امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا گفته
مؤمنان را عامی باشد یعنی نشانی که ایشان را بدان بشناسند و آن راست گفتن است و بکنار دین آسان
و وفا نگهداشتن بقول خویش و کم جستن فخر و عیالی و پوستن بخودیشان و بخشایش یا ضعیفان
و کم نگرستن با زبان و فرمودن امر معروف و خوی خوش و استادگی نمودن در بردباری و پیروی کردن
علم با آنچه نزدیک شوند بخدای تعالی خوشا جایگاهی که ایشان راست بجنات نغم اکنون و ستکاران
و یومنان آن باشند که ایشان را بدان خصلت بشناسند بنود بخود وجه و ستکاران و راستگو
باشند آنما که خلاف که حق ایشان بنود بخود فرو گرفتند بخود و حق را ناحق گردانیدند و حلال را
حرام کردند چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که حرام اخلوه و خلل حرمة و خمس
استخلوه و مانع خمس شدند که حلال بود بر اهل بیت رسول علیه السلام و زکوة مستحقان
ندادند و بیت المال که بر دیگران حرام بود حلال کردند در کتب تواریخ آمده است که عثمان علیه
ما یستحق از بیت المال یکروز و دویست هزار دینار ببردان داد و مال افریقیه که هر سال
هفتصد هزار دینار میداد آنرا نیز ببردان که مطر و دود و در رسول علیه السلام بود و داد

نيك تر سكاران باشند انچه كه اين خصلت داشته باشند و كز رفته امانت است و امانتي كه
رسول صلى الله عليه و آله بدیشان سپرد كه كتاب الله و عترت قرآن را كه كلام حق بود بسوختند و در تايخ
طبري آورده است كه عثمان قرآن را جمع كرد آنجا و را مي بايست نگاه داشت و آنچه در كار او نبود پشت و
و بعد از آن بآنش بسوخت و اهل البيت رسول صلى الله عليه و آله وسلم را بجهل هلاك كردند چنانچه معلوم
كه امير المؤمنين عليه السلام را در محراب كشتند و حسن عليه السلام را بر هر لباس هلاك كردند و حسين
عليه السلام را كه نوزدينه زهر اعيانها السلام بود در صحراي كربلا هلاك كردند و بيخ و آبي كه ميرداد ايشان
بود منع كردند از حسين و اولاد او عليهم السلام و زين العابدين و محمد الباقر عليهم السلام را هم بدین
صفت زهر دادند و جعفر صادق عليه السلام را هم بر هر هلاك كرد ابوالموت و ابوقحط و موسی كاظم
عليه السلام را قلعي در كلور ریختند و در بازار بغداد بخوابانیدند كه امام مسلمانان بمرگ خود مرده است
و بدان موضع كه امام را خوابانیده بودند اهل شيعه بدان مقام نكذرند و نواصب از بد اعتقادي كند
و جفاي ايشان بآل رسول پيش از آنست كه بيكد و مجلد شرح توان داد و فایده كردن است چنانكه
شیوخ و تابعان كردند كه در روز غدیر بر امير المؤمنين علي عليه السلام بيعت كردند چنانكه بلفظهم
گفت يا علي بن ابي طالب اصبح لك مولاي و مولاي كل مؤمن و مؤمنة و بعد از رسول عليه السلام خلافت
و امامت كه حق امام بود بظلم باز گرفتند و نيك و فایده مند بوده باشند و فرموده كه چنين فخر است
و نيكو كه چنين فخر ليت كه شیوخ كردند كه امامت و پادشاهی كه حق ايشان نبود بظلم و گرفتند
و ذليلان بودند خود را عزيز و بزرگ كردند پس فخر جسته باشند و بخيل بودند با منافقان مثل عائده
وليد و عمرو بن عاص و غيرهم و بخيلي و بخل با آل محمد و زهر اكر كردند كه فاكه حق زهر اورد بآيه و آيت
القرآني حقه ان زهر منع كردند و از وی باز گرفتند و رسول در حق وی فرموده كه فاطمة بضعة مني من
آذي فاطمة فقد آذاني و من آذاني فقد آذى الله و من آذى الله فساويه جهنم و بئس المصير و فرموده
كه پوستن بخوليافت اين را قبول كردند اما اگر خوليشان نيك بودند با ايشان نه پوستندي
الاجرن منافقان بودند با ايشان پوستند و طرد رسول عليه السلام كه طليق بر طليق بود يعني مرد
و پدرش حكم بن ابی عاص بن امیه را كه رسول عليه وآله هر دو پسر و پدر را رانده بود از مدینه باز
خواند عثمان ابی در غفاری را رحمة الله عليه از شهر برانند و زارت خوليش را بر روان داد تا آنكه هر دو
بدید آمد بدین سبب عثمان كشته شد و با وی بخيلي نكردند تا مال بيت المال تلف كردند و

رسول خدای را از کرسنکی رنک بر روی ایشان نمائند بود فرمود علی ^{علیه السلام} ایام که نجشایش باضعیفان
چنانکه ایشان کردند با منافقان و مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عیدالله مسعود ^{رضی الله عنه}
عنهم که افضل صحابه بودند نجشایش عثمان با سلمان آن بود که سلمان را چندان لکد بر گردن زدند
که کردن گزباند و بد شواری توانستی نگرستن و این زدن بدان سبب بود که عثمان بهعت ^{نیکو}
و عیدالله مسعود رضی الله عنه از جهت آنکه قرآنی داشت میخواست عثمان که از وی بستاند
و بتدیل و تغیر بعضی آیات کند عیدالله نمیداد چندان لکد بر گردن و پهلوی وی زد که هر دو
پهلوی وی بشکت و خون از گلوی وی بر میآمد تا بوقت مردن سبب حال آنکه بوقت خلافت
خویش عثمان علیه مایستحق بانک زد و مناری کرد تا هر کسی که سورتی از قرآن داشته باشد و
حاضر نکراند و اتفاقاً بیرون آید خانه وی عارت کنند هر کس که سورتی از قرآن یا آیتی داشته جمله
بر عثمان علیه مایستحق عرض کردند و عیدالله مسعود یک سوره داشت که آنرا سوره ولایت
میخوانند بعثمان نداد و آن سوره اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالتورین الذین انزلناهم یتلون علیهم آیات و میجد و تکم عذاب یوم عظیم نوزان بعضیها این
تغیض و انا السميع العليم تا آخر سوره چون جمله اصحاب قرآن پیش عثمان آوردند اهلیت آن
نداشت که قرآن را تالیف کند آیه ای می نوشت و در زیر سجاده می نهاد آنکه بقرعه و قال دست
در زیر سجاده میکرد هر آیه که در دست وی می آمد می نوشت و آنچه در حق امیر المؤمنین علی علیه
السلام بود و فرزندان وی تغیر و تبدیل میکرد القصة ابوذر را از شهر بیرون کرد نجشایش
ایشان باضعیفان چنین بود که شنیدی و فرمود علی علیه السلام که کم نگرستن باز ناست
چند آن ایشان را از پس آن افتاده بود که باز نانی برداختند و خیر است که عثمان جمله نماز
غلام کم زترین از بیت المال مسلمانان خرید و در پس و پیش خویش داشته بود و حاجت بر
نگرستن نبود و فرزند را دکان رسول علیه السلام از کرسنکی بر پای نمی توانستند ایستاد و رنک
ایشان زد شده بود از عایت کرسنکی و حق ایشان از ایشان باز گرفتند القصة کان بد افکار سید
که از عثمان مقصد خطیه صادر شد که آن در مقام خود بیاید و چون بدعت و فساد او از حد تجاوز کرد
جمله خلق و امت رسول و صحابه مجروح بقتل و اتفاق کردند کم نگرستن از این بوده باشد چنانکه
ترسا و محوس ناقوس زدند و نوبت بنیاد نهادند عثمان علی مرغم با بکتمان طویل زد و نوبت بنیاد نهادند

تا کسی با نیکو از نشنودن از بانا طبل آنچه سعد و ربوند در کار اسلام بدعتها نهادند و میکردند و آنچه
 يك خلیفه را از پیش سعد و ربوند وصیت بدیگری میکرد تا وی ابداع میکرد چنانکه شیوخ در خلافت
 نتوانستند که امیر المؤمنین علی علیه السلام را هلاک گردانند بوقت خلافت معاویه که مقدور بود
 حسن را علیه السلام شهید کردند مقدور نبود که حسین علیه السلام را هلاک کنند چون یزید را
 مقدور بود که حسین را هلاک گردانند هلاک گرد حال شیوخ و خلفا بدین منوط بود و فخر بنی عباس
 آن بود که خلیفه نشسته بود بخلاف شرف او این بود که فرزندان زادگان رسول را سلام الله علیه
 من پیش از پدر گشته ام مع هذا فرمود علیه السلام که امر معروف کردنت امر معروف کردن ایشان
 آنست که وایان بشهرها فرستادند مثل عبدالله مطیع تا نماز بامداد که دو رکعت بود چهار رکعت
 بگذارد و میگفت هل ازید نگم اگر میخواهید بهشت رکعت که من سرمستم و خالد بن ولید را که با
 مالک بن نویره فساد کرده بود و قصه او در مقام خود بیاید ابو بکر علیه ما یستحق او را حدزند
 و نام خالد را سیف من سیوف الله نام کرده بود که مالک را کشته بود و او را بخون مالک قضا ص نکر
 و مال مسلمانان را بغارت پیانورد و عقوبت آن جمله در کردن ابو بکر است نیک امر معروفی کردند از
 ایشان به ازین در وجود نیاید زیرا که سرگواران دین اندای دریغا که دیده های ایشان را مرد و
 ضلالت گرفته است اما اگر چنین بنودی معصوم از نام معصوم بدید پیامدی و اگر شیب نبود
 روزی را قدر بنودی آوخ که دیده ایشان کورست قال الله تعالی وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمٰی فَمَوْفٰی الْاٰخِرَةِ
 اَعْمٰی وَاَضَلُّ سَبِيْلًا و فرمود علیه السلام خوی خوشست چه خوش خوئی کودنت که دختر رسول
 خدا را برنجایندند و کاغذ فداک را پاره کردند و دره بر شکم فاطمه علیها السلام زدند و فرزند
 محسن نام که در شکم فاطمه بود بکشتند و بروایتی دیگر در کنار و قفد که پسر عمر بود تا زیاده
 چنان بردوش مبارک فاطمه علیها السلام زد که خون از او برد ووش مبارک فاطمه روان شد
 حال برین موجب بود خوش خوی خوش داشته باشند و حق تعالی فرمود که بر بندگان من روی
 ترش مگردانید اکنون چون فاطمه حق خویش طلب کرده باشد و ایشان منع کرده اند البته بر فاطمه
 علیها السلام روی ترش کرده باشند و حق تعالی گوید این فعل نکنید و هرگاه که در بر شکم
 حضرت فاطمه و تا زیاده بردوش مبارک او چنان بزد که خون از او برد ووش او روان شد با
 كما قال حق جل جلاله عَلَيَّسَ وَتَوَلٰی اَنْ جَاءَهُ الْاَعْمٰی و بر دباری کاری فراخت این معنی

ایر المؤمنین علی واولادش علیهم السلام بود که حق خود را از شیوخ طلب نکردند و مردار برادر
خوارها کردند چنانکه رسول فرمود الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَائِلُهَا كِلَابٌ برد باری که گردن داران
بود که با ایشان بر نمی آمدند زیرا که ایشان جاهل بودند و بر جمل خود مستولی شده و آن
المؤمنین علی علیہ السلام عالم عالم بود با جمال در ساخت کما قال الله تعالی وَإِذَا خَاطَبَهُمُ
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا فرمود که با جمال مخاطبت میکند ازین سبب بود و فرمود علیه السلام
بطلب علم رفتن است یعنی دانش همچنانکه شیوخ رفتند چنانکه از ابو بکر پرسیدند
معنی آب و کلاله ندانست چنانکه حق تعالی با رسول ماصلوات الله علیه احوال کلاله باز
گفت قوله تعالی یستفتونک قل الله یغیتکم فی الکلاله اِنَّ اَمْرَ هَلْکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَکَلَّ اخَذَ
فَکُلُّهَا نَصْفٌ و عمر بر سر منبر گفت لا تعالون مهر دنیا کم یعنی مهر زن هر چه از چهار صد دم
افزون باشد آنرا به بیت المال بدم پیرزنی برخاست و گفت با عمر چیزی که حق تعالی بنا از زانی
داشته باشد تو آمدی که نهی کنی عمر گفت کجا فرموده پیرزن گفت اینجا که فرمود وَإِنْ ارْتَدَّ
اَسْتَبْدَالَ زَوْجٌ مَّکَانَ وَاتَّيَمَّ اَحَدُهُنَّ قِطْرًا فَلَا تَاْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا اَتَاْخُذُوْنَ بِهَتَا
عمر گفت حتی افقه العجایز فی البیوت علم ایشان این بود که پیرزن از ایشان فقیه تر بودند
و در حق بر عمر گرفت و در هر کاری که در مافندی یا بقیاس و استحسان جواب گفتند
و یار رجوع آن با میر المؤمنین علیہ السلام کردی و اقل کسی که قیاس بنیاد نهاد ابلیس بود
چنانکه عبد الله عباس گفت اول من قاس ابلیس و نزدیک کردن با حق تعالی است
چنانکه بحق تعالی نزدیک شدن که روستایان خدا را از شهر برانند و دشمنان خدا را با
آوردند لا جرم فردای قیامت خوار و خجل و شرمسار باشند و هر که این خصلت را در او باشد
خوشا جایگاهی که او را باشد روز قیامت چنانکه حق تعالی فرمود اِنَّ الدِّیْنَ اَمْنًا وَاَعْمَالًا
الصَّالِحَاتِ کَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِينَ فِیْهَا جَوْا چون حق تعالی ایمان را در
پیش داشت و آنکه عمل صالح یعنی هر عمل صالح که با او ایمان نباشد قبول نباشد و ایمان
بر روی محمد و آل اوست علیهم السلام و چون شیوخ بر اهل بیت رسول ظلم کرده باشند
ایمان نداشته باشند و ایمان صحیح بودت آل محمد است یعنی هر که آل محمد را دوست
ندارد و ایمان نداشته باشد و با وجود ایمان عمل صالح قبول نباشد ای با عمل صالح که

با او ایمان نباشد هبَاء مَشْهُوراً باشد چنانکه از پیش برفت بحديث لا اَعْدِيَهُ مِنْ تَوَلَّاهَا
 بدلیل قرآن و حدیث ایمان بهتر است از عمل صالح که اگر عمل صالح از ایمان بهتر حق تعالی او را
 بمرتبه اول پیش از ایمان بهادی ای بی بصیرت کی و چند راه باطل روی و از حق احتراز کنی انصاف
 بحق کن تا رسیده گردی از مجیم و سعیر چنانکه حق تعالی فرمود که ما ظالمین را نصرت ندهیم و هیچ
 ظالم بدتر از ظالم آل محمد نباشد حیث قال ذُو قُوَّةٍ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ مِنْ نَصِیْرِ اَکْثُوْنِ در خاطر مولف افتاد
 که کلمه چند در باب آنکه سبب چه بود که حواجه عالم صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را ابو تراب خوانند
 تا عوام را ازان فایده باشد و هر چیزی را دانستن اولی تر از ندانستن باشد انشاء الله که بشرح و بسط
 گفته شود و این چند کلمه در باب او خواهد گفت بقدر علم و نیست اما حق تعالی توفیق بخشد و آنچه
 در خاطر این بنده میگذرد و حق است و نواصب را در آن نزاعی نیست اکنون سدا کنیم در باب چهارم و الله
 اعلم بالصواب **باب چهارم در ذکر آنکه چون بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین**
علی علیه السلام را ابو تراب خوانند بسم الله الرحمن الرحیم خبریت صحیح و بیخبر که سید
 ولد آدم محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات برادر و ابن عم خود را امیر المؤمنین علی بن
 ابیطالب سلام الله علیه گفت قسم یا ابو تراب و این چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه و آله بخانه قلم
 علیهما السلام رفت وقت قیلوله بود فلم تجد علیاً فی البیت علی علیه السلام را در خانه نیافت فقط
 للظالمه ۱۵ این ابن عمک فقال کان یبني ویدنه شیئاً فغاصبني فخرج ولم یقل عندی گفت رسول
 که بر عم تو کجاست گفت میان من و وی سخنی رفت و لشکی بیرون رفت و در خانه قیلوله نکرد فقط
 علیه السلام انظر این هو فجاوت و قال من هو فی المسجد و نایم فجااء البني علیه السلام و هو مضطجع
 قد سجد رءاه عن شبقه و اصابه تراب فجعل رسول صلی الله علیه و آله یمسح علیه و یقول
 قم یا ابا تراب ترجمه مصطفی صلی الله علیه و آله یکی را بغیر سدا و گفت بنکر که امیر المؤمنین علی علیه
 السلام کجاست بیامد و گفت او در مسجد خفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله بیامد و او را خفته یافت
 و درازدوش او فرو افتاده است و خاک بر روی او نشسته مصطفی صلی الله علیه و آله بدست بر خاک
 خود خاک از روی او در میگرد و میگفت قم یا ابا تراب بر چیزی ای پدر خاک و گفتند این روی زمین
 گفت رسول خدا پس منتهی خبر چنان واجب گفت که این که ابو تراب گفت مصطفی صلی الله علیه
 و آله علی علیه السلام بسبب این خاک بود که بر روی او نشسته بود و هیچ نام کنیت با امیر المؤمنین

ازین دو ستر بنودینو که از حضرت بنو ابی نام برودفته بود سبیل حق بعد الساعی کویدا سبیل
رجل من آل مروان علی المدینه یکی از مروانیان بعمل مدینه فرستاده بودند فامری آن اشم علیا فاکبت
مرا فرمودند تا دشنام دهم علی علیه السلام را فقال قل لمن ابا ثراب گفت بگو ایست
را ثراب را سبیل گفت ما کان لعلی اسم احب الیه من ابا ثراب و کان یفرح اذا دعی بها کفتم علی
هیچ نام نبود ی پوی دوست را ثراب و شاد گشتی چون او را ابو ثراب گفتند سبب التسمیه گفتند
درین خبر رسول صلی الله علیه وآله علی دین و ارباب یقین حقیقت معاً استنباط کرده اند و این
کمینه او را ابو ثراب شرح داده اند و هر کسی بقدر و حالت و فهم خویش حرف زده اند جماعتی گفته اند
لان ثراب اصل آدمین و علی اصل ذریه خیر الادمیین فلماذا قال له ابو ثراب ابو ثراب او را
بجهت گفتند که خاک اصل آدمیان آمد و مرتضی صلوات الله علیه بهترین ایشان آمد چنانکه
اصل آدمیان آمد علی بن ایطالب علیه السلام اصل و بهترین فرزندان ایشان آمد او را ابو
گفتند و دلیل بر جعت این قول آنست که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود ان الله جعل ذریه کل نبی فی
صلبه و جعل ذریه فی صلب علی گفت خدای عز و جل فرزندان هر پیغمبری را در صلب او کرده و فرزند
را در صلب امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد جماعتی گفتند الثراب مستقر حیوانات و ذریه علی قراد
الادمیین فلماذا المعنی قبل ابو ثراب یدل علی صحته هذا المعنی قوله صلی الله علیه وآله و اوفاهم عورا
این گفتند که خاک مستقر حیوانات و فرزندان علی بن ایطالب علیه السلام قرار آدمیانند بدین معنی
او را ابو ثراب خواند و جماعتی گفتند خلق آدم من الثراب اولاً و رجع الی ثراب آخر فطما الاسلام من
دعوة النبی و سبق الوسی ابتداء فیرجع الیه انتماء تدل علی صحته هذا قوله صلی الله علیه وآله فی
المدی یملأ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً جماعتی گفتند که ابتداء آدم از خاک بیافرید
و آخر مرجعش با خاک بود چنانکه آدم علیه السلام ابتدا از خاک پیدا آمد و آخر بجای رفت منشا
از خاک و مرجعش با خاک و مرتضی صلوات الله علیه و آله پیدا آمد در وقتی که همه عالم سرافریده کفر و نفاق
زده بودند و در هر بروی باطل و ضلالت و در هر دماغی بی عاشرت جمالت آخرین فتور اسلام و قصور
هم یکی از ایشان زنده کرد چنانکه مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود یملأ الارض عدلاً و قسطاً كما
جوراً و ظلماً یکی باید از اهل بیت من هم نام من و هم کنیت من که بقدم صدق این عالم را پر نماید و
برینت عدل این بساط را بسازد و نور انصاف او در همه عالم در افشان شود در وقتی که همه عالم را چون

شیت و مجبور ظلمت ظلم گرفته باشد ۴ از طاعت و شهادتین ما نریم تا دست بدست قایم اندر زمین
جماعتی گفتند التراب بدل من الماء عند عدم الماء قال الله تعالی تجدوا ماء فیهم و اصعدا طیبا فلذلك
یدر البنی عند وفاته فلهذا المعنی قال اعلی ابوتراب یدل علی صحته هذا المعنی قوله صلی الله علیه و آله انا مبدی
العلم و علی بابها فلم اراد ما فلیات من بابها گفته اند که ایزد تعالی گفت ای بنده من اگر خواهی که پاک
کردی و شایسته خدمت ما شوی بآب طهارت کن قوله تعالی اقامتم الی الصلوة فاعسلوا و اوجکم
و ابدیکم الی المرافق و امسحوا برؤوسکم و ارجلکم الی الکعبین فلم تجدوا ماء فتیمموا سبعین طیبا
محققین ای بنده من اگر خواهی که در صف اسلام در آیی و از کفر و نکرت پاک کردی بحضرت نبوت
بآثار از ادناس ضلالت و انحاس کفر و نکرت پاک گرداند و پیرایه اسلام بر تو بندد و بدست ایمان ترا
جلو کند مگر اگر نباشد گفت بحضرت مرتضی علی رو و نقد کیسه بران محک و ن تاجخانه خال
خلیفه آیت چون آب نبود مرتضی خلیفه مصطفی بود چون رسول نبود ازین گفت او را ابوتراب دلیل
بر صحت قوله انفسنا و انفسکم و قال رسول الله صلی الله علیه و آله من کنت مولاه فهذا علی مولاه ایضا
علیه السلام انت منی بمنزلة هارون من موسی و جماعتی گفتند او را ابوتراب از دهر آن گفتند که سجد
بر همه پاکها که نه خوردنی و نه پوشیدنی است و او بر خاک فاضل تر بود و یاران را اقوال دین باب
ثب است در مسایل ولیکن بقول امیر المؤمنین علی علیه السلام فر اگر فاضل تر بود و دلیل
بر صحت این معنی قول مصطفی صلی الله علیه و آله که علی سبیل الله الذی من سلک هدی و من ترک
صل رسول الله صلی الله علیه و آله گفت علی باد شاء راه است هر که بان راه رود و آن طریق سپرد
به هدایت بود و هر که از آن راه نبرد گمراه شود و هر چند که پیش رود گمراه تر بود و جماعتی گفتند اول
خلیفه فی الارض بعد البنی علی الخلیفه من یتخلف غیره و یقوم مقامه خلیفه فی الارض گویند خلیفه
انکس بود که از پس دیگری در آید و بجای او بایستد پس آدم اول خلیفه دوزمین است که عقب
فرشتگان آمد که ایشان سکان زمین بودند پس در اعلی سکن ایشان بود و آدم را پسر او خلیفه ایشان
دو زمین و آدم علیه السلام را گفت ای جاعل فی الارض خلیفه جنانکه آدم اول خلیفه بود دوزمین
فرشتگان را امیر المؤمنین علی علیه السلام اول خلیفه بود مصطفی را صلوات الله علیه و آله و دلیل بر
این است منی بمنزلة هارون من موسی و جماعتی گفتند که متحمل بود که معنی جامع آن بود که چنانکه
اجزاء تراب بسیار است و خارج از حساب پس هر آنکس که بشارت قدم و صبر نماید بر امامت

علی علیه السلام و تبعیت او کند او را از حضرت عزت نزد پاسبان باشد چنانکه فرمود قوله عليه
 السلام انما يوفي الصابر اجرهم بغير حساب و دلیل بر صحت این معنی قل لا اسئلكم اجرا
 الا المودة في القربى گفت یا محمد بگو که نمیخواهم در تبلیغ رسالت از شما مزی و طمعی ندا
 الا دوستی خویشان من و من یغترف حسنة نزد که فیها حسنا و هر که نیکی کند ما او را داد
 نیکی بگوئی اقربا^{یم} این وعده است از خدای عز و جل بزیادت ثواب یعنی که خاک میرا اگر بیایان
 منقطع شود پس این زیادتست که ثواب آنکس که دوستدار علی است علیه السلام در بهشت ^{منقطع}
 نشود جماعتی گفتند که تحمل بود که او را ابو تراب خوانند این کثرت ذریه مثل التراب یعنی خالی را
 بسیار تولدست و علی پدر فرزندان بسیارست که چندین سادات آل رسول صلی الله علیه
 از صلب وی اند و این خاک تا قیام ساعت باقیست فرزندان وی نیز همچنان باقی اند که انقطاع
 بدیشان راه نیارد تا تو دین از نسل او طلب کنی که دین درست آنست که از خاندان وی است
 چنانکه رسول علیه السلام فرمود کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا و انما لم يتفرق حتى يردا
 علی الخوض در باغ هدی جو مرتضی شاخ نرست کوهست امام نصر زانود درست
 نانا صدیق احمد اوید بد درست پس دین درست ز نسل او باید جست اکنون درین بار
 سخن مهمتری میرود که برادر دینی بود و پسرم نبی بود تقی و تقی بود بعدها وی بود مبارز و بی
 جوانمرد و سخن بود شخصی که نفس رسول باشد و این منزلت دارد که از ملک اسم وی چند
 معنی بر میخیزد و او بود که او را موخر رعیت کنی مگر از حق شرم نداری چون نفس رسالت
 بقول بارتعنا كما قال جل جلاله فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا
 ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على
 الکاذبین ترجمه آیه گوئیم یعنی هر که یا تو که محمدی کلال گوید و در تو تحت گیرد و در دین از
 پس آنکه بتواند از علم ایشان را بدین راه نماید و چراغ حق را فرادارد پس بگو باید فرزندان
 ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و تنهای ما را و تنهای شما را آنکه دهانیم
 و زاری کنیم و لعنت خدای بود و دغ گو یار کنیم و ترجمه آیت اینست اکنون مراد بفرزندان
 حسن و حسین علیهما السلام است و مراد بزنان فاطمه علیهما السلام است و مراد به
 امیر المؤمنین علی علیه السلام است و سبب نزول این آیه حدیث مباهله است اکنون

در چند کتاب حدیث و حکایت روز غیر بود اما این ضعیف خواست که حکایت مبارک
درین کتاب یاد کند تا فایده عوام بود و عبد الله عباس که حرمت است و حسن بصری معتبر
و سدی و حجر بن اسحق و غیر ایشان روایت میکنند که بنی بحران و ایشان سیزده تن بودند
از اشراق ایشان سه پیش رو بود و مقدم و مستولی امور ایشان بودند یکی عاقب بود و صاحب
ایشان بود و هر چه کردند برای او کردند و بر حکم اشارت او رفتند و نام دیگری عبد الله
بود و او مردی بود از بنی کنده و دیگر مرد ابو الحارث بن علقم بود و او خبر و امام و صاحب مدارس ایشان
بود و او و سر میانی ایشان قدری و منزلی بود و ملک روم او را بزرگ داشتی و او را کایس ساختند
و مالهای بسیار بدو داده بودند و برادرش را که نام کدیر بود بادی بود و سیم را نام سعد بود و او
صاحب رحله ایشان بود و جمله ترسایان بودند که بیامدند از بنی بحران و برادر ابو طارث بر شتری
نشسته بود بشر بشکند و گفت قال لا بعد و مرادش بدین رسول صلوات الله علیه و آله بود برادرش ابو
گفت بل لغت انت التثم رجلا من المرسلین انه البی الذی کما تنظر گفت دشنام میدهی مردی را
از پیغمبران بدیستی که او مشغولست گفت ترا مانع از متابعت او چیست هرگاه که تو میدانی که او
پیغمبر است گفت این قوم ما را بزرگ داشته اند ما نتوانیم که ایشان را خلاف کنیم کنیم و اگر من منافع
وی کنم این حرمت دین کایس از من فروگذازند و برادرش از او برگشت و سوگند خورد که عنان ستود
باز نکشد تا بدین نیاید نزدیک پیغمبر علیه السلام ابو الحارث گفت ای برادر آهسته باش که من مزاح
نیکو کردم و وی همچنان میرفت و بر شکم راحله میزد و این رجز می گفت **شمر** الیک بعد و اقلقا و صیها
معتزضاتی بطیها حسنها مخالفا دین نصاری و دیگر دینها بگذاشت و نزدیک سوا حلی الله علیه
و آله آمد و اسلام آورد و این جماعت دیگر سه تن نزدیک جرودان مدینه آمدند و ایشان دو مرد از
خویش در بالا بودند و دیگران را در میان صور یا و کعب بن اشرف و الانبعا انزلوا یا اخوة القردة و الخنازیر یعنی
فرومایان برادران کیان و خوکان آنها فرو آمدند ایشان را گفتند که این مرد نزدیک شماست از مدینه
در از باز و بر شما غلبه کرده است و فراموشی حاضر آید و ایشان آمدند پس با مصطفی صلی الله علیه و آله
گفت یا ابو القاسم موسی من ابوه گفت عمران گفت یوسف من ابوه گفت یعقوب گفت پدر تو کیست گفت
عبد الله بن عبد المطلب گفت بنی سبی را پدر که بود مصطفی صلوات الله علیه و آله خاموش بود و منتظر
وحی جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیه آورد ان مثل علی بن عبد الله کذلک آدم خلقه من تراب مصطفی
و عاقبت

این آیه بر ایشان خواند اسقف بهوش شد آنکه گفت یا ابوالقاسم میگوئی که عیسی علیه السلام را از خاک
 آفرید حق تعالی این دروچی تو نیست و در کتاب مابیت و در کتاب این جهودان نیست مصطفی صلوات
 و آله گفت من نیکویم چنانکه آدم بم ب پدر است عیسی علیه السلام ب پدر است ایشان بر اینکار اصرار کردند
 حال جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیه آورد فَمَنْ حَاجَّكَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُتِلْ
 بدای یا ابوالقاسم یا تو مباهله کی کنیم گفت فردا انشاء الله رئیس جهودان اصحاب خویش را گفت اگر فردا این مرد
 با جاعتی از یاران بیرون آید با او مباهله کنید که این که این مرد میگوید که من پیغمبرم دروغست و اگر با خدا
 اهل بیت خویش بیرون آید با او مباهله نکنید که او پیغمبر است و اگر با ما مباهله کند هلاک شویم و ما
 با خان و مان و سود و زیان خود نرسیم پس گفت چگونه کنیم ابوالحارث که اسقف آن قوم بود گفت زنی از
 کریمای مردی کریم یافتیم او را با ما نزد یک آوریم و از وی اقامت کنیم تا با ما مباهله نکند چون با ما
 ترسایان و جهودان گرد آمدند بصری رسول قم با اهل مدینه و دهستانی که در حوالی مدینه بود گفت
 که هر پسرانند بیامدند حتی دختران و شیرازه که هرگز آفتاب بر ایشان شافته بود بیرون آمدند پس
 مردمان که بیرون آمده بودند منتظر مصطفی بودند رسول خدا بیرون آمد امیر المؤمنین علی پیش
 رو و حسن دست راست او گرفته و حسین دست چپ گرفته و فاطمه علیهم السلام از قضا و سبقت
 هلوایا بیاید فَقَوْلًا لِبَنَاتِهَا تَابِعِي الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَهُوَ لَكُمْ أَنْفُسًا یعنی علی و نفسه و هذه نسائنا
 یعنی فاطمه علیها السلام ایشان ازیم آنکه مبادا که حواجه صلی الله علیه و آله بر ملا غنه ابتدا دعا کند
 هلاک شوند پوشیده میکشند آنکه بیامدند و پیش مصطفی علیه و آله بنشینند و گفتند
اَقْلُنَا أَقْلَكَ اللَّهُ یا ابوالقاسم ما را از این مباهله کردن اقامت کن تا خدای عز و جل ترا اقامت کند
 علیه السلام گفت من اقامت کنم شما را این شرط آنکه از سه کاری یک کنید یکی آنکه اسلام آورید تا برادر
 ما باشید گفتند این نکنیم دیگر چیست گفت چیزی بر شما فرض کنیم شما این را میداده باشید شال
 و خا و باشید و رانده گفتند این نیز خوب و جوی نیست سیوم گفتند چیست گفت حرب کنیم گفتند ما
 طاقت حرب تو نداریم پس صلح کردند بدو هزار تاحله هزار دروچ و هزار دروچ و شتی هزار و شتی
 و سی اسب بعاوی به رسول دهند اگر از جانب من مصطفی را بدان حاجت آید و رسول در زمان بوده
 تا با ایشان باز رساند و وفد بجزان باز کشند و اندک مدتی که برآمدند عاقب بیامدند و اسلام آوردند
 و عاقب مصطفی را سه هدیه آورد حله و عصا و قدحی و غلینتی مع الدیث چنین گفته اند سبب نزول آن

کتابت می
 می معتز
 زده بن
 صاحب
 عبد
 س ایشان
 ساخته
 بود و او
 بر شتری
 از دشت
 مردی
 لای که او
 من منا
 ستنور
 من مزاح
 تا وصیتها
 الله علیه
 در مدینه
 شاز بوی
 از مد
 سقف
 لیه و آله
 گفت
 و منتظر
 سطفی

که هزار جان مقدس فدای آن سر برده باد چنین گفته اند که مصطفی صلی الله علیه و آله جویند
نشین و کلبی برانجا افکند و خود بنشیند و فاطمه در قفای او و امیر المؤمنین در پیش او و حسن
در دست راست او و حسین بر چپ او علیهم السلام از هزار پرده که به در و جواهر مرصع کرده باشند
بخزای عالم بجوش آمد و از حاملان ملا اعلی خروش برآمد و خود در بهشت در آرزوی آن بود
برکنکه بهشت در غیرت آن بود و ابلیس از مصطفی ص که جبرئیل در آن وقت پیامد و گوشه آن که
برداشت و گفت یا رسول الله انا منکم رسول الله گفت و انت متابو ق مباحله دست بدعا برد
فاطمه علیها السلام معجز بر روی در کشید خواجه گفت یا زهر چر روی پوشا بندی گفت
نفیرم و دستها دوا زده است گفت یا جان پدر آن دو دست برادرم جبرئیل است فاطمه
از روی باز گرفت و جبرئیل ازین شادی که از خاندان بود در هوای پرید و میگفت من مثلنا
السماء من الملائكة المقربين وفي الارض من اهل البيت سيد البیت چون من کیت که در
از مقربانم و در زمین از خاندانم روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت والذي نفس
بیده ولو باهلتهم ما بقی علی وجه الارض منهم احد و لقد حشر علی الطیر والعصافیر من ران
الشجر لمبا هلتهم گفت بدان خدای که جان من بفرمان او ست که اگر من با ایشان مباحله کرد
بر روی زمین از جهودان و ترسیان کس نماندی و از حق تعالی فرمان آمدی مرغان هوا تا که
بمباحله من کنند تا چون دعا کنم امین گویند و بعضی از علما خلاف کردند و سبب آنکه مصطفی ص
از یاران و خاندان این چهار تن را تخصیص کرد و مباحله برایشان تخصیص کرد چه بود جماعتی گفت
ایشان را تخصیص از بهر آن کرد تا عالمیان بدانند منزلت ایشان را که در امت او هیچکس نبود و نیست
در فضل با ایشان برابری کند و فراموشد که چنانکه او فاضلترین او میا نیست ایشان فاضلترین است
و شیوخ دین منصب نیامدند و جماعتی دیگر گفتند که ایشان را تخصیص از بهر آن کرد که لعن ایشان
رسول بود چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله کسی لعنت کردی اجزاء آفرینش امین کردی و گفت
آنکس که بدیخت ترین جهانیان باشد اگر ایشان را نیز لعنت کند اجزاء اطراف و اقطار عالم با ایشان
موافقت کنند آنکس بدیخت ترین جهانیان کرد و دلیل بر صحت این فعل خداست فَجَعَلَ عَسَائِمُ
أَنْ تَقْبِلُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقْطَعُوا أَرْحَامَهُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ اگر
بر آنکس که او قاطع ارحام باشد و شیوخ و تافان او در آن سبک شوید ندی تا حق از خدا را بگوید

اما شیوخ بران مقدور نبودند که امیر المؤمنین علی را علیه السلام هلاک گردانند چنانکه یک روز
شیوخ و منافقان تدبیر کردند که بوقت گزاردن نماز خالد بن ولید لعین را تعیین کنند تا امیر المؤمنین
علی را علیه السلام هلاک گردانند بوقت نماز گزاردن و چون ابو بکر چون بوقت سلام رسید ایشان
که مبارک خالد کاری بسازد و فسادی پدید آید که تدبیر آن نتوان کردن سلام باز داد و گفت
یا خالد لا تفعل کن یعنی این فعل مکن ایشان میگوشتیدند که پیغمبر و امیر المؤمنین علی و فرزندان
ایشان را علیه السلام هلاک کنند اما مقدورشان نبود **القصة** خداوند امر که مولف این
مقاله توفیق بخش تا شکر نعمت که شایسته درگاه بود بجا آورم که بی توفیق تو این شکر نتوانم گزارد
و هزار جان مقدس فدای آن مهتری باد که عقد و نکاح او سدة المنتهی بنده تا شرف در
حاشیه آن باشد و غمزه کای داری او کند و غمزه پیش رو او باشد و اقبال با استقبال او آید
جلال پر خورشید سر او سازد و خزانة کمال خویش را بیرونش کند عاقدا و ملک جلیل باشد خطبت
او را حیل باشد و کواه او جبرئیل و اسرافیل و میکائیل علیهم السلام باشد شخصی که حق تعالی چنین
کرامت با او کند و در آسمان عقد و نکاح او بنده و اگر این که امیر المؤمنین علی را بود از کرامت
و منزلت و فضیلت از هزار یکی از ان در شیوخ بودی نواصب ایشان را به پیغمبری قبول کردند
و اگر شیوخ و چلائق با ایشان متفق نشدند حق تعالی دنیا و آخرت را بدیشان داد و عرض کرد بر
ایشان ایشان کاملان بودند آخرت قبول کردند و دیگران دنیای فانی قبول کردند و حق با ایشان
بود و ایشان با حق و دیگران دین بدنیافروختند لا جرم در آخرت از مایه هشت بی نصیب باشند
حکایت در خبرست که عمر عبد العزیز نامه نوشت بنزدیک حسن بصری معتزلی جبری و در
نامه گفت مرا بضیحتی کوی تا جنانکه یاد گیرم و آنرا امام خویش سازم حسن بصری بر ظهر نامه نوشت
و گفت یا امیرا اذا کان الله علیک فما یخاف و اذا کان علیک فن ترجو میگوید که چون خدا را
باستیم از که داری و چون خدای با تو نیست امید از که داری اکنون حق تعالی با خاندان مسطفی
بود علیه و علیهم السلام امید دیگری نداشتند و خوف از کسی دیگر نداشتند و امیر المؤمنین علی
و فرزندان ایشان علیهم السلام بعد از رسول افضلان عالم بودند و هیچکس در علم و فضل برابر
ایشان نبود زیرا که ایشان بر کزیدگان حق بودند بحقیقت دلیل است وی خود در روایات که
مبارک کرد و بار رسول و هیچکس در آن مقام ننگیند و در آن روز محتاج بود که با وی دعا کنند کسی

لایق آن درجه نبود الا علی و فزندان وی که بر کزیده آفرید کار بودند و کس همسر ایشان نبود **نسخه**
یا طالع السعد اطلع وجهك الاناجيت عنا البنا معدك **باب پنجم در ذکر آنکه چون بود که**
امیر المؤمنین علی ع بکذاشت که شیخین خلافت کردند و آن پست و یک دلیل است

چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از دار فناء روی بدار البقاء نهاد شیوخ و صحابه در سقیفه بنی ساعد
جمع شدند و امیر المؤمنین علی علیه السلام در کار ساری تجمین و تفصیل و تکفین رسول مشغول بود
تا جمیع بنی هاشم و جماعت انصار چون خبر یافتند بخانه سعد عباده خزرجی جمع شدند که ما
انصار خدایم نباید که کسی بر ما تقدم کند و از اینجا برخاستند و به سقیفه بنی ساعد رفتند و سعد
و بخور بود و انصار بجمع متفق بودند تا پست کنند بر سعد و جماعت قریش پیش شیوخ جمع شدند
و جمله یک گفتند که نباید که انصار بر ما تقدم کنند که ما مهاجرانیم چون کار بدین مقام رسید که
جمله قبایلها میخواستند که از قبیلۀ خویش امیری ببنشاستند جماعت انصار سخن آمدند که ما
انصار خدایم و پیغمبر را صلوات الله علیه نصرت کردیم بجان و مال و شمار که مهاجرید مسکن دایم
بجان و مان و شمار در جهاد مدد کردیم خلافت حق ماست مهاجر گفتند که سخن شما قبولست که شما الف
اما ما مهاجریم و از قریش و پیغمبر فرمود که لا ائمة من قریش اکنون بقول ابو بکر علیه السلام ما یستحق که الایمة
من قریش است او را از آن چند رسد از جمله قریش و حکایت این در کامل سقیفه مسطور است که
چند گفتش و مشتها بر سر روی یکدیگر زدند و خلافت بمشت و گفتش برده بنصر خدا و رسول پس
خلافتی که بنص باشد حق نباشد و در موضع خود شرح گفته شود بدین قدر اینجا اختصار کنیم چون
اینجا بیشتر و بسط گفته است اکنون ما بر سر قصه رویم تا از فایده باز نمایم والسلام علی من اتبع الهدی
اما بعضی از نواصب که اول کار ندانسته اند گویند که امیر المؤمنین علی چرا بکذاشت که شیوخ خلافت
کردند اکنون سخن بشرح و قرآن و حدیث تقریر کنیم که هر چه شخصی گوید باید که شرعی و عقلی و نقلی باشد
تا ما آنرا قبول کنیم آنچه شرعی باشد باید که عقل آنرا قبول کند و حدیثی که بدلیل آورد عام باشد
آحاد که یک شخص روایت کند و حدیث باید که بقرآن و عقل و نقل بر آید و الا کذب حدیث
لازم آید پس باید که مطابق قرآن باشد تا قبول باشد اکنون بدین سه شرط تقریر کنیم تا عوام بفهم
برسند و در خاطر ایشان نشیند و کسی را بروی اعتراض نبیند که این که گفته اند نه بقرآن و شرع
گفته اند بدان ای برادر با عقل خود مشورت کن بهین که این کلام معقولست یا نه اکنون بر سر قصه

و بیست و یک مسئله اختصار کنیم چرا که در موضع دیگر جمل دلیل در بیان برهان امامت وی
 گفته شود **دلیل اول** بدانکه خلق را متابعت امام باید کردند امام را متابعت خلق **الحوادث**
 بدانکه خلق را متابعت امام باید کرد زیرا که وی هادی خلق است و عالمترین امت خلق بودی محتاج
 اند نه او بخلاق چون خلق که رعیت باشند و متابعت وی نکنند و امام را فرود گذارند و دست
 از حق بدارند و بی باطل روند امام را هیچ گاهی نباشد در خیرست که جماعتی بخدمت امیر
 المؤمنین علی علیه السلام رفتند و گفتند که ما آمده ایم که ترا نصرت کنیم و حق را با حقداران
 امام در ایشان نظر کرد و آنست که نه با خلاص و صدق میگویند اما آن برای خاطر ایشان
 گفت که امروز بروید و سرها بتراشید و علی الصبح بیا یئد تا به نیم که مصلحت چیست آنجا
 بیرون رفتند و دیگر روز پیا می آمدند و کرد بکرد سر تراشید بودند امام بنور ولایت بدست
 فعل ایشان را گفت آنچه شما میگوئید بزبان میگوئید و حدیث شما درست نیست که شما
 از سر موئی بر نمی خیزند چگونگی از سر سر بر خواهید خاستن و آنانکه با امیر المؤمنین علی
 یکی بودند آن مقدار بودند که در اول بر شمریم **دلیل دوم** آنست که جماعت او را فرود گذارند
 و بیارفتند و حکومت و پادشاهی اختیار کردند زیرا که حکومت کاری شیرینست و جماعت
 و خلق دست در کردن جمل کردند و آن امیر المؤمنین علی علیه السلام که حق بود روی گردانیدند
 و او را لشکر و نصرت کتف بنود پس با اهل ایتنی چند و مجبان که بودند مثل سلمان
 فارسی پسر و عاخر و مقدار و عمار و عمار و عبد الله مسعود و غیرهم رضی الله عنهم چگونه با
 با جملة خلایق دنیا که جاهل بودند و از جاده شریعت بگشتند و خود را در معرض هلاکت
 انداختند و اگر جنک کردی با انجماعت حال و مثل ایشان هیچ تن و اهل بیت همان مثل بود
 که در کربلا با هفتاد و دو تن کردند **دلیل سوم** امام علیه السلام عالم بود و ایشان
 جاهل شاید که امام علیه السلام خود را با جمال برانگیزد و خود را در هلاکت بیندازد و با
 و ایشان اشقام بدر و اجدا و آغاز کرده بودند که اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام با ما جمعت
 خلافت و امامت بجای کند یا طلب حق خود کند ایشان بجملة در آیند و او را و اولاد او را و
 مجبان و بر هلاک کردند و حق تعالی در کلام مجید فرمود **و یأیندکم الی التملک**
 حق تعالی فرمود که خود را از مقام تملک نگاه دارید و محافظت نفس خود کنید و محافظت و

چون جماعه مشرکین و غیر مسلمین

و نشانید که امام علیه السلام خود را و جماعت تابعان را در هلاکت انداخته و دین و اسلام بدین سبب
خراب شود و دین با جاهلیت گردد و چگونه امام خود را هلاک گرداند **دلیل چهارم** آنست که حق تعالی فرمود
که شما عالمایند خود را با جهال برابر نکنید ایضا که فرمود قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
معنی آنست که جاهل هرگز چون عالم نباشد شخصی که او عالم باشد و رسول و در حق او فرموده اقسام
علی قاضی ترین امت است چگونه خود را با جهال برابر کند پس بدین دلیل ترک حق خود کرد **دلیل پنجم**
آنست چون حق تعالی فرمود که با جهال محاطت مکنید قال الله تعالی و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلا منا
پس چگونه امام علیه السلام با ایشان که شیوخ بودند جهت دینی ثانی منازعت کند و خود را در هلاکت
اندازد که اگر با شیوخ منازعت کردی او را هلاک گردانی اما حجت بلیغ گرفت بر ایشان و ایشان قبول
نکردند که ایشان در آن کار مستحکم شده بودند بدین سبب بگذاشت که ایشان خلافت کردند و قبول خدا
تعالی با شیوخ مخاطبت نکرد **حجت گرفتن امیر المؤمنین با مهاجر و انصار** در باب احتجاج و
گفته شود **دلیل ششم** با آن همه که با ایشان جنک نکرد و منازعت نکرد و حق خود را ایشان طلب نکرد
و بدیشان بگذاشت با این همه هزار ماه بر خود لعنت کردند چنانکه مشهور است در میان امت و این لعنت
کردن سنت بنمادند و ایشان خود را اهل سنت نام کردند که لعنت بر امیر المؤمنین و فرزندان ایشان علیهم السلام
سنت دانستند صد هزار لعنت بر آنکس باد که این معنی را سنت دانند و سنت آن باشد که فرموده رسول
صلوات الله و سلامه علیه و آله باشد نه بدعتی بنیاد نمند که نه خداوند رسول فرموده باشد اگر ایشان اهل
این سنت اند که لعنت بر اهل بیت رسول علیهم السلام میکند ما اهل و احباب ایم که لعنت بر دشمنان آل محمد
علیهم السلام میکنیم تا روز قیامت و هر چه حق تعالی فرموده باشد آن واجب باشد که بر ظالمان آل محمد لعنت
کند بدلیل قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین **دلیل هفتم** اگر مولانا و سیدنا و جدنا امیر المؤمنین
علی صلوات الله و سلامه ذوالفقار میکشید و با شیوخ صحابیت میکرد با این همه که ذوالفقار نکشید
هفتاد و سه فرقه شدند و اگر ذوالفقار کشیدی هفتاد هزار مذهب پیدا میدادند چنانکه بعد از پیغمبر
بر هفتاد و سه فرقه شدند چنانکه مستفاد تصنیف یسند و هر چه حق تعالی فرمود و بر بندگان واجب کرد الهی
در سوره آلکاف جمله را منسوخ گردانیدند و آنچه امیه و بنی سفیان و بنی مروان بنیاد نهادند یکی را و معجزی آن
و آنچه شیوخ اربع کردند و بدعت بود ایشان سنت نهادند و حدیث موضوع افراز کردند چنانکه
مصنف محمد بن ابی زید گوید **۴** هر چه حق فرمود و پیغمبر هم منسوخ شد بدعت مروانیان ماند

دلیل هشتم چون امیر المؤمنین علی علیه السلام نظر در کار خلافت کرد دید که هر قبیله بضد و عداوت

امام آن قوم بودی البته او دینی و طریقه بخلاف قبیل دیگر بنیاد نهادی و بدعی چند کردی که بدین رسول

حلالا و فاشیونی که خلقی حرام روند و خلق را غیب حرام اند لا جرم ظلم در دنیا بنمودی ظالم از غلبه بدیدار شود

د. ی که حا خطه از آن و مفاسدت از بدین سبب بوده باشد که خلافت را بدیشان گذاشت چنانکه

کذا شیخ کار از شاه خلافت کنند تا فتنه ظاهر نشود و خواست که فتنه درین سلاطین

امیر المؤمنین علی و اندیشه بصواب بود زیرا که ایشان میخواستند که مخالفان دین را

الا لله محمد رسول الله على نبى الله تكفى اين زمان يك شخص مومين بودى ولى بودى پنهان بودى

گفت با راست گویان باشید چون راست باشد که در یک دین هفتاد و سه فرقه باشند و هر

گفت که اول ایشان گفته است و در این مسئله خلاف نیست میان اهل بیت نه چون مذهب خصم

که گوید لا اله الا الله چون آن در حصن آمد بسبب این که چون او حرام شد و در کفایت محمد رسالت

باشد چنانچه جهت حکومت دینای دوسه روز و مال فانی اگر چه که این است و حکومت حق

خدا و رسول قبول کرد و فرمود لا اله الا الله را هلاک نکرد به سبب آنکه گفته بودند و حق تعالی

اقتضاه بولاقه في سنة ١٢٨١ هـ

Handwritten text: *Handwritten text, possibly a signature or name.*

پیش تر از عدل و انصاف
فستی عظم دنیا

فيها چون بوقت فرصت رسید کوش داشتند تا امیر المؤمنین علی علیه السلام بفصل و پنجمین رسول مشغول
 فرصت نگاه میداشتند و بجزایزه و نماز رسول حاضر میآمدند که میباید اختلاف از دست ایشان برود و خلافت را
 بدست فرو گرفتند و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام حق خود از ایشان طلب داشت مانع شدند و کار
 جمله منافقان و نواصبی بخت می انجامید و چندین هزار مومن و منافق کشته شدند و رسول ص
 فرمود من قتل مؤمن فقد کفر اگر چه ایشان کار و رسول اما بسبب کلمه شهادت که بزبان گفتند و کلام
 ملائکه نکرد این سبب بوده باشد که بگذاشت که شیوخ خلافت کردند **و السلسله یازدهم** چون امامت
 رسول ص با امیر المؤمنین ع که حق بود در خلافت و امامت و خلق و متابعت او نکردند بهیچان تحججی
 که ذکر او بوقت حکومت مقتدای امام عالمی است همه دینی مردار با شیوخ مناعت نکرد و رسول فرمود
 کبی مردار مروید که دنیا جیفه و طالبها کلاب چگونه مردار رود که وی نیز بسیار اطلاق داده بود حاکم
شمار اقسام بالله و آیه شهادت عن نبیه صاده ثلاثه لیس لها رجوع طالق طالق طالق چون دینی
 که مردار است و طلاق داده باشد چگونه رجعت کند و با سر مردار رود **و السلسله یازدهم** امیر المؤمنین علی
 تقواست که بکلی کار شیعه او خراب شود در دنیا و یک شیعه را مجال نبودی که محبت وی افشا کند و
 امیر مومنین علی ع که شیعه وی همیشه سرافراز باشد شیعه وی چنانکه امام جعفر صادق
 علیه السلام روایت کند از پدرش و پدرش از جدش رسول صلی الله علیه و آله که گفت یا علی انت شیعیان
 فی ظل العرش یفرح الناس ولا یفرحون و یحزن الناس ولا یحزنون و فیکم نزلت آیه ان الذین سبقت
 لهم من الحسنی اولئک عنما بعدهم **و السلسله یازدهم** امیر المؤمنین علی علیه السلام خواست که شیعه او را راضی باشد
 و از حق خود محروم باشد و امیر المؤمنین علی ع در آن طه خود نگاه ده برود و میداشت که پشت آن
 منافقان چندین هزار مومن در آخر الزمان پیدا آیند که محبت و موالی این خاندان باشند و
 جمله آبا و اجداد پزار شوند و بتر کنند از دشمنان آل محمد علیه السلام و موافقت ال محمد خواهند کرد و بدل مال
 و مال چنانکه این زمانست و این زمان زیاده تر میشود چنانکه این زمان ^{صنف} محمد بن ابی زید مراجعت
 کرده بود از سلطانیه باصفهان و از اصفهان **و السلسله یازدهم** در سال سینه شان و عشرین و سیمانه
 و این سال که سال سینه تسع و ثلاثین و سیمانه است که بنیاد این رساله نهاد بقرب هزار مومن و
 هست و زاید برین ان شاء الله تعالی که بریزد باشد ویرا که افتاب محمدی بقیات نور کشفه و دشمنان آل محمد
 و غمور شده بدین سبب بود که خلافت بدیشان و ها کرد و با ایشان منازعت نکرد اما بلاغ محبت کرد

۴۵
ان بکلام و حدیث منصفی علی الله علیه و آله من گشت مولا و فدا علی مولا و کلام و حدیث بایشان
در نیگرفت زیرا که شیوخ و تابعان در آن کار مستحکم شده بودند و چشم ایشان را بر مد کفر و ضلالت گرفته
بود و چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام ایشان را بخانه سلامت میخواند و ایشان قبول نمیگرفتند
و پنداشتند که آن دولت که در دینی ایشان را بدیده آمده بود بد ایشان جاوید بماند و ندانستند که آن دولت
است و خود را در خانه سلامت بینداختند که امام علیه السلام ایشان را بخانه سلامت میخواند و الله یدعوا^{لی}
دار السلام و ایشان خود را از جهالت و در و زخ انداختند و آنکه میگفتند که حق تعالی چنین خواسته است
و تقدیر کرده است چون خواست و تقدیر است بهشت و دوزخ و حساب و عقاب از هر چه آید و
بعثت انبیا بقول نواصب چه فایده باشد و حق تعالی فرمود او خلوا الجنة بما کنتم تعملون و آیه کل نفس
بما کسبت رهبر و آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و آیه من عمل صالحا فلنفسه و من اساء^{فعلها}
واهل شیعہ را این مذهب نباشد که ایشان خدا را عالم و عادل دانست و کفر و زندگه بحق تعالی نسبت
نکنند چون مذهب نواصب اما چون خلافت حق ابو بکر بود علیه ما یستحق بقول خصم و پیش شیعه مسلم
نیت زیرا که اگر حق او بودی چرا از امیر المؤمنین علی عذر میخواست هر گاه که ابو بکر امیر المؤمنین علی^{را}
بدیدی گفتی اعذبه عبد الله عباس رضی الله عنه گفت در ره موطنی رسیدم که ابو بکر از علی عذر
میخواست . . . رضی الله عنه گفت که هرگز ابو بکر علیه ما یستحق امیر المؤمنین علی را بدیدی الا
گفتی که المعاصی^{من} الیک من التقدم روزی مخفی ابو بکر را علی و عباس گفت اعذرونی اعذرکم الله ما
تقدمناکم عن رأینا و لکن علینا علیه عبد الله عباس گفت مغیره بن شعبه روز سقیفه بنی ساعده^{عل}
پیش پدرم عباس آمد و عذر میخواست پدرم گفت لا اعذرک الله من اعذرک الله اعذر عن الله
علیک ابو عبیده جراح که امیر المؤمنین علی را بدید علی باوی گفت و انت ایضا تنظا هر علیا فقا^ل
معذرة الیک امیر المؤمنین علی علیه السلام روی از وی بگردانید و گفت هذا الموانع لا تعدرون
ولا تؤذون لهم یضرون زهیر عامری گوید **شعر** علی عمری کان بالاسار و فاء و فی العلم بالاحکام
امضی و اعرفا فاعذر قوم اخره و قد سوا اعدبا و تمنا و صو علی و اشرفا **دلیل سیزدهم** ای برادر
با نفس خود مشهور کن به بین که محمد آل او علیه و علیهم السلام بهترند یا بنی عدی و بنی تمیم
و بنی امیه و بنی سفیان راست بگوی که کدام بهترند و بحقیقت نزد عاقلان محمد و آل او بهترند
از جمیع خلائق و آفرینش اما نواصب از عدالت و حق و کینه آل محمد متابع شیوخ شده اند

بخانکه قابل گوید **۴** ای بمانده چون و بیکه در وصل باخته دین و سریت را بما از تو ^{عالم} خل
پشت برکاد شریعت روی در چهل و نفع دست در باطل زده پادشاه مکر و حیل **۵** چون خواص ^{دین} هر
صهار آت که کتاب الله و معترقی یعنی دو چیز در میان شما میکند ارم که شما گمراه نشوید تا
دین صبر و زده باشید و برای ایشان پیش مگیرید و از ایشان باز پس بایستید و فرای ایشان
خبری میا موزید که ایشان بکتاب خدا جل جلاله و سنت رسول صلی الله علیه و آله عالم ^{دین}
خلفند و حق تعالی در کلام مجید میفرماید فَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي
إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آنکه بحق راهبری کند اولیتر است که متابعت وی
کنید تا آنکه راه نماید بخود مگر آنکه راه نمایند او را و گفت حق تعالی و زاده بَسْطَةَ فِي الْعِلْمِ وَالْحِجْمِ
و گفت عم نواله او توفی بکتاب او ثابته من علم **دلیل چهارم** رسول صلی الله علیه و آله فرمود مرا
المؤمنین علی علیه السلام را که خاموش تا من افتان استیصال تو و اولاد تو نکند روایت آمد از رسول
که گفت یا علی سلمی هذا الامر من بعدی ابو بکر فان قلت فلك وان تركت فهو خير لك ثم ثابته

خبرك ثم قاله بعد عثمان فان قالته فلك وان تركته فهو خير لك چون رسول م نصيحت و به رب
بسته است امام معصوم لابد است كه قتل اختيار كند و كلام رسول مشورت بود و رسول از بهر حق
در اختيار افضل و نيز قوام دين بعد از رسول صلى الله عليه و اله وى بود و ذريت وى و اگر خروج كردى
كه بنى هاشم باوى مساعدت كردندى و ايشان انك كروه بودند و مقاتله از جانبين ميشد ايشان نيز
نميشد يكشيدندى و حمله را هلاك كردندى و هلاكت ايشان هلاكت دين بودى و در مدینه منافقان
بسيار بودند و در خارج مدینه مردان و غلبه ايشان را بود پس فرصت نگاهداشتن واجب بود كه اگر
فرصت نكنداشتندى در سر ايشان افتادندى و بانتيقام پيشين كه قديم بود ايشان را با اهل البيت
رسول جمله هلاك كردندى بنا برين كه اسير المؤمنين على كفت چون رسول عليه السلام متوفى شد مردان از
بلاد وى بمدينه نهادند يعنى رسول صلى الله عليه و اله و صاحب غرامن بودم اگر بطلب خلافت يا باد
رفتمى چنانچه بر من بخندندى و عيب من كن - مثل محمدى كه خويشاوند على بود ببرد وى خج
روى وى پير نكرد و بطلب ملك برفت طوعا و كرها را انجامى بايست نشستن اگر كسى را امام
بايد طلب كند چنانكه سلمان فارسى و مقداد بن اسود و عمار بن ياسر و حذيفه بن اليمان و حذيفه ثابت
و الشهادتين و مشر و بهم الذى بعاه انما ابو بكر بن المدينه و ابوذر الغفارى و هو الذى ثقه عثمان

الی زید و جابر بن عبد الله الانصاری الجعفی و عبد الله بن عباس و ی و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن
مسعود و خالد بن سعید عاص و ابی بن کعب رضی الله عنهم و غیر ایشان که با من یکی شدند و ملائمت
من میکنند و بر ابوبکر بیعت نکردند و اینها افضل صحابه بودند که مصاحب من اند و
مشافقان یکی نشوند چون افضل صحابه ملازم شدند و اسامه بن زید چند مدت که در
نزد او بود و او را بگوید و عمر را بگوید رسول با خود بیاید چنانکه رسول فرموده بود که اسامه امیر بود و
ایشان رحمت و غرض رسول آن بود که چون ایشان غایب باشند کارهای ما را و امیر المؤمنین علی علیه السلام
مستقیم شود و امیر المؤمنین علی علیه السلام راضی باین بود که دین را رقی ماند و بقیته باشد و وی از حق
محروم بود آنکه بران تعلل کند از آنکه دین بیکار نرود و از کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام این معنی معلوم شود
که قال لما بولع ابوبکر اثنی فتر من اصحاب رسول صلى الله عليه واله وسلم اعرفتم بضح الله و لرسوله و لآله
و لاسلمین فدعوني الى اخذ حقي و بدلوا أنفسهم في نصرني ليودوا في ذلك الحق عليهم لي فعلت اذ
ان سمعت نفسي يطلب حقي مع حجة الاسلام و قرب عهد الجاهلية و المنازعة في ذلك قال قائل فيه
نعم و قال قائل فيه و لاني تراق ذلك من القول الى الفعل تا اخر خطبه که درها آنکه گفت جمله معنی بر آنکه
نمیخواهم که میان امت تفرقه آنکرم و خود را در معرض تلف اندازم که شیوخ و تابعان را دیدم که نزدیک
شده بودند بعد از اهل بیت ازین سبب خاموش شدم و خلافت بدیشان نهادم تا دین رسول بر قلبه ماند
دلیل پانزدهم آنکه ابلیس مخالفت امر الهی کرد و ترک سجده آدم صلوات الله علیه کرد یا آنکه این امر
آفرید کار کرده بود چنانکه امر کرد و آیه فرستاد و رسول علیه السلام فرمود که صحابه را امر کن تا سلام کنند
بر امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابوبکر گفت قبول کردند بحضور رسول اما بعد از رسول عهد بشکستند
هنا و آدم در میان آف و الوف سلا که بود و ابلیس تنها بود و جمله فرشتگان مطیع امر بودند مع هذا
یا وی قتال میکردند ملائکه را نفرمود تا قتال کنند با ابلیس از برای آن بود که روز قیامت حق تعالی را
کفر اعلام میدهد و امیر المؤمنین علی علیه السلام درین مسئله خرد تنها بود باقری اندک و ابراهیم صلوات
الله علیه قوی نداشت در عتقا بود و القاء نار و قوت یافت حرب کرد تا گویند سیصد غلام بخورید
تا پیش وی حرب میکردند بعضاها و چون یوسف علیه السلام نمکین نداشت آن مردی که و بیخ داد
و چون قوت یافت حرب کرد تا خود را خلاص کرد و موسی و هارون را عید عجل سامری قتال کردند
و چون در لشکرگاه وی مردی وزین زنا کردند حرب کردند و محمد بن بنی اسرائیل در بیت المقدس نمیدادند

بر وقت مامور حرب نکرد و رسول مادر زمان شعب و غار و هجرت بحسبه و طایفه حرب نکرد و رسول مادر زمان
مهاجرت بدین حرب کرد بوقت نصرت کنند و بترك حروب این اعیان در هیچ صورتی مستحق دم نبودند و
امیر المؤمنین علی هم نیز چنان بود که مدد از اعوان و انصار نیافت و چون بایام معاویه مدد یافت
حرب کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت کوکان بی اعوانا لجاهدکم **دلیل شافردهم** حق تعالی
امر کرد ببلایه که سجده آدم کنید و سجده آدم از قبل خدای بود پس آدم را واجب نبود که دعوت ابلیس کند
تا سجده کند و با وی حرب نکرد بلکه این معنی بخدای تعلق داشت و چون ابلیس سجده نکرد حق تعالی
گفت وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ و اشارت نکرد ببلایه که تا حرب کنند یا قتال با او و حال امیر
المؤمنین علی علیه السلام با شیوخ همین طریق بود و برانفرمود که شیوخ محاربت کند تا قتال امین
داع إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ بر ایشان ایستاد و رقم کشید که امیر المؤمنین علی علیه السلام دعوی کرد
البته اقامت به نیت بالبنی کردن و نمکین که ایشان جلیت کردند و نژاد شهادت شهود پس نقصان
درجه و کمال بودی و غرض مدعی بودی و اذلال و اهانت شهود و انحطاط مرتبه شاهد بود

درماند که اگر بغیره بن شعبه و جمعی کواهی دادند برو تا عمر علیه مایستحق دفعه او
بکرد باحتال تمام و او بیکر و او را نام بدست خاتم خجل شد و نیز دعوت امامت او باظهار نبوت خواست
و رسید و این بظاهر الحال درجه نبوت بود و اگر امام علیه السلام اظهار معجز کردی شیوخ و تابعان
بجمله درآمدندی که این نه معجزه است این سحر است زیرا که ایشان و تابعان در آن مستحکم شده بودند
و دندان بدان کار فرو برده باسان از دست برون ندادندی چنانکه سعد و قاص بر امیر المؤمنین
علی علیه السلام بیعت نکرد و گفت شمشیری بمن فروش که کافر را بکشد و مومن را نکشد امیر المؤمنین
علیه السلام گفت اقامت بنص معجزه است و در معجزات تعنت نباشد و از رسول صلی الله علیه و آله
مثل این استدعا کردند و وی از آن اعراض کرد كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ أَنْ تَرْكَبُوا
عَلَيْهِمْ كِبَاءًا مِنَ السَّمَاءِ و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود الا ان ابا بکر ایستاد و علیها وهو
علم انی اخیر منه و ولاء عمر و هو بعلم انی اخیر منه الا ما زالت مظلوما و الا ما زالت مقهورا و امیر المؤمنین
رسول الله و خطیب شقیفیه شاهد حال است بدین نظم یعنی ایشان میدادند که امیر المؤمنین
علی علیه السلام بهتر از ایشان است و ایشان فضیلت وی دانستند اما اخفا کردند **دلیل هفتم**
آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل واعلم و اعدل و اشجع بود بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم

سبب آنکه منافقین چندان برای حکومت و پادشاهی هر یک بطبعی در دنبال شیخین افتاده بودند
بگذشت امیر المؤمنین علی که ایشان خلافت کنند جهت آنکه ایشان بدان منصب مغرور شده
بودند و با ایشان محاربت نکرد زیرا که حفاظه شریعت بود تا دین رسول علیه السلام برقرار و بماند
و چندین هزار خون بیا حق ریخته نشود و دنیا خراب نگردد زیرا که علم اولین و آخرین میسر
در دین و پیروان ایشان پیش وی روشن بود و دانست که ایشان بدان میگوشتند که دین و رسول
خراب شود و هلاکت اهل البیت پدید آید چنانکه پدید آمد و چنانکه در جمل ستمکاران شده برانند
که کار دین بکلی خراب شود و او علیه السلام افضل عالم بود و بکثرت جهاد وی کسی نبود **فوالله**

نَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا حَقَّ تَعَالَى فَمُودِيسَ كَمَا جَاهِدُوا فِي رَأْيِهِ خَلْدًا أَفْضَلَ
عالمند و بکثرت جهاد او کسی نبود و حق جل و علا فرمود بجاهدان در پی سبیل الله و لا یخافون کوسم
چنین کسی را که مجاهد راه خدا باشد باین ابو بکر داری با امام علیه السلام جفا کرده باشی و در قیامت
جواب خواهی گفت روایت کند ابو در در رحمة الله علیه که با پیغمبر و امیر المؤمنین علیه السلام در
لی الله علیه و آله فرمود امش امام علی بن ایطالب امش خلقه فهو خیر منک فی الدنیا و
الآخرة و الذی تمس محمد علیه السلام بیده ما طلعت الشمس ولا غربت علی احد بعد نبیین
و المرسلین انضا من علی بن ایطالب علیه الصلوة و السلام فارسی این حدیث است که رسول
صلی الله علیه و آله دید که ابو در دام که در پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام میروم رسول خدا و
که در پیش کسی میروی که بهتر است از تو در دنیا و آخرت آنکه گفت بدان خدای که جان محمد و

قد است اوست که آفتاب بر سر کس نفاقت و سایه بر زمین نیفتد بعد از پیغمبران مرسل بهی
از امیر المؤمنین علی و فاضل از وی چنانکه حق تعالی گفت و الذین جاؤا بالصدق و صدق
به اولئک هم المتقون حق تعالی میگوید که آنکس که آمد بشما بصدق یعنی مصطفی صلوات
الله علیه و آله و آنکس که باور داشت یعنی امیر المؤمنین علی ع م بایه قرآن و حدیث رسول فاضل از
شیخین است چگونه او را باین شیوخ باین بدلیل آیه و حدیث افضل بود و نشاید

که با ایشان محاربت کند بدین سبب بگذشت و از فضل وی چیزی کم نیامد **دلیل هفتم**
بدانکه چون رسول صلوات الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد شیوخ خلافت را بدست فرو گرفتند
چنانچه در خبر است و محققان علم بر آنند که همان روز وفات رسول صلعم عمر ابو بکر بیست و

جرمی نباشد و بعد از ترس و بیم رعیت بر سه وجه بودند و از سه وجه خالی نبودند و قوی آن
بودند که با شیوخ در ساختن از برای حفظ عیال و مال و حفظ سروایشان مالداران بودند
ترسیدند که مبادا که اگر مخالفت شیخین کنند مال ایشان از دست ایشان برود و تلف شود
و عیال ایشان اسیر شوند و ایشان را هلاک کنند بدین سبب احتمال کردند و فرقه سوم
که آدمی خول نیست و طامع است که ادایشان در آمدند زیرا که آدمی طمع است بسبب آنکه از ایشان
چیزی در برآید و خرج کنند و روزگار بسر برند و خیر است که مولانا امام معصوم شنید
مسموم حسن بن علی علیهما السلام چون بد مشورت پیش معاویه از برای ابداع حجت را که
معاویه قصد امام کرده بود بدین سبب ابوهیره را دید در منصب نشسته و دین بد دنیا فروخته
امام گفت یا ابوهیره جوشت که در وجه جدم را گذاشتی و اینجا متمکن شدی و جلا وطن کردی
ابوهیره گفت مال این خریمه وجه حلاست ایشان مدانستند فضیلت اهل بیت رسول
علیهم السلام را اما از برای طمع مال و منصب کرد منافقان در آمدند و فرقه سوم آن
بودند که عادی اهل بیت بودند با ایشان جمع شدند و دشمنی خود را افشا کردند بعد از وفات
رسول صلی الله علیه و آله چون صحابه رسول چیزی از خوف سر و مال و چیزی برای طمع با ایشان
بودند و بدین سبب بوده باشد که بکذاست که شیوخ خلافت کردند و هرگاه که خلق بدین طریقه

امیر المؤمنین

بوده باشند اتمام را جرمی نباشد و وی بی اختیار خلافت رها کرد **دلیل نوزدهم**
روایت کند عقیقه بن عامر الجعفی قال رسول الله صلی الله علیه و آله لولم ابعث فیکم لبعث فیکم
علی بن ابیطالب و اقول من یسلم علیه الوتر سبحانه یوم القیمه علی بن ابیطالب فارسی حدیث گفتند
سلم که اگر مرا به پیغمبری فرستادندی بعد از من لایق و شایسته این کار هیچکس نبودی مگر علی علیه السلام
تکافأ لله تعالی یا ایها النبی حسبتک الله و من استعاک المؤمنین خدای تعالی میفرماید که ای پیغمبر
بس مراقب و آنکس که بتو متابعت کرد از میان یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام در همه کاری متابعت
رسول کرد اگر بغض بود و بهر چه ویران بود در دنیا از رسول دریغ نمود و در قرآن هر کجا ذکر می کند
و من نام علیست زیرا که سرهنومان و دین داران علی بود و حق شناس بود و در ستم هرگز مجرم در آن
نکرد و دنیا و مال و منصب در چشم حق بین او دنیا آمد و بخلاف دیگران که ایشان دست مجرم در آن
کردند و امیر المؤمنین علی علیه السلام و فرزندان او بودند دنیا نشدند و دست مجرم در آن نکردند

وبالك ومعصوم بودند چنانکه حق تعالی فرمود إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيرًا چون ایشان بدین آیه پاك و مطهر بودند و حرام از ایشان دور بود مردان راه خدا انکسائی نداشتند
که دنیا را طلاق داده باشند نه چون شیوخ که آخرت را طلاق دادند و بهشت باقی را ترک کردند و در دنیا
اختیار نمودند و اگر چه در دنیا صاحب رسول بودند اما صاحب ایشان نه برای محبت دین بود بلکه
برای مملکت و پادشاهی بود و از برای دنیا هم صحبتی رسول صلی الله علیه و آله نکردند و هم صحبتی البیتر
و فرعون و هان بکریدند و ندانستند که سرای آخرت جاوید بود خالد بن ولید فَمَا أَبْذَلًا و آن پادشاهی که در
جرای محبت رسول صاهم بود که در دنیا یافتند و در آخرت ایشان را نصیبی نبود و ملائمت فی الآخرة نصیب
چون شیخین تحقیق قرآن نکردند و تاویل دانستند که اگر دانستندی محبت دنیای فانی در دلت ایستاد
ستحکم نشدی لاجرم چون شیوخ پی دنیای مردار رفتند و جمله منافقان و مرتدان با ایشان بود
شدند و ایشان بدان حکومت و پادشاهی مغرور گشتند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب حق شد ایشان
روی از وی بگردانیدند و خواستند که کینه قدیم از و باز خواهند بدان منصب که او را بود بچگونگی
رسول و ایشان را عسری از عشیر آن نبود پس امیر المؤمنین علی علیه السلام بر حق باشد و دیگران
ناحق تر از وی نه از عجز بوده باشد **دلیل هشتم** اگر شیوخ بحق تعالی ایمان داشتندی و حدیث
رسول صلی الله علیه و آله داشتندی کدام خدا و حدیث رسول را قبول کردند که زیرا که تعالی فضیلت امیر المؤمنین
علیه السلام در کلام خویش یاد کرد و رسول صلی الله علیه و آله آنرا بحدیث مکرر کرد چنانکه درین رساله در
موضع خود گفته شود و شیوخ و تابعان ایشان آنرا قبول نکردند لاجرم بدر ملک تا سف خوردند چنانکه
روایت کند ابو عبسان ملک بن اسمعيل النخعي و ویرا راهب ابن راهب گویند که محمد بن ابی بکر در حال
نزاع بدرش پیش آورد و گفت یا پدر و ترا بحالی می بینم که پیش از من ندیده ام گفت یا بنی الرحیل از
او عندی مظالمه لواجلانی منها و اخوف ان افسق گفت آن کیست یا پدر گفت علی بن ابیطالب گفت من
که علی بن ابی بکریم و حلالی از و نخواهم که وی مردی عزیز و شخصی سلیم و جوانی حکیم است پیش امیر المؤمنین
آمد و گفت یا امیر المؤمنین پدرم بخالی است چنانچه و چنین و گفت من منم که حلالی نخواهم از
اگر ای می باشد رحمت فرمای و ویرا حلال نمای امام فرمود که کرامتک اما باید که بگوئی که بر منبر
و این را بخلق بگوئی تا من وی را حلال کنم محمد باز آمد و گفت یا پدر و باب بعلی تو یا امیر المؤمنین
علی علیه السلام عرض کردم امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین میگوید ابو بکر گفت اما احب ان لا

بعد از آن و اگر من چنین بگویم تا بروی قیامت مردم ظاهر اعانت کنند بومن گویند روزی امیر ^{مؤمنین}
علی علیه السلام از محمد ابی بکر پرسید که پدر تو بدر مرگ چه گفت گفت این آیه میخواند و جبارت شکوه
الموت بالحق ذلك ما كنت منه تخيد عمر گفت احذر يا بنی ان لا يسمع منك علي بن ابي طالب قال ابو
امير المؤمنين علی علیه السلام تبسمی کرد و محمد را خبر داد ازین حال که عمر گفته بود تا علی نداند محمد گفت سفت
با امیر المؤمنین اسامه بن جریح و یقول که انت اودع فی الموارف قال لمی و ابو بکر با عمر گفتی بسیاری ازین
سخن که تو کردی بامن و ایشان که شیوخ بودند میدانستند که خلافت و امامت حق انسان نیست و
حق امیر المؤمنین و اهل بیت است اما از آن سبب که جمله منافقان و عادی با ایشان یکی بودند و
چشم از حق پوشیده حق امیر المؤمنین علی را غصب نمودند و امیر المؤمنین علیه السلام را حقیقت معلوم
بود زیرا که رسول صائم بخواب و پیدای از افعال شیوخ و از نداد ایشان امیر المؤمنین را خبر داده بود
و سبب امر فرموده بود لا جرم امیر المؤمنین علی را صبر پاست کرد تا بحق خود رسد و جز از صبر چاره نبود
مثل چون در دنیا هر کسی که بحکومت میرود البته بحکم پرلیغ پادشاه و التفتای وزیر حاکم بقعه
میشود و امیر المؤمنین علی بحکم قرآن که کلام حق است و بحديث رسول که حاکم شرعست خلیفه
و وصی رسول بود و کلام حق کم از حکم پرلیغ پادشاه و حديث رسول علیه السلام کم از التفتای وزیر پادشاه
چون در شهری یا بقعه حکم پرلیغ و التفتا نشوند اهل آن بقعه بکلاه خود ما خود کردند و مجرم باشند و
و آنها را سیاست مینمایند که نادیکر مردم از خلاف حکم و فرموده پادشاه اجتناب نمایند اگر کسی سخن
پادشاه دنیا را نمی شنود پادشاه آن بقعه را خراب میکرد و اندا کنون آنها که بکلام حق کار کردند و بحکم
رسول عمل نمودند مجرم اند و گناه ایشان را روز جزا خواهند پرسید حيث قال اليوم تجزي كل نفس
بما كسبت لا ظلم اليوم الاية یعنی بندها که خدا آنچه کسب کرده باشند جزا بیايند و در آن روز ظلم
نماید و عمل نيك را جزای نيك میدهد و عمل بد را جزای بد زیرا که حق تعالی عادلست و ایشان ازین
آیه بچیز بودند که اگر با خبر بودند حق با حق دارد و ندی حق تعالی احوال روز جزا را در کلام آیه
و رسول کرده اند که احوال ایشان چون خواهد بود حيث قال لا يشين فيها احقابا لا يندون فيها
برذالا لا شرابا الا حنما و غشا فا جزاء و فاقاد و تفسیر آمده است که احقاب هزار سال باشد و
هزار ماه و ماهی هزار روز و روزی هزار سال چون روز جزا را احقاب بسیر آیه حق تعالی احقاب
دیگر از سر کرد تا جاوید در دو رخ نماید قوله تعالى خالدين فيها الا ان یشاء الله و رسول ایمان

داشتندی حق زهر علیه السلام را باز نکردند ی که باره از اندام رسول بودند دختر پیغمبر بود پیغمبر صلوات
فرمود که فاطمه بضعة منی از حق او و باز گرفتند و از و شهود طلب کردند بخلاف شرع که وی ضایع
بود و اگر حق داماد و پسر عم باز گیرند عجب نباشد و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام دیدند که ایشان
باز نزد آن رسول آن معامله کردند اگر او حق خود از ایشان طلب میکرد میدادند که ایشان بیبانه و
تلیسی حق او را از موضع کشتند یا او را بقتل آوردند زیرا که حق خود از ایشان طلب کردن نمیدانند این
سبب بود که بگذاشت که ایشان خلافت کردند و منع کردن از خلافت این مسئله بوده باشد
دلیل بیست و یکم آنکه بدانکه خدا آنان باشند که از حرام اجتناب کنند چنانکه در خبرست که مردی
در سمرقند طالب علم میگردد روزی بر کنار جوی آب دستویس ساخت امرویی آب می آورد طالب علم دست
فراز کرد و امروید را بر گرفت و تناول نمود شرع او را ملامت کرد که لقمه حرام باید که از عالمان دور باشد
بر خاست و پشیمان و از میرفت تابیدانست که درخت امروید در باغ کیست خداوند باغ را طلب کرد باغ
آن باغ گفت که خداوند باغ بغزین رفت است و این باغ در دهن من کرده است که میوه این باغ نفروشم
و یکس ندم مرد گفت راه غزین آسانتر است از راه قیامت بر خاست از سمرقند بغزین رفت صاحب
باغ را طلب کرد و نیافت نمودند که وی بیغداد رفت است و لغام ممکن است مرد طالب علم گفت راه بغداد
آسانتر است از راه دورخ بر خاست از غزین و به بغداد رفت چون بیغداد رسید خداوند باغ را
طلب کرد بعد چند روزی که انعاما رفت گشت خداوند باغ را بدید و احوال و قصه خویش گفتن گرفت
و حلالی امروید که خورده بود این طالب علم مرد گفت که اگر خواهی که ترا حلال گردانم من دختری دارم که او چشمها
ندارد و بکوش چیزی نمیشنود و دستها ندارد او را از من بخواه تا ترا حلال گردانم مرد گفت رواست
اگر چشم ندارد بنا محرم نکرد و اگر گوشها ندارد باطل نشنود و اگر دستها ندارد حرام بدست نکرد طالب علم
گفت رضا دارم که چنین شخصی سزاوارت است مرد نکاح با وی بیست و امروید را حلال کرد بروی چون
بر طبق و موضع خود آمد قضا را این خداوند امروید با دسام سمرقند بود دختر خود را با جهاز و اسباب تمام
بخانه طالب علم فرستاد طالب علم دختر را بدید چون صد هزار نکار پسندید و صالح طالب علم گفت
پدر تو با من دستها را بخت دختر پناه و شنوا بود مرد تعجب نمود دختر گفت من از خدای میخواستم
که مرا بچستی بپوشد نکار و ترسکار و روزی کند المقصد اکنون بدان که خدا چنین بودند چنان که
کردند که سال بیت المال تلف میگردد و میخورند و اهل بیت رسول را محروم گردانند از حقوق

تخصیص قبیح و بحیرت خاندان رسول و لعنت کردن ایشان فرمودند و امیر المؤمنین علی علیه السلام را
خواندند و ذکر ایشان هرگز نمیکردند و حسن و حسین را با اولاد ابوتراب خواندند و کفشدی که شخصی
خروج کرد و برخاندان محمد ظلم کرده و میخواهد که شریعت محمد را از میان انسان او را بر دارد اما علمای
اهل شریعت و معرفت را بجای و مال و کثرت عطا یا فریفته کردند و حال ایشان و اهل بیت ایشان
چون حال قوم فرعون یا موسی و هارون علیهم السلام بود چون بر صفای راهب قال الله تعالی الْم تَرَى اِلَیَّ
بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ وَكَفَرُوا وَاحْلَوْا فَوْقَهُمْ دَارَ الْبُورِ حَتَّمْ یَصْلَوْنَهَا وَیَلْسَنَ الْقَرَارِ سَلْنَا که علمه نیز عالم
بودند و عارف احوال ایشان چون احوال برادران یوسف بود قال الله تعالی اَمْ یَحْذُرُونَ النَّاسَ
عَلٰی مَا اٰتٰهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ الْاَیَّ لَاجِرْمَ حال ایشان با خلق چنین بوده باشد و ملوک بنی امیه
و بنی عباس و غیره هم بسبب عداوت آل محمد که حق ایشان را غصب کردند و مدح شیوخ کفشد
و بدول خلق شیرین کردند بجهت عداوت مال و مال چنان پیش بر رفت و فردای قیامت
تابع از متبوع بتر آکند کَمَا قَالَ اللَّهُ اَنَا اَطَعْنَا وَ سَادَتْنَا وَ کِرَاءُنَا فَاصْلَوْنَا السَّبِيلَ رَبَّنَا اَنْتَ
مُعْظِمُنَا مِنَ الْعَذَابِ وَ لَوْ طَعْتَ بِهِمُ الْاَسْبَابِ از این آیات معلوم میشود که بتر از دشمنان
آل محمد واجب است بقول حق تعالی و بلیقی لم اتخذا ی عمر اخیلا و امیر المؤمنین علی علیه السلام
در خطبه شقی شقیه فرمود بعد از ذکر جماعه و شکایت و جرات شیوخ گفت بلی و الله لقد
سمعوها و دعوها کلمه حلیت الدنیا فی اعیینهم و ذاقهم ذر جها جمله میشناختند و میدانستند
علم و فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام را اما و سادس شیطان و جت جاء دنیا و اما
ایشان را مغرور کرد و گفت قال الله تعالی عز وجل فَلَا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْیَا وَ لَا یَغُرَّنَّکُمُ بِاللَّهِ
الْغُرُورُ چنانکه شیوخ و نابغان را که مغرور شدند و از آخرت یاد نیار و رند و اعتقاد بکرد
و قیامت نداشتند **در خبر سست** که فردای قیامت که موضع سیاست است حضرت پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه بهشت رود و امیر المؤمنین علی و فرزندانش علیهم السلام در عقب ایشان
و الله گویند با خدا یاد و کلام خود فرمودی که بچشم و بجمونه دوستان سمارا حشر کنیم تا روز قیامت
اکثر خداوندان و سارا مقام کن رَبَّنَا اَنْتُمْ لَنَا نُورٌ نَّافِیَ الْغَمِّ یعنی محبان ما را با ما حشر کن
پیغمبر صلوات الله علیه و آل و روی بهشت عدد نمیدهند چون این نور به چند نگاه کنند و حشر
و قیامت خواهند و حشر بزند چنانکه در دنیا میبرد و حق تعالی این قصه را بار موی هم باز گفت

تفسیر این آیات
در خطبه شقیه

و الله ۴ در عقب ایشان و محبان بگرد و نور
و آل محمد و پیش ایشان مثل چراغ باشد

كما قال يوم ترى المؤمنين والمؤمنات يسعى نورهم بين ايديهم وبأيمانهم اليوم جنات تجري
 من تحتها الانهار خالدين فيها ذلك هو الفوز العظيم يوم يقول المنافقون والمنافقات
 للذين آمنوا انظرونا نقبلس من نوركم فيلارجعوا وراكم فلتمسوا انوارا فضراب بينهم بسور
 ثبات باطنه في الرحمة وظاهره من قبله العذاب منافقان كوني من مومنانا بالسيد تقبل
 چیزی از چیزی باز گرفت است یعنی بايستيد تا ما چراغ از چراغ شما با کيريم مومنان كو
 قيل ارجعوا وراكم يعني باز كرديد و بدر بيارويد و اين چراغ از دنيا بيارويد كه اين چراغ
 نور محمد و آل محمد است و ساكه مومنانيم از دنيا آورده ايم اگر انما من نور داريد فلتمسوا انوارا
 در تاريكي بماندله باب باطنه و مذاق خداي تعالي حجاب در پيش ايشان آورد و ايشان در
 دو رخ بماند و مومنان چون بدر بهشت رسند فرشتگان بدر بهشت آيند بعبادت مومنان
 و كوني سلام عليكم طيبتم فادخلوها خالدين مومنان آنستند كه محبت محمد و آل محمد دارند و
 بهشت روندان الذين آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا ايمان دار
 در بهشت اند كه ايمان چون سر بر خيبد است يعني اگر هزار رطل صالح باشد چون ايمان را با آن
 باشد هبنا و مشورا باشد و ايمان اعتقاد و محبت و سورت آل محمد است عليهم السلام
 تا دين درست شود و نواصب با آل محمد جنان بكنند و بعض و تقصير اند چون صلوات فرستند
 آل را به علي از محمد جدا كنند و كويند اللهم صل على محمد و على آل محمد بحرف علي كه آن فاصله است
 محمد را از آل جدا كنند و رسول هم فرمود لا تقر قوا بيني و بين آل به علي صدق رسول عبدالله
 عباس رضي الله عنه روايت كند كه من رسول صلى الله عليه و آله پرسيدم كه يا رسول الله
 صلوات بر تو چون فرستم گفت اللهم صل على محمد و آل محمد كنون در معنى غير نيك الا بخير
 فاصله ميشود بعلی عرض كه محمد را از آل جدا كرد ايندند به تعصب و چون حديثي يا اخباري از
 رسول صلعم روايت كنند از غايت كينه و مداوتي كه با آل رسول صلى الله عليه و آله دارند كويند كه صلى
 عليه و على آله و بنان كويند كه ما آل محمد را دوست داريم و دروغ كويند تا بداني كه عدوت ايشان
 با خدا و رسول بچه خدا است و كسافي كه حق تعالي ايشان را از خلق برگزيده و سورت ايشان بر خلق
 واجب كرده ايد و عدوت و كينه مي در زند و حق ايشان را غضب مي كند و زبان مي كويند كه
 ما ايمان داريم و آل محمد صلى الله عليه و آله را دوست مي داريم ايمان داران و صلحان آنستند كه مومنان

خالدين فيها لا يفتنون
 عنها حولا

اين سخن از آل محمد است
 و اين سخن از آل محمد است

الرسول بر دل دارند چنانکه حق تعالی فرمود قوله تعالی ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات يجعل
لهم الرحمن وذا واما المؤمنین علی عم گفت در وقت آنکه پیش جماعتی از صحابه نشست بود گفت
در خلافت مرا بر شما جفتی است این جماعت اهل شوری بودند یا غیر خلافت و امارت پس عثمان را
بدان امارت و خلافت ثابت نشود چون مرا مشاورت در غیر آن فرموده باشد پس بود مرا جرارد
بیان آورد از شما پیرونی نکرد و بر مقتضی بر غم وی رسول صلی الله علیه و آله اهل بیت خود از خلافت
پس چون آورده است و خبر داده است که ایشان را در آن نصیبی نیست پس ظلمی صریح باشد که حق را
از حقدار بازستانند و بدیگری دهند که حق وی نباشد با آنکه نه ایشان را دلالت عصمت و
تأیید بوده باشد ایشان را و روزی امیر المؤمنین علی عم بدیدن عمر رفته بود بوقت آنکه او را ضربت
زده بودند چون پیرون آمد عبد الله عمر را گفت بخدای بر تو سوگند میدهم که چون من پیرون آیدم
بپیر ترجمه گفت عبد الله گفت چون بخدا سوگند داری گفت اگر ایشان که اضلاع قریش اند متابعت امیر
علی عم کنند ایشان را برادر است و بحجت پضا و بر کتاب خدا تعالی و سنت رسول مقیم دارم امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت پس تو پدرت را چه گفتی ای پدر پس مرا چه مانع است که خلافت
روی ندهی امیر المؤمنین علی عم گفت یا عبد الله پدرت چه جواب داد گفت چیزی نه میان میدهم
امیر المؤمنین علی عم گفت یا عبد الله رسول صلی الله علیه و آله در حال حیات خود مرا خبر داده است پس
از آن نیز در خواب خبر داده است و هر چه رسول در جواب کوی همان تعبیرش مثل بیداری باشد
عبد الله عمر گفت چه خبر داده است ترا امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بخدا بر تو یابن عمر که اگر ترا
بدان خبر دهم تصدیق کنی و راست گوئی گفت چنین کنم چون بدان خبر دهی خاموش باشم و هیچ نگویم
امیر المؤمنین علی عم گفت آن زمان که پدرت را گفتی که چه منع میکند ترا از آنکه میرا خلیفه کنی و حق و یار
روی دهی پدرت گفت بصحیفه که نوشته ایم و عهدی که در کعبه بستیم و سوگندی که خورده ایم احاطه
که ننگ داریم که امیر المؤمنین علی عم خلافت کنان بعد رسول چکنم یا عبد الله اصحاب صحیفه چهار کس
بودند و رسول مرا خبر داد که چند کس بودند اگر خواهی ترا اعلام کنم عبد الله گفت روا باشد که مرا بطور
کردانی امام علیه السلام گفت ابوبکر و عمر و عثمان و سعد بن العاص و اسلمه بن زید و طلحه بن ابی ریحانه
و طلحه بن عبد الله زید و ابوسفیان بن الحارث و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و حذیفه
بن یشیر بن سعد الانصاری و سهل بن عمرو و الاسدی و صهیب بن ساریه

و عبد الله بن مرداس السلمي و قيس بن ثابت الانصاري و انور بن السلمي و مطيع بن اسلم العدوي و خالو
وليد و نفع بن عمرو و سالم بن ابی خديجة و غيرهم بر شهر و عبد الله بن عمر خاضع شد و گفت يا امير المؤمنين
اوتو میخواهم بحق رسول ص که از من پيش از اين پرسی و هیچ ديگر نکوي سليم الانصاري گفت عبد الله ص
ديدم در آن مجلس آب از چشم او روان شد آنکه امير المؤمنين ع روی باهل شوری کرد و طمحه و زير و
عبد الرحمن بن موفد و سعد بن وقاص و امه عبید و گفت بعد که آن پنجگن با چهار کس که بار رسول خدا اکا
گشت پس شمار او را بنود او را بخود و دشوری آوردن زیرا که آن خلافت رسول خدای ص صلی الله علیه و آله
اکا روی با مردمان کرد و گفت مرا خبر دهید تا منزلت شمار و پيش رسول ص بهتر بود يا مرا خبر چنان
گفتند که ترا زیرا که ما قرابت تو با رسول ميديانم چون جمله حقیقه نوشتند باشند و عمدت ها بستند ^{کند}
خورد و جمله منافقان یکی شدند يك تن با مشتى اطفال و عيال و فقرائى چند که آب در جگر نداشتند
چون سلمان و غيرهم که اسامی ایشان از پيش برقت چگونه با خلق جهان بر ايند پس بدین سبب بود
که بگذشت که شيخین خلافت کردند و امير المؤمنين ع خلافت اوليه بود از شیوخ زیرا که بنفس
رسول ص بود و چون فصیلت بقرابت رسالت و علم و تقوی پس وی نفس رسول باشد و عا
و شجاعت و متقى ترين خلق باشد بعد از رسول صلی الله علیه و آله او با مامت اریر بود از شیوخ و
عصیت و حجب جاه و طمع در عظام دنیا بنودی اختلاف در دین ظاهر نشدی و در کار آخرت
خال و فساد بدید نیامدی و خیر در عالم پيش از شر بودی و این کفر و فسادی که در دین بدید آمد و
ظاهر گشت از آن بود که شیوخ بر جاده شریعت نرفتند و خلق را بر پی قیاس و احساس داشتند
و بدعتها در دین بنیاد نهادند و خلق را سرگردان کردند چون چنین باشد خدا را بدخل بگیرند و
قرآن بتاویل و رای خود گویند و مال خدا را بدولت خورند پس امير المؤمنين ع را جرمی بنا شد
که خلق او را فرود گذارند و جماعتی چنانکه احوال آن در اول کار نداشتند که حال چگونه بود که امیر
المؤمنین ع علیه السلام چرا بگذشت که شيخین خلافت کردند چون خلق بحق جمع نشوند و در
باطل مستحکم شده باشند چنانکه حق تعالی در کلام فرمود که نیست بعد از حق الاضلال و کراهی
حق قال فماذا بعد الاضلال فانی تصرفون در خبر است که از اصحاب هفت کس بر امیر ^{مؤمنین}
ع علیه السلام بیعت کردند عبد الله بن عمرو و صیت و محمد بن مسلم و سعد بن ابی وقاص و عیاد
سالمه و اسامه بن زید و سلمه بن سلمه و ابن ابی نعین و ربع بن خثیم و حمر بن اعرج و اسود بن
زید

و اصحابه آنکه با معاویه بودند در جنگ صفین با امیر المؤمنین علیه السلام جنگ کردند و با او در داد
ابوهریره و نعمان بن بشیر و ابوامامه با اهل و انس بن مالک و عبید الله بن عمر و خالد بن الولید و غیره
بن شعبه و عمر بن العاص و پسرش عبد الله و رایت اهل بخی و طغیان در صفین بدست عبد الله
بن عمر و العاص بودند و او تحریر آن ملاحظین میکرد بر قتال امیر المؤمنین علی علیه السلام جریر
طبری روایت کند که عبد الله بن عمر چون دید که حجاج عبد الله زبیر و معاویه بن حنیفه را بیاورد
پیش حجاج رفت و این بعد از آن بود که عهد نامه نوشته به بیعت عبد الملك بن مروان فرستاد
بود حجاج گفت دست بیاور تا بر تو بیعت کنم از بهر عبد الملك که رسول خدا گفت که هر که بمیرد و امام
خود را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد حجاج پای پروان آورد و گفت دست شغولست
اینک بیای بیعت کن عبد الله گفت استمرا می کنی گفت ای احمق نبی عدی تو بر علی بیعت نکردی
و امروز می گوئی که رسول گفت که هر که بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد
بجدا که نه از بهر قول رسول آمدی بلکه از ترس آن درخت آمدی که پسر زبیر بر آن آویخته است
بدانکه بر قاف پوشیده نمایند چون از سر انصاف نظر کند که این قوم در بند مال و جاه بودند و عدالت
آل محمد را ندانند این عبد الله عمر که نواصب دعوی کنند که راهد بود و از دنیا
اعراض کرده بر امیر المؤمنین علی بیعت نکرد اگر ذکر حکایت وی کنی که پیش عبد الله مطیع شد
چنانکه مسلم روایت کرده است و گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که هر که از طاعت
پروان رود و زقیامت او را نزد خدا هیچ حجت نباشد و هر که بمیرد و در کردن وی بیعت امام
نباشد بر جاهلیت مرده باشد و این معنی از بهر حسین علی علیهما السلام می گفت یعنی که حسین
از طاعت یزید علیه لعنه پروان رفت بود و او را کشتند و بیعت کسی در کردن او نبود پس بر جاهلیت
مرده باشد و هر که بر علی بیعت نکند و بیعت یزید در کردن وی باشد و بیعت نامه نویسد
مروان فرستد و نزد حجاج رود و با او بیعت از بهر عبد الملك ضرورت بود که حسین بن علی
نزد او بر جاهلیت مرده باشد و اگر کسی مثل این در حق شوخ ایشان گفته بودی بر کفر وی گواهی
دادندی که در حق صحابه گفته است و چون پسران امام ایشان در حق فرزند رسول
می گویند نزد ایشان زاهد و عابد است و هیچ مدد و نشاید گفت اگر این روایت از صحیح مسلم و بخاری
بودی از جمل گفتندی که از موضوعات و افاض است اما چون در صحیح است حناق ایشان کرده است

انکار نتواند کرد پس قصد آن کنند تا بنا و بیلادت فاشند و مع آن کنند که غرض از این نبوده و حال
و قصه او بسیار است اما اینجا آنچه مقصود بود گفته شد تا نواصب احوال امام زاده خود بدانند که چه
اعتقاد بوده است و چون عداوت ایشان با امیرالمومنین و آل او بدین طریق بوده باشد اگر با شیخ
محریت کردی آنچه در اندرون داشتندی افشا کردندی و استیصال او و اولاد او کردندی بدین
واسطه بود که بکبریا و شکوه ایشان خلعت کردندی و ذکر عداوت ایشان با آل رسول بجد بجلد و
نیاید والسلام در خبر است که رسول خدا از حجۃ الوداع باز آمده بود و در مسجد نشسته و صحابه از
از مهاجر و انصار در حضور مبارک خواجه برانوی ارب در آمده و ستم خواجه شده تا از جان زبا
خواجه بیان میکنند و چه رمز بر صحرای می نمایند تا گاه خواجه بلفظ در برابر کفر نثار فرموده ای
مهاجر و انصار بدانید و گاه باشید که بعد از وفات من از نفس شما و از میان شما وودی بر آید
که جمله چشمهای شما را رسد کفر و ضلالت بگیرد و شماره حق نه بیند از تاریکی و ضلالت و گریه بر سر
صلی الله علیه و آله افتاد و جمله مهاجر و انصار واجب بگریه در افتادند و موافقت با رسول فرمود
معاذ اگر میخواهید که از آن دور و ضلالت برهید بقبول خدا کار کنید تا تمسک بالعروة الوثقی ۱۸
لها هر که خواهد که گمراه نشود و نجات ابدیابد در سفینه محبت اهل بیت من نشیند که مثل اهل
سفینه نوح من ركب فیها نجی و من غرق یعنی هر که در کشتی محبت اهل بیت من نشیند
نجات یابد و هر که دشمن اهل بیت من باشد از دور رخ هرگز نجات نیابد الفقه د و کفر و ضلالت
بدتر از این باشد که مدت چندین سالست از بعد وفات رسول علیه السلام که مخالف و نواصب شیعیان
و عداوت آل محمد کشیده اند و چندین هزار سوار و پیاده را کشتند و چنانکه زیاده از بی سی
عامل بن برد در یک روز هفتاد هزار سوار و پیاده را کشتند و چندی از پیاده را
شمید کردند و چندین سوارات آل محمد را بقتل آورد و حجاج بن یوسف سقفی چندین سوارات را
بقتل آورد که آسیا بخون سوارات آل محمد گردان شد و اصحابه مثل سلمان فارسی رضی الله عنه
که از سر خم زدن عثمان کردند و کج ماند و مثل عبد الله مسعود که او را بگداز گرفت تا از راه
که خون از گلوی او بر آمد و بر حمت خدا رفت از ضربت زدن عثمان و سعد بن عباد و خزرج
که مصاحب رسول بود از شهر کفشد بیرون رفت چنانکه در خبر است و در خلافت عمر که روزی
عمری رسید و با الله مدینه و گفت یابن عباد مدینه را خرید و دوسه روزی با کذا سعد و حجاج

شهری که تو در آنجا امیر باشی بر من حرام باشد که در آنجا امیر باشم برخاست و از آنجا بشام رفت کرد
انجاضیاع و عقاری بسیار داشت و از صادق آل محمد محمد بن محمد الصادق علیه السلام روایت
که سبب طرد ابوذر غفاری رحمه الله علیه آن بود که صادق العجیه بود و مداح الحضرت النبوة و الرسالة بود
گوید که روزی در پیش عثمان بودم صد هزار درهم در پیش عثمان نهاده بود و بنوامیه بطبع آن دراهم کردی
در آمده بودند ابوذر رضی الله عنه گفت یا عثمان این چیست گفت هزار درهم از بیه المال است میخواهم که
چندی دیگر بآن هم کنم و آنجا که من را هم صرف کردم ابوذر گفت یا عثمان یاد داری که روزی من و تو پیش
رسول رفتیم ویرا خیزیم یافتیم روز دوم پیش وی رفتیم و از خرم یافتیم گفتیم جان ما فدای تو باد فرح و شادی
امروز چیست رسول گفت دیروز بیت المال قسمت میکردم چهار دینار باقی مانده بود از خوف آن چهار
دینار که مانده بود ملول و حزین بودم امروز آنرا صرف کردم خرم شدم بحقیقت که صد هزار درهم که در پیش
تو باشد از چهار دینار باشد کعب الاخبار پیش عثمان حاضر بود رویه ابوذر کرد و گفت یا اباء از چه چیز
باشد بر کسی آنچه بروی واجب باشد بدهد و باقی بپند کعب گفت چون مال واجب بداد باقی را اگر
خواهد يك خشت از زر بپند و یکی از سیم ابوذر گفت ای جود بچه تواز کجا و نظره در کار اسلام از کجا حق
تو را نکیند که در حدیث قال وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ
عَذَابَ أَلِيمٍ يَوْمَ يُخْمَلُ عَلَيْهِمْ فِي ثَوْبِهِمْ نَارُ جَهَنَّمَ تَتَكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَأُذُنُهُمْ وَفُتِحَتْ أُنُفُهُمْ فَمِنْ ثَمَرِهَا
يَخْرُجُونَ و آنکه عصا بر گرفت و بر سر کعب ان گفت اگر نه آنی که صاحب رسول
و حرف شده بگفتی تا ترا در حال کردن بنزدند ابوذر گفت یا عثمان دروغ میگوئی که تو را نتوانی
گشتن که رسول صراحت داد که ترا نکشند و در رفتن نیندازند اما ترا از بلا و براند چون آل عاصی
تن در ستند و دین خدا را بدغل بگیرند و قرآن را بتاویل و رای خود گویند و مال خدای را بدولت خورند
از صحابه که حاضر بودند برای عثمان تکلیف کردند ابوذر را عثمان گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر
گشت امیر المؤمنین علی در آمده عثمان گفت یا ابوالحسن تواز رسول شنیده این حدیث را که ابوذر میگوید
اتفاق کند که ما از رسول شنیدیم امیر المؤمنین علی ص گفت که من از رسول شنیدم که گفت مَالُ الْمَلَائِكَةِ
الْفُضْرُ لَا أَقْلَ ۱۰۱۱ علی احله صدق لجه من این شد و ابوذر هرگز دروغ نگفت جمله صحابه تصدیق
امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند که ما نیز از رسول شنیدیم ابوذر چون این کلام بشنید بگریست
و گفت الحمد لله که من دروغ گو نبودم و دروغ شما گفتید و تو بخ ای عثمان بسیار بگرد عثمان با ابوذر گفت بخ رسول

که نوحهارا دوست داری بجهت بودن و کجادرشمن داری در نبودن گفت در خیرین بودن را دوست دارم که
اینها عبادت خدا کردم و زبده را دشمن دارم که در ایجاد رخدا عاصی شدم و عصیان آوردم و رسول مرا خبر
داد که ترا به زبده فرستند و تو تنها زنده کانی کنی و تنها میری و تنها چیزی از کور و تنها در عصاات آئی و تنها
در بهشت روی و چون میری در زبده جمعی از عراق بیایند و بتوانیکخت شوند و کفن و دفن تو
بکنند و این عالم صلد مغروب بتو خبر داد پس عثمان سرهنگان را فرمود تا ویرا بزبده فرستاد
و آن موضعیست که وحش در آن پیا بان بسیار باشد و مهیب افکار است میان شام و روم امیر
المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام مشایعت ابوذر میکردند و ابوذر در زبده مدتی بجز
شد جمعی بر سر او آمدند و گفتند چه از ارداری گفت رحمت رب المین گفتند که چه رنجست ترا گفت
در پنج گناه گفتند از بهر تو طبیب حاضر کنیم گفت خور طبیب رنجور کردد خنثروی بر سر وی میگریست
که من عاجزه یکس غریب و وحید چه چاره کنم ابوذر گفت یاد دخترک من بمیرم کلیمی من بر سر انداز
و بر سر راه عراق رو که باز کانی چند از اینجا بر آید حال من بایشان بگوی تا بجهنم و تکفین من کنند
دختر جنان کرد بعد از معرفت وی بر سر راه عراق به نشست باز رکانان بدید آمدند و
برخواست و گفت ای باز رکانان ابوذر صاحب رسول مستوفی شده است بجهنم وی می باید
چون نام ابوذر بپیشیدند از چهار پایان فرود آمدند و بگریه افتادند و مردی از میان
چهار هزار حله گران بهادر داشت و در کفن وی کرد و ویرا بتجملات تمام و احترام دفن کرد
بنکر که خلیفه یا صاحب رسول چه کرد زهی صلاحیت و دیانت و خلافت زهی مقتدای سنیا
و زهی ذی النورین زهی حیا و شرم مکر آنروز حیارا در خانه فراموش کرده بودند از اینجا است
که گویند که افسار خرابا روم خرمایذ و نه ظلم با اهل بیت رسول تنها کردند با صحابیان سلمان فارسی
و ابابکر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر و غیره هم نیز جفا کردند و کدام دود کفر و ضلالتی ازین بدتر
باشد که فاطمه علیها السلام را از شهر بیرون کردند و حال آن بود که بر پدر خود میگریست ایشان گفتند
این پدر که تو مرده است کس را مرده است و بزبان هر روز فاطمه را میرنجایند ندانای بیرون رفت
از شهر و بکوردستان بقیع موضعی ساختند و آنرا بیت الاخران نام نهاد و در وی و ظلمی ازین
بدتر باشد که فاطمه علیها السلام را از شهر بیرون کنند و سعد عباد خنثروی چون از مدینه بیام
رفت و حال آن بود که با عمر حاکم کرده بود و گفته بود که شهری که تو در وی امیر المؤمنین باشی بر من

حرام باشد در وی بودن و بشام رفته بود و حال قتل وی آن بود که ابو بکر که زکوة مال از قبیله بنی
 میخواست ایشان رد کردند که ما زکوة مال بتو نمیدهیم و خدا و پیغمبر نفرموده است و خلافت
 و امارت حق تو نیست زیرا که رسول ص زکوة مال مادر میان ما قسمت کردی و از مال پدر ^{خلفه}
 و پیغمبر ترا کی خلیفه کرد و ما که بنو حنفایم بر تو بیعت نکردیم و خلافت حق امیر المؤمنین علی
 است که وصی پیغمبر و نایب و وزیر ولایت اگر زکوة باید دادن با امام باید دادن که تر تعالی
 او را نص کردید لیل و برهان و این زمان منافقین چند از برای مال و جاه بر شما جمع شده
 میخواهند که حق را ناحق کنند از خدا بترسید و حق را با خداوند حق سپارید که فردای قیامت
 دستکار باشید و اگر وی پیغمبر را نه پند و چون این پیغام پیش ابابکر فرستادند و مکتوب
 نوشتند و سخنهای درشت در آن نامه تقریر کردند و چون این پیغام پیش ابابکر فرستادند
 ابوبکر اطلاع یافت از سر نامه بغایت برنجید و فی الحال خالد بن ولید را طلب داشت و لشکری
 بسیار جمع کرد و خالد را امیر لشکر کرد و لشکر را فرمود که صواب دیدار و پیر و نروند چون
 خالد ولید بن قبیله رسید رئیس و ممتاز آن قوم را که مالک بن نویره بود طلب کرد مالک
 حاضر شد و گفت بچه کار آمد خالد گفت آمده ام تا زکوة مال بستانم گفت ترا که فرستاده است
 گفت ما را خلیفه وقت گفت خلیفه وقت کیست گفتند ابوبکر مالک و اتباع او گفتند که ویرا که ^{خلیفه}
 کرد ایند گفت قوم مدینه اجماع شدند و او را خلیفه گردانیدند که او پیر بود و صاحب غار مالک نویره
 که اگر به پیری میگوئی در صحابه از او پیر تر هستند و اگر صاحب غار میگوئی صاحب غار نشسته است
 یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام که پیغمبر صلوات الله علیه و آله گفت لحکم الحی و ملک دجی و
 عروک عمره انت منی بمنزله هرون من موسی و حق تعالی او را بچندین آیات و بینات مشرف
 گردانیده روز غدیر او را وصی پیغمبر ص و آله کرد چرا بنی غفلت از کوشش پیر و نیا رسید و شما
 در آن روز که حق ویرا وصی پیغمبر کرد و با وی بیعت کردید از پس او را انکار کردید و خدا ناحق
 گردید از خدا بترسید و از پیغمبر شرم دارید که فردا که یوم الحسرت و ندامت و تقاین است
 با مصطفی صلی الله علیه و آله چه گوئید خالد این سخنهای بشید از مالک فروماند و بحال سخن ندانست
 که بواله مالک گوید و صبح در وی اثر کرد و خالد ولید گفت مرا فرستاده اند که زکوة مال بستانم
 بین من و شما ظاهر کردن نیامده ام و اگر ندی و ابانگی با شما محاربت کنم مالک گفت حال بدی چیست مالک

فلقه مانع نشد محطی باشد اگر گویند که قدرت آن نداشت ما گوئیم امیرالمؤمنین علی نیز قدرت دفع
ظلم خلفا نداشت و اگر گویند عمر نکفت دروغست ما گوئیم بر حدیث که بر رسول صافرا آوردند در حق
شیوخ هم دروغست ولیکن بغنوی وی قتل صاحب بود و خلیفه دروغ نکوید بحدیث الحق بنطوی علی
لسان عمر خالد بن سعید بن العاص انکار او بر کرد چنانکه عبدالله عباس گفت یا بنی هاشم شما هادیا
خلیفه و کمال دین خدای و بنی هاشم نه چون شما اند چرا خاموش شدید برخیزند با شمشیرهای تیز
الجواب بذهب ما چنانست که بنی هاشم تبع نشدند چون ابوذر و سلمان و مقلاد و غیرهم با ایشان
نگزیدند و زنی سلمان و عمر یحیا حاضر بودند عمر با سلمان گفت اگر بنی هاشم بیعت نکردند سبب اول
بازاء رسول باشد به انکه ایشان میگویند که بهترین خلق اند از رسول باری تراجمه افتاد که از بیعت
کردی سلمان گفت انا شیعة لهم فی الدنیا و الاخرة اخالف علی بن اخیلهم و انابع علی تابعهم و بر این
عرب و بریده بن خضیب نقل کرده اند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام در تفسیر فلقه یعنی بیعت ابو بکر
بوده است خدا با ما را از شرافت نکاهند و از میان ایشان پرون رفت و جوی قبول نکرد از آن سال و چون
قات یافت و عمر بخلاف بنشست و مالهای ایشان و زن و فرزندانشان را حمله از صاحب ایشان
و بر پس فرستاد و ازین سبب خالد از ترس عمر بگریخت و بنام رفت و ابجا سعد بن عباد را بیدار
از خواب کنکاج کرد و تیر و کمان بر گرفتند و در پی سعد بودند یک شب سعد بدیده میرفت در کین بودند
خالد تیری بینداخت و سعد را هلاک کرد و بعضی گویند آن تیر را محمد سلمه انداخت و آواز چنین در
که بریان سعد را بکشتند و بعضی گویند محمد و خالد مرد و سعد را بقتل آوردند **قد قلنا** سید الخیر
سعد بن عباد و در میان سهمین فلم یخط فراده و از خوف عامه در جهان فاش کردند که حشیان ویرا
بکشتند بعد از آن خالد از شام برخاست و بمدینه آمد و در مدینه متواری بود یک روز در باغی
جشم عمر بروی افتاد شمشیر برکشید تا آید بکشد خالد در دست و پای عمر افتاد و گفت یا عمر مرا
بکش عمر گفت چرا گفت زیرا که از بهر تو کاری کرده ام گفت چه کار کرده گفت اگر دوست تو مالک را
دشمن ترا بکشم گفت دشمن کیست خالد گفت سعد بن عباد و خزرجی و حال باز گفت که ویرا تیری زدم
و هلاک کردم چون این کلام از خالد بشنید خالد مرا در کنار گرفت و چشمهای وی بیوسید و او را بر کاه
خود بداشت حال چنین بود و طلح بن طلح که مردان بودند و حکم پدرش عثمان ایشان را باز آورد و آورد
پشت کرد از مدینه چنانکه از پیشی رفت حال فاروق آن بود که سعد را از مدینه پرون کرد و خالد باز آورد

و ذی النورین که عثمان بود ابوذر را میزد و حکم پسرش مروان را با نافرمانی و اهل بیت را آنچه مقدور بود هلاک میکرد
و با آن همه که فضیلت امیر المؤمنین علی عمید استند و عمر و دحق امیر المؤمنین علی ع گفت عجزت النساء
بلان مثل علی بن ابطال و ایضا لا یقانی الله بعدک و هم عمر دحق امیر المؤمنین علی ع گفت ان وضعت
السماء و الارض فی کفّی میزان ارجح ایمان علی بن ابطال عن علو مرتبه و این را می دانستند که حق تعالی
بمحببت ایشان بر خلق واجب گردانیده است کافال الله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله
کیفیر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین بگو یا محمد تا خدا یار دوست دارند
و متابعت کنند ترا و دوستان ترا تا حق تعالی ایشان را دوست دارد که حق تعالی کافران را دوست ندارد و آن
کسانی که خدای ایشان را دوست داشته باشد متابعت آن قوم واجب باشد بحقیقت که حق تعالی رسول
صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی علیه السلام و فرزندان او را دوست داشته باشد پس متابعت آن
آن قوم واجب باشد و چون شیوخ آغادری آن قوم بودند و جمله نواصیب با ایشان یکی شدند بدین سبب
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که رسول ص مرا گفت فعلیک الصبر حتی یزل الامر الا و انهم سبعة
بک لا محالة فلا تجعل لهم سبیلا الی اذلالک و سقیک دمی که فان الامة سبعة و بک بعدی کذلک لبعث
جبرئیل عن ربی ببارک و تعالی و امیر المؤمنین علی ع گفت که خلافت حق ایشان بنور و نور الفهریه سبعة
و قصد قتل من کردند و هیچ طریقی ندیدم بخلاص جان خویش و اهل بیت رسول الا سکوت و صبر کردن و اگر
با ایشان محاربت کردم مرا و اهل بیت مرا و بر آوردی و دین رسول و اقرار جاهلیت شدی زیرا که
الجنة ان یباع مقدورشان بود تفصیل نکردند و چون مرا هلاک کردند و بی خارج اسلام از ایشان سوال کرد
و ایشان از جواب آن در ماندند و بی خارج اسلام گفتندی که دین ایشان بر حق نیست زیرا که جواب سوال
ما عی دانند چنانکه در بحث قضیه در ماندند و امیر المؤمنین علی ع جواب گفت چنانکه در مقام خود بیان
و بدعت ایشان اظهر من الشمس است و روایت کند و هب بن سنبه که از اکابر اهل سنت است و اهل سنت
جمله قصص از وی روایت کنند و وی روایت کند از عبد الله عباس که رسول فرمود اعطیت لیلۃ المعراج
الیدین فی الصلوة یعنی دست فرو گذاشتن در نماز و عطا بمن دادند آن شب که بر آسمان بردند و یک
عمر خطاب گفت یا رسول الله مرا چند چیز خوش می آید آن محمودان یکی آنکه دست بر یکدیگر می نهند و در
رسول ص و چون این سخن بشنید بغایت در غضب شد و گفت یا بن خطاب نمیدانی که اگر موسی هم زنند شد
متابعت من بالستی کن بن بدین نظر لو کان ابن همران حیثا لما وصلا الانبیاء و چنان خشم گرفته بود که

امیر المؤمنین علی علیه السلام منازعت نکرد زیرا که جمله عالم یکی شده بودند و عهد کرده بودند که نکل از نکل این
المؤمنین خلافت کند **نکته** آنکسان که حق تعالی را فراموش کردند و حق اهل بیت رسول باز گرفتند
فریادی قیامت بدترین کافران باشند زیرا که کافران اگر چه ایمان نیاوردند اما با اهل بیت رسول ص
و آله جفا نکردند و جفا با خاندان رسول منافقان کردند که بظاهر ایمان بزر آورده بودند جهت خلافت
و پادشاهی و با علی رآل اجفا کردند و حق ایشانرا غصب نمودند **حکایت** عبدالله نیشابوری
حکایت کرد که میان من و میان حمید بن قحطبه الطائفی الطربی معامله بود روزی پیش وی رفتم
و بخانه وی فرود آمدم چون خبر مقدم من بوی رسید در حال کس فرستاد و مرا بخواند و من هنوز
در لباس سفر بودم در حال بخدمت وی رفتم و آن ماه رمضان بود در خدمت او بیا را میدم طشتی
و ابریقی حاضر کرد و دستهای خود بشت و بفرمود تا من نیز دستهایم بستم طعام حاضر کرد و مرا
بخاطر نبود که آن ماه رمضان لغت چند نداشتم تا آخر الامر با یاد آمد که ماه رمضان است
اسال کردم حمید پرسید که بچه سبب اسال کردی من عبدالله ام گفتم یا امیر مکرر امر حق تعالی
که افطار است گفت باری مرا هیچ عذری نیست حمید گفت یا عبدالله مرا نیز هیچ عذری نیست که بخواهم
افطار باشد لیکن من ما یوسم ان رجعت حق تعالی و بسیار بگریست چون از طعام خوردن فارغ
شد پرسیدم که یا امیر چرا گریه میکنی گفت هر روز از رشید بطوس آمد مراد و سنی بود و بخوانتم
در منزلگاه او شبی از شبها خادمی آمد که آجیب امیر المؤمنین چون در پیش وی رفتم شمی پیش
وی میسخت سلام کردم و خایف بودم از قتل و ظلم وی و شمشیری دیدم پیش وی نهاده سر برداشته
و گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین من کفتم اطاعتی لا امیر المؤمنین بالنفس و المال در حال ایستاد
گروانید چون بخانه رسیدم در حال همان خادم آمد که آجیب امیر المؤمنین من کلمه شما دست بکفتم در طعام
من صبور شد که از بهر آن میخواهند مرا بکشند پیش وی رفتم خایف چون مرا دید گفت کیف طاعتک
لامیر المؤمنین من کفتم اطاعتی لا امیر المؤمنین بالمال و النفس و الاهل و الولد تسبیحی بگرد و مرا باز گرفت
و چون بخانه رسیدم هم در آن حال آن خادم آمد که آجیب امیر المؤمنین چون پیش وی رفتم گفت کیف
طاعتک لامیر المؤمنین من کفتم اطاعتی لا امیر المؤمنین بالمال و النفس و الاهل و الولد و الذین یخندید
و شمشیر کشیده که پیش وی نهاده بود بمن داد و گفت یا این خادم برو و هر چه گوید بخوان کن خادم مراد
بود و در میان آن سراجهای عظیم دیدم بسیار عمیق و سه خانه دیدم و آن سرای در آنجا بسته و در آنجا

بیت تن علوی از اولاد علی وفاطمه علیهما السلام باز داشته بودند پیر و کهل و جلوه یک یک از اینجا پرورد
 می آورد و مرا میگفت کردن این بزن و درین چاه انداز من میگفتم تا اینجا و هفت تن را به گشتم پیری نیکو
 قد و نیکو منظر را پروردان آوردان پیر را چون بدید گفت ای شقی شرم نداری که سارا از خاندان و سالک
 و امامتیم میگشی فرای قیامت با خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام چه
 کرد و جواب چه خواهری داد من که حمیدم از آن سخن پرسیدم خادم یعنی گفت مگر که عاصی شدی در امیر ^{من}
 از سر خوف کردن آن پیر علوی را نیز زدم تا آخر شخصت علوی را گشتم جلد فاطمی را از او ^{من} علی علیه السلام بود
 یا عبد الله چون حال من چنین باشد روزه و نماز من چه مزد دارد و بی شک مرا بدوزخ باید رفت چون
 خلفای بنی عباس این طریقه کردند با اولاد رسول و امیر المؤمنین علی علیه السلام از اینجا با شیوخ محارب
 نکرد که تمام خلائق با ایشان یکی شده بودند و اگر چه مقدور ایشان نبود که اولاد رسول را بکشند اما بنی
 و بنی عباس بفول ایشان کار کردند و امیر المؤمنین علی علیه السلام عالم و واقف این کار بود و نخواست که بسبب
 خلافت او شیعه و مستاصل و پریشان و مضطر باشند و حق تعالی فرمود که منافقان بدوست بگیرند
 قوله تعالی یا ذیلنی لیتی لم اتخذ فلانا خلیلا که دشمن آل محمد مدد و وسند از آل محمد را بدوست گیرند ^{سعد}
 و قاص علیه السلام ایام حسین را مطلع ملک دی و قزوین و دلم بگشت و برادر خود بر سیده بجهنم و اصل
 و از بنی امیه معاویه و دیگران که بعد از او بودند تا زمان عمر عبد العزیز امیر المؤمنین علی علیه السلام را تا سرانگشت
 و بت میکردند الحمد لله که دشمنان اهل بیت خسر الدنیا و الآخرة اند ذلك هو الخسران المبین سوال
 جمعی میگویند که چون آنها قتل و منزلت و فضیلت امیر المؤمنین علی ع پیدا نیستند چرا لعنت بر آنحضرت میکرد
الجواب ایلیس مرتبه نبوت آدم علیه السلام را بشناخت و بنی اسرائیل مرتبه موسی ع را میدانستند اما
 بحق المعرفة نشناختند کما قال الله عز وجل و ما قدر الله حق قدره یعنی ایشان چنانکه عظمت حق تعالی
 بود و برانشناختند و ایمان را بتقلید داشتند و حق تعالی ایشانرا خذلان کرد و بمذهب ما ایشان کافر اند
 بخدا و رسول و بخالفت امام زمان و کلام خدای از حکایت شیطان قهرتک لا عوینهم اجمعین در حق
 شیوخ صادق افتاده و لقد صدق علیهم ایلیس قلنه فایتعوه الا فریقاً بر امیر المؤمنین علیه السلام و مع
 هذا مراتب و مراتب امیر المؤمنین علی ع و اهل بیت وی با رسول پوشیده نبود و این نموگان تعابین الله
 علیهم خایف بودند که مبادا عامه فضیلت ایشان و علو مرتبت و عرب ایشان در عالم ملکوت
 و قرابت رسول و نسبت بایشان بداند و بر ما خروج بکنند و کتب سیر و تواریخ آمده که چون ^{خدا}

که بر روح از بدن بیرون رود گفت پناه میگیرم بخدا از خشم رسول خدا چون در حیات رسول این کار نباشد
کردن زیرا که مقدور نبود شیوخ در آن سبکوشیدند که دین حق را بسوختند و آنچه ایشان را بکار آید
ابداً گفتند زیرا که بپیدان دین بودند هرگز پاک نشدندی چنانکه حق تعالی فرمود إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ
چون مشرکان نجس اند مشرکان اناشدند که بسخن خدا و رسول کار نکنند و پیروی لات و عزی کنند از آن
رسول صلی الله علیه و آله گفت چون شیوخ را بدست جب بردند بمقام معلوم رسول این حدیث
گودان قوما من اصحابی یؤخذونهم ذات الشمال و یدهب بهم الی النار فاقول اصحابی اصحابی و یقال لا اله الا
لا تدیری ما احدثوا بعدکم انهم مشرکون قهری فاقول لهم و سحقاً وایت آخری ان بعد اصحابی لا یرانی بعد
موتی و شیوخ پی بدعت ابا و اجداد رفتند و ایمان از طمع آورده بودند لاجرم چون در عرضات آیند
رسول را نه بینند زیرا که حدیث از پیش رفت زیرا که صحابکان منتهی شدند با فوسس کوید و این حدیث
در مصابیح ایشانست اما چون ذکر چنین حدیث و در شیعه ایشان گویند که جماعتی از صحابه را بدست
جب بردند و نام ایشان فاش کردند تا عامه احوال ایشان ندانند رسول صلوات الله علیه و آله ایشان را
پنداشت اما ایشان در آن صلات و تاریکی رسول را نه بینند چنانکه رسول فرمود ان بعض اصحابی
لا یرانی بعد موتی و نیز گویند که روز احد بر سر شد ایستاده بود و گفت انا الشهید علی ما اهل لا شیوخ
گفتند ما نیز ایمان آوردیم و جهاد کردیم و التماس آن کردند که در حق ایشان همان لفظ گوید رسول صلی الله
علیه و آله فرمود لا آدمی ما نفعلون بعدی و آن لفظ در حق ایشان نگفت و ابوذر غفاری رضی الله عنه
گفت که اصحاب عقبه از اهل دوزخ اند و این چنان بود که چهارده تن از صحابه که ایشان گفته شود
با یکدیگر گنجای کرده و سنگ در دایها کردند و پلاس سیاه در سر گرفتند تا دایه بجنبانند و پلاس
در پای شتر رسول اندازند تا شتر رسول را بر زمین ریزد و ایشان رسول را هلاک کنند با شتر
رسول را با خبر کرد جبریل علیه السلام گفت یا رسول الله قومی از صحابه در پس فلان عقبه
در کمن تو حق تعالی صبح را روشن کرد و ایشان در خواب رفتند و رسول بر سر ایشان رسید
و ایشان چنان رسوا شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام در رسید و شمشیر برکشید تا
هر چهارده تن را کودن بزند حق تعالی گفت اگر ایشان را بقتل آری بغیر از هدف صحابی باشد
نماند جمله را بیاید کشت حق تعالی فرمود که صبر کن حیث قال و لو انکم صبروا حتی یخرج الیهم
لکان خیر لکم و الله غفور رحیم و جای دیگر فرمود فلا تعجل علیهم انما ینفذ الله امره

نیز از آن فرمود که صبر کن که اگر صبر نکردی دین رسول خراب شدی و خلق با دین جاهلیت شدند و آنکه
شدندی چون ارتداد حاصل شدی بیکبارگی خلق را بیا نیست کشتن اکنون اگر چه منافق بودند اما
نفاق را بکلی افشا کردند و هماغه منافق به که منافق نهان باشد نادین رسول صلعم برقرار بماند و امیر المؤمنین
علی علیه السلام نیز از بیعت صبر کرد و بگذاشت که شیوخ خلافت کردند ابوذر غفاری رضی الله عنه که
مراغم آن نیست که شیوخ خلافت کردند و غم از آنست که چندین خلق دنیا بشوی ایشان در دوزخ و زنج
و شیوخ با اتباع عهد ها کردند و میثاق نامه نوشتند که بعد از رسول اهل بیت او را بکشند که خلافت
کنند و اصحاب عقبه را این آیه در حق منزل شد وَمَكَرُوا مَكْرًا كَبِيرًا و هم لایستخرون خدیفه بن
الیمان گوید آنکه به تفسیر رسول ۳ کردند تا شتر رسول را بر زمین زدند و ایشان شمشیر ها بر کشتند
رسول را بکشند اصحاب عقبه چهارده تن بودند اول شیوخ ثلثه طلحه و زبیر و ابوسفیان و معاویه
و عقبه بن ابوسفیان و ابوالاعور النخعی و غیره بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابوقحاده و عمرو بن
عاص و ابوموسی اشعری و ابن حبیب بن ابی ثابت و امیر المؤمنین علی علیه السلام خواست که اینها را
هلاک کردند چون آیه صبر فرمود آمد رسول ۳ فرمود تا سلمتهای ایشان ببرند تا ایشان از صحابه دیگر
بادید آیند و خدیفه بن الیمان گوید که آیه الظَّالِمِينَ إِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ السَّوْءَ لِدَايِرَةٍ در حق ظالمان
سقیفه منزل شد آری ای برادر حرام شیرینیت سگ البتة مردار کرد عجبا که چنین قومی را بکشد
و بی منافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد و ترمذی و مظاہرین بدلا و امان از آن شد و رنج بخت اهل بیت تو
یافتن اینچنین قومی را بکزاری و بی کسافی روی که نه درد دنیا فایده از ایشان رسد و نه در آخرت بجز یار
رسند و هر که ایشان را در دنیا مشکلی افتادی رجوع آن به این خاندان کردند و با خرت بکار خود در دنیا
فرمای قیامت مقام شفاعت این خاندان را ببرد چنین قومی را فرو گذارند و پیروی قومی کنند که ایشان
ناحق بودند و بحديث موصوع و افترا فریبیده شوند و ندانند که هیچ فایده از دروغ و موضوعات حاصل
نمیشود چنانکه حق تعالی فرمود إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بآیات الله اولئك هم الکاذبون
ازین آیه عاقلند که هر حدیث که افترا کنند دروغ باشد از جمله دروغ زنان باشند و موسی نیستند بآیات
سایعنی آیات ایه اثنی عشره اند و هر که بچنین آیات ایمان نداشته باشد از جمله کاذبان باشد و کاذبان
بر روی زمین چون پیروی چنین قومی نکنند که ایشان ترك دنیا کرده اند و برایشان جبری نباشد و که
کاتب باشند که از برای دنیای فانی شمشیر بزنند و بفول خشم را فتنی اند که طمع در دنیای فانی نکرده

و بواسطه دنیا بر تن شدند چون دیگران و آنها که دنیا ترک کرده اند و خود را آلوده نکردند بنیای بر داروی
 دین حق رفتند و حفظ و حمایت دین حق کردند و شب و روز بطاعت مشغول شدند و در آن کوشیدند
 که رضای حق تعالی در آن باشد لایم حق تعالی از ایشان راضی بود از ایشان از حق کما قال رضی الله عنهم
 و رسوا عنه ذلك بی دین و مذهب این قوم واجب و لازم بود بر قن و منافقان و در آن کوشیدند که دین را
 غراب کنند الا امیر المؤمنین علی علیه السلام بصبر و سکوت حمایت دین رسول میکرد و در روز عقیقه
 که امام میخواست که چهارده تن منافق را بکشد حق تعالی صبر فرمود که صبر از فایده خالی نباشد مصنف
 این رساله میگوید که صبر فرمودن از قتل آن باشد چنانکه از پیش رفت و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم
 زیرا که حق تعالی میداند که جمله عالم کافرند و آنچه بجنور و پشه و نهشته بودند جمله منافق بودند
 اما منافقی را بکلی اظهار نمی توانستند کردن و هر که این چهارده را کردن بایستی رذن جمله عالم را همین
 مثل کردن بایستی رذن زیرا که جمله عالم برین طایفه بوده و آنچه بجنور و رسول نهشته بودند از بیم ذوق
 بود که اظهار عدوت نمیتوانستند کرد و چون یکی را از این چهارده تن کردن بزدندی باقی بکلی عدوت
 اظهار کردند و شمشیر در نهادند و رسول را و امیر المؤمنین علی و اولاد و احباب و آن هفت نفر
 که بودند جمله بقتل آوردند لا جرم حق تعالی فرمود که مصلحت نیست که این چهارده نفر منافق را
 بقتل آوری قال الله تعالی لکان خیرا لکم یعنی نیت درین شغل خیری زیرا که حق تعالی میداند که از
 ایشان خیری نیست که اگر آنها را میکشند و یا بپنجه و یا بر دین و جندین از اصحاب او همان
 کردند که با هفتاد و دو تن شهادت در کربلا کردند و او نیز بکلام حق تعالی صبر کرد و اینچنین قومی که بکلام
 حق تعالی صبر کردند و افضی باشند و آنها که بی کفر و ضلالت روند سنی ناک دین باشند و حق تعالی
 فرمود فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون چون حق تعالی میگوید که نیست بعد از حق الا ضلالت
 و کلامی و حدیث دلالت میکند که اهل البیت ناجیاند و پیروی ایشان کردن از جمله واجبات است شیخ
 که دین حق را بپناه کردند و تغییر و تبدیل ندان نمودند ایشان را کما هی کبیرة عظیم باشد کما قال جل جلاله
 قَدْ يَدَّكَ فَقَدْ سَمِعَهُ فَأَمَّا الْمُؤْمِنُ الَّذِي يَدَّ لَوْهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ چگونگی که آنها را که دین حق را تغییر
 بکلی میکنند ایشان بر حق اند و اهل سنت و جماعت اند و حق تعالی در کلام ذکر اهل سنت نمیکند الا
 شیعه فلان پیغمبر و حق تعالی در کلام پیغمبر میفرماید قال الله تعالی ان المؤمنین و المؤمنات و المسلمین
 و المسلمات اهل بیت خود را اهل سنت نام نمیدانند و آنها که نجاست اند و دوزخ محبت و دوستی ایشانست

ومودت ایشان بر جمله عالم واجبست چنانکه فرمود قل لا استغفرکم علیہ انما العزدة فی القرب پس هرگاه که
جمله خلایق یکی شوند و کینه قدیم اظهار نمایند سخن خدا و رسول بشنوند و مودت القرب را بر کار نمهند و بی
دیگران روند کمپروی ایشان روا باشد از بهر این بود که امیر المؤمنین علی کذاشت که شیوخ خلافت کردند
و صبر و سکوت اختیار نمود بفرمان بار خدایا و رسول و الله اعلم بالصواب **باب ششم در ذکر اخبار**
و احادیث نبوی و رحی امیر المؤمنین علی علیه السلام و اینست که اخطب الخطیب الموبد الموبد
بن احمد بن الخوارزمی ایراد کرد در فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام لوان الریاض اقلام و البحر مداد و
الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی علیه السلام و این حدیث موافق کلام الهی است و لوان ما
الارض فی شجرة اقلام و البحر مداد و سبعة اشجار ما فیدت کلمات الله و رسول فرمود که اگر جمله پیشما قلم
و دریاها مداد گردد و پریان حساب کنند و دمیان بنویسند نتوانستند اخصی کردن فضیلت امیر
المؤمنین علی علیه السلام با پس پیروی چنین شخصی باید کردن نه پیروی شیوخ که اگر مودت
ایشان واجب بودی در قرآن تاکید مودت ایشان بودی و در کتبها و قرآن هیچ آیه نیست که ذکر
محبت و مودت شیوخ کرده باشد اگر بودی حق بطرف نواصب بودی و حق تعالی کلام مجید
میفرماید ذلک باللّٰه مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم پس پیروی امام معصوم
باید کردن که کافران موالی مومنان نیستند الا آنچه حق گفته است در حق اهل البیت برایشان واجب
کند که هیچ دو ایشان نبوده باشد مومنع کنند و اقتراب شیوخ بنمایند و اگر شخصی فرار بستان و کفر و زندقه
بر حق تعالی حواله کند گویند نیک میکرد و بهشتان بر پیغمبران میدهند همه گویند آما و صدقنا این جمله
که حرام شیر نیست و لذت دارد و جلال ب لذت و محبت آل رسول واجبست بدلیل این حدیث عن امام المعصوم
و الشهداء المسموم جعفر الصادق عن ابيه عليهما السلام عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
جبرئيل من عند الله تعالی و قد ورد اسن الخضر ان يكتب فیها بياض ان افترضت محبة علی بن ابي طالب
خلق فی القوم ذلک ففی جوف حق تعالی محبت علی علیه الصلوة و السلام را واجب کرد فقیه است پیروی وی باید که
نه پیروی دیگران چنانکه رسول و خود را وی مبداهه عباس است لوان جمیع الناس علی حب علی بن ابي طالب
الشارح چون رسول صلوات الله علیه و آله فرمود که حق تعالی را و نبی داد که اگر جمله آدمیان عالم پیروی امیر المؤمنین
مشتاق شدیدی من که آفریدگارم و در رخ نیا فریدی پس دوستی این شخص واجب و لازم بود دست تو را
در دامن محمد و آل او علیهم السلام و من مات ماتا مات ابا یسید و اگر هزار عبادت و عمل صالح کند و محبت

این خاندان در دل نباشد طاعت وی قبول نباشد چنانکه روایت میکند زید بن علی بن الحسین
عن ابیه عن جده صلوات الله علیهم قال علی لوان عبدا مثل ما قام نوح فی قومه وکان له مثل احد
ذهبا فانفق فی سبیل الله فی مدة عمره حتی حج الف عام علی قدمیه ثم قتل بین الصغاء والمروة
مظلوما ثم لم یوال لم یشم رائحة الجنة ولم یدخلها شخصی که دوست داشتن وی این همه فایده داشته باشد
و چندین ثواب باشد و بیا واجب باشد دوست داشتن اگر بنا فقی چند که از قدیم الایام دشمن او بودند
و اظهار عداوت در حضور رسول خدا نتوانستند کردن بعد از رسول اظهار عداوت آغاز کردند
و جمله منافقان جمع شدند تا دفع خلافت وی کردند و منع فذک از قاطعه و رد شهادت علی علیهما السلام
و غیر هم کردند روایت کند اشع بن مالک قال قال رسول الله صلعم خلق الله تبارک و تعالی من
نور وجهه علی بن ابي طالب سلام الله علیه سبعین الف ملکا یتغفرون لهجة الی یوم القيمة
بشارت باد مرعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب حدیث که محبان او را چندین ثواب باشد
و دوستی وی واجب بود و او حق است و دیگر آن ناحق و از اینجا است که رسول صلعم گفت
المؤمن مع من احبه یقین است که فردای قیامت هر کسی را با دوست او حشر کنند و در احادیث
حضرت خبر داد که امیر المؤمنین علی را واجب است دوست داشتن پس شخصی که چنین
کسی را دوست دارد گویند رافضی است و هر چه نواصب در حق شیوخ افترا کردند از سر
تعصیب آنرا گویند حق تعالی گفت که کسی جز رسول من و وصی رسول من غیب نداند پس
این طایفه چگونه بداند که مگر غیب برایشان فرود آمد و غیب وان خداست و عند
مفتاح الغیب لا یعلم الا هو و بنی او وصی چون خدا غیب داند و رسول و وصی وی را
گفت با این همه درجه که سخن نگویم ما دم که وحی نیاید و ما ینطق عن الهوی ایشان صحابه نیستند
چنانکه مصنف تصور میکند و خلق جنان در محبت شیوخ متولی شده اند که با خدا و انبیا
نمی پردازند و ظلم و کفر و فساد میجو و حالت میگویند و شیوخ را مصیب میدهند و عصیان
بر رسول و اهل بیت او که معصومانند و بشیوخ روا ندارند که ایشان نامعصومانند و جایز
بودند و حق تعالی خالقانرا بدوستی امیر المؤمنین علی علیه السلام آزمایش کرد و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله من نزع له آمن به و بما وجبت به وهو
بیغض علیا فهو کافی لیس مومن شخصی که ایمان بخدا و رسول آورده است و بدینها و فرشتان

حق است

که علی را دشمن میدادند بدین
حدیث ایمان رسید و دشمنی
امیرالمؤمنین علیه السلام

یعنی از کتاب چون دشمن علیست نیست مومن و دروغ میگوید یعنی مجاد و رسول ایمان نیارده است
چنانکه روایت کند انس مالک قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله الحب علي بن ابي طالب
حسنة لا يضر معها سيئة وبغضة سيئة لا تنفع معها حسنة وقال رسول الله صلى الله
عليه وآله النظر على وجه علي بن ابي طالب طاعة وذكره عبادة والا يقبل الله ايمان مجدا
الا بولائه وبإلراء من أعدائه پس تولا واجب بدین حدیث با اهل بیت رسول علیه وعلیهم
السلام کردن و تبرأ از دشمن آل محمد تولا و تبرأ بدین حدیث واجبست زیرا که بدشمنی ایشان
طاعت قبول نیست و سؤی نمیکند و بد دوستی ایشان هیچ گاه مضرت نمیرساند عن عبد الله بن
عباس انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله السبق يوم القيمة ثلث لم يشركوا بالله طرفين خير
صالح مومن آل فرعون وحبيب بن النجار مومن آل عيسى وعلي بن ابي طالب عليهما السلام مومن
امتي و هو اعرفهم چون سابق دین محمد است بروی تقدم کردن از جمله کبار است زیرا که بنص قرآن
و حدیث در همه کار شرع او سابق است مخصوص در کار امامت و خلافت باید که هم او سابق باشد چنانکه
حق تعالی فرمود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْفُوا يَوْمَئِذٍ يَدَيَّ اللَّهِ وَرَسُولِهِ یعنی بر رسول من تقدم نکنید چنانکه
در حدیثی که ابودردا روایت کرده من روزی در پیش علی علیه السلام میرفتم رسول صلی الله علیه و آله گفت
ای ابودردا در پیش کسی میروی که در دنیا و آخرت از تو بهتر است چنانکه ذکر آن از پیش رفت و چون
او نفس رسول بود و محن و بجای محن رسول باشد پس تقدم شیوخ بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
از جمله خطیبات باشد از اهل دلی شنودم که روایت کرد از جلال الدین عبدالغفار قزوینی که وی
مؤلف کتاب حاوی است و از جمله کبار اهل سنت است و اعتماد اهل سنت بر کتاب حاوی است
که وی فرمود بر منبر در شهر قزوین که فردای قیامت فرشته در بهشت عدن منادی کند و گوید که سلطان
اهل بهشت امیرالمؤمنین علی است علیه السلام و علم و بر ابراهیم الای عرش فرور برد که این علم از آن امیر
المؤمنین علی علیه السلام است و وی چون سلطان بهشت او باشد بی جواز وی در بهشت نتوان رفت
و جواز محبت وی و فرزندان و بیت زیرا که رسول خود فرمود که امیرالمؤمنین علی قسیم النار و الجنة است
و ابوصلت هر وی روایت کند و مجمع ماسون الرشید خلیفه در خراسان در شهر طوس از امام المعصوم
و الشهید المسموم افضی بن فضی جود جده المصطفی و ابیه المرتضی علی بن موسی الرضا علیهم افضل
الصلوات و اکمل التحیات پرسیدند در آن مجمع که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وی قسیم النار

والمجتبى است قیمت وی چگونگی باشد امام فرمود که هر که محبت وی باشد به بهشت رود هر که دشمنی وی
باشد بدوزخ رود و چون امام علیه السلام از آن مجمع برخاست من کفتم یا مولائی امروزید پضا
نمودی امام علیه السلام گفت یا ابا الصلت آنچه من کفتم بر وفق مذهب و کتاب ایشان بود اگر مذهب
خود گویم امیر المؤمنین علی در میان بهشت و دوزخ بالیستد یا نار خدی هذان اعدائی و یا حنة
خدی هذان اولیائی قیمت وی چنین خواهد بود که گوید ای دوزخ لیستان که این از جمله اعدای^{منست}
ای بهشت لیستان که این از جمله اولیاء و دوستان منست و شیعه ماست موسی صلوات الله علیه خود
برفراک این خاندان بست و گفت خداوند مرا از شیعه علی علیه السلام گردان و انا من شیعه علی و جمله
ابن خرد را بر فراق این خاندان لیستند و تفاخر بدین خاندان کردند و شما براه ناحق میرید و پیری
بنی اسیه و بنی مروان و بنی تمیم و عدی بکنید و محبت ایشان شمارا یاد باد این بزرگواران زیرا که ما را
بچنین حدیث روشن میشود که اهل حق ائمه طاهرين اند اگر درجه بایمان بود امیر المؤمنین علی علیه
اول کسی بود که ایمان آورد و مصنف میکرد که امیر المؤمنین ع از آنجمله بود که ایمان بوی می بابت
آوردن زیرا که ایمان از کفر جدا باشد چنانکه روایت کند ای رافع عن رسول الله دع الناس
اول يوم الاثنين و اوجبت خدیجه آخر يوم الاثنين و صلى مع النبي صلى الله عليه وآله على يوم الثلاثاء
من الغد و صلى ست خلفها قبل ان يصلي مع النبي عليه السلام احد سبع سنين و اشهر و قال عمر
انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله خلق ملائكة من نور وجهه على مخالف رسواله منقبت وی
میکرند که اهی خصم قبول باشد زیرا که عمر و میگوید که رند نیکوست و عمر و دشمن رند است پس شهادت
وی سموع باشد ای نواصب هر چه مقدور بود میگردند الا آنچه مقدور نبود بدیل و تغییر می کنند
دین رسول الله علیه و آله را چون بغیر درون منافقان را میدانست که کل ایشان بجه سرشته اند
و ایشان بجه طریقه اند اما اظهار نیکو را فعل ظاهر و باطن ایشان که اگر اظهار کردی بکلی آنچه منافقا
در درون داشتندی افشا کردند و شمشیرهای کشیدندی و استیصال رسول و خاندان وی
بگردندی و عیانان یکی زنند نکر داشتندی و بکلی دین وی خراب شدی و ایشان با دین جاهلیت
رفتندی و حق تعالی درون ایشان را میدانست از آن رسول را خبر کرد و فرمود و الاغراب اشترکوا
و نفاقا قومی که درون و بیرون ایشان باک بود و محبت رسول و آل بودند گفتند یا رسول ما ایند و اهل این
آئیم رسول ما گفت که الف لام برای تعریف بلفظ استفهام گردانستنا فکان از سوشان بدید آیندی یعنی

که جای دیگر گفت و من الاعراب یعنی از اعراب قومی هستند که ایشان بسته کفر و نفاق در رسول صلی
 علیه و آله بدون ایشان را میدانست و حق تعالی آیه فرستاد خاص در حق منافقان و باقی آیات مجموع منافقان
 یاد میکرد تا بپایان قاطع معلوم شود حال کسی که بسبب جاء دینی و عداوت محمد و آل او علیه و علیهم السلام
 باشد که از اعظم خطیبات است و معاصی مع هذا اما قرآن ناطق است در حق منافقان و آنکه بار رسول خدا
 کردند و رسول صلی الله علیه و آله خواست که حال منافقان برهنه رساند و ظاهر کند حق تعالی اجازت نداد
 که اگر فعل ایشان ظاهر کنی ایشان مجموع عالم را جمع گردانند از ذواهل بیت تو یکی را زنده نگذارند و از حق
 عزت اجازت نرسید که قال الله تعالی ولا تطع الکافرین و المنافقین و دع اذینهم و لو کل علی الله حق تعالی
 گفت ایشان را برنجان که ایشان بیک لحظه کفر و شرک خود آشکارا کنند و حق تعالی جهت مصلحت روزگار
 گفت که عالم را سرایید و درون و بیرون ایشان را میدانست که بکفر و نفاق آراسته است لاجرم فرمود که
 فرمود که ایشان را برنجان منافقان آشکارا نکند ازین سبب بود و قال عز اسمه این لم یفقه المنافقون و الذین
 فی قلوبهم مرض و المرجفون فی المدینه لیخرجنک بهم ثم لا یجأونک فیهما الا قیلا و قال تبارک و تعالی
فما بالذین کفروا قبلك من طغین عن الیمین و عن الشمال عزین ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة
النعم و الذین کفروا فی قلوبهم مرض غیر منافقین و در آیه دوم ایطمع کل امرئ منهم ناجا که کافران می
شاید بودند زیرا که کافران دخول بهشت نباشد و کافران ملازمیت رسول نکردند تا حق تعالی بگوید عن الیمین
و عن الشمال عزین پس این طایفه اند که ملازم رسول صلی الله علیه و آله بودند و منافق بودند و طمع
داشتند لیکن چیزی میکردند که مستحق بهشت شوند زیرا که همه روز در صحبت رسول بودند و چون
 و دخول با یکدیگر کردند و نقصان دین طلبیدند حق تعالی کفر باطن شیوخ و اتباع ایشان را اظهار میکرد
 و بار رسول احوال باز میگفت که شیوخ ثلاثه جفته در دین می آیینند اما اجازت نمیداد که بحضور ایشان
 آشکارا کنند از آن فرمود که ایشان را برنجان تابکی دهنم و نشوند و آنچه در اندرون داشتند بحضور رسول
 اظهار نکردند اما کید ایشان مشهور است مثل عقبه اگر چه اندک از احوال عقبه گفتیم اما اینجا شرح بگویم
 روایت از امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه چون کفر و فجور در شب عقبه قصد کشتن
 رسول علیه السلام کردند بر عقبه و آنچه در مدینه بودند قصد کشتن امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند
 بقیه منافقان که در مدینه ماندند بودند قادر نبودند و فرصت نیافتند بر مخالفت حدای تعالی و خدا ایشان را
 میداشت بواسطه آنکه پیوسته رسول فضایل امیر المؤمنین علیهما السلام میگفت و تعظیم حال آدمی نمیداد

وایشان که منافقان بودند نمی توانستند دید باشیوخ مشاورت کردند که ما در مدینه امیر المؤمنین علی ع
هلاک گردانیم بهر وجه که میسر شود و شمار رسول را هلاک کنید بهر حیل که توانید که ایشان از هم متفرق اند
و فرصت چنین که باشد آن منافقان که در مدینه بودند پیران کرده بودند که او را بکشند اما مطلقا
در برابر وی نمی توانستند ایستادن اما بحیل میخواستند که ویرا هلاک کنند پیران کردند و در راهی
جایی دور فراخ بکند بد طول آن پنجاه کز و بحیوب خرما ی باریک آنرا پیوشانیدند و جو بهار را بخال پنجاه
کردند و آن راهی بود که لابد گذر امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه در آن راه بود تا او و ولد در آن جاء افتد
و کرد و کرد آن جاء سنگلاخ کرده بودند که چون در آنجا افتد جاء را بسنگ بر آرند تا در آنجا بپایند مع هذا
یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام آنجا رسید و دلگ کرد در آن ز کرده کردن بر پیچید چنانکه لبش بکوش
امام رسید گفت جایی کنده اند بقصد آنکه تو در آنجا افتی و تو خندان من بهتر میدانی که نفس رسول
آنجا رسد و امیر المؤمنین علی ع گفت جزاک الله خیرا چنانکه تدبیر کار من میکنی خدا ی تعالی ترا فرود گذارد از
خبر او امام بوقت تا کنار جاء بایستاد و دلدل میسر رسید که از آنجا گذر کند امیر المؤمنین علی ع گفت
برو و فرمان خدای سلامت که کار تو بسلامت و حال تو عجبت دلدل نیستافت حو^تلجا آراست
گردانید و فراهم آورد چنانکه زمین هاسون شد و چون امیر المؤمنین علی ع از آنجا بگذشت دلدل دوباره کردن
در آن کرد چنانکه لبش بکوش امیر المؤمنین علی ع رسید و گفت عجب گرامی کرده است خدا خدای عز و جل که بر آنجا
بگذشتی امیر المؤمنین علی ع مرکب را باز گردانید و قوم بعضی از پیش بودند و بعضی از پس زیرا که جمله باستیفا
رسول ع میرفتند که وی از غزو بنو ک می آمد گفتند سر این جاء واکیند چون آن شاخها بر گرفتند
بر آنجا نمی توانست رفت قوم ترس و عجب اظهار کردند از آن حال امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت میدا
که این کار کرده است منافقان گفتند ما نمیدانیم امیر المؤمنین علی گفت این دلدل من میداند و گفت
ای فرس بگوی که این جاء که کنده است گفت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابوسفیان و معاویه ع^ه
و ابوالاعور السلی و مغیره بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابوقباصه و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و سعید
تا چهارده کس را یاد کرد بمشورت نیست و چهار کس که با رسول اند در راه بنو ک چنانکه اسم ایشان را لبش
برفت و تکرار پسندیده نباشد پس آن قوم منافق که با رسول قصد بودند که ویرا هلاک کنند
و در عقبه خدا بتجانی که خدا ندهد رسول بود و کفار رسولی خلع علیه نتوانستند کرد و بعضی از اصحاب
امیر المؤمنین علی ع را گفتند نامه بنویس و حال را معلوم رسول کن امیر المؤمنین علی ع گفت از این حال

حق تعالی و بر معلوم کرد شایم بخبر چون رسول نزد يك حقیقه رسید پیش عقیده فرود آمد و آن منافقان
جمع کرد و گفت جبریل علیه السلام را خبر داد که قوی از منافقان در مدینه قصد هلاک امیر المؤمنین
علی علیه السلام کردند خدای تعالی بلیطف خود آنرا دفع کرد و قصه جمله بازگفت و گفت که آن زمین را بر
سم ستوروی حق تعالی تحت گردانید بهرکت کرامت امیر المؤمنین ع و خبر داد که علی بر مدینه گفت
که قوی از آنکه بار سولند با وی کید کنند و خدای عزوجل دفع کید ایشان بکند از رسول و آن بیت
و چهار کس که اصحاب عقبه بودند چون سخن رسول شنیدند و کیدی که منافقان مدینه با امام
کرده بودند گفتند که محمد عجب چایکی و مهارتی دارد محرقه یکی بوی رسید یا کبوتری از مدینه از خور
وی نامه آورد که امیر المؤمنین علی را هلاک کردند چنانکه ما با ایشان قرار داده بودیم یعنی که فیروز جا
اندازند ایشان وی را در جاده انداختند چون خبر قتل علی پری رسید آنرا پیوسته اندازند از ما و خلاف
آن خبر رسیدند و میخواستند که ما را از آن کید که خواهیم کرد باز دارند و عزم ما باطل کند هیئات
جنگ که علی را چیزی بمدینه باز نداشت الا اجل از محمد را بدینجا میآورد الا اجل او و علی در مدینه
هلاک شد و او انچه هلاک خواهد گشت بحقیقت اما بر خیزید تا پیش وی روم و شادی ظاهر
کنیم بر سلامت بودن علی نادل وی ساکن تر شود و از ما ایمن باشد و ما انچه تدبیر کرده ایم بفرایغ
با خبر میآیم آن منافقان جمله نزد رسول صلعم حاضر شدند و او را مهنت سلامت بودن علی از فکر
کید اعدا پس گفتند یا رسول الله علی فاضل ترست یا ملائکه مقرب رسول گفت شرف ملائکه مقرب
از بهر دوستی علی است و قبول کردن ایشان ولایت علی را و بهیچکس نباشد از دوستان علی که دل از
کینه و بغض و علاوت علی بشوید الا که او پاکتر و فاضل تر از ملائکه مقرب باشد و خدا بیعت از بهر
ملائکه را سجود آدم علیه السلام فرمود که در دل ایشان جنان بود که در زمین از ایشان بهتر
و فاضلتری نخواهد بود در معرفت الله و خدای جل جلاله خواست که معلوم ایشان کند که اعتقاد و ظن
ایشان درین معنی خطاست پس آدم را علیه السلام بیا فرید و جمله اسماء را آورد و اینست آنکه آن اسماء را
بر ملائکه عرض کرد قال الله تعالی و علم آدم الاصلها کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال ابسوفی بانها
مولاء ان کنتم صادقين ایشان از معرفت آن عاجز شدند و آدم علیه السلام را بفرمود تا ایشان
از آن خبیث داد و فضل و علم آدم ایشان را معلوم گردانند پس از صلیب آدم دودی پدید آمد
آن انبیاء و رسل و بهتر همه خلق و فاضلتر محمد پس آل محمد و آنکه در میان مردم اصحاب محمد و بهتر ایشان

ملائیکه گردانید که اینها فاضلت از ملائکه اند از بهر آنکه اسانتی که آسمان و زمین و آنچه میان ایشان
از آن سر باز نهند و چون بر ایشان عرضه کرد وَاللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا آسمان و زمین این امانت را
قبول نکردند و بنی آدم قبول کردند و خود جگر نفیاس توان کرد سرخ و سختی که بنی آدم دارند از سوسه
شیطان عادی و مجاهده هوای نفس با بنی بجهالت و ثقل مؤنت عیال و مشقت طلبه حلال
و تحمل ریج و بال اعدا و حسا که لعنت خدای بر حسودان باد علی الخصوص بر شیوخ ثلاثه و ترسان
دزدان و جروان سلاطین قاهر ظالم و ریج راهها در طلب معاش خود و عیال بقطع میا با آنها و گذشتن
عقیده خدای عز و جل معلوم ملائکه گردانید که خیار مؤمنان این ریج و مشقت بر خود نهند و با شیخ^{طین}
مبارک کنند و ایشانرا بهر میت کنند و جفا با نفس خود کنند و خود را از هوا و شهوت باز دارند با آنکه
شهوات و هوا در ایشان مرکبست و طبع بدیشان مایل از دوستی مال و جاه و لباس فاخر و طعامها
لذیذ و غر و فخر و ریاست و معاصیات ریج و بلا از ابلیس لعنة الله و مضاربت وی و دفع کردن
و کما از کید ایشان و صیر بر ریجها و عصمتها و غمها از دست نرا صیب بدتر ازین جمله و امثال این و
بر شمرد و بسیاری بگفت خدایتعالی ملائکه را گفت شما ازین همه ریج و مشقت و بلاها فارغ و ایمن اید
نه شهوت طعام شما را میرنجاند و نه از اعدا و حصار و شیاطین میترسید و نه ابلیس در ملکوت
مژد دی میتواند کردن تا اغوای شما کند و من شما را ازین سختیها عصمت داده ام بدیندای ملائکه که
هر که طاعت او میکند از بنی آدم و خود را نگاه دارد ازین بلاها و آفتها و نجات ایام او مستحق محبت من شود
بنوعی که شما را مثل آن نباشد و قریبی از رضای من کسب کنند که شما مانند آن کسب نتوانید کرد بهر چه
خدای عز و جل فضل شمارست محمد و شیعه علی و خلفاء وی در تحمل مشقت از بهر رضای خدا بصفی که
هیچ ملک تحمل آن نتواند کردن ظاهر گردانید که ملائکه بدانند که متقیان بنی آدم بصیر و فاضلتر از جاهلین^{کاملند}
پس رسول صلی الله علیه و آله گفت که حق تعالی بهر این ملائکه را فرمود تا آدم علیه السلام را سجود کنند
زیر که انوار جمله انبیا و رسل و اوصیا و برگزیدگان خلق در صلب آدم بود و سجود نه از بهر آدم بود بلکه آدم را
قبله ایشان کرد و سجود از بهر خدای بود که بجایب آدم کرده و تقظیم اجلال آدم را و انواری که در صلب وی
بودند و سجود جز خدا یا جلالت قدره نشاید کرد و تقظیم آنکس را چنانکه تقظیم خدا کند و اگر درواری
که جز از خدای کسی را سجود کنند بجز مودی تا صغفا و متوسطان و جمله مکلفان شیعه را سجود^{کنند}

و کسی از شیعه که از علوم وصی رسول یا خبر باشد و در دوستی و محبت و صادق باشد که وصی رسول
بعد رسول علیه السلام بهترین خلق خداست از بهر آنکه مثل آن بلا و مشقت و غصه را کما و کشید
در اظهار دین بعد از وفات رسول از دست شیوخ و اتباع ایشان تا اثبات حقوق خدای جل جلاله و در
معاونت رسول در هنگام شعیب و غار و در جهاد از برای حفظ دین هیچکس نکشید آنجا امیر المؤمنین
علیه السلام کشید و هیچ صحابه را این میسر نشد و هرگز امیر المؤمنین علیه السلام انکار حق نکرد و
غافل نبود از آنجا که من محمد از چشم میداشتم پس رسول صلی الله علیه و آله گفت که ابلیس عصیان کرد
و هلاک شد از بهر آنکه عصیان وی از تکبر بود بر آدم و از آدم که خطا بوجود آمد از نسیان بخوردن آن دست
از آن رستگاری یافت و هلاک نشد که تکرر نکرد بر سجده و آل وی که با کان اند خدا بیجا آدم گفت ابلیس عصیان
من کرد از بهر آنکه با تو تکبر کرد و هلاک شد و اگر تواضع کردی و فرمان و امر مرا تقبیل و استی فلاح و نجات
یافتی و ناجی شدی و برنج آن زلت از تو برخاست خدا تعالی فلاح یافت چون دست در اهل
بیت من رد منافقان جود منزلت و قریب امیر المؤمنین علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله
بشینند بکلی از حال خود بیرون شدند و با یکدیگر می گفتند که امر و مرتبه علی را از ملائکه مقرب
بالترتیب و حال امیر المؤمنین علیه السلام با شیوخ چون حال آدم بود با ابلیس چون ابلیس مرتبه آدم
علیه السلام بدید و قهر حق تعالی امر کرد که آدم را سجده کن و می از حسد و کبر سجده آدم نکرد لاجرم داغ
و آن عَلَيْكَ لَعْنَتِي يَوْمَ الدِّينِ بر پیشانی او کشیدند خدا و رسول امر کرد که اهل اسلام چاه بر امیر المؤمنین
علیه السلام سلام کنند صحابه که ملائکه آسا بودند سلام کردند و سخن حق قبول کردند فلاح و نجات
یافتند و شیوخ و تابعان ایشان که آن عهد و میثاق که بحضور رسول بسته بودند بشکستند از
کبر و حسد لاجرم بعقوبت آن برستند و مکافات یابند سخن در آن شد با سر قصد دوم پس
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول در نصف آخر از شب کوچ کنند و فرمود که منادی که هیچکس
پیش از رسول صلی الله علیه و آله نرود تا رسول کند مادام که رسول کند پس رسول علیه الصلوة و السلام
حدیقه بن ایمن را رفی الله عنه فرمود تا در اصل عقبه بنشیند و نظر کند تا که بر عقبه می رود و
با رسول احوال باز گوید و چنان بنشیند که ایشان بپدارند که شك است حدیقه گفت که من در
روی ایشان شرم میدارم یعنی شیوخ و اتباع که نام ایشان از پیش برفت من میترسم که چون در
اصل عقبه بنشینم و کسی از ایشان بیاید و خواهد که بر عقبه رود از بهر آن مکر که ساخته اند بپند

که من اینجا نشسته ام و میدانند که من دوست خاص تو ام و ترسند که من با تو بگویم مرا بکشند
رسول ص گفت که چون با صل عقبه رسی نزد سنی بزرگتر و که در جای اصل عقبه باشد
و بگویی که رسول خدا میفرماید که شکافته شوی از پیر من تا در اندرون تو روم و بعد از آن فرام
و سوراخی بگذارد که من از آن به پیغم و نفس زخم تا هلاک بشوم که آن سنی جان شود که تو میخواهی
بفرمان ریت العالین حذیفه چون با صل عقبه رسید نزد سنی بزرگتر شد و پیغام رسول بگذارد و سنی
شکافته شد و حذیفه در میان آن رفت چنانکه آن قوم را میدید و هوا بوی میرسید و آن پست و چما
متافقی میآمدند بر آستان نشسته و بیاضه چند در پیش ایشان بعضی به بعضی میگفتند که مرگ بیا بید اینجا
بکشید البته میا را که خبر محمد برد که با بر عقبه آمد ایم و او بر عقبه نیاید و تپه ما فاسد شود که اگر او
بر عقبه نیاید ما هیچ نتوانیم کرد حذیفه سخن ایشان می شنید و ایشان بر حوالی میکردند و تقص
میکردند که کسی اینجا هست یا نه و حذیفه در اندرون سنی بود پس متفرق شدند بعضی بر عقبه رفتند
و جاده را فرو گذاشتند و بعضی در پای عقبه بایستادند از زمین و بسیار جاده و با یکدیگر میگفتند که
وقت هلاک محمد آمد این ساعت موت خود بپند منادی کرد که کس پیش از وی بر عقبه نرود و این
ساعت حالی بمبارسد و کار او بسیارم و هیچ يك از صحابه با وی نیستند و هر چه ایشان از دور
و نزدیک میگفتند خدای عز و جل اسمع حذیفه میرسانید و او حفظ آن میکرد چون آن قوم برگشتن
شدند چنانکه مراد ایشان بود و باری جلّت قدره سنی را با حذیفه با و از در آورد گفت برخیز و نزد
رسول شو و او را ازین حال خبر ده و از هر چه دیدی و شنیدی حذیفه گفت که اگر بیرون روم ایشان
مرا به بپند و هلاک کنند از ترس خود از آنکه من این سر با رسول باز گویم و ایشان فضیحت شوند سنی
گفت آنکه ترا در اندرون من راه دارد و آنچه ایشان گفتند از دور و نزدیک بمیرسانید و موضع نفس
و رویت باز گذاشت تا تو از آن استنشاق هوا میکنی ترا به بی خود رساند و نگاه دارد از آمدن حذیفه بر خا
سنی از هم فرو ریخت و حق تعالی او را در پرده هوا میرفت تا نزد رسول ص فرود آمد او را پرسید و آنچه
دید بود و شنیده چهل بار رسول باز گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ایشان را شناختی و رویشان
دیدي گفت یا رسول الله رویشان بسته بود و آن بیشتر را شناختم و چون اصحاب عقبه تفحص کردند
در آن موضع کس را ندیدند و ایشانها از روی باز کردند و وی جمله را بدیدم و ذات و شخص و اسمهای
همه را میدانم فلان و فلان تا پست و چهار شهر در رسول صلی الله علیه و آله گفت یا حذیفه چون خدای تعالی

محمد را ثبات دهد ایشان و جمله حق نتوانند که محمد را زاید گردانند و خدای محمد را برساند بدینجه می خواهد و آنچه
کافران از خوش نیاید پس گفت یا حذیفه برخیز و رسول و عمار و یوکل برخدای کنند چون سال از نیته صعب
گذر کنیم خلق را دستوری دهید تا از پی ما همه بیایند پس رسول ص بر عقبه رفت بر ناقة سلمان ناقة
ناقه میراند و حذیفه ز تمام ناقة میکشید و عمار بر حایت ناقة میرفت و قومه آنچه بر او شتر بودند و پیادگان
کرد نیت از دو طرف برآمده بودند بران عقبه و ایشان که بر بالا ایستاده بودند سنک و بر نهاد و برها کرده
بودند از بالای عقبه فرو گردانیدند تا ناقة از آن برمد و رسول را پشت از دو در فتری افتد و هلاک شود و کجای
قعرهای چند بود که هر که در آن نظر کردی بترسیدی از دوری آن و دبه های جنبانیدند تا شتر رسول برمد
و ناقة رسول کویا از آن اوازها هیچ نمی شنید که از دبه های آمد پس رسول ص بحذیفه گفت بر بالا و و عمار
شتران زن و ایشان را بیدار زد گویند بعمار گفت عمار جان کرد که رسول فرمود شتران آن ملعونان بزد
و بعضی از شتر را افتادند و هر یک را موضعی شکسته شد از دست یا پای یا پشانی یا پهلوی و برخی سخت بدینها
رسید زخمها به بستند و متعیر شدند و اثر آن جراحت باقی ماند تا آن وقت که بدو رخ شدند از رسول
شرسار شدند و در میان صحابه رسوا گردیدند و رسول صلی الله علیه و اله گفت که حذیفه و امیر المؤمنین
علی منافقانرا شناسند از بهر آنکه حکایت کردیم از حذیفه و سنک و امیر المؤمنین علیه السلام و دلیل
با و گفت و خبر داد از جاه که در راه کنده بودند بر در مدینه پس خدایتان آن کید را کرد اگر ایشان در آورد
و بیکر و جلت خود فضیحت شدند و لا یجئ المکر الشیء الا باهلیم بدانکه اکثر اصحاب تواریخ بر آنند که امضا
عقبه پانزده بودند و سادین کتاب و نهضت الکرام چهارده را نام نوشتم و در لیسان العوام هست
و چهار یاد کرده است اما نام ایشانرا یاد نکرده است رجعتنا الی القصة در جنت بدیکه در پس کوه پنهان
شدند حق تعالی امر کرد بکوه تا از جای خود برخیزد و بمقامی دیگر فرود آید چنان شد و جمله منافقان دیگر را به
چون کوه برخاست و در سیاه و خوار و خجل شدند و رسول از کید ایشان خبر یافت و در مصابح ایشان
آمد که رسول صلی الله علیه و اله در حجة الوداع گفت لا ترجعوا بعدی کفار ایضاً بعضکم رقاب بعض فقال
وَمَنْ یَقْلِبْ عَلٰی عَقْبِهِ وَامثال این آیه در قرآن بسیار است مبنی از ارتداد شیوخ و اتباع و امت رسول
اکنون چون صحابه بسیار بودند اگر رسول ص صلاحیت جمعی اصحاب که ایشان صلاحیت داشتند
بعده می مدح ایشان نباشد خود در صحابه همه مسافق نبودند و ذکر منافق لظهور من الشمس است
که ایشان دشمن رسول بودند و دایماً دشمنی اظهار میکردند و معا که جمعی گویند که عدو الانس و الجن

برخی بعضی از بعضی از بزرگان و عثمان اند و ایشان بودند که دایم یکدیگر میسکالیدند بار رسول و دفع می
انداختند و کار رسول صلی الله علیه و آله و اسمعیل اصفهانی در اربعین خود ایراد کرده است که علی خیر
البشر و من ابی فقد کفر و در حق شیوخ آن فرمود و رسول و حق آن چنانکه از پیش رفت و در حق امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که او را دوست دارد سوسن است و هر که او را دوست ندارد کافراست
آن مدح و ذکر منافق و این مدح و ذکر مؤمنی و ایمان او پس این را پیروی کردن واجبست زیرا که بهترین
خلق است عن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابي طالب علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فی یوم فح خیبر لولا ان یقول قبل طواف من امتی قالت البصارى فی عیسی بن مریم لقلت
قبل الیوم مقالا لایمر علی المسلمین ملاء الاخذ وامن تراب رجلیک وصب ظهوک لیقولنک به و لکن
حسبک ان تكون بمنزلة هرون بنی سئ الا انه لا بنی من بعدی انت تودی دینی و تقابل علی سنتی
وانت فی الآخرة اقرب منی وانت غدا علی الخصوص خلقی بدور عند المنافق و انت اول من یرد علی الخوض
وانت اول من دخل الجنة من امتی و ان شیعتک علی منابر من نوری و راه مرین پیغمبر و جوههم
حولی اشفع لهم فیكون عظام مضین و جوههم و محبین کما قال جل جلاله یوم تبیض و جوه و تسود
و جوه حریک و سلمک سلمی و سترک ستری و علا یدتک و علا یدتی سریرة صدرک کسیرة صدرک
وانت باب علی فان و لک ولدی و لمحک لمحی و دمک و حی و ان الحق معک و الحق علی لسانک و فی قلبک
و بین عینیک و الایمان محالطک و دمک کما خالط لمحی و دمی و ان الله عز وجل امرنی ان امرک و شیعتک
فی الجنة و عدوک فی النار کما یرد علی الخوض و مفضل لک و لا یغیب عنک محبتک قال علی فجزیته لکم
سبحانه ساجدا و حمدته علی ما انعم به من الاسلام اگر باری حدیث یاد کنیم رساله تحمل آن نتواند
کرد و بطویل انجامد شخصی که این همه حدیث دایه و ده نوبت و صحبان وی باشد و بهشت نصیب
روستان وی و دوزخ نصیب دشمنان وی باشد چگونه در معرض کسی آورد که هر جایگاه
که در قرآن ذکر منافقان میرود الا ایشان بدان اولیتر اند و هر جا که ذکر عدو میرود و هر کلام و ذکر
شیطان ایشان بدان منسوب اند الا در قرآن هر جا که ذکر مؤمن میرود امیر المؤمنین علی علیه السلام
بدان اولیتر است و هر جایگاه که ذکر متقی میرود صفات و لست و هر جایگاه که ذکر سورت میرود
و دوستی او و فرزندان او است و شیوخ راعشری از عشرین آن بنود بالله که این همه منزلت و مرتبت
که ویرا بود بحقیقت بقول باری تعالی و حدیث رسول صلی الله علیه و آله اگر شیوخ را یکی از انصاری

نواب ایشان بجای پرستندندی عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله
 علیه وآله وسلم ان الله عز وجل لما خلق السموات والارض دعاهن فاجبتا فعرض عليهن نبوتی وولایة
 علی بن ابي طالب فصلناهما ثم خلق الخلق وفرض الینا امر الذین فالسعيد متعدينا والشقی من شقی
 بنا نحن الممحرور بجلاله والمحمرون بحرامه انما انذکر محبت امیر المؤمنین علی محمد ردل دارند وشفقی و
 بدیخت دشمنان واولادی علیهم السلام انذری که حق تعالی ایشانرا برگزید ان الله اصطفی آدم
 ونوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین ذریه بعضهما من بعض ذریه نوح و ابراهیم و
 اسمعیل و غنوة طاهرة زاهرة ذکوة آل محمد است نه چون شیوخ که ایشان شیعه ملعونه بودند اگر افعال
 شیوخ انصاف بودی حقیقت که جمیع عالم نولا بکلی بر آل رسول گردندی و تبرا از اعدای ایشان اما
 محال بکلی نیست زیرا که پادشاه عادل این زمان در دنیا نیت و علمان بعلم و ورع زیرا که پادشاهان قدیم
 هر جا که عالمی بودی یا سخن دانی در وقت مجلس خاص حاضر بودی اول سخن در آمدی و آنچه حق بودی
 اخفا نکردی و بگفتی و آن پادشاهان بیدین باطل نشدندی مثل سلطان محمود سبکتگین
 رحمه الله علیه که او و فرزندانش او جمله محبت و معتقد این خاندان بودندی و هر کجا سادات محمد علیه السلام
 را دیدندی حله و زربخشیدندی لاجرم ملک بر و متفق بودی و آنها که محبت این خاندان نبودند
 از ایشان اثری نماند مثل سلطان ملک شاه که از اعدای اهل البیت بود و اولاد او بکلی مستاصل
 شدند و پادشاه می باید که عادل باشد نه ظالم چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که امیر
 لا عدل له کف غلام لا غیث له و عالم لا ورع له کبراج لا ضیاء له و عقی لا سخاء له کارض لا نبات له و
 فسر لا ضبر له کسحر لا تمیز له و شایب لا توب له کثییر لا مال له و نساء لا احباء لهم کطعام لا یملح له چون فرمود
 که امیر می باید که عادل باشد شیوخ جان عادل بودند که ظالم که حق فاطمه علیها السلام بود منع کردند و آنها
 که حق اهل البیت بود از ایشان باز گرفتند و بر قتل ایشان قادر نبودند اما می سکالیدند و مواعیدهای ایشان
 که اگر ما را مقدور نیست آنها را که مقدور باشد ظلم از ایشان دریغ ندارند چنانکه وقتی که یزید پلید را مقدور شد
 مواعیدها سلف عمل نموده امام حسین ع و اهل بیت رسول راه و کربلا شریف شهادت چشایند و جهان عالم بد
 که از قصایف ایشان کتابی در دنیا مذکور نیست و آنچه کفشد نه بعلم کفشد که اگر عالم بودندی علم خود را کار بستندی
 و با اهل سول مخالفت نکردندی و حق ایشان را از ایشان منع نکردندی از آن بود که بکار اخوت عالم نبودند
 و افراد بقیامت نداشتند زیرا که آنچه رسول صلی الله علیه و آله گفت ایشان با آن ایمان نداشتند که اگر داشتندی

با اهل بیت جفا کردند که کافران روا داشتند که با این خاندان ظلم کنند و این زمان که بمال بیت المال غنی شدند
سخاوت ایشان آن بود که فلک را از فاطمه باز گرفتند و به بیت المال بردند تا غنی تر شوند و اهل بیت را جبر
نباشد و ترسیدند که اگر ایشان را چیزی باشد خلق بر ایشان جمع شوند و طلب خلافت که هم بنص قرآن و هم
بعدهایت حق ایشانست نمایند و همیشه ظلم بر اهل بیت رسول می نمودند لاجرم ایشان را در بهشت پناه دادند
زیرا که تخلفی نگذاشتند از نیکی که حاصل آنرا بردارند و چیزی بدی کاری نگذاشتند و خلافت که حق ایشان نبود بخود
باز بستند و اگر ایشان را بصیرتی بودی پنج روزه دولت دنیا را قبول نکردند و ملک جاوید که دار بقاست
ترک نمودند این همه از آن بود که چشم بصیرت نداشتند که اگر داشتند ترك بهشت باقی نکردند و این از آن
بود که ایمان و اعتقاد نداشتند بقول خدا و رسول و رزقیاست را باور نداشتند که اگر بقیامت و حشر و
نشر اعتقاد داشتند حق اولاد رسول را از ایشان منع نکردند لاجرم ایشان را در قیامت شمره بسیار
و جهان توبه کار بودند که تا چهل و شش سال بنده لات و عزری بودند و چون پر شدند رسوای دنیا و آخرت
شدند و دختران ایشان جنان حیا داشتند که با یکا کنان از مدینه بکوفه رفتند و حیا مانع عایشه مجاهد
عازیه نشد تا از پیمانی تیغ در روی ولی خدا و وصی رسول کشیدند در روز مصاف و محمد بن ابی بکر
که برادر وی بود یا بهای شتر او را قلم کرد و وی معلق از شتر با جامه و تکیه برفتاد و حیا به تر از این نباشد
لا جرم طعام محبت آل محمد را ننگ کردند و از پی محبتی طعام ایمان ایشان را ننگ بنود فتنه و احوال
پدر و فرزندان بصدد کتاب چنین شرح نتوان داد ما اندک یاد کنیم که عایشه با رسول چه کرد مجاهد
فی سبیل الله روزی بحجره عایشه رفت عایشه در حمام بود که نیزه رسول صلعم دو خانه بود رسول باز
خواست از آن جاریه بیاید و خواجه آنرا شاول کرده اشتهای صحبت او را پیدا شد با کنیزك ستاريت كرد عایشه
در آمد و آن حال را بدید و سخنهاى نا واجب در روی رسول بگفت چنانکه گفت که دهان رسول می کند
و سوء تحریم شاهد حالت رسول گفت بسیار سکوی مسل و جاریه بر خود حرام کردم که من بعد مسل
نخورم و تقرب جاریه نکند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله حقت سلام میرساند و سلام
درود بسیار میفرستد و میگوید چیزی که بابر تو حلال کردیم تو اجرا بر خود حرام میگردانی بر خوان
بسم الله الرحمن الرحيم یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك تبغی مرضات از واجلك و الله غفور رحیم
بدان کرد با رسول و کیدها مثل عقبه و غیره و دختر این و آنکه او را سدیق خوانی بر عکس باشد که هند
کافور خوانند و صدقه اول سوره است که با رسول گفت میگوید حق تعالی ذکر زمان نوح و لوط و

سوره میکند که ایشان بزرگوار بودند تا رسول خدا را با خطا و نسیان نباشد چنانکه فرمود و مثل زد قال الله تعالى
ضرب الله مثلا للذين كفروا امرأة نوح وامرأة لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما
فلم يغنيا عنهما من الله شيئا وقيل ادخلا النار مع الداخلين وحق تعالی قصه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را
میگوید که او نفس خود را فدای نفس رسول گردانید و آن روز که منافقان عهد کرده بودند که رسول را
سنگباران کنند و هلاک گردانند بکلی بطمع خلافت و پادشاهی بپایست فرو گیرند و چون در عقبه آن قضیه
کرده باشند و در بدر اینکه جمله بگریختند و رسول ص را رها کردند چنانکه امیرالمؤمنین علی ص از بیابان
طعن و ضرب که بروی آمده بود بیفته بود چنانکه شخصی بیامد و او را برکوفت و بر دل نشانده و امیرالمؤمنین
این قصه را با رسول بازگفت رسول گفت ویرانی شناسی گفت یا رسول الله او را تشبیه بوحیه الکلبی کردم
رسول صلی الله علیه و آله چون این سخن بشنید گفت یا علی او را نمی شناسی چشمت روشن باد که او جبرئیل ص
بود و آن روز امیرالمؤمنین علی ص حمایت دین رسول کرد و فرستگان مدد و معاونت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
کردند قوله تعالى اذ جاءكم من فوقكم ومن اسفل مثكم واذ زاغوا ولبثت القلوب الخايرة و نظرنا
بالله الظنونا ودران روز هیچکس را مجال نبود که دین اسلام را حمایت کند الا امیرالمؤمنین علی ص و جمله صحابه
بگریختند و هیچکس را انداخت که بایستد چنانکه عثمان گوید که من چون بزرگوئی در کوه میکردم و در آن
روز عجب کاری بود که بوقت محاربه با کفار حامی دین علی بود و بوقت خلافت و پادشاهی شیوخ با الله العظیم
که این مرغیت و منزلت که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بود اگر بشنوی از آن شیوخ را بپودی نواصب ایشان را
بجدا نمی پرسیدی عجب نیت که نواصب که گویند که رسول ص فرمود که اگر در روز بدر بلا از آسمان
آمدی هیچکس نجات نیافتی الا عمر بن خطاب صلووات الله علیه و آله که رحمت عالمی است و اهل بیت
او که امین آسمان و زمین اند چنانکه از پیش برفت هلاک شوند شرح این در مقام خود بیاید و عجب
و وضع این حدیث را ایان نبوده و حدیث راست در حق امیرالمؤمنین علی ص که قرآن شاهد حال است
قبول نکنند و حدیث که مکذوب و آلت قبول کنند و حدیث که معصوم از معصوم روایت کنند گویند
که وضع و افضست چنانکه روایت کند امام الشافعی جعفر بن محمد الصادق عن ابائیه عن رسول صلعم ان
قال جعل لآخی علی بن ابي طالب فضایل لا تحصى مما ذكر فضيلة من فضائله مقرر ما عفا الله له ما تقدم
من ذنبه و من كتب فضيلة من فضائله عفا الله الذنوب التي اكسبها بالنظر ايجنين فضایل که معصوم از
معصوم روایت میکند تا رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از بارئ تعالی قبول نکنند و حدیث معصوم

و بهیسه قبول کنند مثل عرب نیکوست کالحج کالسنة کالملاح هم راوی معتبر بوده است و امین که حدیث
بهر وضع کرده است و حدیث موضوع محقق نباشد زیرا که قرآن مکذیب است و حدیث وضع بجز رسول
خلودند نباشد عن عكرمة عن عبد الله عباس رضي الله عنه قال على اربع خصال هو الذي صلى مع
النبي صلى الله عليه وآله وهو الذي كان عليه لواء معه في كل رجف وهو الذي صبر معه يوم المهراس يوم انهم التا
كاهم غيرة وهو غسله وادخله في قبره با این درجه صاحب ذوالفقار هلاك شود و عمر بما ندیس حقیقت
بخاندان رسول دل راست نبودند ایمان مزور ایشان از ترس ذوالفقار بود و هر نقصانی و وهنی که
که در دین ظاهر شد همه از شومی شیوخ بود که ایشان بر جاده راست نرفتند عن زید بن ارقم قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله من احب ان يتمسك بالقصبة الاحمر الذي غرسه الله تعالى
في الجنة عدن بيمينه فليتمسك بحب علي بن ابي طالب وان اب بردة قال قال رسول الله صلى الله
و نحن جلوس ذات يوم فقال والذي بيده لا نزل قدم عبد يوم القيا م حتى يسئله الله تعالى
اربع شئ عن عمر فيما افتاه وعن جسده فيما ابلاه وعن ماله فيما اكنته وفيما انقصه وعن
جنباه اهل البيت رسول را این درجه بوده باشد پس پیروی کردن ایشان واجب بود ای دریغ که دید
گروست که میدیدند و باور نمیداشتند از آن بود که ایمان ایشان بتحقیق نبود و با ایمان خویش
نبودند چنانکه عمر پرسید از حذیفه بن الیمان اهل ذکر فی رسول الله فی المنافقین اگر وی رسول خود
به یقین بودی این سوال از حذیفه نکردی و ایمان امیر المؤمنین علی ع محقق است پیش مخالف
و از دیگران تحقیق نیت ایمان ایشان پس واجب است پیروی قوم ناجیه کردن البته **نکنه در حجه**
نمودن علی علیه السلام با منافق در خبر است که امیر المؤمنین علی ع در کوفه دم آجری بخت
و در مقام دم ایستاده بود یکی از جمله منافقان اشاره گفت یا امیر المؤمنین ترا دوست دارم
امام ع گفت اگر راست میگوئی درین دم در آتش روگفت یا امیر هیچ عاقل در میان آتش رود
امیر المؤمنین علی ع باره آجرازمین بر کوفت و چیزی که امام میدانست بر آنجا نوشت و بر هوا
پران کرد بعد از ساعتی دید که مردی پری آید باد و پسری را دست گرفته و یکی را دست چپ
سلام کردند بر امام جواب شنیدند امام گفت از کجای آئید گفت از فلان زمین از آن ملک
که تقریر میکرد و یکسال و نیم راه بود بعد از آن از وی پرسید که یا پسر مرا و فرزندان مرا دوست
پدر و پسران گفتند بدل و جان و مال و دین امام علیه السلام گفت اگر راست میگوئید مرا

میان دم آتش روید پدر باد و پسر دست بکشد و در آتش رفتند بعد از توقفی بسیار و زمانی که
 منافق آن حال چون بدید که پدر باد و فرزند که در میان آتش شدند در اندرون میگفت مردی بی دین در میان
 آتش مرد امیر علیه السلام بنور ولایت بدانست که منافق را در اندرون چه میکرد و گفت و بلك ما حال بد
 دین سخن بودند که پدر باد و فرزند از میان آتش بیرون آمد و دستها را کل دو دست گرفته منافق چون آن
 حال بدید در درون خود گفت که جمله فریض جاد و اندر یعنی خطاب او بار رسول بود بعد از آن امیر ^{منین}
 علی گفت یا رجل دوستی چنین باشد جمله عالم آنها که معتقدان و عاقلان بودند و دستدار این
 خاندان بودند الا ایشان ملازم درگاه دولت محمدی که شب و روز بار رسول بودند خلاق احوال درون
 ایشان نمیدانستند میگفتند که ایشان خاصانند و همه شب و روز صاحب رسولند ندانستند
 که ایشان شب و روز میبکالند که کیدی کنند تا دین رسول خراب شود و پیغمبر را صلوات الله علیه را
 هلاک گردانند تا بادشاهی بدست فرو گیرند حال ایشان چنین بود که معجزهای وی باور ^{میشدند}
 که بعین الیقین میدیدند این حدیث عمر روایت میکند فآیت حکم من بعدکم فوضع یده علی
 راس علی و هوالی جانبه فقال ان حتی من بعدی حب هذا واجب و لازم است محبت آل رسول
 علیه السلام بکلام و حدیث و کافران آنها اند که بقرآن که کلام حقست ایمان ندارند و نه بحديث كما
 قال الله تعالى و الذین کفروا و کذبوا بآياتنا اولئک اصحاب النار هم فيها خالدون چون ایشان
 تکذیب آیات و حدیث کردند البته کافر باشند زیرا که هر چه رسول عم گفته از کلام حق گفته باشد
 كما قال الله تعالى و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي یوحى و حدیث که رسول گفته باشد از کلام و وحی
 الهی گفته باشد چون شیوخ و تابعان مکذیب اند چنان باشد که مکذیب قراست پس بدین دلیل باشد
 چنانکه آیه بذكر این ناطق است و الذین کفروا بآياتنا الایه هر که آیات و حدیث ایمان ندارد و چه رسول
 گفت بحضور صحابه گفت و هر فضیلتی که صحابه روایت میکنند چیزی مخالف و چیزی موافق لفظ
 ابو بکر که گفت ان لی شیطانا یغتری چون قول وی این باشد پس جایز الخطا باشد و نشاید که قوم که آیت
 رسولند اقتدا بجایز الخطا کنند که از ایشان چندین خطا و ذلل در وجود آید و اگر از شیوخ این خطا
 و ذلل بوجود نیامدی و حق باطل نشدی و ظلم و فساد در عالم انشا یا فنی و خلق عالم کراه نکردندی
 و عالم خراب نشدی **نکته** اسحق بن جعفر گوید که اعمش گفت که از خیار تابعین ده تن پیش من گواهی
 دادند که برای عاریب یعنی شیوخ و اعمش را آخرین کلمه این بود ان الله بکی و جان بداد **نکته**

گفت من میهم نبرایکم و یرحم الله
 فآخرت از آنکه برایم روشن علی
 تقدم کرده ام

عبدالله عباس رضی الله عنه گفت روزی با عمر میرفتم آواز برآورد و آنی برخواند که در شان
امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده بود روی بن کرد و گفت ان علیا الحق بالامر من الجماعة
وبرا وینی اما والله ان صاحبکم حق بهذا الامر بنا عبدالله گفت من کفتم چرا حق وی از وی
منع کردی تو صاحب تو گفت ما خایف بودیم که عرب بروی جمع نیاید زیرا که هیچ قبیله
نبود الا که علی یکی از ایشان کشته بود عبدالله گفت خدای عزوجل ویرا مقدم گردانید چه گونه
ایشان انتقام آن کنند و مع هذا قتل آنها بر دست وی با جارت خدا و رسول بودند و ارادت
وی پس عمر گفت ما ویرا کودک میدانیم و می شمردیم ازین سبب بود تا خیر وی عبدالله گفت
چون رسول صم سوره برات بوی داد و بموسم فرستاد ویرا کودک نشرد و همچنین فاطمه علیها السلام
بوی داد و همچنین رایت خیر بوی داد و کوجک نشرد و چون ویرا بمن فرستاد کوجک
نشرد و ازین نوع بسیاری بر شمرد عمر گفت ما فعلنا ذلک عداوة و لکننا حقنا الا یجتمع
قریش و العرب بخدا که ما هیچ کاری بمشورت وی نمیکیم و دیگر عمر گفت لَوَ اَزَدَتْ سَالِمًا
سَوَی اِلٰی حَذِیْقَةٍ مَا یَجَالِجُنِی فِیهِ شَکٌّ و سالم سولی نرنه بود از انصار و وارث وی این زن
بود و همچنین گفت لَوَ اَزَدَتْ اَعْمَشُ عَبْدِ الْعِیْسِی لَسَلَّمْتُمَا اِلَیْهِ بِعَیْنِ الْجَارِ الْعِیْدِی و مراد آنست
که ایشانرا خلیفه گردانند می و ابوبکر گفت الایمه من قریش بحسب کار است ندانم که عمر راست گفت
یا ابابکر و نیز عمر روزی گوید کار خلافت برای سالم و روزی برای جبار و عبدی و روزی
برای هر کسی باشوری اندازد بهر کدام که مصیب بود بد دیگری خطی بود تو اصیب را زین سخنان
نرسد که ویرا خلیفه دانند که مثل امیرالمؤمنین علی علیه السلام حق القیام ایشانرا دارد ^{بگذارد}
و خلافت بسالم حواله کند و بکار بجار و عبدی و کاه باشوری اندازد کدام را مسلم داریم
ازین اقوال قاعیه را یا اولوا الابصار باید دانست که مقصدت از شیوخ باید دانست که ایشان
در یک قول صادق نیستند و بخد و لان راه خدا را بر کشیدند و ایشان را غنی کردند رسول خدا
نفرمود که شیوخ را محافطت کنند الا فرمود که احفظونی فی عترتی فانهم خیار اصحابنا و مؤمنان
بر اصحاب برگزید و از مؤمنان اهل بیت را برگزید زیرا که ایشان امین آسمان و زمین اند و دنیا
بنور ایشان آراسته است القصه بنده که مصنف است بر آنست که شهادت خلیفه وقت
ابوبکر را نشاید کرد خاصه مذهب خصم که قایل بمخلافت وی اند و در قول که گفته است

باری این دو قول را قبول
باید کردیم

بنده مصنف را بغایت خوش آمد است چنانکه خود اضافی داده است بر نادانی خود یکی آنکه
گوید اقلی شیطانا یعرف یعنی مسکوبید که شیطان بمن آید اگر راست گویم خود نیک از من و اگر راست
و اگر از آن بلغزیدیم مرا بار است گیرید و از من میپسند بغایت خوب گفته است و دیگر آنکه گفت
اقیلونی قلت یحزکم و علی فیکم اگر مصنف را از وی هیچ سخن قبول نیاید کرد که نیکو گفته است
که بر بی شیطان رفتن و بر عقلی و بر بی حقی خود کواهی داده که خلافت از آن من نیست الا از آن
امیر المؤمنین علی علیه السلام که حق و لیت بقول او که علی فیکم اگر هیچ قبول نمیکند این دلاله
بیجان و دل قبول باید کرد و بدین قول که اگر صحابه اختیار کردند بر خلافت وی و وی خود را از خلافت
معهزل میکنند پس اختیار نیز نبوده باشد بر غم خصم که او را با اختیار قبول کردند و از کلام وی معلوم
که امامت وی از قبل است بود و حق گفت ماکان لهم الخیرة اختیار از ایشان برداشت و نیز وی گفت
که من از شما بهتر نیستم و این لفظ متداول هر صحابی باشد و باید که هر صحابی از وی بهتر و عالمتر و
بزرگتر باشد و چون چنین بود و وی مفضل بود به قول وی که گفت مرا بار است گیرید پس تقدم وی بر
امیر المؤمنین علی علیه السلام باطل باشد از قول و فعل وی یکی آنکه گفت شیطان بمن می آید دوم گوید
من از شما بهتر نیستم و سیوم گوید که علی علیه السلام بدین کار اولیتر است اکنون باین کلام خلافت و
بر حق نبوده باشد پس تقدم وی باطل بوده باشد خاصه که وی گوید و علی فیکم یعنی علی صلوات الله علیه
ستحق این کار است و مستعد این امر و صاحب حق است و حاضر است در میان شما و بر اختیار
کنید کلمه چند گفته شد بنایت مناسب بود بوقت سقیم را و در دادن منفعت است چون خود بلفظ
خود گوید که من از صحابه بهتر نیستم و صاحب را شرم باد با چنین پیشوا و نواصب را رسد که گویند ابو بکر
فاضلتر است و وی گوید اقیلونی چون عمر و بخود اقرار کند که من از علی بهتر نیستم چون صاحب
علت گوید که وی افضل است و این بیت خواجہ سناغی اینجا بغایت مناسب است بنابراین ذکر نمود
انکما و را بر سر جید میخوانی امیر از ده معنی نیار و کنش قنبر داشتن فضل چنین باشد که رسول صلی الله
علیه و آله در حق او گوید عن حارث الاحور صاحب الروایت قال کان رسول الله صلعم جالسا من جمیع اصحاب
قال اریکم آدم و من علی و نوحا فی قومه و ابراهیم فی خلته فلم یکن باسرع من اطلع علی فقال ابو بکر یا رسول الله
اقت رجلا بثلاثة من الرسل یخج هذا الرجل من هو یا رسول الله صلی الله علیه و آله الا نرفعه یا ابا بکر
فضل الله و رسوله اعلم قال ابو الحسن علیه السلام قال ابو بکر یا ابا الحسن و این مسلک و این ابی لیلی قال

رسول الله هم سيكون من بعدى فنته فاذا كان كذلك واكرهوا عليا فانه الفارق بين الحق والباطل وعن
عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من فارق عليا فقد فارقني ومن فارقني فقد فارق الله
عبد الله بن مسعود رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال يا محمد سل من ارسلنا
من قبلك من رسلنا على ما بعثوا فالوا على نبوتك وولايت علي بن ابي طالب عليه السلام جون بن عبد الله
تمسك يابن خاندان كردند وولايت امير المؤمنين علي عليه السلام قبول نموده اند پس نواصب را رسيد
که استهزا يابن خاندان کنند زیرا که ایشان تقليد يابن و بنياد بر زمين سخت بايد نهادن تا دير
بماند و بنياد بر زمين شوره بايد نهادن که زود خراب شود چنانکه ساگر يابن و راعنقاد اندازد
هلاک کردی از آن بنای مست کند خاينای سخت خراب و راعنقاد قوی داری از هلاک مترس
که کوه را زير سد هیچ افت آن سيلاب ايمان و اعتقاد بدین خاندان داشتن واجبست نه چنانکه شیوخ
داشتند و در روی دوست بودند و در عقب دشمن و خلافت ایشان درست نشد نه بکلام حق و نه
بحدیث رسول و حکم خدا و رسول بدان راز نشد و من لم يحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون
عجیب کاریست که اختیار خلق جایز است و اختیار خدا و رسول باطل پس حقیقت نیست خلافت
ایشان که بر حق الاجرم دولت پنج روز اختیار کردند و بهیست باقی که ملک ابد است و هر که داند از آن
بود که ايمان و اعتقاد بخدا و رسول و آل او درست نبود و بر ملت انا و جدنا و آباءنا و رقتنا تا یکی
الطعان و اظهار آن نتوانستند کرد بخد مت رسول و از یم تبع ذوالفقار که در حصار لا اله الا الله
محمد رسول الله گریختند چون رسول متوفی شد از حضار بیرون آمدند و کینه های بدی و اخلال و اضرار
افشا کردند و آنچه مقدورشان بود میکردند و آنچه مقدور نبود وصیف بدیکران میکردند اولئك
اصحاب النار هم فيها خالدون و آنکه چه کسان اند اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون مع الشقا
والندم و در حسرت و ندامت باشند و ز قیامت آنها دشمنان ال محمدند **نکته** در خبر مستنار جمعی
نقات که چون اسکندر بطلحات رفت و جماعتی با وی بودند ایشان را دو طلحات مراد حاصل
نشد گفتند اگر ما با روشنائی بملک خود روم ما را سوغانی و بترکی از برای دوستان باید
چیزی نبود دست و سر تا یکی میکردند و هر چه در دست ایشان می آمد بر میگرفتند چون از
ان طلحات بیرون آمدند و بیک منزلی شهر خود رسیدند با خود گفتند به پیغم که چه چیز است
که بر گرفته ایم باز کردند همه سنگهای اصل بود با خود گفتند این عجیب بود آنکه چیزی بر گرفته بود که

میخورد و ایشان شد که جزا من نیز موافقت ایشان نکردم و آنکه برگرفته بود حضرت مجتهد و ایشان بود که چل
پشت بر فکر فتم حال بندگان روز قیامت همین مثل باشد آنچه ایمان نیاوردند ایشان باشند که ما جزا
ایمان نیاوردیم و آنچه ایمان آورده باشند و عمل صالح کرده باشند که جزا طاعت بیشتر ازین نکردیم
حال شیوخ همین مثل دارد که ایشان باشند که جزا با اهل بیت مصطفی دشمن شدیم و ایشان را در جهنم
و آنچه محبان باشند گویند که جزا حال و مال فدای این خاندان نکردیم و در ظلمات دنیا که تاریک دان و در
مؤمنانست لاجرم ظلمات باشد و چون مردمان از ظلمات دنیا بیرون رفتند و بیک منزل که القبر اول
منزل من هذا ذل العقبی و آخر منزل من منازل الدنیا چون فرود آیند لاجرم ایشان باشند من جابرین
عبد الله الانصاری رحمه الله علیه ما قال کنا عند النبی صلعم فاقبل علی بن ابیطالب ع فقال الله قد اتاكم
اخى ثم اتفت الى الکعبة فضرب بها سیده ثم قال والذی نفسی بیده ان هذا شیعة هم الفارزون يوم القیامة
ثم قال انه اولکم اما ناسعی و اوفاکم بعد الله و اقومکم بامر الله فاعد لکم فی الرحمة و اقمکم بالسویة
و اعظمکم عند الله تعالی اصحاب محمد صلعم اذا نزل علی ع قالوا قد جاء خیر البریه و عن حسن بن العسکری
عن ابایه و عن جده رسول الله صلعم انه قال علی بن ابیطالب یا علی کلم الشمس فامنا تکلمک قال علی ع
علیک یا ایما العبد المطیع الله فقال الشمس و علیک السلام یا علیا امیر المؤمنین و امام المستقرین
و قاید الغر المحجلین یا علی اول من تنشق عنه القبر محمد ثم انت سمعت رسول الله ص یقول یا علی ان الله
تعالی جل جلاله زینک برزیه لم یزین العاصه برهنه هی احب منها و هذک فی الدنیا و بعضک الیها
و جنب اللیل ففر افرضیت لکم اثبا عا و بصوابک اما ما یا علی طوبی لمن اخبرک و صدق علیک
و اولک لمن العضک و کذب علیک اما من اخبرک و صدق علیک فحق علی الله تعالی يوم القیمة ان یقیم
مقام الکتابین جدا و عیناء ندر بالدرع فانکب علی النبی صلعم فقال اخى و حسیبى ارفع راسک فقد
یا بنی الله اهل سموات عن ابی مریم قال سمعت عمار بن یاسر رضی الله عنه یقول الکرا من منافع و مرغب ندر
حق شیوخ کفنی فواصب کفشدی که ایشان شر کنند یا پیغمبر چنانکه موضوع کرده اند که اگر در وحی
تا خیر می افتاد پیغمبر صلی الله علیه و آله می گفت من بنداشتم که بفرستاده اند و دیگر گویند که اگر
پیغمبر صلی الله علیه و آله به پیغمبر می فرستاد ندی عمر لایق این کار بودی از بهر آنکه گفت که لا
معاذ لک من بعدت ایشان از حد گذشته است تا بعدی که نواصب گویند که ایشان وزیران
رسول بودند اگر وزارت ایشان بمشایه مساکت بود پس این قول کفر محض باشد و یاد و یروند بگفتا

کون امور و نصرت دین و بقیام کردن جزو این نیز نبود زیرا که ایشان بهر کجا رفتند خوار و
مقبور باز گردیدند خاصه که رایت خیر که ابو بکر با را اول برداشت شکسته و مخدول باز گردیدند تا
عمر برداشت و همچنان مخدول و بی حرمت باز گردید و نام ایشان در هیچ جنگی نرفت الا که سینه
الجمع و یولون الذبیر و بار سیوم امیر المؤمنین علی علیه السلام برفت و قلعه خیبر را خراب کرد و حصار
بگشت و آن همه نعمت از خیر پرون آورد و فیروز با فقر و نصرت باز آمد به عون الله و حق تعالی
درستی کردن ایشان در حربگاه میگوید و گریختن و ذکر نفاق که اصحاب ایشان بودند پیشتر
از جمله خلق میگریختند و خلل در کار اسلام میکردند و هر جا که در قتلان ذکر نفاق رفت
شریک بزرگین شیوخ بودند و حق تعالی میفرماید و اعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر
فاذا عزمت فتوکل علی الله از آن نفاق توبه نکردند اما ایشان بدان نفاق بمردند و حق تعالی
از انجمن فرمود که با ایشان مشورت کن که ایشان میگویند که رسول خدا را در عقد حسا
نیکو حق تعالی فرمود که با ایشان مشورت کن مبارکه ایشان کیدی کنند و عذری اندیشند
و ترا هلاک گردانند و بوی سماوی که می آمد و حاجت مشورت نبود لادر کاری که او را از آن
کار دینی بدید آمدی و مشورت آن کار با حق تعالی انداختی تا حق تعالی چه فرماید و خود میگوید
که من بهوای نفس خود سخن نمیگویم الا بوحی خدای که قال و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی
حاجت بمشاورت شیوخ نبود و الا حق تعالی فعل و کید ایشان میدانست و رسول اکرت
که بجهت مصلحت روزگار با ایشان در ساز و ایشان از امور دین و دنیا هیچ با خبر نبودند الا ^{لیستند} ^{که} ^{را}
و حق تعالی مکرم اخلاق بوی می اسوخت از هر نوعی بمشاورت شیوخ محتاج نبود قال الله تعالی
لو کنت فظا علیظ القلب لا انظروا من حولک چه محتاج بدیکران باشد او را اما ایشان نه در دین
دین بودند ایشان در بند پاشاهی بودند و حال چنین بود که ایشان مرغوب نبودند دین را و ^{را}
بل طمعاً مالاً و خلافت و بطشانی خوفان سیف علیا حق تعالی خلفا ترا بدستی علی علیه السلام
آزمایش کرد و سوال از امامت او خواهد بود که وقفوهم انهم مسئولون مالکم لا تناصرون
چون سوال خلافت اول از ولایت و محبت وی خواهد بود واجب باشد ما را پی چنین کانی
رفتن تا بجهت ابد یا یم انشاء الله تعالی رحمة روایت کنند از علقمه مولى بنی هاشم قال صلی
بنار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم صلوة الصبح ثم التفت الینا و قال رایت البارحة عی و ابن

عمی جعفر و بین اید بهما طبق من طبق یا کلان فلما اكلت تحولت النبق رطباً ثم تحولت الرطب عیناً
 بقدره الله فقلت لهما ای الأعمال وجدنا افضل قال الصلوة علیک وحب علی بن ابي طالب وشفی المساء
 واطعام الطعام ناقلان اخبار روایت کنند از علی که یک روز رسول خدا محمد مصطفی عند لیب
 باغ بلاغ خطیب منبر سازاغ در بحراب رسالت نشسته پشت سیادت پسند سعادت
 باز زده و جزوه و الضحی آراسته و طرم و اللیل از اسبی پرآمسته مما جروا مضار منتظر تجمان زبان
 و ما ینطق عن الهوی کدام رای بیرون می آورد و کدام زمین بر محل می نهاد خواجه برک زبان بیا
 و ما ینطق بحرکت در آورد و گفت دوش غم حمزه و ابن عم جعفر را علیهما السلام بخواب دیدم که در
 بهشت با حور و قصور میوه بهشت میخوردند آن میوه بقدرت جبار منق شد یعنی کنار آنکه
 رطب شد پس غیب شد گفتم ای عم و ای ابن عم از عمل کدام فاضلتر یافتید چه عمل بفریاد شما
 رسید و رستگاری شما در کدام عمل بود گفتند ای رسول خدا و ای برگزیده کبریا صلوات دادن
 بر تو و آل تو و درویش اطعام دادن و تشنگان آب دادن و امیر المؤمنین علی را دوست داشتن
 از همه عملها فاضل تر بود و نیکوتر بآیه قرآن و حدیث دلالت میکند بر دوستی علی و فرزندان او
 علیهم السلام علی را دوست دار که پرده صادرند دیده باشی که دوستی علی ایمانت و دشمنی او
 کفرست قوله تعالى لا یحبک الا من تقی و لا یفضلک الا من افاق شفی چون حق تعالی جل جلاله
 سورت ایشان را واجب کرد ایندا اول کسی که بر علی بیعت کرد عمر بود در روز غدیر خم و هم وی بود
 که بروی تقدم کرد بعلت آنکه مردم و بزرگوارانند عجب که خدا و رسول ارادت دارند با مامت علی
 و تقدم وی بر امت و قریش با عرب کراهیت دارند و کراهیت اینانرا اعتباری هست و کراهیت
 خدا و رسول را اعتباری نیست و هم عمر گفت در حق خویش شش تن را از اهل شوری آن هدا
 الامر فیکم ما بقی منکم احد فیه فعلتکم علیه معاویه بن ابی سفیان و عمر و بن العاص مکرها
 و دها و معاویه از قبل وی دلی شام بود و در حق عثمان گفت ما انت عثمان فوالله لو
 خیر منک عندی و انت من اهل النار و باز پرسید گفت انت کافر المغضوب و مومن الرضا باشی و
 باطلح بن عبید الله گفت من ترا دوست ندارم و نه تو مرا و تو بودی که قصد خطبه از واج رسول کردی
 ما انت و لا ان تنکحوا از واج من بعد ابدا در حق تو آمد و با سعد و قاص گفت انت عندی لفارق
 هذه الامم فی الحزینک و با عبید الله عون گفت تو فاعل و فصیح نیستی و با امیر المؤمنین علی علیه السلام

گفت اما انت يا علي فوالله لو وزن ايمانك باهل الارض اوزنتهم ليس گفت اذهب يا صديق صل
 بالناس وان مضت ثلثة ايام ورضي خمسة راتي واحد فاضربوا عنقه راتي اي ايتان فاضربوا
 اعناقهما وان مضت ثلثة ايام ولم يجتمعوا على شئ واحد وصرخوا اعناقهم ووليد عقبه گفت
 عمر الخليفة شناسي دران ميانه يكي گفت عثمان لا يبق باشد باز نشست عمر گفت بر طريق اکتا
 بر عثمان و خلافت وي فكيف محبة لاهل بيته وجهه لئال يكي گفت طلحه شايد بودن
 عمر گفت كيف فستخلفون رجلا كان اول شئ نخله رسول الله صلعم ارضا فاجعلها في قبر
 يهودية ديكرى گفت على الخليفة كنيم گفت انكم لا يستخلفون ولو انكم استخلفوه لا فامكم
 على الحق دال كهتم لا فامكم عجب كه بر غم خصم رسول متوف شد و اين شش تن را رضا نبود
 و ان ايشان چيزي صادر نشده بود كه مستحق قتل باشد از زنا يا قتل نفس بغير نفس يا سعي
 در فساد زمين و مثل آن و عمر پير مرگ رخصت داد بقتل ايشان دو نكريد اي عاقلان و اين جا
 شاهدك كند يعني باعتبار اكر كوئيد حكم وي اكر بقتال بعد از سه روز بود **تقييه** حكم خدا و
 رسول بدان وارد نشد و من لم يحكم ما انزل الله فاؤلفك هم الكافرون مكر خصم كوئيد اين
 حكم با فراغ نديا قياصره و تماده بودند حكم خدا **تقييه** چون عمر ديوان بنهاد دفتر بخواست بيا
 باول جريد نام امير المؤمنين علي بن ابي طالب و حسين و براي هر يك پنج هزار دينار نوشت
 بطويه هر ساله جمعي كفتند چرا ابتدا بخود نكردى گفت نام خود در ميان بنو ليثم تا روزى ده
 برآمد صحيفه بخواست و نام علي و حسين و حسين از سر صحيفه محو كرد و گفت اكر ايشان اين
 وظائف و طمايف ايشان را بر طرف ساخت سال بسال بستانند برفقه شوند و ايشان را
 بطور نكريد و خلافت و بيراث رسول طلب كنند بايد كه على الدوام از كسنى قوت نهوض نكند
 باشند تا شكوف باشند امير المؤمنين علي ع گفت يا عمر انشدك يا الله جنين كيتفى في
 صدره الصحيفه كتب بعد هامن حسابك قال اللهم نعم قال الحمد لله لم يلبس لي محو انساك
 بيدك كوئيد صحيفه با خواست و نام ايشان باز بجاي نوشت اما وظائف منع كرد و نكذاشت
 كه برسانند چون حال چنين بوده باشد كه هر چه ايشان را مراد بود ميگردند و از پراي آنكه
 منافق چند با ايشان جمع شده بودند از براي حكومت و پادشاهي تا مال مردمان بنجاح
 بستانند زيرا كه اكر امير المؤمنين علي ع خلافت كردى و نكذاشتى كه منافقان بر مومنان حكم

رگفت اكر ايشان اين وظائف

وهرجا صالحی یا مستحق که بودی از حلال برهیزی کردی که مبادا حرام با آن مختلط باشد از آن اجتناب
کردی و نه وزارت و مارت بر روان بے ایمان گذاشتی که جنلین بدعت دین و دنیا ندارد و تمنا
و غیر هم که او بنیاد کرد و علف زارها شرف کرد یعنی بسپرد چهار پایان دیگران در اینجا زوند و علف
نخورند و علف زارها بصحرای شبنام فروخت و زر بستند و منافقان و مرتدان قیمت کردند و عمار
یا سر را برنجانید و حال آن بود که عمار روزی در مسجد رسول ص بر عثمان زد و گفت که تو مستحق
این کاریستی از منبر برآمد و عمار را چندان زد که گفتند که عمار مرده است و رسول در حق عمار گفت
عمار مع الحق و الحق مع العمار ید و رحمت ما دار فاذا افترق الناس بیننا و شما لا فانظر و افرقتی فیها
عمار فاتبعوه فانه ید و مع الحق زدن چنین شخصی که بدین سفت باشد جز فسق و فجور و ظلم نباشد و
عصیان خدا و رسول ذلك بانهم کوهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم زیرا که رسول زکوة مال جز برده بیک
نماده بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام جز بکلام حق و سنت حضرت رسول کار نکردی نه شیوخ
که پی بدعت رفتند زیرا که رسول ص فرمود که کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة مصیرها
الی النار باکی نیست که بازگشت ایشان بدوزخ خواهد بود چرا که هر بدعتی که در دنیا پدید آید جمله
فعل شیوخ بود که در خلافت خلیش بنامند و امیر المؤمنین علی علیه السلام را مقدر بودند که
بدعت شیوخ را بر طرف گردانند الا با اهل بیت خود و محبان چنانکه ایشان امینان خدا و رسول بودند
افتشاکردی و اگر خواستی که بیک بدعت ایشان را باطل گردانند توانستی زیرا که منافقان و مرتدان سب
و در زوکار و پیکاه مصاحب امیر المؤمنین علی ص بودند که شاید که امیر سخن کنایه آمیزی در حق شیوخ
بگوید یا عدالت گوینان ایشان اظهار کند و یا بدعتی که ایشان نماده بودند بر طرف سازد تا ایشان بد
بهانه یعنی که او مذمت شیوخ میکند و او را هلاک گردانند اما مرا تعنی علی علیه السلام بخیر و شرحیت
ایشان افاز نکردی و اگر از وی احوال شیوخ پرسیدندی چیزی بجز خیر نگفتی تا بیک دور و دور
که تمام تراویح که عمر ابداع کرده بودند نمی کنی امیر المؤمنین علیه السلام گفت این نیک نیست که عمر بنیاد نما
است جمله گفتند که حق و صوابت و با او چاشت که عمر ابداع کرده بودند نتوانست که آنرا نمی کند با ایشان
گفت که رسول صلی الله علیه و آله این هر دو را نمی کرده است تراویح را جماعت با آنکه رسول فرمود با ایشان
التاس ان الصلوة فی اللیل من النافلة جماعة و صلوة الضحی بدعة الصلوة فلا یجتمعون الیلا فی شهر رمضان
فی نافلة ولا یصلوا صلوة الضحی فان فیها خیر من کثیر فی بدعة الا و انما کل بدعة ضلالة و کل ضلالة

سبیلها فی النار با این همه که حدیث برایشان خواند قبول نکردند امام گفت شما دارید چون سخن من
و حدیث رسول میشنوید عقوبت این در کون شماست امیر المؤمنین علی علیه السلام بر ایشان را ساکن
کردانید **نکته فی المثل** در خبر است که در خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام یک شبی طلحه بن عبید الله و
عوام بدیدن امام رفتند چون در این راه رفتند و سلام کردند امام علیه السلام جواب نداد
نشستند امام از چراغی که نهاده بودند بستاند و قنبر را گفت چراغی دیگر روشن کن قنبر فرموده امام بجای
آورد بعد از آن طلحه گفت یا امیر چه معنی داشت که آن چراغ بستاندی و دیگری را بر کردی امیر المؤمنین علی
باطلحه گفت که حساب بیت المال نمی نوشتم و در چراغ روغن بیت المال بود بر من حرام بود در روشنایی
آن نشستن و با شما سخن گفتن بخت و معنی که داشتند گفت و شنود کردند و بیرون آمدند و با یکدیگر
گفتند که شخصی چنین زندگانی میکند و باقی بخواهد داد و الله که سرها بکاه برکی نخورد ما را اصلاح
کار خود پیش می باید گرفت که چنین که ما این مرد را می بینیم که او زندگانی میکند کار ما مشکل خواهد بود
صلوات آنست که ما بروم و عایشه را از راه بیرون بریم و بجنگ علی آوریم باشد که ویران بقتل آوریم و کار خود
ساخته کردیم و طلحه را طمع آن بود که عایشه را در نکاح آورد با آنکه حق تعالی از آن منی کرده که زبان رسول
مجموع بر امت او حرامند کما قال جل جلاله و ما کان لکم ان تؤذوا رسوله و لا ان تنکحوا ازواجهم
بعده ابدان اینجا که این فعل در دل داشت که از عشره مبشره است و نه هشت می رود و از اخبار حقاقت
و بعدینه رفتند و عایشه را از راه بیرون بردند تا او را بجنگ امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند و آن قصه در مقام
خود بیاید و حال آنکه عایشه مردم را تحریض میکرد بقتل عثمان و بعد از آن بجنگ علی آمد که خون عثمان
سجوا هم زین که شریف خونی بود و طلحه و زبیر دو پیش قوام است اندوختند بقتل عثمان ایشان کوشیدند
و عثمان را بقتل آوردند و امام اندست قوم بگریختن بود و بختلستان رفتند بعد از سه روز امیر المؤمنین
علی علیه السلام را یافتند و اول کسی که بر امام بیعت کرد طلحه و زبیر بودند و او کسی که نکست بیعت کرد طلحه و زبیر بودند
عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال نزلت هذه الآية بعد بر خم اليوم اکملت لکم دینکم و انتم
راضون فبیت لکم الاسلام دنیا فقال رسول الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و
رضاء رب پرستی و الولایة لعلی بن ابیطالب ثم قال اللهم والین و اولیاء و عادی من عاداه و نصر من
نصره و اخذل من خذله عن مجاهد عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله علی منی مثل
رأس من بدنه شخصی که بفریب سلطت الله علیه دروغا و گوید که امیر المؤمنین علی از من چون سر است برید

من شخصی که سبب برادر حق او چنین گوید همی بزرگواری او را پس باشد و حاجتی که برایشان برپاست کردند
 سه گروه بودند قومی از طمع مال و قومی از خوف و قومی خود اعماری بودند لاجرم کار دین مهمل ماند **نکنند**
 دیگر تقدم پادشاهانی که بودند چون بر تخت ملک نشینند اول علمای را حاضر کردند و از برای دین بحث
 و مناظر نمودند که کدام دین و ملت بر حق است تا ما بران طریق روییم پس هر دین که بر حق بودی و محکم تر
 بودی پادشاهان بران طریق رفتندی و عدالت بنیاد کردند که سیرت پادشاهان جز عدل نیست و
 سلطان محمود چنان معتقد بود که فردوسی شصت هزار بیت شاهنامه انشا کرد و نام شیوخ را
 قطع ایراد در آن نکرد و چه خوب گفته است این چند بیت را **بنی و علی دختر و هر دو بودند و کردیم و زان**
دیگر انم بقور ابادیگر آن مر مرا کار نیست بدین در مرا هیچ گفتار نیست برین زادم و هم بدین بکنم چنان
 دان که حال بی میدم و سلطان محمد و الحانوطاب شاه علی عصر را حاضر کرد و جمله علما جمع شدند پیش
 سلطان محمد طاب شاه و بحث و مناظر کردند و شیخ زاهد عالم و فاضل و متقی و متدین قدوة العلماء **العصر**
 جمال الملة والدين ابن طاهر بن حسن الحلبي که مقیم عبثه جلال پادشاه روی زمین سلطان محمد طاب شاه
 بود با جمله علما بحث نمود و همه را در خدمت پادشاه ملزم ساخت بنابراین معلوم پادشاه شد که مذهب حق
 مذهب اهل البیت رسول است که ائم حق اثنی عشر پیانند و باقی مذاهب را بعد از رحلت رسول نواصب
 بتقلید بنیاد نهاده بودند زیرا که جمله اعادی اهل البیت بودند و میخواستند تا دین و مذهب اهل البیت را
 منسوخ کنند لاجرم چون پادشاه طالب دین حق بودند و عادل و کامل بودند اویان باطله را بر طرف ساخت
 و دین ائمه اثنا عشری اختیار نمود و نفس سکه لا اله الا الله محمد رسول الله علی و آله از آن وقت در
 دین ائمه اثنا عشر روز بروز در تزايدست تا حضرت قائم آل محمد خروج کند و او زمان باطل بکلی برطرف
 شود و هرگاه که پادشاه دین دیندار باشد ظلم و جور بر طرف میشود و نعمت بسیار و عالم ارسیده میگردد
 نشینند که در روزگار کافوس و افساسیاب که ایشان کافر بودند همه روز جنگ بود و عادل نبودند حال
 چنانست که ششده نفاصه این زمان که سال برهمنهند و بجمال سلامت از هجرت سید پادشاه
 عادل در میان نیست و امر که هستند همه در بی سال و منال در رعیت بر دین باطل لاجرم در دنیا
 فراوانست و چون عالم الناس بر دین تقلید اند لاجرم راهیانالین و تحط و عنکی در هر دیار پیدا آمد
 و خیر و برکت بر گرفته شد و نماز که میکردند بر دین حق میکردند لاجرم دعای ایشان مستجاب نیست
 از بهر آنکه بعضی ال رسول در دل دارند دعای ایشان در محل قبول نمی آید حدیث از پیش برفت لم اسمع

نداده و دین ایشان بنیاد ندارد که دین ایشان محکم نیست از آن دنیا ظلمت ظلم گرفته این جمله از شوی است که
ایشان از دین حق کشتند و بی ناحق رفتند و چون محمد بن الحسن صلوات الله علیه ظاهر شود جمله
پس دین حق روند از عدل وی و دین حق ظلم در دنیا نیست شود خیر و برکت بدید آید و نعمت فراخ گردد
و این از برکت امام عادل باشد و رعیت کدین تقلیدی کرده باشند و باین حق آمده و دوستی آل محمد
در دل داشته دنیا چون بهشت باشد و نزدیک است که چون زحل بدو رود و دین خانه با مشتری
قران کند در سال میزان و شش کویک درین خانه جمع شوند که اگر هفت بودی طوفان بودی و این
هفتصد و چهل و پنج یا چهل و هفت از چهل و نه بیرون نخواهد بود و چون خلق بی دین حق روند
خیر و برکت در دنیا بدید آید چون خلق در بی دین باطلند نماز و روزه و خیرات در معرض
قبول نمی آید از آن سبب ظلم در دنیا فراوان شده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله کما یست
جورا و ظلما چون ظلم بر کالت و دین درست نیست از آنست که دین خراب شده است زیرا که شیوخ حق
اهل البیت باز گرفتند از اخماس و مانع زکوة شدند از فقراء صادق و منافقان کاذب را بدست
گرفتند و دوستان خدا را مغذول و مقهور کردند و ذلیلان حق را و دشمنان آل محمد را کرامی کردند
این ظلم از ایشان بنیاد گرفته است و عالم خراب شده است که ایشان از کلاهی تعالی غافل بودند
و تصدیق بحديث رسول نکردند اگر ایمان بخدا و رسول داشتندی کلام حق و حدیث رسول را
تصدیق کرده ندی چنانکه رسول ص فرمود الناس کلهم الا العالمون کلهم هالکون الا المخلصون
و المخلصون علی خطر عظیم چون مخلصان در خطر باشند دیگران چون باشند اما شیوخ
حدیث چنین قبول نکردند لاجرم نور محمدی سر بگریبان چنگیز خان بر آورده و آنکه ده یازده
می ستانند و اخماس را کماز سادات آل محمد منع کردند می ستانند و حق سادات خورد کردند بمانند
است که قیامت ادا و آن ایشان را باید کرد زیرا که شیوخ تغا و خراج بنیاد نهادند از آن دین توان
بقوام نیست چون حق اهل بیت با اختیار تمام فرو گرفتند باری چه بایست که در دین رسمی دیگر نمهند
و بر همان طریق که رسول فرموده بود میکردندی تا چندین هزار کتاب از فحش که ایشان در دین
کردند نقص آن بنیاد نهادند و ظلم ایشان که بر آل محمد کردند فاش شد و السلام **باب**
هفتم در ذکر منقبت امیر المؤمنین علی ع و آن دلیلت بر آنکه وصی رسول الله است صلعم
عن جابر انه قال رسول الله صلعم یکتوب علی باب الجنة محمد رسول الله کذاک و قد قرع عینی بما اکلم الله

به اخاك ووصيك وامامك علي بن ابي طالب فقلت ولم اكرم الله به اخي وامام امتي فقال ما يحيى
 البارحة سلايكنه وحملته عرشه فقال يا ملايكني انظروا الى جمعي في ارضي بعد النبي محمد علي بن ابي طالب
 اخو رسول الله قبل ان يخلق السموات والارض بالفي عام جون نام ايشان پيش از آسمان و زمين بدو
 سال مکتوب بود پس او بهترين خلق باشد بعد از رسول صلي الله عليه وآله منافقان واعادي انجمن
 وجودي فرو گذاشتند و پيشو رخ رفته که ذکر ايشان در قرآن جز بنفاق مذکور نيست عن سلمان
 الفارسي رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول كنت انا وعلي بن ابي طالب يدعي الله تعالى ناطقاي^{الله}
 ذلك النور ويقدره قبل ان يخلق السموات باربعة عشر عام فلما خلق الله تعالى آدم ركب ذلك النور
 في صلبه فلم يزل في شئ واحد حتى افرقنا في سلب عبد المطلب فجزنا جزا وعلينا عن الامام جعفر الصادق^{عليه السلام}
 قال قال رسول الله صلعم انا في جبرئيل و قد نشر جناحه فاذا فيها مکتوب لا اله الا الله محمد النبي
 و مکتوب علي الاخر لا اله الا الله علي الوصي عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلي الله
 عليه وآله لمن ناحب ان يلق الله وهو عنه وهو عليه غضبان فبعض عليا من احب عليا يتق الله وهو
 عنه و فاطمه روايت كند هشام لذينا از ابن سيرين كه گفت ابو سعيد خدري از روز اين حديث گفت
 كه ابو بكر فداك از فاطمه باز گرفت و ابو بكر عطاي وي از بيت المال باز گرفت و نازند بود همچ بوي نداد
 عن ابوبكر بن مردويه اصفهاني در سند خويش ايراد كرد عن رسول صلي الله عليه وآله انه قال علي مفي
 بمنزلة راس علي جسدي و عن ابن عباس رضي الله عنه قال لما قتل علي بن ابي طالب عمر بن عبد
 و خل علي النبي صلعم و سيفه في قفط و نه فلما رآه النبي كبر و اكبر المسلمين فقال النبي صلي الله عليه وآله
 اللهم اعط علي بن ابي طالب فضيلتك لم تقطها احدا قبلها ولا بعده فيبط جبرئيل و معاذ رجة من الجنة
 فقال له ان الله عز وجل يقربك السلام و يقول لك بهذه لعلي بن طالب عليه السلام قد فعمها اليه فطعن هذه
 فلقين فاذا فيها خضراء مکتوب فيها ينظران الجنة من الله الطالب العالبي علي بن ابي طالب صفة محاربه
 وي را اين منزلت است نه چون ديكران كه ذكر و صاف ايشان رفته قوله تعالى سيهتهم الجمع يقولون الذين
 و از جهاد كبريختن ايشان مشهور است كه ايشان ميكر شيدند كه دين حق را مستبر كنند و دين رسول را
 بخندول گردانيد و شيوخ كه در جهاد بودند و بيد لرزيدند تا بر لشكر رسول و بني اندازند و قود را
 بيدك گردانيد ابو بكر منفره شيرازي كويد كه اول كسي كه در جنگ احد كبريخت عثمان بود و حمزه
 سيد الشهداء را شهيد كردند و مني در اسلام ظاهر شد و ايداء جمله از وي بود چون مسان عثمان

۶۳
و یهودی دعوی افتاد عثمان حوالت بقیاضی جهودان کرد و یهود حوالت بمحمد صمد کرد و عثمان راضی نشد
تا آید آمد لا یجدوا فی انفسهم فماتت و یسئلوا تسلیما زیرا که محمد صلی الله علیه و آله و سلم روزی عثمان را گفت
و قاضی یهودان روی عثمان گفتی ایشان اعتقاد بمحمد و آل محمد نداشتند الا بطمع خلافت و اما
در دنیا رسول ایشان بودند بزخم ذوالفقار حیدری بود عن ابی بکر بن مردویه اصمها فی سنده
الی رسول الله صلعم قال لعلی یا علی التسمع قول الله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم
خیر البریه انت و شیعتک موعودی و موعدهم العوض اذا حفت الاحم بالحسنات بدعون عمر الحیان
و عن علی بن ابیطالب قال نزلت الایة علی رسول الله صلی الله علیه و آله انما ولیکم الله و رسوله و الذین
امنوا الایة فخرج رسول الله و دخل المسجد و الناس یصلون بین الراكع و قایم فاذا سایل قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ما اعطاک احد شیئا قال لا الا هذه الرجل الراكع علی بن ابی طالب اعطانی خاتما
صفت سخاوت او و آنکسری دادن او اینست و زادند او چنانکه مذکور است حمالی چند که در بحال
علوم تعمقی ندارند و در قمر آن سیاخی نکرده اند و در دولا بیست عص و یقلم نیافته اند کونند که
شیوخ بغایت نیک بوده اند و دین رسول صلی الله علیه و آله از ایشان کمالی گرفت آنست که نواصب
از عایت دشمنی که با آل محمد دارند ایشان را چنان بکنیزه اند که اگر هزار تیغ بر فرق ایشان زنی لذآن
تقلید بر نکرند و ایشان را براه راست نتوان آوردن زیرا که غلبه ظن ایشان بسختمای بخامیه
و بنی عباس مستولی شده و محبت شیوخ در دل نواصب مستحکم شده عن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلعم ما انزل الله آیه و فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی راسها چون امیر المؤمنین
علی ع ایماست واجب باشد فی ایمان رفتن تا ایمان درست بود و ایمان و اعتقاد درست و سستی این خطا
است و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء رأیت علی باب الجنة
سکرت بالاله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امیر
الله علی حبیبهم و رحمة الله و علی مبغضهم لعنة الله عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فی حقیقت من القدر من قبضه
سقفها الی عرش الرحمن راوی منقبت ایشان خصم است پس دوست باشد که مکان و مقام ایشان
در منزلت قدسیت است زیرا که ایشان برگزیده کان و محبوبان حق بودند عن محمد بن الحنفیه عن ابیه
قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لما عرج بی الی السماء رأیت فی السماء الاربعة و سادسه ملکات یصفون

من التار و نصفه من تلج في جبهة مكتوب ايده الله محمد باعلي بن اوطالب فبقيت متعجبا فقال له الملك
لم تعجب وكتب الله في جبهتي ما يرى قبل الدنيا بالفي عام وفضيلت ايشان برفلك وملك نوشته است و شيوخ
می شنیدند الا في هواي نفس رفتند و دینی را در جان بستند و امیر المؤمنین آخرت بگزیدند بود و ایشان
بهشت باقی را بگذاشتند بودند و دست در دنیا ی فانی زده پنداشتند که دنیا بکلی از ایشان خواهد بود و کار
آخرت مهمل بگذاشتند در خبر است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمقابری کوفه میگذشت گفت یا اهل
الغریبة و یا اهل التربة یا اهل الوحدة یا اهل الوحشة اما اموالکم فقد قسمت و اما ازواجکم فقد نکحت و اما الدار
فقد مکتت فمنا خیرنا عندنا و ما خیرنا عندکم فقال هاتق ما اسلمنا فقد ربحنا و ما خلقنا فقد خسرنا
و تزودوا فان خیر الزاد التقوی چون سخن امام علیه السلام اینچنین باشد زیرا که او و فرزندان او آخرت
برگزیدند که سرای باقی بود و شیوخ سرای دنیا که فانی بود اختیار کردند که این نقد بود و آن نسیم و سخن
عمر آن بود که روزی ابو عبیده و عمرو بن العاص در رای بودند ابو عبیده و عمرو بن عاص با عمر گفتند ما
چنان تصور کردیم که تو خلافت با ابو بکر رها کنی زیرا که تو بقوت ترا ابو بکر بودی عمر بجواب گفت من سخنی
بشما دارم اگر شما قبول کنید که آنرا اخفا کنید من شمار معلوم کردم از انجا بخانه عمر رفتیم این حکایت
ابو عبیده جراح کور کن حکایت کرد که چون بنشینیم عمر خانه خالی کرد و فرمود تا هیچکس را جز مادر آن
و نفاق نکند و بعد عمر با ایشان گفت که من کار خلافت با ابو بکر حواله کردم گفتم که او پیراست و وی چنین
طمع در خلافت نکند که او را پنج روزه عمر پیش نمائند است و او چنان خود را کار خلافت مستحکم کرد
و دندان در آن کار فرو برد که من نتوانستم که با او منازعت کنم بسبب خلافت و مرا طمع آن بود که او خود خلافت
قبول نکند سخن امام آنست که پیش برفت و سخن عمر اینست که می شنید که با ابو بکر منازعت نکرد
بفاس الا بصر کرد تا ابو بکر سو کند یاد که در من خلافت بتو تفویض کنم از بعد از چنین وصیت
کرد که عمر بعد از وی خلیفه باشد و عمر یا شوری انداخت و عثمان بی هیچ کشته شدن لاجرم در دنیا
و آخرت زیان کردند عن جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
عليه و آله و سلم علی بن ابیطالب عم علی هذه الامة کحق الوالد علی ولد قوله تعا و والد وما ولد و ابی الله
پدری است پیو فاراداشتند که هزار ماه لعنت بر خاندان رسول میکردند و انگاه خود را امت رسول
میدانند عجیب کاری که تراصیب گویند که ما امت رسولیم و بر خاندان رسول ظلم کردند الا امید بعضی
آفرید کار داریم که وی فرموده کل نفس بما کسبت رهینه یعنی آنچه کرده باشید بدان بگردد و باشد یعنی

هشتاد سال لغت برخاندان رسول کردند شخصی بدیدار که چنان بر دشمنان آل محمد کند در جاهل منبرها
 و نادرها و جمله عالم حق از باطل بداند تا در دنیا مکافات باز بیند با نجه کرده باشند از آن رسول
 فرمود تا فضیلت های او خلق عالم بداند که حق کیت آرد آن روز کار علماء را مجال نبود که سخن حق
 افتا کنند از ترس نواصب آردین دور که وقت ظهور امام بحق محمد بن الحسن صلوات الله علیه
 خواهد بود و بمجوز وی این رساله غمام می شود و خلق اندک اندک درین طریقه شیعه می آیند
 و دین حق قوی میشود بفر دینت امام علیه السلام انشاء الله تعالی برین شود بحمد الله عن انس
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله يا ابا برة انت انشاء الله تعالى محمد الى في علي بن ابي طالب
 فقال انه رايته المدي ومنزل الايمان وامام اوليائي ونور جميع من اطاعتني يا ابا برة علي بن
 ابي طالب اميني عتافي القيامة وصاحب راهي على مفايح رحمت رب امير المؤمنين علي عليه السلام
 امين خدا و رسول بود و مفتاح جمله افعال دین بود یعنی کلید جمله درهای حکمت بود و دوستی
 علی علیه السلام کلید بهشت است و کاورین حور و قصورست حب وی بهاء ملک ابد است و اگر
 کسی دوست وی نباشد لایتم ریح الجنة بوی بهشت نشود عن جعفر بن محمد الصادق ^{عليهما السلام}
 عن أبيه عن امير المؤمنين علي صلوات الله وسلامه عليه قال قال رسول الله يا علي مثلك في
 امتي مثل المسيح عيسى بن مريم افرق ثلثة فرقة وهم الحواريون وفرقة عاد واهم اليهود وفرقة
 غلوا فيه فرجوا عن الايمان وان امتي ستفرق ثلثة فرقة شيعتك وهم المؤمنون وفرقة اعدائكم
 وهم الناكثون وفرقة غلوا فيك وهم الجاحدون والعنا لحون هم السابقون فانك وشيعتك
 يا علي في الجنة وعدوك والعدا في النار هر که در دوستی امیر المؤمنین علی غالی باشد در دوزخ
 شود و دوستان علی شیعه وی اند و سمن لاجرم در بهشت روند معاونت دوستی وی باید کرد
 تا در بهشت عدن روی محبت وی ایمانست و بعضی وی کفر است بحقیقت هر کدام که میخواهی
 قبول کن چه الحرام زاده دشمن وی نباشد و بدشمنی او حرام را در کی خود افشا کند و حلال
 زاده که دوست وی باشد حلال را در کی خود افشا کرده باشد عن الامام ناطق جعفر بن محمد
 الصادق عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله نزل جبرئيل ع منسج متبشرا
 لم تراك متبشرا فقال جبرئيل يا محمد وكيف لا اكون كذلك قد فرقة عيني بما اكرم الله به اخاك
 ووحيتك وامام امتك علي بن ابي طالب فقلت وهم اكرم الله اخي وامام امته فقال ما هي عينا
 دته

البارة ملائکته وحمل عرشك فقال باملائکتی انظروا الى حجتي في ارضي بعد النبي محمد قد غفر الله له في الآخرة
تواضع العظمى لشهدكم انه امام خلقي ورسولي فمئتي ملائكة كمقر بان حضرت حق انذاری وفتح شده
امير المؤمنين علي عليه السلام كرهه اند و بشارت دهند ملائكة ایشان را حق فرموده كه بعبادت وی رویدو
و چشم ایشان بدان روشن است و فرموده كه وی تحت سنت دوزخین بعد از سبع صلوات الله علیه وآله
شیرانچین فتنی میدیدند انكار وی میکردند عجب معقل بوده اند كه حجت خدا را قبول نكردند جهت
دنیای فانی عجب بصران بودند لاجرم در ظلمت ففاق میبازیدند و با جراح نبوت و امامت نساختند چشم
ایشان بر حق نمیدید و انوار حق را نكشیدند جهت آنكه منافقین چند كه بر ایشان جمع شده بودند بطمع سال
و منال تاد و حكومت چند لاجرم در دنیا زیان كرده اند و در آخرت زیان نه پشند زیرا كه با انوار او فاخته
و در ظلمت كفر میماندند در دنیا عن سعید بن جبیر قال قال رسول الله ص رایت ليلة اسرى نبی الى السماء
مبتا على ساق العرش انا عرش جنت عدن بعلي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام جوق دين رسول
باير المؤمنين علي عليه السلام بغرت كرفة است پر متابعت وی از جمله واجبات است و دلائل امامت
وی بسد كتاب چنین اخذ شود **نكته** رسول صلی الله علیه وآله فرمود كه امير المؤمنين علي عليه السلام
غزاهي نرفی الاجبریل عليه السلام بر عین او بودی و ميكائيل عليه السلام بر یار وی و اسرافیل علیه السلام
در عقب وی و جبریل فخر آوردی كه من بر عین اویم کسی این منزلت دارد و بعد از پیغمبر و بهترين خلق
باشد و فرشتگان مقرب حافظ و معین و ملازم وی باشند تا شخصی كويد كه شیطان من می آید مژنه
كدام بهتر باشد فرشته مقرب یا شیطان الا أنت كه شیوخ رؤس شیاطین و مخالفان و منافقانند
لا جرم در دنیا اینچنین ظلم منتشر شده و خلق از دست ظلم ایشان بجان رسیده اند و این لحظه در اسایش
نیستند و السلام عن الامام جعفر بن محمد بن الصادق ع عن ابيه عن امير المؤمنين علي ع عن النبي ص
قال له ان في السماء حرسا وهم الملائكة في الارض حرسا وهم شيعتك يا علي وقال الله تعالى وانا لمسناء السماء
فوجدناها مليت حرسا شديدا و شهابا چون حافظ آسمان ملائكة اند و پروان او اند و حفظ زمين اند
و دستداران علی ع اند پس بر سر كوار غلطی باشد كه حفظ آسمان و زمين محافظت وی كنند عن عمار
ياسر و ايوب رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلعم ان حق علي على المتقين كحق الوالد على ولده چون
امير المؤمنين علي عليه السلام حق پدری دارد بر امت رسول پس متابعت وی بايد كرده كه او بر امت
مشفق تر بود كه ایشان بر خود زیرا كه وی عليه السلام خلافت كه حق وی بوده به سبب آنكه رنجی

بخطرات رسول ترسد در توقف داشت تا زمان ظهور مهدی صلوات الله علیه و سر خود فد کرد برای
 است رسول و جمله فرزندان بر سریت وی رفتند و صلحت وقت نگاهداشتند و در زمان حق گفتن
 نرسیدند و نگذاشتند که فساد و وهنی در دین ظاهر شود و بحقیقت آن رسیدند و دانستند
 که چون با قوم جهال یکی شوند دین رسول خراب شود پس این همه حدیث و اخبار دلالت میکند که اگر
 امیر المؤمنین ع اگر توقف فرمود و اگر قیام نمود برای آن کرد تا دین رسول برقرار بماند و مردم اندک اندک
 بی دین حق روند و نظام دین رسول باشد با شیوخ محاربة نکرد و این دلیل جمت آن آورد که نا عوام بفهم
 آن برسند که شخصی که بدین مرتبه باشد و دیگرگاه حق تعالی این منزلت دارد دنیای فانی را از آن سبب
 در عقد خود بیاورد و بی جهان باقی گرفت و شیوخ عداوت آل رسول را بر خود مقدر و مسلم داشته
 بودند و اهل بیت از ایشان نیفتند و مذهب مخالف آنست که بجملة امور شرعی اگر امام جاهل باشد و
 باشد و مذهب اهل بیت آنست که امام باید که بجملة احکام و امور شرعی یکس محتاج نبود اکنون
 ابتدا کنیم بیابی دیگر بعون تعالی هو الموفق للصواب **باب هشتم در ذکر آنکه چون بود که امیر**
المؤمنین علی ع بشخص منازعت نکرد و باطلحه و زبیر و معاویه و عایشه منازعت کرد
 و روایت صحیح بن صوحان انه قال اذا فرغ امیر المؤمنین علی علیه السلام من حرب الجمل و قال
 اهل البصرة و الکوفة و غیرهم ما بال امیر المؤمنین علیه السلام لم ینازع ابابکر و عمر و عثمان کما نزع علی
 طلحه و زبیر و معاویه و عایشه فبلغت ذلک الیه فی الناس خطیبا فقال بلغنی علیکم الذی قالو
 باجم نعم یا امیر المؤمنین علی ع فقال ان لی فیہ اسوة بسبعة من الانبیاء علیهم السلام اولهم نوح
 علیه السلام حیث یقول ذُعَارَةٌ اِنِّیْ مَخْلُوبٌ فَانْقَصِرْ فَاَنْ قُلْتُمْ اِنَّهٗ لَیْسَ بِمَخْلُوبٍ فَقَدْ کَفَرْتُمْ فَاِنْ قُلْتُمْ اِنِّیْ
مَخْلُوبٌ فَالْوَصٰی اَعْدٰی و الثانی اسوة بابراهیم علیه السلام و اعترککم و ما تدعون من دون الله فان
 قُلْتُمْ اِنَّهٗ اَعْتَزَلَ لِغَیْرِ مَکْرُوْهِ فَالْوَصٰی اَعْدٰی و الثالث اسوة بلوط علیه السلام بحیث یقول اَوَّلَیْ
لِیْ بِکُمْ قُوَّةٌ اَوْ اَدْبٰی اِلٰی مُرْکَبٍ شَدِیْدٍ فَاِنْ قُلْتُمْ اِنَّهٗ کَانَ لَهُ بِہُمْ قُوَّةٌ فَلَقَدْ کَفَرْتُمْ اِنَّہٗ وَاِنْ قُلْتُمْ لَمْ یَکُنْ قُوَّةٌ فَالْوَصٰی
اَعْدٰی و الرابع اسوة یوسف علیه السلام حیث یقول رب السجین اَحِبَّ اِلَیَّ فَمَا یَدْعُوْنِیْ اِلَیْہِ فَاِنْ قُلْتُمْ اِنَّہٗ
اِلَی السَّجِّیْنِ بِغَیْرِ مَعْصِیَةٍ فَلَقَدْ کَفَرْتُمْ وَاِنْ قُلْتُمْ اِلَی السَّجِّیْنِ بِمَعْصِیَةٍ دَعَا اِلَیْہِمَا فَالْوَصٰی اَعْدٰی و الخامس اسوة
 لوسی علیه السلام حیث یقول فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمَّا خَفَیْتُکُمْ فَاِنْ قُلْتُمْ اِنَّہٗ فَرَّ لَخُوفٍ فَلَقَدْ کَفَرْتُمْ وَاِنْ قُلْتُمْ بِمُصَلَّةٍ
 القوم فالوصی اعدی و السادس اسوة یہرون علیه السلام حیث یقول قال ابن ام ان القوم یستضعفون

وکادوا يقتلونني فان قلتم ان لم يستضعفوا ولم اسرفوا على قتلهم فعدوا كفرتم وان قلتم انه استضعفوا واسرفوا
 على قتلهم فالومني اعلم والسابع اسوة محمد صلى الله عليه واله حين هرب الى الغار وقالوا باجمهم صدقت
 يا امير المؤمنين عليه السلام ونحن حملنا حقك ونحن نترأى من الله فمن ظلمك جون اين كلام از امير
 المؤمنين علي ع بشتيدند جمله اصحاب واسباب سقرو معترف شدند که حق بطرف وليت جون
 اسام موافقت هفت پيغمبر اولو العزم کرده باشند که ایشان با درجه نبوت جواب قوم جهال نمی ^{باشند}
 گفتن و جمله خلق عالم گمراه بودند و بی ناحی و ناصواب رفتند چون پيغمبران با خلائق دنیا بر می آمدند
 امير المؤمنين علي ع نیز با خلق دنیا بر نمی آمد و اگر بر می آمد جمله را هلاک می بایست و دن او بود با
 هفت صحابه و طفلان چند پس وی معذور باشد که اندک صحابه و فرزندان بگذار و باقی خلائق را
 هلاک گرداند پس دنیا خراب شود چون بوقت جنگ با معاویه و عایشه و غیرهم چون صحابه با وی
 متفق شدند با اینها حرب کرد و با شیوخ نکرد و مع هذا القصة جون بلفظ خود فرمود که من ^{تقت}
 هفت پيغمبر صلوات الله عليهم موافقت کردم **اول** نوح عليه السلام که پيغمبر اولو العزم بود و فرمود
 سال دعوت میکرد قوم سخن وی قبول نمی کردند و درین مدت که دعوت کرد هشتاد نفر بر وی ایمان آوردند
 قوله تعالى ومن آمن و ما آمن معه الا قليل و بعد از آن نوح صلوات الله عليه با حق تعالی مناجات کرد که خدا
 قوم بر من غلبه کرده اند و مرا نصرت کنده نیست تو مرا نصرت کن که بغیر از تو نصرت کننده ندارم و قوم جمله
 کافران حق تعالی دعای وی مستجاب کرد قوله تعالى رب لا تدرك على الارض من الكافرين ديارا و طوفان
 بفرستاد و جمله عالم آب گرفت و نوح عليه السلام در سفینه نشست با هشتاد نفر آدمی و چون فرزند وی حام
 در کشتی نشست و سخن پدر قبول نکرد و گفت بالای من دراز است بر سر کوه رو ^{کیا من رسد} کایا من رسد کایا جبل
 عز اسمه قال ساوي الى جبل يعصمني من الماء ^{و ان تخلف يلم بفسقك} و کافر شد حق تعالی ویرا گفت انه
 ليس من اهلك اين پسر از تو نیست **نکته** لاجرم چون امير المؤمنين عليه السلام را پيغمبر و صلی خود کرد
 و سخن قبول نکردند و او را فرود داشتند و بمملکت پادشاهی نازیدند چنانکه پسر نوح بکوه پناه گرفت
 و کافر شد شیوخ نیز پناه بنا افتاد که ایشان بسیار بودند و از دین پیرون شدند لاجرم فرمای
 قیامت رسول ع گوید لیس من اصحابی یعنی ایشان صحابه من نیستند چون مدت طوفان بگذشت و قوم
 از کشتی پیرون آمدند از آن هشتاد نفر که ایمان آورده بودند بخدا و رسالت نوح صلوات الله
 هفتاد و دو کافر شدند و قوله تعالى و قليل من عبادي الشکور و هشت نفر از نوح ع ماندند و نوح که شیخ

المسلمین است مدت هزار سال عمر وی بود و مدت پنجاه سال دعوت کرد هشت نفر ایمان بوی آوردند
 و باقی کافر شدند القصة عجیب نباشد که از سی و سه هزار صحابه هجده تن ایمان آوردند بخدا و رسول
 و امیر المؤمنین علی علیه السلام یکی بودند عجیب و غریب نباشد اکنون نوح علیه السلام گفت قَدْ عَارَبْتَنِي مَعْلُوقٌ
فَانْتَصِرَ بِنَاهُ بخدا گرفت خلق ویران و کذا شدند و سخن وی نشنودند و وی با هشت نفر چون جوار
 خلق بگوید و اگر توانست جمله خلق دنیا را هلاک کند این از علم دور باشد گفت که من موافق نوح
 کردم پس گفت من معذور باشم که باشیوخ منارعت نکردم که نصرت کنند نداشتم و با اینان
 منازعت میکنم ازین سبب باشد **الثانی** موافقت جد خود ابراهیم صلوات الله علیه و اولاده که
 که پیغمبر خدا بود و اولوالعزم بود و خلیل الرحمن و برگزیده بود و پدر بنیست هزار پیغمبر بود عزالت گرفت
 و از دست قوم کناره کرد زیرا که ویران نصرت کنند نبود خلیل خدا شاید که از دست خلق عزالت گیرد و
 قال جل جلاله فاعترزکم و ما یدعون من دون الله اگر امیر المؤمنین علیه السلام از مسجد با خانه رود عجیب نباشد
 ازین سبب گفت که با جدم خلیل خدا موافقت کردم چون بوقت آنکه قوم متابعت وی کردند گویند که
 سیصد غلام بخیرید تا در پیش وی بعضا چنگ میکردند چنانکه ذکر آن رفت من نیز با خلیل
 خدا جدم موافقت کردم و باشیوخ منارعت نکردم و عزالت گرفتم و عزالت وی بآن قوم بوده باشد
 که متابعت وی نکردند و سخن خدا و رسول نشنودند پس امیر المؤمنین علیه السلام امام قوم بود و معصوم
 ایشان متابعت امام میبایست کردن نه امام را متابعت قوم ازین سبب خلافت را بشیوخ گذاشت
 نه باختیار پس او معذور باشد و بروی جرمی نباشد **الثالث** گفت موافقت لوط پیغمبر علیه السلام
 کردم که وی با قوم در ساخت که این لوط را میگردند و سخن او نمیشنودند و حق تعالی آیه فرستاد که هو لا یبئ
 اطهرکم یعنی زنان پاکیزه تر اند از پسران پس قوم سخن خدا و رسول نشنیدند حق تعالی فرمود که شهر
 بدیشان گذار و توپرون رو چند آنکه لوط علیه السلام میگفت اینها را بیرون کنید که فساد و شومی این
 نفر ایشان را رسد چنانکه حق تعالی میفرماید تسعة رهط تفسدون فی الارض ولا یصلحون بالوط پیغمبر
 فرمود که این نه نفر فساد میکنند ایشان را بیرون کنید یا شما بیرون روید قوم سخن لوط را نشنودند و با
 این نه نفر در ساختند تا آنکه حق تعالی ایشان را از آن فعل قبیح نهی کرد و پیغمبر خدا را محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله با خبر کرد که قال الله تعالی و لوط اذ قال لقومه ان اتقوا الفاحشة ما سبقکم بها من احد
 العالمین آیه و حق تعالی فرمود که این فعل یعنی لوط را استمنا و آب منی از خون بدست آوردن ایشان را

از شهر بیرون کنید حیث یقول اخر جرم من قریبکم چون قوم سخت حق را و از آن لوط عم و اسراف کردند
فساد حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برو آن شهرستان را خراب کرد آن در تفسیر است و مفسران بیان کرده اند
که طول و عرض آن شهر یازده فرسخ بود و حق تعالی وعده عذاب قوم لوط بجمع کرده بود و لوط تعجیل عذاب قوم میکرد
چنانکه حق تعالی در جواب لوط فرمود ایس الصبح یقرب یعنی صبح نزدیکست جبرئیل را با مر بارش حاجت
آن شهرستان را در برید و بر گرفت بآن قوت و شوکت که وی داشت و حق تعالی مدح قوت وی میکنند
قُوَّةُ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مَطَاحٍ ثُمَّ آمَنَ مَدَحِ قُوَّةِ وَامِينِ وی با رسول باز گفت که او شش هزار و
ششصد و شش آیه بر مصطفی صلی الله علیه و آله خواند که یک حرف زیاده و نقصان عصه بعد از آن
آن شهر را در بر گرفت و آهنگ هوا کرد قال عالمها سا فلما و سلك عذاب بر سر ایشان بیارید و امطنا
عليهم حجارة من سجيل الاية چون لوط پیغمبر صلوات الله علیه با قوم خود بر نی آمد و شهرستان را
بایشان گذاشت از آن سبب که سخن او قبول نمیگردید و او پناه بحق تعالی برد و گفت خدا و ندا مرا قوت
نیست که با این قوم بر ایم که ایشان بسیارند و من قوت ایشان ندارم که حضرت کننده ندارم حیث قال
عز اسمہ لوان لی قوۃ او اولی سکن شدید پس چون لوط نبی با قوم خود بر نیامد شهر را بایشان
گذاشت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که من نیز موافقت لوط پیغمبر را کردم و خلافت باشیوخ گذاشتم
که قوت آن نداشتم بدین سبب موافقت با پیغمبر آن علیهم السلام کردم و مع هذا از آن سبب
باشیوخ منارعت نکردم و قوم بروی غلبه کرده بودند الرابع موافقت یوسف الصديق علیه السلام
کردم چون بوقت آنکه زلیخا او را بمقام حرام و زنا میخواند حیث کما قال جل جلاله و زاودته التي هو في
بينهما عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هيت لك قال معاذا الله ان ربي احسن مشواي ان لا يفتح
الظالمون و لقد همت به و هم بها لولا ان راي برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من
عبدنا الخالصين در تفسیر امام حسن العسكري صلوات الله علیه چنین آورده است که زلیخا
بدو همت میکرد و یوسف نیز همت میکرد که از زلیخا دور شود زیرا که همت معصومان و پیغمبران بکفر
و حرام و زنا نباشد زیرا که حق تعالی از زنا ناپسند کرده و فرموده که از زنا دور شوید قال الله تبارک و تعالی
الزانية و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و چون حق تعالی از زنا ناپسند فرموده باشد و ایشان
از کل امر شرعی با خبر باشند و مستغنی از علوم دین الیه از حرام و زنا اجتناب کرده باشند و حق تعالی
جمله پیغمبران را برگزیده و معصوم و پاک و مطهر آفرید شاید که ایشان کرد خطا و ذل کردند که ایشان

بهترین خلق اند و حق تعالی عالم الاسرار بود و میدانست که پیغمبران قابلیت آن دارند که ایشان را بر سالت
فرستند و ایشان رسالت قبول کردند و اگر ایشان را محل آن نبود که ایشان لایق رسالت اند و حق تعالی
رسالت را بدیشان ندادی و ایشان را بر سالت نفرستادی زیرا که وی حکیم است و در واجب خلل نکند حکیم
کار به تدبیر کند چنانکه مذهب اهل البیت علیهم السلام چنانست که پیغمبران را پیغمبری و رسالت
عطائی است بخلاف مجتبه که ایشان گویند پیغمبر کسی است که اگر کسی بودی من و تو بدست تو انستیم
آوردن القصه بطولها چون زلیخا همت بغرور کرد یوسف الصدیق همت بطاعت میکرد که اگر همت
یوسف ع بغرور و زنا بودی مجلس اختیار نکردی الا نواصب که ایشان کفر و زندقه و ظلم و جور و زنا
و لواط و جمله مقبوحات را حواله بیاری تعالی کنند که جمله مقبوحات خواست و فعل است اما
اهل عدل را این اعتقاد نباشد که ایشان حق تعالی را عادل دانند و برای از جمله مقبوحات
لاجرم معصومان بدان سیرت روند که حق تعالی فرموده باشد پس آن روند که اگر یوسف علیه السلام
پی فسق و زنا رفتی و زندان اختیار نکردی کا قال جل جلاله و بیا التجن احب الی ما نذعننی الیه
از آن فرمود که مجلس اختیار کردم و دوستان از آن میدارم یعنی زنا که تو مرا بآن میخوانی چون یوسف
بوقت عجز و دشواری زندان اختیار کرده باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من نیز موافقت
یوسف ع کردم و حق تعالی فرمود نوح را و ابراهیم و لوط و یوسف علیهم السلام را که با قوم خود نجاش
کنید و چون حق تعالی امر نکرد که با قوم خود محاربت کنید گفت شما اهل ذلک گردانید که ایشان
بسیارند و شما اذلک حیث قال و قلیل من عبادی الشکور چون حق تعالی گوید که شما اندکید
پس امیر المؤمنین علی ع فرمود که من موافقت چندین پیغمبران کردم و با شیوخ منازعت
نکردم و با خانه رفتم از مسجد که قوم بر من غلبه کرده بودند که وی مغلوب بود و منافقان غالب
که اگر مغلوب نبودیم با ایشان در نساختی زیرا که اینها که بیعت کردند بر ایشان برای طمع از ایشان
یا بواسطه عداوت آل رسول بود لغو ذل الله منہا یا از خوف سطوت ایشان چون خلق بدین
باشند البتہ او را ترك خلافت کردن از آن بهتر باشد که ویرا اتباع ویرا بقتل آورند چنانکه
جعفر الصادق صلوات الله علیه و آله روایت کند که چون رسول ص متوفی شد هنوز در راه
نخ نکرده بودند که مردم عهد شکستند و اجماع کردند بخلافت آنچه رسول ایشان فرمود
تا در رستگان بجهل بویستند عهد روز غدیر شکستند امیر المؤمنین علی علیه السلام

چون از دفر رسول صلی الله علیه و آله از غزاه فارغ شد بتالیف قرآن مشغول شد و ترك طلب امامت
 و خلافت و ملك بگردید رسول صلعم چنان فرموده بود و با او از صحابه اند که بماند بود پس عمر
 بابکر گفت مردم جمله بیعت کردند الا علی کسی را بوی فرست تا بیاید و بیعت کند و الا این کار
 بر ما تمام نشود که خلق در سخن افتاده اند و اگر ما از وی بیعت نستانیم و افضل صحابه بیعت
 نکرده اند با علی یکی شوند و چون خلق پندند که وی بیعت نکرده است جمله بنی هاشم مدد وی کنند
 و آنکه بجنگ پیروند و اگر با وی بجنگ نکینم این کار بر ما تمام نشود ابو بکر بسخن عمر قنقد را که
 پس عمر بود بفرستاد که برو و علی را بخوان قنقد نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت ای خلیفه رسول الله
 گفت ما امری ما که بتم علی رسول الله فدک شتم فارتد و هم امیر المؤمنین علی عم گفت نوبان کرد که تو برو
 و با ابوبکر که سول گفت ترا خلیفه کرده ام این نام بدر و تو بر خود من قنقد رسول بود و رسالت
 بر من افتاد عمر برخاست خشمناک و قصد آن کرد که نزد امیر المؤمنین علی رود ابو بکر و بیانشانند
 و گفت علی مراست میگوید علی که رسول مرا خلیفه نکرد ابو بکر گفت یا قنقد برو و بگوی که امیر المؤمنین
 ترا میخواهد بیامد در رسالت برسانید با امیر المؤمنین علی عم علی گفت با ابوبکر بگو که نامی خود نهاد
 که این نام غیر نام است و این لقبی است که رسول بر غیر تو نهاد و آن منم که عیلم قنقد رسالت برساند
 عمر از اینجا برخاست و گفت این کار منست و انجین که من می بینم مصلحت در آنست که علی را بکشیم من
 همین ساعت بروی پیش تو آورم ابو بکر و بی سوگند داد و بیانشانند و گفت یا قنقد برو و بگوی که
 ابو بکر ترا میخواهد قنقد نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت ابو بکر ترا میخواهد امیر المؤمنین علی
 و ما کنت انک وصیته جیبی و اخی الی باطلکم و ما اجتمع علیهم من الجور و الفساد امة محمد قنقد
 بیامد و انجست شیند بود از امیر المؤمنین علی با ن گفت عمر برخاست در خشم شد و خال و لب و
 با جمعی از منافقان و نواصب و آتش و هیمة جمع کردند و بمنزل فاطمه آمدند فاطمه علیها السلام
 پنجبار ازین کار در پس در و پشت بود و سر باز بسته و زنجیر از مصیبت پدر و گریه بسیار کرد
 بطراق پدر هر روز چهار بار و با وی یاسه بار غش کردی چون رسولش بیامد و آنکه در خانه
 آمدی حال کی جگر نه باشد که پدری مثل رسول صلوات الله علیه و آله از پیش وی رفته باشد
 و منافقان جور چنین کنند و مردم که چشم فاطمه بر حسن و حسین علیهم السلام افتادی غش
 کردی که پیغمبر ایشان را چون تو اخنی و چون نظرش بر ایشان آمدی گفتی این ابو کاظمی کان اگر شما

این ابو که از آن اسید الناس شفقت علیکم این ابو که کان لابد عنکم ایشان علی الارض انا لله
 وانا الیه راجعون لا اری احد کما ان یفتح الباب ولم یحکم علی بافته العاطة علیها السلام
شعر وایت ای و المرحی للنوایب علی النفس محولا فغاصب سوا لب وکنا تعصوبا به وسط روضه
 فقال یارب الزمان الموارب کنا الموت لا یغنی خلیلا بحله نر داشتد شوقی زرت یا ابا ابریح
 واشکوا لاولک محارب قیاسا کن الصحر علیتی البکا و خدیب الفسای جمیع مصایب فان تک من
 فی الشرار معینا فما انت من قلب الحرمین لغایب و رین میانه عمر بر سید با اصحاب و کت یا علی
 و زبکنا فاطمه در پس درآمد و کت یا عمر مالک و کت که دو بکشتا و الا بعدانی که من سپهرم
 که در خانه است بسوزانم فاطمه گفت یا عمر اتق الله و لا تدخل علی حرمی و انا کارهتہ عمر قبول نکرد و حق
 فاطمه علیها السلام نشیند و هر چند سو کند هاراد عمر قبول نکرد و آتش در در خانه زد و در خانه
 رفت با منافقین چند فاطمه علیها السلام فریاد بر آورد یا ایتا ما لقینا بعدک من ابی بکر و عمر
 شمشیر بر آورد و با علاف بر پهلوی فاطمه زد و قنفذ تا زیانه بردوش فاطمه تر دجنا که از دوش
 مبارکش خون روان شد و شمشیری که با علاف عمر بر پهلوی فاطمه علیها السلام زد و قنفذ
 محسن نام در شکم فاطمه علیها السلام کشت و بر وایتی دیگر آمده است که محسن در کنار فاطمه بود
 و برادر کنار فاطمه کشتند و از خدا و رسول شرم نداشتند و در روز قیامت را فراموش کردند
 زیرا که ایمان بر روز قیامت نداشتند و اگر ایشان را ایمان بودی اهل بیت مصطفی را ایمان
 بودی از بی ایمانی شیوخ بود که حال اهل بیت در هلاکت افتاد چنانکه شاعر گوید و اینجا
 بغایت مناسب حال است **شعر** العمر تنقص و الذنوب تزید و نفس ابکی و الزمان جلدی
 و الدهر فی الذیب کیوم واحد فاذا مضی یوما فلیس یعود ایشان ندانستند که عمر کوتاه است
 و گاه بسیار دارند و قیامت نزدیک دنیا قدری ندارد پیش عقلا زیرا که یک روز است
 و فانیست با اهل بیت خرابی کردند و نگفتند که این فعل از ما خدا و رسول نیستند و این
 ایشان سرسباز باشند که فاطمه علیها السلام شکایت ایشان بدرگاه حق تعالی عرض کند
 و افتادند و باختیار تمام این منافقان حق آل رسول را منع کردند القصه چون قنفذ تا زیانه
 بردوش و فریاد بر آورد یا ایتا القی اهل بیتک بعدک ابو بکر و عمر امیر المومنین علی علیه السلام
 علیه برخاست و عمر را بگرفت و بر زمین زد و خواست که بکشد سخن رسول با یادش آمد زیرا که

وی از جمله منتظران بود قوله تعالی قال رب فانظر لی یوم یبعثون قال فانک من المنتظرین ال
یوم الوقت المعلوم و امیر المؤمنین علی ع گفت یا این الصالح الحسنی اگر آن بودی که وصیت رسول
بودی که ضعیف کیست بخدا که رسول قصد کشتن تو کرد و مرا فرمود که ترا بکشیم آیه آمد فلا یجمل
علیهم انما نعذ لهم عدا و امیر المؤمنین علی پائی بر کلوی عمر جنان نهاده بود که بهم بود که خوش
از کالبد جدا شود خالد بن ولید با جمع منافق و نواصب بمدد عمر رسیدند و خالد تیر کشید
تا بر امیر المؤمنین علی نرزد زیر عوام هم شمشیر بخالد کشید امیر المؤمنین علی فرمود که من
که من سلمان و محمد بن ابی بکر و مقداد بن اسود و برید اسلی بمدد علی نه ^{بجای} ~~بجای~~ و لشکر
نفاق علیه گرفت و امیر المؤمنین علی ع از خانه بیرون شد و فاطمه علیها السلام توجه میکرد و سلطان
میکفتند ما اسرع ما نسیم رسول الله انا لله و انا الیه راجعون ذهب الاسلام الیوم و برید اسلی گفت
یا عمر براهل بیت رسول ظلم میکنی و برایشان چیزی توان شخصی که قریش ترا شناسند و قولیم حسب زاده
خالد شمشیر با غلاف بروی زد امیر المؤمنین علی ع پیش ابابکر بردند ابابکر فریاد برآورد چون
از دور علی را دید گفت خلوا سبیلہ و برارها کنید امیر المؤمنین علی ع گفت چه در ورست یا
ابابکر که بر برادر رسول خدا عذر و ظلم میکنی یا ابابکر بجهت خلق را به بیعت خویش میخوانی
فراموش کردی که دیروز با من رسول خدا بمن بیعت کردی بخدا که رسول وفات یافت و از شما
هر دو راضی بود و بر شما هر دو خشنم تا که بود و شما هر دو عاصی شدید ابوبکر گفت این باطل است ^{کن}
و بیعت کن گفت اگر نکند گفت کردند بر من علی گفت اگر نه وصیت رسول بودی که مرا گفت من بمن
و ضعف شما با شما با من نمود می برید اسلی گفت یا ابابکر نه وی روز رسول ترا فرمود که بر امیر المؤمنین
علی علیه السلام سلام کن و تو سلام بروی کردی با مرت المؤمنین بخدا که بعد ازین در شهری که
تو باشی من نباشم ابوبکر گفت تا ویران شود و از اینجا برانند سلمان برخاست و وی با ابوبکر
عداوت داشت ظاهر کرد و وعظ ابوبکر میگفت و فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام تقریر کرد
و بعد از وی مقلد و ابوذر برخاستند و همچنان وعظ بگفتند که شرح آن در مقام خود نیاید
و آخر گفتند که اگر ما را معلوم بودی ظلم براهل بیت از ما مدفع شدی شمشیر بکشید ما فی ذلک
مانند ناکار عزت رسول با صلاح آمدی و حق با صاحب حق رسیدی و ابوبکر بر زمین افتاد
بر ابوبکر فریاد داشت که ایجا ایجا خاموش شده بفر ما تا بیعت کند و الا گردنش بزخم حسن و حسین

علیهما السلام بالای سر امیر المؤمنین علی علیه السلام ایستاده بودند چون این سخن بشنیدند
 بگریستند و بریده اسلحی را بر دزد و مقلد و جمعی مسلمانان بگریستند گفتند یا ابابکر اظهار حسد کردید
 و ضعیفان قدیم اظهار کردید و سخنان در شست بگفتند ابوبکر گفت یا علی بیعت کن گفت اگر نکندم چه بشود
 گفت کردنت بزنم تا سه کت جت گرفت و ابوبکر تکرار کرد که کردنت بزنم خالد برخاست و نواصب را کت کرد
 جنك در دامن امیر المؤمنین علی نزد ابوزربادی در آنوقت و گفت عداوت تو و پدر تو قدیست اللهم
 کردی ابوبکر از غوغای خلق بترسید و از هلاك خویش در میانه که عامه را چنان دید از منبر
 بزیار آمد و دست بردست امیر المؤمنین علی بسود و ابوبکر گفت امیر المؤمنین علی بیعت کرد و امیر المؤمنین
 علی بزبان هیچ نگفت و ابوبکر بدین قدر راضی شد و از غوغای عامه اندیشه کرد امیر المؤمنین علی
 هیچ از کلمات مصالحت یا بیعت هیچ نگفت و از آنجا بیرون آمد و سلمان و مقلد و بریده اسلحی را بر دزد
 غفاری و حسن و حسین علیهم السلام بروضه رسول صلی الله علیه و اله رفتند و شکایت و عذر
 صحابه باز گفتند و بر سر روضه جمعی از مسلمانان پیش علی آمدند و گفتند والله علينا ما ضيعك
 بك بعد رسول الله او عنا الى ما شئت فانالك نجيب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
 اگر راست میگوئید فردا سرها تراشیده بدر خانه من آید هیچکس در آن باب اجابت نکرد و امیر
 المؤمنین علی دانست که مومنان اندك و منافقان بسیارند ایشان را زهره خروج و قوت آن نبود
 لاجرم با ایشان منازعت نکرد زیرا که او در مقام عجز بود و جمال نواصب کویند که قوت نداشت چون
 حال چنین بوده باشد با چندین هزار منافق چگونه محاربت کردی از آنجهت گفت که با چندین پیغمبر
 موافقت کردم **الخامس** گفت با موسی بن جعفر صلوات الله علیه موافقت کردم که او از دست فرعون
 کافر بگریخت و شهر مصر بفرعون گذاشت و حال آن بود که او قبلی را کشته بود و این قبلی بفرعون تعلق
 داشت نواصب کویند که وی مشتی بقصد بفریطی زد و ویرا هلاك کرد ازین سبب بود که بگریخت این
 قول صحیحی ندارد و در مذهب اهل البیت و در تفاسیر آمده است که این قبلی کافر بود و نشاید که
 حق پیغمبر بر کزیده کبریا و اولوا العزم خون بناحق ریزد زیرا که حقیقت آنست که وی کافر بوده باشد
 که حق تعالی کرده است بقتل مومنان حیث قال ومن یقتل مومنا فجزاءه جحیم خالد اینها
 و غضب الله علیه و لعنة و اعدله عذابا عظیما حقیقه یا قبلی کافر بوده یا مومن اگر مومن بود نباید
 که پیغمبر از آنکه انسان معصوم بوده باشند از ایشان کتاه بگیرد و در وجود آید خاصه که حق تعالی

ازان نفی کرده باشد بفرصت صلوات الله علیه و اله فرمود مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا شَفَعْنَا فقد نص چون شاید
 که معصوم همان مؤمنان را بقتل آورند و اگر کار بود چه لازم شود بروی الا آن بود که قوت فرعون ندا
 که وی ششصد هزار لشکر داشت و موسی علیه السلام چهل هزار مرد داشت قوت فرعون نداشت
 حق تعالی فرمود که شهر بفرعون گذار و بیرون رو وَمَا قَالَ فِرْعَوْنُ مِنْكُمْ لِمَا خِفْتُمْ چون شاید که پیغمبر میشد
 و اولوا العزم از شهر بگریزد که قوت فرعون نداشت مدتی چهل سال و حق تعالی فرستاد حیث قال
جَلَّ جَلَالُهُ وَكَوْنِ حِينَ إِلَى مُوسَى اذ استسقیه قوم ان اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتی عشرة
 عینا یعنی شصت و دو چشمه شود اذ استسقیه آن اضرب عصا را بر زمین تاد و از ده چشمه بدید آید **نکته**
 تا نام دوازده ایمة علیهم السلام نبرد دوازده چشمه بدید نیامد انبیا نام ایشان را وسیلت خود ساختند
 در هر کاری که فرمودند چنانکه آدم صلوات الله علیه نام ایشان را وسیلت خود ساخت حقیقتا
 ویرا آموخت و تلقین کرد که نام ایشان را وسیلت و شفیع خود ساز تا توبه تو از ایشان قبول شود و فَلَمَّا
فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ ظالمین اینجا بمعنی نیاست زیرا که ما درست کردیم که انبیا کاه صغیره و کبیره در وجود
 نیاید چنانکه در وی تلقین کرد قوله فَلَمَّا فَتَكُونُ آدم من ربه کلمات کتاب علیه انه هو التواب الرحیم الیه
 و از برای ایشان ترجیحین و مرغ مستحیی بارانید تا قوم موسی صلوات الله علیه مجوز دهند و بر اسایه ایشان
 کرده بود قوله تَعَالَى وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ و انزلنا علیهم المن و السَّلْوَى کلا من طیبات ما در قنایم و چون
 ازین طعام خوردن میرشدند و این طعام بر دل ایشان سرد شد گفتند خداوند ما را چیزی ترویز می
 حق تعالی فرمود که بقلان قریه رو که اینجا ایشان میخواهند آنجا هست حِثْ قَالَ وَازِقَلْتُمْ یا موسی ان یفر
عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا مِنَّا ثَلَاثُتِ الْاَرْضِ مِنْ بَقَائِهَا وَثَلَاثُهَا وَثَلَاثُهَا وَثَلَاثُهَا قَالَ اَنْتَ لَوْنُ
الَّذِي هُوَ اَذَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اَمِنْ طَوَائِفِ چون ایشان ترو و پیاز و سیر و عدس درخواست حق تعالی
 جهت ایشان پیا فرید چون موسی صلوات الله علیه که کلیم حق بود شهر مصر بفرعون گذاشت و مدت سهصد و بیست
 اختیار کرد از عجز بود امیر المومنین علی علیه السلام گفت من موافقت کلیم حق کردم و من در خانه نشستم
 مدت پست و پنج سال بدین سبب بود که با شیوخ منازعت نکرد موافقت پیغمبر آن کردند موافقت ^{نشان}
 و خلافت که حق وی بود گذاشت و خود را از ایشان طلب نکرد میدانست که در دنیا اگر شخصی را حقی
 از دست برود هم در دنیا و هم در آخرت بدو باز گردد و عاقبت قوم که او را فرو گذاشت باشند البته مطیع
 وی شوند و چون ناحق شیوخ قوم را معلوم شد زیرا که براهل البیت علی سید کردند عثمان را هلاک کردند

و سر بخط فرمان وی نهادند **التاس** گفت موافقت هرون علیه السلام کردم که خلق او را فرو گذاشتند
وی سامری شدند و بکوساله پرستیدن شدند و حال جان بود که قوم موسی از وی درخواستند
که ما را آگاهی باید تا بدان کار کنیم موسی بپنج صلوات الله علیه از ایشان وعده خواست بچهل شب
قوله تعالى واذا وعدنا موسى اربعين ليلة الاية چون از ایشان وعده خواست بمیقات رفت قوله تعالى
ولما جاء موسى لميقاتنا اکنون هرون که برادر موسی بود او را خلیفه خود کرد بر قوم خود قوله تعالى
موسى لاخيه هرون اخلفني في قومي واصلح لي ولا تتبع سبيل المفسدين وموسى بميقات رفت
قوله تعالى و لما جاء موسى لميقاتنا اکنون چرا بیدار شب کرد و بروز نکرد از آن سبب که حق تعالی شب را از روز آفرید
و روز را از دوزخ باعتبار آنکه نمی بینی که در روز همه مردم در کار و نه می کنند و در بی دنیا و شغل و عمل و غیره
در آمدن و رفتن البته در روز مجاهد میکشند چون شب دو آمد جمله در آسایش اند و خفته و امین از
جمله مشاهده دنیا و حق تعالی نیز میداند این سبب بشب کرد و بروز نکرد چون وعده بچهل شب کرد
ایشان که قوم موسی بودند بیست شب و بیست روز حساب کردند و گفتند که وعده برآمد و موسی
نیامد او دروغ میگفت و وی بکریخت جمله قوم بکوساله پرستیدن شدند قوله تعالى ثم اتخذتم
الجل من بعد وانتم ظالمون ثم عفونا عنكم من بعد ذلك لعلكم تشكرون چون موسی بمیقات
رفته بود یا هفتاد نفر از اخیار بنی اسرائیل چون باز آمد خلق هرون را فرو گذاشته بودند و بکوساله
پرستیدن شدند تا این زمان که موسی باز گردیده بود جمله قوم و وی سامری ایستاده بودند و سا
از آن طفلان بود که در روز کار ابراهیم شیراز بر جبرئیل خورده بودند بدان سبب این سحر کرده بود
و کوساله از زرم ساخته بود و دیوار در میان کوساله کوره بود تا هر چه بنی اسرائیل از کوساله پرستیدن جواب
گفتی و خلق ازین سبب بکوساله پرستیدن شده بودند موسی با برادر خود هرون گفت زجک کرد که
چرا گذاشتی که خلق پی پرستش عمل رفت و سخن سامری شنودند هرون بچواب گفت که ای برادر
قوم بسیار بودند و برادر تو نه تا چگونه با چندین هزار قوم جنگ کند و ایشان سخن بنده نمی شنودند و جمله
کوساله پرست شدند و مرا فرو گذاشتند قوله تعالى يا بن ادم القوم استضعفوني و كادوا يفتكروني
فلا تثمت في الاعدا ولا تجعلن مع القوم الظالمين الاية چون موسی صلوات الله علیه سخن هارون علیه السلام
شنید دانست که حق بطرف برادر است که قوم بسیار بودند و وی ضعیف بود قوله تعالى خشيت ان
تقول فرق بين بني اسرائيل ولم تقب قولي الاية یعنی ای برادر اگر با قوم حربی بپراگندگی بنی اسرائیل

و ظهور یافته زیادت شدی عذر امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بجهتین بود نخست آنست که پراکنده در میان
است رسول اقتد و هر دو با قوم در ساخت ناهلاک نکند و در القصة موسی ۴ با قوم حجت گرفت که شما
کتاب خواستید اینک کلام حق و تورات برایشان خواند ایشان گفتند که چون ما بخت تو و برادر تو
کار نکردیم و بکوساله پرستیدن شدیم سزا و عقوبت ما چه باشد حق تعالی جبرئیل را بفرستاد و گفت
سزا و عقوبت ایشان آنست که از بامداد تا شبگاه تیغ در یکدیگر میزنند و یکدیگر را بقتل آورند تا آنکه
که توبه ایشان قبول شود و قوله تعالی و اذ قال موسی لِقَوْمِهِ اِقَوْمِ اِنِّكُمْ ظَلَمْتُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْغُلَّامَ فَنُوبُوا اِلَيَّ اَرَبُّكُمْ
فَاَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یعنی بفرات اندک
شما بکوساله پرستیدن شدید فاقتلوا انفسکم بکشید نفس یکدیگر را توبه شما قبول شود چون ایشان ^{شنها}
کشیدند که در یکدیگر میزدند ایشان را حجاب بود که بدید شمشیر بر پیر زند یا پیر بر پیر میزدند یا پیر در پیر
زند مع هذا گفتند یا موسی ما را دل نمیدهد که یکدیگر را بکشیم موسی ۵ با حق مناجات کرد که خدایا
ایشان این سخن میگویند حق تعالی حجاب و تاریکی بدید کرد در میان ایشان که یکدیگر را نمی شناختند
تا شب هنگام قتال کردند هفتاد هزار آدمی کشته شده آنکه توبه ایشان قبول شد و امت محمد ^{والم}
فرمود که در روزی هفتاد بار کفایت و توبه شما قبول است چون قوم هر و ن ۶ را فرود گذاشتند و بی کوساله
پرستیدن شدند بر هر و ن ۷ جرمی نباشد ایشان که نور آفتاب محمدی را بکل جهالت و عداوت
بیندایند نتوانستند که قال یُریدُ وَنْ لِّیْطَفِئُوْا نُوْرَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ دُوسَه روزه خلافت کردند و عاقبت
دین بدینا فروختند لاجرم فرمای قیامت گویند که کاشکی که خالت بود مانی معنی آن میدهد که کاشکی
خاک زیر پای امیر المؤمنین علی علیه السلام بود مانی قوله تعالی یَا لَیْسَتْنِیْ کُنْتُ تَرَا دُوسَه روزی در دنیا دو
نیمت بودند اما در آخرت و در رحمت باشند فرمای از تو امید گویند که در دنیا هم صحبت رسول بودند اما حق
صحبت رسول نشناختند جزاء صحبت رسول چنانکه پادشاهی بود که کردند چون حق صحبت رسول را در
دنیا عمر گرفتند در آن جهان ایشان را نصیبی نباشد می بایست که در دنیا ترک حق اهل بیت کنند تا فرای
قیامت حق صحبت رسول ۳ داشته باشند بهشت عدن روند ایشان گفتند که این پادشاهی
دنیا نقدست و بهشت باقی را نسیم دانستند و ایمان بقیامت نداشتند که اگر داشتند بهشت
باقی بدینا باز نکردند جزاء حق صحبت رسول صلوات الله علیه و الله در دنیا بیافتندی و در آن جهان
ایشان را نصیبی نباشد چون جمله منافقان و نواصب یکی شدند امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و آل

با جمعی چند تنها بماندند و اگر جنگ میکرد آنها کشته میشدند و در میان امت پراکنده بهم میرسید
 ترك حق خود که خلافت بود نمود و در خانه خود نشست بدین سبب با شیوخ محاربت نکرد و گفت متا^{بع}
 هرون کردم که قوم او را فرود داشت بودند و بی کوساله پرستیدن رفته و امیر المؤمنین ^ع گفت متا^{بع}
 چندین پیغمبر صلوات الله علیه کردم **السابع** امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که مرافت رسول الله
 علیه وآله کردم بوقت آنکه کافران مکه با منافقان یکی شده بودند تا بر رسول صلوات الله علیه وآله منک
 باران کنند حق تمام احوال قلوب ایشان را با رسول علیه السلام ظاهر کرد که کافران مکه قصد تو خوار^ه
 کرد با این همه که خلاصه موجودات بود حق تعالی دنیا و آخرت را برای محبت وی آفرید بود لولا که لما
 خلقت الافلاك حق تعالی فرمود ان از جنه واسعه دنیا و آخرت شهر مکه بدیشان گذار و آهنگ
 مدینه کن که میکان قصد تو کرده اند و حق تعالی امر کرد بر رسول علیه السلام که امیر المؤمنین علی را بجای
 خود بگذار تا وی صاحب فراش تو باشد باعتبار آنکه تو گفتی نفسك نفسی و دمك دمی چون او را^{نفسه}
 کرد ایندم بآیه انفسنا و انفسكم لایق فراش تو ولایت و اوراد دنیا و آخرت فخری و تعظیمی باشد
 که دیگر صحابه این درجه و منزلت را نباشد و چون کافران و منافقان یکی شده بودند که رسول را صلوات
 الله علیه وآله هلاک کنند رسول بقول حق تعالی امیر المؤمنین علی را بر فراش خود بخوابانید و گفت
 که من بغار میروم و گویند چون پیغمبر در غار بود امیر المؤمنین علیه السلام بمزدوری رفتی و از برای
 کسان آب کشیدی و مرزبستانیدی و عبا کول رسول علیه السلام دادی و خرج خود کردی و جهان
 طعام رسول کردی که منافقان را اعلام بنودی و چون پیغمبر صلوات الله علیه بغار میرفت
 ابو بکر بجهت آنکه بداند که وی کجا میرود بر سر راه ایستاده بود بطمع آنکه کافران را خبر کند که رسول کجا
 چون رسول علیه السلام بدید گفت یا رسول الله کجا میروی پیغمبر دروغ نتوانست گفت گفت
 از دست کافران بغار میروم تا از اینجا بمدینه روم ابو بکر گفت که من نیز با تو می آیم رسول گفت تو دانی
 و رسول ویران آن با خود برد تا منافقان از رفتن رسول خبر نکنند ابو بکر با رسول همراه شد و در راه
 که میرفت جامه خود پاره میکرد و می انداخت تا کافران و منافقان بدانند که رسول بدان راه رفتن
 و ابو بکر حال رسول نبود و نه دلیل و حق تعالی رسول را فرمود که می باید که از مکه بیرون روی و ^و
 و از یکرک الذین کفروا و الیبتوک او یقتلک او یخرجک و یکرون و یکرون و یکرون و چون ابو بکر
 با رسول در غار بود و در آن شرفی نیست که سک با اصحاب گفت در غار است و اگر گویند وی با رسول

بمدينه رفت و بمذهب ما جانست که رسول صلی الله علیه و آله او را با خود برد و او خود رفت و رفتن او بمدينه
 جنت تزويج فاطمه عليها السلام بود و وی با کراه و جبر رفته است و رفتن وی بمدينه بحدود دليل
 قوله تعالى اذ يقول اصاحبه و ذلك لا تخزن ان الله سبحانه معنا و گفت لحامله گویند که عبد الله ایضا
 بدین نام اولیتر دیر که وی دليل رسول بود و در راه حق تعالی گفت اذ اخرج الذين كفروا في اثنتين
 اذ هما في الغار الآية بضمير و حدیث گفت نه بلفظها پس باید کافران رسول را بیرون کرده باشند و او بکر
 فضله بود و اگر خصم معاند بود مارا غصب که گوئیم مگر این حامل مراد این اخراج بوده باشد که قال جل جلاله
 و اذ يكره الذين نا آخرا و اگر با رسول بودند و محل او بمدينه و حی بودی در آن راه بایستی که حق تعالی آنکه
 مدح ناصران یاد کرد و الذين آو و نصر و ابایستی که مدح حامدان نیز گفتی و چون یاد نکرد بحکم حدیث
 است که ابایست که الله عنه خاموش شوند مع هذا چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بر جایگاه ^{مقیم}
 بنحفت منافقان و کافران و می رسیدند بر جایگاه خود خشک شدند و مجال آن نبود که باز گردند از ^{میدان}
 امیر المؤمنین علی علیه السلام جاده ندیدند الا آنکه آواز برآوردند که الصلوة خیر من النوم یعنی نماز
 کردن بهتر از نخفتن است و آنکه متقلب کرد بوقت خلافت خود که خفتن به از نماز کردن است
 زیرا که مجال آن نداشت که زود بمسجد آید زیرا که عمر در زیر زمین راه کرده بود و زود بمسجد می آمد
 بر سنت رسول علیه السلام و ابولؤلؤ که غلام مغیره بن شعبه بود در زیر زمین پنهان شده بود بوقت
 فرست زخم بر عمر نزد و یک روایت اینست که ویرا در زیر زمین ضربت زد و یک روایت آنست که از
 برای وی شمشیری ^ه ساخت چنانکه بر شمشیر بر قبضه شمشیر خود و چنان ساخت بوقت
 فرست شمشیر بساخت و بوقت کرم کاهی در پیش عمر رفت و برایشان یافت عمر را ضربت زد از این جهت
 عثمان را مجال نبود که زود بمسجد رود و بگذاشتی تا صبح روشن شدی و حدیث که وی وضع کرد
 و گفت الوقت الاول رضوان الله و الوقت الآخر عفو الله تعالی و عفو با عذار باشد چون مرضی و غیر آن
 می شنیدند که بنی هاشم بوقت رضوان نماز گزارند اختیار کردند ایشان و بوقت عفو انداختند ^{میدان}
القصه چون کافران و منافقان کفشد الصلوة خیر من النوم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
 حق علی خیر العمل یعنی خراب من بهتر است ازین کار که شما آمداید و منافقان این سنتی باشد که
 دیگران از این کار میگویند و منافقان را آن سنتی باشد پس این بهتر باشد که سخن معصومان
 باشد یا آن که سخن منافقان باشد و امیر المؤمنین علی ^ع خود را فدای رسول خدا کند با آن منافقان

۷۲
که قصد رسول خدا کردند صد هزار لعنت خدا و رسول هر کسی باد که دشمن رسول خدا و فرزند او گشتند
و مصیبت دانند و عذر خواهند که ایشان که منافق بودند توبه کردند و توبه از گناه کبیره و رحمت نباشد
و چون پیغمبر در غار بود و بمردنه میرفت امیر المؤمنین را هم فرمود که بر فراش من بنحسب قوله علیه السلام
النسخ به ذی الخضر می اخضر و ثم علی فراشی فانه لا یلیق الیک منهم مکروه انشاء الله یعنی ای علی
این پرده سبز من در خود بچ و بر لیستر من بنحسب تا از دشمن مکروه می بتوانسد انشاء الله بعد از آن
امیر المؤمنین علی علیه السلام بر فرموده رسول کار کرد بعد از آن حق تعالی جل عز اسماء و حی که در جبرئیل
و میکائیل علیهما السلام اِنِّی قَدْ اخِیْتُ بَیْنکُمْ وَ جَعَلْتُ عَمْرَکُمْ اَطْوَلَ مِنْ عَمْرِی اَخْرَافَکُمْ بَوْرَ صَا
الحیوة فاختراکلها الحیوة فاوحی الله عز وجل الیهما الاکتما مثل علی بن ابیطالب علیه السلام اجا
سته و بین محمد فناء من علی فراشه فقدمه و یوشه بالحیوة احبط الی الارض فاحفظاه من عدو
قتل مکان جبرئیل علیه السلام عند راسه و میکائیل علیه السلام عند رجليه فقال یخ یخ من
مثلک یا بن ابیطالب یا امن الله بک الملائكة یعنی ای جبرئیل و میکائیل بدرستی که برادر من
شما هر دو و عمر شما یکی دراز تر کردم از عمر دیگری کدام از شما برگزیدند یار را بحیات خویش ایشان
هر یک حیات خویش اختیار کردند بعد از آن حق تعالی و حی کرد بایشان که شما چرا جان نباشید
که علی بن ابیطالب را دردی کردم میان او و محمد و علی انفس خود خوانند و او را بحیات برگزیدند بر
خویش تن و بر فراش او بجای او بنحفت شما هر دو بر زمین روید و امیر المؤمنین علی را از دشمن نگاه
دارید پس ایشان هر دو فرود آمدند و جبرئیل علیه السلام بر بالین امیر المؤمنین بنشست و میکائیل
بر پایین انحضرت و جبرئیل علیه السلام گفت بشارت باد ترا ای پسر ابوطالب مثل تو کیت که خدا تعالی مغانتر
و مباحات تو میکند با فرشتگان چون پیغمبر صلوات الله علیه و آله بدین بزرگواری او را بجای
خود بخواباند و هنوز پیغمبر صلی الله علیه و آله به نیمه راه نرسیده بود که حقتلها الیزاب فرستاد
وَمِنْ النَّاسِ مَنْ اِشْرٰی نَفْسِهٖ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ یعنی از بندگان کسی هست که نفس خود را
برضای حقتلها فروشد ثعلبی روایت میکند که در آن زمان که پیغمبر ص و آله هجرت میکرد
امیر المؤمنین علی را خلیفه کرد تا دین او بگزارد و دو یعمه از مردم که پیش او بود با خداوندانش
سپارد که در آن شب که کافران کورسای پیغمبر در آمده بودند تا ویران هلاک گردانند شخصی که
در رفتی چنین نفس خود را فدای پیغمبر گرداند شیوخ خود بیکروز بفریاد پیغمبر نرسیدند

و شب و روز می سکالیدند و در آن می کوشیدند تا ویرا هلاک گردانند و ایشان با کافران و منافقان
یکی بودند تا یکی افشا نمی کردند بل همیشه بدی می سکالیدند و بطمع خلافت و خواب که بجز آن
تغیر آن گفته بود بظاهر در خدمت آن سرور می کردند و در فکر آن بودند که غیری دیگری کتد که
پیغمبر هلاک شود و چون پیغمبر خدا و برگزیده کبریا از خوف دشمن و ترس اعادی وطن خود را
رها کند و بیدینه گریزد بهرب الی الغار امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که من نیز متابعت
رسول خدا گورم چون احتیاط کرده باشد که خلق متابعت او نمی کنند و از سخن و صواب دید او
پروان روند مصلحت روزگار را ترک خلافت کرده باشد و اگر نه مسلمان پنهان شدی و خراج
و منافق و نواصب کینه چندین ساله باز خواستند جهت حفظ و مصلحت دین با ایشان
منازعت نکرد و موافقت چندین پیغمبر اولو العزم کرده باشد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله که
افضل انبیا بود جلاء وطن کرد و امیر المؤمنین علی متابعت رسول کرد و چون خلق پای از شریعت
پروان ننهند پس اگر امیر المؤمنین علی با ایشان محاربت کند از جمله جهال باشد و ویرانزد
امت هیچ وقاری نباشد بدین سبب با ایشان منازعت نکرد از برای منصب دنیای فانی
و دست در ساری باقی زد و بکلام حق تجاوز کرد و بروی جرمی نباشد که باشیوخ محاربه نکرد
و خود را از مقام تنگ که نگاهداشت قوله تعالی ولا تلقوا ابایدکم الی التملکة باخر و خوک بگو
عیسی مریم چه کند آنکه کوساله پرستند نه سم خر گیرد **نکته** حزن بادشاهی بر تخت باشد نواب
و وزیر و لشکریان روی از پادشاه بگردانند و فرمان وی نبرند و بای از جاده حکم و فرمان پادشاه پرو
نهند و ستقاد امر و فرمان او نشوند پس پادشاه که تنها باشد با چندین لشکر و وزیر و نایب بکند نه ویرا
باید که بختن و تخت رها کردن که پادشاه بی لشکر جواب خصم نمیتواند گفت پس امیر المؤمنین بی نصرت کشته
با چندین اعادی چه کند و بر تخت بادشاهی و خلافت که حق وی بود از کثرت عناد رها کرد که نرسید
که ایشان انتقام بدو و احدا آغاز کنند و ویرا هلاک گردانند و در روزگار پیغمبر صلوات الله و سلامه
علیه و آله کیدها کردند و پیغمبر از خلق بروی ایشان نمی آورد تا شیوخ بکلی اظهار عدالت نکنند که اگر بروی
ایشان آوردی یا با مصحابه باز گفتی غماز بودی و غمازی کار معصومان نباشد زیرا که او رحمة للعالمین
بود لذا از کیدها که کردند رسول ص ایشان را نصیحت کردی و ایشان چون کیدها اظهار کردند بدی
و رسول بدانستی که ایشان بتوبه میان آمدند بدی و گفت بدی که حق تعالی توبه کاران را ازاد و رحمت میداند

قوله تعالى ان الله يحب المتوابين وندانستند که توبه از کفر قبول نباشد و کفر از گناه کبایر است و رسول را بخا
 نند
 قوله تعالى ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا وَاخِرَةٍ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا وروزی
 در پی آن بودند که مصطفی و آل او را برخواستند لاجرم در آخرت ماوای ایشان دوزخ باشد و روزی
 خواجه انبیا و مسجد نشسته بود پشت سعادت بمند سادت باز داده بود جماعت صحابه گفتند یا رسول
 اهل بهشت و اهل دوزخ را علامتی باشد که ایشان را بدان ایشان بشناسند رسول خدا گفت بلی
 ان قال علامة اهل الجنة خمسة وجه حسن وحسن خلق ولسان لطيف وقلب رحيم واجتناب المحارم
 وعلامة اهل النار خمسة وجه قبيح وسوء الخلق ولسان طويل وقلب قاس وارتكاب المعاصي خواجه
 فخر العرف والعجم شهبازاسی کونه باز مالی الدنیا رسول معظم نبی مکرم رسول قل کنی خواجه اصطفا
 محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله از وی سوال کردند که ای سید و سادات و ای خواجه کاینک
 اهل بهشت را پنج چیز بشناسند فرمود بلفظ در بار کوه نثار که علامت اهل بهشت پنج چیز است
 گفتند یا رسول الله کدامست گفت روی نیک و خلق نیک و زبان لطیف و دل مهربان و از گناه دوری
 علامت اهل دوزخ پنج چیز است روی ترش و درشت و خوی زشت و زبان دزاز و دل سخت نامهربان
 و برکاه اسرار کردن و نگاه بعبادت کردن فرمود که روی نیکو یعنی نه روی نیکو ای بسیار روی نیکو که با آن عمل
 نباشد و از اهل دوزخ باشد و ای بسیار صورت زشت که با وی عمل صالح باشد و از اهل بهشت است
 و چون روی زشت علامت اهل دوزخ باشد روی بدتر و زشت تر آن بود که بر روی دختر رسول
 گردانید و فدا که حق وی بود و در سخت تصرف او بود بقر و ظلم از وی بستاندند و حق تعالی فرمود که
 بریندگان من روی ترش نکنید عیس و توتی آن حاره الا عی و خوی زشت علامت اهل دوزخ است
 و خوی بدتر ازین باشد که امیر المؤمنین علی را برنجاندند و خلافت که حق وی بود از وی منع کردند و
 بیت المال را بر منافقان و مرتدان قسمت کردند و اهل بیت رسول را بجوی بد رجایندند و فاطمه
 صلوات الله علیها را از شهر بیرون کردند لاجرم از اهل دوزخ باشد و زبان دزاز علامت اهل دوزخ
 زبان دزازی یا لاله بدتر از آن باشد که اهل بیت رسول را درنجایندند و شیوخ همه روزه امیرالمؤمنین
 علیه السلام را بجا میدادند لاجرم از شیوخ و نجید باشد که حق وی بدست فرو گرفتند و او را از حق
 خود محروم کردند دل سخت نامهربان از اهل دوزخ است و دل سخت تر از آن باشد که آنش در خانه ظلم
 زدند و آن همه خرابیها کردند و فرزند در شکم فاطمه علیها السلام کشتند و دل پراکنه و عداوت آل

وعلیهم

رسول بیقین که از اهل دوزخ باشد و حق تعالی هر چه آفرید بدوستی محمد و آل محمد برآفرید و حق تعالی که کلام
فرستاد عرض کلام فرستاد و دوستی محمد و آل محمد و علیهم السلام بود و تبرک کردن از دشمنان ایشان تا از مرتبت
و منزلت این خاندان بدانی و عرض از هر حدیثی که رسول صلعم فرمود هم محبت اهل بیت بود تا خلافت مرتبه
و منزلت ایشان بداند الا چون بنی امیه خلافت بدست فرو گرفتند فی الجمله از شومی شیوخ بود که ایشان
اول بنای این مقدمه نهادند و خلافت بدست فرو گرفتند و بنی امیه هشتاد سال لعنت بر خود میگردانیدند
که بنو امیه نود و سه سال پادشاهی کردند الا سیزده سال که عمر عبد العزیز بود او لعنت از خاندان برداشت و
بروایتی دیگر گویند که دوسال و نیم پادشاهی کرد و فذلک رد کرده بمحمد الباقی و صحیفه بنوشت که فذلک که شیوخ
که بظلم و غصب از فاطمه علیها السلام بستند ما رد کردیم و باقر علیه السلام ما لك و متصرف فذلک شد
و انتفاع آن بر می گرفت اما آخر اعدای اهل البیت مانع شدند و با عمر عبد العزیز گفتند که تو پورده
شیوخ دریدی و ظلم ایشان را بر اهل البیت فاش کردی چون خلق دنیا حال شیوخ بداند که ایشان
ظلم بر اهل البیت رسول کردند لعنت در دنیا بر ایشان فاش شود مصلحت نیست فذلک رد کردن
چون عمر عبد العزیز این کلمات از اعدای بشنود بادل خود آید که کرد و گفت حق بطرف شماست صحیفه
بخواست از باقر و بر صحیفه نوشت که انتفاع فذلک بر باقر مباح کردیم اما ملك ازان مدت این
سیزده سال لعنت از خاندان رسول او برداشت الا نهصد و پنجاه ماه لعنت بر خود می گردانید
خوش گفته مولانا عمار الدین بر نه رحمه الله علیه **شعر** خلا ابن عبد العزیز بدینهم فانه امور ما
عمیان و جمله عالم این مقدار لعنت نکردند الا اصفهیان و اسفراین که ایشان هزار و پنجاه ماه لعنت
کردند و این سنت بنهادند و در اصفهیان متاوه هست که آنرا موید خواهند زیرا که ایشان لعنت خاندان
رسول است و انستند و مذهب سنت بنیاد نهادند که ما اهل سنت و جماعتیم یعنی جمع شدند
و باتفاق جماعت لعنت کردند یعنی ما آن کسانی که لعنت بر خاندان رسول بنیاد نهادیم و این را سنت
دانستند و اهل ری و خوارزم لعنت نکردند و هر روز هزار بار بداندند و زمیستانند و گفتند
زنان را بعضی مردان بردگان نشاندند این نیز قبول کردند از آن روز باز در خوارزم این قاعده ^{است} ماند
که زنان بردگان می نشینند و درین مدت هشتاد سال که لعنت بر خود کردند و لعنت راست
دانستند و خود را اهل سنت نام کردند صد هزار لعنت پی بر از خلق بجز و بر آن کسان باد که لعنت
بر خاندان رسول کردند و سنت دانستند الا امید نیست بغوی و رد کار که چنانکه تو اصبی این

قاعده راست دانستند ما نیز بفرمودت حجة الله على الخلق محمد بن الحسن علیهما السلام که ظهوری
 شود و دنیا بعد از آنکه گردد میلاد الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً چنانکه امر و دنیا بر ظلم است
 بفرموده ولت وی بر عهد شود و چون بنی امیه نود و سه سال پادشاهی کردند و بنی هاشم مقدار پادشاهی کنند
 روایتی آمده است که چهل سال پادشاهی کند و بر روایتی دیگر آمده است که هفت سال پادشاهی کند که
 مقدار هفتاد سال این زمان باشد ما نیز درین مدت که وی پادشاهی و امامت کند بر دشمنان آل محمد
 لعنت بنیاد دهند ما نیز درین مدت لعن واجب بنیاد بنیم و خود را اهل واجب نام کنیم و انتقام چندین
 ساله باز خواهیم از دشمنان آل محمد با این همه که امیر المؤمنین علی علیه خلافت که حق وی بود بدینسان
 گذاشت ایشان چندین مدت لعنت کردند و اگر شیوخ جنک کردی تا این زمان لعنت بر خود کردند
 و دین رسول خراب بودی ازین سبب باشیوخ منارعت نکردی که نصرت کنند نداشت و چون
 بوقت خلافت که او را نصرت کرده بود یا طلحه و زبیر و معاویه و عایشه منارعت کرد که خلق
 متفاد و مصیع وی بودند و چون حق تعالی مروت ایشان را اهل البیت رسولند واجب گردانید
 نه لعنت کردن سنت گردانید نواصب مروت که واجب بود و رها کردند و لعنت بنی امیه و بنی نیم بنی
 می کردند لاجرم روسیاه دنیا و آخرت باشند بدین افعال مذموم و اگر در قرآن مروت شیوخ را
 گردانیده بودی حق بطرف نواصب بودی و اگر هزار کفر و زندقه بحق تعالی خوات کنند هر که بگذرد
 گوید که چنین است و نیک میگوید و هیچکس مانع نشود و اگر هزار بستان بر رسول خدا و پیغمبران
 بندند و در و کتلهای ایشان مسطور باشد و نواصب و اعدای اهل البیت آنرا وضع کرده باشند
 گویند آما و صدقنا اگر چه در قرآن بکذب این حدیث باشد نه عقلی و نه شرعی اما عقلی که وضع کرده
 باشند مستحب دانست و اگر چیزی که در شیوخ باشد و کلام حق تعالی بدان ناطق باشد و با حدیث
 بنوی آنرا خبر داده شخصی تقریر کند نواصب گوید که او را می باید سوختن و افضی است پس ایشان
 صحابه نبودند که نواصب ایشان را بخدائی می پرستند جرائی بنی که هر چه خدا و رسول گفته هیچ یک
 از نواصب بدان کاری کنند و هر بدعت که شیوخ بنیاد نهاده اند که راده بجای می آرند پس بد
 خدائی هیچ شک نباشد که حقیقت نواصب پیروی ایشان میکنند اگر از هزار فضیلت که در امیر
 المؤمنین علی علیه السلام بودی خود را نام رسول نبردندی و بر جمله انبیاء عسیان و وادارند که
 ایشان جایز الخطا بودند و حق هم چندین خلقان را بدوستی امیر المؤمنین علی علیه السلام

که بدعت بنی امیه بودست دانستند
 برین گنا که پیروی سخن حق نکردند و بدعت

بجواب بهشت می برد چنانکه فرمود باسناد عن نبی صلی الله علیه و آله قال یدخل الجنة من امی
سبعون الف بغير حساب فقال علی منهم یا رسول الله قال هم شیعتک وانشأ امامهم چون بجهت ^{میر} ^{المؤمنین}
علی ۴۰ هفتاد هزار شیعه او بهشت میروند بحساب و مخالف او روی بهشت نه بیند پس دوست
داشتن امیر المؤمنین علی از همه علمای فاضله و نیکو تر بود و قرآن و حدیث رسول و دلالت بر دوستی
علی و فرزندان او میکرد امیر المؤمنین علی را دوست دار که برده ما در ندیده باشی که دوستی امیر ^{میر} ^{المؤمنین}
علی علیه السلام ایمان است قوله تعالی لا استسلم علیة اجرا لا الموة فی القربی وعن رسول صلی الله علیه و آله
لا یحبک الا من تقی ولا یفصلک الا منافق شقی چون حق تعالی و رسول بودت ایشان واجب گردانید
و خلق متابعت وی نکنند و بر بی باطل روند و از برای آنکه منافقین چند بر ایشان جمع شده باشند
از برای حکومت و بادشاهی تا مال مردمان بناحق و نا واجب لیستند و امیر المؤمنین علی ^{علیه السلام} را
کردی نکذاشتی که منافقان و مرتدان بر اسلامیان حکم کنند زیرا که هر جا صالحی بودی و متقی گردان
حلال برهیز کردی که مبارک حرام آمیزش داشته باشند از اجتناب کردی بر سلطانان حاکم ساختی نه
آنکه وزارت و ماموت بر روان بچ ایمان دهند که چندین بد عتقاد دین بنیاد نهاد زیرا که رسول زکوة ما
بره یك واجب گردانید و فرموده بود و امیر المؤمنین علی بر فرموده خدا و رسول کار کردی چون
ویرا دانستند که بوسیت رسول میروند خلافت از وی ممنوع کردند بر العجب کار که اگر بقرآن و احادیث
است امیر المؤمنین علی و فرزندان ویرا علیهم السلام با رسول وصلت کردند چنانکه فرمود اللهم
صل علی محمد و آل محمد اگر صحابه از آل بودی حق تعالی در پهلوی محمد فرمودی اما خزان نواصب
کوژند و نمی بینند که در دنیا و آخرت کسی لایق هسری محمد نبود الا امیر المؤمنین علی و فرزندان
وی و آل را حق تعالی فرمود که در پهلوی محمد دارند اگر بصلوات است علی در پهلوی محمد
و اگر بکلمه توحید است علی در پهلوی محمد است در خبر است که عبد الله عباس رضی الله عنهما
از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله ما صلوات بر تو چگونه فرستیم گفت بگوئید
اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارحم محمد و آل محمد كما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید
مجید پس صلوات بر محمد و آل او فرستادن واجب گردانید چون شیوخ خلیفه بودند
مرسول فرموده بود بایستی که در صلوات ایشان را با محمد پیوند بودی یعنی فصل در میان محمد
و آل خدا نمی افکندند و نواصب بدان طریقه میروند چه مناسب است درین موضع این بیتها

که ناصر خسر و گفته است علیه ما یستحق **کوتبیکه** بغمیرها امت دین را چون رفت ز عالم بفرستاد و به بهمان **بغمیری** ای پخته آن ملک خداست از افسر صیریه و از ملکت خاقان هرگز ملکی ملک به پیکانه ندادست روزنامه شاهان جمان جمله فروخوان **یادختر** و داماد نبیره بهمان در میراث به پیکانه دهد هیچ **مسلمان** عجبت این کار را آنچه بنده تصور میکند آنست که باطل قوت داشتند و حق را قوت و مجال آن نبود که با شیوخ منا و غت کند این سبب بگذاشت و با ایشان محاربت نکرد که بقوت و روز بودند و جمله عالم در سر این کار شدند و دین رسول متبر شد **حق** از باطل **پدید** نیامدی چون قوم متابعت وی نکردند او را گاهی نباشد ایشان قدر خود را پیش آفرید که ریزد میدیدند چنانکه از رسول روایت میکند جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال رسول الله صلی الله علیه و آله معاشر المسلمین خلق الله تعالی نوراً من نوره و خلق من ذلك النور خلق العرش والكرسى من نوري و نوري من نور الله ثم خلق الله تعالی نوراً من نوره و خلق من ذلك النور ابن عی علی بن ابطالب و خلق من نوره اللوح والقلم فنور اللوح والقلم من نور علی و نوره **مسند** الله ثم خلق الله تعالی نوراً من نوره و خلق من ذلك النور ابنتی فاطمه و خلق من نوره و خلق من نور ذلك النور الحسن من نوره سبع السموات والارضین فنور السموات والارض من نور الحسن و نوره من نوره من نور الله ثم خلق الله تعالی نوراً من نوره و خلق من ذلك النور الحسین خلق من نوره الشمس والقمر والنجوم والکواکب فنور الشمس والقمر والنجوم والکواکب من نور الحسین و نوره من نور الله ترجمه روایت کند این حدیث بر سر کوار و این شکر و باغ مصطفوی و ثمره شجره محمدی و ابن عند لیب در دینوی جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما از رسول عالم پیشوای بنی آدم نبی معظم رسول مکرّم نور دیده پیشش مقصود آفرینش خواجه لولاک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در خطبه و داع چنین فرمود که ای معاشر مسلمانان حق تعالی نوری از نور خود بیا فرید من که منتهی اویم از آن نور بیا فرید که از نور من عرش و کرسی بیا فرید پس نور عرش و کرسی از نور منست و نور من از نور خداست پس نور من از نور خود بیا فرید و از آن نور بر آدم علی بیا فرید که این عجم منست و از نور علی لوح و قلم بیا فرید پس نور لوح و قلم از نور امیر المومنین علی است و نور امیر المومنین علی از نور خداست پس نوری از نور خود بیا فرید و از آن نور فاطمه را علیهما السلام بیا فرید

که دختر منست و از نور فاطمه نور خود و ولدان و نور جنان که هشت بهشت است بیا فرید
 پس نور خود و ولدان و جنان از نور حضرت فاطمه علیها السلام است و نور فاطمه علیها السلام
 از نور خداست پس نوری از نور خود بیا فرید و از آن نور فرزند مرا که حسن ^{بیا فرید} است از نور حسن
 هفت آسمان و هفت زمین بیا فرید پس نور آسمان و زمین از نور حسن است و نور حسن از
 نور خداست جل جلاله پس نوری از نور خود بیا فرید و از آن نور حسین ^{بیا فرید} مرا بیا فرید و از
 نور حسین نور آفتاب و ماه تاب و ستارگان را بیا فرید پس نور آفتاب و ماه تاب و ستارگان
 از نور حسین است و نور حسین از نور خداست اگر نور محمد بنوری عرش و کرسی را نور بنودی و
 اگر نور علی ^{بیا فرید} بنودی لوح و قلم را نور بنودی و اگر نور فاطمه علیها السلام بنودی حورالعین و غلامان
 و ولدان و هشت جنان را نور بنودی و اگر نور حسین بنودی آسمان و زمین را نور بنودی و
 اگر نور حسین بنودی آفتاب و ماه تاب و ستارگان را نور بنودی پس از نور ایشان هر ^{من را} نوری
 نوری بداد تا بیکت آن نور ایمان از ظلمت و تاریکی کفر و طغیان بیرون آوردند و قدم در شهرت
 نور ایمان نهادند قال الله تعالی وَلِيَ الَّذِينَ آمَنُوا أَخْرِجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ پس در
 قیامت پیغمبر و ائمه معصوم علیهم السلام در زیر عرش دست بدعا بر آوردند و گویند خدا یا نور ما را تا
 کن چنانکه گفته ربنا اقم لنا نورنا الآیه یعنی است ما را که حجتان ما اند با ما حشر کن تا همه نورها
 بهم بیورند و حق تعالی فرماید یحییهم و یحییوهم آنچه از من درخواستید بشما دادم خبری دیگر را که
 ابن خبر عبد الله عباس رضی الله عنه میگوید که یک روز گفتیم که یا رسول الله بیان فرمای که حجت
 جهان آفرین مالک الملوك و السلاطین با اول حال شما را چگونه آفرید خواه جهان میفرماید که چون
 آفرید کار عالم روزی دهند بنی آدم بر او نهد این قبه از رزق و روانند این مرکب ابلق خالق انام
 کریم خواب نام خدای همچون نقش بند کن فیکون میخواست که چیزی آفرید با اول حال اول ما خلق ^{الله}
 نوری بقدرت کن فیکون نور من بیا فرید و نور بر آدم علی و نور بر اسم حسن و حسین انکاهی که نه
 آسمان بود و نه زمین و نه عرش بود و نه فرش نه لوح بود و نه قلم انکاه از نور من عرش آفرید و از نور
 نور ملک و از نور حسن نور بهشت و از نور حسین نور حورالعین پس ابر طلمت بیا فرید که در هر کج
 تاریک شد ملایک بگریه افتادند گفتند باد شاها از آن وقت که این انوار آفریدی و از همه اشیا
 بر کردی بیکت اینها هیچ ظلمتی ندیدیم الهی بحق اینان که این ظلمت از ما بردار و ما را بر حالت خود

بر چنانکه اول بود بکذا حق تعالی جل جلاله نور فاطمه را فرید بر مثال قندیلی و از بطنان عرش پیا
هم روشن شد بیکت نور فاطمه و از اینجا است که در بارها گویند ملائکه گفتند خدایا این نور
از آن کیت گفت از آن محمد علیه السلام گفتند آن در از آن کیت گفت از آن دختری خوشگ
گفت ای ملائکه بر من گواه باشید که ثواب تسبیح و تهلیل شما بفاطمه و شیعه فاطمه بخشید
عبد الله عباس چون کلمات بشنید بوسه بر روی خواجه داد و گفت انت الحجة البالغة
ملائکه این نور را کعبه خود ساختند و بدان حاجت خواستند بوقت خلقت آدم علیه السلام
آن نور را در درج مکرمت که کالبد آدم علیه السلام بود نهاد و او را بر ملائکه بدان واسطه فرستاد
داد که اسجد و الا دم خلاص نوح علیه السلام بیکت این نور بود نجات ابراهیم و از آن بود که حاکم
آن نور بود راست چون آن نور اشغال کرد باینکه که ما و هر صطفی بود منادی در هفت آسمان
نذا کرد که شد کافی که مادر محمد باحد بار گرفت جانوران و در جبر و بر این شادی نغمه زنان
نیز ازین خرمی شادی کنان ملک الملوك بفرمود تا در بهشت هفتاد هزار گوشه از یاقوت
سرخ و هفتاد هزار لؤلؤ تر بنا کردند و آنها را گوشه محمد نام کردند و آل او علیهم السلام خلقت
ایشان در آنک در ازل با هم بود و توان بدعت آبا و اجداد خود را در هلاک انداخته و شیوخ را
بکیند که خلقت ایشان در میان لات و عزری بوده و بنده لات و عزری و مدتی جمعی
سال خدمتکاری لات و عزری کرده در میان خرد و سر بریده و نکاح ایشان نه و پیاکی بود
و مولود ایشان در میان کافران و بت پرستان بوده بر ایشان بکزی و خود را از جاده شریعت
پنداری و پروی اینجا بین قومی نکنی که پروی این قوم از طاعت نباشد و اگر ناکان از حد
و نادانی در حضور رسول علیه السلام نشسته بودند این مدح و بزرگواری شنیدند از
روح از کالبد ایشان بیرون خواست رفتن چاره نبود اما می خواستند تا بوقت فرصت بیک
ازین خاندان باز میخواستند و جمله ایشان را بیک هلاک میکردند و وصیت بایکدی میکردند
که زنهار در آن کوشید که انتقام از ایشان باز خواهید که ایشان چندین بر بار بزرگواری
کردند و ما را خوار کرده بودند اکنون درین فضل و بزرگواری بیکدی که حق تعالی ایشان را از بزرگواری
علی را به پیچندین آیه مشرف گردانید که فرمود در کلام مجید حیث قال و انه فی ام الکتاب لدینا
لعلی حکیم و اگر در قیامت که موقف سیاست از امامت و ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام

خواهد بود چنانچه میفرماید وَقِيلُوا لَهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و جای دیگر فرمود وَلَسْتُمْ بِمُسْتَعِينِينَ عن النعم
روی را بدین گراست برگزید و نا املان و نا کسان و پرا فرود گذاشتند او نیز را گرد تا ایشان خلافت
کردند و حجت خدا در کلام مجید امامت بوی حواله کرد وی را بگویند بگراست و جعلنا للمتقين ائمة علیا
اماماً و جاء دیگر فرمود مَكَانٌ صِدْقٍ عَلِيًّا راست کوئی و راست دانی در امیر المؤمنین علی بود
نه در شیوخ که ایشان اسلام بطمع خلافت آوردند و امیر المؤمنین علی از انجمله که ایمان بوی میست
آوردن و دین رسول با امامت و شمشیر او تمام شد چنانکه حق تعالی فرمود حَيْثُ قَالَ النَّبِيُّ أَكَلْتُ لَكُمْ
دِينَكُمْ وَأَمَنْتُ عَلَيْكُمْ فِعَسَمَتِي وَوَصِيَّتُكُمْ لکم الاسلام دینا در روز غدیر و صایت و امامت او در
رسول تمام شد امامان کینه دشمنان را بنیان نتوانستند کرد و فاش کردند که تا خلائق عالم در
ایشان که بکفر و ضلالت سرشته بود بدانند بدین سبب بگذاشت که ایشان خلافت کردند عبد الله
عمر روایت کند که چون رسول صلعم از حج الوداع باز آمده بود و قصه غدیر خم دیده بود از رسول
پرسیدم که یا رسول الله روز غدیر روزی بزرگوار است گفت یا بن عمر جمله پیغمبران درین روز عهد
و میثاق بستند و جمله درین روز صایت کردند و خواجه بلفظ در بار فرمود که صیام یوم غدیر
یوم صیام عمر الدینا و کان مکن حج فی کل سنة مائة حج و مائة عمرة و من تصدق فی هذا الیوم بقدر
وسعه کان مکن تصدق و اطراف الف الف مؤمن فیه ظفر الله موسی علی سحر ساحری و فیه هلال
فرعون و قومه و برد النار علی ابراهیم و وصی موسی علیه السلام یوشع الذین و وصی عیسی شمعون و وصی
سلیمان آصف و یقولون فی السماء لهذا الیوم العید المعهود و فی الارض الميثاق الماخوذ و خواجه
بلفظ مبارک فرمود که در روز غدیر خم که آن هفتم ذی الحجة است روزه دارد چندان ثواب دارد
که هر عمر در دنیا روزه داشته باشد و عمر دنیا هفت هزار سال است هفت هزار ساله طاعت بود و یون
وی نویسد و اگر صدقه دهد بعد از توانایی خود چنان باشد که هزار مؤمن را روزه کشاد و بانشیند
و درین روز بود که موسی ظفر یافت بر یحیی و درین روز بود که آتش نمرود بر ابراهیم سرد شد و همدین
روز بود که موسی یوشع را وصی خویش ساخت و همدین روز بود که عیسی شمعون را وصی خود کرد و همدین
روز بود که سلیمان علیه السلام آصف بن برخیا را وصی خود کرد و این روز را در آسمان عید معهود میخوانند
یعنی جمله فرشتگان درین روز با یکدیگر عهد بستند و در زمین میثاق الماخوذ یعنی جمله انبیا
درین روز میثاق بستند و آدم علیه السلام درین روز شیت را وصی خود کرد و شیت بزبان عبری

یعنی هبة الله و بنیان فارسی بخشید خدا و جمله انبیاء دین روزی خود را بر خلق عرض کردند و
صلوات الله علیه و اله و سلم موافقت انبیاء سلف کرد و امیر المؤمنین علی را وصی خود ساخت اکنون
قرآن و دوائک از بهر جلال و حرام و دوائک جهت دوستان و دوائک از برای دشمنان امیر المؤمنین
علی عم آمده است ثابتانی که دوستی امیر المؤمنین علی عم چه مقدار فایده می بخشد چون این حدیث
از رسول علیه السلام بشنیدند منافقان یکبار که دشمن او شدند و گفتند که هر چه میگوید فخریه
امیر المؤمنین علی و فرزندانش میگوید و بنی فضا یلها از رسول می شنیدند که می شنیدند
باب نهم در ذکر ترجیح امیر المؤمنین علی علیه السلام بر جملة انبیاء و رسل و اولو العزم صلوات
الله علیهم اجمعین بدانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام مردی بود که خلق جمله عالم بعد از رسول از وی
بزرگوار تر نبودند و ترجیح وی بر انبیاء مسلم افتاد بدان دلیل که چون رسول از جمله انبیاء و رسل
اولو العزم فاضلتر و بهتر بود و درست شد که آنحضرت رسول را صلوات الله علیه و اله معلوم بود اعلام
امیر المؤمنین علی کرد پس ترجیح امیر المؤمنین علی بر رسل نیز نهاده باشد چون گوئیم که بقدر علم و فضل
و درجات رفیع تر می شود و ترجیح بعلم است پس لا شک که وی بر ایشان ترجیح باشد **مسئله** بدانکه
اهل امامیه درین مسئله بر سه فرق اند اول آنکه گویند که علی علیه السلام بهتر از جملة انبیاء و رسل
بوده الا اولو العزم دوم آنکه گویند که علی از جملة انبیاء غیر رسل بهتر بوده سیوم آنکه گویند علی بعد از
رسول ۳ فاضلتر از جملة خلایق است مطلقا و هیچ خلاقی درین نباشد که او از جملة انبیاء فاضلتر است
اما ایشان که گویند که رسل بهتر از علیست گویند که خدا تعالی میفرماید که الله یصطفی من الملائکه
رسله من الناس لازم شود که رسل بهتر از غیر رسل باشد و این تمسک فاسد بود زیرا که لازم بود که رسل
و ملائکه نیز از انبیاء فاضلتر باشند پس قول ایشان باطل بود و ایشان که گفتند که از رسل نیز فاضلتر است
غیر از اولو العزم زیرا که فرمود فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل دلیل بدانکه ایشان افضل خلایق اند
که رسول فرمود که افتد آئیند بافعال ایشان و این قول بحق نزدیکتر و از شفاعت غلام دورتر و آن قوم
که گفتند که او بعد از رسول صلعم از جملة خلایق فاضلتر است و گفتند اجماع است که محمد صلوات الله
علیه و اله از کل خلایق بالاتر بود و فضایل و علم بنی جمله نزد امیر المؤمنین علی عم بود و حق تعالی میفرماید
قل لعل لیستوی الذین یعلمونه و الذین لا یعلمونه و رسول میفرماید علی خیر البشر من ابی فخر
و شک نیست درین که هر چه رسول را معلوم بوده بعد از وفات وی جمله علی را معلوم بود اما در حال حیات

رسول جله علم رسول معلوم نبودش آنرا نه بینی که در وقت نزاع علی را بخواند و در جنب خود خوابایند و
دهان در گوش علی نهادن و در آن حال با وی سخن گفت و چون فارغ شد عباس گفت چه گفت
گفت درین ساعت هزار باب از علم با من اسوخت از برای مرا هزار باب معلوم شدند بدین غلط
قابی رسول الله الف باب من العلم فافصح لی من کل باب الف باب و از اینجا است که امیر المؤمنین علی
علیه السلام فرمود که لو کسرت لی الوجود و جلست علیه الحکمة بین اهل التوریه بتوریتهم و بین اهل الانجیل
بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیه نزلت فی البر و البحر
ولا سبیل ولا جبل ولا سمار ولا ارض الا اعلم فیمن نزلت و فی ای شیئ نزلت و فرمود سلو فی عمادون
العرش و فرمود که سلو فی طرق السماء فانی اعلم بها من طرق الارض و فرمود لو کشف العطاء
ما از دوت یقینا و ازین باب بسیار فرموده و بعد از رسول هیچ پیغمبری نبوده و نداشتند و این
لفظ که وی فرموده نفرمودند و نیز از جمله دلایل که در ترجیح امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دیگران
بعد از رسول سلم است یکی این حدیث است که جریر طبری در کتاب خود آورده است و از روایت
ثقات میکند قال ابو جعفر جریر طبری حدیثی و غارین علی البیاضی حول القطان الد ثقی قال اجزنی معاً
بن الضری عن الامشش عن عبد الله عن جابر بن عبد الله انصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه
یا جابر ای الاخوان افضل عندک قلت البین من الالب والام فقال ان معاشر الانبیاء اخوة
وانا افضلهم واجب الاخوة الی علی بن ابیطالب وهو عندی افضل من الانبیاء فمن قال ان الانبیاء
خیر منه فقد جعلنی اقلهم انی لم اتخذ علیاً افاضاً الا لما علمت من فضله امرنی بذلك ذکر حدیث از پیش
رفت تکرار جهت نقد، اخیر است که در موضعین مذکور است و احادیث درین معنی بسیار است
و پیش از آنست که باب تحمل تواند کرد بیا له خود جمله منقبت و فضیلت و لیت اسام درین باب آنچه ضرورت
حالی گفته شود و دیگر احمدی همی در کتاب صحابه آورده است که رسول فرمود من اراد ان ینظر الی آدم
صلی الله علیه و آله و آله فی سجده و الی ابراهیم فی خلته و الی موسی فی هبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن
ابیطالب و ازین معلوم شد که آنچه در پیغمبر مرسل و اولو العزم بود با افراد در امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود و هر فرقه از امت محمد مسلم که بفرانند که مدعی صلوات الله علیه خروج کند متفق اند و از رسول
نقل میکنند که عیسی علیه السلام در قفای مدعی نماز کند و عیسی بنی مرسل است و صاحب شهادت
و اولو العزم است و ما بیان کردیم که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب از جمله ائمه بهر است و هر چه رسول است

و بر این معلوم بود و دلیل قاطع قایست که تفضیل انبیا و رسل بر رسل بقدر علم است و الذین
أوتوا العلم درجات و علم هیچ انبیا و رسل مقابل علم رسول صلی الله علیه و آله نبود تعجب نمود
فضل امیر المؤمنین علی ع هیچ معنی ندارد و نظر آنکه کسی که مورد علم بود نظر درین دلیل با شرایط
کند و چون بطریق تعجب و انکار درین دلیل نظر کند علم حاصل نشود و چون رسول صلوات الله علیه
و آله فرمود که خلقت انا و علیا من نور واحد و اول اشیا نور رسول آفرید و نور جمله انبیا و رسل از نور
رسولند و رسول ص و علی ع از یک نورند و فکر فاسد را حاصل نباشد و العجب که نواصب گویند که رسل
گفت ليلة المعراج چون با آسمان رسیدم خشخشة فعلن بلال شنیدم که پیش از من بدان مشغ
رسیده بود بروایتی دیگر گویند رسول ص فرمود که ابو بکر را دیدم گفتم این ابو بکر است جبریل گفت
یا رسول الله تو امشب آمدی و اگر نه هر شب ابو بکر اینجا است هر که انکار این معنی کند از جملة است یا
معاند است با وی سخن نباید گفتن و نواصب تعجب درین معنی که ابو بکر ریحی از عمر خود سجده بت کرد
باشد و در این مثبت باشد که هر شب بهراج باشد و اگر کسی گوید که امیر المؤمنین علی ع بهتر از دیگران
چنانکه رسول ص و علی خیر البشر و من ابی فقد كفر موجب تعجب نبود و انکار نمودن از عناد بود
فَدَرَهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ فَرُوحَانِ وَمَا تَعْنِ الْآيَاتِ وَالنَّذِيرِ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ دیگر جماعتی میگو
ند که امیر المؤمنین علی علیه السلام از انبیا فاضلتر است یعنی که وی بعلم و شرایع است یعنی که وی بعلم
و شرایع ایشان عالمتر است از ایشان و بشریت دین مصطفی علیه السلام نیز عالم است ازین جمیة
باید که عالمتر و فاضلتر بوده و قوی گویند که مرتضی علی علم انبیا داند و آن مصطفی نیز داند اما گویند که
ولی را درجه و مرتبت انبیا نباشد محقق کدام است درین مسئله **جواب** درین مسئله قول است اول
آنکه قومی گویند که او بعد رسول علیه السلام بهتر از جمله انبیا و رسل است و قومی گویند که وی بعد از رسل
از جمله انبیا و رسل فاضلتر است اصحاب الشرایع و اوالعزم که ایشان فاضلتر از جمیع مردم اند که
آن آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام و قوم سیوم گویند که او فاضلتر است از جمله
امت و این قول بهتر است و تعجب نمودن ازین معنی جمل است و العجب که انصافست که رسول فرمود
است که علماء ابی کافیا بنی امیر ائیل هر که که ایشان را که علمای خوانند چون انبیا بنی امیر ائیل
باشد شاید که گویند علی بهتر از جمله انبیا و رسل است با آنکه ابو بکر این مرد و به اصفهانی که او را کما
ایم سنیاست در کتاب فضایل یاسند روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله که فرموده است

علی خیر البشر من ابی فقد کفر و این حدیث با سائید بهشده طریق یاد کرده است در مسئله تفضیل علی
 بر انبیا علیهم السلام و این مسئله را استشهاد از قرآن و حدیث بیاید آوردن که این مسئله عظیم است
 و درجه نبوت درجه عظیم و مرتبه اکبر است و این ضعیف که مصنف این رساله است بسیار فکر
 و اندیشه کرد که دلائل عجیب و غریب بیاورد بقدر وسع خود و از کلام چیزی در و درج کند که عوام
 بفهم آن برسند و کتب حمله مصنفان نواصب را تلخیص کرد که چیزی گفته شود که استشهاد بکلام و حدیث
 بود و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام که ایست که این حدیث که در صحیفه رضا علیه السلام مذکور است که رسول صلی الله
 و افضلیت و از جمله دلائل یکی این حدیث است که در صحیفه رضا علیه السلام مذکور است که رسول صلی الله
 علیه و آله فرموده است من سب نبیا قتل و من سب صاحب بنی جلد و این حدیث از رسول یاد کرده
 اگرچه امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از رسول صلوات الله علیه مطاعت اما از جمله صحابه است و بنی نبی
 و هرگز ویرانی توان گفت بهتر از بنی چون توان گفت دلیل دیگر از قول امیر المؤمنین علیه السلام که ابو جعفر بابویه
 در کتاب عیون الاخبار آورده است درین باب من جاء عن الرضا علیه السلام فی رد علی الفلاة و القبوة
 که من ادعی الانبیا و ربوبیه و نبوة اولغیر الائمة امامت فحی منه راء فی الدنیا و الآخرة یعنی هر بنی
 ولی توان گفت اما هیچ ولی را بنی نتوان گفت و آن مسئله اول از پیش رفت که بدلائل گفته شد که علما
 امتی کانبیا و بنی اسرائیل بس شارب الخمر همان کافیت چون شارب الخمر را کافر می توان گفت آن
 نیز مسلم است و اگر چنانست که هر حدیث که به پیوند بظاهر حکم آن میتوان کرد و آنرا بنا و بلحاظ
 نیست بتوان گفت که ائمه از جمله انبیا و رسل و اولوا العزم فاضلتر و بهترند که آنرا اولاد سبعینند اما
 قول امیر المؤمنین علیه السلام که گفته است ادب مرعی داشته است می بینی که شخصی را شمس الدین محمد
 یا فخر الدین علی نام خود را محمد یا علی تمنا می نویسد و ادب مرعی میدارد اما نتوان گفت که ائمه
 علیهم السلام از جمله انبیا و رسل و اولوا العزم فاضلتر و بهترند بدلیل این حدیث که شیخ ابو جعفر
 بابویه در کتاب عیون الاخبار آورده است و حدیث انت که از پیش رفت اما اینجا هم دلائل
 در کار است اگرچه تکرار باشد قال ابو الصلت المروزی عن امام المعصوم و الشهد المکرم
 افضی بعد جده المصطفی و ابیه المرتضی علی بن موسی الرضا علیه افضل الصلوات و اکمل التقیات
 قال ان آدم علیه السلام لما اکرمه الله تعالی ذکره لیسجد ملائکة و بادخاله الجنة قال فی نفسه
 اهل خلق الله بشرا افضل منی فغلم الله عز وجل ما وقع فی نفسه فنا دیر ارفع و اسک یا آدم فلنظرو

الى ساق العرش فرفع آدم راسه فنظر الى ساق العرش فوجد عليه مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله
 علي بن ابي طالب امير المؤمنين وروجه فاطمة سيده النساء العالمين والحسن والحسين سيد
 شباب اهل الجنة فقال يا آدم من هؤلاء فقال عز وجل هؤلاء من ذريتك وهم خير
 من جميع خلقي ولولا هم ما خلقتك و خلقت الجنة والنار والسماء والارض فايالك
 ان تنظر اليهم بعين الحسد فاخرجك عن جواردي تنظر اليهم بعين الحسد فتقضي منزلة ثم تفسط
 عليه الشيطان حتى اكل من الشجرة نهي عنها فتسلط على حواء ان تنظرها الى فاطمة لعين الحسد
 حتى اكلت من الشجرة كما آدم فاخرجهما الله عز وجل عن جنة وابتطهما عن حواره الى الارض
 اكرين حديث صحيح داره بعد ان اثبات افضليت الله عليه السلام برجل انبيا ورسول والاعمال
 است و آدم يترجسود بوده باشد حاشا عنه چنانكه ذكر شده كه فنظر اليه بعين الحسد ونيز از اين ^{كان}
 مخلص شايد بلك بروي شيطان کرده است و شيطان بروي سلسط باشد چنانكه مذکور
 شاكه نشايد كه آدم محبتى و خليفه خدا و پدر جمل انبيا و رسول جسود باشد و پيرو و متابع شيطان
 الا انكه تردد دين حديث زياده شود اکنون اين را تا على شافى و احيا على تمام در دين حديث ببايد
 كردن و جواب خيريت و افضليت چنانكه موافق قرآن و حديث رسول ببايد گفتن تا همچنانكه اعتراض
 نتواند نمود و مجال سخن نباشد و از جواب مردويه بهيجه طريق و استاد گفته است كه رسول
 فرمود كه على خير البشر و من ابى فقد كفر بتوان گفت كه چون رسول مستثنى اند انبيا نيز مستثنى
 باشد و اگر همچنانكه مستثنى نيست ها ناكه خلق را افراط بود كه ضعيف كه صاحب رساله است در
 دلالتى كه امام جعفر صادق در امامت ساختن چنان ديده است كه على سيد الوصيين ^{البنين} سويى
 از اين سبب تجاوز نميكند و اگر نه انكه صاحب كتاب كنوز الجواهر است در حق امير المؤمنين على
 چنين كويد كه مباركه در خاطر كسى چيزى كند كه خلاف آن بود كه در خاطر وى باشد مى بايد كه
 امير المؤمنين على عليه السلام بعد از رسول صلى الله عليه و اله العالمين و شجاعتر و مقتدر و وصي و ناسخ
 رسول و زوج بتول و امام بحق و حجت خداى بر خلق و امين در زمين و خير خلقا جميعين بعد رسول
 رب العالمين و علم دار رسول و ساقى حوض كوثر و صاحب خط و افسر و وارث علوم رسول و انبيا
 و خاتم اوصيا داند و اگر كسى كائينا من كان در حق وى جز اين كويد و ديوان قبل خداى مقتضى الطاعة
 نداند ويرا كافر دانم تا هر كه اين رساله بخواند عقيدت و اعتقاد اين ضعيف در حق امام زمان و شاه

و امیر مومنان علی مرتضی ولی خدا و وصی مصطفی بدانند که بجه درجه است اما درجه نبوت کمتر از درجه
 ولایت ندانم و آنرا وضع ترازین نکویم و السلام علی محمد و آلہ الا برار الا حیار الا طهار **نکته** شک نیست
 که نظر اکثر خلق صالح و طالح موافق و منافق با عادت مالوف و معبود است و از نجات بوده که سار
 خواهر مرسل بود چون ویرا بشارت دادند بفرزند گفت قال الله تعالی یا ولیائی الذی انا معجوز و
هذا بعلى شیخا ان هذا الشیخ عجب تا جواب شنید بر طریق انکار قالوا اتعجبین من
 امر الله و رحمته الله و بركاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید چون ابراهیم علیه السلام بقوم
 گفت ما هذه المقابیل الی انتم لها عافکون بر عادت مالوف گفتند انا وجدنا الهنا عابدين
 ابراهیم علیه السلام بقوم گفت لقد کنتم و اباءکم فی ضلال مبین و چون رسول علیه السلام فرمود از قول
 حق و الهکم الیه واحد گفتند اجعل الالهة الهنا واحدا ان هذا الشیخ عجب انما یکون ما سمعنا
 بهذا فی المسئلة الاخرة ان هذا الاختلاف اگر تفکر و اندیشه کردند و ترک مالوف کردند و تعجب
 نمودند و اقرار رسل مستبعد داشتند راه راست بیافتند نجات خود حاصل کردند
 آمدیم بر سر جواب آنچه میگوید که درجه نبوت درجه عظیم است مسلم که درجه بزرگوار است
 لیکن لازم نشود که فوق آن درجه نباشد باجماعت امت درجه رسالت است فوق درجه نبوت است
 و حق تعالی میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و اشتقاق نبوت یا از نسب بود
 و یا از بهر آنکه خبر قوم میدهند یا از بنا و ت که آن رفعت بود مع الفقه خلاف نیست که وحی نبی از
 سه حال بیرون نبود یا از الهام بود یا بخواب پند یا صوت شنودنی آنکه ملوک پند غایت وحی
 نبی نیست و لازم نمیشود که دیگر و رای این منزلت یا فوق این نباشد نه مبینی که در قرآن میفرماید
واوحینا الی ام موسى ان ارضعیه فاذا اخفت علیه و القیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا راوؤ
ایک و جاعلوه من المرسلین آن درجه رفیع در حق وی اثبات کرد و زاید بر آن زیرا که اعلام وی
 کرد بعد از ولادت که موسی عم از مرسلان خواهد بود و این معجزه مادر موسی است نه از موسی
 و موسی علیه السلام را آن وقت معلوم شد که وی رسول است که جبرئیل علیه السلام بدو آمد و
 و جای دیگر میفرماید ولقد مشنا علیک مرة اخرى اذا ووحینا الی امک ما یرحی ان قد فیة و لنا
 الی آخره ممکن نبود که فرق بران کرد میان وحی مادر موسی و میان وحی انبیا چون غایت وحی
 منزلت ایشان آن بود که یاد کردیم و در حق مریم علیه السلام فازلنا الهمار و خافتمن لها بشرا

یعنی جبریل را بریم فرستادیم بر صورت انسان بر ظاهر شد و برسلان هم بدین طریق می آمد و غیر
برسلان را این مرتبه نبود قَالَ اِنِّي اَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ نَقِيًّا قَالَ رَسُولُ رَبِّكَ لِاهَبْ
لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا اَعْلَمَ مَرْيَمَ كَرَمَهُ اورسول خداست و مثل این معجزه زکریا علیه السلام را بود چون جبریل
علیه السلام او را بشارت داد بهیحی علیه السلام معجزه دیگر آنکه وَهَزَّجَ اِلَيْكَ بِجَذَعِ النَّخْلَةِ نَاقَةً
عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا معجزه سیوم آنکه میفرماید كَلَّمَآ دَخَلَ عَلِيمًا زَكِيًّا الْحَرَابَ و جد هار زقاجام
آنکه چون عیسی را نزد قوم بردند گفتند لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا فَرِيًّا اشاری بعیسی ۴ کرد گفتند كَيْفَ
تَكْلُمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قَالَ اِنِّي عَبْدُ اللَّهِ اَنَافِي الْكِتَابِ وَجَعَلَنِي بَيْتًا وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَكَانَ الْاَوَّلُ مِنْ
قول هم معجزه مریم بود و هم معجزه عیسی علیهما السلام چنانکه عیسی ۴ فرمود وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَامْرَاةَ
مَعْجَمَ مَرْيَمَ آنکه او را مطهره و مصطفی ترست معجزه عیسی آنکه گفت رسوست و بی پدر است که
بوجود آمد پس درست شد که سبب منازل انبیا و نه وحی اوست و نه الهام و ارسال بلکه تَفْضِيلُ
که در حق انبیا و رسل است بقدر علمست و عمل و الذین اوتوا العلم ذرجات نسی که ملائکه
گفتند اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيُهْلِكُ النَّفْسَ و نحن نسبح بحمدك ونقدس لك الآية
چون بایشان گفت انبیوی با اسماء هولاء ان كنتم صادقین آدم ۴ را فرمود تا بیان کرد و حجت بر ^{الانسان}
نابت شد که بهتر از ملائکه است و بجز اقرار کردند و بعد از آن بیان حجت بطوع و در عبت سجده کردند
دلیل بر آنکه شرف علم عالی ترین منازل و مراتب است اما آنچه گفته اند که روایت از امیرالمؤمنین علی
علیه السلام کرده اند از نفی ربوبیت و نبوت صدقت اما نفی افضلیت نکرد بلکه نفی صفتی حاصر
کرد زیرا که غلات چون از وی اخبار غایبات میشنودند و آن محقق می شد قیاس میکردند مثل
قایسان دیگر گفتند که الهت زیرا که در قرآن میگوید وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُعْلِمُهَا اِلَّا هُوَ لَّا جُرْمُ
از دین بیرون رفتند و اگر دایه دیگر تفکر میکردند که میفرماید عَالَمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ
اَحَدًا اِلَّا اَمَّا مَنْ رَضِيَ مِنْ رَسُولٍ اَوْ اِمَامٍ اَوْ وَصِيٍّ چنانکه در مصحف عبدالله مسعود نوشته است
شک زایل شدی امیرالمؤمنین علی نفی دعاوی ایشان کردند نفی افضلیت مثل آنکه معلومت که
اصحاب دیوان ملوک را مرتبتی هست ملک را که دیگر بر اینست مرتبت مستوفی فوق مرتبه مشرب
و ناظر بود اگر زید مستوفی بود و عمر ویرا کوید تو ناظری زید کوید من ناظر هم راست کوید نفی استیفا
نکرده بیان افضلیت امیرالمؤمنین علی الرضی علیه السلام من بعد گفته شود دعوی باریتها و الله اعلم بالصواب

باب دهم در ذکر فضیلت امیر المؤمنین ع بعد از رسول ع بر کل خلایق بدانکه حق تعالی از

جمله حیوانات بنی آدم را برگزید و لقمه گشتا بنی آدم و حطت اهل البر و البحر و از آبیار را برگزید و سلا
میشرب و سدیدین و از مویان و اولوالعزم را برگزید از اولوالعزم مصطفی و صلوات الله علیه و اله برگزید
لکن خاتم النبیین منثور این بود لولا که ما خلقت الافلاك و از همه امت است محمد صلی الله علیه و اله برگزید
که گنتم خیر امت و از امت مومنان را برگزید که الذین آمنوا و از استوا فقه منها ناجیه و از جمله احباب عترت را برگزید
و ایشان راست نجات خلایق ساخت و مودت ایشان را بر امت تعیین گردانید و فرمود که قل لا اسئلكم علیه
العز الا المودة فی القربی ایشان را بسفینه نوح مانند کرد مثل اهل بنی کلیل سفینه نوح و چون سعب از دنیا
میرفت گفت از میان شما کج خوام کرد ای تارک فیکم الثقاب کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم به لن نضلوا
ابد و انما لن یفترقا حتی یردوا علی العرش است یوفی القصیر نکراند قرآن را بسوختند و عترت رسول را
که در اهل دنیا اند هلاک کردند اکنون بر سر پایده رویم بدانکه از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و انبیاء و رسل
پیش از شش پیغمبر صاحب شرایع نبود و پنج اولوالعزم و باقی حافظان این شرایع اند اول صاحب شرایع آدم
بود دوم نوح ع سوم ابراهیم ع چهارم عیسی ع پنجم موسی ع ششم محمد مصطفی صلی الله علیه و اله
دیگر آدم ع صاحب شرایع بود از آدم ع تا نوح ع هر پیغمبری که آمد حافظ شرع آدم ع بود و از زمان نوح ع
تا ابراهیم ع هر پیغمبری که بود حافظ شرع نوح بود و از ابراهیم تا موسی ع هر پیغمبری که بود حافظ شرع ابراهیم
بود و از موسی ع تا عیسی ع هر پیغمبری که بود حافظ شرع عیسی علیه السلام بود بدین ترتیب تا محمد صلوات الله
علیه و حافظان شرع محمد امیر المؤمنین علی علیه السلام و فرزندانش و ذریت مصطفی صلوات الله و سلا
علیهم بودند و اول اولوالعزم نوح بود دوم ابراهیم و سیوم موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد مصطفی صلوات
علیهم اجمعین و آدم بنا اولوالعزم بود زیرا که معنی اولوالعزم آن بود که شرع از نو آورد و عزم کند با مرخدای
بر رفیع شرع ما تقدم و پیش از آدم شرعی نبود که نسخ کند ازین سبب اولوالعزم نبود و معلوم گشت که غیر
از اصحاب شرایع و اولوالعزم که ایشان بمشایب اوصیا اند که ایشان از ذریت رسول اند نه منافقان که
در خلافت جستنند چمت آنکه لعنت از خود و رکعت و افعال خود را باز پوشانند نتوانستند از اعمال
نواصب که ایشان کتبی بخوانند و فهم نکرده بودند که آنچه بر ایشان بسته بودند غیر آن بود که ایشان تقریر
کردند و خود را بکلی در پیش عقلا در آتش انداختند بعد از او رسول و ندانستند که بوقت فرصت که
علم را بحال افتد فعل قبیح ایشان ظاهر و باطنا در پیش عوام الناس فاش گردانند و اندیشه شیوخ آن بود

که ایشان بنده از جمل محکم بسته و یا جوان نواصب در پس آن نشسته بودند و این ملاحظه نکرد که بعد
قدرت ظهور کند و از ایشان بکلی اثر نماند آنکه بر منبر بماند و جالی نمود و مهدی قدرت سرش در خاک
و خاکستر نهاد و دختر مادر شود بر خصم خود و جالی حرام دست شویخت خصم اگر بر مادر و دختر نهاد و عوض
صحبت رسول که صاحب رسول بودند حق تعالی صحبت رسول بر ایشان زیان نکرد بعضی صحبت رسول با ایشان
یافتند در دنیا در آن جهان ایشان را نصیبی نباشد و ما لکم فی الآخرة من نصیب و ندانستند که ناحیه را ملاک
نباشد و هر که از دنیا حق از دست برد و آن حق را در آخرت بد و دهند و چون امیر المؤمنین علیه السلام
افضل انبیاء بود و خلافت که حق او بود و شیوخ بدست فرو گرفتند و فضیلت او را هیچ مانع نشد و شیوخ
که خلافت طلب کردند جهت شرف بود تا جمال گویند که ایشان جانشین پیغمبر بودند تا لعنت از ایشان
دور گردد آمدیم بر سر قصه اولو العزم بمشایب اوصیا اند و بعد علم و عمل و رفعت و منزلت و افضلیت و
اجماع امت است که رسول ما صلوات الله علیه و آله وسلم افضل مخلوقات است و مبعوث است بکلی خلایق
و رحمت عالمیان است و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و فرمود که لولاک لما خلقت الافلاك و رسول
میفرماید انا سید ولد آدم و لا فخر و کفرت آدم من دونی تحت لوائی و میفرماید لو کان ابن عمر ان جاتا
لما وسعه الا اتباعی پس کتاب و سنت و اجماع امت درست شد که محمد مصطفی صم بهترین مخلوقات^{است}
و هر بنی و رسول که پیشتر آمدند شک نیست که هر یک را بقومی مخصوص فرستادند چنانکه و ما ارسلنا^ک
من رسول الا لیسان قوم پس آن مقتدای آن قوم باشد و یا پیش حاکم آن قوم بود که پیشش بدان آمد
نه آن دیگر و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که بعثت الی الابيض و الاسود و الاحمر و میگوید علمیت ماکان و
ما سیکون یزید بن معاویه روایت کند از باقر از پدرانش که رسول میفرماید قال کما امری الی برج واد
الی فیما اوحی و کلتی فیما کلتی ثم قال علی الاول و الآخر و الظاهر و الباطن علی کل شیء علیم قلت الیس انت
ذلک یارب فقال یا محمدانی انا الله لا اله الا انا الاول الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی یمجد له
ما فی السموات و الارض و انا العزیز العظیم یا محمدانی انا الله لا اله الا انا الله الاول لا شیء قبلی و انا الآخر
لا شیء بعدی و انا ظاهر لا شیء قومی لا الباطن لا شیء دونه انا الله الا انا بکل شیء علیم یا محمد علی الاول و
من اخذت میثاقه من الائمة و الاوصیاء و علی الاخر آخر من اقبضه روحه من الاوصیاء یا محمد علی الظاهر
الامر و علی جمیع ما اوجبت الیک فلیس لک ان یکتمه شیئا یا محمد علی الباطن الطه سری الذی اشرقت به
الیک فلیس فیما بینی و بینک دونه یا محمد علی علم بکل ما انزلت من العلال و الحرام و الفرائض و الاحکام

والتأويل والتفصيل والحكم والمتابعة والتأسيخ والمنسوخ بدانکه حق تعالی میفرماید و فوق ذی کل علم علیم و رسول
 میفرماید علمت ماکان و ماسی کون بالآثار از علم خدا و علم متحد دیگر ممکن نبود و رسول را و مورد که هیچ چیز
 از علی پوشیده مدار احادیثی چند در آنچه دلالت میکند بر اثبات افضلیت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 که به مقدار فضیلت داشته اند و آنچه را علی رغم نواصب بر شمرده عن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول
 صلی الله علیه و آله انه قال خیر من طلعت علی الشمس وغربت و ذریتی و اهل بیتی من شک فی هذا فقد کفر و
 ایضا عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا میزان العلم و علی کفّاه و الحسن و الحسین خبطه و فاطمه
 علاقه و الائمة من بعدی عموده یوزن فیہ اعمال العباد و المبعوضین لنا یعنی میزان که در قیامت گفته
 است اینست که هر که بولایت و پیغمبری ایشان قیام نموده باشد از اهل بهشت باشد و هر که بولایت ایشان قیام
 نموده باشد از اهل دوزخ باشد و در جزو اول از صحاح بن مسلم روایت کنند از زکاة علی بن موسی الرضا
 علیهما السلام که او فرمود و الذی طلق الجنة و برادر نسیمه لقد عهد الی البی الا می لا یجتنی الامر من ولا یغضی
 الامر من عن حذیفه بن الیمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو علم الناس من سبی علی
 امیر المؤمنین لما انکر افضلیته سبی امیر المؤمنین و آدم بین الحبس و الروح و عن جابر رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم علی باب الجنة یکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله و عن ابن عباس
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی فرط اعنی و طاعة اهل بیتی علی الناس خاضعة و علی الخلق عا
 قبل یارسول الله ما الناس و ما الخلق قال الناس اهل مکة و الخلق ما خلق من ذی نوح و عن عبد الله بن
 عمر قال کنا اذا عدنا قلنا ابو بکر و عمر و عثمان فقال له رجل یا عبد الرحمن فعلی قال علی من اهل البيت لا یقاس
 بهم احد علی مع رسول الله فی درجته ان الله یناک و تعالی یقول و الذین آمنوا و اتبعنا هم ذریاتهم فقال لهم
 رسول الله ص و علی معهما عن عقیمة قال کنت عند الله فیسئل عن علی فقال قال رسول الله ص قسمة الحکمة عشرة
 اجزاء فاعطی علی تسعة اجزاء و الناس جزء واحد و عن ابن عباس قال قال رسول الله ص ان العلم عشرة
 اجزاء و علی تسعة اجزاء و هو الجزء العاشر اعلم الناس و عن جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال
 قال رسول الله ص یقر فیمن نزلت هذه الایة ان الله یتحنی ان یترب سلا ما بموضعة و من دونه من البیتین
 غیرهم من اسماعیل بن شرحبیل قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی قول الله تعا و البلد الطیب علی و فاطمة و ابی
 الائمة الطاهری و الذی حیث لا ینخرج منه الا نکاح بنی تیم و بنی عدی و بنو امیه و ابو العاص و ابوسفیان علیهم
 السلام و در خبر است که مولانا حسن بن علی علیهما السلام با معاویه و در یک مجلس حاضر بود طعام آوردند

و حسن ۴ محاسنی اینوه داشت بغایت خوب طعام تناول کردی میزری دیش خود گرفت و جان طعام
بارد خوردی که ناخن وی بطعام نرسیدی چون محاسن وی بزرگ بود معاویه طعنی زد بروی
یعنی ترا محاسن بررکت چون این بشنید این آیه به تشبیه پی آورد و چون ریش معاویه کوسه بود
و البدر الطیبت یخرج نباته باذن ربّه و الذی یحبّ لا یخرج الا نکد ا معنی آیه آنست که هر شهری که زمین
نیکو باشد لاجرم میوه لذیذ خوب از وی بیرون آید و با اینوه بود و هر زمین که شوره باشد از انجا میوه
و نعمتی بیرون نیاید و هر چند آن ملاعین درین خاندان طعن میزدند اهل بیت ایشان را بجا میآورد
و ایشان را مقهور میکردند قال ابو جعفر جریر الطبری حدثنی و غار بن علی اللبثی الاحول القطان الذی
عن عبد الله اسحق عن جابر بن عبد الله الاضاری رضی الله عنهما قال قال رسول الله ص یا جابر ای
الاخوان افضل قال قلت النبیین من الام والاب فقال انا و معاویه الانبیاء اخوة انا افضلهم و
الاخوة علی بن ابي طالب و هو غدی افضل من الانبیاء فمن قال ان الانبیاء خیر منه خلعتی اقلهم
لا فی لم اتخذ علیا اخا الا لما علمت من فضله امری و فی ذلك قال رسول الله ص مبارک و علی بن ابي
طالب یوم الخندق افضل من عبادت امتی الی یوم القیمة یعنی آن ضربت که امیر المؤمنین نزد و در آن
عمر و عبود و بینداخت آن فاضله است از جمله اعمال امتان تا روز قیامت و هیچ پیغمبری را با نظر این
درجه حاصل نبود و احادیث درین معنی زیاده از آنست که درین موضع بگویم اما بقدر علم خود آنچه تواند
بیان کند بعون باری تعالی و الله الموفق و المعین و له تعالی جل جلاله ان فی هذه البلاغا لایقوم عابدين
و درین طعن میتوان زد که قصه مریم در ارسال جبرئیل ۴ بدو مشهور است میان امت چنانکه در
در پیش یاد کردیم شاهد و مقتدای این حدیث است و اجماعت که جبرئیل ۴ بر سالت بغیران
سیصد و سیزده مرسل و مریم بدیگری نیامد و با اتفاق امت امیر المؤمنین علیه السلام بهتر از مریم
است چون مریم را درجه و منزلتی باشد فوق انبیا چرا نشاید که امیر المؤمنین علی ۴ از آن زیاده تر باشد
انکار این معنی و تعجب نمودن بعنف باشد و نیز عرفا و عاده بر عقلی است که هر کس که حاکم طاعت
باشد در حکم و امور دنیاوی از منصب و مال و امثال آن مثل وزیر خلیفه روی زمین باشد و هر چه
بامور محکمت دارد چگونه تواند بود که وصی محمد رسول الله صلعم که امام خلیفه بود بر کافه خلائق و خلق جمله
محتاج اویند در آنچه تعلق بامور دین دارد نه بهتر از آن بود که وصی رسولی باشد که او را بقوی مخصوص
فوضه داده باشند و ما بیان کردیم که جمله انبیا و رسل حافظان شرع این شش صاحب شریعت اند و جوت

افضا بعلم و عمل است حيث قال والذين آمنوا و عملوا الصالحات و رجايت و رسول علمت جملته انبياء عالميات
 زیرا که هر چه جمله و رسل داشتند او را معلوم بود و زیاده تر و رسول را چه معلوم بود معلوم مرتضی علی
 کرد قول امیر المؤمنین علیه السلام باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب پس لازم شد که مرتضی علی
 جمله انبیاء فاضله تر باشد اما شارب الحمر که ابدالوثن و میگوید که علماء امتی کا نبیاء و بنی اسرائیل هم مثل
 آت و سهوست از وجه اول آنکه این معنی در حق علماء و روح گفته از اهل حق غیر ایمیه دوم آنکه کما
 تشبیه را چون اطلاق کنند سه نوع است اول آنکه حکمش کمتر از حکم مشبه به بود مثل الولاة کلهم
 الفی و الشارب الحمر که ابدالوثن دوم آنکه حکمش مثل مشبه به بود بلا نقصان مثل القایب من الذین
 کن لا ینب له باجماع امت اگر شخصی از کفر یا از فسوق توبه و تضرع کند خالصا لوجه الله در آخرت پیش
 از اهل بهشت باشد سیوم آنکه حکمش زیاده از حکم مشبه به بود یا بضم حرف بل چنانکه باری تعالی
 میفرماید أَمْ لَمْ یَمِضْ بَیْنَهُمْ أَنْ یَعْبُدُوا اللَّهَ أَذُنًا یَسْمَعُونَ بما اولئك کالانعام بل هم اضل و جا
 دیگر میفرماید أَمْ لَمْ یَمِضْ بَیْنَهُمْ أَنْ یَعْبُدُوا اللَّهَ أَذُنًا یَسْمَعُونَ کالانعام بل هم اضل سیلا و باجماع امت امیر المؤمنین ع امام بود و رسول بود که
 نه امام بود نه پنبی که حق میفرماید بعد از آن که رسول بود و خلیل أَتَى جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قال لا
 یخدی الظالمین اگر امامت از توابع رسالت بویی اتی جاعلک للناس اماما بی فایده بودی که
 خود خلیل و رسول بود این دلیلست بر آنکه بعد از درجه اصحاب شرایع و اول العزم امامت اعلی
 مراتب درجات و موجب ایمنی کثرت علم و عمل است و العجب که خلافت میان امت دار که
 خضر علیه السلام رسول بود و بعضی گویند بنی بود نه رسل و نزد ما و اکثر امت آنست که مرسل است و موتی
 صاحب شریعت و اولوا العزم بود و میگوید قُلْ اَتَّبِعْنِی أَوْ اَتَّبِعُوا أَمْرًا سِوَاکُمْ فَتَنَکُمْ و آنچه از و طلب میکرد
 موسی معلوم شود چنانکه انکار موسی و بیان خضر در قرآن مذکور است با آنکه باری تعالی در حق موسی علیه السلام
 میفرماید إِنِّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَى النَّاسِ بر سلاقی و بکلامی و هر چه در شرایع جمله انبیاء و رسل بوده است و آنچه
 بعد از آن بود و خواهد بود و از علم بنا بر بلا یا و کل مغیبات جمله رسول صلی الله علیه و آله معلوم امیر المؤمنین
 کرد و عجب تر ازین جمله که یاد کردیم خلافت میان امت که ملائکه فاضله ترند یا بنی آدم و درین مسئله
 است اول معتزله و خوارج و باقلانی از اشاعره و ابو عبد الله خلیجی از اصحاب شافعی گویند که ملائکه فاضله ترند
 از جمیع انبیاء و رسل و غیرهم و این قول حلیا است از متصوفه و غیرهم و نزد ما انبیاء و رسل و امامه و مؤمنان
 صالح از ملائکه فاضله ترند و اما آنکه جایزد او که مومنان بهتر از ملائکه اند تعجب نمودن و انکار کردن او

آنکه گوید این فاضلتر از انبیا اند چهل بیست بود زیرا که گفته باشد که انبیا بهتر از رسول اند از بهر آنکه در
ملائکه و رسول و غیره رسول نیستند چنانکه حق تعالی میفرماید الله یصطفی من الملائکه رسلا و من ^{الناس}
چون در ملائکه رسول هستند و او فضیل انبیا بر ملائکه می نهاده گفته باشد انبیا فاضلتر از رسول
و آنکه تشیع زند که روافض گوید که این فاضلتر اند و صاحب مشالت اگر گوید سخن بی تقیه ^{مستحکم}
گفت در اکثر مواضع تقیه نکرده اند از بهر آنکه فضایح نزد ملوک میخواستند و خواست که نقص هر یک بحال ملوک
و غیر ملوک خواستند از تقیه گزیر نبود علماء سلف را از جهت تشیع جمال نواصب اما من تقیه نخواهم کرد
و اگر چه در بعضی سخنان تقیه میکند و آنچه میگوید که امیر المومنین علی علیه السلام یکی از صحابه بود
مطلقا این معنی مقید توان گفت اما مطلقا خطائی عظیم بود زیرا که کل صحابه سه قسم اند قسم
اول براءت از ایشان واجب بود و لعنتشان واجب و لازم بود مثل آنکه از رسول مرتد شدند چنانکه
شرح آن در احوال عقبه گفتند و آن قوم که در مدینه بودند از غریب و شهری و نیز آنکه هر چه خارج
مدینه بودند سرزند بود و داخل مدینه منافق و کلمه لا اله الا الله می گفتند و مع هذا با یتعالی بسیار و در ^{شان}
کعبه است چگونه توان گفت که هر آنکس که سب صحابه کند جلد بزمند این خاصست در حق جماعتی که ایشان
در قسم دوم یاد کنیم و آنچه در قسم اول فرموده اند آنکه درین موضع یاد کنیم اول قوله تعالی الذین اتخذوا
مسجدا ضرا و کفرا و تقریباً بین المؤمنین و اوصاؤا لمن حارب الله و رسوله تا آخر و گفت یقولون انما بالله و ^{رسول}
منهم من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین و میگوید و من الناس من یقول انما بالله فذلک اودی فی الله جعل
فتنت للناس کذاب الله تا اینجا که میفرماید و لیعلم الله الذین امنوا و لیعلم المنافقین و میفرماید و اذ یقول
المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و انا آخر و گفت این لم یمنه المنافقون
و الذین فی قلوبهم مرض و المرجفون فی المذینة و گفت بمن حولکم من الاعراب منافقون و من اهل المذینة
مرد و اهل السفاق تا آخر و گفت ملعونین ایما ثقتوا اخذوا و قتلوا فقتلوا و گفت فرج المخلفون یعنی فرج
خلاف رسول الله و گریه و ان یجاهد و انا اخرایه و گفت بالله استطعنوا و خرجنا معکم یمیلون انفسهم تا
آخرایه و گفت اذا جاء له المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله اخرایه و امثال این در قرآن بسیارست و
حدیثیست این قوم و اصحاب عقبه را که آیه فرستاد در حق ایشان قوله تعالی یخلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا
کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هو اعلم شیا و او که از آن ایادی حضرت رسول میگرددند حق تعالی ایشان را
بلعنت یاد کرده و در دنیا و هم در آخرت قال الله تعالی ای الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخری

با آخرايه وايندگندگان رسول مشهورند مثل شیوخ و اتباع و آيه ارتداد غیر این در موضع خود باید چگونه
 توان گفت که سب ایشان موجب جلد باشد و اینها از صحابه بودند **قسم دوم** از اصحاب که سب ایشان
 موجب جلد باشد قوی باشند که منافق بودند و آن کردند که رسول فرموده بود با من خداوند معصوم بود
 مثل سلمان پاری و ابوذر غفاری و عمار یاسر و مقداد بن اسود کنزی و ابو سعید خدری و جابر عبد الله
 الانصاری و حذیفه بن الیمان و عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری و حذیفه بن الثابت و عثمان بن
 و سعد عباد و خزرج و قیس بن سعد عباد و عبد الله بن مسعود و محمد بن ابی بکر که برای ایشان رضوان
 باید فرستاد و رضوان الله علیهم اجمعین **قسم سیوم** که ایشان از اصحابی خوانند مثل امیر المؤمنین علی و
 حسن و حسین علیهم السلام که سب ایشان کفر باشد و از رسول روایتست که فرموده من سب علیا ^{فقد}
 سبنی و من سبنی فقد سب الله و همچنین رسول ص فرمود که حربك حربی و سلمك سلمی این حرب حقیقه
 آن حرب است که با رسول صلی الله علیه و آله کردند و معنی حدیث آن بود که حرب با تو حکم حرب بود با من و حرب
 با رسول باجماع امت کفرست و حرب با علی ع هم کفر بود و ایشان که بعد از رسول با علی جنگ کردند صحابه
 بودند الا اصحاب ضر و آنکه محاربت با وی کرد کفر بود چگونه تواند و هرگز مرأی بخین قوی توان در آورده که برآ
 از ایشان واجب بود له المثل الا علی یعنی شیوخ و احباب و اتباع عکرمه روایت کنند از ابن عباس رضی الله
 عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعبد الرحمن بن عوف علیه السالمة یا عبد الرحمن
 انتم اصحابی و علی بن ابي طالب منی و انا من علی بن جفاء فقد جفانی و من جفانی فقد اذانی و من اذانی
 فله عنة ربی یا عبد الرحمن ان الله تعالى ازل علی کبابا سبينا و امرنی ان ابین للناس ما نزل الیهم ما خلا علی
 بن ابي طالب فانه لم یجیح الی بیان لان الله جعل فصاحة کفصاحتی و درایتی کدرایتی ولو کان العلم
 رجلا لکان علیا ولو کان العقل رجلا لکان الحسن ولو کان الشجاء رجلا لکان الحسین ولو کان الحسن
 شخصا لکان فاطمة بل هم اعظم لان فاطمة ابنتی و الحسن و الحسین اهل الارض عنصر او شرف و کرمنا و کرمنا علی علیه السلام
 از بهر آن ایشان را در سبک صحابه کشید که رسول دادیدند و با وی صحبت داشتند جلد منافقان و سوط
 دیدند و با وی صحبت داشتند و بجز دیدن و صحبت داشتن موجب شرف نباشد اگر چه بواسطه
 باشند مثل خولهم الله از غرط جلیل و عناد و محبة صحبت شرف میداند و اگر چه منافق مروان و پدش و حکم و برادر
 و اوسفیان و معاویه و عمر بن عامر و امثال ایشان و اینها نیز در ما مرتدند و شرف با بیان و عمل است نه
 بصحبت محمد و جدی بجای رسول را صاحب کفار خواند اجماع فرمود و ما حکم میکنیم و کافر را صاحب

مسلمان خواند قال له صاحب وهو بخارورة اكرت بالذي خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك خلقت
انا چون ايمان حقيقي وعمل صالح و يقين كامل بوده باشد وصحبت رسول صلعم با آن ضم شود شرف عظيم
بود و چون حب علي بن ابي طالب با ايمان باشد و بغضش كفر بود بسببش قتل لازم شود بجلدان
بهر آنكه سب نبود الا از بعض و كس نگوید كه حد كفر جلد باشد و رسول صلوات الله عليه واله سيقرا
چنانكه از پیش رفت لواجمع الناس على بن ابي طالب لما خلق الله النار خلاف نيت ترديد ارباب
سير و اصحاب تواريخ و احاديث كه چون جبرئيل عليه السلام آمد در روز غدیر و آیه آورد يا ايها الرسول
بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس و رسول ص امير
المؤمنين علي را وصی خود كرد و امامت امت داد و فرمود من كنت مولاه فهذا علي مولاه اين خبر در میان
امت فاش شد و چون خبر بحارس نغان فری رسید برخاست و بر ناقة نشست و باطلح آمد و ناله
بجوابانید و زانوش بدیست و بخدمت رسول خدا آمد و بزرگان صحابه همه حاضر بودند پس گفت يا محمد
فرمودي كه خدايكيت و تو رسول اوئي قبول كردیم از تو و فرمودي كه پنج وقت نماز بگزاري قبول كردیم و فرمودي
كه يكماه رمضان روزه بداري قبول كردیم و فرمودي كه حج خانه خدا بكنيد قبول كردیم و گفتي كه زكات مال
بدهيد قبول كردیم و بعد از اين بدین همه راضی نستی كه باز دي سپر عمت كوفتی و ويرا برداشتي و تفضيل
نهادي بر ما و گفتي من كنت مولاه فهذا علي مولاه اين از تو است يا از خدا يا غيب فرمود و الله الذي لا اله
الا هو الله اعلم يعني بحق آن خدايي كه يكيت كه اين امر خداست بعد از ان حارث گفت اگر اين
از خداست بگو تا سنك از آسمان بر من ببارد و رسول عليه السلام فرمود يا حارث قوموا من بين
اصحابي پس حارث برخاست و روی ببنای نهاد و می تندید كه سنكي از آسمان بر سر حارث آمد
و او را هلاك كرد و اين سوره نازل شد كه سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله
في المعارج و چون امامت بر علي تمام شد اين آیه نازل شد اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عني
نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا و رسول عليه السلام فرمود كلفتموكم على اكمال الدين و اتمام النعمة
و رضيت لكم الدين الاسلام چون امامت على ان اكمال دين بود چگونه او را قياس توان كرد با كسانى كه بشيرون
عمر سجدت كرده باشد و چون اظهار اسلام كنند معلوم نبود كه با طاعتشان مثل ظاهر بود و اين از ان
قياسات بود كه ابو حنيفة گفت كه در مسجد بول جايز است اين نيز از ان قياسات بود و آنچه ميگويد
كه چون و سل يا ستثنى كرده از حديث على خير البشر اين را نيز مستثنى توان كرد اين معنى ميترسد

نشود الا بدلیل از بهر آنکه خصم گوید که رسول را با جماع مستثنی کردیم و اجماع دلیل فاطمت و استثنای
 انبیاء بدلیل توان کرد و بیانی از آنچه توان گفت که در دلالت امام ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
 که گفته علی سید الوصیین سواء البینین این نخط معصومست که گوئیم سهو و خطا روا نباشد اما
 دارد سهو از کاتب بوده باشد یا کاتب معاند بود عموماً نوشت و اگر نیز درست شود که قول صادق ع است
 روا باشد که در حال تقید گفته باشد بخانکد و کتاب مسطور است و از پیش رفت که معاندی از
 نواصب نزد صادق ع آمد و گفت ما بقول فی الشیخین نلامذه انحضرت حاضر بودند آنحضرت فرمود
 کانا امامین سادات الناس و کبراهم مرد معاند نباشستی و ایتماجی نمود و بر صادق ع و گفتند سخنی که
 معاند را گفتی خلاف عقیده ماست و ایشان بر ما حجت کنند صادق علیه السلام گفت من ان کفتم کفتم
تعالی میفرماید و جعلناهم ائمة یَدْعُونَ اِلَى النَّارِ وَ یَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا یُنصَرُونَ وَ ابْتَعْنَا هُمْ فِي هَذِهِ
الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ یَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ و کفتم سادات الناس و کبراهم خدا بخواهر میدهد
 از اتباع ایشان که در قیامت گویند رَبَّنَا اطعنا ساداتنا و کبراءنا فَاَضَلُّونا السَّبِيلَ رَبَّنَا اِنَّهُمْ ضَعِيفُونَ
 مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَةُ لَعْنٌ کَبِيرٌ ابد آنکه اگر ایشان فهم نکردند سخن امام را اخطای دان کلام بدیدنیامند
 کلام باری تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله مملوست از تشابه و مجمل و مبین و عقید و امر و نهی و اخبار
 و اشارات و امثال این و اگر نتجین بودی بقرمودی قوله تعالی لَتَبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ اِمَّا تَزِلُ الْاَیْمَةَ الْاَیْمَةَ
 وَ مَحَنَ اَمْنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز بدین سنوالت و در تاکید قول صادق ع و بیان کانا امامین جریطی روی روا
 کنانزد کان بن شریک الاعور المازنی البزار الجرجانی قال حدثنا ابو عرویه احمد بن اسحق قال حدثنی محمد بن
 علی المازنی عن لیس عن مجاهد عن ابن عباس فی قوله تعالی اِنَّ الَّذِینَ قَتَلُوا الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَتُوبُوا هُمْ شَرُّ
 نِیْسٍ که شیوخ و رمیان امت فتنه می آید کنند و اظهار ارتداد و منافقی میکردند و العجب که نواصب با وجود
 آن حال که ایشان داشتند مدح ایشان میکردند و اگر شخصی از عداوتی که ایشان را با اهل بیت بود خبری
 از افراد جزو بگوید چم قتل باشد و هزار نواصب نویسند و فتوی دهند که کشتنی است و اگر صد بگوید
 عصیان کسی بیارتی تعالی حواله کند که این فساد حق خراسته است و مرید این فقلست و هیچکس نگوید که
 بی وجه میگوید یا نا واجب و جمله انبیای آفاق و انا معصوم و انتد و هیچکس مانع این هندیان نشود
حَسْبُنَا اللهُ نِعْمَ الْوَكِيلُ قال یعنی اولین شیوخ و قوله و الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی علی بن ابی طالب
 علیه السلام محمد جریطی روی روایت کنانزد ریان بن ولید المازنی و ابویحیی بن زکریا بن یحیی العارف قال اخبرنا

دعا کرد ختم بیرون رفت
 جمله اندوهناک شدند از سخن
 صادق ع

محمد بن سعید قال أخبرني عبد الله بن محمد عن قره بن عبد الله قال رأيت عبد الله بن مسعود رضي الله عنه
وهو يخلف قتيبا حين اقيم بين يدي عثمان قال والله ما انت على الحق ولا صاحبك فان شئت فاجزيت
وان شئت فدعي فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول علي مع الحق والباطل مع غيره
قالوا بل العين تطلم عليا فصاحك بالعين وانت بالعين فان شئت استغفرت وان شئت رددت
الحق الى اهل فضبه اربعين جلدة نواصب جون انكار ضرب تتوانستند كرازان انا ويل فاسد بنهادند
غزله در متحول كويد ضرب ابن مسعود از ان جهت بود كه در مصحف وي قرأت چند ساز بود كه در
همچ ملت نيامده بود كه كسي قرآن ساز خواند يا نويسد گفت اورا چندان بيايد نزد كه دو استخوان پهلوي
شكسته شود و ايشان را از اين خرافات چنين ^{و شرح} بسيا بود و بل لعين نظلم عليا يعني اول اسماء ايشان عين
بود و صاحباه نظلم عليا اگر كويند كه آيه وجعلناهم ائمة يدعون كه پيش رفت دليل است بر آنكه افعال
بندگان فعل و خلق خداست و اين دليل است بر فساد مذهب شما كه افعال عباد نه خلق خداست چنانكه
گفت قوله تعالى وجعلنا السماء سقفا محفوظا وجعلنا الليل والنهار دوما يعني آنكه از حال بحالي كره
چنانكه نطفه را حيوان ميكند سيوم يعني حكم يعني بيان كرده كه احوال رواساء اهل ضلالت آن
بود كه خلق را با تش خوانند يعني از ايشان دور باشيد و تابع ايشان مشويد چهارم يعني اعتقاد
چنانكه كويند زيد عمر و را الحق كرده است يعني افتقا ميكند كه او احمقست جرير طبري روايت كند
از لوط بن هود الثقليسي قال حدثنا عباد بن هشام عن ابيه عن محمد بن سيرين عن الحسن بن
سعيد الخدري رحمه الله عليه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من احب ان يلقي الله وهو عليه
غضب فليغض عليا وفاطمة من احب ان يلقي الله عز وجل وهو عنه راض فليغض عليا وفاطمة عليهما السلام
هشام كويد كه ابن سيرين گفت ابو سعيد خدرجي اين حديث ياد كرد آنروز كه فلك را از فاطمه عليها السلام
باز گرفتند و ابو بكر عطاي از بيت المال باز گرفت بازنده بود و همچ بايوسعيد خدرجي نداد مطهر الغم
الصيد لاني عن الاديب بن ادب شيرازي عن ابي عبد الله عن محمد بن المنظر عن عبد الله بن محمد عن
عن علي بن جابر عن محمد بن خالد عن محمد بن فضيل عن محمد بن سوقيه عن ابراهيم عن الاسود عن عبد الله
قال قال رسول الله ص انا في ملك وقال يا محمد سل من ارسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا قال قلت
بعثوا قال على ولايتك وولايت علي بن ابي طالب ع القصه سخن دراز شد و اگر خواهم كه لطفا رشتا
ايشان كنم جزوي از هزار جزو ميستر نشود و الفضل كن فضل الله الا لمن فضل الناس و شك نيست

که از آدم تا عیسی علیه السلام جمله مامور بودند به تبلیغ بشارت بامم به نبوت محمد و ولایت شاه ولایت علی و از اینجا است
 که شاعر گوید **بی ولایت علی بحق خدا** نمند در بهشت آدم یا **ریز اگر جمله مامور بودند** و از هم عجیب تر حدیث
 رسول که کل ائمه قبول کردند و باز میفرماید لو کان ابن عمران حیالما وسعه الاتباع فرمود که اگر موسی بنده بودی
 او را اقتدا کردن بمن بمن واجب بودی هرگاه که طاعت رسول بر موسی واجب بودی بعد از وفات رسول اگر موسی
 زنده بودی طاعت امیر المومنین علی علیه السلام بر موسی علیه السلام واجب بودی زیرا که رسول **م** فرمود من كنت
 مولاه فهذا علی مولاه من كنت هيمه فعلى اميره عن الصادق المصدق والامام بالحق جعفر بن محمد الصادق **ع**
 عن امير المومنين **ع** ان النبي **ص** قال له ان في السماء حرسا وهم الملائكة في الارض حرسا وهم شيعتك ولما
 امامهم عن زيد بن علي **ع** عن النبي **ص** انه قال لعلي من ادنى شجرة منك فقد اذني ومن اذاني فقد اذن الله
 ومن اذن الله فعليه لعنة الله ملاء السموات وملاء الارض عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وعلى آله ان الله عز وجل زوجك فاطمه وجعل صداقها الارض فمن شئ عليها مبغضالك ومبغضك عليه حرام عن
 ابي سعيد خدي قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا علي انت بتين لامتى ما اختلفوا فيه **بعد**
 وانت صاحب جنبي ويودي بيني وتواريني في حفرتي وتقي مدني انت صاحب لوائي في الدنيا والآخرة
 عن ابن عباس قال قال رسول الله عليه وآله يحشر الناس مع علي من في قبره وفي عقبه طرق من النار فيه
 ثلث مائة شعله يطلع الشيطان وجهه عن عثمان بن عفان عن عمر بن خطاب قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وآله ان الله تعا خلق ملائكته من نور وجهه علي عليه السلام وعن ابي بكر بن محمد بن موهبة الاصفهاني عن عبد الله
 عن مسلم عن اسحق عن شريك عن سلام قال قال الشعبي ما تدري ما تنصيح لعلي بن ابي طالب ان احبنا
 افتقرنا فان ابغضنا كفرنا من زاد عن من زاد ان عن علي عليه السلام قال تعرف هذه الامة على ثلث وسبعون
 فرقة اسان وسبعون في النار وواحدة في الجنة وهم الذين قال الله تعالى ومن خلقنا امة يهدون بها
 وبه يهدون وهم انا وشيعتي عن جابر بن عبد الله انصاري رضى الله عنه قال والله ما تعرف المنافقي
 الا بغضنا من عليا قال ابن مسعود عن رسول الله **ص** جنانك ان يمش برفق الادرافضليت در بايست بود
 تکرار ملامت نفرماید التطرف وجه علی عبادت عن ابي بكر قال قال رسول الله **ص** ذكر علي بن ابي طالب **ع**
 عبادة و چون چند احادیث از قول رسول یاد کردیم اکنون مبدأ بآیات قرآن کنیم تا نواصی طین نرسند که جمله
 قرآن مناسب بود والسلام **باب یازدهم در ذکر آیاتی که در حق امیر المومنین علی علیه السلام**
نازل شده و آن دلیل است بر امامت وی عن عبد الله ابن مسعود رضى الله عنه قال كانا نقرأ احد

رسول الله صلى الله عليه وآله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ان عليا مولى من المؤمنين
فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس وعن الباقر عليه السلام قال نزلت هذه
الآية في حق علي وعن ابن عباس وعبد الله بن علي قالوا قراء رسول الله عليه وآله انما انت بنذر وكر
قوم هادي فقال انا المنذر وعلى الهادي وعن ابن عباس رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال
ما في القرآن آية الا وعلى راسها وقايد بها وعن علي امير المؤمنين ع قال نزل القرآن ارباعا ربع فينا
وربع عندنا وربع في سنن وامثال وربع في رياض واحكام ولنا كرام القرآن وعن ابن عباس رضي الله عنه
قال ما نزل في القرآن يا ايها الذين آمنوا الا وعلى اميرها وشريفها ولقد عابت الله اصحاب الرسول في
اي من القرآن قال وعلى الا خبر او قد امرنا باستغفار له عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله علي
قل اللهم اجعل في عندك عمدا وانجس في صدور المؤمنين وذافعليها وامن الرسول صلى الله عليه وآله
واله وسلم نزلت الآيات عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله نزلت ان الذين آمنوا وعملوا
الصالحات سيجعل لهم الرحمن وذا لو اجعل في صدور المؤمنين وذافعليها وامن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
وعن ابن عباس رضي الله عنه قال قال الوليد بن العيص لعلي بن ابي طالب انا ابط
ملك لسانا واجد املك سنانا فقال له اسكت وانت فاسق هان لحظه اين آية نازل شد قوله تعالى
اَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا اَلَا يَسْتَوُونَ عن لاية امير المؤمنين علي عليه السلام وعن ابن عباس
ومحمد الباقر في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين قال مع علي وعن ابن عباس
ومجاهد وعبد الرحمن السلمي الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهار سرا وعلانية في حق علي وعلى عليه السلام
چهار درهم داشت نفقه کرد يكدم بشب بداد ويكدم بروز ويكدم چنان ويكدم آشكارا بداد اين
آيه نازل شد عجباً كه چهار درهم امير المؤمنين عليه السلام نفقه كرد آيه نازل شد وچهل هزار درهم
يادينار كه ابو بكر بداد هیچ آيه نزل نشد دروغ را بايان نباشد اگر گویند ما قبل هجرت بود ابو بكر را چیزی
نبود و در جاهليت معلم كو دكان بود و در اسلام در زير بود سال از كجا آورد پدری ابو حفصه بر سماع
عبد الله بن حذعان منادی زدی و هر روز يكدم كه از زمان چهار دانگ نفقه بود بيستدي و اگر
در هجرت بود بار رسول صلعم تقير كرد كه سه روز است كه چیزی نخورده ام چهل هزار درهم از كجا آورد
و در مدینه در حمايت انصار بود فكه آيه مناجات نازل شد قوله تعالى اَوَا نَجِئُكَ الرَّسُولَ فَقَدْ مَوَّابِينَ يَدُ
نحوكم صدقة و آنروز امير المؤمنين عليه السلام يكدم ياد بداد و آنروزه دوم بيستاد و هم صحابه

حاضر بودند و ابو بکر نیز حاضر بود درم نداد و بار رسول سخن گفت اگر نواصب گویند که مال داشت پس
غایت بخل می بوده باشد و ابوبکر امیر المؤمنین علی علیه السلام دوازده درم بداد و دوازده نوبت بار رسول
حکایت کرد این آیه نازل شد قوله تعالى واشفقتم ان تقدموا اين يديكم نحوكم الى اخره و هیچ کس بدین آیه عمل
نکرد الا امیر المؤمنین علی عم و آیه امامت برای وی نازل شد و برای هیچ صحابه آیه امامت و خلافت نازل نشد و قوا
بالمطرفة حق می باید آمد تا دستکاری یا بند جگر که ایشان اهل بیت رسولند و بهترین خلقتند بقول حق تعالى
ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خير البرية چون آیه منزل شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی
و شيعتك يوم القيامة راضين مرضيين و عن علی علیه السلام قال نزلت هذه الآية و نزلنا ما في صدورهم
عن غل الآية و عن اسماء بنت عميس رايت النبي صلی الله علیه و آله يقرأ قال رب اشرح لي صدري الآية و
اللهم اني اسئلك بما سئلك اخي موسى رب اشرح لي صدري و ليس لي امر و اخل عقدة من لسان
يقيموا قوله و اجعل لي وزيراً من اهل بيتي اخي شد ديدم از سر و اشارت في امری کی تسخلك كثيرا و تذكر
كثيراً و عن ابن عباس رضي الله عنه و سعيد بن ابی سعد و جابر و براء بن عازب و ابی جعفر محمد الباقر عليه السلام
ناخيه و زيد بن علی لما نزل قوله تعالى قل تعالوا اذع انباءنا و اذع انباءكم و اذع انفسنا و اذع
الآية خرج رسول الله صلی الله علیه و آله ليلاً هلالاً فاحداينه على فاطمة و الحسن و الحسين صلوات الله و سلامه عليهم
حين ذكر سباهم و رفت حاجت بکرار نیست و رسول صلعم فرمود اللهم هؤلاء اهل بيتي و عن ابی عبد الله
الصادق ع في قوله تعالى فاستنوى على سوقه قال اهل علی علیه السلام و عن حسين ع قال ان استنوى لاسلام
لسيف علی علیه السلام و عن اسماء بنت عميس اعشمية رضي الله عنهما رحمت خدای بر حنین عوفی باد
که حق تعالی از وی راضی است بخلاف شوهر که نام وی بر بدن عقوبت باشد قال سمعت رسول الله صلعم
يقول في هذه الآية و صالح المؤمنين علی علیه السلام و عن ابن عباس و ابی جعفر الباقر علیهما السلام
عن جابر بن عبد الله الانصاري قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خلق الله تعالى الناس من
شجرة شتى و انا و انت يا علی من شجرة واحدة ثم قرأ صلعم رجفات من اعصاب و زرع و تخيل الآية و عن ابی
عباس رضي الله عنه قال اول من يكسى من خلل الجنة ابراهيم صلوات الله عليه ثم محمد الابه صفر اثم علي بنهما
الى الجنة و فاما يوم لا يحزى الله الشی و الذين آمنوا معه نورهم الآية قال النبي صلی الله علیه و آله قال
لما نزلت و انذر عشیرتک الاقرین چون این آیه نازل شد رسول ص از یکن کشت و یکن برنج طعمه
بساخت و رجله فریفت که ایمان آورده بودند و پیش از چهل تن بودند دعوت که رجله میبردند و از آن هیچ

که نیامد و در جاهلیت خوردن بگرد کو سفندی بودی و خیکی شیر شتر حمله وایش متعجب ماندند
جعفر اول وی این بود و بعد از آن رسول گفت که حق تعالی این آیه فرستاد که خولشان خود را از ما بپوشان
گفت کیت که موافقت بکنند بجان و سر و مال هیچکس اجابت رسول نکرد امیر المؤمنین علی گفت یا رسول
من رسول فرمود که بنشین و دوم یا رسول الله صلی الله علیه و آله همین کلمه تکرار کرد کس اجابت رسول
نکرد امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله من با رسیوم فرمود کس اجابت رسول نکرد امیر المؤمنین
گفت یا رسول الله من رسول فرمود بقضی دینی و نبی و عدی و عن علی علیه السلام نزلت الم احسب ان
ان یتروکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یقتنون قلت یا رسول الله ما هذه الفتنه انت مبتلی بها و مبتلی بک
وانت محاصم قاعد للخصومة هم شک نیست که شیوخ در دین فتنة آنکسختند و تفرقه در میان امت
انداختند لاجرم هفتاد و سه فرقه بعد از رسول پدید آمد و با امیر المؤمنین علی که نفس رسول بود
خصومت کردند و خصم او شدند و خود را در هلاکت انداختند و عن ابی جعفر علیه السلام من
المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر من قضی نحبه
جزیه بود و جعفر علیهما السلام و منهم من ینتظر امیر المؤمنین علی و عن علی علیه السلام ثم اوردنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا هم نحن الایه و عن ابی جعفر علیهم السلام و من یشاقق الرسول من
بعدی ساقط من الهدی قال من امر علی علیه السلام عن الامامش قوله تعالی فی جنتهم قال البقی صلی الله علیه و آله
انا و علی علیهم السلام و عن ابی جعفر علیه السلام و یؤت کل ذی فضل فضله قال علی ابن ابیطالب و عنه
ایضا انا و من اتبعنی قال علی و آل محمد قال البقی علیه السلام امن علی انما انزل الیک ان ربک یحیی
قال علی علیه السلام و عن ابی عبد الله علیه السلام من اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق اذ جاءه
قال هو مؤمن رد قول رسول صلعم و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال یقرأ و یقرأ اصحابه و کفی الله الموت
القتال لعلی ابن ابیطالب علیه السلام فی علی عن انس و بريد ان البقی صلی الله علیه و آله قرأ
بیوت اذن الله ان یرفع و یذكر الایه فقام الیه رجل و قال ای بیوت هذه یا ذی القربین فقال
یا رسول الله هذا البیت منها یعنی بیت علی الیه ابریکر فقال فاطمه و قال صلی الله علیه و آله نعم من
افضل عن العلاء بن فضیل قال سئلت ابا عبد الله الحسین بن علی علیهما السلام عن قوله و اجعل
لسان صدق فی الآخرين قال هو علی بن ابیطالب ان ابراهیم عرضت ولایته علیه فقال اللهم اجعل
من ذریتی فافعل الله ذلك و عن عباس رضی الله عنه فی قوله و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین

وفي قوله تعالى اجعلنا من سفاهة العال
لانه قال فقلت في علي م

شيطانت درآید و هم اثمار باغ را بر د چون بقیامت درآید آن طاعت کبری محبت و مودت
آل رسول کرده باشد هیچ فایده بوی ندهد قوله تعالی و نادى اصحاب الاعراف قال نحن اصحاب الاعراف
يعرف اصحاب المحشر بيما هم ادخلناهم الجنة وفي قوله وان الذين لا يؤمنون بالآخرة عن القراط
لنا كيون قال الله تعا عن ولايتها وفي قوله سلام على آل ياسين ونحن خطبكم كخطبه بنى اسرائيل
وعن بنى صلى الله عليه واله قوله تعا ومن خلقنا امة يبدون بالحق وبيد يعيدون هم انا وشيعته وعن عبد
الحسين عليهما السلام من الناس من يشرب نفسه ابتغاء مرضات الله قال نزلت ليلة على بن ابي طالب
عليه السلام بان على تراش النبي ص وفي قوله تعالی واذا ن من الله ورسوله الى الناس الآية قال والله
هو على بن ابي طالب ع وفي قوله مخرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان قال النبي صلى الله عليه وآله
هما على وفاطمة يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان قال الحسين والحسن در تفسير ائمه عليهم السلام جنين آئمه
است مخرج البحرين على وفاطمة عليهما السلام والبرزخ رسول الله صلى الله عليه وآله اللؤلؤ والمرجان حسن
والحسين حال آن بود که چون رسول فاطمه را با مير المؤمنين على ع داد و امير المؤمنين را حيا مانع شد
در کنار فاطمه حفتن و فاطمه را نیز همچنين حيا مانع شد و رسول ص شب در میان هردو خفتن ^{لحظه}
ظاهر را در کنار گرفت و بل لحظه امير المؤمنين على را يك شب رسول بگذاشت که هردو در خواب شدند
رسول از میان ایشان برخاست امير المؤمنين على فاطمه را در کنار گرفت پنداشت که رسوست و فاطمه
و فاطمه نیز همچنين قوله تعالى مخرج البحرين يلتقيان امير المؤمنين و فاطمه بودند بينهما برزخ لا يبغيان
رسول صلى الله عا وآله بود يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان حسن وحسين عليهما السلام بودند
عن ابن عباس و ابى جعفر عليه السلام وفي قوله تعا فاذا ن مؤذن بينهم قال النبي صلى الله عليه وآله هو
على الله قال مؤذن وعن ابى جعفر ع وفي قوله تعا اذا دعاكم لما يحببكم قال لولايت على عليه السلام وفي
قوله تعالى وهو الذى خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا قال على وفاطمة عليهما السلام وفي
قوله تعالى ومن عند علم الكتاب قال هو على زيد بن على من آية فاما من اوتى كتابه بهيمته قال على
وفي قوله تعالى هل يستوى هو يا مراءى بالعدل وهو على صراط مستقيم وعن مجاهد عن ابى عبد الله ع
وفي قوله تعالى جل جلاله وترهيم زكفا سجدا ينتصرون فضلا من الله ورضوانا قال ع وفي قوله تعالى
وبشر المؤمنين الذين آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال النبي عليه السلام هو ولاية على عليه السلام
وفي قوله تعا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولوا الامر منكم قال النبي صلى الله عليه وآله كان والله اولوا الامر

الآية من ذرية علي عن مقاتل بن سليمان في قوله تعالى والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات الآية قال
 نزلت في علي وذلك لفرض المنافقين كان يؤذونه فيكون عليهم وعن زين علي واولى الارحام بعضهم
 اول ببعض في كتاب الله من المؤمنين والمهاجرين قال ذلك علي بن ابي طالب عليه السلام كان مؤسسا ومبنا
 وعن ابي سعيد خدري رضي الله عنه قال حين نزلت هذه الآية اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم
 نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً بعد برحم الله اكبر على كمال الذين واتمام النعمة ورضي الرب برسالة
 والولاية لعلي عليه السلام وعن جابر رضي الله عنه قوله تعالى واما يذهب بك فانما منهم من يفترون وكذا
 ابن عباس وعن ابن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه انه تقرأ هكذا عن محمد بن سيرين في قوله تعالى
 طوبى لهم وحسن مآب قال النبي عليه السلام طوبى لمن سجد اصلهما في حجة علي ولبن في الجنة الا وهما
 من اعصائهما وعن جعفر الصادق عن ابيه عن جده عليهم السلام قال نزلت سورة هل اتى في علي وفاطمة
 عليهما السلام عن ابن عباس وكذا انس بن مالك وابو بريدة الاسدي رضي الله عنه قالوا شهدنا رسول الله
 تسعة عشر شهراً في كتاب الله كيوم واحد صلى فيه يجب على بن ابي طالب عليه السلام عند كل وقت
 وكل صلاة فيقول ملكا السلام عليكم ورحمة الله وبركاته اهل البيت ويظهركم تطهير الصلوة يرحمكم الله
 كل يوم خمس مرات عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال لما دخل علي وفاطمة صلوات الله عليهما جاء
 النبي صلى الله عليه وآله اربعين صباحاً الى بابهما ويقول السلام عليكم اهل البيت ورحمة الله وبركاته الصلوة ورحمكم وبركة
 انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس الآية انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم وعن ابي حمزة وامر اهل
 بالصلوة واضطرب عليهما لاي تلك الآية كان رسول الله صلى الله عليه وآله ياتي باب علي وفاطمة عند ذلك
 الصلوة ورحمكم الله انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويظهركم تطهيراً قبل الا الى حمزة ومن كان
 في البيت قال علي وفاطمة والحسين وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 نزلت في علي وفاطمة والحسين هذه الآخرة عن عطية قالت سألت ابا سعيد الخدري عن اهل البيت
 عليهم السلام الذين اذهب الله عنهم الرجس فقال هم خمسة رسول الله علي وفاطمة والحسين
 صلوات الله عليهم وعن ام سلمة رضي الله عنها قالت انزل الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس
 الآية وما في البيت الا رسول الله وجبرئيل وعلي وفاطمة والحسين عليهم السلام فقلت يا
 رسول الله ان امن اهل البيت قال من صلحوا مني عن امير المؤمنين علي عليه السلام قال نزلت هذه الآية في
 مشاركه يوم بدر هذا ان خصمان اختصموا في مرتبة ابي بكر وعمر من مجاهد في قوله تعالى

اَنْ رَّعَيْنَاهُ وَفَعَلًا حَسَنًا قَوْلًا قِيَمًا كُنْ مَعْنَاهُ الْآيَةُ نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ وَحُزْنِهِ وَابْنِ جَبَلٍ وَعَنْ ابْنِ مَرْيَمَ قَالَ قَالَ
 عَلِيُّ بْنُ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّمَا احْتَبَيْتُكَ أَنَا وَأَمَّا فَاطِمَةُ فَالْفَاطِمَةُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَأَنْتَ أَغْنِي عَنْهَا وَكَأَنَّكَ وَلَيْتَ عَلِيٍّ
 حَوْضِي تَدْرُدُ عَنْهُ النَّاسُ وَأَنَا عَلَيْهِ لَا يَأْتِي مِثْلَ عَدَدِ النُّجُومِ السَّمَاءِ وَأَهَا وَأَنْتَ فَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ
 وَغَفِيلٌ وَجَعْفَرٌ وَحُزْنٌ وَشَيْعَتُكَ فِي الْجَنَّةِ أَخْوَانَا عَلَى سِرِّ مَقَابِلَيْنِ لَا يَنْظُرُ أَحَدُهُمْ إِلَى صَاحِبِهِمْ
 وَعَنْ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلُهُ تَعَالَى يُجِيبُ الزَّوَّاعِ لِيُغِيظَ بِهِمُ الْكَفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ قَالَ
 عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَوْلُهُ تَعَالَى وَأَرْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ قَالَ نَزَلَتْ فِي رَسُولِ اللَّهِ
 فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَهُوَ مَنْ صَلَّى وَرَكَعَ وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 لَا مَسْلَمَ أَشْهَدُ وَأَسْمَعِي أَنْ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِحِمِّي وَدَمِي وَهُوَ مَنِي بَنِي هَارُونَ
 مِنْ مُوسَى وَعَنْ ابْنِ سَعِيدٍ حَدَّثَنِي لِمَا عَرَّاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْغُرُوبُ بَنُوكَ خَلْفَ عَلَيْهِ السَّلَامِ
 فِي أَهْلِ نَقَالِ النَّاسِ مَنَافِقَةً أَنْ يَخْرُجَ بِهِ إِلَّا أَنْ كَرِهَتْ صِحَّةُ ذَلِكَ عَلَيْهِ فَذَكَرَهُ لِلْبَيْتِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 مَا تَخْلَفُ عَنْكَ فِي غَزَاهُ قَطُّ قِيلَ هَذَا الْغُرُوبُ وَأَنَّى أَنَا سَامِعٌ مِنَ الْمَنَافِقِينَ وَعَمَّا خَلَقْتَنِي اسْتَهْأَلَنِي
 فَقَالَ كَذَبُوا وَلَكِنْ خَلَقْتَنِي لِمَا دَرَيْتَ فَارْجِعْ وَاخْلُقْنِي عَلَى أَهْلِ النَّارِ وَفِي أَهْلِ مَا يَرْنِي يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ
 مَنِي بَنِي هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنْ لَانِي بَعْدِي عَنْ ابْنِ حَمْرٍاءَ خَادِمِ رَسُولِ اللَّهِ يَقُولُ رَأَيْتُ لَيْلَةَ
 إِسْرَائِيلَ عَلَى سَائِقِ الْعَرْشِ الْأَيْمَنِ مَكْتُوبًا أَنَّ اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي غَرِيبَتْ جَنَّةٌ عَدَنَ بِيَدِي مُحَمَّدٌ وَآلُهُ
 اللَّهُ أَيَّدَنِي بِعَلِيٍّ وَفَضَّلَنِي بِعَلِيٍّ وَعَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا عَلِيُّ الْحَقُّ مَعَكَ وَالْحَقُّ عَلَى لِسَانِكَ وَفِي قَلْبِكَ
 وَبَيْنَ عَيْنَيْكَ عَنْ أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ قَالَ أَشْهَدُ أَنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَنْ بَادِثِ الدَّيْنِي بَاهِلِيهَا
 لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ بِعَلِيٍّ يَا عَلِيُّ أَنْتَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ بِعَدِي مَعَكَ
 شَخْصِي كَيْدِي مَرْتَبَةً دَرَجَةً دَامَتْ بَاشِدًا وَابْنِ جَبَلٍ وَكَأَنَّكَ لَا تَكُونُ مَعَكَ بَرَانِ كَيْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 كَيْفَ فَاضْلَتُ وَبَهْتَرَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَبُودُ وَابْنِ جَبَلٍ آيَاتٍ وَاحِدَةٍ جَبَلٍ دَلَالَتِ
 يَكُونُ بِرَأْسِهَا مَتَافُضِلَتِ دِي وَبَدَانِ سَبَبِ أَنْ كَفَنَتْ شَدَّ نَافُضِلَتِ مِنْ حُدُودِهَا كُنْتُ
 كَيْفَ لَكَ حَقُّ بَاوِي اسْتَوَى بِأَحَقِّ اسْتَوَى جَمْعُ غَمٍّ بَاشِدٍ وَبَرَانِ بَرَانِ دُنْيَا أَمَا شَيْخُ رَاكِعٍ
 بِأَيْشَانِ بَرَانِ أَشَانِ بِأَحَقِّ دِي دُنْيَا مَرْدَارِ شَدْنَدِ تَأْشَانِ رَامَنْصِي شَدْنَدِ وَبَدَانِ رَسِيدِنْدِ
 بِحَقِيقَتِ هَيْشَةِ حَقِّ بَاوِي بَرَانِ شَيْخُ كَيْفَ أَشَانِ هَيْشَةِ بِمَنَافِقَتِي جَبَدِ بَرَانِ وَبَدَانِ
 سَلَاوَمِ أَشَانِ بَرَانِ دَرَجِيبَتِ كَيْفَ دَرْمَدِنْدِ فَاشِ شَدْنَدِ عَلِيٍّ عَمْرٍاءِ كَيْشِ وَابْنِ آوَرِ بَكُوشِ عَمْرٍاءِ

پسرش رسید و گفتند این علی پسر هرمان بود که رئیس فارس بود که وی بر دست امیرالمؤمنین علی
 مسلمان شده بود و زاهد و عابد بود عبدالله بن عمر قصد هرمان کرد و ویرانگاه بکشت و عمر بکشتن وی
 انکار تمام نمود و گفت امیرالمؤمنین بخون بها هرمان راضی شود که هرمان مولای وی بود گفت
 اگر من نیک شوم پسر من عبدالله را بوی تسلیم کنم تا آنچه خواهد کند بمقتضی شرع و عمر خردمرد علی
 بعثمان گفت فرستاد که عبدالله را قصاص کن که وی هرمان را کشته است عثمان ابا کرد که عمر وی رفت
 بمرور روز پسرش را بکشتن تا نسل خطاب برافتد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت که نص قرآنست که
 امر کرده است که قصاص کن عثمان بدان هیچ التفات نکرد و بمخالفت قرآن اصرار نمود و عبدالله غیر
 پیش عثمان بود و چون عثمان بمحمد الله کشته شد عبدالله نزد معاویه رفت و بحرب امیرالمؤمنین علی علیه
 السلام و در صفین بدست امیر کشته شد و بر روایت بعضی رواه و بعضی که از تخم مروان و معاویه مانده اند گویند
 که جراجمت خلافت با شیوخ مناغت نکرد و باطلحه و زبیر و معاویه و عایشه عازیه مناغت کرد کولیم
 مسلم نیست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام راضی بود و سکوت در حال قدرت و ارتفاع موانع در
 رضا باشد اما در حال عجز و محذور حصول موانع دلیل رضایناشد و اگر امیرالمؤمنین علی در اقل معاون
 و یا داشتی با ایشان حرب کردی چنانکه با اهل جمل و معاویه کرد و رسول صلعم او را وصیت کرد که صبر کن
 و شمشیر از نیام بر میان و تا آن وقت که امارت بنویسد که ایشان در جمل مستحکم شده اند و اگر تیغ
 ایشان مرتد شوند و استیصال تو و اولاد تو بکنند از جهان گفت که رسول علیه السلام را معلوم بود
 که او را در اول پیش از هفده کس معاون نباشد و رسول چون از دنیا میرفت سی سه هزار صحابه
 بکذاشت و اکثر توابع شیوخ بودند و آنکه معاون ایشان نبود از چند با امیرالمؤمنین معاشرت نکردند که
 پیشتر آن بودند که بشمشیر وی باسلام درآمد بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام قومی از اقربا و قبیله ایشان کشته بود و آن
 عدوت را از خاطر خرد و در حق توانستند کرد و از جمل با مورد آخرت خاموش شدند و با ایشان در ساز
 و اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام با این هفده کس شمشیر از نیام پیروان آوردی فانی نفس خود و آن هفده
 نفر بودی و خلاف وصیت رسول کرده بودی و ایشان که مخالفت قول رسول کردند پیش از آن
 بر حقند و آنکه سخن رسول شنیدند جمال نواصب گویند اگر راضی نبود چرا بکذاشت که شیوخ خلافت
 کردند هر که بخلاف قول رسول کار کند خلافت و امامت را نشاید و نیز اکثر امت مرتد شدند که با اسلام
 نزدیک بودند چون در عقب موت رسول حرب دیدند که با صحابه جهال عرب را ظن افتادی که محمد

۹۰
ملك ميطالبید چنانکه این قوم بعد از رسول با علی جنگ کردند و او نه رسول بوده است از قبل خدای
عز وجل چنانکه منافقان میگفتند و چون حال بدین صفت بودی اسلام بر طرف شدی و احتیاج
بامام از بهر آنست تا حافظ شرع باشد و تقویت دین دهد نه از بهر آنکه دین را باطل کند پس مانع ظاهر
شد که سکوت امیر المؤمنین علی علیه السلام ازین جهت بود نه از آن معنی که خصم میگوید و این دلیل
نباشد بر صحت امامت شیوخ و همه عقلا را معلومست از مومنان و غیر هم که رسول ص در سیزده
سال دعوی نبوت کرد و با او در وقت آنکه بیرون خواست آمدن جبل کس و بروایت دیگر هفتاد
تن بودند و اهل مکّه ثلث عدد صحابه نبودند و در وقت وفات رسول صلی الله علیه و آله و نیز معلوم
که قوت رسول پیش از امیر المؤمنین بود چون رسول را شاید که سیزده سال با مشرکان مصاف
نکند و با وجود جبل تن یا هفتاد تن صحابه لبش از مکّه بغار رود و امیر المؤمنین علی را بر جای خویش
بجواب اندر نشاید که امیر المؤمنین علی علیه السلام با هفده کسی با او بودند باسی و سه هزار صحابه
حرب نکند و ایشان شهادتین میگفتند و مشرک بودند و امیر المؤمنین علی علیه السلام اگر چه مصاف
نکرد اما اظهار انکار میکرد و اکثر اوقات پس دعوی سکوت باطل باشد و با اظهار انکار چگونه
توان گفت که او راضی بود بافعال شیوخ و اتفاق اهل سیر و تواریخ و اصحاب احادیث و بخلاف
در جزو یازدهم از صحیح خود آورده است روایت میکند از مسدّد که امیر المؤمنین علی علیه السلام
در زمان امارت خود بقبضه گفت حکم میکنید بدانچه میگردید که من خلاف نمیخواستم تا آن
وقت که خلق را اتفاق باشد من نیز میروم چنانکه یاران من مردند ای عجب حاجه انکار بود روشن تر
ازین که او بقبضه گوید که هم بدان حکم میکنید که پیش ازین میگردید یعنی اگر متوفی شوند و قول
من قبول کنند من رفع احکامی چند کنم که نه بروفق شرع است و نه از بروفق شرع برانم و اگر اتفاق باشد
همچنان بگذارم تا من نیز میروم چنانکه اصحاب من مردند و رفع آن نتوانستند که مثل نماز تراویح
بجماعت چنانکه از پیش بر وقت و دیگر چون خلافت بعثت رسید و مروان آن بدعتها ابداع کرد
و فاسقان را بولایتها میفرستاد چنانکه ولید بن عقبه که برادر مروان در عثمان بود بر کوفه حاکم کرده بود
تا نماز با مداد چهار رکعت بگزارد و بجای فاتحه این شعر بخواند **شعر** عشق القلب ربایا بعد ما
شابت شبایا و سلام باز داد و گفت هل ازیدکم انانی داسی طرف یعنی من سرستم اگر خواهید
نماز بهشت رکعت کنم و از اینجمله عالمی بمصر فرستاد و از خویشان نزدیک مروان مردی شراخوار

نام وی عبد الله بن ابی سرح بود و در آن ایام والی مصر بود و ظلم بسیار از وی در وجود آمد و موازی سی هزار مرد
جمع شدند و گویند هفتاد هزار هم روی مدینه نهادند چون در مدینه شدند عثمان بر منبر بود غوغا کردند و عثمان
یا خود را از خلافت معزول کن یا اعمال را از ولایت تبدیل کن عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکند و قیل و قال
بسیار برفت و تا آخر جان شد که محمد بن ابی بکر را بمقام عبد الله سرح بمصر فرستد و منشور بنوشت
و محمد ابی بکر داد و او را عامل مصر کرد و نامه بنوشت بپنهان بعمال از اجازت که محمد بن ابی بکر قاتلوه و چون محمد بن
بمصر خواست رفت پیش امیر المومنین علی ع آمد و اجازت خواست که بمصر بروم امیر گفت یا محمد پرچم
باش که تو بمصر ریزی و احتیاط تمام بجا آر که ایشان قصد کنند بکشتن تو محمد بگریست اکنون سخن بگو
نداریم و تقیة نکنیم و حق گوئیم که هر که حق گوید در دو جهان سرافراز باشد القصه حال جان بود که چون منشور
بمحمد دادند و ویرا بمصر فرستادند وی پیش امیر المومنین علی ع آمد تا وداع کند گفت یا مولی من بمصر خواهم
رفت امیر المومنین علی ع گفت حال چیست محمد گفت یا مولی منشور نوشته اند و این جماعت مرا در خوا
کرده اند برضا و رغبت خود امیر المومنین علی ع گفت راست میگوئی که منشور نوشته اند اما در عقب منشور
مکتوبی بعمال نوشته اند که چون محمد ابی بکر بدان مقام آید او را بقتل آورید و اگر باز نمیدارید قاصد برانست
و میبرد و نامه می برد محمد چون این سخن از امیر المومنین علی ع شنید دودان سر وی پیرون رفت و راست
که امام دروغ نگوید گفت یا مولی چه کنم امیر المومنین علی ع گفت یا محمد از عقب وی برو محمد بر دلداد
شد و از عقب وی برفت قاصد را دید که چون باد میرفت قاصد را گفت باش تا من پیامم چون محمد به نزد
وی رسید چند آنکه ویرا احتیاط کرد نامه نیافت و قاصد نامه را پنهان کرده بود محمد تعجب نمود گفت
امام دروغ نگوید نامه کجا طلب کنم چون امیر المومنین علی ع دانست که وی نامه برد هم دانست که کجا پنهان
کرده است و بخدمت امام آمد و حال باز گفت امیر گفت یا محمد نامه را در موم گرفته است و در زیر مطا
آب پنهان کرده است و در ایجاد و خسته است مطاوه آب را بشکاف و نامه را پیرون آورد دیگر بار محمد باز
گرفت بپشتانی که امام داده بود مطاوه از قاصد گرفته بشکافت و مکتوب را بگرفت و باز کرد نامه بپنهان
بود و خط وی مکتوب را بر جماعت مصریان خواند جمله باز کردند و عثمان را بر منبر یافتند و مکتوب
بر قتل محمد را بر ملا بخواندند و بر وی دیگری شنیدم که محمد ابی بکر در مسجد رفت و عثمان بر منبر بود
و صاحب منافقان و بنی امیه که این عثمان وی بودند بجمع حاضر بودند محمد گفت یا عثمان در حق آن
شخص چه میفرمائی که بموجب بخون پسر خلیفه اول خست دهد که ویرا بقتل باید آوردن عثمان گفت

که هر که رخصت دهد بخون پسر خلیفه اول قتل بروی واجب باشد بشرع رسول صلی الله علیه و آله
محمداً بیکر و مکتوب خط عثمان بود و نوشته بود که محمد ابوبکر را بقتل آورند بر مولا بر خلق برخوانند و
گویند که عثمان عذر آورد که وی نوشته بود که محمد ابوبکر را قتلوه سر و آن نقطه نهاده و عجب کاری که عثمان
گوید که خط خط منست و غلام غلام منست و شتر شتر من است و مهر مهر منست بر عقلا این سخن
مخفی نماید که هیچ نواصب عذر انگیزند فایده ندارد **مصرع** خود خصم مغریت حاجت بخواه با
آن کافی و ظلم وجود که در عالم فاش کرد با آن جمله که شیوخ ابداع کردند در جایگاه خود بنمای گفته
شود القصه محمد گفت که اگر این کار کرده است و بی اجازت تو بوده است مردان بدست ما باز ده عثمان
گفت هرگز این کار نکند خلق غوغا کردند عثمان از منبر بزیارت بحایت بنی امیه و در خانه کریمت
سه شبانه روز آب و طعام بوی ندادند و خانه ویران در حصار گرفته بودند روایت است از نقاش
که امیر المومنین علی ۴ قنبر را بوی فرستاد که این کارها ناشروع برگرد و کاری کن که رعیت از تو
باشند و ما ضامن تو شویم تا خلق بی کاری روند جواب فرستاد که من ضامن تو نمیخوام اما حسن
و حسین را بفروست تا در خانه کوش دارند تا خلق غوغا نکنند چنان کرد و حسن و حسین را
علیهما السلام بفروست تا خانه عثمان را کوش دارند و حسن و حسین علیهما السلام بر در خانه
بنشستند محمد بن ابی بکر از پس خانه برپا رفت و عثمان را ضربتی برد و شرمه را جرح و انصار را
کردند و عثمان را بقتل آوردند و سه شبانه روز ریشمانی بر پای بسته بودند و در کرد مدینه
میگشتیدند بخواری هر چه تمامتر امیر المومنین علی علیه السلام مانع شد که نشاید که اهل کما
برما شما طاعت کنند و بر ما عیب باشد و گویند مسلمانان با پیشوای خود میکنند و ندانند که
در دین چه خرابی کرده است و فاسقان را بر موسان امیر کرده است و عثمان اول ملوک بنی امیه
بود بعد از سه روز بر کورستان چهره ان و زمینان و پرادفن کردند و چون معاویه در امارت
بنشست که عثمان را با مقبره مسلمانان گرفت و از اینجا بود که بعضی صحابه گفتند که ولایت کافرا
عجب کاریست که وقتی که اجماع میکند و ایشان را بخلاف می نشانند یعنی شیوخ ثلاثه حق است
و وقتی که اجماع میکند بقتل عثمان حق نیست با آن جمله خطی است که کرده شود مشهور است و از
در وجود آمد و آنچه ایشان ابداع کرده اند بسیار است و در تصانیف آورده اند در جایگاه خود
گفته شود بعون الله تعالی و در تواریخ مسطور است که محمد بن یسنا م اصفهانی درین معنی کما

که است سه مجلد و ابوالقاسم کوفی و غیر او آنرا یاد کرده اند و در قصاصین ضبط کرده اند و مختصر
 معرصفهانی در جمیع العلوم در حدیث پیست و دوم یاد کرده است که از عثمان ده خطبه صادر
اول آنکه عمار را جلدان بزد که بهوش شد **دوم** عبد الله سعور را بزد و پهلوی وی شکست **سوم**
 ابوذر را از مدینه بیرون کرد **چهارم** خمس افریقه مروان داد و آن پانصد هزار دینار بود سرخ و برنج
 دیگر یافت که هفصد هزار دینار سرخ فذلک باقطاع مروان داد و از فاطمه علیها السلام باز گرفته بود
 و شیخ اول و ثالث بر همان سنت رفت و عبد الرحمن بن حمیل الحمیری درین معنی قطعه گفته و بیت
 آخرش اینست **پنجم** و اعطیت مروان خمس العباد فملهمات ساول فممن سعی **پنجم** اقطاعها بمردم داد
ششم نامه نوشت بقتل محمد ابی بکر باهل مصر و صحابه که با وی بودند و نامه به روی بود تا ایشان را بکشند
هفتم صد هزار دینار سرخ بحکم داد پدر مروان **هشتم** آنکه ولید بن عقبه را بکوفه فرستاد
 و ولایت وی بدو داد و او برادر عثمان بود از مادر و فسق اظهار کردی چنانکه از پیش رفت و نام
 بامداد چهار حرکت بگزارد که چون حق تعالی در حق وی فرستاد ان کان ثومنا کن کان فاسقا لا یستون
 و او را فاسق خواند و گفت از جای که فاسق بنیاء فتسبیوا وایه و لکن شرح بالکفر صدرا فاعلیهم **عصبت**
 زیرا که عبد الله بن سرح کاتب وحی بود و مرتد شد و چون روح وی بدور رخ رسید خاک ویرا **قول**
 نکرد ناسرکرت او را در کور کردند و چون بداد بسرخ خاک می شدند آن لعین را بصحرای تافتند و ترسان
 میگفتند این صنعت محمد و اصحاب او میکنند تا آن زمان که ایشان را معلوم شد و یقین بدستند
 نادر بان او را بخودند که ایشان نمیکند بلکه از شومی ارتداد وی بودی را بصحرایها کردند و معاویه یکی از ایشان
 بود و السلام **نهم** آنکه مداهنه کرد در کار عبد الله بن ابی سرح و او شیر مادر عثمان خورده بود
 و قصاص مسلمانان از وی بازخواست که وی قومی را کشته بود و بعضی را بیاورید و هتک جم
 مسلمانان کرده بود بعد از آن که بمصر رفتند **دهم** آنکه مروان و پدرش و برادرش با آنکه رسول صلی الله
 علیه و آله ایشانرا از مدینه برانده بود که منافق بودند و بعض عثمان ایشانرا از مدینه آورد و وزارت
 مروان داد و او پیش ازین یاد نکرده است و چون احوال و فعل ایشان اینچنین باشند پس خلق بی روی
 ایشان چگونه کنند فواصب و انک با بدین پیشوایان معتبر احوال امام بحق امیر المومنین علی
 و فرزندان جنانت که پیش رفت و من بعد پاید عن ابوهیره عن النبی ص قال من کره حب علی
 معلوم نفا کان منافقا چه بی روی شخصی نکیند که اگر او را دوست نه داری منافق باشی و خوارج اگر ویرا

دوست داری مومن باشی نه از آن که اگر ایشان را دوست داری جزای محبت ایشان دوزخ
 باشد عقبه بن عامر الحسینی قال ایلت البنی صلی الله علیه وآله طهرت فقال ما جاءک یا حمز
 فی هذه الوقت فقلت امرأ عرض لے فقال وما ذاک قلت ما یقولنہ هؤلاء القوم الذین
 منهم من یقول ابو کر خیر هذا لانه بعدک ومنهم من یقول چون عمر خیر هذه لانه بعدک
 ومنهم من یقول عثمان خیر هذه البریه بعدک فاجیرنی بخیر الناس بعدک فان حادث
 بک وحادث اتبعناه فقال صلی الله علیه وآله اتبعوا من اختاره الله من بعدی ومن اشتق
 اسماء من اسمائه ومن زوجة الله ابنتی من عنده ومن وكل الله ملائکة یقاتلون معه عدوه قلنا
 ومن هو یا رسول الله قال علی بن ابیطالب انطق الله الحق علی لسانه وشرح بالاسلام صدره و
 التجالغہ اقوام من امتی من بعدی وحب علیهم غضب من ربی فان احبوه کایب الله ورسوله ^{لیفتحن الله}
 ابواب السماء بالبرکات ولینصرن من الذل الی العز انتم خالفتموه فقد سمعتم الله یقول فی حکم
 کتابه اثم خیرا وقوم یتبع والذین ین قبلهم افککناهم انهم کانوا محرمین الابه احبوا علیا فان الحاکم
 لم ی ودمک دمی وهویوت علی وصفرت الناس من بعدی قال عقبه قد حلت المسجد فلقیت ابان
 الغفاری فقال من ابن اقبلت اجنی فقلت من عنده رسول الله صلی الله علیه وآله واخبرنی بالحديث
 قال الا اریک فی علی ابن ابیطالب علیه السلام شیئا سمعته من رسول الله قلت بلی قال یقول فضل علی علی
 هذه الامه ایضا واسودها واحمرها جینا وانما کفضل جبریل علی سائر ملائکة چون از رسول ص
 سوال کردند که خیر خلق بعد از رسول کیست رسول گفت آن شخص است که نام او از نامهای خدا
 تعالی شتو است و دختر من زوج اوست و این زوجیت بفرمان باری تعالی بود و ملائکة مقربین
 بودند و این ملائکة و کلا قائلان دشمن امیرالمومنین علی اند و بآیه قرآن که اثم خیر یعنی امیرالمومنین علی
 بعد رسول خیر خلق است و نفس رسولت و گوشت وی گوشت رسولت و خون وی خون رسولت
 و او وارث علم رسولت و برکند جمله مردمان است از بعد رسول و او را مخصوص کرد بآیات مثل هر
 و دیگر آیات که از پیش رفت و خواهد آمدن تا نواصیب بکلی لال شوند و مجال سخن نماید ایشان را و این جمله
 حدیث که درین کتاب بطورست جمله از کتاب نواصیب است تا نواصیب لا محیی نباشد و نتواند گفتن که حدیث
 موضوعیت چنانکه ما را محبت بر نواصیب و مخالف حدیث و ایشان را محبت نمیتوانستند گرفت بنیای
 و نه حدیث روایت کدام علم از رسول ص اعلی یا علی الا بیکرک بشاره فقال علی علیه السلام البشیر

و فضل و متابعت که بر سفید و سیاه و سیاه
 و جن و انس میخاست که فضل جبریل مبرر است
 ملائکة و حق تعالی را بر گردید بعد از رسول ص

من الله ورسوله وقال رسول الله صلى الله عليه وآله فان هذا مقام جبرئيل من عندك الآن اخبرني وامرني ان ابشرك
انت وشيعتك في الجنة وان عدوك في النار وجوز حق تعالی بشارت داد ورسول و جبرئیل خبر داد که میر
المومنین علی و درستان او در بهشتند و دشمنان وی در دوزخ بهیچ آیات و حدیث معلوم نشد
که شیوخ و دوستان ایشان اهل بهشت اند اما در قرآن هر کجا ذکر منافقین می رود ایشان بدان الیه
و دایما متابعت شیطان کردند و با رسول و آل او همیشه بکینه بودند و هر حدیث که رسول صلعم در حق
امیر المومنین علی کفنی شیوخ بر رسول حجت گرفتند که این حدیث را از خود می گوی یا حق تعالی
فرموده است تا آنکه آن مطابقت حدیث آیات نازل شد و با وجود آن نیز قبول کردند که زیرا که ایشان
اعاری رسول بودند و آل وی و بقرآن ایمان نداشتند که اگر ایشان سخن رسول و کلام حق را قبول
داشتند با امیر المومنین علی آن معاملات نکردند که آتش در خانه وی نهادند و امانت و خلافت
که خودی بود کردند و با منافقان و مرتدان که آیه ارث داد ایشان در کلام مسطور است و کید ایشان با رسول
و آل مشهور باشد عن ابن عباس رضی الله عنه عن انس عن رسول الله قال من احب عليا فقد احب الله
بالعروة الوثقى الآية وعن اسمعيل بن موسى بن جعفر الكاظم عن ابيه عن امير المؤمنين علي عليه السلام
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لما سري في السماء رایت علی باب الجنة مكتوبا بالذهب لا اله الا الله
محمد رسول الله وجيب الله و علی ولی الله والعاظم امام الله الحسن والحسين صفوة الله علی
محبيهم رحمة الله و علی بغضهم لعنت الله ليس بموجب حدیث بنوی دشمنان رسول و آل او
لعنت و بخط بار تعالی باشند و عن علی الرضا عن ابيه عليهم السلام عن النبي صلى الله عليه وآله قال
ان الله تعالى سح قطر المطر عن بني اسرائيل يستون في انبيائهم وان الله تعالى سح قطر المطر من هذه
الامة بغضهم علی ابن ابیطالب علیه السلام ولا يحب علیا الا بنی مرسل او مؤمن امسح الله قلبه
بالایمان الى الله بغضهم ان لا یغضبوا ابدا شک نیست که دشمنان علی و آل او در لعنت ابد باشد حکایت
مردی شامی روزی با مولانا زین العابدین گفت ما شمار دوست می داریم امام هم گفت محبت
شما ما را جانش است که محبت کردی که فرزند از دوستی بخورد امیر المومنین علیه السلام فرموده
انا اول من یجئ یوم القيامة للخصومة و خود نگویند که این دلیری از کجا و از که و از چه سبب بود که با
ما بر سر منابر لعنت وی می کردند و هیچ مسلمانانی از آن ابا نکرد و نگفت که آخر این لعنت چیست
و بچه سبب مستحق این لعنت است و کوی کسی که از لعنت ظالمان و محاربان او بر سر منابر لعنت

بخصوصی وی برخیزد آن اطحیب که ایشان گویند که رسول گفت ان بین حمی عمر ایستد و نیفقه
 وان ملکا یطق علی لسانه مع ما که حواله معاصی بر رسول کنند و بحمله انبیا و عمر را از نادانی و غایت جمل
 بجهت عمر صرف کنند و او را از جمله ناهی مترادانند و فراموش کنند که در روزگار ایمان نیست بود
 و از سیصد و شصت بت بیرون آمد و در روز حدیقه در بنوت محمد بشک بوده چنانکه ذکر آن
 رفت و رسول باخر برنجید و روی عمر کرد و گفت که شما کجا بودید در روز احد که و از تضعیف
و از بودن علی احد و الرسول بدعوکم و روزا خراب از جا که من فوقکم و من أسفل منکم و از زافت
الابصار و بلغت القلوب الحناجر و یظنون بالله الظنونا چون عمر غضب رسول بدید گفت اعوذ
 بالله من غضب الله و غضب رسول الله و گفت یا رسول الله شیطان برگردن من نشست که اینها از
 من بدید آمد کسی را که دو فرشته که بروی موکلند برگردن وی نشیند روز فتح رسول کلبه که عنه
 و عمر بخواند و گفت هذا الذی قلت لكم و از وی روایتی یعنی عمر که گفت ما سلکت من ذی یومئذ
 و رسول محتاج بوحی بود و عمر را دو فرشته ملامت میکند حال و ایمان ایشان که شیوخ از بدید
 نوع بوده آنکه نواصب کار شیوخ را رد می کنند از جای دیگر گسته میشود زیرا که ایشان را عقل
 بود و نه علم که اگر ایشان را علم یا عقل بودی کار اهل بیت و سادات را بدین مقام نرسیدی و سادات
 آل محمد چنین بی برك و نوا در عالم مضطرب حال و سرگردان نکشیدی و امیر المؤمنین علی
 همیشه در پی علم رفقی و رضای حق طلبیدی و دایما حافظ شرع رسول بودی و نگذاشتی که
 دین رسول را متزلزل کنی و اگر شیوخ کاری کردند که شرع مانع آن بودی امیر المؤمنین علی را
 باصلاح آوردی و نگذاشتی که بتامی گسته شود و خارج دین رسول شماقت کند و هر مسالحو
 که خارج دین رسول از شیوخ بر رسیدندی و ایشان بر آن عالم نبودندی امیر المؤمنین علی
 جواب گفتی و شیوخ از کار آخرت غافل بودند و اعتقاد با آخرت نداشتند و بحديث رسول
 ایمان نداشتند و اگر رسول حدیثی گفتی ایشان بکوشش شنیدندی و بدل ایمان نیاوردندی
 و باور نمی کردند و رسول صلعم حدیث میفرمود و ایشان را از غفلت پیدار میکرد و ایشان بکلی
 از کار آخرت غافل بودند قال امیر المؤمنین علی علیه السلام من رسول الله صلی الله علیه و آله ان
 اخاف علی امتی عن الهوی و طول الامل فاما الهوی فیضه عن الحق و اما طول الامل فتنی بالآخرة
فقال الله تعالی فاما من ظنی و آثار الحیوة الدنیا فان الجحیم هو الساری و اما من خاف مقاربه و نعی

النَّفْسُ مِنَ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ اگر شیوخ پی هوای نفس رفتندی اسلام شکستند
و ایشان از حق نکشندی و اگر ایشان را طول آمد بنودی آخرت را فراموش نکردندی و کار اهل بیت و سادات
آل محمد علیهم السلام در تعویق نیفتادی و سادات بی برك بنودی و آنچه شیوخ و متابعان ایشان
بال کردند هیچ قوم باو نزنند تا دکان پیغمبر خود ازینها نگردند با وجود آنکه مراتب آل رسول میدادند
بوصیت اما شیوخ بدیها میکردند عن عائشة مجاهد فی سبیل الله قالت کان ابو بکر یدیم النظر الی علی
فقیل له هل فی ذلك شیء فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله عن معاذ الغفاری قال کنت انسا
برسول الله صلی الله علیه وآله فدخلت فی بیت عائشة وعلی علیه السلام خارج من عنده فسمعتهم یقول
یا عائشة ان هذا احب الرجال الی واکرمهم علی فاعرفی حقہ واکرمی مثواه فلما ان جری بینهما و بین علی
بالبصرة جارت عائشة الی المدینة فدخلت علیها فقالت لها یا عائشة کیف فلیک الیوم بعد ما سمعت
رسول الله ص من قولک قالت یا معاذ کیف یکون قلبی الرجل کان اذا دخل علینا وانی عندنا لم یمل النظر
الیہ فقلت له یا ابنت انک انت من النظر الی علی فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله النظر الی علی
علی عبادة عن الامام عن ابن موسی الرضا عن ابیه عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه علی بن
الحسین عن ابیه الحسین بن علی بن ایطالب صلوات الله علیهم قال لما نزلت سورة الزلزال
اهم المؤمنون واهم رسول صلی الله علیه وآله مما فیها من الوعید فقال صلی الله علیه وآله اهل
فیکم من یقول فقال علی علی البدنة **ثم** اذا قربت ساعة مالها وزلزلت الارض زلزالها
تسرع الجبال علی سرعه کمر السحاب تری حالها و تنظر الارض من نفخه هنالك تخرج ابقالها دلابد
سایل قایل من الناس یومئذ بالما تحدث اخبارها وریک لاشک او یحی لها و یبید را شتات الی الموت
لیث الکحول واطفالها تری النفس ما علمت محضرا و لوزرة کان مشغالها ثبت المعاد فی اولی
واعطیت النفس اما لها و یصدر الناس سکری بلا قوه و لکن تری العین اموالها دنوی بلا ی
بلا حیلہ اذا کنت فی البعث احمالها وراى قیامت وای یکسانی که مظلمه ال رسول در کون ایشان
باشد و اگر شیوخ بقیامت ایمان میداشتندی حق آل رسول را منع نکردندی با حیل و بجد
موضوع لا نورث و لا یورث و ما ترکناه صدقه لاجرم وراى قیامت حمال مظلمه ال رسول باشند
و اگر ایشان قیامت را فراموش کرده بودند حق آل رسول را اذ ایشان منع نکردندی ازان بوده باشد
که ایشان را اعتقاد بقرآن و حدیث بنور و حدیث در فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام از رسول

می شنیدند و خود روایت میکردند و باور نمیداشتند زیرا که ایشان مست غفلت بودند
 لاجرم از مستی که در سر ایشان بود همیشه طاعت شیطان کردند و متابعت رسول نکردند و
 سخن رسول در ایشان نگرفت زیرا که بکلی انحراف دور شده بودند و امیر المومنین علی علیه السلام کار میکرد
 و ایشان بجهل از آن رسول فرمود که علی عالمترین خلایق است فقال علیه الصلوة والسلام انما نبت
 العلم وعلی باهما ثلاث مرات فن اراد العلم فلیات الباب وعن سلمان رضی الله عنه من احتی علیا
 فقد احبني ومن احبني فقد احب الله کان خفا علی الله ان لیکنه معافی الفردوس الاعلی من بعض
 علیا کان خفا علی الله ان تنزل قمر جحیم والذي بعثنی بالحق لو ان عبدا من امتی عبد الله بن الرکن
 والمقام الف عام ثم لم یمت موالیاً حب علی وذریته لاکتب الله فی اسفل درك من النار علی من غیر
 و انچه عمر دستوری گفت شاید که کسی در حق کسی این بگوید یا کسی خانه و کرمه بدو بسیار خاصه
 عالم ومع هذا امامه عالمیان بدیشان حرات کرد اول طلحه را وصف کرد بخورت و کبر و زبرد را بجهاد
 آنکه در حال رضا مؤمن بود و در حال خشم کافر و سعد را بقتل و قتل و سوء التدبیر قوم خویش و قتل
 نه و الی شود قوم خویش را بر کثرت مردم نشاند و علی را ببطالت و نکاهت بگذارد و با این جمله گفت
 که یکی از ایشان امام عالمیان باشد و با حضور علی و حسن و حسین و عباس علی الدوام مختصر خردی
 و مکر رفتی که اگر سالم بن ابی حذیفه زنده بودی وی اهل بیت امامت داشتی و از اهل بیت رسول خاصه
 امیر المومنین علی علیه السلام شرم نداشتی و نظر بر عصمت و طهارت و فرمود خدا و رسول نکرد بدین قوم
 گفت که کار را با شوری انداختند نه بقول خدا بود و نه بقول رسول و این عجیبه که گفت که اگر سه بجا
 روند و سه بجا نبی حق بران جاب بود که عبد الرحمن عوف با ایشان باشد زیرا که دانست که عبد
 امیر المومنین علی عداوتی تمام بود و با عثمان صداقتی داشت و عثمان را بفرمود که آن سه که عبد
 الرحمن در میان ایشان نباشد اگر مخالفت کنند ایشان را بکشید و غرض وی قتل علی بود و عجبا
 جمعی که رسول صلی الله علیه و آله خبر داده که ایشان اهل جنت اند و رخصت داد بقتل ایشان
 بجزیمه و استحقاق به دینی و دلیری ازین عظیمتر باشد و در کار دین نظر نکرد که عبد الرحمن چگونه
 بود و از رسول مکرر شنیده بود که علی مع الحق و الحق مع علی و السلام اکنون بی انصافی و بی دینتی
 نکر که بحضور شخصی چون امیر المومنین علی ع باک و معصوم یک لحظه گوید که اگر سالم زنده بودی موالی
 حذیفه لایق خلافت و امامت بودی و دیگر گوید اگر سه با طریقه باشند و سه با طریقه حق بدان طرف بود که

عبد الرحمن بود زیرا که دانست که عبد الرحمن از عدو حق که با امیر المؤمنین علی ۴ دارد با او بیعت نکنند و از حق و
 و محبتی که داشت با عثمان بروی بیعت کند و دیگر گوید که اگر بدان طرف که عبد الرحمن بود که آن پنج تن
 دیگر متفق لشوند ایشان را بقتل آورند پس مقصود وی آن بود که دانست که امیر المؤمنین علی علیه السلام
 با ایشان یکی نشود تا ویرا بقتل آورند و وصیت نکرد که فاروق میکند و بارها از رسول شنیده بود در حق
 امیر المؤمنین علی علیه السلام عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله اخذ بيد علي فقال زعم انكم تجون
 قلنا بلى يا رسول الله فقال كذب من زعم بحبي ويغض هذا وروایت کند ابن عمر از ام سلمه قال سب عليا
 رجل سب رسول الله صلى الله عليه وآله وقال يا فلان من سب عليا فقد سبني ومن سبني فقد سب الله
 ومن سب الله رخرح عن النار لا يخلص مودة الله الا قلب عبد الله حتى يخلص مودتي اليه والله
 مودتي اليه مودتي علي بن ابي طالب وكذب من زعم انه يحبني وهو يغض عليا يعني هر که سب رسول کند
 خدا بیگانه باشد و هر که سب علی کند سب من که رسولم کرده باشد و دوستی حق تعالی همیشه در دل
 بنده می باشد که دوست من باشد و هر که مراد دوست دارد می باید که علی را دشمن نباشد بعد از آن با
 چنین فضلی خلافت و امامت منافقان حلال کنند و روا دارند یقین است که آنها که این کار کردند ایشان
 دشمن خدا و اهل بیت او بودند عن انس قال قال رسول الله من حسد عليا فقد حسدني ومن حسدني
 فقد كفر ايشان که شیوخ بودند با جمله منافقان بر امیر المؤمنین علی علیه السلام حسد بردند لاجرم آن
 ایشان را کافر گویند و بعد از آن را علم و فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام روشن بود و اما
 افعال دنییه و خصال فیه ایشان میدانست ترسیدند که مبادا افعال دنییه ایشان را بر امت افشا
 و خلق دست طعن بدیشان دراز کنند و چون افعال ایشان را خلق بدانستند ی تا یوم الدین ایشان را
 لعنت کرد یعنی از خوف این با جمله منافقان و مرتدان یکی شدند و ترسیدند که آیات ارتداد ایشان بر عامه
 خلافت افشا کند زیرا که آیه ارتداد ایشان بغیر از امیر و فرزندان و محبان وی دیگر از معلوم نبود بدین
 سب عدالت آغاز کردند تا نواصب بدانستند که میان شیوخ و امیر المؤمنین علی ۴ عدالت تمام است
 و ایمان شیوخ با امیر المؤمنین علی ۴ حسد می بردند بآیات ایمان و عوض عطا و نان دادن وی مثل صلوات
 و آیات که از پیش برفت و مثل فاطمه علیها السلام زنی و مثل حسن و حسین فرزندان و چون جعفر
 طیار بطیر مع الملائكة برادر وی و پدر شیوخ چون رسول صلی الله علیه و آله و آله و ذوالفقار و ایشان
 که شیوخ بودند عشری از عشیره امیر المؤمنین علی ۴ نبودند ازین سبب بحضور رسول مجال عدالت

نداشتند پوست کوفتند و سر کشیده و درون چون سگ شیان در ریه بود برك و كيا جريدندى و چون
 راعى از بيان كلد رفت پوست کوفتند ان از سر بکشیدند و سكى و كركى خود را ظاهر کردند و كوشیدند انرا
 آنچه مقدور بود هلاك كردند و آنچه مقدور نبود وصيت بدىكران كردند خسر الدنيا والاخره ذلك هو
الفسان المبين **مسئله** ایشان گویند كه تقدم مفضل بر فاضل رواست و این نزد عقلا قبیح است
 نه بپنى كه اگر عمر و عاص و ابی جهل را بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اعلم و اشجع و مقدم گردانند عقلا
 این معنی قبیح دارند و غرض ایشان بدین مخالفت عقلا و شرع آن بود كه امیر المؤمنین علی اعلم و از همه
 و اشجع و اكمل و احكم بود و عوض در مجادله و بصردردین خدا چون نشاید و بعقل و شرع كه عمر و عاص
 و ابی جهل مقدم بر رسول باشند و چون امیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول باشد تقدم شیوخ
 بروى با این همه فضل نشاید فخاصه ابو بكر و درین باب هیچ نبود بايستی كه رعيت بودى او را براى كند
 و آنكه استحقاق تقدم داشت بر رعيت كردند و اعلى المراتب كه آن امامت او بود از وی منع كردند و امر و نهى
 وی رد كردند و ویرا از اتباع جمال گردانیدند مثال این جنانت كه معلم را بكودكان سپرده باشد یا این تا
 پسندیده بود كه عالم را در رعيت جاهل باید بود و رسول را بامت و رعيت سپرده باشند و موسى علیه السلام
 به پنى اسرائيل سپرده و خواجهكان را بفلامان سپرده و این جمله قبیح است و ازین سبب امیر المؤمنین علی
 استعانت كردى و تظلم خواستى و روى بدى كه ده دانی بنماید اینجا كه گفت اللهم انى استعین بك على ^{این}
فانه قطعوا رحمتى وكفروا ما واثى واجتمعوا على سائر عتى جفا انى كنت واولى من عيرى وقال الان فى الخلق
الا تاخذوه وانى فى الخلق ان ينعذركنت مغرما اومت مناسفا و عذرا اگر فاضل را مقدم كردندى
 حقد و حد كه شیوخ را در خاطر بود میترسایند بپیم بودى كه مردم جمله مرتد شدند بپسبب حفظ
 اسلام و حفظ صلاح رعيت مفضل را مقدم گردانیدند **الجواب** این باطل است بر سالت با این
 كه حق تعالى تكليف نمیزدكان كذب طاعت امر رسول زیرا كه در زمان ارسال خلق عباد پیشه كردندى و گاه
 و مرتد شدندى و مع هذا خدا بخواهد فاضلترین عالمیان را بخلق فرستاد و همچنین حال تكليف نبود و
 مردم فارغ البال و مومن بودندى و همچنین حال عقل اگر خلق دیوانه بودندى هیچ تكليف نبودى و جمله
 از اهل بهشت بودندى **الجواب** دیگر تابع این فاضل باید شد و انقیاد و امثال امر و نهى كردن
 شود و شر و جنت و نفاق ترك كردن با خدا و رسول و مومنان بارتداد و فساد و اخواندن نامهربان
 آدم نیاید بپنى كه موسى هر روز در حالت غیبت اختیار كرد بخلافت خویش با آنكه وی میسر ^{نش}

که بنی اسرائیل مرتد و کوحاله پست شوند و نیز هارون اختیار کرد که افضل بود از احاد بنی اسرائیل برغم خفم
 باید که کرامت گویند که بر ایمان ثبات کنیم الا که این مومنان مابود و واجب بود که از میان خلق بیرون
 کنند چنانکه عثمان خلیفه رسول بود از میان صحابه بیرون کرد برای تشفی نفس خویش که حبیب
 رسول بود و طریقه رسول را یعنی مروان را باز خواند تا خلق مرتد نشوند بغیر ذلله من الضلالة **شهر**
 لوالسلم الولاية الامم منهم ما سئل عنهم في الارض منغیان **عن** علی بن الحسین عن ابیه عن جدّه رسول
 صلوات الله علیهم انه قال لعلي ان الله يحبك ولاهلك ولا يبعثك وعن جابر بن عبد الله عن النبي قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وآله علي مني كرامتي وعلي جدي وعن ابن عباس علي مني كل شيء من طهرتي من محبة
 ما بين طهرتي فكفر وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من احب عليا في حيوة
 وبعد موتي كتب الله من الامن والايمان وما طلعت عليه الشمس وما غربت ومن ابغض عليا في حيوة و
 بعد موتي مات ميتة جاهلية وحرب بعلمه وعنه ايضا قال من احب ان يحيى حيوتي ويموت مماتي وليد
 الجنة التي وعدني ربّي فان عرسها ففصلتها بيده فليقول عليا وعن ابي عبد الله عليه السلام عن جده
 صلى الله عليه وآله انه قال يخبرني جبرئيل عليه السلام ان السعيد من احب عليا في حيوة وبعد وفاته
 عن محرم عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صبر معي في حيوة ويموت مماتي وليكن جنة عدي
 غرسها ربي فليقول عليا من بعدني واليوا ولية واليها عدي واليها عدي واليها عدي من بعد فانهم عدا
 خلقوا من طينتي لان لهم شفاعتي وامير المؤمنين علي عليه السلام يدّين حمله حمله كذا في حديث
 وخلاصه آمدن محبت وی و فرزندان وی بهنیم آیات و حدیث مندرج نمیشود و ایشان بدین روایات
 خویش داشتند که امیر المؤمنین علی ع حافظ مشرع و دین و قرآن بود و ایشان گویند که رسول فرمود اختیار
 و امتکم فانهم فیو دکم الى الله و همچنین فرمود لولا انذار لم قالوا له فان كافرا فی قولهم سواء قال باصمهم بدین
 روایت خویش علی ع حافظ قرآن بود و ابو بکر بود و امیر المؤمنین علی فقیه تر بود از وی و از جمله امت و دد
 احکام دین و حل مشکلات متقی ترین صحابه بودی و با این همه حال ابو بکر بر وی مقدم شد و مقدم بکرد
 و برای انست نماز و غیر آن نقیض حدیث مروی بقول ایشان دانستند که رسول درهای جلاصفا
 که در مسجد بود بگرفته بود تا بحدی که در عثمان را خویشی بگرفتند الا از ان امیر المؤمنین علی که همچنان بود
 رسول فرمود ان الله امرتونی ان یخلف من اظهر الامم فیه الا انا و علی و الحسن و الحسین ان جنت
 ندائم که تقدیم ایشان بر امیر المؤمنین علی علیه السلام جرابود بمراتب علم و فضل و قرابت با رسول

در قرآنی و حدیثی که در این
 من امتی القاضی فیهم صلواتی

وشجاعت و مودت و فتوت نه برای و تدبیر دین و نه واقف بربك آیات از قرآن بودند چندانکه
 اندیشه میکند ایشان را هیچ مرتبه نبوده است الا حقد آل رسول وارتداد و چون از ابوبکر پرسیدند
 و از عمر نیز یعنی ابا انداختند و علم حاصل نکرده بودند و ابوبکر گفت اقیلونی و است بخیر کم و علی فان
 اسفتم فاتبعونی و ان اعز جرت فتوسونی فان لی شیطانا یعزنی عند قصیتی فاذا را یتقونی مضیا
 فمجبولی حتی لا وتر اشعارکم و ایاکم قلت علم و ضعف فم و نقصان علم فقه دین ویرا بود بر عالمیان
 حاکم گردانیدند بر مثل امیرالمومنین علی علیه السلام مبسوط الید و بركافه خلق افترا میکردند که ^{خفیه}
 رسول الله و کثرت علم و تحمل قرابت با رسول الله و زهد و طهارت و عصمت وی بر اهل عالم روشن شد
 و تاخیر کردند رد اعلی الله و علی رسول الله صدق الله حیث قال الله تعالی و لقد ذرانا الجحیم کثیرا من الجن
 و الانس من صدق و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احب و لایة علی ارشده
 و هذه و من بعض و لایة علی الغنم الله و اعتماء سبقت رحمة ربی من احب علیا و سقطت لعنة
 ربی من عاواه و عن طفیل قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الفلاح و الراحة و الروح و الفوز
 و النجات و القرية و النصرة و الرضا و المحبة من الله لمن احب علی و تولاه و انتم به هدیة من بعد
 لانهم اتباعی و من تبعنی فانه منی ابن حنبله عجب است امیرالمومنین علی و فرزندان علیهم السلام این درجه
 حاصل میشود و حق تعالی از ان بنده راضیست که او را و فرزندان او را دوست میدارد و هیچ کلام
 صحابه این منزلت نداشتند که وی داشت زیرا که انصار گفتند که ما اولیتیم با ما است به سبب
 نصرت رسول و مهاجر گفتند که ما اولیتیم به سبب قرابت و هجرت و نگفتند که امیرالمومنین علی
 هم مهاجر و انصار و هم هاشمی و هم قریشی بود و امیرالمومنین علی علیه السلام گفت ان المهاجرین
 حاجر الانصار لقریب قریش من رسول الله فان کانت حجتهم ثانیة فکنت ادنی الحق بهما من جماعتهم
 اقرب منهم و چون بشنیدید که بروی بیعت کردند **شماره** فان تک بالثوری سلکت اسودهم فکیف
 بهذا و المسرووف عیب و ان کنت بالقریب جنتی حضم فغیرله اولی بالبنی اقرب ربنا افصح بیتنا و این
 قومن بالحق و انت خیر الفاتحین خدا و نذا زبان سارا بدو خود مذکور دار و از سهو و خطا و ال
 رسیان نکاه دار و هر چه حق باشد زبان سارا بدان گوید و هر چه باطل باشد سارا از ان دور گردان
 بحق محمد و آل الطیبین الطاهرين المعصومین عن ابی رافع عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 الله عز وجل بناء لعلی المحبت اربعین الفاضل لانی الجنة فی کل منزل غرة و فی کل غرة حوضه بطلم

منها الى حضرة القدس فاذا طلع عليها رفع الله سبعة درجه وخط عداوة في النار جون امير المؤمنين علي
عليه السلام را و محبان ويرا اين درجه باشد و محبان آل محمد عليه و عليهم السلام را قابله بهشت و سيد
دولت و هشتاد درجه مي باشد و دشمنان ايشان بعكس اين معني هم چندين درجه يابند تا بدو رنخ ^{سيد}
و محبان آل رسول غر فباي باغت و حوضهاي پراچميات مي خورند و آسوره خاطر تا بمقام قدس ^{سيد}
و دشمنان ايشان را هم چندين عقوبت و عذاب قوله تعالى في سمود و حميم و طيل من نجهوم لا يارد
ولا كريم انهم كانوا قبل ذلك مترفين و كانوا يصرون على الجنة العظيم آري براد بجات ابد و دولت مد
بدوستي اين خاندانت و اين از عذاب و رنخ و اين حديث دلالت كند عن زبدي بن علي ع عن رسول
قال والذي نفسي بيده لا يفارق الروح الجسد عن صاحبها حتى ياكلني ثمار الجنة و شجرة الزقوم حتى يرك
ملك الموت و يراني و يري علي و العاطمة و الحسن و الحسين فان كانت محبا قلت يا ملك الموت ارفق به فانه
يحيى و يحب اهل بي و ان كان مبغضا قلت يا ملك الموت فشد عليه فانه كان مبغضا و يبغض اهل بي
يا علي ان الله امرني ان يشرك انت و شيعتك في الجنة و ان عدوك في النار لا يرد على الحوض مبغضك
ولا غيب عنه جون محبان امير المؤمنين علي را اين درجه حاصل است كه بوقت روح سپردن ايشان
فراموش نميكنند چگونه در عرصات ايشان را فراموش كنند و بوقت مفارقت روح محبان
آل رسول تا ميوه بهشت نخورند روح تسليم نكنند و امير المؤمنين علي با فاطمه و حسن و حسين
عليهم السلام هر لحظه كوئيد كه با ملك الموت روح اين محب ما برفق و مدارا اتق و وي جدا
گردان كه وي محب ما و فرزندان ما است و آنچه دشمنان ايشان باشند كوئيد كه جنان اين مبغض
بدشوازي و سختي از تن جدا گردان و ديگر فرمود كه يا علي دوستان تو در بهشت باشند و دشمنان
تو در دوزخ روند و ايشان را بر حوض نه بيشند و آب از دست تو نخورند و عن ابى عمار رضي الله عنه
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله قال ليلة الاسري به اوحى الي يا محمد استخلف على امك
قلت اصطفيتك و انجستك برسالاتي و انت اميني و رسول و خير خلقي ثم صدقك الاكبر خلقته
من طينك و جعلته وزيرك و ابني الحسن و الحسين يا محمد الشجرة و على عصمتها و فاطمة و رفاها
و الحسن و الحسين ثمارها خلقكم من طين عليين و جعلت سبقتكم منكم تهوى اليكم و روايت
اخرى بقول اباشجرة الهدي و على اصلها و فاطمة و عليا و الحسن و الحسين ثمارها و شيعتنا و اولادنا
پس ما را واجب باشد بي اين قوم رفتن كه ايشان بهترين خلقند بايات و حديث و در خبر است كه

و برای قیامت اهل بهشت را به بهشت برند و اهل دوزخ را بدوزخ و بهشتیان از حال دوزخیان
 بی خبر باشند که ایشان درجه عذابند و صفت الوان عذاب و جزای عمل کرده باشند و دوزخیان
 ندانند حال بهشتیان که درجه نعمت اند که حق تعالی بدیشان داده باشد جزای عمل ایشان حق تعالی
 روز قیامت را در جزای میخواند حیث قال الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم آیه حق تعالی
 بدین سبب از بهشت یک درجه دوزخ گشاید تا دوزخیان آن نعمت ببینند و بدان تا سفت خورند و بدین
 دراز دوزخ به بهشت گشاید تا بهشتیان الوان عذاب ایشان ببینند و لذت بهشت را بدانند و دوزخ
 دانند که چه نعمت از ایشان سد دفع شده است تحسیریند و بهشتیان بدان نعمت مباحات
 میکنند براهل دوزخ و بعد از آن بهشتیان از دوزخیان سوال کنند یَسْأَلُونَ عَنِ الْجَرَمِ
مَا سَلَکُمْ فِي سَفَرٍ قَالَ لَهُمُ الْمُسْتَلِمِينَ وَكَفَا نَحْوُضٍ مِنَ الْخَائِضِينَ وَكَفَا نَكْذِبٍ يَوْمَ الَّذِينَ وَكَفَا
نَكْذِبٍ يَوْمَ الَّذِينَ حَتَّى أَنَا الْيَقِينِ مَا شَفَعَةُ الشَّافِعِينَ یا اهل دوزخ سَأَلَكُمْ فِي سَفَرٍ
 یعنی شما چه گناه کردید که مستوجب این عقوبت شدید مگر بخدا و رسول ایمان نیاوردید ایشان
 بچواب گویند که بدین ایمان داشتیم اما حاصلتهای چند از ما در وجود آمد که بدان مستوجب این
 عقوبت گشتیم و حق تعالی میفرماید در حق تابع و متبوع که أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا از واجهم و بنا
 و کافران عقیدون من دون الله آیه حال دشمنان محمد و آل وی علیهم السلام این باشد که جمله مردان و
 زنان ایشان بدوزخ باشند **القصه** بهشتیان گویند که چه فعل کردید که مستوجب این عقوبت
 شدید ایشان گویند از برای آنکه ما نماز نکریم و اگر کریم بشرع رسول نکریم و طعام بمسکینان ندادیم
 و باینکه آن نشستم در روز قیامت را دروغ سید داشتیم یقین شد ما را که شفاعت رسول در حق ما قبول
 نشود به جرم باینکه آن نشستم یعنی مصاحب آنان بودیم که دشمنان آل رسول بودند یعنی منافقان و باطل
 صحبت داشتیم که دشمنان آل محمد علیهم السلام بودند شفاعت از برای ایشان رسول نکند و اگر ایشان
 روز قیامت را دروغ نداشتندی و با آل رسول دشمن نبودندی و حق ایشان با حلال و ظلم و جور از ^{ایشان}
 دفع نکردندی معنی آن دهد که آنها که در بهشت بودند نماز کرده بودند و بجهت آل طعام بمسکین آل محمد
 داده یعنی خمس ایشان سپرده باینکه آن نشسته باشند یعنی با سادات آل محمد و علای ایشان
 و روز قیامت را حق دانسته باشند پس بپند محمد و آل او را علیهم السلام زیرا که دشمنان آل
 رسول رسولانند پس بپند روز قیامت بخدایت من لا یزاله لاجرم شفاعت رسول در حق آنها

قبول باشد که محبان آل وی بودند و از برای آن شفاعت از برای دو شخص نگشتند که ایشان دشمنان
 اهل بیت رسول بودند مثل شیوخ و اتباع ایشان و نماز و رست نکراده بودند قال فویل للمصلین
الی آخره یعنی وای بر نماز کنندگان که نماز ایشان نه بدوستی محمد و آل او بوده باشد و ایشان خارج
این آیه بودند لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یؤدون مناجاد الله و رسوله ولو كانوا آباءهم
أو عشرتهم و المحب که کاره باشند خروج فاطمه و علیهما السلام از خانه تا مسجد پدر خویش نج کز مبین
و خروج عایشه عار به مجاهده و با چندین هزار مرد بیکانه کاره بنیاد شدند و گویند مدد لشکری سی هزار بود
و از اقلی با قلی کاره نباشد و او را در آن کار مصیب دانست بعد القوم الظالمین که قصه آن بجایگاه خود بیاید
 و نمایی که بدین اعتقاد گزارده باشند لاجرم نفع ندهد و اندام ایشان در نماز و غیر آن جمله در یک
 باب بیاید انشاء الله و حق تعالی رباب منافقان و آنکه بار رسول خیانت کردند و رسول خواست
 که حال ایشان بعرض رساند و ظاهر کند از حق تعالی اجازت نیامد قوله عز وجل ولا تطع الکافرین و دعه
آذهم یعنی ایشان را مرجان قال الله تعالی لئن لم نقتلهم فی قلوبهم مرض و لمر یحفرن فی
المدینة لیغریبنک بهم ثم لا یجاوزونک فیمات الاقلید لا یستعونیة و قال الله تعالی فما ل الذین کفروا بک
من طغیان من الیمین و عن الشمال عریین ایطیع کل امری منهم ان یدخل جنه نعیم و الذین کفروا فی قلوبهم
مرض منافقاتند و در آیه دوم ایطیع ناجار که کافران نمی نمایند بود زیرا که کافر ایطیع دخول بهشت نباشد و کافران
ملازمست رسول نکردند تا حق تعالی کویعین الیمین و عن الشمال عریین پس این طایفه اند که ملازمست رسول
 کردند و طمع بهشت داشتند لیکن چیزی نکردند که مستحق بهشت باشند یعنی شیوخ آن نکردند که شرا
 بهشت باشند و امثال این در قرانت انرا تذکر شیوخ اگر چه بر غم خصم مدح صحابه گفت اما عموم را
 صحت خاص نیست و در آیه اول گفت ایشان را مرجان معنی آن باشد تا ایشان کیدی نکند که ترا و
 اهل بیت و اصحاب را در هلاک اندازند و به سبب کید ایشان چندین هزار مومن کشته شود و فعل
 و کید ایشان بار رسول بسیارست درین موضع بدین قدر اختیار کنیم که یکیک بجایگاه خود بیاید
 و جوده و عن سلمان الفارسی رقی الله عنه انه قال بار رسول الله لکل نبی وصی فمن وسیله قال هله
من مینی قلت الله اعلم و رسوله قال ان وصیتی من اهل بیتی و موضع سری دخیل من ازل بعد
تجوز مدی و تقصی دینی علی بن ابیطالب و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بمحدث رسول
 وصی است دیگر از آن رسد که حق وی بدست فرو گیرند و چون ذکر منافقان رفت از پیش این

بقایت مناسب است دوین موضع من ابی سعید الخدری رضی الله عنه و جابر و ابن عمر
برید قالوا کنا نعرف المنافقون علی عهد رسول الله لأن بعضهم علیا هم کنا معاشر الانصار
نحن واولادنا بحب علیا فاذا ولدینا مولود فلم یحبه علیا انه لیس منا وانه بغير شید عن ابن
عباس رضی الله عنه یحدث الناس علی شیفین زمزم فقال له یا بن العباس ما یقول فین
بل لا اله الا الله ولم یکفر وایصرم او صلوة اوجج او فدیة او جهاد فقلت له ویکل سل عن
یعینک ووع من لا یعینک فقال الرجل یا حیث حاجنا ولا معترنا صاحب الایم هذا امر قلت من
الرجل قال رجل من اهل الشام قلت لعلک من اعوان الظلمة الامن لا یرحم الله منهم لا تجزئی عن
فقال للبلایک لا اله الا الله ولم یکفر وایصرم او صلوة اوجج او فدیة او جهاد فقلت ویکل ان علی بن اسطوخ
فینا کمثل الحضرم مع موسی بن عمران انا الله التوریه وظن انه قد استرغب العلم حتی صحبت الحضرم
فاقول وتعلم منه ولم یجد وانکم حسدتم علی بن اسطوخ وان الحضرم قتل الغلام وكان قتل الله و
لموسی محطیا وخرق السفینه فكان خرقها الله وصار لموسی محطیا وان علیا قتل الخوارج وكان قتل الله
رضی لاهل الضلالة بخطاء اسمع منی لان رسول الله صلی الله علیه واله تزوج زینب بنت جحش
فاولم وكانت ولیمته بدینة فكان یدخل عشرة عشرة فلیث عندها ایاما ولیا لیه ویحول الی بیت ام سلمه
فجاء علی سلم الباب واستاذن فقال رسول الله صلی الله علیه واله یا ام سلمه بالباب رجل لیس فینتر
ولا حرق یحب الله ورسوله ویحب الله ورسوله فوی وافتح لی الباب قامت وفتحت له الباب فدخل
علی بن اسطوخ علیه السلام فقال السلام علیک یا رسول الله ووال صلی الله علیه واله وعلیک السلام
ثم قال یا ام سلمه انی امام المتقین واشهدک یا ام سلمه ان ابنته بمرکت ولدی وقره عینی ورجائی
من الدنیا واشهدک یا ام سلمه انی ولی فی الدنیا والاخرة انه تقابل الناکثین والقاسطنی ولنا وفتح
ترجمه حدیث انت که عید الله بن عباس رضی الله عنه بها برکنار جاء زمزم نشسته بود و حدیث
سیکر و برای من دمان مردی بیامد و گفت یا ابن عباس چه میگوئی مراد و آنکه بکشد کوبیده
لا اله الا الله را و کفارت آن نه برود و نه بنمان و نه حج و نه بغدیه و نه بجهاد کرده باشد ابن عباس گفت
وای بر تو از چیزی پرس که ترا بکافریاید بگذار مرد گفت من نه بجای می و بیکر آمده ام الا بدین کار آمده
که این سوال پرسم عید الله گفت از کجائی گفت مردی شایخ ام عید الله گفت تو از یاد دهنده
طلحه که ایشان را خدای میامرزاد ترا خبر دهم از کشته مقاتل لا اله الا الله که کفارت نکرده باشد

برونه و نماز و حج و فدیة و جهاد گفت و ای بر تو بدیستی که این علی بن ابیطالب است علیه السلام و درین
 مانند خضر بود با موسی عمران هم با آنکه حق تعالی توریة با و فرستاده بود و ظن او بدیستی دانست که او را حق
 و تقیت علم بود مصاحب خضر شد تا از وی علم بیاموزد و بداند و بر خضر حسد بردند و شمار بر امیر المومنین
 علی حسد بردند و یک از وی علم آموزند و بدیستی که خضر چون آن پسر را بکشت از قتل خدای برد و آن
 قتل حق تعالی از وی قبول کرد و حقیقتا بدان راضی بود و موسی علیه السلام بدان سوال محظی شد و معفو
 آن فهم نکرد و بعد که خضر بفرمان حق تعالی آن کار کرد بدیستی که امیر المومنین علی علیه السلام که خوارج را
 قتل کرد آن قتل بفرمان خدا و رسول بود اگر جاهل منکرات بدان راضی نبودند آن خطای امیر المومنین علی
 نباشد بشنوائی از من بدیستی که رسول صم نزوح نمود و نینب بکشتن با بزن کرد و با او بود و از بر
 وی همائی کرد هر شب پیش او بود آنکه در شب پیش او بود پس پیش او بود و روزها و شبها از آنجا بجا
 ام سلمه رفتی و ناکاه امیر المومنین علی هم بیامد بدیخانه ام سلمه و بایستاد و سلام کرد و اجازت خواست
 سوال از آمدن علی علیه السلام خبر یافت و گفت یا ام سلمه بر در خانه مروی ایستاده است که بجز آمدن او
 نوزده و غرق نشود و خدا و رسول او را دوست میدارد و او خدا و رسول را دوست میدارد و برخیز و بد
 بکشتای ام سلمه برخاست بقول رسول و در بکشد و امیر المومنین علی درآمد و گفت السلام علیک
 یا رسول الله و رسول صلی الله علیه و آله فرمود و علیک السلام یا ولی الله پس گفت یا ام سلمه بدیستی که وی
 امام متقیانست و برین کوه باش و هر دو فرزندان وی اعنی حسن و حسین علیهما السلام بمنزلت
 فرزندان منند و روشنائی چشم منند و دو شاخ ریحان منند در دنیا و آخرت و امیر المومنین علی
 پدید ایشان در دنیا و اولی منست در دنیا و آخرت بدیستی که او کشتند ناکثین یعنی طحی و زبیر و قاسطین
 یعنی لشکر معاویه و مار قین یعنی اهل نصران و چون مرد شامی این حدیث بشنید دانست
 که قاتل امیر المومنین علی با ناکثین و قاسطین و مار قین حق بوده است اگر چه ایشان گویند لا اله الا الله
 بودند قتل ایشان حق بود و آنکه با شیوخ حرب نکرد از برای آن بود که نصرت کنند و نداشت و تقیه میکرد
 و مثل انبیا چنانکه از پیش رفت و انبیا هر يك بقدر خویش تقیه کردند مثل موسی علیه السلام
 فغرت منکم لما حثکم فیه الی مرتبة الیه رسول صلی الله علیه و آله تقیه کرد و در زمان شعب شد
 و مثل فار و غام حدیثیه قوله تعالی فی قصه موسی فاخرج انی للذین الناصحین و در حق رسول ص
 فوسد قوله تعالی لا اکره فی الدین قد تبین الرشد من الغی الیه قوله تعالی لکم دین و امثال این

چون شیوخ حق وی را منع کردند لا جرم سزای عقوبت گشتند حیث قال الله تعالى وانما انا انعام
الا وحامل وزر وبال آل رسول شدند تا بقیامت حیث قال ليجعلوا اوزارهم كالمه يوم القيامة و با آنکه شیوخ
 کامل بودند و میدانستند که خلافت حق ایشان نیست و حال امیر المومنین با شیوخ مثل هرون بود با
 اسرائیل انی خشیت ان یقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی یعنی با موسی گفت که از آن نرسیدم که
 در میان ایشان تفرقه افتد و سخن مرا نگاه ندارند امیر المومنین علی علیه السلام نیز از آن نرسید که خلق یکبار
 مرتد شوند و ترک حق خویش کرد و فساد کار سیوخ به بر و بجز رسید كما قال الله تعاظم الفساد فی البر
بما کسبت ایدی الناس لنذیقم بعض الذی عملوا العلم یرجعون فساد ایشان که میان خلق ظاهر
 گردید جلای آن بخشند بدان عمل و مراجعت آن با حق تعالی خواهد بود و السلام عن ابان بن ثعلب عن
 سلم قال سمعت ابا ذر و مقداد و سلمان قالوا کنا نقودا عند رسول الله صلی الله علیه و اله ما منا غیرنا
 الی قبل ثلثة رهیط من المهاجرین البدرین قال رسول الله ص یفترق امتی علی ثلاث فرق فرق اهل
 الحق لا یشربونه بیاطل مثلهم کمثل الذهب کافتنه بالنار از داد جرة و طینا و امامهم هذا الاحد
 الثلثة و هو الذی امر الله تعالی به فی کتابه ائمة و رحمة و فرقة اهل الباطل یشربونه بحق مثلهم کمثل خبث
 کلما فتنه بالنار از داد خبثا و تننا امامهم احدهن الثلثة و فرقة اهل الضلالة قال الله تعا من ذین
بین ذلک لا الی هولاء ولا الی هولاء امامهم احد الثلثة فیسل اهل الحق و امامهم علی ابن ابیطالب
 علیه السلام امام المتقین و اسئل عن الاسسین فلم یفعل ترجه حدث الست که روایت ابان بن
 ثعلب از سلم گفت شنیدم از ابی ذر و مقداد و سلمان که میگفتند در آن حالت که ما نشسته بودیم نزد
 رسول ص و با ما کسی دیگر نبود چون گفتند ثلثة رهیط یعنی سه گروه از مهاجران بدر میان ما بودند
 پس گفت رسول صلی الله علیه و اله بر آکنده شوند و امت من بر سه گروه شوند گروهی اهل حق باشند
 که ایشان نیامیزند با اهل باطل مانند ایشان مانند زر سرخ باشند که گاه که در آورند با آتش زیاده زد
 و نیکوتر ازاو شود و پیشوای این یکی از سه گانه باشد و آنکسی باشد که خدا تعالی فرمود در قرآن در
 حق او اماما و رحمة امام و رحمة مومنان باشد و گروه دیگر اهل باطل باشند از انجیمت که نیامیزند با
 مانند سیم آهن باشند هر نگاه که در آتش برند زیاده شود ریم و جرك آن و پیشوای آن گروه یکی باشد
 سه گانه و گروهی اهل ضلالت باشند چنانکه حق تعالی فرمود و ذین بین ذلک لا الی هولاء
 و لا الی هولاء یعنی نه اهل حق باشند بصرف و نه اهل باطل باشند بطاهر پیشوای ایشان یکی از سه گانه

باشد پس سوال کنید از اهل حق و پیشوای ایشان یعنی امیرالمومنین علیه السلام باشد امام بر هر کار
در پی رسیدن آنان دو گروه رسول نکردند فرمود که متابعت امیرالمومنین علیه السلام کنید چنانکه آن
گروه کردند و آن دو گروه یعنی متابعت شیوخ کردند لاجرم روز قیامت برحق نباشند و عن ابن عباس
ان النبي صلى الله عليه وآله قال من تولي الله وهو جاحد ولايت علي بن ابي طالب عليه السلام كان غضبا
لا يقبل منه شئ من اعماله يوكل به سبعين ملكا يعطون في وجهه ويحشرون الله اسود الوجه از روق
العينين فقتل يابن عباس انفع حب علي في الآخرة قال قد تنازع اصحاب رسول الله اسأل الوحي فلما
هبط جبريل عليه السلام سالت فقال اسأل رب عز وجل هذا فرجع من السماء ثم هبط يا محمد ان الله
يقري عليك السلام ويقول احب علينا من احبه فقد اجني ومن ابغضه فقد ابغضني يا محمد حيث
يكون عليا يحبهم وان اجر حوا عبد الله عباس كفت از رسول صلى الله عليه وآله شنیدم كه گفت
روز قیامت انكه انكار ولایت علی بن ابیطالب كوده بود و برخشمناك باشد حق تعالی چیزی از كو
وی قبول نكند و برو موكل كنند كه بگرداند وی او را و خدایتعا ویرا حشر گرداند روی سیاه و ازرق
بود چشمهاش پس گفت ای پسر عباس چه مرز دهد دوستی علی با در اینجهان گفت بدرستی كه مشا
کردند اصحاب رسول ۳ در دوستی امیرالمومنین علیه السلام تا پرسیدم از رسول و رسول خدا فرمود
توقف کنید تا سوال کنم از وحی پس انكه جبریل فرمود آمد پرسید از وی پس جبریل گفت بیستم
از خدای عزوجل پس باز گردید و آسمان پس دیگر بار فرود آمد پس گفت یا محمد بدوستی كه خدایتعالی
سلام مبفرستد بر تو و میگوید كه من كه آفرید كار عالم علی مرا دوست میدارم پس آنكسی كه او را دوست
میدارد مرا دوست دارد و آنكس كه علی را دشمن میدارد مرا دشمن میدارد یا محمد مرا كه علی باشد مرا
كه دوست علی باشد و اگر چه دیگران او را خراكنند سه بار این كلمه تكرر كرد پس لازم شد كه متابعت وی
كنند كه خدایتعالی را دوست میدارد و هر كه بغیر این طریق طریق دیگر پیش گیرد و خسر دنیا و آخره
رسول دین اسلام دین دیگر بنیاد نهاده باشد حیث قال رسول الله صلى الله عليه وآله قوله تعالى
ومن يتبع غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين یعنی هر كه بخیر دین اسلام پی
بنیاد نهد حق تعالی از وی پزار باشد و او در آخرت از جمله زیانکاران باشد و مصنف این کتاب
میگوید كه این معنی چون پستیده باشد كه بجایگاه آدم علیه السلام و شیت و ادیس و نوح و ابراهیم
و موسی و هارون و عیسی و شعرون عليهم السلام كه بعضهم بر كرند اند بعضی اول العزم

صاحب شرایع اند و جمله انبیا حافظ شرع این پیغمبران بوده باشند و پاک و معصوم از خطا
و سهو و نسیان و مبرا از جمله خطیات و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که خلافت کونین است و
جمله انبیا متابع وی اند و بعد از وی ابام معصوم امیر المومنین علی علیه السلام لایق خلافت است
زیرا که عصمت و طهارت و قرابت وی با رسول اظهر من الشمس است پلیدی و نجسی را که جمل
شش سال بت پرستی باشد و بعد از اسلام مرتد شده آیات و کلام حق بخانکه ذکر آن در
جایگاه خود بیاید و را جائزین چندین انبیا دانست و حق تعالی در چند جایگاه این پیغمبران را بنده
بیایک و صفوت و خلعت ایشان ذکر کرده با چنین فضلی هر یک را بجای چنین انبیا نشان روادارد
که وی آنچه حق بود ندانست و دل وی قبول بدان و ندید چشم و گوش وی بدان و شیوخ چون چهار
پایان و کمره مان بودند و غافل از کار آخرت بودند که اگر غافل بودندی اینکار آخرت نکردندی و دنیا را
بر آخرت نکردندی و از شایع ایشان خلق بد و زخ نرفتندی الحمد لله علی ذلك قوله تعالی لهم قلوب
لا یفقهون بها و لهم ائین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئك کالانعام یکلمهم
اصلا اولئک هم الغافلون بخدا که روانها شد که ابو بکر بجایگاه چندین انبیا و رسول نشینند پس ظلمی
نظم می باشد که بت پرستی که بنده لالت و عزای باشد بر جایگاه معصومان نشیند خصوصاً مثل خلا
کونین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله همانا که حق تعالی جزای وی و تابعان بدهد در آخرت و در دنیا
شیوخ را عرض کنند بر امتان که تا خلق عالم از کردارهای ایشان خبردار شوند و ناصب را معلوم
شود که چه نیکو پیشوا یان داشتند و این معنی هر روز که راجحه الله محمد بن الحسین صلوات الله علیه
باشد تا خلق عالم ایشان را بدان بذات و خواری نه بیند که چه بد فعل و شوم بوده اند آنکه خلق از انبیا
ایشان دور شوند و لعنت بر ایشان فاش شود چون بعین الیقین احوال شیوخ بداند و احوال
یتیمای در جایگاه خود و حال امیر المومنین علی ع ان بود که افعال وی همه حسن بود و هرگز بخل
قول خدا و رسول کار نکرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی لم یشرک بالله طریقه العین و یک
لنظرة و حق تعالی شرک نیاورد و جان خود را در راه خدا باخت و نفس خود را فدای نفس رسول
کرد و قوله تعالی ان الله اشترى من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و خود را از ان طعام و لذت
دنیا و ذکر دیند و خود را همه روز و کرسنه داشت تا در حق وی منزل شد و بطعمون الطعام علی
حبته مسکینا و یتیم و اسیرا و از برای حق تعالی و رضای وی جان بداد حق تعالی فرمود انما نطعمکم الله

و حق تعالی از وی شاکر بود قوله تعالی لا یزیدکم جزاء ولا شکورا و همیشه در تقصان مال بود و مال جمع
نگرد و بدان حریص نبود و چون جبرئیل آمد و رسول ص را خبر کرد که حسن و حسین را شهید گردانند
حسن را بر نهر و حسین را بقتل آرند در طرف کربلا امیر المؤمنین علی ص صبر و سکونت بجای آورد
و در دنیا از دور آدم تا با خردنیا از انبیا و رسول بعد و رسول الله و اوصیا و سل را این درجه نبوده و ندانند
الامیر المؤمنین علی ع که حق تعالی ویرا مدح میگوید و صلوات بوی میفرستد و ذکر مرده آنکی وی در ^{خدا}
و گرسنه بودن و سه شب طعام دادن و نقصان مال طلبیدن و نفس خود را فدای رسول صلی الله علیه
کردن و در جای وی خوابیدن از برای رضا خدا و صبر و سکونت وی از نهر دادن و قتل فرزندان و

و حق تعالی وی را بدین پنج عمل مدح میکند قال الله جل جلاله و لنبلونکم بشئ من الخوف و الجوع و

نقص من الاموال و الانفس الثمرات و لبشر الصابرين الذين اذاصابهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه

راجعون اليک عليهم صلوات من ربهم ورحمة و اولئک هم الممتدون این آیات دلالت میکند بر امیر

المؤمنین علی علیه السلام صلوات فرستادن واجبست زیرا که حق تعالی بدین پنج عمل که وی کرد صلوات

بر وی میفرستد اگر نواصیب نفرستد خلاف قول خدا و رسول کرده باشند شخصی که بر مصیبتی صبر میکند

حق تعالی بر وی صلوات میفرستد فخاصه امیر المؤمنین علی علیه السلام که بدین پنج چیز صبر کرده لاجرم

مستحق درود و صلوات باشد بدانکه هر کجا در دین رسوخی است و در اعتقاد مشابهی است و از عقل

و بر اخطای و بقیامت یقینی و از جنات و بحیم تصدیقی و به ثواب رحمت و از عقاب خوفی و بتوحید

و عمل و عدل معرفتی و با خاندان طهارت ارادتی و از اسلام نصیبی و بمطالعه کتب نوافح و بر

و اصحاب آن تعقی و از حضرت حق تعالی توفیقی و از طینت پاک خود انصافی دارد بداند که با این فعل

که شیوخ کردند با اهل بیت رسول بدین افعال مستحق لعنت اند و از اسلام و مسلمانی ایشان خارج

بهره نبود و عذاب ابدی و عقاب سرمدی بهم ایشان بود و شیعه این رخصه آسانت بلکه

از جمله واجبات و فرائض چون صلوات و صیام که مکثولیت و غیره اما بر اهل سنت این فتوی دارند

متعد است زیرا که شیوخ خلیفه ایشانند و نواصیب لعنت بر معاویه و یزید جایز ندارند که ایشان

معاویه و یزید را خلیفه و نائب و مستولی و کاشته عمر میدانند و از قبیل او مسلط بر خلق حجاز بودند زیرا

که اهل سنت را معلوم است که اگر بر معاویه و یزید لعنت فرستند شیوخ اولی مرتد بدین گردند پس

بجز از شیوخ نیز واجبست جهت ظلمی که بر امیر المؤمنین علی ع و فاطمه علیهما السلام کردند نواصیب نیز

باب معاویه ویزید نکشایند بلعنت و نفرین ناحال شیوخ پوشیده بماند چنانکه در کتاب آمده است
از تصانیف جریر طبری ان البتی صلی الله علیه و آله قال اول ثلثة فی الاسلام مخالفة علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه لاسلک که چون شیوخ بر عترت رسول علیه و آله جرات و دلیری و تقدم کردند
و حقوق ایشان بر پنج مذکور ایشان غصب کردند فساق و کفار را این نظر در افتاد و این همه
بر منافقان فراع شد و شبهه در میان خلق بر قطب ضلالت بماند اعنی اگر ای بکر خلافت نکردی که
حق وی نبود عمر را نیز این مجال نبود و عثمان نیز این حق بدست نکردی و معاویه را این قدرت نبود
و یزید فاسق خمار را کجا یارای آن بودی که خلافت و امامت کند و بنی امیه حکومت قادر شدند درین کار
و بنی عباس کرد این کار نکردید و حق با اهل بیت رسول بودی و ظلم در عالم بدین درجه شدیدی
و کفر با اسلام مختلط نشدی و حق مخفی نماندی و باطل ظاهر نکشتی و ضعیف اسلام کفشد که اگر این
نوع مجور و مرخص نبودی و شیوخ که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و صاحب قریش رسول
و ستمعان تاویل و تنزیل قرآن از رسول درین فعل پیدا نکردند و اگر از ایشان قوت دفع منع
معلوم ایشان نبود که ایشان این مقدمه نمادند و الا ایشان این مقدمه نمادند و معاویه
و یزید و بنو امیه و بنی عباس که عترت رسول را هلاک گردانیدند و خون آل رسول را ریختند و ایشان را
بازوای قبایح هلاک کردند همه در کردن شیوخ است و هر فساد که در دین ظاهر شد از شومی شیوخ
بود که ایشان آن مقدمه نمادند و کفر و نفاق پنهان را اظهار کردند بعد از آنکه اول رسول و این جمله از
حد بود چنانکه فابیل هابیل را هلاک گردانید از حسدی که بر وی داشت و اولاد یعقوب
که یوسف را در غیاب به الحب انداختند و بدو اهرام معدوده بفر و خشتند و هم کنعان بن نوح و سایر بنی اسرائیل
بعضی بر بعضی و زن نوح و لوط بصورت این عذر و ظلم از بهر انساب با قرابت و اخوت بود و قال
الله تعالی أم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله پس این ظلم و قتل از اولاد مشرکان بود
ایام ایشان بر انکار ربوبیت حق بطاعت لات و عزی و هیل و سواع و یعقوب و یساکا
گذشته بود و شرک و کفر ایشان چون عادی و جیلئی گشته بود و شرک و کفر ایشان امکن و اجز
اولی و آخری و خاصه که اظهار اسلام از بهر رهبت آن مرد بود که شمشیر را ندید یعنی امیر المومنین
علیه السلام بحکم خدا در رسول با رعیت بخلافت و امامت چنانکه بمقصود رسید از هیتیم طیباً
فی الحیوة الدنیا و استعتم بها و مورخان جمعی گویند ایشان مخالفت دارند این باب نیکو را

الا انك جاعلي در تبه ضلالت مانند رشتود نما یافتند و بحسب انبياء طريقت انا وجدنا ابا و ابا علي امير
 ما تتبع سواد اعظم كه آن علامت است از دست او بر سازند و كو بندي كه شهر هاي عظيم اين طريقت اند
 و خانقاه هاي عظيم با در ارات و شوكت مي بينند كه بنياد نما ده اند دفع ال رسول را و در روزگار
 بني اميه و بني عباس هر جا كه فقهاي مذهب حق اهل بيت را ميديدند بهمانه ايشان را هلاك
 مي كردند و فقهاي مذهب خود را ز مي دادند تا حديث موضوع و فتاوي بخلاف شرع و رسول
 مي دادند و خانقاه و مدارس عظيم با شوكت مي ساختند و فقهاي خود را كه هزار افترا بر رسول
 مي بستند و فتوي هاي ناحق مي دادند در انجا ساكن مي كردايندند و مرسوم و انعام و اكرام مي دادند
 و چون بني اميه قوت گرفتند و هر كجا سادات آل محمد عليهم السلام و شيعة ايشان را مي يافتند مي كشيدند
 و جماعل نواصب چون خانقاه و مدارس با شوكت ميديدند كه گفتند دين و مذهب حق اينست زيرا كه
 علماء اهل شيعة را در عصر بني اميه و بني عباس محال آن بود كه اظهار مذهب كند و هميشه مضطر الحال
 بودند و اكر احيانا با كسي ستمه كه دعوات اهل بيت است مي يافتند مي كشيدند و علماء بني اميه و بني عباس در
 افتادند و هر آيات و حديثي كه در حق اهل بيت بود در حق شيوخ وضع كردند و از خدا و رسول نه ترسيدند
 و چون بني اميه و بني عباس را زوال رسيد و علماء شيعة را محال اظهار مذهب شد و فرصت حرف گفتن
 يافتند خاطر نشان خلق كردند كه هر كجاي كه علماء بني اميه و بني عباس ساخته اند از خود ابداع کرده اند
 و بطبع زرد بين بدنيا فروخته اند لاجرم علماء شيعة بقيض كتاب ايشان را بايات و احاديث و در ليل
 خاطر نشان كردند و بجد الله كه اين زمان در هر بلاد كتب شيعة قراوانست و كار شيعة رونق تمام دار
 و سادات كه نوز چشم عالميانتد در همه جا معترف و مكرم شدند و هر كجا اهل تميز و اهل خرد ليست آن شيعة
 است و هر كجا حرامزاده است آن طريقت را از دست نمي دهد و ميگوييد كه هر كجا سواد اعظمي هست اهل
 سنت است و ندانست كه بسواد اعظم اهل البيت را ميخواهد كه ايشان سواد اعظم اند نمي گويي كه در
 هر شهر و ولايتي كه هست هيچ قومي نيست چندان كه سادات آل محمد است انشا الله بر مزديا
 الا جماعل نواصب كه ديده خرد ندارند و نگاه ميكنند و مدرسه و خانقاه و مذهب بسيار ندي
 ببينيد ميگويند كه اهل سنت بسيارند و شيعة اندك ندانستند كه در عين انك باشد و خرم
 بسيار و ندانستند كه حق تعالى هر كجا ذكر بسيار مي كند در قرآن از اخيت و فتح ميخواهد و زيرا كه
 هر چه يقين باشد انك باشد و هر چه بسيار باشد حيث و آن انك بر بسيار غلبه مي كند

کما قال کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة و باذن الله والله مع الصابرين و این آیه در قصه داود علیه السلام
میگوید و در قصه نوح علیه السلام میفرماید و من آمن و ما آمن معه الا قليل و در قصه موسی
میفرماید ان هولا لشدة قلیون و میگوید جل جلاله فبعضتك لا غریبهم اجمعین الا عبادك
منهم المخلصون و قال الله تعالى و لقد ذرانا لجنهم کثیرا من الحق و الناس و قال و قليل من عباد
الشکر و اکثرهم فاسقون و قال عز اسمه و اکثر من فی الارض یضلک عن سبیل الله و قال
تبارک و تعالی قل لا یستوی الخیث و الطیب و لو اعجبت کثرة الخبیث و قال و کثیر منهم فاسقون
قوله تعا و لكن اکثر الناس لا یفقهون و قال الله تعا و لكن اکثرهم للحق کارهون و آیات از غلط در قرآن
بسیارست تا ناصب بسیاری فخر نکنند یا خذلان الهی دارند برای نزل استعمال عقل و قال
تعا و الذین آمنوا برہم و زدناهم ہدی کہ ایشان میدانند کہ میجوئند و استماع میکنند لیکن اعتقاد
بدان ندارند و قوله تعالی سواء علیہم و اندر ہم ام لم تنذرہم لا یؤمنون الا یہ و طایفه اند موافق
قلوبہم بذکر الله الا یہ سبہای ایشان محل عکس نور الهی گشته قوله تعا امن شرح الله صدر
للاسلام فهو علی نور من ربه الا یہ آنچه شنیدند از احوال ظلم و جور و غضب و حسد بر خاندان
رسول و غضب حقوق ایشان دینی و دنیائی درین بحر عمیق هر کہ عاقل باشد تعمق کند تا ازین
بحر یعنی محبت اهل البیت دُشمن و لالی بدست نکر برچند و بداند آنکہ با آل رسول شیوخ و اتباع
ایشان چما کردند تا ایشان را بینہ شود و مصنف این کتاب نمیخواهد کہ از فساد کہ ایشان در دین کردند
و ظلم و جوری کہ با آل رسول کردند اعلان باشد تا خراشند هر چه خواهد از هر باب درین رسالہ مبطور
و مذکور پیابد و از حدیث و اصناف کہ ایشان حق شیوخ و منع کردند در جای خود بیاید ان شاء
تعالی و رسول صلی الله علیہ و آلہ و سلم کہ رخ جز از رخ کس محال باشد قال البقی علیہ الصلوٰۃ
و السلام خمسة من حمة محال الہیبة من الفقیر و النبیحة من الحاسد و الامن من العدو و الصدق
من المنافق و الرفا من المرأة محال اکنون چون شیوخ دشمن بودند با آل رسول راستی کردند چہ را
کہ حقی کہ از آن ایشان امین نبودند و چون از ایشان امین باشند کہ یکی را بنهر گشتند و یکی را بہ شیخ
و این جملہ از آن بود کہ شیوخ مقدمہ ندارند و اگر نہ معاویہ و یزید را کی محال آن بودی و آنچه بخا
کردند بوصیت شیوخ بود لا جرم از دشمن امین نبودند و راستی و ایمنی از منافقان محال باشد
و اگر راستی کردند حال اولاد رسول بدین درجہ نرسید و این ہم خرابی در دنیا بدید میآید

وبعد از رسول آمدن ایشان معلومست و چون ایشان دشمن اهل البیت رسول بودند عاری اهل البیت را
تزیین میکردند چنانکه معاویه را بشام فرستادند و آن لعین و یزید پیش از چون قوت گرفته آل ولایت
رسول را کشتند و بعد از ایشان تو صیب قوت گرفتند و آل رسول را هر جامی یافتند میکشند
و ندانستند که آل رسول برگزیده کان حق بودند و گویند چون رسول از دنیا برفت صحابه در مسجد
جمع شدند و جمعی گفتند که برای المؤمنین علی علیه السلام بیعت کنیم و بعضی گفتند برای ابوبکر
آنچه مومنان بودند و رغبت ایشان برای المؤمنین علی بود بفرموده خدا و رسول و آنچه منافقان
بودند با ابوبکر و از اینجا بنامه عایشه رفتند و برای ابوبکر بیعت کردند و عمر گفت ما و این کار تمام نشود تا
تا علی بیعت نکند عمر با جمعی بدر خانه امیر المؤمنین علی رفتند چنانکه در پیش گفته و توشه
شد عمر امیر المؤمنین علی را طلب میکرد که این ابوالحسن و این ابوالحسن و آستین امیر را گرفته
پروان برد و گفت تو و اولاد تو خود را با نخاس توانگر می پندید بعد ایوم بخورید و یزید تا با آخر گفت
الثری فی دینک امیر المؤمنین علی گفت بل الثری فی دینک و آستین از دست وی پروان کشید
و بیامد و بگوشه مسجد نشست و تشکر میکرد و فکری دراز و خط بر سبک ریزه میکشید پس گفت
که مرد که مردم بروی بیعت میکنند چندین وقت حاکم باشد و بمرگ خود بمیرد و دیگری بر جای
وی بنشیند و خدا بی تعالی خون وی بریزد و دیگری بجای او بنشیند و خدا بی تعالی خون وی بریزد
و خلق اجماع کنند بر قتل وی حبشی بن خضاه گوید که آنچه امیر المؤمنین علی خبر داده بود دیگر روز
نه زیاده بود و نه کم و حبشی از جمله صحابه بود و احوال خلافت شیوخ را امیر گفت که چند مدتی خواهد
و بد آنچه فرموده بود و باید و ناقص نبود و احوال شیوخ با امیر المؤمنین علی چنین بوده است یعنی شما
بنحس توانگرید آن را بخورید تا بدانی که عداوت ایشان با آل رسول بدین درجه بوده است و علی علیه السلام
رضی الله عنه لما نزلت هذه الآية يوم تبيض وجوه وتسود وجوه قال رسول الله ص الحشر امتی فی
القیامة علی خمسة آیات رایت فی محفل هذه الامة فاستلهم فاذا فعلتم بالتقلید بعدی فیقولون
اما اکبرهم فخرقنا و مرقتنا و الا صغر مادینا و غایتا فاقول رد و اطمان مسودة و جوهکم ثم یحشر علی
رایة فرعون هذه الامة فاستلهم فاذا فعلتم بالتقلید بعدی فیقول اکبرهم فخرقنا و مرقتنا و الا صغر مادینا
یفادینا و قتلنا فیقول رد و اطمان مسود و جوهکم ثم یحشر علی رایت الساری هذه الامة
فاستلهم فاذا فعلتم بالتقلید بعدی فیقولون اما اکبرهم فخرقنا و مرقتنا و الا صغر مادینا

۱۰۳
وَصَبْرُ فَيْقُوكَ رَدِّ الظَّالِمَانِ مَطْمَئِنِ سِرَّةَ وَجْهِكَ ثُمَّ يَنْشُرُ عَلَى رَأْيِهِ ذِي الشَّيْثَةِ مَعَهَا أُولَ
خَارِجَ وَآخِرَهُ فَاسْتَلَمَ مَاذَا فَعَلْتُمْ بِالْمُتَّقِينَ بَعْدِي فَيَقُولُونَ أَمَّا الْكَبِيرُ فَمُرَقْنَا وَامَّا الْأَصْغَرُ فَمِنْ أُنَا
مَنْهُ نَاقُولُ رَدِّ الظَّالِمَانِ مَطْمَئِنِ سِرَّةَ وَجْهِكَ ثُمَّ يَنْشُرُ عَلَى رَأْيِهِ الْحَقَّ مَعَ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ وَخَيْرِ
الرَّوَصِيِّينَ وَسَيِّدِ الصَّادِقِينَ نَاقُولُ مَاذَا فَعَلْتُمْ بِالْمُتَّقِينَ بَعْدِي فَيَقُولُونَ أَمَّا الْكَبِيرُ فَمِنْ أُنَا
وَالْأَصْغَرُ فَمِنْ أُنَا وَنَضْرُكُ حَتَّى ارْسَفَتْ وَمَاذَا نَاقُولُ رَدِّ الظَّالِمَانِ مَطْمَئِنِ سِرَّةَ وَجْهِكَ
رَوَايَتُ كَرْدَابِي ذَرَفَارِي مِنْ أَزْ رَسُولِ ۳۰ جَوْنِ ابْنِ آيَةَ نَاقُولُ شَدَّ كَرْدَابِي يَوْمَ تَبْيَضُ وَجْهُهُ وَتُتَوَدَّجُ
الْآيَةُ رَسُولُ صَلَاحٍ فَمُودُ كَرْدَابِي رَدِّ الظَّالِمَاتِ امْتِ مَرَابِجَ عِلْمٍ عَلَى بَاحِلٍ بَاشِدِ الْأَيْثَانَ سَوَالِ
كُنْ مَاتُفْلِينَ بِعَنِي بَا آدَمِي دُپَرِي چِه كَرْدِيدِ بَسِ اَزْمَنِ آنَكِه بِنْد كَرْدِيدِ كَوِيدِ خَرَابِ كَرْدِيدِ بَارِه
كَرْدِيدِ وَأَنَكِه كَوِچَكَن بَاشِنْد كَوِيدِ رَنْجِ رَسَايَنْدِيدِ وَدَشْمَقِي كَرْدِيدِ مَنِ كَوِيمِ بَاز كَرْدَايَنْدِ اِيْشَانَ رَاشَن
وَسِيَاهِ رَوِي بَعْدِ اَزْ اَنْ حَشَرَ كِنْدِ عِلْمِ فَرَعُونِ ابْنِ امْتِ رَاسَمِ اَزْ اِيْشَانَ كِه چِه كَرْدِيدِ بَا كَرْدِيدِ
آدَمِي دُپَرِي اَزْ بَسِ مَنِ بَرَزْكَانِ اِيْشَانَ كَوِيدِ مَخَالْفَتِ كَرْدِيدِ وَنَا فَرَسَانِي مَنُودِيمِ كَوِچَكَن اِيْشَانَ كَوِيدِ
كِه مَابَكْدِ شَتِيمِ وَقَتْلِ كَرْدِيدِ مَنِ كَوِيمِ بَاز كَرْدَايَنْدِ اِيْشَانَ رَاشَن وَبَا شَنكَانِ وَسِيَاهِ رَوِيانِ
حَشَرَ كِنْدِ عِلْمِ سَامَرِي ابْنِ امْتِ رَاسَمِ اَزْ اِيْشَانَ اَزْ اِيْشَانَ كِه چِه كَرْدِيدِ بَا آدَمِي دُپَرِي اَزْ امْتِ
مَنِ بَعْدِ اَزْ مَنِ آنَكِه بَرَزْكَانِ اِيْشَانَ بَاشِدِ كَوِيدِ مَخَالْفَتِ كَرْدِيدِ وَنَا فَرَسَانِي مَنُودِيمِ وَانْجِه كَوِچَكَن بَاشِنْد
كَوِيدِ خَوَارِي كَرْدِيدِ وَضَايِعِ فَرُوكَنِ اَشْتِيمِ مَنِ كِه مَحْمَدِمِ كَوِيمِ بَاز كَرْدَايَنْدِ اِيْشَانَ رَاشَن وَبَا شَنكَانِ
وَسِيَاهِ رَوِيانِ حَشَرَ كِنْدِ بَسِ اَزْ اَنْ عِلْمِ ذِي الشَّيْثَةِ كِه دَرِ اَوَّلِ وَآخِرِ خَارِجِ بَاشِدِ بَرَسَمِ اَزْ اِيْشَانَ
كِه چِه كَرْدِيدِ بَا آدَمِي دُپَرِي اَزْ امْتِ مَنِ بَعْدِ اَزْ مَنِ بَرَزْكَانِ اِيْشَانَ كَوِيدِ بَارِه كَرْدِيدِ وَكَوِچَكَن اِيْشَانَ
كَوِيدِ كِه مَابَزْ اَرَشْدِيمِ اَزْ اِيْشَانَ مَنِ كَوِيمِ بَاز كَرْدَايَنْدِ اِيْشَانَ رَاشَن وَبَا شَنكَانِ وَرُوسِيَاهِ حَشَرَ
كِنْدِ عِلْمِ حَقِّ رَا بَا بَشَرَايِ مُتَّقِيَانِ وَبَهْتَرِيْنِ وَصِيْتَانِ وَبَرَزْكَانِ رَاسَمِ كَوِيانِ مَنِ كَوِيمِ چِه كَرْدِيدِ بَا كَرْدِيدِ
دُپَرِي اَزْ امْتِ مَنِ بَعْدِ اَزْ مَنِ آنَكِه بَرَزْكَانِ بَاشِنْد كَوِيدِ كِه شَنُودِيمِ وَفَرَمَانِ بَرْدِيدِ وَأَنَكِه كَوِچَكَن
بَاشِنْد كَوِيدِ مَا يَافَتِيمِ وَبَارِي دَاوِيمِ نَا رَنْجَتِه شَدَّ خَوْنَمَايِ مَنِ كَوِيمِ بَاز كَرْدَايَنْدِ اِيْشَانَ رَاشَن
كَرْدَايَنْدِ وَبَا سَفِيدِ رَوِيانِ حَشَرَ كِنْدِ وَبَرَصْدِيْنِ ابْنِ حَدِيثِ قَضِيدِ سَيِّدِ اِسْمَاعِيلِ حَمِيْرَتِ
رَضِي اللهُ عَنْهُ كِه اِمَامِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمَا جَدَّ خُودِ رَا اَمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنِ عَلِيِّ بْنِ اَبِي تَالِبٍ
وَحَسَنِ وَحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ دَرِ خَوَابِ دِيدِ سَيِّدِ اِسْمَاعِيلِ حَمِيْرِي بَا اِيْشَانَ يُوْدُ وَرَسُولِ ۳۰ نَبِيِّ

سید اسمعیل کرد و رضا را فرمود که سید دوست و ایمن و شاعر ماست و اشارت بنوی رفت
بسیار که بخوان از منشآت خود چیزی که فرزند من بشنود سید مرخاست و این قصیده بخواند
قصیده اینست **شعر** لام عمر باللوی مرابع طامة اعلامه بلقع و در آخر قصیده این چند بیت میسر
که مصدق این حدیث است که از پیش رفت **شعر** الناس يوم الحشر را با هم خمس منها هالک و اربع
فقايد العجل و فرعونها و سامري هذه السبع و فاذن من دینه مخدج اسود عبد و کع کع و ایت
قاید ما حیدر کانهما الشمس اذا طلعت امام صدق من له شیعته تزدی من الخوض و لا تمنع فقال جاء
الحق من ربنا یا شیعة الحق فلا تجزع هیچ مشک نیست که ابرو بکر محجل بود و عمر فرعون آل رسول بود اگر
وی بال رسول راست بودی خلافت و امامت که حق وی نبود و حق امیر المومنین علی بود بدست فرونگی
محجل و فرعون بدتر ازین باشد که بشومی ایشان چندین سادات آل محمد را هلاک کردند و سامری
امت عثمان بود که هر ابرو بکر خواستی که حق آل رسول رو کند عمر و عثمان نکذاشتندی و ابرو بکر را اغوا
کردند چنانکه سامری امت موسی را اغوا کردند تا ایشان را غوی شدند و بکر ساله پرستی کردند و عمر
و عثمان نیز ابرو بکر و امت رسول را اغوا کردند تا ایشان از حق که امیر المومنین علی علیه السلام بود برگشته
و باین جاهلیت رفتند لاجرم چنانکه قوم موسی بعبودیت محجل خراج ایشان قتل برد با جد
آدمی کشته شدند تا توبه ایشان قبول شد و قتل حق تعالی بر ایشان واجب گردانید که از جارجی
که دین موسی بود برگشته بودند چون سامری امت رسول عمر بود امت را غوی کرد بدین ^{دلیل}
که امیر المومنین علی ^{دلیل} بود ها کردید و بمحجل پرستی که ابرو بکر بود شد لاجرم قتل بروی واجب است
بآیات و حدیث چون در فیهامت آیند روی ایشان سیاه باشد و بد و رخ سیاه روی رویند
خبرست که رسول صلی الله علیه و آله در خطبه الوداع فرمود که دشمنان اهل بیت من ایشان را چون
جهودان حشر کنند اگر چه روزه داشته باشند و نماز گزارده باشند عن جابر عنی الله عنه
قال خطبنا رسول الله صلعم فقال من ابغضنا اهل البيت حشر الله تعالى يوم القيمة یهودیا ^{قفلت}
یا رسول الله وان صام و صلی قال وان صام و صلی و زعم انه مسلم انما اجتمعنک من سفه
وان تودی الجزیه و هم ساعرون و التذیه است که خوارج بود یعنی که معاویه از دین رسول پیروی
شد و با امیر المومنین علی علیه السلام قتال کرد و بزعم راضی که وی خلیفه چهارم بود و نزد شیعه
خلیفه اول و وصی خاتم الانبیا و وارث علم جملہ انبیا بود با وی قتال کرد و شمشیر در روی جنت خلا

و در کشتید چون در قیامت آید و بسیار باشد و بد و زخ و درد و هیچ شک نیست که عجل ابو بکر بود
است و بر پرستیدند و فرعون آل رسول عمر بود و سامری عثمان و ذی الشیبه معاویه بود که خوا^{رج}
بود و مرتد نیز که اسلام آوردند بزعم خصم و نزد شیعه اسلام ایشان بطمع خلافت و پادشاهی بود
و اسلام امیرالمومنین علی را از برای نصرت دین خدا بود و معاونت رسول کردی و ایمان بنفس و مال
چون در قیامت آیند وی و جمله محبان و عیال و سفید باشند و فردوس الاعلی مقام ایشان
باشد و حق تعالی نام رسول و اهل بیت او را بلند گردانید و در جمله کتب یعنی چهار کتاب
یاد کرد و ذکر کرد و هر یکی را پیغمبری مخصوص گردانید و رسول را بر سالت و اهل بیت او را ^{نبت} انجلا
و امامت و حق تعالی امر کرد بر رسول صلی الله علیه و آله تا مصاهرت کند با امیرالمومنین علی
انجا که فرمود وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ اِنَّ عَلِيًّا صَهْرُكَ فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
فَاِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَاِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ چنانکه در کتاب عبد الله سعید رضی الله عنه
مستور است و مراد بصهرک تزویج فاطمه علیها السلام است با امیرالمومنین علی علیه السلام
و اگر چه بر دل منافقان و نزد ایشان دشواری آید اما بترد مساکه آفرید کاریم آسانت نازد
پیوندند و از ایشان بولد بدید آید یعنی اسامان تا میخ چشم منافقان باشند و بدین سبب
ایشان را عسیر بود و محبان آل رسول یسر یعنی روز قیامت در آسانی باشند و نور محبت
ایشان در دل مومنان درفش چون چراغ در آتکینه و چون ستاره در رخشان بود چنانکه
حق تعالی ذکر آن میکند انجا که فرمود حیث قال جل جلاله الله نور السموات و الارض مثل
نوره کمشکوه فیها مضباح للصبح فی زجاجة الزجاجه کأنها کواکب ذری فی قفوس
شجرة مبارکه زیئونه لا شرقیه ولا غربیه یکاد زینتها یضی و لم تمسسه نارا نور علی نور
بهی الله لنوره من لیساء و یضرب الله الامثال للناس والله یکل شیء علیم و شجرة مبارکه
محمد است و ثمر آن آل محمد اند یعنی رسول صلی الله علیه و آله نه از مشرق بود و نه از مغرب الا
از مکه که ناف دنیا است و نور علی نزد امیرالمومنین علی و فاطمه علیهما السلام اند که بهم رسیدند
و لولم تمسسه و ذکر مناقب اهل بیت پیش از آنست که در قلم آید و جمله قرآن خود مناقب ایشان
و نیز از دشمنان ایشان القصه آمدیم بر سر سخن رسول صلعم گفت که حق تعالی فرمود فاذا فرغت
چون از کار رسالت و ابلاغ نبوت فارغ شدی این نعم و نفس خود و طاعت خود را یعنی امیرالمومنین

صلوات الله وسلامه منصب کن بامامت و خلافت فاذا فرغت کار رسالت است ناصب کار است
یعنی امیر المؤمنین علی را بخلافت وامامت منصب کن که ماکه آفرید کاریم امر و فرمان و تقدیر
چنین کردیم و مائت انگاه داریم و حافظ و معین تو باشیم رسول و برگزیده مائی اگر تو از شر
منافقان ایمین نیستی پناه بیا آور که مائت انگاه میداریم قوله تعالى جل جلاله وَاللّٰهُ يُفَصِّلُ
مَنْ النَّاسَ یعنی شیوخ از عامه ناس بودند و از جمله مؤمنان و هر که خطاب با ایشان بود
نبود الا باقی یا بقوام الناس و نو که رسولی فرموده ماکار کن وجه دیگر فارغی معنی آن باشد
ما که آفرید کاریم بدین شغل راغبیم اگر چه منافقان را غیب نیستند بامامت امیر المؤمنین
علی و شیوخ و نواصب بقول حق راغب بودند ایشان و رغبت بامرافید کار نکردند و سخن
حق نشنودند و شخصی را که حق تعالی را ناصب کند بامامت و خلافت به از آن کس باشد که خدا
ولید کافر و معاصی فاسق و عبد صنم که اگر عبد الرحمان بودند می مخالفت قول خدا و رسول
نمودند و پیروی شیطان نکردند و جمله منافقان با شیوخ یکی شدند و شیوخ را ناصب
کردند لاجرم ناصبی شدند و زاید بدین اسم منسوب اند چگونه بدین اسم منسوب باشند
چون یزیدی و مروانی و خارجی که آیات و حدیث کار نکردند و مانع امر حق شدند و بقول
منافقی چند که بحضور رسول مافق بودند و بعد از رسول مرتد شدند عمل نمودند و اختیار
ایشان و ناصب شیوخ حقست و اختیار خدا و ناصب رسول صلی الله علیه و آله باطل است
لاجرم در دنیا و آخرت خوار و مقهور باشند و در آخرت در زیر انکاری **نکته** ع خلافت
شیوخ است در زیر انکاری بر اسلامیان و خاصه بر شیعه امیر المؤمنین علی خ خلافت
امیر المؤمنین علی است بر مومنان عسیر بود بر مومنان که امیر المؤمنین علی علیه الصلو
والتسلام کرد در مدت پست و پنج سال و لیس مدت خلافت امیر المؤمنین علی بر مومنان
بود عسیر حال شیوخ بود و بیعت ایشان روز قیامت و لیس احوال امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود و بیعت وی روز قیامت عسیر دین رسولست که خراب کردند لیس حجت الله است که انرا
باصلاح آورد عسیر بدعتهای شیوخست که در دین رسول نهادند لیس مع ان که محمد
الحسن صلوات الله علیه و علی ابیه و دین رسول را صلی الله علیه و آله با سنت و عبادت و ترک
ابداع ایشان کند عسیر شوی شیوخست که تابعان ایشان بجهت ایشان بدو رخ روئند لیس

محمد و آل اوست علیهم السلام که بدین مودت محبان ایشان به بهشت روند عشر قبر شیوخ
 و نافعان که تا قیامت در عذاب باشند قوله علیه السلام او حفرت النيران یسراحت مومنان
 در کور تا قیامت قوله علیه السلام قبر المومن روضة من ریاض الجنة عشر الوان عذاب شیوخ
 در آخرت یسرا الوان نعمت است محبان آل محمد را در آخرت عشر روز سقیفه بنی ساعده است
 قوله تعالی یوم نحس مستمر یسر روز عذیر خم است که آن روز نعمت است بر آل محمد علیه السلام
 و قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام عشر هلاکت آل هرویست
 که بنی امیه و بنی عباس کردند یسر پادشاهی مهدی علیه السلام باشد و شیوخ را بر عالمیان عرض
 کند و افعال ایشان بر خلق فاش شود و آنها را قصاص کند و آن بر اعدای آل رسول علیهم السلام
عشر شب هجر ایشانست یسر روز وصلی مومنانست معنی آن دارد که شیوخ باز گردند
 و نروند و همانان پیوند دو محبان آل رسول صلی الله علیه و آله با آل رسول قوله تعالی یجمعهم یجمع
 قوله تعالی یوم یذکرک اناس بامامهم عشر شریک و نفاق درون ایشانست یسر نور درون مومنانست
 چنانکه از پیش رفت الله نور السموات و الارض مثل نوره عشر ترندان مومنانست یعنی دنیا
 و قوله علیه السلام الدینا سجن المومن و لیس آسانی از ایشان در دنیا قوله علیه السلام و جنة الکافر
 عشر سعیر و حیم است شیوخ را یسر بشر و بشارت مومنان و خلافت شیوخ بر مومنان
 عشر بود زیرا که حق ایشان بنود و بشوخی ایشان چندین هزار خون بناحق ریخته گردید و خلق عالم
 درین مانده اند که ان زمان حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن علیه افضل الصلوات و اکمل العیال
 ظاهر شود و اظهار دین حق کند و شیعه امیر المومنین علیه السلام غالب شوند که چندین سال
 مغلوب بودند کما قال امیر المومنین علی علیه السلام قال لے رسول الله صلی الله علیه و آله انت و سیدک
حزب الله هم الغایزون و وایت اخری انت و شیعتک حزب الله هم الغالبون الایه هیچ شک نیست
 که مومنان روز کار مهدی علیه السلام غالب باشند و نواصب مغلوب و مقهور و الحرة علی ذلك
 و ان حق تعالی ترسمید ند و حق آل رسول بخود روا داشتند و از روز قیامت فاعل بودند **نکته**
فی المثل در خبر است که عیسی بن مریم علیه السلام یسر رسید از کوری نوحه و کریه می آمد قال
 روی عیسی هم من بقبر فسمع منه نیاخته و انبیا و عیال ان یکلمه بدعاء فخرج المیت من قبره و لیس له
 یلان و لا رجلان قال عیسی علیه السلام کم حسنة میت قال میت منه تسعون حسنة فاسکت حرارت

الموت عن صدری وگفت رجلا حمالا فحملت یوما خرمه الحطب لرجل فاحذت منه خلا لا تخلت به فاسلخ
ربی عن رجل من ذلك فقال مالی ما استخلت عفی اخذت مالی منک من تخلت من صاحبها فینا
حالی فبکا عیسیٰ فقال هذا صاحب الخلال والله اعلم ترجمه حدیث آنست که روایت کردند علماء سلف
از عیسی علیه السلام که بگذشت بر کوری او از نوحه شنیدند بایستاد پس دعا کرد عیسی ۴ و بیرون آمد
آن مرده از قبر و او را هر دو دست و هر دو پای بنود عیسی ۴ گفت چندی مانست که تو مرده گفت نزد
سالت که مرده ام و هنوز تلخی و حرارت مرگ در سینه من است و ساکن نشده است بدرستی که من
مردی حال بودم روزی پیشته همه بر گرفته بودم از برای مردی از انجا خللی بر گرفتم و برداشتم و خلا
میگرفتم بدان حق عز وجل از من پرسید و گفت مال تو بود آنچه خلل کردی بدان چون من از صاحب آن
خللی میخواسته بودم اینست حال من دستها و دم و نه پای عیسی ۴ بگریست و گفت که اشارت بصلوات
خلل چگونه باشد حال صاحب خلل شخصی که بی دستوری خداوند همه خللی بر میگردد و نود سال
حرارت و سستی و تلخی جان کند و هنوز در سینه وی باشد و نه دستها و نه پایها دارد حال شیخ
چون باشد که فذلک را از فاطمه علیها السلام منع کردند و حقوق امیر المؤمنین علی علیه السلام که
آن خلافت و امامت است از وی کردند و بدست فرو گرفتند و اخماس که حق بنی هاشم و سادات
آل رسول بود بدست فرو گرفتند و زکوة از فقرا و مساکین بپنداختند چیزی خود فرو بردند
و چیزی بمنافقان و بکر دادند و آل رسول را که نور دیده عالمیاست بے برک و نوا گذاشتند همانا
که حق رواندار جزای ایشان مکافات کند و بدهد آری ای برادر عجب سنگین دلاست که از
برای دنیای فانی حق آل رسول را بخود روا داشتند از روزهای چنین و وعیدهای چنین
نترسیدند این از آن بود که ایشان بوعده و وعید ایمان نداشتند و مضاف رساله که این در
عید می نوشتیم هم آن بود که خون از قلم وی بچکیدار ترس چه بچخبران که ایشان بودند که قطعا
التفات بآخرت نکردند و با اهل البیت رسول ظلم کردند جزای آن ببایند هر که اهل علی را اگر
کند چنان باشد که هشتاد و پنج مرتبه اگر می داشته باشد حیث قال ان البتی علیه السلام
من اکرم عالما فقد اکرم سبعین بنیا ومن اکرم متعلما فقد اکرم سبعون شهیدا ومن احب
اهل العلم والعلماء لا یکتب خطیته ایام عمره و ایضا عنه ۴ من مات علی حب آل محمد مات
مغفورا و مات تایبا و مات مومنا و ملک الموت یشهد بالجنة و یرو الی الجنة کأنه یخاف العروب

۱۰۶
دفع من قبره بابان الى الجنة وثبات على بعض آل محمد اس من رحمة الله ومات كافرا ومات فاسقا ولم ينم
ريح الجنة ^{شك} ثبوت که هر که بر دوستی آل محمد میرد امر نیک باشد و توبه کار و ملک الموت بشارت دهد
ویرا بهشت و آراسته برستند او را چنانکه آراسته برند عمر و ساز او برکشاند در کوروی و دراز
بهشت و وای بران کسان که ایشان دشمن آل رسول باشند و هر که بر دشمنی آل رسول میرد کافره
باشد و فاسق و بوی بهشت نشنود وای بر شیوخ و تابعان ایشان که بوی بهشت نشنوند و توبه
باشند از رحمت الهی و شفاعت رسول و یلین شفعا و حصاوه و آل رسول را چنانکه شیوخ
و تابعان ایشان رنجایند که کس نشان ندهد که هیچ امتی با پیغمبر یا اوصیاء وی این معامله کرد
باشد و اگر نشستن و خاستن ایشان یعنی شیوخ با امیرالمومنین علی علیه السلام بودی حال ایشان
انجمن بودی این از آن بود هم جلیس و انیس منافقان بودند لاجرم طامعی شدند که قال

جل جلاله ان الانسان ليطغى چنانکه رسول ص فرمود مثل الجلیس الصالح مثل المسک اما ان
يعطيك واما ان يباع بجد منه رجلا طيبة و مثل جلیس السوء النار فاما ان يحرق نياك
واما ان يحيا خبيثه توقعش از قرآن حیث قال جل جلاله ان تبرا الذين اتبعوا من الذين اتبعوا ورا
العذاب و تقطعت بهم الاسباب این از آن بود که شیوخ متابعت امیرالمومنین علیه السلام نکردند
لاجرم سزاوار عقوبت باشند القصه سخن دراز شد و در فضیلت و آیات و احادیث و در حق
امیرالمومنین علی علیه السلام اکنون مبداء کنیم با حدیث که بنی امیه افترا کردند و بشیوخ نسبت
و مصنف آیات و حدیث آنرا باطل گردانید تا شیعه امیرالمومنین علی علیه السلام را فرج باشد
و خرم شوند چون آنرا مطالعه کنند و نواصب بخوانند قرآن مجید بکیرد ایشانرا و اکنون ^{اگر} آورده اند

بیاب مبداء کنیم و الله اعلم بالصواب باب دوازدهم در ذکر آیات و اخبار که در آن
افترا کردند در حق شیوخ و آیات و احادیث در بطلان آن حدیث اول اقتدا بالذین
من بعدی یعنی ابابکر و عمر و ایت این حدیث مفتریست بنص قرآن نیامده و اگر مسلم داریم که
حدیث موضوع نیست یا بنصب آمد یا رفع اما نصب چنان بود که یا ابابکر و یا عمر و رفع چنان
بود که اقتدا یا ایما الناس من بعدی بکتاب الله و عترته و ابوبکر و عمر هر دو بروایت ایشان عمل
باشند با اقتدا کردن بکتاب خدای عز و جل و عترت رسول عز و دلیل برین معنی آنست که اتفاقا در
کتاب مخالف و موافق آمد که رسول صلی الله علیه و آله گفت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی

وانهما ان يتفرقا حتى يردا على الخوض وبرأيتي دیگر آمد که خلقت فیکم الشقیین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکم
 بهما ان تظلموا ابدًا وحديث اقتدا دعوی مدعیست پس این حدیث روایت شیعه است و تصدیق
 جمهور اهل سنت پس از اینجا معلوم میشود که این حدیث دلالت نمیکند بر صحت خلافت ایشان
 وجه اول ابوبکر رضی الله عنه و عمر با شوری انداخت و عثمان بهیچ گشته شد و چون در میان ایشان ^{لفظ}
 پیدا شد اقتدا و بهر یکی نقیض اقتدا و ست بصاحب عمر اشارت با ابوبکر کرد که تا حد خالد زانی نبرد
 که باز آن مالک بن نویره زنا کرده بود ابوبکر با او گفت خالد سیف من سیوف الله و ابوبکر منعج و
 منعنه زن بینداخت از برای عقد و تزویج مباحست و عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله
 حلالین و انا احرمهما و اعاقب علیهما ابوبکر امضاء قبالة فذلك بفاطمه علیها السلام داد اما عمر
 باز گرفت و بدرید ابوبکر نماز نراویج به تنها کار دوی و تنها فرمود و عمر بجاعت فرمود و ابوبکر و عمر
 بموافقت رسول مروان را بردند و ابودرد را بخواندند و عثمان مخالفت ابوبکر و عمر کرد و ابودرد را
 بردند و مروان را بخواند و امثال این بسیارست متناقض یکدیگر و اقتدا بهر یک مخالف اقتدا بدیگری
 باشد قال الله تعالی افلا یتدبرون القرآن ولو کان من غیر الله لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا الا ینبغی انک
 در قرآن اختلافی نیست هر که بقرآن عمل کند هم اختلاف نباشد چنانکه ائمه شیعه دواره تن بودند آخر
 ایشان همان گفت که اول ایشان نه چنانکه ائمه مخالفان که هر یکی مذهبی تجدیدی می نهادند و اغوای خلق ^{میکردند}
 وجه دوم قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر و قال الله
 تعالی فاتبعونی بحسبکم الا انه و قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم و قال الله
 تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله و ازین آیات در قرآن بسیارست و ازین آیات معلوم میشود که
 پس واجب است اقتدا بکتاب خدا و رسول و عترتی می باید کرد بنص قرآن و لجماع مسلمانیست و التکلیف
 حدیث دوم عن النبی علیه السلام لو کنت متخذًا لخلیلا لا اتخذت الا ابوبکر خلیلا وجه اول آنکه این حدیث
 افزاست بآیات و حدیث که بیاید ممتاز توان کرد قال الله تعالی لا یتبدی من احببت و لکن الله یمدنی ^{دشمن}
 مخالف گوید من احببت ابوطالب رضی الله عنه بوده است و از اینجا کذب حدیث لازم آید و قال الله تعالی
 المؤمنین و المؤمنات اولیاء بعضهم اولیاء بعض پس تجدیدش خصم ابوبکر مومن نبوده است زیرا که
 اگر مومن بودی بنص قرآن رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را دوست داشتی و حق تعالی میفرماید لا
 یتخذ المؤمنون الکافرون اولیاء من دون المؤمنین و یرحم خصم معلوم شد که رسول صلی الله علیه و آله

ابوبکر را بدوست نکرفته بود وجه دوم آنست که عالمیان با دوست رسول بودند یا دشمن وی چون در
 متون شد باقی بماند عدالت اما از طرف امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کنند بلا خلاف
 و فیهم عندهم عن النبی صلی الله علیه وآله من اراد ان یحیی حیاة و یموت موت و یدخل الجنة الخلد الا
 و عدل فی فلیقول علی بن ابیطالب علیه السلام جمله کتاب خود دلالت بر دوستی وی میکند بآیات
 و حدیث و تبرأ از دشمنان وی و اینجا حاجت بدلیل نیست تکرار از برای آنکه مبالغه تر باشد
 این حدیث نص صحیح است که رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی را علیه السلام بدوستی گرفته
 بود و حیات و ممات رسول ص بدوستی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و در مصابیح ایشان
 و سایر کتب اخبار و دست و نواصب سوکند و طلاق خورند که جمله حدیثی که در مصابیح است
 حدیث رسالت فی الجملة رسول صلی الله علیه و آله در حق حسن بن علی علمهما السلام گفت اللهم
 انی ارجو من یحیی و حسن علیه السلام را بدوست نکرشد وجه سیوم چون مواخات بردن
 صحابه چنانکه میان ابابکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن عوف و میان سعد
 و سعید و میان سلمان و ابوذر و مع هذا مشهور است این قصه میان مخالف و موافق و این مواخات
 موجب صداقت و خلقت است و مواخات میان رسول و امیرالمؤمنین علی ص موجب خلقت بود
 و حق تعالی محبت اهل بیت واجب گردانیده است بر کافه خلایق قال الله تعالی جل جلاله قل لا اسئلكم علیه
 اجرا الا المودة فی القربی بدین آیه بر رسول و عالمیان محبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اولاد او
 واجب شد و نشاید که رسول بقول خلای غریجل عالمیان را بدوستی جمعی دعوت کند و وی آنکه
 ایشان را دشمن دارد نزد عقلا پسندیده نبود وجه چهارم که قال الله تعالی انا مرون الناس بالبر
 و تقسون انفسکم و نیز در حق تعالی گفت الا خلاء یزید بعضهم لبعض عدوا الا المتقین این آیه دلیل
 است که میان متقیان دوستی و خلقت است نه با منافقان و وجه پنجم اگر ابوبکر متقی بودی رسول
 و برانخلت گرفتی وجه ششم ابو الفتح عجل الاصفهانی و علای ایشان بر آنستند که از عایشه پرسیدند
 که ای الناس احب الی رسول الله صلی الله علیه و آله قالت فاطمة فقیل من الرجل قالت علیا و وجه هفتم
 عن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه و آله ای من اهل بیتک احب الیک قال الحسن و الحسین
 علمهما السلام و وجه هشتم در مصابیح آمد بدین عبارت قال اسمع کت جالت اذ جارت علی و عبا
 لسا و ان فقال انذری ملجاء بمصافقت لا قال للنبی اذوی اذن لهما فدخل فقال لا یارسلو

جنیاك فاسئلك الى اهلك احب اليك قال فاطمه بنت محمد قالا ما جنياك فاسئلك من اهلك
احب اهل الى من فدا نعم الله عليه وانعمت عليه فقال اسامه قالا ثم من قال علي بن ابي طالب فقال
عباس يا رسول الله جعلت عمك آخرهم قال انا عليا سبقك بالهجرة **نكتة في المثل** در رابع ذي
سنة تسع وثلثين وسبع مائة مصنف در فبروزان بود حاکم الله تعالی براری میگرد و اجناس و کلا
برازی بنده مصنف را در نود و او باش آنجا میروند با خدا تعالی مشورت بقرآن کرده که صلاحست
که این احوال با صاحب راده اعظم دستورالوزراء فی العالم امیر محمد بن محمود شاه بگویم و دانستم
که ویرا با سادات خوش نباشد و دانستم که وی کار بنده نسا زد که بخلاف مذهب حق بود این آیه
بفان برآمد که لن نأخذت الیما غیری لاجلک من المسجونین تا بنیاقال کردم که بار دوی اعظم
روم این آیه بفان برآمد ایسکه علی هون ام بدسه فی التراب الاساء ما یحکون طریق دیگر ندیم آلا
سکوت و مصلحت ندیم که روز کار شوریده بود مکر رسول ص نیز مشورت کرده باشد با جبریل
و با خدای عزوجل و اجازت حاصل نیامد باشد که بر بکر ابدوست بگیرد پس بدین دلایل دوستی
امیر المومنین علی علیه السلام واجبست و از آن فرزندان وی نظر ابا بکر حدیث سیوم روایت کرده
که رسول ص گفت بر سر منبر که خیر هذه الامة بعد النبی ابا بکر و عمر وجه اول اگر این حدیث راست بود
و رسول ص عمر و عاص را بروی امیر نکردی بحرب و خیر و بحرب ذات الصلاصل وجه دوم آنست
که اگر این حدیث راست بودی اسامه بن زید را بر ایشان امیر نکردی وجه سیوم آنست که امیر المؤمنین
علی ع را بر ایشان امیر و والی و حاکم نکردی با سرها وجه چهارم اگر چنین بودی حق تعالی سوره
برات از وی باز نستاندی و با امیر المومنین علی علیه السلام نداری وجه پنجم آنست که عبد الله
عباس روایت کرده که چون آیه فرود آمدن الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریه بود
صلی الله علیه و آله گفت این آیه در حق علی بن ابیطالب ص و شیعه وی راضی اند بنابرین معلوم
که این حدیث دروغست که بر ابوبکر و عمر نهاده اند و کسی که سجد لای و عزای کرده باشد چگونه شاید
که او را خیر البریه خواند وجه ششم و آن کان فلایک عباس بدین مرثیه اولیترست و هم بزرگ زان
و هم قریبی هاشمی و ابوبکر جز قریبی نبود و ابوقحافه سیاد بود وجه هفتم آنست که اگر ابوبکر خیر
خلق بودی نکفتی که ان لی شیطانا یقری و عمر گفت من شکم دو اسلام خویش و دو کورت از خدیفه
پرسید که من منافقم یا ابی بکر و عمر چون بدین صفت آراسته باشد چگونه شاید که خیر البریه است
شد

کَظَلَّ وَجْهَهُ سُودًا وَهُوَ كَظِيمٌ
یتواری من القوم من سواد و کثیم

و هشتم امیرالمومنین علی علیه السلام گفت انا اولی بمجلس رسول صلی الله علیه و آله منی فقیه
 ولكنی اتفقت ان یرجع الناس کفاراً و همچنین گفت علیه السلام لولا قرب الناس بالکفر و
 جاهلهم و ایضا عنه علیه السلام کیف فما یكونان خیراً منی وقد عبدت الله وجههم
 برکنب این حدیث کلام ابوبکر است و دالت که گفت اقولونی قلت بخیرکم و علی فیکم و
 برین اتفاق است که امیرالمومنین علی ع هرگز خیر ایشان نکفت و چون ذکر ایشان رفتی جز شکی
 نکردی که با من ظلم و جنایت کردند و ظلم ایشان با آل رسول علیه السلام پیش از آنست که
 در عهد و حصر آید وجه دهم اگر ابوبکر خیر لایم بودی برخاندان عصمت و طهارت ظلم و
 خیر لایم انرا گویند که از وظلم و جور سر نزده باشد مثل امیرالمومنین علی ع و اهل بیت
 رسول پس ابوبکر فذلک که حق فاطمه علیها السلام بود باز گرفت و اخماس را از اهل بیت منع
 کرد چگونه خیر امت باشد اگر ابوبکر خیر لایم است جمله مشرکان خیر لایم باشند زیرا
 که وی چهل و شش سال بت برستید و اگر خیریت به بت پرستید نیست مرد بود که هفتاد
 هشتاد سال بت پرستید پس وی خیر لایم باشد نه ابوبکر وجه یازدهم آنست که مخالف
 در حق امیرالمومنین علی علیه السلام روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت چنانکه در کتاب
 شما میرا صحاب سنت احمد بهیمنی آمد من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی بخله
 و الی ابراهیم فی حمله و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب علیه السلام
 و انجمه درین پنج پیغمبر مرسل او العزم متفرق بود در امیرالمومنین ع جمیع بود چگونه شاید که بخیر
 چنین شخصی مشرک مرتد یا نبی خیر البشر باشد آیات و حدیث درین باب بسیار است در
 افضلیت وی بر جمله انبیا بعد از رسول ص علیه و آله گفته شد اینجا بدین قدر اختصار کنیم تا خوا
 ملل بخیزد و چون امیرالمومنین علی علیه السلام افضل از جمله انبیا است بعد از رسول پس خیریت ایشان
 باطل باشد بحدیث احمد بهیمنی که از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که علی خیر البشر و من ان
 فقد کفر بر ابا کردن امیرالمومنین علی ع که خیر خلقت کافر می شود و قایل پس بنماند الا که امیر
 المومنین علی علیه السلام خلق خیر باشد پس العذر ترست از ان بوزعم خصم آن خیر است و این خیر البشر
 جمله است و انبیا بدین امر واجب بود که امیرالمومنین علی ع خیر خلق دانستند و دیگر انرا و این خیر
 نبود الا بعلم و تقوی و بقول ابوبکر فاکر فتن اولی ترست که گفت قلت بخیرکم پس بقانده الا که این

فیها و صحبت بعد ازها

حدیث یثان و موضوع باشد سبحانک هذا بهتان عظیم حدیث چهارم گویند که ابو بکر در بر خویشتن
 بیست و گفت هل من مستقبل فاقبل فقال علی منی قدمک رسول صلی الله علیه وآله من ذلک
وجه اول شک نیست که حق تعالی در خلافت و امامت بر ابو بکر بیست آنکه گفت در بر خویشتن
 بیست راست بود زیرا که حق تعالی در بر روی بیست و باقی موضوع است وجه دوم اگر راست بودی
 امیر المؤمنین علی با وی بیعت کردی زودتر از صحابه و احتیاج کارا و یسقیفه نبود اما بفرمود
 امیر المؤمنین علی ۴ بذهب ماوی مظلوم و مغضوب عن حق بوده است و مخالفان گویند که ظاهر
 علیها السلام زنده بود امیر المؤمنین علی علیه السلام بر وی بیعت نکرد و جمعی گویند که امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بعد از شش ماه بیعت کرد و بعضی گویند که چهل روز و بذهب ما خود هرگز نبود و
 الا اگر یک روز باشد چون مخالفت شد و امیر المؤمنین علی ۴ راضی نبود خلافت ابی بکر باطل باشد
وجه سوم اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام دانستی که وی مقدمست در بیعت تاخیر نکردی و
 نیز اگر رسول صلی الله علیه وآله ویرا مقدم کرده بود بایستی که وی اقامت نکردی زیرا که رسول صلی الله
 علیه وآله گفت بر حی آهی بود بینا برین که ابی بکر در بر خویشتن بیست آن از اعظم گناه بود و عصیان از قول
 خدا و رسول و حق تعالی فرمود در کلام مجید که عصیان خدا و رسول مکنید كما قال الله تعالی و من
 یقض الله و رسوله فان له ثواب جهنم خالدين فیها الالهیه خاصه که در زمان رسول اجابت نکرد و بعد از
 وفات او امتناع کرد پس مجرم باشد بخالفت این آیه یا ایها الذین واجبوا الله و رسوله اذا دعاکم لما
 یحییکم الایه و مع هذا اجابت رسول نکرد و در بر روی خویشتن بیست پس عصیان خدا و رسول
 کرده باشد و هر که عصیان خدا و رسول کند مجرم باشد و فاسق و وجه چهارم نفحات میگوید است
 رسول الله صلی الله علیه و لم یختلف پس این حدیث اولست و نیز بر عجم امامت او با اختیار صحاف
 است و باجماع حل و عقد از انجا بود که چون عثمان را خلع می کردند قبول نکرد تا با اجماع کردند
 و عثمان را بقتل آوردند و وجه پنجم اگر رسول صلی الله علیه وآله ویرا مقدم کرده بودی چرا بیعت می
 ستانند و وجه ششم نیز دلیل بر آنکه او مقدم بنمود از قبل رسول صلی الله علیه وآله است که ابی بکر
 گفت رضیت بکما احدث بن الرجلین اباعبیده و عمر و وجه هفتم اگر وی مقدم بودی یا هر رسول
 بنی هاشم و زهاد و افضل صحابه مثل عمار و سلمان و مقداد و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن
 و محمد بن ابی بکر و سعد عباره و پسرش قیس که سیدان انصار بودند با خیز جویان تخلف وی نکردند

وجه هشتم از کلام امیرالمؤمنین علی ع موج میزند که بعد از رسول صلی الله علیه و اله دایما بودم بر آنکه لا یجوز
عدد ها و اقل مراتب و شاهد حال خطبه شششقیه است و شکایت شیوخ و نافرمانی ایشان با آن
آیات و حدیث در ابطال این بسیار است بدین قدر اختصار کردیم حدیث پنجم روایت کنند از عمر و
که راوی معتبر است هم شریک بود و هم مرتد که وی گفت یا رسول الله من احب الناس اليك فقال عايشه
فقال من الرجال وقال ابوها بچند وجه این حدیث باطل است و چه اول بحدیث طیر چنانکه از کتاب
مخالف منقول آمد بروایت انس که رسول ص مرغ بر بانی حاضر آوردند و گویند این مرغ این آورده
بود رسول دعا کرد که اللهم انی باحب خلقك اليك لی اهل معی هذا الطیر این حدیث روایت انس
تقیض حدیث اول است و اگر صدق بودی ابی بکر حاضر شدی و چه دوم این حدیث معارض است
با حدیثی که وارد است از طرف مخالف چنانکه در حدیث دوم نظری تمام بکردم که از عایشه پرسیدند
که احب خلق نزد رسول که بود گفت فاطمه علیها السلام گفتند از مروان که بود گفت شوهر او و امیر
المؤمنین علی ع اینجا حاضر نبود و در باقی حدیث ذکر ابی بکر نیست و چه سیوم گرام مردی باشد که پیشتر
فاسقی فاجر می مکاری حیلہ بازی شومی مثل عمر و عاص بنشینند و گویند که من زن خود را
دوست میدارم این معنی از غیرت نباشد و نفرت آورد خاصه از بساط بنوت و از محبت مردی
نباشد که این سر نیز عمر و عاص فاش کنند بالله العظیم که این نسبت بجاهلی نتوان کرد مع هذا
دایما رسول از دست عایشه و حفصه در سر نخ و آزار بودی و حق تعالی عتاب بر رسول کرد و نایب
به سبب ایشان و سورة التحريم شاهد حالست و رسول صلی الله علیه و اله را منع کرد که رضای
این دو زن را آنکه مدارحیت قال بتبعی مرضات از واجك و رسول ص یکماه از ایشان اعتزال کرد
و سورة نور کواه این حال است که رسول از منافقان سخنان موحش بشنید و اگر تفسیر قرآن
از طوائف مطالعه کنند باز یابند که رسول از دست عایشه و حفصه چه غصه ها خورده و در
دایما ذکر خدیجه کردی بخیر و عایشه تعویج رسول کردی درین باب و رسول ص رنجیدی و غصه ها
خوردی و صبر کردی و اگر از من ناورداری در مصایح و در اخبار از کتب منافقان و مخالفان
مطالعه کن و در باب عترت و اهل البیت و از وایح تا بشرح بدانی و چه چهارم آنکه حق تعالی
دوست داشتی و دوستی او واجب کرد امیرالمؤمنین علی ع است و اهل البیت او بآیه قل لا اله الا
اجل الا المودة فی القربی و چه پنجم مخالف و موافق گویند آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات

سَيَجْعَلُكَمُ الرَّحْمَنُ زَوْجًا در شان امیرالمؤمنین علی است پس دوستی وی واجب باشد تا از شیوخ و جده
ششم آنست که یحییهم و یحییونہ اُولَئِکَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اِعْزَاجٌ عَلَى الْكَافِرِينَ یجَاهِدُونَ فی سَبِيلِ اللَّهِ کَاذِبًا
 معلومت که امیرالمؤمنین علیه السلام مجاهد تر جملة صحابه بود و هرگز کسی بکثرت جهاد وی نبود و حق
 در صایح آمد که رسول صلی الله علیه وآله گفت در حال غیبت امیرالمؤمنین علیه السلام لا یمشی
 حتی لا یرانی علیا و امثال این بسیار است و جده هشتم حق تعالی میفرماید که از زنان و فرزندان احتراز
 کنید حیث قال الله تعالی اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوْلَکُمْ فَاَحْذَرُوْهُمْ اَلَا یَسْمَعُوْنَ
 است و باین آیه را فهم نکرده است که حق تعالی از زنان حذر فرمود و نگفت که ایشان را دوست دارید
 و رسول صلی الله علیه وآله فرمود قبل جیک شئی یحیی و یعم و قال امیرالمؤمنین علیه السلام فی نهج البلاغه
 معاشر الناس النساء نواقص العقول نواقص الخطوط نواقص الشهوات نواقص الایمان فانفقوا شر النساء
 و کونوا من خیارهن علی حذر و رسول صلی الله علیه وآله با عایشه گفت در مرض موت که وی بی اجازت
 رسول ۳ مقدم کرد ابا بکر را از برای نماز جماعت رسول گفت ان کن کصاحبات یوسف و صاحبات
 یوسف بودند آنه من کید کن ان کید کن عظیم و همچنین گفت و استغفری لذنبک و مذهب اکثر علماء
 شیعه بر آنست که رسول ۴ طلاق زنان خود را در دست امیرالمؤمنین ۵ کرده بود که اگر بفرمانی کنند
 مثل جنک جل که امیرالمؤمنین علی ۶ عایشه را بطلاق بنرسانند و گویند طلاق داد و اگر او را در آید
 در کتاب فتوح اعظم کوفی مطالعه کن که وی از علماء کبار و مخالفانست که در مری ازین باب گفته است و اگر
 زهره نداشته است که تمام بگوید و للخبیر بکفیه لاشارة وجه نهم مکر عایشه دوست داشت از عالمیان
 و زنان دیگر برای او غایبه بود و مجاهدین فی سبیل الله در حرب جمل و بدیدار او دوست داشت تا بر اولاد
 و اهل بیت ظلم کند و حق فاطمه علیها السلام که ان فذلک بود از وی منع کرد محبت مکر ازین بود و هفتصد
 سال در خانه وی بنحسب دبی اجازت و اذن وی بخلاف قول خدا باشد که فرمود لا تدخلوا بیوت النبی
نکته بنده مصنف از عالمی از اهل سنت سوال کرد که حرب جمل که عایشه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
 کرد اگر اجتماع عایشه حق بود اجتماع امیرالمؤمنین علی ۷ حق نباشد پس کدام را مسلم داریم اجتماع
 عایشه با از ان امیرالمؤمنین علی ۸ فکری دراز کرد آنکه بجواب گفت که ما از جنک نمیگوییم از صلح میگوییم
 پس با چنین کسی بزعم خصم که خلیفه چهارم باشد حرب کردن کفر باشد و واجب نبود که خیر السطین
 کسی را دوست دارد که دشمن خدا و رسول باشد و اگر نه تطویل کتاب بودی این باب را شرحی بطول

برقی اثابدين قد، اختصار کردیم دفع ملال را حدیث ششم روایت کنند که امیر المومنین علی
گفت من فصلانی علی ابی بکر و عمر جلالة جلد المفتری بچند وجه این حدیث باطل است و جاول
مخالف روایت کند از ابن مسعود رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله که گفت علی خیر البشر
ومن ابی فقد کفر و حدیث اول روایت مدعیست و انکار خصم وجه دوم که معارض است که روا
مخالف است و تصدیق خصم پس حدیث دوم صادق بود و اول کاذب وجه سیم مخالف روا
کند اعلی کم و افضل کم علی و گفتند که باقی حدیث طبر روایت کنند که حدیث خیر روایت مبارک
و آیت فضل الله المجاهدین و آیه تطهیر و آیه خمس و آیه محبت و سورت و قرابت و حدیث
نصرت علی خیر من عباده الثقلین که مخالف روایت کرد نقیض این حدیث مفتر است و جمله کتاب
خود دلالت محبت و امامت و خلافت و افضلیت و لیت و نیز آنچه موجب جلد است محصور
و تفضیل کسی بر کسی موجب جلد و حدیث و جلد موجب خمر و زناست نه موجب تفضیل
و شاید که امام حق بدروغ زند وجه چهارم امیر المومنین علی چون ذکر شیوخ کرد گفت نفع
النجور و نفقوا لغرور و حصد الشور چون ذکر ابی بکر کرد بخصیص گفت و طفقت انابی بین
ان اصول بید خدای او اصبه علی طحیة عمیاء اگر وی افضل بود از وی تحمل بردن از وی چه معنی
داشت و حوالت زرع فجور و سقی و غرور و حصد شور برایشان حوالت کردن چه فایده دارد و
باتفاق است که ابوبکر گفت فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَيَّ فِتْنُكُمْ اگر راست گفت وی از هیچ صحابه
فاضلتر نبود و اگر دروغ گفت امامت وی درست نباشد زیرا که نشاید که امام دروغ گوید
و وجه پنجم ندانم که تفضیل وی بجه نوع بوده است و مخالف که مدح وی میگوید جز صاحب
غار نتواند گفتن و بردن رسول و پیران غار از آن بود که وی دانست که رسول صلی الله علیه و آله آن
شب بیرون خواهد رفتن و رسول ص و پیران وحی سماوی خبر داده بودند و آن شب ابوبکر تخت
و بر سر راه ملازم بود چون رسول آمد بیرون آمد عبید الله اریقط با وی بود ابوبکر گفت یا رسول
من نیز می آمم رسول دروغ نتوانستن گفت و پیران با خود پیرد تا منافقان را خبر نکند و این سرفرا
نشود زیرا که رسول دانست که وی با منافقان یکی بود و پیران از جهت این با خود پیرد و اگر این
درجه از صاحب غار یافت عبد الله اریقط نیز شریک بود وجه ششم اگر گویند پیرد
رسول ص بود گوئیم رسول صلعم را مجروح پیرد پیرد بود از انجلی یکی وی بود و رسول را از دختران

ایشان فرزند نبود و اگر فرزند بودی دعوی خلائی بکردندی و اگر وی پدر من بود امیرالمومنین علی
 رسول را برادر زن بود بام های بنت ابوطالب و داماد و این عم پدری و مادری و ایشان را این وجه
 بنود و دختر رسول دادن بهر اشفاعت بود که جمله صحابه و بنی هاشم را شفیع ساختند تا رسول
 و خیران ایشان قبول کرد و رسول نیکو اخلاق و رحمت عالمیان بود و شیوخ را احیا بنود و رسول را
 حیا مانع می شدند تا این کار کرد نواصب را طریقه حق پیش می باید گرفت تا هر چه گویند راست باشد
 و اگر نه دروغ را اصلی نباشد حدیث هفتم روایت کنند که رسول ص گفت ان ابوبکر و عمر سید کبر
 اهل الجنة و این حدیث بچند وجه باطل است وجه اول زیرا که اتفاق جمله امت رسول است که در بهشت
 پیران و کملان باشند و هم ایشان روایت کنند که رسول گفت اهل بهشت جمله امرده باشند و موسی
 ایشان بنود و مکمل باشند وجه دوم مشهور است که اشجعیة بخدمت رسول حاضر بود و رسول صلی الله
 علیه و آله بطریق دعب و ظرافت و خلق حسن او را گفت لا یدخل الجنة عجزا یرفون در کبر یافتند رسول
 گفت یقول الله تعالی انا انشاء جعلنا هؤا ابکارا غریبا اثر یا یعنی پیرانان اینجا جوان کردند و از
 اینجا است که رسول ص فرمود انی لا برج ولا اقول الا حقا اما نواصب را غرض آن بود که ایراد نقیض حدیث
 مشهور کنند که اهل قبله اتفاق کردند بصدق این حدیث عن رسول صلی الله علیه و آله الحسن و الحسین
 سیدی شباب اهل الجنة و ابوها خیر منهما و بروایت دیگران اهل الجنة شان کلام لا یدخلها
 العجز بنا برین حدیث و قرآن اگر در بهشت روند جوان باشند و حسن و حسین بهتر از ایشان
 باشند وجه سیوم اگر ابوبکر و عمر اما مان کملان باشد پس از ان جوانان نباشند و در بهشت
 چون کمل نباشد پس ایشان اما مان که باشند و اگر ایشان امام جمله خلایق بودند سید
 آن جمله بودند نه انان کملان تنها وجه چهارم رسول صلی الله علیه و آله فرمود الذی یسبح
 المؤمن و الفقر بقیه الجنة ما ویه و الذی یاجتة الکافر جیه و النار ما ویه مکر رسول ص مراد
 به بهشت دنیا خواسته است و الا در بهشت پیران نباشند و این نقصان در وجه شیوخ باشد
 که رسول در حق ایشان چنین گوید و در چیزی که اشرف منازل ایشان باشد پس درست
 شد که این حدیث موضوع است وجه پنجم اگر اعتبار لبال دنیا مراد است نوح و ابراهیم
 و لقمان از ایشان پیرتر و عابدتر بودند و اگر از صحابه مراد است سلمان متا اهل البیت
 اولیت بود بدین حدیث پس درست شد که واضح این حدیث بی عقل و بی بصیر بوده است که

و میگویند که این حدیث

نسبت چنين بشيوخ كرده است زيرا كه در بهشت كملان نباشند مراد وي در رحمت بهشت
 باشد كه اين حديث از اعتقاد گفته باشد حديث هشتم روايت كند نواصب از رسول
 صلى الله عليه وآله كه گفت لولا بعثت فيكم بعث عمر و همچنين روايت كه رسول گفت ما ابطاء على
 جبريل لاهل ظننت انه قد بعث الى عمر و بروايتي ديگر ما احسن على الرحي الا ظننته قد نزل على
 عمر اين حديث بخند وجه موصوعست وجه اول در كتب ايشان مکتوب آمده كه عمر گفت من
 شكاهم كه منافقم يانه تاد و كرت از حذيفه پرسيد كان عرفا بالنافتين كسى كه در اسلام خود را
 باشد چگونه شايد كه وحى پوى نازل شود و شريك محمد رسول الله صلى الله عليه وآله باشد كه خدا
 انبياست پس اگر چنين بود رسول عمر را بزرگترين و عظيم ترين دشمنى بوده است زيرا كه
 اقصى المراتب و اعلى المناقب و اللهجات در وجه نبوت است و در وجه باين عظيمى بسبب
 محمد از عسافوت شده باشد و محمد عليه السلام را نيز دشمن عظيم ترين عمر باشد كه از جهت
 حيلت النسيبت هر چه در وحى متاخر افتاده باشد رسول متاسف شده باشد و بر عمر خشم
 گرفته و از اين حال دايم رسول صلى الله عليه وآله از دست عمر هرج اندر بوده باشد و مستغرق
 شده باشد زيرا كه هر روزى ده كوت دشمن خود را مى بايستديدن وجه دوم
 آنكه ميدان عمر خطاي صغير و كبير بر انبيا و اوليا روا دارند ندانم كه عمر اين درجه و منزلت و مرتبه
 بچه يافت يا آنكه نزديك پرى بود كه از خدمت آلات و عمرى بيرون آمده بود وجه سيموم
 آنست كه بنزد يك سنين عمر خلاف و سهو و نسيان بر خدائى محالست پس خدايتعالى
 عمر و رسول را دانست در ازل كه رسول است يانه اكر وى و رازل دانست و لا يزال وى
 نشد و خلاف ما علم الله است و اكر وى را رسول ندانست وقوع آن محال باشد و رسول
 ايمان باشد كه محال واقع نيابد و دانند كه اين هرگز نباشد وجه چهارم آن بود كه حق تعالى انبيا
 ميثاق گرفت حيث كما قال الله تعالى و اذا اخذنا من النبيين ميثاقهم و منك ومن نوح
 و ابراهيم و موسى و عيسى ابن مريم قال الله تعالى انا اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح و النبيين
 و اوحينا الى ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و الاسباط و عيسى و ايوب و يوسف و
 هرون و سليمان و اذ ذر بورا پس چگونه شايد كه حق تعالى در كتاب خود رسول
 را بر حمت عالميان كرد كما قال الله تعالى و ارسلناك الا و حمة للعالمين يعنى مانع مستادم ترا الا كه

عهد و ميثاق از عمر گرفته باشد و حق چگونه
 پوى فرستد وجه پنجم آنست كه حق تعالى

که رحمت عالمیان شی اگر این حدیث راست بود آیات دروغ باشد از بهر آنکه عمر از جمله عالمیان است
 و چون بر رسالت محمد منصب رسالت از عمر فوت شد پس بدین سبب رسول رحمت عمر بوده باشد
 نه رحمت عالمیان و حق تعالی رسالت را بنیاد داد و آنست که ایشان قابلیت آن دارند و پاک
 و معصوم از خطا و ذلل و مبرا از خطیایات صغیره و کبیره باشند آن زمان و حی بدیشان
 فرستاد و چه ششم آنست که چگونه حکیم در واجب خلل کند و رسالت به بنده لایق و عزیزی
 دهد و رسول صلی الله علیه و آله دمیدم که در وحی تاخیر شدی از معزولی خود اندیشه
 کردی که این زمان ناراضی دیگر معزول شود و این حدیث ناقص و حق تعالی را ^{بصفت} ایثار
 و نجیعت و بخلت و بکلیمت مدح می کند در جمله کتب و خلاصه در قرآن چند جای وصف ^{می کند}
 قال الله تعالی ان الله اصطفى آدم و نوحا و آلهم و قال الله تعالی فی حق نوح انه كان عبدا شکورا
 و فی حق موسی علیه السلام و کلم الله موسی تکلیما و امثال این آیات در قرآن بسیار است
 و نشاید که حق تعالی بنده لایق و عزیزی را بر رسالت میسند پس لازم آید که این حدیث
 موضوعست و قول اعادی اهل البیت است و این حدیث عمر را مدحی نیست زیرا که بکلمه
 در وحی تاخیر افتادی گفتی که وحی بدو می آید خود را رسول دانستی و چون جبریل علیه السلام
 وحی به رسول آوردی و بر رسول دانستی و میدهم منتظر وحی بودی که بوی آید نه
 چون چنین بود اقرار بر رسالت رسول علیه السلام داشته بود یا از آن خود پس چون
 بدین وجه بود ببرد و رسالت بشک بود مکر ازین قول بود که گفت من در اسلام خود گما
 اگر وی رسول ص را رسول دانسته بودی در اسلام خود شک نبود از آن بود که ایمان
 و اعتقاد بجهش و نشر نداشته حدیث نهم روایت کنند که نظر رسول الله صلی الله
 علیه و آله الی عمر یوم عرفة فقیسم و قال ان الله تعالی بنیابی بعبادت عامه و بنا لعمر خاصه
 و این حدیث بچند وجه موضوعست و باطل وجه اول زیرا که محال باشد که حق تعالی
 رسول ص را بگذارد و باهاات و مفاخرت بفرماید با آنکه عمر در جاهلیت انچه کلاه کرده ^{چندین}
 سال انکار یکانکی خدا تعالی کرده و در اسلام خود بشک بوده و محمدی که بر وی محل قسم
 افزید کادر شده قال الله تعالی انهم لفی سکرتم یعمهون و خاک قدم او محل عزت آمد
قوله تعالی لا اقسیم بید البلد وجه دوم آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بر وی قسم

نهاده است، و خاتم النبیین کرده است فر و کذا که خاله تد بکاء او محل قسم است و و آله
و ما ولد امیر المؤمنین است و ولد حسن و حسین علیهم السلام تا نواصب نه پندارند که ذکر
رسول صلعم ب ذکر امیر المؤمنین علی و فرزندانش وی علیهم السلام است و حق تعالی در کلام مبارک
بدین خاندان و خاصه در روز مباحله که این پنج تن را از جمله عالمیان مخصوص گردانید و اگر بعضی
مباحات کردی با اهل بیت او را شریک کردی و شتم گردانیدی و این مباحات بودی درست
بودی وجه سیوم آنست که بر رسول و اهل بیت او که ایشان بر کزیده آفرید کارند و امان اهل آسمان
در میان اند بکنار و بر عمر فخر آورد و او را در تحت امتان آورد و ادنی و عامه الناس و سنی را شرم
باد ازین دروغها فاذا لم یستجی فضع بما شئت وجه چهارم آنست که حق تعالی از بندگان عهد و
میثاق توحید بستاند حیث قال وَاِذَا اخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمْ عَلَىٰ اَنفُسِهِمْ
اَلَسْ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰی شَهِدْنَا ابو بکر و عمر آنجا حاضر نبودند زیرا که چندین سال در انکار توحید
و عدل و نبوت بودند و سجده لات و عمری کردند و این از نواصب عجب نیست زیرا که ایشان گویند
که رسول صلی الله علیه و آله چون بدر بهشت رسید آواز حشیشة نعین بلال حبشی شنید
در بهشت که پیش از رسول ص به بهشت رفته بود چون غلام ابو بکر یعنی بلال فاضلتر است
از رسول اگر عمر از رسول فاضلتر باشد عجب نیست پیش او لعنت بر این اعتقاد باد که او ابو بکر
و عمر و بلال را به از رسول داند چون حیا رفت از نواصب هر چند خواهند گویند و ابطال این
مرد و دست به آیات و حدیث تطویل سخن را بدین قدر اختصار کردیم و اعاری او و آل او هر چه
خواهند وضع کنند اما علمای شیعه را ابطال ان کردن آسانست بتوفیق باریتعالی و محبت آل
رسول صلی الله علیه و آله حدیث نهم روایت کنند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت و دریده
لَوْ نَزَلَ الْعَذَابُ مَا جَاءَ الْأَعْمَرُ مِنَ الْعَذَابِ این حدیث بچند وجه باطل است وجه اول بنابر آنکه
اگر حادثه عذاب نازل شدی ابو بکر و عمر و عثمان را بشدی زیرا که ایشان بودند که مخالفت قول خدا
و رسول کردند و از جنك بگریختند قوله تعالى سَيُزِمُ الْجَمْعُ وَيُؤْكُونُ الدُّبُرُ و دلیل خطاب که مذهب
مخالفت رسول نیز هلاك شدی و اهل بیت او که امان آسمان و زمین اند هلاك شدند
و عمر نجات یافت و رسول ص میفرماید که النجوم امان لاهل السماء و بقی امان لاهل الارض فانما
ازهبة النجوم ذهب اهل السماء و اذا ذهب اهل الجنة ذهب اهل الارض اینچنینی که ان هلاك شوند

حاشا من ذلك چگونه عمر میباید وجه دوم در ابطال حدیث آنست که حقیقتا بشارت داد عام را نه خاص
 که تا رسول صلی الله علیه و آله در میان امت باشد حق تعالی ایشانرا عذاب نکند حدیث قال الله تعالى
 وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون وحق تعالی وجود رسول و اهل بیت او را بایات و حدیث امان
 عالمیان ساخت اگر حاضر باشد و اگر غایب بشرط کردن استغفار مومنانرا مگر ابو بکر و عمر و عثمان را استغفار
 نمیکردند از آن عذاب نازل شد از پی ایمان ایشان وجه سوم آنست که رسول صلی الله علیه و آله بوحی
 میآوی که نازل شد این شد از عذاب چگونه شاید که این حدیث کوید پس درست شد که این حدیث ^{مست}
 و واضح این حدیث را ایمان و اعتقاد بنور است و از خدا و رسول شرم نداشته وجه چهارم آنست که در
 بطلان حدیث که عمر گفت چون وی در نزع افتاد و حال خود نامرضی یافت و اعمال نامقبول میگفت و ^{اولاد}
 و اینوراه یالیتنی گفت ترا یا کاشکی عمر خاک بودی و دیگر گفت یالیت امی تلافی و همچنین گفت یالیت بنفخ
 فی انبه یعنی گاهی بودی در خوشی و همچنین گفت کاشکی که با سر کینه خیز زن بودی و دیگر گفت ^{کاشکی}
 گوشت بزی بودی که يك نیمه با پختندی و يك نیمه منعیف بودی کسی را که در وقت نزع این کلام وی باشد
 چگونه از عذاب نجات یابد وجه پنجم آنست که دایما کفکی و نواصیب روایت کنند که عمر گفت یالیتنی گفت
 شعرة فی صدر ابو بکر و چون عمر تمنا ی آن کرد که موئی باشد بر سینه ابو بکر پس ابو بکر بدین درجه اولیة آن
 عمر است وجه ششم آنست که رسول صلی الله علیه و آله نجات باهل بیت حواله کرد بحدیث مشهور میان
 خاص و عام و مخالف و موافق که مثل اهل بدی کشتل سفینه نوح من ركب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق
 و هو و امثال این اخبار بر رویه از طرف موافق و مخالف بسیارست و این رساله جمله دلالت بر آنست
 که اهل بیت رسول علیه و آله هم السلام فاضلترین حلقه نقیلین اند اما در حق زندیق که او را اینچنین اعتقاد
 باشد از قرآن و حدیث و اجماع است با وی سخن گفتن بیفایده باشد اما آیت و حدیث از آن یاد کردیم تا
 نواصیب بدانند که نیکو اما مان و خلفا بوده اند که بوقت زندی که مردمی چگونه بوده اند و حلقه افعال ایشان
 ناموزون بوده است حدیث یازدهم گویند که رسول صلوات الله و سلامه علیه گفت ابو بکر فی الجنة و
 عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و زید فی الجنة و عبد الرحمن عوف فی الجنة و سعد بن وقاص فی الجنة و ابوبکر
 جراح فی الجنة و سعید زید فی الجنة یعنی از یاران من ده تن در بهشت باشند این حدیث از چند وجوه ^{طلب}
 است وجه اول آنکه راوی گوید این حدیث سعید بن زید است و او یکی از عشره است و هر که او نه معصوم
 بود ویرایعت باید تا قول وی قبول کنند و اگر بطلان حدیث لازم آید وجه دوم آنست که عمر دروغ

با حذیفه بن الیمان گفت انشدك بالله من المنافقين انائیس او اگر رسول ص را تصدیق کرده بودی ^{بدر}
بشارت که وی از عشره است بشك بنودی و از حذیفه محتاج بنودی پرسیده و بمذهب خصم ^{مذهب} وند
ماز و انباشد که وی رسول را صادق نداند وی شك وی از حذیفه پرسید این حال معلوم شد این
حدیث دروغست و انرا بر رسول ص وجه سیوم و اگر ابو بکر بود گفت فان لی شیطانا یفترنی کسی که
وی صاحب شیطان باشد چگونه شاید که وی از مبشران باشد و برغم خصم مومنی از امیر المؤمنین علی
شده است و آیات و حدیث اما از ان شیوخ و باقی مسلم نیست وجه چهارم دلیل بر کذب این حدیث
آست که صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سمرات موت با سپر خود عبدالله بن عمر گفت که لولا
اباک تفاد الی النار فقد ان فدیته و اگر وی هشتی بودی از پس استعانت نحو استی که مر فدیة به و صحیح
که عمر بوقت نزع بویل و بشور مرده است وجه پنجم آست و حدیث مصابیح است که فاطمه بضعة منی
من ابعضها فقد ابعضنی و باتفاق ابو بکر و عمر و عثمان و ذلك از فاطمه علیها السلام باز گرفتند و عیال ^{بندند} برجا
پس رسول بدین خبر رنجیده باشد قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا
و الاخرة واعد لهم عذابا مهینا چگونه چنین کسان از اهل بشت باشند که دختر رسول را رنجانیده باشند
و چون ویرا رنجانیدند رسول را رنجانیده باشند و بر رنجانیدن رسول رنجانیدن آفرید کار باشد
وجه ششم آنکه رسول ص ایشانرا دعوت کرد در قتل مردی از خوارج و سخن رسول قبول نکردند
و گفتند ما ویرا نکشیم که وی قرآن میخواند و اجابت قول رسول نکردند وجه هفتم ابو بکر مفسر شریاری
گوید که رسول صلی الله علیه و آله عمر خطاب را روز حدیسه با اهل مکه فرستاد عمر ابا کرد و گفت فیروز
عثمان را بفرست و حق تعالی فرمود که قول رسول مرا اجابت کنید قوله تعالی یا ایها الذین امنوا استجبوا
للرسل اذا دعاکم لما یحکم و اگر عمر مومن بودی اجابت رسول ص کردی و در هر قولی امیر المؤمنین
علی علیه السلام بوده که اجابت قول رسول ص کردی چنانکه مشهور است که نه ششایز روز در جاه ^{العلم} بر
بانزه ویران جنگ میکرد و در میان وادی جن شد و ایشانرا سخن کرد که هیچ يك از صحابه بر آمون
آن نیارستند کردید چنانکه رسول ابو بکر را گفت که در وادی جن ردد ایشانرا دعوت کن
گفت کار من نیست کار امیر المؤمنین است که وی تواند رفتن زیرا که وی شیر خداست و اجابت
قول رسول نکردند و چون وقت امامت و پادشاهی آمد امیر المؤمنین کودک بود و میباید بنوبت که ویرا
بکارهای دشوار فرستاد امیر المؤمنین علی ع کودک نبود مثل در منجیق نشستن و خود را بمقتل رسانیدن ^{اللائل}

انداختن وی سخن رسول را اجابت کرد و نهی نکرد بر قول خدا و رسول نرفت و آن قلعه را مسخر کرد و
و بدو ششم آنت که میان خاس و عام مشهورست که عمر گفت ما شککت منذ اسلمت الی یوم ^{نصرا}
 فیه رسول الله علیه و اصل مکة فانی حیث الیه فقلت یا رسول الله المست بیتی قال بلی قلت السبا ^{نصرا}
 قال بلی فقلت له افلیس وعدتنا ان تدخل مکة قال بلی قال جئت فعلام الرتبة من نفسك فقال
 انما انت بمنه واکتفا خیرک فقلت له افلیس وعدتنا ان تدخل مکة قال بلی قال قلت لنا ان تدخلها
 العام قلت لا قال فسید خلیما انشاء الله و عمر بنیه کاذب بود و تصدیق قول رسول نکرد که ما اسبا
 در مکة روم و عمر بنیه نمیکرد تا انروز که فتح مکة بود و رسول ص گفت عمر کجاست عمر حاضر کردند
 رسول یا عمر سخن راست شد که گفت عمر گفت من پناه میکنم از خشم خدا و خشم رسول و چه نهسم
 آنت که در تفسیر سلمان آمد که رسول ص گفت یا علی انت فی الجنة و شیعتک فی الجنة پس دعوی
 و می و اقرا و اعتراف قبحی عظیم بود که تو اصیب کردندی دعوی که ایشان از اهل بهشت اند درست باشد
وجه دهم آنت که حسن و حسین علیهم السلام پیش رسول آمدند که ما را خبر ده از عشره مبشره بیک
 نمط جاء الحسن و الحسین علیهم السلام الی رسول الله صلی الله علیه و آله و قال یا رسول الله من الذی
 عشره مبشره بالجنة قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما و ابوکا و امکا و جدکما و جدتکما و خالکما و
 و خالکتما و عمتکما و عمتکما انما عشر کاملة صلوات الله علیهم و آن حدیث یکی از عشره روایت کرد
 که وی معصوم نیست و این قول معصومانست ^{الله} یزید لیکذیب عنکم الرحمن الایه که بقول معصومانست
 قبول باید کرد و رسول فرمود در حق حسین حسن که الحسن و الحسین سید شباب ^{الجنة} اهل الجنة
وجه یازدهم آنت که طلحه و زبیر بر امام زمان که امیر المومنین علی علیه السلام باشد خروج کردند
 و باغی پیش کافر و مخالف معلومست که هر دو کشته شدند کیلا بکیل ردت بر دت و حال
 ایشان چون ده بود پیش خصم وجه دوازدهم آنکه مع ما بدین صورت امیر المومنین علی علیه السلام
 اولیتر بخند وجه و جفا قل آنکه امیر المومنین علی مع معصوم بود با اولاد وی وجه دوم بآیت
 مباهله که امیر المومنین علی علیه السلام نفس رسول بود وجه سیوم آنکه باتفاق رسول گفت حریک
 حرب و سلمک سلمی و محارب رسول و کافرست پس محارب امیر المومنین علی هم کافر و وجه چهارم
 ان بکر اختیار خلق بود و عمر نیز اختیار خلق و امیر المومنین علی علیه السلام اختیار خلق بود و رسول
 عالمیان و ابوسعید اسماعیل بن علی الزاهد المحدث السنی در کتاب مثالب آورده که سعد بن ابی
 ذر

این حدیث روایت کرد در مسجد و رسول صلی الله علیه و آله در حضور مغیر بن شعبه و خلق
 و خلق از وی روایت میکنند اگر روایت در تحت این دعوی نبودی میکن که این ظن قبول نبودی
 ولیکن چون خود را در میان آورد و کشید کذب این حدیث معلوم شد شخصی که مدح خود کند معصوم
 نباشد و از وی قبول نکنند حدیث دوازدهم گویند که رسول ص گفت انا الشیطان یفر من طل
 عمره این حدیث بچند وجه باطل است و موضوع وجه اول آنکه ایشان گویند که شیطان
 و سوسه آدم کرد فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم وجه دوم و سوسه موسی کرد که گفت
 که هذا من عمل الشیطان و ندانستند که هذا اشارت عاید با قبطی بوده نه با موسی وجه سیم
 در حق ایوب گویند که گفت انا مستفی الشیطان بنصب و عذاب وجه چهارم هم ایشان گویند که
 هیچ پیغمبری نبود که شیطان وی را و سوسه نکرد قال الله تعالی و ما ارسلنا من قبلك من رسول
ولا نبي الا اذا مئى القى الشیطان فی امینه الاله وجه پنجم گویند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در
 مسجد الحرام نماز میکرد بجماعت و مشرکان حاضر بودند و مجلس خاص بود و رسول ص و
 اهل او میخواند تا بدین آیه رسید وَمَنَّا الثَّالِثَةُ الْاُخْرَىٰ در زبان وی انداخت تا که گفت
تلك الغرائبق العلی و ان شفاعتهم لترتجی مشرکان چون این آیه بدان طریق بشنیدند
 خرم شدند و گفتند که محمد علیه السلام تعظیم بتان ما کرد و اثبات شفاعت ایشان و
 ازین لفظ برنجید و خزین شد و حقیقتا این آیه فرستاد و ما ارسلنا قبلك من رسول ولا نبي الا
اذا مئى القى الشیطان فی امینه الایه عجب که بر جمله انبیا و اولیا و سوسه شیطان روا دارند
 عمر که چندین سال بت پرست و کافر بود و روا دارند با آنکه انبیا هرگز بت پرستیدند و عمر اکثر عمر
 بت پرستید و جششتم آنکه حَصَّصْنَا لَهُمْ الشَّيْطَانَ اَعْمَالَهُمْ اول چیزی که
 که ایشان را لازم شود تکذیب قرآن بود و میفرماید و یزید الشیطان ان یضلهم ضللا بعید
 و امثال این آیات در قرآن بسیار است وجه هفتم ارباب احادیث و اصحاب تواریخ را انصاف
 هست که روز احد جمله صحابه بگریختند الا امیر المومنین ع و عباس و ابوسفیان بن حارث
 و ربیع بن الحارث و امین پسر ام زید و شیوخ با صحابه جمله هزیمت شدند و حمزه بن عید
 المطلب علیه السلام را آن روز شهید کردند و وهشی عظیم در اسلام بدید آمد و حق تعالی انرا
 ایشان را میگوید حيث قال ان الذين تولوا منكم يوم النقي للهمان انما استلهم الشیطان بعضی

ما کتبوا یعنی آنکسانی که بهزیمیت شدند آنروز که جمع کفار و اسلام بهم رسیدند شیطان ایشانرا
 از راه بیفکند اگر این حدیث درست بودی چرا شیطان از عمر نگریخت و در روز احد و شیعۀ عمر
 روایت کنند که عمر گفت که من در آن روز که بهزیمیت می دیدیم در کوه مانند بز کوهی و لفظ عمر ^{بفت}
 قال كنت اعدوا في الجبل مثل اروي حال آن بود مکران روز سایه در مدینه رها کرده بود وجه
 هشتم آنست که اگر حقیقت در نکرند این حدیث نقصان کار و حال عمر است زیرا که با فواہ گویند
 که فلافی چنانست بنجیدنی و قبیحی و سیری که دیوانوی بگیریز حدیث سیزدهم گویند که رسول
 صلی الله علیه و آله گفت و صغتنی فی کفة المیزان و امتی فی کفة الاخری فرجت بهم ثم وضع و
 نکافی ابا بکر و حج بهم ثم عمر فرج بهم ثم رفع المیزان این حدیث بچند وجه دروغ و موضوعست
 وجه اول بدانکه در دنیا ارزان و آسان تر از دروغ گفتن چیزی دیگر نیست و عمر که در اسلام
 بشارت بود چگونه سر کثرت بر رسول راجع آمد وجه دوم اگر رجحان او بعلم و تقوی بر رسول
 بود عمر علم نداشت زیرا که او معنی ابا ندانست قوله تعالى وفاکم و ابائا وجه سیوم آنست
 که در هفتاد قضیه مهملکه فرو ماند و امیر المومنین علی حل آن معضلات میکرد و عمر میگفت
 لو لا علی لم ملک عمر و بن عمر خصم که عمر گفت لو لا معاد لم ملک عمر بکران سبب راجع آمد باشد دروغ
 وجه چهارم آنست که عمر بر سر منبر گفت کلم افقه من عمر حتی الجایز و این جمله در کتاب مخالفان مسطور ^{ست}
 نه از کتاب شیعه روایت میکنند وجه پنجم پیش مخالفان مشهورست که عمر در مدت عمر خود نوشت
 اسلام خواسته که سوره البقره یاد گیرد مقدورش نشد و پیش عقلا و علما بدید باشد که تحصیل
 بران یکجارسد زیرا که ایشان را فهم و ادراک نباشد که کودکان را باشد زیرا که افسه کودکان یاد گیرند
 کالتفنی فی الجحیمست و آنچه بران یاد گیرند چون نقش باشد در مدریعی کلوخ و ادراک بران این
 محل نبود و السلام وجه ششم آنکه امیر المومنین که یافتند بر عهد دروغ بود یا مجلس الخلق یا جمعی بجماعه
 بهم چیز ازین که گفته شد در وی نبود بلکه از پندار عاری بود و این سیرت نداشت چون بنو امیه را
 معارضتی بنود مرجع خواستند گفتند و این در دماغ نواصب نشسته است و دماغ ایشانرا از راه
 آل رسول پر شده و خلل یافته و هر چند آیات و حدیث که موالی بنقیض ان گویند قبول میکنند
 وجه هفتم اگر این رحمت به سبب قرابت و شجاعت و علم و دروغ و خلافت بود در وی نبود و آنچه باید
 امیر المومنین علی علیه السلام جمع بود که وی نفس رسول مسلم بود و سیوخ هرگز بدین درجه نرسیدند

خائنه الامین و ماتحقی الصدور و این حدیث کفر محض باشد که حق تعالی را معلوم نباشد که ابوبکر
از وی راضی است یا نه سبحان الله من هذا البهتان وجه دوم اگر خداوند تعالی بر رضا کرده بود
رفع آن واجب باشد و الوقوع ممتنع و باری تعالی با اتفاق امت رسول را از ممنوعات پیرسد و اگر
و اگر تقدیر سخط بود و وقوع رضا ممتنع باشد و محال و حق تعالی واجب الوجود است هرگز از
محال پیرسد و از محال جاهل پیرسد و باری تعالی عالم است با امور احوال عالم وجه سوم آنست
که بمذهب خصم وی مالک المملک است شاید که بدو مکر رضا از وی بازستانده باشد ^{خط}
و لغت بوی داده و از وی این معنی حسن بود که حسن و قبح پیش خصم اعتباری ندارد و این معنی
اصل عدل از حق تعالی جایز ندارد زیرا که وی تعالی حکیم است و عادل و قادر و موهن صناعات
ویرا از لیت و ابدی و وجه چهارم آن بود که حق تعالی جل جلاله در حق رسول صلی الله علیه و آله
و مِنَ اللَّيْلِ فَمَجِدَّ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ مَقَامًا مَحْمُودًا یعنی اگر بستی پیدار باشی بسیار ^{ما}
باشد که بر تو رحمت کنیم و حرف عسی گفت اگر این حدیث درست شود مکر ابوبکر مومن نبوده ^{نیست}
حق تعالی بچند موضع گفت که بندگان من از من راضی باشند و من از ایشان راضی بدمین حدیث
مکر ابوبکر بند حق تعالی نبوده و صاحب حدیث موضوع را مکر عقلی نبوده است و این حدیث
از جمله بی عقلی گفته است وجه پنجم حق تعالی گفت که بندگان من از من پرستند و من از بندگان پرستد
بچند موضع که قال الله تعالی عَسَىٰ اللَّهُ فَعَلَهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و الا ان ابوبکر که وی شیبیت در
کفر و شرک سفید کرده بود و گوشت و پوست و عروق و احشا و امعاء او بخور و زمر پرورده بود و ذبح و بنام لات
و عزی کشته باشد و با خاندان رسول و آل رسول آن کرده که بر عالمیان محقق نیست و درین رساله جزوی از
ضرر جزو مصنف تکفیر است از اعمال مذموم سیوخ که با خاندان رسول علم السلام چه کردند مکر این ^{لیست}
آنکه یافت که از امادی اصل البیت بود و وجه ششم چگونگی شاید که این معنی بوی حواله کنند و این دروغ جنایت
که روایت کنند که روزی رسول صلی الله علیه و آله سوار میرفت و ابوبکر پیاده جبرئیل آمد و گفت یا رسول
شرم نداری که تو سوار و ابوبکر پیاده یعنی ایستی که پیاده رفتی و ابوبکر سوار در کلام مجید حق تعالی
نفرمود که بر رسول صم تقدم کنند جث قال یا ایها الذین آمنوا لا تقدرُوا این یدی الله و رسول مکر ابوبکر ^{نیست}
نبوده زیرا که اینجا خطاب مومنانست نه با منافقان قال الله تعالی لا تدعوا الضوا انکم فوق صواب النبی
و لا تجهرن و الله بالقول و قال الله تعالی ان الذین یعصون اصواتهم عید رسول الله و اولئک الذین انجى الله فلان

و قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ مِنْكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْمِعُوا
 لِلَّهِ وَالرَّسُولِ إِذَا دُعَاكُمْ وَامْشَالِ إِنَّ كَيْفَ تَعَالَى فَرَمُودَ كَيْفَ تَوَاضَعُ وَرُخْدَمَتِ رَسُولِ صَدْرُ كَرْدَنِ وَاجِبِ اسْتِ
 وَخُورِ رَاخَالِكِ قَدَمِ اُكُورْدَنِ وَخُورِ رَاپِشِ اُوذَلِيلِ كَرْدَنِ وَخُضُوعِ بَاغْمَالِ وَخُشُوعِ بَاصَوَاتِ هَمِ وَاجِبِ اِپِشِ
 چَكُونِه شَائِدَكِ رَسُولِ صَدْرِ اُوخُجِ كُنْتَدَكِ تَوْبَادِه رَوَا اِبُو بَكْرِ سَوَارِ شُودِ اِپِشِ اِبُو بَكْرِ رَسُولِ بَرْدَكِ رَسُولِ رَا
 تَابَعَتِ وَیِ مِ بَا اِیست كَرْدَنِ وَاو سَوَارِ اِیست وِرَسُولِ پِنَادِه سِجْحَانِ اَللهِ هَذَا بِمَنْتَانِ عَظِيمِ وَجْهِ هَفْتَمِ
 دَر مَذْهَبِ هَفْتَا دُرُودِ وَفَرْقِه بَلَكِه هَفْتَا دُوسَه مَسْطُورِ سِت رَوَايَتِ كُنْتَدَا اَمِيرِ اَلْمُؤْمِنِينَ عَلِيهِ السَّلَامُ
 كَجَوْنِ ذَكَرِ بَسَاطَةِ مَجْلِسِ رَسُولِ صَلَّی اَللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ رَفَعَتْ كَانِ مَجْلِسِ الْحَلَمِ وَالْحَيَا جَوْنِ شَائِدَكِ رَسُولِ
 بَدِیْنِ حَلَمِ وَجِیاشِ خُجِ كُنْدِ وَبِعِ هَذَا حَقِ تَعَالَى رَسُولِ صَلَّی اَللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَرَمُودَ وَاحْفَظْ جَنَاحَكَ لِمَنْ اِتَّعَدَ
 مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَمَا قَالَ اَنْ ذَلِكُمْ كَانِ يَرْثِي النَّبِيَّ تَاخِرَايَه اَكْرَحَا لِفِ حَدِيثِ رَاسْتِ مِي كَرِيْدَ مَكْرَا اِبُو بَكْرِ مَوْسِي
 بُرُودِه اسْتِ وَتَابِعِ رَسُولِ صَدْرِ وَنَبِزِ اَرَسُولِ صَلَّی اَللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ حَكَايَتِ كَرُودِ خُضُوعِ اَزْ حَيَايِ مَكْرَا كَمَا قَالَ
 حُلَّ جَلَالِه اِنْ ذَلِكُمْ كَانِ يُوْثِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَآلِه لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ اَلَا يَهْدِي حَقِ تَعَالَى رَسُولِ دَا شَرْمِ كُنْ
 خَوْدَ وَمُخَالَفِ بَنِي اَبِي شَرْمِ مِي خَوَا مَنْدِ بَيَقِيْنِ كِه حَقِ تَعَالَى بِصَدَقِ اَوَّلِيْتِ اَزْ مُخَالَفِ اَسْتِ دَرِيْنِ حَدِيثِ عَمْرٍ
 دَر اَرَشْدِ بَدِیْنِ قَدْ رَاخْتَصَارِ كَرِيْمِ دَفْعِ مَلَالِ رَا وَاَطْلَالِ وَكُتَابِ رَا مَقْصَرِ كَرِيْمِ حَدِيثِ پَانزْدَه مِ
 بَرِيْدِه كَفْتِ كِه رَسُولِ صَدْرِ غَزَا لَمْ يَكُنْ يَدُورُ اَمْدُ زَنِيْ اِپِشِ اَو اَمْدُ وَكَفْتِ يَا رَسُولَ اَللهِ مَنْ مَذْرُوكُمُ كِه اَكْرُوكِبَلَا
 بَا زَكْرِيَّ مَنْ دَفْ بَزْنَمِ وَسَرُودِ بَكُوِيْمِ رَسُولِ كَفْتِ كِه اَكْرُ نَذْرُ كَرْدِيْ بَزْنَمِ وَآلَا تَرْكِ بَكْنِ زَنِ دَفْ مِيَزِدِ اِبُو بَكْرِ
 وَعُمَثَانِ دَر اَمْدِ نَدِ هِجْمَانِ مِيَزِدِ جَوْنِ عَمْرٍ دَا مَدِ تَرْكِ كَرُودِيْنِ نَمُظْ ثَمَّ دَخَلَ عَمْرٍ فَا لَقِيَ الدَّفَّ تَحْتَ
 اسْتِمْنَاهِمُ قَعَدَتْ عَلَيْهَا فَقَالَ رَسُولُ اَللهِ صَلَّی اَللهُ عَلَیْهِ وَآلِه اِنَّ الشَّيْطَانَ لِيَخَافُ مِنْكَ يَا عَمْرُو كُنْتَ
 جَالِسًا وَهِيَ تَضْرِبُ ثَمَّ دَخَلْتُ فَلَا نَ وَهِيَ تَضْرِبُ ثَمَّ دَخَلَ عُمَثَانُ وَهِيَ تَضْرِبُ ثَمَّ دَخَلْتُ اِنَّهُ لَقَدْ
 الدَّفَّ اِيْنِ حَدِيثِ بِجَنْدِ وَجْهِ بَاطِلِ اسْتِ وَجْهِ اَوَّلِ اَنَكِه عَمْرٍ اَزْ رَسُولِ وَامِيرِ اَلْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 فَا ضَلَّتْ بَرْدَكِ رَسُولِ عَلِيٍّ صَلَّی اَللهُ عَلَیْهِ وَآلِه اَو اَزْ دَفْ شَنُودِنْدِ دَعَا شَنُودِ وَبِرَغْمِ خُصْمِ وَنَوَاصِبِ كَرَايَتِ
 كَرِيْدَكِ اِبُو بَكْرِ بِنَا زَعْمَتِ وَعَمْرٍ اَزْ عَقْبَانِ چَكُونِه شَائِدَكِ اِبُو بَكْرِ مَقْدَمِ بُوْدِنْدِ وَعَمْرٍ اِمْنَابَعَتِ وَیِ بَايِدَكِ
 اِپِشِ چَكُونِه اِيْمَعْنِي رَا سَلَمِ بَايِدِ دَا شَتِ وَجْهِ دُومِ دَفْ زَدَنِ يَا طَاعَتِ بُوْدِ يَا مَعْصِيَتِ اَكْرُ طَاعَتِ
 بُوْدِ نَشَائِدَكِ مَرُومِ بِحُضُورِ عَمْرٍ نَزَا طَاعَتِ كُنْتَدَا وَاَكْرُ دَفْ زَدَنِ اَزْ مَعْصِيَتِ بُوْدِنْدَا اِيْدَكِ رَسُولِ اَلْعَقْبَا
 مَنَادَهْنْدِ بِمَعْصِيَتِ بَا وِجُودِ اَنَكِه قُوْتِ دَفْعِ وَضَعِ اَنْ دَا رَدِ فَا خَاصِدِ رَسُولِ كِه حَقَقَا كَفْتِ كِه تَوْحِيْمِ كُنْتَدَا اَمْتِ

و مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام که هادی و مهدی بود کما قال الله تعالی انما انت منذر و کلک
فرمهاد منذر محمد است و هادی علی شاید که دفع منافی و معاصی بکنند خاصه مخصوص هادی و
وجه سیوم آنچه گفت که شیطان از عمر میرسد و حال آنکه شیطان از حق تبارک ترسید و از هیچ پیغمبری
و بزعم مردان عمر هیچ پیغمبری نبود الا که شیطان و وسوسه او کرد بکرات و مرات زیرا که ایشان بر
انبیاء معاصی و دارند و شیطان از خدای نرسید و از ملائکه مقرب نرسید و از آدم علیه السلام
فخاصه که حق تعالی او را امر کرده بود که سجده آدم کند نرسید و سجده آدم نکرد و با آن همه صفوت که
آدم داشت و از عمر بزرگتر و عمر چنین مرتبه داشت که از پجمله نرسید و از عمر نرسید پس بزرگوار
بوده است خذلهم الله فی الدارین وجه چهارم چگونه شاید که رسول عالمیان پلهر و طرب مشغول
شود چون زندان باز را آت که ایشان رقص کردن و دف زدن جایز دارند و این قوم را منصوفه
گویند و با این منافی گویند که رحمت نیز فرو می آید از ایشان عجیب نباشد و حق تعالی نمی گردان
کما قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون و قال الله تعالی یا ایها الذین
امنوا لاتخذوا دینکم هزا و لعباخذ انکه نواصب مدح میکنند نقص عمر و ابوبکر و عثمان است
وجه پنجم آنست که حق تبارک فرمود که بطاعت نزدیک شوید و از معصیت دور شوید حیث قال
فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ لعلیه چگونه شاید که خاتم الانبیاء را غلبه و ولع بود بسبب آنکه خدا بخت
عظیم و آیات مانند این بسیار است بدین قداختصار کنیم عقلا و علما را معلوم است احوال مذکور
ایشان لعل نواصب از محبت شیوخ هر چه گویند و در حق ایشان که مدح باشد ذم میشود حدیث
شازدهم عن سعد بن ابی وقاص استاذن عمر بن الخطاب علی رسول الله صلی الله علیه و آله عنده
نوة من قریش کلمة عالیة اصواتهم فما استاذن عمر فبادرن الحجاب فدخل عمر و رسول الله یضحک فقال
لا ضحاک الله منك یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه و آله هلاک التي عندي فلما سمعتن صوتک ابتدرن
الحجاب فقال عمر باعدارة انفسهن ابتهنی و لا مهمنی رسول الله فعلن نعم انت افسط و اغلظ قال
رسول الله الذی نفسی بیده ما لعلیک الشیطا ساکا فجاء قطلا لا سئلک فجاء غیر محاک این حدیث
بجند وجه باطل است و موضوع وجه اول آنکه این نسبت بر رسول صلعم بمعصیت است بخلاف
قول خدا شتاکه یا رسول گفت و قل لیرینات فیضضن من انهارهن چون حق تعالی نمی کرد بنیان
کریستن چگونه شاید که صاحب تنزیل و وحی و خیر الانبیاء بریان بکانه نکرد پس معلوم شد که این حدیث

افترا کرده اند و جبهه دوم بذهنبخم مگر رسول صلعم در رسالت تقصیر کرده است و این آیه بر زبان شوال
 است تا ایشان آوازهها آهسته کردند و حاشا من ذلك قوله تعالى ان الذين يعصون اوصايتهم عند ربهم
 الى آخريه وقال الله تعالى لا ترفعوا اصواتكم الايه جدين ايات منزل تا در بساط نبوت و غيران اوها
 بلند نرند از بلند چگونه شايد خاصه زناني كه ایشان آواز بلند بردارند در بساط نبوت و پيازي كشد و بچه
 نشاند كه رسول صلعم وحي نرساند و بخلاف قول خدا با زنان بكانه بچكايت مشغول شد بعل شايد ببايرن
 حديث كه رسول صلعم بغير بيا لست گذاشت تا عمر كار شريعت راست دارد زير كه رسول صلعم
 خصم تقصير بگرد و حق تعالي ^{برحق} رسول سيفرمايد لعلك باجمع نفسك الا ان يكونوا من بين الايه و امثال اين
 ايات بسيارست و جبهه چهارم و نيز دفع اصوات ایشان طاعت بود يا عصيان اگر طاعت بود نشايد كه
 عمر عبادتي من دفع شود از ان زن و اگر عصيان بود رسول صلى الله عليه واله بدو منع اوليتر بهر حال از عمر
 زير كه رسول بشير و نذير و سراج منير بود و جبهه پنجم آنكه رسول صلعم گفت اتمسني حق تعالى در كلام ^{مصح}
 موضع نكفت كه از عمر بترسيد يا از رسول بترسيد بلكه گفت از خداي بترسيد چند آنكه توانائي داريد
 قوله تعالى فاتقوا الله ما استطعتم واسمعوا و اطيعوا و رسول صلى الله عليه واله گفت فاتقوا الله و اطيعوا
 اربط بصواب افتاد و جبهه ششم آنچه گفت اقط اين نقصان كار عمرست زير كه قطت و غلظت
 صفت فاسقان و كافرانست نه صفت مومنان و حق تعالى نهي كرد كه بندگان بدين صفت باشند الا آنكه
 زود كه ایشان خشم فرو برند حيث قال الله و الكاظمين الغيظ و العاقلين عن الناس و جاي ديگر زود
 كه مستغلظ را ما و اي دوزخ باشد قوله تعالى و اغلظ عليهم و ما اوتيتهم حجهم و جبهه هفتم اين حديث
 كراهي ميدهند كه اگر راست است عمر مومن بنوده است بدين حديث كه روايت ميكند از چهار آنكه
 صلى الله عليه واله گفت اللهم الف مالوف و حق تعالى سيفرمايد فيما رخصه من الله لنت لهم و رسول
 سيفرمايد المؤمنين الذين بايد كه مومنان باشند كما قال الله يا ايها الذين آمنوا
 المؤمنين ائمة على الكافرين و امثال اين ايات مستانسي بسيارست و اين حديث مثل آنست كه
 عايشه كويد روزي جشيه رقص ميكرد در مدينه و كودكان بسيار جمع شده بودند چون آواز
 خلق برآمد رسول صلعم برخاست و تماشاى رقص ميكرد و مرا نيز گفت يا عايشه ترا خاطر هست بدین
 بازي من برخاستم و دست بردوس رسول نهادم و نخرج آن قص ميكردم رسول صديقت نوب
 گفت يا عايشه سير بشي من كفتم به و مقصودم آن بود كه منزهات خود بدانم در پيش رسول صلى الله

تا ناکا عمرید یاد آمد و خلق جمله بر می شدند و متفرق شدند رسول صلی الله علیه و آله گفت انی للنظر
 شیاطین الجن والانس قد ذروا من عمر انکس که وی مسلمان باشد و او را از اسلام بهره باشد چگونه فعلی
 چنین کند و آل آنکه خود بنیاهی نکرد و عایشه را گوید که تو نیز بگریه بجان که بر مردان حرام است بزبان پیکانه
 نکرستن زن و نافرین حرام است بر مردان پیکانه نکرستن چگونه شاید که رسول بنیاهی نکرد و حقیقتا از آن نهی
 کرده قوله تعالی و نهی النفس من الهوی وی بچه وارد و در خبر است که رسول صلعم در خانه فاطمه علیها السلام
 بود ناپشائی بد در خانه درآمد بدریزه فاطمه در خانه شد فاضله گفت یا نبی رسول الله وی ناپشاست گفت
 اگر وی مرا نمی بیند من ویرا می بینم حرام است زن را بر مردان پیکانه نکرستن چگونه شاید که زن خیر المسلمین
 به پیکانه نکرده وجه هشتم این ازان بوده باشد که بحضور رسول قضا کرده باشد و به پیکانگان را نکرسته باشد
 تا چون از مدینه برخیزد و با چندین هزار مرد پیکانه بجنگ امیر المومنین علی علیه السلام رود و تراعی نباشد
 صد هزار لعنت بر آن ملعونی باد که سیاهی بر صورتش و حرم او روا دارد و بر عمر روا دارد که اکثر عمر سجده بت
 کرده و این نباشد الا از کافری و منافقی و السلام وجه نهم رسول صلعم گفت ان الله یحب السمل طلق و میخیزد
 گفت اول ما یومنع فی المیزان الخلق الحسن و حق تعالی بخلق عظیم و حسن سیرت بر رسول صمد نمادند بر عمر
 حیث قال الله ینبارک و تعالی و ائتک لعلی خلق عظیم پس چگونه شاید که صفات خود بقول خدا بر حواله کند
 این معنی محبت باشد وجه دهم آنست که در شب خوئی از جمله صفات زمیمه نماد قوله تعالی انا تخاف من بیننا
 یوما عیوننا منظر بر او غلط شد و او را در کلام بوصف زیانیه بیان کرد کما قال الله تعالی علیها من لیکه یحلا
 شداد وجه یازدهم آنست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ان الله یبعض العفره عن النقره پس معلوم
 شد که حق تعالی سر بند کافران بخوش و خوئی خواند بد آنکه در شب خوئی نکنند بند کافران خدا تعالی بلکه در شب
 خوئی صفت اهل دوزخ است و دلیل بر کذب این حدیث موضوع قول رسولست ان الشیطان یجری
 من این آدم کجری الدم زیرا که عمر ملک بنو آدمی بود باید که شیطان از وی نگریزد خاصه بر مذاهب سنی
 که گویند شیطان و سوسه جمله انبیا کرد پس عمر بر زکوان از جمله پیغمبران باشد حاشا من ذلك وجه
 دوازدهم آنست که مخالف گوید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله یفار المسلم فلیغیر و او
 نیز گفت علیه السلام الرب عیون و همچنین گفت صلی الله علیه و آله ان الله سعد للغبور و ان الغیر
 منا و من غیره حریم الفواحش کدام عاقل و اهل دین و دیانت روا دارد که رسول صلی الله علیه و آله
 نف خود را گوید بیا و نظاره مناهی کن و چشم مردم پیکانه اندازد بمعصیت مشغول شود با الله العظیم که او

این دروغ بیفاسقی جللی ارفی الناس حواله کنند هم زشت باشد خاصه بر رسول خدای اما نواصب گفتند
و زندقه بیاری تعالی حواله کنند اگر بر رسول او حواله کنند و غریب نباشد و السلام حدیث هفدهم
ابن عمر روایت کند که رسول صلعم در مسجد شد دست راست را با بویگرداد و دست چپ بعمریس گفت
هكذا بیعت یوم القیامه این حدیث بچند وجه باطل است وجه اول این حدیث مخالف کتاب
خداست حیث قال الله تبارک و تعالی و کلام آیه یوم القیمة فردای منفر و اچور و زیامت باشد
گفت بندگان را تنها برانگیرند و نه گفت که سه سه برانگیرند پس حدیث موضوع و بر بسته باشد
و خاصه عبد الله عمر که اعادی اهل البیت بود از مکرری بر امیرالمومنین علی بیعت نکرد و بر
معاویه و یزید و عبد الملك مروان بیعت کرد پس وی از اعادی بود وجه دوم آنست در
حدیث که حق تعالی فرمود لقد جئتمونا فزادی كما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خلقناکم فداء
ظهورکم و رسول صلعم گفت اذا ورد علیکم منی حدیث فاعرضوا علی کتاب الله فان وافقوا قبلوه
و الا فردوه علی الحایط و پیش عقلا معلوم باشد که هر حدیث که موافق کتاب نباشد مخالف بود و در
واجب بود و آنرا قبول نباید کرد وجه سیوم آنست که بنده مصنف نیز صلاح در آن می بیند که
ایشان از دروغ گفتن توبه کنند زیرا که معلومست که ایشان با رسول صلعم بر تختیند که چون
دختران رسول زنده شوند لابد که با پیش رسول روند ابو بکر و عمر را از اینجا منع باید کردن و
خلاف کار ایشان باشد پس صلاح در آن باشد بغیرت که بگویند که این حدیث موضوع است
وجه چهارم آنست که از روایت خاص و عام آمد که ابو ذر غفاری رضی الله عنه گوید انه سمع رسول الله
صلعم یقول لعلی انت اول من یصافحنی یوم القیمة و انت الصدیق الاکبر و انت الفاروق الاعظم
بین الحق و الباطل و انت یعسوب المؤمنین و المال یعسوب الکفار اگرچه این حدیث از پیش
رفت الا از برای بطلان حدیث تکرار رفت جهت ضروری بدین حدیث روشن میشود کذب آن
حدیث اول معلوم شد وجه پنجم آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون بیست و نه
امیرالمومنین علی علیه السلام بر دست راست من برود و حسن و حسین علیهما السلام بر دست
چپ من روند و امام دیگر از عقب من و زنان از پس آن باشند و از پس ایشان زنان شیعه بایستند
و فی روایة اخرى امیرالمومنین علی علیه السلام عن ائمتنا و الحسن و الحسین عن ثمالنا و الائمة
من خلفنا و از اینجا خلف ائمتنا و شیعتنا خلف از وجای پس بدین حدیث ثابت شد باطل

حدیث که وضع کرده بنوامیه است حدیث هجدهم گویند که رسول خدا گفت و ما من بی الاوله وزیران
 من اهل السماء و وزیران من اهل الارض فلا وزیرای من اهل السماء جبرئیل و میکائیل علیهم السلام
 و وزیرای من اهل الارض ابوبکر و عمر این حدیث بچند وجه باطل است و چهار اول آنکه اگر ایشان
 وزیران رسول باشند پس رسول بدیشان محتاج باشد از برای مشورت کار دین و این کفر محض
 باشد که رسول صلعم با ایشان مشورت کند از برای دین محتاج ایشان باشد خلاصه من ذلك مستلزم
 با توید کار بوده است دایما وجه دوم آنست که هم مخالف روایت کنند که رسول خدا گفت ان اخیر
 و بریری و خیر من انزل من بعدی و یقضی دینی و یخیر و عدی علی بن ابیطالب علیه السلام ابوبکر مفسر
 گوید که این عباس رضی الله عنه گفت عن اسماء بنت عمار سمعت رسول صلعم یقول اللهم انی اقول
 كما قال موسى بن عمران عليه السلام اللهم اجعلنی وزیرا من اهل علی بن ابیطالب علیه السلام پس
 بدلیل این حدیث بطلان حدیث اول است وجه سیوم از روایت ما که شیعه ایم درین باب
 وارد است و احادیث ما بر روایت راویان ایشان ثابت می شود و اما ایشان خود منفرد از بدلیل
 حدیث نوزدهم مخالف گویند که رسول خدا گفت اللهم اغفر الاسلام باحدی العربین صدق اما
 عمر بن هشام یعنی اباجمل و اما عمر بن خطاب این حدیث بایات و اخبار که ذکر آن بیاید
 موصو غشت بچند وجه وجه اول آنکه خلیفه دوم را با ابوجمل مقاربت میکنند و این غرض
 نباشد مخالف را که عمر را با ابوجمل مناسب میکنند این تعظیمی نیست تواصب را که گویند وجه
 دوم ابوبکر مفسر شیرازی در تفسیر سورة الحج ایراد کرده که رسول خدا ابوبکر را فرمود که شمشیر من بر
 و در مسجد رو و فلان شخص فتان را بکشت که وی صاحب بدعت باشد در اسلام تا فتنه از عالم بریزد
 ابوبکر چون بمسجد رسید ویرا در رکوع یافت ویرا بکشت و اجابت قول رسول صلی الله علیه و آله کرد
 و باز آمد و گفت یا رسول الله ویرا در رکوع یافتیم ویرا نکشتم ثانیاً عمر را فرستاد باز آمد و گفت یا رسول الله
 ویرا در سجود یافتیم ویرا نکشتم و قول رسول را فرمان برد ثالثاً شمشیر یا میرالمومنین علی علیه السلام داد و گفت
 یا علی تو برو تواصب من باشی اگر در یابی ویرا بکشتی و الا باز کرد چون امیرالمومنین ع بمسجد آمد آن لعین
 بود و ابوبکر مفسر شیرازی گویند که ویرا امیرالمومنین علی ع در صفین یافت و بکشت مگر اغراض
 بوده است که زمان رسول خدا بودند و احابت قول وی نکردند که وی گفت که فتن عالم و بدعت
 ازین مر بظاهر شود و سخن رسول را رد کردند تا تواصب بدیشان با رسول یکی شودند و بقول

کار کردند در نزدیکی و الا هم در مردکی نکردند و عجیب و غریب نباشد افعال ایشان که همیشه با دشمنان
خدا و رسول موافقت کردند نه با دوستان و چه سیوم انت که کسائی در قصص خویش گفت که مکتوباً
على العرش لا اله الا الله ايدى على ونصرته و ابو بكر مفسر شیرازی گفت هو الذي ايدك بنصره و بالحق
بمعنى امير المؤمنين على عليه السلام و هم ابو بكر شیرازی گوید و انزلنا الحديد فبه باس شديد و ما
للتاس بدان دو الفقار میخواهد که شمشیر علی است که حق تعالی آدم فرستاد و ذکر این از پیش رفت اما
اینجا از بهر احتیاج یاد کرد که اینجا بغایت مناسب و ذو الفقار را حق تعالی از ورقی از ورقهای بهشت
آفرید و بر آن ترشته بود که لا یرا ل امر الانبیاء یعار یون بنی بعدنی و صدیقاً بعد صدیق حتی یرثه
امیر المؤمنین علی علیه السلام پس رسول صلعم گفت و لیعلم الله من بنصره و رسوله بالغیب این نامه
علیت بذو الفقار و این آیه دلالتی که دایماً عزت اسلام بنصرت و جهاد امیر المؤمنین علیه السلام
بوده است و چه جهاد بطلان حدیث که معلوم و مشهور است میان اسلام که در هیچ جهادی نیست
که عمر را شمر نه باشد که در فلان جنگ و فلان کار را لشکری را منزه کردانید و نصرت دین نمود و چه
آنت که نه قبل الهجرت و نه بعد الهجرت ایشان بهادر بنودند و اگر مسلم داریم که رسول را چنین گفت
هم شهر نه نباشد زیرا که ابو بکر و عمر ملکی یا ربیسی یا شجاعی نبودند که از ایشان باید رسید تا این کلام
گوید و خود بشری ایشان بود که دین رسول خراب شد و هفتاد و سه فرقه بدید آمد و اهل البیت
در اضطراب افتادند از فعل قبیح ایشان و چه ششم آنت که ایشان دو میانه شرک و فتنه
می آتیکشند و عمر مردی محیل و مکار بود و مسلمانان از کید او ایمن نبودند و اگر مسلم داریم که رسول
این گفت ازین جهت بوده باشد که رسول صلعم دعا کرده باشد تا کید و شر و مکر و زحمت او بطلد اسلام
از سر مسلمانان باز دارد و پیش مصنف آنت که اگر وی مسلمان نمی شد تفرقه در میان امت بدید نمی آمد
و چندین هزار خون بناحق که از اولاد رسول بر میخند این جمله بشوخی شیوخ بود که اسلام بطمع
مال و جاه آورده بودند و ازین سبب امت بچندین فرقه شدند حدیث هشتم گویند مواصب
ما طلعت الشمس علی رجل خیر من ابو بکر و عمر جواب در بطلان این حدیث بسیار است اما آنچه گفت
و در بابیت بود با نیکیم بچند وجه وجه اول خیریت از چند وجه خالی نباشد یا بحسب بلش یا بحسب
و این معنی برای امیر المؤمنین علی بود و بزعم خصم که ایشان گویند که امیر المؤمنین علی و ابی طالب
بالاسحار بوده است پیش از ایشان و با ایشان که اسلام آوردند بعد از وی بقول ایشان انا پیش شیعیان

نعت که بعد از مرگ ایشان عبارت خدا کرد وجه دوم اگر این بحیرت بسجا و عطا بود و سخا و عطای
 ایشان مشهور نیست و از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام مشهور است مثل نان دادن و مثل مناجا
 و انکسری در رکوع و مثل حمل شتر بخشد که بر زمره و قماش مصری و هشتاد شتر بار زد
 که بن رسول صلعم بود بگزارد و بابو الصمصام العباسی داد وجه سیوم اگر خیریت بعلم برد ایشان را علی
 بنود و اگر بودی عمر در چندین قضیهای مشکل نکفتی که لولا علی لم ملک عمر و ابوبکر نکفتی ان الشیطان
 یقرنی و امیر المؤمنین علی بود که در مدینه علم رسول بود چنانکه فرمود و انما مدینه العلم و علی بابها
 وجه چهارم آنست که مخالف گوید چنانکه در نکت الفصول ابوالفتح اصفهانی آمده است عن رسول الله
 صلعم اوحی الله تعالی الی فی علی ثلثا انه سید المسلمین و امام المتقین و قاید العز المحمدين کسی گوید که
 سید مسلمانان و امام متقیان باشد باید که حاکم باشد در دنیا بر عمر و بهتر از او اگر ایشان بصفت
 مسلمانی موصوف باشند و ایشان را اسلام بنود و اگر فدای قیامت ایشان لاین بهشت باشند باید که
 امیر المؤمنین علی علیه السلام قاید ایشان باشد و مخالفان درین حدیث خلایق نیست وجه پنجم
 ابوهیره گفت که فاطمه علیها السلام گفت زوجهی من علی بن ابیطالب و هو فقیر لا مال له رسول صلعم
 گفت اما رضین ان الله تعالی لطلع الارض فاختار رجلین احدهما ابوک و الآخر بعلک و روی ان الله تعالی
 قد طلع علی اهل الدنیا فاختار منهم ایاک فاتخذهم منی بنیا و اختار منهم بعلک و لیا ان ظاهر این حدیث
 اگر صدق باشد خصم را رسد که گوید بهتر بود از رسول و هیچ مسلمی این نکوید و اعتقاد نکند و نکوید
 این حدیث مروی بود بحال محال بود پس این حدیث افترا بود و بر بسته حدیث پیست و یکم کنند
 رسول صلعم گفت ان الحق یطق علی لسان عمر این حدیث مفترست بچند وجه وجه اول آنست که جارا
 گوید که رسول صلعم مشورت کرد با ابوبکر در شان عباس و عقیل ابوبکر گفت خلاص باید کردن و
 عمر گفت باید کشتن رسول سخن ابوبکر قبول کرد و از آن عمر قبول نکرد پس اگر حق بر زبان عمر روان
 بودی رسول کلام او تبه نکر دانیدی و نیز هر چه رسول فرماید لابد که حق باشد بحکم استجبوا لله
 و للرسول اذا دعاکم لما یحبکم قال الله تعالی و ما ایتکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فاتموا
 وجه دوم آنست که رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را بفرمود و عمر را نیز که تا آن مبتدع که در مسجد
 است بکشد و شمشیر بایشان داد فرمان رسول نیزند و وجه سیوم آنست که اگر حق تعالی
 بر دل و زبان عمر ایمان نهاده بودی عمر از حد بفره نرسید بحکم من منافق یانه و د اسلام خود

بودی و اگر این حدیث از رسول شنیده بودی این سخن نکفتی وجه چهارم آنست که سخن مخالف و ^صتوا
باطل میشود آنچه مخالف گوید که رسول گفت بنیانا انانیم الناس یعززون علی وعلیهم قمیص
منها ما یبلغ الشدی و منها دون ذلك و عرض امیر المؤمنین علی ع ^ع الخطاب بود و
قیص فخره فقالوا اول ذلك یا رسول الله قال الذین وجه پنجم این باطل است زیرا که
اگر کسی ویرا دین تمام بود در اسلام بشک نبود و در آیه لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ در کتاب
رسول ص بشک نبودی چنانکه گفت ماسکت مندا سملت مندا سملت الا یوم قاص فی
رسول الله و این در حدیث یازدهم گفته شد حدیث پست دوم همچنین گوید که رسول ص
گفت بنیانا انانیم ایت تقدح لین این فشریت ان لاری الی یخرج من الهفاری ثم اعطیت
فصلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولیه یا رسول الله قال العلم این حدیث بچند دلیل که بیاید
باطل است وجه اول اتفاق است میان مخالف امیر المؤمنین علی ع روز اول بعد از قتل
عثمان که بر سر هرفت اول خطبه خواندن او بر سر هر رسول ص این بود که گفت سلونی عما دون
العرش سلونی عن طریق السماء فانی اعلم بها من طریق الارض و ایضا عنه علیه السلام لونی
للسادة و جلست علیه الحکم بین اهل التوریه بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین
اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم و الله ما من آیه نزلت فی مجرد لا برولا ^{سهل}
ولا جیل و الارض و السماء الا وانا اعلم فین نزلت فی ای شی نزلت و درکت طوائف این حدیث
توان یافت وجه دوم آنست که ابو بکر شیرازی گوید قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون امیر المؤمنین علی ع مت زیرا که وی اعلم صحابه بود و معنی ایشان در هر شکلات
و دیگرانرا مجال نبود زیرا که لفظ ایشان اقلیونی بود و ان الشیطان یضربنی وجه سوم
آنست که مخالف گوید که رسول ص گفت انا مدینه العلم و علی بابها و گفت علیه السلام اقضا
کم علی و قضا بجملة علوم محتاج باشد ویرا چگونه با کسی مقابله کنند که وی با اسلام خود بشک
بوده باشد و یقین نذاند که اسلام دارد یا نه و می از کجا و علم از کجا و اگر او را علم بودی معنی
و فاکمه و اباد انسی و اسلام امیر المؤمنین علی ع مشهور است و لفظ وی اینست **شعر**
سبقتکم الی الاسلام طرا غلام مابعت او ان حلی ازین کلام معلوم میشود تا عمر که گوید
ما شکلت لیس حدیث موصوع باشد و مخالف را شرم باد ازین دروغی فایده گفت

وجه چهارم آنست که مخالف و موافق را معلوم است که بقول رسول صلعم که گفت روز موافقا
 ایت آخیه دنیا و الاخره و ما اخرتک الا لنفسی پس بهیچ وجه در حق ایشان چیزی نگفت
 که ایشان موافقت رسول کردند الا دایما رسول از ایشان در هیچ بود حدیث پست و سبوم
 گویند که رسول با عایشه در مرض الموت گفت او عی لی ابابکر و اخاک حتی اکت کتابا باقا
 اخاف ان تمی تمن و یقول فاین انا و لایالی الله المؤمنین الا ابابکر ای انا و لا غیر و همچنین
 گویند که نزد پیش رسول صلعم آمد و سخن چند باب بگفت رسول گفت برو و بار دیگر پیش
 من آی زن گفت اگر ترا نبیام گفت ابوبکر را به ^{بدین} عبارت ایت النبی علیه السلام امره فکلمه فی
 شیء فامرها ان یرجع الیه قالت یا رسول الله رأیت ان حث ولم اجذک کانهما ترتدا الموت قال
 ان لم یجد فی فات ابابکر این بچند وجه موضوع است و باطل و جدا اول آنکه پیغمبر صلعم فرموده اند
 انا مدینه العلم و علی بابها و جمیع اهل اسلام این حدیث را سلم دارند هرگز در شان ابوبکر
 بعلم و دانش چیزی نفرموده اند چگونه رجوع حکمی با و کنند که او نداند و دیگر اتقاقت
 مخالف را در آنکه رسول صلی الله علیه و آله چون از دنیا رحلت نمودند در کار است و صلیت نکرد
 اگر این حدیث راستست حدیث عایشه و چیزی نوشتن در روغت و آنچه گفت و ما لی الله
 المؤمنون این نص است برخلاف او و ختم که دعوی اختیار میکند نه نص و اگر این حدیث
 صدقت پس اختیار باطل است و باقی آنچه گفت و ما لی الله المؤمنون اگر جمله نبی هاشم
 و با جمله تبع و شیعه ایشان و اکابر صحابه چون ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر
 و محمد بن ابی بکر و عبد الله عباس و عید الله مسعود و سعد عباد و خزیمه باقیس پیش
 و با قوم خویش و بنو خنیف جمله مومنین بودند و انکار امامت و خلافت ابابکر کردند و میگویند
 وجه دوم آنست که مخالفان اجماعت بدین حدیث که رسول صلی الله علیه و آله گفت انی
 تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا و انما لم ینفر قها حتی یرد علی الحوض
 کتاب الله و عترتی اهل بیتی مجمع علیه را مخالف و شکوک فیہ نتوان فروختن وجه سیم
 آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در چنین مرض موت روزی بهوش بودند که باز
 آمد بد حجرت آنحضرت و با بکنار گفت حضرت جوابی نفرمودند بعد از ساعتی باز آمد
 آواز داد عایشه از زبان حضرت گفت که ابوبکر امامت کند آنحضرت بهوش باز آمدند

دیگر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند
 که افضا الی علی و حضرت ابوبکر
 عاود بر پیشانی باسد و رسول
 رجوع فضا ابابکر کند

که امامت میکند گفتند ابوبکر فرمودند مرا بردارید و بمسجد برید و کس در زیر بغل آن حضرت
 رفته ایشان را بمسجد بردند و از صفها در گذشتند خود امامت فرمودند عرض کرد به پیش
 نمازی ابوبکر راضی نبودند چگونه رجوع آن زن با ابوبکر کند و گوید پس ابوبکر آبی و این طالت
 بحديث مصابيح حيث ورد عن ابن عباس رضي الله عنه قالت رسول الله صلى الله عليه وآله
 حين حصرته فانه ما رسول الله اذا كان ما نعوذ بالله منه فالى من فاشارة الى علي بن ابي طالب
 فقال هذا فانه مع الحق والحق معه ثم يكون معه من بعده واحد عشر اماما مسخرة طاعتهم كطاعة
 و همچنين كويد که عمر وعاص گفت ان النبي صلى الله عليه وآله بعثه من الرجال قال ابوها جواب اين
 نوشته شد و معارض است اين بحديث عايشه که از هایش پرسيدند که رسول کواد و ستميداد
 گفت از زنان فاطمه را گفتند از مردان گفت علی و در کتب مخالفان اين حديث مشهور است
 و همچنين كويد اين حديث را بدین منط و بدین عبارت ای الناس کان احب الی رسول الله
 قالت فاطمه قيل من الرجل قال زوجها پس بحديث خصم ابطال اين حديث که پیش ابوبکر
 آبی حاصل شد و چه چهارم كويد که رسول صلى الله عليه وآله گفت انا اول من مشق نفسه
 الارض ثم ابوبکر ثم عمر جواب اين گفته شد که ابوذر گفت از رسول ص قال علی اول آمن
 بي و اول من تصامحني يوم القيمة رسول و رجال حیات خویش در جمله صحابه را که در مسجد
 بر آورد الا علی و چنانکه در مصابيح آمده عن رسول صلى الله عليه وآله اعلى عليه السلام لا
 يحل لاحد بحت في هذه المسجد غيري وغيرك قال ضمائر من ضرر معناه لا يحل لاحد يستطير
 و غيري و غيرك قال ضمائر من ضرر معناه لا يحل لاحد جون رسول صلى الله عليه وآله بگشود از
 کجا فردای قیامت بر رسول ميرسند با آنکه بگفت و دفن رسول و بچناره آنحضرت حاضرنا
 و بی اجازت رسول و فاطمه عليهما السلام در خانه رسول خفتند چندین سال
 و چه پنجم در کتب الفصول العجلی آمده که فاطمه را رسول بشارت داده بود که اول کسی
 که بمن رسد از اقربای من تو باشی و فاطمه عليهما السلام اول کسی بود که بعد از رسول
 متوفی شد چون بزعم خصم فاطمه عليهما السلام بد و رسید چگونه شاید که مراد اجنبی
 انجا حاضر شود قال الله تعالى وَالَّذِينَ آمَنُوا اذ اتبعتمهم ذُرِّيَّتَهُمْ بِإِيمَانٍ لِّقَدْ تَمَّ
 الآيَةُ چون فاطمه عليهما السلام باید باشد ایشانرا انجا کاری نباشد و چه شد

علی جیش ذات الصلاصل قال
 فقلت ای الناس احب اليك قال عايشه

آنست که اتفاق مخالفانست که چون فاطمه علیها السلام در عرصه عرصات آید روز قیامت ^{در}
 ندانند که با اهل الموقف غصوا ابصارهم حتی یجوز فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و اگر مخالف ^{گوید}
 که میان ایشان تفرقه افتد عند وفات فاطمه و حضور فاطمه علیها السلام نفوسا الله منها از آن ^{کس}
 و از احوال آنکس که فردای قیامت میان او و میان رسول صلی الله علیه و آله تفریق اندازند زیرا که آن راه
 راست باشد تا بدو رخ وجه هفتم اگر مخالف گوید ببعث ایشان از رسول صلی الله علیه و آله و در
 باشد ما را درین باب تراعی نیست و این نوع زیان مخالف و نواصب باشد حدیث بیست و چهار
 گویند که رسول صلی الله علیه و آله فرمودند انانی جبریل فاخذ بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل منه
 امتی فقال ابریک یا رسول الله و دردت انی كنت معك حتى انظر الیه فقال رسول الله صلعم اما انتک یا
 ابریک اول من یدخل الجنة من امتی الجواب این حدیث منقوض است بحدیث که سلمان و زید بن
 و علماء اهل سنت در تفاسیر خود نوشته اند عن امیر المؤمنین علی علیه السلام شکوت الی رسول
 حسد الناس لی فقال اما ترضی ان تكون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا و انت و الحسن
 و از واجعا عن ایماننا و شما یلنا و ذریاتنا خلف از واجنا و شیعتنا من وراءنا و این حدیث مکذوب
 حدیث اوست در هیچ خبری نیامده که بهشت بطمع برآید بلکه بهشت از آن کسانست که ایشان
 مومنان باشند بنفوس و مال بهشت خریده اند و این امیر المؤمنین علی بود کما قال الله تعالی ان
 اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون
 و گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت لقوم فیم ابریکان یوم غیره جواب این حدیث باطل است بر آن
 خصم که گویند که رسول گفت صلوا خلف بر و فاجر رسول رخصت داد که اقتلا بفساق و صالح محمی
 کرد بنا برین شاید که ابریک از جمله فاسقان باشد و رسول فرمود اصحابی کالجموع باهم اقتدیتم
 اقتدیتم و تفضیل ننهاد هیچ صحابی را بر دیگری بلکه گفت بهر که از ایشان اقتدا کنی شاید پس
 تخصیص با و کردن از جمله مفسدین است و این عام مطلقست زمان حیات رسول و بعد از وفات
 او متداولست پس باید که رسول بحضور ابریک امامت نکرده باشد بحکم انما یرزق الناس بالبر و
 تَنْتَهِونَ اَنْفُسَكُمْ وَاَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ الْاَیَّه و شاید که با امت گوید و خود نکند هیچ مسلمانی این سخن
 نگوید مثل عالی باشد که وعظ و بند مردم دهد و خود انکار کند این از جمله جاهلی باشد و نسبت
 چنین بر رسول صلعم کردن که وی چنین حدیث فرمود کافر باشد و عاصی اما ایشان کفر و زندق

برافزید کار را و می دارند اگر بر رسول روادارند عجیب و غریب نباشد فساد آنچه ایشان و تابعان کردند
و گفتند پیش از آنست که بدو مجلد چنین تمام شود حدیث بیست و پنجم گویند روایت عن الصحابة
کثاف زمن النبي لأفعل أبا بكر أحول ثم عمر ثم عثمان ثم ينزل أصحاب النبي صلعم لأنما صل بهم و روی کثاف
نقول و رسول الله حتى أفضل أمة النبي صلعم بعد أبو بكر ثم عمر ثم عثمان این حدیث بچند وجه مؤثر
و افترا وجه اول آنست که این حدیث باطل بر روایت مخالف که گویند که رسول صلعم گفت در حق امیر
المؤمنین ما أعلمكم وأفضلكم عليا اگر این حدیث راستست حدیث اول دروغست و در کتاب
تکث الفصول أبو الفتح العجلی الاصفهانی آمده که عایشه گفت کنت عند النبي إذا قبل على فقال
هنا سيد العرب فقلت بآبي وأبي الت سيد العرب فقال أنا سيد العرب والعجم وأنا سيد العالمين
وهو سيد العرب وجه دوم آنست که در تفاسیر سلمان و زید بن اسفندیار آمده که رسول صلعم گفت
بشاق الأمم ثلاثة لم يكفر وأبانا لله طرفة عين علي بن ابي طالب وصاحب ياسين ومومن آل فرعون
وهم الصديقون و علی افضلهم و آنچه گفت در میان اصحاب رسول تفصیل نهاده ایم این سخن
خلاف قول خداست كما قال الله ان اكرمكم عند الله اتقوا ان الله عليم خير بضرورة که در تقوی
جمله مساوی نبوندند و الا این کلام را فایده بنوری و وجود منافقان کالعدم بودی و وجه سوم
آنست که فضل بعلم است قال الله تعا قل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون و قال الله تعا
قل هل يستوي الاعمي والبصير و قال الله تعا والذين اوتوا العلم درجات و قال الله تعا لا يستوي
من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئك اعظم درجة و قال الله تعا والسابقون السابقون اولئك
المقربون و قال الله تعا والذين آمنوا ولم يهاجروا ما لكم من ولايتهم من شيء حتى يهاجروا و قال الله
تعا والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان رضى الله عنهم و قد
اكرشيوخ را شرف درجه بتقدم است اول ثلثی قرآن در حق فضیلت بعضی است و بعضی اجماع
اهل قبله است که رسول صلعم از بهر اهل بدد برخاستی و چون در پیش او رفتی احترام ایشان
داشتی زیاده از دیگران و در مسجد رسول ص از ایشان رسول نزدیکتر کسی نبود و در حق صحابه
اگر سلمان بود گفت سلمان مثا اهل البيت و در حق مقداد گفت جلد بین العینین و در حق عمار
گفت خالط الايمان بلحمه و دمه و ید و رمع الحق حيث ما دار و در حق ابوذر گفت ما اقللت الغبراء
ولا اقللت الخضراء الا اصدق من لجة ابي ذر و در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام آنچه گفت

اظهر من الشمس است جنانکه در شرح آن گفته شد پس قرآن دلالت میکند بر کذب این حدیث و انفا
 که عثمان بدری بنود حدیث بدست و نسیم گویند که رسول صلعم در حق ابوبکر گفت انت صاحب
 فی الغار و صاحبی علی الخوض این حدیث بچند وجه مغتر است وجه اول بدیهه قابل دلیل خطاب
 حق است چون او صاحب غار است باز که صاحب غار نباشد و رسول صلعم النسب امیر المؤمنین
 علی صاحب فراش خود کرده تا در حق وی این آیه منزل شد و من لیشری نفسه ابغیاء مضاف الله
 درجه صاحب فراش زیاده از درجه صاحب غار باشد زیرا که هر حادی بدین خدمت نشاید لیکن بدین ^{خدمت}
 یعنی صاحب فراش یا بنی شاید یا وصی بنی یعنی بنی که عادت اهل دنیا جویند جنانکه می بینی که عظام
 خواجه است و بهر طرف کسراجه میرود غلام همراه باشد اگر در خلوت باشد یا غیر خلوت تا خدمت
 خواجه کند اما او را آن قدرت نیست که بر فراش خواجه خسید خاصه رسول خدا که پیغمبر و پادشاه
 عالم بود بکلا خدا وجه روم آنت که عبید الله ایقظ از جمله صحابه بود و در غار بود و صحبت و ^ح
 بنا شد که بفرج باز گویند که فراش خواجه جمله سبع و وحش و طیور و ایاسه و مرده در کشتی
 صاحب نوح علیه السلام بودند چند ماه و حال اصحاب الکیمف که ساک با ایشان در غار است
 این منزلی نیست که نواصب بشرف باز گویند وجه سیوم آنت که رسول صلعم گفت در حق امیر
 المؤمنین علی علیه السلام این شرف باشد که رسول مدح وی گوید جنانچه فرمود خلق الله تعالی
 الانبیاء بنی خلقنی و علی من شیخم و احدثه و خلقت انا و علی من نور واحد و امیر المؤمنین علی
 رسول را این عم بود پدری و مادر وی و هاشمی بود از جانب مادر و پدر او ابوطالب بن ^{المطلب} عبدالمطلب
 بن هاشم و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم و قرابت رسول صلعم را اعلی المراتب و المنا ^{قب}
 و داماد رسول بود بدختری چون فاطمه سیده النساء العالمین و پدر حسن و حسین سادات
 و جوانان اهل بهشت مثل زین العابدین و محمد الباقر و باقی ائمه تا محمد المهدی صلوات
 الله علیهم و سادات و نقباء مشرق و مغرب جمله اولاد وی بودند خاصه درین عصر که سال
 بر هفتصد و چهل و یکست از هجرت بنی فرزند ی خلف صالح و متقی چون خداوندیم و
 و محمد و محمد سادات سید الصنوات افتخار آل طه و لیس خلاصه ما و طین مستجمع
 الفضایل و الاقبال و ارب الشمایل من آل آل الخصوص بغایه رب العالمین اسمعیل بن
 محمد بن علی بن ابی طالب الرئی الرازی لا زال عالیا سیاده و اصلح الله شأنه خلقی چنین

۱۳۴
صالح و مستحق که نور چشم امن و امانت و دین اسلام بوجود نازنین او رونقی دارد و مزین
است و ملجای اهل ایمانست و رکنی است از ارکان مسلمانی که این داعی که مصنف این رساله
الکبار است بنده محمد بن ابی زید بن عرشاه بن احمد بن حسین العلوی الحسینی الوریاسنی
نحاده بن این ضعیف است که بمن و همت وی این رساله تمام میشود و بی آفات و عاهات
احتیاط و اصلاح میکند و بدین کار و مهم روز جزا جزا پاد بهشت عدن انشاء الله تعالی
زیر که وی آیات خدا و رسول است و شیوخ بدین آیات کافر شده اند کما قال الله تعالی
ان الذین کفروا بآیاتنا سوف نصلیهم ناراً کلاً انضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها
لینذروا العذاب ان الله کان علماً حکیماً حق تعالی ذات شریف و عنصر لطیف این خداوند را
از نیکبات زمانه محروس دارد بحق حقه رجعتنا الی القصر وجه جهارم الت که در همه ابواب
رسول صلی الله علیه و اله در حال یتیمی مسکن در خانه پدر وی بود تا جمل و شش سالگی و ما
و پدر را امیر المؤمنین علی علیه السلام رسول صلعم را تربیت و نصرت کردند بجهان و مال و رسول
امیر المؤمنین علی را پرورد و نعمت کرد تا با آخر عمر خویش و در ایام شعب بد روی بود و برادران
وی و عجمان وی که نصرت رسول میکردند در پیش و ناصران امیر المؤمنین علی بود و در
وقت غیبت وی بغار نفس خود را فدای نفس رسول کرد و بمقام وی بخت و خطبه
خدا بچه پدر وی کرد یعنی ابوطالب از برای رسول علیه السلام و علی الدوام مدد رسول
کردی و غمها از دل مومنان و رسول برداشتی و مجاهد در راه خدا او بود و هرگز از حق
تکلیف نجات چون شیوخ و رسول صلعم هرگز از وی ترنجید و در خشم نشد و با آخر عمر رسول
جمله صحابه بطلب بادشاهی شدند و رسول را فرو گذاشتند و بجزایه وی حاضر نیانند
و نماز بروی نکردند و امیر المؤمنین آنجا حاضر بود که روح پاک رسول صلعم بر کنار امیر
المؤمنین علیه السلام برآمد و وی پایهای رسول را کشید و چشمهای رسول برهم نهاد
و دستهای برهم فرو کشید و جامه از تن مبارک وی بیرون کرد و بدست خویش غسل و د
و تسبیح وی کرد و نماز وی قیام نمود و تعزیت رسول صلعم بداشت و حفظ شریعت رسول میکرد
و هر چه شیوخ را مشکل شدی حل میکرد و جماعت ثقات کویند که عمر هفتاد و کون نکرد
کرد لولا علی لهلك عمره و بحضور وی هیچ قضیه را با آخر نتوانستند رسانند و پیش از

صحابه خدا را طاعت و عبادت میکرد و بپشت و پنجه سال که زمان مظلومی و غطلت وی بود
 خدا را طاعت میکرد و معصوم بود از صغایر و کبایر و هرگز طلب دنیا نکرد و دنیا مغرور نشد
 و همیشه مظلوم و مظلوم بود بعد از رسول و محشود در میان رسول و خوشنوی بود و بعد از
 وفات وی در بیت مقدس او قبل عالمی است و ملجاء حاجتمندان و این دولت کوری در دنیا
 و خارجیا است وجه نجم انت مع ما که امیر المومنین علی ناصر و ابن ناصر یعنی البوط
 و برادر رسول بود علی که رسول گفت انت اخي في الدنيا والاخرة چنانکه در مصابیح ایشان
 آمده و بنحیة رسول بود که دعا رسول الله صلعم علیا يوم الطائف فانتجاء فقال الله الناس لقد
 نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله صلعم ما بنجيتك ولكن الله انتجاء بنابرین حدیث چنانکه چون
 نوح بنی و چون موسی کلیم بود و سلمان گفت اولکم درود علی الحوض اولکم اسلاما علی بن اسطی
 وجه ششم انت عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلعم یا علی علیه السلام با حارث
 همراة کوید شعر با حارث همراة من یمن یرقی من مومن او منافق قبله اسفل من بار علی
 طما تحول كما تحول العسل اما حدیث از طرف شیعه وارد است از صادق ع روایت کند
 از رسول صلعم که گفت یا علی انت و شیعتک علی الحوض و یقوتون من احببتهم و تمنعون من
 کرهتکم و انتم الامنون يوم الفرغ الاکبر فی ظل العرش بفرج الناس و لا یفرعون و یخرب
 الناس و لا یخربون و منکم نزلت الآیة ان الذین سبقتم لهم من الحسن اولئک غنما مبعوث
 و یسئل رسول الله من الحوض فقال ان الحوض عرض ما بین ضمیاء الی بابله و ان من الابرار
 عدد النجوم فی السماء و علیهم امیر المومنین علی علیه السلام یشرب و یسقی منه اولیاء هوی عنه
 اعدایه و بالعضی الی من معه و هی عصاة من عوسجة یسمی بقعة مولانا علی بن الحسین زین العابدین
 کوید شعر لیخن علی الحوض رودة ترود و یعد رادة و ما فان من فان الابرار و ما خاب من حیاره
 و من سرنا نال من السرور و من ساء نساء میلاده و من کان عاصنا حقنا و یوم القیامة میعاد
 حدیث بیست و هفتم عن حفصه بنت عمر قالت کان رسول الله صلعم ذات يوم جالسا قد وضع نوبه
 عن منکبه فجاء ابوبکر فاستاذن فاذن له و لرسول الله صلعم علی هیبتة ثم علی الناس من اصحابه و کان ع
 علی هیبتة ثم جاء عثمان یستأذنه فاخذ رسول الله صلی الله علیه و آله نوبه فتخلله قلت فتجد توأم خرجوا فقلت
 یا رسول الله جاء ابوبکر و عمر و علی و الناس من اصحابک و انت علی هیبتک فلما جاء عثمان فخلت بنوبک

فقال عليه السلام اما اسحاق ممن ليضحى منه الملايكة وفي رواية مصابيح المصابيح ان عثمان
 مر جرحى واني خشيت ان اذنت له على تلك الحالة ان لا يبلغ اليه حاجته اين حديث بخند وجه باطل
 وجه اول آنست كه امروز كه از حرب احد ميگرخت اين حيا كه بود و ابو بكر مفسر شيرازي كويد كه
 اول كسي كه از حرب احد ميگرخت عثمان ابن عفان بود و چون حمزه عليه السلام سيد الشهداء را كشتند
 و همي در لشكر اسلام افتاد ابتدای جمله از عثمان بود و ناسه روز پديد نيامد كه در غاري كز خنجر بود
 و در روز حرب حنين كه منهرم شدند اين كجا بود و وجه دوم آنست كه آن روز كه بر امير المؤمنين
نقدم ميگردند بغضب و خلاف قول خدا و رسول اين حيا كه بود و وجه سيم آنست كه ميان
و يهودي دعوي افتاد قصد قاضي يهودان كرد و جهود بمحمد صلى الله عليه وآله راضي بود و عثمان را
بنود تا اين ايه نازل شد قال الله تعالى ولا تجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسئلوا تسليما
 اين حيا از كجا بود و وجه چهارم آن بود كه چون مال بيت المال تلف ميگرد اين حيا بود و طريد رسول
 يعني مروان لعين را چون باز مي آورد اين حيا كه بود و آن روز كه ابوذر غفاري دوست رسول را از
 شهر برون ميگرد و ميراند اين حيا بود و آن روز كه خاران را با مامت بشهر هاي مسلمان ^{ستاد} ميبرد
 تا نماز بامداد چهار ركعت بكار روند و او را معلوم بود و ترك آن نميگرد اين حيا بود و وجه پنجم
آن روز كه بني اميه را بر مسلمانان مسلط ميگرد اين حيا بود و آن روز كه در بيت المال بكشود و عطا
بفاسقان مي داد و اتلاف مال ميگرد و ان امير المؤمنين علي عليه السلام خمس انفال باز گرفت
 اين حيا بود و وجه ششم آنست كه در كتاب فتوح اعظم كوفي آمد كه عثمان هر كه عطا دادي صدقه را
 درم دادي از بيت المال كويند كه عبد الله بن خالد بن اسدين عاص بن اميه پيش عثمان آمد
 صد هزار درم بوي داد پس بجم بن العاص فرستاد و وي طريد رسول بود و پرايدينه آورد و
 صد هزار درم بوي داد كه حق مسلمانان بود و عطاياي بسيار بداد و درين روز كه بيت المال
 بد بين صفت تلف ميگرد و اولاد مهاجر و انصار و بنو هاشم و ايلات رسول كرسكي ميخوروند
 اين حيا بود كه مخالف و موالف روايت ميكنند كه ويرا حيا بود و وجه هفتم صاحب فتوح كويد
 كه چون صحابه رسول جور و ظلم عثمان و اتلاف بيت المال بد بيند و اولاد و مهاجر و انصار را
 كرسنه و در مذلت ميديدند و بنوا ميه در اوج رفاهيت بودند با اتفاق صحابه رسول تا ميه
 نوشتند و بكار دادند و عثمان فرستادند عثمان چندان عمار را بزد كه پهرش شد و نماز ^{بشين}

و پسین و شام و خفتن از وی فوت شد و نیم شب با خویشان آمد و قصاهای نماز باز کرد و آنجا
بدین اشقام قیام کردند و عثمان را بکشتند و وجه هشتم صاحب فتوح ابن اعثم سنی بزرگ
بود حاصل آنکه گفت که درین روز که عمار مومنین را بزدند این حیا کجا برد با آنکه رسول صلی الله علیه و آله
گفت بدین منط بقول مخالف اشتاقت الجنة الی ثلاث علی ابن ابی طالب علیه السلام و عمار و سلمان
رضی الله عنهما و این حدیث در نکت الفصول مجلی وارد است و حدیث نهم آنکه صاحب فتوح النجاشی
که بر روز کار عثمان ابوذر را بشام افتاد و علی اقدام مساوی عثمان گفتی معاویه ابن حال عثمان نوشت
عثمان فرمود که ویرا بر لان جوین بندند و بمدینه آرند و معاویه او را بر پالان جوین بست و بمدینه فرستاد
و گوشت را ن او حمله بدان پالان کسسته بود و چون بمدینه رسید مروان لعین را فرمود که ویرا بر شتر پی
نشانند و بزید فرستد و منادی کردند که مبادا هیچکس استقبال ابوذر کند امیرالمومنین علی و حسن
و حسین و عبد الله و عباس و عمار و مقداد و جمعی دیگر سوار شدند و مشایعت ابوذر کردند و
امیرالمومنین علی علیه السلام تسلی ابوذر میداد و نصیحت و وصیت میکرد و شکر ایزد تعالی
و مومنان برای ابوذر کرد میکردند و امیرالمومنین ع با اندوه و الم هر چه تمامتر او را وداع کرد و باز کرد
و در راه کرمی آمد مروان ویرا بدید گفت مگر منادی نشنیدی که عثمان فرمود که کسی تشییع ابوذر
از شهر بیرون نرود امیرالمومنین علی ع تا زیاده بر کوشش شت روی زد و گفت الیک عنا یا ابن الرزقا امثالک
بمعرض علیهما فی الذی یصنع مروان یعنی پیش عثمان رفت و حال باز گفت عثمان امیرالمومنین علی را
علیه السلام بخواند و با وی سخنی چند گفت از طریقت امیرالمومنین علی ع گفت لیس کل ما تاریه انت
تحت ان یقتل و ان کان غیر صواب عثمان گفت نه تو او را بزدی امیرالمومنین علی علیه السلام گفت
من او را نزد من واقعا تا زیاده بر کوشش شت روی زدم عثمان گفت نه او را دشنام وادی امیرالمومنین علی
گفت ما شتمه لات مردان لیس مکفوا و اشتما منه و امیرالمومنین علی ع در خشم شد و از آنجا
بیرون شد و صادر و واردان ناهود در مدینه تا انجا مستوفی شد و چون خبر مرگ او عثمان رسید
گفت حماته اباذر عمار انجا حاضر بود گفت رحم الله باذر من کل قلوبنا عثمان در خشم شد و گفت انظر
علی اسیره الی الزید و رجال گفت زود یا شنید و عمار را نیز به بیابانی برد تا انجا بمیرد و عثمان گفت تو که
عمار را بیعام مکان اباذر را و لیتری عمار رضی الله عنه گفت والله ان جوار السباع لاحب الی من جوار ملک
و ان پیش نقتل بیرون شد و بنو محرم پیش امیرالمومنین علی علیه السلام شدند و ویرا تشییع ساختند

پیش عثمان و عثمان گفت یا علی این جمله نویسنی و ایشان از صحبت تو بامن چنین میکنند تمام شد سخن
صاحب فتوح ای دوست در فکر و نظر کن که شوم و نیکو حیا می که نه چنین باشد که با عمار جنان کند که
دیدنی و با امیر المؤمنین علی ع این سخن گوید که میشنوی سبحان الله ازین دروغها که بر رسول خدا می
سبحانک هذا بهتان عظیم **وجه دوم** آنست که برگشتن ظاهر کرده بودند برگشتن پوشیدن
واجبست چگونه شاید که رسول صلی الله علیه و آله بجنور خلایق کشف عورت کند و آنچه اجماع خلایق
که کان مجلس رسول الله ص مجلس حلم و حیا و علم گواهی میدهند که این حدیث دروغست شوخ
چشمی و سیاه باید که چنین دروغی بر رسول بنیدد و گوید عثمان صاحب حر و شرمکی تر از رسول بود
حق تعالی رسول را سر مکنی خواند چنانکه از پیش رفت حیث قال الله تعالی فان کان یوذی البنی فلیسنجو
منکم والله لایستجی من الحق و در حق عثمان یکدل نشد در حیا او الا این صدق الله حیث قال الله
تعالی اتخذوا احبارهم و رهبا نهم اربابا من دون الله و المسیح ابن مریم آیات و احادیث درین باب بسیار
از طرف ما و از طرف مخالف بدین قداختصار کنیم که سخن بتطویل و انجاء و الله اعلم حدیث پست و هشتم
گویند رسول ص گفت مرا با آسمان بردند و بر هر آسمانی نام ابریکردیم ترشته بدین عبارت لما عرج بی الی
السماء ما مررت بسما الا وجدت فیها مکتوبا محمد صلی الله علیه و آله ابوبکر روج ابنته و حمله الی اراهم و الحق
بلا من ماله نفعتی فی الاملام مال مثل ابوبکر و رحم الله عثمان نستجی الملائکه و جبرائیل العسرة و راد فی
مسجد ناحی و سمعنا این حدیث چند وجه موضوع و باطل است وجه اول آنکه اجماع علماء محققه
اسلامست که بر ساق عرش مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی و پیش علماء
اشاعره مشهورست که رسول ع چون از معراج باز آمد گفت چون میرفتم ملائکه جوق جوق علی آمدند
و سلام میکردند و احوال و خبر امیر المؤمنین علی پرسیدند بدین عبارت کیف ابن عمک علی اینانی طالب
و چون باز میامدم جمله می گفتند اقرأ علی ابن عمک و السلام علی گفت یا رسول الله مرا انجا شناسند
رسول ص گفت یا علی انت معروف فی السماء و مشهور فی الارض و چه دوم ابوبکر و منفسه شیرازی گویند رسول
الله علیه و آله و سلم گفت چون بعرض رسیدم در پیش خورشید در زیر عرش اسم علی را دیدم که تسبیح و
و تقدیس خدای عزوجل میکرد من بجبرئیل علیه السلام گفتم سبقتی علی بن ابیطالب جبرئیل گفت نه یا محمد
لکشی احب الی جبرئیل گفت بدان ای محمد که خدا بیعتنا و صلوات بر علی بن ابی طالب بسیار میکند عرش
مشیتاق شد بیدار و اوزان سبب حفا سبعا ملکی میافزید زیر عرش بصورت وی تا عرش از آن

شوق ساکن شود و ویل تسکینی حاصل میشود بدین عبارت لکنی اخبرک اعلم یا محمد ان الله
عز وجل کان بکثر من الثنا والصلوات علی علی ابن ابیطالب فوق عرشه فاشتاوا الی علی بن ابیطالب
فخلق الله عز وجل هذا الملك علی صورة علی ابن ابی طالب تحت عرشه لينظر العرش الی علی ابن ابی
وسکن شوقه وتبج هذا الملك ونجیده لوا بالشیعة واهل بیتک یا محمد ثم قال جبرئیل علیه السلام
یا محمد انا احب علی ابن ابیطالب فانه بحیثه ومن بحسبه لانه لا یحبه الا من تقی ولا ینقضه الا منافق شقی
روی یا محمد ان حمله العرش والكرسى والصفوف حول العرش والكرسى وپون والروحانیون اشد
معرفة العلی ابن ابیطالب من اهل الارض له یا محمد من احب ان ینظر الی یحیی بن زکریا واهله والی
المسیح عیسی بن مریم فی صفوته والی سلیمان فی سخائه والی موسی الیکلم فی غلظته والی داود فی خوفه
وبکائه والی ایوب فی صبره فلینظر الی وجه علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام جکونه شاید کنه
لات وعزای را نام بر بالای آسمانها نویسند الا شاید که نام معصومان بنویسند فخاصه صورت
وی ۴ وجه سیوم آت که مخالف گویند که چون عمر را در میزان نهادند سه کت بر رسول و ابوبکر
و جده عالیا نزاج آمد پس نام عمر بر آسمان نوشتن اولیتر بود از نام ابوبکر ظم جناست که هر که اینچنین
دروغی بر رسول نهاده کن از آتش دوزخ خلاص نشود که دروغی چنین بر رسول روا دارد مگر این
منزل بدان یافت که جمل و شش سال بت پرستید از پنجهت بود که نام او بر بالای عرش نوشتند
و وجه چهارم آنجه گویند که دختر بر رسول صلح داد عمر نیز دختر بوی داد و بر غم خصم عمر از وی
فاضلتر ست بدلیل کرانی بر وی در میزان و رسول را هزده زن بود اول زن بزرگترین خدیجه بود
و پس ام هانی دختر ابوطالب ۴ و ام سلمه و عایشه آن بود که بر شتر سوار شد و لشکر بر گرفت و در میان
خلق ایستاده بود و میهمه و میسر راست می کرد چنانکه گفته شود بجایگاه خود و اهل جمل جملها خوانند
بزیان جمل البیاء و باغی پیش خصم و پیش شیعه مرتد و کافر و چه پنجمه اگر انشا خواهد کردن فاطمه علیها
السلام اولیتر باتفاق مفسران معصومه عالیاست قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت فطهرکم تطهیرا و مراد باهل بیت درین آیه امیرالمومنین علی بود و فاطمه و حسن و حسین
و این حدیث چنان بود باجماع مفسران من حیث المعنی و الاختلاف فی الالفاظ که روزی نوبت ام
بود اوان برای رسول علیه السلام چیزی طبع میکرد رسول را خواب در بر بود حسن و حسین بیامند
در خانه ام سلمه و نزد یک پا بر پای رسول بنیشتند پس فاطمه درآمد و نزد یک رسول بنیشت پس امیر

المؤمنين وسيد در عقب ایشان و بنشت پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیدار شد چون
انجا ایشان را دید عظیم خرم شد و استشار تمام بر رسول ظاهر شد نگاه کرد کسانی یعنی کلمه
دید انجا نموده بود بر کوفت و ایشان را بدان کسا بپوشانید و گفت اللهم فہولاء اهل بیت
فاذهب عنهم الرجس و تطہر^{طہر} و رجال حیریل آمد و این آیه آورد ام سلمہ گفت یا رسول الله
لست من اهل بیتک رسول گفت انتک الی خیر و انما اهل بیتی و ابو عبد الله و امغانی کہ
وی از جمله اصحاب الحدیث است در کتاب شوق العروس این ابیات یاد کرد و شرح
این آیه چنانکہ گفته شد نوشت آمد **شعر** اقی یوم الطہر یوم عظیم ففاضل الفضل
فیہ اهل الکفا قام فیہ البتی مبتلا صارعا الی ربہ الحسن الرجا قال انہم یارب اهل بیتی
فاستجب فیہم الہی دعا اذهب الرجس عنهم و عن انباء علی بنی الانباء رحمۃ الله علیکم
والصلوة علی الابراہ و الا تقیاء و تزویج فاطمہ علیہا السلام در آسمان بود و در **بیت**
باختلاف روایات مختلف و شرح این در کتابها مسطور است اما مصنف درین کتاب
احسن الکبار علی حصر العبارة گفته شود عموم فایده را در می آکر چه بنقیض احادیث
بر شیوخ لبته مشغول بود الا انجا بغایت مناسب است بکوری اعداء دین را اگر چه
این نوع لایق تربیت ابوبکر مفسر شہر ازی گفته است کہ جابر بن عبد الله انصاری گفت
روزی در مسجد رسول ص و سلم حاضر بودم ابوبکر در آمد و گفت یا رسول الله تو دانی کہ
من بحجت تو از قوم خود ہجرت کردم و مال خود صرف کردم بخدمت تو و بلال را از بہر تو
آزاد کردم میخواہم کہ دختر خود را فاطمہ بمن دہی بزنی رسول صلعم گفت تا وحی حق نمانی
نرسد این کار نکم ابوبکر از پیش رسول بیرون آمد عمر او را دید در راه و احوال پرسید گفت
نزد رسول بودم چنین گفتم تا او رسول جواب من چنین داد عمر نیز بیامد نزد رسول دم
از احوال خود از ہجرت و محبت بگفت و از شفقت اسلام باز گفت و طلب خطبہ فاطمہ
کرد رسول جواب داد کہ بوحی خدای این کار کنم و اگر وحی نباشد هیچ فایده نباشد
عمر از انجا بیرون آمد امیر المؤمنین علی علیہ السلام او را دید گفت کجا بودی عمر گفت
نزد رسول بودم و خطبہ فاطمہ علیہا السلام کردم رسول حوالہ بوحی کرد امیر المؤمنین علی
علیہ السلام گفت من در خدمت رسول علیہ السلام شدم و در پہلوی رسول بنشتم

وگفتیم یا رسول الله العرف حق وحق ابطالب عليك و تعرف قرايتي منك و حماد الكفار
 رسول عليه السلام بخندید کلام کرد و گفت یا علی هل من حاجتی علی امیر المومنین علی
 گفت که خطبه فاطمه میخواهم رسول علیه السلام گفت یا علی یا تو چیزی هست از درهم
 و دینار گفت یا رسول الله ناقد دارم و زرهی گفت از ناقد کریمیت و چاره نباشد
 اما زره بفروش و بهاء آن بمن آور برخاستم و آن را بیازار بردم و بچهار صد و هشتاد
 درم بفروختم و بهاء آن پیاوردم و در دامن رسول کردم و جمله صحابه حاضر بودند رسول
 علیه السلام مرا گفت خطبه فاطمه بر خوان خطبه بر خواندم و رسول صلعم صحابه را گواهی گرفت
 و در رضایف اهل البیت چنین یافتیم که چون امیر المومنین علی علیه السلام خطبه فاطمه کرد خبر
 پیش ابو بکر بردند گفت الله اکبر چه قومی اند که حق مرا با امیر المومنین علی علیه السلام دادند
 و ایشان این تمنای فاسد میکنند دیگر باره که عمر طالب فاطمه کرد وی گفت سبحان الله
 یعنی سبحان از ان خدائی که پدر مرا بر سالت فرستاد و این قوم چه شوخ چشم اند یعنی
 چه لایق منند ایشان که چندین سال در حق تعالی شرك آوردند و مرا من معصوم
 نباشند بار سیوم چون علی علیه السلام طلب خطبه فاطمه کرد اعلام کرد علیها السلام
 کردند گفت الحمد لله که حق بحق پیوست و نور بنور رسید قوله تعالی انما انورنا
 این شیعه آل رسول را سنتی باشد رجعنا الی القصة باخر گفت رسول صلعم که ای یاران
 من بدانید که من فاطمه را بعلی دادم بزنی یا جارت خدای تعالی چنانکه شما را اعلام شد
 و ستاره از آسمان فرود آمد و انجنان بود که جمله صحابه و باد شاهان دنیا طلب خطبه فاطمه
 علیها السلام کردند و گفتند اگر خواهی یا رسول الله از شهرهای خود تا بمدینه نشاکنیم
 و خشتی از زر و خشتی از نقره بنهیم و نثار کنیم بدرم و دینار و دیباهای جینی و روی
 و مصری بر براط در کشیم تا اسب وی پای برانجامند رسول مجواب گفت ای محبی
 نیاید این کار میسر نشود فی الحال جبرئیل آمد که حق تعالی سلام میرساند و میگوید
 امن و فرمان ما آنست که از آسمان ستاره روان گردانیم بخانه هر که فرود آید وی در فیج
 زهر باشد جمله صحابه و احباب و قبایل در خانهها را بسته کردند بجامهای الوان
 قیمتی بمشک از فرود نمود قماری بر میز نهادند چون شب درآمد جمله منتظر بودند آمدن

در مقام خلیش نماز مشغول بود چون پاسی از شب بگذشت از آسمان ستاره روان شد جمله
 بالا کردند هر یکی بطبع آنکه ستاره بجزم افروید آید ناگاه دیدند که ستاره بجزم امیر المؤمنین علی
 فرود آمد منافقان از حسد گفتند که آتش در خانه علی افتاد و ایشان گفتند حقا که تو کراهی و پیراه
 در حب علی علیه السلام رسول را این معنی معلوم شد و جماعتی که نزد رسول بودند گفتند که اگر
 این ستاره بود چنان کن که ما ویرا در خانه علی ببریم رسول دعا کرد حجره امام چون مشبک شد
 و اصحاب و احباب ستاره را دیدند در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد بسم الله الرحمن الرحيم
وَاللَّيْلِ إِذَا هُوَ مَاضٍ لِّصَاحِبِكُمْ وَمَا عَرُوْا وَمَا يُنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی بخ
 ستاره که فرود افتاد که کراه نشد یا دشمنای رسول و پیراه نشد و از هوای نفس خود نطق نزد
 رسول گفت من انقض هذا اللیثم فی منزله و هو زوج بنی الوحی من بعدی منافقان را دیگر
 سخن نماند و رسول گفت که این کار با جارت باری تعالی کردم و جبرئیل بمن فرود آمد و گفت خد
 ترا سلام میرساند و میگوید که من فاطمه را بعلی دادم بد و هزار سال پیش از آفریدن آسمانها
 و خطیب آنجا جبرئیل بود و کواهان حاملان عرش و حقیقتا وحی کرد بشجر طوبی که من تران
 برای اینچنین روزی آفریده ام که بار برگیری برای کرامت فاطمه چند آنکه طاقت داری از درو
 یاقوت و حلال و حلی و زیور حق تعالی خطاب بخوریان بهشت خطاب کرد که بزفاف فاطمه
 شوند در زیر درخت طوبی چون جمله آنجا حاضر آمدند و جمع شدند خطاب کرد بد درخت طو
 که هر حلی که داری بریز و نثار خوریان کن جمله را برینخت و خوریان برچیدند و بهدیه بیکدیگر میدادند
 و میگفتند هذا من نثار فاطمه بنت محمد صلعم و بروایتی دیگر آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله
 آنروز زره بلبان داد و گفت ببازار برد بفروش و جامها و چیزهای ما بحتاج بخر و قبضه از آن
 درهم بوی داد و قبضه دیگر بمقداد و گفت برای فاطمه مشک بخر اگر چه وی محتاج آن نیست
 که بوی وی هزار بار از مشک افزونتر است اما عادت اهل دنیا را بخر و ابودررا گفت این را بآتم ها
 بر خواهر علی تا این را بفرق فاطمه نهد چون ازین مصالح فارغ شد امیر المؤمنین علی را علیه السلام
 گفت برو بمنزل فاطمه علیها السلام و ایاک آن تمسک باحتی انا که یعنی دست بد و دراز میکن تا من
 بشمار رسم ساعتی برآمد رسول صمد در خانه فاطمه آمد و در بر دام هائی گفت یا رسول الله این زمان
 که دختر بعلی دادی همچنان علی برادر نیست گفت نعم یا اُم هانی ان الله ارفع الاخوة بیست

كما وقع الاخوة بين موسى وهرون نكاح رسول وراشد و امير المؤمنين علي عليه السلام برخواست و رسول
 بنشانند رسول گفت يا علي اينك جبرئيل عليه السلام حاضر است با هفتاد هزار فرشته بردست را
 و جب و فاطمه را بر توبه می دهند پس رسول گفت يا ام هانی قد حی آبر حاضر کن ام هانی اب حاضر
 کرد و رسول کفی آب از انجا برداشت و بمیان هر دو پستان فاطمه ریخت و گفت اللهم انی اعیزها
 بک و ذریتهما من الشیطان الرجیم و کفی دیگر آب برداشت و بمیان هر دو پستان امیر المؤمنین
 ریخت و گفت اللهم انی اعیز اخي علی بن ابي طالب و ذریته من الشیطان الرجیم پس کفی دیگر آب
 برداشت و بمیان هر دو کتف امیر المؤمنین علی ریخت و گفت اللهم انی اعیز و ذریته من الشیطان
 الرجیم پس گفت باریک الله فیكما و بارک لکما پس گفت یا علی شانک و فاطمه و السلام وجه ششم
 آنچه گفته اند الی دار الهجرة و بدلیل باتفاق ابوبکر و اطمینان نبود در مدینه که ویرا انجا بایست بودن
 و باقی ابوبکر نیز ضیف انصار باین بودی و بمذهب ما جانشانست که رسول ویرا با خود نبرد و انکار وی
 رفته است و دلیل بر کذب حدیث قوله تعالی اذ يقول لصاحبه و یلک لا تحزن ان الله سبحانه معنابه
 از آن باشد که نواصب سلوت را کار فرمایند که آنچه بر شیوخ می بیند ندانند ایشان نیست و امیر المؤمنین
 و خیر الوصیین علی بودند شیوخ بودند حدیث بیست و نهم آنچه گویند که رسول صلعم گفت احفظوا
فی اصحابی فانهم خیار امتی و ایضا عنه علیه السلام من احب جمیع اصحابی و توکلهم و استغفر لهم
 جعل الله يوم القيامة معهم فی الجنة این حدیث که ایشان بر شیوخ می بیند در حق اهل البیت است
 که رسول فرمود که احفظونی کتاب الله و عترتی و اگر این حدیث را سلم داریم صحابه باک و مومن را فرمود
 مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و غیرهم که ایشان مومن و موالی اهل البیت بودند چون شیوخ
 کفیل الدعوة بر رسول کافر بودند و بوقت اظهار اسلام کافر بودند و مرتد و آیات از تعداد ایشان مشهور
 چنانکه ذکر آن بیاید بموضع خود و رسول ۳ در حق اهل البیت فرمود که توکلا بدیشان کنند و رسول
 اختیار بخود و امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد ان الله تعالی اطلب الارض فاختر رجلین ابوک و بعلک
 و ایضا عن طایفه السلام ان الله قد اطلع اهل الدنیا فاختر منهم ایاک فاتخذہ ولیا و اختار منهم امیرا
 حقیقت حدیث انت که حق تعالی معصومان را اختیار کرد و صالحان مومن را نه شیوخ که بحضور
 رسول صلعم منافق بودند و بعد از رسول مرتد شدند و حق امیر المؤمنین علی علیه السلام بستند
 حدیث سی ام گویند که رسول صلعم گفت مثل اصحابی کالجور من اقتدی بشی فقد اهتدی قال

الله تعالى والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار وقال النبي عليه السلام ان مثل اصحابي مثل
الملح في الطعام ولا يصلح الطعام الا بالملح قال الله تبارك وتعالى لقد رضى الله عن المؤمنين
اذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما لم تعلموا الاية واين آيات واخبار وحديث بر شيوخ ومنع كسند
وپيش علای اسلام مخفی نیست که این آيات واخبار در حق مهاجر و انصار وارد شد جمله دلائل
بر آن میکنند که نه در حق شیوخ گفت زیرا که ایشان منافق و مرتد بودند و استغفار برای صفا
خاص لازم است و واجب چون وجوب الصلوة والصيام وطایفه شیعه با ایشان که شیوخند
زیرا که معاد داند باسم مذموم و زیرا که با خاندان طهارت و عصمت ظلم کردند ظلمی صریح و بیدار
فضیح و حق تعالى طالمان این خاندان را لعنت کرده است **الْأَعْنَةُ** اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ تا برهان قاطع
معلوم شود که ظلم و عداوت این خاندان اعظم خطیات و معاصی است اما قرآن ناطق است در باب
منافقان و آنکه بار رسول خیانت کردند چنانکه ذکر آن بیاید در حق تعالى و رسول هرگز نفرماید که
اقتل منافقان و مرتدان کنند و عمر و عاص و معاویه و غیرهم جلدان صحابه بودند اقتل با ایشان کردند
روان بود زیرا که ایشان اظهار عداوت آل رسول کردند و حسن و حسین علیهم السلام را شهید کردند
پس روان بود که رسول صلعم گوید که اقتل بدیشان کنید و این کلام سموع نباشد الا فرموده باشد
که اقتل با اهل البيت من کنید تا نجات یابید و با ایشان باشید و رزق قیامت و رسول فرمود که مثل اهل بیت
کالتجوم بايهم اقتديتم اهتديتم یعنی بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید مثلاً اگر اقتدا کند با سیرا
علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد الباقر تا بقایم آل محمد که او سلطان دنیا خواهد بود راه یابید
و با ایشان در بهشت روید نه آنکه اقتل منافقان و مرتدان مثل شیوخ و معاویه و بنی امیه و بنی عباس
کنید که ایشان ظالمان آل محمد بودند و جمله را هلاک کردند بتدبیرها و حیلهها پس روان شد اقتل با ایشان
کردن که ایشان ظلم بر امیرالمؤمنین علی و فاطمه و اولاد او کردند و حق ایشان از ایشان منع کردند و با او
آئینه ظلم و تعدی که خورد کردند بدان خرسند بودند و وصیت بدیکران کردند که حق ایشان را باطل کردند
و آل رسول را هلاک سازید و چنان نمایند که از ایشان نام و نشان نماند الحمد لله که از مشرق **الْحَمْدُ** تا مغرب
در هیچ شهر و بقعه نیست که جمعی از اولاد رسول انجا نباشد و از آن بی دنیا بجز آنست که بجهت خود انداخته اند
دیکر نام و نشان و اصلی و نسبی نیست اگر چه این اخبارها که مسطور شد در حق شیوخ جمله را از او صریح منع
کردند و ما آنرا باخبار و آیات نفیص پیاوریم و نقص آن کردیم که جمله موضوع و بر بسته و اصل بسته

و اگر چه این کتاب خود چهار مناقب اهل البیت است اما درین باب با انواع دیگر گفته شود آیات
 و احادیث در حق امیر المؤمنین علی ^ع و چون ذکر اخبار موضوع رفت کلمه چند در اثبات
 امامت وی گفته شود بر موجب ایجاز اکنون ابتدا کنیم بدان کوری اعادی را که ایشان
 نقض حدیث ما نتوانستند کردن چنانکه ما نقض حدیث ایشان کردیم والسلام **باب سیزدهم**
در ذکر دلائلی چند در امامت امیر المؤمنین علی ^ع و آن مشتمل بر بیست وجه
 بر جمیع دلائل از آیات و اخبار تا اثبات امامت وی بکلی بیان کرده شود و نواصب را بر آن
 نزاعی نباشد چنانکه ما را بر ایشان حجت و در باب موضوعات گفته شد و نقض احادیث
 کرده شد که بنو امیه آنرا نصیب کرده اند و نواصب را بر ما حجت نباشد و نواصب را هم جواب
 از کتاب اهل سنت از اکابر ایشان گفته شود و دلیلات بر اثبات امامت بسیار گفته شود
 چون سخن در موضوعات میرفت واجب و لازم دید دلیلی چند نیز از آیات و اخبار در حق
 امیر المؤمنین علیه السلام است بر سبیل اختصار بیان کند دلیل اول بدانکه ما جمله
 قبله را یافتیم که ایشان در خلافت خلافت میکردند بعد از رسول صلعم بعضی گفتند ابو بکر
 و بعضی گفتند ابو بکر نیست امیر المؤمنین علی علیه السلام است چون بحث و تفحص و تجسس
 کردم و در کتابهای ایشان هفتاد و سه مذهب یافتیم که کتب علوم ایشان و خطبها و ^{عظا}
 جمله مداح خاندان و ثنا کوی امیر المؤمنین علی ^ع بودند و در امامت وی هیچکس اختلاف
 نکردند و لو کان یوما واحدا الاطایفه که بعد از رسول ابو بکر را افضل گفتند و فرقه گفتند
 که بعد از عثمان علی افضلست و فرقه شیعه که هفده فرقه اند اتفاق کردند با امامت علی ^ع
 و جمله امت رسول منکر امامت وی نیستند الا خوارج بعد از شیوخ و مصنف کتاب تبصرة
 العوام فی مقابله الانام را بطالع کرد و احوال هفتاد و دو فرقه معلوم شد که هالکند
 بحديث رسول صلعم ستفرق امتی بعدی ثلاث و سبعون فرقه منها واحدة ناب و
 الباقي کلها لک پس اجماع حاصل آمد با امامت وی و باقی در خیر خلافت و تنازع آمد
 و هر که عاقل باشد افتد بمنفق علیه کند اولی بود بمختلف فیه دلیل دوم عالمیان را یافتیم
 که اتفاق کنند بعدالت و صلاحیت و علم و زهد و ورع و غیره که در امیر المؤمنین ^ع بوده است
 نه در حق شیوخ و خاصه ابو بکر که جمیع و شش سال مشرک بود و بعد از اسلام پیش ما مرتد

بعد قایلند بصحبت وی بدلائل
 و نقلیه و اتفاق خاص است بر
 معصومی شیوخ ^ع

مخالف گویند اسلام آورد آن نزد ما اعتبار ندارد و خلاف کرده اند در عدالت وی جمعی گویند که
عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام و جمعی گویند خود صلاحیت نداشت پس چون رسول خدا
ما نبود که حاکم مآله اختلاف مایه بود اگر نواصب انصاف بدهند و سودای باطل و حب مذہب
از سرپرون کنند عالت وی و صلاحیت وی هرگز اثبات نتوانند کرد خاصه بمذہب خصم
که تجویز معاصی برانبیا روا دارند که حق تعالی ایمان از سینه باز ستاند بدو مرک و کفر بوی دهد
و بمذہب شیعه این ظلم باشد و برحق تعالی این روا نبود اما آنکه اثبات صلاحیت
کردند و حج ایشان ظاهر نیست اما آنکه نفی صلاحیت کردند تمسک ایشان آلت که میکنند
که اگر وی را این معنی بودی بر امیر المومنین علی ع تقدم نکردی و فداك را از فاطمه علیها السلام
باز نگرفتی که پدری چون رسول بوی داده بود و نیز ديك مرک خلافت با امیر المومنین علی ع
دادی که صاحب حق بودند بجز دای و حق او از کردن او استیفا کردی و خالد بن ولید چون
بازن مالك بن نویره زنا کرده بود حد وی بر اندی چنانکه عمر بن الخطاب اشارت کرد و از
وی قبول نکرد پس این دلیل جمله بر بی صلاحیتی وی اثبات است نواصب هر چه گویند
از غایت محبت شیوخ گویند دلیل سیوم در کتاب تواریخ اهل سیر مطالعه رفت و از
بآن از علما و سادات و بزرگان طوائف تفحص کردم و چنان یافتیم و مرا معلوم شد و بکنه
آن رسیدم که در هیچ روز کار رسول نبود که بعد از وی خلیفه و قائم مقام وی مشرك
باشد و بعد از چهل و شش سال که اسلام مزور آورد و پیش سیه اسلام او را اعتبار
نیت و وی ترسید و شصت بت کرده ایمان او پیش ما روشن نیست پس رسول ما خاتم
و افضل جمله انبیا و رسل است چگونه شاید که حکم خلیفه ما بخلاف خلیفه ایشان
باشد و ابوبکر ارتکاب معاصی کرده و ولایت و عمری را بجدائی قبول کرده و جمله خطبا
و علمای طوائف میگویند که عدالت و عصمت و عفت که در میان امامت بکار آید در
امیر المومنین علی بود و در وی یافتند اهل عالم و ازین معانی هیچ در شیوخ نبود و در
غیر او از خلفا مثل بنو امیه و بنی عباس پس بدین دلائل بطلان خلافت ایشان و غیر
ایشان قطع کردیم و امامت امیر المومنین علی ع ثابت و موافق جمله است دلیل چهارم
آلت که تقیم آثار و اخبار تواریخ علمای سلف کردم چنان یافتیم که هیچ معصیری و رسولی

از دنیا بیرون نشد الا که در بیت وی و قرابت وی قایم مقام وی بودند چنانکه آدم علیه السلام
شیت هبه الله و نوح را پس وی سام بود و ابراهیم را پس ان اسحاق و اسمعیل و یعقوب و یوسف
و موسی را هرون در حال حیات و بعد از حیات وی یوشع بن نون و یوشع ابن عم موسی
و داود را سلیمان و عیسی را شمعون بن حنون و زکریا را یحیی و وی قرابت عیسی بود و جمله اینها
انچه کردند لابد که با جابیه خدا تعالی کرده باشند و این معنی سنتی شد میان انبیا از حق
غرض آن بود که رسول نیز بر سنت انبیا برود و باتفاق امت رسول سنت انبیا درین صورت شریعت
نبود زیرا که شرع ایشان منسوخ شد پس باید که توحید و عدل و نبوت و امامت باشد تا آیت فایده
دهد و نشاید که حکیم امری کند که آن فایده نداشته باشد و ابراهیم را خلیفه در بیت وی بودند پس
باید که رسول صلعم را نیز خلیفه از قرابت وی باشد قوله تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فی
کتاب الله و قرابت رسول بسیار بودند استعدا این کار امیر المؤمنین علی بود زیرا که هیچ اقربا بشر
رسول نبودند و استعدا این امیر المؤمنین علی و اولاد وی علیهم السلام داشتند اگر ایشان را نکند
و شیوخ بعد از رسول اظهار عداوت کردند و جمله اعدای این خاندان با ایشان دوست شدند و
متفق گشتند و از ایشان حق ایشان منع کردند دلیل پنجم آنست که در استفسار کتب و اجماع
اهل قبله دیدیم و یافتیم که هیچ از رسول نبوده اند که از دنیا بیرون رفته اند الا که ایشان را وصی بود کما قال جل
جلاله و عیم نواله و وصی بما ابراهیم و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون و در
کفت من مات بغير وصیه فقد مات میتة جاهلیة و امثال این وارد شد در تخریص کردن و حکم بر
پس بحکم انما من الناس بالبر و تنسون انفسکم و باید که آنچه امت را فرمود بلفظ عام وی نیز بدان قیام
کرده باشد و باتفاق ابو بکر و عمر و وصی رسول نبودند و امیر المؤمنین علی و وصی بر چنانکه در کتب مخالفان
گواهی دهند و اوصیای انبیای سلف جمله امام و خلیفه بودند در آن دور پس باید که در دور مانده
امام امیر المؤمنین علی و اولاد وی باشند دلیل ششم حقه تعالی کفت ان الله اصطفی آدم و نوحا
و آل ابراهیم و آل عمران و در حق امیر المؤمنین علی کفت سلام علی آل لیس و لیس محمد است بدلیل فر
تعالی لیس و القرآن العظیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم زیرا که اگر اسم علی مشروح بکفتی چنانکه
دیگر جای کردند و بیرون بودند حق تعالی را معلوم بود که نواصب غلو کنند و آن را از قرآن بیرون برند چنانچه
چندین آیه بیرون برده اند رسول را به لیس یقین کرد و علی را با آل ابراهیم اسمعیل و اسحق و یعقوب

و جمله انبیا و افضیا بودند و آل عمران موسی و هرون بودند و ایشان پیغمبر و مختار زمان بودند و در میان
خود و رسول ما افضل انبیا بود و آل محمد و آل ائمه امیر المؤمنین و اولاد وی معنی یازده امام بعد از
وی پس بعد رسول آل وی افضل امتان باشند از آن پیغمبران گذشته از آل ابراهیم و عمران
و این دو آل مرتبه نبوت داشتند با اتفاق امت رسول ابو بکر و عمر آل رسول بودند و نشانی که
آن شخص مشرک بوده باشد پس اسلام آورده بر غم خصم که شیعه آن را مسلم نمی دارند فاضلتر باشد
و تقدیم بر کسی کند که وی فاضلتر است از جمله انبیا و اولیا بدلیل این آیات و آن فضل آل رسول
و بهیچ طریق آل امت نتواند بآیت بآل و بر ظاهر لغت برای آنکه علم گفته اند آل ارجل مایه و
بالنسب و هو مشتق من الاول و هو الرجوع و افضلیت بعصمت تواند بود چنانکه در باب افضلیت
کریم و وجهی دیگر افضلیت بعلم و ورع و جهاد در راه خداست و این جز را امیر المؤمنین و اولاد وی
بنود و شیوخ ازین معنی خالی و عاری بودند دلیل هفتم خلافت نیست که مهاجر و انصار را خلافت
افتاد در باب خلافت و مهاجر و انصار حجت آوردند که الایمة من قریش و علی و اولاد او قریشی بودند
سبب قرابت رسول و بیقین انصار را این قرابت نبود و ندانستند و امیر المؤمنین علی و حسن
و حسین علیهم السلام که فرزندان رسول بودند و وارث و این عم این قرابت داشتند و بهیچ قرابت
ابو بکر و عمر را رسول نبودند و عمر و خالد و ولید و سایر قریش را حاصل بود و این جماعت بمحکم
لایق این کار نبودند و در حد این کار نیامدند برای آنکه بعد از قرابت و ارتفاع عصمت و اشفاق
نفس در صورت ایشان و یا از برای خوف خدا تعالی که لا تقدوا بین یدی الله و رسوله
و انقوا الله و بهیچ يك از ایشان اقدام آن کار نتوانستند یا آنکه ایشان از قریش بودند لا
ابو بکر که آخرت را پس پشت انداخت چون پادشاه ظالم قال الله تعالی و سيعلم الذين ظلموا
ای متقلب شقیون و نشانید که منافق و مرتدان بر امیر المؤمنین علی و که هم قریشی و هم
ما شتم و بچندین آیات و اخبار مخصوصست موخر رعیت کنند و ترجیح نهند بر وی
این از جمله بی دینانی باشد که نواصب میکنند که معصوم را با بسیر جایز الخطا و فاسق قضا
دارند دلیل هشتم مشهورست از مخالفان و موافقان که رسول صلعم گفت الحق مع علی و
مع الحق بدو رجعت ندارد چون بدین حدیث روشن شد که حق با امیر المؤمنین علی علیه السلام
است پس از وی تخلف کردن و از حق دور شدن کافر می باشد جز امیر المؤمنین علیه السلام

هر که دعوی کند در خلافت باطل باشد كما قال الله تعالی ما ذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرف
 و از اینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم می آید روشن و صریح و السلام و لیل لضم سلمه رضی الله
 عنه روایت کند از نقل مخالف که رسول صلعم فرمود علی مع القرآن مع العلی بن ابی طالب
 بر علی الحوض از قول خصم قرآن باعلیست و علی باقرآن و هر که با قرآن باشد ضال و ضل
 نباشد و ما را معلوم شد که بنقل شایع که امیر المومنین علی ع گفت ما زلت مظلوماً ^{قیض}
 رسول صلعم و امیر المومنین علی ع همچنین گفتی انا اول من یحشر یوم القیامت من قیض و ^{امثال}
 این شکایتها که از ایشان کرد امیر المومنین علی ع است و دشمن وی دشمن قرآنت و دشمن
 قرآن دشمن خدایت و هر که دشمن خدا و امام باشد لا یتق خلافت نباشد همچنانکه دستور
 شریعت صام است امام باید که علی بود که ناطق بود و دستور شریعت در آنکه شرع با امام محتاج
 تا آنرا بیان کند و امام صاحب شریعت شیوخ که بیک لفظ قرآن واقف نبودند چگونه
 شاید که بر امام نامقدم شوند و مقدم عدوی خدا و رسولست و هر که عدوی خدا و
 بود خلاصی از دوزخ نیاید و هم امور باید که عالمتر بود با امور شرعی از رعیت خویش و بهر
 رعیت جاهل بدان محتاج باشند باید که امام عالم بود و اگر وی نیز محتاج بود با ما می دیگر
 از آن قبل کند و امیر المومنین علی ع اعلم و افضل شیوخ و غیره ایشان بود که من اقصا کم علی
 و اعلم کم علی و امیر المومنین ع دایما مفتی شیوخ بزی و ایشان هیچ قضیه و رعیت وی ^{نیستند}
 بآخر رسانید تا هفتاد و کرت عمر تکرار کرد که لولا علی لهلك عمر و قضایا و امیر المومنین علی علیه السلام
 علماء طوائف جمع کرده اند و در کتب اهل قبله آمده است که از ابوبکر و عمر معنی فاکته و یابرسید
 هر دو کشتند ما ندانیم و امیر المومنین علی ع مجبور و مهاجر و انصار بر منبره گفتی سلونے
 قبل ان یفقدونی و گفتی عینی رسول الله یاب من العلم فافتح لی من کل باب الف باب
 و امثال چون پیش علماء طوائف ثابت شد که مخفی نیست پیش عقلا که تقدیم جاهل بر عالم
 قبیح بود كما قال الله تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قال و الذین اتوا
 العلم درجات پس تقدیم بر چنین شخصی کردن کفر محض باشد و ارتداد اظهاری و نشانی که
 عالم موخر جاهل باشد دلیل یازدهم بدانکه توت و علم از جمله صفات انبیا اگر حقیقتاً
 گفت ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین در حق جبرئیل گفت علمه شدید القوی و مرف

ناستوی و ذکر طالوت و صفت او چون یاد کرد و نبوت او بعد از انکار بنی اسرائیل قال الله
 اصطفینا علیکم و زاده بسطه فی العلم و الجسم و در حق داود هم گفت و اذکرنا عبدنا داود
 ذا الایدان ابواب و در حق موسی هم گفت استاجرہ از خیر من استاجرت القوی الامیر
 و در قصه هود علیه السلام و قوم او گفت و اذکروا از جعلکم خلقا من بعد قوم نوح و زارکم
 بسطه لیسب قوت منتی نهاد بوالیشان عظیم و علم در اینها از جمله کمال صفات ^{حصو} نهاد
 قوت و علم را دلالت امامت و نبوت ساخت و شیوخ را عشر عشر امیر المؤمنین علی علیه السلام
 بنود زیر که هیچ حربی مشهور نیست که ایشان کرده باشند یا کاری کشته باشند یا جمعا
 بد ربرده باشند بلکه دایما و پیولون الدبر یا آنچه روز احد کردند بر علمای عالم پوشید
 نماند که عثمان سه روز بعد از حرب احد کینجه بود باز آمد و در آن مدت در غاری پنهان
 شده بود و قوت دل نداشت که از اینجا بیرون آید علم آن بود و شجاعت این و چون حلوان ^ت
 خورد مقدم بودند و امیر المؤمنین علی ع بدید بنود و هیچکس طلب وی نکرد و اگر کسی
 نام وی می برد بزند می بایست مردن چون ابوذر غفاری رضی الله عنه یا چون فجا
 سوخته شدن و یا چون عمار که ویرا بزدند یا چون مالک نویره که ویرا بقتل آوردند و
 شرح آن بیاید در معجزات امیر المؤمنین علی ع چون سلمان که کردن وی شکستند
 و هر محابه که هواخواه این خاندان بود پیش شیوخ و قبی نداشتند چون وقت کارزار
 بود همه میگریختند و چون وقت خلافت بود ایشان بودند چنانکه شاعر گوید **شعر**
 و اذ انکون کریمه ارجی لها و اویجاش الجیش بدعی جندب یعنی چون حرب باشد و چون
 خلوا باید خوردن جندب را خوانند پس ثابت شد که بطلان خلافت شیوخ حقست
 و امیر المؤمنین علی علیه السلام اعلم و اشجع بود و امامت وی ثابت شد بطلان شیوخ
 چون امامت بشجاعت و علم ثابت میشود حق امیر المؤمنین علی ع بود دلیل دوازدهم
 با نفاق میان و خصم نشاید رد شهادت ابو بکر یقین مجذور مهاجر و انصار بر مقام
 رسول صلعم بر منبر گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم بر غم خصم خلافت وی بادل
 عقلیه نبود زیرا که بنزد خصم عقل حجت نیست و نقل نیز نبود اگر نقل بودی خلافت ^{صل}
 نبودی میان مهاجر و انصار مع هذا خصم این دعوی باقی بنماید الا که با اختیار صحاب

کردن غاصه که خلیفه وقت بود
 و بد صحت خصم که قابلیت خلافت
 وی بنا بر این که ابو بکر

چنانکه ویرا اختیار کردند و وی خود را معزول ساخت از کار خلافت و خود را بیرون آورد و
 ما را علم حاصل نیامد به ثانی الحال که ویرا خلیفه کردند و از کلام معلوم میشود که امامت وی از
 قبل امت بود و حق تعالی گفت ما کان لهم الخیرة و چون کلام باری تعالی معلوم شد که اختیار از امت
 برداست و نیز وی گفت من از شما بهتر نیستم و این لفظ متناول هر صحابی شد از ابوبکر و بهتر بود پس
 تقدیم وی بهتر باشد خاصه که وی گفت و علی فیکم یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام مستعد و مستحق
 این کار است و خداوند این امر و صاحب حق اینجاست و حاضر است در ایجاد در میان شما ویرا اختیار
 کنید پس سخن ابوبکر درین باب قبول باید کرد که وی خود را معزول کرد از خلافت میان شما
 و انصار دلیل سیزدهم آنست که چون سورة برات من الله منزل شد برای خروج از عهده مشرکان
 و رسول صلعم سورة را با بر برگرداد و بمکه فرستاد چون ابوبکر از شهر بیرون شد جبرئیل آمد و گفت
 ان الله یقریک السلام و یقول لک ان هذا الامر یودی الیک انت او رجل منك رسول علیه السلام
 گفت الا انت او رجل منك رسول گفت و او را حاضر کرد و بر ناقة غصبا که از آن رسول بود سوار
 گردانید و گفت یعقب ابوبکر برو و چون بدو رسیدی سورة برات از وی بازستان و ویرا بخیر گردان
 خواهد یا نویاید و اگر خواهد باز گردد و گفت یا علی چون بمکه روی این سورة برایشان بخوان و
 عهده مشرکان ببند از بدین عبارت او کب ناقی و الحق ابوبکر فخذ برات من یدیه و امض الی مکه
 فانذیرها عهده المشرکین الیهم و خیر ابوبکر پس ان لیترجع الی چون امیر المؤمنین علی با ابوبکر رسید
 ابوبکر بنزد رسید حالها تفحص کرد و امیر المؤمنین گفت خیرست و احوال باز گفت که خدا و رسول
 فرمودند که من سورة را بر مشرکان خوانم ابوبکر سورة برات را باز داد و باز گشت و چون در خدمت رسول
 آمد گفت یا رسول الله انت اهلنی الامر طالت الاعناق فلما توجهت له رددتني عنه و گفت در حق من
 قرآنی یا آتینی فرود آمد رسول گفت نه و لکن الامین هبط علی عن الله تعالی ما ندی یدی عنک الا انت
 او رجل منك ولا یودی الا علی و امیر المؤمنین علی علیه السلام بدان بندد عهده قوت اسلام بود و
 صلاح اسلام و فتح اسلام بران ظاهر شد و این مرتبه عظیم بود و مقاماتی رفیع امیر المؤمنین را که
 حق تعالی لایق ندید که این مرتبه و عزت جز ویرا باشد که کتب هفتاد و سه مذهب بدین نام تلقی
 و وجده استدلال منت رسول را واجب بود و تقیر در روی نباشد و سنتی بنصر الهی تأقیامت و
 لا یجحد لیسنتنا تحویلاً پس عزل ابوبکر بدین وجه تا بقیامت باقی ماند و قولاً و قولیت

امیر المؤمنین علی علیه السلام تا بقیامت ثابت است عجب از قوی که وی را خلیفه ندانند و خدا یغالی
ابوبکر را لایق آن ندید که آیه را بخلق رساند تا بدست رسول جبرئیل علیه السلام را فرود که وی را غل
کن و بدین عمل بزرگ او را یعنی امیر المؤمنین را نصیب کن پس وی ابوبکر را بر علم پوشید نیست
این احوال دلیل چهاردهم آن بود که رسول صلح چون از مکه هجرت خواست کردن
امیر المؤمنین علی را در فرس خود بخوابانید و آنچنان بود که قبایل قریش اتفاق کرده بودند بقتل
رسول جبرئیل را فرود آمد و ازین حال رسول را خبر داد که این طایفه میخواهند که ترا بکشند
و استیصال شریعت کنند امیر المؤمنین علی را خلیفه خویش کن و در فرس خود بخوابان رسول
امیر المؤمنین علی را حاضر کرد و این حال با وی در میان نهاد امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله
کرمی بمقام تو بنحسبم ترا امان باشد و نفس تو ایمن و سلامت باشد یا نه رسول گفت آری من
بسلامت باشم اگر تو بفرستم بنحسبی امیر المؤمنین آنشب بمقام وی بخت و رسول بنهان از مکه
پرون آمد و آنروز منادی کرده بود یاران که امشب هیچکس پرون نیاید چون رسول از خانه پرون
آمد ابوبکر را در میان کوه ایستاده گفت یا ابوبکر من منادی کرده بودم که هیچکس از یاران من
از خانه پرون نیاید گفت بلی شنیدم اما قریش را مخالف الهوایا فتم پریشان خاطر بودم رسول ابوبکر را
بنا خود برد که صلاح در آن بود و گفت نباید که از قریش کسی را بر سر رسول برد چنانکه در قرآن درین
مسأله گفته شد لا دین ولا یدل امامت احتیاج بود القصه روز سیوم با امیر المؤمنین علی فرستاد
که زنان و دختران مرا با خویش مبارکه هیچکس اعتباری نیست الا بر تو که نفس باک داری و طهارت
امیر المؤمنین علی را بعقل و دانش و کفایت از میان این خلق دشمنان خویش خلقی عظیم پرون
برد چنانکه هیچکس را ضرری نرسید و هیچکس برایشان ظفر نیافت و از شجاعت امیر المؤمنین
هیچکس را زهر و قوت آن نبود که در راه رحمت وی دهند بقطع طریق یا مستدان و امیر المؤمنین
ساده از مکه پرون آمد و بامدینه شد و بقیه رسول رسیدند و امیر المؤمنین علی را
حیال آن رسول در مدینه رفتند و خدمت رسول بیک روز پس چنانکه همی امیر المؤمنین در
آن روز پس چنانکه باخبریز قایم مقام و خلیفه وی بود که سنت رسول باقی بود و منسوخ نکرد تا بر
قیامت و ابوبکر درین روز خدمتکار بود و چون مکاربان خدمت رسول بود و خلیفه و خلیفه بر امت
رسول علی بوده است و هیچ بشری درین کار لایق نبود چنانکه خلیفه اول وقت هجرت از شهری بشارتی

امیرالمومنین علی علیه السلام بود باید که خلیفه آخر هجرت مسکد و از سرای فانی برای باقی هم او باشد بحکم باید
 القول و ما انا بظلام للعبید دلیل باشد که چون رسول صلعم از غرای حنین فارغ شد حق تعالی
 ویرا خبر داد که بغزوۀ تبوک می باید رفتن و تبوک موضعیت در دیار روم جبریل علیه السلام آمد که اینجا خبر
 نباشد بدین سبب با امیرالمومنین علی علیه السلام احتیاج نیست که ایشان را توضیح خواهند کردن و رضا بنوحا
 کنند منافقان مدینه که در حوالی مدینه بودند بدان بودند که چون رسول از اینجا عاید شود مدینه را
 عارت کنیم و حریمات و عورات مهاجر و انصار را تاراج کنیم و این نوع خرابی دین خواست فساد و بذا
 عرض اسلام چون چنین باشد امیرالمومنین علی علیه السلام را اینجا بگذارد که منافقان و مشرکان و اهل کتاب
 از هیچکس نترسیدند که از امیرالمومنین علی علیه السلام ویرا اینجا بگذار از بهر رعایت و حفظ دین و اسلام
 انتم اشد رهبر فی صدورهم من الله و میان شما اند حق تعالی میخراهد که منافقان از میان مؤمنان
 تمیز کند و مؤمنان تقای کنند ایشان بداند رسول از جبریل این حال استماع کرد چند روز
 تخریص میکرد مردم را بحرب منادی فرمود بغزای تبوک بسیاری خلق ابا کردند و تقاعد نمودند و
 نکاسل و تعلل نمودند که ثابت است و کرمای عظیم وقت ارتفاع میوه ها که امروز رسیده است اگر
 ما بسفر دویم جمله تلف شود و مع هذا ما را بدو قدرت نیست که قتال کنیم رسول صلعم امیرالمومنین علیه السلام
 بخلافت نصیب کرد و اعیان شایع انصبی روشن و از مدینه بیرون شد منافقان بغایت میخراستند
 که امیرالمومنین علیه السلام طعنه میزدند و عایت کلام ایشان این بود که محمد علی را بدینه بگذاشت و ویرا
 خویش کردن از محبت و ارادت او بود اما از بهر آن بود که از وی سیر آمده بود و ویرا دشمن گرفت
 و سایه علی بروی کمران آمد امیرالمومنین علیه السلام چون این حال بشنید برخاست و بعقب رسول رفت
 و حالها باز گفت بدین عبارت یا رسول الله ان المنافقین یزعمون انک خلقتنی فی قومی و اهلی
 فان المدینه لا یصلح الا انا و انت اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هرون موسی الا انه لا ینی من بعد
 ان نضی صریحت از رسول از برای خلافت وی زیرا که هرون خلیفه موسی بود و بآیات و قوایین
 منها رب اشح لی صدری و لیسر لی امری و احلل عقدی من لسانی حق بخواب او گفت قد
 اوتیت سؤلک یا موسی و اگر هرون زنده بودی پس از موسی عزل وی جایز نبودی و نه در حال حیات
 موسی زیرا که دعا و التماس موسی ویرا عام است و مطلق علی کل حال و حاجت حق تعالی است
 اوتیت سؤلک یا موسی بنابراین نص امامت امیرالمومنین علی علیه السلام ثابت شد و حجت

و فعل رسول تار و ز قیامت سنت باشد و در هیچ وقت و ایام شیوخ این درجه نیافتند
دلیل شانزدهم چون رسول صلعم حجة الوداع کرد روی بمدینه نهاد بموضعی رسید که
آنرا غدیر خم خوانند و آن جائی که آب باران اینجا جمع شدی در وقت سیلاب و آن روز
آن موضع نه جای بود برای نزول کردن کرمانی عظیم بود جبرئیل فرود آمد و این آیه آورد
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتی والله یعصمک
من الناس و رسول صلعم خائف بود از مخالفان زیرا اظهار عدالت میکردند با امیر
المؤمنین علی رسول از ایشان میترسید یعنی از شیوخ و تابعان وی حق تعالی ضمن
رسول از ایشان بگرد و غنیر موضعی بود که از اینجا متفرق شوند قبایل و بلاد و ولایات
رسول صلعم فرود آمد و مسلمانان بر حوالی رسول فرود آمدند و منادی داد فرمودن
و الصلوة الجامعة گفت خلایق حاضر شدند بفرمودن تا پائینهای شتر برهم نهادند و رسول
بر اینجا رفت و امیر المؤمنین علی را با خود ببرد و بر دست راست خود بر بالای راست و خطبه
خواند و چون از خطبه و شنای باری تعالی فارغ شد گفت ای قوم اتی دعوتکم واجبتم لی من خلق
منی حقوق مرتین من بعد اظهورکم و اتی متخلف فیکم الثقلین اما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
ابد کتاب الله و عزتی اهل بیتی فانتم لم تیفرقا حتی یرد علی الحق پس آواز برآوردند بلند
الت اولی بکم منکم بافیکم فقالوا اللهم بلی فقال لهم علی النقی و هدی و باز و هادی
المومنین علی علیه السلام گرفته و از زمین برداشته بود تا بجای که زیر بغلهای رسول پیدا
بود و گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من و اهله و عاده من عاده و انصر من نصره
واخذل من خذله و از منبر برآمد و با خیمه رفت و کوفهای افتاب مجدی بود که مردم در
درپای خود پیچیده بودند و در پائینه منبر رسول و چون رسول بخیمه رفت بود با آنکه او
منادی کرد با حاضران مجلس و منزل بر امیر المؤمنین سلام کردند با مامت و امارت
و بروی بیعت کردند و از آنجمله عمر بن الخطاب حکایت بسیار یکت و تمثیل کرد و گفت بخ
یا علی اصحبت مولای مولی لکل مومن و مومنة الی یوم القيمة و چون مردان فارغ شدند زنانه
بفرمودن بیعت کردند و بیعت زنان جنان بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرمودن تا
طشتی آب بیاوردند و دست در آنجا نهاد و برد و خیمه نهاد و زنان دست می نهادند و

باز میگردیدند و آن بیعت ایشان بود و حسان بن ثابت گفت یا رسول الله ابدن لی اقول فی
 هذه المقام ما یرضی الله تعالی رسول الله علیه و آله گفت یا حسان بر پشتی شد و بایستاد و خلق
 عظیم جمع شدند و ایستادند بر ایشان خواند که ذکر آن بیاید و چون فارغ شد از انشاء و
 گفت لایزال حسان مویدا ما نصرنا لبسانک رسول صلعم دانست بوحی الهی عواقب کار شیوخ
 و عمار مشروط کرد بلفظ من و مطلق نکفت و همچنین چون عواقب کار زبان دانست و خروج
 عایشه بر امیر المومنین معلوم بود حق تعالی مشروط نکفت نه مطلق حیث قال یا ایها النبی
 لست من النساء ان یتقین فلا تخضعن القول طهارت و بقای ایمان و صلاح
 امیر المومنین علی و فاطمه الزهرا و الحسن و الحسین علیهم السلام معلوم بود آیه مشهوره
 ایشان منزل کردند مشروط کما قال الله تعالی و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیم
 و اسیراً انما نطعمکم لوجه الله لا یرید منکم جزاء و لا شکراً انما نخاف من ربنا یوماً عبوساً قطیراً
 فقیهم الله شتر ذلك اليوم و لقیهم بضرة و سروراً دلیل هفدهم قال الله تعالی
 و اولوا الارحام بعضهم الی بعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین حق عز و علا رحم بقا
 قرابت و قرابت بایستادن اولیتر دید از غیر امیر المومنین رحم بود و هم مهاجر و هم مؤمن
 اما دلیل ایمان اوسون هلالی و امثال آن و حدیث مشهور از نقل مخالف و موافق عن
 علی شکرت الی رسول الله صلعم حسد الناس فقال اما ترضی ان تكون اربع اربعة اول
 من یدخل الجنة و الحسن و الحسین علیهما و یدعی خضم وی از عشره مبشر بود و حدیث
 صحیح که اشتیاق الجنة الی ربک ثلاث علی و عمار و سلمان و ابوبکر بزرگ مصنف محقق بنیت
 که مهاجر بود چنانکه گفت شد که هجرت وی از برای تزویج فاطمه بود و عباس اگر چه هم
 اما مهاجر نبود و عباس اگر چه خویش بود از برای آنکه از طلقاء پدر بود چون ایمان هجرت
 و رحمت وی ثابت شد که در وی بود و وی بمقام رسول اولیتر بود از غیری و من محکم
 انزل الله و اولئک هم الکافرون دلیل هفدهم قوله تعالی و اندع ابناؤنا و ابناؤکم
 و انفسنا و انفسکم جزا بر المومنین علی کسی دیگر نبود و ابوبکر و عمر در مباحله نبودند بلکه از زمان
 جز فاطمه نبود و از ابناؤ جز حسن و حسین نبودند و از انفسنا و انفسکم جز امیر المومنین
 نبود و نشاید که داعی و مدعی بیک کس بود پس انفسنا اینجا بغیر رسول باشد و نیز عطف

دلائل و مغایرت و نیز فضل میان چیزی و نفس او را نبود خاصه با جنبی پس نفس غیر را عجب
و باتفاق جز علی کجه دیگر نبود از مردان و حسن و حسین علیهم السلام و رسول صلعم گفته
یا علی نفسک نفسی و دمک دمی و لحک لحنی چون ثابت شد که امیرالمومنین علی ^{علیه السلام} نفس رسول
است نشاید که با وجود نفس رسول عمر دعوی خلافت کند با تقدم جوید قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله یعنی هر که مومن بود بر خدا و رسول تقدم
نمجوید هیچ حال پس بدین تقدم ارتداد ایشان حاصل شد و ایشان مومن نیستند بدلائل آیات
و شیوخ همه حال باطل است دلیل نوزدهم قال الله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین
امنوا یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کعون باتفاق از دو رادم الی یومنا هذا هیچ
بشری در رکوع زکوة نداد الا امیرالمومنین علی و این حال چنان بود که امام در مسجد نماز
میکرد و چون بر رکوع شد سایل بیامد و بروی سوال کرد اشارت با انگشتی که در انگشت
وی بود جا را الله گوید که عادت امیر این بود که انگشتی در دست راست کردی چنانکه گفته اند
که نماز سنت بود که فرضین بودند لیکن تداخل فرضین اینجا لازم نیاید زیرا که ایشان ^{عزیز} غیر
و انگشتین فراخ بود سایل از انگشتی بیرون کرد و دل متصرف آیت است در کار دین و
قیم در کار اسلام و هر که متصرف دین بود بنص حق و قیم کار بیند دینداران لابد که وی امام
باشد و ابو موسی اشعری در حکمین انگشتی از دست راست بیرون کرد و در انگشت چپ کرد
باسم عزل امیرالمومنین علی ^{علیه السلام} از خلافت و مخالفان همان سنت میدادند یعنی امیرالمومنین
پیش ما از خلافت معزول شد بسبب حکمین و این در تبصره بیان کرده است و هم اینجا
این نکته بسیار لطیف است نادانی که نواصب با بجه غایت دشمنی اولاد رسولند دلیل
بیستم از روایات مخالفان و شیعه مشهورست که رسول صلی الله علیه و آله روز خیر
رأیت بابوکر داد و ثانیاً بعمراء و ثالثاً بعمرو عاص داد و هر یک از ایشان منزه شدند
و بار آمدند و آیت منکوب باز آوردند رسول صلعم در خشم شد و گفت لا عظیمین
رأیت رجلاً یفتح علی یدی و یحیی الله ورسوله جمله صحابه امیدان میداشتند که رسول
خدا آیت بد ایشان دهد چون روز شد رسول ^{علیه السلام} گفت این علی بن ابیطالب گفت و بار ^{الله}
رسولی عند رسول نفرستاد ویرا حاضر کرد و آب دهان جوید بفرمان خدا در خشم جید کرد

در حال نیک شد رایت بوی داد و گفت یا علی اقاتلهم حتی یكونوا مثلنا قال انقد علی رسولک
حتى تنزل بساحتهم ثم اوعهم الى السلم واجرمهم بالحب علیهم من حق الله فيه فوالله لان ^{الله} یبدی
بک رجلا خیر لک من ان تكون خیر النعم ویدین حدیث اجماع اهل قبله است واین دلیل
بر عزله ابوبکر و عمر و نصب امیر المومنین علی و خشم خدا و رسول بر ابوبکر و عمر و صدق
محبت رسول و امیر المومنین علی اگر نواصب سی حدیث افترا کنند بر شیوخ ما نقص
آن بآیات و حدیث بیان کریم و از اینجا چهل دلیل بر امامت و حق از آیات و حدیث و صدق
نقل کردیم تا نواصب را قویج مریک بکیرد انشاء الله تعالی دلیل بیست و یکم آنست که خلافت
به بیعت بود و بیعت باطل است با وجود نص زیرا که امامت بودی جمله بنی امیه و بنی عباس که
اولاد رسول را علیهم السلام هلاک کردند ایمه بحق بودند و همچنین یزید لعین خلیفه بحق
بود و نیز ممکن که بیعت بکافری کنند و یا بر وزی برده کس بیعت کنند و نیز قضا و بیعت
میان دو کس منعقد نمیشود چگونه شاید خلافت میان عالمیان منعقد گردند از هر دیگری
هر یکی بران انکار کردند که آن باطل بود علی است و بطلان شیوخ از خلافت دلیل
بیست و دوم آن بود که وصیت کرد ابوبکر بجم و عمر با شوری انداخت و عثمان بی هیچ وصیت
و کشته شد و بذهب خصم رسول صلعم یزید وصیت برد اگر ابوبکر حق بود عمر و عثمان باطل
بودند اگر ایشان حق بودند ابوبکر بر باطل و مکلف لایب که بدیشان اقتدای باید کرد و اقتدا
بهر یکی ضد اقتداست بدیگری و میان ایشان چون مخالفی ظاهر شد پس معلوم شد که آن
هر سه باطل بودند و امیر المومنین علی بر حق زیرا که هر سه مخالفت رسول کردند و این دلیل
بعینه موجب بطلان مذاهب ایشان است و اگر خلافت حق ابوبکر بودی بایستی که محمد بن
ابی بکر خلیفه وی بودی و اگر عمر بودی بایستی که بعد از او بعد الله پسرش رسیدی نه عثمان
که از بنی امیه بود پس محقق شد بطلان خلافت شیوخ زیرا که ابو حنیفه یا دیگران در مسائل بسیار
خلاف کرد و همچنین شافعی و طبعی و قول هر یکی ابطال حجت و قول دیگرانست و هیچ کدام از
دیگری اولیتر نیستند پس با جمله بر باطل باشند و ایمه شیعه روان ده بن بودند و آخر ایشان
بعینه همان گفت که اول ایشان امیر المومنین علی بود و هیچ مخالفت میان آنها نشد هر چه از خود
خلاف بیعت در آن خلافت نیست و تفاوت نباشد هر چه از نزد خدا نباشد در آن اختلاف نباشد

زیرا که بیعت بقول خدا و رسول
بنوده چون بیعت باطل شود
بطلان وی اثبات امامت

کامل و مکمل نباشد کما قال الله تعالى افلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه
اختلافا کثیرا دلیل بیست و سیوم روایت کند که از بهر رسول مرغی بریان تم امن فرستاد
بود بر رسول صلعم گفت رسول بر سر آن بنشست و دعا کرد که اللهم اتنی صاحب خلقک الیک لیا
منی هذا الطیر عایشه و حفصه به بد آن خود فرستادند حاضر شوند خال یثحاب بر آن بنود که
ایشان حاضر شوند انس کوید که امیر المؤمنین علی علیه السلام سر نوبت بیا مد من می گفت
رسول در حاجتی است و امیر المؤمنین علی را باز میگردانیدم تا نبوت سیوم بار او ت من دو
پیش رفت و رسول گفت چرا دیر آمدی علی گفت انس رها نکرد این نوبت سیوم است من می آمدم
و انس می گفت رسول در حاجت است رسول بانس گفت چرا دیر گذاشتی گفت یا رسول الله دعا تو
می شنوادم خواستم که شخصی از انصار حاضر شود رسول گفت ان الرجل تحت قومه و درین وقت
همچون خلافت نکرد چون با اتفاق وی احب الی الله است و بوده است دلیل بیست و چهارم
آنت که امامت ابو بکر و عمر با اختیار صحابه بود و اختیار باطل باشد زیرا که امامت رکنی عظیم
در کار دین و باداء شریعت در مقابل کار رسالت کما قال الله تعالى و ربک یخلق ما یشاء و
یختار ما کان لهم الخیرة پس لیشاید که معظم کاری از امور دین با اختیار عمر و عاص و خالد بن ولید
و ابی عبید و عبد الرحمن عوف باشد که ایشان در صحابه بودند زیرا که اگر اختیار را امام روا بود
اختیار رسول نیز روا بود و اگر کوید رسول را معجز باشد کویم امام بنص و عصمت نیز باشد
که ویرا معجز باشد و چه دوم نفی اختیار خلق کرد با رب تعالی و اختیار موسی قومه سبعین
رجلا لم یقاتنا و چه سیوم موسی علیه السلام با درجه نبوت هفتاد تن را اختیار کرد و هر
هفتاد استحق صاعقه شدند قوله تعا فاخذتم الصاعقة بظلمهم و غرض حق تعا از قصه
باز گفتن بتبیه قوم بود بدین معنی تا عاقلان بدانند که هیچ اختیاری نیست در کار دین و شریعت
بلکه بر بندگان اقتضال امر و نهی است چنانکه فرمود قوله تعا و ما ایتکم الرسول فخذوه و ما
نهیکم عنه فانتهوا چون اختیار باطل باشد باقی نماند الا بنص و عصمت بر امیر المؤمنین علی
و اولاد او علیهم السلام دلیل بیست و پنجم آنت که بحديث مسلمی بقول از طوایف که در
صلعم گفت مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من ركب فیها نجوا من تخلف عنها عرق و ی
و در بدین حدیث آنت که هر که تمسک کند بولایت اهل بیت ناجی باشد و هر که از ایشان

دور شود هلاک گردد و کافران که قوم نوح که تمسک بنوح نکردند در کشتی بپشتند لاجرم هلاک
شدند و این نصی صریح است بدانکه بدلیل این حدیث مشهورست که شیعه اهل بهشتند و آنجا
که رسول صلعم فرمود یا علی شیعتک هم الفایزون چو تمسک با اهل بیت میکند لب نجات
و دیگران یعنی شیوخ هلاکت باشد قوله تعالی و ما اتیکم الرسول فخذوه فماذا بعد الحق الا الضلاله
فانی تصرفون خاصه مذهب وی که دلیل خطاب حق است دلیل بیت و ششم آنست با اتفاق
علماء طوائف که رسول صلعم گفت ان تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عزرت بما ان تمسکم بهما
ان تضلوا ایدا احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عزرتی کتاب جبل محدود من السماء الی
الارض و اهل بیتی ان یتفرقا حتی یردوا علی الحوض انظرونی کما یخلقونی فیما ریدین ارقم
گفت رسول صلعم میان سکه و مدینه بر سر آبی فرود آمد و خطبه بخواند پس گفت یا ایها الناس
انما ان بشر مثل ان ساسی رسول ربی فاجبت فانی تارک فیکم الثقلین کتاب فیما الهدی
والتور فخذوا کتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی و تمسک با اهل بیت کردن ترک شیوخ
و دیگران لازم آید پس بدین حدیث که تمسک بشیوخ کسب ظلم و ناحق باشد دلیل بیت و هفتم
جابر بن سمره روایت کند که رسول صلعم گفت لا یرزال الا سلام غیرا الی و هم اثنی عشر خلیفه کلهم
من قریش و روی الآخر لا یرزال الا فی الناس و احیایا ما ولیهم اثنی عشر رجلا من قریش و هر که دانا
امام گفت جز امیرالمومنین علی و فرزندانش نکفت و دوازده گفتن لازم آید بقول که در صحیح
ایزاد کردم عطیه گفت رسول صلعم فرمود حیثما فیم علی فسمعه و هو واقع یدیه اللهم
لا یمسی حتی ترینی علیا براء غارب روایت کند که رسول را دیدم بدین رأیت البتة صلی
علی المبر و الحسن و الحسین ابنای علی عایقه یقول ابن زعره گفت که رسول را گفت بدین
عبارت رأیت البتة صلی علی المبر و الحسن و الحسین بن علی الی درجه و در حق حسین گفت
و هو یقتل الناس مره و علی آخری و هو یقول ان بنی هذان سیدانی و لعل الله ان یصلح فیما
فتین عطین علی المسلمین عن ابن عمر عن رسول صلعم در حق حسن و حسین فرمود هما
و یحیی فی الدنیا و یدین ارقم روایت کند که رسول در حسن و حسین کر وعت انا حرب
لما حاربهم و سلم لما سلمهم و عن ابی ربه ان عباس دخل علی رسول الله صلعم مبغضا انا
عبده فقال ما ابغضک قال یا رسول الله ما لنا و لقریش اذ الرجوه سبیثه و اذ الفو

ذلك فعضب رسول الله صلعم حتى احمر واجبه ثم قال والذي نفسي بيده لا يدخلني قلب جل
الايمن حتى يحيمهم الله ورسول ثم قال يا ايها الناس واذي اين جمله حديث از روايت مخالفان
و در صحيح بخاري و مصابيح مسطور است و خصم دلالت سازد بدین احاديث بخلاف
علي بن ابي طالب و شيوخ و محقق بوده باشد زیرا که اجماع امت و افضل صحابه منفق شدند
و بر شيوخ بيعت نکردند دليل پست و هشتم دليل بر امانت علي عليه السلام بسيار است
و کتاب خود جمله دلالت امانت و خلافت وليت و بطلان خلافت شيوخ و برنا حتى
ايشان چنانکه بر امانت روايت کرده که رسول صلعم گفت ان عليا مني وانا منك و عمر بن ^{الحصين}
روايت کرده که رسول صلعم گفت ان عليا مني وانا منه و زيد بن ارقم روايت کرده که رسول صلعم
عليه وآله فرمود و من كنت مولاه و ولايت رسول عام است و رحق عالميان پس بايد که ولايت
علي هم عام باشد بدليل حديث حش بن حباره گفت که رسول صلعم گفت که رسول صلعم گفت
علي مني وانا من علي و لا يوري حق امر الله انا و علي منافقان حديث ابو بكر و عمر را رسد که با خود
رسول و علي اواء شريعت کنند و تقدم جويند بر بهترين عالميان و يا از رسول شرعي بخلاف
رسالتند باسم نيابت و همچنين روز مواخا که سيان مهاجر و انصار برادري سید و هر یکی
مثل خود برادري داد چنانکه لایق و همسایه یکدیگر بودند و فاضل را با مفضل برادري نهاد چنانکه
سيان ابو بكر و عمر و عثمان و عبد الرحمن عوف و سيان طلحه و زبير و سيان ابو ذر و سلمان چون
ابو بكر لایق برادري ابو ذر و سلمان بنود چگونه شاید که همسایه رسول و بر جایگاه وی بنشینند
و اگر ايشان لایق این کار بودند حق تھا و رسول اجازت داده بودند چون بی دستوري
رسول این کار کردند و این بنوده باشد الا از بی دینی و منافقی و شوخی و امیرالمومنین علي بن ابي طالب
صلعم گفت يا رسول الله چرا ما را برادري با کسی ندادی و مقصودی از این کلام آن بود که در
خود پیش رسول بدانند و باشد بخ نمايد که رسول و برابري خود باز گذاشت رسول صلعم گفت
لما نزلت عليا فقال لا تجعل لاحد محب المسجد فذلك يعني لا احد لك لبطرفة غيرة و غيرك
جابر و رضوان رسول الله صلعم دعا طليا يوم الطائف فانتهاه فقال الناس لقد طال مجواه
مع ابن عمه فقال رسول الله ما انتجيبه ولكن الله انتجاه و چون بمدينه آمد صحابه اندک
بودند رسول بنای مسجد کرد و طایفه را که جمله صحابه بودند فرمود که درهای مسجد فراکشاند

ناشناخته است یا بشنید و از احوال یکدیگر اطلاع یابند چون اسلام قوت گرفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد تا او را
 مسجد برارند و بیرون از مسجد درها بکشایند الا امیرالمومنین علی و رسول صلعم گفت لا محاله احد
 محنت المسجد غیر می و غیره و برین جمله اغیار که از کتب مخالفان نقل کردم استدلال میتوان ساخت
 که امیرالمومنین علی علیه السلام نفس رسول بوده است بکلی و جزوی و حکم رسول بود چنانکه تقدم رسول
 ضلالت است بر امیرالمومنین علی علیه السلام همین حکم دارد لاشک ان فعل که شیوخ کردند با اولاد
 رسول همه کفر و ضلالت بود ایشان انکار بصواب کردند تا زمانی خدا و رسول بود دلیل
 و نسیم آن بود عن جابر بن عبد الله الانصاری عن رسول صلعم قال من ستره ان محیی حیوی
 و میوت و يدخل الجنة عدن عرسها رب فلیول علی من بعدی و لیقرب باولاد من بعدی فانهم
 خلقوا من طسی و ذوقوا عذابها و یل یومئذ للکذبین بفصلی من استی لا ینالهم شفاعتی
 عن فاطمة الزهراء قالت قال رسول الله و این اخبار جمله دانست بر امامت امیرالمومنین علی علیه السلام
 او علمهم السلام دلیل سی ام آنست که حق سبحانه و تعالی او را در حق هیچ طایفه
 انظار نکرد الا در حق امیرالمومنین علی علیه السلام و اولاد او بفرصت که باشد هیچ بشری
 مستحق آن الا امیرالمومنین علیه السلام و اولاد او قال الله تعالی و اعلموا انما غنمتم من شئ فان الله
 خمسة و للرسول و لذی القربی الایة این معنی اعلی مراتب است و دلیل فضل امیرالمومنین علیه السلام
 و نواصب احادیث افترا کردند و بر شیوخ بستند ما نقض آن کردیم که آن موضوع است
 و بر بسته اما آیات و اخبار در حق اهل البیت پیش مخالف و موافق و سهو و راستی هیچ
 طایفه از امت منکر آن نمی شوند اما قومی از نواصب آن مناصب از امیرالمومنین بر شیوخ
 می بندند و تقدم مفضول بر فاضل بهمه حال قبیح باشد و نشاید که جاهل بر عالم مقدم باشد
 زیرا که تقدم از فضل و علم باشد نه از جهل و شرک و شیوخ را شرک و ارتداد و اطهر من الشیطان
 است اما نواصب که مخالف دین رسولند از عداوت آل رسول انرا مخفی می کنند و جمال را
 بجدیت افترا ز راه می برند و آن در دل نواصب نشسته است اما در قیامت محبت شیوخ را
 فایده نباشد که فایده از محبت آل رسولت نه از شیوخ دلیل سی و یکم حق تعالی در کلام خود
 محبت هیچ طایفه واجب نکرد الا محبت امیرالمومنین علی و فاطمه و حسن و حسین تا آخر آیه
 که از محمد بن الحسن یاد کار است یعنی دوازده امام کمال الله تعالی قل لا اسئلكم علیه اجر الا

فی القرب و دلیل بر حدیث مرویست از نقل مخالف و موافق که رسول صلعم گفت من
مات علی حب آل محمد جاء يوم القيامة مكتوباً بين عينيه اس من رضى الله الا
مات علی بغض آل محمد و بر عقل محقق نباشد که شیوخ فدا از فاطمه علیها السلام باز
سندند و خمس از آل محمد دفع کردند و فتوی دادند بخون عزت و اولاد رسول
علیهم السلام و امامت که حق ایشان بود منع کردند بیقین که این جمله از محبت نبود بلکه
از عداوت و بغض شیوخ باشد که منع آل رسول کردند و اتفاق است درین حدیث ^{لفظ} مخالف
که رسول صلعم گفت من مات علی آل محمد یزف الجنة كما یزف العروس الی بیت زوجها
و دلیل محبت نجات بود از دوزخ و دلیل بی و دوم عن براء بن عازب عن رسول الله
صلعم انه قال اعلی اللهم اجعلنی عندک اوفی صدور المؤمنین مودة فانزل الله تعالی
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن و داد عن ابن عباس و السابقون
السابقون اولئک المقربون و یوشع بن النون موسی بن عمران و مومن الیاسین
و علی بن ابیطالب مومن رسول الله و عن ابن عباس نظر الی علی بن ابیطالب معک
یوم القيمة عصی الجنة تردد به المنافقون عن حوصی و عن ابن عباس ما کان احد اعلم
من الرسول صلعم و جهره عن خمس آیات را به علی بن ابیطالب ع ما بعث الرسول صلعم
قطعة الا عطاء الراية این جمله از اخبار و روایات مخالفانست و لالت امامت امیر المؤمنین
علی و ابطل خلافت شیوخ دلیل و سیوم عن ابن عباس عن رسول صلعم انا دار الحقا
و علی بابها و عنه علیه السلام قال انا مدینه العلم و علی بابها مراد بدین حدیث انت یعنی
هر که خواهد پا در دایره محبت شریعت محمدی و به نبوت محمد صلی الله علیه و آله اقرار کند
اولان محبت و سوالات علی و اهل البیت و اقرار است و منه قوله تعالی جل اسمع این
نبوت خاندان نبوتست و این در امیر المؤمنین علی ع بود و آنچه فایده باشد که خدایتعالی
گوید از در خانه در آیند و این عبثی باشد و بی فایده یعنی از خانه و در خانه خارج بود یعنی
خارجی بود و این حدیث دلالت بطلان خلافت شیوخست و دلالت امامت امیر المؤمنین
علی ع است و الله اعلم بالصواب دلیل سی و چهارم قال الله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولو الامر منکم طاعت خدا و رسول با اتفاق امت رسول مطلقاً و ایماناً باقی و تکلیف بود

واجبت که مطلقاً حق تعالی بطاعت جایز الخطا که مشرک بوده و جعل و شش سال آیات ارتداد
شیوخ و تابعان مشهور است و درین سه ساله اندک گفته شد و نشاید که در عبادی ما را
معصیتی فرماید و رسول صلعم گفت لا طاعة المخلوق فی معصية الخلق و نیز چون اولوالامر
جایز الخطا خواهد بود و فوق نباشد میان ابوبکر و خالد بن ولید و عمر و عاص و سعد ^{سعید}
و مروان حکم و ابوسفیان و معاویه پس باید که اولوالعزم معصوم باشد و عصمت در حق ^{صعکبر}
از امت رسول ثابت نشد مگر در حق امیر المومنین علی ^ع و اولاد وی پس آیات و حدیث
دلالت امامت امیر المومنین علی ^ع و اولاد وی میکند دلیل سبی و بنجم آنت که احمد
بهمتی در مشاهیر صحابه ایراد کرد که رسول صلعم گفت من اراد ان ينظر الى آدم في علمه و نوح
في تقويه و الى ابراهيم في حلمه و الى موسى في هيبته و الى عيسى في عبادته فلينظر الى علي بن ابي طالب
عليه السلام پس بحقیقت آنچه درین پنج پیغمبر مرسل و اولوالعزم متفرق بود در امیر المومنین
علی ^ع جمع بود پس امیر المومنین فاضلتر از بنی انبیا باشد و ابوبکر و عمر که در ایام پیری از سر
شرك و کفر اسلام آوردند چگونه شاید که گویند که فاضلتر است از پنج پیغمبر و اولوالعزم و اتفاق
مخالف است که ابوبکر را درجه هیچ پیغمبر نبوده است و بحدیث که ایشان روایت کردند
اینکه امیر المومنین علی ^ع فاضلتر است از بنی انبیا و همه خویش مقدم بودند و هیچ رعیتی بر ایشان
تقدم نکرد در باب نبوت و چون امیر المومنین علی ^ع از ایشان فاضلتر است باید که مقید
بود و ابوبکر و عمر رعیت وی باشند و اما تعطیل و عزالت او مثل هرون و سامری و عبید
العجل چنانکه هرون ^ع قوت خروج نداشت و دلیل برین آنت که چون در زمان معاویه
قوت بادی آمد و خروج کرد و این مجوبه نکرد و قتی گویند و روایت کنند که علی ^ع فاضلتر از
پنج پیغمبر است و قتی گویند ابوبکر از وی فاضلتر است چون از وی فاضلتر باشد باید که
ازین پنج پیغمبر نیز فاضلتر باشد و از امامت هیچکس از مخالفان روایت نکردند که ابوبکر
فاضلتر از این پنج پیغمبر است و نزد مصنف چنانست که شیوخ از اصغر صحابه کمترند
زیر که نزد شیعه عمر و عاص منافق و کافر است که بر معاویه و یزید بیعت کرد و ویران بر ابوبکر
و عمر امیر کرده بود و در غزوة ذات الصلاصل و اسامه زدند که بوقت مرض موت رسول
ویران بر ابوبکر و عمر امیر کرد و ایشان تخلف قول رسول کردند و ندیقی را که این اعتقاد باشد

که ابو بکر از علی فاضلتر است از کافی و مرتدی وی عجب نباشد زیرا که هر که این اعتقاد دارد
دلیل سنی و هشتم رسول صلعم گفت علی خیر البشر و من ابی فقد کفر و با وجود خیر البشر
چگونه شاید که ابو بکر تقدم جوید و این ظلمی صریح باشد که با وجود خیر البشر بر امت مترسند
و سیاحلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون و چون بروایت خصم امیر المومنین علی
خیر البشر است پس وی فاضلتر باشد نه ابو بکر و مصنف میخواهد که این ولایات برهان
هر چه تمامتر بیان کند الا کتاب تحمل آن نکند و سخن بتطویل انجامد ازین کتاب ده کتاب
پروان آورد از آیات و احادیث و افرست در امامت و خلافت و افضلیت بر جمله انبیاء و
اهم سابقین بدین حدیث خیر خلق بعد از رسول علی ع است نه شیوخ دلیل سنی و هشتم
آنکه احتیاج رعیت بامام از بهر ارتفاع عصمت است و اگر امام نیز جایز الخطا بود محتاج
بود بامامی دیگر که معصوم بود اگر چه این را بیان کردیم در باب اول الا چون سخن در دلالت
امامت میرفت تکرار عفو فرمایند الا اینجا بنوعی دیگر گفته شود تکرار نباشد القصه
چون محتاج بود بامامی دیگر ادا تیل کند و با اتفاق مسلمانان ابو بکر و عمر نامعصوم اند
امیر المومنین علی ع باشد زیرا که هر که امام معصوم گفت امیر المومنین و اولاد ویرا گفته باشند
یعنی ائمه اثنی عشره که ایشان معصوم بودند و عصمت ائمه ثابت شد دلیل سنی و هشتم
آلت که حق تعالی در عقب تعداد انبیاء و اولاد اهل بیت ایشان گفت ذریت بعضیها
من بعض و ذریت و اولیا را امامت و ولایت داد اگر ابو بکر حق بودی ذریت خلیفه بودی
و از آن عمر نیز همچنان و ایشانرا هر دو پسران عالم و صالح بود وصیت با جنبی کردند نه بذرت
خود و این و دلیل است که خلافت و امامت بتغلب داشتند و بغضب نه بشرع و اما
در صورت امیر المومنین علی ع اگر وی بود از ذریت و قرابت رسول بود و حسین و حسن
تا قیام محمد علیه السلام هم ذریت و قرابت او بودند و هم وارث وی پس امامت حق وی بود
و بقول خدا و رسول نمی بینی که درین وقت که عهد ماست و سال برهت قصد و جمل و کیت
مدت هفت سال نزد یکیت که دنیا بی پادشاه است زیرا که ذریت سلطان ابو سعید کسی
مانده لاجرم پای تخت شوریده است و استقامت نیست و از سلب بی ذریت و بی
واسطه خلق عالم مضطرب ماند و خاندان قدیم بدین واسطه خراب شد و جمله خلق عالم

و عن اذ انما هي جاره نبت که ارجا ای باشد لابد که ایا هم صوم

بی برک و نواکشند و چندین فساد بدید آمد و چند آنکه دیگر انرا می نشانند تحت استفا
 نی کرد و پس بعبادت دنیا اگر شیوخ برحق بودندی ذریب ایشان تا آخر دنیا خلافت و اما
 کردند و از ذریب شیوخ اثر نیست اما نزد امت مشهور است و نقلست از مخالف و موافق
 که اگر یک روز دنیا مانده باشد حق تعالی دراز گرداند چنانکه این عمر هر روایت کند عن رسول
 صلعم که فرمود میلاء الارض قسطا و عدلا كما ملیت جورا و ظلما و این دلیل است بر آنکه محمد
 ظاهر شود و امام اهل عالم باشد و بعد از وی در دنیا امام و بادشاه نباشد و ختم امامت
 و خلافت بذریب امیر المؤمنین علی علیه السلام تمام کرد و پس بدین دلیل امامت حق باشد
 نه شیوخ و سخن درین ابواب بسیار است دلیل سنی و فقهی روایت از مخالفان و موافقان
 از مسروق روایت کنند که عن رسول صلعم انه قال انما فاطمة بضعة منی فمن بغضها فقد بغض
 منی بسونی و یسر من سرها خذیفه بن الیمان روایت کند که من پیش رسول صلعم حاضر
 شدم رسول مرا گفت که فرشته پیش من آمد که هرگز نیامده بود و مرا بشارت داد عن جلاله
 ان فاطمة سید النساء العالمین و سیدة اهل الجنة و ان الحسن و الحسین سیدان اهل
 الجنة بنابرین حدیث هر که فاطمه را بر میخاند مرا که رسولم و بخانیده و هر که رسول را بر میخاند
 خدا را بخاند و هر که چنین کند بخلافت و بنایت رسول نشاید و همچنین علی از اهل بیت
 بود از ابو بکر بر بخند زیرا که فدک از وی بغضب بازستد و در کتاب خدا کرد و تسک بخند
 افترا کرد و اگر امیر المؤمنین علی بود شهادت وی را کرد و بمجدیت رسول که فاطمه بضعة
 و آیات انما یرید الله لیزهیب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون عصمت
 ایشان بآیه و حدیث ثابت شد پس نشاید که جایز الخطا شهادت معصوم رد کنند و تا
 شد امامت امیر المؤمنین علی از جهت آنکه از میان امت خارج نباشد هیچ حالت
 دلیل چه عالم بدانکه هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت الا که بعد از وی ظلمه ظاهر شد و در وی
 خلافت کرد و استیصال خاندان کردند و دلیل برین چند وجده است و چه اول رسول صلعم
 گفت کانتی فی امتی ملکان فی بنی اسرائیل خذوا النعل بالنعل و القذحقی تعالی گفت حیرون
 الکلم عن مواضعه و اتفاق است میان اصحاب سیر و تواریخ که طفور از بن موسی دختر
 شعیب بود باد و طاعنی و یاغی از فرعون یار شد و خروج کردند بر یوشع بن نون چنانکه قاضی

باطل و زید خروج کردند بر امیر المؤمنین علی و یوشع بر ایشان غلبه کرد و آن دو طاغی را
بکشت و طفور را با سیری بگرفت و چه روم قال الله تعا و مبشر و نذیر بر رسول
وجه سیوم اتفاق اهل قبله است که موسی خود شرح محم و آل گفت و هر پنج مبری
که بعد از ایشان خواست بودن و مع هذا ایشان بشنیدند یعنی شیوخ و بران کفر
و ضلالت اصرار نمودند چند سال رسول گفت ابتدا عوایا کتبنا علیهم پس باید که
معنی آن اینجا نیز باشد قال الله تعا و مبشر و نذیر بر رسول یا قی من بعد اسمی احمد و
نضاری از وی قبول نکردند و دعوی کردند که ما بر دین مسیحیم چنانکه شیوخ با آل
رسول کردند و کفشتند که ما از دین رسولیم چنانکه نضاری دروغ گفت و ایشان نه در دین
مسیح بودند و در ان کفر و ضلالت بماندند تا بد و رخ رسیدند و چه چهارم حقیقا
در سوره اعراف در حق ایشان بعد از ذکر اینها گفت که ف خلف من بعد هم خلف در
الکتاب یا خذون عرض هذه الادی و یقولون تا آخر آیه این حال بعینه در صورت
حال شیوخ بوده است زیرا که شیوخ و تابعان جمله کتاب میخواندند و میدانستند
اما بران عمل نکردند و خلف آن بودند که کسی گفت من غایب فلان کسم و مستحق ذم بود
بعینه شیوخ مستحق ذم بودند زیرا که با آل رسول خاین و بد کردار بودند از جهت
حقوق امیر المؤمنین علی و وضع فک از فاطمه کردند و خمس از بنی هاشم و اولاد رسول
منع کردند و چه پنجم در سوره هیم بعد از ذکر اینها حق تعا فرمود و خلف من
بعد هم خلف اصناعوا الصلوة فسوق لیتون غیا چنانکه شیوخ کردند که سه روز
صلح نهاده بود و شیوخ با تابعان وی را ترک کردند و بطلب خلافت دفته بودند
و سقیفه ساخته بودند و تفکر میکردند که اگر نماز بر رسول گزارند و بر جنازه ی
حاضر شوند فرصت از دست برود و امامت به بنی هاشم بماند اصناعوا الصلوة
نماز بود که بر رسول صلح نکردند و ایتعوا الشموات استعداد کار خلافت بود و
چه ششم قال الله تعالی از قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذونی الا ینه صحابه رسول
نیز شیوخ بودند منقبت امیر المؤمنین علی و فاطمه و اولاد ایشان شناختند لیکن
انکار کردند و چه هفتم قال الله تعا فلما جاءهم ماعرفوا کفروا فلعن الله علی الکافرون

وغير حق تعالى نه حکايت بود تبسيه بود و دلایل قوله تعالى في قصصهم عبرة لاولي الابصار
وحق تعالى بار رسول گفت قل ما كنتم بدعا من الرسل يعني هر چه آن رسولان سلف کردند
و امثال انچه همان صورت می بند و پس چنانکه چندین سال شیوخ بر کفتر می اندید و امرا
کفر میکردند و میکنند درین صورت نیز محبون بودند چنانکه در امام محمد صلعم باشند
و آنچه شیوخ در دین رسول کردند تا انقضای عالم بود کس نشان ندهد که اولاد رسول را
از حق خود محروم گردانیدند و بدین واسطه هفتاد و سه فرقه بدید آمدند و این جمله
آن بود که شیوخ نه بر جاده شریعت بودند و کار دین چنین ممل بماند و السلام و چه هشتم
قال الله تعالى ثم اتخذوا اباهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسيح بن مريم چنانکه
آن طایفه رهبانان را بالهیت قبول کرده اند و تابعان شیوخ نیز همان مثل دارد اعنی سجده
مشایخ میکنند و بوسه بر خاک میدهند و بر غیبت ایشان رست و پامی بوسند و آنچه
کفر محض بود و ایشان مشاهده میکنند و نواصب که جماعتی را که ظالم و خشیت و فاسق
و شوری داشتند و اکثر انبیاء را محجم و عاصی داشتند و شیوخ که مشرکان بودند و ^{بهنگام}
پیری ایمان آوردند نزد شیعه ایمان ایشان مسلم نیست و حاشا که این هرگز باشد و ما که
شیعه ایم خدا را پاک و منزله و عادل دانیم و اپتار را معصوم و مقتدای ما از خطاند
بنوت بد داشتند و بر افضی خوانند و پیش ما ایشان را فضی اند و زاید بر آن و ناصبی و خارج
و بیزیدی و مرفانی و این جمله و جوه از فیض خداست که بساخت دل این بنده نازل شد به
آنکه قیاس با کتابی دیگر کرده باشد و بسیار دلایل که ذکر آن گذشت اکنون چون جوابی
حدیث افرا گفتیم از دلیل و آیات که از پیش رفت و آن چهل دلیلت اکنون میدانیم
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **باب چهاردهم در ذکر ابو بکر و عمر و**
عثمان بدعت نمادند و آنچه تابعان بر سیرت و اقبال ایشان بر فساد و آن هفتاد و
هفت بدعت است اکنون اند که بدعت درین باب یاد کنیم بتوفیق بار شیخ سید انماز کرد ما
نیز بنماز کنیم قوله تعالی اقم الصلوة و جای دیگر فرمود ان الصلوة متی من الفحشاء و حق تعالی
کلام هشتم از جا ذکر نماز کرده که بگزارید و آنکه میگوید فویل للمصلین یعنی ای بر نماز کنندگان
که ایشان نیز قول بد سنت رسول نماز میکردند اما آنچه شیوخ و تابعان ایشان ابداع کرده اند

این طریق میگردانند که ذکر آن بموضع خود بیاید چون رسول صلعم متوفی شد بدین
برآمد و از فاطمه فدک بازگرفت و علماء نواصب روایت نکنند عن عطیه عن ابی سعید
الحذری انهما قد سمعا عن رسول صلعم انه قال لما نزلت آیه وآت القرب والیتامی والمسا^{کین}
واین السبیل وفاطمه دعوی کرد بفدک وکلام فاطمه قبول نکردند شهادت و طهارت او
بآیت قال الله تعالی انما یرید الله لیزه^ب عنکم الذین اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و
امیرالمومنین علی عم و ام ایمن که رسول گفت از اهل بیت است اقامت شهادت کرد^{ند}
و ابوبکر رد شهادت ایشان کرد و گفت علی و پس از آن حزب منفعت میکند و اقدی که از
جمله مورخانست از کبار نواصب و علماء ایشانست روایت کند عن زید بن اسلم عن^{ابیه}
قال سمعت ان یقول لما توفی رسول خرجت انا و ابوبکر و علی بن ابیطالب علیه السلام
وهم فی بیت فاطمه و عند المهاجرین قال عمر یا علی ماذا یقول قال اقول خیرا ولی بها
برسول الله صلعم و ما اترك قلت والذي یعدل قال نعم کلا والذي نفسی بیده حتی
نحرقاننا فایلتنا میسر این حدیث دلالت میکند بر آنکه ایشان قصد خاندان
رسول کردند به شتر و قتل و غضب حقوق ایشان و رد شهود امیرالمومنین و حسن
و حسین و ام ایمن و اسماء بنت عمیش که زن ابوبکر بود و قنبر و رد شهادت غلام
آن روز کردند بخلاف خدا و رسول و گویند عمر عبد العزیز که از بنی امیه بود خو^{ند}
روانداشت فدک را بجهت باقر ع داد و رد کرد اعدا سر اهل البیت جمع شدند و گفتند خلق
کشیم بر ابوبکر و عمر زنند و نزد بک بود که غوغا از میان خلق برآید و با^خ گرفت بر وی و
چنان کنند که شیوخ گردند و بروایت دیگر آمد که ارتفاع آن بباقر ع مباح کرد و گویند
در حزب چل باطلحه و زبیر آن بود که دانستند که از جمله ناکشین بودند و امیر با بنی
هاشم و خو^ص شیعه گفتند لقد علمتموا الولاة قبلی انت خالقوا رسول^{صلی الله}
علیه وآله وسلم معتدین بالخلافة منی کتاب الله و سنت پیغمبر و امیرالمومنین علی ع
از آن خود را گفت که اگر مقدور بودی حجر را بمقام خود بردی که رسول پابرانجام داد
و وقت خلافت شیوخ از او بمقام جاهلیت بردند و گفت که فدک و ضیاع رسول^{صلی الله}
له وادی و اقطاع مجدد باطل کردی و هم عطا یا مجور کردی رسول نبود باصل

خود بروی و زنان در خانه شوهران قبیح عهد کردی و آن اقامت حدود ابطال سنت زین خیر کردی
 و در قسمت جود رسول هم بسویت کردی و انجاس باصحاب حق رد کردی و روی که ایشان بکشوند
 و خدا و رسول بسته بودند به لبستی و قرآن که ایشان استبر کردند و زیاده و نقصان در آن کردند با حاکم
 خود بروی لیکن فی الجمله راست که گویم از من برگردند و با جایت معاویه روند و دین را مستبر گردانند که
 رمقی ماند **است** و امام ازین جهت ابداع شیوخ باطل نکرد الا با خواص شیعه گفت که شخصی بپایان
 فرستد آن من مبدی که این بدعت را و آنچه ایشان کردند باطل کند که این نتواند کردن الا حجة الله علی
 الخلق محمد بن الحسن و الله امرت الناس لا تجعوا فی شهر رمضان الا فريضة انا اعلم جماعتهم فی التوافل
 بدعة فسادی اهل العسکر من نقل بالاسلام غرت سنت عمر بها عن صلوة فی شهر رمضان چون
 جماعت که با وی بودند منکروی بودند چنانکه شرح **فاضی** و عبیده و ابوقایل و مسروق و غیر ایشان
 که از لشکروی بودند در چند موضع گفتند یا امیر المؤمنین علی که اگر بر سیرت شخین با ما کار کنی یا
 تو عصیان کنیم و مسروق خذلان وی کرد و معاویه **و ابی جحک** امام مخبرین کرد در حکم امهات و انکیز
 اعراض کرد چون دیگران را شریعت دانست امیر المؤمنین علی ۴ خاموش شد و هرگز پیش لشکر اظهار
 مذنب خود نکرد الا با خواص شیعه و اهل البیت رسول و ویراد بعضی چیز که خلافت فعل عمر بود
 تذکره ندی مکذب او تاروی **امیر المؤمنین** علی بر صبر گفت زعم قومی اتی اکذب علی الله فانا اول من
 آمن به و صدقه و دایما جاسوسان دو کار بودند از احوال شیوخ تفحص کردند تا باشد که بروی کلمه بکنند
 و ویرادین بهانه ایذا کنند آخر الامر او را و اولاد او را با حقیال جمله هلاک گردانیدند ولیکن چون **عثمان**
 اظهار جور و ظلم کرده بود مهاجر و انصار و زنان رسول مثل عایشه بروی انکار کردند اکنون با شریک
 تا آن فایده باز نمانم **مسئله** از بعضی اشیا که شیوخ بگردانیدند روایت کنند که رسول صلعم
 گفت الوقت الاول رضوان الله والوقت الآخر عفو با عذر بود چون که در نماز اول وقت گفتند ایشان
 اختیار کردند و وقت عفو انداختند و همچنین مسح نزع تخفیف سبک است و چون بسم الله الرحمن الرحیم
 بضارت بنی هاشم مع هذا جریه مفسد نماز نیست پیش ایشان و مسجد بر ما کول و لبوس که کند
 زیرا که شیعه علی مسجد بر خاک کنند یا چیزی که خوردن آن عادت نباشد و قنوت بیندازد **مسئله**
 آل رسول و وضع الیدین احیاناً مذهب یهود ما انکه رسول صلعم فرمود اعطیت الید العراج بارسال
 الیدین فی الصلوة و فیکل بآیه قوسوا قوسین کردند و دانستند که مراد بقنوت است بلکه خضع
 است

و پیش جنازه رفتن ابداع کردند با آنکه رسول فرمود که اتباع الجنایز و تشییع الجنایز ایشان فرمان نبرد
 و بر مقدمه جنازه روند و شیعه موخر روند و امام علی بعد از فاتحه در شب جمعه سوره جمعه بخواند
 و در دوم صبح اسم و در بامداد روز جمعه بعد الحمد سوره الجمعه خواند و در دوم سوره المنافقین
 چون ازین خبر نداشتند مخالفت کردند و سلام از دو جانب باز دادند مخالف خدا و رسول و این
بدعت اول آن بود که گفت من امیرم امروز بر اهل اسلام بی اجازت خدا و رسول **بدعت دوم** آن بود که
 بیعت می ستانند از صحابه که من خلیفه رسولم بعوز بالله من البهتان العظیم و اسلامیان را بقتل
 می آورد که ایشان اهل زدند مثل مالک نویره مع هذا **بدعت سیوم** که طلب زکوة و اخماس با فتح الحجه
 بر قهر و استیلا با آنکه اسباب خلافت و براهیج میسر نبود از رض و عصمت و غیر آن با آنکه رسول صلعم
 گفت من کذب علیا فلیتوا من النار **بدعت چهارم** آن بود که چون بیعت کردند بر ابوبکر عمر گفت این
 کار تمام کرد و بدین جمله کواهان گرفت عمر چون بشنید گفت ما را منازعتی دیگر نیست الا با علی و اولاد
 او و دعوی ما و ایشان قدری دارد **بدعت پنجم** آن بود که عمر گفت معیشت فذلک ان فاطمه زهرا باز
 ستانند و جور بر ایشان کردند و اظهار عداوت کردند تا اگر چیزی گویند مردم گویند میان ایشان
 مد و نیت و ایشان طلب ملک میکنند نه طلب دین و کلام ایشان پیش خلق واقعی نداشته باشد
 ابوبکر رضیحت وی قبول کرد و فذلک را از فاطمه باز شناند **بدعت ششم** آن بود که ابوبکر خالد بن ولید را
 گفته بود که چون از نماز بامداد فارغ شویم علی را بکش ابوبکر از آن پشیمان شد گفت شاید بران حرکت
 قادر نبود و قفسه ظاهر شود که تلافی سلام پنهان باز دارد و این قدح نماز جماعت بود که سلام پنهان
 باز دهند و هیچ حدیث وارد نشده نه مغتریه و نه متفق علیه و گویند این سنت ابوبکر است و السلام **بدعت**
هفتم گویند ابوبکر هر روز سه دور از بیت المال بر گرفت اگر خمس بود از اهل بیت بود و اگر زکوة بود مستحق
 آن ظاهر بود بهشت صفت و ابوبکر را آنچله نبود اگر خصم گوید که ابوبکر عامل بود دروغ باشد که اگر عاملی
 بی ثابت شود و بطلان خلافت وی باشد و نایب خلیفه وقت باشد و اگر گویند مال مصالحه بود
 آن مال جزیه را گویند که از جهود و نرسا که در میان مسلمانان باشند و اختلاف با اهل اسلام کنند
 بکر این مباد مستحق بنود زیرا که اهل مکه تجارت و معامله مستظهر بودند و حق تعالی مال صلح
 ایشان داد چون زجر مشرکان کرد که در مسجد الحرام روند قال الله تعالی بعد فامهم هذا و ان ختم
 فسوف یعنیکم الله من فضله آنچه تجارت بد ایشان میرسد بر ایشان بد ایشان دارد

آن ممکن نبود و بعد از تشهد قبل از سلام
 ابوبکر لا تقطع علیک حال امریک بعضی گویند

مخالفان گویند که این مال و صدقات یک حکم دارد مستحق این هم مثل مستحق زکات دارد ابو بکر
مستحق این مال نبود و میراث سن لا میراث له و مال این حق فقرا و ساکنین است و عالم چگونه مال
مسلمانان و درویشان خورد بی اجازت ایشان که هر یک در اقصاء عالم محتاج و باز مانده اند و
ابو بکر از جمله غزوات نبود و وقت غزوات داشت چگونه عمل نکرده مستحق اجرت کرد و اگر گویند چون
ساعی بود در کاری و خلیفه وقت بود بخوردن این مال گوئیم هیچ نصیبی نیامد از قرآن و خبره
و دستوری داد بخوردن این پس خلیفه اجرت باشد ایشان را بنابرین اهل اسلام بوده باشند ^{خلیفه}
و رسول صلعم فرمود من من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عملها الى يوم القيمة من غير ان ينفع
عن العامل بها شيئا بنابرین هر چه بعد از وی خلفا از مسلمانان خورده اند بزه و مظلمه و آنچه
در کتب ابو بکر است که مال فقراء عالم بی اذن ایشان چگونه شاید خورد قال الله تعالى ولا تأكلوا
اموالكم بالباطل فقال غراسمه ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون و امثال این
در قرآن بسیار است ما بدین قدر اختصار کردیم تا خواننده را ملال نگیرد و بواسطه بدایتی که
پیشوایان ایشان درجه درجه بوده اند و اختصار بمال اولاد رسول نکردند که مال عالمیان یعنی
فقرا و ساکنین با خیال خوردن و ای برایشان روز قیامت از رزل و مال آل رسول و غیر هم
در باب هشتم چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد جمع شدند از آن طایفه که تربیت نصیب
کرده بودند و بایکدیگر مشورت میکردند که امیر المؤمنین علی داعم از حق خود محروم کردیم و امر او
ویرا جعته نمائند الا که قرآن در دست ولایت و علم قرآن میداند ما را طریقی باید کرد که وی الظلمة
نتواند کردن القصه بدان مقرر کردند که مناوی کتند که هر که سورتی یا آیتی از قرآن یاد دارد و باید که
عرض کند و باید که دو گواه بکند راند یا سوگند بخورد که آنرا تبدیل و تغییس و زیادتی و نقصان
نکرده عجب ازین جاهلان و خران مکر این آیه بخوانند بودند و قوله تعالى قل لئن اجتمعت الانس
والجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظميرا الاية بنابرین آیه
که الان نحن نزلنا الذكر و اناله لحافظون چگونه مرتدی تواند کردن الا آن بود که انشاء توقف آیه
و حدیث رسول بودند و بدان ایمان نداشتند مقصود ایشان آن بود که اولاد رسول را علیهم السلام
از حق خود محروم گردانند نه غم دین می خوردند که ایشان را غم دنیا بود و ندانستند که هیچکس مثل قرآن
آوردن نتواند چگونه مرتدی تواند کردن و العجب که چگونه اثبات قرآن بگواه و سوگند سبقت

بجای که ایشان به تنزیل قرآن عالم بنور اندیتاویل آن چگونه شروع توانند کردن عجب کدور
عقب چنین قوی جاہل و بی عقل و پست و رند و مردم چنین جمال را با امام و مقتدای خود
سازند و مثل امیر المؤمنین علی که بهمه حال بود به تنزیل و تاویل و لفظ وی سلوفا عمار و
العرش و دیگر گوید لو کشف الغطاء ما از دوت یقینا بی کسی روند که لفظ وی اقیلونی باشد
و گوید شیطان من می آید اگر راست کریم قبول کنید و اگر انانما کردم مرا یاره آرید خلیفه که چنین
نباشد لایق نواصب نباشد امام معصوم سزاوار سومان باشد و منافقان امام را فرو
گذارند و بی کسار و تندی که ایشان قرآن را بازگویند تاویل گویند و از حق خود بگردانند و معنی
یا ک لفظ ندانند و تحقیق آن هرگز نرسند و بکنه آن امام معصوم رسد که او واقف علم
لذنه باشد و علم مخزون داند که وارث علم انبیا امیر المؤمنین علی و اولاد وی الطاهین
لا کریمین بودند نه شیوخ بی علم و ادب **باعت نام** آن بود که چون رسول صلوات الله علیه بر او
در تحت رایت اسامه بن زید کرد و در آن مرض که متوفی شد و امیر المؤمنین علی را فرمود که
تو پیش من باشی و اسامه بن زید از مدینه بیرون شد و لشکر جمله خیمها بیرون زدند و بجا
بعضی از نواحی شام از زمین فلسطین و رسول هر روز بکرب و مرأت کفنی اندوختن
اسامه ابو بکر و عمر میرفتند و میگفتند میا داکر رسول بمیرد و خلافت از دست ما برود تا رسول
بآخر گفت لعن الله من تخلف جیس اسامه و رسول چون متوفی شد و مردم بر و پست کردند ابو بکر
با اسامه فرستاد که مردم بر من پیعت کردند من بخلاف ارادت ایشان متوالستم کردن و من مخاتم
بعض توقست که بگذاری که عمر پیش من آید اسامه بر رسول ابو بکر گفت عجب که وی رعیت نیست
بقول خدا و رسول و بی اجازت من امیر شد و یگری میطلبید رسول فرستاد که ابو بکر بخدا
و رسول ایمان داری بر خیز تو با عمر محکم رسول بپایند که ویر میشود و برین قیل و قال نمایند
تا بهر از شفاعت و حیلت و تقبلات رسول اسامه را راضی کردند و بفرستادند و ایشان
بخلاف فرمائش خدا و رسول باز ایستادند و قال الله تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله
و فرمان رسول در حال حیات و ممات وی یکی باشد و مخالفت وی کفر محض باشد و این
دلیل روشن است که ایشان رعیت اسامه بودند نه خلیفه **باعت دوم** چون اجل ابو بکر گذشت
سید فخر است که بار خود سبک کردند و ظلم بر اهل بیت رسول منقطع شود یا از پی خود

استعانت خواهد از آل رسول که دارند فاطمه بودند و یا از امیرالمومنین علیه السلام و حتی که
از آن وی نبود بدیگری داد چنانکه عمر اخیفه کرد ایند و خلافت بروی تفویض کرد و خلق را
بجبر و اکراه و قهر به بیعت وی در آورد و بیعت خیار صحابه که میگفتند ظلم روا مدار که تو
بناحق درین کار بودی و بعد از مرگ دیگری را بمقام خود نشاندی و امروز وقت استغفار
و توبه است بصحیح وجه این نصایح قبول نکرد صدق الله حیث قال الله تعالی وَلَقَدْ ذَرَأْنَا الْجَنَّمَ
کَثِيرًا مِّنَ الْبَنِي وَالْإِنْسِ بِدَعْوَتِ إِبْرَاهِيمَ آن بود که رسول را در جمله عالم خانه بود آنرا اختیار کرده بود
برای خویشین حاصل آنرا بگورستان ساختند و خواستند که ایذا و مرجع ایشان منقطع
شود و رسول را بعد از مرگ نیز چنانکه در حال حیات رنج میباشند اگر میراث دخترانشان
بود تسع و ثمن کر یک بدست باشد بدیشان رسیدی باقی غضب و ظلم و اگر صدقه بودی بده
ایشان جمله اهل اسلام تا روز قیامت در آن شریک باشند و اگر اهل اسلام یک کس را ضعیف یا
پای ایشان را می باید گرفت و از آنجا بیرون کشید عجب کاری می بینم که دختر رسول از میراث رسول
نصیب ندارد و میراث رسول صدقه است وقتی که بفاطمه میرسد و چون بوقت گورستان کرد
میراث دختران ایشان بود و میراث رسول بدختر ایشان میرسد و اگر مسلم داریم یک بدست ایشان
میرسد و باقی بجز و ظلم وجود و قس باشد که بی اجازت وی انجام دهند قوله تعالی لا تدخلوا
بیت النبى الا ان يؤذن لکم الى الطعام غیر ناظرین در حال حیات رسول اجازت نبود که در آنجا وارد
بعد از موت ندانم که که اجازت داده است ایشان را و در حدیث مشهور است که رسول مسلم فرمود
من اغتصب رقعة من الارض جعلت یوم القیامة من السابعة السفلی الى السماء العلیا طوقا
عنقه الى ان یفرغ الله من حساب الخلق ثم یجعل معها فی النار و امثال این بدعتها که بنهادند
در حیات خویش و بعد از ممات ایشان اشباع و اتباع ایشان میکنند تا عقوبت آن بوضع
و ملحق و عامل میرسد و ایشان روایت کنند که رسول مسلم فرمود کل محدث بدعة ضلالة مصرها
الى النار فردای قیامت تابع و متبوع ایشان در دوزخ روند قوله تعالی احشروا الّا ینظروا الزنا
و ما یعبدون من دون الله اری غم نیست که بازگشت تابع و متبوع بدوزخ خواهد بود از علل قبیح
ایشان بدعت دوازدهم روزی ابو بکر در میان قریش گفت مسح با میا و مسح گوشها
و کردن بهتری آید به تبدیل قرآن و سنت رسول بکردار رسول فرمود لا صلوة الا بوضوء و کعب

من الكفر والاميان ترك الصلوة فمن لا صلوة له فهو كافر وجن وضوء بخلاف امر خدا و رسول بود
لا بد که نماز نیز درست نباشد باتفاق اهل مذاهب حشر اجساد خواهد بودن جمله یا بعضی
حق تعالی مسح را حواله به یاها کرده است مکلف فردای روز قیامت که ثواب و صواب باید و مسح بر
سوزه کرده باشد باستی شریک باشد بزرگ مسکین چرا که پوست بزرگ با تن وی رود و بند
عجب از طایفه می آید که ایشان ترك قول خدا و رسول کنند و اقتدا بخلفی کنند که جایز الخطا بود
و حمل و شش سال است را سجده کرده باشند و خدای تعالی و دستاوی پرستیده باشند
و پرولات و منات و عزری بویه و امروز بعد از ظهر را ایمان بتکذیب خدا و رسول مشغول شده
صدق الله حيث قال الله تعالى اتخذوا اخبارهم و رقبائهم اربابا ثم دونا الله **بسم الله**
ابوبکر با اتباع محظوظی بها خشن و کشتند که مردم غمزا کردند و گویند نماز خیر العمل بهترین دارد نماز
و چون با تکلف برآمد جمله کارها ترك کردند و روی بنماز نهادند این لفظ را اسقاط باید کرد
و چنان کردن که بعوض آن در نماز صبح که بانگ بگویند الصلوة خیر من النوم گویند و میزدند
و رسول گفت که نماز بهترین عملهاست ایشان گفتند نماز بهتر است از خواب و خواب هم
عملی نیست پس خفتن از نماز بهتر است و یقین که کذب بر طریق ایشان اولیه باشد و غرض
ایشان تحریک دین و تجدید و احیای سنن در جاهلیت بود بر وایتی دیگر آنست که شیوخ
و منافقان با کافران مکر یکی شدند که رسول را سنک باران کنند حق تعالی رسول را خبر کرد
که اینچنین کنید خواهند کرد امیر المؤمنین علی را بر جایگاه خود بنجوابان و تو بغار و چون
جماعت مشرکان برخاستند و به بالین رسول صلیم آمدند امیر المؤمنین علی را دیدند بر جایگاه
رسول خفته پت رسیدند و مجال آن نداشتند که باز کردند آنکه امیر المؤمنین علی را پیدار
کردند و کشتند نماز بهتر از خفتن است امیر المؤمنین علی بجواب مشرکان که شریک منافقان بودند
گفت حق تعالی خیر العمل معنی آن دارد که این خواب من بهتر است از آن شغل که شما دارید که رسول
خدا را هلاک گردانید رسول صلوات الله علیه و آله این کلمه را در نماز مستحق کرد ایشان که شیوخ
بودند منع آن نتوانستند کردن بوقت فرصت از این معنی خیر العمل را باطل کردند و خیر من النوم را
ابداً کردند و باست جاهلیت رفتند اعاد الله من العذلان **بسم الله** رسول ایشان
نماز به تکبیر کرد و راست با تسلیم شیوخ باطل گردانیدند بجهل و سلام بر نشند مقدم کردند چنانکه

گویند التحیات لله والصلوات والطبیات السلام علیک ایها النبی ورحمت الله وبرکاته ^{علینا} السلام
 وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واسم هذا محمد عبده ورسوله
 وچون سلام باز داد نما روی باطل شد و تمام شد پس نماز کرده باشند بی شهادتین و با اتفاق آست
 نمازی تشهد صحیح نباشد بدین طریق ابطال نماز کردند **بدعت پانزدهم** که با خواندن
 الکتاب آمین زیاده کردند تا در میان نماز باندک هم کلامی گفته باشند که از نماز باشند یا نشا
 در نماز سخن گفتن جایز دارند و اگر تابعان شیوخ را لابد که این کلمه باید گفتن برای آنکه ایشان
 گمراه باشند که بدین کلمه آمین ممدی کردند ولیکن شیعه امیرالمومنین را هم دل راست
 دارد و بحجت و تنزیه خدا و رسول و توحید و عدل و نبوت و امامت بدلائل و براهین با^{ست}
 گفتن احتیاج نیست و رسول در حق اهل بیت گفت لا یضل من تمسکنا این جمله برای آنست
 که چشم نواصب را سبیل کفر و ضلالت گرفته است با جراح نبوت و امامت نساختند و
 گفته است اهل دلی ای دریغ که یاری باید و اندرین روز کاری خضر و الیاس و عیسی
 ممدی و ذوالفقاری باید مگر این فساد که در دین شیوخ کردند او با صلاح آورد و ما بدو ختم
 از انتظار الله که حق تعالی مهلت بخشد که تن جفا رسیده و دیده ستم دیده و شام فراق ما را صبح
 امید پیدا شود انشاء الله تعالی **بدعت شانزدهم** که دستها بر هم نهادن وضع کردند
 و تسک بآیات قوما لله قانتین کردند و ندانستند که قنوت و تواضع بغیر این خواست و
 بغیر این نیز این معنی حاصل میشود و این معنی در نماز دستها بر هم نهادن عریض کرد چنانکه
 روزی عمر گفت که یا رسول الله چند چیز است که جهودان میکنند و آن سخت نیکوست از آنجمله
 یکی دست بر هم نهادن است رسول متغیر شد و گفت از سر بخید که ایشان را هر روز
 آن کار بود که رسول را بخانیدندی چنانکه بعد از وفات اهل بیت او را بخانیدند خیر الدنیا
 و الاخرة ذلك هو الخیر ان المبین گفت یا عمر تو را نمی دانی که اگر موسی زنده بودی متابعت من کردی
 و امت من بودی این را معنی دیگر توان گفت نمی بینی که عادت اهل دنیا است که در پیش پادشاهان و پاد
 جمله خاصان که بنزدیک پادشاهان روند ب حجاب و ترس باشند زیرا که خدمت پادشاه بدل جان
 و آنان که بیکانه یا کتاهی کرده باشند از ترس گناه خود ترسند که بگناه خود مواخذ گردند ایشان دستها
 چون گناه کاران بر هم نهاده باشند لاجرم همچنین شیعه امیرالمومنین که خدمت پادشاه و پاد

۱۴۵
آخرت برستی کن باشند و بدک و جان مطیع و فرمان بردار و به یگانگی خدا اقرار داده و بر مسالت رسول
وی و امامت و نایب و وزیر رسول یعنی امیر المومنین علی علیه السلام و نماز بستت رسول او گزارده اند
نه بر بدعت شیوخ لاجرم بحضرت یاد شاه روند حجاب و دستها فروگذارند چون محبان چنان
مجرمان که سیاه رو باشند و موالی رو سفید باشد و سفید رو و برصات آیند که محبان رسول
و آل وی سفید روی دنیا و آخرت باشند قوله تعالی یوم تبیض وجوه و لتسود وجوه فاما الذین
اسوت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا ما کنتم تکفرون و اما الذین ابیضت وجوههم فی حشر
الله هم فیها خالدون پس لاجرم سیاه روی دنیا و آخرت بودند که بعد از ایمان آوردن بدو
کافر شدند اکفرتم بعد ایمانکم و ایشان را که روی سفید است از آنست که ایمان و اعتقاد ایشان
بر رسول و آل او درست است القصة چون ایام دولت عمر بود آن سنت یهود احیا کردند با وجود
آنکه رسول علیه السلام فرموده اعطیت لیلۃ المہراج بار سال الیدین بالصلوات بدعت
مفسد رسول صلی الله علیه و آله فرمود و لا تزلوا فی الصلوات کبروک البعیر و لا تنفروا
لا بل و لا تنفقوا کما نقاء الکلب و لا یلتقوا کافئاً الفرو یعنی چون اشتر مست فروغ سپید
یعنی گوسفندها بر زمین می آرند و نواصب اول زانو بر زمین نهند مثل شتر فرمود که بر کوع و کوزه
نجیل نکنید و چون سگ بر سر زانوهایش نشیند در تشدد بلکه بران چپ نشیند و چون
بوزی شکان بجانب راست و چپ بنگرید و امثال این بدعتها که می نهادند از آن بود که علم
ایشان بدین حاصل نبود و نیز خواستند که احیای سنت جاهلیت کنند و علای صحابه را
بجال و یارای گفتن نبود و بعضی بدینا فریفته شده بودند و بعضی مالداران بودند حفظ
مال را ابا نکردند و رسول صلی الله علیه و آله فرموده من کتم علیاً من اهل جاه یوم القیامة یغلط
یداه الی عنقه قد الحیم بالجام من النار اما آنچه علمای حق بودند مجال گفتن نداشتند و دیگران
بطمع درم و دنیا رکن حق کردند ازین سبب هفتاد و سه فرقت بدید آمد اگر علمای سخن حق
گفتند عامه نیز به ایشان رفتند و این جمله بدعت در دین ظاهر نشد از آنست که علمای
بمال دنیا فریفته شدند بدعت مجدد آن بود که گفتند چون آفتاب غایب شد نماز کن
و روزها افطار کن بدانکه عروب آفتاب آنوقت بود که آفتاب بدو عین حامیه درو شود و غیر
چشمه گرم و ستا و کان آسمان بعضی ظاهر کردند و روشن بدید آیند مکلف اول نماز بکنند

و بعد از آن روزه بکشاید نواحب اول روزه بکشایند یعنی چون با نکه از بگویند اب باز خوردند آنکه نماند
بکشایند و هر که چنین نکند نماز وی قبول نباشد و روزه وی ایشان افساد روزه مسلمانان کردند
و مردم را بر نماز و روزه داشتند قبل الموت رد بر خدا و رسول و اطهار سنت باطل کردند و کما
حق و اول ماه رمضان روزه گیرند و بلکه از رمضان يك روز بگیرند خلاف سنت رسول
صیام شهرین کفارہ لذنوب العمر و ایضا عنه علیه السلام الثعبان شهرین فرحم الله من اعانته
این سنت را دفع کردند و ازین ثواب خلق عالم را محروم گردانیدند و حق تکالیف رسول صلوات الله
علیه و آله گفت که وقت روزه کشادن علامت آن بود که ریهان سیاه و سفید از یکدیگر بافتند ^{بشد}

حيث قال كلوا واشربوا حتى تبين لكم الخيط الأبيض الى الأسود من الفجر الآية ایشان که شیوخ
بودند خلاف قول خدا و رسول کردند **بدعت نوزدهم** آن بود که ابو بکر صدقات بر سنت
رسول بر هشت صفت کردی و بهشت صاحب حق دادی و متساوی قسمت کردی و چون
نوبت بمر رسید در خلافت وی گفت من صلاح در آن می بینم که مهاجر را که قریشی اند تقصیل
نم و مهاجر غیر قریشی را تقصیل نم بر ارضان و انصار را تقصیل نم بر اعراب را تقصیل نم
بمعجم مردم در جذب منفعت چون او بودند و غم دین نداشتند و آنکه غم دین بود قوت دفع و منع
این کارش نبود عرب و عجم حرام خواشدند ازین سبب جمله از برای نفع روزگار با شیوخ و رسا ^{خشد}
و کار دین مهمل میبماند و بی رونق و کم سنت رسول کردند جز آنکه الله حق تعالی این ما جرایب را یوم حرام
یوم جزا انداخت که روز شمارست و میگوید شما تعجیل نکنید قوله تعالی فلا تعجل علیهم انما غفر
عنا معنی روز شمار ایشان را حسب خواهم کرد **بدعت بیستم** عمر گفت من رای در آن می بینم
که صدقات طرح کنم و خراج بر زمینها نم بفرمود تا در عراق مساحت زمینها کردند و بهر يك
جریب یک درهم می نمایند و يك قفیز حبوب از هر جنس که بکارند و بدست ملوک فارس نمایند و در
جاهلیت در مصر و نواحی مصر در زمان فراعنه و رسول و از سنتهای جاهلیت منع کرده بودند
و بعدی که گفت منعت العراق درهمها و قفیزها و منعت مصر ابدنها پس بر آیت و حدیث کار نکرد
و در و احیای سنت جاهلیت کرد تا جمله جرام خوار شدند و مظالم آن جمله در کردن عیال
روز قیامت و سنت زکوة باطل شد پیش عامه جمالی و اصحاب زکوة مضطرب شدند
و بدین قناعت نگرفتند با خمس آل رسول که منع کرده بودند که حق فقرا و مساکین بود و او را طرح کردند

جزاء بما كانوا يعملون **دعوت پست و یکم** چون نوبت دولت دنیا بزمان رسید بیت المال بیدار
بنیهای جهان از هر نوعی که مصاحبان وی یعنی ابرو و عمر از مالهای مسلمانان بوجه غصبت و حرام
ستاند بودند و جمع آمد و انبارها کرده و مظلومان با خود بآخرت بردند و حد های شرع و سنت
رسول باطل کرده حیث قال ومن يتعد حد الله فقد ظلم نفسه ما تدری کل نفس بما کسبت
همیشه و جهان دید دست در نهاد و جمله تلف کرد و بر بنی امیه خرج کرد و مال بیت المال را
بر بنی الاعوام و بنی الاخوان و بنی الاخوان داد و ایشان را توانگر کرد و جمله مسلمانان را محروم بگذاشت
و جمله زبان طعن بر وی دراز کردند و وی بنی امیه مستظمر بود و رسم جباران و اکاسه
و فراغه و قیام پیش گرفت و از علایمان ترك و رومی خریدن گرفت و استر و اشتر و اسب و طلا
راست کرد و از هر جنس طبل و کوش استعداد کردن حاصل کرد بخلاف سنت رسول و نوح نوبت
زین آغاز کرد تا خلق بانگزار نشنوند و نمازی وقت گزارند و دست تغلب و تعدی بر عالمیان
دراز کرد و علماء را بنواحی حجاز و عراق و نمایند فرستاد تا صحراها و کوهها که علف را رهاوردی
جمله را در قید گرفتند و بفر مو که هر که خواهد که چهار پای را علف دهد در صحرا بیاورد که علف
از من بجزد و این فعل صاحبش بود که زکوة بینداحت یعنی عمر یا خراج کردن تا آنجا که توان
بنود میکرد و با آنجا که نمی بایست داد و چون بنار عمر بر مساحت نهاد لایله که عثمان چنین
دعوت پست و دوم آن بود که عمر قوی را معین کرد و اجرت داد برای جهاد که مردم از حربه
گزیزان بودند جمله از ترس حربه بد زراعت نهادند و معاش کردند و آنان نیز که جهاد میکردند
از ثواب جهاد بی نصیب و معلولان اجرت داد از زکوة و معین کرد و جمعی که نزد اسلام آمده
بودند ایشانرا علم دین تعلیم میکردند و ندانست که چنانکه زکوة واجبست و چون اجرت است
مستحق ثواب نباشند قال الله تعالی ان الذين یکتون ما انزلنا من البنیات والمدی من بعد
بنیاء للناس فی الکتاب اوتاک یلعنهم الله و لعنهم اللاعنون قال عمر و جیلان الذين یکتون
ما انزل الله من الکتاب و یشترون به قلیلا و لیلئلا کلون فی بطونهم الا النار ولا یمک لهم الله
یوم القیامة ولا یرکبهم ولهم قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من کتم علما من اهل جاء یوم
القیامة معلولة یواہ الی عنقه قد احم الجحیم من النار وقال امیر المومنین علی علیه السلام ومن
نہج الجبال علما اصابه ومن منع المستوحین فقد ظلم بدین آیات و حدیث تعلیم معالم دین

و فرایض علماء از جمله واجبات است و آن بترك آن یعنی بترك علم مستحق ذم باشد و چگونه شاید شرعا
بفعل واجب اجرت دهند باینکه موافقت و پیروی رسولی که دارند قال الله تعاقل لا اسئلكم^{عليه}
اجرا الا المودة فی القربى یعنی بکویا محبت که من هیچ مزدی نمیخواهم باین پیغام رسالت از حق تعا
الا دوستی خدا و رسول و آل او علیهم السلام آری شیوخ هر چه خواستند کردند و مخالف قول
خدا و رسول کردند و برای تشنه خود و ظاهر **بدعت** **پلست** و **سین** رسول صلعم حکم
العاصر و پسرش مروان را لعنت کرده و بتخصیص از مدینه رانده بود و همچنین ابو بکر و عمر در نوبت
خلافت رانده بودند چون نوبت امارت بعثان رسید بخلاف رسول برخاست و ویران نمود
و انشاء دیوان خلافت که بعد از رسول خود بنیاد نهاده بود بوی داد و اعزاز و اکرام هر چه تمام
بکرد بخلاف قول خدا و رسول چنانکه حق تعالی فرمود لا تجد قوما یؤدون بالله و الیوم الآخر
یؤدون من حاد الله و رسوله ولو كانوا باء هم او اخوانهم او عشیرتهم بدین آیه اگر عثمان می
بودی طریقی رسول که نصیر بودند باز نتواندی و تشریف و صلت ندادی و ایشان را بر سر
ایر و حاکم نکردی و منشی و امین نکردی بر اهل اسلام و این جمله از آن بود که وی ایمان
بن خدا و رسول نداشت و آن فساد که شیوخ کردند بدو مجلد چنین باخر فرستد اما آنچه در
میان اهل اسلام مشهور است در مرقم می آید **بدعت** **پلست** و **سین** **چهارم** چون کار خلافت
عثمان محکم شد سناری کردن فرمود و مصاحف قرآن که در دست مردم بود بخود بخواند
و اگر کسی نمیداد مجبور و قهر می ستاند با عید الله مسعود مصحفی بود از وی طلب کرد و
او نمیداد برخاست و بدر خانه عبدالله مسعود رفت و وی را برنجایند چنانکه دو پهلوی
ری بشکست و خون از کلوئی وی بر می آمد و وی در آن ریح مشقتی تمام کشید و آخر بدان
ریح وفات یافت و مصحف از وی لیست و صحیفی که از مسلمانان سسته بود جمل را در قفا
انداخت و بر سر آتش نهاد و بآب گرم از آبشت و بعد از آن کاغذهای شسته و **سینه**
و مصحف عبدالله بن حکم و زیاد بن شهر که کاهستان عثمان بودند بفرمود که از اینجا است
کردند و ایشان بعلم قرآن علم نبودند آیت ایتی نوشتند و آن هر دو فاسق آنچه ایشان را
بکار راست بود و آنچه در حق اهل البیت صریح بود بسوزانیدند باقی چون ایما و ایمانی نوشتند
اهلیت آن نداشتند که قرآن جمع کنند جمله آیهان نوشته بودند در زیر سجاده نهادند و دست

میگردند بقرعه وقال بر میداشتند و در پهلوی یکدیگر مینوشتند و عثمان بقول و کتابت
این هر دو فاسق اعتماد کرد و با خر خط خویش از خط ایشان در مصحف بنوشت و زید بن
ثابت را فرمود که قرانی بنهد و مردم پیش زید روید و قرات و ترتیب بشنوند و عید الله
حکم وی بر خویشین نکرقتی و عثمان در مصحف وی هر نصف که خواست کرد بی مایه
و امروز آنچه از دست مسلمانانست از بقیه مصحف عبدالله بن مسعود است و آنچه که
بشست و بسوزانیده از مصحفهای دیگران بدان محفی و عا شد حال کسی چون بود که وی
قرآن سوزانیده باشد ذلك بائنه که هو اما انزل الله فاحبط اعمالهم و نکذاشت کسی را بران
مصاحف اطلاع افتد **بیعت پاست پنجم** و همچنین عمار بن یاسر رضی الله عنه در مسجد
بجثمان رو کرد و گفت تو مسیحی این کار نیستی از منبر بیزیر آمد و چندان بر عمار زد که کفشد عمار
مرده است با آنکه رسول صلعم در حق عمار گفته بود که عمار مع الحق و الحق مع عمارید و رحمت ما
دار فاذا افرق الناس يمينا و شمالا فانظروا الفرقه التي فيهما عمار فاستمعوه فانه يدور
مع الحق پس زدن شخصی بزرگوار چنینست که رسول در حق وی گفته باشد که حق با او
و او با حق است زجر کردن چنین شخصی جز فسق و زجر و ظلم و احسان خدا و رسول نباشد
زهی خلیفه سنیان که مصاحب رسول را چنین برنجاند و از خدا و رسول شرم ندارد و
و همچنین ابو ذر را از حرم بیرون کرد که با ابو بکر راستی میگفت که خلافت حق توست و وی
او را کاره بود و حق تعالی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را عاف فرستاد که ماکه آفرید کاریم چهار کس را
از یاران دوست میداریم عمار و مقداد و ابوذر و عجب باشد حال کسی که دوستان خدا را برانجا
و از حرم رسول بیرون کند کار شیوخ همه روزه این بوده که دوستان خدا را برانجا بیندند
و دشمنان خدا را گواهی میداشتند و مال میدادند بدشمنان خدا و رسول **بیعت**
پلست و هشتم چون عثمان حج رفت و نماز عید بار و زعره افکند بخلاف قول خدا
تعالى و سنت رسول صلعم و حق تعالی فرمود تلك عشرة كاملة نه روز بقرمود و دیگر فرمود
والفجر و لیل عشره روز فرمود روز یازدهم عید فرمود و عثمان بر روز عرقه افکند و
قریان و حج و نماز عید بر مسلمانان بتاه کرد مردم بر روز کاروی آن سنت اختیار کردند و
افسار حج مسلمانان بر گردن وی بماند تا روز قیامت که جواب گوید با خدا و رسول خدا را آنچه کرده

دینی و مملکت بودند بدعتی ند ترازین باشد که حد شرع از میان است رسول **پیوند دارند بدعتی**
آن بود که حد از اند و لید بن یغیره که خبر خود داده بود و دست در محراب افتاده و قی کرده و عبدالله بن مسعود
نست و صبحی کرده نماز بامداد را با جماعت چهار رکعت گزارد و وی از قبل عثمان و ابی برد و بر
ایشان حد نراند و بخلاف کتاب و سنت رسول و حق تعالی واجب کرد حد بر اهل خرقه
فاجلد و هم ثمانین جلد **بدعت سی و بیستم** آن بود که بر امیر المومنین علیه السلام تقدم کردند با آنکه
ایشان را نه علم بود و نه فضل و محتاج بعلم وی بودند و امیر المومنین علی ع عالم و فاضل و کامل بود
با سوره شری بخانکه حق تعالی فرموده قل لیستوی الذین یعلمون و حدیث رسول صلعم اقتضا که **علی باقیست**
علم ایشان بر حضرت امیر المومنین تقدم کردند و با آنکه حق تعالی فرمود که بر حضرت رسول صلعم
تقدم نکند حدیث قال یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و چون امیر المومنین علی
نفس رسول بود بآیه انفسنا و انفسکم و حدیث لحدی و ملک ری پس تقدم بر علی تقدم بر
رسول باشد **بدعت و چهارم** آنست که چون رسول صلعم متوفی شد امیر المومنین ع و اگر روز غدیر
وصی خود کرده بود و شیوخ و جمله مهاجر و انصار بروی بیعت کرده بودند باز شیوخ و بر امیر
گردانیدند بقیه و ظلم و بمقام وی بنشستند و حق و بران منع کردند با حقیال و کلام حق نشنوند و خدا
فرموده قال تبارک و تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فی کتاب الله بمقام وی جگرفتند و ختم
بدعت سی و پنجم آن بود که میراث رسول صلعم از فاطمه علیها السلام منع کردند و حدیث نقل
ممن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه تکذیب چنین آیتها کردند که حق تعالی فرموده در حق
میراث حیث قال یومیکم الله فی اولادکم الذکر حظ الانثیین و آیه و میراث سلیمان داود و ایوب
لی من لذلک و لیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و چندین آیات را باطل کردند و بی بدعت خود رفتند
و نواصب چنین کسان را گردیدند که ایشان نه با آیات ایمان داشتند و نه بحدیث الیوم تجزی کل نفس
ساکت جزای خود بیا بند و بل این شفعاء و حصاء **بدعت سی و ششم** آن بود که بعد از رسول
صلعم در خانه وی شدند و خانه ویرا گورستان کردند و امروز نزد یک بهت و سالت مع خدا
که اینجا خفته اند بی اذن وی و از وی شرم نداشتند و ایشان را دستور وی نبود که بی اجازت وی
اتحاد و ندانم که ایشان را دستور داد همانا که عایشه غریبه مجاهد داده باشد و تکذیب آیه کردند
که قال جل جلاله لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم چون اجازت نیست که احدی در خانه عامه

وای بر آنکه کسی دستوری رسول در خانه و حفته باشد و در خبرست که چندین فرستکاران را
که کسانی را که در اماکن شریفه نهاده باشند و ایشان لایق انجام باشند از اخبار آورده ایشان را وضع
دیگر برون که لایق ایشان بود مع هذا اگر مسلم داریم هم فخری نباشد زیرا که سبک اصحاب الکف در
غارت و این منزلی نیست و عادی و نواصب را پی حق می باید رفت تا نجات ابد یابند **بدعت**
سی و هفتم که در خانه فاطمه شدند بی اذن وی و امیر المومنین علی را بیرون آوردند تا بیعت
کنند همچنین در خانه رسول شدند بی اذن علی و فاطمه که وارث بودند و بآیه کار نکردند حیث قال
لا تدخلوا بیوتنا غیر بیونکم حتی تسألوا و تسألوا علی اهلها و حق تعالی فرمود الا که خانه شما باشد ایشان
بی اجازت صاحب خانه در خانه وی رفتند و حرمت رسول و حرمت دختر وی نداشتند و چنین
حرمتی کردند حق تعالی روان دارد و تکذیب آیه کردند و بیل پوشیدند **بدعت سی و هشتم**
آنست که رسول صلعم فدک بفاطمه داد و وی مالک و متصرف شد مدت پنج سال و وکیل
وی انجام اعیل بود و رفع آن کردند و کلام حق تعالی نشنودند حیث قال و آت ذا القربى حقهم
این آیه باطل کردند که رسول بدان قیام کرده بود بدعتی ازین بدتر نباشد که حق که پدر بقر بزند
و پدری چون رسول باشد شیوخ از دختر وی بمرکب دفع کنند باید که رسول صلعم بدین
مخطاب که با فرزند وی کردند و ما را از ایشان بر آرد حق تعالی این انعام بفاطمه علیها السلام کرده
بود شیوخ منع آن کردند وای بر ایشان روز قیامت قال جل جلاله منع الخیر معتدیشم **بدعت**
سی و نهم آن بود که رسول صلعم امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را دوست
داشتی بکلام حق تعالی چنانکه از پیش رفت بآیه قل لا استأکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و من یترک حصة نزلت که فیما حسان ان الله غفور شکور و ایشان دشمن اینها شدند
یکی را در محراب کشید بوسایت شیوخ و فرزند در شکم فاطمه علیها السلام کشید و حسن
و حسین را شهید کردند با آنکه رسول ایشان را دوست داشتی و ایشان بعد از آن قیام
نمودند و تسک بآیه نکردند لَقَدْ كَانَ لَكُمْ رَسُولٌ فِي اسْوَةٍ لَّا جرم چون خلاف قول
خدا و رسول کردند جز ایستادند و سنک دوزخ شوند و کوردان پیداد گمان باشند نبیا
گمان بدتر از پیداد گمان باشند این آیه در حق ایشان باشد قال الله تعالی و قودها التنا
و الحجارة اعدت للكافرين **بدعت دهم** آن بود که عثمان مروان را باز آورد و وزارت

خود بوی داد که وی طرید بود بوحی سماوی و لا تظروا الدین و عمل بدین آیه نکرد و لا تقولوا قولا
غضب الله علیهم قد یکسو امن الآخرة کما ینس الکفار من احتجاب و آیه لا یجد قوما یؤمنون
بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم و ابناؤهم و اخوانهم أو یسیرهم
و هم کذا یشان حد شرع رسول صاتم نگه نداشتند همیشه در پی آن بودند که شرع رسول را در
خفیه دارند و پیوسته مخالف سنت رسول کردند **بدعت جمل و یکم** آنست که میان عثمان
و یهودی خصومت افتاد از بهر دعی یهود گفت من پیش محمد میرم بقضای عثمان گفت
بقضای یهودان روم زیرا که وی دانست که محمد راست گوید و بر شوی باطل نشود و قاضی
جهود او را بفرساید بر شوی و یهودی و اثنی بود درین دعوی که با و ست نه با عثمان و بر
ایمانی عثمان این نازل گشت و رسول صاتم زرم پیورده دار حبث قال فلا ورتک لا یؤمنون
حتى یحکوکم محمد و آل محمد فینما شجر بنهم ثم لا یجدوا فی انفسهم جرحا مما قضیت و
یسئلوا السلیا وی منکر شرع رسول بود و بقرآن ایمان نداشت که پیش قاضی جهودان میر
و مانع میشد و باطل میرفت ناحق یهودی برید با احتیال تمام **بدعت جمل و دوم** آن بود
که هرگز شیوخ مطیع فرمان رسول نشدند و مخالف فرمان وی کردند چنانکه عثمان
مطیع و سابع مروان شد و رسول صالی الله علیه و آله او را راند بود و خلافت کلام حق کردند
حیث قال و لا تطیع الکافرین و المنافقین چون عثمان مطیع مروان شد و حق تعالی
فرمود مطاوعت منافقان و کافران مکید ایشان کردند بخلاف حکم خدا و رسول **جمله ثانی**
کانوا یفیمون **بدعت جمل و سیم** که عثمان مروان را یافت نکشت بلکه بر سر مسلمانان حاکم
کرد و مسلط گردانید و دیگر چون رسول ایشان را فرمود یعنی شیوخ را بقتل معاویه و حال
آن بود که وی در مسجد بود رسول فرمود که ویرا بکشید با راقل ابو بکر رفت و باز آمد که
وی در رکوع بود و ثانیاً عمر رفت و باز آمد که در سجود و ثالثاً امیر المؤمنین عمر رفت و وی
رفت بود و ایشان فرمان رسول مسلم نبردند و عمل بدین آیه نکرد حیث قال ملکونین انما
تقتلوا الخدوا و قتلوا انقلب لانه ابو بکر و عمر بقتل معاویه فرمان رسول بردند و نه عثمان
بقتل مروان تا از ایشان چندین فساد بدید آمد که دین رسول و عالم خراب شد بنوی
تبع و متبوع آن بود **بدعت جمل و چهارم** آن بود که اینای بنی هاشم کردند باخراج

و خلافت و امامت از ایشان منع کردند و ایذای این قوم بجای هلاکت و ایدای امیر المؤمنین علی
و از قاطعه بدفع فدا و خمس و غیر آن و ازین آیه غافل بود و حدیث قال ان الذین یؤذون الله و آیه
و قال و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات یحیر ما اکسبوا فقد اخطاوا بمقتضا و انما جیبنا
و ایدای رسول کردند بطرد ابوزر و جذب معا که رسول در حیات بودی بایدهای این طایفه
برنجیدی ان الذین یؤذون الله و رسولہ لعنہم الله فی الدنیا و الاخره و أعدائکم عذابا عظیمنا
یقین است که ایذای رسول ایذای تعالی باشد و ایذای حق تعالی عذاب جہنم خواهد بود و پیشتر
همیشه ایذای خدا و رسول کردند و لا یسر الحق و یکتبوا الحق و انتم تعلمون و ایشان همیشه اخفای
حق آل رسول کردند و ایذای ایشان بدین خصال مذموم نواصب متابعت ایشان کردند
بدعت جمل و پنجم آن بود که در هیچ روز کار پسیر بر پدر خلیفه نبود الا ابو بکر بخلاف قول خدا
حیث قال و لا تقبل کما اوف و لا تنهتہا و قل لکما و لا کما و لا کما و لا کما و لا کما و لا کما و لا کما
زنده بود و اسلام آورده که وی خلیفه بود و بر پدر حکم میکرد اگر از پدرش فساد می آید آمدی که استو
جد بودی و این بخلاف قول خدا و رسول بود **بدعت جمل و ششم** آنست که عثمان متعرج جنگ
و این فرض که حدی که از کردن خلق بیدار خت او باطل گردانید بخلاف قول حق تعالی و آیه تمنع کار
نکردند حدیث قال فمن تمنع بالعمه الی الحج فایسر من الہدی و چون حج بست رسول کرده باشند
و بی **بدعت** و فتیله حج سجد عالم درست بنا شد زیرا که بدان طریق نکند و سنت رسول صلعم
اول بعمر احرلم کوفتی آنکه حج گزاردی و جمله اهل البیت و شیعه ایشان بدین طریق حج کنند و این جمله
در کرد عثمان باشد و ویرا فدای قیامت جواب باید گفتن **بدعت جمل و هفتم** آنست که عمر متعه
زبان بیدار خت قول خدا تعالی تا جمله عالم روی بر نماند و مانع کلام حق تعالی و آیه متعه حدیث
قال فما استمتعتم به منهن فاذرنهن اجورن فی فیضه و حق تعالی متعه را واجب گردانید تا خلق از
زنا اجتناب نمایند عمر این را باطل گردانید بار ایت خود چنانکه گفت لولا این خطاب لما زنی
الاشقی و نیز گفت متعتان کانت علی محمد رسول الله حالین و انا اخرهما و اعاقب علیهما و علی
بندیل آیه کرد لاجرم این عوف باشد من بدله بعد ما سمعنا فاما اسمہ علی الذین یتبدلون ان
سبیح علیهم و قال و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و لاجرم هر که بآیت کلام حق کما
نکند کافی باشد این جمله او را دایما نسبت که متکرر حق بودند **بدعت جمل و هشتم** آن بود

که عمر بن خطاب گفت لا تقالوا فی مهور نساکم و باخر گفت که هر که مهر چهار صد درهم یا ده کند من ویرا حدیثم
 و مال ویرا به بیت المال فرستم پسر من حاضر بود برخاست و بروی رو کرد و گفت چیزی که خدا بخواهد
 بر ما حلال کرد تو به ما حرام میکردی اینجا که فرمود حیث قال و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج
 و انتم احدی هتن قسطا را فلا تاخذ و امینه شیا و پسر من گفت ما سخن تو قبول نکنیم چون این ایوان
 پسر من بشنید خجل شد گفت کلام افقه من عمی حتی العجز و بر او ای حتی المحذرات فی البیوت و اشیاء
 که شیوخ بودند هرگز بر علم دین عالم نبودند الا هر چه گفتند برای خود گفتند زیرا که ایشان را در آن کار شایسته
 نبود **بدعت چهل و نهم** آنست که چون غوغا بر سر مردان بردند خلق و اصحاب تا ویرا بکشند
 که او در آن روز خجالتی کرده بود و نامه دیگر نوشته بود بقتل محمد بن ابی بکر و ویرا عثمان حایت کرد و
 نکذاشت که بکشند تا وی بدین سبب مقتول شد و باینکه حق تعالی فرستاده بود کار نکرد حیث
 و لا تکن للخاشعین و اخفای آیه کرد **بدعت پنجاهم** هرگز با ولاد رسول دوستی نکردند پس ایشان
 متابعت رسول نکرده اند پس دوست خدا نباشند و بدین آیه عمل نکردند قل ان کنتم تحبون الله
 فاتبعونی بحبیکم الله و یعز لکم ذلکم برغم آنها که رسول بی وصیت از دنیا شد فغود بالله منها و غرض
 وی بدین قول ابطال کار ابرار المومنین علی ۴ بود مع مذا ابریکر وصیت بجز کرد و بجز وصیت گشته
 پس هیچ متابعت رسول نکرده باشند و حق تعالی آنکس را دوست میدارد که متابعت رسول را
 او کند علیه و علیهم السلام بدین طریق ایشان را ایمان درست نباشد **بدعت پنجاه و یکم**
 آنست که ایشان را بجملة احکام خلاف افتاد و بیان سرع را بخلاف یکدیگر میکردند و هر یک مدعی
 می نهادند چون شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد بخلاف قول خدا میغالی اینجا که فرمود اولاً یتدبرون
 القرآن و لو کان من عند غیر الله لو جحدوا فیہ اختلافاً کثیراً چون اختلاف بسیار شد چنانکه در
 شافعی که ابو حنیفه و مالک و احمد که هر یک بخلاف یکدیگر اند اما آنچه گفتند اگر از قبل خدا نباشد
 بودی در اینجا هیچ اختلافی نبود چنانکه در میان ائمه شیعه هیچ خلایق نبود بلکه هر دوازده بر قول
 خدا و رسول و قد صلوات الله علیهم اجمعین **بدعت پنجاه و دوم** آن بود که بر رنج خصم که بر او
 تقدم کرم و گویند نماز بامداد این بود و چون امام بود لابد که سماع می باید کرد و تقدم و حق تعالی
 ازین منع کرد اینجا فرمود یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اکثر علی اسلام بآیات
 که مایه ویرا تقدم کرد چون رسول آواز وی بشنید برخاست و دوستی بر دوش علی نهاد و دیگر

بروش فضل عباس والتفات بنمازی نکرد و نماز آن سرگرفت و ابو بکر بصف پس رفت
 شمری و ابن اعم کوفی که صاحب فتوح سنی است دو کتاب خویش این را آورده و بعد هب شیعه
 نیز همچین است و ابو بکر عمل بآیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی کرد و هم بدین نماز و نیز برغم
 خصم این حائمه نماز بود رسول را بایستی که ماموم بودی و مقتدا بمرده باشد و خود را از امامت خلع
 کرده و حاشا من ذلك پس قدم ایشان بنصین آیت کفر باشد **بدعت پنجاه و سیم** آنست که شیوخ
 حسد بعلم و فضل وی بردند چنانکه امیر المؤمنین علی ع گفت شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم ان حسد الناس لمراتبی معنی در تفسیر سلمان وارد شد و در مصایح ایشان مثل این وارد
 و ایشان بدین آیه عمل نکردند امی حسد و الناس علی صایتهم الله من فضله فقد اتینا الی ابراهیم
 و آل محمد الکتاب و الحکم و آیتنا هم ملکاً عظیماً اگر ایمان بآیات و حدیث داشتندی بال رسول
 حسد بردندی حسد از پیغمبری باشد **بدعت پنجاه و چهارم** آن بود که همیشه از چهار کوفتند
 چنانکه در روز احد و چنین تاوهتی و مشقتی در اسلام واقع شود تا بعدی که عثمان گفت که من به روز
 در جنگ احد کربخته بودم چون بزکوهی رسیدیم پس مشک بدین آیه نکردند و جاهد و فی الله حق
 چهارده هواجبتیکم الایه **بدعت پنجاه و پنجم** اکثر علمای ایشان بودند یعنی شیوخ که کسی
 طلب میکردند تا با ابی عبد الله ابی سلول مسافق فرستند در روز احد چون آواز برآمد که قتلوا
 محمد ابابا شد که از ابوسفیان الغنم از بهر ایشان امان طلب کند تا با ما که روند حق تعالی این آیه
 فرستاد و ما محمد آل رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و
 امسال این عهد کردند و بدان و فاتح بودند و درین حرب همچون زنان بگریختند تا در حق ایشان این
 منزل شد و لو کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الا دیار و کان عهد الله مسکولاً هرگز عهد ایشان را با
 رسول درست نبود و عهد ایشان درست با منافقان و مرتدان بودند نه با سلامیان و نواصب
 بدینها تابع ایشان شدند که ایشان هم عهد منافقان بودند بیس للظالمین بد **بدعت پنجاه و ششم**
و ششم که خود را بخلیفه رسول الله و امیر المؤمنین مباحش و نام کردند بخلاف قول خدا و رسول
 و تعالی و شود اظلم من افتری علی الله که باوندانستند که هر چه افتاد کنند که مدعی فرموده باشد ظلم باشد
 و بعدیت من کذیب علی بن محمد و فلیتوا صغیراً من النار و ندانستند که هر که بر رسول الله و لم یستخلف
 پس بدین دلیل معلوم می شود از تعداد بدعت ایشان و عمل بآیات نکردند و **بدعت پنجاه و هفتم**

خط در روغ کوبید جاری در روغ شد
 با آنکه ایشان روایت کنند که منافقان

این بود که حکما

آن بود که حق تعالی ولایت و امامت با امیرالمومنین علی ع داد و شیوخ بروی و الی شدند بخلاف
امر حق تعالی و رسول چنانکه حق تعالی میفرماید حیث قال انما ولینکم الله ورسوله و الذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و شیوخ بدین آیه عمل نکردند و
حق تعالی وی از وی منع کردند و با منافقان یکی شدند و امر حق نشنودند بدعی باشد
که خلاف خدا و رسول کنند و اگر بکلام حق اعتقاد داشتند حق آل رسول را از ایشان
منع نکردند بقوله نعم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزي مثله
شک نیست که بدین عمل که ایشان کردند جزای آن سپا بند روز قیامت **بدعت پنجاه و هشتم**
آن بود که حق تعالی فرستاد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما
بلغت رسالتک روز غدیر خم رسول صلی الله علیه و آله امیرالمومنین علی را علیه السلام نصب
کرد بدین آیه برای کار امامت و تبلیغ رسالت برای قوم و وی ارسال نبوت کرده بود
و آیه بتخصیص امامت بود ایشان و پیران آن منع کردند و بروی تقدم حبشند بخلاف
قول خدا تبلغا و تقدم بر علی بدعی بد و فعلی قبیح است بدعت پنجاه و نهم آن بود که حق تعالی
صحبت محمد و آل او را علیه السلام بر عالمیان واجب گردانید و شیوخ بعداوت وی بو
خاستند و با وی همیشه دشمن بودند بخلاف آیه در شان وی منزل شد حیث قال
ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیمجعل لهم الرحمن و ذرا شیوخ بدعت دشمنی آغاز کردند
و دشمنی وی و اولاد وی شدند و با نابیان وصیت کردند تا اولاد رسول را علیه السلام هلاک
کرداشتند که ایشان بهلاکت اهل البیت علیهم السلام قادر نبودند و قادر بودند که امامت
و خلافت و خمس و انفال از آل رسول دفع کنند **بدعت شصتم** آن بود که چون آیات
مناجات منزل شد ایشان از رسول صلعم دور شدند و با وی سخن بگفتند از بخل
بقاوت و عداوت و حق تعالی امر کرده که چون بار رسول مناجات کنند بیشتر بصدقه قیام
نمایند حیث قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقفوا بین یدی بخوکم
صدقات ایشان هر گز آیات قرآن کار نکردند و همیشه بخلاف آیه کار کردند و هرگز
ایشان بار رسول و امیرالمومنین راست نبود و اکثر اوقات صاحب منافقان بودند
حق تعالی از آن نهی کرده بود **بدعت شصت و یکم** آن بود که حق تعالی فرستاد و حیث قال

جامد الكفار والمنافقين واغلق عليهم وما هم جنة وبنو المصير وشیوخ دایم با منافقان
چون مروان و معاویه و ابوسفیان و عمر و عاص می ساختند و خاطر ایشان را محافظت میکردند
و دوست ایشان بودند و بدیشان می نازیدند و حدیث صحیح است ماکنا نعرف المنافقين
الا بتكذيبهم الله ورسوله والتخلف عن الصلوة البغض لعلي بن ابي طالب عليه السلام ایشان
همیشه پیوند با منافقان کردند و امیرالمومنین علی ۴ میل بمنافقان نکردی و در راه خدا در
بودی و من بقول الرسول ۴ لا یستوا الذین علیا فانه یعود الازات الله و بدین سبب بود که
از حق خویش محروم بود و دیگری که باطل بود محفوظ شد **بدعت** **شصت و دوم** آن بود که
حق تعالی از پراهنی کرده بود و عثمان بدین آیه نکرد حیث قال و احل الله البیع و حرّم الربا
چنانکه سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که عثمان از شخصی خرما خریده بود و چون بیع
بسر آمد آن شخص نیمه بداد از مال قبالة و نیمه دیگری که بماند بران شخص مضاعف کرد ایند
با قبالة حق تعالی این آیه فرستاد که و ذروا ما بقی من الربا این ایشان همیشه مخالفت قول خدا
و رسول کردند ندانم نواصب بچخصال ایشان فریفته شدند و پیروی ایشان کردند
بدعت و سییم آن بود که ایشان با امیرالمومنین علی ۴ محتاج بودند به بسیاری از احکام دینی
و هادی ایشان بود و شیوخ مخالفت کردند با مرق و منکر این آیه شدند حیث قال امن
بهدی الی الحق الحق ان یتبع امن لا یمیدی الا یمیدی فما لکم کیف یحکون ومع هذا اتباع
امیرالمومنین علی ۴ بنودند دلیل برین قوله تعالی انما انت منذر و لكل قوم هاد و رسول صلعم
با علی گفت که من منذر من توهادی یعنی من بیم کتداهم تو را نماینده و دلیل دوم حدیث از
کتاب مخالفات و ان لستموا علیها فها و مهتد و انت یقیمین علی صراط مستقیم و ضمیرها
با ولایت راجع است یعنی تضمین حدیث راجع با ولایت و لیت و چون امیرالمومنین ۴
را نماینده است پس جمله امت را واجب باشد که پیروی کنند تا راه راست یابند نه چون
شیوخ که هر راه باطل رفتند و از بی ایمانی راه حق رها کردند و بی گمراهی رفتند **بدعت**
شصت و چهارم آن بود که انجده حق تعالی اختیار کرده بود ایشان مانع شدند و حق تعالی
در کلام خویش میگوید و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و دعوی کردند
بمخلاف حق تعالی و گفتند که صحابه ما را اختیار کردند و ایشان از اهل حل و عقد اند و ان

بیعت کردند و اندیشه نکردند که حق تعالی اختیار را خود انداخت نه با ایشان یعنی چون
عمر و عاص و مروان و معاویه و عید الرحمن عوف و ابوعبیده جراح و غیرهم که جمله منافق بودند
و اختیار را ایشان قبول شد و اختیار حق تعالی باطل و حق را ناحق کردند لاجرم مستحق عقوبت
شدند قوله تعالی ان المنافقین فی درک الاسفل من النار فلن تجد لهم نصیرا لاجرم بدان
عقوبت ما خود گردیدند **باعت شصت و پنجم** است که ایشان از ذریه رسول بودند
و نکشتند نیز که ما از ذریه و هم و حق تعالی امیر المؤمنین علی و اولاد وی را از ذریه رسول صلعم خوانند
انجا که گفت ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین ذریه بعضها
من بعض و الله سمیع علیم چنانکه در کتب عبد الله مسعود رضی الله عنه نوشته بود مع هذا
روایت کرده اند از رسول صلعم که گفت علی بنی و ائمه و حدیث درین باب بسیار است چنانکه از
پیش رفت اما اینجا بدین قدر اختیار کنیم تا خواننده را ملال نگیرد و از فایده باز نماند و الله الموفق
و المؤمنین **باعت شصت و هشتم** بدانکه شیوخ بدین آیه عمل نکردند فویل للذین یکتبون
الکتاب باید بهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشر و ایه مثنا قلیلا فویل لهم ما کتبت ایدیم
و ویل مما یکسبون و ای بران کسانی که ایشان بر آیات قرآن کار نکنند و عمل شیوخ از بود که
هرگز بکلام کار نکردند و نه بحدیث رسول و اگر خوف ملائک نبودی این باب را بسطی تمام
رفتی لیکن مراد نیست و بجز عمدت نیست از آن میترسم که وعده حق برسد و رساله احسن الکبار
تمام نشود و در دپاچه کتاب نام این رساله جلالیه است اما در واقع پیری بنده را گفت و که
از بنندگان خاص خداست تا بود که این رساله را احسن الکبار نام کن باشارت وی نام کردم چون
این سخن از عالم غیب آمد بغایت پسندیده دیدم اگر مرد اهلیتی دارد ازین آیات ربی قرآنرا
ضبط توان کرد بلکه ثلثان را درین باب و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و السلام علی من اتبع الهدی
باعت شصت و هفتم است که شیوخ و تابعان ایشان در دین بسیار چیز بدعت نهادند
چنانکه رسول صلعم امیر المؤمنین علی را وصی خود گردانید و ایشان عداوت اهل البیت رسول صلعم
در عالم بدعت نهادند و ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت لو صلیتیم حتی یکواکما الجنایر ما نفعلکم
ذلکم حتی یجئوا الی رسول الله الخیار خیره و هی قوس بلا و ترو قبل العقد لضربه و عنه الاذنبه
صاوقه و دروغ مستلحق نیست الا باهل البیت رسول که بشن قرآن محبت ایشان واجب است

واینست که برخواندی که بدر برگ میسفت و دروغ خود معذور فرمای در وی نیکو شایوخ گفتند
مات الرسول ما خلفه بفضاء ولا صفاء حتی یوصی ایشان را عداوت امیر المؤمنین علیه السلام بود تا
نکوشید که امیر المؤمنین علیه السلام وصی رسول بود **بدعت شصت و هشتم** آن بود که امیر المؤمنین
بمقام رسول اولیه بود از شیوخ و ایشان در قرآن و سنت و رسول صلعم کردند که بی وصیت از دنیا
برفت نفور با الله منها و حق ثواب و مورد در کلام عزیز که وصیت کن چنانکه حکایت وصیت پیغمبران رسول
باز گفت جنت قال ووصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب الی آخر الآیه و قضه وصیت القمان ع حیث قال
ولا قال القمان لابنه و هو یعظه یا بنی لا تشرك بالله الی آخر الآیه قال الله تعالی اذا حضر احدکم الموت
ان تترك خیر الوصیة للوالدین و الاقربین و قال الله تعالی کتب علیکم القتال و هو کوه و قال علیه السلام
من مات بغیر وصیة مات مستجاهلیته و سلمان فارسی رضی الله عنه از رسول الله صلعم پرسید
بدین خط قلت من وصیک فقال هل تدري من مکان ووصی موسی قلت یوشع بن نون قال و هل
تدري اوصاء لانه اعلم امته بعده ووصی اعلم امتی من بعدی علی بن ابیطالب و امثال این در اخبار
نا محصور دلالت خلافت و امامت بصایت است که حق امیر المؤمنین ۴ بود و باتفاق امت
و شیوخ وصی رسول نبودند **بدعت شصت و نهم** آن بود که بر شیوخ واجب بود نشاء
امام کردن بقول خدا و رسول و ایشان که شیوخ بودند مانع امر خدا و رسول شدند حیث قال
الله تعالی يوم ندع کل اناس بنامهم فمن اذنه کتابه بمنه الآیه قل الله تعالی و کل شی احصیناه
فی امام مبین و باتفاق امت که رسول صلعم گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینه فوج من مرکب فیها
نجاة من تخلف عنهما غرق و همچنین رسول صلعم فرمود من اطاع علیا فقد اطاعتی و انما مدینه العلم
و علی بابها و در حدیث اول بیان کرد در موضع اول نجات را در موضع دوم طاعت را در مورد سوم
علم را و امامت را و در امام خلافت کردند و سخن خدا و رسول نشنودند و بی بدعت انا وجدنا
آباءنا و افشاد که وی متفق علیه بود و شیوخ مختلف فیہ بودند اینست صورت امامت و وصی
رسول را کرم باید کردن و پیروی امیر المؤمنین ع کردن قوله تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
فی کتاب الله و قال الله تعالی انا اعلمکم بالظالمین آل محمد حقهم نار احاط بهم سرادقها قال الله تعالی
وان کادوا لیغترونک عن الذی اوحینا الیک فی علی لتفتری علینا غیره و انزل من القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا چنانکه در صحیف عید الله معبود هنی الله عنه

سطور است و فعل شیوخ آن بود که رسول را بجا نیندند و آل و پیروان خود را رسول کار نکردند
 و الذین کفروا وظلموا آل محمد لم یکن الله لیغفر لهم ولا یمدیهم طریقا **بدعت هفتادم** شیخ میفند
 در کتاب بساط در امامت ذکر کرد که رسول که متوفی شد باجماع امت علی مومن بود و در
 غیروی خلاف کردند یعنی شیوخ و اجماع کردند و بنی هاشم لایق کار امامت بودند و بعضی^{نشین}
 علی لایق کار بود اگر بگذاشتند و در غیروی این اجماع حاصل نیامد و همچنین اجماع کردند
 که رسول خدای علی را در دیوان شریعت وصی خود گردانیدند الا آنکه شیعه گویند با امامت
 نیز وصی کرد و رسول نشاید که رضوان ترک کند حیث قال یا ایها الذین آمنوا شهادة بنیکم
 اذا حضر احدکم الموت حیث الوصیة اثنان و واحد منکم و قوله تعالی من بعد وصیة یوصی
 بها اوردین قال علیه السلام کاین من امتی ما کان من اسرائیل خطا النعل بالنعل و اللقد بالقد
 و نشاید که رسول صلعم بخیزی فرماید که پیش بعضی در اولویت و خصوصیت از اختلاف
 اقتدای اقتدا بجمع علیه باید که مختلف فیہ و این شیخین اند پس ایشان در آن کوشیدند
 که حق امیر المومنین علی را منع کنند و اخفای آیه کنند که در حق امامت وی منزل شده بود
 تا عامه جمال را بفریبند و گویند که رسول وصیت نکرد تا حق از مستحق دور کنند **بدعت هجدهم**
و یکم و قال الله تعالی قال النبی اولی بالمومنین من انفسهم و از واجهم و امهاتهم و لیرث
 وصایت بود و نصیحت و ارشاد با موردینی و دینیوی چنانکه وصیت لیسر موده که وصیت
 جعفر بن ابیطالب فامیرهم زید فان زید فامیرهم عبد الله بن رواحه و نفرمود که وصیت
 با شوری اندازند چنانکه عمر بن الخطاب کرد در روز سقیفه با خود معطل فرود گذارید چنانکه
 عثمان کرد عجب کار جهانیان معطل فرود گذارند و بی وصیت میرند و بعضی وصیت کردند و ما
 بعد از وی با امام محتاجتر باشند که در حال حیات وی و چون وصایت ثابت شد اما
 امیر المومنین علی نیز ثابت شد زیرا که باجماع شیوخ وصی رسول نبودند و نه خلیفه از قبل خود
 تعالی و رسول پیش تقدیم ایشان بر امیر المومنین علی از جمله بدعت و کافری باشد که بقول خدا
 رسول کار نکردند قال الله تعالی و الذین یقولون ربنا هب لنا من ارجا و ذریلتنا قوة امین
 و اجعل لنا من المتقین اماما قال الله تعالی و اذا قیل انقوا ما بین ایدکم و ما خلفکم من کلابه
 الطواغیت و لا یعوهم الحیو و الدنیا لعلکم ترعون هرگز متابعت شیوخ با آل نبود الا با منافقان

وَمَنْ تَدَانَ لَاجِرْمٍ دَرِ اخِرَتِ زِيَانِ كُنْدَ وَحَقِّ تَعَالَى اَزِيْنِ نَمِي كَرْدِ حَيْثُ قَالِ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا لَا
الْكَا فِرِيْنَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُوْمِنِيْنَ اَنْ تَرِيْدُوْنَ اَنْ تَجْعَلُوْا اللّٰهَ عَلَيْكُمْ سُلْطٰنًا مِّمَّنْ اَبَدًا لَّكَ اَوَّلُ
نِكَاحِ الْاِثْنَانِ دَرِ حَاهِلِيَّتِ بُرْدَا مَادَرِ صُوْرَتِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٍّ رَسُوْلُ صَلَّيْهُمُ كَفَتْ يَا عَلِيَّ اَنَا وَاَنْتَ
مِنْ نِكَاحٍ مِنْ سَمَاحٍ مِنْ لَدُنْ اَدَمَ اِلَى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَقرآن دَلَّتْ بَرِيْنِ مِي كُنْدَ كَمَا قَالِ وَتَقْلِيْدِكَ
فِي السَّاجِدِيْنَ تَرْبِيَّتِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزِ خِدْمَتِ رَسُوْلِ صَلَّيْهُمُ بُرْدِ وَغَذَايِ بِاَلِ لَاجِرْمِ
بُورِ بِالْخِ شَدِّ عِبَارَتِ نَكْرَدِ وَبَطْمَارَتِ لَشُوْرِيْمَا يَافْتَشْد **بِدَعَتِ هَفْتَادُ وِدُوْمِ** اَنْ بُرْدِ
كَفَارِ قَوْلِيْشِ اِيْذَايِ مُوْمِنَانِ كُورْدِنْدِ وَنَامِ اِثْنَانِ دَرِ صَحِيْفَهٗ بَقَضِيْرِيْ وَنَفِيْ ضَادَلْتِ وَسُوْرِ خُلُوْ
اِثْنَانِ دَايِمًا اِيْمِيْنِ بُورْدِنْدِ رِيْرَا كِهٖ بِنَفَاقِ زَنْدِ كَا فِرِيْ مِي كُورْدِنْدِ وَنَامِ اِثْنَانِ دَرِ صَحِيْفَهٗ بُنُوْدِ
شُعْبِ نَرَفَشْدِ وَمِمَّا جَرِ بُنُوْدِنْدِ بَلَكِهٖ لِهَجْرَتِ اِثْنَانِ بَرَايِ تَزْوِيْجِ فَاطِمَهٗ بُرْدِ كِهٖ هَجْرَتِ كُورْدِنْدِ وَارَا كِهٖ
بِهَجْرَتِ جَايِ نَرَفَشْدِ نَهْجَشْدِ وَنَهْ بَطَايِقِ وَنَهْ بَغِيْرَانِ رِيْرَا كِهٖ بِيْحَانِ وَدَلِ دُوَسْتِدَارِ مُنَافِقَانِ بُرْدِ
اِمَا صَحِيْحَتِ اِثْنَانِ بَا مُوْمِنَانِ بَرَايِ طَمَحِ سَلَكِ دُنْيَا بُرْدِ وَازِ اَهْلِ كِتَابِ شَتِيْنْدِهٖ بُرْدِنْدِ كِهٖ مُحَمَّدٌ صَا
كُورْدِ وَحَقِّ تَحَاكُمِ دَرِ دُنْيَا جَزَايِ صَحِيْحَتِ رَسُوْلِ بَدَلِيْشَانِ دَادِ **بِدَعَتِ هَفْتَادُ وِسِيْمِ** اَنْ بُرْدِ كِهٖ
كَارِيِ مُتَابِعَتِ خُدا وَرَسُوْلِ نَكُورْدِنْدِ دَرِ حِيْنِ وَاحِدِ وَخِيْرَا زِ جَمْلَهٗ دِيْوَانِ الدِّيْنِ بُرْدِ وَهَر كَزِ
دَفْعِ مِي كُرْدِنْدِ اَزِ رَسُوْلِ وَنَمَازِ اِسْلَامِ بِيَانِ وَدَرِ مَحْتِ كَسَانِ نِيَا مَدِنْدِ رُوْزَايَهٗ اَنْمَارِيْ دَلَّ
لِيْذَهَبِ عَنْكُمْ الرَّجْسُ اَهْلُ الْبَيْتِ وَيُطَهَّرَكُمْ يَطْمَهِّرَا وَمَوَاحِثِ اَبُو بَكْرٍ بَاعِ بُرْدِ وَازِ عُثْمَانِ
بَا عَبْدِ الرَّحْمٰنِ عَوْفٍ وَكُوْنِيْدِ بَاعِ وَعَاصِ اَلَا مَوَاحِثِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٍّ بَارِ رَسُوْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَشِيُوْخِ دَرِ مَبَاهِلِهٖ بُنُوْدِنْدِ وَازِ بَلَاغِ سُوْرَهٗ بَرَاةِ مُغْرُوْلِ شَدِّ اَبُو بَكْرٍ وَعُمَرَا زِ رَسُوْلِ اِنَارِ خُوَا
بَدَلِيْشَانِ نَدَا دِيْرَا كِهٖ اَزِ طَعَامِ مِهْمَتِ بُرْدِ اَزْ اِيْزَايِ رَسُوْلِ يَا وَصِيَّ تُوَا نَدِ خُوْرْدِ وَيَا سَبِيْطِ رَسُوْلِ
دَرِ دُنْيَا رَسُوْلِ بَلَكِ نِيْمَهٗ اَزِ اَنْ بَعْلِي دَادِ وِيْلَكِ نِيْمَهٗ خُوْرْدِ بَخُوْرْدِ وَكَفْتِ لَا يَا كُلْ هَذِهِ الرِّقَاقَةُ الْاَنْثَى
اَوْ وَصِيَّ اَوْ سَبِيْطَاهُ وَاِثْنَانِ اَزِ اَنْ مَحْرُوْمِ بُرْدِنْدِ رِيْرَا كِهٖ اَطْعَمِ مَعْصُوْمَانِ بُرْدِ وَشِيُوْخِ وَدَرِيْنِ
هِيْجِ شَرِيْفِ بُنُوْدِ اَكْرِ بَدْعَتِ اِثْنَانِ اَبُو لِيْسَمِ بَرْدِ وَبَجَلِ چِيْنِ شَرَحِ شُوْا نِ دَا دِيْدِيْنِ قَدِ رَا خُصَّ
كُنِيْمِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ **بَابِ بَا نَزْدِهِمُ دَرِ ذِكْرِ خُصَالِي كِهٖ صُوْرَتِ دَمَعِي دَرِ شِيُوْخِ هَجْرَتِ بُرْدِ**
فِي نَفْسِهٖ هَر كِهٖ اَدَرِ زَمَانِ اِسْلَامِ دَرِ اَشَايِ حَالِ دَرِ صَحِيْحَتِ رَسُوْلِ دَرِ هِيْجِ سَبْعِ رِيْزَا
مَدَدِ اَوَّلِ بَارِ رَسُوْلِ مَرِغِ بَرِيَانِ نَخُوْدِنْدِ وَمُسْتَحَقِّ خِيْسِي وَفِي وَانْفَالِ بُنُوْدِنْدِ وَهَر كِهٖ اَمِيْرِ رِيْرَا

بن بودند و رسول صلعم هرگز ایشان را بطلب صدق انفرستاد و امیرالمومنین علی علیه السلام را
برایشان امیر کردی ایشان بر عکس کردند و خود امیر شدند بخلاف قول خدا و رسول در روز
خبر عمر و عاص را بر شیوخ امیر کرده بود رسول چون از دنیا میرفت ایشان را در تحت اسامه بن زید
کرد و اسامه را رعیت بودند خلاف آن کردند و امیر شدند بروی و هرگز نهیمز لشکری نکردند
هرگز رسول ایشان را خلیفه نکردند در مدینه و غیر آن و هرگز شیوخ قرآن تمام نتواندند و هرگز
تالیف قرآن نکردند برای امت و بار رسول قرابت نداشتند و ایشان رسول را داماد بنمودند و اگر
زواصیب گویند که عثمان بدو دختر رسول داماد بود بدانکه رفیق و زینب که زن عثمان بودند دختر
رسول بنودند و نه دختران خدیجه دختران هاله بودند و هاله خواهر خدیجه بود و شوهرش هندی
بود مردی بود از قبیلہ تمیم که هاله را زن کرده بود و چون ابو هندی متوفی شد هاله حامل داشت پس آن
مرد بدو پسری آورد نام او را هندی کرد و چون این سه طفل از پدر بیستم از پدر بر هاله جمع آمدند
دوی در ویش بود خدیجه ایشان را بخانه خویش برد و خدیجه بگریه و سوهر نکرده بود چون رسول
رضعت بخدیجه کرد بترج و نکاح خود در آورد و هاله میان رسول و خدیجه متوسط بودی چون
عقد خدیجه با رسول تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان بخدیجه و هاله کرد و خدیجه علیها السلام
ایشان را عزیز داشتی و رسول صلعم برای آنکه یتیم بودند انما را عزیز داشتی و سفارش بخدیجه کردی
که ایشان را عزیز دار ایشان در خانه رسول بودند جمعی میگفتند که اولاد رسولند علیه السلام و این
شعاع از آن جهت بود که در جاهلیت جنان بودی که هر که یتیمی را بدو و ردی نسبت با او کردند و
چنانکه گفتی مولای فلان بحکم آنکه مولای فطیبت تحمل به پدر و پسر و این غم و خواجه و بنده و
ایشان این پس رسول زینب را به ابوالعاص بن زید داد و رفیق را به حبیب بن ابی لهب چون رسول صلعم
اظهار رسالت کرد صنادید قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترك رفیق کن و با خود بگیر و عتبه
هنوز با خود نگرفته بود تقریر کردند که در قریش هر زن که خواهی بتو هم چون این سخن بشنید رفیق
طلاق داد و ابوالعاص نیز همچنین تقریر کردند از ایشان قبول نکرد و گفت من ترك زینب كنتم بقول
شما و بعد از طلاق رفیق رسول عتبه را دعای بد کرد و ابولهب چون بشنید که محمد بر عتبه دعای
بد کرد بترسید و گفت من میترسم که دعای محمد روی رسد و دیگر عادت جنان بودی که قریش
بشام رفتند و قومه زندی بنام هر کسی که بر آمدی وی کاروان سلاز بودی آن قومه بنام عتبه

و همچنین اگر بخیریدی هم
نسبت با او کردندی

برآمد ابولهب گفت در راه شام شیران بسیارند من بر عتبه میترسم از دعای محمد کار و اینان
 و فغان عتبه کردند ابولهب قبول نکرد و گاو اینان گفتند که ما ویران در میان کریم در راه که رویم و شب که
 تخسبیم همچنین و بارها بر کردی نهیم و ما بر کردی و تخسبیم و شتران را اگر بر کردی و بخوابانیم و ما
 ویران به نوبت نگاه داریم چون شرط جنین کردند ابولهب را می شد الفقه چون بعضی موافق رسیدند
 شیری بیامد و از میان شتران بگذشت و بارها و عتبه را کردن بشکست و بخورد خبر ابولهب
 رسید ازین غصه رنجور شد و ایزای رسول زیارت میکرد از وقتهای دیگر و میگفت این دعا
 بدر سولت اما از بیت ذن ابوالعاص بود و ابوالعاص روز بد اسیر شد و مکان هرک از زر
 و غیر ایشان را باز می خریدند و زینب متفکر شد در سکه و گفت اگر چیزی بفرستم و ابوالعاص را باز
 خرم محمد گوید که من از دین وی مرتد شدم و اگر بفرستم قریش گویند که بروین محمد است باخر گفت
 مرا با رسول اسانتر بود کردن بندگی داشت که خدیجه علیها السلام بری داده بود بفرستاد رسول
 کردن بند بخت و ابوالعاص را گفت این از کجا آوردی که خدیجه بزینب داده است اکنون
 من ترا آزاد کردم برای خاطر زینب و کردن بند بتو دارم تا بوی هرسانی لیکن بشرط آنکه با من عهد
 کنی که چون بیکم رسی زینب را با دو فرزند پسرو دختر روانه سازی تا ایشان را ببینم ابوالعاص گفت
 چنین کنم و عهد کرد رسول گفت من دادم که ابوالعاص بعد وفا کند و ابوالعاص در آن مدت که
 من باینی هاشم در شعب بودم از خانه خود پنهان بیرون رفتم و بختیه طعام با آوردی و برخی
 هاشم حقما دارد تا چون کاروان بشام میرفت و عهده بنام ابوالعاص برآمد چون باز کردید لشکر
 اسلام بر ایشان زد و ابوالعاص کاروان سالار بود ویران گرفتند و با دیگر اسیران بخدمت رسول آمدند
 حیلتی کرد و خبر بزینب داد و زینب هیچ طریقی ندید که شفاعت کند برای وی روزی چون رسول
 از نماز صبح فارغ شد سران در پیشخانه رسول آمد و سجده کرد و روی رسول کرد و گفت یا
 رسول الله ای مهاجر و انصار بدانید که من زینب ام ابوالعاص و جمعی که شان و گفت حکم کردم بعد از
 که زنان کسی را زینهار ندهند چون ابوالعاص بخدمت رسول آمد رسول صلعم گفت یا ابوالعاص گفت
 نیامد که اقرار دینی بوجه انیت خدا و تعالی و رسالت من ابوالعاص اسلام آورده بعضی جا
 آلا بعد اسلام در رسول صلعم بپیش زینب ویران فرستاد پس زینب بوقت بلوغیت متوفی شد و خبر
 بالعرض ابوالعاص گفت یا رسول الله من ان مکانی بسلطنه دارم بمضاعت ایشان گویند که ابوالعاص

باوریند زینهار دارم و در
 حاکمیت مندر رسول صلعم
 این سخن بشنید اجارت

درد و طمع بال مردم کرد اجازت ده تا بروم و در دایع کنم رسول اجازت داد برفت و جمله امانت
رد کرد و نادی کرد که هیچکس را بر من حقی نیست گفتند که گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله و باینه آمد و مدینه ایجا بود و در مدینه متوفی شد عثمان طلب تزویج رقیه کرد
رسول رقیه را به عثمان داد رقیه متوفی شد زینب که خواهرش بود بجای او پوی داد و ایشان
تیمه بودند و عثمان تمیمی بود و همدان هند با خواهران پوی چون بالغ شد به پیش قوم خویش
آمد و در کربلا در خدمت حسین علی شهید شد و معلوم است که ابو العاص مشرک بود و در
بعقد اسلام نخواستند باشد و رسول نشاید که دختر مشرک دهد و رسول با اتفاق مشرک
نبود اگر کسی مشرک و بت پرست بوده باشد تصور توان کرد که تا نیامد شود کما قال الله تعالی
ان الذين آمنوا ثم از داد و کفر الا که و عصمت که از ارتداد امین بود و از بهر اینست که بنی و امام را
معصوم گوئیم قال الله تعالی ان الشرك بظلم عظیم قال الله تعالی قصه ابراهیم عم وافی جاعلنا
امام ما قال و من ذریته قال لایزال محمدی الظالمین القصة با سر سخن و ویم آخر عهد نزد رسول
صلعم نبودند ایجا از موا عید رسول نکردند با حضار و غسل و کفن رسول حاضر نیامدند و ملک
کار نکردند و سقیفه می ساختند تا فرصت از دست نرود از برای جاه و بیای که از ایشان فوت
نشود و دیگر آنکه سلاح و رایت و عمامه در ادخاتم پیش ایشان نبود الا نزد امیر المومنین علی
که دلالت خلافت ایشان کند تا بدانی که ایشان بهیچ کاری که بدین و اسلام تعلق دارد
با رسول و آل متابعت نکردند و رسول عند الوفاات ابوبکر را از محراب دور کرد و ایند و التفات
بنام وی نکرد و امت رسول را اتفاق نیست با میان ایشان و بنو هاشم و سعد بن عباد و خزرج
و جماعت صحابه که ذکر آن برفت بر ابوبکر بیعت نکردند و نه بر دیگران سلمان فارسی گفت نکردی
و نکردی و نکفتی و نیز شمشیر بر سلمان کشید تا بیعت کند نکرد و ابودر سلمان و مقداد
با وی بیعت نکردند و بنو حنیفه امانت ویرا ابا کردند تا با ایشان حرب کرد و امانت شیوخ بنی
خدا و رسول نبود و حسن بن علی ویرا از منبر فرو کشید که اول روز بود که بر منبر رسول رفت و رفت
و دیگر بلال با نکهت از وفات برای وی نکفتی و بیعت نکردی و دیگر آنکه برید و خود امیر شدند بخلافت
قول خدا و رسول و پدر وی و در زبان وی زنده بود و اسلام آورده بود و در هیچ ملت روانیت
که پس بریده تقدم کند و لفظ وی اینست ولی الشیطان تقرن و دیگر گفت اقلوبی فلت یخیرکم

وعلی دینکم و امثال این جمله بطلان خلاف ولایت و عمر قصد خانه فاطمه علیها السلام کرد و بی اذن
 او بخانه او رفت و دیگران در آمدند بخلاف قول خدا و رسول و فاطمه را از لرزه که براندام پیدا
 شد پسری محسن نام از شکم برفت و میراث رسول از فاطمه باز گرفتند که فاطمه بود و از فاطمه
 بازستاندند و بر جنازه فاطمه حاضر نیامدند و بروی نماز نکردند و خالد را بفرمود تا امیرالمؤمنین
 را بکشد و افزای این حدیث کرد ابو بکر بخلاف نصوحات قرآن از رسول الله که نحن معاشر الانبیاء
 نورث ما ترکناه صدقه و از اذان یعنی از بانگ نماز دو کلمه کم کرد با آنکه رسول صلعم گفت من صلی
 باذان و اقامه صلی خلفه صفین ملائکه من المشرق والمغرب و من صلی باذان غیر اقامه صلی خلفه
 من المشرق والمغرب و من صلی بغیر اذان و اقامه صلی خلفه ملک و ایشان اذان و اقامت نکردند
 با آنکه اذان نماز هجده فصلت و اقامت هفده بدان اعتبار که در اذان چهار تکبیر و الله اکبر
 و دوبار اشهد ان لا اله الا الله و دوبار اشهد ان محمدا رسول الله و دوبار اشهد ان علیا ولی الله
 و دوبار حی علی الصلوة و دوبار حی علی الفلاح و دوبار حی علی خیر العمل و دوبار الله اکبر و دوبار
 لا اله الا الله هجده فصل باشد و در اقامت دوبار الله اکبر و از پس خیر العمل دوبار قد قامت السجدة
 و دوبار الله اکبر و یکبار لا اله الا الله قامت هفده فصل باشد و بدعت مسح بر خفین نهاده
 دستها را در نماز فراسینه گرفتند عمر ابن سنت بنهاد احیاء مذهب پیود و قنوت و رفع الیدین
 عند التکبیر بیفداخت در نماز و مغیره را امین خود ساخت در تالیف قرآن و اکثر روایات
 بر آنست که این معنی عثمان خاص کرد و هر که آیتی از قرآن آوردی دو کوه از وی طلب کردی و
 و در وی که رسول صلعم بقول خدا برای آنان بسته برد یکشودند و گویند که عثمان دو مطلقه
 از زنان رسول بزن کرد و فجرات بر ابو بکر بیعت نکرد و گفت ان کنت قلت هذا الامر بالرسول
 فانت اهل و احق به و ان کنت قلت بالشرف فانما اشرف منک گفت اگر خلافت بنصر خدا و قرآن
 رسول است حق امیر المؤمنین علی است و اگر شرافت است من از تو شریفتر و بزرگترم و قصه
 فجرات که ابو بکر او را سوزانید و از است پس امیر المؤمنین ازین جت فرمان رسول میکرد میکرد
 و رنج میکشید و بعقل و کیا است دفع شر از خود و قوم خود میکرد و او خود مظفر و منصور بود
 بضایت یاری تعالی خوش میگوید شاعر **عمر** در دفع خدنگ جسد مردم نا اهل بهتر ز کفایت
 الهی سیری نیست در ذوق خود چون سیر ذوق بیکتھا در تصفیه حادثه شمد و شکری نیست یافت

صفت باشد که اندر همه احوال از آتش و از آب مراد اخری نیست اکنون سخن در از شد با سر سخن آنیم تا از فائده باز نمایم
 و دیگر اشعوب بن فیس را رها کرد و وی مستحق قتل بود و حال چنان بود که وی میخواست بگریختند و پیش ابو بکر بردند اسلحه
 بروی عرضه کرد اما بکر و براننداد مانند و گویا رها کرد مستحق قتل بود و خواهر خود را بوی داد و چون بنو خنیسا و بر اقبال
 نکردند با امانت جمله را بکشت و چون خضر و بر آفت با خلیفه الناس از نزد خودش راند و بدین عمر خلیفه کرد
 و مردم از آن کاره بودند برای دوست خرمی وی و ابو بکر و سبب گریختنش رسول و بر آنها دند اجازت رسول و
 وارثان او چون از دنیا پرور شد پست خرد دنیا را زینت الماد کردن او بود و طرآن را عایشه بخشید مال خدا و اهل
 البیت و فزاد مساکن را می بخشیدند زیرا که بقیامت ایمان نداشته و ابو بکر از رسول علیه السلام
 صحیح حدیثی روایت نکرد مگر نادرو آنچه گفتی از جمله آن بودی که اصرار امیر المومنین علیه السلام بودی از
 از مفتریات او و ابو بکر قتل و حد از خالد بن ولید دفع کرد و قصاص بروی تو انداختی قول خدا
و رسول حیث قال جل جلاله یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد
بالعبد والانی بالانی فمن عفی له و ابو بکر از آن جمله بود و ترکوک قائما و بفرمود تا بر خلیفه رسول
 نام کردند و ابو بکر اول کسی بود که غاصب شد و غصب بر آل رسول کرد و بعد از رسول بناحق بر جای
 رسول بنیست و جریختن آن او ظلم کرد و جمله صحابه درین خصال شریک بودند بعضی قائل و بعضی
 ماصی راضی الا عبادک منهم المخلصون و قلیل من عبادی الشکورا ما آنچه عربین الخطاب بان منفر
 بود و متخصص آن بود که قبالة فذک را در برید و در بر شک فاطمه زد و متعه نسا برداشت چنانکه
 عبدالله بن عباس و نه گفت ما کانت المتعة الارحمة رحم الله بها امته محمد لولا انی عمر عندهما انما
 الى الناس الا شقی من الناس و این حدیث حار الله ایراد کرده در کتاب منبرم الاخبار و دیگر متعجج
 بینداخت چنانکه گفته شد و وی اول کسی بود که در اسلام دیوان بنهاد و اول کسی که واهی مملوک بود
 بگردانید و بد عثمای دیگر بد آورد چون غنول و مانند آن او بود که خراج بنهاد و وی بود که
 مساحت زمین عامر و قاهر کرد و دو مایل زکات بسیار تبدیل و تغیر کرد و بدعت نازل داشت
 و تفصیل عرب بنهاد بر موالی و کشتیم از دریا منع کرد که کندم از مصر آوردند و اعراب بکران
 اشترها بد آنجا آوردند و سحر الاسود را از آنجا که رسول نهاده بود منع کرد و نقل داد و چون امیر
 علی امتناع کرد که لم کثروا را بوی دهد چهرها بگرد که بخلاف قرآن بود و بنزدک مری بنهاد
 و این سبب جرح آنست یعنی شش کس را اختیار کرده برای خلافت بقصد و عهد یکدیگر کردند

آدمیکرد و تعیین میخورد و پس روی عبدالله او را گفت یا ابا بهر آنچه میخوری گفت حسرتا علی بنی هاشم
 ان لا اصیب احد ابدیم بعدی و عایشه و حفصه را تفصیل نهاد بزبان رسول بمضاده
 امیرالمومنین و فاطمه زیرا که این دوزن رسول را چون پدران ایشان از عادی خاندان
 بودند و دیگر زنان این صفت نداشتند و ابو بکر را هر روز زبان داشته بود مردم را بیعت
 وی و قوم خود از آن کار بودند از برای بدخوی وی و بمیمود که در سفر روزه بدارند بخلاف
 کلام حق تعالی قال الله تعا ومن شهد منكم الشهر فليصمه ومن كان منكم مریضا او علی سفر
 فعنه من ایام اخرید یا الله کم الیسر ولا یرید بکم العسر و لواقبل و تراویح مجامعت کردن بدست
 نهاد و رسول صلعم از آن نهی کرده بود چنانکه ذکر آن برفت و بخلاف قول خدا و رسول عیست
 که لا نکاح الا بولی و شاهدین و اجماع است که رسول صلعم فرمود و الاثم اثمکم انقضیتما من
 ولیها و اجازت تطبیقات ثلثة در یک مجلس بنها بخلاف قول خدا تعا قوله الحق و کلامه
 الصدق و الطلاق مرتان فاساک معروف او تفسیر با حسان خصال ایشان پیش از آنست
 که انرا حصری توان کرد آنچه تابعان ایشان بدعت کردند و دیگر غمار صیت که حق تعالی واجب
 گردانید ایشان آنرا فرض علی الکفایه کردند معنی اگر دیگران بگذارند از کردن دیگران بیفتند ^{چگونه}
 باشد چیزی که بر یککف واجب بود دیگران که گرازند او را چه نفع دهد و رسول صلعم نه تکبیر
 فرموده صلوات اموات و ایشان بجهار تکبیر کردند و خلاف سنت رسول صلعم و رسول فرمود
 که تابعین مرده را روی بقبله آرند و بنشینند ایشان بر عکس فرسودند یعنی بر پایی بایستند
 و پشت بقبله کنند و بمیمودند بر منابر ها که در عالم مناده بودند و روی بقبله بود باز گویانند
 خلاف سنت رسول و منبر رسول و منبر رسول شده بایه بود ایشان هفت پایه کردند چنانکه ^{است}
 علی ۴ فرمود و منبر علوه و حلال حرمه و حرام احلوه و حلال را حرام گردانیدند و حرام را حلال
 یعنی متعه حلال بود حرام کردند و زنا و لواط حرام بود حلال کردند چنانکه امیرالمومنین علی ۴
 در دعای و تر فرمود و آنچه رسول صلعم و اهل البیت کردند تو اصیب بعکس آن کردند و مال بیت ^{مال}
 از فقرا و مساکین باز گرفتند بخلاف قول حق تعالی چنانکه میفرماید حیث قال ان الذین باکلو
 اموال الیتامی ظلما انما باکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا و در روز حجه رسول صلعم
 اول نماز تکذاری و آنکه خطبه کردی و ابو بکر و عمر بر سنت رسول رفتند و عثمان بوقت خلافت

خود چون نماز گزاردی وی خطبه آغاز کردی مردم ویرا بگذاشتند و برفتند زیرا که مردم از ^{تعلیم}
و تعبدی وی بجان رسیده بودند او نیز اول خطبه خواندن بدعت کرد و بیک بانگها را بعد
خطبه خواندن ابداع کرد بخلاف سنت رسول و جمله کفر و زندقه حواله بخدا کنند و جمله
انبیاء را در مقام فاسقان و مجرمان دارند مثل آدم و نوح و یونس و ابراهیم و یوسف و موسی
و یعقوب و هارون و سلیمان و داود و ادريس و ایوب علیهم السلام و غیرهم چنانکه ذکر آن
چندی برفت و باقی در تفسیر سطور است از اینجا طلب باید کردن و هر یکی را از انبیا جدا
مقدور بود از خطا حواله بدیشان کردند خاصه با رسول صلی الله علیه و آله یا زن زید قصه
چنان بود که رسول ^ع بر سنت عرب چنانکه زید عوام که بنده اسد بن خویلد بود و چنانکه زید
زید را پرورده بود و به لیسری قبول کرده و رسول ویرا بیازار عکاظه بخریده بود از مال خود
و زید را پدرش دزدیده بودند و پدر زید حارثه کلبی بود از قبیل بنی کلب و مردی بزرگ بود
و در آن نزدیکی که رسول زید را بخرید و حی آمد بر رسول و زید اظهار اسلام کرد و رسول
وی را از خدیجه بخواست خدیجه و برابر رسول داد چون خبر زید به پدر رسید با جمعی
بزرگان برخاست و بمکه آمد و نجانه ابوطالب رفت و التماس کرد از ابوطالب که با پدر
برادر خود بکوی یعنی محمد ^ص که تا پسر بن زید را بمن فروشد ابوطالب برخاست و با حارثه
کلبی ^{یا جمع} بزرگان که در خدمت وی بودند بخدمت رسول علیه السلام آمدند و ابوطالب این
حال باز گفت رسول فرمود که من او را آزاد کرده ام اختیار با اوست اگر خواهد برود و
اگر خواهد نرود زید گفت من صحبت رسول اختیار کردم تا زنم باشم از وی سفارش
نکنم حارثه برنجید از این سخن و گفت بدانید که من از زید پیرا شدم و بر من کواه باشید که زید
پسر من نیست و من پدر وی نیستم رسول صلعم گفت یا معشر قریش کواه باشید که من زید را
به لیسری قبول کردم و زید بعد از آن مشهور شد که زید بن محمد و چون زید زن خود را طلا
داد رسول زن ویرا بزین کرد که تا مردم بدانند که زید لیسری وی نیست و قرآن وارد شد که نید
پسر رسول نیست كما قال الله تعالی فما قضا زید منهار و جنا کما لا یكون علی المؤمنین
حرج فی ان و ارج ادعیاهم اذا قضاوا منهن و طراد قال الله تعالی ما کان علی النبی من حرج فاما
فرض الله له سنت الله قوله تعالی ما کان محمداً با احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم

النبیین پس چون دید بفرزندی با رسول تعلقی نداشت باید که با امامت نیز تعلقی نداشته باشد که امیر المؤمنین
 علی و حسین علیهم السلام اولاد اویند و زن طلاق دادن دید از بهر آن بود که تا خلق عالم بداند که
 خلافت و امامت حق امیر المؤمنین علی است و از اولاد وی نه از شیوخ و دیگران خود بنا حق خلافت کرد
 و دیگران نیز میدانند و آنچه ندادند وصیت بدیگران کردند که شما نیز درین کار جندی کنید و فرصت
 نگاهدارید ایشان نیز که اعادی بودند بر سیرت شیوخ رفتند و ایشان عشقبازی و خبرها ^{گفتند}
 از تشیعات و آنچه از قبیل ترهات باشد سنی صافی گوید چنانچه ذکر آن از پیش رفت و نیز خوا ^{هد}
 آمدن و کسی که خدا را باک و منزله دارد ویرادشمن دانند و این جمله قرط حجت شیوخ و کسی این ظلم
 که شیوخ برخاندان طهارت کردند باز گوید و افضلی باشد این طریقه ترک نام خویش را بر دیگران
 نهادند بآیة الله امصطفی آدم زحوا آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین و بآیه تلك حجتنا
 و آیتناها و ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربك حکیم علیم و و هبنا له اسحق و یعقوب
 الایة و قال و احیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم الایة اولیک هدی الله فبهیدیم افتد و قل
 استلکم علیما جرا الا المودة و آیه و لقد اخترناهم علی علم و آیه و انهم عندنا من المصطفین الا جبار
 و امثال این اعتقاد ندارند و برای شیوخ که جایز الخطا بودند و از شرک توبه نکردند جمله انبیاء
 بشیت کار شیوخ و مصلحت ایشان را که در مقام خطیبه اند و برای دفع شیعه پیشک بآیات
 متشابهات کنند و ندانند که حق تعالی گفت فاما الذین فی قلوبهم زینغ فیتبعون ما تشابه منهم
 ابتغاء تاویل و عقل را حجت ندانند و مع هذا منک بقیاس کنند برای قصور علم و کثرت جهل
 در حق بعضی صحابه که ایشان ارتداد نمودند بعد از رسول بدیشان تسک کنند چنانکه آیه نازل شد
 فان مات اقتل انقلبتم علی اعقابکم و رسول گفت ان من اصحابی بعض لا یأتی بعد ان یفارقونی و این
 قوم بودند یعنی شیوخ و تابعان وی که بهالبدل العنصره در پای ناقد رسول انداختند بر سر کوه و در غار و
 خطبه آید و غیره ترک میکردند و در قفای رسول نماز میکردند تسک در اسبند داشتند
 چون میگفتند ی الله اکبر منک بر رسول زدندی زهی صدیق و فاروق و ذی النورین چون فعل ایشان
 چنین باشد با رسول اللهم لعن التابع و المتبوع الکاذب و از حرب بدید قضا نمودند و کاره شدند تا
 در شان ایشان نازل شد که اخرج ربک من یمینک بالحق و ان فریقا من المؤمنین کفار هون یجادونک
 بالحق بعد ما تبین کائناتیا فیه الی الموت و هم یظنون و بمکه استند عار حروب کردند و خوا ^{ستند}

وَ اِذَا نَازَا تَحَارَةً اَوْ لَهْوًا
انْفَضُّوا اِلَیْهَا وَ تَرَكَوْا قَائِمًا
 و از پس رسول سحریه و خند
 میکردند ۳

تا کار رسول را هم در مکه بسانند و ویرا انجا هلاک گردانند و رسول منع ازان و ایشان ابا
و گاه میبودند چون بمیدینه آید جمعا را آمده کاره شدند تا این آیه نازل شد الم تر الى الذين
قبلهم كفوا ايديهم واقموا الصلوة واتوا الزكوة فلما كتب عليهم القتال اذا فريق منهم يخشون
الناس كخشية الله او استخشيته الآية و آنچه بدین آیه متصل است و مع هذا افسار شیوخ
پیش از آنست که بیکدیگر و جلد بآخر رسد و علی را بحال بنود و فرصت از قصد او اصیب نداشتند
اما مصنف محمد بن ابی زید العلوی الوریثی بنوفیق باری و دولت سلطان آل رسول
ساحب الزمان و قاطع البرهان حجة الله على الخلق من الخلق محمد بن حسن صلوات الله عليه
ایایه اشارت ازین مخدوم زاده بحق آمد و کرد این ضعیف را کجا و سع بیان باشد و خاتون قیام
زهر ارضیه و حواری السیر مکر روز حشر دختر خیر البشر فاطمه صلوات الله علیها و علی ایها
و زوجها و ابناها اشارت فرمودند و بنده هیچ تقیه نخواهد کردن زیرا که دور حجة الله است
و علماء ایشان که تقیه میکردند از کثرت عباد بود و ترس مال و منال القصه آمدیم بر کلام
خیانت شیوخ با رسول اظهر من الشمس است و با رسول امانت میکردند و در خفیه خیانت
و چون امانت که آن کتاب خدای بود و اهل البیت خیانتی بتر ازین باشد که قوا را پاره کردند و آل
و اولاد رسول را هلاک کردند بوضایت شیوخ زیرا که ایشان را مقدر نبود که آل و اولاد را
و رسول را هلاک کنند اما آنچه مقدر بود کردند که حق ایشان منع کردند که امانت و خلا
بود و خمس و انفال و فداك از ایشان باز گرفتند لاجرم بنی امیه و بنی عباس را میدان
عداوت و اسع شد و بکلی اظهار عداوت کردند و جهال نواسب را این قضیه معلوم نبود که
شیوخ و تابعان وی اعادای اهل بیتند ایشانرا مصیبت دانستند زیرا که اعادای اهل بیت
جلال منافق شیوخ در کتب ثابت کرده اند که از حد بیرونست و خلق عالم که امت رسولند
بجایت و سرگردان شدند و از جاده حق بیفتادند و از منزل دور شدند بحجت شیوخ و
نداشتند که آن فایده ندارد و لاجبت اهل البیت علیهم السلام و چون این آیه نازل شد
يا ايها الذين آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا انفسكم انتم تعلمون معنی آیه آنست که
که هر که ایمان بخدا و رسول دارد باید که خیانت نکند و از جهاد و قتال امتناع نکند و قطع
داشتند که قال الله تعالى ما كان لنبی ان یکون الماسری حتی یخون فی الارض تریدون عرض

الدينا والله يريد الآخرة والله عزيز حكيم لولا كتاب من الله سبق لم نكن فيكم فمما أخذتم عذاب عظيم و
أيام خندق شاکي شدند و رسول را تکذیب کردند کما قال الله تعالى اذ جاهدکم من فوق و من اسفل
مکم و اذا زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و نظر الناس باله الظنون اها لک ایتلی
المؤمنین و زلزلوا زلزلاً شدیداً و اذ یقول المنافقین و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله
و رسوله الا غروراً و در تحت شجرة شیوخ عجم کرده بودند که بهر میت ایشان اظهر ^{الشجر}
است و لقد كانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الا دیار دکان عهد الله مسئولا و رسول
باهفت تن در حین بکنا شدند و بدست خصم باز داده بگریختند تا این آیه نازل شد
و یوم حنین اذا عجبکم کثرکم فلن تعن عنکم شیاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم
ولیتم مدبرین و رسول ص گفت لیبعن سبیل الذین من قبلکم شیراً شیرا و ذراعاً ^{حز}
لودخلوا فی حجر ضب لا یتعموهم قالوا الیهود و النصارى قال من الاذن و هم در حق ایشان
گفت سمحای رجال من امتی فیوخذ ذات الشمال و اقول یارب اصحائی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک انهم لم یزالوا مدبرین علی اعقابکم و رسول صلی الله منذر فرقتهم و من قوله
تعالی و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و رسول ص
گفت بنینا علی الخصوص ادر یکم زمره فتفرق بکم الطریق و نادیکم فینادی مناد لهم بدلو ابعول
فاقول الا سمعنا سمعاً و نیردیک و فات خیرش رسول ص گفت مرة بعد مرة جبر و اجیش
ثانیاً و کونید انفر و اجیش اسامه هیچ التفات بقول رسول نکردند و روی بعصیان
نمادند و بی هوای نفس خود رفتند و بعد از آن رسول گفت لعن الله من تخلف جیش
اسامه هیچ التفات بر رسول و امر او نکردند و تا فرصت ضایع شد کسی کوید اللهم العن
ظالمی آل محمد لو اصاب برنجند و بگویند لعنت حرام است فی الجملة لعنت شیعه و معتزله
کنند و چون نام حسن و حسین برند تحقیر را الف بپندارند و لام از و طرح کنند ^{حون}
نام حسن بصری برند که بمذهب شیعه منافق بود الف لام بگویند برای آنکه حسن بصری
از جمله قبیله الکفار بود و خذله المنافقین و هم وی روز قتل عثمان بنو و در مدینه الا قتل
و مخذول و مهاجر و انصار را بکفر متسوب کرد حاصل آنکه اگر ایشان را این محبت بودی
این عداوت بنوی و ناجار دوست داشتن اینجا عکس است و حسن بصری از امیر المؤمنین علی

وحسن و حسین تخلف کرده بود و بواقع حسین علیه السلام که ویرا شهید کرده بودند و بر
حالت و فوق یافت با فیه بن مسلم بالشکر حجاج بخراسان رفت و فی الجمله هر که دشمن رسول
بحقیقت که نواصیب دوست و بند خرم الله فی الدارین و مصطفی گفته است و دوست
انجام مناسب است **ایات** منم آن بنده که جان همه جانان دارم ترک جان کفتم و شکرست که
ایمان دارم بخدا نازم آنکه بر رسول قرشی اهل تورات نیم صاحب قرآن دارم پیشوا کردگان عمر
و عثمان دارند من علی شاه هدی سرور مردان دارم نیستم تو یکی از جمله جهان عیب کتد مرد
سجده و کی طاعت شیطان دارم مهر آل بنی الله بود مشک تبار نتوان مشک که در جنب
پنهان دارم مدح آل بنی الله ز جان خواهم گفت چون زدادارهی فرصت دوران دارم بر در ملکتم
سر بنند دیو و پری چون که خاتمه ملک سلیمان دارم خار و خس در ره صحرای توبرست
خار و خس باد تران کلستان دارم دین بدنی ندیم همجو را نمی نوم راه عقبی سپرم قوا اعیان
دارم این قدر اینجا کفایت اما آنچه مناسب بود نوشته شد منافقان و نواصیب گویند که ایشان
اولاد رسول را دوست میدارند اما دروغ میگویند و بزان میگویند اما اظهار عداوت نمی توانند
کردن حق تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و ایها الذین
نواصیب اند بخلاف قرآن کار میکنند و حدیث مرتضی علم الهدی قدس الله روحه العزیز گوید
که سالی از سید محمد حمیری پرسید و او هاشمی نبود گفت باید چگونه است که مادر و پدر ناسزا
میگفتند و لشکر بنی امیه بودند و توبرید و شیعه خاندان ایشان سید گفت دست فضل الهی
در دریای جهل و ضلالت و طلمات بدران من عوض کرد و بتوفیق و هدایت و دلالت ایمان
و ضلالت و عداوت خاندان رسول عم کوهر وجود من از فقر دریا پرورن آورد و لولا فضل الله علیکم
و رحمته لا ابستم الشیطان الا قلیلا معنی آن دارد من متابعت شیطان نکردم سید بر نفسی
گفت سید حمیری راست گفت زیرا که سید گفت مادر و پدر از اتباع بنی امیه و بنی مروان
در کتاب حاوی آمد که آن فرقه که خلافت کردند ایشان مخ کرده اند **اول**
نواصیب اند و ایشان با غیایند و امثال الناس بغضنا و عداوة العلی و اهل البیت علیهم السلام
نوم خوار چند که میگویند لاحکم الا الله و ایشانرا محکمه خوانند و این وقت معاویه را خلیفه دانستند
و امام و ائمت بر خود کتند **سوره** حکیمین که در صفین چون طرفین بتوسط راضی شدند و

عز عاص ابو موسی اشعری را بفریفت و خلافت بر معاویه قرار گرفت و وازنه هزار مرد کوفی بر امیر المومنین
 انکار کردند و گفتند ما بر حکیم راضی نیستیم تو عبد الله عباس را از طرف خود بایست فرستاد تو
 ابو موسی فرستادی بر تو خط افتاد بدین سبب از امامت خلع گشتی و امیر المومنین علی را دشمن کشیدند
 لعنهم الله **چهارم** مرجیه اند و ایشان متوقعه باشند اما امیر المومنین علی هرگز کمتر از خلفا داشتند و کار
 معاویه را در توقف داشتند و کار ویراهم موقوف گشتند و جمعی از ایشان او را فاسق دانستند لیکن
 کافر نگویید و احمد بن الحسن بن حسین به مقلی گویند که معاویه خود ایمان نیاورد تا از ایمان پیروی
 باید شدن بلکه وی از کفر ببنفاق آمد در عهد رسول و باز بعد از رسول با سر کفر گردید و امیر المومنین
 علی علیه السلام نفس رسول بود بآیه مباحله و بحديث رسول که ان پیش رفت که نفسک یا علی نفسی
 و هر که بر رسول خروج کرد کافر شد و نیز چنان که ایشان گویند که اهل رد که منع زکوة کردند از ابو بکر
 خلافت کافر شدند و مستحق قتل و قمارت شدند و معاویه که مانع خلافت امیر المومنین علی
 شد اینها بکفر و استحقاق قتل اولی که بر خلافت امیر المومنین علی جمع متفق اند و شیوخ
 و غیرهم اختلاف **پنجم** فرقه معتزله اند و ایشان جمعی معاویه را کافر دانند و بعضی توقف کنند
 حاکم و مفسر و صاحب رساله الجیش و مجیره ویر العنت گشتند و میگویند که معاویه اهل
 لعنت است و السلام **باب شانزدهم در ذکر احوال شیوخ و آیات که در باب ایشان نازل شد**
و از باب ایشان و تابعان و غیرهم که با ولاد رسول کردند و نکست چند در احوال ایشان و رفت
خلافت ایشان آن روز که در خانه امیر المومنین علی صلوات الله و سلامه را بنیوزانید و فاطمه گفت ما
 الجمع التي يجمع في يدك التي اتهمت عن هذا والاخرق ومن فيه وابواسحق راهویه این حدیث را ایراد
 کرد و بآخرفت انما كان هذا تغليظا و مخالفت ایشان با امیر المومنین علی علیه السلام پیش از آنست که و
 توان کرد و نواصب گویند که امیر المومنین صلوات الله و سلامه از پس سر شیوخ نماز کردی چون
 وقتی که امیر المومنین علی با ایشان سازگاری ایشان را دیواری ساختی و بمذهب ما جنانست
 و مذهب وی و اولاد وی که چون امام بر کسی که اولاد حق امامت نباشد افتد باید و نکند لیکن از حق
 و تقیه با وی موافقت نماید و فرائض بخانه بگذارد و اینجا نوافل بگذارد باشد و نافله بجماعت که درین حرام
 و نیز بمذهب ما بعد از آنکه خالد را فرمود که کردن وی بزن هرگز بجماعت حاضر نیامد و اگر با ایشان
 در سفری رفته است ارشاد و تعلیم بدین رفتند باشد که وی مفتی ایشان بود در حل معطلات و بر

ساختلاف دینی اگر مسئله واقع شدی و برایشان مشکل بودی منافقان و کافران طعنه
زدندی در اسلام و استهزا داشتندی بر دین سیدارین سبب امیرالمومنین علی کاظمی آمد
حفظ دین خدا را بر آنکه وی حافظ دین رسول بود و پیش ما این مشهور نیست و این روایت
که گفته شد از قول نواب است الا روزی ابابکر از دروازه مدینه بیرون رفت امیرالمومنین
بعقب وی رفت و رضای وی حاصل کرد و ویرا باز کرد و با خویشانش بیاورد و بید
و میان وی و آن شخص صلح افکند و اما آنچه گویند حد و لید عقبه نزد پیش عثمان این
فعل دلالت حقیقت عثمان نمیکند زیرا که اقامت حد و با امام زمانه باشد هر نوع که
مقدور باشد بدان قیام باید نمودن و آن کار متشی نمیشد الا بدین وجه و چنانکه دانست
و سالت یخت النصر کاری ساخت و احکام حد و شرعی میگرد و مشهور است که عبد
بن مسعود رضی الله عنه بجهت خود رفتی و جماعت بگردی با علقمه و اسود و غیر ایشان
و از اینجا بیرون جماعت آمدندی و مشهور بود پیش صحابه که عثمان مستحق این کار نیست
در شروع دین و از بهر این بود که با جماع او را بکشتند که ذکر آن پیاید و نیز صحابه بسیار
لیس معاویه و یزید و ملوک بنی امیه نماز کردند و این دلالت آن نکند که آنها ایمه بوده باشند
و با اتفاق عبد الرحمن بن عوف روز شوری گفت یا خدا بکتاب الله و سنت رسول
اما سنت ابوبکر و عمر فلا و نیز مخالف گویند که رسول اقتدا بعبد الرحمن عوف کرد و از مخالفان
و یا بنوت عبد الرحمن لازم نیاید و همچنین ایشان گویند که لیس ابوبکر نماز کرد پس ابوبکر باید که
رسول باشد و محمد صلعم رعیت وی حاشا من ذلك **نقیبه** عمر یا عباس بشام میرفت عمر بر
سوار شد و در پیش عباس میرفت چنان شام تراضع می نمودند و خواستند که سحر عمر کنند
بالحیت كما قال الله تعالی اتخذوا احبا لهم و رهبا لهم اربابا من دون الله و المسيح ابن مریم و جنانکه
امروز مریدان کاره بود گفت وی بدین نام منسوب نیست و بدین اسم سلام وی میکنند و
اولیترم بدین کار عمر چون این لبشید برنجید و گفت لا اخیرك بما احق به امتی و منک
و گفت اری بکوی گفت رجلا خلقاه بالمدينه یعنی امیرالمومنین علی عباس گفت فما منعک
ما فضل وی شناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن ویرا مقدم نکردیم که قریش در دل دارند و ترا
که عرب بروی جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقییم و تاخیر جز این نبود پس عمر گفت

وكانت بيعة ابا بكر فله وفي الله وشرها وعز وجل اعلم اصنام **نكتة** هجرت حقدها
رسول صلى الله عليه وآله در دل قریش بود واصعاف ومضاغف ابغذ از امیر المومنین علیه السلام
بود پس بایستی بنابرین کلام عمر که ویرا بر سالت تمکین نکردی و تقدیم ابولیب و ابوجهمیل و
ابوسفیان کردند یزید که قریش بریدان اینها بودند نماز محمد صلی الله علیه وآله بخود بالله
من هذا الکلام ویزید خدا و رسول باشد و عرب بر معاویه جمع شدند و بریزید و غیر ایشان از
کفار بنا بر کلام عمر باید که ایشان هر یکی امام زمان خویش بوده باشند زیرا که می باید که این
کلام او غیر نه باشد و میخندند بشبهه بر آوری انه علیه السلام قال هذا الکلام لا یكون فی
علی ولا فی احد من ولده اعنی بامر الخلافة وروان نماز را ابو جعفر با بویه قمی رضی الله عنه این حدیث
ایراد کرد بر طریق اعتراض و گفت مگر این از آن سبب است که خلافت و نبوت هر کس جمع نیاید
تفسیر دلیل با بویه رحمه الله علیه گفت اگر این حدیث صدق بودی عمر علی را در شور ندیدی
و هجرتین کار امیر المومنین علی ع تفویض تولیت با حسن نکردی و مهاجر و انصار بر امیر ^{منتهی}
علی بیعت نکردندی و عالمیان از اهل قبله با امامت اجماع نکردی و حجت باشد بآنکه مخالفان
روایت کنند که رسول صلی الله علیه وآله گفت المهدی من ولد علی وفاطمة علیهم السلام و
امیر المومنین پنج سال خلافت کرد و پیش شیعه خلافت وی سی سال بود زیرا که هر که ^{منتهی}
مشکلی افتادی از وی پرسیدی و شیوخ نیز از وی پرسیدند و در هر مشکلی و اهل قبله و
بامامت و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانیان مبطل این روایتست پس باید که دروغ
باشد و رسول گفت لا یجمع فی امتی علی ضلال معما که این حدیث بنی امیه بود خواستند که بشبهه
مانند دلیل است خلافت از اهل بیت رسول پرون کنند و مشهورست که عباس گفت
یا علی دست بمن ده تا بر تو بیعت کنم چون من بیعت کنم دیگران هم بیعت کنند پس باید که
عباس مخالفت رسول کرده باشد **سوال** ایشان گویند که چرا نشاید که عباس از رسول
نشیده باشد و یا شنیده باشد و اموش کرده باشد **جواب** گوئیم بنابرین سوال چرا
نبود که صحابه نیز آن جمع که مجتبان صادق بودند اجابت امامت علی هم فراموش کرده باشند
و اما اعدای کتمان کرده باشند **نکته** علماء ما بر آنند که خلفا بر خیاره و کفن و دفن رسول

حاضر نشدند و نماز رسول نکردند کما قال الله تعالى اضاعوا الصلوة فان يردكم برحانه رسول نکردند
واشبعوا الشهوات استعداد کار خلافت بلکه فرصت نکامیداشتند که اگر حاضر شوند کار خلا
فت دست برود و ابوبکر و عمر شک کردند در مکه رسول علیه السلام و عمر گفت ایما الناس كفوا لشكهم
عن النبي الله لم يمت ولكن الله وعدكم كما واعد موسى وهوايتكم والله لا اسمع احدا يذكر ان النبي ^{صلوات}
الله عليه وآله توفي الا اضربه ليعقوا ^{بشر} و این شبهت امیرالمومنین علی از دل خلق برداشت و عمر گفت ایما
وايد انك ميت وانهم ميتون بخوانه و رسول بعد از این آیه یازده سال بزیست و چهل و پنج سال
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و آیه و ما جعلنا البشر من قبلك الظل
فان مت فهم خالدون و آیه كل نفس ذائقة الموت و نیز عجیب که عمر میدانید یامی دید و یامی شنید که رسول
غسل و کفن و دفن میکنند و وی قبول نمی کرد عبد الله عباس گفت که عمر آن روز گفت لو مات
رسول الله كيف يكون شهيديا على الناس ويكون الرسول عليكم شهيدا و بموت الرسول ولم ينظر
و اعلى الناس ان يفتنوا ايما الناس كافتن قوم موسى عليه السلام جنين منهم الى الطور فارجع
اليهم فعاقتهم جبال صحابه قبول کردند و بدر خانه رسول رفتند و غوغا کردند که رسول را مجانبند
و مشوید و کفن نکنید که وی زنده است عباس پرون آمد از ایشان دلالت طلب کرد و از عمر
وی و غیروی و عهد و تحیات و آنکه رسول گفت است که میروم جلد گفتند که ما را معلوم نیست
عباس سو کند ها خورد بمکه رسول و آیات موت رسول بر ایشان برخواند مردم جلد قبول
کردند اما عمر را عرضی بود که صحابه را فراق رسول تعزیت بود و تعزیت گریه آورد و عمر را نهیت
بود و ظهور مملکت و خلافت و بشارت خواجگی و سلطنت و پراخمی بود و از ابطال دلیل
البیت خندی آمد و گریه نمی کرد و لا بد که این افترا بایست کردن و نزع عمر بطلانی بود اگر در
سرای خود چیزی یافتی خوردی اما ابوبکر وقتی بزاری کردی و وقتی کودکان بودند می ^{تعليم}
بت پرستی و وقتی گریاس فروشی کردی امروز که این سلطنت بدید لابد که ایشان را خند
باید کرد و گویند ابوبکر عمر را تنبیه کرد بمکه رسول و آید انك ميت وانهم ميتون بروی خوا
و عمر سو کند خورد که به بیداری هرگز این آیه نشنیده بودم محجب که مخالف گوید که عمر معلوم
بود ابوبکر از وی عالمتر بود و حل شکها که ابوبکر را بودی و این آیه ندانست و مع هذا ^{ليفت} آید
قرآن کرد و چون بمکه جزو علم برفت بدین عبارت قال لما مات عمر ذهب سعة العلم و انجمت

گفت شما میدست بر ما این نه آنست که شما دات در آخرت خواهد بودند نه در دنیا والله المعین
فصل چون رسول علیه السلام از دنیا رحلت فرمود امیر المؤمنین علی و عباس جامه تنی در
 سر کردند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام غسل میکرد و عباس آب بوی میداد و
 فضل بن عباس آب دادن و ما محتاج الیه معاونت ایشان میکرد چون فضل بمصلحت
 آب یا غیر آن برفقی ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب مدد میکرد و بنوهاشم و از انصاری
 امیر المؤمنین علی علیه السلام که حق ما بر رسول فراموش مکن و یکی از ما با خود شریک کن چنانکه ذکر آن
 بر رفت و بروایت اصحاب جنات که در غسل و کفن رسول همگس با امیر المؤمنین علی علیه السلام
 شریک بنود الا فضل که نقل آب میکرد و ملائکه معاونت امیر المؤمنین علی علیه السلام میکردند
 و جبرئیل و میکائیل با فوجی از ملک مقرب و عباس از حاضران اینجا بود و بابویه گوید که
 انصاری جز برای نماز حاضر نیامدند و تحقیقی ندارد پیش وی ولیکن باتفاق بعد از موت
 رسول دست هیچ بشری بپوشی نرسید الا امیر المؤمنین علی علیه السلام و دلیل این وصیت
 رسول علیه السلام بود یا علی اول من آمن بی و انت من یحلی و در نسخه دیگر من یسلمنی و ناصبا
 احادیث و حکایات افترا کردند بشارکت عباس و فضل و ابوسفیان بن العزت و مقصود
 ایشان نقض مرتبه و وصلت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و جز فضل که نقل آب میکرد باقی همگس
 معاون امیر المؤمنین علی علیه السلام بنود الا ملائکه و آن روز در مسجد رسول نماز جماعت بگردند اما
 بنوهاشم نزد رسول بودند و تمجید و یلای می ساختند اما ابو بکر بسقیفه بنی ساعده تشریف
 ملک میداد تا چون بنوهاشم از غزافارغ شوند کار ملک محکم کرده باشند **حکایت**
 یوسف بن کلیب المبعود البنی روایت کرد از ابراهیم بن اسحق از وی و از عبد الله که یقه
 المصری عن عمرو بن زید انه قال من قطع من ذی القربى والمؤلفه قلوبهم و یوسف از جمله
 سنیان ابو بکر بود و ناصبی بعد پس گفت آنچه از فاطمه و بنوهاشم باز گرفتند بسلاح بداد
 برای صلاح دین الجواب عنه خدا و رسول بترتیب کار دین و صلاح آن عالم بودند از متبوع
 بر خلافت و هم ایشان فرمودند که حق اهل بیت است بایت حسن و آیت ذی القربى و المسکین
 و ابن السبیل و امثال آن و حق تعالی با کرام اهل بیت و محبت ایشان و مودت کائنات آیه قل
 استلمکم علیما جبر الا المیوة فی القربى فرمود در حق ایشان دون سایر الناس چگونه شاید

انچه خدا بتهالی بکسی از خلف داشته اند بازستانند و بصلاح جمعی دیگر بخرج کنند و مثل احم
و جاحظ و حفص که از علماء و نواصب بودند آورده اند که چون ابو بکر می مرد چهل هزار دینار بیت
المال نزد او بود و اداء آن ناکره متوفی شد و وصیت کرد که بعد از او باز دهند و در خبرست که عا
پیش عمر رفت که بد رم وصیت کرد که قرض وی باز دهیم او را بتانی هست بفروشم و اداء دین بکنم
عمر گفت من آن مبلغ را بتو بخشیدم و العجب که چون خلیفه وقت حقوق مسلمانی را نکرده که بعد از
وی خواهد کردن عجب کار که از خاندان رسول بازستانند و ایشانرا گرسنه و برهنه باز گردانند
و صرف خولیتن کنند و بخشند چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرمود یا کلون مال الله خصم الا
نبتة الیوم حکایت **المثل** گویند در شهری والی بود سخت ظالم دهقانرا بکرفت و مصا
وی کرد بمال بسیار روری معنی در میان خرمنها و لموی خوش بکرد و گفت والی را خوش آمد
آن مال دهقانرا بکلی بود داد چون این خبر بد هفتان رسید بکرفت و گفت یا خذ من لیست
شیء او عطیة من لیس له عند شیء حال ابو بکر نیز همچین بود از کسانی گرفت که بیایست گرفتن
و بکنان داد که مستحق آن نبودند کما قال الله تعالی هم الذین یقولون علی من عند رسول الله حتی
ینقضوا مذهب شافعی آنست که آخر خلافت عمر خطاب بود که مال بسیار از فارس و اهواز و
شیراز بیاوردند عمر گفت یا بنی هاشم خمس مال چندان رسید است التماس است که بوجه
قرض بمن دهید تا ثانی الحال که از جانی دیگر پرسد عوض باز دهم و این مال را در مصالح مسلمانان
صرف کنم امیر المؤمنین علی ع و بنی هاشم بقرض بگردانند عمر بدانند یکی دین نکرار در
گذشت و چون تربیت خلافت عثمان رسید همچنان بماند و دیگر خلفا خمس بدیشان ندادند
و روایتی دیگر از شافعی آنست که ابولیلی روایت کرد که امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که
من و فاطمه و عباس و زید چاره پیش رسول شدیم و گفتیم یا رسول الله ما میتسم که بعد از
تو خمس نماند دهند در حال حیات خولیت با تسلیم کن تا کسی معارض نشود رسول خدا و در
روز کار ابو بکر همچنان بود و باخر در عهد عمر الی بسیار دار عرصه اهل البیت از خمس آن ببرد
کرد و بدیشان داد مال بسیار بود امیر المؤمنین علی ع گوید که من گفتم یا بنی هاشم این است
بما را حاجت نیست بمصلح مسلمانان بخش کنیم بمستحقان ثانی الحال ما را عوض بدهند
آن مال را تصرف کرد بوجه قرض عباس و اخی بود بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بکار کرد

که نیابت این کار کردن که من میترسم که دیگر خمس بماندند و همچنین بود محمد دکن شت و ادای فرضی
 هاشم ناکرده بماندان هر دو روایت و حجت شافعی است و غبار و روز و زکوة و خمس بنص قرآن معلوم
 شد هر کس یکی ازین انکار کند کافر بود بقرآن و بخدا و رسول و حادث بن مغیره گوید روزی نجیه اجاز
 خواست و در خدمت صادق علیه السلام آمد که سئیل خمس و منع آن پرسید و امام علیه السلام
 گفت یا نجیه ان الخمس کتاب الله و کتاب صفوة المال و هاهنا اول من ظلمنا احقنا بکتاب الله اول
 من حمل الناس على رقاشا و دما نيا الى يوم القيامة سه سه بار استرجاع کرد و امام علیه السلام رو
 بقبله کرد و دعائی بگفت که حاضران فهم آن نکردند و باخر گفت اللهم انقادا خللنا ذلك بشيعةنا
 ابو حمزه ثمالی حنی الله عنه روایت کند که امام زين العابدين علیه السلام گفت يا ابا حمزه هاهنا اول من
 ظلمنا احقنا و حملنا الناس رقابنا و جلسنا و جلسنا نحن احق منهم فلا يخفر الله لهم و لا رحمتها ^{قرآن} کما
 و من قولا بهما کافر شاعر گوید باقر ۴ روزی بعد از سوال من احوال ایشان پرسیدم اعقبت شخین
 ابوبکر و عمر گفت والله ما ارقب بحجة من دم منده بنص الله عز وجل و بنیه علیه السلام و لا اکل مال من ^{مضرب}
 حله الى يوم القيامة الى في اعناقهم من غير ان ينقص من و در صاحبه شی و فاطمه علیهما السلام درو ^{صیها}
 خویش گفت یا علی و لا یصل علی الکافرين المنافقين و رسول صلی الله علیه و الله وصیت کرده بود و رسول
 دو شنبه متوفی شد و روز سه شنبه دفن کردند و گویند آخر روز بود و شیوخ اینجا حاضر نبودند
 و آنچه گویند که سه روز بماند و این روایت ضعیف مخالفان گویند ایشان در سقیفه بودند با انصار
 مشاظم می نمود اگر خبر نماز کردن بر جنازه رسول صدقت خبر سقیفه دروغست این قصه
 مخالف یکی ازین دو اختیار می باید کردن و اگر ایشان ترک سقیف می کردند و بجنازه حاضر آمدند
 مقید شدند و کار خلافت از خوف این مفارقت از انصار نتوانستند کردن طیب خلافت را
 روایت کرده اند که عمر بن ابی بکر ۴ روز و اجازت خواست بنو هاشم اجازت ندادند عمر گفت
 خلوا القوم و بیئتهم باقر علیه السلام گوید و الله مات منا احد قط الا ما خطا علیهما السلام یوم
 بذلك منا الکبیر الى الصغیر انما ظلمنا و منعنا احقنا و کانا اول من ركبنا اعناقنا و باخر گفت
 احوال ایشان قائم ما یعنی مخطیئة الحسن صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر کرد اند افعال بد ایشان
 و ایشان را بخلق نماید تا عالمیان افعال ایشان را بعین البقین بدانند چنانکه ایشان مستحق اند
 و امثال این خبرها محصور و آورده شد این قدیمیته را کفایت و مقالات تیم اهل سیر آورده که

۱۲۳
بنی هاشم اصل فقیر بودند و بنی تیم اجماع بطون عرب بودند و در جاهلیت ایشان را قدری بود
و جاهل و اقل نسبت به تقیج ایشان که پیش معاویه و جریر گوید **شعر** و یقینی الامردون رجال تیم
ولا یستازن وهم شهود و در بنی تیم هرگز سیدی مشهور و ناجری معروف نبود و جوادی مذکور بود
و اقل که نسایه بودی مرعوب و معاویه بازوی احوال عرب پرسید چون از جمله فارغ شد به بنو تیم
گفت اهل فحش فالشرط احلام الزاشر ان شعر ان اقوالهم و ابو العباس گوید بن حجر بن حوین از پدر گفت
گفت جمله تبایل عرب را همچو گفتمی لایتم راجحه سبب بود گفت یا بنی تم احد لم حسابا صنعوا لاینا
اهد و اسم ابی قحافه عثمان عامر بودی و در قریش مشهور بودی بلوالمه و آن یوم وی آن بودی که مناد
کردی خلق را بطعام عبدالله بن جرفان گوید که **شعر** دع بک سنعلم و آخر فقه داره نیادی باختر فقه
داعی ابی قحافه است و وی صیادی بود مرغ گرفت و در صحراها و بذر الخلیفه فروختی و در اشراف بود
که شریکاه وی بنو الخلیفه بودی و نام وی سعد الفاری از قاره بن الهول بن مدد که بن المیاس بن یضره
و جمعی گویند که سعد نامی بود و این سعد خیانتی ظاهر کرد و وی مدتی صبر کرد و بابی چیزی گفت
و آن حال پوشیده میداشت روزی آن شریک او را بجان خود رها کرد و بکاری برفت ابی قحافه برفت
و خانه ویرانگارت کرد و هر چه در خانه سعد یافت برداشت ازین سبب ویرا ابی قحافه نام کردند
شعر یا لیت یقال افقت افتخافا وانی شرب شرابا شدیدی الا ناء و من الماء هرگز شعر نکرده بود
و انروز گفت **شعر** اسعد جزاک الله شر جزایه بانلت فی الحیاته و الظلم فزاریت المرید یثونی
خیانی شد و علی اللیث زی الضیم و قلت له هذه اجزاء الظالم لما قامت منک الیدین مع
القم کرم و سخاوت وی آن بود که از برای مرغی که شریک وی از برده بود خانه وی غارت کرد و تشیع
بشریک بود که از برای مرغی که برده بود لابد که پس روی بزرگش اهل بیت بود و در قد و خرد این باشد
و این کلیاتی چند که گفته شد نموده بر ابطال که فضایل ابو بکر گوید از قلت خیریت باحوال سیر
و گویند که جمعی در محفل فضایل و مناقب معاویه میگفتند یکی از ایشان گفت ان کان بدد یا یعنی
در حرب بدد حاضر بود و هشام بن الحکم حاضر بود گفت نعم کان بدد یا لکن من حلیه المشرکین مکر
جمعی که این طایفه را بزرگ میخوانند بر طریق انقلاب چنانکه کرد را به بصیر و روشن چشم گویند
و ما را گویند بسایم گویند و صحرای مملک را بخوار و گویند و دلیل بر خسارت ایشان که چون مردم بر
ابو بکر بیعت کردند ابو قحافه پرسید که بر که بیعت کردند گفتند بر سیر لا گفت کیف مرغی بنو عبد المناف

بذلك زیرا که وی دانست که اشرف و بزرگان با حادس و فرزند ازین سبب تعجب بسیار نمود
 گفت مسلمانان بوی رضا دادند گفت لا مانع ما اعطی الله شقی پیدا شد که آن عطای خدا^{ست}
 و ندانست که بوجه غضب بود این کار اگر کار وی عطای خدا بودی کار معاویه و یزید و سائر
 بنی امیه و اکاسه و قیاص و فراعنه عطای خدائی بود و غرض بالله منه ابو بکر روزی بابت^{گفت}
 کیف ترا صلابت یافت منتعت مقیمه عجب که صیادی بوهنه پای کردیدن بطلب
 مرغان متعب و مقیم و مقعد نیست و نماز بیک مقام این صفات دارد والسلام **گفت**
 گویند رسول خدا در میان مکه و مدینه بود بنزدیک کور ابو حجه سعید بن العاص رسید ابو بکر
 گفت لعن الله صاحب هذا القبر فانه كان يكذب الله ورسوله پس سعد انجا حاضر بود بخید
 و گفت لا بل لعن الله ابي قحافه فانه لا يقوى الضعف ولا يدفع الصم ولا يقاتل عن رسول الله
 و رسول گفت اذا شئتم المشركين معروهم بالسب ولا هم شمعوا لاموات في سهم بعض
 و حروب ايشان^ه اصحاب تواریخ و سیرچین آورده اند اصل و نسب ایشان و ابو بکر هیچ مبارزتی
 و قتلی نکرد و مشهور نیست و اهل معاذی ذکر آن نکردند الا گویند یوم الخندق از رسول
 صلی الله علیه و آله اجازت خواست که با پسر خویش عبد الرحمن مبارزت کند رسول اجازت
 داد بیرون رفت هیچ ضربت نزد و شمشیر نکشید و نیزه نزد الا که از عبد الرحمن پرسید که
 مال ما چند بماند ابو بکر گفت و بحد ما بقی مالی عبد الرحمن گفت **ش** لم يبق الا شاك و
 و معسور و فارس یضرب الضلال الشیب طل است شکه سلاح بود و بصوت استی^ص
 نیدی گوید و کتاب عثمان که ابو بکر چون اسلام آورد جمله خاندان وی ایمان آوردند و این
 کلام باطل است بعید الرحمن که یوم الخندق کافر بود و گویند روز اسلام ابو بکر جمله مال خویش
 انفاق کرد در همی بوی نماند این دعوی باطل است وی که و بحد ما بقی مالی و در خیر
 و حنین مشهور است که سابق منزه مان ابو بکر بود و عمر مقصود که بظاهر حیا دانست که پیش
 پسر رود و خبر مال برسد برای مبارزت رفت و مومنان را این معنی محجب آمد از وی
 که هر گز این معنی نکرده بود قال الله تعالى ينادي دعون الله والذين امنوا وما يجدون الا^{نفس}
 و ما يتخفون و مع هذا و نوحی و بعضی مردم ظاهر شد که ابو بکر نیز سازوت میکند و برون
 آمد از میان لشکر اسلام تعویذ می باید نوشتن که آن لعین بیرون آمد لیدخل الرجل القرد و^{القتل}

تا چشم زخم اثر نکند بر آن شوم و چون حال مال بدانت باز کردید **سوال** مخالف گوید صحابه
از آن کسان بودند که قرآن و اخبار رسول بمنقبت ایشان ناطق است و اهل قبله ایضا دارند
از دین و دیانت و شریعت از ایشان گرفته اند چگونه شاید که جمله اتفاق کنند بدروغی
و نص رسول را منکر شوند معارف که منصب و علو مکان امیر المومنین علی و فاطمه علیهما السلام
داشتند و نیز امر و زاهد سنت در جمله مجالس و مواضع بذكر خیر ایشان مشغول
سین چگونه تصرف و تصور توان کردن که نص قرآن را انکار کرده باشند و به سبب آن بر
کسی کافر شوند **تجبیه** مناظره اگر اخبار بود محتاج بود و آنچه قرآن و اخبار وارد شد
در شان ایشان هیچ انکار خاندان محمد صلی الله علیه و آله نکردند و نه فضیلت و نه
منقبت ایشان چون بنو هاشم و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و امثال ایشان و
قرآن و اخبار موثق بتخصیص وارد شد بلکه بر طریق عموم و اجمال وارد شد و مع هذا
آیات و اخبار وارد شد شیوخ وارد شد چنانکه ذکر آن درین باب و مزی گفته شود و از آن
انشاء الله تعالی المستعاض علی ما یصفون و نیز شیوخ در اول حال شرک بودند و شرک
را ده اولاد یعقوب از صلیب انبیا بودند و مناقب برادر خویش دانستند و قصد
قتل وی کردند و همچنین که برادر خویش هابیل را بکشت نه از بهر انسانیت یا انجوت
کشت و انما از بهر آن کشت که علوم مرتبت وی عند الله و عند آدم علیه السلام می
و دانست که آن معنی در وی نیست اما رسول در اول وصلت خاموش بود و در
آخر خروج کرد و نیز اعداء محمد علیه السلام ظاهر الشرک بودند و اعداء امیر المومنین
علی علیه السلام باطن الشرک بودند و اعداء رسول خدا ظاهر بودند لشرک و اینها
مناقب بودند و فراعنه و جبابره از موسی و یحیی هر یک مشاهده معجزات میکردند و
مرتبه ایشان می شناختند چنانکه در کتب اسلاف آمده که روزی دوازده پیغمبر را
در بنی اسرائیل شهید گردانیدند اهل عقبه هم رسول ص را شناختند اما شریعت قرآن
علوم شد و اجماع اهل قبله و ما که شیعیان و اهل بیت رسول را و آنچه از اخبار و قرآن
که مجمل بود و بیان محتاج بود بقول معصومان اهل بیت بدانستیم و از صحابه که مخالف
اهل بیت نبودند مثل ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و امثال ایشان و از بنی هاشم

و رسول ص هنوز در دنیا بود که شیوخ مرتد شدند تا بنفس آخر نیکی گفت افتد و اجیش اسامه
و همگی از وی قبول نمیگردد تا آخر گفت لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و حق
تعالی خبر داد قوله نعم و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل انان مات او قتل ^{انقلته}
علی عفا بکم معلومت عالمیانرا که در سقیفه بنی ساعد بنده و شامها بهم دادند و
وسلیها برهم زدند و فعلیهها بر سر و روی یکدیگر میزدند و میکفشدند امیر و منکم امیر
و برابر با بکر بیعت کرده بودند و شمشیر بر وی کشیدند و قصد مخالفت و امر او کردند و قوم
موسی بنیوت و مکالت موسی ع شناختند و درجه بنیوت هر و ن ع شناختند و مع هنا
کو ساله پرست شدند حال امیر المومنین علی علیه السلام انجنان بود و سوال کردی کردی
بر وی اجماع گویند جمله صحابه کبار صحابه از آن بودند که در شمه ایشان پیامده هر خصم
بجست قول عثمان گوید حجت ما همان باشد خاصه بمذهب خواصه که ایمان باز ستاند و بطلب
حکم طلحه و زبیر و عایشه و معاویه از اکابر قوم بودند و از عشره مبشره باخر و خلیفه
چهارم باغی شدند و بمذهب شیعه کافر شدند و جندین کارها در دین کرده اند خاصه
طلحه و زبیر و اما معاویه و ایما طالب فتنه بودی و قتال در دین کردی امیر المومنین ع گفت
فانهم و هم مشترکون که چندان معاصی و ظلم در خلافت خود بر عالمیان کرده بود که باجماع صل
از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است اگر قدامه مطعون بود خمر خورده بود و حدی
نزدند و مغیره بن شعبه زنا کرد و کواهان اقامت شهادت کردند بر نا و همچنین حسان بن
ثابت و شطح بن ابان و در قدف هر دو را حد نزد و نعمان بن بشیر در زمان حرب معاویه
و آزار کرد که من بنفس خویش چنین کردم که الضرب نفسی ثم برکت فانه مردم بین الجنة و ^{نمنا}
فانه یقاتل علی بن عوطه و زینتونها و مخالف دانند که سعد و قاص و ابن عمر و محمد بن مسلم
و حسان بن ثابت بر امیر المومنین علی ع بیعت نکردند و طلحه و زبیر بیعت کردند و نکست
عهد کردند و باخر از بیعت بیرون شدند و مغیره لعین بر امیر المومنین علی ع طعنهای
بسیار زد و عداوت با او باظهار رسانیدند و نزد عایشه رفت و الحاح کرد و او را بر
داشت که بر امیر المومنین علی ع خروج کردند و قتال کردند و باخر گفت تموتین باطلاب
و تدخلن الجنة و لیع یک علی ع ابو موسی الاشعری از آن مشهور ترست که خیانت کرد با

امام سلمان و غلام او و فقیر کار او کرد و ابو موسی الاشعری و معاویه را تعین کرد و بنابر
 مخالفان و اکابر صحابه رسولند و رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی ان الضعایف فی النفس
 لا یبد و تمالك الا بعدی و قال ایضا ستعذرنک من بعدی و امثال این ابو ذر غفاری
 گوید که اصحاب عقبه اهل دوزخ شد و مرا غم ایشان نیت غم انجماعت که بدوستی و
 ایشان هلاک شوند گفت ایشان عهد ها کردند و نامه نوشتند که بعد از محمد اهل بیت و را
 گذارند که خلافت کنند و حق تعالی در کلام مجید در حق ایشان فرمود قال الله تعالی
وَمَكْرُؤًا مَكَرًا وَ مَكْرًا مَكْرًا وَ هُمْ لَا یَشْعُرُونَ فَانْظُرْ کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ اِنَّا دَرَجَاتُهُمْ وَ قَوْمُ
اِجْتِهَبَ جَبِیْبُ بْنُ اَبِی ثَابِتٍ گوید این آیه در حق ظالمان اهل سقیفه نازل شد و خدای
 بن الیمان رضی الله عنه گوید آنان که تنفیر یعنی رسانیدن شتر رسول کردند تا شتر را
 بیندازد و ایشان ویران کردند چهار ده تن بودند که اسم ایشان از پیش رفت اما اینجا
 در بایست بود تکرار کرد بوجهی زیرا که درین باب ذکر ظلم ایشان و آیات ارتداد شیوخ میرد
 از برای مبالغه تکرار شد زید و ابوسفیان و مغیره بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابوقحافه
 و عمر بن العاص و ابو موسی الاشعری و ابوبکر عمر و عثمان که اینان هر سه و اخلیقه ^{شدند} ^{مخو}
 و اقدم گوید که وی ناصبی بود که چون عمر اطعنه زدند عثمان سر وی از خاک برداشت
 گفت و عنی ویرانها کرد عمر گفت و یل و یل لک من النار الا ان لو کانت لی الدنیا لاقنت
 بها من النار و لم اراها و روایت و اقدمی حجت باشد در حق وی و این واضح است بر آنکه
 دانست که از اهل ناست و در حق شیوخ منزل شد یخلفون بالله فاقالوا و لقد قالوا کلمة
الکفر و کفروا بعد اسلامهم الی اخر الایة قال الله تعالی فقلوا الیمة الکفر انهم لا ایمان لهم هم
در حق ایشانست یعنی شیوخ ثلثه و طلحه و زید و معاویه و ایشان یعنی شیوخ کافران
تعارفنا انما الذین احلنا من العن و الانس و شیوخ و طلحه و زید و بنی بزرگان فرستادند
که اگر محمد صلی الله علیه و آله شهید شود یا مقتول ما را پیش شما امن باشد یا نایه منزل شد یا
بها الذین آمنوا لا یخفون و الیهود و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و عثمان در بیان
مناغت روزی باطلی گفت انک فی الاول من اصحاب محمد روح یهودیه و هم در حق شیوخ
منزل شد که یقولون امنا بالله و اطعنا ثم یقولون فیه منهم یعرضون الایة و انما ان بود که عثمان از

امیر المومنین علی از منبری خزیده بود و پشیمان شده این آیه منزل شد و آن یکن لهم الحق نالوا الیه
مدعین انی قلوبهم مرض ام از تابوا ام یخافون ان یمحسف الله علیهم و رسولہ بل اولئک هم
الظالمون طلحه و عثمان گفتند که محمد صائم زیان ما نخواهد و ما زیان وی نخواهیم
طلحه را ارادت بجایش بود و عثمان را بام سلمه حق تعالی این آیه فرستاد و ما کان لهم
ان تؤذوا و رسول الله و لا ان تنکحوا از واحد من بعدہ ابد و در حق عبدالرحمن عوف نازل
شد این آیه الم تر الی الذین قیل لهم کفوا یدیکم و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة فلما کتب
علیهم القتال اذا فریق منهم یمشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة و قالوا ربنا علیه کتبنا
القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب درمکه هر مردی با حازرت رسول مجنب مردی نشستی
از کافران چون طفرعی یافتند از بعض صاحب الجنب میکشند عبدالرحمن عوف
تمامی قتال میکردند و گفت یا رسول الله کاشکی قتال واجب شدی چون بامدینه آمد
و چهار مکتوب شد عبدالرحمن عوف گفت یا رسول الله لو ترکنا مموت علی فرستان آت
الینا ابو جعفر علیه السلام روایت کرد که فاطمه علیهما السلام روز چهارشنبه روز دفن
رحل بیرون آمد از لیس روضه بدر سن ابوبکر گفت اصبح ولله صاحبک صباح السوء
و این شمانت بمرکز رسول و ابوبکر بایستی که غزا و تسلیت و تسکنت فاطمه علیهما
داری مراد وی آن بود که محمد رسول الله و در روز بدر در کور شوی و این دلالت
بد حالی و لیت انجام خود با الله من هذا القول حال شیوخ با رسول بدین درجه بوده است
و نواصب ایشان را صادق دانستند در کار اسلام اما آنچه در بلاد اسلام از شهرها و اهل
سنت ذکر امیر المومنین علی و فاطمه علیهما السلام کنند ایشانرا کمتر از ابوبکر و عمر و عثمان
و عایشه و حفصه دانستند و اگر ما وحی مدح امیر المومنین علی علیه السلام گوید بی آنکه
ذکر ایشان گوید و یا ذکر فاطمه علیها السلام کند بجز ذکر عایشه آن مایه را رافضی خوانند
و بنوامید هشاد سال در لیسان عداوت ال و رسول در مشرق و مغرب انداخته بودند
و سعی کردند تا خلق عالم ذکر و منقبت امیر المومنین علی و اولاد وی بنمان کنند
و اسم وی را بگردانیدند و ابوتراب میخواندند تا باشد که از یاد خلق نام و نسبت برود
و چون ایشان اهل حق بودند حق تعالی نکذاشت و از آن روشن تر گردانیدند کما قال الله تعالی

لیظهر علی الدین کلمه ولو کوه المشرکون ومقدور نشدند و تطفیه افتاب محال باشد
چون مخالفان میدانند که اخفاء آن از جمله ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشان
یکوشید اما نه بدک و اعتقاد و علمای ایشان در دفاتر نوشته اند نه از سر حجت و اخلا
اعتقاد بایشان بودند بلکه بتسخیر و تیسیر الهی کما قال الله تعالی و این سالتم من خلق
السموات و الارض ليقولن الله جنانکه مشرکان دفع الهیت نمیتوانستند کردن منافقا
و مخالفان و نواصبان و یزیدیان و مروانیان نیز مناقب اهل البیت را دفع نمی توانستند
کردن و علماء بنی اسرائیل از حسد رسول ص و نبوت او را تحریف میکردند و تغییر یا
اخفا کنند و رسول ص از کتاب ایشان بایاد ایشان میداد چه بدریغ باشند از اتباع
شیوخ که مناقب اهل البیت بر ابو بکر و عمر و عثمان بستند و اقتر کردند از عایت حجت
شیوخ و شیعه نیز چون بدیدند که مناقب اهل البیت بر شیوخ بستند ایشان نیز
از کتاب ایشان نیز میدهند نقیض آن اقتر که دروغست و آیات و حدیث آنرا باطل
میکند القصه محمد بن ابی بکر گوید که پدرم گفت که رسول ص در غار یمن گفت که
جعفر طیار را در سفینه می بینم که در دریا می رود من گفتم یا رسول الله مرا نیز بخا
رسول ص دست بر روی من فرو کشید من نیز دیدم مراد و دل آمد که محمد ساحر است
اعتقاد شیوخ چنین بود و نواصب و برا صدیق خوانند صدق مکر این بوده است که
رسول ساحر است و نواصب او انجمن است که کافر است و برا صدیق خوانند سبب اعتقاد
او با قرع گفت قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ات دی القری حقای بکلمه
الشهادة و نبوت علیه السلام و الفحشاء و المنکر و البغی علی بن ایطالب ص یعنی هر سه
آل محمد علیهم السلام اند و در حق شیوخ آمد و یوم بعض الظالم علی یدیه یقول بالستی
مع الرسول سبیلا و هم در حق ایشان است که قال الله تعالی و من یعش عن ذکر الرحمن
نفیض له شیطانا فموله قرین ابوبکر است و بآیه الم حسب الناس ان یترکوا ان یقولوا العنا
هم لا یفتنون ایشان هر سه هایش در دین فتنه انگیزند قوله تعالی هذه جحیم الی یکنب
بها الجریمون خطاب با ایشان است و مخاطب ایشانند و مشهور است که عمر و زیدیه
با بکر گفت انرا رسول و هویر المؤمنین رسول از سر اضطرار مردم را باز گردانیدند

هشام بن حسان از حسن بصری روایت کرد که مردی بوی گفت که کار خلافت با من
افکنده گفت زنا که از رسول شنیده که يقول یا عمر الخطاب لا اقف يوم القيامة الا
وید علی بن ابیطالب فی یدی ابی بکر و عمر و عیادت رسول شدند با آخر مرض و امیر ^{منین}
علی علیه السلام حاضر بود رسول صلی الله علیه و آله گفت ای حسن السبته فای الذی
بینکم و بینہ عداوة و این جواب خصم است که گوید چون با اهل شوری انداخت و این حال
میگفت چرا علی و او را بصیر و سکونت فرمود و همچنین حسن علی صبر کرد و بصیرت
بید گرفت و رسول صلی الله علیه و آله گفت و من بنا اهل البيت اعطامن جرمنا و الحقور
ظلمنا و گویند که حسن علیه السلام روزی با جمعی از خانه بیرون آمد بجزیم مسجد رسول
شامی ویرا دید در راه بهر رسید از مردم که این کیست گفتند حسن علیه السلام است
کسی گفت مگر غریبی هیچ جواب نگفت و چون بمسجد شدند آن شامی در کنار آن کلاه
اعانت کرد امام علیه السلام را خبر دادند و برانخواست از سر لطف و کرم آن مرد و خجل شد
و در دست و پای امام افتاد و بوسهها بر قدم وی میداد حسن ع گفت استعظنا فی
اوبالله قال حیث و رفع بالتي هي احسن البیت فاذا الذی بینک و بینہ عداوة کانه و لی
ابن راوندی گوید عن رجل من بنی جحج قال قدمت المدينة بعد حشر التي كانت من اهل
العراق و الشام رجلا فسالت عنه فقيل ان هذا الحسن بن علی علیه السلام فحسدت علينا
او یكون له مثله فقلت له یرد علی خلافتها و رعت اقبل علی فقال الی اهلک عز ما فلو استغفنا
اعناک و لو سالتنا اعطیناک و لو استرشدتنا ارشدناک و لو استحلنا حللناک فالحمیر
فاطمی فوالست عنه و لیس علی الارض احب الی منه در شان ایشان نازل شد و الکاظمین
المغیظ العافین عن الناس و الله یحب المحسنین امیر المومنین علی ع گفت و الدوما ولد
و منک علیم و ما ولد حسن و حسین علیهم السلام و هر حال که رسول صلعم را بود در کوچه
ابطالب از دفع کردی و ابوطالب و فاطمه بنت اسد که پدر و مادر علی ع بودند دیگر زمان
بعثت بکفایت کردند که الم یحیدک شیفا فای این ابواب باتفاق در خانه علی بود دیگر
بعثت بود و ایداء رسول ویرا امیر المومنین و حمزه و ابوطالب مدد وی میکردند و دست
کوفاه میکردند و رسول صلی الله علیه و آله بعد عنایت الله در حمایت ایشان بود و بدیشان

منظر و ابوطالب خطیب خدیجه بود و بدین کار قیام نمود بر علی و خطبه و استعداد این کار
 جمله برای وی ساخت و در زمان شعب بود عظیم ترین کار و مدد و درین وقت می بایست
 کردن مخالفان گویند امیرالمؤمنین علی ع در آن وقت بیایه های جهودان رفتی و درختان آب
 زاری از جاه و اجرت سندی و بطعام داری و بر رسول آوردی و بحایت پدر و عثمان دی
 بودی چون وقت بود جبریل ع آمد بر محمد صلی الله علیه و آله و گفت: چهل تن از قریش جمع شده
 اند تا ترا بکشند امیرالمؤمنین علی را بجایگاه خود بخوابان و بکوی تالباس ترا در پوشند و در
 سر گیر و دلیل امامت امیرالمؤمنین علی ع این قدر تاست بچند وجه اول آنکه در حالت عیثیت
 خود ویرای مقام خویش بخوابانید و ابوبکر را این درجه نبود بحکم و لا یجد استنات خویش باید
 که چون عنیت کلی شود هم وی قایم مقام وی بود دوم تشبیه کرد خویش را علی رسول سیوم آنکه
 حق تعالی صبر کما صبر اولو العزم من الرسل فقال له تعالی و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا المصابرة
 و کانوا ابائنا یوقنون و ابوبکر در غار ترسی عظیم میبرد و مع هذا رسول ویرا خبر داده بود که
 ما بسامت باشیم و کس ما را نکشد و ابوبکر میترسید و اضطراب میخورد این جمله دلیل است
 که وی بخدا و رسول ایمان نداشت اگر وی را ایمان بودی سخن و قول رسول ص را باور داشتی
 و ترسیدی و اضطراب نمودی و حق تعالی عنک بروت را فرموده بود تا تا بر برد و غار یافته بود
 و مرغی برانجا آشیان ساخته بود یا این که وحی الهی بود ابوبکر اضطراب میکرد و پس معلوم
 شد که ترس و خوف ابوبکر از آن بود که بقول خدا و رسول او واثق نبود و امیرالمؤمنین علی ع
 واثق بود و در مقابل چهل کافر میترسید و از ابوبکر تا بدشمن سافتی بعید بود و حق تعالی
 فرشتگان را بفرستاد تا کفار قریش را از قتل امیرالمؤمنین علی منع کردند چون واثق بود بقول
 خدای عز و جل لا یجزم فرشتگان را بجا فطرستاد چهارم بوقت غزاهای و حروب افتاد
 که عمر و ابوبکر و لشکریان منزه نکرده بودند بلکه دایما فتنه انگیز شدند و هیچ خصمی از رسول الله صلی الله علیه و آله
 و آله بکفایت نکرد و بسبب همینست چنانکه در خیبر و حنین و احد و ذات الصاصل
 رید کردند و در حق ایشان نازل شد و سیه زم الجمع و یولون الذیر یخیم چون وقت اختصار
 بود و بعد الموت اگر غسل بود و اگر کفن و دفن بود جمله امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرد و
 شیوخ با وی بنودند درین کار و شریک وی نبودند و کارام اوست راست میگویند پس که بود

که شیوخ برای دین کاری کردند و هر و هنی که در دین ظاهر شدی از ایشان بودی زیرا که منافقان بودند
 با مشرکان یکی بودند از نام ایشان از آن بود تا لشکر کفار قوت گیرند و رسول را هلاک گردانند و ایشان
 با دشمنی کنند و عظیم ترین ننجی امیر المومنین علی علیه السلام را در جهاد و در احزاب بود چنانکه رسول خدا
 حق وی گفت بعد از قتل عمر بن عبدود صریحاً علی خیر من عبادة الثقلین و روز احد و خیبر و روز
 بدر که درین روز هفتاد کس را بکشتند از مشرکان از انجمله سی تن را امیر المومنین علی علیه السلام کشته بود
تنها و جمل تن را حمله صحابه و در حق امیر المومنین علی علیه السلام آیه منزل شد که قال جل جلاله لا یستوی
القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله
المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجه و کلا و عدا الله الحسنی و فضل المجاهدین
 اجرا عظیم پس این فضیلت که ویرا بود کس را نبود و شیوخ کدام روز بود که جزوی رنجی از خاطر
 رسول برداشته این ائمه گوید که ابوبکر رنجور شد خلقت و نیابت بمرداد و نامه بنوشت
 که عمر خلیفه منست بعد از من و بدست یکی داد و بمسجد فرستاد و طلحه بن عبد الله حاضر بود بر خا
 و در پیش ابی بکر رفت و گفت عمر مردی در شتت و بدخوی و سخت دل بحضور تو مردم
 رنجند از دست وی بعد از تو چگونه باشد حال مسلمانان با وی گفت فانک قادم الی و ان
 ساء ملک عن رعیتک ابوبکر ساعق خاموش شد پس گفت یا طلحه الموت یفرغنی ام بزی
 بخوفنی طلحه منکوب شد بعد از آنکه مناظره برفت ابوبکر و صیما بکرد و با آخر گفت فادامت
 لونی و اعلمونی و حنطونی و صلوا علی اثم ایتونی قبر حبیبه محمد فادونوا قولوا السلام علیک
 یا رسول الله هذا ابوبکر فی الباب فان اذنکم فی الحبیبه فادفونی و ان لم فی ذلك فادفونی مقابر
 چون طلحه را ایراد کرد که مرد لایق این کار نیست بدین برهان بایستی که قبول کردی و چون طلحه گفت
 از خدای ترس جواب وی این نبودی ام بزی بخوفنی معنی این ظاهرست یعنی از خدای ترس
 و حق تعالی فرمود فانفوا الله ما استطعتم قال الله تعالی و یحیی الناس و الله احق ان ترسید
 از خدای مسلمانان و مومن بودی برخاندان رسول علیه السلام و آن ظلمها نکردی که بر عالمیان
 نیست خاصه بر فاطمه علیها السلام و امیر المومنین علی علیه السلام بایستی که بدید مراد است
 و خونی ویرا حاصل شدی بمحمد الله اما انچه گفت مرا پیش محمد علیه السلام دفن کنید اگر اجازت
 دهد خدا بتعداد و حال حیات رسول منع کرد از ان ایشانرا عجب که فراموش کرده مکتوب

بتغییر و مثال این دلیل است بر آنکه بنده
 صالح و مومن آنت که از خطای رسید
 و اگر وی

۲۷
العهد منسی شده بود حق تعالی حال خانه رسول با وی گفت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم قال الله تعالی لا تدخلوا بیوتنا غیر بیوتکم اما انجد گفت اگر رسول اجازت ندهد مرا بکورتان
مسلمانان بروید و در هیچ کتابی و حدیثی وارد نشده که اجازت حاصل آمدن باین که وی در
انجا باشد باینکه وصی وی بود و خلاف امر خدای کرده باشند و بما که عمر ندانسته باشد
که در مکان غضب خفتن و تصرف کردن رخصت نیست و این نتوان گفت که وی اقتدار
نداشت بلکه جرات کرده باشد و دلیری با ارتکاب این کبیره و کم مثلها فارفتها و هیچ تصفیر
غضب امامت و امانت ندادن رسول اعظم ترین گناه است مگر خواسته باشد که چنانچه
فدک را از فاطمه باز گرفت خانه پدر نیز از وی باز گیرد یا از اولاد وی یا خود سقیفه
تمام شود و اگر مراد با اجازت عایشه بودی وی گفت لیس رسول الله لا یرث ولا یورث
و اگر گویند مراد اهل بیت رسول بود این معنی نیز حاصل نشد و ایشان بدین ظلم ابا
بمردند و عجب که ترک ابو بکر را جای بود و پیش رسول نخفت و حسن بن علی علیهما السلام
را جای نبود و از اهل تسبیحی فاضل را سبب ظلم و جبر شیوخ پیش از آنست که بدو مجلد
چنین راست آید و آیات و حدیث در ارتداد ایشان پیش از آنست که شرح توان داد و ما
اینجا این قدر را مختصرا کنیم دفع مایل را فی الجمله اکنون سبب کنیم بنام و کنیت ایشان اما ابو بکر
کوفی ازین که با سلام آید نام وی خیر بود و در اسلام عبد الرحمن و پدر او را نام عثمان بود و
لقب او عقیق بود عبد الرحمن بن عامر بن عمر بن کعب بن ترک بن زید بن لوی بن لعب
و کنیت پدر وی ابو قحافه و مادر وی سلی بود دختر حجر بن صخر بن عامر بن لعب و زید
و تدبیر کن ملک و قهر و قمع و تولیت و ولایت و غول مردم و یقین بزواب هر شهر عمر بن الخطاب
بودی و وی چند کثرت استقالت کرد از خلافت و اقلیونی گفت که من لایق این کار نیستم
و امیر المومنین علی بن ابی طالب را است عمر نکرداشی که ابو بکر اقامت کند و عمر گفت اقامت
تو نکند و هر وقتی با ابو بکر گفتی من خلیفه چنین ضعیف ندیدم لایق این کار ابو عبیده بن جراح
و مدت خلافت وی دو سال و سه ماه و هشت روز بود و در سقیفه بنی ساعده می نشستند
روز دوم بیعت عام استاندند با ستم دجی که اعداء اهل بیت رسول بودند و بیعت و هم
ماه جمادی الاخر سنه ثلاث و عشر من الهجرة متوف شد الحرة علی بن ابی طالب و عمر وی شصت

و هفت سال بود و پدرش روز وفات وی زنده بود و هیچ خلیفه در حال حیات بدر خلافت
نکرد الا وی و گویند در روز صبح رسول ابو بکر را چهل و شش سال بود و پست و سه سال
یا رسول بود و دو سال و چیزی بعد از رسول پس روز مړه وی هفتاد و سه سال باشد
و بنیاد برین است نه بروایت اول و وی از وی تیم بود و اما عمر را کینت ابو حفص بود و در
جاهلیت نام وی شعلی بود و گویند ذولا بود و چنین گویند که وی از عدی بن کعب بود بن
لوی بن غالب و مادر او خیمه بن هشام بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن ^{نقطه}
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب خواهر ابو جهل بود و ابو جهل خالوی عمر بود و زیاد بن مسلم
و زید وی بود خلافت وی چهار سال و شش ماه و چهار روز بود و ابو لؤلؤ غلام مغیره بن
شعبه ویرا بگشت در پست و ششم دی حجه سنه عشرین من الهجره و گویند نیم ماه و سه
الا اول بود و این روایت اول و وی آن روز شصت ساله بود و نماز بروی صهیب بن ساری ^{الله}
بن خدیجه ان کرد اما کینت عثمان ابو عبدالله بود اما مشهور با ابو عمر دست و هو عثمان بن
عصفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بود ابن عبد مناف و مادر وی از وی بنت لوی بن
رابعه بنت جیب بن عبد الشمس عبد مناف و تمسک نواصب بحديث الامیه من قریش
باطل باشد زیرا که امیه غلام رومی و سبعت وی در اول ماه محرم در سنه عشرین من الهجره
و مدت خلافت چهارده سال بود کم هشت ماه و قتل وی در مدینه بود با اتفاق مهاجر
و انصار در هجدهم ماه دی سنه خمس و ثلثین از هجرت و عمر وی آن روز هشتاد و سه سال
بود و وی اولین ملوک بنی امیه بود و در کتاب فعلت فلا کم آمد که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و
و سالم مولی ابو عبیده جراح بنزدیک مرگ جمله بویل و شور میزدند و محمد بن ابی بکر گفت پدرم
بنزدیک مرگ بود گفت محمد و علی اینجا حاضرند و مرا بشارت دادند بد و رخ و در دست محمد ^{صحیفه}
است که ما عقد نامه اینجا نوشته بودیم صحیفه میخوانند و بشارت میدهند بد و رخ جماعت
مرا عایشه و عبد الرحمن عوف و غیره عبد الرحمن بن ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر گفت این راز
پوشیده دار از علی بن ایطالب و بنی هاشم تا بر شماقت نکنند محمد گوید پدرم گفت با عمر
همچون نمیکویم نه من در غار با رسول بودم که وی گفت که من در زمین حبشه سفینه جعفر ^{بنم}
که شام میکند من گفتم یا رسول الله من باز نمای رسول دست بچشم من فرومالید تا من

نیز بدیدم گفتیم این مرید شیطانست و ساحراست چون بمدینه آمدم این حال باتو
که عمری بگفتم رای من و تو بدان جمع که وی ساحر و مرید شیطانست عمر از اخبار پرون
آمد محمد بن ابی بکر گوید که من گفتم یا ایت لا اله الا الله گفت بخدا که نکویم و نمیتوانم گفت
نابد و زخ رسیدن و در تابوت شدن ذکر تابوت که بکر من گفتم که هوسیکوید از وی پرسیدم که
تابوت چیست گفت آن تابوتی باشد در دوزخ زیر جله طبقات دوزخ و در رکات و در ایجاد و ازده تن
باشند من که ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و مروان و فلان تا آخر ایشان بر شمشیر و چون حق تعالی
خواهد که دوزخ را بتابد آن تابوت را از مقام خویش که از اعتیق خوانند پرون آرند و محمد بن ابی
بکر گوید که من گفتم یا ایت والله والله و سه کثرت بگفت ما هدی لعن ای صها که هو الذی صندن
من الذکر بعد از جاء ن و کان الشیطان حد و لا قیس القرین لعن الله مراد بدین صها که عمر بود
و روی بر شرمین نهاد و زاری میکرد بویل و شور تا جان بر آردن و عمر و برادرش عبد الرحمن در آمدند
از من پرسیدند که وی دیگر چه گفت حکایت باز گفتم عمر گفت زینهار این سخن با علی نکوی محمد گفت
من معلوم بود که رسول در خواب با علی سخن میکرد و چنانکه با مادر علی مریم و مادر موسی زن
ابراهیم ساره که ملائکه با ایشان مکالمت میکردند و ایشان را میدیدند و اینجمله در قرآن موجود است
سعد جبل بدر مرگ گفت مادر حجت الوداع با همیگر عهد کردیم که بعد از رسول نکند ایم که امیر
علی خلافت کند و بشیر این اسعد نیز دین عهد کردند چون رسول متوفی شد سعد گفت من
من انصار را بکفایت کنم شما قریش را بکفایت کنید زنده و مرده ایشان چنین بوده است و زاید
برین این دوسه کلمه گفته شد تا شیعه را تشیه و تصفیه ایمان باشد و نواصب احوال ایشان را کلی
بدانند که اعتقاد ایشان چون بود است اکنون احوال شیوخ و افعال ایشانرا گفتیم مبداء کنیم
بر آنکه بعضی چیزها بر معاویه واجب است بآیات کلام باری تعالی جل جلاله تا نواصب را ترغیب
نباشد **باب هفتم در ذکر آیات اخبار که باعث بر معاویه واجب است و کلام و الحاد**
اول آنکه وی ظالم عزت رسول بود در خلافت و امامت قال الله تعالی الاغنه الله عن الظالمین و
نیز اول الامر عزت رسولند و بنص قرآن طاعت ایشان و بین طاعت خدا و رسول است و اینجا که
فرمود قال الله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اول الامر منکم الایه و قال الله تعالی فلا تد
لایؤمنون حتی یحکولکم محمد و آل محمد فینما شیخ پنجم ثم لا تجدوا فی انفسهم خیرا مما قضیت

وليسوا ليما قال الله تعالى جلالة ان الذين كفروا وظلوا آل محمد حنهم لم يكن بالله لهم يغفر لهم ولا يهديهم
طريقا الا طريق جهنم خالدين فيها ابدا وجملة بغير ان وصيت کردند بمحبت آل محمد چنانکه در قصه نوح
عليه السلام آمد و وحی آمد بدو حیث قال شریع لكم من الذين بال محمد ما وصحابه نوحا والذي اوحينا الی
وهيچین در قصه ابراهیم ۴ آمد قال الله ما وصيتا به ابراهیم واسماعیل ويعقوب ان اقيموا الدين بال محمد
ولا يتفرقوا فيه وكونوا على جماعة كبر على المشركين چنانکه در مصحف عبدالله مسعود رضى الله عنه ^{شبه} نوشته
شده چون طاعت آل رسول طاعت خدا و رسول است مخالف آن کافر که گفت قال الله تعالى ^{للمخالفين}
من الاعراب استدعون الى قوم اولي باس شديد فقالونهم اوليسلمون فان تطيعوا يؤتكم الله اجرا
حسنا وان يتولوا كما توليتم من قبل يعذبكم عذابا اليما و اين لشكر امير المؤمنين علي ۴ فقها كوسيد
توليت قضا از قبل ظالم جایز است چنانکه ابوهريره كرد از قبل معاويه قاضی بود و اين قول از فقها
دلايت بر آنست كه وى ظالم بوده است و رسول گفت لكل شى آفة و آفة و نيست معاويه و باز رسول
فرمود ان معاويه فرعون بهذا الامة بوى فرمود و وى بدعوى خلافت كاذب بود قال الله تعالى
في آية الافك ان الذين يرمون المحصنات الغافلات لعنوا في الدنيا والاخرة و لهم عذاب اليم و
و شيوخ داخل اين آيه باشد زير كه مخالفت قول خدا و رسول کردند و بر امير المؤمنين عليه السلام
تقدم کردند و اگر او حق خود از ايشان طلب ميكرد جنگ مى بايست كرد ايشان نيز جنگ کردند
و چندين هزار بندگان خداى تعالى هلاك مى شدند ترك حق خود بگرد و جهاد كردن امير المؤمنين
علي ۴ حق بودى الا بسبب اسلاميان كه هلاكت ميشدند و مسارك معاويه هر چه كرد بمشورت
شيوخ كرد و معاويه امير المؤمنين علي ۴ بخون عثمان متهم كرد و وى از ان بركى بود صاحب كتاب
گويد كه ابوذر گفت من غمان ميكردم از پس رسول ۴ سايلى برخاست و سوال كرد كسى چيزى بوى نداد
سايل دست برداشت و گفت انشدتمنى ما سالت فى مسجد رسول الله فلم يعطى احد شيا امير
المؤمنين عليه السلام در ركوع بود اشارت كرد دودست راست ريز كه امير المؤمنين علي ۴ دودست
راست انگشترى داشتى بخلاف نواصب كه ايشان دودست چپ كند و سايل انگشترى از دست
مى پيرون كرد بدان حال چون رسول از غمان فارغ شد سر سوي آسمان كرد و گفت اللهم انى اخي
موسى لك فاعطيت سوله و قرابت الشرح لى صدمى و ليس لى لرى و احلل عقدة من لساني
قلى و قد اوتيت سولك يا موسى ليس كنت سلفك عضدك يا خيك ليس كنت اللهم وانا محض صفيك

فأمرني صدرك ولي لي أمري دعاي وتمام تشدد بود که این آیه منزل شد انما وليکم الله ورسوله این
حدیث از پیش رفت الا انما دار بالیت بود صدر لایمه موفی ابن احمد الملکی روایت کرد از سلمه
رضی الله عنه واوران بنی علیه السلام قال علیکم لعلی بن ابطالب وانه مولکم فاحسنی وکبرکم فاقوه
وعلکم فاکرموه وفاقیدکم الی الجنة فعدوه فاذا ارعاکم فاحسبوه واذا امرکم فاطیعوا واحبوه بحی
اكرموه بکرامتی ساقلت لکم فی علی الامر فی جلت عظمتہ در کتاب محیط گفت امیر المؤمنین
علی ۴ خلافت وی اثبت واولد است از خلافت شیوخ زیرا که انجا هم نص است دهم اختیار
و انجا اختیار تنها داخل الانصار از نصانیت از حکم مفسر در مشکل الاثار از الحماوی آمده که
رسول بغدادی پنجم رسید امیر المؤمنین علی به یمن بود آنجا بدو رسید رسول علیه السلام را
داشت آنرا چهار طاقی بکرد و پنداخت و بر سران پنداخت از شدت کرنا و گفت من کنت
مولا فمذا علی مولا الله وامن ولاء وعاد من عاده وانضر من نصره واخذل من خذله
و اول عمر بروی سبعت کرد و گفت یح یح یا علی اصحبت مولاى و مولی المؤمنین والمؤمنات
حسام الدین علی و ابوالقاسم بن ابراهیم بن احمد المودن گفت این حال پنجشنبه بود در راه
عماد خود بر سر وی نهاد و ریشتر عمامه بن الکفین وی فرو گذاشت و گفت و هكذا ترک
الملايكة يوم بدر و در آن منزل این آیه منزل شد اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم
نعمتي الآية که منزل شد رسول ص گفت الله اكبر على الكمال الدين رضى الرب الرسالى
وولاية لعلی بن ابطالب علیه السلام و حسان بن ثابت احازت خواست و قصیده ایضا
انشاء کرد **نیا دیم** یوم الغدير یمنهم یح وسمع بالرسول منادیا بانی ولیکم نعم و ولیکم نفا
ولم تبد هناك معادیا آلمک مولا ناوانت ولینا ولا نخذن فی الخلق الامر عاصیا فقال له قسم
یا علی فانی رضیتک من بعدی اما ما و هادیا فمن کنت مولا فمذا ولیه فکونوا له انصارا و قد
موالیا هناك دعاک و آل ولیه و کن الذی عادى علیا معادیا و رسول صلی الله علیه و آله گفت من
کنتم علیا علیکم یوم القیامة لیحلم من النار معاویة جندین بصوصات کتمان کرد پس دورنجا
باشد و حسن علیه السلام را بر هر کشت قال الله تعالى ومن یقتل موسیٰ متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنة الایه شیوخ نیز داخل این آیه باشند زیرا که ایشان اورا
دلالت کردند قال البنی علیه السلام و الی علی الخیر کفاه له و شیوخ و معاویة بحال دنیا و نفقه شدند

حيث قال جل جلاله ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى ياكي نيت از من افعال که کردند که رجوع
 ایشان بآفرید کار خواهد بود ان الى ربك الرجعى لاجرم در دوزخ باشند و محبان آل محمد ایشان
 خندند و گویند اینان بودند که حق امیر المومنین علی را از وی منع کردند قوله تعالی یوم الذین یؤا
من الکفار یضحکون معاویه و جمعی هزار و دویست و شصت و امیر المومنین علی علیه السلام گفت
 ما جاء من الجارية فی صغیر قال النبی ص من انان علی قتل من سلم لو شطر کل لقی الله یوم القیمه مکتوب علی
 جبهه الس من رحمة الله وقال النبی ص من اخاف اهل المدينة اخافته ظلم افعلیه لعنة الله و غضبه الیوم
 للقیامه لا یقبل الله خیرا و عدلا لیس این لطا از قبل معاویه بیعت کرد در مدینه تبریز رسول ص
 ولم سلمه گفت هذه بیعة ضلالة و لیس خود عمر بن سلمه را گفت برو بیعت کن تا بجا آن خلاص یابی از این
 الایمه خوارزمی نقلست که گفت لعن بر معاویه واجب است به نه وجه اول خروج او از طاعت
 امیر المومنین علی ص وجه دوم انکار اهل بیت و خلافت ایشان وجه سیوم غضب حقوق او وجه چهارم
 دعوی کردن امامت خویش و وجه پنجم سل سیف بر انداختن او وجه ششم کتمان فضل امیر المومنین
 علی ص وجه هفتم لعنت او کردن وجه هشتم پستان بر وی نهادن بخون عثمان وجه نهم قتل حسن
 علی علیه السلام و وصیت کردن که حسین را علیه السلام بقتل آورند آن دایما کافی لولا هو انی فی
 یرید لا یضرب و شدی و عرفت قصدی این علی گفت که وی بمصر بود بطلب بیعت بزیادت و
 معلوم نیست پس توبه واجب بود و عداوت بنی امیه با بنی هاشم مشهور بود و بوصف حاجت ندارد
 وای بر کسان که ایشان بیان موشان نشنیده اند که گفت در حدیثی که از رسول الله ص روایت شد
 المؤمنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق اکنون میدانیم بدلیل اخبار که از رسول
 روایتست که دالست بر امین معاویه و السلام فصل در ذکر اخبار که دالست بر امین معاویه علیه
و عمر و العاص روایت کردند که در خدمت رسول ص علیه و آله بودیم گفت لیدخلن علی رجلا یؤث
 علی غیر ملتقی فی الحال معاویه و آمد صاحب مصابیح کوید که رسول ص گفت یطلع علیکم رجلا من اهل
 الثان فاطلع عن ابن مسعود رضی الله عنه لکل شیء آفة و آفة هذا الذین معاویه ابن عباس عن النبی
 علیه السلام لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله عز وجل عن الثان عن صاحب
 مصابیح عن النبی ص علیه و آله یوت معاویه علی غیر ملتقی عن احنف بن قیس قال سمعت علیا یقول
 معاویه علی غیر دین الاسلام فیما یج فی قلبی شیء من ذلك فاسم بشام و فتم معاویه و تجرشد بیعت

وی رفتند و بیدار زرد و زرد دست بر سینش می نهادند و در گردن انداخته بود روی بن کرد و مرا دید
که گریه میکرد معاویه گفت انما انا السوم مثل اخف کویده از بهر این گریه میکردم از امیر المومنین علی
شنیدم که گفت معاویه بمیرد و بپوشد در گردن وی بود معاویه گفت لعنك استعظمت هذا يا
ابن الطیبت وقال هذا مني انه نافع اخف کویده از اینجا که بیرون آمدم گاهی چند رفتم آواز آمد که ما
معاویه هم مثل آن روز که عمر خطاب را در خم زدند امیر المومنین علی علیه السلام بدیده وی رفت و زمان
بنیشت بر بالین او میگریست عمر گفت یا ابا الحسن اگر من راستی که تو چنین محبت می هرگز تو
تقدم نکردی امیر المومنین علی گفت یا ابن الخطاب گریه از برای محبت تو نمیکند از برای آن میکردم
که اگر قاطعه زنده بودی و ترا بدین حال بدیدی حرفه خاطر بشدی که این دعا می دلیست که شکم تو چنین
دریده است و وی دعا کرد که چنانکه پس خطاب قبالة فذك را درید شکمش دریده باد و دعا می میکرد
بود زیرا که معصومه بود قاضی القضاات گفت که معاویه مات متدفقان بالضم میتان کویده دعا
و پدرش کافر بودند و بدان بمزد و عبد الله عباس رضی الله عنه کویده که من در مسجد مدینه بودم نماز
خفتن بکرار دم خلق متفرق شدند ابوسفیان و معاویه تنها ماندند ابوسفیان آن روز کویده بود
و مكفوف العين گفت یا بنی هل فی المسجد احد قال انظر بالمصباح عبد الله گفت در پیش ساریه
بود معاویه مرا ندید ابوسفیان گفت یا بنی اوصیک بدین آباء و الاجداد و یاك و دین محمد فارت
سبب فقر یا ولا یوانك قول محمد بالبعث و النشور فقال معاویه ذاك رای یا ایت روایت
آمد که رسول گفت اللهم العن معاویه و مروان و اولادهما كما قال نوح علیه السلام ولا یلدوا الا
فاجرًا کفارًا احمد بن الحسین ابی یحیی در کتاب فضایل روایت کرد از نصر بن عاصم که گفت من در
مسجد رسول ۴ شدم و اصحاب رسول می گفتند نفوذ بالله و غضب رسول الله کان ^{مجلس}
مقام معاویه واحد بلی سفیان ثم خرجا فقال رسول الله لعن الله القاید عبارت باشد از من
که مال مردم متصرف شود و با ارباب آن رو نکند احمد بن یحیی کویده که ام سلمه رضی الله عنها گفت
رسول علیه السلام نشسته بود ابوسفیان بکنشست و بر شتری سوار شده بود و معاویه و برادر
با او یکجا میزدند و دیگری میکشید رسول ۴ گفت لعن الله القاید و الراكب و السابق ^{بگفت}
که دو کویده قوی که اظهار ایمان وی روز فتح مکه بود و جمعی گفتند که پیش ازین اسلام کرده بودند و اگر
این صدق بود مگر مرتد شده اند که امت محمد اجماع کرده اند که مهاجر و انصار او را بطریق خوانند

دوی برایشان انکار نکردی و اما آنکه وی طلیق بود چنانکه در کتاب فتوح آمده که ابن عباس بوی نشد
بجواب رساله وی اما انت یا طلیق ابن الطلیق راس الخراب ابن اکله الکباد پدر اولب و دند
پیر شکست مادر او جگر عم پیر نمکید ابوهریره و ابوذر را و چنانکه در فتوح آمده که در روز
صفین در پیش وی شدند و مناقب امیر المومنین علی علیه السلام از سبقت اسلام و قربت
با رسول و غیر آن که از پیش رفت بروی میخواندند و گفتند انت الطلیق بین الاخراب معاویه
گفت یا اباذر و امن خلافت طلب نمیکشم خون عثمان طلب میکنم از امیر المومنین علی و از مولانا
امام المعصوم و الشهید المسموم الحسن بن علی علیهما السلام روایت آمد که گفت سمعت النبی
علیه السلام یقول الخلافة محترمة علی آل ابی سفیان و علی الطلقاء و اذاء ایتیم معاویه و ابقره و البغضه امیر
المومنین علی و با عمر بن العاص گفت در آن وقت که وی عورت در میدان سارزت ظاهر کرد
اما طلیق و برک ایام عرک و هر که پیش اسلامی آورد مهاجر گفتند یا انصاری و طلیق آنان بودند
که رسول صلی الله علیه و آله روز فتح هزار مرد و با بضد زن راجع کرده و از کرد تا جلد را بکشد و ایشان
بشفاعت وزاری درآمدند رسول و جلد را رها کرد نام طلیق برایشان افتاد یعنی از بندها
کرده رسول دیگر اصحاب معازی گویند که چون رسول علیه السلام غزمه کرد در راه گفت که
ابوسفیان بعضی از طریق میارسد و اهل مکه ویران طلب امان پیش ما فرستند رسول علیه السلام
درین حکایت بود که گویند ظاهر شد ابوسفیان در رسیدن صحابه چون ویران بدید ندان هر جا
او را میکشیدند ابوسفیان فریاد برآورد که یا محتانی المقنول بغیرنا تا مرا عباس رسانند و
وحلیف عباس بود در جاهلیت چون عباس رسید اسلام بروی عرضه کرد قبول نکرد و گفت
مرا ملت و چون صبح برآمد و بانگ نماز بگفتند و خلق در حرکت آمدند برای و صوی نماز ابوسفیان
پرسید و گفت ایشان چه میکنند عباس گفت ایشان وضو خواهند کرد برای نماز ابوسفیان
گفت هر چه محمد بگوید ایشان بکنند عباس گفت بلی گفت اگر محمد گوید بخوردید میاشاید ایشان
انجنان کنند عباس گفت محمد علیه السلام خود این نکوید ولیکن اگر بگوید انجنان کنند ابوسفیان
گفت لات و عزری را کجا بریم یکی از صحابه گفت برایشان مرجون لشکر بر پشت عباس ابوسفیان
بر پشت بداشت تا چون جوق جوق می آمدند تا رایت رسول الله و سواد اعظم بدید گفت این سواد
کیست گفت از آن محمد علیه السلام گفت ما اعظم ملک ابن اخین گفت ما هو طالب الملك و لکن

در صفا النبوة والرسالة یعنی پیمبریت نه سلك حاصل میکند و رسول فرمود که هر که در خانه ابوسفیان
رود در امانست و هر که در مسجد الحرام رود در امانست چون خبر رسید رسیدن ابی سفیان مادر
معاویه بن ابی سفیان را کوبید و گفت ان اجره من دار ابی سفیان یعنی خرج من و اخترست از برای
ابی سفیان استمرا بقبول عباس کرد چون با او پیامد و بمکه رسیدند ابوسفیان شادی کرد که اسما
تسلوا هندی گفت این شیخ صافی شد و معاویه بر ابوسفیان انکار کرد و تعیین اسلام ایشان این بود
که دیدی و شنیدی نامه عباس نوشت تا از بهر معاویه از رسول امان طلب کند عباس از بهر وی
از رسول امان بخواست آن لعین شوم قدم پیامد و اسلام ظاهر کرد و هم عباس شفیع شد تا او را در میان
کاتبان وحی رسول بردند و بعد از رسیدن او رسول شش ماه زند بود و گویند معاویه بایسر خود پیروز
شعوت کردند برای بیعت بر امیر المومنین ع بعد از فان الشام فاختر من و ابالك لا تدخل علیك
الافاعتا و جام علی القرا حنیت و القیا و لابلک معصور الزراعین و ابنا و ابن علینا ناظر بحسبه و علم
له خبر الشیب الفواصنا گویند ابوسفیان در میان فتح با هندی در خلوت بود گفت عجب که خدای تعالی
قرآن را بر یکتیم ابوطالب فرستاده بمن که ابی سفیانم و بعد از الله بن سلوک مدینه نفرستاد چون روز
دوم بخدمت رسول آمد این آیه منزل شد قال الله تعا و قالوا لا نزل هذا القرآن علی رجل من
القیسین عظیم بروی خوانند ابوسفیان گفت مگر هندی ترا خبر کرد او از من مفارقت است و
گفت که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد و در کتاب حاوی آمد که چون مردمان بر عثمان بیعت
کردند ابوسفیان گفت قد عاد ملکنا فترجوا ان یعوریت العین تمنای شریک کرد و مصنفان این
رساله احسن الکبار محمد بن ابی یزید بن عمر بن شاه العلوی الوریثی الحسینی گویند که شرک عود نکرد
لیکن زمان اشقام شرک در اسلام باز آمد چنانکه رسول علیه السلام در اسلام بکشت و بر بخت
ایشان بنقص آن قیام کردند و بکسوت و شعار اسلام دین را خراب کردند و فساد باین میکرد
بوصیت شیوخ و اهل دین را مشکوب و محذول میداشتند و آنچه شیوخ را مقدر و مبرور
بوصایت ایشان معاویه و یزید و دیگر خلفاء بنی امیه و بنی عباس قدح دین رسول کردند و علی
علیه السلام و اگر که امت بر امیر المومنین علی علیه السلام بیعت کردند بنی ایشان نکذاشتند که چنانکه
صحیفه نوشتند حال صحیفه آن بود که رسول گفت ایشان اصحاب صحیفه اند ابو محمد بن حاتم بن
محمد السعوی روایت کند از حسن بن محمد یزید جردی از محمد بن احمد بن محمد بن ابی جردی

بن سعید الاشبح از عبدالله حارث الاسلی از لعش بن عبدالله الانصاری گفت که چون عثمان مروان
و پسر و برادرش را بازگفت که رسول انبی کرده بود از مدینه و او امیری مداین را بجارث بن الحکم داد
مروان و او جلدین مدت اینجا بود و دست ظلم و تعدی دراز کرده بود بر ایشان جماعتی از مداین بکشت
آمدند پیش وی او را معزول کرد خلیفه بن ابیان را با ایشان فرستاد و اینجا بودند آن وقت که عثمان را
بقتل آوردند و قوم بر امیر المؤمنین علی علیه السلام جمع شدند و بیعت کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام
خلیفه را برقرار خوید داشت و بدو نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه بر خلیفه بن ابیان سلام
خدای بر تو باد من حمد و ثنای خدایم کنم و بر رسول وی صلوات میفرستم و بر آلش اما بعد من
تولیت مداین بنودادم چنانکه بر تو مقرر بود بر حرب مداین و انبار و حاصل کردن خراج از اهل آن
و ثقات و معتمدان خود را حاضر کن و آنکه میخواهی که ترا دین و امانت او معلوم باشد ایشان را معلوم
سازد و عمل خویش که آن عزت اولیای تو باشد و مذلت اعدای تو و من ترا بتقوی و تعالی میفرمایم
درست و علانیه اند میگویم ترا از عضو کردن از مردم بدو سیرت نیک در ایشان نهادن بقدر آنکه تو
که خدای تعالی کوکاران را دوست میدارد و ازین غلط بسیاری و غلط و نپند نوشته که بر جماعت
اهالی خواند و باخویشته بود اما بعد خدای کوکاران دوست میدارد آن برای خود و ملائکه و رسول
از شفقت او بر بندگان بر حمت خود محمد را بدیشان فرستاد و کتاب و حکمت او را بیاموزانید اگر
و تفصیل این است را ناره راست یابند و متفرق نشوند و چون بگذارد آنچه بروی واجب بود خدا
او را بجوار خود برد پس مسلمانان بعد از او برد و کسی یعنی شیخین بیعت کردند و بدیشان را انبی
و هر دو را نصب کردند و سیرت ایشان بپایند پس ایشان را وفات رسید بر سیومی که عثمان بود
او را نیز نصب کردند احدائی چند بدید کرده است منکر آن بودند و از آن سخن گفتند پس
بدین سبب او را نیز هلاک کردند من از ایشان کنا و کردم پس مرا طلب کرده و بر من بیعت کردند
و من هدایت میخواهم از بار تعالی بتقوی و شمار را بر منست عمل بکتاب خدا و سنت رسول قیام
نمودن فی الجمله من کار شمار را تفویض بخلیفه کردم و من بدو را خیم که سیرت صلاحیت ندید است
و بدو و انتم و او را امیر شما کردم و سلام و رحمت بر کات خدا بر شما باد چون فرمان خواندند بخت
پیشتر شد و هیچ فرزند داشت از حمد و ثنای صلوات فرستاد بر رسول و آلش علیهم السلام پس
گفت حمد خدا را که زنده کرد و انید حق را و باطل را بمیرانید و ظالمان را غوار و ذلیل کرد و انید و ازین غلط

۱۷۱
خن بیا رباند بعد از آن گفت ای مردمان والی شما شد امیر المومنین علی علیه السلام بحق
و بهترین آنکه ما میدانیم بعد از رسول یعنی شیوخ و سزاوارتر بفرمان دادن و کویا تر بصدق
داده یافته تر بعدل و هاری بر ما هادیان و نزدیکتر بقربایت رسول علیه السلام باز کردی اول
اول اسلام آورد و اول در حرب اعدای دین برادر رسول و ابن عمش و پدر حسن و حسین
و شوهر زهراسیده زنان و سبقت کیند بر کتاب و سنت رسول که رضای خداست و استغفار
سیکنم یعنی با بر دش از خدای جمله خلق بر خواستند و سبقت کردند از امیر المومنین علی
علیه السلام چون سبقت کردند و استحکام یافت مردی از انصار برخاست و شمشیر در بر
افکنده آواز دادان اخر مردم گفت ای امیر شنیدم که در اول سخن گفتی که والی شد بر شما امیر
المومنین بحق مرا خبر ده از آن که رحمت خدا بر تو باد و پوشیده مدار که غایب بودیم و شما
حاضر و مخلصان شما هم شما مقتدایان و ما اتباع حذیفه گفت ای مرد چون پرسیدی بشنوی
تفحص کردی فهم کن انا انان که مقدم بودند بر امیر المومنین علی ع از امر ایشان و امیر المومنین
خوانند ایشان امیری کردند انا امیر المومنین علی جبریل او را امیر المومنین خواند بفرمان حق
جوان گفت چگونه دانستی مرا خبر ده رحمت الله حذیفه گفت رسول نمی کرده بود که مادرش
وی رویم چون رحمت الکلبی حاضر بود و گفت جبریل ع در صورت او فرو می آید روزی نزد
رسول رفتم وقت پیشین از بصره می آمیذا آنکه در اخی در بام چون بدرخانه رسیدم شمله
برداشتند بودند امیر المومنین در راه مرادید گفت لبرمان از کجای می آئی گفتم از نزد رسول گفت
چه میکردی گفتم خواستم که در خانه و دم رحمت الکلبی یاد دیدم امیر المومنین علی ع گفت باز کردی گفت
تا چه کنم گفت تا گواهی دهی بدانچه بینی که گواهی برین است بعد از رسول من باز کردیدم چون
بدرخانه رسیدم شمله برداشته بودند امیر المومنین علی علیه السلام در اندرون وقت
سلام کرده شنیدم که رحمت الکلبی گفت سلام عليك یا امیر المومنین بنشین و سر بیاورد
خود بختان که توار من اولیتری و سزاوارتری بدو و امیر المومنین علی ع سر رسول بستند
و بر کنار خود نهاد و رحمت الکلبی از خانه بیرون شد امیر المومنین علی علیه السلام گفت
حذیفه در اندرون آی در اندرون رفتم و نشستم تا رسول بیدار شد که علی کرد بخندید
پس گفت یا ابا الحسن سر من از کنار که بستمی گفت از کنار رحمت الکلبی گفت از خبر

علی گفت در آمدن و سلام کردم گفت وعلیک السلام یا امیرالمؤمنین رسول ما گفت بخ بخ ای سر ابوطالب
 سلامی که ساکنان فلات بر تو سلام کردند پیش از آنکه اهل زمین گفتند ای ابوالحسن جبرئیل علیه السلام
 آن بفرمان خدای تعالی که مرا فرمود که آن بر خلق و من کنم و خواهم که دانستند الله تعالی روز دیگر
 مرا بناحیت فک فرستاد و جهت شغلی چند روز ناخواب ماندم چون باز آمدم مردم میگفتند
 رسول ما مردم را سلام کنند یا مرء مومنان و قصه با ایشان باز گفت و جبرئیل آمد و باز فرمود
 گفتیم رسول راست آنچه فرمود و من شنیدم که جبرئیل سلام کرد بر علی یا مرء مومنان و قصه
 با ایشان باز گفت عمر بن خطاب که در مسجد رسول علیه السلام گفت تو آن دیدی و شنیدی
 گفت بل من آن دیدم و شنیدم عبدالله بن مسعود و عیسی بن مرثد و عیسی بن الحارث
 گفت و الله ای پسر عیان بدیشترین خلق ایمان ندارند بدانچه تو دیدی و شنیدی و قول
 نکردند گفت ای بریده تو حاضر بودی در آن گفت بلی از اول تا آخر گفتم خبر ده که من غایب بودم
 در آن روز مردم چه کردند و ایشان را چه فرمودند گفت و پسر ادرم و عمران صلی الله علیه
 و آله بنجل بنی النجار امیر المؤمنین علی را در آمد سلام بکرد جواب داد قوم بر گفت یا علی بنشین
 بنشست در حال ابوبکر و عمر در آمدند سلام کردند رسول ما گفت سلام کنید بر علی یا مرء
 مومنان گفتند خدا و رسول میفرماید گفت بلی پس عثمان میفرماید سلام کردند رسول
 گفت سلام کنید بر علی سلام کردند و هیچ نپرسیدند پس عمار و مقداد در آمدند سلام
 کردند رسول گفت سلام کنید بر علی یا مرء مومنان سلام کردند و هیچ نپرسیدند پس فلان و فلان در آمدند
 با جماعتی از مهاجر و انصار بر شمرند که رسول ایشان را می گفت که سلام کنید بر علی یا مرء مومنان
 بعضی می پرسیدند و بعضی نمی پرسیدند و بعضی بی سوال سلام میکردند و آنچه مومنان بودند و بعضی
 بی سوال سلام میکردند و آنچه منافقان بودند سوال میکردند و آنچه مومنان و منافقان بودند سلام
 ایشان را جواب میداد و آنچه منافقان بودند جواب سلام ایشان را باز نمیداد پس مرا و برادر عم
 گفت ای بریده بر خیز تو و برادر من و سلام کنید بر علی یا مرء مومنان بخاستیم و سلام کردیم و با جا
 خود رفتیم و بنشینیم پس رسول گفت بشنوبید و نگاه دارید من شمارا فرمودم که سلام کنید بر علی یا مرء
 مومنان و شما از من می پرسید که یا مرء خدای و رسول بلی من این که شمارا میگویم بفرمان خدا و رسول
 و اگر نقص کنید کار من شود بریده گفت چون بیرون آمدم شنیدم از بعضی از شما که فرموده بودند سلام

کند بر علی بامر مومنان یکی دیگر که چه تفضل نهاد امر و ز علی را اگر توانستی که او را بنی کند بعد از
نمود بکردی عمر ابو بکر را گفت خاموش باش چون محمد نماید هیچ از بن نه بنی خلیفه گفت بریده لبام
رفت و چون باز آمد رسول بخوار حق رسیده و خلق بر ابو بکر سعت کرده بودند بریده بر در مسجد
رفت ابو بکر بر منبر بود عمر در پیرا و نشست بود بریده برخاست از گوشه مسجد و آواز داد و گفت یا ابوبکر یا عمر
چه بوده ست دیوانه شدی گفت دیوانه نشدم اما کجاست سلام شما بر علی بامر مومنان گفتدای
بریده بعد از مرادنه دیگر سپید شد تو غایب بودی و ما احاطه خبرها پسند که غایب نه بیند گفت شما
چیزی دیدید که خدا و رسول آنرا ندیدند و معلومشان نبود بر من حرام شد که در مدینه سا
شوم تا بمیرم پس عیال خود برگرفت و لبام رفت و انجا بود تا بمیرد جوان انصاری گفت خدای
شمار از راه دای اصحاب محمد از نفس شما که این از رسول شنیدند در حق علی و امامت یکی
دیگر تفویض کردند که اهل آن نبودند لاجرم هرگز فلاح نیابند خلیفه گفت ای انصاری کار از
دستوار تر و سخت تر بود که تو بپرداری صبر از ماد و رشد و یقین برفت و مخالف بسیار شدند
و یارانند بود بر حق انصاری گفت چرا شمشیر نکشیدید و بردوش نهادید و قتال نکردید با
ایشان که از دین خود برگشتند تا آن وقت که مرگ آمدی تا از عهد و زمان خدا و رسول بیرون
آمدید خلیفه گفت سمع و بصر ما فو کر فتد و مرگ نخواستیم و دنیا و حیات دوست داریم
و کاری عجب بود و ما از خلیفه علی عفو می طلبیم از آنچه گذشت و عصمت از آنچه ماند است
از حوادث اعمال ما پس خلیفه بمنزل خود رفت و خلق متفرق شدند عبدالله سلمه گوید روزی
نزد خلیفه بودم چون انصاری در آمد خلیفه او را تو اضع کرد و نزد خویش بنشاند چون خلق
متفرق شدند گفت یا عبدالله شنیدم که آنروز حدیث بریده کردی که او از جماعتی شنید
از آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا بر علی سلام کنند بامر مومنان که شخصی با صاحب خود میگفت
ندیدی که چه تفضل نهاد علی را اگر توانستی او را بنی کند بعد از خود بکردی و صاحب او را گفت
خاموش باش چون محمد نماید هیچ نماید از بن محیب کدام بود و محیب کدام خلیفه گفت قایل عمر بود
ابو بکر محیب جوان گفت اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و الله که قوم هلاک شدند و مرتد گشتند
و از ایمان بیرون آمدند و اعمال ایشان باطل شد خلیفه گفت ایشان همیشه خبان بودند
و آنچه نمیدانست پیش از آنست که میدانی انصاری گفت یا اباعبدالله مرا خبر ده از حال این تاسف

و انچه در دین و اعتقاد باشم خذیفه گفت ترا خبر دهم از آنچه دیدم و شنیدم و افعال ایشان که ما را آگاه
کرد آن هرگز بجای ایمان نداشتند رسول صلی الله علیه و آله بمردود در سال دهم از هجرت تاج کتد
تا ساسک حج ایشان را پاموزاند و آیه و ستاد قال الله تعالی و انت فی الناس بالحق یا توبک تا آخر آیه
پس رسول شاهی فرمود در اهل مافله و عالیله از نواحی مدینه که رسول علیه السلام اصالی حج خوا
رفت تا ساسک حج بمخلوق امور و تاسی باقی بماند تا آخر الزمان و خلق از اطراف روی حج نهادند
با رسول از نواحی قصد حج کردند چون رسول از حج فارغ شد و خلق را ساسک حج و آنچه محتاج بود
بیا موخت و بناء ملت ابراهیم علیه السلام بگردید آنکه خدا تعالی فرمود تا نزد گردانید و از آنست
و مشرکان کرد و ملت با حال اول برد و در مکه شد و دیگر روز آنجا که بود جبرئیل علیه السلام آمد
و اول سوره عنکبوت آورد که بخوان بسم الله الرحمن الرحیم الم احب الناس ان یتروا ان
یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلعن الله الذین صدقوا و لعل الکاذبین
امحی الذین یعلمون التیات ان یسبقوا ساء ما یحکون رسول ۴ پرسید که این فتنه چیست
گفت یا محمد خدای تعالی سلام میرساند و میگوید هیچ رسول نفرستادم پیش از تو الا که نزد
اجل او را فرمودم که خلیفه کار بر امت تا بعد از و قائم مقام وی بود مطیعان او در آنچه بود
صادق باشند و مخالفان او کاذبان و نزدیک آن آمدای محمد که غزم دار البقا کنی میفرماید که امیر
المومنین علی را نصب کن بعد از خود بر امت که او خلیفه و قائم مقام تو است بر امت اگر فرمانش نبرد
آن فتنه است که یاد کردم و خدا میفرماید که او را معلوم کردانی هر آنچه تو میدانی و علم بودیعت مثل
انبیای گذشته در وی نهی چنانکه انبیا باوصیای خود نمادند و آنچه من بودیعت نهادم در تو
و میگوید نظر کردم بجماله بندگان ترا برگزیدم و امیر المومنین علی علیه السلام را بوصایت تو
برگزیدم رسول امیر المومنین را برخواند و یک شب از روز با وی خلوت کرد و جماله علم و حکمت و پیرا
بیا موخت از جبرئیل علیه السلام با مر خدا چون علی باز کردید عایشه با رسول گفت دراز شد
خلوت شما با علی شب از روزی رسول از وی اعراض کرد در حالی که ممکن بود که صلاح من در میان
باشد رسول گفت ترا در آن صلاحی نیست و اگر باین تو بگویم با دیگری باز گوئی گفت آنچه تو بامن باز گوئی
من با دیگری نخواهم گفت رسول گفت جبرئیل آمد و گفت خدا شکی میفرماید که علی را نصب
کنی تا عالم خلق باشد و او را خلیفه کن بر امت بعد از خود و آنچه خدای عز و جل بودیعت در تو نهاد

بود بخت در علی نه از علم و حکمت نباید که با کسی بگوئی که همل نه باطل شود و توان خاسران باشی چون این
رسول بیرون آمد در حال با حفصه بگفت حفصه در حال کن فرستاد و معلوم بدر کرد و پدرش معلوم
این کرد و جبرئیل آمد و این آیه آورد بر رسول قال الله تعالى واذ استرنا البیة الی بعض ازواجه حدیثا
فانسابات به و اظهره الله علیه عرق بعضه و عرض عن بعض الایة پس ابو بکر جماعتی از منافقان
ویش را بخواند و با ایشان قصه باز گفت پس گفتند ایندیش کن در کار خود چندانکه اگر این کار بکنند
علی مالک شما شود چون ملک قیصر و کسری و بعد از آن بخواست باشد در بنی هاشم تا آخر هر شهادت
در حیات هیچ خبر نباشد و اگر امر و زمان از آن علی باشد در ناکید این قول آنست که آن یثوبی الی الله
نقد صفت قلوبکما الخیرة در شان عایشه فرود آمد بخاری در جزو دهم از صحیح روایت کنند این
عباس که او گفت که حریص بودم که از عمر این پرسم و از آن دوزنان رسول که این یثوبی الی الله در حق
ایشان فرود آمد با وی حج رفتم از راه برگزیدم بن نیز با وی برگزیدم با مطهرم چون فادع شدند باز
من آب بردست وی میریختم تا و صو ساخت پس گفتم ای امیر آن دوزن از ترسان رسول که آیه
ان یثوبی الی الله در حق ایشان فرود آمد که اندک گفت ای عجب ترا این عباس عایشه و حفصه این حدیث
در آنست بدین قدر اختصار کنیم القصه آمدیم با سرقصه مشورت ابو بکر یا ویش پس گفت بدانید که
محمد بطاهر با شمارندگانی یکند و با علی آن کند که در ولایت از شام پس شما اندیشید کنید در کار
خوونیک بدیندیشید رای میزنند و هر کسی سخنی میگوید چون یکی سخن باخبر رسانیدی دیگر
بروی رد کردی تا اتفاق بران افتاد که ناته رسول را هاتند در گریوه هوشی و اندیشهای دیگر کردند
از قتل و زهر دادن تا اتفاق کردند بر این ناته چنانکه ذکر آن برفت و عمر بن رسول آن بود که چون
باندینه آید علی را نصیب کند پس قوم عهد کردند و سوگند خوردند بر هلاک رسول او را
خبر شد عایشه را بخواند گفت سر من ظاهر کردی خدی جزای تو دهاد بدانچه کردی و قصد
و غم ایشان که عهد کرده بودند با وی بگفت پس رسول دو روز میرفت پس جبرئیل آمد و این
آیه آورد قال الله تعالى فزیلکمکم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما انتم امر
المشرکین انما کفیناک المستمیزین بدانکه قصه درازست اندک گفته شد مقصود از این مقالت
اینکه کردن صحیفه بود که یاد کنیم اگر چه احوال حکایت نبوک و اصحاب عقبه از پیش رفت و این صحیفه
صحیفه اما اصحاب صحیفه را یاد کنیم که اول نقص عهد و بیعت کردند و روایت کردند که چون خلق

سخن باخر رسانید جوان انصاری گفت خبر ده مرا که در آن صحیفه چه نوشته بودند آن قوم حذیفه گفت
اسمهای بنیت عیسی بن مریم را خبر داد و گفت در منزل ابی بکر جمله جمع شدند و مشورت میکردند
واسمهای شنیدند تا اتفاق بدان افتاد که سعید بن العاص را بفرمودند که صحیفه بنویسد بنوشته
و این بود اول صحیفه بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست که جماعتی از اصحاب رسول که بر آن اتفاق
کردند از مهاجر و انصار و ایشان که خدای در کتاب بزبان انسان را باسلام و اهل آن بود از یثرب
ایام و دهور تا بدیشان اقتدا کنند مسلمانان که بعد ایشان باشند اما بعد خدای تعالی اکرم و منت
خود محمد را بر رسالت فرستاد یکانه خلایق که او خواست از بهرینندگان و بدادیدانکه خواست از خلق
او را اگر دایم فرمود و واجب کرد برو تا چون دین کامل کرد و سنن محکم کرد و بیایان ارض کرد خدا
برگزید او را آنچه نزد خداست و او را بجوار خود برگزید مگر آنکه او را خلیفه گذاشت از بعد خود
اختیار با مسلمانان افکند تا اختیار کنند آنرا که برو و ثواب دارند و برای نصیحت او مسلمانان را در
رسول قال الله تعالی اسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر و هیچکس را خلیفه نکرد در خلق
ثانیه امت جاری باشد در یک خاندان و میراث ایشان باشد غیر جمله مسلمانان و نه در زلزله
بود میان تو انکاران و تا بگوید آنکه او را خلیفه کرده باشد این از آن من و صفت منت نادر و قیام
و آنچه برو مسلمانان واجب بود نزد موت هر خلیفه باید که اهل رای و صلاح بود و مشورت کند
در کار خود از آن مستحق آن شناسد او را میر کند و خلیفه باشد و قم بر ایشان و خافی نباشد بر اهل
هر زمانه کسی که اهل خلافت باشد و اگر کسی دعوی کند از امت و رسول کسی خلیفه کرد از اسم
و لب قول و باطل باشد و خلاف آنکه معروفست نزد اصحاب رسول و خلاف جماعت و جمله
مسلمانان کرده باشد و اگر کسی دعوی کند که خلافت رسول بوراست است و از رسول میراث
گیرند محال و باطل گفته باشد و از بهر آنکه رسول گفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا
صدقة یعنی رسول گفت از انبیاء میراث نمیگیرند و آنچه ما را هاکنم صدقه باشد و اگر کسی دعوی
کند که خلافت را شاید لایک شخص معین از جمله مسلمانان و امامت از آن ولایت زیرا که
خلافت پر از نبوت است دروغ گفته باشد از بهر آنکه رسول گفت اصحاب من همچون من است
بهر که اقتدا کنند راه یابند و اگر کسی دعوی کند که او مستحق خلافت است از آنکه خویش را
نه راه و خلی میفرماید آن اگر مگر عند الله تعالی که ایمی ترین شما نزد خدای پر هیز کار درست

که اقرار کند و راضی شود بدایحه اصحاب محمد بدان جمع شدند از آن حق دانند بر راه راست بود و عمل بصواب
کرده بود و هر که خلاف فعل ایشان کند خلاف حق کرده باشد و عناد جمله مسلمانان کرده باشد و او را کسی
صلاح راست بود و عمل بصواب کرده بود که اجتماع رحمت است و امت من بر صلاحت جمع نشود و مسلمانان
بر دیگران چون یکدست اند و از جماعت مسلمانان بیرون نشوند الا آنکه معاند مسلمانان بود و
خدا و رسول خون او مباح کرده اند و کتب سعید بن العاص با اتفاق جمعی که نامشان درین صحیفه
ثبت خواهد کرد در محرم سال بزبان ده از هجرت و الحمد لله رب العالمین پس این صحیفه را بابی
عبیده جراح دادند و فرمودند که بکعبه فرستند و اینجا دفن کنند بفرستاد و اینجا دفن کردند تا
زمان عمر ابن الخطاب بود پس عمر ابن الخطاب بیرون آورد و این آن صحیفه است که امیر المؤمنین علی
بر وقت جون عمر بر او را دید جامه برش پوشانیده گفت نمیخواهم که با خدای رستم بصحیفه این صحیفه
بر وقت جون از آن فارغ شد ندزد در رسول آمدند و در مجلس بنشینند رسول صلی الله علیه و آله
با عبیده کرد و گفت بخ یا ابو عبیده کیست مثل تو بامداد باز کردی رسول صلی الله علیه و آله
این آیه خواند و نزل للذین یکتبون الکتاب باید بهم ثم یقولون هذا من عند الله لیستروا به
ثم اقلید قولکم مما کتب اید بهم و نزل لهم مما یتکسبون انکه بر خوانند لیستخفون من
الناس ولا یتخفون من الله و هو معهم اولیون ما لیرضی من القول رسول صلی الله علیه و آله
گفت بامداد باز کردید جماعتی از امت من که نه کم از مشرکان قریش اند تعرض با ایشان
میکرد که صحیفه نوشته بودند و در کعبه بیار و بخت بودند و اگر آن بودی که خداستعالی فرمود که اگر
کم از ایشان لایق سوا لغه کردن ایشان بر روی حدیقه گفت بخدا که آن قوم را دیدم چون رسول
این مقالات بگفت لرزه بر اندام ایشان افتاد و نفس خود را نکامیتوانستند داشت و پوشیده
نشد بر اهل مجلس که رسول تعرض کرد ایشان را و مثل از قرآن و غیره از بهر ایشان آورد چون
رسول بخانه ام سلمه آمد چون بامدینه آمد یک ماه در خانه وی بود بخانه هیچ زن نرفت چنانکه
پیش از آن رفتی و عایشه و حفصه شکایت بآید کردند ابو بکر و عمر گفتند اینم از بهر چیست این
شکوه شما بروید و سخن بلطف گویند باشد که رنج ظاهر کنند عایشه نزد رسول شد و حفصه
از خانه بیرون نیامد رسول علیه السلام او را در خانه ام سلمه دید و امیر المؤمنین علی نزد وی بود و
گفت ای حمیرا مالک ترا چه بود گفت یا رسول الله میر بجم که بخانه من نمیآئی چندین مدت و روح

پناه بخدا میرم از خشم تو رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر حال چنان بودی که میگوئی تر من ظاهر
نکردی و من ترا وصیت کرده بودم به پنهان داشتن آن تو هلاکت شدی و جماعتی از مسلمانان از اهلا
کردی پس رسول خادمه ام سلمه را فرمود تا جمله زنان رسول را جمع کند چون جمع شدند رسول علیه
ایشان را گفت بشنوید آنچه بشما میگویم و اشارت بامیرالمومنین علی کرد که او برادر منست ای علی
من ترا وصیت میکنم بنگاه داشتن ایشان چون فرمان خدای و از آن تو بترس ایشان را رها کن
یعنی طلاق ده امیرالمومنین گفت یا رسول الله ایشان زنانند و ایشانرا ضعیف و وهن و قلت
عقل و رای باشد گفت بایشان رفیق کن چون رفیق کنی بهتر باشد و هر که عصیان تو کند طلاق^{قش}
بیرات خدا و رسول در دنیا و آخرت زنان رسول خاموش شدند و هیچ نگفتند عایشه گفت
یا رسول الله هرگز تو ما را چیزی نگفتی و نفرمودی که خلاف آن کردیم رسول گفت خلاف کردی
سخت ترین خلافها و تو این قول من خلاف کردی و عاصی شوی بعد از من و از خانه بیرون آئی و
برو و خروج کنی و قوم بسیار بر تو جمع شوند و با او مقاتله کنی و ظالمه باشی چنانکه در باب خروج
وی و جمیع ناکثین گفته اید پس گفت برخیزید و بمنزل خویش روید همه باز کردند پس رسول
ان قوم را که صحیفه نوشته بودند جمع کرد آن چهارصد مرد بود که اسامی ایشان از پیشرفت
و ایشانرا در تحت رایت اسامه بن زید کرد که ذکر آن نباید تا ایشان بناحیت شام روند چون
این احوالها با جوان انصاری باز گفت و خروج عایشه و نکست بیعت طلحه و زبیر مشوخ و اسامه
اصحاب صحیفه باز گفت جوان انصاری سو کند خورد بخدا که همیشه من دشمن ایشان باشم
و نقض ایشان کویم و از ایشان بزارم و تولا بامیرالمومنین علی کنم و اعدای او را دشمن دارم و
همین ساعت قصد خدمت وی کنم و در خوئی و سختی با وی باشم و امید دارم که خدا بی تعالی
مرا شهادت روزی کند محمد الله بن سلمه گوید که این جوان بخدمت امیرالمومنین علی علیه السلام
رفت و اول کسی که جلالت کشته شد این جوان بود و حال آنچنان بود که چون وقت کارزار
بود امیرالمومنین علی ۴ مصحف خواست گفت این مصحف ستاند و برو عرضه کند و ایشانرا
بدان خوانند که در مصحف نوشته است جوان انصاری گفت امیرالمومنین علی علیه السلام امر فرمود
کرد او را همچو کس برخواست هم جوان انصاری برخواست گفت من عرضه دهم گفت آنگو
تو عرضه دهی ترا بکشند و من فرمان بردار تو باشم امیرالمومنین علی ۵ مصحف بدو داد

و چون مصحف بر کوفت و بر این قوم بایشاد امیر المومنین علی ع نظر بدو کرد و گفت خدا میگوید
و این جوان را بر این قریب ایمان کرده است و او را بکشند و من شفاعت می آید جوان با مصحف
برابر هودج عالیه بایشاد و به آواز بلند گفت ای قوم امیر المومنین علی ع شمار انکاب خدا
حاکم آن میخواند چنانکه خدا بر رسول فر فرستاده است اطاعت او کنید و ترک طاعت
کنید که عاوی و کمره کننده است جماعتی از لشکر عایشه برخاستند و او را بکشند امیر المومنین
علی ع گفت مرا شکی در کفر و ضلالت ایشان نبود اما میخواستم که بر شما ظاهر شود حکم بن حبه
عید بر این جماعتی بکشند اکنون با سر سخن رویم تا بدانی که چه تدبیر کردند و چه اندیشه
نمودند با آل رسول علیه السلام که حمله خلفا بخلاف کلام حق و حدیث رسول کار کردند
و برای و تدبیر خود و ایشانرا به غم دین بود الا آنکه حکومت و پادشاهی و هرگز محافظت
دین اسلام نکردند الا دین را خراب کردند گویند جماعتی ثقات که در روز صفین عید
بن عمر در میدان بمبارت حسن بن علی علیهما السلام پیروز آمد از میان لشکر و بنحک
عبدالله بن عمر آمد عبدالله گفت ای بن رسول الله خالفت ایاک بولک هذا الامر حسن علیه السلام
گفت لا یکفر بالله و رسولہ فان النبی بعد ما مدحنا قال فانت خیر منه ابوہما خیر منهما و اما معاویہ
فابوہ فلم یسلما عبدالله با معاویہ گفت خدعت الحسن فلم یجملع گویند پیش معاویہ سخن
شجاعت امیر المومنین علی ع و مالک اشتر میرفت معاویہ گفت ای قوم هیچ از این نیست الا
علی و زید و واحد از قرابت ما کی بکشند بدین عبارت و ما منا بنو دین فاذا اجتمع علی
و عسی ان یدد کما انارکم منه و شقیتم صد و یکم ولید عتیه بروی انکار کرد شیوخ هر که
با امیر المومنین علی ع تقدم کردند با شقام بدر واحد و حنین اشقاما من الله و رسولہ و
وصیہ و کفر و ارنداد در میان امت رسول مشهور است اما از اصیب بد دیگر اصحاب
حواله کنند و شیوخ از آن بوی کنند حقیقت که منافق و مرتدان باشند که اسلام آورده
بودند و بعد از اسلام انکار کرده و هیچ یک از اصحاب این نکردند الا ایشان که معروف
و مشهورند برین افعال و ناحق ایشان در میان امت اظهر من الشمس است در کتاب
ها و پ آمده است و ما سوانتی کوید با سائیدی صحیح که معاویہ روز جمعہ خطبه مکره
و ضربه عظیم و پادی ستمناک از کون مرده بیک او جدا شد و در حوالی در مقصوره مسجد

اعظم افتاز مردم از آن حال متغیر شدند که بر مقام رسول بودند بر خلق چگونه این صفت گردان شود و
خطبه باز گردانید و گفت الحمد لله الذي خلق ابداننا وادكانا وازواجنا وجعل فينا رياحا وجعل خروجا
في النفس والرحمة فلربما احييت في غير اوائها فلا جناح على من جاميه والسلام انيت كاتب وحى
مسلمان وخال مويان اين بيت انجا مناسب است **كخاله وخال تو بنودني ضال**
جا كوشدم غلام آن خاله وخال اى خاله وخال تو شد غمره بمال خاكستر وخالك سر خاله وخال
و از معاويه اين عجب نبود زير كه عمر ثمان بامداد بگرايد و بعد از آن با جماعت گفت كه شما نماز را
ايمان كنيد كه وى جنب است چون فاروق شايد كه مسجود رسول آيد و خدا و رسول از آن نهي كند
و حراست جنب را در مسجد رفتن و چيزى آنجا نهادن و حراست بود و مسجد رفتن الا كه هلك
بود و وى در مسجد رود و غافل كند عجب نباشد كه معاويه را شرطه باشد نو اصيب راجنين خليفه
لايق بودند آنكه بر منبر كويد سلوفا عاودن العرش و يا كويد سلوفا عن طريق السماء صعصبه بن صوا
العبدى حاضر بود گفت صدقت يا معاويه ان خلق ابداننا وازكنا وازواجنا وجعل فينا رياحا و
جعل خروجا للنفس راحت و على البشر بدعة گفت يا اهل الشام تو موافق جزا اميركم يعنى شما
ورشايد نماز او و نماز شما باطل شد و از انجا پرون رفت كوتيد ميان شيعى و سنى خلافت
ظاهر شد براى امير المؤمنين على و معاويه ايشان اين حكومت پيش امر را بردند امر را به مجوس
ايشان گفت من هيچ دور نديدم ليكن جهت استحقاق معاويه مشتق است من عوى الكلب
عوى و عوا بانك شكم سك باشد و معاويه ماكه سكى را كه در مقابل سكى ديكر لابه كند و اشتفا
على من على فعلوا فهو على قهنا كريم و كديم على و كلب عا و جمالة الخطيب عمة او بود و همى ابو جمل بيت
الحديث واخت ابى سفيان و شوهر او ابو لبيب بود و شجره ملعونه در قرآن معاويه است و سارى
اميه بدانكه اولى كسى كه مذهب خير وضع كرد معاويه بود در مصابيح عن ابى عبيد جراح عن
رسول صلى الله عليه وآله لا يزال امر امتى قائم بين بالقسط حتى يكون اول من مثله رجل من بني امية
و ابو على گفت اول من وضع الخير معاويه بن ابى سفيان وجدنا معاويه بن يعنى اكذب قولا
عن العاصمة لقد احدث القول في بنيها واحبايه اربع المائتين مائة و الثمانين و الحجاج ابتداء
بالبحر الكريه و اذا البنى و سبت له الوصى ابن فاطمة فانيه كذلك يلعن الاعمسون و انك اللعنة
الملاعنة در آخر مرض كدران مدوخر رسيد اين خطبه بخواند اينها الناس ان من ذرع قد

استحضار وافی مدد و ایستادگی و کنایتکم و کنایتکم احد بعدی الا هو شرمی کما کان من قبل خیر منی و حالها
بگفت و وصیتها بکرد و در جمله شام و حجان و عراق برای یزید بیعت ستانید و بایزید گفت
من از عمر و عاص بیعت نتوانستم ستانم چون از تجهیز من فارغ شوی بگویدم مرا وصیت کرد
که عمر عاص او را در خاک دوزخ دفن کند و بسقر و جیم رساند چون خواهد که از کور بر آید مگر آنکه
بر آید الا بر تو بیعت کند و اگر نه کردن وی بزن و با من در کور نه که هیچکس بیعت وی نیست چون او
بر تو بیعت کند جمله عالم بر تو بیعت کنند و اگر بر وی قادر نباشی امارت از دست برود و بر شما
وی بجای نرود که در يك دهان هزار زبان دارد و چون روح معاویه بسقر رسید یزید لعین
بر فرموده پدر کار کرد و چون ویرانجاك دوزخ دفن خواستند کردن یزید با عمر و عاص گفت
که معاویه وصیت کرده است که تو ویران کنی عمر و بکورت رفت و معاویه را در خاک نهاد یزید
شمشیر بکشید و گفت بیعت کنی بر من الا گردنت بزنم و باید در کور بزنم عمر و عاص چون آن دید
لکدی بر پهلوی معاویه زد و گفت بخدا که این حرام زاده یعنی یزید این نمیدانست تو ویران شود
بدین عبارت هذا البصا من مكرك عشت لعینا سخر الله لك نار جهنم و یزید لعین بعد از آنکه
دفن پدرش کرد بر منبر رفت و گفت ان ابی اوصانی ان احذرانی تراب رگویند در وصیت
بایزید گفت که حسین را مکش نه از بهر آنکه ترا خطیه باشد بلك اهل عراق بر تو تشیع شدند
بقتل او اما او را در زندان کن تا در زندان بمیرد و این دلیل است که معاویه و فرزند او در
کفر میگردند و لعین خطبا و موزنان شام را بخواند و گفت باید که بعد از خطبه و بلك نماز لعنت
کنید تا این معنی در عالم سنتی شود و اهل سنت از آن روز بارید آمد که لعنت بر خود میکردند
هزاران لعنت بران حرام زاده بود که این سنت داند و خود راستی خواند و چون عمر عبد العزیز ^{بن عمر}
که لعنت است از میان خلق برداشت مردم میگفتند السنه و بدلت السنه صاحب کتاب
فردوس گفت اول من یختصم یوم القیامه بین یدی امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه کما قال
الله تعالی ثم انکم یوم القیامه عدد ترکم یختصمون و وصایت شیوخ و خلفا مقصود این بوده است
که اهل بیت رسول را هلاک کنند آنچه مقدر بودی کردند و آنچه مقدر نبود وصیت دیگری
میکردند و اجابت قول خدا و رسول کردند هم عمر کما قال الله تعالی ایما الدین امنوا استجبوا لله
و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم و اعلموا ان الله لا یستأجیه اگر اجابت قول خدا و رسول کردند بی جای

نشدند و هرگز بحق کردن ایشان نکردید لاجرم چون در قیامت آیند خدا و رسول از ایشان بپزار
باشند مقصود صنف عقیقه آن بود تا بداند نواصب چنانکه خلافت معاویه بنی ساقی را واجب بود
خلافت شیوخ بر مقل آن بود تا نواصب تصور نکند که هیچ خلفا بر حق بودند شیوخ آن کردند
با امیر المؤمنین علی که شنیدی و معاویه که حسن را بر سر شمشیر کرد و وصیت به یزید علیه لعنة
کرد که اگر حسین را علیه السلام بقتل آوری کاهی نباشد الا آنکه اهل عراق بر تو تشییع روند
و از خلفاء دیگر که باید چه کردند و ایشانرا چون هلاک کردند گفته شود و اکنون مباد کنیم بخرج
عایشه خانی که وی مجاهد راه خدا بود زیرا که با امام مسلمانان و بر غم خصم خلیفه چهارم خروج
کرد صد هزار لغت بی مبراعتقاد آن حرام زاده باد که ویرا درین شعل مصیب داند و گوید که وی
تایید بود و بی اعتقاد آن نکر که با این عمل که وی کرد ویرا تایید میخواستند و عذری آنکند و بهمه
حال امت متفق اند که ابوبکر از معاویه کمز نیست و معاویه را بحال مومنان می خوانند که خوا
وی ام حبیبه زن رسول بود و معاویه دشمن علی بود و محمد بن ابی بکر را بحال مومنان نمی خوانند
که وی دوست و محبت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه بود اکنون سخن دراز شد
مباد کنیم بخرج عایشه و الله اعلم **باب هجدهم در ذکر خروج عایشه و طلحه و زبیر از مدینه**
المؤمنین علی ابن ابی طالب و زوج البتول و ابن عم الرسول حاصف النعل و امیر النخل امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بدانکه چون خلافت بر امیر المؤمنین مقتر
شد عبدالله بن اسلم خبر قتل عثمان و بیعت بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بر عایشه رسانید عا
گفت آه بعد ازین خلافت باینی تیم نیفتد و یالیت که آسمان شکم بر زمین نهادی تا مردم بیعت بر طو
نکردندی نفوذ باقه نهاد در روز قتل عثمان عایشه از مدینه غایب بود و دایما عایشه ترغیب مردم
کردی بر قتل عثمان و گفتی ماقتلوا بعد از عثمان و چون حال بیعت بر امیر المؤمنین علیه السلام ویرا
معلوم شد نامه نوشت بمعاویه و ویرا دعوت کرد بر مخالفت امیر المؤمنین علی ع و معاویه نامه
بزبیر و ویرا دعوت کرد و عایشه را گفت نه بایستی که بیعت کردندی ویرا امتنای آن بود که ز طلحه را غیبه
بود بدین کار شبی طلحه و زبیر برخاستند و بمخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند تا
از ولایتی طلب کنند امیر المؤمنین علی ع گفت من ولایت یکسی دهم که بر امانت و دیانت وی
و اتق باشم و شما بر عنای خدا و ایمنه شما داده است و احتی نباشید و فضل طلب کنید چون در سخن آمد

گفتند یا امیرالمومنین ترا معاویست که مادر زنهان خلفاء سلف یعنی ابوبکر و عمر و عثمان
محرم و صاحب جاه بودیم و امیرالمومنین علی علیه السلام حساب بیت المال مینوشت
چنانکه ذکر آن برفت چون آنحال بدیدند درهم نگریشد و از انجا بیرون آمدند
و با هم گفتند بدین صفت که این مرد است و لایقی بماندهد که این مرد راه شریعت و راه
و تقوی و ورزد و ما را طریقی دیگر پیش می باید گرفت و روز دوم پیامدند و اجازت
خواستند که زیارت کعبه روند امیرالمومنین علی ع گفت بخدا که قصد شما نیک است
و عهد است و افساد میان خلق و قصد شما زیارت نیست سوکندهای عظیم بدو رخ
خوردند که با امیرالمومنین قصد ما زیارت و پیش ازین بدست عبدالله زهر سپر
خواهر عایشه نامه نوشته بودند بعایشه که باید که با مردم بحرب امیرالمومنین علی ع
روید و از روی طلب خون عثمان کنید و از انجا بکه آمدند و دعوت خلق کردند بچنگ
امیرالمومنین علی ع و عبدالله بن عامر بن کریر و والی مکه بود از قبل عثمان پیش ایشان آمد
و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از بهر شما اهل بصیرت و کفایت بکنم و صد هزار دینار
از ایشان حاصل کنم تا خرج لشکر کنید این خود نیکوست لیکن ما را امامی باید که
در پیش ایستد و لایق این کار عایشه تواند بودن که اسمی دارد و دختر ابوبکر است و زن
محمد و عایشه را بدین سبب توان فریفتن و اگر با ما همدست نشود کار ما بجا نمی رسد
و خلق و زمان نبرند برفتند و عایشه را بفریفتند و عایشه بدان شغل راضی بود چند گشت
زیادت تر از ایشان عایشه گفت براس العین پیامد تا بجوی آب رسید و آن موضع
خواب گویند که رسول از پیش نشان داده بود عایشه را و احترام از انجا نموده بود که
انجا بجکان در شکم سگ لایه کتد چون در شکم سگ لایه کردند بر اثر عایشه چون
چنان دید گفت ردونی ردونی که من از رسول شنیدم که گفت زنی باشد از ان من
که بحرب علی رود و وی باغی بود و علامت آن بود که سگ خواب بروی لایه کند چنان
گویند شصت تن از صوفیان وقت را بیاوردند تا کواهی بدادند که آن موضع خواب
نست بدو رخ صریح ویرا از ان خواب بگردانیدند و گویند ام سلمه پیامد و عایشه را
نصیحتها کرد و گفت یا عایشه یاد داری که روزی بخدایت رسول بتورسیدم در

موضع و بردست جب آن موضع فرود آمدیم رسول علیه السلام با امیرالمومنین علی ستر می گفت گفتی تو
 یا علی هر روز که نوبت من باشد پاشی و رسول را مشغول داری و بگذاری که بامن پردازد اگر او را
 ایمان درست بودی این کلام نرا ندی عایشه گفت بلی یاد دارم گفت یاد داری که من صبحی جلوا
 بسا ختم پیش رسول ۳ آوردم رسول گفت نباید که تو از جمله زنان من باشی که بحرب امیر ^{من} ^{المومنین}
 علی علیه السلام روی و باوی حرب کنی من گفتم نفوذ یا الله منها و من غضب رسول الله دیگر گفت
 یاد داری روزی که در خانه حفصه بودیم رسول صلی الله علیه و اله در آمد و دست بر پشت تو زد و گفت
 خود را نگاه دار از آنکه سگان خواب بر آشتان تو جهند عایشه گفت بخین بودم سلمه گفت یا عایشه
 یاد داری که پیغمبر بفرشته بود و حامه وی چرکن بود علی حامه او می شست و جانی که درید بود سید
 و عمارت میکرد و ابوبکر و عمر در آمدند و دستوری خواستند من و تو در پرده شدیم ایشان در آمدند
 و گفتند یا رسول الله ما ندانیم که بعد از تو خلافت و امامت و وحی که باشد رسول گفت میترسم که بگویم
 شما چون بنی اسرائیل از وی متفرق شوید قال الله تعالی و فرقت بنی اسرائیل چنانکه ایشان متفرق
 شدند ایشان بیرون شدند از خدمت رسول علیه السلام تو گفتی یا رسول خلیفه تو که باشد و سلمه
 فرمود آنکه ایها نعل من مید و در رسول گفت اوست خاصف النعل و میان عبد الله زیبر و ام سلمه
 و عایشه منظره برفت ام سلمه نامه نوشت با امیرالمومنین علی که عایشه قصد حرب تو میکند و
 و میگوید که ما برای صلاح کار است میرویم و صاحب تد پیروی عبد الله غار هست و وی مردی
 محیل است و وی می آمد و خون عثمان می طلبید اگر نه آنست که من زنی ام و الا در عوض رسول ^{نفس}
 خویش بیا میدی بنصرت ولیکن زنا ترا غرانیست و متابعت تو کردن و نصرت تو از جمله واجبات
 همچنان که طاعت خدا و رسول واجبست بر مکلف طاعت تو نیز بقول خدا واجب است هر که بخلاف
 لرتو کند و قصد حرب تو کند کافر است زیرا که حرب تو حرب بار رسول است **تکلف فی المثل** بدانکه
 طلحه و زبیر و عثمان بودند و عایشه که عثمان بودند و علی الدوام دشنام عثمان دادندی
 و طلحه بود که برای عثمان از حصار کرده بود باجماعت و باعث قتل او بود مع هذا خون عثمان را طلب
 میکند و خود قاتل عثمان بودند و با امیرالمومنین علی ۴ در بیعت بودند و با وی هم نکست بیعت کردند
 و هم نکست عهده و خروج کردند بر وی برای حسد عبد الله بن عباس گفت من در خدمت امیر ^{المومنین}
 علی ۴ حاضر بودم که طلحه و زبیر در آمدند و اجازت خواستند که بمکه روند برای عمر چراغ گفت

شما اسال عمره نکرید ثانیاً استیاف کلام کردند و شفاعت کردند و اجازت خواستند بداد
پس روی بمن کرد و گفت ما یریدان العمرة عبد الله گفت من کفتم پس ایشان را اجازت مده که
بروند و حال فرستاد و ایشان را باز کردند و گفت والله ما نريد الا نکت لعلنا والافقة
یعنی تفریق میان مسلمانان سوکند ها بخورند که مقصود ما عمره است نه نکت سبعت و را
قول ثانیاً اجازت بداد چون بیرون شدند دیگر باره تکرار کرد که ایشان بعمره نمی روند ایشان
باز کردند امیر المومنین علی ع گفت چون سوکند خوردند مرا حیا مانع شد تکذیب ایشان
کرد اما بدین کار میروند از اینجا که آمدند و ابو عبد الرحمن بن مسعود و عبد الله بن
بغایش فرستادند تا درین کار مقدم شود عایشه گفت من قبول نکم الا آنکه ام سلمه شریک شود
با من و ویراحیا مانع میشود میخواست که دیگری را همچون خود غازیہ گرداند تا ضال مضل شود
برخواست بنفس خویش پیش ام سلمه ویرا بدید گفت مرحبا یا عایشه والله بالیت لی زایرة
فما بذلک گفت بزایرت نیامده ام ام سلمه گفت چون بزایرت نیامده بگویی که بجه کار آمده گفت
طلعی و زهرآمده اند و خبر آورده اند که امیر المومنین علی علیه السلام عثمان را شمشید کرد ام سلمه
از جای برجست و بانگی برها کرد که در حله خبر شد و گفت یا عایشه انت بالاسی تشهدین
بالکفر الیوم یقول امیر المومنین علی قتل مظلوما یعنی دیروز کواهی دادی که عثمان کافری
بود و امیر المومنین علی است کدام قبول کنیم و بجه کار آمده گفت بیاتامن و تو و طلحه و زبیر کافران
اسلام بنظام آریم و خون عثمان را خواهیم و بحرب علی رویم اگر وی مومن بودی امیر المومنین
علی ع امیر وی بودی و قول وی بودی که گفتی عثمان کافرست و وی کافر است عثمان امیری
باشد ام سلمه گفت یاد داری که پروز که نوبت تو بود که از بهر رسول طعام ساخته بودی و در
گفت روزگاری بسیار نکذرد که یکی از زنهای من سکان خواب که آبی در عراقست بروی محتاج
کنند مرا با اندست در افتاد رسول گفت مالک ایام ام سلمه من کفتم یا رسول الله الا یسقط باو
من یدیک وانت تقول ما یوخی ان یكون ایا ما تو که عایشه بودی در خنده افتادی رسول
گفت مم تفحکن باحران فین الی احبک می سیه یاد داری که در مرض بیک رسول صلی الله علیه
وآله گفت خاسف النعل و امیر المومنین علی آنروز بنهد خانه کرده بودی و عمارت نعل رسول
میکرد یاد داری که در بعضی اسفار با رسول بودیم امیر المومنین علی در میان ما بوده گفتی

الله ما يؤمنه منك بواحد ولا يسلمه منك بواحدة ولا ينقصه الا منافق او كذب شقي اين جمله احاديث كه بعد
 ظاهرست بر خلافت امير المؤمنين عليه السلام نصيرين مزاحم المفرد در كتاب خويش ايراد كرد و وي
 از اهل سنت است از علمای ایشان است حاصل كه عايشه چون اين جمله مواضعت كرد و عبيده
 زبير را گفت من نوبه كردم نبي ايم چون به نيمه راه رسيد كوج كرده بالشكر گران روي بپصره نهاد بفرقه
 امير المؤمنين گفت و هي مادر مومنان كه بختك امير المؤمنين علي ع ميرود **تفسير** بوانكه زنان رسول
 كه خدا تعالی بپاد مومنان خواند از ان سبب بود كه طلحه سوگند خورده بود كه عايشه را زن كنند و عثمان
 سوگند خورده بود كه ام سلمه را بزني كند حق تعالی بعد از رسول محمد براي ان حرام كرد انيد و اين است اينجا
 مجازست نه حقيقت اما اينجا بجه در نسب پياد صادق نباشد نه يعني كه باتفاق جد و غم و برادر و خوا
 و جد و امثال اين استعمال نميكنند چنانكه در نسب بنا برين بايد كه حال هر كوييد و لا محمد بن علي
 بدین اسم اوليت باشد الا انكه قصد قتل امير المؤمنين علي عليه السلام نكرد لا جرم پيش سنين و
 دفعي و حرمي ندارد و هر كه با امير المؤمنين علي ع اظهار عبادت كرد مستحق جمله اسمي شد و في هذا
 جزء الاولى الباب **آغاز جنگ عايشه** روايتست از راويان سلف كه چون عايشه همت بر خروج
 صرف كرد شترى بپاوردند از بهر وي سخت بلند و بزرگ عسكرا نام عايشه چون نام عسكرا
 از خروج ابا كرد و گفت رسول مرا خبر كرده است كه خود را نكاه دارد كه بر شتر عسكرا نام سوار شده
 باشي و بخواب روي و سكان خواب بر شتر تو چمند طلحه لباس شتر بگردانيد و ويرا معزود
 كرد و برانجا نشاند عايشه آواز بلند برآورد و تخریص مردم بمحاربت با امير المؤمنين و در بخوت
 خواستن عثمان ام سلمه رضی الله عنهما ساري كرد كه نبايد كه همچو كس بحرب امير المؤمنين علي ع
 رود و هر كه رود كافر باشد و عاصي و درين باب شريك عايشه شدند اول طلحه و زبير و عبيد و
 مروان حكم و ابو عبید الرحمن بن العتّاب ایشان را انباي طلقا خواندي پرون شدند با عايشه
 مروان حكم سعيد عامر و دعوت كرد بطلب خون عثمان سعيد گفت و بچك يا مروان اينچه كه
 با تو اندكشند كان عثمان اند و با تو مي آيند مروان و يارها كرد مالك اشتر رضی الله عنه نامه نوشت
 بعائشه كه از خدای بترس كه حق تعالی ترا فرموده است كه در خانه ساكن شو قلمه تعا و قرن بيوت كن
 و لا تبرجن المحاهليه الاولى يا عايشه برو و پروه رسول مدد كه بدناحي رسول باشد كه زن و وي
 مروان پكانه رود و حرب كند ايعني روا باشد و خاصه حرب با امير المؤمنين علي عليه السلام كه

رسولت و وصی وی و خیر خلق بعد از رسول و چون این معنی ترك فرمای قیامت روی رسول نبی
 و پیام روی دنیا و عقبی باقی و نصیحت مالک اشتر در هیچ اثر نکرد و قبول نیامد عایشه گفت که مالک
 این سخن از آن میگوید که وی نیز سعی کرد بر قتل عثمان امیرالمومنین علی ع با مقصد مرد پیامد و بدی
 نافرود آمد عایشه چون خبر از آمدن امیرالمومنین بداشت نامه بحفصه نوشت که علی بدی نافرود آمد
 و مران هر آن نیت و پیش روم یا باز پس گریه با آخر عقد چون نامه بحفصه رسید معنی از آن خواند
 تا این معنی را بنظم بردند و بران وفور میزدند صدق رسول الله البعض بتوارث الحیبت بتوارث دختر
 از پدران این عداوت میراث رسید الحمد لله که دختران امیرالمومنین علی علیه السلام چنین بنویسند
 ام کلثوم که دختر امیرالمومنین علی ع بود در خانه حفصه رفت و محالات که میگذشت بشنید و آخر
 روی بان کشود و حفصه که ویرا بدید خجل شد و نامه عایشه بدید و از آن فعل عذر خواست
 ام کلثوم گفت عداوت تو و عایشه ظاهر گشت بعد از آن شما باید از من و تو و عایشه
 ظاهر شدید بقتل پدر من اگر پدران شما ظاهر بود بدی بر رسول ع تا حق تعالی مکیده و شر شما
 بکفایت کرد حیث قال الله تعالى وان تظاهروا علیه فان الله هو مولی و جبریل و صالح المومنین
 علی ع را از خروج عایشه معلوم کرد و نامه نوشت و بمردی داد چنینه حلیمه عاقل و زبیر گفت
 شنید و آن و این نامه با امیرالمومنین علی ع برسان و اگر تراشتر بمیرد عوض آن بر منست نامه
 بیاورد و با امیرالمومنین علی ع داد و از خروج عایشه خلق را اعلام کرد و امیرالمومنین علیه السلام
 خطبه برخواند و ثنای خدای بگفت و درود بر رسول علیه السلام فرستاد و گفت بدانید که
 خلافت و نیابت رسول حق من بود و از من بخصب رفته بود و من سکوت کردم و اندیشه کردم که
 تفرقه افتد میان امت و خاموش شدم و بدین سبب کاره میشدم اول کسانی که بدین عت
 کردند طلحه و زبیر بودند و امروز بامن نکث عهد کردند عایشه را بر اشتری نشاندند اندکان اشتر را
 مکرناست و مجرب من می آیند باید که فردا اینجا حاضر شوید و چهارصد و هشتاد مرد از زنان
 و دویست و سی مرد از انصار در خدمت وی بودند و سهل بن حنیف را بر مدینه افریدند
 و امیرالمومنین علی ع خطبه برخواند و ترغیب مدینان کرد و بقتال طلحه و زبیر و اتباع ایشان
 جمله گفتند معا و طاعة حجاج عروه انصاری برخاست و گفت من این شمشیر که دارم و در
 حرب با رسول بودم از آن کافران امروز بدوستی خدا و رسول و امیرالمومنین علی ع و منی اوست

بآنکه نکت عمد کردند با امیرالمومنین علی علیه السلام حرب خواهم کرد و ساقب امیرالمومنین
برایشان خواند امیرالمومنین علی علیه السلام و بدند و فرود آمد و بدان نزدیک علی لبسته بود برای عمار
تا بمقدمه الجیش بشام رود حجاج بن عروه گفت با امیرمرا بمقدمه الجیش بعزت بلشکر بصره
امیرالمومنین علی علیه السلام گفت برو بنام خدا و رسول حجاج سوار شد شرح واسبی کیت برقص گرفت
و غنم بصره کرد عالیه پیامد بالشکر و بصره رسید و عثمان بن حنیف در بصره و الی بود از
قبل امیرالمومنین عثمان بن حنیف نوشت بمقدمه عثمان بن حنیف قیس خواند و حکم
حمله برد و گفتند رای ما بر آنست که نیکداری که ایشان ببصره آیند ایشان غالب شوند و تو غلبه
عثمان بن حنیف قول ایشان کرد امیرالمومنین علی علیه السلام نامه عثمان بن حنیف نوشت که ایشان را
در بصره مگذار و عذر برایشان گیر اگر با ایشان حرب نکنی بحمله در آیند و ترا هلاک گردانند
چون عذرهای ایشان گرفت قبول نکردند حرب با ایشان کرد و عثمان برایشان غلبه کرد جمعی در
میان آمدند و صلح کردند که دارالاماره و مسجد و امامت عثمان را باشد و ایشان در بصره باشند
تا رسیدن امیرالمومنین علی علیه السلام و زبیر بیعت بنهانی از مردم می ستانند و قبيله بنی زبیر
و بنی خلیفه و بنو سلیم و قیس بن عیلان برایشان بیعت کردند و زبیر لشکر جمع کردند و زبیر در
زبیر لباس پوشیدند و میان آرمه آمدند و عثمان ازین مکر خبر نداشت عثمان را بگرفتند
و بسیاری بزدند و موسی سر و محاسن وی بکنند تا بمیرت هلاکت رسید و خواستند که
ویرا بکشند حلیم حیله عبدی بالشکر کران برایشان خروج کرد و گفت بدوستی خدا و رسول
و امیرالمومنین علی علیه السلام که در زیر آسمان بهشت از وی نیست که حرب خواهم کرد و طلحه و زبیر بادو
از ده هزار جهال با وی بیرون آمدند و ولد الزنای شمشیری بر پای حلیم حیله زد و ازین جدا
کرد و وی بدان صفت بجوار حق پیوست و سهل بن حنیف بتدبیر بسیاری نوشت به طلحه
برادر وی عثمان چون نامه بر عالیه خواندند مجاهدیت ابو بکر مردی فرستاد و ویرا خلافت
داد و او از شهر بیرون شد و به یزدی غا و بنجد مت امیرالمومنین آمد امیرالمومنین خطبه بخواند
خواند و بعد از حمد خدای احوال بیان گفت و قتل حلیم و سوسان دیگر را با ایشان گفت و بسیار
بکویت بگریه وی غریبی از مردم برآمد و گفت بخت المال را بدست فرو گرفتند و سد بخت
المال را بدست بگرفتند و از منبر برآمد و نامه نوشت بکوفه و از ایشان مدد خواست و

۱۸۱
بدست محمد بن بکر داد و محمد بن بکر را فرستاد و اباموسی چون نامش را میرالمومنین علی ع پرسید بگوف
نای خلق برآمد محمد بن ابی بکر سخنان سخت درشت بگفت اباموسی الاشعری بانابت مشورت کرد
امیرالمومنین علی ع ثابت گفت مدد وی باید کرد اباموسی انکار کرد هاشم امیرالمومنین علی کرد
که اباموسی جعفری می انگیزد امیرالمومنین علی ع نامه نوشت که اهل کوفه شمار معلوم و اعلام این شرط
نیت که اول این کار حق من بود و من برای است خاموش شدم نادین رسول برقرار بماند و امروز
پیست کردند و نکست عهد کردند الله الله که از مدد کردن تقاعد و تکاسل نکنند و بدست عمار یاسر
حسن بن علی ع بفرستاد و عبد الله عباس گفت با امیرالمومنین پنداری کسی نخواهد آمدن از
کوفه امیرالمومنین علی ع گفت شش هزار و پانصد نفر برسند و چنان بود حسن علی علیه السلام
چون بکوفه رسید و نامه امام علیه السلام برایشان خواند و تکیه بر عهدی کرد و حمد و ثنای
خدا تعالی گفت و درود و صلوات بر رسول فرستاد و خطبه بغایت بلیغ و فصیح بخواند و مردم
از فصاحت وی دلیله شدند و ویرا بسیار دعا کردند و مردم را ترغیب کرد بنصرت امیرالمومنین
علی ع اباموسی بر منبر شد و خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه بخوبید که من از رسول شنیدم که بعد از
من فتنها ظاهر شود نباید که در آن فتنه روید به از آن نبوده که در خانه روید و در بر خود به بندید
امیرالمومنین علی علیه السلام شمارا دعوت میکند بکشتن برادران عمار یاسر بر پا خاست و گفت
یا اباموسی همیشه سرفتنها تو بویی و من گواهی میدهم که رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی تو بعد از
من باناکسین و قاسطین و مارقین حرب کنی و چهل تن بدین گواهند و امیرالمومنین علی ع
سابق اسلاست و قرابت رسول و مستحق خلافت و عیز وی باطل بودند و عثمان مستحق آن نبود که
طلب حق وی کند زیرا که وی بر مسلمانیان ظلم کرد و بیت المال تلف کرد و از آن توبه ناکرده بود
و مذوی بر عالمیان پوشیده نیست و گفت با اباموسی اصحاب عقبه چند بودند اباموسی گفت
نیز ده تن بودند عمار گفت بحواله الله که چهاردهم تو بودی اباموسی گفت لیکن رسول از بهر من استغفار
و عمار گفت من گواهی میدهم که رسول ص بر تو لعنت کرد و شخصی زید نام برخواست و مناقب
امیرالمومنین علی ع از سبق اسلام و قرابت و خلافت و شجاعت و وصایت و سخاوت و کرامت
و فضیلت وی برایشان شمرده و گفت از امامی جاره نیست دفع ظلم را و تقدم نماز و روزه و حج
و قضا یا و کسی مستحق تر از امیرالمومنین علی ع نیست و درین کار مدد وی کنید و بجان و مال

بگوشت که وی مقتدای عالمیانست و جل الله است بعد از رسول و دستکاری از عذاب دوزخ بماند
وی و اولاد وی است و وی نصرت از قبل خدا و رسول بر شما که اهل اسلامید واجب و لازمست
متابعیت وی کردن و السلام ماله اشترای امیر المؤمنین علی علیه السلام اجازت خواست و گفت
من زبان وفادت کوفیان دادم بکوفه روم امام علی علیه السلام اجازت داد بکوفه درآمد و بسیاری عجب
مردم بگرد و مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام برایشان خواند و گفت شما سخن سعید عاص و لید
عنه بخار و ابو موسی شنوید و قبول مکنید که ایشان جمله فاسقند و بعد از وی هجرین عذر بخار
و وی دوزخ داشتی و قبای حریر پوشیده و دستاری از حریر سیاه بر سر نهاده و از آن پس خند
عمر خواست و هر که دعوتی تمام بگردند و ترغیب و تحریص لشکر معاشرت امیر المؤمنین علی علیه
نمودند و ابو وهب صد و سی هم بدعوت قیام کرد و ابو موسی بر مسبر بود گفت ابو وهب دروغ میگوید
مالک استر فرمود نادست ابو موسی اگر افتد و از مسبر بپر کشیدند و از مسجد پرور کردند و
عبدالله ربيعة و دوسلی متابعت دیگران کردند و خلق را بطاعت امیر المؤمنین حسن بن علی
ابطالب علیه السلام نماز جماعت بکرد و قرطه بن کعب انصاری را به نیابت امیر المؤمنین
علی علیه السلام و الی کوفه و بالشکر از کوفه بیرون آمد و دوازده هزار مرد جمع شدند از لشکر کوفه جماعت
بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بچند نوبت و امیر المؤمنین علی علیه السلام با نوزده روز بندی قار بود با انتظار لشکر
چون لشکر رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام بخواند حال نکست بیعت زیر طلحه با ایشان باز گفت
و گفت شما را خوانده ام تا مرا مدد دهید و نصرت من کنید بر باغیان بصره که بر طلحه و زبیر جمع
شده اند و عایشه را از مدینه برگرفته اند و بحریب من آورده اند اهل کوفه جمله باتفاق گفتند یا امیر
ایشان اهل قبله اند قتل برایشان بنویس امیر المؤمنین گفت ایشان نکست بیعت من و نکست عهد عمو
کردند و صد تن از موثران میکشیدند اگر یکی واکشته بودند قتل برایشان واجب بودی بچند
آنکه گویند حق ماست حق با ایشان بنویس عمو را کشته شد و گویند وی در خدمت امیر المؤمنین حسین
در کربلا کشته شد پس از وی قار برابره فرود آمد ببصره و عبدالله بن عباس را و زید بن صوحان
پیش طلحه و زبیر فرستاد از بهر اعتدال ایشان هیچ جوابی نگفتند عایشه گفت مرا جواب علی نباشد
و عایشه بفرمود تا اشتری پیوست پلنگ ببوشانیدند و بالای آن زره فرو گذاشتند و قصد
کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام بی سلاح در میان دولت گریختار و اسنادهای حضور زبیر گرفته

گفت مباد که علی ترا بفرستد یا از وی بترسی ز پرگفت بنویشد پیش امیرالمومنین علی آمد امام زین العابدین گفت
یاد داری که روزی رسول علیه السلام ترا گفت یا زینر علی را دوست داری تو گفتی مرا چه منع میکند که علی را
دوست نهادم رسول گفت که روزی بود که با جمعی عهد خدای و رسول و امام بشکنی و بحرب علی را
و با وی حرب کنی و تو ظفر نیایی ز پرگفت راست میگوئی چنین است پس گفت یاد داری که روزی
بنی ابی عوف می آمد دست تو در دست گرفته من بر رسول سلام دادم جواب سلام من باز
داد و بر روی من بار خندید من نیز باز خندیدم تو مرا گفتا کردی که یا علی متکبر شدی رسول
گفت خاموش باش ای زینر که بسیار بطالب متکبر نباشد و تو با وی مصالحتی در میان نهفته با غیبه
و تو ظالم باشی و علی مظلوم ز پرگفت چنین است و ازین نوع بسیار بگفت زینر باز کردید و بگفت
من دین کار متردد شده ام عایشه گفت ترا هیچ تروری نیست الا که از شمشیر علی ترسیدی
و پس روی عبدالله ز پر چند کثرت این کلام مکرر کرد ز پرگفت لعنت بر تو باد ای شوم هرگز در
میان من و علی عداوتی نبود تا تو در وجود آمدی این معنی ظاهر شد اگر نه حضور شوم بودی
در میان من و علی صداقتی بودی ز پر طلحی را بخواند و گفت رجوع کن این کار طلحه قبول نکرد ز پر
از میان لشکر بیرون شد و کشته شد و قاتل وی بطعم ان ویرانگشت که والی شهر می شود و او
او نیز کشته شد و رسول گفت لعن الله القاتل و المقتول و کوبید کشته زینر را امیرالمومنین
علی علیه السلام کشت و بروایتی دیگر آنست که امیرالمومنین علی ۴ میخانه لشکر را با لک اشتر داد و ملبس را با
داد و روایت را بنحی حنیفه داد و در وقت حرب محمد بن ابی بکر رضی الله عنه حمله برد
و پای حمل عایشه را بینداخت و هم در حال شتر پیغام داد امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت یا محمد
دیگری بیند از محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و فرمان امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام ببرد و حمله
کرد بر حمل عایشه و حمل بر زمین افتاد عایشه با جامهای نرنگ بر زمین افتاد و طلحه را به تیر گرفت و
بکشتند و لشکر ضلالت همه کشته شدند و روایتی دیگر آنست که رسول ۴ فرمود یا عایشه از ان روز
بترس که تو بر شتر نشسته باشی و بحرب علی روی را به بینی که عصابه زود بالای سر خود ببرد
باشد طلاق تو بر زبان اوست چون عایشه امیرالمومنین علی را دید عصابه زود بپشت او براندام و
افتاد امیرالمومنین علی علیه السلام طلاق وی بگفت بقول و وکالت رسول و مرتبه چند بروی
تو کل کرد تا در این حد ببرد و علی ۴ محمد بن ابی بکر را بوی فرستاد که ترا کجایم است مخالف عایشه را

بصدیق خوانند و ابو بکر را بصدیق قال الله تعالی الصادقین والصادقات و تخصیص نکردند
بر او گفت والذین آمنوا بالله ورسوله اولئک هم الصدیقون و معلوم نکرد که صدیق بغیر عایشه و ابوبکر
است و معلوم نکرد که صدیق امیر المؤمنین علی علیه السلام که دعوی وی بر وفات راست است و این
که تکذیب فاطمه علیها السلام کردند و عایشه را صدیق خوانند معاً که عایشه باجماع مفسران
مذکور است که وی کاذبه است و فعل وی چنین بود که شنیدید و ابو بکر که تکذیب رسول کرد در حد
مفسران مذکور است که وی کاذبه است و فعل وی چنین بود که شنیدید و ابو بکر که تکذیب رسول
کرد و دعوی یهودی که بر رسول برای دروغ رسول بینه طلب کرد و مخالف گفت نبی ابنتی صلی الله علیه
والله عن ابن الصلین و لعنت طای مفرل و خاندان رسول کنند و یزید لعنة الله را در قتل حسین
نصیب داشتند در خاویه آمده است که سه نوبت در مدینه قارت کرد خبیر گفت سمعت ان رما
المقبولین فصل الی الفکر البنی علیه السلام یعنی در آن روز چون بفر رسول رسید و شش هزار آدمی
در مدینه بکشت از اجتماع مکه کردند و عرصات و منجیق بر کعبه ساختند و خانه کعبه را خراب کردند
و در کعبه را بسوختند و شمشیرها بردوش نهادند و قرآن در پای افکندند قتل و عارت میکردند و هر دو
قرن لبش اسمعیل را بر گرفتند و بسوختند و گویند بعد از چند سال حجره کلاسود را در عین باز یافتند
و باز آوردند و خانه را عارت کردند و متولی این کار یزید است و برای یزید و حجاج و اضراب او بطلید
عبدالله زید و سعید جبیر که ایشان را از خانه کعبه بیرون آوردند و هر دو را با و بخت یعنی عبد
یزید و سعید جبیر و اشقام بدر و حنین باز خواستند با چنین افعال ایشان از خلیفه خوانند
و امام سنیان بودند با اینچنین کردار و در خاویه آمده است که یزید خمر میخورد و بقیع خمر بر سر
حضرت حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه ریخت زن یزید هند کلاب پیار و در حسین را
علیه السلام پشت بمشک و کلاب آن شب فاطمه علیها السلام را بخواب دید که غزلهای او میخواست
پس یزید لعنة الله علیه که سرها بدروازه در او ریختند و عورات خاندان را برای یزید لعنة الله
علیه و الدین ابتهما عورات آل ابی سفیان جمله استقبال دختران رسول کردند و بوسه
بردست و پای ایشان میدادند و جمله ایشان کوبه و نوحه میکردند و زاری و فریاد در گرفتند
تا بامروز غمناک باشند بموافقت ایشان و چون ایشان را بلا سها جرکن بودند لباس از
خود بیرون کردند و بدنشان دادند و هند سر برهنه و پای تنی و جامه دریده بدن صفت می آمدند

۱۸۰
مجلس خاص افتاد پس هتد گفت ای یزید این توئی که سر حسین پسر دختر رسول بدر ساری تو بفرستی
اند یزید که ویرا بدان صفت بدید و آن لعین شسته بود و کلاه بکل بر سر نهاده و بد و با قوت تقسیم
بر خاست و او را پیوسته یزید گفت یا هتد فغولی برکم علی بیت رسول الله و عورات و اصحاب
و عده های نیکو میداد که بدر شما بفلان جای رفته است باز آید روزی کودک طلب پدر کرد گفت
یا مادر درین ساعت پدر را بخواب دیدم زنان و کودک در کوبه افتادند و فغانی برآمد یزید^{لعین}
خفته بود پیدار شد و گفت این جمع راجه بوده است وجه رسید حاجبان آمدند و تفحص کردند
یزید بفرمود تا سرا و پیاوردند و در کنار او نهادند و آن کودک چهار ساله بود گفت این چیست
لعنتی گفت سر پدر تو کودک آن برترسیدند و فریاد برآوردند و رنجور شدند و بدان چندین
جان بحق تسلیم کردند تا بدانی که جمظم بر آل رسول کردند این دوسه کلمه برای تقریر که بنای این
مقدمه شیوخ نهاده بودند و آغاز ظلم ایشان بقتل آل رسول درآمدند و این را بقتل
آوردند و عذاب و عقوبت این همه در کردن شیوخست خزلهم الله فی الدارین چند کلمه
دیگر از افعال عایشه و معاویه گفته شود و آنکه مبدأ بقتل عایشه کنیم **مکه** بدانکه مورخان
گفتند که چون عایشه رسید نامه نوشت بمعاویه و تحریک وی بقتل امیرالمومنین علی
و لیری داده بدین دلیری لشکر برگرفت و روی بامیرالمومنین علی علیه السلام نهاد و از قبل
امام مالک اشتر جنک میکرد و بر لشکر معاویه غلبه کرد و نزدیک بود که معاویه را دست گیر کند
عمرو بن عاص که چنان دید قرآن را اجرا کرد و بر سر نیزه ها کردند یعنی بابا بقرآن کار کنید لشکر
امیرالمومنین علی چون چنان دیدند از سر جهالت و نادانی پیش امیرالمومنین علی آمدند
که مالک اشتر را باز خوان که با باقر آن جنک نکنیم امیرالمومنین علی نصیحت لشکر میکرد که آن را
حیلت عمرو بن العاص است از وی قبول نمیکردند گفت یک لحظه دیگر توقف کنید که کار معاویه
تمام کنیم مجال نمیدادند و چون حضرت امیر چنان دید گفت اگر سخن اینها قبول نکنم بکبار که
بجانب معاویه روند بمصلحت روزگار کس بمالک فرستاد که ترک حربه کن و باز که مالک
کس فرستاد که دمی مانده است که من معاویه را دست گیر کنم امیرالمومنین کس فرستاد که
باز کرد که مصلحت درین است مالک اشتر بضر و وقت باز گشت آخر الامر بران مقرر شد که
میان ایشان حکمی کنند و صلحی رود از قبل معاویه عمرو بن عاص و از جانب امیرالمومنین علی

عبدالله بن عباس دعوای معاویه بن عبد الله را ضعیف نمود گفت البته من با ابو موسی اشعری حکم کنم
لشکر امیرالمومنین علی ع غوغا کردند البته ابو موسی را روانه کن و امیرالمومنین علی علیه السلام ^{خدا}
بفرستادند عبدالله سبأ الفه کرد قبول نکردند با آخر حضرت امیر علیه السلام گفت بشرط آنکه
بکتاب خدا کار نکنند و حکم او حکم من نباشد در راه که میرفتند معاویه گفت یا ابو موسی بیا
تا چیزی در گوش تو بگویم که پس منست ابو موسی بیا مد و گوش فرا او کرد معاویه بدانت
که ابو موسی احق است در میان بیا بیا در حال گوش فرا پیش داشت معاویه گفت بیا ^{را}
معاویه را معزول کنم و تو علی را معزول کن و دختر تو به پسر من عبدالله بنکاح آوریم و ^{عبد}
پادشاه کنیم و ماهر و وزیر وی باشیم و ملک عالم بدست تو گیریم و مملکت و پادشاهی در خانه
ما بماند و در آن نزدیک شهری بود رقه نام بدان شهر رفتند و از جانبین راضی شدند بدان
مقاله که گفته بودند ابو موسی بر میرفت و آنکشتری از دست راست خود بیرون کرد و در دست
چپ کرد چنانکه میان از او میخیزد و آنکشتری در دست چپ میگذارد آنکه گفت که چنین
که آنکشتری از دست بیرون کردم امیرالمومنین علی را معزول کردم معاویه بر میرفت و خطبه
بر خواند با خردست کرد و شمشیر از غلاف برکشید و بانیام و گفت ابو موسی حاکم امیرالمومنین
علی بود او را معزول کردم معاویه را نصب کردم و کار خلافت بوی تقوا ضعیف نمودم این ^{معنی}
عجب نیست که معاویه را نصب کند معاویه نیز ابو بکر را نصب کرد خلافت ایشان ^{چنین}
بوده است نه با مر خدا و رسول الفصه آشوب از میان خلق برآمد ابو موسی فریاد برآورد که ما
قرار چنین نه داده بودیم و بخت و آجر پاره و سناک هدیگر را می ریزند و معاویه را پای کوفته
میکشیدند عاقبت خلاص یافت و ابو موسی گفت یا معاویه من چون از امیرالمومنین علی ع
برآمدم مرا پیش معاویه بر کار کن لعین گفت چنین کنم الفصه هفتاد هزار مرد از امیرالمومنین
علی ع برگزیدند و گفتند که علی از کار امامت و خلافت خود شک بود و الا حکم انجمن نکرد
امیرالمومنین علی علیه السلام گفت نه رسول الله علیه و اله چون با سراقه صلح میکرد من عهد نامه
مینوشتم میان ایشان که این عهد نامه ایست میان پیغمبر خدای و میان سراقه گفت اگر پیغمبر
دانستی بر تو قرار کردم رسول مرا گفت که علیم که رسول الله و از اینجا محو کن و محمد بن عبدالله
بنو لیس من حسن ادب را رعایت کردم رسول بدست مبارک خویش از اینجا محو کرد و الا کلام که

انحضرت از رسالت خود این بود و جهت مصلحت جهان کرد که ایشان کفشد و شی هزار مرد جمع
 کردند بخدیست امیرالمومنین علی علیه السلام و باقی در کفر بماندند و ناسرا میگفتند و بر عثمان
 بن لعنت میکردند تا آنجمله در نصره او ان کشته شدند بدست امیرالمومنین علی علیه السلام
 الا نه تن از ایشان که بگریختند و دوتن از ایشان بمان افتادند و دوتن از ایشان بگریختند
 و دود بگریختند و باقی بمان لعنت برایشان باد که با امیرالمومنین علی علیه السلام حرب
 کردند و حق وی منع کردند لاجرم در دنیا و آخرت زیان کردند **باب نوزدهم در ذکر قتل**
عائشه عیله معاویه و در وفات محمد بن ابی بکر عیله عمر و عاص و معاویه بن حنیف
ملکت مصر گویند حق تعالی زنان رسول را بیا در مومنان خواند و نواصب عائشه را بام المؤمنین^{شهر}
 خوانند و نیز که زنان دیگر با امیرالمومنین علی علیه السلام حرب نکردند معما که خدیجه اول زن
 بود که در اسلام درآمد و چند هزار دینار از نزد جواهر در راه خدا صرف کرد و امیرالمومنین^۲
 گفتی ما نفی مال کمالها و زرقی الله ولد منها نواصب این را بر ابوبکر لبستند و رسول صلی الله
 علیه و آله تازند بود برای حرمت خدیجه زن نکرد و دایما ذکر خدیجه کردی و روزی عائشه بارسول
 گفت که چند نام وی بری خدا تعالی ترا بهتر از وی بداد رسول گفت ما انت خیر منها بل هی
 خیر منك صدقی اذکری الناس و اویتی اذ طرونی الناس و استعد البی بملها و زرقی الله
 الولد منها ولم اوزق ولد من غیرها با آنکه عائشه و حفصه اخذت ستر رسول کردند در شأ
 ایشان منزل شد قولی تعالی فقد صغت قلوبکم و ان تظاہر علیہ و جبریل و صالح المومنین
 و هو علی بن ابیطالب علیه السلام و همچنین فرمود حق تعالی عسی و به ان طلقکن ان یبدلن ان و الجاحیه
 یسکن سلیمان مؤمنات قانتات تائبات عابدات ساجدات ثقیات و البکارات از طریق مقهور
 ایشان مومنه و سلمه نبودند و در ایشان توبه و ایمان نبود و رسول صلی الله علیه و آله گفت نفانوا
 علیا و انت ظالمه پس این زنان دیگر بام المومنین بخواندند چرا برای اختصاص او نبود و الا بعد از
 امیرالمومنین علی و فاطمه علیهما السلام احوال پدران آن بودند که بشنیدی و این که می شنوی که
 کردند تا قواصت بدست که بدیدم ان ایمان بخدا داشتند و نه و غیران و چون احوال حبیبک جل
 و حرب امیرالمومنین علی علیه السلام ذکر گرفت و در کتب شیعه احیاء رفت ذکر قتل عائشه^{مطهر}
 نبود چون احوال پدران و وفات و عمل ایشان ذکر گرفت تقواست که این کتاب الحسن البکرات و ذکر^{قتل}

عایشه خالد باشد چنانکه بخیر گفته شود درین باب تا مومنان را تشفیه دل بدهد و بدان فرحال
 شوند و ذکر مناظره با حسین علیه السلام و تیر بر تیرت حسن علیه السلام انداختن و این در باب
 وفات حسن گفته شود اگر چه قتل عایشه بعد از وفات حسن بود **فصل در ذکر قتل عایشه**
 گویند چون معاویه بیکه رسید تا برای بنید بیعت ستاند و جمله حجاز و عراق بروی ویزید بیعت
 کرده بودند عایشه بنید فرستاد که برادر من محمد را بکشتی و ذکر آن گفته شود که حال آن چون بود بمقام
 خویش القصد از برای بنید بیعت می ستاندند و خلق در گفت و گو بودند از سخن عایشه و عمر و عاص
 چون حال دید گفت یا معاویه اگر عایشه بر تو تشنیع زند چنانکه من می بیم خلق بر تو خروج کنند و
 یاب معاویه مشورت کرد با عمر عاص و ابوهیره را با هدایای بسیار بوی فرستاد و چند نوبت و غدا
 نیک داد که بوی صلح کند و برادر روی عبد الرحمن ابی بکر را ولایت دهد و امثال این ویرانگری
 کرد ایند و روزی بوی فرستاد که توقفت که اگر ام المومنین شریف و مایه لخطه و ماسر مشرف کرد
 از غایت لطف باشد و جای بکند و با هک پر کرد و فرشی کرانمایه بسجده و کرسی بر سران نهاد
 بوقت نماز ختن او را بخواند که چندین هزار دینار خزانم کرد عایشه از خانه بیرون آمد با غلام هندی
 و بر خر مصری سوار شد و بوثاق معاویه آمد چون در اندرون رفت معاویه او را اعزاز و احترام
 کرد و بدان کرسی که بر سر جای نهاده بود اشارت کرد که بنشین چون برانجا نشست فرو نشست و در جای
 رفت و هلاک شد و در حال بفرمود که علم را با برادر از کوفتی بکشند و در جای انداختند و در
 در اختلاف افتادند برخی گفتند که عایشه بدینه رفت و بر میگفتند چمن شد و کس این احوال
 نمیدانست الا حسین علیه السلام که این حال میدانست و جماعت خامکیان او که از وی شنیدند
 بودند حسین بن علی ترک او را بوزیان او داد و حال چنین بود و قتل مادر مومنان الحیره علی هک
 اسفینه لعنه خسر الدنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين اکنون میدانم بوفات محمد بن ابی بکر
 و حال او که چگونه بود در مصر و عمر و عاص و معاویه او را بجه صفت هلاک کردند و الله اعلم
فصل در ذکر وفات محمد بن ابی بکر رضی الله عنه در شهر مصر نقل از راویان دین ^{مصطفی}
 و ناقلان انار بر یقوی که چون امیر المومنین علی علیه السلام وصیت بنوی و بحکم باری عزراست
 بخلافت و امارت بنیشت و نیز که بقول حق سبحانه و تعالی و وصیت رسول علیه السلام خلافت
 و امامت حق و یابد و شیوخ با احتیال تمام و نواصب که نصرت شیوخ کردند و معاویه اهل بیت

۱۱۵
الایشان یکی شده که خلافت را که حق وی بود بدین حیلست از وی دفع کرده بودند حق تعالی عاقبت الامر حق
استحق رسانید و جزای آن ناحق ایشان که با امام خود عهد کردند و از دین پیرون شدند و عقیقت
نان بدیدند القصه چون امیرالمومنین علی ع امانت و خلافت بروی مستحکم شد و مهاجر و انصار
بر وی بیعت کردند بر منبر رفت و خطبه بلیغ بخواند و خلق را دعوت کرد بطاعت خدا و رسول و اطاعت
خدا و رسول اطاعت خویش هم فرمود و بآخر گفت ای مسلمانان شما را معلومست که اول این کار حق من
برای دین که از دست نرود ملاحظه کرده بودم و از منبر بپای آمد و جمعی در بلاد و اعمال بودند از قبل عثمان
جمله را معزول کرد الا اباموسی الاشعری که مالک اشتر رضی الله عنه شفیع وی شد و از قبل خود و
فرستاد بهر شهری چنانکه عباس را بیکه فرستاد و عبدالله عباس را بپن و سناد و سعد قیس عباد
خرزجی را بمدینه فرستاد و حارث بن قدامة را بمصر فرستاد و عثمان بن حنیف الانصاری را بخراسان
بصر فرستاد چون معاویه از قتل عثمان و بیعت بر امیرالمومنین علی صلوات الله علیه خبر داد و شد لشکر
کشید بحرب امیرالمومنین علی ع در صحای صفین صفها را است کردند و بیست و هشت مصفا
در میان امیرالمومنین علیه السلام و معاویه برفت در مصاف آخرین شکست بر معاویه افتاد و معاویه
بصواب دید عمر عاص قرآن را بر سر نیزه کرد یعنی ساکار بر قرآن خواهیم کرد تا مسلمانان پیش ازین
دنیا بند اگر باشند قرآن امیرالمومنین علی علیه السلام اولین باشد بخلاف همه بیعت بروی کنیم و
اگر برعکس بر معاویه بیعت کنند جمله لشکر امیرالمومنین علی ع شمشیرها با شپام کردند و هر چند امیر
المومنین علی ع فرمود که ایشان را درین حیلتنی هشت امروزه تحمل کنید تا این ضلالت و بدعت از
عالم دفع شود نشنیدند و روانه هزار مرد از لشکر امیرالمومنین علی ع پیرون رفتند و بانکار
امام قیام نمودند و گفتند امیرالمومنین علی ع و معاویه مستوجب خلافت نیستند که هر دو بنوعی
ریختن مسلمانان سعی بنمایند و امامی جز اینان طلب می باید کردن و الا از علی حکی و از معاویه حکمی ناپدید کرد
بحث کنند بقرآن تا بدلیل قرآن و حدیث که زیاده آید و در منع این تقریر هر چند امیرالمومنین علی علیه السلام
ایشان را دعوت میکرد نشنیدند و بنجد است امیرالمومنین علی ع نیامدند علی همدان علی و معاویه
سلح بران افتاد که یک حکم از امیرالمومنین علی ع و یکی از معاویه پیرون کردند و در آن نزدیکی بود که
آن شهر هارقه میگفتند در روز جمعه در آن شهر با یکدیگر بحث کنند در حکم هر یکی در فضیلت
مشتب خود را بدلیل قرآن کدام را حج آید معاویه عمر عاص را نصب کرد و امیرالمومنین علی علیه السلام

عبدالله بن عباس را نصیب فرمود قوم محکم گفتند ما بر عبدالله را حق نیستیم که او خویش تو است
و بیل تو کند کسی باید که نماز تو باشد و نه از معاویه ایستیم فرمود که شما را میخواهید گفتند ابو موسی
اشعری و ابو موسی مرادی را نشاند بود قاصد دشمن امیر المومنین علی عجلت الله فرجه انکه از حال عقیده
تو بود که ذکر آن از پیش رفت باری چون بران قرار گرفت امیر المومنین علی علیه السلام
چون چنین دید هیچ نگفت و اول با صد روز رجعه هر دو بیرون رفتند و روی ایشان رفته نماز
چنانکه ذکر آن از پیش رفت و عذر کردن ابو موسی اشعری با امیر المومنین علی عجلت الله فرجه و ابو موسی
عاجز و خجل بمیان آوازه در هر دو لشکر افتاد امیر المومنین علی علیه السلام چون این حکایت
شنید بکوفه رفت و محمد بن ابی بکر بمحکومت بمصر فرستاده بود چون معاویه باز گشت و بدست
رفت معاویه بن خدیج را بمصر فرستاد تا خلق را از بیعت امیر المومنین علی عجلت الله فرجه برگرداند اما
معاویه بن خدیج چون بمصر رسید دست پنج محمد بن ابی بکر نبود با او در می ساخت و
خلق از محمد بن ابی بکر خشنود بودند و دست دعا برداشته بودند که حق تعالی چنین حکایت
فرستاده بود زیرا که محمد بن ابی بکر عدل و داد و انصاف قاعد نموده بود و بار قوی بر ضعیف
نماده بود و عدل و انصاف و مواسات پیش گرفته بود و جمله خلائق بر عتبه دولت وی
جمع شده و معاویه بن خدیج را در عقد نمیگرفتند و بقول او از راه بیرون نمیرفتند زیرا
که میخواست که برای معاویه بیعت لیستند خلق بقول وی التفات نمیگرددند معاویه بن
خدیج بدین سبب همه روزه دل رنجور بود فاما کس فرستاد معاویه بن ابی سفیان و از
احوال ثعلب بن ابی بکر شکایت کرد و معاونت خواست معاویه بمصر رسید بر شهر مصر که از ده
برود زیرا که معاویه بن خدیج نوشته بود که خلق جمله با محمد بن ابی بکرند و مراد عقد نمیگرفتند و
جمله قضیهها پیش وی باخیز میرسد حی باید که البته شخصی را معاونت فرستد معاویه عمر و عاص
نصیب کرد بشدن بمصر چون عمر و عاص بمصر رفت محمد بن ابی بکر از آمدن آن ملعون
خبر داشت و از حیل و مکر آن پیر رسید زیرا که وی در بیک دهان صد زبان داشت ازین
سبب نامه نوشت بمحضرت امیر المومنین علی عجلت الله فرجه و از آمدن عمر و عاص باز نمود و اجازت
خواست که شاید که با وی محاکم کند یا در ساز و امیر المومنین علی علیه السلام اندیشه فرمود
از حیل و قصد عمر و عاص مالک اشتر را بمحمد بن ابی بکر نصیب فرمود و بوقت بمصر رفت

۱۱۸
چون خبر مالک اشتر بمعاویه و عمر و عاص رسید گفتند اگر مالک در شهر نهم آید و با محمد
ابی بکر یکی شود کار بر ما تنه شود و ما را بیاورد که بختن و الا ما را بکشند مصلحت در آنست
که حیل سازیم و او را در شهر نکذاریم زیرا که عمر و عاص خلق شهر را بکرو حیل بفریفته بود و بیک
دیار بصره و بن العاص جمع شده بودند القصه گفتند که ما تدبیری کنیم که در شهر محمد را
از دست برداریم باری باین قرار پشند و محمد را بخوانند و گفتند ما را ترس و تشویش است
از مالک اشتر که بیاورد و فتنه انگیزد و ما را کفایت است وجود شریف تو و با خدایت تو هیچ
مضایقه نداریم زیرا که پس خلیفه اول ما می مالک اشتر هم در پرون بنشیند تا ما اندیشه
کنیم در آنکه عهدهی و بیعتی با او بکنیم بعد از آن در اندرون آید محمد بن ابی بکر کس فرستاد بمالک
اشتر که احوال اینجا بدین منط است مالک جواب فرستاد که الله الله از مکر این سکان امین بنا
که من از مکر ایشان میترسم زهار که حاضر حال خود خود باشی یا جهل کنی که مراد در شهر آری
محمد یاران خود را جمع کرده بود و در سلاح نشانده بودند چنانکه یک لحظه از خود جدا نداشتی
ایشان را قطعاً ظفر بر محمد بن ابی بکر نبودی بعد از آن عمر و عاص اندیشه کردند باین خدج
و کاوی از مس ساختند بزرگ و اندرون او محجوف کرده بود و بگو کردند و راه از
دهان کرده بنوعی که میتوانست بستن و کشودن چون آنرا با خشد بفرستادند و محمد بن
ابی بکر را بخوانند و گفتند ما بر طریق احتساب جهت تادیب صربان چیزی ساخته ایم و آن
کاوسین است محجوف اگر کسی کتاهی کند او را در اندرون او حبس کنید و کاو را در میان
شهر پسا و بزنند تا دیگران عبرت گیرند و ستمی رتود و او باش را از معصیت محمد بن ابی بکر گفت
مصلحت است ایشان گفتند اکنون میخواهیم که تو آنرا بخلوت مطالعه فرمائی و سود و
زیان آنرا به منی بعد از آن او را پرون آوریم محمد گفت چنین کنیم برخاستند و برفتند و
در زد بکس بفرستادند و محمد را آوردند او برخاست و با جمع یاران سلاح بر گرفتند و
چون از دهای دمان بدر خانه عمر و عاص رفت با ابن ابی بکر توقعست که یاران خود را بگو
پرون باشند تا وقتی که تو از این پنی اگر پسندیده باشد فموا لمراد و الا چنان کنیم که فرمائی
آنرا و آنرا فرمود که پرون روند و خود باده مراد از خاصگیان در اندرون خانه رفت و بعد
گفت که این کاو خود کجاست عمر و عاص کاو را در خانه نموده بود و بگو کردند و کاو را آفرید

و هیزم آماده نهاده و چند غلام و مردان کار می خانها پنهان کرده و بعزم ایشانند که چون کار محمد بسازد
ایشان بیرون آیند و کار جماعت یاران او بسازند بعد از آن محمد را گفتند که کاو درین خانه نهاده است
من و معاویه بن خدیج و تو یا یکی کردین خانه رویم و احتیاط فرمائی محمد بن ابی بکر بر طریق خود شمشیر
کرده و بنمود مستظهر و بنفس خود از صدمه باز خوردی در اندرون رفت و آن کاو را دید ترکیبی عجیب
عمر و عاص بیامد و کیفیت آن تقریر کرد و بنید و کشاد آن در یکشود و خود در اندرون این رفت و بیرون
آمد و گفت یا ابن خلیفه رسول الله در اندرون این کاو و نعبیه خوب ساختیم اگر آنرا به پنی بسند
دای محمد بن ابی بکر از سر استظهار در اندرون کاو رفت در ساعت در لبستند و هیزم و انش
اند را آوردند و در شیب کاو نهادند هر چند محمد فریاد کرد جوابش ندادند تا در اندرون کاو خفته
شد و چون محمد در درون کاو رفت جماعت کمین نشینان بیرون آمدند و یاران محمد راهه
بگشتند و خبر در شرافتاد و بمالك اشتر رسید مالك مصر را در حصار گرفت روز سیوم خبر
وفات محمد با میر المومنین علی رسید که واقعه او افتاده بود عمر و عاص را خبر شد و لشکری تمام
جمع کرد مالك اشتر حیران و اربابان لشکر زد و معاویه بن خدیج را دریافت و بکشت و عمر و عاص
بگریخت و چند قلعه در آن نزدیکی بود در قلعه رفت مالك اشتر از دنبال او برفت و باز نکشت و خند
روز انجالحرب کرد گویند بنجینق در پای قلعه شمشیر شد و گویند چون از وفات امیر المومنین
علی علیه السلام و از هلاکت محمد بن ابی بکر رضی الله عنه واقف شد لشکریاری هلاک کرد و انجا
شمسید شد شیخ المفید رحمه الله علیه در کتب خود ایراد کرده از صحابه دو کس را مولانا و صاحب
الزمان محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیه معجز خود زنده کرد اند تا نصرت وی دهند و در
کتاب روضة الواعظین هم خواندم نام صحابه ده گانه در معجزات مهدی محمد بن الحسن گفته شد
انشاء الله تعالی و السلام لمن فوالکلام والله المستعان علی ما تصفون **باب پستم در ذکر**
علوم مرتبه امیر المومنین علیه السلام چون جمله کتاب مناقب و فضیلت امیر المومنین علی
علیه السلام است حاجت بتکرار نیست اما اینجا از علوم منصب وی کلمه چند گفته شود و با
احوال مرض رسول صلی الله علیه و اله و معجزات وی و ائمه اثنی عشره رویم چون عثمان را بقتل
آوردند جماعت صحابه که ذکر آن برفت خلق از مهاجر و انصار بر امیر المومنین علی علیه السلام
گرفت بر سر رفت و حمد و ثنای باری تعالی گفت و در دو صلوات بر رسول علیه السلام و معجزات

بگفت و خلق را دعوت کرد باطاعت خدا و رسول و باطاعت خویش تن و باخر گفت ای مسلمانان
شمارا معلومست که این کار حق من بود و جهت رضای امت فرو گذاشت کردم ازین نوع بسیار بگفت
و از منبر برآمد و در بلاد ولایت عمال بودند از قبل همان جله را معزول کرد بخانکه ذکر آن رفت
و عبدالله عباس را گفت که تو بشام روی و ی گفت نتوانم رفت که معاویه انجاست و وی ابن عم عثمان
است و آن باشد که مرا محبوس کند امیر المومنین علی ع با عبدالله عباس مشورت کرد در کار شام
عبدالله گفت منشوری بتولیت معاویه بنویس در شام تا چون اهل شام را معلوم شود که وی
از قبل تو انجا والی است من بروم و او را معزول کنم و مغیره بن شعبه را بخواند و با وی مشورت
کرد مغیره گفت صلاح در آنست که شام بوی رها کنی و کوفه و بصره بطحی و زبیر دهی عبدالله
عباس گفت یا امیر المومنین علی ع این صلاح نباشد که بصره و کوفه سواد اعظم اند و ایشان از
جمله اعدای تو اند مبارک که لشکر جمع کنند و بر تو خروج کنند امیر المومنین علی گفت راست میگو
صلاح در نیست مغیره بخندید و گفت بعد از یوم دهیج کاری که مشورت با من کنی نفس تو غم
عبدالله عباس بنمان از امیر المومنین مثالی و منشوری نوشت بنام معاویه بتولیت و بشام
فرستاد و چون امیر المومنین علی علیه السلام را خبر شد گفت چرا چنین کردی گفت اگر منع کرده
باشد مثال مرا منع کرده باشد و اگر ولایت قبول کند از ما مثال تو خود بد و رسد امیر المومنین علی
مثالی بنوشت که معاویه را بنار بر من بخت کردند باید که تو با وجوه اعیان و روسای شام عازم این
طرف شوی و بر من بخت کنی و ولایت شام تراست چون مثال امیر المومنین علی ع معاویه رسید بخواند
و انکار کرد و گفت من امامت علی بر خود قبول نکنم و جمعی کوفید از نفقات که معاویه راضی بود که امیر
المومنین علی ع شام بر عادت خلفای سلف بروی تفویض کند اما امیر المومنین علی ع راضی نشد
و عبدالله عباس گفت که یا امیر مملکت شام بروی رها کن پس باخر آنچه خواهی بکن امیر المومنین
گفت یا ابن عم فردای قیامت چه جوابا گویم پیش خدا و رسول وجه حجت آورم چگونه شاید
که منافق ظالمی مثل معاویه را بر سر بندگان خدا حکم و مسلط گردانم و من اعتماد برین قول
کنم یا بر قول اول اعتماد کردم و این طریق عصمت و طهارت است و ظاهر دیانت و قول اول جمله مکرر
احتمال است و این بر معصومان روا نبود القصه چون خبر انکار معاویه و جرماد وی

مشهور است و در سیر و تواریخ مسطور است اکنون با سر سخن و بییم در علو و منصب امیر المومنین

با امیر المومنین علی ع رسید
اصل درینده محاضر کرد
و ایشان را ترغیب کرد
بجذب معاویه ص

در کتاب خصایص العلویہ مرویہ با سند صحیح و صریح عن عبد الله مسعود رضى الله عنه عن
 رسول عليه السلام لما سري ابي السماء امر بعض الجنة والنار على قرايتها رايت الجنة والوان
 هذا بما رجعت قال لى جبريل ع هل قرائت يا رسول الله مكان مكتوب على ابواب الجنة
 فقلت يا جبريل قال لى جبريل ان الجنة ثمانية ابواب على كل باب منها ثلاثة كلمات كل كلمة
 منها خير من الدنيا وما فيها فقلت يا جبريل ارجع معي الاقراها فرجع معي جبريل عليه السلام
 فبادر ابواب الجنة فاد على **الباب الاول** منها مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله وعلى
 ولي الله لكل شئ حلت الطير يعيش في الدنيا اربع القناعات ويند المحقد وترك الحسد ومجالته اهل
 الخير **وعلى الباب الثاني** منها مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله وعليه وعلى الله لكل شئ
 حيلة وحيلة السرور في الآخرة اربع خصال سمح الرأس اليتامى والتطف على الارامل والسعي
 في خواج المسلمين وتفقد الفقراء والمساكين **وعلى الباب الثالث** منها مكتوب لا اله
 الا الله محمد رسول الله محمد رسول الله على ولي الله لكل حيلة وحيلة الصحة في الدنيا اربعة
 خصال قلة الكلام وقلة المتام وقلة الطعام **وعلى الباب الرابع** منها مكتوب لا اله الا
 محمد رسول الله على ولي الله من كان يومين بالله واليوم الآخر فليكرم صيفة ومن كان يومين
 بالله واليوم الآخر فليقل خيرا وليكتب **وعلى الباب الخامس** منها مكتوب لا اله الا الله محمد
 رسول الله وعلى ولي الله من اراد ان لا يذل فلا يذل ومن اراد ان لا يشتم فلا يشتم ومن
 اراد ان لا يظلم فلا يظلم ومن اراد ان يهتم بالعروة الوثقى فليستسك بقول لا اله الا الله محمد
 رسول الله على ولي الله **وعلى الباب السادس** منها مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله
 على ولي الله من احب ان يكون قيره واسعا وسما المساجد ومن اراد ان لا ياكل الدريدان
 تحت الارض فيسكن المساجد من احب ان سقى طريا تحت الارض ولا يسل فليشرب ليط
 الساجد **وعلى الباب السابع** منها مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله بيا
 للقلب في اربعة الخصال في عبادة المرض واتباع الجنائز وشرع الكهان واداء الدين **وعلى**
الباب الثامن منها مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله من اراد الدخول
 في هذه الابواب الثمانية باربعة خصال بالصدقة والسخاء وحسن الاخلاق وكف
 الاوى عباد الله تعالى ثم جينا الى الباب حتمه واذ اهي سبعة ابواب **وعلى باب الاول** منها

ومن كان يومين بالله عليه
 بارة ومن كان يومين بالله
 ليوم الآخر فليقل خيرا

ليستسك

منها مکتوب لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی و لعن الله الکذابين و لعن الله الباطلین
و لعن الله الظالمین **و علی الباب الثاني** منها مکتوب من جاء الله سعید و من خاف الله امن
و بالمسالك المعروضة من رجاء سوی الله و خاف غیره **و علی الباب الثالث** منها مکتوب من
اراد ان لا يكون عریا فانی القيامة فلیس الا خسا و العارية فی الدنيا و من اراد ان يكون خایفا
فی القيامة فلیطعم البطون المجاعة فی الدنيا **و علی الباب الرابع** منها مکتوب اول الله
من اهان الاسلام اذل الله من اذل اول اهل بیت نبی الله اذل الله من اعان الظالمین علی
الظلم المخلوقین **و علی الباب الخامس** منها مکتوب لا تتبع الهوی فان الهوی بجانب الاثام
و تكثر منطلقك فتسقط من غیر تربك و لا تكن للظالمین فان یخلق للظالمین **و علی الباب السادس**
منها مکتوب انا حرام علی المتعبدین انا حرام علی الصایمین انا حرام علی الذاکرین **و علی الباب السابع**
منها مکتوب جاسوا انفسکم قبل ان تخاسوا و یخسوا انفسکم ان توحوا و ادعوا الله مخلصین له
الدين قبل ان لا یقدر و علی ذلك ترجیه حدیث انک کفته شور بوسع و توانا بی مصنف
این رساله محمد بن زید العلوی المعینی الوریثی رضی الله عنه مبداء کنیم روایت کند عبد الله
مسعود رضی الله عنه از رسول علیه السلام گفت آنشبکه مرا با آسمان بردند یعنی مراجع امر
کردند مرا و بهشت و الوان نعیم آن و دوزخ و الوان عذاب و آنچه بدیدم پس باز کردید مرا
با دنیا آیم گفت مرا جبرئیل که یا رسول الله خواندی آنچه برد در بهشت و آنچه برد در دوزخ
بعد پس گفتیم نه یا اخی جبرئیل علیها السلام گفت بدیستی که بهشت و دوزخ را است و بر هر
ازان چهار کلمه نوشته که هر کلمه ازان بهتر از دنیا و مافیها یعنی هر چه در وی است پس
گفت ما جبرئیل باز کرد با من بخواندن آن پس باز کردم و ما جبرئیل مبداء کردیم بدیشت
چون بدر اول رسیدیم برد آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی و لعن الله هر چیزی را
زیور دیت و ریور خوش و لی در دنیا چهار چیز است اول قناعت دوم کینه بدیختن سیوم
ثالث حسد چهارم یعنی با مردم نیک خوب نشستن این هر چهار در شیوخ نبود بلکه بر پنج کلمه
لا اله الا الله ایمان و اعتقاد داشتند که اگر ایمان داشتند بی اهل بیت رسول **و علی** حال
بودند بی اول قناعت کردند و بیت المال مخلو بود بدان قناعت نکردند که فکرت نیز از فکله باز گرفتند
و اخماس از آل رسول بیند بخشد و زکات از فقرا و ساکین باز گرفتند و بیافقان بخش کردند

نیکو قناعتی باشد و کینه از دل بیرون گردنت ایشان یعنی شیوخ نابوقت بودن کینه آل رسول
 علیهم السلام از دل بیرون نکردند و حق ایشان را نکردند و ترک حسد نکردند و امامت و خلافت
 که حق امیرالمومنین علی بود و حق تعالی ویرا اختیار کرده بود و رسول چندین مناقب در حق وی فرمود
 بقول باری تعالی و ایشان از پی دینی روی حسد بردند و از وی خلافت و امامت دفع کردند و
 فرمود بحالست کنید باینکه آنجا که شیوخ کردند و هرگز با اهل خیر که امیرالمومنین علی بود
 نشست و خواست ایشان با منافقان بود مثل عمر و عاص و ابوسفیان و معاویه و غیرهم و برود
 دوم از بهشت نوشته است لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله هر چیزی را زیور است
 و زیور آسانی در آخرت چهار خصلت است دست بر سینه ایمان بار کردن و بایوه زنان شفقت کردن
 است و سعی کردن در حاجتهای مسلمانان و بابرادران مومن و حاجتهای ایشان چهار خصلت
 بجای نیاید و دهن دست بر سینه ایمان فرو کردن و نه بایوه زنان نیکوئی کردن که و نه سعی کردن کار
 دین بر دنیا بود و نه با فقر و ساقین انعام کردند مثل سلمان ابوذر و غیرهم و این خصال جز در راه
 علی علیه السلام نبود زیرا که وی نفس رسول بود و بر درستیوم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
 و علی ولی الله هر چیزی را زیور است و زیور تندرستی در دنیا چهار چیز است طعام اندک خوردن و خواب
 اندک کردن و کم رفتن و کم خفتن این حاصل در شیوخ نبود زیرا که در مناقب عمر شیعه وی
 باز گویند که صحابه بخوابی از طعام بدون پیش غذا آورده بودند و کاسی که در هر یک طعامی بود در دست
 کاسه کرد و بخورد این مدحی نباشد که کسی طعام بسیار خورد الا امیرالمومنین علی که پیش مخالف و بود
 مشهورست که وی سه شبانه روز طعام نخورد با اهل بیت خود تا سوره هل اتی علی الانسان در حق وی
 و اهل بیت وی منزل شد و در ماه رمضان سه کف بست جو پیش نخوردی و آن ایشان را مهر کرده بود
 از وی سوال کردند که یا مولای جبرائیلان را مهر کرده گفت تا دختر رسول ص شیرینی با آن تعبیه
 نکند و خواب اندک کردی زیرا که هر شب علی التوأم هزار رکعت نماز کردی تا در حق وی این آیه نازل
 شد قل یقیناً من هو قانت آناء اللیل قایماً و ساجداً لآیه و کم رفتن یعنی هرگز پی هوای نفس رفت
 چون شیوخ که ایشان پی هوای نفس رفتند و پی مشرک و معاصی و وی از نیجه دور بود و کم گفتن
 کردی با آنکه شیوخ حق وی از دفع و منع کردند و وی یکنوبت حق خود طلب کرد و چون مانع آن شد
 دیگر نکرد و نگذاشت که کاهی با اولاد و محبان حکایت ایشان گفتی و اظهار عدل و است شیوخ که وی

زاور من و مال خود نفقه کردن
 فقر و مساکین انعام کردن
 شیوخ و تابعان هرگز این

داشتند باز گفتی و اگر وی دنیا خواستی مال دنیا جمله پیش وی جمع شدی آلا وی از اینجهت
 نخواست تا دین رسول برقرار بماند و بیکبار که امت رسول مرتد نشوند ازین سبب ترک کرد
 و کم گفتن را کار فرمود و بوجهی نام نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که
 ایمان بخدایتگا دارد و بروز قیامت باید که با مادر و پدر نیکی کند و هر که ایمان دارد
 بخدای تعالی باید که خیر گوید و اگر نه خاموش باشد و این صفت در امیر المومنین علی و اولاد
 وی بود زیرا که این صفت مومنانست نه منافقان که اگر شیوخ بخدا و رسول ایمان داشتند
 همسایه و عزیز داشتندی مثل اهل بیت و صحابه کبار مثل سلمان و ابوذر و عمار که شهید
 که شیوخ ایشان را جاکو نه بجا بدند چنانکه ذکر آن برفت و اگر شیوخ بخدا و رسول
 و روز قیامت ایمان داشتندی همان را عزیز داشتند زیرا که فقرا و مساکین مهمانان
 خدا و رسولند که حق ایشان در بیت المال معین بود شیوخ دفع آن از صحابه کبار
 مثل سلمان و ابوذر و غیرهم کردند و خمس از آل رسول پنداختند حق وی از آن منع
 کردند والد بود و فاطمه مادر بود فداک از منع کردند و از اولاد وی و شیوخ هرگز خیر آل
 رسول نکشیدند و نه از آن مومنان و خاموش نشدند تا استیصال آل رسول کردند و بعد
 در پنجم نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که خواهد خوار نشود کس را
 خوار نکند و هر که خواهد که او را دشنام ندهند او کس را دشنام نهد و هر که خواهد که
 بر وی ظلم نکنند بر کس ظلم نکند هر که خواهد که دست در عروة الوثقی زنند باید که دست
 در قول لا اله الا الله زنند یعنی دست در دامن ائمه اثنی عشر زنند زیرا که کلمه لا اله الا الله
 دوازده حرف است تشبیه است بدوازده امام محمد رسول الله هم دوازده حرف است
 هم بایمه تشبیه است شیوخ اقوام نکردند بکلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله
 خواستند که اهل بیت را خوار کنند در دنیا حقوق ایشان که امامت و خلافت و قدس
 و اخلاص بود از ایشان منع کردند تا ایشان در دنیا خوار شوند بدین واسطه خوار شدند
 و در دنیا و آخرت پیش خدا و رسول در وی رسول دانه پندند در قیامت خوار تر ازین
 چیزی نباشد و بوقت ظهور مولانا حجة الله محمد بن الحسن صلوات الله علیها شیوخ را بر
 جمله غلامان دنیا عرض کنند تا جمله امت و اهل کتاب افعال ذمیه شیوخ را بدانند که

یا طلب ان کوی لک دنیا جمله جمع کری
 زیرا که وی صانع و آفریننده و آفریدگار خوار

با آل رسول چه کردند و نواصب تا ازین حال واقف نشوند و ایشان را بدان مذلت نه پست ایمان
نیاورند این خواری باشد که ایشان را برخلاف عرص کشتند و اگر عیال اهل بی خود ترك دنیا کرده بودند
و هر که خواهد که دشنامش ندهند باید که کسی را دشنام ندهد بوصیت شیوخ معاویه فرمود
تا هزار ماه سب امیر المومنین علی عم کردند لاجرم شیعه نیز از دور رسول تا انقضای عالم لعنت
بر شیوخ و معاویه و توابع ایشان بیکت لعنت الله علی لاعنهم و شیعه را این فخریت در قیامت
زیر که این لعنت تبرک کردن است از اعدای اهل بیت و چون حجة الله امام محمد مهدی ظاهر شود
بر جمله بنا بر لعنت تا آخر الزمان کنند و او خود بی آدم نبود زیرا که چون او را وفات رسد افتاب ماه
که امامان آسمانند هلاک شوند چون اهل بیت زمانند هلاک شوند و کلمه چهارم ظلم کردنست هر که
خواهد بروی ظلم بکنند بر کسی بکنند ظلمی ازین بهتر باشد که بر اهل بیت رسول کردند زیرا که بقر و ستم
شیوخ حق ایشان منع کردند بظلم لاجرم بدبخت ترین جمله عالم کشتند که ایشان با آل رسول ظلم کردند
حق تعالی با ایشان عدل کرده بدو رخ خواهد فرستاد و بر در ششم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
علی اولی الله امرکم خواهد که کورشی فراخ باشد مسجد پاک کند و هر که خواهد که کرم او را نخورد باید که
مسجد بروید و هر که خواهد که لحش روشن شود مسجد بجراغ و شمع روشن کند یا آنچه دست
دهد این منزلت یابد و هر که در زیر زمین نبوسد فراشی از بهر مسجد بخورد یعنی در مسجد بکشد
مانند بساطی یا آنچه دست دهد این منزلت یابد پس حال شیوخ چون باشد که خدا اولاد رسول
منع کنند یقین است که از نقاع فلك چون بفاطمه رسیدی برخی بوجه ماکول رفتی و برخی بهای
ملبوس که جامه تن و بساط بودی و برخی بهای دوغن چراغ چون فلك از وی منع کردند چنان
باشد که از آل رسول ماکول و ملبوس باز گرفته باشند و ایشان را بی روشنائی چراغ گذاشته
باشد چگونه ایشان را کور فراخ باشد یا کرم ایشان را نخورد یا در زمین نبوسند بلکه ایشان را
حق اولاد رسول که در زمست کورنك باشد و مار کزدم و دیگر عشرات ایشان را بخورد کورشان
تاریک و در عذاب خدا باشند تا روز قیامت و آن که در روز خ باشند هرگز پروانه نیابند و وی
ایشان که حق آل رسول را دفع کردند بر دهفتم نوشته بود لا اله الا الله و محمد رسول الله علی علیه السلام
که سبیدی دل در چهار خصال بود اول پرستش چاربان و بی جناز رفتن و کفن مرده کردن و فرشت
کودن این چهار خصلت در امیر المومنین علی بود که هر روز بر بالین رسول بود تا متوفی و بی

بخشایش رسول بود چون مصیبت داران و کفن و دفن رسول کرد و نماز بروی بکرار و زیارت که فاضل دین احمد
رشیوخ این سنت بجای نیلورند اول به پیش رسول نرفتند و بجنازه او حاضر نیامدند و نماز
برش چون رسول نکردند و حق امیر المومنین علی ع کمان خلافت و امامت بود رد کردند و فک
از فاطمه باز گرفتند و اخماس که حق نبی هاشم بود با ایشان که صاحب حق بودند رد کردند
آن مظالم با خود بردند و وبال در کردن خود گذاشتند لاجرم چون در قیامت آیند و بسیار
دل میاه باشند و حقوق آل رسول و زکوة که حق فقرا و مساکین بود در دست شیوخ بماند
حال کسی چگونه باشد که حقوق آل رسول در کردن او باشد برده هشتم نوشته بود لا اله الا الله
و محمد رسول الله و علیا و الحاکم هر که خواهد که در اندرون بهشت رود از درهای هشت گانه
دست در چهار خصلت زند صدقه دهد و اخلاق نیکو کند و مردم را از بخاند و سخاوت
پیش گیرد این خصلتها در امیر المومنین علی ع بود زیرا که شهرورست پیش مخالف و موافق که چهل
شتر با بار می بخشید و اخلاق او شهرورست زیرا که بدینیمان و غریبان بود و هرگز کسی از وی
در رنج نبودند و ترك خود کرد تا املى به بندگان خدا نرسد بدین واسطه ترك حقوق خود کرد
و سخاوت پیشه وی بود زیرا که اگر مال بود در راه خدا صرف میکرد و نیم شب بیدار خانه فقرا
و مساکین رفتی و ایشان را بمباکول و سلپوس نواختی و نکذاشتی که فقرای برك و نوا باشند
اقتا شیوخ بوقت نزول آیه مناجات بار رسول حکایت نکردند و صدقه ندادند و صدقه که
حق تعالی بر فقرا و مساکین نفقه فرموده بود از ایشان منع کردند و بر دشمنان خدا و
رسول که ایشان منافقان بودند قسمت کردند و با اخلاق نیکو در بهشت میتوان رفت
چه اخلاق نیکو باشد که مثل فاطمه علیها السلام که دختر رسول خدا که پیغمبر برگزیده بود و
دین اسلام بوجود نازنین او رونق گرفته بود چنین نفس معصومه را که حق جل جلاله
برای وی و یگوانی دهد کما قال الله تعالی انما یرید الله لیزهیب عنکم الرجس اهل البیت و
بطهرکم تطهیرا و یراد روح داشتند که دعوی فک بناحق میکند و وی را رنجانند
و حق وی از وی دفع کردند و در شهادت مثل علی و حسن و حسین کردند که بر غم خشم وی
از عشره مبشره است و حسین که نوجوانان اهل بهشت اند قول ایشان سمع
لاند پس بدین فعل شیوخ بد اخلاق و ناپسندیده باشند و مردم را رنجانند و وی را

که مثل امیرالمومنین علی و فاطمه و حسن و حسین را زنجابندند قال الله تعالی ان الذين يؤذون
والرسول لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و حال شیوخ در عرصات چگونه باشد و یل من شقعات و
خصایه و شیوخ را سخاوت بنور بدستخاوتی باشد که بیت المال ملو باشد بدان قناعت نکرند
و خلافت و امامت که حق امیرالمومنین علیه السلام بود بدست فرو گرفتند و باین همه فدا نیر
از فاطمه باز گرفتند پس بدین افعال بهیچ دری در بهشت نروند ازین درها هشت گانه
زیر که ازین چهار خصلت یکی در ایشان بنود و افضل صحابه مثل سلمان و ابوذر و عمار
و عبید الله سعود و غیرهم را زنجابندند چنانکه ذکر آن برفت چگونه بوی بهشت شنوند
و الله که بوی بهشت شنوند بدین افعال مذموم که ایشان داشتند اما چون بر درها
دروغ دقتم بر در اول نوشته بود این سه کلمه لعنت بر دروغ زنان و لعنت بر بخیلان و لعنت
بر ظالمان باد این سه خصلت در شیوخ بود زیرا که دروغ بر رسول نهادند بحاله احادیث
که ما او را بآیات و اخبار باطل گردانیدیم چنانکه از پیش برفت که بر رسول صلی الله علیه
افتر کردند و حقوق امیرالمومنین و فاطمه علیهما السلام دفع کردند دروغتر ازین باشد که
بر خدا و رسول نهادند لاجرم سزای لعنت باشند و بخیل تر ازین نباشد که قناعت
به بیت المال نکرند تا اخماس و فدا را باز گرفتند پس موجب لعنت باشند و لعنت
بر ظالمانت و ای بر شیوخ که ظالمان آل محمد بودند و حق تعالی میفرماید لا لعنة الله
على الظالمین بر در دوم نوشته بود این سه کلمه که هر که امید بخدا دارد نیکبخت بود و هر
از خدای ترسد امین بود و هلاک نکرد و مغرور آنکس بود که از غیر خدای ترسد و امید
بغیر خدا دارد اگر شیوخ امید بخدا داشتندی و از خدای ترسیدندی و مغرور
نبودندی نیکبخت بودند و شیوخ امید بخدا نداشتندی و از خدا ترسیدندی و پناه
بمنافقان بردند و آل و اولاد رسول الله حق خود محروم کردند خسر الدنیا و الاخرة هو
الخسران المبین بر در سوم این سه کلمه نوشته بود که هر که خواهد که در قیامت تشنه
نشود تشنگان را آب دهد که در قیامت برهنه نبود تنهای برهنه پیوسته در دنیا و هر که
خواهد که در قیامت گرسنه نباشد گرسنگان را در دنیا سیر گرداند و ای بر شیوخ و انبیاء
که بوصیت ایشان مثل مولانا حسین بن علی بن ابیطالب را تشنه هلاک کردند و وجود

۱۹۱
اورا برهنه گردانیدند و اولاد او را شیعه را بتشنگی هلاک کردند و قصد حرم آل رسول کردند
و ایشان را سر برهنه و پای تنی از عراق بشام بردند و اگر شسته و نشسته حق تعالی رواندارد
شیوخ اولاد رسول را بی برك و برهنه کردند و حقوق ایشان از ایشان دفع کردند
بر شیوخ روز قیامت بر در چهارم سه کلمه نوشته بود که خوار کند خدایتها آنکس که اهل
بیت رسول را خوار کند و هر که اسلام را خوار کند خدایتها او را خوار کند و هر که او
یاری ظالم دهد خوار باد پس شیوخ در دنیا و آخرت خوار باشند که با آل رسول آن
عامله کردند که جمله کتاب بزرگان ناطق است و اخبار و آیات وارد است که شیوخ
چه کردند و ای برایشان که یاری شیوخ کردند لاجرم فردای قیامت شیوخ و تابعان
خوار باشند و هر که در درگاه خدا خوار شود جزای وی جہنم باشد بر در پنجم نوشته بود
که بی هوای من و که هوای من را از ایمان دور کند بسیار نکوید که از نظر خدا بیفتد و آنچه
او را بکار نمی آید گفت و یا بر ظالمان نباشد که بهشت نه از بهر ظالمان باشد اگر شیوخ بی
هوای من باشند از ایمان دور نبودی زیرا که ایشان ایمان را کار نفرمودند اگر ایمان را ^{داشتند}
با امین المومنین علی علیه السلام که نفس رسول بود بقول خدا و رسول ^{انفسکم} انفسکم
و بحديث نفسک نفسی اورا انجا نید ندی و حقوق او که آن امامت و خلافت بود
از وی دفع نکردند و فدک و انخاس از اولاد رسول منع نکردند و زکوة از فقرا و
مساکین دفع نکردند و اخیار صحابه که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند ایشان را
زدند و چنانکه ذکر از پیش رفت همانا که ایشان از ایمان دور بودند سخن بسیار نکوید که از
نظر حق نیفتد شیوخ سخن بسیار گفتند سخن بسیار پیورده باشد که ایشان گفتند با اولاد
آل رسول تا ایشان را از حقوق خود منع کنند زیرا که ایشان در دفع سنت رسول بودند
و خواستند که ایداع سنت جاهلیت کنند چنانکه از پیش رفت از مفتریات و بدعت ^{غیره}
این افعال تحقیق میشود که ایشان ظالمان آل محمد بودند در خدمت مشروح میشود که
ظالمان در بهشت نروند و بهشت از بهر ظالمان نیافریده اند و در قیامت معلومست که
که هر چه در بهشت نروند پس در روزی باید رفت و ای بر ظالمان آل محمد که آن اعظم احیاء
معلومت که شیوخ از اهل دور خند زیرا که ظالمانند بر در ششم نوشته بود سه کلمه که من

حرام بر آنکس که نماز شب گزارد من حرام بر روزه داران من حرام بر آنکس که صدقه دهد پس بلی
این حدیث در زنج حرام است بر نماز شب کنندگان و بر روزه داران و صدقه دهندگان و رسول علیه السلام
فرمود که نماز و روزه و صدقه بی محبت آل محمد قبول نیست و پیش علمای محقق نیت و خود ایشان یعنی
شیوخ نماز شب نگزارند که ایشانرا چندین شغل دنیا افتاده بود که با آخرت نپرداختند و نماز و روزه
و صدقه از دشمنان آل محمد قبول نیست پس بدلیل حدیث دوزخ بر شیوخ و تابعان ایشان حلال
و بر محبان محمد و آل او حرامست نه بر منافقان و مرتدان خریم در الدارین وای بر شیوخ که صدقه از
فقر و مساکین باز گرفتند مثل سلمان و ابوذر و غیرهم پس دوزخ بر ایشان حلال باشد نه حرام که صد
بستحق و مومنان ندادند و فدا کردند و خمس از بنی هاشم پنداختند و مال بیت المال بر منافقان
انفاق کردند لاجرم برای عقوبت کشتند که نه نماز و روزه و صدقه بر سخت رسول کردند
برایشان دوز قیامت بدرهفتم نوشته بود این سه کلمه که حساب نفس خود کنید پیش از آن که حساب
کند و ملامت کند نفس خود را پیش از آنکه شمار ملامت کند و خدایرا خواند پیش از آنکه
باو برسد و آن وادرباشند اگر شیوخ حساب نفس خود کرده بودند و در دنیا با ابن عمر و
امیر المومنین علی علیه السلام که داماد و وصی رسولت حق وی که آن امامت و خلافت بود مایه
رساله آن آیات و اخبار ثابت کردیم و نقل از کتاب مخالف و موافق پس با چنین وجوهی که بعد
از رسول اعلم و خیر البشر بود تقدم کردند و دین بدینا فروختند لاجرم خستالی و قیامت حساب
ایشان کنند اگر شیوخ ملامت نفس خود کردند و سخن منافقان و مرتدان نشنیدند
باللکه امیر المومنین علی علیه السلام ایشانرا ملامت کردند و جمله صحابه که ایشان بکرات و مرات
ملامت کردند نشنودند یعنی شیوخ که حق با اهل حق رد کنند اگر شیوخ ایمان بخداستغاد
خدایرا خواندند و قول رسول وی قبول کردند از اهل ایمان بودند این جمله از آن بود که ایشان
بقیامت و حساب ایمان نداشتند لاجرم فردای قیامت که احوال و افعال قبیح خودشان
معلوم شود خدا و رسول را خوانند فایده نباشد و بران خود وادرباشند احوال مذموم
شیوخ پیش از آنست که بیکدو جلد تمام شود که اینجه ایشان با و لا و رسول کردند کس در میان
است و نشان مدهند الا شیوخ و اتباع که جمله او لا و رسول را هلاک گردانیدند این شیوخ
و تابعان ایشان اکنون مبدا کنیم بر رضا رسول و وصیت او صلی الله و آله و سلم **باب چند**

در ذکر امراض رسول و وصیت نمودن بامیرالمومنین علی علیه السلام رسول الله علیه

روزی سه شنبه بود و گویند یکشنبه بود که رنجور شد و دست امیرالمومنین علی علیه السلام گرفت
روی به بقیع نهاد و صحابه در عقب او میرفتند چون به بقیع رسید گفت السلام عليك
يا اهل القبور ان الذين كما بدا غريب وصعور قریب پس گفت اجلم نزدیک رسید که هر سال
جبرئیل عم و آن یکبار بر من عرضه کردی الا امسال دو کورت عرض کرد و این معنی خبر مرگ

که بمن داده اند و حق تعالی مرا محیر بگرد میان خزان عالم و بقای دنیا تا روز حشر و میان خوار خوشتن
بهشت و دوزخ و من خوار حق و بهشت اختیار کردم و دنیای فانی گذاشتم که مدد دنیا فی الآخرة
لا يجعل احدکم اسبعة سبایه فی فلینظر ثم یرجع پس وصیتها کرد بامیرالمومنین علی علیه السلام
که یا ابن عم چون من نمازم باید که غسل من تو کنی و نجس تو کنی فضل عباس و عم من عباس مدد
تو دهند و ملائکه بغسل من مدد تو دهند باید که هیچ کس عورت من نه بیند که هر که چشم
بر عورت من اندازد کور شود مگر تو امیرالمومنین فضل و عباس را گفت رو میا در بیند چنانکه
چشمها تان نابدید باشد گویند در آن میان چشم بر گردد در حال کور شد روز چهارشنبه پنج
بر رسول عز زیادت شد تکیه بر امیرالمومنین علی ع کرد و فضل و عباس و بر منبر رفت و گفت همه
پیش من امانتی دارد باید که بیاید و مطالت کنند که فردای قیامت طاقت عتاب ندارم شخصی
برای خاست و گفت یا رسول الله من زنی خواستم تو مرا وعده کردی بعطیه روی بفضل و
عباس کرد و گفت سه وقیه نقره بوی ده دیگر عکاشه برخاست و گفت یا رسول الله من کودک
بودم و با کودکان بازی میکردم تو تازیانه بر من زدی قصاص میخواهم رسول گفت یا بلال بخانه
فاطمه رو تازیانه من بیاور تا عکاشه قصاص کند چون فاطمه علیها السلام لبشید که عکاشه
قصاص میکند در گریه افتاد که پدرم رنجور است طاقت تازیانه خوردن ندارد عباس گفت
یا عکاشه بجای یکی به بر من زن که رسول خدا طاعت ندارد عکاشه گفت من قصاص از تو
خواهم نه از دیگری عکاشه تازیانه لبست و بر منبر رفت گفت یا رسول الله آن روز که تو مرا میردی
دوش من برهنه بود رسول ردا از دوش مبارک برکشید و بین الکبتین برهنه گردانید عکاشه
چنان دید تازیانه از دست پدید اخت و رسول را در بر گرفت و بوسه بر مهر نهوت نهاد و گفت
یا رسول الله هر رجبی من فدای تو باد من از تو شنیدم که هر که بوسه بر مهر نهوت دهد آتش دوزخ

بروی حرام گردد و غرض این بود که بپرسد کتب و الا ما را بر تو قصاصی نیست ابو بکر برخاست و همین ارادت
کرد رسول صلی الله علیه و آله گفت سبقك

دیوار رسید الله الله کتاب الله و عزت کتاب خدا و عزت مرا چگونه نگاه دارید این جمله بگفت
و از منبر پیر آمد و در خانه رفت تمام شد وصیت اول و آخر رسول صلی الله علیه و آله
اما رحلت کردن او گفته شود و چون در خانه رفت بعد از آن بیرون نیامد و بجوار حق تعالی رسید چون بخانه
ام سلمه رفت رنج بروی زیادت شد و در روز انجا بود عایشه پیامد و استدعا کرد که بخانه وی در و رسول
بخانه عایشه رفت سوذن بانگها زد گفت عایشه پدر را گفت برو و نماز کن برای امامت و حفصه نیز باید
همچنین گفت اما ابو بکر سبقت برد رسول چون آواز او بشنود گفت که گفته است که ابو بکر امامت کند
عایشه گفت من گفتم یا رسول الله گفت بردوش امیر المومنین علی بن ابی طالب و دستش بر دوش فضل عباس
و پاکنان بمسجد رفت و بدست اشارت کرد بر ابو بکر تا در و شود از محراب و هیچ التفات بنماز ابی بکر
نکرد بلك نماز را استیفاء کرد چون نماز کرد و بخانه آمد ابو بکر و عمر حاضر بودند هر دو پیشوای مقدم
که این زمان دینی به پیشوائی ایشان خرابست بعد از آن رسول علیه السلام فرمود نه شمار گفته بودم
که بالشکر اسامه زید بحرب روید ابو بکر گفت یا رسول الله نخواستم که جز تو کسی را پنجم رسول اسما
بگفت با اصحاب که تا نزد کردم یعنی ابو بکر و عمر زود برو و رسول علیه السلام را غش آمد غریبی
از خلق برآمد رسول باز خود آمد و گفت دوات و قلم و کاغذی بمن آرید تا چیزی بنویسم که بعد از این
هیچ خلاقی در میان شما نباشد و در حال پیش شد مردم قصد آن کردند که دوات و قلم حاضر کنند
عمر گفت این مرد پیورده سیکوید رسول با خود آمد کفشش یا رسول الله دوات و قلم بیاوریم گفت بعد
آنکه کفشش و من آن شنیدم یعنی سخن عمر و اهل بیت خود را سفارش کرد بمتابعت کردن مرثیه
و آنکه گفت الصلوة و ما ملکت ایمانکم سه کثرت باز گفت الله الله العظيم لامر الله و الشفقة علی خیر
خلق الله و هر ساعت باز می گفت انفذ واجیش امامته و آخر گفت لعن الله من تخلف جیس اسامه
و روی از خلق بگردانید و مردم از انجا بیرون شدند مگر امیر المومنین علی و عباس و فضل عباس
و اهل بیت رسول عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما و اهل بیت چون باشد رسول علیه السلام
گفت مظلوم باشید فغان از اهل بیت برآمد و رو عباس کرد و گفت یا عم وصیت من قبول میکنی
گفت بلی رسول گفت مردی پرست و ضعیف این کار ندارند بعد از آن با امیر المومنین علی علیه السلام
گفت وصیت مرا قبول میکنی گفت بلی اکثری بوی داد و گفت در دست کن و سلاح و اشتر و هر چه
خواهی بوی داد و بوی سپرد و گفت در حضور من جمله در تصرف گیر این جمله دلیل امامت و ولایت است

گویند که امیرالمومنین علی ع گذاشت که خلافت کردند اکروی باشیوخ منارعت کردی جنگ
 از طرفین در پیوستی و جندین سلمان و موسی کشته شدی چون اهل کتاب اهل حال بدیدند
 غماطت کردند بر اهل اسلام و گفتندی که رسول نیز شمشیر از برای دنیا میزند نه برای دین
 چنانکه امروز امت بایکدیگر شمشیر کشیده اند و خلق با سنت جاهلیت رفتندی ازین
 جهت الشیوخ منارعت نکرد القصه امیرالمومنین علی ع بیک لحظه از رسول مفارقت
 نکردی گفت برادرم علی کجاست بمن خوانید عایشه و حفصه در حال پدران خود را بخوانند
 رسول ع چشم بر کشاد و ایشان را بدید گفت ایشان را میخواهم ام سلمه رضی الله عنه گفت که وی امیر ^{مهر}
 علی میخواند امیر از در درآمد و با وی را زیبا گفت و دهان مبارک در دهان امیرالمومنین علی
 نهاد و از پنجا بود که امیر گفت علفی رسول الله الف باب من العلم فاتح الله لی من کل باب الفیاء
 و وصیتها جمله با وی گفت امیرالمومنین علی ع گفت یا رسول الله بحمله قیام انشاء الله تعالی
 رسول گفت یا علی در نزع افتاده ام سر من بر انوی خود نه چون روح از تن جدا شود بر گیر و
 بر روی خود بر آور که علم اولین و آخرین بر تو روشن شود ایشان درین بودند که اعراب در بزد
 و فاطمه گفت یا اعراب به غنیمت رنجورست وقت تو نیست اعراب دوم کورت در بزد و سیوم کورت
 بحسب تربزد و در میان هر دو زنی توقی بگردی فاطمه علیها السلام بر رسید رسول ع گفت
 در باز کن که ملک الموت هادم اللذات که انبیاء را از دار رسالت معزول گرداند و اطفال را ^{بهم}
 کند و زنان را بی شوهر گرداند و همان را میباید کند و بخدا که او از دور آدم تا امروز هیچ سر ^{بهم}
 با جازت نرفت الا پنجا فاطمه در یکشود ملک الموت درآمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی
 ترا سلام میرساند و میگوید که اگر میخواهی بقیامتو دم و اگر جوار میخواهی تسلیم شود مرا از سو که
 پنجا باشم که رضای تو است رسول گفت آخر چه ملک الموت گفت آخر هم ملک باشد و فنا
 رسول گفت تسلیم شدم ملک الموت ابتدا بگودار قدم تا سر بران رسول علیه السلام بطاقت
 نمی آمد گفت بخدا که امتان من سخت ضعیف اند و نزع روح ایشان نیز چنین باشد
 ملک الموت گفت بخدا که از هزار جزو سخن بیک جزو بر تو نهادم رسول شفاعت کرد ^{بهم}
 حق تھا برای تخفیف جان کنند امتان شفاعت قبول آمد چون روح پاک او ^{سید} بیستید
 یکبار دیگر شفاعت کرد حق تھا گفت چندان بیتو بخشم که از من راضی باشی قول تھا و ^{سید}

مکرر بفرمود رسول از خود به شوکت
 چون اخوان آمد امیرالمومنین نزد ^{سید}

يعطيك ربك فترضى چون روح پاک رسول از تن جدا شد امیرالمومنین علی ^ع آنرا در
روی مالید و روی رسول بقبله کرد و بخوابانید و دستها فروکشید و چشم مبارک ^{نخست}
برهم نهاد و ویرا پوشانید و فضل عباس و عباس معاونت قیام نمودند و آب بر رسول ^{بخشید}
امیرالمومنین علی ^ع و عباس آب بوی میدادند و جبرئیل از بهلودن بهلود میکردانید و چون
از یک جانب فارغ شدند امیرالمومنین علی ^ع گفتی یا رسول الله بدانجانب چه میفرمائی رسول
علیه السلام کردیدی بفرمان خدایتگانا از آن جانب نیز فارغ شدی و این حال چنان
بود که آنروز که امیرالمومنین علی ^ع در وجود آمد رسول صلی الله علیه و آله ویرا در طشت ^{نهاد}
بود و غسل مولود میکرد امیرالمومنین علی ^ع در دست او در آن طشت میکردید رسول ^{اکبر}
فاطمه بنت اسد گفت یا فرزند چرا میکردی گفت می بینم که روی مرا میشوید و من در دست
او میکردم بهلودن بهلود چون جان کندن بر رسول سخت شد بفرمود تا طشتی بیاوردند
رسول دست مبارک در انجائی نهاد و آب بر سینه میریخت تا جان کندن بروی تحقیف
باشد باید که امتان نیز چنان کنند و گویند امیرالمومنین علی ^ع چون رسول را می شست ^{ابلیس}
بیامد و در در خانه بایستاد و گفت یا علی ویرا مشوی که وی طاهر و مطهر است و لعین خور
که رسول تا شسته پیش خدا رود امیرالمومنین علی ^ع قصد کاری که جبرئیل ^ع آورده و رسول
آنرا به نصف کرده بهر یک از برای خویش و بهر یک از برای فاطمه و بهر یک از برای امیرالمومنین
علی ^ع در روی مالید در مساجد سبعة و چتری غسل و کفن که جبرئیل آورده بود از حلقا
بهشت در روی پوشانید و نماز بروی بگرد و گفت رسول ^ع امامت حیا همچکس نیاید که
در پیش رود با امامت بایستد در نماز گزاردن بروی گویند سه شنبه و چهارشنبه نماز
بود هیچ اثر در روی و تن وی ظاهر نشد بلکه مردم خوشبوی تر و معطر تر میشد و کفن
مرده در مدینه زود سیاه شدی و ایشان تجمیر مرده بزودی کردند که مثل این حال منی ^{ند}
علی بود که سالی در کوفه در میان بازار برد رخت می شد و گویند مرده بود سیاه نشد و
هیچ تغییری در روی نشد باقی یاران که برد رخت بودند جمله سیاه شدند و فرویزیدند و چون
حال زید بن حنیف بود عبد الملك مروان بفرمود تا ویرا فرو گرفتند و بسوختند تا این هر کس
ندانند که آن معجز بود القصه بعد از آن خلق می آمدند خرد و بزرگ و وضع و شریف و بر رسول

نماز میکردند و مرد و زن پنج و پنج و ده و ده و یک و یک و دو و دو برای موضع دفن او خلا
 کردند امیر المومنین علی علیه السلام گفت شریفترین موضع آن بود که فیض روح وی اینجا
 بوده باشد ویرا در خانه وی که متوفی شد اینجا دفن میکنم جمله برین راضی شدند و صحابه
 جمعی میگفتند که ما ویرا بمقا برانیا خواهیم بردن بزمین شام امیر المومنین علی علیه السلام
 بدین کلمه دفع آن بکرد عباس ابو عبیدة جراح که حصار مکیان بود حاضر کرد و گفت قبری
 از پسر بکنید و گویند قبر رسول و ابو طلحه کند چون کور تمام شد امیر المومنین علی و عبا
 فضل عباس و اسامه زید مشغول شد مدینان از پس برده آوار دادند و بایستادند
 و گفتند یا امیر المومنین علی حق ما از رسول فراموش مکن و از مایکی را با خود شریک کن
 تا ما را نیز این شرف باشد تا بروند قیامت امیر المومنین علی گفت اولیس خونی را در
 پیش ما فرستید و اولیس مردی صالح بود و از جمله بدریان بود و امیر المومنین علی علیه السلام
 دیوار در کور فرستاد و رسول را بدست وی و عباس و فضل عباس داد و گفت در خاک نهید
 و چون تن مبارک رسول اینجا رسید اولیس را گفت این زمان بیرون آی که مقصود شما
 برآمد و خود باندرون قبر رسید روی مبارک را بر خاک نهاد و عقد گفتن از جانب
 سر بکشد و خشتی در زیر سر رسول نهاد و میل روی مبارکش را قبله کرد و خشت فرچند
 وار کور بیرون آمد و کور را بر خاک کرد و فضل عباس مدد وی میکردند و اسامه
 نیز یاری وی میکردند در این شستن تا کور راست کردند انا الله وانا الیه راجعون و مردم
 و زیارت رسول میکردند الا آنکه جمعی کاره بودند بسبب کور ابو بکر و عمر و عالم صورت الا
 بعلم سیرت بمقام معلوم در حضور رسول صلی الله علیه و آله بی ادبی میکردند خلفای
 فی عباس بفرمودند بادر قبله رسول بر آوردند بواسطه ایشان یعنی شیخین مردم از زیارت
 رسول باز ماندند و شیعه چنین گویند که طرف ایشان زیارت نکند بلکه از طرف
 بارت معین است که اینجا زیارت کنند اما اگر کور ایشان جدا بودی سنیان قاصد زیارت
 ایشان شدند بهتر بودی و محترمت تر بودی ولیکن بمذهب سنیان خدای تعالی
 که مردم زیارت ایشان روند و اینجا که عثمان خفته است آن موضع را غسر کوب گویند
 آن کورستان جهودان و کبران و ذمیان بوده است و مهاجر و انصار چون با جماع ویرا

بگشتند گفتند ویرانگذاریم که در کورستان مسلمانان دقت کنید بکورستان دنیای برون
 چون نوبت به عاریه رسید آن موضع را بکورستان گفت شنیدم که شیعه را هرگز انفراد
 نکردند و نکند تا قیامت مکرارادت و مشیت ایزدی برین دفتد باشد اکنون بیدار کنیم به جماع
 نواصب بر ابوبکر **باب پست و دریم بر اجماع کردن نواصب بر ابوبکر و ذکر صحابه کبار**
پست نکردند و پندری دادند و قبول نکرد چون رسول علیه السلام را دفن کردند خبر مرگ
 رسول فاش شد و در دیار عرب افتاد و دایع شد و سوا و امر او فقرا و قبایل عرب روی بتغییر
 رسول نهادند روز بروز می آمدند و بنی هاشم بتعزیت رسول مشغول شدند شیوخ چون
 دیدند گفتند وقت فرصت ماست و کار خلافت بزودی بیاید ساخت میکنیم که اگر بنی هاشم
 از غزافارغ شوند این کار بر ما تمام نشود و آیه آمد که خلافت اولین در اسلام ظاهر شود بعد از
 رسول آن بود که عمر خطاب گفت که رسول نمرده است بلکه از ما غایب شد چنانکه موسی بگوید
 بود و باز آمد رسول نیز غایب شد باز آمد و هر که گوید رسول بمرد و یا احدی بزخم ابوبکر چون
 سخن بشنید تنگدل شد و برخاست و پیش رسول رفت و جاد را از روی رسول برداشت
 و بر آیین شد و مردم را اعلام کرد از مرگ رسول چیزی قبول نکردند و برخی قبول کردند امیرالمومنین
 علی این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم نه خدای در حال حیات رسول با وی گفت
 مردم از وی قبول کردند و از هر جانب آواز برآوردند که مات رسول الله چون مرگ رسول بوقعت
 اضطراب در خلق افتاد و در بسبقه بنی ساعد نهادند یعنی بنم صفة و عبد الرحمن بن عوف
 و خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص قریشی و ابی عبیده جراح و سالم مولی حذیفه داعی ایشان
 بودند اینجا حاضر شدند و مشورت کردند در کار خلافت و انصار را بن پیش سعد بن عباده
 رفتند و وی را بخورتین بود گفتند رسول مائوئی و امام و خلیفه مائوئی هر که از حکم تو برآید
 رود ما با وی حربه کنیم قیس بن سعد بن عباده خدیج بنی بقیات بدر خطبه بر ایشان خواند
 و گفت بدانید که قریش که خویش رسول و برادر بچایندند و از شهر برانندند و ما که انصار ایم
 رسول را قبول کردیم و جای دادیم و بمال و جان و برانضرت کردیم و امروز که رسول متوفی شد
 بجای خلافت اولیتریم از قریش و گویند اول کسی که درین باب سخن گفت و انصار را بر خلافت سعد
 حذیفه بود او گفت امیرالمومنین علی در خانه بتعزیت رسول مشغول است و قریشی و کلابی این

کار نیست چون انصاریان استماع این کلام کردند روی سعید بن عباد را کردند محققان علی
بر آنند که روز وفات رسول عمر بر ابوبکر بیعت کرد پس خالد ولید و جاعلی که اعادی اهل بیت
بودند بیعت کردند و از دیگران بیعت بستند و ذکر سابقان از پیش برفت که چند کس بودند
و هم در آن روز برفتند و عکرمه بن ابی جهل و عمان بن ابی حارث بن شهاب و غیره را
بر بیعت خواندند و هدایا و تولیت و لایات قبول کردند و خلعت را بپوشیدند و تولیت بفرمودند
اکنون اینجا بدین قدر اختصار کنیم که این قصه از پیش رفت روایت کنند جمیع انقیاد که
ابان بن ثعلب از صادق علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله هیچکس از مدعیان بر ابوبکر
انکار کرد خلافت او را یا نه صادق علیه السلام گفت بلی دوازده تن انکار کردند خالد بن سعید
عاص و مقداد بن الاسود و ابی کعب و عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان
فارسی و بریده اسلی از مهاجر و انصار خرمه بن ثابت و الشهادتین و سهل بن حنیف و ابوبکر
اسلی و ابوالمیتیم بن بهمان رضوان الله علیهم جمع شدند و با هم مشورت کردند که اتفاق
کنند و ابوبکر را از منبر بزرگداشتند بعضی گفتند اگر چنین کنیم بر جان خود نیخشوده ایم
و خود را در معرض خطر افکنده باشیم مصلحت آنست که ما این مشورت به پیش امیر المومنین
علی عم آمدند و گفتند یا امیر از چه نفس را ضایع گذاشتی و حقی که تو بدان اولی و برتری
از دیگران ترك آن کردی و خود را از حق خود محروم کردی ما خواستیم که پیش ابوبکر برویم
و ویرا از منبر فروکشیم که حق حق است و تو اولی و برتری بدین کار از ابوبکر از قول خدا و رسول
لیکن کراهیت داشتیم که بی مشورت تو این کار کنیم امیر المومنین گفت اگر شما این کار میکردید
خون و مال شما بغارت می بردند و شما را ناچار میکردند و چون نمک شما در دریای بکد
که قوم با اصل جاهلیت گردیدند و عداوت خدا و رسول اظهار کردند و حقد های قدیم
ظاهر کردند و قول پخیز خود را ترك کردند و با پروردگار خود دروغ گفتند و بدست کسی که
مراد رسول خبر داد از جبرئیل علیه السلام و از خدا تعالی که من خاموش شوم که مصلحت درین است
برای آنکه ایشان را معلومست که دل های این قوم بعد از عداوت خدا و رسول پر شده است بدین
نقطه و رسول علیه السلام مرا گفت و علیک بالصبر حتی یزال الامی الا انهم سيعذرونك لا محاله و فلا
تجمل لهم سبیل الی ذلك و دملک فان الامت ستعذرونک بعدی کذاک جبرئیل علیه السلام

بشارك وبقالي ورا بقر باسجت خواندند و قصد قتل من کردند و من برای آنکه دین مسلمانان برادر
نشود صبر کردم ولیکن برای اهلما رجعت پیش وی روی و ویرانصیحت کنید و آنچه از رسول
شنیدید که در حق من فرمود بگوئید اگر چه نشنود ولیکن سبب مزید عقوبت وی شود عند^{الله}
این دوازده تن بر سر روضه رسول آمدند و زیارت کردند روز جمعه بود با هر یک گفتند که خدا
ابتدا بهمها جر کرد و ما نیز ابتدا بهمها جر کنیم اینجا که فرمود قال الله تعالی لقد تاب الله على النبي والمهاجرین
والانصار اول خالدين سعيد بن العاص و وی نیز از بنی امیه بود برخاست و ابو بکر و منیر بود
و خالد بنقر اب بنی امیه مستظهر بود با ابو بکر از خدای پیرس ترا معلومت که روز بنی قریظ ما
جمله در خدمت رسول بودیم که روی بیا کرد و گفت یا معاشر المهاجرین والانصار وصیکم بوضیعه
يحفظوها وانی مروکم امرافا قتلوه الاوان علیا امیرکم من بعدی و خلیفتی فیکم و اوصانی بک
ربی اعلم انکم وان لم تحفظوا وصیتی فیه وان لم توده وان لم تصبروا فی احکامکم واضطرب
علیکم الامر شرکم الان اهل بیتی هم الوارثون لامری و قایلون بامراتی من بعد اللهم فنی طاعتی
و حفظ بیهم و وصیتی فاحشره فی رمرت و اجعله فی موافقی نصیبا مددک به نور الآخرة اللهم
من اساء خلیفتی فی اهل بیتی فاحومه الجنة التي عرضها كعرض السموات الارض الآیه
یعنی وصیتی که آنرا نگاه دارید و امری بشما خواهم رسانید و آنرا قبول کنید و حسب حدیث
تجدید منی که امیر المومنین علی علیه السلام داشت پس از من و خلیفه من است دو میان شما
وصیت کرده است مرا بدان پروردگار من اگر شما وصیت من در حق وی نگاه دارید و ویرانجا
من بدهید و نصرت وی کنید در حکمها که شما را افتد خلاف کتد کار دین شما بر شما مضطر
شود و بدترین شما بر شما و الی شود بد بستی که اهل بیت ایشانند که کار من بمیراث بدیشان
رسد و بامرات من قیام نمایند خدا یا هر که وصیت من درباره ایشان قبول کند تو او را در جنت
من حشر کن و او را از موافقت و صحبت من نصیحت کن خدا یا هر که بعد از من با اهل بیت من بدی
کند و وصیت من ضایع گذارد در حق ایشان ویرا محروم گردان از بهشت و شفاعت من عمر
گفت یا خالد خاموش باش که تو از اهل شوری نیستی و قول تو پسندیده نباشد خالد گفت
یا ابن الخطاب خاموش که تو این سخن نه بزبان خویش تن میگوئی و نه بقوت خویش و نه
که ترا در قریش نباشد و نه منصبی و در اسلام هیچ کاری کفایت نکردی و از خدا و رسول علی

بدل بودی و دواهل و اصل لیم العنصر و تار در قریش هیچ مغزی نباشد مگر خاموشی ترا بدین
نظ هرگز و آنک لبعلم انک ینطق بغير لسانک و یقتصر انک انک و الله ان قریشا اعلم انک
الامها جا و اقلها من الله و رسوله عنا و انک لیم العنصر مالک من قریش مغر و سرانگشت در
زند ان میزد و فکری در اند میگرد پس ویرا یعنی عمر خاموش و ملزم گردانید و بنشت انکاه
بعد از وی ابوذر برخاست و بعد از ثنا و حمد خدا بر رسول صلوات و درود فرستاد و گفت
یا معشر المهاجرین و الانصار لقد علمتم حیاکم ان رسول الله صلی الله علیه و اله قال لا من
بعدی لعلی بن ابي طالب ثم فی اهل بیتی من ولد الحسین فاطر حتم قول بیتی و شناسیم
ما اوعدا الیکم و اتبعتم الدنیا الفانیة و ترکتم نعیم الآخرة الباقية الذی لا یمیدم ساهما لا
یغیرها ولا یحزن اهلها ولا تموت سكانها و كذلك الامة کفرت بعد ما بها و مدلت و عرت فجاء
خذوا القدیة بالقدیة و النعل بالنعل و عما قلبک ند و قون و بال امرکم و ما الله بظلام للعبید
یعنی ای مهاجر و انصار بدستی که شما دانسته اید که رسول ۴ گفت من اختیار کردم این کار
پس امیرالمومنین علی را است و بعد از وی حسن و حسین راست و آنکه از فرزندان حسین
بن علی عیادت تا بقیام پس شما قول پیغمبر خود بکذاشتند و آنچه شمارا فرموده بود فراموش
کردید و از بی دنیا فراشدید و نعیم آخرت را که همیشه عیادت و بنای آن خراب نکردد و اهل
آن باندوده و محم مبتلا نشوند و ساکنان آن امرک نباشد آنرا بکذاشتید و همچنین بودند قوی
از پس پیغمبر خود کافر شدند پس با ایشان میشا همه کردید همچنانکه پرنیز با یکدیگر بود
و رود بود که و بال کار خود بخشید و جدای بریندگان ظلم نکند انگاه از پس وی مسلمان بر
و وعظ ابو بکر بکفت بسیار و توبخ نکرد در آن کار و کفت یا ابوبکر فقد سمعت و رایت کذا
قال یومذک ذلک عما ذلک عما انت فاعل فی الله الله فی نفسک ثم اعدرو من اند و بعد
ان کفت یا ابوبکر خود را بکه اسناد میکنی و چون بوقت قضای سی نباه یکم میدهی و چون
زیرستند از آنچه عیدک چه میکنی و در میان قوم از تو عالمی منافی و مفاخر بیشتر
و بر رسول نزدیکتر است و رسول ۴ در حیات خویش او را فراموش داشته و شمارا بقتیم
فرمود و تکلیف کرد شمارا بتبایت وی پس قول او بکذاشتند و وصیت وی فرمود کذاشتید
و چون بگرد فروردید عذاب بخشید و بدستی که تو پشت خود از او ظلم خم گردانیدی و چون

بگورسی آنچه از پیش فرستاده یعنی اگر بحق بگویی انصاف اهل حق بدینا و آن بخلاف بود آنرا
که محتاج عمل خود شوی و در گور خود بر کاهان خود تمنا مانده باشی یا ابا بکر شنیده از رسول
علیه السلام آنچه که ما شنیده ایم و دیدیم و تواضع نکردی از آنچه میگفتی پس از خدای تعالی
در نفس خود که بدی رستی که هیچ عذر نگذاشت انذار و تحویف کرد آنگاه بعد از وی عبدالله
بن سعود رضی الله عنه برخاست و وعظ بسیار بگفت و گفت یا ابا بکر اگر قرابت رسول
دعوی میکند و اگر سبق اسلام بهر نوع که باشد ترا معلومست که این کار حق امیرالمومنین
علی است و وی اولی بخدا و رسول نزدیکتر است از تو و اگر دعوی این بیب قرابت
میکند و میگوید که سبق ما را است پس اهل بیت رسول بدو اولیتر و نزدیکتر اند
از شما در سابقه قدیم ترا شما امیرالمومنین علی را خداوند و صاحب این کارست بعد از
وی پس آنچه خدا ویرا داده است بدو دهید و بر مگردید که همراه شوید و زیانکار
باشید و السلام آنگاه بعد از وی عمار یا سر رضی الله عنه برخاست و گفت یا ابا بکر
تو دانی که امامت حق توییست در معرض آن میان ما عاصی نشوی بخدا و رسول و خود را
حق منته که خدایتعالی دیگر را نهاده است و اول کسی باش که در حق اهل بیت وی
خلاف کند و حق با اهل حق رد کردن تائیدست سبکبار شود و کاهت کمتر شود و عظیمتر
کنامیت و کار مکن که با رسول خدا رسی و او از تو راضی نباشد چون با خدای تعالی
و حساب عملت کتد و از آنچه کرده باشی چه عذر آوری به از آن نمی بینم که پیش از آن که با
رسی مظلومه آل رسول از کردن خود بیرون کنی تا بدان رستگار شوی و السلام آنگاه بعد از
وی خرمه ثابت دو الشهادتین برخاست و گفت یا ابا بکر تو میگوئی که رسول و کواهی من
به شما قبول کرد و کواهی طلب نکرد و گفت آری پس خرمه گفت فاشمدها التي سمعت رسول الله
عليه السلام يقول اهل بيتي يفرقون الحق الباطل وهم القریش الايمۃ الذی من یقصدی
ربهم یعنی من از رسول خدا شنیدم که میگفت اهل بیت من میان حق و باطل جدا کنند
و ایشانند اما من که بدیشان اقتدا کنم و کواهی میدهم بر رسول و وی گفت که امیرالمومنین
علی امام شماست پس از من و خلیفه منست در میان شما پس ویرا تقدیم و بر وی تقدیم
مجویید که اگر ویرا پیش کنید شمار بر راه راست دارد و اگر در پیش وی شوید در ضلالت

و هلاکت افتید و اوست که در میان شما کشتی نوح است و هر که در آن نشست نجات یافت
و هر که از آن باز ماند هلاک شد این بگفت و بپشت آنکاه بعد از وی سہل بن حنیف ^{رضی اللہ عنہ}
عنه برخاست و گفت من از رسول شنیدم کہ بر منبر گفتم اما سگم من بعد از علی بن ^{اسطخار}
و هو ناصح امتی و گفت امیر المومنین علی ^ع امام شماست و او نیکخواہ ترین مردمان است
بامت من و فی روایت صفوانی و گفت انہ قال کواھی سید ہم پر رسول علیہ السلام بویرا
درین جای دیدم یعنی اینجا کہ این زمان روضہ است و دست امیر المومنین علی ^ع السلام
گرفته بود و میگفت ایما الناس این علی امام شماست بعد ازین و وصی منست در حال
حیوۃ منست در حال حیات من و گزارند و وام گیرد و فاکتند و وعدہ منست و اول کسی کہ فرا
من رسد و دست من گیرد و بر لب حوض کوثر وی باشد پس خنک آن کہ متابعت و نصرت
او کند و وی بر آنکس کہ از وی باز ایستد و ویرا فرو گذارد و بسیاری و غط بگفت و آنکہ
بپشت آنکاه بعد از وی ابوالمہم بن یوہان رضی اللہ عنہ برخاست و گفت من کواھی سید ہم
کہ رسول ^ع امیر المومنین ^ع را بر پای کرد و گفت اقامت برای خلافت است و جمعی گفتند
برای آنست کہ تا بداند وی ولی است کسی را کہ رسول علیہ السلام مولی ولست فقال
علیہ السلام اعلو ان اهل بدیتی بخوم اهل الارض فقد موہم ولا تقدمو اوازین منطربیا
بگفت از مناقب و مراتب امیر المومنین علی ^ع و پند داد وی را قبول نیامد آنکاه بعد از وی
زید بن وہب برخاست و سخن گفت و جماعتی ازین جنس سخن گفتند و در روایت صفوانی
چنین است کہ سہل بن حنیف ابی کعب رضی اللہ عنہ برخاست و خدا را حمد و ثنا گفت و
پر رسول ^ع درود فرستاد آنکاه گفت یا معاشر قریش من شما را پند ندہم پشتر از آنکہ رسول ^ع
آوہ است و وعظ نکویم پشتر از آنکہ وی گفته است الا آنکہ من بغیرہ را علیہ السلام ^ع
کہ امیر المومنین علی ^ع را نصب کردہ بود و گفت یا ایما الناس جماعت را بفرمود کہ ظرفها اجلہ بیاورند
بر کردند در مشک ^ع آب نماد آنکہ گفت چیزی بکنیزک دہید نان و خرمای چند بوی ^ع داد
پس ہر چند موعظہ گفتند با الجماعت فایدہ نداد اکنون ابداع کنیم در معجزات رسول علیہ
اب پیست و سیوم در ذکر معجزات پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزہ اول امیر المومنین ^ع
علی علیہ السلام روایت کند کہ بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ در غزائی بودیم صحابہ شکایت کردند

از تشکی این حکایت در حدیث بود اینجا جاهی بود خشک رسول علیه السلام تیری از کمانه پرور
آورد به تری غارب داد و گفت این تیر برگیر و درینا جاه فرو بر برای غارب بفرمود رسول کار
کرد از معجزه رسول و ده چشمه آب روانه شد و صحابه جمله سیراب شدند **معجزه دوم**

از امیرالمومنین علی علیه السلام روایت کنند در روزی بصله گفت ای الله بود سبضاتی بخواست یعنی
آنچه از و صحت کنند و دست مبارک اینجا نهاد آب روان شد تا هشت هزار مرد وضو کردند و از آن باز
خوردند و اسپان آب دادند و ظریفها را بر کردند **معجزه سیم** عرو بن زبیر روایت کنند که رسول
در بعضی غزوات برای بگذشت که از نیشان خواست پرسید که این را چه خواستد گفتند یا رسول
ما نیشان خوانند شورست رسول صلی الله علیه و آله گفت بلك این نعمان است این خوشست
چون رسول نام او بگردانید خدا تعالی او را طعم خوش گردانید و شیرین کرد **معجزه چهارم**

عمر بن اسحق گوید که از ابوطالب شنیدم که گفت با برادرزاده محمد رسول الله بسوق ذی الحار
میرفتم گرمای کرم شد و تشکی بر ما غلبه کرد شکایت کردم یا محمد و التیم که آب ندارد گفت ای
تشنه شدمی گفت بلی بایگر دایند و از شتر فرو آمد پاشته بر زمین زد و آب برداشت گفت یا
آب باز خواب باز خوردم تا سیراب شدم **معجزه پنجم** ابن سیرین روایت کنند از ابوهریره که او گفت که
رسول ص از کوفه آمد هیچ دوستی از کف نداشتی در پیش تو می رفت ایشان کوفه می بکشتند
و آنرا بریان کردند رسول ص گفت کف بیا و کف آوردند گریه گفت کف بیا و سیوم یاد گفت
گفت بیا و گفت مادر و پدر من فدای تو باد من یکسر کوفه می بکشت بریان کرده بودم سه کف پیش تو آوردم

رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر خاموش بودی چند آنکه من خواستی بیا و ردی **معجزه ششم**
صادق علیه السلام روایت کنند که سلمان رضی الله عنه اشارت کرد بر رسول صلی الله علیه و آله بخت
کردن رسول صحابه فرمود تا بکشد گفت جابر بن عبد الله انصاری را نزد رسول فرستادند
و او بیکر صحابه بود بسال گفت یا رسول الله ما کلنکما می زنیم بر چیزی از زمین قادر نیستیم گفت
دست من بگیر و رسول ص خواست که از زمین برخیزد و نتوانست جابر را معلوم شد که از ضعف
گرفتگی است و هیچ کس باز نمی توانست کشتن بی آنکه از رسول دستوری خواستی جابر بن عبد الله
انصاری دستوری خواست از رسول ص دستوری داد برفت و یک صاع آرد و در حوض بکشت
بوقت آنکه فلان بر آنکه ایشان فارغ شدند رسول آمد گفت بخواهم که تو و یکدیگر کس که ترنج

نخاعه بن شريف دهي رسول ۳ فرمود صحابه را كه اجابت كنيد چرا و ايشان را از نماز ديگر شمرده بود
مزار مرد بودند جابر فرمايش رفت و گفت مرا بشي بود كشته ام و يك صاع جوارد كرده ام و در
عليه السلام گفت اي قوم اجابت كنيد چرا بر دار رسول ۳ ايستاد و ميرفت چون نخاعه رفت بن
گفت فضيحت شديم زن گفت يا جابر خاموش باش كه رسول خدا ترا فضيحت نكند پس رسول ۳
از درون خانه رفت و ده صحن خواست و هر ده مرد بجلقه مي نشاند چنانكه صد مرد مي آمدند پس
رسول بن جابر گفت بگو بر عجمي ها كن و بعضي بگذار و ترديد كن و رسول ۳ نام خدا برد و سير شد
چرا اثر انگشتان ظاهر نبود ايشان برخاستند پس رسول ۳ صد مرد دگر را بخواند هر ده بجلقه مثل
با اول بنشست رسول ۳ عليه السلام بسم الله گفت ايشان نيز سير شدند جز انگشتان ايشان
ظاهر نبود و طعام بحال خود مانده بود همچنان صد صد مي آورد رسول ۳ بسم الله مي گفت
وايشان سير ميشدند و برمي خاستند تا جمله اهل خندق سير شدند و طعام بحال خود مانده
باشد تا آن وقت كه عيالان جابر و همسايمان و كودكان محله نيز سير شدند **معجزه هفتم** سيف
روايت كند از ابان بن ثعلب از انس بن مالك كه گفت يا رسول الله صلي الله عليه و آله يودم در غار
قومي از كرمي پراكنده شدند رسول فرمود يا مبعوث ان شاي چيزي هست بشخصي بيايد و گفتم
بياورد رسول چيزي بگسترانيد و آن كنند و با برانجا ريخت دروي آن پيو شاييد و دعا كرد پس آن
برداشت هر كس از انجا بركي گرفت و آن كنند بحال خود مانده بود و نقصان نمي كرد **معجزه هشتم**
روايت از ثقات و عدول كه در غار اي تبوك صحابه شكاييت كردند كه زاده نمائند استان
ند كه مانده بود فرمود تا بياورند پيش از ده دوازده خرما نمائند بود پيش رسول ۳ بياورند و رسول
دست مبارك بران نهاد و دعا كرد پس آواز برداشت و دعا كرد خلق همه بياورند و رسول فرمود
خدا يرا ياد كنيد و بخوريد قوم مي خوردند تا سير شدند و فرادها بركردند و خورماها انجا
نهاده بودند و سيد بن جابر بن عبد الله كويد پدرم بمرد ياكشته شد عبد الله و من از رسول ۳
اري خواستيم و راضي كردن قرضهاي وي تا چيزي دفع كنند قبول نكردند رسول ۳ عليه السلام
فرمود كه برو و خرما جدا كن نوع نوع من برفتم چنانكه رسول فرموده بود جدا كردم رسول ۳
بيايد پيش من با وسط بنشت پس گفت بر پيامن قرصن خواهان پيموده تا حق خود استيفا
كردند و خرماها همچنان بر قرار خود مانده بود كوخي كه همچنان انجا نقصان نشد **معجزه نهم**

خود در فضایل فاطمه که جبرئیل علیه السلام دو ناز و دویه و دوسیب پیاورد و بحسین
داد و اهل بیت از آن میخوردند چون فاطمه علیها السلام وفات یافت انار و به متغیر شد
سبب هر دو بحال خود ماند بود با ایشان هر که رایت حسین علیه السلام کند از خلاصه
شیعه او در وقت سحر بوی آن سبب شنودند ندانم که این حکایت یکست یار و اختلاف
افتاده است **معجزه یازدهم** امیر المومنین علی علیه السلام می فرمود از کوشکی جبرئیل
جامی آورد از بهشت و تحفه های بهشت در آن نماده بود جام تملیل گفت و تحفه های تملیل
گفت و در دست رسول استیج و تجید و تکبیر کردند رسول آنرا با اهل بیت دادند مثل آن
کردند ابو بکر و عمر حاضر بودند از آن تحفه ها خواستند رسول خواست که با ایشان دهقان جبرئیل
علیه السلام نگذاشت گفت بخور که این از تحفه های بهشت است خدا برای تو فرستاده
و کس آنرا نتواند خورد الا بنی یا وصی بنی پس بخورد و من نیز بخوردم و من این ساعت
لذت و حلالت آن می یابم **معجزه دوازدهم** روایت کند عبدالرحمن بن ابی لیلی گوید رسول
علیه السلام در پیش فاطمه علیها السلام رفت و فضل او و شوهر و فرزندان او یاد میکرد
در قصه دراز میکرد گفت یا رسول الله کرسنه بخواب شدند گفت ای فاطمه برخیز
و عفاص بیا و دراز مسجد یعنی از آن موضع که فاطمه علیها السلام نماز گزاردی فاطمه
گفت یا رسول الله ما را عفاص نیت گفت برخیز که هر که مطیع من شود مطیع خدا
بود و هر که عصای من کند عصای خدا کرده باشد فاطمه علیها السلام برخاست عفاص
سر پوشید پیش رسول صلی الله علیه و آله آورد و آن طبقی بود دستار شاهی بر سر آن
انداخته گفت امیر المومنین علی بخوان و حسن و حسین را بیدار کن پس رسول صلی
دستار از سر آن بر گرفت و برداشت گفت سفید در اینجا مانند کوهک ساجی میوه خند
مانند میوه زطایفی و خرمائی که بجوه می ماند و آنرا اربع خوانند و بروایتی دیگر صجانی می
رسول صلی الله علیه و آله گفت بخورید رسول و ایشان بخوردند **معجزه سیزدهم** روایت
کنند ویلی از رسول و صادق صلوات الله و سلامه علیه که گفت در مدینه بارانی شد
عظیم چون ابر یکشود رسول صلی الله علیه و آله و جماعتی از مدینه بیرون آمدند و بنشینستند و انتظار
یکشیدند رسول با امیر المومنین علی علیه السلام پیامد جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله

اینک امیرالمومنین علی آمد پاک کف و پاک دل بکمال رود و بصواب گوید کوهها بگرد و آوا
حق بشنود و چون نزدیک رسول رسید رسول دست بروی او مالید و بر روی خود مالید
و میگفت ایما انت منذر و انت الهادی یعنی من بیم کننده و توره نماینده از پس من پس در
خدا یسحا آیه فرستاد ایما انت منذر و لكل قوم هاد آنکه جبرئیل علیه السلام دستی دید سفید
از برف اناری فرو گذاشت سبز تر از زرد و آوا می آمد و آواز میکرد چون بدست رسول رسید
چند کار از آن بگردید و با امیرالمومنین علی علیه السلام داد و گفت پاره بخورد نصیب فاطمه
و حسن و حسین و علیم السلام بگذار پس نگاه با قوم کرد و گفت ای قوم این هدیه ایست
اگر خدا دستوری داده بودی بشما دهم بدادمی مرا مقدور دارید سلمان گفت این ماکول معصوم
سجده چهاردهم روایت کند شمامه بن عبد الله از انس گفت چون حجاج مرا روزی گفت
چه کوشی در حق ابوتربیع در نفس خود گفتم بخدا که ترا غنا کنم گفتم روزی از مدینه بیرون
رفتم بطلب رسول و من کودک بودم چون نماز با مداد بگذار و در راز کوشی نشست و امیر
المومنین علی با وی میرفت و رسول دست در گردن او آورده بود و گفت یا انس از دنباله ما
بیای از دنباله ایشان میرفتم تا بتلی رسیدیم رسول از دراز کوشی فرو آمد پس رسول
علیه السلام و امیرالمومنین علی بدان تل نشستند و من گفتمد اینجا باش تا ما بیاییم آنکه
ایشان سخن میگفتند و می شنیدند و ابر بر ایشان سایه افکنده بود و رسول چیزی از ابر
فرآ گرفت و می خورد و با امیرالمومنین علی علیه السلام میداد و من نظر کردم پس ابر بر رفت
و ایشان فرو آمدند و آنکه دست امیرالمومنین علی در دست گرفت گفتم ما در وید
من فدای تو یا رسول عجمی دیدم گفت چه دیدی گفتم ابری دیدم که سایه بر شما افکند
بود و بر سر شما نزدیک شد و تو چیزی از ابر فرآ گرفتی و می خوردی و با امیرالمومنین علی
میدادی گفت یا انس صدی و صد و صدی بنی ترین تل نشستند هر یک از ایشان این ابر بر ایشان
سایه افکندی چنانکه بر من و امیرالمومنین علی یا انس هیچ بنی گرامی تر از من نزد خدا و نه
وصی گرامی تر از وصی من که امیرالمومنین علی است نزد خدای حجاج را نفس فرو گرفت و من
بود که از غصه هلاک شود مجال سخن گفتن نداشت **سجده پانزدهم** سالم ابو جعد
روایت کند از جابر بن عبد الله انصاری رضى الله عنه که گفت میوه چند نزد رسول

آوردند انرجی در آن بیان بود جبریل علیه السلام گفت این بامیرالمومنین علی علیه السلام
ده امیرالمومنین علی علیه السلام آنرا میبوسید شکافته میشد و در میان آن ورق نهاد و
نوشتند من الطالب الغالب علی بن ایطالب **مجزه شانزدهم** ابوذر روایت میکند
از جابر بن عبد الله انصار که گفت انرجی از بهشت به مدینه به رسول فرستادند نوبی آن
در مدینه منتشر شد کوفی که نوبی مشک و عبیری آمد چون بامداد شد رسول
در منزل ام سلمه بود انرجی بخواست و به یح یاره کرد یاره خود بخورد و یاره بامیرالمومنین
داد و یاره بفاطمه و یاره بحسن و یاره بحسین داد ام سلمه گفت یا رسول الله من از زنا
تو ام گفت بلی یا ام سلمه این تحفه بود از تحفهای بهشت که جبریل علیه السلام به او
و مرا فرمود که خود بخورد و باهل و عترت خود ده یا ام سلمه این تحفه شیفته رحمت است
بهش دو سیده و هر که آنرا ببوید خدا آنرا ببوید یعنی بر حمت خود و هر که از آن فرایند
اورا فرایند یعنی از رحمت خودش دور کند **مجزه هجدهم** از رسول صلی الله علیه و آله
در صحتهای بهاران و عضوهای جدا شده و مجروح و امثال آن امیرالمومنین علی که
طعنه بحشم عبد الله اینرس رسید رسول دست بران فرومالید درست شد
و از آن دیگر باز نشناختند **مجزه هجدهم** عبد الله بن کعب بن مالک روایت کند
که رسول صلی الله علیه و آله محمد بن سلمه را با قوی از انصار یکعب بن الاشرف فرستاد با
شخصی از سلمانان مجروح کردند و او را بر گرفتند و نزد رسول آوردند دست بران
مالید و آب دهن بران انداخت آن رنج زایل شد و صحت کلی یافت **مجزه نوزدهم**
معاویه بن عمار روایت کند از صادق صلوات الله علیه که گفت امیرالمومنین علی علیه السلام
طیبه روزا حد چهار هزار کس را کشته بود و جمله لشکر هفت کس را کشته بودند و هشتاد
جراحات بر امیرالمومنین علی علیه السلام بود رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بران جرا
بمالید هیچ عور از آن نیامد و بهتر شد و صحت یافت برکت دست رسول علیه السلام
مجزه بیستم حماد بن ابی طلحه روایت کند از ابو عوف که گفت در پیش صادق بودم بطرف
با من گفت پیری ناپینا بخدایت رسول علیه السلام گفت یا رسول دعا کن تا خدا پینائی بمن
باز دهد رسول علیه السلام دعا کرد و پینا شد پس دیگری پیامد گفت دعا کن تا پینا شود

رسول صلی الله علیه و آله بد و گفت ثواب بهشت دوست ترداری یا آنکه پنا شوی گفت یا رسول
 رفیق بهشت گفت خدا از آن کریمتر باشد که یکی بگوید میتیلا باشد بهشت باوند هدا لا مصلحت
 باری تعالی آنکه حکیم است اگر کور بنزدی هزار فساد از وی محاصل آمدی که بدان سزاوار
 عقوبت شدی آری حکیم هر چند از حکمت دور نباشد هر عاقلی که در آدمی موجود است
 آن از حکمتی بیرون نباشد و چنان باید **مجزوه بیست و یکم** مترجیل بن حسبه گوید درخت
 رسول علیه السلام شدم در دست من گوشتی زاید برآمده بود گفتم یا رسول الله این گوشت
 زاید مرا منع میکند زانکه شمشیر قیام بدست گیرم و عنان لپ رسول گفت نزدیک شو
 بک و رفتم گفتم کف بکشای کف کشودم آب دهن مبارک بر کف من انداخت و کف بر آن
 گوشت زاید نهاد و بکف می بالید تا آنرا برداشت چنانکه اثری از آن نماند و هیچ مضرت
 نرسید **مجزوه بیست و دوم** امیر المومنین علی علیه السلام فرماید که رسول علیه و آله نشسته بودند از
 حال شخصی پرسید از صحابه گفتند یا رسول الله از بلاها و رنجها که بروی است این عا
 مثل بجه مرغست و هیچ مری بروی نمانده است رسول صلی الله علیه و آله پیش وی رفت
 و او را دید همچون بجه مرغ از رنجها و بلاها که بروی بود رسول صلی الله علیه و آله گفت در سخت
 دعا میکردی گفت بلی میگفتم خدا یا امر عقوبت که مرا خواهی داد در آخرت آنرا در دنیا بر من
 نه رسول صلی الله علیه و آله گفت چرا نگفتی نبأ اتانی فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا
عذاب النار مرد آن بگفت گویا او را از بند باز کشوندند برخاست تن در دست و با ما پر رفت
مجزوه بیست و سیم امیر المومنین علی علیه السلام گوید مردی از بنی جهمیه نزد رسول صلی الله
 آمد مجذوم از جذام از گوشت فرومی افتاد شکایت یار رسول کرد رسول قدحی پر آب برک
 و آب دهن مبارک در آن انداخت پس آن مجذوم را گفت این آب در خود مال چون مالید
 جذام بر رفت چنانکه هیچ اثری ندید نبود و سخت یافت **مجزوه بیست و چهارم** امیر المومنین
 علی علیه السلام فرماید قتاده بن ربیع مردی پاکیزه بود در احدی مجسمه او رسید حلقه او
 بیرون افتاد از او گرفت و نزد رسول آمد رسول آنرا از دست او بست و بجای خود نهاد و آن
 دهان در وی انداخت در دست شد چنانکه او را از دیگر مجسمه باز نشناختند و الا بداند
 او را نزد زیارت بودی **مجزوه بیست و پنجم** عبدا لله بن برید روایت کند از پدر خود که

رسول آب دهن مبارک بر پای عمر بن معاذ انداخت در آن وقت که پای او بریده بودند
 يك شد **مجزه نیت و ششم** ابو جهم شمال مرثی الله عنه روایت کند از ابو جعفر بن علی الباق
 عليهم السلام که کوری بر رسول صلی الله علیه بگذشت رسول گفت با فلان میخواهی که خدا تجا جلت
 قدرته ترا چشم روشن گرداند گفت در دنیا هیچ دوست ترا از آن نیست که پندائی بمن دهد رسول
 گفت و جنوبی از دور رکعت نماز بکنار و بگو اللهم انی استسئلك و ادعوك و ارجب اليك و
 اتوجه اليك نبیک محمد بنی الرحمة یا محمد انی اتوجه بك الى الله ربك ليرى بك علی بصیرت آن
 شخص برقت و بفرموده رسول کار کرد گفت بنی از موضع خود برخاسته بود و میان بکشود
 که آن شخص باز آمد و حق تجا چشم او را روشن گردانیده بود **مجزه نیت و هفتم**
 ابو هریره روایت کند از ابو بکر که گفت با رسول الله علیه السلام بودم آوازی شنیدم از تخیلی
 رسول گفت میدانید که این تخیل چه میگوید گفت خدا و رسول دانند رسول گفت میگوید
 این محمد رسول الله و علی وصی اوست رسول در آن روز نام صبحانی کرد **مجزه نیت و هشتم**
 امیر المومنین علی علیه السلام گفت مردی از ملوک فارس عاقل گردید نام گفت یا محمد مرا خبر
 که خلق را بجهت میخواهی گفت ایشانرا بدان میخواهم که بگویند خدا یکیت و شریک ندارد و محمد
 اوست و بنده اوست گفت خدای تو چگونه است و کجا است گفت کیف و این در حق او نتوان
 گفت او خالق این و کیف است گفت از کجا آمد گفت آن چیز را توان گفت از کجا آمد که از کجا
 زایل شود بکافی دیگر و خدای ما زایل نشود گفت یا محمد تو صف امری عظیم میکنی که از کیفیتی
 نیست من چگونه بدانم که ترا بر مسالت فرستاده است امیر المومنین علی گفت هیچ منک و
 زین و درخت و کوه و هامون بنود در آن موضع الا که گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
 ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ان ملك گفت ای محمد این جوان سرخ رو کیت که
 از بوی وفای آید رسول صلی الله علیه و آله گفت این بهترین اهل من و بهترین ثقلید است از
 بعد من و نزدیکترین خلقت بمن گوشت او گوشت منست و خون او خون منست و روحش
 روح منست و وزیر منست و حیات و بعد از من چنانکه هارون از موسی علیه السلام بود الا
 آنکه بعد از من نبی نباشد جمیع و مطیع او باش تا بر حق باشی دین تو درست نباشد الا بحجت
مجزه نیت و نهم روایت کرده اند باسناد از ابو ایوب انصاری که گفت طعمای ساقم از

رسول صلی الله علیه و آله بد و گفت ثواب بهشت درست تر داری یا آنکه پنا شوی گفت یا رسول الله
رفتن بهشت گفت خدا از آن کریمتر باشد که یکی بکوری میل باشد بهشت باوند هدا مصلحت
باری تعاد اند که حکیم است اگر کور بنودی هزار فساد از وی محاصل آمدی که بدان سزاوار
عقوبت شدی آری حکیم هر چکند از حکمت دور نباشد هر علی که در آدمی موجود است
آن از حکمتی بیرون نباشد و جان باید **مجزه بیست و یکم** مترجیل بن حسبه کوید درخت
رسول علیه السلام شدم در دست من کوشتی زاید بر آمده بود گفتم یا رسول الله این کوشت
زاید مرا منع میکند زانکه شمشیر قائم بدست کرم و عنان اسپ رسول گفت نزدیک شو
بک کوفتم گفت کف بکشای کف کشودم آب دهن مبارک بر کف من انداخت و کف بر آن
کوشت زاید نهاد و بکف می بالید تا آنرا برداشت چنانکه اثری از آن نماند و هیچ مضرت
نرسید **مجزه بیست و دوم** امیر المومنین علی علیه السلام فرماید که رسول علیه و آله نشسته بود و از
حال شخصی پرسید از صحابه گفتند یا رسول الله از بلاها و رنجها که بروی است این ساق
مثل بجه مرغت و هیچ موی بروی نمانده است رسول صلی الله علیه و آله پیش وی رفت
و او را دید همچون بجه مرغ از رنجها و بلاها که بروی بود رسول صلی الله علیه و آله گفت در تحت
دعا میکردی گفت بلی میگفتم خدا یا هر عقوبت که مرا خواهی داد در آخرت آنرا در دنیا بر من
ند رسول صلی الله علیه و آله گفت چرا گفتی دنیا آتانی فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا
عذاب النار مرد آن بگفت گویا او را از بند باز کشودند بر خلعت تن درست و با ما پرورفتند
مجزه بیست و سیم امیر المومنین علی علیه السلام کوید مروی از بنی حمینه نزد رسول صلی الله
آمد مجذوم از جذام از کوشت فرومی افتاد شکایت بار رسول کرد رسول قدحی پر آب بر گرفت
و آب دهن مبارک در آن انداخت پس آن مجذوم را گفت این آب در خود مال چون مالید
جذام برفت چنانکه هیچ اثری بید نبود و حجت یافت **مجزه بیست و چهارم** امیر المومنین
علی علیه السلام فرماید قتاده بن ربیع مروی پاکیزه بود در احدی بمجشم او رسید حلقه او
بیرون افتاد از او برگرفت و نزد رسول آمد رسول آنرا از دست او بستند و بجای خود نهاد و آن
دهان در وی انداخت درست شد چنانکه او را از دیگر چشم باز نشناخشدی الا بعد از آن
او را نزد زیادت بودی **مجزه بیست و پنجم** عید الله بن برید روایت کند از پدر خود که

رسول آب دهن مبارک بر پای عمر و بن معاد انداخت در آن وقت که پای او بریده بودند
يك شد **مجزه بیست و هشتم** ابو جعفر شامی رضی الله عنه روایت کند از ابو جعفر بن علی الباقی
علیه السلام که کوری بر رسول صلی الله علیه بگذشت رسول گفت با فلان میخواهی که خدا تجا جلت
قدرت ترا چشم روشن گرداند گفت در دنیا هیچ دوست ترا ندان نیست که پنهانی بمن دهد رسول
گفت و جنوب باز و دو رکعت نماز بگزارد و بگو اللهم انی اسئلك و ادعوك و ارجب اليك و
اتوجه اليك نبیک محمد بنی الرحمة یا محمد انی اتوجه بك الى الله ربك لیرد بك علی بصری آن
مختص برفت و بفرموده رسول کار کرد گفت بنی از موضع خود برخاسته بود و میان بکشد
که آن شخص باز آمد و حق تجا چشم او را روشن گردانیده بود **مجزه بیست و نهم**
ابو هریره روایت کند از ابو بکر که گفت یا رسول الله علیه السلام بوم آوازی شنیدم از تخی
رسول گفت میدانید که این تخی چه میگوید گفت خدا و رسول دانند رسول گفت میگوید
این محمد رسول الله و علی وصی اوست رسول در آن روز نام صبحانی کرد **مجزه بیست و دهم**
امیر المومنین علی علیه السلام گفت مردی از ملوک فارس عاقل گردید نام گفت یا محمد مرا خبره
که خلق را بجهت میخوانی گفت ایشانرا بدان میخواهم که بگویند خدا یکیت و شریک ندارد و محمد
اوست و بنده اوست گفت خدای تو چگونه است و کجا است گفت کیف و این در حق او تو
گفت او خالق این و کیف است گفت از کجا آمد گفت آن چیز را تو ان گفت از کجا آمد که از کجا
زایل شود بمکانی دیگر و خدای ما زایل نشود گفت یا محمد تو وصف امری عظیم میکنی که انرا کیفیتی
نیست من چگونه بدانم که تو ابر سالت فرستاده است امیر المومنین علی گفت هیچ منک و سنک
زیر و درخت و کوه و هامون بنود در آن موضع الا که گفتند امثالهم لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ان ملك گفت ای محمد این جوان سرخ رو کیست که
از بوی وفا می آید رسول صلی الله علیه و آله گفت این بهترین اهل من و بهترین ثقلین است از
بعد من و نزدیکترین خلقت بمن گوشت او گوشت منست و خون او خون منست و روحش
روح منست و وزیر منست و جیات و بعد از من چنانکه ها و در آن موسی علیه السلام بود الا
اگر بعد از من نبی باشد جمیع و مطیع او باش تا بر حق باشی و بدین تو درست نباشد الا بحجت
مجزه بیست و یازدهم روایت کرده اند با سناد از ابو ایوب انصاری که گفت طعمای ساقیان

برای رسول علیه السلام و از برای ابو بکر خدایا که ایشان را مرد و کفایت باشد پیش آوردم و در
گفت بروسی کسر اشرف انصار بخوان من ایشان را بخوانم چون پامند رسول ص گفت
حاضر کنید پس ایشان همه آن طعام بخوردند تا سیر شدند و گواهی دادند که او رسول خداست
و بروی بیعت کردند پیش از آنکه بیرون شدند آنکه گفت شصت کس را بخوانم فی الجمله از آن
صد و هشتاد کس بخورد و همه از انصار بودند **بخش هفتم سی و یکم** روایت کرده اند با سند که در بعضی
از فتوح دراز کوشی سیاه نصیب رسول افتاد با مالهای دیگر با رسول الله آن دراز کوشی گفت
که خدایتعالی از نسل جدم شصت دراز کوش بیرون آورده است که بر ایشان جز بهمان نفیخته اند
و از نسل جدم جز من دیگری نمانده است و از پیغمبران جز تو دیگری نمانده است و من منتظر تو
می بودم که راکی من باشی و هر کس که بر من نشستی عمار میدی و او را بر زمین زد و شکم گریسته
داشتی رسول علیه السلام گفت ترا عفو و نام نهادم آنگاه ویرا بخواند گفت لبیک گفت جفت
ساده میخواهی گفت نه پس رسول علیه السلام چون بجای شدی برو نشستی و چون فرود آمد
ویرا بدر سرای کسی فرستادی وی بسرد و کوفتی و چون صاحب سرای بیرون آمدی و اشارت
کردی که رسول صلی الله علیه و آله ترا میخواند چون رسول را وفات رسید جای بود عفو و دران
جاه افتاد از جزع بر رسول ص و آن جاه گویا شد **بخش هفتم سی و یکم** روایت کرده با سند از او را
از انس بن مالک که گفت در عهد رسول علیه السلام خطبه میکرد اعرایه برخاست و گفت یا
رسول الله مال ما هلاک شد و عیال گریسته ماندان برای سادعا کن و از خدایتعالی اجابت خواهم
رسول ص دست دعا برداشت و دعا گفت و فرمود که داشت تا بمجو کوهها ابرمید آمد و وی از منبر
فرود نیامد تا که قطره باران از محاسن مبارک وی چکیدن گرفت و همچنان باران پیاپی می
تا دیگر آید آنگاه اعرایه برخاست با مردی که گفت یا رسول الله بناها خراب شد و ما لماعرق کشت
از برای سادعا کن پس رسول ص دست برداشت و گفت اللهم حوالینا علینا خدا یا بر کرد ما
باران مبارک پس بر هیچ جانب بر دست اسارت نکرد الا که بر اجا باریدی تا که مدینه خالی شد
از شیخ و بر کرد مدینه همواره مشبع بود و یکاه و دو خانها میرفت و از هر طرفی مردم می آمد
و خبر میدادند که همچنان باران می بارد **بخش هفتم سی و یکم** روایت کرده با سند از او را که
ابان از انس که گفت روزی رسول علیه السلام نشسته بود با ما از اجا برخاست و بر بالا می نشسته

دست کسی را فرا گرفت و جواب سخن شنید و به محاکس را ندیدم آنکاه نزدیک ما آمد و نشست
گفتم یا بنی الله دست کسی را فرا میگرفتی و جواب سخن میشنیدیم گفت آن فرشته باران بود
از خدای درخواست بود تا مرا به بپند و تا من رسول مرا ندیده بود پس خدای تعالی او را دستوری
داد تا بر من سلام گفت آنجا که شما دیدید و من او را گفتم یا بلك المطر ما را باران فرست
گفت مرا بفلان قبیله فرستاده اند تا ایشان را باران فرستم و میعاد شما در فلان روز است
از فلان ماه گفتم یا بنی الله چون این قبیله را باران رسد سیلاب از آنجا برآوردی ما رسد
احساب نگاه داشتیم سیلاب بر وفق عادت برآوردی ما رسید چون از روز درآمد که
ما را بباران وعده داده بودند ما نماز با مداد بگزاردیم هیچ ندیدیم نماز پیشین بگزارد
هیچ ندیدیم چون از نماز فارغ شدیم میغی بدید آمد چنانکه میبایست باران بیاید
پس رسول آمد و ما میخندیدیم گفت چرا میخندید گفتم یا رسول الله یا دهی آری که
آن فرشته ترا گفته بود گفت آری چنین است مثل این چیزها نگاه دارید و یاد گیرید
مغز سی و نهم ابوایوب انصاری رضی الله عنه روایت کند و گوید رسول صلی الله علیه
نزد درختی بایستاد و پانزده ستونی از جنوب خرمای خشک بعد از آن آنرا بمنبر کرد ستون
نالهید بر رسول ص چنانکه اهل مسجد بشنیدند ناله ستون پس رسول نزد ستون
آمد و او را مسح کرد ساکن شد بعضی گویند اگر رسول مسح او نکردی تا قیامت نالیدی
مغز سی و چهارم روایت است از ثقات و عدول که رسول علیه السلام لقی ارسنیک
زیره مسجد بر گرفت و در دست وی تسبیح شد **مغز سی و پنجم** روایت است از مولانا حسن
عسکری از امیر المومنین علی علیه السلام گفت بدان خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد که از
آدم تا محمد هیچ نبی را معجزه نبوده الا که محمد را مثل آن بود و زیادت و او را مثل آیت موسی
بود چون رسول اظهار دعوت کرد بکه نبوت اشکار کرد و حرب بقدر آنکه توانستند و لذا
ی میگردند و روزی پیش وی میرفتم که اول کسی بودم که بوی ایمان آوردم روز دوشنبه
با وی بیعت کردم روز سه شنبه با وی نماز کردم و هفت سال با وی نماز گزاردم بعد از آن
شیوخ و غیرهم در اسلام آمدند و خدای تعالی بعد از آن دین قوی کرد جماعتی از مشرکان
گفتند ای محمد دعوی میکنی که رسول رب العالمینی ایس بدین را حق نمیشوی که تو بگو

وفاضلتر از ایشان یعنی از انبیای سلف اگر تو نبی آیتی بما آور که چنانکه خدا یاد میکند
از انبیا که پیش از تو بودند مثل نوح که غرق بیاورد و با مومنان در کشتی نجات یافتند
و ابراهیم را که در آتش انداختند و آتش بدو سرد شد و موسی را که دعوی کردی که کو
بر سر بنی اسرائیل بداشت تا خوار و ذلیل شدند و فرمان او بردند و عیسی علیه السلام
که خبر با ایشان میداد با پنجه می خوردند و ذخیره می کردند در خانه ها و این مشرکان
بجمله رفقه شدند **فرقه اول** گفتند ایت نوح علیه السلام ظاهر کن **فرقه دوم** گفتند
ایت ابراهیم علیه السلام بنمای **فرقه سیم** گفتند ایت موسی علیه السلام بیدار کن **فرقه چهارم**
گفتند ایت عیسی علیه السلام خواستند رسول صلی الله علیه و آله گفت من ندیدم آیتی
بشما آوردم روشن و آن قرآنت که شما و عرب بلکه جمله خلایق از معارضه آن عاجزید و
آن بلغت شماست و حجت روشنست بر شما و هر چه بعد از آن طلب میکند اقتراح باشد
یعنی چیزی به تحکم خواستن از رب العالمین و بر رسول رسانیدن چیزی روشن بود
بدیشان که مقر باشند بحت صدق و آیت حق و رسول را نرسد که بر خدای اقتراح کند بجز
قیام حجت چنانکه مفسر جان خواهند که ایشان ندانند صلاحیت یا فساد پس جبرئیل
آمد و گفت ای محمد خدای ترا سلام میرساند و میفرماید که من از بصر تو اینها ظاهر کنم برایشان
و ایشان بدان کافرشوند الا آنکه عصمت او را دریابد اما من این را دریابم تا زیادت عذر تو
باشد و روشنی حجت های این قوم که طلب آیت نوح علیه السلام کردند بفرمایا تا بگویم ابو قیس
روند **فرقه اول** نوح علیه السلام پیشت چون نزدیک آن باشند که هلاک خواهند شد
کوئی پناه یاب آن دوراه برند که ایشانست **فرقه دوم** که آیه ابراهیم علیه السلام می دیدند بگو تا بگویم
مکه روند که آیه ابراهیم را یابند چون بیاورند ایشان در آید نوح پیشت در هوا مقنعه فرو گذار
بگو تا در آن آویزید که نجات یابند و آتش دور شود **فرقه سیم** که آیه موسی را میخواستند
طل کعبه آید موسی علیه السلام پیشت و عم تو حرم نزد ایشان آید **فرقه چهارم** که رئیس ایشان
ابو جهلست او را گوی پیش من بایست تا خبر ایشان بتو رسد که آن آیه که تو میخواهی بجزند
من باشد ابو جهل بفرقه سه گانه گفت برخیزید و بپراکنده شوید تا شمارا قول باطل حجت ظاهر
شود فرقه اول پیش کوه ابو قیس رفتند و دروم بجهای آمدن و سیوم بسایه کعبه و هر یک

آنچه خدای وعده داد بود بدیدند و پیش رسول آمدند و ایمان بخدا و رسول می آوردند
از آنچه دیده بودند و هر بار که يك قوم از آن می آمد و ایمان می آورد و خبر آیه میگفت رسول
ابو جهم را الزام میکرد که ایمان آورد و مهلت میخواست تا فرقی دیگر بیایند و باقی این قصه در
کتاب مفاخره الفاطمیه یاد کرده است از آنجا طلب باید کرد امیر المومنین علی علیه السلام گفت
که چون فرقه سیوم پیامدند و خبر دادند از آنچه دیده بودند ایمان آوردند بخدا و رسول
علیه السلام گفت ابو جهم اینست فرقه سیوم آمدند و خبر دادند ترا بد آنچه گفتند بنیدانیم
که دروغ میگوید یا راست اگر من آنچه طلب کردم مثل آیت عیسی علیه السلام به پیغمبرین
واجب شود بتوانم ایمان آوردن اما تصدیق این قوم بر من واجب نیست با کثرت ایشان و سخن
طلب کردن ایشان چگونه ماثراً با واجدان مسلم بیداری و مساوی اسلاف و اعدای خود
چگونه تصدیق میکنی که عراق و شام و چین و ماچین است چون ترا از آن خبر دهند و
آن مجربان کمتر از قوم تو باشند که خبر تو دادند بآیات ما آنکه ایشان بمشاهده دیدند و
مثل این جمع که اعدای من بودند بر دروغ متفق نشوند و اگر جمع شوند در مقابلۀ ایشان
قومی باشند که تکذیب ایشان کنند و هر فرقی از اینها مجموع بدانچه دیدند و تو مجموعی
باشند از ایشان که دیدند پس رسول صلی الله علیه و آله او را خبر داد از آنچه طلب کرده
بود مثل آیت عیسی از آنچه در خانه خورده بود و از آنچه ذخیره کرده از مرغ بریان کرده خدا
آزاد کرده و سخن گفت بد آنچه ابو جهم باری کرده بود و غیر آن چنانکه در خبر آمده است
که ابو جهم تصدیق آن نمیکرد و انکار آن میکرد و رسول خبر میداد و میگفت دروغ است
پس رسول گفت کفایت نیست ترا از آنچه دیدی یا تو از عذاب ایمنی و از خدا نمیتوانی
ابو جهم میگفت من بندارم که خیال است و اسمم رسول است گفت فرقی میکنی میان ما
این چه دیدی و میان سخن بریان کرده که خدا شتافت او را زنده کرد و با او از آوردن و با
شاهد نفس خود و آن جمله قریش و سخن از ایشان شنیدن ابو جهم گفت نه رسول صلی الله علیه
و آله گفت ممکن باشد که آنچه تو می بینی از اشیا و درمی یابی بجواسی هم خیال بود و تو چگونه بد
توان کرد که در عالم باشد چیزی درست ترا از آنچه دیدی و شنیدی این دراز است ترا
کهیم که سخن دراز شد و از فایده بازمانیم **مبحث دهم** از آن رسول صلی الله علیه و آله

وآن رسالت در حالت ابوجهل علیه اللعنه چون رسول علیه السلام هجرت کرد بمدینه ابوجهل
پیغام کرد و در سول جواب آن داد و ایتست از مولا نا حسن عسکری علیه السلام که چون
رسول هجرت کرد از مکه بمدینه ابوجهل پیغام کرد بر رسول صلعم که این خطبی که در دماغ تو
حجاره بر تو شک کرد و ترابه یثرب انداخت و آن همیشه ترا بر خیزد و دارد که آن فساد حال تو را
و تزلزل هلاک کند و یثرب را بفساد آوری و ایشان را به آتش اندازی از پس آنکه پای از خود
پرون نموده و این باشد که قریش قصد خود کنند مثل قصد کردن مردی که پیش از تر خفته
میرود و دفع بلا و ضرر تو بکند و تو با سخیمانی چند که بتو عزم شدند بر آبرائی و با تو مساعد
کنی آنکه بتو کافرت و مبعوض تو بر سر ترابریان دارد که باوی تو کنند یا هلاک او نیز هلاک
شود به سبب تو و در ویش شود و عیالش بفقیر تو و شیعه تو یا اعتقاد کند که اعدای تو
چون ترا مقهور کنند و بقره در دیار ایشان روند و فرق بکنند میان دوست و دشمن و دشمن
و اعدای تو بسبب اولیا هلاک و مستاصل شوند و عیال ایشان را به لیبی ببرند و اموال
غارت کنند چنانکه اموال ترا غارت خواهند کرد و بغایت رسانند هر که روشن کرد این رسالت
بر سول رسید و رسول پرون مدینه بود بجنور جمله اصحاب و عامه کفار از یهود بنی اسرائیل
و بر سول از بهر این پیغام و نامه فرستاده تا موشان بد دل شوند و اغرای کفار باشد و بدان
قصد رسول کنند **جواب** رسول صلی الله علیه و آله هم در آن موضع جواب رسول
داد گفت سخن بیاراستی و رسالت جمله ادا کردی گفت بلی رسول من گفت اکنون جواب
بشنو ابوجهل بکاره و هلاک مرا می کند و باری جلالت قدرته مرا نصرت و قضا و عده مرا
و مرا یقین است که خبر خدای درست تر و قول وی بهتر از از ترا و مرا حذر آن کس زیان ندارد
بعد از آن که حد ویران نصرت دهد و تفصیل کند بحد و کرم خود بر محمد بگو ابوجهل را که تو پیغام
بن فرستادی از انچه شیطان در خاطر تو انداخت و ترا جواب میدهم با نجه رحمن در خاطر من
انداخت کار زاریان ما و شماست تا پست و نه روز دیگر خدای ترا بکشد در آن روز برود
ضعیف تر کسی از اصحاب من و عتبه و شیبه و فلان و فلان مدد می دهند بر شما از قریش
در قلب بر ایابی و شما می آید بید و هفتاد کس را از شما بکشم و هفتاد اسیر کنم و از ایشان قتل
کران بستانم پس آواز بدان قوم کرد که حاضر بودند فلان مومنان و یهود و آنکه با ایشان خلطه

بودند گفتند میخواهید که مصالح ایشان هر يك بشمارانیم بیايند تا بنمایم را بدید که بگیری که انجا بهم رسم و عهده
بزرگ انجا باشد تا من پای بر مصالح ایشان نهیم بعد از آن شما به پند که زیادت و نقصان نباشد و تقیید
تا آخر برود و بغلیل و کثیر بر هیچ يك از آن سهل نشد و نخواستند که بروند الا ابراهیم و موسی علی
کفایت میخواستیم که به بیم دیگران گفتند ما محتاج مرکبیم و آلات و نفقات و نتوانیم به بدر رفتن
سه روزه راه رسول ص گفت میبود را شما چه میگویند گفتند ما می خواهیم که پیش اهل و عیال
رویم و ما را بدین احتیاج نیست که توبه دعوی میکنی و حواله به پست و نه روز رسول صلی الله علیه
گفت هیچ رنج بر شما نیست بر رفتن بیدر کامی چند بر گیرید که خدایتان را بدین در بچندان بهر شما بکا
سیوم بیدر رسید مومنان گفتند که رسول راست گفت ما شرف شویم و منافقان گفتند ما
این دروغ بیازماییم تا عذر محمد منقطع شود و دعوی او حجت باشد بر وی روشن کرد که کذب
پس قوم دو کام برگرفتند کام سیوم در بیدر فرو نهادند عجب نمازند رسول ص پاسد گفت جاه
چهارم را علامت کنید و از نزد او چند آنکه رسول گفت که گزیدند چون با آخر رسید گفت این مصرع
ابو جیست مجروح کند فلا نکس اضاری و عبدالله مسعود سراوید ضعیف تر اصحاب قریش
پس گفت از نزد جاه از جانب دیگر به پمانید چندین گز و از جانب دیگر چندین گز عدد ذرایها
مختلف شد چون مراعاتی با آخر میرسید میگفت این مصرع عتبه و این مصرع شیب و این
مصرع فلان تا هفتاد کس بر شمرید بنا میهای ایشان و پدران ایشان و نسب با منسوبات یا با ولت
مولی پس رسول صلی الله علیه و آله دانست و بران واقف شدند گفتند ما را این حققت و گفت
بعد از پست و هشت روز باشد و پست و نهم و ده از خدا حق است و صدق و قضا ختم
بدان که معجزات رسول بسیار است اما میدانیم با احتیاج رسول و در باب مناظره قریش
معجزاتی چند هست آن نیز گفته شود بعون الله تعالی و معاونت از حق تعالی خواستیم بجمع کرد
این کتاب **باب پست چهارم در ذکر احتجاج رسول علیه السلام با اعدای او**
رسول و جواب ابو محمد حسن عسکری صلوات الله علیه گفت رسول بیکه بود خدای او را
فرموده بود که روبرو بیت المقدس کند در غار و کعبه میان او و بیت المقدس بودی چون توانی
بعون منوال شفی روبرو بیت المقدس کردی چنانکه بودی مدت سیزده روز اینچنین میکرد
چون بمدينه آمد و ما سور بود با استقبال بیت المقدس از کعبه اطراف میکرد شارقه یا هفتاد

جبرائیل بود میگفتند نمی دانند چگونه نماز می کنند و بقبله ما کرده است و نماز بشروع می گزارند سخن
ایشان بر رسول سخت بود چون بشنیدند میخواست که نماز به بیت المقدس کند و میلش بکعبه بود که
دل او چنان میخواست جبرئیل عم آمد رسول گفت اگر خدا بتهای دستوری داری رو بکعبه کرد
که از یهودی پنجم از سختی که در حق قبله میگویند جبرئیل گفت از خدا بخواه تا کعبه قبله تو کند
که حق سخن ترا رد نکند از آنچه طلب کنی و نا امید نگردانند چون دعا تمام کرد جبرئیل برفت پس در
باز آمد گفت بخوان ای محمد قدری ثقل و جهات فی السماء قبله ترصیهها قول و جهات شطر
المسجد الحرام پس یهود گفتند ما ولیم عن قبلتهم التي كانوا عليها چه بگردانند ایشان را از ^{قبله}
که بران بودند حق تعالی ایشان را در جواب میدهد با حسن الوجه قل لله المشرق والمغرب الاية
او مالك اينست و تحویل قبله بکعبه هم تحویل اوست بجانب دیگر میدی من ايشاء الى صراط مستقیم
راه نماید هر کسی را بجاوه راست و ایشان را بطاعت به همشت رساند حسن عسکری علیه السلام
گفت قومی از یهود نزد رسول ص آمدند و گفتند ای محمد قبله به بیت المقدس چهارده سال
و زیاده نماز کرده اند و این ساعت ترك آن کردی حق بود آنچه کردی و این ساعت بی باطل شدی
زیرا که آنچه خلاف حق بود باطل شد یا باطلی بود و چهارده سال بران میقم بودی و این نتوان بود
از آنکه این ساعت هم بر باطل باشی رسول علیه السلام گفت آن حق بود و این حقست خدا بر تعالی
میفرماید قل لله المشرق والمغرب چون صلاح در مغرب بود آن فرماید البته و اگر صلاح در غیر آنها
باشد آن ماید انکار امر خدای نباید کرد و قصد آفرید کار بمصالح بندگان باشد پس رسول
گفت شما ترك عمل کردید در سبب و غیر سبب دیگر بار در سبب رها کردید پس ترك آن بود آن
حق بی باطل یا از حق بحق آنچه خواهید بگویند که آن جواب محمد است شما را گفتند ترك عمل در سبب
حق است و عمل بعد سبب حق است رسول ص گفت همچنین قبله بیت المقدس حق بود در وقت
خود و قبله بکعبه بود و در وقت خود حق است گفتند ای محمد بدید آمد خدای ترا در آنچه
فرموده بود این عم تو از نماز بیت المقدس تا نقل کرد با کعبه رسول صلی الله علیه و آله گفت اول
بد نباشد که او عالم است بعواقب امور و قادر بر مصالح خلق غلط نباشد تا استدراک و در
حادث نشود بخلاف آن اول تعالی عن ذلك و او را مانعی نباشد که از مرادش منع کند و بدید
باشد که این صفت دارد و خدای منزّه است از صفات مخلوقات پس رسول صلی الله علیه و آله

گفت ای پیغمبر خیر دهید مرا از خدا که بپار کند پس درست و تن درست پس بپار او را بپار شد
 در آن که زنده میکنند پس میرانند بپارش بپار می شود در هر يك از آن کفشد نه گفت همچنین ^{را}
 فرماید که روی بکعبه کن بدان بود بعد از آن او را بیت المقدس فرموده باشد بدان باشد در
 اول دیگر گفت خدا یقانی نه رستان می آید بر اثر ثابت آن بر اثر رستان و این بپار است
 در هر يك کفشد نه همچنین بپار باشد در قبله پس قبله پس رسول صلی الله علیه و آله گفت لازم
 کرده است بر شما که دفع سر با بیجا مهای غلیظ کنید و دفع کر با بیجا مهای رقیق تا در آیت
 بخلاف رستان میفرماید کفشد نه گفت همچنین در نعمت در وقتی که دانند که صلاح
 در استقبال جانبی است و در وقتی بجانب دیگر چون در هر دو حال مطیع باشی ^{استحقاق}
 ثواب شوی و لله المشرق والمغرب فایضا تولا فتم وجه الله یعنی چون توجه بفرمان وی
 باشد آن وجه بود که بدان قصد خدا بود و امید ثواب باشد پس رسول صلی الله علیه و آله
 گفت ای بنده کان خدا شما پمارا ید و رب العالمین چون طیب صلاح پمار در آن با
 که طیب فرماید نه در آنچه مشتمی پمار باشد ای قوم تسلیم فرمان خدای عز و جل بپار
 تا از شکران باشید گفت ای رسول پس چرا امر کرد بقبله اول گفت خدا میگوید
وما جعلنا القبلة التي كنت عليها وان بيت المقدس بود الا لعلم من يتبع الرسول
ومن ينقلب على عقبيه یعنی تا دانیم که موجود است که بپار کند مخالفان رسول از آن
 که تبع وی بودند بتابعیت قبله که اهل آن نمی خواستند و محمد بدان میفرمود و چون میل اهل
 مدینه به بیت المقدس بود بخلاف آن فرمود که روی بکعبه کنید تا پیداشود که کدام قوم
 متابع رسولند و تصدیق و موافقت وی میکنند پس گفت وان كانت لکبيرة الا على
الذين هدى الله یعنی استقبال بیت المقدس کران بود در آن وقت الا آنکه بر راه راست بود
 و معلوم بود که روا باشد که خدا آنرا فرماید که بنده آنرا نخواهد از مالیش و فرمان برداری
 و مخالفت هوا و مولا احسن عسکری علیه السلام و علی باب گفت که جابر بن عبد الله از رسول
 پرسید یعنی عبد الله بن صور یاد ادجوانی بود يك چشم از اخبار رسول و ایشان ^{رسول} در
 کردندی که عبد الله عالمتر از جمله پیروانست بکتاب خدا و گفت ای محمد این وحی از خدا
 بتو آورد گفت جبرئیل گفت اگر غیر جبرئیل آوردی من بنفوسم آن آوردی ما جبرئیل این

بعد از آنکه دانستم که موجود است
 از بهر آنکه هر اهل که بکعبه بود خدا

ملائکه دشمن ماست اگر میکائیل یا دیکری آوردی من مؤمن شدم رسول صلی الله علیه و آله
گفت چرا جبرئیل دشمن شماست و او را دشمن میدانید گفت از بهر آنکه بلاها و سختیها او را
بنی اسرائیل می آورد و دانیال و ازکث بن نخت النصر دفع کرد تا کار وی قوی شد و بنی اسرائیل
هلاک کرد و هر رنجی و سختی که به بنی اسرائیل رسید همه او کرد و آورد و میکائیل رحمت با آن
رسول صلی الله علیه و آله گفت تو امر خداستعالی را فراموش کردی جبرئیل را چه گناه باشد
چون فرمان خداستعالی بود در آنچه فرماید پس ملک الموت عدوی شما باشد که خدا او را
بقیض ارواح شما و آنچه خلایق ماسور گردانید و ماسور و پندار و رهای ناخوش که بگوید کان
دهد از بهر مصالح ایشان باید که فرزندان ایشان را دشمن دارند از بهر آنکه شما خدا را
نمی شناسید و از حکمت او غافلید من گواهی دهم که جبرئیل و میکائیل آنچه گفتند بفرمان
خدا گفتند و ایشان فرمان بردارند هر کس که یکی از ایشان را دشمن دارد شک نیست که دشمن
آن دیگر هم بود و هر که گوید مرا یکی از ایشان دوست است و آن دیگر دشمن دروغ میگوید و
همچنین محمد و علی برادرانند چنانکه جبرئیل و میکائیل هر که ایشان را دوست دارد دوست
خدا باشد و آنکه ایشان را دشمن دارد دشمن خدا باشد و هر که گوید که یکی را دوست دارم
و یکی را دشمن دروغ میگوید و خدای و ملائکه از ایشان بری باشند و حسن عسکری
علیه السلام گفت نزول این آیه مکان عد و جبرئیل تا آخر آیه قول رسول اعدای خدا و انما
گفتن در حق جبرئیل و آنکه نضاف ایذای اعدای خدا چون رسول پیوسته فضایل امیر
المومنین علی میگفت و شرف و کرامتی که امیر المومنین علی علیه السلام سزاوار آن بود در دنیا
از آن میگفت اخبرنی جبرئیل عن الله تعالی جبرئیل مرا خبر داد از الله تعالی و در بعضی
اقوال گفته جبرئیل بردست راست او باشد و میکائیل بردست چپ و جبرئیل فخر آورد
بر میکائیل که بردست راست است امیر المومنین علی علیه السلام است و راست از جیب فاضلتر است
چنانکه عادت ندمای ملوک دنیا است که آنکه بر راست ملک باشد فخر آورد بر آنکه بر چپ باشد
و میکائیل فخر آورد بر آنکه بر چپ باشد و میکائیل فخر آورد بر اسرائیل که او از امیر المومنین علی
علیه السلام هم جبرئیل و میکائیل را دشمن دارند بدین سبب بموافقت میبود که کسی که هرگز
که حق تعالی با امیر المومنین علی کرامت کرد و جبرئیل از او رسول رسانیدی و منافقان از او

کور شدند و هر کیدی که شیوخ خجل شدند بدین سبب دشمن جبرئیل اندامها
 بود القصه چون رسول بمدينه آمد بمود با عبدالله صوريا پيش آنحضرت آمدند ^{افه}
 گفت خواب تو چو نیت که ما را خبر داده اند از خواب بنی آخر الزمان گفت چشم بخند
 و دل پیدار باشد گفت راست گفتی **سوال اول** گفت مرا خبر ده که فرزند که متولد میشود
 کدام اعضا از مرد باشد و کدام از زن **جواب** گفت استخوان و عروق و عصب از مرد باشد
 و گوشت و خون و موی از زن باشد گفت راست گفتی **سوال دوم** گفت چو نیت که فرزند
 وقتی بود که به پدر و اعمام ماند و شبیه اخوان درو نباشد و گاه بمادر و اخوان ماند که شبیه
 پدر و اعمام درو نباشد **جواب** رسول گفت چون آب مرد غلبه کند بمادر و اخوان ماند
 گفت راست گفتی **سوال سیم** گفت خبر ده مرا از نطفه که او را فرزند باشد و آنکه نباشد
جواب گفت نطفه کند نباشد و سرخ فرزند نباشد و چون صافی باشد فرزند بوجود آید
 گفت راست گفتی **وال چهارم** گفت مرا خبر ده که خدای تو چو نیت است **جواب** فرود آمدنا
 آخر این آیه این صور یا گفت راست گفتی اما من يك سوال دیگر دارم مرا خبر ده و اگر جواب
 من بگوئی بتو امان آورم و بیع تو باشم **سوال پنجم** گفت کدام ملك بتو آید و این اخباری آورد
جواب گفت جبرئیل علیه السلام این صور یا گفت که او عدوی ماست و او بقتل ^{مختار}
 فرود آید بمادر رسول گفت بدین سبب او را دشمن میدارید گفت بلی و میکائیل گفت
 رسول ماست و او بر حمت و شادی آید اگر میکائیل بتو می آمدی من ایمان آوردمی که
 میکائیل قوت ملك ما میدارد و جبرئیل انسا در هلاک ما مگرد و دشمن ماست ^{سلطان}
 رضی الله عنه گفت چه بر شماست از عدوت او این صور یا گفت ای سلمان او بارهای بیا
 بمعدوت کرده است و سخت تر آن بود که خدا یتعاضد و حی کرد که بیت المقدس پر دست مرد
 خراب شود بخت النصر باشد و ما را خبر داده بود که وقتی خراب شود و حدایتعالی
 بحواله ما ایشا عیثی چون وقت آن بر رسید بنی اسرائیل را فرستادند تا او را بکشند و او
 يك خروار زر با خود برگرفت از بهر نفقه چون بیابان رسید او را دید کودکانی مسکین و ضعیف
 و بیکیس و بی قوت خواست او را بکشد جبرئیل دفع کرد و دانیال را گفت خدای فرمود
 او را بملاک بنی اسرائیل و خدا تراب و غلبه ندهد اگر نه از بهر این حال باشد او را از بهر

خواهی گشت دانیال اورا بر است داشت و باز گردید و سارا خبر داد پس بخت النصر قوی شد و او را
گشت و پیامد و بنی اسرائیل آب گشت و بیت المقدس را خراب کرد از بهر آن اورا دشمن میداریم و
میکائیل دشمن ولایت سلمان گفت یا ابن صور یا بدین عقل وارونه مگره میشوی اخبار او را
شما چگونه پس ایشان تکذیب انبیا و رسل میکردند و ایشان را متهم میداشتند و تصدیق
خبر خدا نمیکردند و نیز میخواستند که غلبه کنند بر خدای عز و جل پس ایشان و از آنکه فرشتا
کافر بودند و عداوت لازم آمد جبرئیل دفع کسی کند که میخواهد که غلبه کند بر خدای تعالی و نمی
کند از تکذیب خدا بر زبان انبیا سلمان گفت شما وثوق میکنید بر هر چه در تورات نوشته است
از اخبار آنچه گذشته و آنچه خواهد بود فان الله یحیو الله ما یشاء و نیت و ممکن باشد که هر چه ایشان
کردند و خبر دادند که خواهد بود نباشد و آنچه گفتند که نباشد خواهد بود و همچنین آنچه خبر داد
که بود نبود و آنچه وعده دادند از ثواب خدای محو کرد و آنچه وعید کردند از عاقاب محو کرد
پس ایشان و شما کافرید بخدا و اخبار او را از عیوب تکذیب میکنند و از دین بیرون
آمدید پس سلمان رضی الله عنه گفت من گواهی دهم که هر که دشمن میکائیل است دشمن جبرئیل است
و ایشان هر دو دشمن او باشند که با ایشان هر دو دشمنی کنند و دوست باشند آنکس را که
ایشان را دوست دارد پس خدای تعالی فرستاد موافق قول سلمان
بدانکه یاری اولیای خدا دهد بر اعدا و فضایل امیر المومنین علی علیه السلام او را بدان فخر کند
و نزول آن کند در دل تو باذن الله و بفرمان خدا تصدیق
میکند آنرا که نزد اوست از کتب و هدایت است از مکرهای و بشارت است مومنان را بنو
محمد بر ولایت علی و ائمه بعد از وی که ایشان اولیای خدا اند بحق ایشان و بر ولایت محمد و آل او
زیند پس رسول گفت یا سلمان خدای تعالی تو را ست کرد و رای صایب تو جبرئیل خبر میدهد
از خدای عز و جل که سلمان و مقدمات برادرانند صافی در دوستی تو و برادر تو امیر المومنین علی
و وصی و صفی تو است و ایشان در میان شیعه شما چنان اند که جبرئیل و میکائیل در میان
سلاطین و ایشان دشمن دارند آنرا که شما را دوست ندارد و اهل زمین سلمان و مقدمات راست
چنانکه سلاطین و حجه ایشان دوست میدارند و عرش و کرسی از آن که در دوستی محمد و علی
و خلاص و تعیین اند و دوستی شیعه ایشان و دشمنی اعدای ایشان خدای تعالی همچنان ایشان را

بآن غلبه کند حسن عسکری علیه السلام گوید که آیه

در حق یهود و شیوخ

و نواصیب و تابعان و نوآمد یهود خشم گرفتند از آنچه ایشان را توبیخ کرد رسول علیه السلام و بعضی از
علماء و رؤسای ایشان گفتند یا محمد تو همچو ما میکنی و دعوی میکنی از دلهای ما بجزی که خدای ^{تعالی}
که خلاق آنست و در دلهای ما خیر بسیارست نماز میکنیم و روزه میداریم و صدقه میدهیم و با
نقر اسوا سا میکنیم رسول ^ک گفت خیر آن باشد که از بهر خدا باشد و عمل بآنکه خدا فرماید چنانکه
فرمود و آنچه از بهر ریا و سمعه و معاند رسول کنید و اظهار توانگری و شرف آن خیر نباشد بلکه
شر خالص بود و وبال خداوندش باشد چنانکه شیوخ کردند و انفال و فدا ^{خمس} که حق آل محمد ^{علیهم} السلام
است از ایشان دفع کردند و زکوة و صدقات از فقرا و مساکین که محب اهل البیت بودند منع
کردند و بکشتن دادند که معاون ایشان بودند و حق از مستحق بینداختند مثل یهود که آنچه حق ^{تعالی}
بود بجای نمی آوردند و شیوخ متابعت یهود کردند و در صدقات و خدا ایشانرا غلبه کند
یهود گفتند ای محمد تو این میکنی و ما میکنیم که هر چه ما نفقه میکنیم از بهر ^{ایضا}
کار تو و دفع ریاست میکنیم و بر آنکه کردن اصحاب تو و آن جهاد اعظم است اسید ثواب آن
خدا عالی و تمام اقل احوال آن باشد که ما در دعوی با تو راست باشیم پس تو نیز چه فضل بر ما
شیوخ نیز هر چه میکردند در دین از بهر ابطال اهل بیت بود و دفع ریاست امیر المومنین علی ^ع
خلافت و امامت و بر آنکه که محبان مثل ابوذر که از شهر برآمدند و کار خود را تمام و عالی کردند
و آنرا جهاد اعظم دانستند و امید بشوای داشتند از حق تعالی و اگر امید بشوای باری ^{حلت}
عظمت داشتند و بجز و نشر ایمان داشتند و با اهل بیت رسول آن معامله نکردند
که ذکر آن از پیش برفت و رسول ^ص گفت ای یهود در دعوی محق و مبطل یکسان باشد آنست
و دلایل فرق در میان تنویه مبطلان و پیان محققان یکسان باشد و رسول خدا غناك
نشود از جهل شما و بی حجت و دلایل تکلیف شما نکند ولیکن اقامت حجت کند بر شما چنانکه
دفع آن نتوان کرد و اگر محبتی نزد خود ب شما نماید شما بشك افتید و گوئید که حجت و سکر میکند
چون شما چیزی در خواهید آنرا بشما نایم و عده داده است که هر چه در خواهید آنرا بشما
نمایم تا عذر شما منقطع شود و زیادت هدایت مومنان باشد گفتند انصاف داری اگر وفا کنی
آنچه وعده میدهی از انصاف تو او کسی که باز کردی از دعوی نبوت در میان است آنی و حکم

توفیق مسلم داری از عجز تو از آنچه ما در خواهیم و ظاهر شدن بطلان دعوی تو و آنچه ما محتاج
از تو رسول گفت راستی خبر شما و هذه عند طلب میکنید آنچه میخواهید گفتند ای محمد دعوی که
در دل ما هیچ نیت از مواسات فقر معاونت ضعفا و نفقه کردن در ابطال و احقاق حق و سلب
از دلها شمارم تراست و فرمان بردار تو است خدا را و این کوهها نزد ما است برخیز تا برویم یکی از آن
تا کوهی دهد بر صدق تو و دروغ ما اگر سخن گوید بتصدیق تو بحق باشی درین دعوی و عمار میکنی
رسول علیه السلام گفت برخیزید تا برویم از هر کدام که میخواهید کوهی طلبید برخاستند و نزد
نزد کوهی در شب ترفند و گفتند ازین کوه کوهی خواه رسول گفت من از تو میخواهم بجای محمد
و آل پاکان آنان که خدا تعالی ببرکت ایشان توبه از نسیان آدم علیه السلام و فراموشی در گذشتند
و او را در مرتبه خود رسانید و بحق محمد و آلش پاکانی که ببرکت ایشان و سوال کردن بدین
در پس را بیشتر رسانید بپاکانی عالی که کوهی دهی از بهر محمد بد آنچه خدا تعالی در تو نموده است
بتصدیق تو برین پیود در ذکر قساوت دلهای ایشان در وجود قول محمد کوه در حرکت آمد
و زلزله در افتاد و آب از و روان شد و آواز داد و گفت یا محمد کوهی دهم که رسول رب العالمین
و سید جمله خلایق و کوهی دهم که دلهای این پیود چنانکه تو وصف کردی که سخت تر از
است و خیر از آن نیاید و اگر چه از سنگ آب روان شود یا فرو ریزد و کوهی دهم که این قوم
دروغ بر تو می نهند آنچه در حق تو می گویند و افترا می کنند بر رب العالمین پس رسول علیه السلام
گفت از تو میخواهم ای کوه چنانکه خدای ترا فرموده است بفرمان برداری بد آنچه من التماس کنم
بجاء محمد و اهل بیت محمد پاکانی که بذکر اسمای ایشان خدا نجات نوح داد از آن اندوه و آتش
سرد گردانید بر ابراهیم و در میان آتش بر تخت نشاند که آن کافران مثل آن ندیده بودند نزد
هیچ پادشاه از جمله ملوک روی زمین و در حوالی آن درختان و اگر از خدا خواهی تا رجال
عالم قرده و خنایز کند یا ایشان را ملائکه کند یا آتش یا یمن یا آسمان را بر زمین یا زمین را بر آسمان
برد یا مغرب مشرق گرداند و زمین و آسمان را مطیع تو کرده است از بادهای سخت و عوارج
انسان و حیوان مطیع تواند و آنچه فرمانی بکشد پیود گفتند ای محمد بلیس یا ما میکنی و بر ما
میکنی جماعتی از اصحاب خود نشاند برین کوه تا این سخن میگویند و ما نمیدانیم که از مردمان
می شنویم یا از کوه غره نشوند مثل این الا تعفوا اصحاب تو که در عقول ایشان نقص باشد

اگر است میگویند در شوازمین موضع بدان جای رو کوه را بفرماتا از زمین برکنده شود
 و پیش تو آید و چون نزد تو آمد و ما می بینیم بگو تا دو نیم شود و آن بالا نیز شود و این زیر بالا
 اصل کوه سرش باشد ما دانیم که خدا میکند مثل این بمواطات و معانیات ممکن نشود
 رسول اسارت کرد بسنگی و گفت ای سنگ بگردید یهودی گفت این اقتراح میکنی رسول
 گفت این سنگ بر کوه و به نزد یک کوش خود بر سنگ با و از آمد که آنچه از کوه شنیدید
 باز گوید که خبر ولایت ازین کوه یهودی سنگ بر گرفت و نزد یک کوش برد و سنگ با و از
 آمد و مثل آنکه از کوه شنیده بود بتصدیق رسول صلی الله علیه و آله که دلهای ایشان از
 کوه سخت تر است و آنچه نفقه میکند بر باطل است و وبال ایشان خواهد بود رسول
 گفت شنیدید در پس این سنگ هیچ کس نشسته است که این سخن میگوید و در خیال
 تو می افکنند که این سنگ میگوید گفت نه اما آنچه من خواستم بپارتان میتوانم آوردم
 رسول صلی الله علیه و آله از پیش کوه دور شد و در محله فراخ بایستاد پس ندان کرد که ای کوه
 بحق محمد و آتش و پاکانی که بجایه و اخلاص ایشان و بذکر ایشان ریح صرصر بر قوم فرستاد
 تا خلق را از زمین بر بیکند چنانکه اعجاز نخل و جبرئیل علیه السلام را فرمود تا بآتش کند
 در قوم صالح تا هیچ چیزی خورد کرده مختصر شدند که از زمین برکنده شود از پیش من ای
 فرمان خدای و دست بر زمین نهاد پیش خود کوه در لرزه آمد و پیش رسول رفت چون آ
 خوش رو تا اینجا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشت مبارک نهاده بود چون بر رسول باز رسید
 بایستاد و گفت اینک من مطیع و فرمان بردار تو ام ای رسول رب العالمین بر نعم این معا^{ندان}
 بفرمای تا چه میخواهی رسول گفت این قوم از من در میخواهند که ترا بفرمایم که از اصل برکنده
 شوی و بد و باره شوی و آنچه اصل بود سر شود و آنچه سر بود اصل شود کوه گفت ای رسول
 خدا مرا میفرماید رسول گفت بلی کوه بد و باره شد زیش بالاشد و بالا نیز تا اصل کوه شد
 و سر کوه اصل پس ندان کرد که ای یهودان آنچه بشما می نه کمتر از معجزه موسی است که شما بیک
 مومن آیند بر غم شما یهودان نظریه بیکدیگر کرد ند بعضی گفتند ازین میتوان گریخت و بعضی گفتند
 که این مردیست که ریاضت میکند و هر که در ریاضت بود او را خبرهای شود بدین غره میباشد
 کوه ندان کرد که این ابطال نبوت موسی کردید بدین سخن که گفتید ای خدایا پس قلب عصای

تعبان شدن و راهها در بحر پیداشدن و کوه را معلق بداستن و مانند ابر بر سر موسی علیه السلام
سایه شدن از بحر آن بود که او را چترها میسر میشد عجیب تر تا بدین که می بینم غره نشویم پس کوهها
سنگ برایشان انداختند و حجت خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم برایشان ثابت شد و
راشد روایت کند که شنیدم از صادق علیه السلام که گفت جمودی نزد رسول ص آمد و بر روی با پشتاد
و نظری کرد رسول گفت چه حاجت داری گفت تو فاضلتری یا موسی که خدایتعالی با وی سخن گفت
و تورات بدو فرستاد و قلب عصا و فلق بحر و غمام سایه بر او افکند رسول ص گفت مگروه است که
مرد ترکیه نفس خود کند و این که من میگویم آدم علیه السلام چون نسیان از وصا در شد توبه آن
از نسیان آن بود که گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل که نسیان من در گذرانی خدای عزوجل
در گذرانید و نوح ص چون در سفینه نشست و از غرق ترسید گفت خدایا از تو میخواهم بحق
محمد و آل که مرا از غرق نجات دهی و رانجات داد از غرق و ابراهیم علیه السلام چون او را در آتش انداختند
گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل محمد که این آتش بر من سرد گردانی خدا آتش بر وی سرد گردانید
و موسی ص چون عصا پنداخت و شعبان شد بر رسید گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل
محمد و اهل بیت او علیهم السلام که مرا این کردانی چنانکه گفت لا تحف انک من الامین ای
اگر در یافتی موسی و ایمان من و بنوت من در دنیا و ردی او را نافع نبودی و نه بنوتش ای پسر
از دیت من مهدی علیه السلام باشد که چون بیرون آید عیسی بن مریم ص از آسمان فرود آید
از بهر حضرت وی و از پس او نماز کند قوله تعالی فتلقى آدم من ربه کلمات فتاب علیه یسعی
گویند کلمات آن بود که چون آدم علیه السلام میگریست و ولایت سال جبرئیل ص گفت من ترا
میدانم اگر خدا دستوری دهد من ترا خبر دهم پس دستوری طلبید و بر دستوری داد گفت
شفاعت کن بدان اسم که چون ترا پافزید بر عرش نوشته بود گفت آدم یا حمید بحق محمد و یا علی
بحق علی و یا فاطمه بحق فاطمه دختر رسول و یا محسن بحق محسن و یا ذا المن و الا حسان بحق حسین
که نسیان من پام روی و او را عفو کرد عبدالله عباس گفت که چهل مرد میود از مدینه بیرون
آمدند گفتند پیش این کاهن رویم و تو بخش کنیم در رویش و بدروغ باز دهیم او را که دعوی
میکند که رسول رب العالمین حکونه رسول باشد و آدم و نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام
از وی بهتر اند و رسول صلی الله علیه و آله آمدند و انبیا بر شمرند و گفتند اینها بهتر از تو اند

رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفت تو بیت حاکم باشی میان من و تو بتوریت رضا دادند و یهود گفتند
آدم بهتر از بهرام است که او را بید قدرت خود بیاورد و روح خود در او میدارد رسول گفت آدم جد من است
و بهتر از آنکه با آدم داد بمن داد یهود گفتند آن چیست گفت مناری که هر روز بانگ میکند
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و یگوید آدم رسول الله و لو
حد روز قیامت بدست من باشد نه بدست آدم یهود گفتند راست گفتی ای محمد در توریت
نوشته است گفت این یهود گفتند خدا باری سخن گفت و کلم الله موسی تکلیما چهار هزار و یکصد و
نکفت رسول صلی الله علیه و آله گفت بهتر از آن بمن داد گفتند آن چیست گفت سبحان الذی است
بعید لیلا من المسجد الاقصی الذی بارکنا و مراب بر جبرئیل نشانده تا با آسمان هفتم رسیدم و از
سدره المنتهی گذشتم و عندها جنت الماوی تا دست یاق عرش زدم ندا شنیدم از سا
عرش که منم خدای تو نیست جز از وی خدای دیگر السلام المومن العزیز الجبار المتکبر الروف
الرحیم و بدید دیدمش و بچشم ندیدم این فاضلتر از آن یهود گفتند راست گفتی این در توریت
نوشته است رسول گفت این یهود گفتند نوح از تو بهتر رسول گفت از بهرحه گفتند از بهرام
او در سینه نشست و در بحر بر رفت رسول علیه السلام گفت خدای تعالی ازین بهتر بمن داد نه تو
و آسمان آتش از زیر عرش و هزار هزار کوشک بران نهراست خشتی از نو و یکی از سیم کلاه آن
زعفران و سنک دینه آن در و یا قوت و زمینش از شک سفید آن مراست و است مرا بهتر
و قول خداست انا اعطیناک الکون کفشد راست گفتی یا محمد در توریت نوشته است این بهتر
از آن گفت این سه گفتند ابراهیم بهتر از تو خدا او را خلیل خود خواند رسول گفت اگر ابراهیم خلیل
خداست من حبیبم گفتند از بهرحه ترا محمد نام کرد گفت لطف خداست بمن استفاقت از نام
خود او محمد است و من محمد است من حامد و کفشد راست گفتی این بهتر از آن رسول علیه
السلام گفت این چهار یهود گفتند عیسی بهتر از تو از بهرام آنکه عیسی علیه السلام روزی بر عقبه بیت
القدس بود شیاطین آمدند تا او را بگیرند خدا جبرئیل را فرمود تا بجنایح راست از بهرحه
رو کرد ایند شیاطین و ایشان را در آتش انداخت رسول گفت بهتر از آن بمن داد گفتند
آن چیست گفت روزی در آن قتال مشرکان باز کردیدیم و من سخت گرسنه بودم چون بدین
رسیدم زنی یهودی آمد جفنه بر سر نهاده و در آن جفنه بن خاله بریان کرده و شکر پاره در آستین

گفتن شکر خدای را که سلامت بتو داد و مظفر گردانید و حضرت برافراشتن خدا براند کردم بودم
که اگر تو سلامت باز آئی از غزای بدر این بدعا را از بهر تو بریان کنم و پیش تو آورم تا بخوری
رسول گفت از اشتر فرو آوردم و دست دراز کردم به بز عاله بریان تا بخورم حق تعالی او را بار
آورد و راست بایستاد گفت یا محمد مرا بخور که زهر آوردم گفتند راست گفتی این بهتر از
رسول علیه السلام گفت راست گفتی پیوسته گفتند یکی دیگر مانده است پس بخوریم گفت
سلیمان بهتر از تو بهتر از بهر آنکه خدا شیاطین و جن و انس و ریاح و سباع جمله مستخرج
رسول گفت باری جلت عظمه براق را سخن من کرد و آن بهتر از دنیا و آنچه در دست و او
دواب بهشت است و رویش بروی آدمی ماند دشمن بسم است و دشمن بدم کار و برتر
از حمار و کوه تراست و زینش از یاقوت سرخ و رکابش از در سپاه هفتاد هزار زمام بر سر او
کرده از زو و جناحهای او مرصع بدر و یاقوت و زبرجد میان هر دو چشم او نوشته لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پیوسته گفت راست گفتی و در تورات نوشته است ای محمد
کوامی دهیم که خدا یکی است و تو رسول اوئی بحق رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیشان
گفت نوح هزار و یکم پنجاه سال در میان قوم دعوت کرد خدای تعالی میفرماید ما امن مع
الاقلیل و جند ان تبع من شدند درین عمر من رمدت انک که طول عمر نوح و مدت در
تبع او نشدند و در بهشت صد و پست صف خلق باشند هشتاد صف امت من باشند
و جهل صف امت جمله انبیا علیهم السلام و کتاب کوام است بر همه کتب و نسخ اینها من پیاورم
تحلیل و دقیق آنکه ایشان را حرام کردند و تحریم کردند موسی علیه السلام صید ماهی
در روز شنبه حرام کرد تا خدا تعالی گفت کسانی را که در آن تقدی میکردند قوله تعالی
کرنا قرده خاسین چنان شدند یعنی بوزین شدند و من تحلیل صید آن آوردم و
صیدش حلالست این ساعت قال الله تعالی احل لكم صید البحر و طعامه تا آخر آیه و
تحلیل شحوم پیاوردم و پیودان نمیخوردند خدا تعالی در کلام خود صلوات بر من فرستاد
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و مراجمه
و رافت وصف کرد در کتاب خود قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیکم
عنکم حریص علیکم بالموئین رؤف رحیم و فرمود که با من سخن مگویند تا صدقه ندهند

قوله انا جيتم الرسول قد بول بين يدي بخونكم صدقات بعد از آن بر حجت خود از ایشان
فرونها در ثوبان مولای رسول علیه السلام گوید یهودی نزد من آمد گفت یا محمد از تو سوالی
خواهم کرد مرا خبر ده ثوبان پای بروی زد و گفت بگوی رسول صلی الله علیه و آله گفت بخوانم
او را الا بدان نام که او برو نموده گفت چه میگوید در آیه یوم تبدل الارض غیر الارض و النصارى
الا یخلق آنروز کجا باشد گفت در ظلی پیش از محشر گفت اول طعامی که مردم بهشت خوردند
چه باشد چون در بهشت روند گفت جگر ماهی گفت پس از آن چه خوردند گفت جگر گاو
گفت بر اثر آن چه خوردند گفت شراب سلسبیل گفت راست چیزی میپرسم از تو و الا که پندی ندانی
گفت چیست گفت شبیه ولد به پدر و مادر رسول گفت آب مرد غلیظ و سفید و آب زن
زرد و رقیق چون آب مرد بر آب زن غلبه کند و بالاشد و اگر آب زن غلبه کند فرزند انثی باشد
بفرمان خدا تیغاً شبیه این باشد پس رسول صلی الله علیه و آله گفت بدان خدای که روح در فرمان
اوست که من این ندانستم درین حال که تو بودی خدایتعالی مرا آگاه کرد از آن احتیاج رسول
بابی اسرائیل پیش از آنست که در حصارید ما بدین قدر اختصار کنیم الهنا بکتاب را اکنون
مبدأ کنیم با احتیاج رسول علیه السلام با مشرکان قریش و مناظره کردن با ایشان و الله اعلم
بالصواب **باب بیست و پنجم در ذکر مناظره کردن رسول چه با جماعتی از مشرکان قریش**
حسن عسکری علیه السلام گفت آن پدرم علی بن محمد صلوات الله علیهم پرسیدند که در
علیه السلام با مشرکان مناظره کرده است چون با وی عتاب کردند گفت بلی با ایشان بسیار
مناظره کرده است و حجت گرفته است پیش از یک باز آنکه خدایتعالی در قرآن با رسول حکایت
میکنند از قول ایشان قوله تعالی ما لهذا الرسول یا کل الطعام و میشتی فی الاسواق لولا انزل
الیه ملک الارجل مسحوا و گفت لولا انزل هذا القرآن علی رجل من القرین عظیم و گفت
لن تؤمنن لک حتی یفرلنا من الارض بنسوعنا انما انما که کتابا نفرة پس در آخر گفتند اگر تو رسول
بودی صاعقه فرو آمدی چنانکه بقوم موسی علیه السلام فرو آمد که سله ساخت تراش
از سوال ایشان گفت حال آن بود که رسول در مسجد پیش کعبه نشسته بود جماعتی از قریش
بآمدند مثل ولید بن مغیره و ابوالجری و ابو جحل و عاصم بن ابل و عبد الله بن ابی اسبه و قوی که
با ایشان جمع بودند و رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود نشسته بود و قرآن برای ایشان

میخواند و وحی میفرمود بشکران بایکدیگر گفتند کار محمد بالا گرفت و بزرگ شد پادشاه تا قیوم و
وی کنیم و بطلان آنچه آورده است تا در چشم خود خوار و حقیر شود باشد که ترک این کار بکنیم
که کراهی و طغیان است اگر این باز آید و اگر نه او را بشماریم از هلاک کنیم ابو جهم علیه السلام
گفت بگفت که سخن خواهد گفت و مجادله خواهد کرد عبدالله بن ابی امیه گفت تو راضی نیستی
به مری رسول و مناظره با وی کردن گفت بلی بجمع نزد رسول رفت عبدالله بن امیه گفت ای
محمد تو دعوی میکنی و قوت هایل دعوی میکنی که رسول رب العالمین خلاق جله خلایق نشاید که بشری
باشد مثل تو میخوری چنانکه ما میخوریم و در بازار میری چنانکه ما میرویم ملک روم و ملک فارس
الرسول یفرشده الا کسی که او را سوارها و کوشکها و خیمها و بندکان و خدم و ممال بسیار باشد و بزرگ
فوق اینهاست همه بندگان وی اند اگر رسول تو بودی با تو ملکی بفرستادی تا قصد یق تو کردی
و ما او را دیدی اگر میخواستی که رسولی بفرستد ملکی بفرستادی به بشری ای محمد تو سحرری نه
بنی رسول علیه السلام گفت سخنی دیگر مانده است ترا گفت بلی اگر خدای رسولی بفرستد
حال او میان ما بهتر از دیگران بودی و ما بیشتر جبر این قرآن که دعوی میکنی بمردی بفرستد
من القرین عظیم اما ولید غیره نصفی به طایف رسول علیه السلام گفت هیچ سخنی دیگر
است ترا گفت بلی ان یؤمننک حتی یخرجنک من الارض ینبوعا ایمان نیاریم بتو تا بشکافی از بهر ما
چشمه از زمین درمکه که شک لا خشت و چشمه چند درمکه روان شود که ما بدان محتاج
تا تراب باشد از نخیل و عنب که از آن میخوریم و بخورد ما میدهی و در میان آن نخیل و عنب
رودها باشد یا از آسمان بر ما اندازی چنانکه دعوی کردی که تو گفتی که قوله تعالی وان یرزقنا
من السماء ساقطاً یقولوا سبحان من یرزقنا من السماء و الله و الملائکه خدا و ملائکه یا
ما جنک کنند تا ترا خانه پراز رز باشد ما میدهی و ما را از آن نگر کردی که تا باشد که ما طاعی شویم
که تو میگوئی که انسان چون استغنا پند طاعی شود قوله تعالی ان الانسان لیطغی و یا بر آسمان شکوه
و ایمان نیاریم بر آسمان شدن تو یا کثابی بسیاری که او را بخوانیم از حدی عزیز حکیم بعبد الله بن ابی
آن قوم که با وی اند که ایمان آرید محمد عبد المطلب که شریف است و من و منیج و من رنجور و او را
دوست است یا او عزیز است و من ذلیل یا او صورت خوب دارد و من قبیح و روم هیچ یک نیست
که این سخن گوید و اگر بگوید رو بر خدا کرده باشند و یا او ناراحت کرده پس بخدا کافر بود و جواب داد

کرسن ملک بردارنده و فرو نمونده و خوار و دلیل کتده و شریف و عزیز کنند و توان کرد و رویش کتده
بقدر بندگان منازل ایشان بلند شود زیرا که حکیم هر چه کند بحکمت کند و تدبیر وی خلل نه پذیرد
و همچنین در افعال وی بود و شمار ازسد و بندگان شمارا لا تسلیم و فرمان بردار بودن در حکم وی
و اگر تسلیم کنید مومن باشید و اگر ابا کنید کافر باشید و شمارا عقوبت کنیم پس آیه آمد که بگو
اما انا بشر مثلكم یوحی ایتی من لیشم مثل شمارا مخصوص کرده بنوخت جز از شما چنانکه یکی
بفقر منسوب کرد و یکی را بغنا که دران مصلحت داند و همچنین صحت و سقم و جمال و قبح انکار
آن میکند که مرا به بنوخت مخصوص گردانید نه شمارا پس رسول ص گفت آنچه گفتید که ملک روم
و ملک فارس کسی را بر سولی فرستند که او را مال بسیار و سراها و خیمها و عبید و خدم و حشم
باشد بد پر و مصلحت خدای بهتر داند که کار نه بر حسب ظن و افتراج تو کند ملک آن کند که تو
خواهد ای عبدالله خدا تعالی رسول فرستاد تا دین بخلق آموزد و ایشان را بخدا خواند و ^{نفس}
خود را و بخاند در شب و روز که اگر صاحب تصور و ایوان و خیام و حشم و عبید باشد او را
از خلق بیوشاند و رسالت ضایع شود و انتظام امور نباشد نه بینی که ملوک چون در حجاب
باشند چگونه خلل و فساد ملک بدیدی آید از جایها و چیزها که آن در خاطر ایشان نباشد
خدا تعالی از بهر آن مرا بشما و جمله خلق فرستاد که مرا مالی نیست که بآن قنوت و قوت خود معلوم شما
کردم و اونا صر رسول خود است و شما بر قتل و منع او قادر نباشید و از رسالت او را مغرول نتوانید
کردن و این معنی ظاهر است بر قدرت او و عجز شما و زود باشد که خدا بشما مرا ظفر دهد بر شما
و بیسی از شما بکشم و بیسی را اسیر کنم پس ظفر دهد تا مکه بستانم و مومنان بران مستولی شوند
بر شما و آنکه بر دین شما باشد اما آنچه گفتی که اگر بینی بانو بودی او را بدیدی مالی و تصدیق تو میکرد
این معنی بر هیچ انبیای سلف نبود بلکه اگر خدا میخواستی که رسول بیا فرستد ملک فرستاد
نه بش **البراب** بدانکه حواس شما ملک در نتواند یافتن از بهر آنکه ملک از جنس هواست
و اگر خدای تعالی نور بصیرت را زیادت کند چنانکه شما ملک را نتوانید دیدن چون پستید که
این نه ملک است بشر است از بهر آنکه ملک در صورت انسان بر شما ظاهر شود که شما دیدار
و با وی الفت گرفته باشید تا خطاب نتوانید شنید و فهم کردن پس صدق ملک چگونه توان
داشتن و هیچ انبیای سلف ملک نبودند بلکه جمله بشر بودند مثل آدم و نوح و ابراهیم و یوسف

وعلیه و غیرهم و آنچه میگویند حق است و خدا تعالی از بهر آن بیشتر بفرستاد و معجزات خود بر
وی ظاهر گردانید از چیزها که در طبایع بشر نیست و آنکسانی که صمیردهای ایشان ندانست
تا خود بداند از مثل آن بدانند آن معجز است و دلیل بر صدق او که این شخص رسول خداست
پس اگر ملکی بفرستادی معجز بر دست وی ظاهر کردی در آن دلیل نبودی شمارا که مثل این
در طبایع اجناس وی نیست از ملائکه تا آن معجز نبودی نه بینی که مرغ که می پردازد معجز نیست
بریدن از بهر آنکه اجناس او همه می برند و اگر آدمی مثل آن برود آن معجز باشد پس خدای که
بر خلق سهل کرد نبوغی که حجت باشد شمارا افتراح چیزها سخت میکند که در آن حجت نیست
پس رسول ع گفت اما آنچه گفتید که من بخورم چگونه شاید که مسحور باشم که صحت نیز عقل
من زیاده از آن جله خلایق است شمارا آن وقت که من کودک بودم تا این ساعت که بچهل سال
رسیدم هرگز نرسشی یا کناهی یا دروغی از من بدید نیامد یا خطای در قول یا سلفی در رأی
و عجز می بیند اید که مردی خود را درین تواند نگاهداشت بخول و قوت نفس خود یا حول و قوت
خدا تعالی و این آن که گفت انظر کیف ضربوه لك الاثال الایه کراه شدند و نتوانستند که چیزی
ظاهر کنند بحدیث جز از دعوی باطل پس رسول علیه السلام گفت اما آنچه گفتی که حوالی قرآن
بولید مغیره بلکه یا عروه مسعوده ثقی بطایف بفرستاد مال دنیا نزد خدای قدری نداد
چنانکه شما بزرگ می شمارید که اگر مال جله دنیا را پرپشته بودی هیچ کافر سرتی آب در دنیا
نخوردی و خدای قسمت نه بر تفویض کرده است بلك قاسم اوست نعمتها را و فاعل ایست
بقدر وی چنانکه خواهد مجید و امارا دارد و خدا تعالی از کس نرسد چنانکه ما تویم
تا از برای حال یا مال او را نبوت دهد و نه او را طمع در مال و حال کس باشد چنانکه ترا بود
یا از بهر آنکه به نبوت ترا مخصوص گرداند و نه کس را دوست دارد بهر آنکه ترا نبوت
بکسی دهد که مستحق آن نبوت نباشد بلکه معامله او بعد از نبوت از بهر فضل مراتب دین
آلا آنکه افضل باشد در طاعت خدای و خدمت بهتر کند و همچنین بار پس ندارد و مراتب دین
و جلالت آلا آنکه در طاعت بیشتر بود چون صفت باری جلالت قدرته این باشد بمال و حال
کس ننکورد و بلکه این مال و حال هم از تفصیل وی باشد و از دست نام و هیچکس از بین کاه
اعتراض نتواند کرد که بر یکی تفصیل کنی به نبوت از بهر آنکه کس اگر او وی نتواند کرد بر خلاف او

و نه با ازام تفصيل کردن زیرا که خود تفصيل کرده است نه بدینی که یکی را چگونه غنی کرد و یکی را فقیر و یکی را
جلیل الصورت و یکی قبیح و یکی شریف و یکی و صنیع و و صنیع را نرسد که گوید که این شریف فلان بمن
ندادی و نه قبیح را که گوید که چرا این مال و جمال فلان ندادی و اشغال این بلکه حاکم اوست و قسمت کنند
چنانکه خواهد و مصلحت داند و افعال او همه حکمت باشد و هیچکس و همچنین قولش سخن قسما پنجم
معیشتم الایه یعنی معنی را محتاج بعضی که این محتاج مال او و او محتاج خدمت این توان
پادشاهی یعنی محتاج در ویش ترکیبی بود اما از بهر متاعی که با وی باشد یا از بهر خدمت که او نتواند
بدان قیام نمودن و از آن گیر نباشد و یا از بهر آنکه بالای از علم او پیا موند غنی محتاج علم او و او محتاج
مال غنی و همچنین ملک محتاج این فقیر تا بعلم و حکمتش و یا برای وند پرش و غیر آن نه ملک
تواند گفت چون ملک دادی چرا علم و حکمت ندادی و نه عالم و حکیم رسد که گوید که چون علم و
حکمت دادی چرا مال را بجا آمد و فرمان ندادی و در غنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم
و رحمة ربك خیرا اما یجمعون رحمت خدا بهتر از مال دنیا که جمع میکنند پس رسول علیه السلام
اما آنچه گفتی که بتو ایمان بیاورم تا چشمه از زمین پیدا کنی تو افترا ح یکمی یعنی چیزی
بحکم در سخنهاهی اگر سپاوردان دلیل نباشد بر نبوت او و رسول بزرگتر از اذن که جلیل
حال او را غنا نکند یا حجت کند چیزی که در آن تعجب نمایند و نیز چیزی میخواهی که
اگر سپاورد هلاک تو در آن باشد حجت کند و حج و براهین از بهر آن آرند تا بدان لازم
شود بر خلق و ایمان آرند نه از برای آن آرند که هلاک تو در آن باشد و آفرید کار رحیم
و داننا تراست بمصالح بندگان و ایشان را با افترا ح خود هلاک نکند و نیز چیزی چند
که این مستحیل است چنانکه گفتی ان یاتی بالله و ملائکته قبلان رسول عالم است با استقامت
آن اما راه مخالفت بر تو تنگ کند و محبت ترا ملجأ کند به قصد تو چنانکه ترا خدا در آن بند
و چون تصدیق نکنی عناد و جحود کرده باشی و نیز تو خود معترف شدی که عاذاذی و قبول
حجت و التفات بر همان سخنهاهی کرده و هر که چنین باشد دواى او عذاب است و عذاب
الشیع اولیا دارد و زخ کردن و آنچه گفتی که ایمان بیاورم تا در مکه چشمه روان نکنی که
مکه سنک لاخت و کوههای آن زمین بر کنی و چشمه های آب در آن برای که سایه آن
محتاجیم این طلب کردی و تو جاهلی بدلیل های خدا و اگر خدا این بکند من از بهر این نی

گفت نه رسول علیه السلام گفت طایف دیدند درویشان است هیچ موضعی آنجا
که از اصلاح کرده و سنگها از آنجا نقل کردی و آب در آن براندی و خشمه برون آوردی
گفت بل آنجا کسی دیگر باشد که شکر این کرده باشد گفت بلی گفت شما بدانچه کودیدانیا
شدید گفت نه گفت همچنین اگر محمد این بکند حجت نباشد بر نبوت او این همچنانکه کوه
ایمان بتوفیایم تا بر خیزی یا بنشینی یا بروی یا بخوری چنانکه مردم گویند اما آنچه
گفتی که تراستانی باشد از نخل و غلب که توان از آن بخوری و بخورد و مادی در میان آن آب بر
و تراصایب ترا در طایف بیا این نخل و اعصاب نیست که در میان آن جوی آب باشد و میوه
گفت بلی رسول ع گفت شما بدان انبیا شدید گفت نه رسول علیه السلام گفت پس این
چست که تو حکم میکنی و از رسول در میخواهی که اگر حاصل کند دلیل نبود بر صدقش بلکه دلیل
بود بر کذب از بهر آنکه چیزی حجت ساخته باشد که در آن حجت نباشد و ضعیفانه افزوده
باشد و پروردگار منزه باشد از فعل این پس رسول ع گفت اما آنچه گفتی او تسقط السماء وان
یومر کسفاً من السماء اگر باره آسمان به پند که فرو می آید کونیا بر لیت بر هم نشسته بدانکه آنچه
تو خواستی در آن هلاک تو باشد پس تو آن میخواهی که رسول هلاک تو کند و خدایت را از آن
رحیم تراست که بی حجت کس را هلاک کند ولیکن میخواهد که حجت بر شما ثابت گرداند
و حدایت وی و صدق نبی از بهر آنکه بندهکان نمیدانند که صلاح در چیست و فساد در چه
و چیزهای محال میطلبند و خدایت را چیزی نکند که مداوی بیمار از برون فراد ایشان
کرد بلکه طبیب آن کند که صلاح بیمار باشد و شما بیمار ایند و خدایتعالی طبیب شما اگر بدوای
راضی باشید شفا یابید و اگر فرمان نبرند رنج زیادت شود و نیز تو دیدی که حاکی کی نزدی
دعوی کرد که حقی بر شخصی دارم حاکم طلب گواه کرد بر وفق مدعی علیه و اگر گواه بر حسب مراد
علیه بایستی کرد هرگز هیچ حق در دنیا بر کسی ثابت نشد و میان ظالم و مظلوم فرقی نبود
پس رسول علیه السلام گفت اما آنچه گفتی ما خدایتعالی صفت مخلوقان و یا آمدن و رفتن
و حرکت و سکون و قتال بروی روانیت و نباشد تا من او را پیاری پیارم پس این مظلوم
تو محال است و این صفت اصنام شما باشد ضعیفان ناقص که نشنوند و نه بینند و ندانند
و هیچ از شما باز نخرند نتوانند داشتن یا عبد الله ترا درین سکه عقارت و در طایف بیا این

و الله و در هر موضعی و کیلی گذاشته گفت بلی گفت تو جمله افعال و اعمال ایشان می بینی
یا و کلامی فرستی گفت و کلامی فرستم گفت اگر مزارعان و عمله گویند ما شمار دین پیغام ناهو
عبد الله بن ابی امیه بن خلف الاردي چون بیاید و بگوید این روا شد و توانی از این معنی
سلم داری گفت نه رسول علیه السلام گفت چه واجب باشد بر و کلامی تو نه آنکه نشان از آن
تو با ایشان باشد که دلیل بود بر حق و کلامی بلی لازم بود که ایشان را مصدق دارند رسول
گفت اگر چون قول ایشان شنیدند باز کردند و گویند برخیز و یا ما پاکه میگویند میباید که
خود بیاید و بگوید نه این و کلامی خوف امر تو کرده باشند و تو کوئی ترا بر و کلامی فرستادم نه
تو بشیر و امیری گفت بلی رسول علیه السلام گفت تو چرا چیزی میطلبی و در حق پروردگار
که در حق و کلامی تو روا نیست و چون این در حق تو جایز نباشد چگونه رسول و نبی کند پروردگار
بذهاب و محیی که در حق او مستحیل است این حجت قاطعست و بطلان آنچه تو گفتی که ترا از
توسیع موجب نبوت نباشد و من از جبل شما غنا كنشوم اما آنچه گفتی تا بر آسمان شوی دیگر
گفتی و لن نرقيك یا کتاب پیامبری که ما نخواهیم گفت ای عبد الله بر آسمان رفتن صعب تر از
فرود آمدن و چون تو معترف شدی که بصعود یعنی بالا شدن ایمان خواهی آورد چگونه
ایمان خواهی آوردن و تو گفتی پیامبری ما نخواهیم بعد از آن ندانم که ایمان آورم یا نه پس تو مقرر شد
با قمار حجت ترا هیچ دوانیت الا ادب کردن بردست اولیا از بشر با ملائکه زبانیه و خدا تعالی
حکمتی جامع بر من فرستاد و در بطلان هر چه تو اقتراح کردی و میفرماید بگوای محمد سبحان
ربی هل كنت الا بشرا رسولا خدا تعالی مقرر است از آنچه چیزی کند چنانکه جمال خواصد که
آن در حکمت نباشد و اگر نه هل كنت الا بشرا رسولا یعنی بر من نیست الا اقامت حجت کردن
چنانکه او را داده است مرا جز امر و نبی نرسد یا همچو رسول ملك روم باشم بقوی از مخالفان
باز کردم و گویم خصم میگوید این بکن و آن مکن و فلان چیز بدد چون عبد الله بن ابی امیه بن خلف
منقطع شد ابو جهمل علیه اللعنه گفت اینجا يك چیز دیگر مانده است نه تو گفتی که قوم موسی
سوخته شدند چون گفتند انا الله جمره خدا را آشکارا بمانمای اگر توبه یعنی توبه بپوشان که
سوال ما سخت تر از قوم موسی است از بهر آنکه گفتند انا الله جمره و ما میگویم خدا و ملائکه
بیایم عاینه به بنم رسول علیه السلام گفت یا ابا جهمل قصه ابراهیم علیه السلام نشنیده چنانکه

خدايتغا و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض حين نزولك آسمان بود و نظر كرد مر
وزن را دید بر فاحشه ابراهيم دعا كرد و هلاك شدند و بعد از آن دوی دیگر دید بر مثل حال ایشان
دعا كرد و حی که یا ابراهيم باز ایست از دمای بندگان من که من عفو و رحیم و جبار و حکیم گناه آن
مرا زیان نمیدارد چنانکه طاعتشان سود نمیدارد بادشاهی من برایشان لشفافیت است پس
دعا بر عبید و آسمان من که تو بند ندیدی نه شریک در مملکت و نه گواهی بر من و بندگان من و حال بندگان
از سه نوع بیرون بنمود یا توبه کنند گناه ایشان یا مرگم و عیب ایشان بیوشانم و عذاب دنیا از
ایشان باز دارم از آنکه میدانم که از اصلاح ایشان در باب مومن بیرون آیند پس رفتی کم بالا
و ائمهات و کافران مومن بیرون آید چون از ایشان جدا شد عذاب برایشان فرو آید و بپای کرد
ایشان در آید و اگر نه این باشد و نه عذاب از بهر ایشان ساخته ام که بیشتر از آنست که تو میخواهی
و عذاب من بندگان مرا بر حسب جلال و کبریای من باشد ای ابراهيم مرا ببندگان من که از من
برایشان رحیم ترم از تو و من جبار حکیم و علام حلیم متدبر ایشانم بعلم خویش و انقاد قضا و قدر
میکنم بر حسب مصلحت ایشان بچیزی که ایشان را فایده باشد نه بچیزی که ایشان را زیان دارد
پس رسول علیه السلام گفت عذاب از دنیا از بهر آن از تو برگرفت که از پشت تو فرزند می مومن
بدد خواهد آمد نام او عکرمه و امیر شود بر قومی مسلمانان که گردان و زمان بردار خداست عکرمه او
بزرگوار بود و اگر نه این بودی عذاب بتوجه سایلان فرو آمدی از آن سوالها که کردند و ایشان
مهمت دادند که خدای میداند که بعضی بجهاد ایمان آرند و سعادت یابند بدان و از آن بعضی
مومنان بوجود آیند پس مهلت بدو میدهد از بهر سعادت که فرزند بدو خواهد رسید و اگر
نه بهر آن بودی عذاب فرستادی و جمله را هلاك کردی نظر یا آسمان کن ابو جهل نظر یا آسمان کرد
درهای آسمان گشاده دید و آتش فرو می آمد بر سمت راست آن قوم و نزدیک بدیشان شد چنانکه
حرارت آتش در یافتند و در میان هر دو گفت ایشان رسید به لرزش افتادند رسول گفت
مترسید که خدايتغا شما را بدین هلاك نخواهد کرد از بهر آن فرستاد تا شما عبرت گیرید پس نگاه
کردند از پشت قومی نورها بیرون می آمد در مقابل آن افتاد و آن آتش را دفع کردند تا آسمان رفت
رفت رسول صلیم گفت بعضی ازین انوار نور کسی است که خدای میداند که سعادت یابند بدان
ایمان آرند بعد ازین و بعضی انوار قومیت است که ایمان نیارند اما بعضی که از ایشان بیرون آیند ایمان

آرد با وجود برهان که دیده اند ایمان نیاوردند و فعل کفر و نفاق بر دل خود زده بودند از حدود
نفاق که فایده نبود و الله اعلم بالصواب **بایست و شش در ذکر مناظر کردن رسول صلعم**
اجماعی از اصناف و همایان و تنویان و مشرکان و غیر هم بدانند جماعتی حمال از حشویان
شبهه گویند مناظره کردند در کلام و سخن در آن گفتن حرام است و باید که اظهار کتاب و سنت
و اجماع فرمایند از معمول و این باطل است و نشاید که هیچ مسلمان را اعتماد چنین باشد از
آنکه جعل و عناد است که رسول و ائمه صلوات الله علیهم مناظره با مخالفان کرده اند و ائمت
مولانا حسن عسکری که نزد صادق علیه السلام ذکر جلال میرفت و در دین قوی گشتند و
و ائمه علیهم السلام از آن نبی و متبع کرده اند صادق علیه السلام گفت مطلقاً نه اما نهی کرده اند از جلال
که نه حسن باشد نه نبی باشد که خدا یتعالی میفرماید و لو تجاروا اهل الکتاب الا بالاتی هی احسن و میگوید
او اعلى سبیل بتك بالحكمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن و جدال در دین بدانچه نیکو
علمای دین کرده اند و بدانچه نه احسن باشد نهی کرده اند و حرام است و چگونه مطلقاً حرام باشد
خدا یتعالی میگوید و قال ان تدخلن الجنة الا من كان هوذا انصاري یس میفرماید تلك اما ینهم
قلها تو برهانکم ان کنتم صادقیین و انتم صدق و ایمان ملق کرده به برهان و امامت برهان نتوان کرد
الاجدال و مناظره که در باطل در تو ایراد کنند نه بحتی رد کرده باشی که با یتعالی مضبوط کرده است پس
با تکار حق و تو میخواهی که با تکار آن قول وی باطل کنی از یم آنکه تا قول وی بر تو حجت نباشد این معجزان
جدال و مناظره حرام است اما جدال با حسن خدا یتعالی رسول را بدان فرمود که مناظره کن ^{مکران}
بعث و نشر چنانکه حکایت کرد از آن قول تعالی و ضرب لنا مثلا و نسیه خلقه قال من یحیی الفیاض
و هی یریم ما میگوئیم نور و ظلمت مدبران عالم اندامیدیم تا چه میگوینی که اگر تیغ ما شوی تیغ تو شو
و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم الیود رسول گفت آمنت بالله و ملائیکته ایمان آوردم بخدا
که یکی است او را شریک نیست و کافر شدم بهر معبودی که جز از خداست پس گفت خدای مرا
بفرستاد بجهل خلافت تابش است و هم و انداز گتم و من حجت بر عالمیان و هر که با من کید کند آن
کید با وی کرد پس رسول صلعم با یسود گفت شما آمدید ای که من قول شما بی حقی قبول کنم ان چه
میگویند که عزیز پس خداست گفتند از بهر آنکه او احیای تویت کرد از بهر آنکه اسرارش را بیان
آنکه تویت نمائند بود خدای این کرامت با وی از بهر آن کرد که عزیز پس شد بود رسول گفت نه

عزیز پسر خدا باشد نه موسی توریت آورد و معجزه ها دیدند چنانکه معروفست اگر عزیز پسر خدا باشد
لایق آن احیای توریت کرد موسی اولیتر به پیری که توریت آورد اگر این قدر کرامت عزیز پسر خدا
آنست که پسر خدا باشد کرامت موسی اصعاف آنست پس کرامت موسی موجب ریادت از بنو
باشد از بهر آنکه اگر به پیری ان میخواهید که مثل آن در دنیا می بیند که او از پدر و مادر باشد از طبیعت
آمد باشد کافر شوید زیرا که خدا را بتخلیق تشبیه کرده باشید و صفت مخلوقات و محدثات در حق
او ثابت کرده باشید پس لازم باشد که مخلوق باشد و او را خالق و صانع بود گفتند این کفرست
نه آن میخواهیم که از طبیعت بوجود آمد بلکه بر سبیل کرامت او را پسر میخواهیم و اگر چه اینجا ولادت
مثل عالمی و بزرگی خواهد که یکی کرامی کند گوید تو فرزند منی و یا گوید ای پسر و آن نه سبیل ولادت باشد
اگر چه او ازین بزرگ اجنبی است و میان ایشان نسبتی و قرابتی نیست همچنین خدا با عزیز این کرامت کرد
و او را به پیری گرفته باشد بر سبیل کرامت نه از بهر ولادت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت این
از پیش باشما گفتم اگر خدای بگرامتی که با وی کرد پسر وی باشد موسی زیاده از آن عزیز باشد و موسی
به پیری اولیتر از عزیز خدای جمله مبطلان با قرار خود فضیحت کند و سخن ایشان حجت کند بر ایشان
و حجت که شما آورید که یکی از بزرگان دیگری را فرزند خواند از حالتی که میان ایشان هیچ خوشی باشد
گوید ای فرزند من طریقه ولادت شما را پیش از آنکه در اول گفتم لازم شود از بهر آنکه می بیند که یکی را از
گوید ای فرزند یا این فرزند منست هم گوید ای برادر یا این برادر منست یا شیخ یا سید منست بر سبیل
اکرام و هر که او را اکرام زیادت کند در مثل این خطاب باید که پیش شمار و باشد که موسی را گویند برادر
خدا یا پدر یا شیخ یا سید است از بهر آنکه اکرام موسی پیش از آن عزیز کرد مثل آنکه یکی را در اکرام دیگری
از ما زیادت کند گوید ای سید من ای شیخ و خواجه و رئیس من بطریقه اکرام و هر وقت که در اکرام زیادت
کند در مثل این الفاظ زیادت کند پس لازم شود نزد شما که موسی برادر و پدر و شیخ و سید و رئیس
و خواجه و عم خداست یا امیر و مبهوت و متعجب بماند نکشند ما را مملکت ده تا برویم
و درین سخن اندیشه کنیم رسول صلم گفت بدایا اندیشه کنید که معتقدانصاف باشید تا هفتاد
حاصل شود **جواب نصاری** رسول صلم روی بدیشان کرد و گفت شما از بهر چه میگویدید که حق
سبحانه و تعالی با عیسی ممتد شد و هیچ پسر نیست بدین قول چه میخواهید اگر آن خواستید
که قدیم محدث شد با اتحاد قدیم شدن این محال است که تصور کنید که محدث قدیم شود و اگر آن

که او را بر کنید و گرامی گرد پس اقرار کردید بجلوه و حدوث آن ماسعی بود که بدان متحد
شدند از بهر آنکه عیسی چون محدث باشد خدایتعالی با او متحد شده که معنی درو چنان
که بدین او گرامی تر خلق است عیسی پس بآن معنی هر دو محدث باشند و این خلقت آنست
که در اول دعوی کردید بضاری گفتند خدای تعالی چون چیزهای عجیب موسی ظاهر کرد
که مثل آن بردست هیچکس ظاهر نکرد با او متحد شد از جهت کرامت رسول صلعم گفت
شخیدید آنچه درین معنی پیمود کفتم پس رسول یکبار دیگر اعادت کرد بر ایشان همه
خاموش شدند الا آنکه یکی گفت ای محمد نه شما میگویند که خدای عزوجل ابراهیم را آید
گرفت پس نشاید که گوئیم عیسی نیز خداست رسول صلعم گفت این بدان نمایند از بهر آنکه
چون ما گوئیم ابراهیم خلیل خداست آن مشتق باشد از خلقت اما بعضی خلقت فقر و فاقد باشد
پس ابراهیم محتاج باشد بخدا و از خلق منقطع شده بود و پناه با خدایتعالی داده بود
در جمله حالات از خلق مستغنی بود و محتاج باری جل و علا باشد نه بینی که چون ابراهیم را
در محقق نهادند تا با آتش اندازند خدایتعالی جبرئیل را فرستاد و گفت بنده مرا دریا
جبرئیل پیامد و او را در هوا دید گفت چه میخواهی بفرمای که ای تعالی مرا بنصرت تو
فرستاده است ابراهیم علیه السلام گفت بل حسبی الله و نعم الوکیل مرا خدایتعالی است
و نیکی وکیل است او مرا حاجتم بدوست و از دیگری هیچ نمیخواهم او را نام خلیل خود کردی
محتاج و منقطع خلق و اگر معنی آن از خلقت گیرند مراد آن باشد که اسرار خود بدو نمود و او را
بدان واقف گردانید بصفتی که مثل آن هیچکس را ننموده بود و این لازم نیاید که خدای تعالی
سازد نه بینی که اگر کسی اعراض از خلق بکند و پناه با وی ندهد نه خلیل باشد و همچنین اگر اسرار
او نداند خلیل باشد بخلاف هر یک نه بینی که هر که از فرزندی باشد اگر جدا او را خوار دارد از خود
دور کند از فرزندی پرون نشود زیرا که معنی ولادت در وقایع است و اگر از بهر آنکه ابراهیم را
خلیل خدا خوانند برین قیاس روا باشد که موسی را پسر رسید و شیخ و عم و رئیس و امیر و
مقدم خدا خوانند چنانکه یاد کردیم در جواب یهودی یکی از ایشان گفت در کتابی آمده
که عیسی گفت من نزد پدر خود خواهم رفت رسول صلعم گفت اگر بدان کتاب کار میکنند
که عیسی گفت من نزد پدر خود خواهم رفت لازم شد که عیسی و آن قوم که با عیسی خطاب کردند

باشد
از آن
از بنو
طی
دو
مست
کلی
شد
با
است
کرد
فقی
این
و موسی
الشا
ند
شد
شی
با
کلی
بر سبیل
گویند
بکر
کرام
دست
کرام
و رئیس
تا برویم
دنا
یکه
و است
و اگر

جمله فرزندان خدا باشند از آن وجه که عیسی پسری بود و ذکر آنچه در آن کتاب گفت این دعوی
شما باطل است که عیسی پسرخداست از جهت اختصاص از بهر آنکه گفتی از بهر کرامت و اختصاص
عیسی که مانند آن کس را نبود آن کس را نبود و شما میدانید که آنچه عیسی در آن مخصوص بود از کرامت
و این قوم را نبود که عیسی بدیشان گفت پیش بد و شما می روم پس باطل باشد به پس گفتن عیسی
از بهر اختصاص کرامت است و نزد شما همه عقلا روشن است که این قوم را کرامت عیسی نبود
و شما فقط عیسی را تاویل نمادید نه بر وجه خود و مراد عیسی علیه السلام آن بود که نزد بد و خود
و شما می روم یعنی آدم یا نوح یعنی خدا را یا آسمان خواهد برد و من در آسمان بآدم و نوح باشم بد
و آن شما نه خواست که میگویند نصاری خاموش شدند گفتند ما مجادلی و مناظره مثل شما نداریم
ما نیز در کار خود اندیشه کنیم **جواب ده بیان** رسول صلعم روی بایشان کرد گفت چه چیز شما
بر آن داشت تا گفتید که عالم قدیم است و او را اول نیست و آن همیشه بود و او را حروفائی ندیدیم
حکم کردیم که همیشه باشد رسول گفت شما قدیم آن و بقاییش ابدالابد یافتند و اگر گویند که
یافتیم لازم شود که شما همیشه بدین هیأت با عقل بوده باشد عقل به عنایت و چنین خواهید
و این کار محسوس باشد و فسادش بر عقل پوشیده نماند گفتند ما عدم و بقاء لابد ندیدیم
رسول علیه السلام گفت پیش شما بجهت اولیتر که حکم بقاء و قدیم او گفتند ما عدم و بقاء لابد ندیدیم
کنید از بهر آنکه شما حدوث و انقضا می وی ندیدید از آنکس که ترك تمیز کند چنانکه شما کردید
و گویند عالم محدث است و او را انقضا و انقطاع خواهد بود از بهر آنکه او قدیم و بقاء ابدالابد
ندیده است این گفت روز و شب می بینید که یکی از پس دیگری آید گفتند بل می بینید که
همیشه بود و همیشه خواهد بود پس گفت ممکن باشد که بهم جمع شوند گفتند نه رسول صلعم گفت
پس یکی از آن دیگر منقطع باشد لازم شد که یکی سابق بود و آن دیگر بعد از وی آید گفتند چنین
باشد رسول صلعم گفت پس حکم کردید مجدوث لیل و نهار گذشت و شما از آن دید انکار کردید
خدا بتعجب میکند پس رسول صلعم گفت چه میگویند درین شب و روز که پیش از شما بود متناهی
است یا غیر متناهی اگر گویند نه متناهی است لازم شود که آخر چیزی بشمار رسیده باشد که آنرا
اول نیست و اگر گویند متناهی است پس وقتی بود که چیزی نبود قوم گفتند بل رسول گفت این
قدیم است نه محدث و شما گفتند معنی آنچه میگویند و آنچه انکار میکنید میدانید گفتند بل

رسول صلعم گفت این چیزها که شما می بینید یکی محتاج دیگری و قوام بعضی نمی تواند بود الا بدینا و شما
 و قوام حیطان و اساطین نمیتواند بود الا با اساس محکم و مثل این جمله چیزها و چون این اشیا با نامهای مقدسه
 و قوت بعضی محتاج است به بعضی اگر محدث بودی چگونه خواست بودن و هر چه صفت و نوع و اگر که
 ایشان جمله مهورت و متعیر شدند و ندانستند که هیچ چیز تواند یافت از انواع صفات که محدث را بداند
 وصف کنند و آن محدث موجود است و ایشان دعوی میکنند خاموش شدند و گفتند ما درین معنی
 اندیشه کنیم **جواب** **شومان** پس رسول صلعم گفت روی بایشان کرد که ایشان گفتند نور و ظلمت
 مدبران عالم اند و انحاء و اشیا از ایشانست گفت چه چیز شما را بدان داشت که گفتید نور و ظلمت
 بر مدبران عالم اند گفتند از بهر آنکه عالم را می بینم که بر دو صفت است خیر و شر و خیر ضد شر است
 پس گفتیم بیک فاعل دو چیز متضاد نکند بلکه هر یک را فاعلی باشد از بهر این گفتیم که بیک فاعل نمی
 ضدش نکند یعنی که برف هرگز گرمی نکند چنانکه آتش سردی نکند پس دو ضایع اثبات
 کردیم قدیم نور و ظلمت رسول صلی الله علیه و آله گفت نه اسفندی سیاهی و سرخی و سبزی و آبی
 می بینید هر یک خلاف آن دیگر و ضدش از بهر آنکه محال بود که دو لون از آن در یک محل جمع شود
 چنانچه سرما و گرما در یک محل جمع شوند گفتند بل گفت پس باید که بعد از هر یک از اینها
 صانع قدیم اثبات تا فاعل هر یکی ازین اضداد غیر فاعل ضدی باشد ایشان خاموش
 و دیگر ایشان گفت چون اختلاط کرد نور با ظلمت و طبع نور آن بود که همیشه بر بالا شود و طبع ظلمت
 آنکه همیشه زیر رود و اگر بر روی راه مشرق گزینت و می رود و دیگری راه مغرب می رود هرگز ایشان
 رسند گفتند نه رسول صلی الله علیه و آله گفت پس واجب شد که هر که نور با ظلمت بیامیزد زیرا
 که طبع نور صعود است و طبع ظلمت نزول و هر یک در غیر جهت آن می رود چگونه در عالم از امتزاج
 ایشان محدث بعد از آن روی بایشان کرد و گفت ای مشرکان عرب از بهر چه شما بتان می پرستید
 تا شما تقرب بدیشان میکنید و تعظیم ایشان نافع میدانید گفتند نه شما بدست خود ایشان را ترا
 گزینتان عبادت جایز بودی اولیتر آن بودی که ایشان شما را پرستیدند و شما را تعظیم ایشان
 نفرمودند عالم است بصلح و عواقب شما و حکیم و توانا بدانچه تکلیف کرده است شما را چون رسول
 این سخن بگفت ایشان مختلف شدند بعضی گفتند خداوند تعالی در میان کلی چند فرود آمد که
 میکل ایشان بدین صورت بود ما تعظیم این صورتها میکنیم چنانکه تعظیم آن صورتها که بار

اند ایشان منقطع شدند گفتند
 ما این اندیشه کنیم **جواب** **مشرکان**

در فرود آمد قوی دیگر گفتند که این صورتهای قوی گذشتگان اند که مطیع خدای بودند که تا مثلاً
آن صورتهای بگردیم وی پرستیم تعظیم و ترتیب خدای تعالی را قوی دیگر گفتند خدا بیجا چون آدم را
ملائکه را بفرمود تا سجود وی کنند گفتیم ما اولییم بسجود وی کنند گفتیم ما اولییم بسجود آدم
علیه السلام از ملائکه و آن از مافوت شد صورت او بتراشیدیم و سجده میکنیم تقرب بخدا
عز وجل چنانکه ملائکه تقرب بخدای کردند سجود آدم و چنانکه شما دعوی میکنید که ما را فرمود
که سجود فرماییم پس بدست خود در هر پیشه محرابها بنهادید و سجدههای آن میکردید و قصد
شما کبر است نه آن محراب رسول گفت شما و خط افتاد و گمراه شدید اما شما گفتید در هر محراب
چند از آن مردان فرود آمد و ایشان بدین صورت بودند ما این صورتهای تراشیدیم و بر روی
میداریم و تعظیم آن میکنیم که باری تعالی در آن فرود آمد شما وصف خدا کردید بصفات مخلوقان
و خدای شما در چیزی فرو می آید تا آن کرد او را آمد باشد پس میان او و میان صورتی دیگر کرد
چیز فرود آید از لون و طعم و آنچه و نرمی و درشتی و ثقل و خفت او چرا قدیم باشد و آنچه در و فرود
است محدث بلک موضع قدیم باشد و آنچه درش فرود آید محدث و نیز چگونه محتاج محل باشد که
او بود و محل نبود و پافزید و چون او را وصف کردید بصفات محدثان بجلول لازم باشد که او را
صفت بزوال و هر چه وصف بجلول و زوال شاید کرد بعد از ما شاید کرد آن بهر آنکه این صفات محال
و آنچه در وی فرود آمد و این جمله تغییر ذات کند و اگر ذات باری بجلول و زوال تغییر پذیرد لازم
بود که چون حرکت کند یا ساکن شود یا سفید شود یا سیاه یا سرخ یا زرد و جمله صفات محدثان
در وی فرود آید جایز بود و تغییر پذیرد و تعالی عن ذلك علواً کبیراً آنکه رسول صلعم گفت چون باطل است
که باری جلت عظمتش در چیزی فرود آید اساس و بنیاد شما فاسد و آن کفر و ضلالت است ایشان
خاموش شدند و گفتند اندیشه در کار کنیم پس رسول صم روی بفرقت دوم آورد و گفت خبر
دهید مرا که شما چون صورت کسانی پرستید که ایشان مطیع خدای جل جلاله بودند و بیکدیگر
بسجود ایشان برخاستند چه چیز از برای باری جلت عظمتش باز گذاشته باشید نمیدانید که
کحق آنکس که تعظیم او و عبادتش واجب بود آنست که بنده را با وی برابر نکند اگر پادشاهی باشد
باینده وی راست کنید در خضوع و خشوع تعظیم میدانند که اسانت آن پادشاه یا آن بزرگوار
چنانکه تعظیم کودک کنند گفت بلی نمیدانید که تعظیم خدا بجان کنید که تعظیم صورتها که

خدا تعالی بودند استحقاق کرده باشید که خالق را یا مخلوق برابر کرده باشد و این کفر بود ایشان
نیز خاموش شدند و گفتند اندیشه کنیم دو حال خویش پس رسول صلی الله علیه و آله بفرقت
سیوم گفت مثلی آوردید و ما را با خود برابر کردید این مثل نه درست است و شما با ما برابر نباشید
زیرا آنکه ما بندگان خدا ایم مخلوق مرتوب آنچه بفرماید بکنیم و از هر چه نمی کند باز ایستیم و
خدا را عبادت کنیم چنانکه بفرماید و چون فرماید که روی بجای کنید مطیع و سامع باشیم
و هیچ جانب دیگر روی بکنیم چون ما را بدان بفرموده باشد از بهر آنکه چون ما را فرمود
که بجای آریم جانب دیگر نخواهد و چون بچیزی فرمود تجاوز از آن بپاریم کرد و چون فرمود که
روی بکنید کنید فرمان بردیم و در هیچ حال از فرمان او پیرون نشدیم و خدا تعالی چون
بفرمود آدم ص و نه بسجود صورتی فرمود که آن غیر آدم است روا باشد که قیاس آن برین کنید
که روا بود که آنچه شما می کنید یاری جلالت قدیمه می خواهد از بهر آنکه بدان بفرموده است در
رسول صلعم گفت ایشان را اگر روی شما را دستوری دهد که در خانه وی روند در روز ^{معیّن}
سایده که بعد از آن دستوری وی بآجامه از جامهای یا بنده از بندهکان وی بشما میبخشد یا جامه یا
وی روا بود که آن نشاند گفتند از بهر آنکه در آن دوم دستوری نداده است چنانکه در اول ^{گفت}
خبر دهید مرا خدا اولیتر که تصرف در ملک او بکند دستوری وی یا بعضی از بندهکان وی
گفتند خدا تعالی ترا از آنکه دستوری در ملک وی تصرف بکند رسول ص گفت چرا شما
میکنید که خدای دستوری داد بعبادت و سجده بیت کردن خاموش شدند و گفتند
ما نیز درین باب تفکر و اندیشه کنیم و ایشان بیت و رخ کس بودند از هر فرقه و مذهب
گفتند و الله ای محمد که از هیچکس مثل حجت تو نشینده ایم کواهی دهیم که تو رسول خدا
حق و خدای عز و جل را به یکایکی می پرستیم و دین تو اختیار کردیم و از طریق مخالفت تو
و پیروی تو آمدم و تارند باشیم جان فدا می تو کنیم اکنون ببدل کنیم با حجاج با منافقان و دروغ
نویسان و الله اعلم بالصواب **باب بیست و هفتم در بفرقت رسول ص و آله صج الوداع و صی**
لکون امیر المؤمنین علی ع را در غدیر خم **و بیعت کردن صحابه با او** چون ذکر عتبه بن ولید ^{بنی}
تکرار لازم نیست و اینکه از مولانا باقر علوم محمد بن علی الباقی صلوات الله و سلامه
و علیهما که رسول الله علیه و آله و سلم از مدینه منوره رفت بعد از آنکه جماعه شایع تمام کرده بودند

جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خدای سلام میرساند و میگوید هیچ رسول و نبی را از دار الحیات
البقا نبردم الا بعد از اتمام دین و کمال شریعت و بر تود و فريضه مانند است که تبلیغ آن می باید
بامت فريضه حج و فريضه ولايت و نصب کردن خليفه که بعد از تو باشد که هرگز زمین از حق
خالی نبود با بقای تکلیف خدای تعالی میفرماید که توحج کنی و هر که با تو انداز اهل حضر بادیه و اطراف
تا تعلیم مساسک حج کنی ایشان را چنانکه تعلیم نماز و زکوة و روزه کردی چنانکه ماثرا فرمودی
از احکام آن رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا منادی کردند که رسول میخواهد که حج کند و
مساسک بشما آموزاند چنانکه شرایع دین اموزانید بدان شرایط که خدای فرمود پس رسول صلی الله علیه و آله
پروان شد و خلقی نظر و گوش با وی کرده تا رسول چه میکند و چه میفرماید تا ایشان را
از یکشد و اهل مدینه و اطراف و اعراب هفتاد هزار خلق با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر عده قوم موسی ۴۰۰۰۰ چون بیعت هارون ۴ از ایشان بستند در آن وقت که بنا جات میرفت و آن
قوم بیعت بشکستند تا بدان ما خور شد ند و همچنین رسول صلی الله علیه و آله ازین هفتاد هزار آدمی
بستند در روز غدیر بر امامت و خلافت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه ایشان نیز
بیعت بشکستند یعنی شیوخ و اتباع چنانکه بنی اسرائیل آن موسی سه بستند و مثل مثل
یعنی شیوخ و تابعان یهود رفتند چون بیعت بستند میان مکه و مدینه چون رسول
صلی الله علیه و آله بوقف با استاد جبرئیل آمد و گفت یا محمد خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید
که اجل تو نزدیک شد و من ترا دار البقا خواهم برد بنوعی که از آن گزیر نیست عهده که خواهم
کرد بکن و وصی خویش را فرایش دار و آنچه نزد تو است از علوم و میراث انبیا از سلاح و
و نبوت و آیات و آثار انبیا صلوات الله علیهم جمله را بوسی و خلیفه خود تسلیم کن که حجت نیست
بر خلق و او را بردار و بر ایشان عرصه کن و عهد و وصیت و میثاق و بیعت تا زکن با ایشان
بگو که عهد و میثاق از ایشان مستدام و فرموده تا ولی من مولای من جمله مومنین و مومنان
امیر المومنین علی را علیه السلام مولای خود دانست که من هیچ نبی را از انبیا از دنیا بیرون نبردم
بعد از و کتاب دین و شریعت و اتمام نعمت بر خلق به پیروی ولی من و این نعمت امیر المومنین علی
سلام الله علیه است قال الله تعالی ثم انزلنا الی یومئذ من النعیم و آیه که دلیل بر امامت
سوال از امامت باشد بسیار است و ذکر آن درین رساله بسیار و قول تعالی و تفوهم انهم

۲۱۹
 بالکم لاتا صرون و باعتبار اليوم اکثرت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و وصیت لکم الاسلام
 دینا و باعتبار انعت علیهم غیر المعصوب و بآیه النعم الله علیهم من البیتین و الصدیقین الایة الفقه
 گفت امیر المؤمنین علی ع سوی هر مومنی و مؤمنه ایت نبی من و وصی نبی و خلیفه او بعد از نبی
 رجعت من بر خلق و طاعتش بطاعت محمد و طاعت علی مقرون کردم بطاعت خود هر که طاعت
 او را در طاعت من داشته باشد و هر که عصیان او کند عصیان من کرده باشد و او را نشانه کرد
 میان من و میان بندگان من هر که او را بشناسد مرا شناخته باشد و هر که انکار او کند انکار من کرده
 باشد و هر که انکار من کند کافر بود و هر که در بیعت او شریک آورد مشرک بود و هر که بولایت او بقیامت
 آید او را در بهشت کنم و آنکه با عداوت او آید و بیاید در دوزخ کنم یا محمد امیر المؤمنین علی دارالاست
 یعنی تابد و راه بحق برند و ای بر شیوخ و تابعان که بعد از او وی بقیامت آید و در بیعت
 او شریک آوردند و عهد و میثاق بشکستند الفقه یا رسول الله از ایشان بیعت بستان
 و عهد و میثاق من تازه کن با ایشان از بهر امیر المؤمنین علی ع که من قبض روح تو خواهم کرد
 تا بمن رسی رسول صلعم ترسید از اهل نفاق و شقاق و حسد و عداوت شیوخ و اتباع با
 با امیر المؤمنین علی سلام الله علیه و دانست که ایشان متفرق شوند و با شریک و دین جلا هایت
 کردند و دشمنی وی چنانکه بنی اسرائیل که عبده عجل شدند از نفاق که در دل داشتند و
 دشمنی امیر المؤمنین علی علیه السلام که در اندرون شیوخ از جبرئیل علیه السلام درخواست
 تا از رب العالمین آیه عصمت خواهد و انتظار آیه عصمت میکرد که باری تعالی او را از خلق نگاه
 دارد تا آن وقت که بمسجد حیف و فرمود که عهد تازه کن و بیعت امیر المؤمنین علی ع از خلق بستان
 و آیه عصمت بیاورد از خدای تعالی چنانکه رسول خواسته بود دیگر باره که بمسجد کراخ عظیم رسید
 و آن میان مکه و مدینه است جبرئیل آمد و فرمود آنچه در اول و دوم فرموده بود و آیه عصمت
 بیاورد و رسول جبرئیل گفت من از قوم میترسم که مرا بدو غبار دهند و از من قبول نکنند این سخن
 در حق امیر المؤمنین علی ع و از اینجا کوچ کرد چون بغدادی خم رسید و آن بیک فرستاد پیش از حججه
 جبرئیل ع بیامد چون پنج ساعت از روز گذشته بود بر جزو تمهید و بعصمت از خلق آیه آورد
 و الله یحصی من الناس و اول قافلہ نزدیک حججه رسید و رسول صلعم بفرموده ایشان
 از کربلا آیند و هر که با وی بود و آنکه از پس بودند در غدیر خم فرود آمدند و از بهر تبلیغ و سالن کنند

قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
 ربک علی ان لا یغفل عما یبلغت و سألته

وعلی با امام و خلیفه کند و بیعت بستاند و چون آیه عصمت آمد رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا ندای
صلوة جامعہ درآوردند و آن قوم را کذا پیش بودند باز آوردند و جبرئیل فرمود از میں طریق دور شوند
جنب مسجد غدیر از قول خدای عز و جل در آن موضع خار و خاشاک بسیار بود رسول فرمود تا زیر
درختان پاک گردانند از بهر وی مشک برهم نهادند مانند مسکه و گویند بر بالای پالانهای مشر
رفت و خطبه کرد در آنجا میگوید که من خواهم رسانیدن شما و حتی که بمن آمده است که ترسم
اگر رسانم سختی و رنجی بمن رسد که دفع آن نتوانم کرد و اگر چه حال آنکه بخدای که جز او خدائی نیست
فرموده است که اگر شما را رسانم بتبلیغ رسالت نکرده باشم و ضمان عصمت کرد خدا بیکجا و او که کافری
پس برخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و ان لم یفعل فاعلم
رسالت و الله یعصمک من الناس ای قوم تقصیر نکردم در تبلیغ آنچه بمن فرستادند و من شما را بیان
سبب نزول این آیه خواهم کرد بدانید که جبرئیل ۳ سه بار فرود آمد و مرا فرمود و بت العالمین که در
موضع بایتم و معلوم شاهر سیاه و سفید کردم که امیر المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه
علیه برادر وصی و خلیفه منست و بعد از من امام اوست زهر و روح الله اطول و بایب الله و سیف
اکبر و او از من بمنزله هارونست از موسی الا آنکه بعد از من هیچ بنی نخواهد بود و او ولی شماست
بعد از من لقوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و امیر المومنین علی ۴ بود که نماز کرد و در رکوع
زکوة دارد از بهر رضای خدا بیکجا و او در همه احوال حق طلبید و من از جبرئیل و جبرئیل را استعفاف
خواستم از تبلیغ این رسالت از بهر آنکه میدانم که مومن کنند و منافق بسیار و کثرت مخالفان و
مستزینان با سلام جنا که خدا بیکجا وصف کرده است مرا بشان از در قرآن یقولون بالسنهم
مالین فی قلوبهم و تعجبونه هینا و هو عند الله عظیم و می بیند اند که سهل است و آن نزد خدای عظیم
است و بسیار درخشانند و مرا بکرات و مرات نامر نام آن کردید از بهر آنکه او سلام منست و در
اوقات و میل من بدوست منجد مت کردن او مرا تا خدا بیکجا آیه فرستاد و در شان آن قوله تعالی
و منهم الذین یؤذون البتی و یقولون ان الله لایه بکواذن علی برغم شما که اذن است بهتر است شما
اگر من خواهم نام بلیک بگویم و ایشان را بشما نامیم یا شما را بنوعی صفت کنم که دلیل باشد بر شخص
ایشان و من کنم کار فرمودم تا غاری بکوه باشم شیوخ و اتباع ذلک بزرگ میکردید تا من و
صحابه را معلوم شد که خطاب با شیوخ و اتباع است دیگر فرمود که تبلیغ استعفاف خواستم

خداوند داد و الا تبلیغ آن چنانکه در آیه تبلیغ فرمود بدانید ای مسلمانان که خدا بی‌غلی او را
نصب کرد از بهر شما که ولی و امام شما باشد و طاعت او واجب کرد بر شما جز و انصاف و ^{بعین} انصاف
و بر حاضری و بدوی و عرب و عجم و آزاد و بنده و صغیر و کبیر و سیاه و سفید و جمله موحدان و کلمش
جایز باشد قولش معلول و فرمانش نافذ باشد ملعون باشد که مخالفش بود و متابعتش ^{مردم} مردم
هر که او را صادق و اند خدایش پیامرزد و آنرا نیز که سمیع و مطیع او باشد ای مردمان این آخر مقام ^{میلست}
استیلاست من درین موضع لیست نویسد و فرمان برید و منقاد امر خدای باشید که خدا تعالی
سوی و خدای شماست بعد از و محمد رسول شماست و ولی و قائم مقام که با شما سخن میگوید ^{بعد از}
امیر المومنین و علی و ولی و امام شماست بفرمان خدا تعالی و بعد از او امام است در ذریه من باشد
از فرمان وی و از رقیاست که با خدا و رسول رسند حلال نیست الا آنچه خدای حرام کرد و مرا
حلال و حرام پیاسوزانید از کتاب خدای و حلال و حرام بدو آموختم ای قوم هیچ علی نیت الا که
باری جلالت قدرته بمن آموزایند و من از جمله بامام متقیان امیر المومنین علی علیه السلام ^{آموختم}
و او امام مبین است یعنی احکام دین و مشکلات روان و روشن کند ای قوم از و مرید و نیک
مدارید از ولایت او که راه بشما نماید بحق و بدان عمل کنید که او باطل هلاک کند و از آن باز دارد
و کاری نکند که مستحق ملامت شود و او اول کسی است که ایمان آورد بخدا تعالی و رسول او و نفس
خود فدای رسول کرد و بار رسول خدا عبادت کرد در خدا و ابر و جز او بار رسول هیچ مرد عبادت خدا
نکرد ای مردمان تفصیل او نمید که خدای او را تفصیل نماده است و قولش قبول کنید که خدا
او را نصب کرده است با قوم او امامت از قبل خدای عز و جل و هر که انکار کند خدای توبه او قبول
نکند و او را نیا مرزد و اجبت بر خدای که اینچنین کند یا هر که خلاف فرمان او کند و او را عذاب
نخت کند ابد و ایمان برهنه کند از خلاف وی کردن که گمراه شوید و شما را با تشی بسوزاند که
بیزم آن سنك باشد قوله تعالى و قد هاهنا الناس و الحجارة الآیه و آن آتش را از بهر کافران آفرید
خدای قوم بخدا که جمله انبیاء اولین بمن بشارت دادند و من خاتم انبیاء و رسولم و حجت بر
جمله مخلوقات اهل زمین و آسمان و هر که درین سنك کند کافر باشد بکفر جاهلیت اول و هر که

بر آن خواند و با اعدای خدا حرب کند و ما مور باشد بطاعت وی و منی کند از معصیت وی
خلیفه رسول و امیر المومنین و امام و راه نمائنده و قاتل ناکثین و قاسطین و سارقین باشد
فرمان خدای عز و جل تبدیل قول نباشد نترسند فرمان خدای جلالت قدرتمیکرم اللهم
والمن والامه و عاده من عاده و نصر من نصره و اخذ من خذله و العن من انكره و اعضب
لمن حقه ای بار خدای تو فرستاده ای که امامت از آن امیر المومنین علیه السلام است و ولایت

نزد خلق بیان کردم و غضب کردم من او را بدینجه کامل کردی بندگانه از دین ایشان و نعمت
تمام کردی بر ایشان و راضی شدی از ایشان و فرمودی کما قال جل جلاله ومن یقنع غیر الاسلام
دینا فلن تقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین خدا یا ترا گواه میگیرم که من رسانیدم اینچ
تو مرا فرمودی ای قوم خدا یا تعالی دین شما بامامت امیرالمومنین سلام الله علیه تمام کرده که
بدون کند و آنکه قایم مقام او باشد از فرزندان من از صلب وی تاقیامت و روز عرض نزد خدا
تعالی آنان قوی باشند که عمل خود را باطل کرده باشند و ابد در درخ باشند و تخفیف عذاب
ن بود و ایشان را مهلت ندهند ای قوم امیرالمومنین علی عم از شما نصرت بیشتر دارد و از من سزاوارتر
از شما یا و ترتیب من عزیزتر از شما و خدا یا تعالی من از وی در حق ایم و هیچ آیه رضا فرود نیامد الا
در حق او و هیچ خطاب نکرد یا ایما الذین آمنوا و خدا یا تعالی ابتدا بدو کرد و هیچ آیه مدح در قرآن
فرود نیامد الا در حق او و گواهی نداد خدا به بهشت در هلاله الا او را و اهلش را و در حق دیگری نیامد
یعنی در حق شیوخ و ایشان را بدان مدح نکرد ای قوم امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام ناصر دین
خداست و جدل کنند از رسول ص و متقی و هادی و مهدی است و بنی شما بهتر انبیاست و ص
او بهتر اوصیاست و فرزندان او بهتر خلق ای قوم دریت هر بنی از صلب او بودند ذریت من از
صلب امیرالمومنین علی ای قوم ابلیس آدم را از بهشت بیرون آورد بحسد شما حسد بروید
که عمل شما باطل شود و قدم زایل و این جمله خطاب با منافقان بود و حجت بر ایشان زبر که رسول ص
دانست که ایشان بعد از وی مرتد شوند و از دین بیرون روند زیرا که سومان بدل و جان بال
رسول علیه السلام بودند حاجت این همه ابلاغ و حجت نبود القصه آدم را بیرون آوردند از
بهشت برین خطاب که صدفی خدا بود چگونه از شما و مثل شما یعنی در ایشان منافقان و منافقان
هستید و اعدای خدا بدانید امیرالمومنین علی را دشمن ندارد الا دشمنی بدیخت و تو را نکند الا
تقی و نیک بخت و بامامت وی ایمان ندارد الا مومن مخلص بخدا که سور و العصر ان الانسان
خسرا تا آخر آیه در حق امیرالمومنین علی فرود آمد ای قوم خدا یا ترا گواه گرفتم و شما رسانیدم
من و بر رسول نیست الا رسانیدید و روشن ای قوم بر رسید از خدا یا تعالی از برای که رسید
او بایست که غریب الا بر مسلمانی ای قوم نوری از خدا بیعداد نیست پس خدا امیرالمومنین علی را
صلوات الله و سلامه علیه هم داد و ما از شما ثابت اند خدا یا تعالی

از برای آنکه خدای سبحان و تعالی ما را حجت کرده است بر هر مقصد و معاند و مخالف و خاین و کافر
 و از برای آنکه ای قوم انذار شما میکنم من رسول و پیش من رسولان رفتند اگر من بپریم یا مرا بکشند شما
 از دین برگزیدید و هر که از دین برگزید و زیان بخدای نکرده باشد که بخود کرده باشد و خدا شکر کند که از
 جزادهای قوم بدایند که امیر المومنین علی ع موصوفست بصیر و شکر و بعد از آن فرزندان من از
 صلب اوای قوم منت منهدید بر من با سلام شما که خدا بر شما خشم گیرد و عذاب شما فرستد از نزد
 خود و او نگاه بآلت ای قوم بعد از من آتای چند باشند که خلق را بد و زخ خوانند قوله تعالی
و جعلناهم ائمة ی دعون الی النار و یوم القيمة لا ینصرون و اتبعناهم من المقتبوحین و در قیامت
ایشان را نصرت ندهند و خدا تعالی و من از ایشان پیزاریم ای قوم و ایشان را بصارت و شیعه
ایشان و اتباع ایشان در درک الاسفل باشند ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار
 و بد جایست آن متکبران را بعون الله تعالی بعد از آن گفت ای قوم من بودیعت و وراثت در عقب
 خودی هم تا قیامت یعنی امامت و من رسانیدم انچه را تبلیغ فرموده بودند حجتی بر حاضر
 و بدوی و غایب و آنکه حاضر نیست حاضر بغایب رسانید و پدر بفرزند و آنرا ملک سازند
 و غضیب بحق مکین که لعنت بر معتصبان باطل باد پس برخواند قال الله تعالی سنفرغ
لکم انهار الثقلان و یرسل علیکم شواط من نار و نحاس فلا تنصرون ای قوم خدا تعالی
ایزای شما بکند برین حال که شما بدایند تا پاک از پلید جدا کند و شمارا اطلاع نکند غیر
 بدایند که هیچ آبادانی نیست الا آنکه ویران کند بتکذیب ایشان و همچنین هر موضع که ظالم
 باشند چنانکه خدا تعالی در قرآن یاد کرده و این امام و ولی شماست و مواعید خدا و یاد
 تعالی و عده راست کند ای قوم پیش از شما اکثر خلق گمراه شدند و خدا شما را بعد از من که گمراه
 شوید هلاک کند ای قوم خدای مرا امر کرد و نهی و من امیر المومنین علی ع را امر کردم و امر نهی
 از خداست سامع امر او باشید تا هدایت یابید و باز ایستید از انچه شما را نهی کند تا رسید
 آن کنید که او خواهد و از راه او متفرق مشوید من راه راست خدایم شمارا ایفرمایند
 که تبع من شوید و پس از من تبع امیر المومنین علی ع پس تبع فرزندان من از صلب که راه حق نمایند
 و بدان عدل است پس رسول ص سوره فاتحه الحمد لله رب العالمین لا اله الا انت و حق
من و اهل البیت من فرو آمده است ایشان اولیای خداوند ایشان را خوف نباشد الا ان اولیاء

لا خوف عليهم ولا هم يحزنون وايشان از آن خزن خدا غالب باشد و اعدای خدا اهل شقاوت برادر
شیاطین اند قوله تعالى يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا و اولیای خدا ایشانند
که در قرآن یاد کرد لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله اولیای خدا
ایشانند که خدا وصف ایشان میکند چنانکه گفت الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم او
هم الامن وهم هم تدون اولیا ان ائمه باشند که امین در بهشت روند و ما یک سلام
بر ایشان کنند که سلام علیکم طیبتم فادخلوها خالدين اولیا آن ائمه باشند که خدا گفت ^{خلو}
الجنة بغير حساب ای قوم اعدای ایشان در آتش فروخته شوند و از جهنم شنوند که خدا
گفت کما التقى فوج سالم خزنهما الم تا تکم تذیر و اولیای ایشان اناستند که خدا تعالی فرمود
الذين يخشون ربهم بالغيب لهم مغفرة واجر كريم ای قوم دور است میان بهشت و دوزخ
عدوی ما است که خدا تعالی لعنت و نکوهش کرد بر ایشان و ولی ما آنکه مدح کرد و او را
دوست داری قوم من سندم و علی هادی و من بنی ام و علی وصی و خاتمه از ما مهدی صلوات
الله و سلامه علیهم باشد و او غلبه کند بر قاصد دین و از ظالمان انتقام خواهد و قاصدا
و حصارها کشاید و خراب کند و کشتند هر قبیله باشد و از اهل شرک کینا و خونها بناحق
باز خواهد اندازد اولیای خدا و اوصیای او و اعراف باشند از دریای عمیق یعنی بکف آب علوم و حکمت
و از بحر علوم سبحانی بر میدارند چنانکه فرمود الامن اعترف غفۃ بیده الایه و خداوندان فضل
از ایشان کند بفضل یعنی بلند گرداند بجایه و منزلت و جمال با خوار کند و ذلیل خداست
و وارث هر علم است و احاطش بدان نسخ باشد و او خبر از خدای عز و جل دهد و پیدا کند
بفرمان او و ورشید و سدید است و امور دین تقویض بدو کرده اند و بدو بشارت داده اند ^{ان}
که از پیش وی گذشتند و او حجت باقی است و بعد از او حجتی نباشد و حق نبود الا با او نور ^{شد}
الانوار او و هیچکس بر او غالب و منصور نباشد و او ولی خداست در زمین و حاکم بر خلق و او
امین بر سر و علایمه است ای قوم من بیان کردم و بفهم شمار سائیدم و امیر المومنین علی بعد از
من بر دست بفهم شمار رساند و با خدا تعالی بیعت کردم و علی با من بیعت کرد و چون خطبه شریف
شود شمار بر خوانم تا دست بردست من نمید به بیعت امیر المومنین علی و اقرار کردن بدان
بعانفتت از بعد من که بیعت با خدا کردم و علی با من بیعت کرد و من بیعت از بهر وی ^{نمودم}

ریاض خدا تعالی وای بر آنکه که نکث بپشت کند قال جل جلاله ومن نکث فاما نکث علی
 بنی هر که بپشت کند و بشکند زبان آن بنفس خودش می اندارد ای قوم حج و عمره از شعایر
 خدا بند و من حج البيت او اعتر فلا جناح الیه ان یطوف بهما الایه ای قوم حج خانه کعبه کنید
 که هیچ قوم بدان نیابند الا که غنی شوند و ترک آن نکنند که فقیر شوید ای قوم هیچ مؤمن در
 رفق نه ایستد الا که خدای او را بیا سرزد گاهی که از پیش کرده باشد وقت و قوت چون
 خج با آخر رسید عمل بر سر کرد ای قوم حاج و یاری داده اندان نفقه میکند بدک آن ندهند
 شان و خدا بیگانه کاران ضایع نکند ای قوم حج کنید بکمال دین و نفقه و از شاهد باز مگر
 لا یتوبه و دور شدن از کاهان و نماز کنید و زکوة دهید چنانچه فرموده است و اگر روز
 بر شما دران شود تقصیر کنید و فراموش تان شود و امیر المومنین علی علیه السلام ولی شما
 و روشن کنند و او را خدا تعالی مضب کرده است از بعد من و ایشان که خدا تعالی از
 و از و پافزیند چهر شما دهند بدانچه سوال کنید و بیان کنند از آنچه شما ندانید حلال پیش از
 که من بر شمارم و حرام همچنین و من بجلال فرمایم و از حرام نهی میکنم درین مقام فامرت
 ان اخذ البیعة است که بپشت از تو بستانم و دست در دست من بنمید بقول این پیغام که از خدا
 شما دارم چنانکه امیر المومنین علی امام است و ائمه بعد از او که از من باشند ائمه قائمه یملون
 آیات الله در شان ایشان فرود آمد که ایشان امام باشند تا قیامت و مهدی سلام الله
 علیه از ایشان باشد و قضای حق کند ای قوم هر حال که شما را بدان راه نمودیم در حرام که از
 نه نمودیم من از آن باز نکرده ایم و تبدیل آن نکرده ام آنرا یاد کنید و نگاه دارید و تبدیل و تغییر
 آن نکنید و من آنچه تجدید خواهم کرد نماز کنید و زکوة دهید و امر معروف و نهی منکر
 کنید و برسانید و اهل معروف آنت که قول من قبول کند یعنی امامت امیر المومنین
 علی و امر معروف است و نهی منکر آنت که بتراکیند از دشمنان و قول من قبول کنید و برسانید
 بدانکه غایب است و بفرمایند بقول آن نهی کنید از مخالفتش که فرمان نیست از خدای
 تعالی و از من نهی منکر نباشد الا بوجود امام ای قوم شما را تعریف میدهد که ائمه بعد از
 من فرزندان من باشند از صلب من پس ما کفتم که از من دارا باشید چنانکه باری جلالت
 قدرت ذریه بعضیها من بعض الایه و جعلنا کل یاقیة فی عقب الایه و من کفتم که گمراه
 نشوند

اگر در ایشان زندی قوم تقوی کار فرمایند و از قیامت بترسند چنانکه گفت قوله تعالی
ان الذی الساعه شی عظیم یاد مراد و ترازو کنید و ایستادنت نزد خدایتعالی و ثواب و عقاب
هر که با حسنات آید او را ثواب دهند چون با سیئات آید بد و زخ و روندای قوم پیش از
بندگان که بدل و جان و دست مصافقت کنند خدای فرمود که اقرار از شما بستانم بعد از آن
امیر المؤمنین علی ع و آنکه بعد از ابدار محبه که از من داد باشند چنانکه شاکر کردم شمار از بیت
که از صلب او باشد جمله بگویند که سامع و مطیع آنم و راضی و مشفق و بدایحه بشمار سایندم
از باری جلت قدرته در امامت امیر المؤمنین ع و فرزندان من که از صلب او باشند معیت
یا تو میکنم بدل و زیان و نفس و دست بر آن زوایم و عهد میکنم با خدای و با تو امیر المؤمنین
علی علیه السلام و فرزندان و علیم السلام اینها که یاد کردم از دریت تو از صلب علی بعد از حسن
وحسین و شامحل و مکان ایشان از من و منزلتشان بنزد من و نزد خدای عزوجل و من اینها
و ایشان سیدان و جوانان اهل بهشت اند و امامانند بعد از پدر و من پدر ایشانم بگویند
بجدا و تو و علی و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام که یاد کردی دادیم عهد و میثاق از
برای امیر المؤمنین علی از دل و بان و نفس و مصافقه آنکه بدست دریافت و بدان اقرار کنند
بد آنکه طلب نمیکند و از نفس خود نمی باید که بگزینان بر گردد خدا را گواه گرفتیم و گواهی
او کفایت و تو بدان بر ما گواهی و هر که فرمان برد از آنکه ظاهر است و پوشیده از ملائکه
و جنود و عبید او و خدا بزرگتر از جمله گواهانت ای قوم چه میگویند خدای عزوجل هر
موراد و ضمیر هر دلی شناسد هر که نیک میکند یا خود میکند و هر که بد میکند یا خود
و آنکه بیعت میکند با خدایتعالی میکند بید الله فوقایدیم ای قوم از خدا بترسید و با آن
المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام کلمه یافته اند خدایتعالی هلاک کند آنرا که عهد
کند و رحمت کند بر آنکه وفا کند و آنکه نکث کند و از این دان دارد ای قوم بگویند آنچه بشمارید
و سلام کنید بر علی یا مر و گوید سمعنا و اطعنا غفرانک و الیک المصیر و بگویند الحمد لله
الذی هدانا لهذا که لم یتدی لو ان هدانا الله الا به ای قوم غضا بیل علی بن ابیطالب
و آنچه نزد خدایتعالی است از آنست که من بر شما دو یک مقام شمارم هر که شمارا خبری یا
کند او را صدای دایند ای قوم فرمان خدا و رسول و امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام که باید

کردم بر شما

کردم بر ستکار شود ای قوم باشید بمنابعت هر که شما را خبر و بیان کند علی و سواد و تسلیم
 و منان و او بامارت و آنکه سابق باشید و افا بر بود و به نهم بهشت رسیدی ای قوم بگو
 آنچه رضای خدا و آنست از قول رسول ص و اگر شما و هر که در عالم کافر شود خدا بر هیچ
 زبان ندارد و خدا یا مومنان را پیامبر و کافران را هلاک کن و الحمد لله رب العالمین قوم
 بطلب دادند سمعنا و اطعنا بر فرمان خدا تعالی و رسول صلعم بدین و زبان و دست و
 و امیر المومنین علی علیه السلام و دستهای جمع شدند و دستها در دست او می نهادند و او
 گوی که بیعت کرد ابو بکر و دوم عمرو و سیوم عثمان و چهارم و پنجم و باقی مهاجر و انصار و دیگران
 بر قدر منازل و طبقات ایشان تا بدان انجامید که نماز شام و خفتن سیکار میکردند و بیعت
 میکردند و هر که قومی بیعت کردی رسول صلعم گفتی الحمد لله حمد و سپاس رب العالمین را
 که بار انقضیل نهاد بر جمله عالمیان پس مصافقه رسمی شد که استعمال میکند ابو بکر و عمر
 در خلافت و امارت حق نیست و نه دیگران را بعد وی و رویت کرده اند از ثقات و عدو
 و از صادق مصدق صلوات الله علیه که او گفت چون رسول صلی الله علیه و آله از
 خطبه فارغ شد مردی با حال مهیب خوشبوی دیدند که میگفت بخدا که مثل حال امروز
 ندیدم عجب تاکید کرد از برای پسر عم خود که عقدی است که نکشاید آنرا الا کافر بخداست
 رسول و لعنت بر آنکس باد که این عقد بکشاید عمر چون سخن او شنید روی باوی کرد و بیعت
 آن جمال شریع آمد پس نگاه بار رسول صلعم کرد و گفت نشیندی اینجا این مرد گفت و سخن او
 بار رسول باز گفت رسول صلعم گفت یا عمر میدانی که این مرد کیست گفت نه گفت این روح
 الامین است جبرئیل علیه السلام یا عمر حید کن که این عهد بشکنی و اگر عهد بشکنی خدا
 در رسول و ملائکه و مومنان از تو پزارد باشند بدانکه اگر شیعه را هیچ دلیلی دیگر نبودی و اگر
 شما میگوید دلایل بر امامت ایشان از معقول و منقول و کتاب و سنت بسیارست که ما درین
 ساله یاد کردیم اما قوم نواصب از حسد و عداوت و میل باعدای ایشان هر چه توانستند
 کار کنند و آنچه نتوانستند تاویل فاسد کنند و در چشم ضعیفاء مستضعفه و عوام
 بجمال بیارند تا ایشان بدان مغرور شوند و آنکار حق کنند و بدان فریفته شوند و
 از حق بگردند لاجرم ازین جهت دین و دنیا خرابست که امت از حق برگشته و دست در باطل

بر امامت امیر المومنین و امام
 خطبه خود کفایت میدهد

زده اند خدای تعالی فی الدارین اکثر مبد اکثیم مولود خاتم النبیین و رسول رب العالمین
شفیع است بر دارند بدعت ابراهیم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین **باب پست و هشتم در ذکر**
آبا و اجداد رسول صلی الله علیه و آله از عبد مناف تا بآدم و اسامی ایشان بنفصیل
حدثنا ابو العباس محمد بن عبد الله بن ابی عیسی الرقی از فضل بن جعفر بن عبد الله از ابی محمد الحنفی
الپری بن عثمان از ابی بکر بن ابی مریم از سعد بن الابصار از یزید خود گفت من با کعب الاخبار
رفاقت کردم در آن وقت که خواست که مسلمان شود با آن وقت که قصد خدمت رسول صلعم
داشت من همکس را ندیدم که پیش بر رانیده بود که او صفت رسول صم میداد است بهتر از
کعب الاخبار داد مرا وصف کرد از مهر نبوت و هیچ چیز از اخلاق رسول صلعم و هانگر مرا بد
خبر داد و جمله حالات و شمایل رسول کرد و میگفت که این سال وفات وی بود که در آن سفر کعب
الاخبار شبی بسیار بیرون میرفت و نظر بآسمان میکرد و بازی آمد چون روشن شد گفتم یا ابا
جری عجیب دیدیم از تو کعب الاخبار بگریست و گفت دوش قبض روح محمد صلی الله علیه و آله
که دید بدستی که درهای آسمان گشوده بودند از بهر قدوم روح رسول صلعم و در زمین هیچ
بقعه نبود از کعبه اطهر و انور از آن بقعه که رسول را ص در آن نهادند را سخن وی عجیب آمد
پس مرا وداع کرد و باز کردید من او را ندیدم الا پس از یک پس ابو جعفر و نشنیدم خبر خطای
آنکه بدین آمد چون آواز زد دوم او بمن رسید پیش وی رفتم سلام کردم مرا بشناخت و بخود
نزدیک کرد و پیش خود و گفت من صفت رسول از کعب الاخبار شنیده بودم با خلق میگفتم
مردم بتعجب بنانند میگفتند کعب الاخبار ساحر است چون کعب بشنید گفت الله اکبر
دوبار گفت بخدای عز و جل که من نه ساحرم آنکه سفلی کرچک از توشه دان بیرون آورده
سفید بقتل بران زده از زور سرخ مهری بران نهاده مهر بر گرفت و قفل بگشود حریری
از انجا بیرون آورد سخت پیچید گفت میدانید که چه در میان حریر است گفتند نه گفت
رسول صلعم و صفت او است و اخلاق هم گفتند رحمت خدای بر تو باد خبر ده ما را از این
آفرینش رسول گفت بلی چون خدایتها خواست که محمد را آفریند جبرئیل را فرمود و ناقص
اسفید که قلب و ساق و نوز زمین است بیار و جبرئیل فرود آمد با ملائکه که او را رسانند

منح اعلی فیضه از موضع قبر وی بر گرفت و آن روزان خاک پاک و سفید بود آنرا آب نیم
بهرشت و آنرا همچو دوی کرد سفید آنکه در اندامهای بهشت فرو بردند و در زمینها و در دریاها
پراکندند ملائکه محمد را و فضل او بشناختند پیش از آنکه آدم را علیه السلام شناختند
چون آدم را بیافزید از خطمها پیشانی خود مهم می شنید مانند حرکت دره گفت خدایا
این چیست گفت این تسبیح خاتم انبیا و سید رسل است از فرزندان تو که دارا و را بعد
و شاق من که منتهی او را لاد و صلیمهای پاک و از جامهای طاهر طهر آدم علیه السلام
گفت آهی رسیدی بعد تو فرا گرفتم که این منم لاد و پاکان و مستوران از زبان و را
گفت بعد از آن روز محمد در غم جبین آدم عم دید ندی همچون افتاب در دوران افلاک
یا هتاب در تاریکی شب درخشیدی هر که آدم خواستی که با حوا نیز دیگی کند غسل کرد
روی خوش کار فرمودی و حوا نیز مثل آن بکردی و گفتی ای حوا خود را نکاه دار که زود باشد
که این نوز که بود یعت در صلب من نهاده اند نقل کند برحم تو گفت بدین صفت بودند
تا آن وقت که ایشان را بشارت دادند بشیت عید را انبیا و سرمرسلان و شیت بنیان عیسی
هبت الله بود یعنی بخشید خدا زیرا که چون قابیل ملعون هابیل را بکشت و آدم از فراق
او گریان بود بعد از چهل سال حق تعالی شیت را داد بعوض هابیل علیهما السلام آدم و حوا
نهری از بهشت روانه کردند و رحمت بر ایشان پوشانیدند و جمع شدند در آن روز حوا حامله
شد بشیت پدر انبیا چون حامله شد آن نور از پیشانی حوا می تافت و در پیشانی آدم بنود
آدم خرم شد و حوا هر روز نیکوتر بود و زیباتر جمله مرغان و سباع پیشه با حوا و حسن او
بشارت میکردند و مشتاق میبودند آدم بعد از آن نزدیکی با حوا نکرد و ملائکه علیهم السلام
هر روز نزد حوا آمدند و سلام و تحیت آوردند از نزد باری تعالی و آب تسنیم آوردند
و حوا از آن میخوردی تا آنکه که شیت در شکم حوا چنین شد فرید و وحید و حوا پیش از آن
که حوا را از این دنیا بردند و بیجه بنهادی ذکر و انقیاد لاشیت علیه السلام که او فرود بود آمد نور محمد میا
و او را بروی او دفنشان بود خدا تعالی میان وی و میان ابلیس مجوس بود در موضع خود
و شیت را هفتاد سال تمام شد و عمود نور میان آسمان و زمین می تافت و ملائکه در آمدند
و ملائکه آمدند و بشارت هر روز نیکوتری بشارت را و از ای حضرت رفیع بشارت

ساکنان خود را به بزرگواری نوح محمد که در آسمان و زمین است می باید بعد ازین در مستقر
اصلاحت و احاطه قرار گیرد و آن نوز در زمین دو مشق بود تا شیت علیه السلام بالغ شد
و از شیت جدا نمیشد چون آدم را یقین شد که اجل نزدیک رسیده است دست شیت گرفت
و نزد یک حوض اعظم شد گفت ای پسر خدای عزوجل مرا فرود که عهد از تو بستانم و میثاق از
تو که بودیعت و در پیشانی تو نهاده است و در صلب تو که نهی الا در پاکترین زنان عالم و بد
خدا تیغ پیش از تو عهدی و میثاقی سخت از من بسته است و آدم گفت الهی و سیدی تو
فرمودی از شیت عهد بستانم از بهر این نوز که در پیشانی و لبت میخواهم که چند ملک
تاکوا به باشند آدم سخن را نرساییده بود که جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار فرشته حریری
سفید باوی بود و قلی از قلمهای بهشت باوی گفت السلام علیک یا آدم خدا یتعالی سلام
میرساند و میگوید وقت آنست که نور محمد نقل کند در رحما و صلیها و این حریر سفید است
و قلی از قلمهای بهشت که بدان چیزی توان نوشت بدهد و مثل نور ظاهر باشد بنویس بر پیشانی
کتاب عهد و امانت بگواهی ملائکه که ایشان بنویسکان وی اند و ساکنان آسمان آدم خط نو
و خدای جلّت قدره و جبرئیل و آنکه حاضر بودند از ملائکه گواہ شدند و حریر در عهد محمد
بجای جبرئیل علیه السلام و در آن موضع دو خطه سرخ در شیت علیه السلام پوشانیدند که نور
چون نور آفتاب بود و در نشان و خدا یتعالی پیش از نزول ملائکه محالّه پضا را بر وی داد
او در جهان و طول حوا علیها السلام بود بخطبه جبرئیل و شهادت ملائکه بولایت آدم علیه
وقت از فرود نوز بر ایشان زدند شیت با محالّه جمع شد و بانوش حمل گرفت چون حامل
از هر موضعی آواز می شنید که خلع باد ترا ای پضا و بشارت باد که نور خاتم الانبیا محمد
صلوات الله علیه و آله بودیعت در تو نهاده اند که حجابی در پیش تو از نور فرو گذاشتند تا خلقت
ندیدند و از کید شیطان ایمن باشد ایس در هیچ واهی نفی از روی زمین الا که آن حجاب
در پیش وی بودی چون انوش بوجود آمد نور رسول صلعم در میان مردم و ابروی او سپید شد
بجای بلوغ رسید پدرش بخواند گفت ای فرزند پدر مرا فرموده است که عهد و میثاق از تو
که زن نخواهی الا از پاکترین زنان عالم انوش وصیت شیت قبول کرد آنکه زنی نخواهد نام
و یک به با خنوع حامل شد و آن ادریس پیغمبر است هم چون ادریس بوجود آمد پدید نظر کرد

روید میان هر دو ابوی وی گفت ای پسر وصیت میکنم ترا بدین نور وصیت بپذیر قبول
 کرد و زنی خواست نام او برو و خا و منو سلخ بواجود آمد و از منو سلخ ملک و ملک اشع بود
 وقتی عظیم داشت زنی کرد نام او قیتوش و او دختر برکاسل بن فحوا نبل موافقت کرد و نوح
 بوجود آمد چون پدر نور رسول صلعم دید در پیشانی وی گفت ای پسر این آن نورست
 که میراث با نبیا میرسد و این نور محمدست نقل میکند از صلیب بعهد و موافقت خروج
 ری باشد و من از تو عهد و میثاق میخواهم که زنی خواهی از پاکترین زنان علم نوح وصیت قبول
 کرد زنی خواست نام او عمره و این زن از مومنات صالحات بود سام از او بوجود آمد چون
 نوح نور مصطفی صلعم در پیشانی نام دید تا بوقت آدم علیه السلام تسلیم بوی کرد و این بابو
 از در سبضا بود و در دران او بختی بزی بچیزی از زور سرخ کوشمهای آن مرد عهد و میثاق
 از آن بود نرغی از دختران ملوک بزن کرد که بحسن و جمال نظیر نداشت از فحش از وجود آمد چون
 نور در پیشانی وی دید سام وصیت بوی کرد تا بوقت بوی داد از فحش نرغی خواست نام او
 مرجانه عابره بوجود آمد و آن هود علیه السلام است چون هود بوجود آمد از هر گوشه آوازی
 که این نور محمد علیه السلام است که بنابر بدان بشکند و طاعیه را بدان بردارند هود از آن
 زبان خود پاکیزه تر بود زنی خواست نام وی میثا خا فالخ از او بوجود آمد و از فالخ شالخ بود
 آمد و از شالخ ارعوی شروع تا خور و از تا خور تا رخ پس تا رخ زنی است نام وی از باد دختر
 ترقا از و ابراهیم خلیل بوجود آمد و او را دو علم از نور بدادند و بنهادند یکی بمشرق و یکی بمغرب
 نکه دنیا هدیك بود و عمودی از نور در میان آن که نور او با آسمان پیوسته بود و او را طینتی بود
 که ملائیکه در لرزش می آمدند از حس طنین وی گفت خدایا این چه چیز است ندا آمد که این
 نور محمد است و از بهر ابراهیم بکند گردانیدند چنانکه از بهر آدم ع ابراهیم گفت خدایا هیچ خلق
 نیدانم از خلایق نیکوتر ازین نور این نور کیست گفت از بار بی تعالی ندا آمد که هیچ خلق نیا فریدم
 از نبیا بهتر از محمد و امتی از امم انبیا بهتر از آستان وی و او جیب مفت و مراد و مفتی
 بر او وی اجرای دکروی کردم پیش از آفریدن آسمان و زمین و نام وی بنی کردم و پدر روی
 آدم و آن روز میان کل و روح بر تو بد و دسی بند و ده اعلی و من او را صلیب تو آرم و از صلیب
 تو بیرون آرم بصلب پسر تو اسمعیل بشارت باد ترا که تو سودم راوی جاری باشد و راه

آمدن و شدن وی تا هیچ نمائند و خیر و کرم الود در او می باشد و ابراهیم ع ساره را خبر داده بود که
خدای تعالی ویرا فرزند می دهد پاک ساره طمع در نور محمد ع کرد و ابراهیم او را خبر داده بود ^{که}
آن نور ساره متوقع آن نوزدی بود تا آن وقت که هاجر حامله شد با اسمعیل ساره غمگین شد و در
اندوهی عظیم چون اسمعیل بوجود آمد غیبت در ساره کار کرد بگریست گفت ای ابراهیم چه بود ^{است}
مرا که از میان خلا یقین محروم کرده اند از فرزند ابراهیم ع گفت بشارت تو او چشمت روشن که خدا ^{تعالی}
وعد و است کند و خلاف آن نکند پس ساره منتظر آن بود تا آن وقت که اسحق بوجود آمد چون
بحد بلوغ رسید ابراهیم را ع وفات نزدیک شد فرزندان را حاضر کرد و ایشان شش بودند بپا ^{بود}
آدم علیه السلام بخواست و باز گشود و فرزندان را گفت قطره بدین تابوت آدم کنید برین اعضا
نظر کردند و تابوت خانها بود بعد دانیاء اولین و آخرین خانه از آن محمد صلوات الله علیه
اجمعین بود از یاقوت سرخ و او ایستاده بود در آن جایگاه و نماز میکرد و امیر المومنین علی ع
پیش وی ایستاده بود و شمشیر کشیده و برگردن نهاده و بر پیشانی وی نوشته این دعا که
این برادر رسول و ابن عم وی است استوار کرده بدحضرت از خدا تعالی و عمان و خلفا و نقیاء
گو که سیر که سلسله نصرت بدان سوزانید ند کرد برگردوی و ایشان انصار خدا و رسولند و ^{دود}
حوافز و تاب ایشان روز قیامت مثل نور آفتاب باشد ابراهیم گفت ای فرزندان من برگرد که ^{تا آنکه}
کند کدام قوم می بینید بنظر حمله نقل میکردند بصلب اسحق الا محمد صلعم خاص که نقل میکرد
بصلب اسمعیل علیه السلام چون ابراهیم نظر کرد در روی اسمعیل گفت بخ بخ نوشت ^{بقیت}
ای پسر که خدایتعالی ترا حاضر کرد بنور محمد بن محمد و میثاق از تو بستانم پس اسمعیل ^{همیشه}
نگاه میداشت تا آنکه که ها که دختر حارث را زن کرد قیدار بوجود آمد نوزد در پیشانی وی ^{دید که}
چون اسمعیل ع نوزد در جبین قیدار بدید تابوت بوی تسلیم کرد و او را وصیت کرد بحفظ دین ^{نعل}
جلیق قدسه و سنت انبیا و فرمود که آن نورمند الود و اطهر زنان عالم قیدار را وطن افتاد که ^{عرب}
زنان عالم از ولد اسحق ع اندر نه از ایشان بخواست و او جوانی پاکیزه بود خدایتعالی خواست
که عجاپها بدو نماید تا ترک دین نکند و نورمند الود پاکترین زنان عالم و قیدار بادشاه ^{ازین قوم}
و سید قوم و هفت خصلت بوی داده بودند که در دیگران نبود صید میکرد و دری و ^{نخل}
و سواری شش بنودی و در کشتی گرفتن و قوت نظیر نداشت و همچنین سواقت ^{مستغنی}

داشت و دولیت زن کرده بود از فرزندان اسحق ۴ دولیت سیال با ایشان بود هیچ ملک جامله نشدند
مال آن بود که روزی از ضیید بازمی گشت بسیاری از وحوش و طیور یافت در راههای وی
ان را جانی آوان دادند و پرا بزیان آدمیان گرای قیدار و عمرت با آخر رسید و همت تو بهی و لذت
نیاست وقت آن نیامد که همت در نور محمدی بندی که کجا خواهی نمودن و از بهر جبارین حل
در یعت نگردی قیدار با خانه شد غناك و اندوه زده و سوگند یاد کرد یا ابراهیم عم که طعام و آ
غوش و با هیچکس از انشی جمع نشود تا بیان آنچه از وحوش و طیور شنید بدانند که شبی در
یابانی نشسته بود با ریتعالی ملکی از هوا فرستاد بر صورت آدمیان نیکو روی بر قیدار سلا
کرد قیدار جواب داد پیش وی نشست گفت ای قیدار تو مالک بلادها شدی و عالم را بقوت
و شدت پیاراستی و این نور نقل بتو کرده است لابد ترافرتندی خواهد از نسل اسحق علیه السلام
اگر تو ندی بکنی و خدایا قربان کنی و از خدایتعالی دو خواهی تا ترایان کنند که زن از کجا خواهی
بصبر باشد قیدار در حال برخاست و بدان بعه شد که ولد کیش اسمعیل علیه السلام بود و
مفصل کیش قربان کرد از کیشهای ابراهیم عم که قربان میکرد انشی سرخ می آمد از آسمان به
دود که در سلسلههای سفید بود آن قربان را بر میگرفت و آسمان می برد قیدار همچنان میگفت
تا آنکه ندا آمد که ای قیدار پس که خدایتعالی دعا ترا مستجاب کرد و قربان تو قبول نمود در حال
رو بنزد درخت و عده و در زیر آن درخت بنچپ آنچه در خواب فرمایند بکن قیدار در حال
بخت کو سفند با جای خود برد و پیش مجر و عده شد و زیر آن بنجفت شخصی را در خواب
دید که گفت ای قیدار این نور که در پشت تست آن نور است که خدایتعالی جمله نورها بدان
بخشود و جمله دنیا از برای آن نور آفرید این نور حاشی نشود الا در عربیان زنی پاک از عرب که نا
می عاضره باشد قیدار برخاست نهادمان و با خانه رفت و رسول فرستاد بطلب زنی از
عرب که نام وی عاضره بود بعد از آن بر رسول فرستادن قانع نبود بر پشت و شمشیر حایل بر
عرب بعضی کویند از ثقات عدول که شمشیر کشیده دوست داشت و در قبایل عرب میگردد
این قوم میان قوم بلك چنان رسید و او از فرزندان دخل بن عامر بن مقوب بن مخطا
بود و او دختری بود نامش عاضره نیکوترین زنان عالم بود و او را زن دود و بوسع خود آ
عاضره از او حاصله شد و نور از پیشانی قیدار تابید شد خطی روی عاضره کرد و نور در

دیدن ختم گشت و بدان بهاهات نمود و تابوت آدم نزد وی بود و فرزند آن اسحق با وی منافعت
میکردند تا تابوت ایستامند و قیدار را می گفتند بنوت از شما برافتاد شما را نیست آن نوزاد
بپاد قیدار منع میکرد و میگفت که پدر و وصیت بمن کرده است که بکس ندهم و وری قیدار
خواست که تابوت بکشد و نتوانست و ساری نذا کرد از هول که ای قیدار آهسته باش که تو
تابوت نتوانی کشودن تابوت با بن عم خود یعقوب ده اسرائیل الله قیدار چون این بشنید
گفت اگر پسر آید نام وی هل کن امید دارم که غلام پاك باشد و تابوت بردوش بندد زیرا که
یعقوب از زمان بزمن کنعان میبود میرفت تا نزد يك کنعان رسید تابوت او را می کرد یعقوب
عليه السلام بشنید فرزند آن را گفت بخدا سوگند میخورم که قیدار آمده است برخیزید تا
باستقبال او بروم یعقوب با جمله فرزند آن برخاست و باستقبال وی رفتند چون چشم
یعقوب بر قیدار افتاد بگریست گفت ای قیدار چونست که لوث متغیر شده و قوت ساقط
دشمنی بر تو ظفر کرده است یا معصیتی از تو بوجود آمده است قیدار گفت دشمنی بر من ظفر
نیافت و معصیتی از من بوجود نیامد ما نور محمد صلعم از پشت من نقل کرد از بهر آن لوم
شده و زانوست یعقوب علیه السلام گفت به بنات اسحق گفت نه ولیکن در عربیه و جزیره و خلق
و نام او عاصراست یعقوب گفت بخ بخ بر زکوار و شریفیت محمد خدا تیغاکه جزای آن بشد
الادعیهات طاهرات یا قیدار من ترا بشارت میدهم گفت چیست یعقوب ع گفت بدو که
عاصره و دش لیری آورد قیدار گفت چه دانی ای پسر عم تو بزمن شامی و عاصره بزمن حرم
یعقوب گفت در آسمانها دیدم کشوره و نور مثل ماهتاب میان آسمان و زمین و ملائکه
از آسمان فرود می آمدند بابرکات و رحمت دانستم که از برای نور محمد است قیدار تابوت
به یعقوب تسلیم کرد و با خانه رفت عاصره را وضع حمل شده بود و نور محمد در پیشانی وی
ظاهر چون بلوغ رسید پدر دست وی بگرفت و برد تا مکه و کعبه و مقام ابراهیم بوی نمود
چون بکوه بشیر رسید ملك الموت آمد بصورت مردی گفت ای قیدار تا کجا گفت پسر را
بودم تا مکه و کعبه و مقام ابراهیم بوی شنایم گفت ترا موافق دارد ما ترا نزد من نصیحت
پیش من آید تا بانو ستری گویم قیدار نزد وی شد ملك الموت قبض روح قیدار کرد پیش
پسر پفتاد مرده محل خشمی سخت گرفت گفت ای بنده خدا پدر مرا کشتی ملك الموت گفت

فلان که پدرش تو مرده است یا نه حمل دوتا شد که نیکو که حال پدر و چیست پدر مرده بود ملک الله
 آمان شد حمل سر برداشت هیچکس را ندید داشت که ملک الموت بود بر بالین پدر نشست
 روی کریمیت خدایتعالی از فرزندان اسحق فرستاد بدین مقام قیدار را غسل و کفن کردند
 و در گوه شیر دفن کردند حمل یتیم و وحید بماند خدایتعالی او را نگاه داشت تا بالغ شد در
 غر و شرف رفت کرد از قوم خویش نام وی حیره او نبوت بوجود آمد طلب مواضع آبا و اجداد
 کرد و صید دوست میداشت صید میکرد تا سلامان بوجود آمد از سلامان میسج السبع
 آورد و از بهر آن او را آورد و کشتی که آواز دراز یکشیدی در غر شرف بودی و اول
 کسی که عالم آموخت او بود از فرزندان اسمعیل طالب آثار خیر بود در جوانی فاضلترین
 اهل زمان خویش بود از وعدنان بوجود آمد از بهر آن او را عنان خواندند که جسمها
 جن و انس بوی نکران بود و کفشدی اگر این را بگزایم تا بجد مردی رسد از پشت و
 کسی پیدا شود که سید و حاکم جمله خلایق باشند خواشند که میرا هلاک کتد خدایتعالی
 ملکی بروی گذاشت تا حافظ وی باشد ایشان هیچ حیلت با وی نمیتوانستند کرد
 و جز و خلق و خوی او بهتر از جمله خلایق بود معد از و بوجود آمد و او را از بهر آن معد
 بنام خداوند حرب و غارت بود از یهود بنی اسرائیل با هیچکس حرب نکردی الا که مظفر از
 دیدن او دیدی کس را مال چند وی نبود از وی نزار بوجود آمد و از بهر آن او را نزار خوانند که
 معد چون نظر کرد بنور رسول که در پیشانی وی بود از بهر وی قربان کرد بسیار و گفت
 ای که قربان اندکست قلیل و نند و بر براری و زمین با حضرت تو اندک است در جنب تو
 و از این معنی نزار خوانند مضر از و بوجود آمد و از بهر آن او را مضر خوانند که دها
 وی بودی و هیچکس را نظر بر وی نداشتی الا آنکه او را دوست داشتی و صاحب دوظفر بود
 و صید کردی و هر یک از ایشان خط و عهد و میثاق از سپهران فراگرفتند که وی زن نکند
 الا الظاهر نساء العالمین و آن خطها را در کعبه پیا و میختند از زمان اسمعیل تا ایا ص
 هت بل اول کسی که تغیر آن کرد عمر بن البحرین الحمیری بود آنکه بنان از کعبه بیرون آورد آنکه زنی خول
 پیش از قوم خود نام او کریمه و او را نام حکیم خوانند ندی یاس از وجود آمد از بهر آن او را یاس خوانند
 گفت که پدرش پیر بود از فرزندان نا امید شده بود و او بزرگ قوم و سید عشیره بود و سید قومه

زنانی چندار پشت وی روی قبه رسول علیه السلام می نشینیدند آنکه زنی کرد از قوم خو
نامش خدیجه مدینه که از وجود آمد از بهر آن او را مدینه خوانند که هرگز و شرف که در آباد
او دریافت و زن نخواستی الا بهر کوان پس مدینه که زنی خواست نام او قرعه خرمیه از
وجود آمد از بهر آن او را خرمیه خوانند که ضبط نور و باو شرف ایشان کرد پس او زبانی عرب
نمیدانست که زن از کدام قبیله خواهد بخواب دید که مره دختر وزیر طالحه زن کن او را بخواب
کنانه بوجود آمد او را از بهر آن کنانه خواندندی که همیشه در خانه نشسته بودی تا وقت که بجا
زن کرد و او را ام طیب خوانند ضرر بوجود آمد از بهر آن ضرر خوانند که خدا بی تعالی نذر نه
و تازگی در وی پوشانید و او را قریش خوانند و هر که از فرزندان ضرر باشند او قریشی بود
و او بود که گفت که من در محراب خفته بودم نوری از پشت من چون درختی بیرون آمد سبز تابان
آسمان رسید و شاخهای آن نیز نوز بود و قوم بدان او میخفتند از نزد آسمان چون بیدار
پیش کاهنان رفتم و با ایشان باز گفتم گفتند اگر خواب تو راستست عز و کرم حواله بتو کرد
و تو مخصوص شدی بحسب و سیادت که کس بدان مخصوص نیست از خلق عالم خدا تعالی
آن بوی داد در آن وقت که نظر کرد بر زمین گفت ملائکه من بنگرید که کدام کس گرامی تر است
نزد من و عالمترم از شما ملائکه سید او پروردگار کس را نمی بینم در زمین که ترا بوحدا
یاد کند مخلصا الان و محمد در پشت فرزند اسمعیل ع خدا تعالی گفت گواه باشید که من
برگزیدم از بهر نطفه محمد در پشت اسمعیل علیه السلام خدا تعالی گفت گواه باشید
که او را برگزیدم از بهر نطفه محمد دوست من تا آن وقت که مالک بوجود آمد و از بهر آن او را
مالک خوانند که مالک جمله عرب شد و مالک وصیت کرد وصیت کرد پس خود را فرمود
وصیت کرد بلوی و لوی وصیت کرد کعب را و کعب وصیت بتره و تره وصیت بکلاب
و از کلاب قصی بوجود آمد و از بهر آن او را قصی خوانند که از باطل دور بودی و بحق نزد
عرب حکومت از وی برداشتند پس در آن زمان تا آنکه عبد مناف بوجود آمد و از
او را عبد مناف خوانند که شریف و بلند و عالی شد و یکبار از طرف نزد وی آمدندی
و نمایش و ببردندی چنانکه پیش ملوک برند و او را از و کان اسمعیل و سقایه
ساج و مفاتیح کعبه به دست وی بود و او را پنج پسر بود و نه دختر اولین فرزند هاشم بود

۲۴۵
بمان هاشم خوانند که اول کسی بود که هاشم الشریع از بهر قوم خود کرد که در تخطی عظیم بود
و حق در آن روزگار و مایه وی همیشه شماره بودند و هرگز نرفت و نه در صفت الباق
سبیل از آن برگرفتند و خایقان پناه بوی بردند و صغیرها و صغیرها و صغیرها و صغیرها
نخروی پیشتر از همه مفاخران بود و سبق او بر همه سابقان مقدم بود و نجات مان
او را جرکت نکرده بود بلکه احمیات وی همه طاهرات و مطهرات بودند همیشه این نعت
و صفت در ترقی بود و سطفیه بنی علیه السلام پاک و مطهر بود تا از عید مناف آن نور
نقل کرد بهاشم و اقدی گوید چون خدا شایعاً هاشم را اخلاص کرد بنور و برگزید از جمله
فرشتگان ملائکه را گفت بر من گواه باشید که من بنده خود را پاک کردم و از نجات جمله
زین این برانند نطفه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در پشت وی ممرنج بلجم و دم وی
نور دیدندی همچون پدر من یا چون کوب دری درخشیدن نور وی بر هیچ چیز
گذر نکردی الا که سجده وی کردی و هیچ آدمی و پیرانیدی الا که روی با وی کردی
و حیران و بخود شدی از پاکیزگی صورت وی و قبایل عرب جمله بوی آمدند و فلان
اخیار بوی رحلت کردند و دختران پیش وی آوردند و بروی عرصه کردند
تا باشد که زن قبول کند قبول نکردی تا قیصر بن قسطنطیر و هر قل بن هر قل ملکا
روم رسول فرستادند بهاشم که ما دختر بتو دهیم دختری که در روی زمین مثل
آن نباشد و همه را عرض این طلب نور رسول بود که پیش ایشان نوشته در انجیل
و هاشم التفات بدیشان نمیکرد و میگفت بدان خدای که مرا تفضیل نهاد بر اهل
زمان که من زن نکم الا پاکتر زنان عالم و او بران حالی بود تا در خواب بد و نمودند
سلی دختر عموی بن لبید بن خدایش بن عدی بن النجار زن کن هاشم او را زن کرد
و او همچون خدیجه بود در زمان رسول و او را عقل و جمال و مال بسیار بود و خدم
و حشم و مالیات چون با وی جمع شد حامله شد بعبد المطلب و نام عبد المطلب شبیه
بود چون بوجود آمد جمله مکارم و حسن و جمال در و حاصل بود چون مجد بلوغ رسید
روزی در حجر کعبه خفته بود بیدار شد سر به در چشم وی گریه بود و در غم و غم
و در مایه و حلای زیبا در پوشانیده متحیر میاندانست که فعل کیت هاشم

پیش کامن برد و حال با وی بگفت کاهن گفت بعد آنکه خدا تعالی دستوری داده است این جوان
کردن خواهد و رازی ده هاشم قیل دختر عمر وی بن عامر بنی بعید المطلب دار حارث بود آمد
قیله برده همد دختر عمر را زن کرده هاشم را وفات رسید عبد المطلب را گفت بنی نصر جمله حاضر کن
از عبد شمس و مخزون و فهر و لری و غالب و هاشم را غیر ام عبد المطلب و هاشم را آن وقت است
و پنج سال بود بقوت و مردانگی از جمله قریش زیاده بود همیشه بوی از وی آمد مانند بوی مشک
و نور رسول در دایره جبین وی در خشان بود چون ایشان را جمع کرده هاشم گفت ای قریش
شما معز و لدا اسمعیل این و خدا تعالی شما را برگزید از هر خود و ساکنان حرم کرد و خادمان خانه
خویش و من امروز رئیس و سید شما ام و این لوای نزار است و کمان اسمعیل و سقایه حاج
کلید تسلیم پس خود عبد المطلب کردم و شما مطیع و فرمان برداری باشید قریش برخاستند
و سر عبد المطلب بوسه دادند و زرد و سیم بر سر عبد المطلب نشا کردند و گفتند سمعنا و اطعنا
بعد از آن لوای نزار و کمان اسمعیل و مفاتیح کعبه و سقایه الحاج در دست عبد المطلب بود
و هر که عبد المطلب او را امان داری همچکس بغارت ایشان نرفتی و جمله ملوک جهان بفضل
و بزرگواری وی مقرب شوند و در مراسم حج هدیه ها و تحفه ها که لایق ملوک باشد نزد وی ببرد
و بخد مت وی آمدند و الاکسری بن هریر ملک مداین که او معاند عبد المطلب بود و در
وقت که در بلاد حجاز قحط بودی عبد المطلب را در پیش داشتندی و بکوه شیر رفتندی
و دعا کردندی و عبد المطلب را وسیله ساختندی و خدا تعالی بیکت عبد المطلب و نور محمد
باران فرستادی بسیار و عبد المطلب عجایب بسیار از نور محمد دیدی در آن وقت که ابرهه
بن صباح بمکه آمد تا کعبه را خراب کند عبد المطلب گفت ای قریش فارغ باشید که خانه خراب
نمواند کرد این خانه را خدای هست که او را نگاهدارد و دفع ابرهه بدر مکه فرآمد مواسی
مکه از شتر و گوسفند جمله برده و چهار صد ناقة سرخ موی از آن عبد المطلب بردند
خبر بوی رسید بر پشت با جماعتی از قریش چون بکوه بشیر رسید نور رسول در جبین وی
بگردید مثل ماه تاب چنانکه شعاع آن بر خانه کعبه افتاده مانند چراغ چنانکه زردی
بر دیوار افتاد چون عبد المطلب آن بدید گفت قریش باز گردید که کفایت کردند شمار افتاد
که هرگز این نور در جبین من نبود دید الاکه ظفر یافتیم و بر هیچ چیز نیفتاد چنانکه بر کعبه آید

دفع ظلم و سختی نکرد جمله باز گردیدند خبر ابرهنه رسید سختش آمد یکی از قوم خود نام وی جلاله
حیری سبازی با قوت و شدت پیش قریش و استاد چون در بکه شد پرسید که بزرگ مکیت کشت
پیش عبدالمطلب و چون رسول ابرهنه در پیش عبدالمطلب رفت و نظر بر روی عبدالمطلب کرد
پرسید ملک شد و از خود برفت و بر روی در افتاد و خورای میکرد مانند کار که ویرانکنند چون
با خود آمد روی پیش عبدالمطلب بر زمین نهاد گفت من گواهم که تو سید قریشی بحق محکم و نظر بر روی
عبدالمطلب نیفتاد الا که پیش وی سجده کردی از مصرا منی که خدا بیغابی داده بوده بود برکت
نور محمد صلی الله علیه و آله چون رسول ابرهنه ادای رسالت کرد عبدالمطلب سوار شد با جماعتی از
قریش چون نزد کعبه رسید از پیش برفت و در پیش ابرهنه رفت گفت ای ملک سید قریش آمدی
گفت چو دانستی گفت من ندیدم در آسمان چیزی بحال وی و صفاتی در مکنون ماند بر هیچ چیز
گذر نکرد الا آن چنین سجده وی نکند گفت ابرهنه بهترین زینت ملوک بر خود راست کرد پس عبد
المطلب را باز داد و راند و در رفت ابرهنه بر تخت نشست بود در قیدان در باج عبدالمطلب بر
جواب داد برخاست و بد و دست دست عبدالمطلب بگرفت و او را بر تخت نشاند و نظر در
روی وی میکرد آنکه گفت ای عبدالمطلب در پدان تو کسی را این نور بود و این جلال عبدالمطلب
گفت جمله پدران را این نور بود ابرهنه گفت پس شما فتح دارید بر جمله ملوک و شرف عالی و
سزاواری تو بدانکه سید قوم باشی پس ابرهنه نظر بپای کرد و او را پایی بود عظیم سفید او را
مرصع کرده بجواهرها با ملوک زمین مباحات کردی در آن پیل ابرهنه را سجده نکردی چنانکه
پیلان دیگر کردی پیلانرا گفت او را بیار پیل را حاضر کرد باز رفتی عظیم چون پیل را نظر عبدالمطلب
افتاد زانوها بر زمین نهاد مانند شتر و سجده کرد عبدالمطلب را آن داد بنیان آسمان گفت
سلام خدا بر آن نور باد که در پیش تو است ای عبدالمطلب غری و شریف که تراست سحر است در حال
استاد و هر ساحری که در لشکری بود حاضر کرد گفت مرا خبر دهید از حال این پیل سجده آن نور
را بگو در پیش عبدالمطلب است و پیرون خواهد آمدن و او را محمد خوانند و مالک همه عالم
شود و ملوک روی زمین را خوار و حقیر دین او همه بخدا و ندان خانه باشد یعنی ابراهیم و ملک او
بشمار ملوک تو باشد و ملوک دنیا و ستوری ده تا بر دست و پایش بوسه دهیم
ملک آن قوم را دستوری داد جمله محرم و عارفان بر خاستند و دست و پایش عبدالمطلب

جوسه دارد ابره شنبه بر خاست و تواضع کرد و سر عبد المطلب را بوسه داد و
نفسی بیار عبد المطلب داد و جمله مویشی خراش زد کرد باز کرد دیده
از هدم خانه و عبد المطلب و عبد المطلب با فرشی باز کرد و خون عبد المطلب
بجانه آمد هاله دختر حارث را زن کرد ابو لهیب بوجود آمدنش عبد العزی کرد کافور و
بود و هاله ببرد سعید دختر عیاش را زن کرد عباس بوجود آمد و صفیه بعد از و پس حمید
زن کرد حمزه سید الشهداء بوجود آمد و مجمل بن عبد المطلب و عاتکه پس روزی از ایام در
جره بود از خواب بیدار شد ترسان و لرزان عباس کوید از بی وی رفت و من آن وقت
علل بودم میرفت تا نزد کاهن قریش گفت یا ابا الحارث چه بوده است ترا کوهی سرری کسی
ترا طلب میکند گفت نه ایا خواب دیده ام در حجر گفتم چه دیدی گفت جنان که سلسله
سفید از پشت من بیرون آمد و او را چهار طرف بود طرفی به شرق و طرفی به غرب باسمان
رسید و طرفی به تحت الثری و من بدان نگرستم در حال درختی سبز شد که مثل آن کس بود
بود و شمع دیدم نورانی پیش من بایستادند یکی را از ایشان گفتم تو کیستی گفت مرا نمی شناسی
گفتم نه گفت من نوح بنی ام و یکبار گفتم تو کیستی گفت ابراهیم خلیل دیت العالمین آنکه پدران
شدم کاهنه گفت اگر خواب تو راست از پشت یکی بیرون آید که اهل زمین و آسمان بدو
ایمان آرند و میانه کنند باشد عبد المطلب باز کرد و چند مدتی در اندیشه بود که زن از
کدام قوم خواهد تا او را در خواب گفت شد دختر عمر زن کن او را زن کرد و صدایقه مهر وی
داد سرخ سوی و صد رطل زر سرخ ابوطالب و امینه بوجود آمد و به پس زبانی بگذشت
آن روز پیرونی آمد روزی از ایام سید باز کرد دیدیم روز عظیم نشسته بود آبی روشن بود
بود و شمع دیدم نورانی پیش من بایستادند یکی را از ایشان گفتم تو کیستی گفت مرا نمی شناسی
و خروشی و سرری از آن اب در اند روش آمد و با خانه رفت و با ظلمه مویشی کرد عالم شد بیدار شد و او که کس
قرین عبد المطلب بود و چون بوجود آمد خرم شد و هیچ چیز شکم نبود آنکه خبر یافت از مولود عبد الله که
آنکه نزد ایشان جبهه اش سفید بود و آن چه را در خون میخی بن زکریا فرو کرده بودند در کینه
شد که چون جبهه را به پهن شد سفید و خون از می چکید برایش که عبد المطلب
بوجود آمد سالها و ماههای شهر و ند چون عبد الله علیه السلام حق شد اخبار و سلام بیکه

آورد بقصد قتل وی خدا تعالی دفع کید ایشان کرد با شام رفتند به مقصود و این قصه در
 عمل خود گفته شود و در آن زمان تجارت بشام بر روی و هیچکس از اهل حرم بشام نرسید
 الا که اخبار شام تفحص عبدالله از وی کردند چون نظر بوی کردند بک نزلت در میان قریش گفتندی
 در خشنده اخبار گفتندی آن نه نور عبدالله است آن نور محمد است ظاهر که از پشت وی بر
 آید بتان بشکند عبادت لات و غری باطل کند قریش این بشنیدندی از خود بر فشدی
 چون با خود آمدندی هم در آن گفته بودند اگر چه گفتندی و رب الکعبه و عبدالله بصفی
 آید بود که زنان قریش جمله بروی عاشق بودند مثل زنان مصر که بر یوسف عاشق بودند
 این باب احوال ابا و اجداد رسول صلعم آنکه مبدا کنیم در آنکه ابا و اجداد رسول با کافرانند
باب بیست و نهم در ذکر ایمان آبا و اجداد رسول صلی الله علیه و آله و ذکر ایمان ابوطالب علیه السلام
 آنچه دلیلت بر طهارت آبا و اجداد رسول صلی الله علیه و آله تا بعد از الله از موالید ابا و اجداد
 بیان کردیم نقل از کتاب نزاهة الکلام الکرام و بستان العوام بصمت طهارت که از پیش یاد کردیم
 بر چند دلیل **دلیل اول** از بهر اتفاق علمای دین این فن است از ارباب نوایح و اصحاب
 سیر و احادیث که جبریل آمد از آدم عهد فر گرفت و آدم از شیت عهد حضور ملائکه
 مقرب جنین از پیش یاد کردیم که پدر از پسر عهد و میثاق فرامیگرفتند تا بعد از الله علیه السلام
 رسیدی نوری که خدا تعالی بگوید و رایسان نهاده که آنرا نمهند الا در اطهر لسان العالمین
 اگر یکی از ابناء رسول کافر باشد شاید که مادر نیز کافر باشد پس طلب عهد و میثاق را هیچ فایده
 نباشد و نشاید که حق تعالی امر کند بچیزی که در آن فایده نباشد و نیز میفرماید جل جلاله
 انما المشرکون نجس حکیم کی روا دارد که نوری را این منزلت نهد که از نور خود آفرید و مستقر
 آن ذاتی باشد نجس این از حکیم جایز نبود **دلیل دوم** آنست که خدا تعالی بخواست نهاده است بر
 رسول صلعم در کلام خود قوله تعالی و تقبلیک فی التاجدین لازم آید که از آدم علیه السلام تا بعد از
 ابوطالب ساجدین باشند و اگر بعضی ساجدان حق باشند و بعضی ساجدان اصنام آیت
 آید نهد و نه مدح بود و جمله عرب با وی شریک باشند از بهر آنکه عربی نیایی از آدم تا
 رسول الا و اباء او بعضی ساجدان رحمن بودند و بعضی ساجدان اصنام آیه فایده ندهند
 بلکه تخصیص بساجدان بدان معنی که ایشان کونند فایده باشد و نشاید که کلام حق را غرض

قدرة از فایده خالی باشد فخاصه که وی حکیم است **دلیل پنجم** که رسول صلی الله علیه وآله سوگند
که دلت جاهلیت ذات مرا بلید نکرد نجاست و اگر در آبا و امهات رسول یکی بوده باشد این ک
نه و انت باشد و هر که سوگند بدروع یاد کند رسالت را نشاید **سوال** اگر خصم گوید که میجو
بدین معنی که من مشرک بنورم **جواب** گویم در هیچ تخصیص او نباشد نه بدینی که ابو جهمل کافر بود
و عکرمه مسلمان پس چه شرف باشد رسول را در چیزی که دیگران با وی شریک باشند و در صحاح
ازین مثل بسیار بودند **دلیل چهارم** آنست که رسول ۳ سوگند میجوید که عبدالمطلب بت
پرسیتند و قسمت خواسته نکرد باز لام بردین ابراهیم ع بود لفظ حدیث رسول ۴ است که معینتر
یاد کردیم در جوامع الکلام مسطور است امشع بن نباته روایت میکند از امیر المومنین علی ع که گفت
والله که هرگز پدرم ابوطالب و عبدالمطلب و هاشم و عبدمناف سجدت نکردند از و پسند
که چه میکردند گفت منان بکعبه میکردند بر دین ابراهیم علیه السلام **دلیل پنجم** روایت از نقاش
و عدول که جبرئیل ع آمد بر رسول صلی الله علیه وآله گفت خلایق میفرمایند که آتش دوزخ
حارست بر صلیبی که تو در آن فرو آمدی و بطنی که حمل تو کرد و حجری که کفالت تو کرد یعنی ابوطالب
و عبدالمطلب علیهما السلام **دلیل ششم** آنست که اتفاق است میان امت که اگر کسی قذف
کافر گوید حد لازم نباشد و نزد خصم پدر و مادر رسول و ابراهیم علیهما السلام مشرک بودند
پس اگر کسی میجوید قذف نزد ایشان حد لازم نشود و امجبا که حق تعالی نور بدین شرف پافرا
که در کلام میفرماید لَعْنَتُكَ اِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ و بحديث سماوی لولاک لما خلقت الکون
و در شخصی فرو دارد که او را آینه خوانند هیچ حد لازم نشود و نزد خصم استغفر الله العظیم
مثل هذا المقال و بهتان العظیم حسی الله پناه بتو می آرم از گفت ناصواب **دلیل هفتم**
نزد ایشان مادر و پدر رسول و ابراهیم علیهما السلام مشرک بودند و نزد مالک امام دار الفجر
مشرکان منعقد نشود و طلاق شان واقع نبود پس مالک امام الله و ابراهیم و محمد بنکاح پیوسته
آمده باشند بخود با الله من خلایق هر آنکه در انبیا و رسل این سال جایز دارد و با او میخیزد گفت
بی فایده باشد عجبا از رب العالمین که از میان انبیا و رسل و اولو العزم خلیلی و حبیبی برگزید که کلام
ما ان و پدر اینان نزد امام دار الفجر منعقد نشود اللهم انی استغفرک و اتوب الیک و
بجنت ازین آنست که نزد مالک که هر که گوید آبا و امهات رسول و انبیا جلایک و معصوم و طاهر

یعنی بودند راضی باشد و هر که بخلاف این گوید از اهل سنت و جماعت باشد خدا یا تو را تنبی
ایش قوی را که در حق انبیا و رسل صلوات الله علیهم نه آن گوید که لایق شرف ایشان بود و در حق
مادران و پدران انبیا چیزی گوید که بنقض این انبیا باز گردد **دلیل هشتم** آنست که از سر
نصب و تصفیه اندیشه نواصب گویند که رسول عیسی معراج مادر و پدر خود را دید در
دوزخ با انواع عذاب چنانکه در کتب نواصب مسطور است و اگر کسی انکار آن کند گویند در
آنست سبحان الله بحدیثی احادیثی است شونده موجب علم و نه عمل بلکه از آن غلبه ظن حاصل
شود چندین آیات قرآن را ترك کنند از بصیر حدیثی که احتمال کذب یا صدق دارد و اعادی
اهل البیت از محبت شیوخ آنرا وضع کرده اند تا شیوخ را از ارتداد آبا و اجداد بیرون آورند
یعنی اگر مقتدی گوید که مادر و پدر شیوخ کافر بودند آنرا دلیل سازند و حق تعالی میگوید
قوله تكلموا يوم يحشرهم جميعا ثم يقول للذين اشرکوا شرکایکم الذین کنتم تزعمون درین سوره میگوید
يوم يحشرهم جميعا یا معشر الجن قد استکبرتم عن الانس وقال الله تعالى وقال اولیاءهم
من الانس ربنا استمتع بعضهم ببعضنا فجعلنا للذین اوجلت لنا مشویکم خالدین فیها وقوله تعالى
وتضع الموازين القسط لیوم القيمة تجلت وعظمت شانه والوزن یومئذ الحق من ثقلت
موازينه فاولئک هم المصلحون ومن خفت موازينه فاولئک الذین خسرو انفسهم باکا
آیاتنا یظلمون وقال الله تعالى وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا قال عز وجل واولئک الجنة
الجنة للمتقین وبرزت الحجیم للغاوین وقوله تعالى وكل شیء الرضاء طایره فی عنقه الآية یخرج
له یوم القیامت کما بالیقین منشورا قراکاتک امثال این آیه در قرآن بسیار است و این همه در
روز قیامت خواهد بود و قوم نواصب از قوط تعسف مادر و پدر خیر البشر پیش از همه که دارند
دوزخ معذیب دانند و اگر کسی خلاف این گوید راضی باشد و از سنت و جماعت بیرون آمده
باشد خدا یتعاجب آیات و اثبات انکه مشرکان گوید **اول** انما میگوید وقال نبوة فی
الدینة امرأة العزیز الان حصص الحق انارا و دوه عن نفسه الآية **دوم** میفرماید قالت
امراة فرعون قرة عین لی و لک الآية **سوم** میگوید احشر و الذین ظلموا ان و اجهم و ما کانوا
یعبدون من دون الله واحد و هم الی سوء الحجیم **چهارم** قوله تعالى امرأة فرعون ان قالت
رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة قوله تعالى حواله الحطب وبارئ تکالیف جلد از زبان مشرک

میخواهند اگر آنکه شرکان منعقد نشود اینجا زن ایشان باشند بدانکه سخن درین معنی است
و دلایل اگر همه یاد کنیم ملالت خیزد این که یاد کردیم از بهر اینست که اگر
استعمال عقل دوست از هوا و عصبیت بداند و انصاف بدهد خلاف برخیزد و خصوص
منقطع شود با وجود انصاف و ترك لجاج تا همه کار دین به نظم آید و از جمل و نفاق
و کفر دست بردارد و اگر لجاج و زرد بکلی از دین بیرون رود چنانکه شاعر گوید
نیز خشمی بکن که آتش خشم خرمین نیک نایب سوزد دست در دست عقل نه نا و شمع انصاف
برافروزد **۱** القصه آمدیم با سرفقه و ایمان ابوطالب علیه السلام بدانکه آنجند در میلاد امیر المومنین
علی باد خواهیم کرد از قوم رسول صلعم که صلب ابوطالب پاکتر صلبی است از بنو هاشم بعد از
صلب عید الله برادرش و دعای زاهد که گفت خدا یا ولی از اولیا خود بمن فرست
خدا بی تعالی ابوطالب را نزد او فرستاد در باب میلاد امیر المومنین علی عیاد کنیم و عزیر
جمله دلیلت بر ایمان ابوطالب حاجت بدایل دیگر نیست اما خواستم از طعن تو
که ایشان ابا و اجداد رسول صاعم و امیر المومنین علی را کافر میدانند و مادر باب میلاد
آبا و اجداد و اعمهات بنی و علی بیان کنیم بعضی و طهارت ایشان کلمه چند درین رساله
احسن الکبار آورد از تصانیف علماء سلف و درین باب چیزی چند از احوال ابوطالب و
اشعارش که دلیل بر اسلام و ایمان او میکنند یاد کنیم تا نواصب را تنبیه بود از خرافات
و تاکید آن تمامی در باب میلاد امیر المومنین علی و قصه شرم و احوال او یاد کنیم اما نا
ابوطالب عند مناف بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و بروایتی دیگر کونین نام
عمران بن نام مادرش فاطمه بنت عمران و ابوطالب را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و
علی و یک دختر که زن رسول بود ام هانی و وصیت عبد المطلب با ابوطالب بود
اشعار ابوطالب در احوال رسول صلعم یاد کنیم بروایتی که آمده است و چون رسول با او
بیا زار کافی رفته بود و این قصه دراز است اما آنجند غرض است اندک یاد کنیم چون مجید
راصب سایه ابر دید بر سر رسول ص از وی فرو آمد و طعامی ساخت و قریش را ساخت
و آن را **۲** خواند و ایشان بزیر درخت فرو آمده بودند گفتند ای مجید ما را که
در آن تو ندیدی گفت دوست میدارم که امر و زبط عام من حاضر شوید همه برفتند

رسول را پیش رخت بگذرانستند بجز آنکه کرد رسول را دید بدان موضع ایستاده بود گفت
کی دیگر هست که بدین طعام حاضر نشد است گفتند که کورک زید و رخت بگذرانستیم گفت
نشاید باید که او نیز حاضر شود یکی بر رفت و مجتهد را بیاورد چون رسول می آمد ابرای می آمد
سایه برافکنند چون بجز را نظر بر روی افتاد گفت این کورک از آن کیست گفتند پس اینست و اشارت
ابوطالب کردند بجز گفت این پس تو است گفت پس برادر منست و گفت پدرش کجاست
ابوطالب گفت وفات یافت او دو ماه بود بجز گفت کورک را بکه رسان که اگر میورد باشد
قصد وی کنند و این کورک را حالی و شانی عظیم خواهد بود این بی امت است و قیام او
بشمیر باشد و درین معنی ابوطالب هم قصیده میگوید و آن دلیل است بر ایمان و سبیل
ابوطالب هم قصیده اول از آن وی اینست **شعر** ان این اینه النبی حمدا عنده بمنزل
الاولاد لما تعلق بالزمام وحمته والعیش قد فاسد بالان الواد فارقص من عینی ووسع دار
و حفظت وصیة الاجلاد و امرته ما یسر بین عمومه بیض الوجوه مصالت اتحاد سار و الا
طبه معاومه فلقد تباعد طینته المراتاد حتی اذا ما القوم بصری عامتوا الاقواء علی شریک من المصا
قوما یهودا قد را و قد را ظل النعام و غری ذی الاکباد سار و اقبل محمد فبالم عنه و احمد احسن
الاجهاد قصیده دوم ابوطالب هم در معنی کریتن رسول صلعم **شعر** الم تری من بعد همه
بعضه خیر الوالدین کرام باحد لقار شدت مطستی برجل هو قد وعدته بسلام بکاه جزنا
والعیش قد فاصلب بنا و قد ناش الکفین و فصل رنام ذکرک ایاہ ثم دروت غیره نحو
علی الخدین دات سحام و قلت تروج راشدا فی عمومه مواسین فی الباهاتر لیام فضا
العسر الذی راح اطما شام الهوا و الاصل غیر شام فلا یطنا ارض بصری لیسر فوا لنا فوق
برینظرون حسام و جاءت بجزا عند ذلك حاسدا لنا بشراب طیب و طعام فقالوا
اجعوا اصحابکم لطعامنا فقلنا جمیع حاضر بغیر غلام یتیم فقال ادعوه ان طعامنا
کثیر طینة اللوم غیر حرام فلما راه مقیلا عند دراهم لوفیه صر الشمس ظل عام و معنا الله
لسیر السجود و ختمه الی نحم و الصدرا ی اصنام و اقبل و هبط یطلبون الذی یحیی
من الاعلام وسط خيام فمار الیم خضه لغرامهم و کانودی درک من عزم قصیده
سوم از آن ابوطالب هم درین معنی گوید که باید کردیم **شعر** بکاه طربا الماری محمد کان

لا برانی را جعاً بالغاد فبث سحافتی تنلل وبعه واقیة من مضجی وشار وقلت له قریة
وارنخل ولا تجف منی حضرت بلاد دخل زمام العیش دار تخلق بنا علی غرقه من امرنا
رشاد درخ وریحانان راشد شعبا الرحم فی القوم غیر معاذ فرحنا مع المصیر التي راح الهما
یاسون من غور بلاد اباد فلما راجعوا حتی را دامن محمد احادیث تنخلو اعم کل فواد وحتی
راوا اخبار کل فواد حتی راوا جوار کل مدینه سجد له من غصیب وفواد وحتی راوا اجار
فواد وزیر وتمام وقد کان شاهدا ابولیش روایت کند از باغ لانی از عباس بن بکار از
ابوبکر همدن از عکره از ابوطالح از ابن عباس که گفت ابوبکر پیش رسول صلعم آمد دست بر
نابینا زد دست گرفته رسول با بوطالب میگفت ای عم بگو لا اله الا الله که کلمه که نزد خدا
تعامن کواهی ترا بدان ابوجحیل گفت ای ابوطالب از ملت عبدالمطلب بر میگرددی رسول
این عرض میکرد و ابوجحیل آن سخن اعادت میکرد با ابوطالب ابوطالب گفت من بروایت
عبدالمطلب و دین رسول ابوبکر کواهی داد بر قول ابوطالب ابوالشیر گفت شک نیست که عبد
بر دین ابراهیم علیه السلام بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت بخدا که عبدالمطلب
بت پرستید و او باز لام و عه نزد و بر دین ابراهیم عم بود همچنین اصبع بن بنامه از امیر
المومنین صلوات الله و سلامه علیه روایت کند که او گفت که پدرم ابوطالب و عبدالمطلب
و هاشم بر دین ابراهیم بودند و نماز یکعبه میکردند و این اخبار از پیش یاد کردیم عبدالمطلب
بن عمران گوید از عبد الله بن عثمان شنیدم که از پدر خود روایت کرد که چون عبدالمطلب
از زمزم بکند حوضی بگرد او و پسرش زبیر و آن حوض پر کردندی از بهر خلق قومی از حسد و
قریش بشب بیامدندی و حوض بشکستندی عبدالمطلب روز دیگر اصلاح آن بگردی
چون فساد بسیار میکردند عبدالمطلب ریخید شد و کار دیکر بخدا آید و خواب بدو نمودند
که بگو الله لا احلما ملعتس و هی تراب حل و یک یعنی آن حوض و آب آن حلال نیست
انکس را که در آن غسل کند و ایشان را که باز خوردند حلال است روز دیگر عبدالمطلب در
منادی کرد در مجمع قریش بدایچه او را در خواب نموده بودند بعد از آن هیچکس در آن آب
نکردندی و ایسی که کوردی رنجی بوی بدید آمدی از جذام و برص یا چون بعد از
آن ترک آن حوض کردند و هیچ فساد نمی توانستند کرد و این دلیل است بر ولایت عبدالمطلب

باجر مولای بنی نوفل روایت کند از ابی نافع که چون ابی طالب گفت من بر ملت
بدا المطلب دلیل بود بر صحت اسلام ابوطالب و مهاجر و محمد بن عبد الله مرا خبر
داد و خدا بی تعالی او را فرستاد تا بصلب ارحام فرماید و خدایا پرستند تنها و جز او را نپرستند
بهم صادق و امین است و نصرت دادن ابوطالب رسول را بم بقول و فعل و هیچ کس
نکار آن نکند و خدا بی تعالی میفرماید در قرآن مجید فالذین آمنوا به و غزوه و نصره
و اتبعوا نورا الذي انزل مع اولئك هم المفلحون ابولشیر گوید در اخبار ابوطالب علیه السلام
آن دلیلست بر ایمان او مثل آنکه میگوید که محمد امین است و صادق و او هرگز دروغ نگفت
و هر چه او خبر داده باشد لا محاله ابوالشیر شرح آن در تاریخ داده است از بهر تطویل ترك
کردیم که رساله احسن البکار حمل آن نمیکند و ما چندک از شعر او یاد کنیم که جمله دلیل ایمان
و مقصیده یک بیت تا سخن دراز نشود و این جمله بیات دلالت میکند بر ایمان و اسلام
ابوطالب ع که مومن بوده است **شعر** ان ابن ائمه ابی محمدا عندي مثل منازل الاولاد
و ذلك من اعلامه و بیانه و ليس نزار و افصح كظام منابر حواجتي و من محمد احاديث
میر فلولهم بكل نواد و الله لا اخذك البني ولا تجمله من بنی و حبيب سمعها الرسول رسول الله
بعض ملائكة البروق و الله لا الله شئ غيره لا صحبتم لا يملكون له هرب يقولون لي دع
عبدی و غالب لنا فلاي كل مغالب الم تغلرا انا و جدا محمد متاكمی ی خط فی اول
لان احدا فقد جاءهم بحق و كم لسانهم في الكذب امنا جيا في بلاد شوما بنجام رقاه
قوام و من تحت السماء له عبید من صلی فی الدنيا فانی محمد ممتد الى الخلق ليس له شريك
و من فوق السماء له بحق و من تحت السماء له عبید و چون جعفر طیار علیه السلام همیشه
گفت ابوطالب نامه نوشت بنجاشی در تحریص کردن باسلام و ایمان و اولش این ابیاب
بای بالمدی مثل الذی اصابه و كل بحمد الله عبیدی و یعصم بنی اتی بالوحی من عنده
ان قال لا یفرح سنن مادام و انتم تتلون فی کتابکم بصدق حدیث لاحدیت الحکم بدانکه این تمایها
گفته ایم هر یک از آن دلیلست بر ایمان ابوطالب ع و هیچ کافر شرعین نگوید و این جمله بیت
مقصیده است از قصایدی و انجمرت که گویم اصناف آن باشد که یاد کنیم و درین
مست و مشهور و نزد اصحاب تواریخ و ارباب مبر و جمال الدین ابوالفتح الرازی یاد کرده

و محمد بن اسحق از قدما بود بسیار شعر ابوطالب که دلیل است بر ایمانش در کتاب خود یاد کرده است
و همچنین محمد بن عمران بن موسی المرزبانی و علی بن حمزه اصفهانی و غیر ایشان و عباس بن محمد
المطلب و ابوبکر بر اسلام ابوطالب کواهی دادند و ابوطالب گفت من برومکت عبدالمطلب و یار
کردیم که عبدالمطلب برومکت ابراهیم ^ع بود و ابوالبشر روایت کند از محمد بن سهل از محمد بن
حسان عودی بصری از عمرو بن عاصم از ابوعبید معمر بن شنیار روایت العاج از پدرش
از عمران بن الحصین الخزاعی که گفت که ابوطالب میکند شت و جعفر طیار باوی بود رسول صلعم
دید که نماز میکرد چون رسول از نماز فارغ شد گفت ای جعفر بجناب پسر عم خود به پیوستی خدا
غرض جل تراد و پشت در پشت هاد بعوض این و ابوطالب ^ع انشا کرد ^ع ان علیا و جعفر انی
عند سلم الزمان و الکرب لا یجید لا و اضربین عکما اخی لام من بینهم وافی و لا یحذر
بنی و الجیب ان ایاه معیب قد اسلمنا لیس ابومعیت مدی حذیب قاسم بن اسمعیل اشراق
گوید پیش عبد الله بن عایشه بودم یکی از قریش سخن بد در حق ابوطالب گفت ابن عایشه
گفت بخدا که هیچکس ابوطالب را دشمن ندارد الا که خدای تعالی او را دشمن دارد و دوست
ندارد الا که خدا تعالی او را دوست دارد که اگر ابلیس که خدا تعالی لعنت بدو واجب کرده است الحد
بارسول این فعل کردی که ابوطالب کرد دلهای مایل او کردی ابوالبشر گوید اصحاب رسول ذکر بیت
چون وقت نماز بودی بشعبه رفتی و بنهان نماز کردی از خوف قریش روزی سعد از محمد
و قاضی در غاری نماز میکردند قوی از قریش بر رسیدند ایشان را دیدند که نماز میکردند انکا باجوار
کردند بخصومت انجا آمد سعد و قاص استخوان آوازه برگرفت و بر سر یکی از خون رو ابوطالب
شد و سراویشکت چون قریش دیدند که رسول ترک آن نمیکرد که ایشان از کراهیت او سر محمد
و ایشان از کافران میخواند و عیب بتان میکند و ابوطالب ضرورت و یاری او میداد قوی از خود گرفت
اشراف قریش مثل عتبیه و مشیمه و ابوسفیان و ابوالحرثی و اسود بن المطلب و ولید بن مغیره و
ابو جحل و عاص بن وایل و منیه و بنیه لیسرا حجاج با خلقی بسیار نزد ملک ابوطالب رفتند و مدعی
برادر بودند نام با اله مامید همد و عیب دین ما میکنند و ما را جاهل میخواند یا زبان او را گرفت
گواه کن یا ما را یا را یا او گذار و تو یاری او مده تا ما او را از خود باز داریم و از تو که بدین متاثر کرد
ابوطالب سخن خوش بگفت و ایشان را باز کرد و ایند و رسول صلعم همچنان اظهار دیدن میکرد

بن قریش با یکدیگر مشورت کردند و هر قبیله از آنکه مسلمان شده بودند او را عذاب میکردند
از دین برگرداند و از یم ابوطالب هیچ بنی یار بستند گفت با اصحاب رسول و ابوطالب و
بنو هاشم و بنو مطلب یاری رسول میدادند و قریش را معلوم شد که اگر ایشان قصد رسول
کنند ابوطالب با ایشان حرب کند و از جانبین خلقی کشته شوند در آن وقت ابوطالب این
قطعه بگفت **شعر** نصرنا الرسول رسول ملک میض تد الاکمل البرق یعذب مذهب دون
التهاب جدار البوار بالحقیق ادب و احق رسول الملک حاسبه حام علیه شفیق و چون
ابوطالب حدیث بنی هاشم و بنی مطلب بشنید که ایشان مدد رسول میکنند و را خوش
آمد مدح ایشان میگوید و فضل و شرف ایشان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین قصه
میگوید **شعر** اذا اجتمعت یوما قریش بمحجر فبعد مناف سرها و صمیمها فان حصلت
اشراف عبد مناف ففی هاشم اشرافها و قدیمها وان فخرت یوما وان محمدا هو المصطفی
من سرها و کرمها و اقربها قری الی الله و الذی به یکشف ظلمات درسا بنجومها نداعة
قریش عشمها و صمیمها علینا فلم تطفر طاشب طرفها و کنا قدیم الا نفر ظلامه اذا ما
یه است الحد و دغنها عکرمه کوید چون سورة و النجم اذا هوی فرود آمد رسول بر خواند مشرکان
رسول ذکر بیتان بشنیدند گفتند محمد هجو اله ما کرد اگر محمد انکشید باری اهل دین ویرانکشد
بی سعاد از مهاجران حبشه که بامکه آمد بودند ایشان را میرنجانیدند الا کسی که او را غری
زند انکار باجواری بود پس ابوسلمه بن عییند الاسد امخرومی و مادر او بره بن عبدالمطلب بود
نور ابوطالب برفت و بنی مخزوم از او و از ایشان دفع کردی بنی مخزوم با ابوطالب گفتند اگر
او سید محمد پسر برادر تو است و او را یاری میدهی با برادر زاده ما چه کار داری و او را جوار
قوی خود گرفته ابوطالب هم گفت پس برادر خود و پسر خواهر خود در جوار گرفته ام بلکه پسر
میرد در من در جوار خدای عزوجل است ابولهب خشم گرفت و گفت ای قوم شما هر ساعتی
دفعه بداع این پسر میدید و آنکس در حمایت اوست با هیچکس دیگر آن نمیکند و ابوطالب را
از میان آن افتاد که مگر ابولهب یاری وی خواهد داد و دفع قریش را دور ابولهب
دین مآثر کرد ابولهب ترک مدد ابوطالب کرد بعد از آن ابوطالب بسیار بجو ابولهب گفته
بین میگردان که گویم ابولهب روایت کند از محمد بن هارون الماشی از پدرش از ابو جعفر

که چون قریش گفتند که رسول صلعم ساحر است ابوطالب هم در تکذیب ایشان شعر بگفت **شعر**
نعمت قریش از احمد ساحر کذب و ادب الدافعات الى الحرم ما ذلت امره بصدق حديثه
وهو الامين على الحلال والحرام مهونه لا سعد وانقطر بعدها ومضت بقالة هم سر الى الام
روایت کند محمد احمد الجوهری گوید شنیدم از محمد دایم ذفاق و از محمد بن عباد از سفیان
که عبد الله بن جهمان گفت نشنیدم پتی بهتر از قول ابوطالب فشق له من اسمیر لبحر
فذل العرش محمودا وهذا محمد ابواسحق گوید قریش پیش ابوطالب آمدند عماره بن الولید
المغیره را سپا آوردند گفتند جوانی آوردیم که در قریش از و پاکیزه ترین است و از عقل و تدبیر
از دیگران بهتر او را بفرزندی قبول کن و ما را محمد باز گذار که عوض مردی مردی باشد
و این بجمعیست قریش نزد یکتر و عاقبتش محمود باشد ابوطالب گفت این سخن باضافه میکند
پسر خود بشما دهم تا بکشید و پسر شما می پرورم هرگز این نباشد نمیدانید که نافع چون بچه
نیاید التفات بچه دیگر نکند مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف گفت ای ابوطالب
نه انصافت اما با قریش یار شدی و خدایان من میخواهی و اظهار عداوت من میکنی
هر چه میخواهی بکن چون ابوطالب این سخن بگفت ایشان عزم کردند بر حرب و اظهار عدا
کردند آنکه ابوطالب این قصید انشا کرد در حق مطعم و قوم بنی عبد مناف و خدایان
ایشان **شعر** الاقل لعمر بن الولید و مطعم الا لیت خطی احاطکم طکم النار الا لیت
خطی من احاطکم بکرا برش علی الساقین من ترکه قطر من الجون حجاب کثیر عاوه اذ
حلا العنقا تحت وتر فخلف الورد لیس بلا حق اذا ما علی الفیا قبله و لیس اری
من ابیا و آما او اسد لا فاله غیرنا الامر بلا لسا امر و لیکن ترجما کما فوجت من
دی الحلق و البحر مما غدا للقوم فی اخواننا فقد اصحبت کناهما بما صفر اخص خص
عبد الشمس و نوفلا هما بنداء ما مثل ما سد المحر فاقسمت لا یقل منکم مجاوز محار
ما دام من لنا صفر هما اشترکانی المجد من اکفاله من الناس الا ان یرش له ذکو و لید
کان عبد لا نا الامجد و ز فاجاش بما البحر و یتیم و مخروم و زهر متهم فکانوا لنا بتعا و
النصر ابواسحق روایت کند از محمد بن هارون هاشمی از عمر بن شیبیه از عمر بن خالد از حماد
از عکرمه که گفت چون قریش اتفاق کردند بر آنکه ابو هاشم در شعب روند و سجف بنوشتند

دیدند بپاشا نودند پنداشتند که سختی و تنگی ابوطالب را پیش ایشان آورد و او آمده است
تا محمد را بدیشان تسلیم کند تا او را بکشند چون ابوطالب نزد ایشان رسید خرمی میکردند
برسیدن ابوطالب به پیش ایشان قریش گفتند وقت آن آمد که دلهای شما نرم شود
شخصی که صلاح در قتل اوست شمارا در زندگانی او وقت و فساد حال شماست ابوطالب
گفت بکاری آمده ام باید که صلاح و جمعیت در آن باشد از ما قبول کن بیارید این صحیفه
شما که بدان قظاهر بر ما کردید آنرا بیارید و ایشان شک نمیکردند که ابوطالب رسول باشد
خواهد سپرد چون او را بارگشتند چون او را بیارند صحیفه شما حاکم است میان من و شما
و پس برادر من مرا خبر داد و او دروغ نگویید که خداوند عالمی از من بر صحیفه شما تسلط کرد و
در اینجا نخواست الا باسمک اللهم که نام ولایت و از ظلم و قطیعه هم نخواست صحیفه باز کنید
اگر دروغ باشد من محمد را تسلیم شما کنم تا هلاکش کنید و اگر راست باشد ازین قظاهر بر ما
ایستید گفتند بلی ابوطالب از ایشان عهد و موافقتی باز بستند و ایشان از ابوطالب شل
آن بستند چون صحیفه باز کردند چنان بود که رسول صلعم گفته بود و ایشان بقدر و کذب
اولیت بودند پس ابوطالب و قوم وی بپاشا نودند و گفتند که اولیتر نه یعنی و قطیعه و پنا
از شما و ما پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف برخاست و هاشم بن عمر و یکی از عامر بن
لوی بن غالب بن حارثه گفتند ما نیز ایم ازین صحیفه و اطعمه ظالمه غاو و یجر امیل میکنیم پس
نفس خود و هلاک اشرف قریش پس رسول صلعم با آن قوم از شعب پرون آمدند و ابوطالب
در آنحال این قصیده گفته **سراع** قدا قوت یجمع القوام افن عمر حات الیاح الزیام
تغالب عینی الهکاء وحشی قدا شرف و معنی یوم الذات الصرایم و کیف برای فی الطول قدا
لیما حق سدا تیوب ام عاصم عماریت حلت بیولان جلدة فتع اذ حلت لبیف الکواظم
قد عیما فقد شطت بها عمره النوی شعب شتاب عرما شلایم و بلغ علی الشجا افنیانا
لولا جمیعا عند یغرایم انرجون اناسلمون محمد ولا تتبعوا امر الفواد الا شایم انرجون
اناسلمون محمد و لما تنافوا فدون بالمراحم امین ما العباد مسوم نجائم و بک قاهر الخوام
به جرثومه هاشمه ینیب کل عات و ظالم من البیض مقصال انی علی الودی کن
فرعین من حی هاشم این قصیده ابوطالب در وصف و حال صحیفه میگوید و بطلان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و ابوطالب از تقریر ایشان خبر نداشت چون ایشان آغاز سخن کردند او خاشوش شد تا سخن
ایشان باخر سید پس ابوطالب گفت رسول مرا خبر داد که ارضه صحیفه را بخورده است چون
صحیفه را بپاورد ندانید که رسول صلعم گفته بود پس هر دو موافق یکدیگر کردند و قول ابوطالب
موافق سخن آن قوم بود که دعوی ابطال صحیفه و ابوطالب قصیده در حق ایشان میگوید اول
قصیده اینست **شعر** **الأهل في الأعداء راقب** علی تاتم واللّه الناس ادر و **فحرم ان**
میرق وان کل مالم یرضه الله یفید و اتداعا لهم انک و این قصیده در ازست مابین قد
اختصار کنیم که اگر جمله یاد کنیم سخن را از شود و خواسته را ملال گیرد **شعر** ابوطالب **ع** **البحر**
کرده اند که دلیل میکند بر حضرت دادن او رسول را بر اسلام و عقیده پاک او و وفاداریت
زیادست اکثر آن در کتب سیر و تواریخ مذکور است و روزی ابوطالب رسول را ندید **سید**
که قریش عذری و کیدی کرده باشند بفرمود تا بنی هاشم هر یکی کاروی برگرفتند و گفت
در جنب یکی از اشراف بنشینند و چون من در مسجد آمی و محمد با من نباشد هر يك از اشراف
وی نشستند بکشید که جواب آن بر منست و ایشان بدان غم شدند ابوطالب بطلب
رسول رفت بکوه ابو قیس پس باز آمد رسول با وی بود چون در مسجد رفت و میان قوم
بنشست شمشیر در دست گفت ای قوم میدانید که من چه خواستم کرد با شما گفتند نه حکما
با ایشان باز گفت قریش عجب بترسیدند و بعد از آن نمی یارستند که ایذای رسول کنند
معنی ابوطالب قصیده در از گفته است و در آنجا ذکر رسول صلعم کرده است **شعر** **اذا بلغ**
قریش حیث طبت و کل سرایر منها عذر و انی و الصوایح عادیات و ما یملوا الساقه **البحر**
لال محمد و ذود الصدور منی و الضمیر و است یقاطع رحی و ولد پس قریش با او
عتاب کردند و گفتند بجزرتی عظیم بدین خانه او رسید تو دینی هاشم که پیش کعبه
کشیدید و حرمت خانه نداشتند ابوطالب در آن معنی **ع** میگویند درین معنی
از دو بیت نکفت **لقد کان منی و منارایت و انی** لا عظم حق البیت و اگر کن و الحجر
ولید **یا قوم فاعلموا** با عظم عند الله حرم من العذر **در ذکر اسلام**
عبد المطلب از بهر آن درین باب یاد کردیم که هر دلیل میکند بر اسلام از تحریص کعبه
کرده است روایت کند عبدالله بن هشام از زیاد بن عبدالله از محمد بن اسحق که گفت

بر یکی از بنی اسلم که ابو جحیل لعنه الله بر رسول صلی الله علیه و اله بگذشت و سخن سخت گفت و او را
بر بخانیند رسول هیچ نگفت مولا ی بن حذعان در سکن خود در بالای صفا آن جاهل ها می شنید
پس ابو جحیل لعنه الله باز کردید در مسجد پیش قریش بفشست در سایه کعبه در حال حشر
از صید می آمد کان بیار و انداخته چون از صید باز آمدی و اول طواف خانه کعبه کردی و باخا
خود رفتی و چون از طواف فارغ شدی قوم را سلام دادی کسی که در مسجد بودند می شنید
حزوه مولا ی عبد الله بن حذعان رسید بر صفا و رسول بخانه رفتن بود مولا گفت یا ابا عامر
ندانی که ابو جحیل هیچ صفت ایندای محترم کرد درین ساعت و او را دشنام داد و قیامی گفت
درین لحظه پیش از آنکه وصف تو ام و محمد با وی هیچ نگفت حزوه در خشم شد و آن خشم
سبب عز و کرامت وی بود پس حزوه پشت تاب رفت و هیچ جای توقف نکرد تا در مسجد
شد که طواف کند پس بطلب ابو جحیل رود چون ابو جحیل را دید میان قریش نشسته پیش
وی رفت و کمان بر سر وی زد و سرش بشکست بصفی که از آن بیم هلاک بود جماعت
از بنی محرم برخاستند تا نصرت کنند و او را از حزوه بر هانند بعد از آن گفتند ای حزوه
مگر تو مسلمان شده حزوه گفت که مرا از آن باز دارد و مرا حق روشن شده است و من از آن باز
نکردم منع کنید مرا اگر توانید ابو جحیل گفت رها کنید حزوه را که من دشنام برادر زاده او داده ام و او را
بر بخانیند ام پس حزوه بر اسلام بایستاد و چون حزوه ایمان آورد قریش دانستند که وی نصرت
رسول کند بعد از آن نمی یارستند که ایندای رسول کنند و حزوه در آن معنی پنی چند گفته
است چون حزوه بخانه شد شیطان او را وسوسه کرد گفت تو سید قریشی بد کردی که شیخ صبا
شدی و دین آبا ترک کردی ملک بهتر ازین کار که تو کردی حزوه را ندانستی به ما شد گفت
خدا یا اگر انچه من کردم حق بود تصدیق آن در دل من انداز و اگر نه حق است مرا ازین کار
خلاصی ده در آن شب عظیم متفکر بود و وسوسه شیطان تا بامداد چون روز آمد
پس رسول صلعم رفت لب ای سپر برادر من در اندیشه افتاده ام که راه از آن بد غمناک
بر و ایستادن مثل من بر چیزی که نمیدانم که حق است یا باطل گمراهی و ضلالت بود سخن
گوی مرا ای فرزند که میخواهم حدیثی بشنوم پس رسول صلی الله علیه و اله وسلم
پند میداد و وعظ میکرد و تخویف میکرد و بشارت میداد بحور و قصور ای

در دل حرم محکم و ثابت شد بقول رسول گفت کواهی دهم که تو صادق و این کواهی از صدق
و معرفت میدهم اشکارا کن ای رسول برادر زاده من باشم و من بر دین اول باشم و حرمه از آن قوم
بود که خداوندین اسلام بر و قوی کرد و برافراشت **ابو بشیر** گوید اسلام حرمه علیه السلام بعثوا
دید ابو طالب بود خبر داد مرا محمد بن حسن البلیحی از ابو عثمان سازنی از ابو عبیده معمر بن
المثنی و اوصفری نه خوارج گفت نزد عمر وی العلا بودم روزی ذکر حیت میکرد و سخنی آن
تا بجدی که مرد را ز دین پرد پس گفت میدانید که اسلام حرمه عزیز دین بود و قوت اهل ایمان
نه گمان بر سر ابو جهمل رو و سرش بشکست و اسلام آورد پس بخانه رفت ابلیس او را سوسه
کرد که بد کردی حرمه را ندانست آمد پیش ابو طالب رفت و حال با وی باز گفت ابو طالب گفت
نیکو کردی و صواب بود ای برادر نزد رسول رو و قول وی بشتود که تو از و سخنها شنیدی
که شك تو زایل شود و ایمان در دل تو مستحکم شود و من امید میدارم بعز و توانید دین
محمد ظاهر شود که من میدانم که او بر حق است و دین ظاهر کند و قریش خوار و مغذول شوند
و ترا بدین ایمان در دنیا و آخرت شرف باشد و تو از جمله ناصران رسولی و دین بتوقوی
کرد و پس اگر ابو طالب کافر بودی بحرمه گفتی که بد کردی که ترک دین اول کردی و ابو طالب
این بیتما انشا کرد در تحریص حرمه بر ایمان او **شعر** اصبر علی ابا العلاء دین احمد و کن
اللین و قفت صابرا و حظ من اتی بالدين من عندی به تصدقا و حق لا یکن حرمه کما
فقد سئمت ان قلت انک مسلم تمکن لرسول الله فی الله ناصرا ریادة قریش ابا الذی قد اسه
جارا و قل ما کان احدا ساجرا پس حرمه نزد رسول صلی الله علیه و آله رفت گفت مرا سخنی که
باشد که ایمان در دل من ثابت شود رسول او را وعظ گفت و بیم کرد و وعده بهشت داد حرمه
گفت حدیثی نیکو و وعده خوب و قول راست گفتی ای برادر زاده من دین اشکارا کن و بعد
از کس مترس حرمه این ابیات در محاببات ابو طالب گفت **شعر** حمدت الله حین هدی
الی الاسلام والدين الحنیف لدین جاء من رب الرحیم خیر العباد لهم رؤف اذ انبأ
رسا ۱۰۰ مع اللب المصنف رسایل جاء احمد من بلاها ما مان بحسب الحرف
واحد مصطفی فینا مطاع فلا یجشوا بالقول العنیف فلا والله اسلم لبقوم ولا یف
منهم بالسوف و ترک منهم علی بفاع علیهما الطیر کالوزاد العکوف و قد جرت بمالت

زین له المحرم القیاری من لضعیف المخلوق شرجاء قوم ولا سفاهم الصوت الحریف
روایت کند ابو بکر محمد بن سهل و محمد بن هرون از پدرش از حدیثش گفت منصور گفت
زین عبرت ما چند بدیدند که آن کفایت بود ایشان را احداثشان را در خلافت افکند
نه پنی که ابو جمل سنکی بزرگ پی آورد تا بر رسول اندازد و هلاکش کند بنزد او رسیدن
دید پترسید و از ترس وی میگوید ایعوا ابوطالب و ما ینتهوا عن البغی فی البغض
و المنطق و الا فانی اذا خایف حسام من المند و درونق یکون لقارکم عنده و رب
المغارب و المشارق کل تال من کان من قبلکم ثم و اوعاد فنادا الق غداه بعضی
زنها حسام من المند و درونق و اعجب من ذلك من امرکم عجایب فی البحر المنق بکف
الذی قام حرجه الی الصابر الصادق المتقی فان لم یسب الله فی کفه علی ریح دی الخان
الاحق احمق فخر و فکم ادعوی نفی القواء ولم یصدق و باغلافی کویدا ابو جمل علیه
اللعنه موا صفت با بعضی از سفیهان قریش که سنکی باوی بود یا ورد و بر رسول
زند رسول صلعم می آمد خواست که بروی زند دستش خشک شد پس بر رسول
گفت ما در ویدین فدای تو باد ای پسر عبد الله دعا کن بخدا تا رها کند که این بند
بند از من و سنک در دست ابو جمل ماند بود رسول دعا کرد خدا یتعالی دست وی گشود
و با پیش قوم رفت خاسر و شعر ابوطالب دلالت میکند بر قول باغلافی بدانکه حکما
و اشعار ابوطالب بسیار است اگر خواهیم که انرا یاد کنیم کتابی مفرد باید و در خواندن
دلال خیزد ترک آن کردیم و انچه یاد کردیم جمله دلیلت نزد عقلا و فضلا بر این ابوطالب
حاجت بدلیل دیگر نیست و انچه یاد کردیم جمله از کتب سیر و تواریخ است از قصا^{نه}
و اصحا حدیث قوی بیرون آورده اند که ایشان اهل سنت و جماعت خوانند و نزد ما
نواصب اند که از کتب اهل شیعه از بهر آنکه نا محبت باشد بر عامه خلافت و اندکی از بسیار
یاد کردیم اگر خود هیچ دلیلی نبودی بر ایمان عبد المطلب و ابوطالب و الا آنکه بفرمود
میگویند که قدر محمد بن زکوار دارد که ذکر او در کتب موسی و عیسی علیهما السلام و
معروفست و مشهور و کفایت بودی زیرا که عاقلان دانستند که کار جکوه بخدا و رسول
ایمان دارد اما اعدای آل محمد از بهر غرضی که هرگز بدان نرسند و خصم ایشان مسلم

ندارد خرقانی چند وضع کردند و انکار چیزهای واضح و روشن کردند تا بدین سبب علم
کراه کنند و گویند اگر شیوخ بت پرستیدند ابا و اهلای اینها نیز کافر بودند تا جاهلا
بدان فریفته کنند چون نواصب این قاعده آوردند وضع کردند مجوسها که عقوبت بکوران
نیرسد در فخر آوردن ابوطالب **فی الذی کنا نجوبایستغنیانا والبریه نحن الیوم**
برهان نحن النجور التي فیما انشکم در ثمن و یاقوت المرحان **مفتاح القدس** میگوید
نحن القدس والفرورس هجران **باب سیام در ذکر وفات ابوطالب** احمد بن ابراهیم
روایت کند از محمد بن حسن السمری از هشام بن محمد را پدرش از ابوصالح از ابن عباس رضی الله
عنهما که گفت که رسول صلعم در پیش ابوطالب رفت در آن موصی که متوفی شده بود و
بنوه اش و بنو مطلب با وی بودند چون بنشستند ابوطالب گفت وصیت میکنم شما را
بر رسول که حضرت و یاری وی دهید و تبع وی باشید در دین وی که او صادق است
هر کز دروغ از او شنیدید و او جز راه حق بشمارانماید و شما را بطریق راست دارد و بغیر
علیه السلام گفت بدستی ای عم نصیحت ایشان کردی و چون وفات یافت رفت و تحمیل وی
فرمود ابو بشیر روایت کند از احمد بن عمر را پدرش از ناحیه بن کعب از امیر المومنین **صلوات**
و سلام علیه که گفت چون ابوطالب وفات یافت پیش رسول صلعم رفتم گفتیم عمت از دنیا
برگشت برو دفنش کن و هیچ کار مکن و من ای گفت برفتم و ابوطالب را دفن کردم و پیش از
آمدن رسول دعا میخواند که بر از آن بود که هر چه در روی زمین است بمن دهند روایت
کند ابو سعید عبد الکثیر بن عمرو از جثنی از مبارک از صفوان بن عمرو از ابوالیمان مردی که
رسول صلعم با جنازه ابوطالب میرفت و میگفت بتو پوستم از برای رحم **ابو بشیر** روایت کند
از محمد بن الحسن بن حماد از محمد بن حمید الجهمی از پدرش گفت ابو الجهمیم پرسید از حدیثی که گفت
که رسول نیاز بر جنازه ابوطالب کرد گفت ای عاقل نماز جنازه امروز کجا بود نماز جنازه بعد از
مرگ ابوطالب واجب شد و رسول سخت اندوهناک شد از موت ابوطالب و امیر المومنین
علی **صلوات** قیام نمود و رسول و عباس بچنازه وی حاضر بودند و ابو بکر
ساقه و عباس عبد المطلب گواهی دادند بر ایمان ابوطالب و محمد بن اسحق در کتاب
خیرت البی یار کرده در مجلد اول و در آخر کتاب که ابوطالب بوقت موت ایمان آورد و از

ایمان پنهان میداشت تا کار بنی قوی شود و اگر کار رسول قوی بودی حاجت بنوری
داشتن اظهار ایمان از ضعف اسلام بود که بنوهاشم اندک بودند و قریش بسیار و آن
کند عمار بن یاسر از رسول صلعم که فرمود برای قیامت بعد از چهار کس یعنی نور علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام نور ابوطالب و بر نور اهل عصات از انبیا و رسل غلبه کند
روایت کند احمد بن ابوطالح جاعلی از پدرش که گفت از جد خود شنیدم که گفت از را
حاکم شنیدم که گفت از عبد الله صادق صلوات الله علیه پرسیدم از اهل بهشت از قوم
کنشکان گفت انبیا صلوات الله علیهم در بهشت باشند و صالحان و رحمتان خدا
در هر زمان و آنکه باب حجت باشد یعنی ابوطالب و باب حجت بود و اسفاط و لطفال
و آنکه او را بر آن گیراند امر واحد در بهشت باشند و حشر بنی از آن همه نیکوتر باشد رسول
صلعم در پیش آدم و ایشان از پس آدم بودند از پدران با وی باشند و همه از پس
وی باشند و عبد المطلب نور انبیا و جمال اوصیا و هیبت ملوک باشد و ابوطالب
هم حشر کند در زمره او بر ملت او و چون از حساب فارغ شوند و اهل بهشت در
روند و اهل دوزخ در دوزخ و شنائی بینند شك نکند که آن از آتش باشد پس
حاضر کنند از هر ملتی آنکه خدای را شناخته باشند و پیران ملک گویند خدایت عاشارا
بفرماید که در آتش روید هر که بر غیبت در آتش رود سلامت بگذرد و هر که باز ایستد
آتش او را در رباید و آن خط او باشد از آتش دوزخ این شهاب روایت کند از عروه
از عایشه که او گفت که ابوطالب و خدیجه و فاطمه پیش از وجوب نماز جنازه یکی
روایت کند از ابو ابوزر از حسن ما شاء الله از پدرش گفت از علی بن محمود بن قیس شنیدم
که گفت از پدرم شنیدم که گفت از امیر المومنین علی که گفت ابوطالب بن عبد المطلب
بود در همه احوال چون از دنیا برفت بر ملت عبد المطلب بود و مرا وصیت کرد که او را
در کور عبد المطلب دفن کنم امیر المومنین علی که گفت رسول را صلعم خبر دادم از وفات
ابوطالب و آنچه وصیت کرده بود گفت برو و فلش کن جنازه فرمود او را بستم و دفن
نمودم و همچون کردم و کور عبد المطلب باز کردم و سنک از لحد برگرفتم و ویش بقبلم
و خدا را شکر کردم و روی ابوطالب بقبله کردم و پشت بروی راست کردم و من

بعد از مرگ از ابن المسیب از پدرش که چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول صلعم
 پیش وی رفت ابو جهل اینجا بود گفت بگو ای عم لا اله الا الله که من روز قیامت بهر تو
 گیرم نزد خدا شگوا ابو جهل و عبد الله بن امیه گفتند ابوطالب تو ترك ملت عبد المطلب
 خواهی كردن ایشان این مکر میکردند تا ابوطالب در سخن آخر گفت من بر ملت عبد المطلب
 می میرم تا تمامی حدیث گوئیم این حدیث دلیل است بر ایمان ابوطالب و بطلان قول شما از بهر
 آنکه ما چند جای بیان کردیم از قول رسول و امیر المومنین صلوات الله سلامه علیه ما که
 عبد المطلب بر دین ابراهیم عم بود چون ابوطالب گفت من بر ملت عبد المطلب می میرم
 بر ملت ابراهیم و دین او بر حق دین رسول است و این جمله روایات خضم است و پیش شیعه
 حاجت روایات نیست اگر گویند رسول در دین حدیث گفت من از برای تو استغفار
 کنم اگر مرا از آن نمی نکند گوئیم استغفار دلالت بر کفر نمیکند و الحجب که برادران یوسف
 علیه السلام نزد شما انبیا بودند یعنی مخالف میگوید نبوت میراث است و یعقوب
 ایشان را میگوید قوله تعالی سوف استغفر لكم اگر گویند بعد از آن این آیه فرود آمد قوله
 تعالی ما كان لبني والذين آمنوا اليستغفروا للمشركين تا آخر آیه و دیگر آنکه لامتمدی من
 حجت گوئیم مسلم نیست که این در حق ابوطالب فرود آمد بلكم انك لا تمتدي من اجبت
 در حق ابو جهل فرود آمد زیرا که کافر ناصر دین حق نباشد پیش مخالف و موافق مشهور
 که ابوطالب عم ناصر دین رسول بود و پس روی امیر المومنین علی ناصر دین رسول بود و ایشان
 روایت کنند که رسول صلعم پیوسته میگفت اللهم اغفر لاسلام بعمر بن الخطاب و بعمر بن
 اشام یعنی خدا یا اسلام را غفر بزرگواران بعمر یا ابو جهل و میل رسول بر آن بود که ابو جهل را
 خود از بهر آنکه او شیر برتر بود و از اشراف قریش بود و عمر از بنی عدی بود و او را شوکتی
 بود و قوی نداشت پس چون عمر اظهار اسلام کرد آیه آمد انك لا تمتدي من اجبت
 اگر گویند ما كان لبني والذين آمنوا در حق او فرود آمد گوئیم این باطل است از بهر آنکه
 مدین محقیل روایت کند از یحیی بن آدم از سفیان ثوری از اسحق ابو خلیل از امیر
 المومنین علی صلوات و سلامه علیه که گفت شخصی را دیدم که استغفار از بهر پدر و مادر میکرد
 ایشان مشك بودند گفتیم استغفار کنید از بهر پدر و مادر چون باشند او گفت نه ابراهیم

از بهر پدر و مادر خود است غفلت میکرد من این حکایت با رسول بگفتم آیه آمد ما کان للنبی والد
استوائ یغفر و اللشکرین تا آخر آیه اگر گویند عباس حال ابوطالب از رسول پرسید رسول
گفت راسه فی صحفاح من نار و اخرجته صحفاح النش اندک باشد معنی حدیث آن باشد که او را
در آتش اندک دیدم بیرون که آوردم بدانکه این حجت را نشاید از بهر آنکه شیعه روایت
کنند که عباس گفت پرسیدم که حال ابوطالب چون دیدی رسول گفت صحفاح من نور
صحفاح موضع فریاد باشد و اخرجته نکست معنی حدیث آن باشد که او را در جای فریاد دیدم
از نور صحفاح شب بدل کردند نور بسیار عرض شدند و حجت نماید اگر گویند حدیث من
فی صحفاح من نور نزد اصحاب حدیث از اهل سنت و جماعت نه معروفست و آن از موضوعات
روافض است حجت نباشد گوئیم حدیث صحفاح من نار نزد اصحاب حدیث شیعه نه معروفست
و آن از موضوعات نواصب است نه حجت باشد زیرا که ایشان از اعادی اهل بیت اند اگر گویند
اگر سلم داریم که حدیث درست است معارض بود بحدیثی که جابر بن عبد الله انصاری آن را
میکنند از رسول صلعم حکایت مژم را با ابوطالب و بشارت دادن او را بولادت امیرالمؤمنین
علی چنانکه در باب میله وی یاد کنیم چنانکه جابر گوید که رسول گفت که چون ابوطالب را
کردید از نزد مژم و بانکه آمد چنانکه در باب ولادت یاد خواهیم کرد گفتم یا رسول الله قومی از
اصحاب تو میگویند که ابوطالب بر کفر مرد رسول صلعم گفت خدایتعالی عالمتر بغیب از دیگران
است چون باریتعالی جلت قدرة ترا معراج برد نزد عرش چهار نور دیدم گفتم یا رب این چه
نور است گفت ای محمد این عبدالمطلب و این پدر تو عبد الله و این عم تو ابوطالب و این پسر تو
طالب گفتم یا رب این درجه بجه یافتند گفت به پنهان کردن ایمان و صبر کردن تا بدان بمرند
پس معارض حدیث صحفاح است وجه سیوم اگر نیز درستست هم دلیل بر اسلام ابوطالب
میکنند از بهر آنکه گفت بر غم نواصب که او را از اینجا بیرون آوردم و هر که رسول او را از آتش بیرون
آورد او دیگر در آتش نرود اگر ابوطالب کافر بودی او هرگز از آتش بیرون نیامدی که خدایتعالی در
قوانین ۱۰۰۰ که کافر ابد در دوزخ باشد و از اینجا بیرون نیاید و بین اجماع اهل جمیع
است و از اهل سب و جکونه کافران دوزخ بیرون آید بحیث و ما هم بخارجین سنه و بیستم
و آن جهنم المحیطه با کافران و جای دیگر میفرماید و جاد لهم سراج قهوان لیست فیها نور و لیس

کامل بشوی الوجه بنس الشراب و سادت مرتفقا و هر که انش کردی در آمده باشد
بکاف در طبقه هفتم بود و چگونه گوید در انش انک بود پس درست باشد این حدیث تحت
نشد **سوال** روایت کرده اند که چون ابوطالب وفات یافت امیر المومنین علی ^{صلی} نزد رسول
آمد و گفت مات عمک الفضال اگر مسلمان بودی امیر نکفتی که عم کراه تو بر دگوشم بچند طریق گفت
که حدیث روایت کرده اند که امیر المومنین علی ابوطالب را ضال خواندند بدانکه حافظ ابو
مهمان روایت کرده است از ابو جعفر بن حسن بن محمد الحافظ از ابو صالح احمد بن عبد الملك
المؤذن از ابوطاهر محمد بن محمد محسن الزیادی از ابو حامد البلاذری الطوسی از محمد بن
حسن بن علی از ابو الحسن علی السید محبوب الرضا از کاظم از صادق از باقر از ^{علیه} السلام
از سید الشهدا مولانا حسین صلوات الله و سلامه علیه که او گفت روزی امیر المومنین
علی علیه السلام در حبه نشسته بود خلق حاضر بودند یکی برخاست و گفت یا امیر المومنین
علی تو بدین مکان و عزت و بیدرت در دوزخ باشی امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه
گفت مه فضل الله فاک خاموش باش که خدایتعالی دهان تو بشکند بدان خدای که محمد را بر ست
فرستاد بخلق و آسمان را بسنن بداشت که اگر پدر من در حق جمله عاصیان و کناه کاران اول
نا آخر دنیا شفاعت کند خدایتعالی شفاوی قبول کند ای بجهل پدرم چگونه در دوزخ باشی
و پسرش قسیم جنت و ناربود پس درست شد که امیر المومنین علی علیه السلام بگوید مات
عمک الفضال و این زیاده کرده اند بر حدیث و نواصب وضع کرده اند و جمعی دیگر اگر نیز مسلم داریم
که امیر المومنین علی ^{صلی} این کلمه گفته است بضلالت نه کمرهی از بهر آنکه ضال را چند معنی
است جواب ضال دوستی قدیم بود چنانکه خدایتعالی حکایت کرد از پسران یعقوب که یعقوب
علیه السلام را قوله تعالی انک لفی ضلالک القديم پس معنی آن باشد که دوست قدیم تو
وفات یافت و چه اول آنکه ضایع باشد در میان قوم و قدر او ندانند چنانکه خدای عزوجل
بر رسول میگوید و وجدک ضالاً فدی یعنی ترا یافت در میان قریش ضایع و جاه و منزلت
و غنی شناسان را راه نمود تا قدر بشناسند و بتوانی آن را بدانی ضال در حق
ابوطالب که عم ضال تو بر دین معنی دارد یعنی او در میان قریش ضایع بود و شرف و منزلت
و غنی شناسان را راه خدا بود و وصی عبد المطلب و پسر ابی طالب بود و دین حق را

رسول چنانکه قدر تو نمیدانند قریش که توحید را مسیحی و ترا ساحر و ساحر خوانند و حید دوم
آنت که عرب چون در میان درختی یابند گویند هذ الشجر الضالۃ یعنی وحید تنها
و یا درختی دیگر نیست پس عمک الضال معنی آن باشد یعنی محبت مرد آنکه وحید تنها
بود در نصرت دادن تو یاری و معاونی نداشت و حید سیوم نیز عرب گویند ضل المیاء
فی الدین چون آب با شیر آمیخته شود ظاهر نباشد پس روا باشد هر که اخلاصی باشد
و ظاهر نکند نواصب که ضال در حق او اطلاق کنند معنی آن بود که ابوطالب تقیه کرد
و ناصر رسول جزا و نبود از برای حمایت دین رسول اسلام و ایمان ابوطالب اثنا عشر گزید تا مشرکان
اعادی بودند کار رسول و دین او تباه نکند پس بجهل و جهل روشن شد که ابوطالب مسلمان
بود و بر ملت ابراهیم علیه السلام و بعد از آن بر دین رسول و دین مخالفان و نواصب
باطل باشد و دلائل برایمان ابوطالب از آیات قرآن و احادیث بسیار است ترک کردیم
که سخن باز شد در رساله تحمل آن نکند و منخواست که این رساله ازین باب خلا باشد که
نواصب درین باب بسیار هرگز نمیکوند تا این دلیل روشن بشنوند و سکوت را کافر
مایند و هم بکم برایشان افتد و عاقل و منصف را عشر این کفایت باشد و آنکه حدود
عناد کند دلیل با وی گفتن جمل بود زیرا که امت انبیاء سلف که جهود و ترسا و نصا
اند با ایشان سخن حق و صواب در نمیگوید و ایشان بران مستحکم شده اند و مخالف
و موافق نیز بران سنت میروند و با ایشان سخن گفتن فایده نیست مگر سلطان شریعت
حافظ دین و امامت قاهر قهرمان بدعت محو کنند ضلالت حجت الله علی الحق مولانا
محمد بن حسن صلوات الله علیهما این انتقام قدیم از ایشان خواهد و ایشان را با جاده
شریعت و ارکان سنت رسول آورد زیرا که نواصب از برای محبت شیوخ هر افساد بر
انبیاء و رسل میکوند و خدا بر اظالم میکوند و اگر گویند ابوطالب کافر بود عجب و غریب
نباشد و آنچه درین باب روایت کردیم را ویش جمله اهل سنت و جماعت اند ابو بکر و
کند از محیی بن ^{نوفل} مغیره از عبد الله بن محمد بن عبد الله بن مصعب و ابراهیم بن محمد
الحسن از عبد الجبار بن علا از سفیان بن عثبه از عمر بن العاص که او گفت چون
وفات یافت رسول مسلم در خانه وی رفت گفت رحمت بر تو باد ای عم بخدا که تا زنده باشد

استغفار و کتم از بهر توانی قول عمر بن عاص است در حق ابوطالب عم عاقلان منصفان دانند
 استغفار از برای کافر فایده ندارد زیرا که کافر ابد آباد در دوزخ باشد چه فایده بود و
 این دلیل میکند بر اسلام وی که از برای وی استغفار کتم زیرا که حق او برین بسیار است
 از کفاله و آنکه ناصر او بود در جنب اعدا و بدین استغفار زیاده درجه وی باشد و امر الو
 علی در مرتبه ابوطالب میگوید **شعر** اوقت لنوح آخر العهد عزوا لشيء مني الشريف
 المسود اباطالب المسود اباطالب مولى الصعاليك ذى المدي وذى الحلم لا حقل
 ولم يك قدرا اخا الفلك خلايله مستشدها بنوهاشم ان ليقناح نهضدا ستورا
 يوما من العی موردا یریموف تکذیب البنی وقبله وان یغتر داهمتا ناعلیه ویحجدا کذیم
 ویت الله حتی بدیعتم صدو والحوالی والسیف الممشدا وییدا یطر و وکرته
 واذا ما ترینا المجد المرودا فاما تسدوتا واما مسدکم واما تر واسلم العیشم
 والا فان الحی دون محمد بنوهاشم خیر البریه محمدا وان له منک ناصرا ولت بلاد
 صاحب الله اوحدا بنی اتي من کل وجه بخطه فسماء رقی فی الکتاب فمحمدا اعمدا
 البدر صورة وجهه حلا لعنهم عنه صوقبوا قدما صفینة بنت عبد المطلب ذک
 ابوطالب علیه السلام نیز گفته **شعر** یکتب اخي والكرامات وعزله على الناس موصل الاونا
 الید وصی الی والحاصل الیقل بعد وفی کیف منه یكون محمدا اباطالب عم النبی الذی له علی
 کل خلق الله فضل و مسود لقد عاش محمد علی کل فعله ویاات فقید امثله لیس لوجود و امیر
 صلوات الله و سلامه علیه در حق ابوطالب و خدیجه علیهما السلام میفرماید **شعر** اعنی خود ایا را
 نکما علی الیما لکین ما تری لهما مثلا و علی سید بطحا و ابرهیمها و سید الشوان اول
 من مثلا مصابها نذالی الهم الحوی فب افا منما الخزن و الکلا فمذته قد طیب الله
 ختمها مبارک و الله ساق لهما الفضلا لقد نصر الله فی دین احمد امیر المومنین علی علیه السلام
 در حق ابوطالب میگوید **شعر** اباطالب عصمة المسحر و غیث الخول والنور والظلم لقد عهد
 لعل الحفاظ فصل علیه ملک النعم لعنت بر انکس باد که اعتقاد نکند که شایسته المومنین علی
 عمر چنین در حق کافری گوید اما نواصب از حد و حقیقت که در دل دارند در حق امیر
 المومنین علی چه چزی نمی توانند گفت از عصمت یا طهارت یا قربت یا چیزی که در وی نیکی

یا امام و خلیفه یا وصی نبی بود الا گویند که بد روی کافر بود تا شیوخ را از شرک پاک کنند و اگر
 ایشان کافر بودند ابا و اعمات انبیا کافر بودند از محبت که شیوخ دارند اگر کسی گوید ایشان
 بت پرستند ند بجواب گویند ابا و اعمات بنی کافر بودند خدا هم فی الدارین **باب**
می و یکم در ذکر میلاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و قصه عبدالمطلب روایتی است
 از ثقات و مدول که چون عبد الله بن عبدالمطلب بحد بلوغ رسید کاهنان و ساحران
 نبوت در پیشانی وی دیدند بایکدی مکر مشورت کردند که اگر با برین شخص غلبه بکنیم برین بود
 که در جبین و لیست ترسیم که ما را از سحر و کیمانت معزول دارد و قتها پیش عبد الله میفتد
 و ما را بر وی عرضه میکردند تا با وی سخن گویند و از حال وی خبردار شوند عبد الله
 التفات بدیشان نمیکرد و میگفت مراد ستوری نیست که باشما سخن گویم و عجاپها که
 میدید باید باز میگفت ای پدر زنه بطحاه مکه رفته بودم دو نوزاد پشت من بیرون آمد
 یکی جانب مغرب گرفت و یکی جانب مشرق پس هر دو نوزاد پشت من آمدند عبدالمطلب علیه السلام
 گفت اگر سخن تو راستست اکرم عالمیان از پشت تو بیرون آید و من خوابها می بینم که جمله دلیل میکند
 که از پشت تو بهترین خلق بیرون آید و در آن زمان کسی از قریس احری نبود از زنان یا شوهر
 از اشتیاق عبد الله بعد از آن هفتاد خبر از اخبار میبود آن شام قصد مکه کردند و بایکدی
 سوگند خورده بودند تا عبد الله را بکشند هفتاد شمشیر زهر آلوده بودند تا عبدالمطلب نیز
 با وی بکشند شب راه رفتندی و روز در کوهها و وادیها پنهان شدند ندی تا نزد مکه
 رسیدند روزی عبد الله تنها بصید رفته بود اخبار او را بخجوت یافتند کرد وی در آمدند
 تا وی را بکشند چون وهب بن عبد مناف آن بدید و او بد را بمنه مادر رسول صلی الله علیه و آله
 حمیت در وی بجنبید گفت هفتاد مرد کرد یک مرد در آمد میخواهند ویرا بکشند و او را بک
 نباشد من نصرت وی بهم خبر قوی کرد که در چوار وی بودند تا نصرت عبد الله دهند تاگاه
 نظر کرد به او مردی چند را دید که بر دران دنیا نمی مانستند از آسمان فرود آمدند و جمله بودند
 بران اخبار ایشان را بگشتند و هر عیت کردند چون وهب ان بدید بشتاب بخانه رفت و
 از آن حال آگاه کرد زن گفت پیش عبدالمطلب رو و دختر خود برو عرضه کن تا عبد الله
 از آنکه کس به ما سبق برد و ان حسرت عظیم باشد مادر را بمنه پیش عبدالمطلب آمد و دختر

بروی عرضه کرد عبدالمطلب هم گفت کسی دل بوسن عرضه کردی که پسر مرا نشاید جز او را
بد الله هم داد زنان جمله و بخور شدند چون شنیدند که عبدالله زن کرد دولت زن از

ایش

تا اورا ببوشانیدند و از چشم ناپدید شد دیرتر از بار اول شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق
و مولید انبیا و بر روحانیان عرض کنید از جن و انس و طیور و سباع و صفای آدم و نثار
نوح و خلقت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و صبر ایوب
و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیه بوی دهید و جمله اخلاق انبیا پس از آن ابری بپدید
شد محمد را دیدم پیش من در حریر سفید بچک از آن بوی ماه معین می آمد و قایلی گفت فرمود
محمد جمله دنیا و هیچ نماند الا که در قبضه وی است بطوع و منان خدا یتکا ایمنه گفت من عجب مانده
بودم سه کس را دیدم پنداشتم که آفتاب طلوع خواهد کرد از رویای ایشان در دست یکی از
سیمین بوی مشک از آن می آمد و در دست دیگری طشتی از زهره سبز چهار گوشه و بر هر گوشه
دری سفید نشاند و قایلی سیکفت این محمد از دنیا از مشرق و مغرب و بر و بحر فرار گرفت و کعبه
باری تعالی سکن او کند و در دست حریر سفید بچپه انداز باز کرد و خاتمی از انجا پیرون آورد که
چشمها در آن متعیر می اند پس مرا بگفتند من نکوستم در طشت او را بشتند بدان آب
که در این هفت بار پس میان هر دو کتف وی مهر کردند و حریر بچپیدند و رشتند از نشانه
آذکر بگردانید آنکه او را ساعتی در میان بالهای خود گرفت ابن عباس گفت او رضوان بود
بهشت ایمنه گفته در گوش او بسیار سخن بگفت من فهم نمی کردم و بوسه بر میان هر دو ابرو

بیداد و گفت بشارت ترا ای محمد که علم هیچ بنی نماند الا که بتو دادند و علم تو از آن ایشان بیشتر است
تو از همه شجاعتی کلیدهای نصرت با تو است ترس و رعب از تو برداشتنند هیچکس فکر
نکنند الا که دل او ترسناک شود و دیگر دیدم مردی بیامد و دهان بر دهان وی نهاد
و چیزی در دهان وی میریخت من نظر به لپس می کردم با نکست اشارت میکرد و میگفت
زیادت کن ساعتی چنان کرد و گفت بشارت باد ترا که علم و حلم هیچ بنی نماند الا که بتو دادند پس
او را برگرفت و از من غایب شد دل من بیقرار شد و مدهوش گشتم گفتم ویل بر قریش
با جمله میزدند و من درین شب جمله می پندم که این همه با لپس میکنند هیچ کس نزدیک
من نمی آید پس ناگاهی دیدم که او را نزد من آوردند مثل ماه شب چهارده و بوی همچون
شک از او می آمد و میگفت که برگیر که او را بشرق و غرب و موالید انبیا بگردانیدند
و این ساعت نزد پدر خود آدم علیه السلام بود و او را با خود گرفت و بوسه بر میان دو طرف
وی داد و گفت بشارت باد ترا که سید اولاد منی آن اول و آخر او را بمن داد و میگفت عزیزنا
و شرف آخرت دست در عرو و وقتی زدی هر که بمقاتلت تو گوید و گواهی دهد بشهادت تو روز
قیامت و او را حشر کنند در زیر لوی تو و در زمره تو باشد و بعد از آن کس ندیدم عبدالمطلب
گفت آن شب در کعبه بودم چون شب به نیمه رسید خانه کعبه را دیدم که میل میکرد بجانب
کانه و سجد کرد در مقام ابراهیم پس راست بایستاد تکبیر از وی می شنیدم ندا میکرد
الله اکبر الله اکبر محمد مصطفی این ساعت مرا پاک کرد خدا یتیمها پس بتان خود را می انداختند
چنانکه کا و وهیل و بیت اعظم را دیدم در حجر بروی افتاده ندا شنیدم که میگفت ایمنه
وضع حمل بود و محمد بوجود آمد و زحمت از او ساقط شد اینک طشت فرودس بدادند تا
او را در آن بشویند عبدالمطلب گفت چون خانه و حال او و حال بتان دیدم عقل و هو
از من برفت نمیدانستم که چه گویم دستها بر چشمهای می مالیدم و میگفتم من در خوابم باید
پس به بطحا و مکه رفتم از باب بنی و نظر بصفا کردم درازی شد و مروه می لرزید و از
مرجانی اوازی آمد که ای سید قریش چه بوده است ترا که ترسناک کسی ترا می طلبد
جواب نمیتوانستم دادم بران بود که بمنزل ایمنه روم تا محمد را به پندم عبدالمطلب گفت
مرفان زمین نزد حجره ایمنه کرد آمده بودند و کوههای مکه نظر بدو میکردند و ابری سفید

برابر حجره او ایستاده بود چون آن بدیدیم که گویا از خود بیرون شدم نتوانستم که سخن گویم دستها
بر چشمهای ما لیدم یکفتم من بخوابم نمی توانستم که نزدیک در خانه روم از روی سبک و در
نور یکوشیدم تا بدی خانه رفتم نظر گزاینده در بسته بود و هیچ اثری نداشت از او بدید نبود در
جواب آهسته گفت کفتم در یکشای در یکشود چون نظر من بروی افتاد نوز در پیشانی دروی
وی ندیدیم دست در جامه خود زدم که بان کم کفتم ای ایمنه من در خوابم گفت ترا چه بوده است
که چنین ترسافی و لرزان کفتم از اول شب تا این ساعت من ترسان و لرزانم چونست که نوز
در پیشانی تو می بینم گفت بلی بخدا که وضع حمل بود و سبیل و آسان بی رنجی و این مرغان نمی بینم
که برابر خانه جمع شده اند منازعت با من میکنند از اول وقت تا این غایت میگویند و را می
تا باشیان خود بریم و این ابر میگوید بمن ده عبد المطلب شمشیر بکشید گفت اورا بمن نما
اگر نه ترا یکشم جوابی نه این حدیث بشنید گفت در آن خانه است برو اگر او را میتوانی دید
و او در جامه صوف سفید بچیده است وزیر آن حریر سیمر عبد المطلب گفت خواستم در
خانه روم شخصی بیرون آمد که در میان مردمان مثل وی ندیده بودم شمشیر کشیده حمله آورد
بر من گفت کجا میروی که مادر بزرگ تو نشیناد اجازت نیست که تو در اندرون روی کفتم
در خانه میروم تا فرزند خود محمد را به پیغمبر گفت باز کرد که هیچکس از بنی آدم او را نتواند دید تا آنکه
ملایکه از زیارت او فارغ شوند لرزه بر عبد المطلب افتاد و شمشیر پدیداخت و بیرون رفت
تا خبر قریش کند حق تعالی زبان وی بسته کرد و هیچ سخن نتوانست گفت هفت شبانروز
مجاهد گوید طبع و سیاه و سیاه منازعت کردند در رضاع محمد و جمله خلق الا انس و جن
او را بایمنه آوردند از بقاع و طبایق آسمانها منادی رحمان ندا کردی که ای خلیق این محمد
عبد الله است خنک آن بستانی که او را شیر دهد و خنک آن دستها که کفیل او باشد
مرغان گفتند ما اولیتر بر رضاع او باد گفت من اولیترم چن گفت من اولیترم پریان فریاد
بر آوردند که ما اولیتریم که ما میان آسمان و زمین او را در بیابانهای دنیا بگردانیم و هر درختی
که خوشتر بود و ثمره آن بهتر بخورد وی دهیم و از هر چشمه آبش دهیم بلب آب باران از زیر
دو سال تمام آن ندای کردند که خاموش باشد از رضاع محمد که خدا تعالی اجزای آن بیست
انس کرده است و آن حلیه است دختر ابوزریت معذیه حال او چنان بود که قحط بود سخت چنانکه

خلاق از آن برنج بودند خلیمه گفت خلق عظیم در سختی بودند ما بسیار فقیر بودیم و من در
بیابانها و کوهها میگردیدم و خداوند تعالی میفرمود بهیچ گیاه و نبات رسیدم الا کوه را
می شد چند روز بر آن بگذشت مرا فرزندی بوجود آمد و هفت روز هیچ نخورده بودم که از آن
سیر شوم همچون مار بر خود می پیچیدم از گرسنگی نمیدانستم که شکایت از رنج و لادگنم
یا گرسنگی در آن محل بچیز شده شی در خواب دیدم که شخصی مرا بر گرفت و در حوضی
انداخت که در آنجا آبی بود سفید مانند شیر و شراب تر از غسل و طعم و بویش از مرغفران
خوشت تر گفت زیارت کن زیارت کردم تا سیر شدم آن شخص گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت
آن خداوندی توام که میگردی در سراسر ارض در همه حالی مرا گفت به بطحا مگر رو که ترا اینجا
روزی هست از اینجا نور روشن باز گردی این حال پنهان دارا توانی پس سینه من زد
و گفت برو که خدایتگا روزی فراخ گرداناد و شیرت روان خلیمه گفت از خواب بیدار شدم
من نیکوتر از زنان بنی سعد بودم نمیتوانستم که پستانها بر کیم از کثرت شیر و جله بنی سعد
در سختی و قحط بودند و شکمها به پشت دو سید و لونها متغیر شده از هر خانه ناله می شنید
چنانکه از چهاران از سختی گرسنگی چون بگریستندی اشک بیرون نیامدی نه در کویت
بودند در درختان برتر دیک بود که عرب جمله هلاک شوند زنان بنی سعد که در آن بودند
عجب مانده از حال و قوت من میگفتند ای دختر ابو ذریه ترا حالی هست که تو بدختران
ملوک می مانی و لون تو دی از ما برتر بود و قوت کمتر من هیچ نمیگفتم حال پنهان میدانستم
روزی به بطحا رفتم بطلب گیاه منادی شنیدم میگرد که خدایتگا حرام کرد بر زنان
شرق و مغرب که دختر را بیدار بجهر مولودی که در قریش بوجود خواهد آمد آفتاب روز مهتاب
شب باشد خنک آن بستان که ویرا شیر دهد بشتا بیدای زنان بنی سعد گفت چون او
منادی شنیدند زنان بنی سعد ترک طلب نبات و گیاه کردند و قصد مکه کردند و من
نیز قصد مکه کردم بردار از گوش خود داشته بودم از لاغری استخوان های او ظاهر بود شوهر
مرا گفت بشتا بای خلیمه گفت در از گوش بدشواری میرفت از گرسنگی در گفت بهیچ
نرسید مکه دراز می شد من خرم و خندان بودم و از هر گوشه چیزها آواز میدادند
از ای خلیمه آوازهای شنیدم و تنها نتوانستم رفت تاگاه از شعبی در میان دو کوه می روی

پس آمد مانند غلی حربه و در دست وی می درختید از نور پس آن مرد دست راست در شکم
دراز گوش زد و گفت بروای حلیمه بسلامت که خدا شایع بشارت بفرستاده و مرا فرمود تا هر شب
از تو دور کنم شوهر مرا گفت می بینی وی شتوری آنچه من می شنوم گفت چه پوره است ترا که چنین
ترسان و لرزانی گفت می ترسم که بقوم خود رسم میرفتم تا جمله بد و فرسخی مگر رسیدم روز
دیگر یاد داد در مکه رفتم زنان بنی سعد پیش از من بمکه رفتند شوهر مرا گفتم برو و در مکه رو
و پرس من که بزرگ قوم کیست گفت بنی محرم است گفتم نه چنین است بهتر از بنی پسر که
شریف و بزرگ قوم کیست باز آمد و گفت عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف گفت شوهر
پیش رخت بگذاشتم و در مکه رفتم زنان بنی سعد سبق برده بودند همه رضیعان از رفته
من پشیمان شدم بدخول مکه گفتم اگر منزلی از منازل بنی سعد مقام کرده بودی اولیتر بودی
نرسید شدم از خانه بدر می آمدم و در خانه میرفتم تاگاه عبدالمطلب گفت ای قوم که دایمی
خواهید کردن هیچکس از شما هست حلیمه گفت پیش وی رفتم گفت تو کیستی گفتم زنیام از
بنی سعد گفت نامت چیست گفتم حلیمه عبدالمطلب بخندید و آثار اقبال داشت گفت بخ
سعد و حلیم درین هر دو خصلت غنای دهد و غرابی است حلیمه را گفت مرا کودکی هست یتیم
نام او محمد من جمله زنان بنی سعد برو عرضه کردم پستان هیچ یک در دهان نگرفت و ایشان نیز
اورا قبول نکردند گفتند یتیم است و بایتم چیزی نباشد و ما طلب کرم میکنیم تو میخواهی که
اورا شیر دهی باشد که بد و سعادت یابی گفتم با پیش شوهر روم دستوری خواهم پیش شوهر
رفتم و حال وی معلوم کردم کوئی خدا شایع شادی در اندرون شوهر من ندارد گفت برو پستان
اگر محمد از تو فوت شود هرگز فلاح نیابی خواستم که باز کردم که خواهر را ده من مرا گفت ای خاله
زنان بنی سعد باز کردند اگر تو با ما باز نکردی و یتیم بنی قریش را پستانی سخن پیشتر یعنی خوا
که باز کردم حمیت عرب در من بجنید گفتم زنان بنی سعد باز کردند باز در ضیع و من
باز کردم بخدا که او را پستانم اگر چه یتیم است خصوصاً که عبدالمطلب جداوست که بیحال و کرم
او در میان عرب ندیدم و این خواب که من دیدم درستی آن در پنداری یافتم باطل نباشد
پیش عبدالمطلب رفتم گفتم ای کودک را قبول میکنم که شش بد هم عبدالمطلب و پیش
من ایشان من در عقب او میرفتم تا مرا در خانه برد که اینم در اینجا بود حلیمه گفت زنی دیدم همچون

کئی کو کبی در پیشیا او میدرخشید مرا گفت اهلا وسهلا ای حلیمه پس دست من بگرفت
در خانه بر که محمد در آنجا بود او را دیدم در جامه صوف سفید پیچیده و زیران حریر سبز
روی مشک از وی آمد و بخواب بود چون بدو نکه کردم از حسن و جمال او خیره شدم مرا ^{شفقت}
آنکه او را از خواب بیدار کنم آهسته نزدیک وی شدم و دست بر سینه وی نهادم چشم
باز کرد و بخندید و بمن نکرانیت از چشمها او نور پرون می آمد پس روی او بپوشانید
تا اینکه آن نه پند و بوسه بر پیشانی او دادم آنکه بر کفکش و پستان راست در دهق وی
نهادم بخورد ابن عباس گوید از بهر آن بخورد که خدا تعالی الهام با او داده بود بعد دانست
که او را شریکی هست در رضاع جب از بهر وی بگذاشت حلیمه گفت بستان راست از آن محمد
بود و جب از آن لبرم لبرم هرگز گفت بشارت ترا ای حلیمه که کسی از ما غنی تر با خانه خود
نخواهد شد گفت ایمنه مرا وصیت کرد که او را به طحاه مکه پرون نبری تا خبر من ندهی
سه محمد پیش من بخت چون شب سیوم بود بیدار شدم تا قضا حاجت کنم مروی دیدم
جامه سبز پوشیده نورانی روی وی میدرخشید بر بالین وی نشسته بوسه بر میان مهر
ابروی وی میداد شوهرم را آهسته بیدار کردم گفتم این عجب نکر گفت خاموش باش
و پوشیده دار از آن شب که این مولود بوجود آمده جمله اخبار عالم ایستاده اند نه عیش
روز و نه خواب شب دارند همچو کس باز نگر دید تو آنکرترا ز ما گفت چون روز سیوم بود
مردم و داع یکدیگر میگردند من نیز وداع ایمنه کردم و بیدار از گوش نشستم و محمد را در پیش
خود گرفتم دراز گوش سجده کردی و هب بار که سر از سجده برداشتی اسارت با آسمان کردی پس
در روشن آمد و بر جمله چهار پایان سبق برده هم عجب بماندند و از لب من او از میدان
که این نه آف دراز گوش است که نتوانستی رفتن می گفتم می گفت بلی مرا حالی عجب و نشانه
عظیم است خدا تعالی مرا از زنده کرد و فریاد کرد ای زنان بنی سعد شما عاقلید نمیدانید
کجه کس است که بر من است خاتم انبیا و سید مرسل بهترین خلق اولین و آخرین است
و دوست رب العالمین حلیمه گفت من می رفتم و در پیش همه میبودم هیچ منزل فرو نمی آمدم
اگر میشدی تا چهار پایان سیر شدند چون محمد صلی الله علیه و آله پیش من بود خدا
تعالی کوسفندان مرا بیا کرد ایند بامداد میرفتند و شبانگاه می آمدند و شیرشان بیا

بودی گفت قوم بنی سعد شبها تا ترا جمع کردند کفشد چگونه است که کوسفندان حلیمه فرزند
و بسیار شیرامداد میروند و شبانگاه می آیند کوسفندان ما نیز در چراگاه حلیمه بچرانند
کوسفندان بنی سعد را حله بر می حلیمه بردند و انجامی جرانند حله قریه و بسیار شیر شدند حله
تا محمد در خانه ما بود در خیر و برکت بودیم و لغت و هیچکس را نظر بر روی نیفتادی الا که او را
دوست داشتی و من از خرمی مالک نفس خود نمی توانستم کرد باری حلت قدره ما را خیر بسیار
داد و برکت محمد صلم قوم بنی سعد از خبر ما زندگانی میکردند چون وقت آن بود که میگفت
الله اکبر الحمد لله رب العالمین و من در رضاع او در عیش و خوشی بودم هرگز نزل و غایب
اوندیدم هر روز یکبار وضو کودی و من در رضاع وی از شوهر دوری بودم چون آمد و شد
میتوانست کرد بیرون آمدی کودکان دیدی که بازی کردند نزد ایشان رفتی روزی من
گفت ای مادر برادران من کجا اند که برویشان نمی بستم کفتم نفس من فدای تو باد کوسفندان
بچرامی برند و لبش باند می آرند بگریست گفت من اینجا تنها چه کنم مرا فردا با ایشان بفرست
گفتم تو می خواهی که با ایشان بروی گفت بلی چون بامداد شد سرمه در چشمم او کردم و جامه
در پوشانیدم و روغن بر سر نهادم و خرمی میان بروی او بچم لبس عصار گرفت و با برادران
رفت و خرم میرفت و خرم می آمد روزی از روزها بر فشد چون وقت پیشین شد لبسم
ضمیمه بیامد عرق از وی میرفت گریان بانگ میکرد که ای مادر وای پدر دریا باید بچم
پندارم نتوانید یافت الامر چه گفتم حال چیست گفت ما ایستاده بودیم باری میگردیم و
بیامد و او را برگرفت و بر سر کوه برد حلیمه و شوهر برخاستند و لیشاب میرفتند و
دیدند بر سر کوه مربع نشسته و چشمها بر آسمان گذاشته تبسم میکرد و می خندید بگو
و او را برگرفتم و بوسه دادم گفتم ای جان من فدای تو باد چه حال رسیدت گفت جزای ما
ایستاده بودم با برادران سه شخص آمدند و مرا از میان برگرفتند و بر سر کوه آوردند یکی گفت
او را بر سنجید بدی کس از امتان مرا بر سنجید ندرا حجامدم کفشد با صد بر سنجید من
بودم کفشد و ها کنید که اگر او را بر حله است بر سنجید او زیاده باشد پس دست من بگرفت
و مرا از زمین برداشتند و سر مرا بوسه دادند کفشد ای دوست تو بزرگ نشد نمیدان
که بتوجه میخواهند اگر دانستی چشم روشن شدی و مرا نشسته بگذاشتند و برگشتند

می پریدند و من بدیشان نگریستم اگر خواهی بتوانم ایام گرام جای دارند و من رفشد حلیه
 کن او را بر کوفتم و بمنزل آوردم از منازل مردم بنی سعد مردم گفتند یا کسی از جن دیده است
 گفت غلبه بر من کردند تا او را پیش کاهن بردم و قصه با او بگفتم گفت رها کن تا من از
 کودک بپوشم که بجال خود و ناترازشماست گفت سخن کوی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 باز گفت از اول تا آخر کاهن برخاست و او را در بر گرفت گفت وای بر عرب از شر که نزد
 کند این کودک را و مرا بکشد که اگر رها کند که اگر او را بر جاله امت بر سنجید او زیاده باشد
 پس دست من بگرفتند و مرا از زمین برداشتند و سر مرا بوسه دادند و میان تا بحد
 بلوغ رسید دین شما باطل کند و شما را سفینه خواند و بخدای ترغیب نمودند او را گفت
 چون بشنیدم این سخن او را از دست کاهن فرا گرفتم گفتم تو دیوانه و احمق اگر دانستی که
 که تو سخن چنین بگویی او را پیش تو بیاوردی کمی با طلب کن که ترا بکند که ما محمد را
 نیکشیم او را با خانه آوردیم در جله منازل ابوسعده بوی مشک از نری شنیدند و هر
 روز دو مرد سفید فرو می آمدند و در جابه او بنهان شدند و کسی ایشان را ندید
 پس مردم گفتند ای حلیه روانانت کن او را با عبدالمطلب بسیار قصد آن کردم که محمد را
 برم ندا شنید که نادی میگفت بوش بادای بطحای مکه که امروز بوزیان تو خواهد آمد این
 شدی از خط و خراب همیشه گفت بردار از گوش لستم و رسول را صلح پیش خود نشاند
 می رفتم تا بباب اعظم رسیدم از درهای مکه خلق بسیار جمع آمده بودند او را آنجا فرود
 نشاند و بجای شعل شدم آوازی سخت شنیدم چون نگریستم محمد را ندیدم گفتم ای
 قوم این کودک کجا رفت گفتند کدام کودک گفتند محمد بن عبد الله انکه خدا بیجا روی من
 بدو تازه گردانید و مرا توانگر گردانید برویم چون خط و شادی خود برگزیدم او را آورد
 عبدالمطلب رسام از پیش منش بردند پیش از آنکه قدم او بر زمین رسد گفتم بخدا
 گواه که اگر او را به پهن خود را از سر کوه بفراندازم گفتند تو معتونه ما محمد را با تو ندیدم گفتم
 بن ساعت پیش ایستاده بود گفتند ما ندیدیم گفت چون مرا نویسید کردند دستم را بر
 اندم گفتم و اما محمد را زنان بگردن در آمدند و میگریستند از گریه من ناگاه شیخی دید
 زار تکیه بر عصا کرده گفت ای زن ترا چه بوده است گفتم محمد را کم کردم گفت گریه میکنی

من تراره نمایم بدان کس که میدانند که او کجاست و اگر خواهد او را بتو رساند شیخ را گفتم او گیت
گفت بت بزرگ که هبل نام دارد او را ند که محمد کجاست بآنک بران شیخ زدم گفتم مادر عمر را
نشستار مکر تو میدانی که در میانه او چه بکست و هبل رسید گفت تو میدانی که چه میگوید
من بروم و باز پرسم نزد هبل رفت و هفت بار طواف کرد و بوسه بر سر وی داد گفت ای بزرگ منت
تو بر قریش دیرینه است و این زن از بنی سعد است و میگوید پسرم کم شده است میخواهد که او را
با وی رسانم و اگر خواهی با وی رسان و این وحشت از بطی میگوید دور کن و این زن میگوید
نام پسرم محمد است حلیمه گفت چون هبل نام محمد شنید بروی در افتاد و با جمله بنان آواز برد
گفتند و دشوار بر ما ای شیخ که هلاک ما بدست محمد باشد گفت شیخ روی بامن کرد آواز داد
او شنیدم که برهم میزد از لرزه عظیم که بروی افتاده بود عکازه از دست بینداخت و میگفت
گفت ای حلیمه ترا خدای هست که او را ضایع نکند با هستی طلب وی کن حلیمه گفت ترسیدم
که خبر عبد المطلب رسیدم پیش از من آن قصد خدمت او کردم چون نظر من کرد گفت سعد
بتو فرو آمده است یا نخس گفتم نخس ابر گفت دانستم که پسرم که کرده گفتم بلی ظن برد که بعضی از قریش
جلیقی ساختند و او را بکشتند اندیشه بکشید همچس در پیشی وی نتوانست ایستادن از چشم
در وی میدیدند آواز برداشت که یا آل غالب یا آل غالب قریش جمع آمدند گفتند چه حالت
گفت محمد را نمی بینم قریش گفتند بر نشین تا با تو بر نشینم اگر بکوه روی با تو بکوه رویم و اگر در
روی با تو در رویا شویم عبد المطلب سوار شد با جمله قریش از بالای مکه فرو گرفت تا بر می
کس را ندید ترک قوم کرد جامه در میان بت و یکی بر او افتاد و نزد کعبه شد و هفت بار طواف
کرد پس این شعر گفت **یا رب ردا کی محمد را ده الا واضع عندي بداه یا رب از المحمدا**
الم یوحدا یجمع قوی کلمه ممد انما کاه منادی شنیدیم از میان هوا که گفت ای مردمان شما
چه بوده است که بآنک میدادید محمد را خدای هست که او را فرو نکند و ضایع نکند اند عبد
المطلب گفت ای هاتق که مرا خبر دهی او را کجا یابم گفت بروای شمامه پیش درخت سمن
عبد المطلب سوار شد مسلح و میرفت در میانه راه ورقه بن نوفل را دید او نیز با عبد المطلب
رفت چون نزدیک شجره سمن رسیدند رسول در زیر درخت ایستاده بود شاخ درخت را
یکشید و پیران آن بازی میکرد عبد المطلب گفت تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله گفتم

روح من فدای تو باد من جد تو عبد المطلبم پس اورا پیش اورا پیش خود نشانند و با آنکه
 در قیاس این شدند مردم عبد المطلب مرا که حلیمه لم با چلکی بنکوی باز گردانید بمنزل خود
 رفتن با خیر و نعمت تمام بعد از آن رسول صلعم را نگاه میداشت تا وقت وفات ابوطالب و وحی
 کرد و محمد را بد و سپرد و گفت ویرا چگونه محافظت کنی او رسول برگزیده و ختم انبیاء و رسالت
 می باید که از محافظت او یکدم خالی نباشی و با او بر حق و مدار سخن کوئی که او بی بد و مآد
 با ابوطالب او را چون بدر مهربان باش یا فاطمه بنت اسد او را چون مادر مشفق می باید
 که کفالت وی کنی و او را از دشمن نگاه داری اگر چه خدایتعالی در همه باب حافظ و معین
 و ایست شما نیز تقصیر نکنید و معاون باشید و الله اعلم **باب سی و دوم در ذکر کینت و**
القاب رسول و ولادت عمر وی بدانکه ولادت رسول ص در روز آدین بود بوقت برآمدن آفتاب
 هفدهم ربیع الاول فی عام الفیل موضع ولادت بشعب ابوطالب کینت او ابو القاسم و ابو ابراهیم
 و لقب مصطفی و پدر عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و رسول به پنجاه و یک پدر بآدم صقی
 علیه السلام میر سید هفده رسول مرسل و هفده وصی انبیاء و هفده ولی و رئیس و موحد بودند
 و مادر رسول آمنه بنت وهب بن هاشم بن عبد مناف و دایه او حله بنت ابوذریه و در سکن بنا
 بود که پدرش وفات یافت و دو سال و چهار ماهه بود که مادرش بمرد و هشت ساله بود که عبد المطلب
 تانند بعد از سفر که تزویج خدیجه کرد بپست و پنج ساله بود روز مبعث پست و هفتم رجب بود
 رسول چهل ساله بود و شش سال از مبعث گذشته بود که ابوطالب وفات یافت و در وقت آنکه جنازه
 ابوطالب برداشتند رسول فراخس جنازه آمد و گفت و صلیک رحم و حریت خیر اقل قدر و الله
 تنقص لعی شفاعتی بحب لها اهل الثقلین آنکه از دست مشرکان مامدینه آمد بعد از قاتل
 بسیار رسول صلی الله علیه و آله را از خدیجه چهار پسر بود قاسم و عبدالله و طیب و طاهر و چهار
 دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و از ماریه قطیفه یک پسر آمد ابراهیم نام یک سال و شش ماه
 که وفات یافت و رسول را نه عم بود و شش عم و پست و یک زن و اد و نکاح آورد و بعضی اقبل
 رسول طلاق داد و نه زن بعد از وفات زن و امیر المومنین علی روایت کرد که بار رسول صلعم
 بر روی که فریش گفتند یا محمد تو دعوی بزرگ میکنی که هیچ یک از آسای تو نگردد ما از تو چیزی
 نخواهیم اگر بجای آوری بدانیم که پغری رسوا گفت اگر من بجای آوردم شما بخندید و ایمان

آوردید و بر سولی من اقرار کنید همه کفشد آری چنین کنیم کفشد ای محمد درخت را بخوان تا آن
 بر آید و در پیش تو بایستد رسول صلعم گفت بدان درخت ای درخت اگر ایمان داری بخدا
 و بروی آخرت و به حقیقت و میدانی که من رسول خدا ام پیش من ای امیر المومنین علی صلعم
 الله و سلامه علیه گفت بدان خدای که محمد را بصدق و بحق بخلق فرستاد که آن درخت از ریشه
 برآمد با پنج و بن بخدمت رسول الله آمد چون آمدن مرغ پرند به پیش رسول بایستاد و بن
 شاخهاش بردوش مبارک رسول آمد و بعضی بردوش من که جانب رسول ایستاده بودم
 قوم کفشد غلو و استکبار است پس رسول بفرمود تا نیمه آن درخت برقت بعد از مدتی نیمه
 دیگر برقت با بر رسول و آن قوم ایمان نیاوردند و من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله از
 اول تا آخر مومنین با رسول الله مدت عمر رسول صلعم شصت و سه سال و سه ماه بود و مدت
 دعوت نبوت وی پست و سه سال و سه ماه بود بواب وی سلمان فارسی رضی الله عنه بود
 روز وفات وی دوشنبه بود هجدهم صفر ختم بالخیر والظفر سنة ثلاث و عشرين الهجرة
 سبب وفات زهر بدست زن یهودی درون خیره بزغال بریان بمطبخ بزهر ملک عند ولادت کواهی
 انوشیروان عادل مالا نزدیک وفاته هرزین الکسری سوضع قبر وی بمدینه بحجر بجوار مسجد
 وی مهر خاتم وی محمد رسول الله بدان کنیم بیان معجزات امیر المومنین علی صلوات الله
 و سلامه علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرين والله اعلم بالصواب والحمد لله رب العالمین
باب سی و سیم در ذکر معجزات امیر المومنین علی علیه السلام و ان معجزات محمد
معجزه اول بدانکه روایت کرده اند از ثقات و عدول که در امارت و خلافت عمر بن الخطاب و خیر
 صحابه رسول بود نام او عبد الله انصاری مردی بزرگ اصیل بود و هفتاد ختم قرآن در وفات
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده بود و در حیات بود که رسول متوفی شد و بعد از وفات
 وی ابو بکر شد و بمقام رفت و بومیت ابو بکر خلافت بنشست در خلافت عمر ابو عبد الله
 شد و کیلان عمر برفتند و مال ابو عبد الله بنوشتند هشتاد هزار دینار نقد و جنس و
 مانده و پیری سه ساله و عورتی که منکوحه وی بود و او زنی جوان بود و هوا انگیز
 روزه گفتی کاشکی ابو عبد الله مردی شوی جوان بگویی چون چهار ماه در درویشی
 از وفات وی شوهری جوان بکرد و چون کوکب پنج ساله شد مادر او را بکشت و فرستاد چون

یونان ساله شد تکلیفات عقلی و شرعی بدانسته بود روزی در خانه آمد مادر را دید که در میان
این شوهر خود میریخت کودک گفت یا مادر لا یسحق من الله شرم نداری از باری جلت قدرته که
با سراف بشوهر خود میدهی این شخص که شوهرتست عم من نیست ابن عم منست برخیر کاوین بر
هشت یکی مال بمن گذار زن با خود گفت آه این لیسر عیش بر من بزیان خواهد آورد زن گفت
غلام تو فرزند ابو عبد الله انصاری نیستی نه از صلب او و نه از بطن من تو غلام درم خریدی
این ساعت ترا بیازار برم و بفروشم کودک گفت یعنی من غلام درم خریدم ام گفت بلی ابو عبد الله
فرزند نداشت و آرزوی فرزندش میبود ترا از عازیان محمد رسول الله بخرید که فرزندش نبود کودک
گفت همین ماجر از دهمی برم بخواست و بمسجد رسول صلعم رفت فی الحال هفتصد دینار سفید
بر دستاری کرد و برگرفت و در آن محلت پری صوفی بی صفا بود با هفت مرید پیش وی رفت و آن
در میان پیش وی بنهاد و گفت این در مها سفر سازید و نزد عمر کواهی دهید که کودک از صلب
عبد الله نیست و نه از بطن من و او غلامی درم خرید است هشت دست برسینه نهادند که با
کواهی دهمی نزد عمر بر بیدار کودک زن با خانه رفت چون کودک در مسجد رسول صلعم رفت
و از سلام کرد عمر جواب داد گفت ای غلام تو فرزند کیستی گفت از ان ابو عبد الله انصاری بامی
ن الله مادر من سالم با سراف بشوهر خود میدهد عمر حکم کند که کاوین بردارد از هشت یکی و از خانه
مالیون من بیرون رود عمر افاح را گفت که مادر کودک را حاضر کن مادر کودک را حاضر کرد منکره ابو عبد الله
در آمد و سلام کرد و جواب شنید عمر گفت یا عورت چرا مال فرزند خود با سراف بشوهر میدهی
الحاجه خیز و کاوین بردار و هشت یکی و خانه و مال تسلیم کودک کن عورت گفت یا عمر این فرزند ابو عبد الله
ن در خط است نه از صلب او و نه از بطن من او غلام درم خرید است عمر گفت کواهی داری گفت دارم عورت
و بعد از رفت و شیخ صوفی بی صفا را با هفت مرید حاضر کرد سلام کردند جواب شنیدند عمر گفت یا شیخ
کواهی داری ادا کن گفت این کواهی دارم که در خدمت تو میدهم در روز عرض اکبر در پیش خدا و
رسول کواهی دهم که این کودک فرزند ابو عبد الله نیست نه از صلب او و نه از بطن این عورت
او غلام درم خرید است و او را عبد الله از عازیان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بدرهی چند
روز فرزند نداشت چون شیخ و مریدان کواهی دادند بر بیدار کودک عمر گفت تا کودک را بیازار برم
تا در جوبه مغده دره زند و بر زندان باز داشتند و او را سخت بند کردند و او را روایت کند که کودک

چهار ماه در زندان ماند و شبش سرگودك نهاد و پیم بود كه كودك هلاك شود روزی باز زندان
گفت ای خواجها زن تا آن دنیا بی نماد در زندان لحظه بکفای تاباری بر من و زد زندان
در بکشد كودك بر در زندان بنشست غمناك و سر برهنه بر زانوئی اندوه نماده ناگاه ابو شجر
عمره را برد و كودك دید بر در زندان غل بر گردن و بند برای تزدك اورفت و گفت هیچ گاه
نگویم بدست مال مرا پیمال کرده تن آزادم را بنده کرده و چهار ماه است که در بند و زندان
مانده ام روز قیامت دامن بدست بگیرم تاباری جلّت قدره داد من از و بستاند و
باز گفت ابو شجر گفت چرا این ماجرا نزد امیر المومنین و امام المتقین و مولی الثقلین حضرت
علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام نبردی گفت ندانستم ابو شجر گفت بخیر و اعلام کن
گفت یا ابو شجر غل بر گردن و بند برای دارم گفت من ضامن تو باشم زندان بان بان بفرمود
او کار کرد و كودك بحجره امام رفت چون در انصون رفت و بیان سرای رسید سگند
زد و بروی در افتاد و آن مرد و سوراخ پنی او خون روان شد حضرت امیر المومنین
آن حال را دید برخاست و سرگودك از زمین برداشت چون بوی دست مبارك آن
حضرت بمشام كودك رسید چشم باز کرد و بر آن حضرت سلام گفت جواب شد
و از و پرسید که ای كودك تو فرزند کیستی گفت فرزند ابو عبد الله انصاری امام
و گفت او پیری بزرگوار بود هفتاد ختم قرآن نزد حضرت رسول علیه السلام کرده بود
بفرمود تا سرگودك را بشوید و قبره را فرمود که دستی جامه در روی پوشاند و گفت غم مخور
که فردا بگاه کار تو عبادت بسازم که اهل مدینه متحیر باشند و در آن زمان که كودك بحجره امام
المومنین علی آمد غمنازی حرام داده برفت و مادر كودك را گفت كودك چگونه از زندان
گفت او نگریمه است گفت ابو شجر همان اوست و او بخانه امیر المومنین علی رفته است
عمودت را چون این سخن معلوم شد گفت آه امیر المومنین بسیار از این مشكله حل فرمایند
ندامم تجاره سازم باز بخانه آمد و هفتصد شقال ندرسخ در دستاری کرد نزد آن حضرت
بی حفا برد و گفت زرها سفره سازید و همچنانکه گواهی دارید نزد عمر در خدمت حضرت
المومنین علی گواهی دهید در خبر است که آن هشت مجاور مرا هفت مسافر رسیده بودند
همرازه دست بر سینه زدند که ما گواهی دهیم که ما زندان گواهی باشد که نزد عمر دادیم بر سر

كودك عورت خرم و خندان بجانہ رفت و چون روز دیگر شد امیر المومنین علی ع است
 كودك بكوفت و بمسجد نزول فرمود عمر و جمله مردم برو سلام کردند و جواب از آنحضرت
 شنیدند امیر المومنین ع قرآن از محراب برداشت و در نزد خود بنهاد و بر جای حضرت
 رسول صلعم بنشست و بعد از آن گفت ای عمر چرا مال این كودك را بمادر او داری عمر جواب
 كودك و مادرش و كواهان باز گفت اما بتسبی کرد و قبر را فرمود تا برود و مادر كودك را
 حاضر گرداند قبر او را حاضر گردانید و چون در مسجد آمد سلام کرد و جواب شنید امام
 گفت یا عورت چرا از هوای و هوس و شهوت از فرزند خود بیزار شدی عورت گفت
 این كودك من نیست و نه از صلب ابو عبد الله ع و از بطن من او غلام درم خریده است امام
 فرمود كه بمصور من همان خواهی گفتی كه تو عمر گفتی همین لحظه این شكل حل كودام و تراجم
 فرمایم عاقلان دانستند كه زنان از راه دور شوند شكل ایشان را باره توان آورد امیر المومنین
 علی علیه السلام فرمود كه كواه داری گفت بلی گفت حاضر كن زن بطلب كواهان رفت
 كه كواهان حاضر گرداند امام ع بر بالای منبر رفت و خطبه آغاز کرد و خدا را حمد ثنا
 گفت و بر رسول صلوات الله علیه صلوات فرستاد و درود بسیار گفت و حدیثی از آن
 حضرت ادا فرمود و اصحاب مستمع بودند ناگاه عورت مادر كودك با كواهان درآمد
 و سلام کردند و جواب شنیدند چون امیر المومنین علی ع از ادای سخن فارغ شد از شیخ
 پرسید و پرسید انرا گفت چه كواهی دارید گفت كواهی سیدیم مثل آنكه در نزد عمر داریم
 كه این كودك از صلب عبد الله و از بطن این عورت نیست و او غلام درم خریده است
 امیر المومنین علی ع فرمود یا شیخ همان سخن خواهی گفت كه نزد عمر گفتی و بانك بر صفاك
 و نوفل زد كه هر یازده برهنه كنند چنان کردند و هر را بر قطار بداشتند امیر المومنین
 علی ع با عورت گفت كه ازین اندیشه باز كودك لیثمان شوی عورت از سخن خود باز نگفت
 آنحضرت قبر را فرمود تا مردی فصاد را حاضر كود و گفت طشتی سپا و دید بیا و ردند آنگاه
 فرمود تا از دست راست كودك رك زدند خون در طشت كودند و از دست چپ عورت
 رك زدند و در همان طشت كردند و امیر المومنین علی علیه السلام ردای رسول علیه السلام
 را از طشت فرو انداخت و او را دی داشت بر آن طشت خواند چنانكه اصحاب فهم نكردند

و زمره از طشت با آواز ضعیف برخاست و گفت مادریم و فرزند کشت و خواست و رکعت است
 و سیاهی از برای شهوت و هوا ولدت دنیا از فرزند خود دوری شود چون جمله شهر مدینه آنجا
 بدیدند متعجب ماندند از آن معجز امام فرمود که زن را سنگ سار کنند کوی بکنند و زن
 تا زیر پستان در زمین گرفتند و اول کسی که سنگ بر عورت زد عمر بود و جان زد که خون
 بر طلق عمر آمد و نامزاکفت امیر المومنین گفت چون سنگ حد میزنی زبان نکند و چون از
 رجم فارغ شدند امیر المومنین فرمود تا صوفی را با جمله مریدان ریش تراشیدند و از شهر
 بیرون کردند سیخ بامریدان در حوالی مدینه صومعه ساختند و اینجا مجاور شدند و هر جا که
 دزدی یا خونری بودی سر و روی تراشیدی و بامیان ایشان رفتی **مجموعه دوم** روایت
 از جماعت ثقات و عدول که در امارت عمر بازوکان بود و او را بسیار مالی بود و خواجه و زن
 متوفی شدند از ایشان پیری ماند و غلامی سفید و باقی غلامان سیاه و کینز و ضیاع شدند
 چون روزی چند برآمد خواجه و غلام محاکای بدید آمد خواجه غلام را زدن گرفت غلام برخاست
 و نزد عمر رفت و او را گفت من پسر فلان خواجه ام پدرم در گذشت چنانکه معلوم است و مالی وافر
 از و باز مانده و محلوکی سفیدار و دست برین دراز کرده و بر بسیار برنجانید در کدام ملت روایت شد
 که غلام دست بر خواجه زاده خود دراز کند عمر ارفع را گفت برو و غلام را حاضر کردن برفت و حاضر
 کرد کودک در مسجد آمد سلام کرد و جواب شنید عمر گفت ای پسر تو ملوک فلان خواجه بازوکان
 زاده گفت من فرزندایم عمر گفت این غلام آمد و تقریر کرد که من فرزند فلان خواجه ام و ملوک بدیدم
 برین دست درازی کرده است و مرا برنجانید گفت ای عمر دروغ میگوید و او ملوک پدر من است
 قیل و قالی برفت و کس را معلوم نبود از مهاجر و انصار که کدام راست میگویند عمر گفت که این قضیه
 ایت که دو مدعی میگویند سلمان فارسی رضی الله عنه گفت این مشکل حضرت امیر المومنین علی
 حل کردند که او در مدینه علم رسول و قاضی ترین است و نفس و وصی است اگر چه عمر را این سخن
 از سلمان ناخوش می آمد اما گفت راست میگوئی یا سلمان این کار تو است که او را حاضر کردی
 سلمان بجمعه امیر المومنین علی آمد و اجازت خواست و اندرون رفت و سلام کرد و از آنحضرت
 حیات شنید آنحضرت او را گفت یا سلمان عجب می بینم که بعد از موت حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم از سلمان گفت یا مولای من حال قضیه چنین و چنین واقعت و عمر و جمله اصحاب ازین معنی غافل

داشت داخل و خارج شد
 چون خواجه و زن را دفن کردند و از
 عمر فارغ

و اهل کتاب بر شما شانت می کنند که چگونه جانشین رسول جواب يك سئله ندانند من با عمر
 گفتم بروم و این حال بحضرت امیر المومنین عرض کنم که اوقاضی ترین امت است و حل جله اشکال
 در دست اوست امام تبسمی فرمود و در آغوش حضرت رسول در پوشید و عمامه رسول در بر داشت
 و بمسجد رسول آمد و عمر و اصحاب از مخالف پیش باز آمدند و سلام کردند امیر المومنین ۴
 جواب باز داد و قرآن از محراب برداشت و نزد خود بنهاد و بر جایگاه رسول صلعم بنیست محم
 احوال آن دو پس باز گفت که دو دعوی پس می کردند و من درین سئله فرو مانده ام و چاره
 این کار نمیدانم یا ابالحسن حضرت امیر المومنین فرمود قنبر را که هر دو علام را ببر و چشمها را باز
 بند و سر ایشان از دیگچه و شبکه مسجد بیرون کن قنبر فرموده امام کار کرد انحضرت اشک
 بقنبر کرد ذوالفقار بقنبر دارد و فرمود که بهر که اشاره کنم که شمشیر بزن تو فرمان بر قنبر گفت
 سه عاز طاعت مع القصه انحضرت زمانی توقف فرمود و جمله اهالی مدینه از زن و مرد و صغیر
 و کبیر و موافق و منافق حاضر شدند ناگاه انحضرت اشاره بقنبر کرد که کردن غلام سر باز پس گفت
 انحضرت فرمود که او غلام است که سر باز پس گرفته چون این شکلات حل فرمود خلق مدینه از علم
 او متحیر ماندند و حق بحق دار رسانید و بیرون فرمود این سده هزار چندین از انحضرت تح
 و عجیب نیست زیرا که او مفتی علم لدنی بود صلوات الله و سلامه علیه و اولاده الطیبین الطال
مجموع سیوم روایت کنند از راویان صادق و مهندسان ناطق از سلمان و عمار رضی الله
 عنهما که در خلافت عمر خواجه بود و گفت هر يك را هزار دینار بدهید و آزاد کنید و يك غلام را
 دختر از بزن بدهید و هر سال که از و باز ماند باشد تمامی از نقد و جنس و ضیاع و عقار حله
 بدو دهید و يك غلام را کردن بزنید چون خواجه متوفی شد او را دفن کردن و غرای او بدو
 بعد از آن سه غلام یا دختر نزد عمر رفتند و حال باز گفتند که خواجه وصیتی کرده است عمر
 متفکر شد چند آنکه اندیشه میکرد بکنه قضیه نمیرسید که چون میانی ایشان کند بر خا
 از مسند و با جله اصحاب نزد مفتی لوکشف و عالم علم سلوونی امیر المومنین علی ۴ رفت
 و چون بلند حجره رسید اجازت خواست و در اندرون رفت و سلام کرد و جواب بخشید انام
 و انس فرمود که یا اباحفص ترا چه افتاده است که سارا یاد کرده گفت یا ابالحسن چنین واقع شده
 و من بکنه آن نمیرسم مگر بگو که مفتی امینی انحضرت فرمود که علی الصباح بمسجد رسول آمم و این شکل

حل نمایم بتوفیق حق جلت عظمت انشاء الله تعالی چون روز دیگر شد نماز صبح بگذارد و بمسجد
 آمد چون در مسجد رفت عمر با حمله اصحاب سلام کردند امام جواب باز داد و قرآن از محراب برداشت
 و بر جای رسول بنشست زیرا که شیوخ راهرگز بحال آن نبودند که بر جای رسول صلعم بنشینند
 و فرمود که غلامان را حاضر کنید امیر المومنین علی با یکی از آن سه غلام گفت که این کار در لیستان
 و برو و سر قبر خواجه باز کن و سر خواجه را از تن جدا کن و پیکر غلام کار در لیستان و بر سر قبر خواجه آمد
 و با خود گفت چگونه روا باشد که من چندین سال نان و نمک از دست او خورده باشم و حقها برین
 دارد بعد از موت او را رسوا کنم و سر از تن او جدا گردانم نزد عقلا لیستند نباشد باز کردید و ^{نخل}
 امیر المومنین علی آمد و گفت یا سولای با خود اندیشه کردم تو رسیدم که این کار کنم غلام دیگر بفرست
 امیر المومنین عم کار در غلام دیگر داد و مثل بار اول گفت و در سر خواجه از تن جدا کن و پیکر را
 این مشکل بکشایم غلام دیگر بر سر قبر خواجه رسید و خاک از سر قبر دور کرد و بیک نیمه قبر رسید
 بعد از آن گفت که این کار ناکردنیت و این عمل نیکو نیست از من او نیز پشیمان شد و باز کردید و گفت
 پاره از خاک قبر خواجه بیرون کردم و تو رسیدم غلام سیوم را بفرست امام کار در غلام سیوم داد
 و گفت سر خواجه از تن جدا کن و زود بیار غلام دیگر رفت و سر قبر تمامی باز کرد و خاک بیرون
 کرد و سر خواجه از تن جدا کرد و بخدمت امام برد آنحضرت گفت ای عمر این غلام که سر خواجه آورد
 قدر خواجه و حق او ندانستی و سر وی از تن جدا کرد او موجب قتلست او را بفرمود تا بقتل
 آورند و آنکه خاک نیمه از قبر بیرون کرده بود او را آزاد کردند و هزار دینارش دادند و آن غلام
 که بر سر قبر رفت و قبر را بنبایند دختر را بد و دادند با حمله مال و نعمت که او حق تمامی شش خانه
 و شترای عقوبت نیست و مستحق این جمله نعمت است دختر خواجه بود چه شرع بوی تسلیم کردند
 تا بدانی که حق شناسی چه بگو پس ندیده است رای بر حق شناس که حق رسول نشناختند
 بر آل رسول چه ظلمها کردند که بر عالمیان پوشیده نیست چون امیر المومنین علی این
 مشکل حل کرد عمر گفت لولا علی لم یلک عمر پس جمله مدینه از علم حضرت امیر المومنین
 علی عم مختیر شدند و موالیان خرم و شادان گشتند و منافقان را در دشمن گرفتند
 الحمد لله علی فلک **مجزه چهارم** روایت کنند از جماعت ثقات و عدول که در زمان
 خلافت عمر دو برادر بودند در مدینه حضرت رسول و تجارت رفته بودند و زنان ایشان

حامله بودند و بوقت وضع حمل یکی پسری و یکی دخترانکه دختر آورده بود دختر را در برف نهاده
 نهاد و پس برگرفت این زن که پس آورده بود گفت پس از آن منست هر دو با یکدیگر خنک کردند
 و یکدیگر را بزدند و ماجر از دهم بر دند عمر آنرا تخص کرد و در ماند و ندانست که چه تدبیر کنند
 زیرا که هر دو برف دعوی میکردند که پس از آن منست عمر گفت این قضیه را امیر المومنین علی
 دانده او مفتی معصلات است او این مشکل را حل تواند کرد سلمان را گفت برو و امیر المومنین
 اعرضه داشت کن سلمان برفت و این قضیه معروض آنحضرت نمود و دعوی کردن هر دو
 زن بر پس حضرت امیر المومنین علی در اعر رسول در پوشید و عمامه آنحضرت بر سر نهاد
 و ردای مبارک ایشان در بر افکند و با جماعت بنی هاشم آنک مسجدا کرد چون درآمد عمر با
 جماعت برخاستند و بروی سلام کردند جواب شنیدند آنحضرت قرآن برداشت و برگاه
 رسول بنشست عمر احوال باز گفت زن از مقابل امیر المومنین آوردند علی فرمود که بایستد
 ترا در و شک بیار و شیشه قبر برفت و بیاورد امیر المومنین فرمود که آنرا یکی از شما بر
 کنید چنان کردند حضرت امام آن شیر را بر سنجید و بر بخت و بدیگری گفت این شیشه را
 بر شیر کن چون بر سنجید فرمود که پس از آن این زن است و دختر از آن او بر رسید که
 یا ابا الحسن چگونه دانستی که پس از آن کیست و دختر از آن که حضرت فرمود با اعتبار آنکه
 شیر دختر سبک باشد و شیر پس ثقیل عمر گفت لولا علی لهلك عمر زن آن بحکم حضرت اما
 راضی شدند و مادر دختر اقرار کرد که پس از آن دیگر و دختر از آن او و بر صدق او گواهی داد
 که آنحضرت آنچه فرمود حق بود و حساب و جمله اصحاب و احباب از علم آنحضرت متحیر
 شدند که این مشکل را حل کرد این **محرره پنجم** روایت کنند از علای سلف و آنانکه
 کتاب قضایای حضرت امیر المومنین علی خوانده اند چنین گویند که در زمان خلافت علی
 دو شخص در دهخانه بودند و بسفر رفتند بطلب معاش و دوری داشتند یکی حامله
 بود و بوقت وضع حمل حق تعالی ویرا پسری بخشید و بگو صودت تمام خلقت آن زن دیگر
 که حامله نبود گفت پس از آن منست مادر کودک گفت لا تستحیی من الله از خدا شرم ندارد
 که بگو پس از آن منست و بیاطل دعوی میکنی و هر دو عورت شیر داشتند قضیه نزد
 بردند بآنک و فریاد بر آوردند این یکی گفت پس از آن منست و آن دیگر گفت از آن منست

و در آن قضیه حیران ماند و تدبیر ندانست گفت مگر این مشکل حضرت امیرالمومنین
 حل گرداند که او در مدینه علم رسالت و شیوخ فضیلت آنحضرت میدانستند که ^{سنت} حلال
 و امانت و خلافت حق اوست اما از حقد و حسد که اندوختند از مراتب و منزلت
 خدای و رسول و کرامت که با او کرده بود مجبور رسول تواضع کردند و خود را حقیر نمودند
 زیرا که مرتبه امیرالمومنین علی علیه السلام نزد خدا و رسول عالی بود و بعد از نبی آنرا قبول نکردند و اخفا
 آن مرتبه میکردند مع هذا عمر کس فرستاد و آنحضرت را اخبار کردند چون در مسجد رسول صلعم
 آمد عمر و جمله اصحاب از موافق و مخالف سلام کردند آنحضرت جواب داد و قرآن برداشت
 و نزد خود بنهاد و بر جای رسول صلعم بنشست زیرا که او لایق آن مسند بود و شیوخ منع
 حق او کرده بودند عمر احوال هر دو عورت باز گفت و دعوی هر دو باز نمود امیرالمومنین علی علیه السلام
 یکی از ایشان که مادر کودک نبود گفت ای عورت چرا دعوی باطل میکنی و فرزند از آن تو
 نیست عورت گفت یا امیرالمومنین فرزند از آن منت امام گفت بخلاف دعوی میکنی آن
 عورت که مادر کودک بود گفت یا حضرت تو را معلوم است که او دروغ میگوید و فرزند
 از آن او نیست امام قبر را فرمود برو و ملشا بسیار بیاورد و نزد امام بنهاد امیرالمومنین
 با آن زن که مادر کودک نبود گفت این کودک را بدو نیم خواهیم کرد که يك نیمه ترا دهیم و نیمه
 دیگر بدان عورت آن عورت که مادر کودک نبود گفت راضی شدم که نیمه از آن مرادھی
 مادر گفت یا مولای معاذ الله من بدین حکم راضی نیستم چون چنین است باری کودک بدو داده
 که من نتوانم دید که فرزند مرا پاره کردانی چون او را بدو دهم باری زننده باشد من او را بچشم امیر
 المومنین فرمود که ای عورت فرزند از آن تست و آن عورت دروغ میگوید و فرزند از آن او
 نیست آن عورت که مادر کودک نبود گفت صدقت یا امام راست گفتی که کودک از آن من
 بنود عمر گفت یا ابا الحسن چگونه دانستی که کودک از آن این عورت است و از آن او نیست
 گفت ای عمر باعتبار آنکه من کفتم کودک را دو پاره کنم و هر يك نیمه بردارند او که مادر کودک
 بنود خرسند شد که او را دو نیم کردیم تا آنکه او را فرزند باشد و نه مادر کودک را و مادر کودک
 گفت که چون البته او را هلاک میکنی باری بدین عورت ده تا زننده باشد و او را بچشم و شفقت و
 مهر مادری نگذاشت که فرزندش هلاک گردد و آنکه مادر کودک بنود بقتل راضی شد و آن

که مادر کودک نه اوست پس زن آنرا با یکدیگر صلح داد و بقیام خود رفتند و عمر گفت لولا علی هلاک
بجوه ششم روایت کنند راویان معتبر و عاقلان شتهر که در خلافت ابو بکر بنی هاشم
 و راهده موالیه و معتقد اهل بیت رسول بودند و کار همه بود برخلاف ابی بکر و روی برخاست
 و بمسجد آمد ابو بکر بمنبر هر رسول صلح برآمده بود گفت یا پسرای قحافه کار تو بجای سید
 که حق آل رسول بردست گرفتی چرا بر جایگاه می رفتی که نه حق تو است و نه از بدعت
 میراث یافته و نه ترا با رسول قرابت و نه ترا رسول فرمود که بر جایگاه او بروی و درین
 بود که حضرت رسول صلعم ترا در تحت رایت امام بن زید کرد و ترا و جمله صحابه را فرمود
 که بروی سلام کنید و پیروز ز بود که در غدر خم بروی بیعت گردید و چه رود داشت
 ای ابا بکر که حق آل و عترت رسول که حضرت علی بن ابیطالب است بکتاب خدا و
 و سنت وی و چه نزدیکست که نقض عهد کردی با این عم و داماد رسول اگر این منبر
 حق تو است و راست میگوئی مسئله چند از تو میپرسم و تو جواب من آنچه حق باشد
 بگویی و اگر از جواب زنی در مانی چه لایق محراب و منبر و مستند حضرت رسول گفت
 بگوی تا چه سوال خواهی کردم فزوه گفت اگر تو خلیفه رسولی و راست میگوئی بگو که
 آسمان از چیست و جنام و دوم و سیوم تا هفتم بر شمر ابو بکر چون آن سوال شنید که
 ام فزوه فرمود حیران شد و نگاه بر عمر کرد که جواب سوال او میدانی عمر گفت یا ابا بکر ^{بدان} جوئو
 من چگونه بدانم و سوال چند دیگر از ابا بکر بکرد و چندی چند بگرفت و پیم بود که از مسجد غما
 برآید ابو بکر بجمیع نواصب که تابع او بودند گفت چه نشسته اید زینداین قضیه را که سخنان
 درشت میگوید منافقان و مرتدان حاضر بودند عورت را زدن گرفتند و او را رها کردند ^{از میان}
 که روح پاک بحق تسلیم کرده بود شوهرش خبردار شد و بمسجد رسول صلعم درآمد و عورت را
 در کلیعی نهاد و گفت روا باشد که خلیفه و جانشین رسول خون ناحق کند بسبب مسئله
 چند که عورتی در دین از او پرسد و بر اهلاک کرد انداین را حق تعالی نپسندد که در مسجد ^{رسول}
 چنین ظلم رود منافقان کرد او درآمدند و پیم بود که او را نیز اهلاک کنند شوهرام فزوه ^{بف}
 شد و عورت را بخانه برد و غسل و تمیز او بکرد و او را دفن کرد مولف کتاب گوید آن روز را
 که حضرت امیرالمومنین علی بودی رفت بود چون بدینه باز آمد آنحضرت را خبر کردند که ام ^{فزوه}

ابوبکر ملاًك کرد بغایت برنجند و حافظ گرفته شد برخواست و بر سر قبر ام فروه آمد و دو رکعت
 نماز گذارد و اورادی که او را بود بخواند و بعد از آن سر سوی آسمان کرد و گفت اللهم یا مجیب
 و منشی العظام الدرساب بعد الفوت و بعد از آن نگاه در قبر او کرد شکافی دید و کوری که منجی
 بیرون می آمد و در اندرون میرفت و دانه آله در مقدار داشت در اندرون رفت و با اشارت بر
 امام سلام کرد امیر المومنین علی ۴ هنوز دعا و اوراد با آخر رسانیده بود که کور شکافته شد و ام فروه
 بیرون آمد چادر بی از سندی سبز بر سر گرفته بود و بر امام سلام کرد و گفت یا مولای منافقان
 میخواهند که نور ترا اطفای کنند شتوانند که قال الله سبحانه و تعالی یریدون لیطفوا نور الله باقوا
 پس خبر در مدینه فاش شد که حضرت امیر المومنین علی ام فروه که ابوبکر او را گشته بود زنده کرد
 جمله مدینه و حوالی جمع شدند و ام فروه را دیدند که تجلی تمام بخانه شوهر میرفت منافقان ازین
 غصه بردند و محبان را یقین زیاده گردید ام فروه بعد از آن دو فرزند دیگر سپاورد و چند سال
 دیگر زنده بود بعد از وفات حضرت امیر المومنین علی ۴ فرزندان ام فروه در کربلا شهادت شدند
معجزه هفتم در آب خواستن از آسمان روایت کند جابر بن عبدالله انصاری که گفت شنیدم
 از سولانا حسن بن علی علیه السلام که یکب پدم پیدار کرد و گفت یا ابا محمد آب در خانه نیست و ما
 آب حاجت تا وضو سازم و آن شب بغایت تاریک بود برخاستم و بطلب آب رفتم امام در انتظار
 آن بود که امام حسن بیاید که هاتقی آواز داد که یا امیر المومنین بستان که آب از بهشت آورده
 حضرت امام آنرا فر گرفت و طهارت کرد و بنماز مشغول شد حسن ۴ گفت چون آب پیاردم
 دیدم پدم طهارت کرده بود و بنماز مشغول بود چون از نماز گذاردن فارغ شد و باوراد مشغول
 گشت گفتم یا پدر آب از کجا حاصل شد که من آب این زمان آوردم گفت یا فرزند ایند تعالی آب
 فرستاد با سطل و میرد و غسل کردم و آنچه مانده بود و ما بنماز پیادم و آزاری شنیدم که یا ابن ابیطالب
 چون مثل تو گیت که جبریل حال تو است و از بهر تو آب از بهشت آورد تا تو غسل کنی بفرمان
 باری جلّت قدرته و گفت یا علی ازین شغل مرا فخری شد و در میان ملائکه بدین مباحثات
 گفتم تا روقیامت **معجزه هشتم** روایت کنند از ابوالحسن بن محمد بن مظفر الحافظ الاعلی از محمد
 الفایض هالی از ابو عبد الله بن همام از محمد بن مالک که گفت بساطی نواز بهر رسول صلعم آوردند
 از دهی از جانب مشرق نام آن ده ممد نیست انس گفت چون رسول مرا بفرستاد بطلب

یابکر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف را بخواندم چون بیامدم امیرالمؤمنین
 علی صلوات الله و سلامه علیه پیش رخصی الله علیه و آله وسلم گفت برخیز و برین بساط نشین بنشین
 پس یابکر و جماعت گفت شما نیز برین بساط بنشینند و مرا نیز گفت یا انس تو نیز بر آنجا نشین تا
 هر چه شنوی و بینی باز کوئی نا صحابه را معلوم شود و تو شاهد حال باشی با آنچه بینی پس امیرالمؤمنین
 علی را گفت بگوی ای باد مرا بردار بساط را برداشت و در هوا میرفتیم چندانکه حق تعالی امر کرد
 بر او پس امام گفت ای باد ما را فرود آر بساط را فرود آورد امیرالمؤمنین فرمود ای مردمان همه بنشینند
 که این چه موضع است گفتند نمیدانیم انحضرت فرمود که بردار اصحاب کف فرود آمد ایم که
 تعداد کلام خود میفرماید که آن اصحاب الکف و الرقیم كانوا من آیاتنا عجبا پس امیرالمؤمنین
 فرمود که برخیزید و سلام کنید هر يك بر من خواستند و سلام میگردند هیچ يك را جواب ندادند
 پس امیرالمؤمنین علی برخاست بموجب آنکه سلام کند اصحاب الکف مقدم شده بر آنحضرت
 سلام کردند و گفتند عليك السلام یا امیرالمؤمنین و یا خیر الوصین و یا امام المتقین سلام
 خدا بر تو باد ای خیر خلق بعد از رسول صلعم شیوخ و قوم گفتند یا ابا الحسن از بهر چه ما تو را
 جمله سلام کردیم جواب ندادند و تو سلام کردند و تو جواب ایشان دادی امیرالمؤمنین علی
 گفت ای قوم که اصحاب الکف اید جوئست که اصحاب سلام کردند و ایشان را جواب ندادند
 و بر من سلام کردید موجب چیست تا ایشان را معلوم شود گفتند ما سلام نکنیم و جواب
 ندهیم الا بر بنی یاصی و تو وصی محمدی که سلام خدای بر تو باد چنانکه در کلام مجید میفرماید
 سلام علی آل یاسین انکذلک نجی المحسنین و ما بیندگان ازید کاریم و ما را فرمان او
 می باید برد و چون فرمان میبریم بر تو سلام کردیم و اطاعت تو بر جمله ثقلین واجبست بقول خدا
 و رسول از بهر آن بر تو سلام کردیم و با تو سخن گفتیم و منافقان و مرتدان با هم سخن گفتند چشم
 و ابرو و حق تعالی نمی کرده است از هر و غم آنجا که فرموده است که بسم الله الرحمن الرحیم
 و لکل همزة لمة الذي جمع مالا وعدده و ای بر ایشان که هر کسند چشم و ابرو مع القصه
 بعد از آن امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة و السلام گفت هر يك بجای خود بنشینند پس گفت
 ما بر بساط نشیم امیرالمؤمنین علی گفت ای باد ما را بردار بساط را برداشت و این معجزه مثل
 سلیمان بن داود علمها السلام بود باد ما را بردار و در هوا میبرد بعد از آن امیرالمؤمنین علی

گفت ای یار ما را فرود آور امیر المومنین بهر خاست و پای بنزد منین زو چشمه آب خوش ظاهر شد
 و منو ساخت و ما را گفت و منو سازید تا نماز بار سول در یابیم و یا بعضی از غار آنکه گفت ای یار ما را
 بر دار باد بساط را برداشت و در هوا می برد و بعد از ساعتی گفت ای یار ما را فرود آید بساط را فرود
 و ما در مسجد رسول صلعم رفتیم و آنحضرت از نماز صبح یک رکعت گزارده بود ما را گفتی دیگر بار سول
 گزاریم چون سول نگاه بیا کرد گفت یا انس من ترا خبر دهم یا تو مرا گفتی پدرم و ما در دم فدای تو باد سخن
 از لفظ تو خورتر و بهتر است حضرت رسول قصه گذشته باز گفت گویا که با ما همراه بود پس رسول
 گفت یا انس گواه باش برین حال که دیدی انس بن ملک گفت که امیر المومنین در کوفه بر سر منبر از
 من گواهی طلب کردم من مداهنه کردم و گواهی باز گرفتم امیر مومنان گفت یا انس بعد از وصیت رسول
 مداهنه میکنی و گواهی باز میگیری خدا یا پیشی و آتشی بر و مسلط گردان و او را کور گردان در حال
 کور شد و در اندون او خرافق پیدا آمد که از آن حرارت بعد از آن هرگز روزه نتوانست داشت بود
 غنا که توحید گویند بعوض روزه هر روز دو مد طعام بمساکین میداد تا از آن توبه کرد و سبب
 فضایل امیر المومنین علی روایت کرد و این معجزه یکی از جمله آن سبب است و توبه او نزد شیعه
 اعتباری ندارد و صحیحی در توبه او نیست و بروایت دیگر چنان یافتیم از ارباب حدیث که چون با
 یار و داشت چندان نقص ذکر کرده بود که آواز و شتهای شنیدند **معجزه نهم** طوطی روایت
 میکنند از ابو جعفر بن حسین بن جعفر الشوهای که خانه او بمشهد رضاست صلوات الله
 و سلامه علیه با سناد از شیوخ خود از ابن عباس رضی الله عنه که گفت ابو العاصم العیسی
 پیش حضرت رسول صلعم آمد و ناقة بر در مسجد بخوابانید و در مسجد آمد و سلام کرد و نیت
 نیکو گفت پس گفت کد است این کمره از شما که دعوی میکنند که بنی ام سلیمان بر حسب و گفت
 ای اعرابی بنی صاب الوجه افر خدا و تدر روی چون ماه پشانی روشن صاحب الحوض
 و الشفاعة و قبله و تاج و مراه جمعه و جماعت و تواضع و سوال کردن از و و جواب شنیدن ^{از}
 و صاحب شمشیر و قصب و تکبیر و تملیل و اقسام و قضیه و احکام حنیفه و نور و شرف
 و علو و رفعت و سخاوت و شجاعت و تحدیث و نمازهای فرض و زکوة و صوم و صلوة و حج
 و احرام و زمرم و مقام و مشعر الحرام و یوم مشهور و مقام و حوض مورد و شفاعت کبری و
 او مولای ما است یعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی رو حضرت رسول صلعم کرد و گفت

الگو پیغمبری بگوید که در قیامت کی است و باران کی خواهد آمد و چه در شکم ناقة منست و بن
و باجه کار و کسب خواهیم کرد و در کجا خواهیم مرد رسول صلعم خاموش شد و هیچ نگفت کما قال الله تعالی
و ما ينطق عن الهوى الا وحى بوحى فی الحال جبرئیل می آمد و این آیه آورد که ان الله عنده علم الساعة
و ينزل الغيث و يعلم ما فی الاطعام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای
رض تموت ابو الصمصام گفت یا رسول الله دست دار کن و تو رسول بر حقی و چه بمن میدهم
که من اهل و بنی اعمام خود و قوم و قبیل را نزد تو آورم و جمله مسلمان گردند بر تو و خدای تو ایمان
آورند رسول صلعم گفت ترا هشتاد ناقة پشت سرخ و شکم سفید سیاه چشم پراز طرایف
بن و حجاز بدهم رسول صلعم گفت یا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب امام علیه الصلوات و السلام بنو
بسم الله الرحمن الرحیم مقرر و معترف شد محمد بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در صحت
نفس و کمال عقل و جواز امور که در نزد ولایت و در زمت اوست از ان ابو الصمصام العیسی
ناقة پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم پراز طرایف یمن و نقد حجاز و جمله اصحاب و احباب
بر خود گواه گرفت پس حجت لیست و بنزد قبیل خود رفت و چون باز آمد ابو الصمصام شنید که
حضرت رسول از دنیا رحلت فرموده بنوعبه بن تمام ایمان آورده بودند ابو الصمصام گفت ای
قوم حضرت رسول کجا است صحابه گفتند از دنیا رحلت فرموده ابو الصمصام گفت وصی او
کیست گفتند ابو بکر است پس ابو الصمصام در مسجد رسول رفت و گفت ای خلیفه رسول
بر من رسول هشتاد ناقة پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم پراز طرایف یمن و حجاز دارم و
اورا دادنی است بمن و حجت دارم ابو بکر گفت ای اعرابی چیزی میخواهی که در عقل ننگی و الله
که حضرت نه روز بگذاشت و نه سیم و بغیر از دل نداشت و در ع فاضله و این هر دو علی بر کمر داشت
و فلك رها کرد و بحق بر گرفتیم و از بنی ما میراث نگیرند ابو الصمصام گفت یا ابابکر چون از رسول
میراث نگیرند چرا گذاشتی که امیر المؤمنین دلد و در ع و عمامه و ردای بر گرفت ابو بکر فرمودند
جواب نداد ابو الصمصام گفت یا ابابکر معلوم شد که تو بر اهل بیت رسول ظلم کرده و نقد را
بناحق از ایشان باز گرفته و چند چیز در پشت بگفت و فریاد بر آورد که رسول مرا کشته بود
و من کیست که قرص من ادا کند تو وصی و خلیفه رسولی دین او را ادا بایستی کرد و
بسیار قیل و قال بر رفت و مسلمان گفت ای ابابکر حق امیر المؤمنین علی می نمیدانی و تو دانی

که در دین چه کرده و حق را ناحق کرده که سزای آن بقیامت بیاید و از خدا و رسول شر مسأرا
بدین افعال که کردی که مستوجب عقوبت کشتی مصالح کار تو چنان می بینم که عمل و حق را رد کردی
و بالانکه اهل علم است و سزاوار خلافت و آن امیر المومنین علی است که نفس رسول و وصی او
پس سلمان دست ابوالمصم ساخت و از مسجد بیرون آمد و بدر خانه امیر المومنین علی
بر و امام وضو می ساخت از بهر نماز که سلطان در بزد امام فرمود که یا سلیمان توئی و ابوالمصم
ابوالمصم گفت این عجوبه ایست بخدای کعبه که این کیست که مرا بنام خود میخواند و او را
نمیشناسم سلمان گفت او وصی نبی است بنص خدایت لعل این آنست که رسول در حق او
گفت انما مدینة العلم و علی با هم رسول گفت من شهر علم و علی در آن شهر است و هر که شهر
خواهد که باید که در درواید چنانکه در قرآن میفرماید که واتوا البیوت من ابوابها و هر که بخواهد
دیگر رود درواید باشد قال الله تکلوا السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما این آن کیست
که رسول گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا بنی بعدی الا انکه بعد از من
رسول دیگر نخواهد بود و این آنست که رسول گفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر
یعنی هر که راضی باشد شکر کرده باشد و هر که انکار کند کافر باشد این آنست که اقیاب از برای
او باز آوردند تا نماز و قوت نشود این آنست که در سخن مسجد رسول اقیاب بر و سلام کرد
که یا امیر مومنان و او با اقیاب مکالمه کرد بوقتیکه جمله مهاجر و انصار حاضر بودند این آنست
که بار رسول بد و قبله نماز گزارد و بیعت با رسول کرد و بسبب بیعت عقبه شجره و او را در
دادند یکی لبط الجسم و او بد رحمن و حسین است علیهم السلام این آنست که خداوند
المن کان موتا لکن کان فاسقا لا یستویون این آنست که خداوند تعالی در شان او فرستاد اجل
سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام لکن امن بالله و الیوم الآخر این آنست که حق تعالی فرمود
و جعلناهم صدقا علیا این آنست که حق تعالی میفرماید لا یستوی اصحاب النار و
الجنة اصحاب الجنة هم الفایزون این آنست که حق تعالی در حق او میفرماید و اهل بیت او را
برید الله لینهب عنکم الرجس اهل البیت این آنست که باری جلالت قدرته میفرماید که
و لیکم الله و رسوله آیات و احادیث که در حق او فرود آمده بود بر می شمرد و مناقب او را میگوید
جمله یاد کنیم سخن بطول میکشد پس سلمان باندرون حجر رفت و دستوری خواست

ابو الصمصام را این با خود و برانید و برده ابو الصمصام گفت یا امیرالمؤمنین من هشتاد
 و پست سرخ شکم سفید سیاه چشم با حل طریف بمن حجار بران باشد حاصل تواند
 کرد شماست میکردند چون خلق مدینه در پی رفت شهر جمع شدند امیرالمؤمنین علیه السلام
 از زندان و احباب و اصحاب بیرون آمدند آنحضرت چیزی با امیرالمؤمنین حسن علیه السلام
 و کس ندانست پس گفت یا ابا الصمصام با پس من برو پیش تل و یک حسن بن علی علیهما
 السلام بیفت و ابو الصمصام با او میرفت و خلق نظاره میکردند چون بتل رسیدند
 حسن علیه السلام دو رکعت نماز بگزارد و کلماتی چند بگفت که کس فهم نتوانست کرد و
 حضرت رسول صلم در دست داشت بر تل و یک زد و شکافته شد سنگی دران میان بود
 از جای برداشت و بران سنگ دو سطر نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد
رسول الله سطر دوم لا اله الا الله على ولي الله پس امام حسن علیه السلام بفرموده امیر
 المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بانگ زد که یا صالح یا صالح جواب آمد که لیک یا ابن
 رسول الله پس پیغام امیرالمؤمنین بگزارد گفت سمعنا و طاعة پس در یکی بر نیامد که مهیا
 اند از زمین بیرون آمد امام حسن علیه السلام برداشت و بدست ابو الصمصام داد و گفت
 ما را یکیش بکشید و ناقه امی آمد تا هشتاد ناقه تمام گشت بر آن صفت گفته شد **مخبرم**
 بنی السمل است که بعد از وفات ابوبکر افلح نزد عایشه آمد و گفت چندین دنیا را امانت بدست بدو
 داد و او را جواب داد که از وی هیچ مالی نماند و ما ازین خبر نداریم افلح نزد عمر آمد و احوال باز
 عایشه ازین امانت خبر ندارد و آنچه شنیده بود باز گفت عمر متفکر شد و فرو ماند و ندانست
 چه تدبیر کند با خواجه گفت حالیا تو امروز تفحص کن تا ما تفحص کنیم باشد که کسی را معلوم
 شد خواجه از مسجد بیرون رفت در راه سلمان رسید و حال باز گفت سلمان با او گفت
 مشکل بخبر امیرالمؤمنین علیه الصلوات و السلام کسی دیگر نکشاید و او را با خود بخانه
 امیرالمؤمنین برد و اجازت خواست و سلام کرد قبر بیرون آمد سلمان و خواجه را دید باز
 آمد و پیش امام آمد و گفت سلمان با خواجه باز رکان برد راست و اجازت میخواهند آن
 آنحضرت فرمود ایشان را حاضر کن قبر گفت یا سلمان بسم الله سلمان با خواجه نزد آنحضرت آمد
 و سلام کردند و جواب شنیدند سلمان احوال خواجه و امانت باز گفت و سپردن با ابوبکر انعام

وگفت یا سلمان اگر ترا خبر دهم از آن جنون باشد سلمان گفت یا مولای من عالم علم تو حق و وارث علم
انبیا و در مدینه علم رسولی لا یکه ترا معلوم باشد که علم بکنون و کتاب مخزون میدانی پس امیر
و امام المتقین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه با سلمان گفت برخیز تا بسجده برویم
معلوم کردیم که امانت خواجه کجاست فوشت برخاستند و بسجده رفتند و امیرالمومنین علی
المومنین علی ع باز آمدند و سلام کردند و جواب شنیدند امیرالمومنین ع قرآن برداشت
و بر جایگاه حضرت رسول بنشست پس عمر حال باز گفت که یا ابا الحسن ترا معلوم است
گفت یا ابا حفص برخیز با جمله صحابه تا شمار ابدان موضع برم که امانت خواجه مد فوشت
و موضع ابا بکر رفتند و از عایشه اجازه خواستند و در اندرون رفتند امیرالمومنین علی
علیه الصلوات و السلام با عمر و مهاجر و انصار و مخالف و موافق انجا حاضر شدند و
اشاره نمود بموضعی که مصلی ابو بکر و با عمر گفت که بگوی تا این موضع را بکنند موضع را باز کردند
و بر زمین فو بردند قریب یک ارش صر و در بیرون آمد مبلغ هزار دینار در آن بود و یک صتم بزرگ
نیز در انجا مدفون بود عمر چون آن بت بزرگ را دید خجل شد از آنکه امیرالمومنین ع آن معنی
ظاهر فرمود و جمله اصحاب انرا دیدند و عمر را بحال گفتن نماند و بیم بود که حیالتش منقطع شود
که آن سرفاش شد و از انجا بیرون آمدند و امانت را بکنند و ندرسایند و این قضیه فاش شد
در کتبها بنوشتند و امت را اعتباری شد بدین معجزه و آنچه شیعه بودند یقین ایشان بودیم
کردید و دشمنان خواری و خجل شدند و منافقان با یکدیگر گفتند امیرالمومنین علی ع این
از آن فاش کرد تا افعال و اعتقاد او بر شیعه خود لشکارا کرد و ناایشان بکلی تابع او کردند و
اولاد او شوند **یعنی یازدهم** روایت کند زکریا بن محمد مومن از صالح بن مصلی از عمر بن زید
صادق صلوات الله و سلامه علیه که گفت سلمان رضی الله عنه که نزد حضرت فاطمه صلوات الله
شدم فاطمه گفت ای سلمان از کجای آئی زیرا که او بی بیع برد گفت یا سلمان اهل مدینه را چون
گفت خرید و فروخت بسیار میکنند و می ستانند و میدهند فاطمه گفت یا سلمان نه از این
گفت از جبهه پرستی گفت از محبت شوهرم امیرالمومنین ع پرسم گفت حالیا بظاهر محبت
گفت یا سلمان بحق آن خدائی که بندگان را از آب و خاک بیافرید و دانه بیکاف که هیچ دشمن
و فرزند آن من نبرد الا که در وقت مرگ ما را پند باقی وجه و کس ما را دوست ندارد الا که

رات ما را بپند به نیکوترین صورتی درین سخن بودند که امیرالمومنین ع بیامد و گفت چگونه
 یاسمان که اینجمله با فاطمه کفشد از درون شما خبر دهم و جمله باز گفت بعد از آن فرمود یاسمان برخیز
 روانه شو بر خاستم و از عقب وی روانه شدم تا از مدینه بیرون شدیم و از خندق بگذشتیم پس
 مرا گفت یاسمان بنشین و دانی که داشت بروی من فرو گذاشت و گفت چشم بر هم نه نهادم
 و پاره راه برفتم بعد از زمانی آن را بر روی من بردار نگاه را بر گرفت و گفت یاسمان چشم
 کن صفا و مروه دیدم متعجب بماندم گفتم بامداد از مدینه بیرون آمدم و پیش از پیشین بصفای
 مروه آمدم اما آتشی فرمود گفتم یا مولای این معجز مثل پیغمبر است و گفتم این از تو عجیب
 زیرا که وصی رسولی بعد از آن قطائی که اینجا بجهت نهاده بود امام نزد آن شد و سلام کرد قطعات
 جواب باز داد و در اندرون خانه خورد گفتم این عجایبی دیگر گفت یاسمان عجب میداری گواه
 باش با اینچه می بینی بار دوم نزدیک شد و سلام کرد و گفت ای قطعات از بهر چه درین موضع
 مسکن ساخته اینجا طعام است و نه شراب قطعات با و از آمد بزبان فصیح طلق گفت
 پس گفت بخند یا امیرالمومنین که عفا
 من نیست درین موضع الا از بهر آنکه چون گرسنه شوم لعنت کنم بر دشمنان تو و میرا
 شوم پس امام گفت نجات یافتید بخدا شیععه و محبان ما سلمان گفت خواجه رفت
 برویم باز کردیم **بجز در این روز** روایت کنند راویان دین و مومنان شریعت احمدی
 از عبد الله بن عمر از پدرش عمر بن الخطاب که گفت امیرالمومنین علی ع که چند اینه در مسجد رسول
 صلعم در عقب رسول نماز میکردم با خود گفتم چونست که ابوالحسن در مسجد نماز میکند
 سبب چیست چون روز اینه رسول مسجد درآمد تا نماز و خطبه کند چون وقت نماز
 نزدیک شد امیرالمومنین برخواست و از مسجد بیرون رفت عمر که بر خاستم و از عقب
 او بیرون رفتم بعد از زمانی نگاه بلفظ لب کردم مدینه از چشم من غایب شد بعد از آن بایست
 ای بر زمین زد و سر سوی آسمان کرد و لب بچنانید و چیزی میخواند که من از افهم نکردم
 چشم آب ظاهر شد و من لب بخت و برفت من نیز خواستم که وضو سازم چشمه آب نید
 بعد از آن شدم نگاه کردم پاره شهری دیدم که با بر سخن میگفت از بلندی بعد از آن ابوالحسن
 از درون شهر شدم اهالی شهر را دیدم از صغیر و کبیران وضیع و شریف که بروی سلام

و دست وی بوسه میدادند دیدیم که او در مسجد رفت و بمصلی بنیشت مؤذن بانگ نماز ^{بگفت}
امیرالمومنین ع امامت کرد و نماز آئینه بگذارد و بعد از آن بر منبر رفت و خطبه کرد و عظمی
تمام بگفت که تا عمر من بود از هیچکس از فصاحت و بلاغت ندیدم مگر از رسول مثل آن آئینه
بودم و شنیده بعد از آن از منبر فرود آمد و خلق را وداع کرد با خود گفتم شهری چنین نزد ^{يك}
مدینه است و من هرگز ندیده ام يك امروز اینجا توقف كنم و تفرج كنم فردا علی الصباح ^{شوم} روانه
و بمدينه روم كه نزديكيت آن روز تفرج ان شهر كردم تا ديگر روز چون بامداد شد برخاستم
و از شهر پرون رفتم و روانه شدم بكد و فرسنگ دویدم اما رمدینه ندیدم جوانی دیدم
كه از پاره بیابان پیدل شد چون نزد يك من رسید از سوال كردم كه از اینجا تا مدینه ^{چند}
فارسه باشد جواب داد كه مگر تو غریبی گفتم بلي گفت اين زمان كجا ميروي گفتم بمدينه
رسول ميروم جوان بخندید و گفت زادت كجاست و راحله ات كو گفتم زاد و راحله ات
مدینه نزديكيت ديروز چاشتگاه از مدینه آمدم با ابن عم رسول كه نام او علی بن ابي طالب
است و نماز پيشين با او گزاردم بتفرج باز ايتادم كه امروز بروم گفت مگر تو مجنون يا از
عقل دوری يا دماغ تو خلل كرده است عمر گفتم اينها در مدينه نيست جوان گفت از اين شهر
تا مدینه يكسال و نيم راه است اگر سوارى جابك باشد عمر گفتم با خود گفتم اين نيز از سحر
بني هاشم يكيت اگر نه چگونه كسى يكسال و نيم راه بيك لحظه طى كند باز كرديدم گفتم
روم و توقف كردم تا ديگر آئینه چون وقت شد اميرالمومنين علي ع را دیدم كه در شهر
آمد و در مسجد آئینه رفت و من در عقب او بودم و بي دروي می نهادم و نگاه ميكردم و
وی چون سراست كردم پاره مدینه دیدم كه پیدل شد ابو الحسن در مدینه شد من نيز
در مدینه رفتم رسول هنوز نماز ديگر نگذاشته بود چون ابو الحسن دید تبسمی كرد و گفت
نوشت باد يا ابن ابیطالب و در بجانب من كرد و گفت يا ابن خطاب چند روز است
كه غايبي حال چيست گفتم اندك مرض داشتم گفتم دروغ ميكويى نه آن آئینه با علی ده
فلان شهر نماز كردی و اکنون هم از آن شهر می آیی و احوال كه رفته بود جابر باز گفت
كوييا با ما بوده است گفت يا ابن خطاب اين از وی عجب نيست كسى كه وصی من باشد اينجا
از وی عجب نباشد خاصه كه او نفس و وصی منست اين سخن در دل عمر تاثير كرد و در

خود میگفت این سخن است **مبخر سبز** **م** ولایت کند راویان اخبار دین محمدی و با فلان نا
شرع احمدی از عبد الرحمن بن کثیر الهاشمی از مولانا ابو جعفر الباقرا زعفر الصادق
صلوات الله وسلامه علیهما که گفت امیر المومنین ع بالشکر بیرون رفت تا به صفین
رود چون از قرات بگذشت نزدیک رسید وقت نماز شام اینجا فرود آمد و وضو
و انگیز گفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد که شکافته گشت و پیری سفید بدید
و گفت السلام عليك یا امیر المومنین علی انتظا روح الله میکنم بسبب غرقتی توحید الله
للخلاق محمد بن الحسن المهدی علیهما الصلوات والسلام که در آخر زمان ظاهر گردد و دنیا
بر عدل شود از فرد دولت او یا وصی رسول همچو کن را ندیدم در دنیا که بلای او سخت تر بود از تو
و تو ایش در قیامت پیشتر و منزلتش رفیع تر از تو صبر کن که ابوبکر و عمر و عثمان با تو کردند
و بر تو تقدم کردند و با این طاعی که نام او معاویه است که با تو حرب میکند سرای عقوبت
شدند و چون در آخر زمان که محمد بن حسن صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه
ظاهر شود و این منافقان را بر خلق عرض کند تا خلق دنیا افعال شوم آنها بداند و علی
که روح الله است و من که شمع و نم اقامت شهادت کنیم در حضور رسول و تو با برادران
زمان که حاضر شوید و اقامت شهادت کنید با جمله ائمه و آن ظلم که بر تو کرده باشند برایشان
تشیع زنند و مستوجب لعنت گردند و حق تعالی مرا اینجا وعده کرده است و من مشظر
انتم تا او بیرون آید یا امیر المومنین علی تو دین رنج صبر کن تا بحسب خود بررسی اصحاب اگر یکی
آنچه بنی اسرائیل دیدند که بمنش را ایشان را دینیم کردند و بعضی بر درخت سبک کردند اگر این
رویهای خالك الودلون گشته بداند که حق تعالی از برای ایشان چه عذاب ذخیره کرده است
از ثواب تنها گردیدی که ایشان را گوشت بمقراض از اندامها بر میگرفتند و خوردند
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس کوه با هم آمد و امام یقتال اهل صفین رفت عمار را سر
و مالک اشتر بنحی و هاشم بن عتب و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد عباده الخزرجی
الحق و عباده صامت و ابو الیثم بن بنهان و سمل بن حنیف رضوان الله علیهم اجمعین
از امیر المومنین ع پرسیدند و ایشان سخن او شنیدند و یقین شان زیاد شد گفتند یا امیر
و در میان و ما در آن مافذای تو باد نصرت تو هم و جان و مال برای تو و یاران تو فدای کنیم تا جان

در تن ما باشد شمشیر ز نیم و جان بذل کنیم چنانکه فدای برادرت رسول خدای کردیم و از خمار
و انصار کس از تو باز پس ندانستند الا که شقی باشد امام برایشان دعا کرد و بسیار اخلاق نمود
و ایشان را شادمان گردانید **مجموعه چهاردهم** روایت کند محمد بن عمیر از جواد بن سدید از ابو عبد
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیه که گفت که چون امیر المومنین **ع** از نماز
شد بر زمین بابل کلاه دید اینجا افتاده گفت ای حجه تو کیستی گفت من فلان بن فلان ملک فلان
با و امیر المومنین **ع** گفت من ابن ابی طالبم یا من منحن بکوی انچه در حیات دیدی و کردی کله
با و در منحن آمد و قصه خود انچه در حیات بر و گذشت به بود و طول عمر از خیر و شر جمله با امام
بگفت در آن موضع که کله با و سخن گفت مسجدی ساخته اند و مسجد حجه معروفست خلق
بدانجا روند و نماز کنند و حاجت خواهند **مجموعه پانزدهم** روایت کند عیسی بن سلیمان از
صادق صلوات الله و سلامه علیه که گفت امیر المومنین علی را خالی چند بود از بنی مخزوم یعنی
خلان ابوطالب جوان از ایشان وفات یافت برادر او پیامد و گفت با امیر المومنین برادر
از دنیا رفته است و مرا از بهر او خزن و اندوهی عظیم است امام گفت میخواهی او را به پستی
بلی یا ولی الله گفت کور او را بمن نمای قبر را بآن حضرت نمود امیر المومنین **ع** ردای رسول
بخود فرو گرفته بود که نام آن را مستجاب بود چون بر سر کور رسید لباسی جنبانید پس ای
بر کور نزد و آواز داد و نگاه شخصی از کور بیرون آمد و زبان کردی میگفت و منیکا یعنی ملا
امام گفت تو از دنیا بیرون شدی مرد عرب بودی اکنون چرا کردی و فارسی میگوئی گفت
از بهر آنکه بر سنت شما بنورم چون ب مردم زبانم بگورید **مجموعه شانزدهم** روایت کنند که هر
الرشید هر روز در غریبه بنشستی و علم را راه داری تا نزد او رفتی روزی از ایام نشست
و شافعی حاضر بود و او را در جنب خود نشاند بود از بهر آنکه مطلبی بود و ابو یوسف و محمد بن
نزد او حاضر بودند و هر یک را طمع آن بود که امام حاجتی بود و اندکی گفت من در آخر مردمان
رشدید گفت چرا دیر آمدی گفتم تا خیر و تقصیر و ضایع گذاشتن حق نبود ولیکن شغلی مرا
آمد پس مرا در پیش خود بنشاند و مردمان در هر نوعی از علم خوض میکردند پس شافعی
شافعی را گفت یا ابن عم چند فضیلت از علی بن ابیطالب یاد داری روایت میکنی گفت
صد حدیث یا زیاده گفت بکوی و مترس پس محمد بن اسحق را گفت چند حدیث روایت میکنی

در فضیلت علی گفت هزار بار یا زده پس حجتا ابو یوسف را گفت تو چند روایت میکنی یا کوفی مرا خبر ده
 یمن من او گفت یا امیر اگر نه خوف بودی روایت در فضایل او زیاده از اوست که بر شمرند گفت از که
 بیشتر گفت از تو و عاقل و اصحاب تو گفت تو ایمنی بگویی گفت پانزده هزار حدیث منند و پانزده
 هزار حدیث بر من و اقدی گفت پس روی بمن کرد گفت تو در آن معنی چند میدان من همان گفتم
 که محمد یوسف گفت رشید گفت لیکن من ویرا فضیلتی می شناسم که بچشم خود دیده ام و بگو
 خود شنیده ام بزرگتر از فضیلت که شمار وایت میکنید و من توبه کردم و بخدای گرویدم از آنجا
 از من صادر می شود در کار ابو طالب بیان پس ما همه گفتیم خدای امیر را توفیق دهد و بدو صلاح
 دارد اگر صواب پندنی ما را بداند حدیث اعلام فرمائی گفت من عامل خود یوسف بن الحجار را و لا
 دشتی دارم و ویرا فرمودم عدل و ورزیدن با رعیت و انصاف نگاه داشتن در قضیه جان
 کرد که فرمودم ویرا و بدو انکار کردند که خطیبی در دمشق خطبه میگوید و علی بن ابیطالب را
 دشنام میدهند و نقص میکنند ویرا حاضر کرد و از آن پرسید اقرار آورد گفت ترا خبر بر
 داشت گفت پدران ما را کشت و فرزندان ما را اسیر کرد آن کینه در دل ما مانده است و هرگز
 ترك آن نکنیم پس ویرا بلند و غل بر نهاد و محبوس کرد و حال ویرا باز نمود فرمودم که ویرا در بند
 پیش من فرست چون نزدیک من رسید ویرا زجر کردم و بانگ بر زدم که توئی که علی بن ابیطالب را
 دشنام میدهی گفت آری منم گفتم و بلك کسی را که او کشت بفرمان خدا و رسول کرد گفت من ترك
 آن نکتم و دلم بان ترك کردن خوش نباشد پس بفرمودم نازیانه و عقابین حاضر کردند و جلاد را
 فرمودم تا پیش منش جسد نازیانه بزدند و بسیار فریاد داشت و فریادش پس فرمودم تا ویرا در خانه
 کردند و در فضل زدند و آن شب در فکر بودم تا ویرا چه نوع کشتن و چگونه عذابش کنم وقتی میگفتم
 کردش بزنم و ساعتی میگفتم میانش بدم زخم و یکبار میگفتم که غرقش کنم و باری میگفتم بنیاز
 بکشم تا با آخر شب در خواب شدم در خواب دیدم که در آسمان کشاده شد و رسول صلعم فرود آمد
 پنج حله پوشید و پس علی بن ابیطالب را فرود آمد بار و حله پس حسین را آمد و در حله پس
 میرشد آمد بایک حله و او نیکوترین خلق بود در نهایت وصف و او کاسه داشت و در او آب
 بود صافی ترین آبها پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت آن کاسه آب بمن ده بوی داد و آواز
 بلند نهاد و در آن ای شیعه محمد و آل محمد پس ویرا اجابت کرد نذا خدم و غلامان و اهل

سرای من چهل کس که من ایشان را می شناسم و در سرای من زیاده از پنج هزار آدمی بود ایشان
 همه را آب داد و باز کردند آنکه گفت آن دشمنی کجاست پس گویی که آن در باز کردند و ویرا
 بیرون آوردند چون امیر المومنین علی علیه السلام ویرا بدید که گریبان ویرا گرفت و گفت یار
 برون ظلم میکند و مرا بی موجب دشنام میدهد رسول گفت رها کن ویرا یا ابالحسن آنکه
 رسول صلعم دستش بگرفت و گفت تو علی بن ابیطالب را دشنام میدهی گفت آری گفت
 خدایا ویرا سنج کن و کم و کاستش کردن و کینه از وی بستان وی در لحظه سکی شد و ویرا در
 خانه کردند رسول صلعم و انانی که با وی بودند با سمان شدند و من ترسان و هراسان
 خواب در آمدم غلام را بجاواندم فرمودم تا ویرا از خانه بیرون آورد او سکی بود گفتم جاکو
 دیدی محبوت خدایا وی بسراشارت میکرد همچنان که کسی عذر خواهد پس فرمودم
 تا ویرا در گیاره در خانه کردند و اینک در خانه است فرمود تا ویرا از خانه بیرون آرند غلام گوش
 ویرا گرفته می آورد و هر دو گوش چون گوش آدمی داد در صورت سگ پس در پیش ما بایست
 و زمینخاید و بلب حرکت میکرد مثل آنکه کسی عذر خواهد شافعی بهارون الرشید
 گفت ازین سخن امین نتوان بود از آنکه خدای عزوجل بزوری عذاب او کند بفرمای تا
 او را بزوری از نزد ما ببرند هارون گفت تا او را بخانه باز بردند در حال آواز فریادی
 شنیدیم و صاعقه بر خانه و بام و در افتاد و او را بسوزانید تا خاکستر شد و بد و فرجش
 بردند و اقدی گوید گفتم هارون را که این عظیم بعجز ایت و ترا بدین بند دادند و از خدا
 بترس و دوزیه امیر المومنین علی را مرعجان هارون گفت توبه کردم و بخدای باز گشتم و استعفا
 میکنم از آنچه پیش تر ازین کردم و السلام **معجزه بغداد** روایت میکند محمد کثیر و منذر بن علی
 القری و حریر بن عبد الحمید از سلمان بن اعمش و لفظ ایشان مختلف است اعمش گوید ^{خف}
 دو انقی در میان شب کس نفرستاد و مرا طلب نکرد الا از بهر آنکه از من فضایل علی پرسد شد
 نداشتم که اگر من او را از آن خبر دهم او مرا بکشد و صیت نامه نوشتم و کفن در پوشیدم و تیر
 وی رفتم عمر بن عبید را دیدم دلم خوش شد گفت نزدیک شدم چنانکه زانوی من بر زانو
 او خواست رسید بوی جنوب از من پیاف گفت بخدای که با من راست بگو و الا ترا ایضا
 گفتم حاجت چیست گفت چه حالتی ترا که جنوب بر خود گرفته گفتم رسول تو در میان شب

که امیر ترا میخواهند گفتیم شاید که درین ساعت مرا میخواهند تا از من سوال کنند از فضایل امیر
 المومنین ع با خود گفتیم که ممکن است که اگر من او را خبر دهم مرا بکشد و وصیت نامه تو شتم و کفن
 پوشیدم و آمدم ابو جعفر تکیه زده بود باز نشست و با خود گفت لا حول ولا قوة الا بالله ^{سلیما}
 حدیث در فضیلت امیر المومنین نقل میکنی گفتم انك گفت چند گفتیم دو هزار یا زیاد
 گفت ای سلیمان والله که با تو گویم فضایل امیر المومنین ع که جمله احادیث که روایت میکنی فراموش
 کنی گفتم خبر ده مرا یا امیر گفت بدانکه از بنی امیه میگریختم و در شهرهای میگردیدم تا بعضی از شهرها
 رسیدم در مسجدی رفتم در نزد امام مسجد بنشستم و ذکر فضایل علی عم کردم گفت تو از کدام
 گفتیم از اهل کوفه گفت عربی یا سولا گفتیم عرب مرا جامه پوشانید و بر شتر نشاند و راه نمونی کرد
 برادر یکی امام و یکی مؤذن دستم بگرفت و نزد امام آورد و باز کردید آن مرد بیرون آمد
 اشتر و جامه می شناسم بخدا که او جامه و شتر ندارد مگر آنکه خدا و رسول را دوست میداری
 حدیثی در فضایل علی بگویی من حدیثی بگفتم چون از آن فارغ شدم گفت که ای فرزندان کدام
 قومی گفتیم از اهل کوفه گفت اعرابی یا سولا گفتیم از عرب سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بخشید
 و گفت ای جوان چشم مرا روشن کردی مرا بتو حاجتی است گفتیم حاجت گزارده شود ان شاء الله
 تعالی گفت فردا بفلان مسجد در آثار برادرم را به پنهانی منقبت امیر المومنین علی بن ابیطالب
 گفت آن شب بومنی دراز شد چون وقت صبح بود برخاستم و بدان مسجد رفتم که مرا وعده داده بود
 و در صفه بایستادم جوانی در میان من ایستاد و دستاری بر روی فرو گذاشته چون خوا
 که بر کوع رود دستار از سر او بیفتاد نظره روی کردم سرش چون سرخوک بود و رویش چون
 روی خوک والله ندانستم که در نماز چه میخواهم سلام باز دادم و گفتم که وای بر تو این چیست کردی
 می بینم بگریست و مرا گفت نظرد آن خانه کن نظر کردم گفت در اندرون درای در رفتم گفت
 من مؤذن فلان مسجد بودم هزار لعنت بر ابوترا ب می کردم در میان بانگهای بخواب رفتم دیدم
 که در بهشت بودم و رسول و علی خرم در آنجا بودند و حسن و حسین از بین و لیا و ایشان نشسته
 کلمه بردست بود رسول گفت یا حسین مرا آب ده رسول را آب داد و گفت جماعت را آب ده
 ایشان را آب داد پس گفت این را که بردگانی تکیه زده آب ده گفت بفرما که او را آب دهیم که او
 هر روز هزار لعنت بر پدرم میکند میان بانگهای فاست و امروز چهار هزار لعنت کرده پس

مرگفت تراجه شد لعنت خدای بر تو باد که لعنت بر کسی میکنی که او وصی نیست و از منت و چنان
دید که آب دهان بسوی من انداخت و پای برین زد و گفت بگرداند خدای اینجه بتو داده از
نعمت چون از خواب بیدار شدم سر هر چون خوک بود و رویم نیز پس جعفر دوانقی گفت که این
حدیث با تو هست که گفتم نه گفت ای سلیمان بدوستی علی ایماست و دشمنی علی کفر بخدا
که علی را دوست نداده الا کسی که مومن باشد و او را دشمن نداده الا کسی که منافق باشد **مجموع**
مجموع روایت از ابو جعفر بن محمد الدوری که گفت پیغمبر در حال جهار صد و بیست و یک
هجرت رسول ص علوی نزد وی آمد و تعبیر خواب پرسید جواب داد علوی گفت بقای سیدنا
در از یاد علوی گفت بقای سیدنا در از یاد تو تعبیر خواب خوانده گفت من عمری در تحصیل آن
کردم و مراد علم تعبیر نصایف بسیار است علوی گفت کاغذی برگیر اینجه من اسلی کنم می
پس ابو جعفر کاغذ برداشت و قلم بر گرفت علوی گفت که در بغداد مردی عالم بود از اصحاب
شافعی و او را کتب بسیارست و فرزند داشت چون وقت وفاتش بود مردی حاضر گرد نام
او ابو جعفر دقاق و او را وصی خود کرد گفت چون از دفن من فارغ شوی کتابهای مرا بیا زار و
و بفروش و بهای آن صرف کن در مصالحی که تفصیل کرده ام و خط که مصالح بر آن نوشته
بود بوی دار چون از دفن او فارغ شد سادی کرد که هر که خواهد که کتاب خود در فلان دکان بگذارد
حاضر شود که کتب ترک فلان اینجا میفروشند من اینجا حاضر شدم تا کتاب بخرم و خلقی بسیار
اینجا حاضر شدند و هر کس از آن کتب چیزی میخریدند ابو جعفر از آن می نوشت اینجه قیمت بود
من چنان کتاب از آن در علم تعبیر بخردم و بهای برخود نوشتم و هر که چیزی میخرید ابو جعفر شرط
میکرد که بهای آن یک هفته بدهند چون خواستم که برخیزم گفت ای شیخ بنشین که بدست
من کاری رفته است تا با تو باز گویم که از آن حضرت مذهب تو است پس گفت مرا دقیقه بود
چیزی می آسخت و در محله باب البصره مردی بود املائی حدیث کردی و خلق استماع کردند
و نام او عبدالله محدث بود و من با آن رفیق می رفتم و در کاری بسیار احادیث از او مینوشتم و هر
که حدیثی در فضیلت اهل بیت یاد کردی طعن در وی زدی و راویان او قارونی از ایام حدیث
و فضل حضرت فاطمه علیها السلام گفته می شد او گفت که چه سود دارد فاطمه و علی را که علی
مسلمانان را کشته و طعن در فاطمه زد و سخنی بگوید بگفت ابو جعفر گفت باریق گفتم که چنانچه

که این حدیث که ازین مینویسیم که ویرادین و دیانت نیست و لا یزال زبان دراز کرده در حق علی
فاطمه صلوات الله علیهما و این مذهب مسلمانان نباشد رفیق گفت راست گفتی نزد
دیگری رویم که ما را فایده رسد که این ملعون کمره است بران غم آمدیم که فردا نزد یکی رویم
ناگاه شب خواب دیدم که کویتا مسجد جامع میرفتیم ناز نکرستیم ابو عبد الله محدث را دیدم و
حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر مرکبی نشسته بود و بجامع میرفت گفتیم این ساعت کردن
عبد الله محدث بزند چون نزدیک او رسید عصای بر چشم او زد و گفت یا ملعون چرا طافه
بر من و فاطمه میری آن ملعون دست بر چشم نهاد و گفت آه مرا کور کردی ابو جعفر گفت چون
بیدار شدم غم آن کردم که بروم و با رفیق باز گویم آنچه دیدم در حال رفیق می آمد و متغیر شده
گفت میدانی که چه افتاد گفتیم خبر ده گفت خوابی دیده ام بر ابو عبد الله محدث و خواب باز گفت
همچنان باز گفت بی زیاده و نقصان او را گفتیم که من مثل این دیدم غم کردم که پیام و حال با تو گویم
تو سبق بروی برخیز تا مصحف بر گیریم و پیش او رویم و حال با او بگویم و مصحف سو کنند خوریم
که خلاف نیکویم تا ازان باز کرد که این اعتقاد فاسد است و برخاستیم و بدر خانه او رفتیم در
لبسته بود در بزمیم دختر پیش در آمد و گفت او را نتوانید دید و باز گشت بار دوم در بزمیم پیش
و گفت ممکن نیست که شما او را نتوانید دید گفتیم از بهر چه گفت از نیم شب باز دست بر چشم نهاده
است و فریاد میدارد که امیرالمومنین علی مرا کور کرده و از درد چشم بیقرار است گفتیم ملا از بهر
این کار آمده ایم در بکشار و باند رو ن رفتیم او را دیدیم که فریاد میداشت و میگفت چه بوده است
علی بن ابطالب را و نمیدانم که با او چه کرده ام که دوش عصا بر چشم من زد و مرا کور کرد ابو جعفر
و من خواب چنانکه دیدم بودم با او گفتیم و او را ملامت کردیم و گفتیم که اعتقاد بد داری ازین باز
گردد بگر زبان درازی مکن گفت خدا نیلجا جزای خبر دهاد شمارا اگر این چشم دیگر علی کور
گرداند او را بر ابو بکر و عمر و عثمان تقدیم نکنم ما برخاستیم و بیرون آمدیم و گفتیم درین معلوم است
که چیزی نیست ابو جعفر گفت بعد از سه روز پیش او رفتیم تا حال او را معلوم کنیم چون در اندیشه
رفتیم چشم دیگرش کور شده بود گفتیم ازین بر غمیکردی گفت بخدای عز و جل که ازین بر نکردم و عمر
این اعتقاد نکنم علی بن ابطالب را کوی که هر چه خواهی میکنم برخاستیم و بیرون آمدیم بعد از
هفت روز باز پیش او رفتیم تا حال معلوم کنیم گفت او را دفن کردند و پسر مرند شد و بروم رفت

از خانه بیرون رفتم بطلب علم بیشتر
رفتم بنزد محمد عباس تا باینکه گفت

یادشمنی علی بن ابیطالب ما بر خواندیم و اذ اقبل له انق الله اخذته الاسم الغرق بالاسم فحسبه جهنم و
لیس المهاد طبری گوید که این نسخه ابو جعفر الدوری که بخط خود نوشته بود در سال چهار صد
و یک نقل کردیم **معجزه نوزدهم** روایت کند عثمان بن عفان السخری که او گفت مردی غریبم
و از روم نزد تو آمده ام تا علم پاموزم و فایده گیرم گفت از کجا گفت از سیستان گفت از شهر خراسان
گفتم اگر من خارجی بودی از تو طلب علم نمی کردم گفت خبر دهم تو از حدیثی نبی کو تا چون بیلا در خود رو
ایت از خبر دهی گفت بنویس مرا هم سایه بود متعبد در خواب دیدم که او را وفات رسید و دفن کردند
پس او را حشر کردند و حساب کردند و بر صراط بگذراند گفت بحوض رسیدم رسول صلم
در کنار حوض نشسته بود و حسن و حسین آب با من میدادند و من نزد حسن رفتم و آب
طلبیدم مرا آب نداد نزد حسین رفتم او نیز آب نداد و گفت اگر نزد علی بن ابیطالب روی
او نیز آب ندهد گفتم یا رسول الله من از امت تو ام و از شیعه امیر المومنین هم گفتم راست
میکوی اما ترا هم سایه هست و بر علی ناسزا میگوید و تو او را نمیکنی گفتم یا رسول الله
من مردی ضعیفم و قوت آن ندارم و از خواشی سلطانت حضرت رسول کاردی من داد
و گفت که او را یکیش کارد لیستدم و بدر خانه او رفتم و خانه کشاده دیدم در آن درون رفتم و او را
دیدم بر جامه خواب خفته او را یکشتم و باز نزد رسول رفتم و گفتم یا رسول الله او را یکشتم و اینک
کارد خون آلود رسول گفت کارد بده کارد با حضرت دادم پس بحسین گفت که او را آب ده او را
آب نمیداد نمی دانم که آب خوردم یا نه پس بیدار شد ترسان و لرزان و چنان مشغول شد که
چون صبح برآمد فریاد زنان برخاست جاریه را گفتم این چه فریاد است گفت یا مولای فلان کس را
در جامه خواب کشته اند در حال حاجب و مردان آمدند و کفش او را که کشته باشد و هم سایه
بیکر کفش نزد امیر رفتم و گفتم ای امیر از خدا بترس که ایشان پیکناه اند و او را من کشته ام امیر
گفت چه میگوئی تو نزد من از آشنائی که این تهمت بر تو نمید گفتم این چیز نیست که در خواب بود
و حکایت با او گفتم امیر گفت خدا شهادت را جزای دهد **معجزه بیستم** هم عثمان بن عفان گوید که
از اهل خراسان ما را خبر دادند که تهمت نهاد امیر داوود بر سلطان ابی اسلاند بر سید ابو محمد
عبد الله بن علی بن عبد الله العلوی المعروف بنو دولت گفت او را میلی با سلطان محمود سیکستان
است او را بکوفتند و صد هزار درهم و پنجاه هزار دینار بپسندند و او را محبوس کردند و بخیجند

امیر المومنین

ابیر المومنین علی را شبی در خواب دید که شیشه بکافور بدو داد گفت بگوید لب ارسال را که
بر علی را رها کن و مال او را جمله بدوده چون از خواب بیدار شد آنچه در خواب دیده بود فراموش
کرد که چه خواب دیده بود و گویا در خواب شد امیر المومنین را باز در خواب دید براسی نشسته
و شمشیر در دست دارد بند لب ارسال را گفت نه ترا گفتم که سید ابو علی را رها کن که فرزند
نست و گوی آن چهار کس را گشته بود که در خانه بر سید ابو علی موکل بودند و سرشان از تن
جدا کرده و لطمه بر روی امیر جعفر زده بود چنانچه بعضی از محاسن او افتاده بود و تبش گرفته
بود از آن طبایح و گفت ای شقی رها کن او را و الا ترا بکشم گفت او را رها کنم چون بیدار شد
او را تب گرفته بود سید ابو علی را رها کرد و مال او را باز باو داد آنچه مانده بود و آنچه صرف شده
بود عوض بدو داد و چون روز شد فرزندان و موکلان را بخواند و حال با ایشان بگفت **محمده**
بیت و یکم روایت کرد خواجه ابو جعفر قی محمد الله با سنا متصل از اصم بن بنانه که گفت امیر
المومنین نشسته بودم در مسجد کوفه و بحکم قضا نشسته بود قوی پیش وی آمدند و سیاهی
با ایشان بود و دستها باز بسته گفت این چیست گفتند دزدی گفت اسود دزدی کردی گفت
آری امیر المومنین گفت قیمت آنچه دزدی ده بدانکی و نیم رسد گفت زیادت بود یا امیر المومنین
گفت یکبار دیگر از تو میپرسم اگر اقرار آری حد خدای بر تو رانم و دست راست تو ببرم و **گفت**
امت چیست گفت عمر و بن کریر گفت از کدام قبیله گفت از بنی ثعلبه گفت دزدی کردی گفت آری
گفت قیمت آنچه دزدی بدانکی و نیم رسد گفت زیادت بود یا امیر المومنین پس فرمود دست
راستش بریدند آن سیاه دست راست بریده در دست چپ گرفته بیرون آمد و بخون آرد
بیرون می آمد عبد الله بن کوا پیش وی باز آمد گفت یا اسود دست تو که برید گفت امیر المومنین
سید اوصیا و پیش رو سید رویان و اولاد بن مردمان به پیغمبران شوهر فاطمه و پدر
حسن و حسین مؤید بحیریل منصور بمیکائیل مولای همه مومنان و خلقان بعد از رسول
رب العالمین علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام عبد الله بن کوا گفت دست تو بریده
و تو در حق وی این میگوئی گفت چرا نگویم که دوستی وی بخون و گوشت من ایغته است و
بسم نبرد جز بر حق که بر من ثابت و واجب شده بود پس عبد الله الکوا نزد امیر المومنین علی
رفت و گفت چیزی عجب دیدم مردی پیش من باز آمد و دست بریده در دست گرفته و

از وی بچکید و آنچه شنیده بود باز گفت امیرالمومنین علی **ع** بگرفت و فرمود که در میان دشمن ماکند
که اگر غسل در کلوئی او ریزیم جز دشمنی زیادت نکند و در میان دوستان ماکس بود که گویا باره کم
جز دوستی زیادت نکند اگر حسن را علیه السلام گفت آن سیاه را بیاور و بیا با آن آورد امیر گفت
اسود من دست ترا بیدم و تو این همه شامی کوئی اسود گفت بدر مادر و جان من فدای تو باد چرا بگو
تو تا نگویم که دوستی تو با گوشت و خون من امیخته است و دستم جز بچون نبریدی خدای ترا نجات دهد
چنانکه مرا از عذاب آخرت نجات دادی امیرالمومنین **ع** گفت دست من ده دست بریده بوی داد
وی آنرا بوضع باز نهاد و ردای خود برانجا افکند آنکه برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و دعا
بگفت که مردمان ندانستند که چه گفت آنرا آنکه در میان آسمان و زمین آوازی بلند شنیدیم که آید
میگفت و هیچ کس نماندیدیم چون فارغ شد فرمود که را از وی باز کنید باز کردند و دستش همچنان
بود که کوئی هرگز نبریده اند **معجم بیست و دوم** ابو منصور طاهر بن علی المزدفانی آورده است باین
متصل از محمد بن ابی بکر که حسن بن علی علیهما السلام را بخور بود از پدرش انار خواست امیرالمو
من دست سوی ستون مسجد برد و دعائی بگفت شاخی از آن ستون پرون آمد و چهار انار بر
ظاهر شد وی در آن بحسن و در بحسین علیهما السلام داد و گفت این میوه ها از بهشت کرد و
است گفتم یا امیرالمومنین تو بران قادی گفت آخر من قسم بهشت و دوزخ میان امت محمد
صلوات الله و سلامه علیه و آله **معجم بیست و سوم** روایت کرده اند که مردی وزنی بخواست
و دعوی پیش امیرالمومنین **ع** آمدند مرد آواز بلند کرد آید و او خارجی بود امیرالمومنین **ع**
گفت اخسار در حال سر آن مرد جوان سر شک شد یکی گفت یا امیرالمومنین بانك برین
زدی شك شد پس مانع ترا چیست از معاویه و دفع وی گفت و بچك اگر خواستی که معاین
برنجش با بر جنازه پیش من آوردندی اینجا از خدا در خواستی نجان کردی لیکن ما
خاتمان خدا ایم نه بزر و سیم ولیکن بر اسرار تدبیر و آنچه در و ستری بود اعتراض نکنیم چنانچه
حق تعالی امر فرموده است که بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرهم یعملون و عزت
و اینا مراد ما کویم نخواهیم تا حجت بر ایشان ثابت شود و کمال امتحان حاصل آید اگر کسی
دادندی ما را بر معاویه در سینه خواندن تاخیر رفتی **معجم بیست و چهارم** روایت کرده اند
از باقر علیه السلام که گفت روزی علی علیه السلام در بازارهای کوفه حیرت مردی را دید که دو ما

ما را می آید آورد امیرالمومنین گفت ویرایه پند اسراشلی را برگرفته آن مرد انکار کرد و گفت
ما را می آید اسراشلی بود امیرالمومنین علی علیه السلام گفت چون روز پنجم بود در میان
مرد صانع این مرد برآید و هم بجای خود میرد پنجم روز پنجم آنکه آنحضرت گفته بودند و آمد
بر و چون دلفش کردند امیرالمومنین با جماعتی بر سر کورا و آمد و دعا گفت و خدا را بخواند
و آنکه پای بگوشش و در پیش وی برخاست و میگفت انک بر امیرالمومنین گفت در کور شد
در کور شد **معجزه بیست و نهم** روایت از ابی جعفر از پدرانش از حسن علی علیه السلام که
گفتند ما روزی نزد امیرالمومنین علی علیه السلام نشسته بودیم و آنجا درختی خشک بود از دخت
آنرا جماعتی از دشمنان وی در آمدند و نزدیک وی جمعی قومی از دستان بودند سلام
نمود تا نشستند پس گفت من امروز آئینی بشما نمایم که در میان شما همچون سوره باشد
بود در میان بنی اسرائیل آنجا که خدای عز و جل فرموده است که آنی منزله علیکم فن یکفر بعد
نکم فانی عذبه عذابا بالاعذبه احد من العالمین آنکه گفت بدین درخت نگرید و درخت
خشک بود چون باز نگریتند آب در آن درخت رفتن آمد و سبز شد و برگ پرون
بهشت کرد و میوه پیدا آمد و نار از درخت بر بالای سر ما او پخته شد پس ما بسم الله بگفتم
و در آن بخوردیم آنکه آنجا جماعت که دشمنان وی بودند گفتند دست دراز کنید و تناول
کنید چون دست دراز کردند درخت و شاخهای وی بر بالا شدند هرگاه که یکی از ایشان
دست بناری بازینند باز بالای شد و هیچ از آن نتوانستند گرفت گفتند یا امیرالمومنین
چگونه است که برادران ما از آن میخورند و دست ما بدان نمیرسد گفت بهشت نیز
همچنین باشد آنرا در نیاید مگر اولیا و دوستان ما و از آنجا دویفتد مگر دشمنان
ما چون از آنجا پرون آمدند گفتند این سحر علی بن ابیطالب است افسر هذا الم
لا تبصرون این سحر است یا شما گورید **معجزه بیست و ششم** بروایت صحیح منقولست
از حضرت امیر که گفت ما روزی با امیرالمومنین علی علیه السلام پرون شدیم تا بقا قول رسیدیم
درختی بود آنجا خشک شده و پوست باز شده دست در آن درخت زد و گفت بفرما
بیت که سبز و میوه دار شود در حال درخت و شاخها آن درختش آمد و سبز شد و میوه پرون
دید که ما از آن میخوریم و چندی با خود میریم روزی دیگر با پیش درخت آمدیم سبز بود

ناری که هرگز خوشبوی تازان بخورد

و آمد برش بود والسلام **معجزة بیست و هفتم** روایت کنند از حارث اعور که گفت امیر
المومنین علیه السلام بر سر منبر کوفه خطبه میکرد جماعت را ناگاه نظرش بر زاویه افتاد
زاویهای مسجد قبر را گفت ای قبر بران سنك رو آنچه بران سنك است نزد من آن قبر نزد
سنك رفت ماری دیدن کور از تارها بر رسید پس بر گرفت مار از دست وی بجهت و نیز
امیر المومنین علی ع رفت و بر سر منبر شد و دهان بر گوش امیر المومنین نهاد و با حضرت
سری بگفت پس باز گشت بر میان صفها میرفت تا نزد يك سنك شد امیر علیه السلام
ساعتی اندیشه کرد پس بسیار بگریست و گفت عجب میدا وید گفتند چگونه عجب ندان
گفت این مار را می بینید با رسول صام بخت کرد لبمع وطاعت من و سمیع و مطیع
ومن وصی حضرت رسولم شمارا میفرمایم لبمع وطاعت من از شما سمیع و مطیع ^{بعضی} منند بعضی

معجزة بیست و هشتم روایت کنند هم حارث اعور که امیر المومنین ع روز آدینه خطبه
بر منبر کوفه ناگاه افهی درآمد از در مسجد که آنرا این زمان باب الفیل خوانند و در زمان
آنحضرت او را باب الثعبان خوانندندی یکی از ملوک بنی امیه فیل را چند مدت
بر در آن مسجد پیست و آن در بیاب الفیل مشهور شد تا این معجزه بپوشاند القصه
سر آن مار از سر اشتر بزرگتر بود قصد منبر کرد خلق از بر او متفرق شدند او می آمد تا بر
سر منبر شد و دراز شد و سر پیش گوش امام نهاد و ساعتی گوش باوی کرده بود ناگاه
فرود آمد و بر رفت چون بیاب الثعبان رسید اثر او منقطع شد جله مومنان گفتند
این معجزه حضرت امام است و منافقان نسبت بسبح کرده بودند امام گفت ای قوم ^{کریه}
دیدید وصی رسول است بر جن و من وصی رسولم بر انس و جن و میان جنیان خصوص
افتاده است و خونها ریخته شدند انداخت که حکم آن چیست بدین شکل نزد من آمد و
فضل و معجزه من بشمار ساند و او بر فضل من از شما عالم تر است **معجزة بیست و نهم** روایت

کند سفیان ثوری از صادق و او از باقر علیهما السلام که رسول صلعم در خانه عایشه رفت
ساعتی آنجا بود پس بر تخت بنشست و به پشت باز خفت و بخواب شد و ماری بیامد
شد و بر شکم آنحضرت نشست عایشه پدرش ابوبکر را طلب کرد ابوبکر بیامد خواست که
در اندرون رود مار بر روی او برجست ابوبکر باز کردید عمر را بخواند ند چون بیامد خوا

که او نیز باندرون رود مار بر روی او بر حیت ام سلمه و میونه کفشد بطلب امیرالمومنین
علی روید کس بطلب امام فوستادند چون آنحضرت پیامد در اندرون رفت باز
باشاره بروی سلام کرد و از روی شکم رسول برخاست و کرد بگرد امام طواف میکرد
و بنامید و میبرد پس در زاویه از آن خانه رسول شد و حضرت رسول چون پیدار شد
گفت یا علی اینجا ای نزد رسول هفت آنحضرت گفت یا علی تو در خانه عایشه کم گذرگی گفت
یا رسول الله مرا خواندند مار با و از آمد و گفت یا رسول الله من ملک خدا تعالی بر من
خشم گرفته است و من نزد وصی تو آمده ام تا بر من شفاعت کند نزد خدا و آنحضرت
رسول فرمود یا علی دعا کن تا من آمین بگویم دعا می کرد و دعا می کرد و حضرت
رسول آمین میگفت مار گفت خدا یتیم مرا عفو فرمود و بال و پیر مرا باز داد و برکت
دعا می کرد و آمین رسول و برواتی دیگر بدعا می کرد **یا امیریک یاک بالهام** او باز می آمد تا
آن زمان که بالا گرفت پس ملک برفت و بانگی برداشت حضرت رسول فرمود که میدانید
او چه میگوید کفشد ندانیم یا رسول الله فرمود که میگوید جزا الله بالخیر یا ابن عم رسول
و برفت **مخبر سی ام** در سخن گفتن با شیر روایت از حارث اعور همدانی که گفت امیر
المومنین علیه السلام و کورستان بنی اسد ایستاده بود شیری آمد و قصد آنحضرت
داشت ما جمله از ترس سست و ضعیف شدیم امام فرمود که خاموش باشید شیری پیامد
و پیش امیرالمومنین علیه السلام ایستاد و امام دست بر میان هر دو کتف او نهاد و میخارید حارث
گوید که شیر باشاره سلام کرد و روی خود را در پای امام میمالید و تضرع و زاری میکرد
امیرالمومنین علیه السلام او را بنواخت و گفت باز کردی فرمان باری جلّت عظمت و بعد از امروز
درد دار الجحیم و این سخن از من بمحمله سباع رسان و شیر خدمت کرد و باز کردید **سخن**
سی و یکم عمر و بن سمر از جابر جعفی روایت کند از ابو جعفر باقر علیه السلام که امیرالمومنین علیه السلام بخیره
بن مسهر گفت و او غم کرده بود که بمنزله خود رود و گفت که تو در راه جویند و میرویی بشیر
میروی مقوم و بگویا ابو الحارث که امیرالمومنین علیه السلام مرا امان داده است میباید که مرا ایستاد
بگذرانی چون جویند رسید گفت یا ابا الحارث مرا حضرت امیرالمومنین علیه السلام از تو آمین کرد
است شیر من در پیش انداخت و برفت و همه میکرد و جویند بمنزله رفت چون بار نزد

حضرت امیر المومنین رفت قصه بانحضرت باز گفت انحضرت گفت چه باشد که گفتی میگوی و
ترا چه گفت خدا رسول و امام و انانراست امام گفت چون از توحید اگر دید همه کرد صح بهما
می شمردی و برفت جویره گفت راست گفتی والله که چنین بود امیر المومنین گفت آن شیر گفت ترا که
وصی رسول را از من سلام برسان پنج بار **معجزه سی و دوم** روایت کنند از موسی بن محمد عابد
که گفت کورک بودم و بدو مراد و شش نشاند و بر مرقد حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و راه
چون میرفتم خری دیدم که در راه میرفت گفتم این خرس است گفت بل ای بدو و او بر بالا میرو و او را
و ما میرفتم ما پیش از او بنزبت امیر المومنین رسیدیم دیدیم که بالا رفت شیب در تپه
امیر المومنین میاد آمد و آن وقت هنوز انجاء عارف بنود و جای بود دیدم که بدو و تقرب
بقریب میگردد و دیدم که چیزی بخورده برگرفت و بعد ااخت بدو را گفتم ای بدو این چه بود
که انداختی گفت آنچه دیدی شیری بود تو میداشتی که دراز گوش بود دستش ریش بود و اما
کود پیامد و التجا بنزبت امیر المومنین آورد و استعانت خواست دستش کشوده و جگر پر
آمد و دستش درست شد و شیر باز گشت بدو را چون بخواه بر و حکایت با ولد گفتم گفت ای پسر
بدانکه از بزرگوار امیر المومنین عجیب نیست که بهایم و سباع را این حسن و الهام است در
ریخ و سختی التجا بنزبت انحضرت میبرد و منافقان و اعدا این معنی را صدیق نکند اگر کار
و اگر اندیشه کشد این را معلوم شود که آنچه در زمان حضرت امیر المومنین می دیدند و می گفتند
سخت می نمود بلکه معجزه نبود مثال آنکه بعد از موت کس از تربیت او راحت نیافتی بلکه مظهر
و ریخ دیدی و آنچه دلیل بود بآنکه او ساحر نبوده است آنست که بعد از وفات او همچنان معجزه
پیدا میشود که کور و شل درست میشود و بیماران شفا یابند اما ضلالت نواصب ابدا
لا بد در دوزخ خواهند بود **معجزه سی و سوم** در باز آمدن اقیاب بعد از رسول صلعم روایت
میکنند از ابن کثیر الرقانی جویره بن مسهر که گفت چون از قتالی بفرمان باز گشتیم بیابان
گفتند کردیم و امیر المومنین گفت این زمین را دو بار عذاب کرد و صد هزار و دو بیت آدم
درین موضع هلاک گشته اند که خواهد نماز پسین بگذارد و جویره گفت با خود گفتم والله
امروز بقلاد علی شوم در دین و امانت میرفتم تا اقیاب فرورفت و ما ان فضیلت با بل پرون فتم
و وقت نماز خفتن در آمد چون از زمین بیابان گذشتیم امیر المومنین از دلدل فرود آمد

به آنکه او و خود بیفشایند و گفت یا جویره خاک از سم اسپ بیفشان چنان کردم که او فرمود انگاه مرا
 بود بانکه نماز بکوی از برای نماز پس چون فارغ شدم آوازی شنیدم چون آواز نگاره که چیزها
 بران برکشند پس آفتاب را دیدم برآمد و بر جای پس بایستاد روز روشن شد امیرالمومنین
 نماز پس بگزارد و مرا فرمود بانکه بکوی برای نماز شام من بانکه میگفتم دیدم که آفتاب شب
 زود رفت چون از نماز فارغ شد فرمود یا جویره بانکه کوی از برای نماز خفتن بانکه گفتم چون
 از نماز فارغ شدیم گفتم تو وصی محمدی بخدای کعبه که هر که خلاف تو کرد گمراه شد و هلاک کرد
درم سی و چهارم در باز آمدن آفتاب در زمان رسول صلعم روایت کنند جماعتی از ثقات
 از باقر عم رسول صلعم در خواب بود و یاسر رسول بر کنار امیرالمومنین علی ع بود پس رسول بپا شد
 نماز پیشین گزارده گفت نه یا رسول الله گفت یا خدا در طاعت رسول تو بود آفتاب را بجای نشینان
 زست تا او نماز کند و علی را گفت اشارت بافتاب کن تا باز کرد و چنان کرد آفتاب بجای پیشین باز
 آمد و حضرت امیرالمومنین ع نماز گزارد **درم سی و پنجم** روایت کنند عبد الله بن مسعود که من
 در خدمت رسول بودم امیرالمومنین ع پیامد رسول گفت یا علی میخواهی که کوامت تو نزد باری تعالی
 بقونایم گفت بل یا رسول الله گفت فردا بامداد پیش آفتاب آی تا آفتاب با تو سخن گوید بفرمایان
 باری تعالی قریش و انصار از حد دردم افتادند بعضی در اضطراب افتادند روز دیگر رسول
 چون نماز صبح بگزارد دست امیرالمومنین علی بگرفت و با خود میبرد پس ساعتی بنشیند و
 انتظار طلوع داشتند چون آفتاب برآمد رسول فرمود یا امیرالمومنین برخیز و با آفتاب سخن
 گوئی که او ما مورست که با تو سخن گوید امیرالمومنین برخاست و گفت السلام علیک ورحمة الله و
 بركاته یا افریده خدای سامع و مطیع وی آفتاب آواز برآورد که السلام علیک ورحمة الله
 و بركاته ای بهترین اوصیا بتوداده اندان چیزهای که گوش هیچ آفریده از نشنیده و چشمها
 ندیده امیرالمومنین فرمود که آن چیست که بمن داده اند آفتاب گفت مراد ستوری نداده اند
 از بهر آنکه خلق بگفته اند اما نوشت باد ترا علم و حلم در دنیا و آخرت تو از آنانی که خدا بندگان
 میفرماید که فلان تعلم نفس ما اخفی لهم من قوة اعین جراء بما كانوا يعملون افمن كان مؤمنا
 کمن کان فاسقا لا یستون تو آن مومنی که باری جلالت عظمت ترا مخصوص بایمان کرد و روا
 کرده اند که آفتاب هفت بار با امیرالمومنین سخن گفت بد آنکه امیرالمومنین ع چون دفع

این نتواند کرد از آنکه نزد اصحاب سیر و احادیث معروف و مشهور است و نواصب گویند روز
عمر نظر نیز بافتاب کرد روز افتاب برفت این محرم عمری قوی تراست از آن علی و عادت نوا
چنین است بر منقبت و معجزه امیر المومنین علی که بشنوند آنکار گفتند اگر بتوانند و اگر نتوانند
زیاده از آن از بهر شیوخ وضع کنند تا جمال نواصب بدان فریفته شوند و گویند علی فاضلتر از
ایشان نبوده اگر چه نزد عقلا پوشیده نشود که شیعه شیوخ در حق ایشان چیزی چند
از مناقب که چون اندیشه کنی از مثالب باشد نه مناقب کرامی کتاب کرده است چند مجلد از عمر
در اینجا یاد کند در حق شیوخ و فضایل ایشان غلو کند از فضل حیات در آن کتاب گوید حیات
نیمت یکی حیات الفت چنانکه روایت کند که عمر گفت وقت نماز فراموش شدم که نماز کنم یا نه
که وضو ندارم با قوم گفتیم از شرم مردم این حیات الفت دوم حیات وقار است و سترای مجید از این
مخصوصی که امثال این گوید این حیات وقار است دیگر آنکه عمر گفت در خانه تار یک غسل میکنم از حیات
خدا بعالی و پشت در تابی کنم این حیات ستر است یعنی عمر را اعتقاد آن بود که پشت در نکند از خدا
پوشیده ماند مگر عمر بفضایلی چنین که کرامی گوید در حق او راضی نشود و البتة کسی باشد که این
مناقب داشت **مجموعه سی و هشتم** روایت کرده اند که امیر المومنین علی را در شب بدر سه هزار
حاصل شد حضرت رسول صلعم با سیصد و سیزده صحابه فرود آمد و کفار قریش نیز فرود آمدند
که روز دیگر صاکنند شب در آمد رسول نشسته بود و آب نیافت گفت از شما که میروید که آب
بیاورد در بار یک گفت کسی جواب نداد سیوم بار یک گفت امیر المومنین مشک برداشت و بر سر
رفت در شب تار یک در اندرون چاه می بایست رفت و آن چاهی بود که هر که بر روز روشن در آن
چاه رفتی ترسید بحضرت روان چاه رفت و مشک پر کرد و بالا آمد بادی سخت برآمد و آب سخت
امیر المومنین در کنار در اندرون چاه رفت و مشک پر کرد و بالا آمد دیگر بار آن سخت و همچنین تا
کرت میرفت و آب بر میگرفت و بالا می آمد و آب میریخت تا نوزبت چهارم باد نیامد امیر المومنین
آب نزد رسول صلعم آورد و قصه بار رسول باز گفت رسول صلعم فرمود که باد اول جبرئیل بود باد
ملائکه آمدند و ترا سلام کردند بار دوم میکائیل بود و ترا سلام کردند و باد سوم اسرافیل
بود و ترا سلام گفت آنکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر تو سلام کردند از ما پیش آمده بود
تا شجاعت و دلیری ترا امتحان کنند و آب میریختند تا تو بآن تار یکی در چاه میرفتی و مشک پر میکردی

این قصه سفیان ثوری با سائیدر سائیده و یاد کرده است و شاعر در نیمه‌ی قصیده در گفته است
 کردیم **مخبر سی و هفتم** روایت کند احمد بن عمران بن ابی لیلی انصاری از هاشم ابو عبدالله الیکلی از
 پسر ایمن از قیس بن مسلم از عبدالله بن ابی لیلی که او گفت جنی نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله که
 با ابی بکر که قرآن با آموزد رسول صلعم امیر المؤمنین علی را فرمود تا برود و ابوبکر و عمر و عثمان و ابودر
 و ابوبکر و گفت باید که از شما دو کس با هم جمع نشوید که زیان دارد و آنچه بشنوید بایکدیگر نگوئید تا
 آن وقت که پیش من رسید گفت چون بودی حرم رسیدند از خاک و خاشاک که بود اینجا نشست
 رفت تا بجای که کجاشک نیست و انت پرید ابوبکر پیش رفت و سلام کرد جواب ندادند و گفتند
 خود بگوی که تو کیستی در نسب نیک و بد در بالا و ابوبکر نسب خود بگفت او را سخن سخت بگفتند
 چنانچه از آن برنجید و گفتند باز کرد که تونه صاحب مائی عمر سلام کرد جواب باز ندادند گفتند نسب
 تو چیست و بگوی که از کدام قبیله عمر قبیله خود یاد کرد او را سخن زیاده از آنچه ابوبکر گفته بودند
 بگفتند و باز کردند که تونه صاحب مائی پس عثمان برخاست و سلام کرد جواب سلام ندادند
 و گفتند نسب خود بگوی عثمان نسب خود بر شمرید بیشتر از آنکه هر دو را بخانیده بودند و او را بخا
 و گفتند تو صاحب مائستی ابوذر برخاست و سلام کرد جواب باز ندادند و او را نیز بطریق ثلث
 از خود گذرانیدند پس امیر المؤمنین علی علیه الصلوه والسلام برخاست و سلام کرد در جواب
 آنحضرت گفتد عليك السلام لقب خود بگوی و نيك بالا روا آنحضرت نسب خود را فرمود
 از حار و خاشاک از هم جدا شد و راه پاك در اینجا دید آید و آنحضرت را بر تختی نشاندند
 و در میان آن غار عمر با ابوبکر گفت ما را از کار او کفایت کردند یعنی او را کشید و ما را فاسخ کرد
 امیر المؤمنین علی قرآن بر ایشان خواند و از اینجا پرون آمد دو کس بهم جمع نشوید و آنچه بشنوید
 بایکدیگر باز نگوئید و از آن هیچ بار خود را آگاه میکردانید تا نزد من آیند و آنچه عمر با ابوبکر گفته بود
 جمله باز گفتند یا رسول ما از هر علی تر رسیدیم **مخبر سی و هشتم** از کرامتی که خدا تعالی با امیر
 المؤمنین علی عم کرده بود قدرش داده که هیچ کس را از خلاق الایچی بر سل مضیل روایت کنند
 از صادق صلوات الله علیه که گفت مالک اشتر گفت نفس من مرا گفت قوت تو بیشتر باشد از
 امیر المؤمنین چون در اندرون من بگردید امیر المؤمنین دلدل به آنحضرت و نزدی الکلام حمیری
 رسید و او را از زمین برداشت و بر هوا انداخت چون بر زمین رو آمد او را شمشیر از کمرش

این قصه سفیان ثوری با سائیدر سائیده و یاد کرده است و شاعر در نیمه‌ی قصیده در گفته است
 کردیم **مخبر سی و هفتم** روایت کند احمد بن عمران بن ابی لیلی انصاری از هاشم ابو عبدالله الیکلی از
 پسر ایمن از قیس بن مسلم از عبدالله بن ابی لیلی که او گفت جنی نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله که
 با ابی بکر که قرآن با آموزد رسول صلعم امیر المؤمنین علی را فرمود تا برود و ابوبکر و عمر و عثمان و ابودر
 و ابوبکر و گفت باید که از شما دو کس با هم جمع نشوید که زیان دارد و آنچه بشنوید بایکدیگر نگوئید تا
 آن وقت که پیش من رسید گفت چون بودی حرم رسیدند از خاک و خاشاک که بود اینجا نشست
 رفت تا بجای که کجاشک نیست و انت پرید ابوبکر پیش رفت و سلام کرد جواب ندادند و گفتند
 خود بگوی که تو کیستی در نسب نیک و بد در بالا و ابوبکر نسب خود بگفت او را سخن سخت بگفتند
 چنانچه از آن برنجید و گفتند باز کرد که تونه صاحب مائی عمر سلام کرد جواب باز ندادند گفتند نسب
 تو چیست و بگوی که از کدام قبیله عمر قبیله خود یاد کرد او را سخن زیاده از آنچه ابوبکر گفته بودند
 بگفتند و باز کردند که تونه صاحب مائی پس عثمان برخاست و سلام کرد جواب سلام ندادند
 و گفتند نسب خود بگوی عثمان نسب خود بر شمرید بیشتر از آنکه هر دو را بخانیده بودند و او را بخا
 و گفتند تو صاحب مائستی ابوذر برخاست و سلام کرد جواب باز ندادند و او را نیز بطریق ثلث
 از خود گذرانیدند پس امیر المؤمنین علی علیه الصلوه والسلام برخاست و سلام کرد در جواب
 آنحضرت گفتد عليك السلام لقب خود بگوی و نيك بالا روا آنحضرت نسب خود را فرمود
 از حار و خاشاک از هم جدا شد و راه پاك در اینجا دید آید و آنحضرت را بر تختی نشاندند
 و در میان آن غار عمر با ابوبکر گفت ما را از کار او کفایت کردند یعنی او را کشید و ما را فاسخ کرد
 امیر المؤمنین علی قرآن بر ایشان خواند و از اینجا پرون آمد دو کس بهم جمع نشوید و آنچه بشنوید
 بایکدیگر باز نگوئید و از آن هیچ بار خود را آگاه میکردانید تا نزد من آیند و آنچه عمر با ابوبکر گفته بود
 جمله باز گفتند یا رسول ما از هر علی تر رسیدیم **مخبر سی و هشتم** از کرامتی که خدا تعالی با امیر
 المؤمنین علی عم کرده بود قدرش داده که هیچ کس را از خلاق الایچی بر سل مضیل روایت کنند
 از صادق صلوات الله علیه که گفت مالک اشتر گفت نفس من مرا گفت قوت تو بیشتر باشد از
 امیر المؤمنین چون در اندرون من بگردید امیر المؤمنین دلدل به آنحضرت و نزدی الکلام حمیری
 رسید و او را از زمین برداشت و بر هوا انداخت چون بر زمین رو آمد او را شمشیر از کمرش

بود در روز خیر رایت بدست او
داد و برود و کار و امیر المومنین علی

ما را گفت یا مالک در دل تو این سخن گذرد و او را از اندرون او مطلع گردانید گفت صلوات و سلام خدا
بر تو باد **معجزه سی و نهم** عبدالله جبل روایت میکند از جابر بن عبدالله انصاری که حضرت رسول
علیه وآله وسلم با امیر المومنین علی کتیب مروت و قوم میگفتند آمده بود با امام چون بدر حصار
دست زد بکشید و بر بالای سر انداخت شصت کام پس هفتاد مرد شجاع حاضر شدند آنرا از زمین
نتوانستند جابستند **معجزه چهل** عبدالله بن احمد روایت کند که امیر المومنین عم گفت در
برگندم و سپر خود ساختم و با ایشان جنگ میکردم چون خداوند تعالی انصرت داد برایشان در برابر کف
دست گرفتم و زیر آب بایستادم و پل ساختم تا خلق بر بالای آن گذشتند شخصی مرا گفت ثقیلی عظیم بود
که بر کوفتی یا امیر المومنین گفتم در دست من مثل آن سپر بود که در دست داشتم در مضامنه دیگر **معجزه**
چهل و یکم سفیان ثوری روایت کند از زواره ابن اعین از یحیی بن کثیر از حبیب بن بختم او گفت چون
امیر المومنین علیه السلام در بلاد صفین رفت بدهی رسید نام آن ده صد و دانی از انجا خارج کردند
بیا بانی فرود آمد که اینجا هیچ بنود مالک اشتر رضی الله عنه گفت یا مولای مردم را بجای فرود آوردی که آب
نیست امیر المومنین عم فرمود خدا تعالی ما را آب دهد درین موضع شیرین تر از عسل و خوشبوتر
از مشک و صافی تر از یاقوت گفت عجب بماندیم از قول امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه پس
شمشیر در دست داشت و میرفت و او را در زمین میکشید تا بزمستی رسید سخت بایستاد و گفت
یا مالک تو و یارانت اینجا را بکنید و مشک را بگریید ما صد مرتبه نتوانستیم که مشک بگرییم
آن مشک آمد و دستها با آسمان برداشت و میفرمود طاب طاب جریا علم طیوثنا ثوبه عناک
جا خاثرنا ما و شابر حوثنا آمین رب العالمین این آمار را بر پای برخواند پس دست کرد و مشک
بر کوف و جمل کن بینداخت مالک گوید آبی ظاهر شد شیرین تر از عسل و خوشبوتر از مشک
و صافی تر از یاقوت از آن بخوریم پس مشک بر سر چشمه عناد و خاک را باز بجای خود کرد و
انجا کوچ کردیم چون پاره راه برفتیم گفت که از شما که موضع آن چشمه دانستیم جمله دانیم یا امیر
المومنین گفت باز کردید و آب پیارید باز کردیم و هر چند طلب کردیم نیافتیم و ظن ما
آن بود که انحضرت گشته است نظر کردیم در آن تیلان صومعه بود و راهی در آن صومعه
بود نزد او رفتیم راهی دیدیم ابروهای وی افتاده گفتیم ای پیراهن نزد تو ایست که
صاحب سادگی گفت نزد من آب است اما دور است که حورش میکنم گفتیم اگر تو از آن آب

بخوری که صاحب ما بخورد جاکوئی گفت مرا نزد صاحب خود ببرد او را با خود بردیم چون نظر
 بر المومنین علیه السلام برو افتاد گفت این شمعون راهب است گفت بلی این نامیت که ما
 رین نهاده است و کس ندانست مگر خداوند تعالی و حکومند دانستی که مرا این نام است تمام کن
 از بهر آنکه نام تمام بهر تو بگویم امیر المومنین علیه الصلوة والسلام گفت چه میخواهی
 ای شمعون گفت نام از چشمه که از آن آب خوردهی چه بود گفت نام آن حوما و آن شبت
 و سبب و سیزده از آنجا آب خورده اند و من آخر او صیام از آنجا آب خوردم راهب گفت در
 جمله کتب و انجیل همین یافتیم و من گواهی میدهم که خدا یکیست و رسول او محمد است و تو وصی محمدی
 پس کوچ کرد و راهب در پیش امیر المومنین ۴ میرفت تا بصفین رسیدیم و بعد از آن فرود آمد
 چون جنگ آغاز کردند اقل کسی که از لشکر امیر المومنین علی ۴ کشته شد راهب بود امیر المومنین
 علیه السلام فرود آمد و آب از دیده می بارید و میگفت المر مع من احبه در قیامت با آنکس باشد
 که ویرادوست دارد راهب با من باشد در قیامت و رفیق من باشد در بهشت **مجموع جلد**
و دوم خبر دادن امیر المومنین از غایبان ابن عباس رضی الله عنه ما گوید چون امیر المومنین
 علی علیه السلام ببصره میرفت گفت لشکر تو اندک است اگر جانی صبر کنی تا لشکر از کوفه برسند
 جوق پیمزار و شصت و پنج بردگتم اندیشه فرو کنید هیچ جواب مرا نداد روز دیگر چون
 نماز صبح بگردیم غلام را گفت اسپ زین کن بر نشیستم و از جانب کوفه میرفتم ناگاه غبار
 برخاست قصد آن کردم چون نزدیک رسیدیم بانك بر من زد که کیستی گفتم این عباس خاست
 شدند گفتم علم کیت گفتد علم فلان در پیش ایشان مالک اشتر است گفتم مدد ایشان
 چند است گفتد بنزد جسر عرض دادند پنج هزار و شصت و پنج بود این عباس گوید
 بشکرگاه آمدم امیر المومنین ۴ پرسید که از کجای آئی او را خبر دادم گفتم چون سخن تو
 بشنودم دیروز غنائم شد من گفتم مباد که در عده لشکر نقصا باشد از آنجا گفته بودی
 رفته بودم بتفحص و جنان بود که تو فرمودی گفت فردا برین قوم طفره یابیم ان شاء الله تعالی
 و مالشان قسمت کنم هر يك را با نصد درهم برسد روز دیگر گفت شما هیچ حرکت نکنید
 تا ایشان ابتدا کردند و پیرها بشکر امیر المومنین ۴ انداختند و لشکر پیش آمدند تا حربه
 کشند گفت از شما محبت تر ندیده ام لشکر ملایکه هنوز فرو نیامده اند شما میفرمایید که حربه

کنیم صبر کنید پس چون زوال نزدیک شد رسول صلی الله علیه و آله در پوشید جنگ آغاز شد
 در حال لشکر بهزمت رفتند امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام غازیان را فرمود تا مال شمر
 کنند هر مردی را با نصد درهم رسید و گفت دوهزار دیگر فاضلت گفت نصیب من و حسن و
 حسین و محمد حنیفه هر یک را با نصد درهم نهاری گفت من نه میگویم گفت آن دوهزار و درهم نصیب
 ما است و هیچ زیاده نیست **معجزه جلیل و سیم** علی بن عثمان و محمد بن سفیان روایت کنند
 از صادق علیه السلام که گفت عایشه بقوم خود گفت طلب کنید شخصی را که دشمن علی باشد
 بغایت با من او را پیش او فرستم یکی را طلب کردند چون نزد عایشه آمد گفت تو علی را چه جلد شمر
 گفت بسیار تمنا میکنم که او را و اصحابش در اندرون من باشند و شمشیر بر من و دندک و شمشیر
 سابق بودی بر خون یعنی شمشیر جهان نیز بودی که چون بپریدی بعد از لحظه خون ظاهر شدی
 عایشه گفت تو مردی باسی این نامه من نزد او بفرست رسول بر نشسته و کثافت رسول در او ریخته
 و بکمان رسول میل کرده اصحابش از پس او صف زده چنانکه مرغمان صف زنند نزد امیرالمومنین
 آمد او را یافت بر دل و نامه بوی داد مهر بر گرفت و برخواند و گفت بخدای که این نباشد بای
 بگردانید و فرود آمد اصحاب کرد او را آمدند پس بدان شخص گفت که چیزی از تو برسم گفت بر من
 گفت راست کوئی گفت بلی گفت سوگند میدهم ترا بخدای که نه عایشه گفت کسی طلب کند که
 دشمن علی باشد ترا نزد او بردند گفت عداوت این مرد تاجه غایت باشد تو گفتی که بسیار تو
 تمنا میکنم که او و اصحابش در اندرون من باشند و شمشیر بر میان زنند چنانکه سبق بر خون
 گفت بلی گفت سوگند میدهم ترا که این بگفت که این نامه را بدو رسان اگر را که بسیار آید
 تو چون بدو رسی فرو گذاشته اصحابش از پس او چون مرغمان صف زده گفت بلی گفت سوگند
 میدهم ترا بخدای که رسول که نکفت ترا اگر طعامی دهد بخور که بران سحر کرده باشد گفت بلی گفت آن
 من بوی رسان گفت بلی بخدای که من نزد تو آمدم در روی زمین کسی را از تو دشمن تر نمیدانم
 و اکنون کسی را از تو دوست تر ندادم گفت نامه من بدو رسان و بگوی که نه فرمان خداست بخاری
 و نه فرمان رسول خدای که ترا فرمود که در خانه بنشین و از خانه بیرون آمدی و در میان
 لشکر آمدی و با ایشان تود و سیکی و زپر طلحه را بگو که انصاف ندادید خدایا و رسول
 که زنان خود را کشید در خانه بنشینند و زن رسول را بیرون آوردید و موضع بموضع مسکری بایستد

این حدیث در تفسیر سوره بقره
 آیه ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳
 و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷
 و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱
 و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵
 و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹
 و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳
 و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷
 و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱
 و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵
 و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹
 و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳
 و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷
 و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱
 و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵
 و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹
 و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳
 و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷
 و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱
 و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵
 و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹
 و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳
 و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷
 و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱
 و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵
 و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹
 و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳
 و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷
 و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱
 و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵
 و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹
 و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳
 و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷
 و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱
 و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵
 و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹
 و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳
 و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷
 و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱
 و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵
 و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹
 و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳
 و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷
 و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱
 و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵
 و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹
 و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳
 و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷
 و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱
 و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵
 و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹
 و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳
 و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷
 و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱
 و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵
 و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹
 و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳
 و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷
 و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱
 و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵
 و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹
 و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳
 و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷
 و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱
 و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵
 و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹
 و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳
 و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷
 و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱
 و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵
 و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹
 و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳
 و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷
 و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱
 و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵
 و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹
 و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳
 و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷
 و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱
 و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵
 و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹
 و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳
 و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷
 و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱
 و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵
 و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹
 و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳
 و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷
 و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱
 و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵
 و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹
 و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳
 و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷
 و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱
 و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵
 و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹
 و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳
 و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷
 و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱
 و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵
 و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹
 و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳
 و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷
 و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱
 و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵
 و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹
 و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳
 و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷
 و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱
 و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵
 و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹
 و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳
 و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷
 و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱
 و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵
 و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹
 و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳
 و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷
 و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱
 و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵
 و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹
 و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳
 و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷
 و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱
 و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵
 و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹
 و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳
 و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷
 و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱
 و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵
 و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹
 و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳
 و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷
 و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱
 و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵
 و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹
 و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳
 و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷
 و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱
 و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵
 و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹
 و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳
 و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷
 و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱
 و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵
 و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹
 و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳
 و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷
 و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱
 و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵
 و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹
 و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳
 و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷
 و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱
 و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵
 و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹
 و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳
 و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷
 و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱
 و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵
 و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹
 و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳
 و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷
 و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱
 و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵
 و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹
 و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳
 و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷
 و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱
 و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵
 و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹
 و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳
 و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷
 و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱
 و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵
 و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹
 و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳
 و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷
 و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱
 و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵
 و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹
 و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳
 و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷
 و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱
 و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵
 و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹
 و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳
 و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷
 و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱
 و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵
 و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹
 و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳
 و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷
 و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱
 و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵
 و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹
 و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳
 و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷
 و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱
 و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵
 و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹
 و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳
 و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷
 و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱
 و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵
 و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹
 و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳
 و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷
 و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱
 و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵
 و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹
 و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳
 و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷
 و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱
 و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵
 و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹
 و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳
 و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷
 و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱
 و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵
 و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹
 و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳
 و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷
 و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱
 و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵
 و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹
 و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳
 و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷
 و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱
 و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵
 و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹
 و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳
 و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷
 و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱
 و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵
 و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹
 و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳
 و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷
 و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱
 و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵
 و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹
 و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳
 و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷
 و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱
 و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵
 و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹
 و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳
 و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷
 و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱
 و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵
 و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹
 و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳
 و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷
 و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱
 و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵
 و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹
 و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳
 و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷
 و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱
 و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵
 و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹
 و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳
 و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷
 و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱
 و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵
 و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹
 و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳
 و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷
 و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱
 و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵
 و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹
 و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳
 و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷
 و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱
 و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵
 و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹
 و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳
 و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷
 و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱
 و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵
 و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹
 و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳
 و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷
 و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱
 و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵
 و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹
 و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳
 و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷
 و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱
 و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵
 و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹
 و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳
 و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷
 و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱
 و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵
 و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹
 و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳
 و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷
 و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱
 و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸

آن شخص را آورد و نزد عایشه بنهاد و توقف نکرد تا بغلام بگذارد در حال باز کردن و نزد
امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام آمد **معجزه چهل و چهارم** عبدالله عباس گوید
چون بدین قرار فرود آمد امیرالمومنین ۴۴ عهد از آن قوم و میثاق میخواست گفت فردا از کوفه
هزار مرد برسد ترسیدم که از آن زیاده باشد یا نقصان و کار بر ما تباها شود روز دیگر
چون اول ایشان برسید می شمردم تا منصد و نمود و نه پیا میزد و من بعد از آن کسی دیگر
نمی آمد گفتم انا لله وانا الیه راجعون چه چیز او را برین سخت داشت اگر نگفته بودی درین ^{بیک}
را ندیش بودم که مردی آمد چون نزدیک شد دیدم قبا ی صوف پوشیده بود و آلات حرب
با او بود بنزد امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام آمد و گفت دست بیا را تا با تو بیعت کنم گفت چه
میکنی با من گفت بسمع و طاعت و حرب کردن پیش تو تا وقتی که هلاک شوم تا خدا تیغ ترا فتح
و ظفر دهد امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام گفت الله اکبر خبر داد مرا جیدم رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم که مردی را در یابم از امت وی که نامش را ولس قرنی باشد او از کرده خدا و رسول خدا
باشد و بر شهادت میرد و بگذرد و بیعت و مضر بشفاعت او در بهشت رود این عبدالله عباس گفت
من از آن غم بیرون آمدم و از اندیشه فارغ شدم **معجزه چهل و پنجم** سدید بن علفه گفت ^{مردی}
نزد امیرالمومنین علیه السلام آمد و گفت یا امیرالمومنین من بوادی القری یکذا شتم دیدم که خا ^{لله}
عطره و فات یافته بود از بهر وی استغفار کن امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام گفت او
نمرده است و نمیرد تا لکرضلالت بکشد صاحب کوکی از جیب من جاد باشد مردی از
زیر منبر برخاست و گفت والله یا امیرالمومنین که من از شیعه توله و تراد و ست میدارم گفت
تو کیستی گفت من جیب بن جادم گفت جمد آن کن که آن رایت نبر بگری و تو آن رایت
البتة بگیری و ازین در در اندرون آنی و بدست اشارت بیاب چون امیر علیه السلام وفات
یافت و امام حسن صلوات الله علیه بجوار حق رسید و امام حسین علیه السلام بکربلا آمد و
عبدالله زیاد و عمر سعد و قاص بیرون فرستاد بعزم خالد بن عرقطه بر مقدمه او بود ^{ست}
جیب بن جاد بود و از در باب الفیل با ندر و در و اخبار امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام
از غایبات بسیار است **معجزه چهل و ششم** روایت کنند از مولانا جعفر الصادق از پدرش ازین
العابدین علیهم السلام که گفت امیرالمومنین صلوات الله علیه در کوفه بود و بعد از روزه ^{خدا}

بگفتند که جمعی دیدند دستها بر سر نهاده بگفت ای مسلمانان بحکم جاهلیت حکم میکنند و طریق را که نمیدانند
امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام را در آنجا انداختند و پیش او بایستاد گفت حال تو چیست ای
گفت مری باز از کاتم در فلان موضع چون از دروازه مدین بیرون آمدم با من شخصت دراز گوش
آنجا باین بود جمله بیرون نرفتند گفتم کجا شد امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام گفت مال تو ضایع
نشود پس فبهر فرمود تا دلک را زین کرد و آنحضرت سوار شد و بافتیر و اصنع بن قنانه گفت دست
یهودی بگیرد و در پیش من بر وید و ایشان در پیش امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام
رفتند تا بدان موضع رسیدند که مال او برده بودند یهودی گفت سال من اینجا برده اند امیرالمومنین
علیه السلام باز یا نه خطی بکشید و ایشان را گفت در میان خط نشینید و آنجا بیرون میایند که من
شمار بر باید و اسب بر آنکجست و بدان صحرا رفت پس گفت والله وای جن از فرزندان حارث بن
اللیث و این نام الیاس است اگر دراز گوشان یهودی باز ندهید عیدی که میان ما و شماست بشکنم
و شما را بشمشیر برزم تا آن زمان که بفرمان خدا نیاید و آید گفت آواز لجامها و شمشیر اسبان شنیدم
باتلک میگردند که مطیع امر خدا و رسول خدا و وحی رسول خدایم پس شخصت دراز گوش
که از راه پیابان پیامدند بیا رهائی کرد و هیچ تغیر نکرده بودند و آنرا با خود داد و چون در کوفه
رفت جمود گفت نام این عم تو در تورات چیست و نام تو و نام پسران تو چیست امیرالمومنین علیه
السلام گفت طلب راه راست میکنی یا سبعت یسری بدانکه نام محمد در تورات طاب طاب است و مرا
ایلیا و نام پسران من هار و بصیر و جیفی جمود گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
و اشهد ان علیا ولی الله بعد منی که تو وصی محمدی و آنجا محمد آورد و تو میرسانی حق است
معجزه جمل و هفتم عمار حصری روایت کند از زادن که گفت شخصی پیامد و سخنی گفت امیرالمومنین
علیه الصلوة والسلام گفت دعا کنم بر تو اگر دروغ گوئی کور شوی دعا کن امیرالمومنین دعا کرد و آن شخص
هم در آن موضع کور شد **معجزه جمل و هشتم** عباس بن عبدالله اسدی گوید از امیرالمومنین
علیه الصلوة والسلام شنیدم که میگفت درجه انا عبد الله و آخر رسول الله یعنی من بنده خدا
و برادر رسول خدایم و هر که بعد از من این بگوید دروغ گوید مروی از بنی عطفان حاضر بود و
و میگفت من میگویم که بنده خدایم و برادر رسول خدایم چنانکه این دروغ زن میگوید در حال
خفافش بگرفت و بدو رخ رفت **معجزه جمل و نهم** روایت کند ابو جعفر بن عمر الجرجانی

باب از حسن بن زیدان پدرش از ابن علی پرس عاصیه گفت مرا طلب کردند تا سزا بر امیر المومنان
علیه الصلوٰۃ والسلام دهم بگویم محمد بن صفوان از فرزندان ابو خلف الحمری فرستاد و استر
خواست بعاریت گفت اگر من استر بنودهم چنان باشم که آنچه سب امیر المومنین میکند پاره رفت
چهار میل چون مدینه رسید خالد عامل هشام بن عبد الملك بود بر سر منبر ایستاد امیر المومنین
علیه الصلوٰۃ والسلام میگردید باین صفوان گفت برخیز برخاست و بر پایه منبر رفت و رو بصفوان کرد
و گفت خدایا هر که ناسزای علی میگویی و کین از دو میطلبی یا خون از او میخواهی من سب او نمیکم
الا از برای تو و صاحب قبر یعنی او را رسول امین میداشت و میدانت که او خاین نیست مری
در مسجد بود خواب بروی غلبه کرد دید که کور از هم باز رفت و کفی از انجا بیرون می آمد و یکی
نیک گفت اگر دروغ گفتی لعنت خدا بر تو باد و خدا کور کند حجی از سر منبر فرود آمد پیش در کین
خانه نشسته بود گفت برخیز برخاست گفت چیزی بد تا بران تکیه زخم پس او را انجانه میداد
چون از مسجد بیرون آمد تا انجانه رود از پس پر رسید که بلای می مردم رسید باطلی پیداشد آن
پس گفت این جزای آن دلیریت که با خدا یتها کردی و بر سر منبر رسول دروغ گفتی پس کور شد
و هیچ نمیدید تا بد و رخس بر دند **مجموع پنج اتم** روایت از حسین بن عبد الرحمن التمار که
گفت باز کردیدم از مجلس بعضی از فقهای سلیمان الشادکونی بر گذشتم گفت از کجای می آئی گفتیم از
مجلس فلان کس گفت چه میگفت گفت بعضی از مناقب امیر المومنین علی علیه الصلوٰۃ والسلام
گفت والله که ترا خبر دهم از فضیلتی از آن علی که من از قریشی شنیدم که او روایت کرد از قریشی
و او از دیگری از قریشی که گفت در زمان عمر خطاب کورستان بقیع در جنبش آمد و اهل مدینه
بفریاد آمدند عمر از مدینه بیرون آمد و اهل مدینه با او میرفتند تا بمصلی که دعا کند باشد که خط
تعالی از جنبش ساکن گردانند هر روز زیادت میشد تا بد یوارهای مدینه رسید اهل مدینه غم
آن کردند که از انجا نقل کنند و مدینه بگذارند عمر گفت برخیزید تا نزد امیر المومنین علی برویم باشد
که این بلا من دفع کرد و انگاه عمر با اهل مدینه غم خانه امیر المومنین علی علیه الصلوٰۃ والسلام کردند
عمر گفت یا ابو الحسن می بینی که این زلزله چون در کورستان بقیع افتاده است تا بد یوارهای مدینه
رسیده است و مردم از خوف آن غم کرده اند که نقل کنند و مدینه بگذارند امیر المومنین علی
و السلام گفت صد کس از اصحاب رسول نزد من آیند صد کس از اصحاب حاضر شدند و امام

از آن صد کسی ده نفر بگزید و آن ده را در نزد خود داشت و در مدینه کسی نماند الا که بیرون رفتند و
بمیان بقیع رسیدند امیر المومنین علی پای بر زمین زد و سه بار گفت مالک مالک مالک بود
ترا زلزله ساکن شد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت راست گفت حبیب من و رسول خدا
و او را خبر داده بود ازین روز و این حال و جمع شدن مردم و این قصه در اوست آنچه مقصود بود
یا کردیم **معجزه پنجاه و یکم** روایت کند علی بن مسلم التمار از شیوخ خود که امیر المومنین علی علیه
الصلوة والسلام با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بود شخصی او را گفت مادر ^{بد}
فدای تو باد من متعجب ماندم ازین دنیا که در دست شیوخ بود و اکنون در دست معاویه است و
نزد شما ازین دنیا چیزی نیت گفت تو پنداری که دنیا میخواهیم و بمانید هند پس دست دراز
کرد و مثنی سئوگ ریزه در دست آنحضرت جواهر شد گفت این جلت گفت نیکوترین جواهرهاست
گفت اگر ما دنیا میخواهیم دنیا از آن ما بودی اما ما دنیا میخواهیم زیرا که آن ترک کرده ایم پس
آن سئوگ ریزه بر ریخت چنان شد که اول بود **معجزه پنجاه و دوم** حسن عبری گوید امیر المومنین علی
در خانه خود رفت در کوفه و حدیثی دراز بگفت و بعد از آن بیرون آمد خلقی از دنیا که او میفرستند
تا بکوردستان رسید و من در آن وقت کودک بودم و نزدیک بلوغ بود و در کوردستان فرو آمد
و خلقی بسیار گرد او برآمد بودند تباریانه خلقی یکشید از آنجا یک دیناری بیرون آمد و دوم و سوم
و آن سه دینار بدست بگردانید و بمردم نمود و باز بجای خود نهاد و آنکشت اتمام بر و فرو نهاد
تا فریفت و گفت پس از من ترا نیکوکاری بردارد و برایشتر سوار شد و برفت تا بمنزل خود رسید
ما کلنت بگرفتیم و بدان موضع رفتیم و میکنیم تا آب رسیدیم و هیچ ندیدیم حسن گوید امیر المومنین
علی آن حال بشنید و گفت من نکویم که روانه شوم از برای کسی الا از برای آنکه مثل علی علیه السلام
کسی باشد **معجزه پنجاه و سیم** روایت کند ابراهیم بن عمر الاشعری که امیر المومنین علی علیه الصلوة و
السلام خواست که مالی چند بصره ببرد یکی از اصحاب او را معلوم شد در اندرون خود گفت نزد
او روم و کویم مرا با این سال بفرست تا من بصره رسانم چون مال بمن تسلیم کند در راه بیک چتری
برگیرم و ببرم و از بهر خود ضبط کنم و پس نزد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام رفتم و گفتم
شنیدم که مالی بصره فرستی گفت بلی گفت بمن ده تا ببرم و آنچه دیگری خواهم از تابرسانند ^{شعب}
و صحت سن میدانی امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت آنچه فکر کرده کرد در راه بیک چتری ^{آورد}

خواهد بود آن مرد خجل شد و بیرون رفت
روایت کند از ابو مهاجر و بنی روضه
البیاضی که او گفت در کوفه رفتم بعد از هلاک حجاج چون در مسجد جامع رفتم گفتم حمد و سپاس
مدایر که دیار و آثار او خالی کرد و باز گشت او بدو زخ کرد مروی آنجا نوشته بود گفت از خدا بترس
و ابقای نفس خود کن و زیان نگاهدار که نه در جانی آمده که موضع سیاحت و وطن بلا اگر
خاسر بود هلاک شد و اگر حامد بود مالک شد گفت نزد او بنشینم و با او انس گرفتم ساعتی سخن
میگفتم شخصی دیدم که سخن میگفت و جماعتی گرد او نشسته بودند و سخن او می شنیدند و می شنیدند
آن شخص را گفتم این کیست که از چیزی مینویسد گفت مردی است که با امیر المومنین علیه
الصلوة والسلام در حرب جمل و نصران و صفین بوده است و مردم از او حدیث مینویسند و
او را اصلی شریف و عقلی و کیاستی هست گفتم ترا غیبتی نمی باشد که نزد او رویم باشد که او چیزی
شنویم که ما را سود دارد گفت بلی و پیش او رفتم او حدیث را میگردان حضرت امیر المومنین علیه
الصلوة والسلام و میگفت شنیدم و بچشم خود دیدم که من را وی کردم و هیچ نگفتم تا وقتی که
جمله خلق برفتند الا دو کس ماندند بودند گفتم من از اهل بصره ام و بطلب علم آمده ام میخواهم
که از تو چیزی بشنوم که آنرا باز گویم با اهل بصره گفت جرات مردم برخدایتها و رسول او آهنگار
دین و فتنه سالانان بیشتر از شما بوده و عهد و عذر شکستن و خلاف صدق کردن اوقته
که در دین پیدا شدن شما بوده برخاست چون محکم شد اکابر را بدین میخواند اصاغر سوخته شدند
گفت او را فروخته کردند تا عا رو عیب آن بدیشان رسید و خدا یتعالی امیر المومنین علیه
الصلوة والسلام بدیشان فرستاد و برادر رسول و سید اوصیا و انکه بدو روشن شد شرک شما و افکد ببردست
او هلاک کرد بدو و حجت حق قایم گردانید هر دینک بودند در حق وی و نه جاهلان که طلب حق
کنند و بیا موزندان نیک بید بدل گردید و ضلالت بر هدایت برگزید و فیهما المقوم الظالمین
گفت من خاموش بودم تا او از سخن فارغ شد گفتم ای شیخ جمله اهل بصره را علی العموم عیب کردی
و در میان ایشان مومن و کافر و شقی و نیکوکار و فاجر و سبید بود خدا یتعالی حضرت ولی خود
و دین خود و دین داد بقتوی چنانکه میفرمود آن فی ذلک لذكر المن كان له قلب او لم یسمع و هو
شمید کشف کرد از دلبهای ایشان و چشمها تا حق از باطل بشناخشد و بحق از سطل جدا
کردند از بهر خدا چنانکه میبایست کرد و گفت راست گفتی در آن روز جماعتی با ما بودند که خبر کردند

و حضرت دادند گفت ترا کدام قبیله گفتیم من از بنی عبد القیس گفتم و اهل اماره در وید من فدای
پس مرا از خود بپوشاند و در میان کرد و گفت واقعه که خبر دهم ترا از چیزی که چشم تو بدان روشن کرد و
تو باشد و ایمان زیاده بود پس مرا گفت برخیز و دست مرا گرفت و در خانه خود برد و اکرام و صیافت نکرد
کرد چون از طاعنه فارغ شدیم گفت از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه شنیدم که گفت قید و العلم
یعنی ضبط کنید علم را بنوشته آنکه صحیفه بیرون آورد از پوست سفید و بر نوشته بود من خواند
در پیغمبر بن سالم الحمد لله که آن روز عمار با سر را بکشتند در ابتدای طل صیفین طلای بود و من اینجا که
زده بودم و نظر مردم میکردم ایشان از جای خود برخاسته بودند و حالتش میکردند و از لکامی آمد و نیزه
بر هم میزدند و علمها میچسباندند و لشکر معاویه سر آب گرفته بودند و تشنگی بر لشکر حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام کار کرده بود و بر چهار پایان تیز رو و اسپان کردن دراز بودند
و لکامها بدندان میچسباندند و در موضع خود با اضطراب آمده بودند باز پس میفرشتد و فرستش می
و صمیل میزدند و مبارزان نامهای آب میگفتند و لب قبایل و عشایر میزدند و زنان بر ایشان
نشته بودند و در میان صفها آواز میدادند و مردمان را تحریک میکردند و دلیل در حرب و آتیه
که در فصل جهاد آمده است از قرآن میخواهند و فضل غزوات و صبر کردن در موقف صدق و ما
مجان فدای میکردند کویا ثواب بدیده بودند و مرجع و باب ایشان را یقین شده بود از قبیله همدان بار
پیشان سعد بن قیس پیش آمدند چون ابر که باران بار در پیغمبر گفت به نیزه جمله مردم و نظر بآسمان که
و در اندرون خود گفتیم ای برادر رسول و وصی دوست ترین خلقانست بر تو و کرامی تر بر رسول و ناصر
عالم و دعوت او قبول نمیکند و بدین خلق اقامت حق نتوان کرد و خلق از آن خداست و آسمان
و زمین و آنچه میان آنست از آن خداست رحمت فرستد بر آنکس که خواهد خدا یا طاقت این هست
و تحمل انکار ازین اشقیاء نمیکرد بمجا چیزی فرست که دلهای سارا ثابت گرداند و سینه روشن و پناه
گویا و نزاعیات شیطان دور گرداند و از کید و مکر خدیجه و جنود او نکاه دارد در پیغمبر گفت دعای
بآخر رسید بود که کسی تا زیاده بر گفت من زدنظر کردم امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
بود عتبت رسول در منقش آمدند روشن از دایره ماه و بر مرکب رسول سوار شده گفت
عجب جمع کردی مردم را بجمع و مقیمید را بجمع آنکه دوست دارد که با جنة الماوی و با سدة اللنة
و بهشتی که عرضش چند آسمان و زمین است از بهر متقیان بیاراسته و آنکه مقیمید میان

بامعنی آنکه یاراه که کشتید یا بیعه شتاب بمعرفت آنچه از خدا طلب کردی پس برفت و رفتی بوجه صلاح
بن درپ او میرفتم تا از میان لشکر بیرون رفت و قدمی از لشکر برفت و پای بگردانید و از مرکب
فرود آمد و روی بر زمین نهاد و دعا میکرد و گفتا بر آسمان داشته و لبها میچسبایند که یاراه ناسایه
بر ما افکند و سایه آن قدم بود که بر پشت ما افکند بود و بعد از آن بارید مانند گرد غما می شکها من
از پرسم اسب خود آب خوردم و مطهرم پر کردم پس امیر المومنین علی علیه الصلوٰۃ والسلام بر پشت و
باز پیش لشکر آمد و آن ابرخا نکه آمده بود باز کردید و من نیز باز کردیدم

ابرید آمد مانند شتر مرغ
که در میان مردم میرد در میان
زمین و آسمان و

روایت کند عاصم بن شریک از ابو التجری از صادق از حدیث صلوات الله و سلامه علیه که گفت
المومنین علی علیه صلوات الله و سلامه بدر خانه فاطمه علیها السلام آمد و آواز داد که ای فضا
آب بیا تا وضو سازم کس جواب نداد هاتقی آواز داد که یا ابو الحسن آب بر گیر و وضو ساز امیر المومنین
علی صلوات الله و سلامه دید از زیرین او نماده وضو ساخت و باز جای خود نهاد و برفت چون
نظر حضرت بروی افتاد گفت یا علی چه آبت که مانند مروارید از تو فرو میچکد گفت سادر و بدیدم
فدای تو باد یا رسول الله بدر خانه فاطمه رفتم آواز فضا کردم تا آب بیاورد و وضو سازم مرا هیچ کس
جواب نداد و باز کردیدم هاتقی جواب داد و گفت یا علی آب بر گیر و وضو ساز نظر کردم ابریقی از بند
دیدم پر از آب از آن وضو ساختم رسول فرمود که هیچ میدانی که هاتقی که بود گفتم خدا و رسول
بهتر میدانند رسول فرمود هاتقی حبیب من بود جبرئیل علیه السلام و ابریق از بهشت آورده بود
و آب ثلثی از مشرق بود و ثلثی از مغرب و ثلثی از بهشت پس جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله خدایم
مرا و جل ترا سلام میرساند و میگوید و میفرماید که امیر المومنین علی را سلام برسان و بگوی که فضا
حایض بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که الیه یرد السلام و الیه یرد الطیب الکلام
پس نظر بامیر المومنین علی علیه الصلوٰۃ والسلام کرد و گفت ای دوست من این جبرئیل است پس آمد
از نزد باری جلت عظمت و ترا از حق سلام میرساند و میگوید که فضا حایض بود امیر المومنین
علی الصلوٰۃ والسلام فرمود اللهم بارئ لنا فی فضلنا

روایت کند از سرایت که گفت
که هاسون کسی فرستاد و مرا بخواند چون نزدیک او رفتم گفتم میخواهم که حدیث عفاریت و قصه ایشان
یا دکنی که چگونه بوده است گفتم از محمد بن عبد الله شنیدم که او روایت میکند از ام سلمه رضی الله
عنه که گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بامن سخن میگفت چون خواست که برخیزد مرا گفت چون برآید

میاید بگو که مشک کویک را پرازاب کند و نزد من آرو میان هر دو کوه امیرالمومنین علی علیه الصلو
والتلام ذوالفقار حایل گردد و کوه پرازاب گردد و وقت امیرالمومنین علی علیه الصلو و التلام

میان هر دو

اهل البيت ايشان عليهم الصلوة والسلام در میان جان داشته باشد و بر لوح دل نوشته باشد
 بگونه زبانه دوزخ را بارای آن باشد که کرد و این نیکو بشارت است مرعبان محمد و علی و اهل البیت ایشان
 که چون مرغی بواسطه محبت ایشان تاج بر سر دارد همان ایشان نیز برای قیامت تاج کرامت خداوند
 بر ایشان نهند و فردوس اعلی رسالت انشاء الله تعالی
 روایت کند جابر بن

عبدالله انصاری و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم که گفتند روزی جاشنگاهی نزد ابوبکر ^ص
 اصحابه نشسته بودیم ناگاه خالد بن ولید آمد بالشکر بسیار و غبار برخاست و اسبان شیهه ^{نزد}
 تطبی بزرگ آسیاد کردند او سر را با هم آورده و بر چیده و مثل طوفی در کردن خالد و از گرافی آن بوخ
 آمد بود خالد لذاسب فرود آمد و برابر ابوبکر ایستاد و مردم جمله بر او نظر میکردند و از آن حال تعجب
 بودند گفت عدل باشد ای پسر ابو قحافة از خدا تعالی که ترا در موضعی بنشانند که اهل آن نباشی و
 ارتضاع آن منزلت مثل ماهیت که در آب بمیرد و بر سر آب افتد آن وقتی که حرکت دروغمانده باشد
 تو از کجا و سیاست لشکر از کجا و حکم و احکام تو بمنزلتی باشد که بنیب ناقص باشی و بنیب رو
 و بقوت ضعیف و بتحصیل اندک و نه عمدی توانی کرد و نه نگاه توانی داشت و آتشی توانی افروخت
 خدا تعالی ترا جزای خیر بدهد و سپهر سخاوت را که ترا در موضعی بنشانند که سزاوار آن نیستی و اهلیت
 آن نداری من از طایف باز کردیم در طلب میدان و علی بن ابیطالب را دیدیم با جماعتی از ایشان ^{سکری}
 و بگوشتهای چشم از حسد تو و غصه در کلوهای ایشان گرفته است و چشمهای ایشان ^{است} ریش شده
 بدین منزلت یکی از ایشان عمار بن سمیه سواد او پسر جناده و ابوذر غفاری و زبیر بن العوام و در
 کدک یکی اسم حبشی موی بر می آید و بر عقیل نژاد او نشسته است و من در روی او کراهیت
 و حسد در سرخی چشم او دریافتم و او زره رسول صلی الله علیه پوشیده و ردای پیچیده بر دوش
 افکنده و عقاب زین کرده بودند از بهر او تابرنشید و او بر کناره آبی فرود آمده بود چون مرا دیدی بانك
 برین زد و جابك در ایستاد و سر در پیش انداخت و به خشم و غضب محاسن خود را در دست
 گرفت من بشتافتم و او را سلام کردم تا دفع شتم و گفتم بسلام و خشم او ساکن کرد و من با او در آن
 موضع فرود آمیم که آبی و موضعی خوش بود فرود آمدم عمار را سر ابتدا کرد و بعضی نشست و بعضی ^{عدو}
 او را ستر ساند با ستم برای محرت بدان رای بد تو که مرا فرمودی بقتل علی پس علی نگاه بر من کرد
 سخن او گرفته بود چنانکه همه در کلو می شید و آواز داد که در برق بچند چشم مرا گفت تو خواستی که مرا

بکشی یا با سلیمان گفت بخدا که اگر او بدین کار قیام کردی من کردن تو بزدی یعنی ابوبکر مرا فرموده بود که چون
من سلام نماز بدهم تو شمشیر در کردن علی بن و سر او بیند از پس ندامتش آمد پیش از سلام که
آنچه فرمودم مکن یا خالد و قصه از پیش یاد کردیم و خالد گفت چون من این سخن گفتم خشم گرفت زیاده
از آنکه بود بدان طبع رفت که او را باشد و نیز در من نظر میکرد و آنست که از غایت غضب و خشم عقل
از رفت پس مرا گفت یا ابن الحنظلانی باشد که از تو کیدی آید مثل تو می شاید که اقدام نماید بر قتل
چون منی یا حسارت آن دارد که نام من در لوات بگرداند یعنی بر زبان آورد لواتی که کلمه حق بر آن گفته
نشود من نه از قتل توام و نه قتلای صاحب تو یعنی ابوبکر و من قتل خود و قاتل را می شناسم از تو ^{بنفس}
عالمترم اشارت بابوبکر بود و قاتل بخالد اشارت بود یعنی بحق المعرفه هر دو را می شناسم پس دست کرد
و سر دوش من گرفت و مرا بخود کشید و میبرد تا با آسیاسك حارث بن کله انتقی دست کرد
این قطب بدین طایفه که می پنی بهر دو دست در کردن من کرد و بر پیچید چنانکه کند رگم پیچید و این
لشکر من تمام ایستادند خشم و شر آواز من باز نشنیدند داشت خدای ایشان را خیر مدها
که ایشان چون خشم و نگرستن او دیدند متحیر شدند و مدهوش گشتند و روح زندگان از ایشان
برفت و عرق از ایشان می بارید بدان خدای که آسمانها را پیستون برافراشت که صد مرد از عمر قصه
او کردند که این قطب از کردن او برارند نتوانستند یکی عاجز تر خلق مرا گفت این سحر است که در کار
تو کرده است یا قوت ملک در ذات او مرکب کرده اند این قطب از من باز کشای اگر خواهی کشود و
من از ولستان اگر داد و اگر نه من با مقر عز خود روم نزد قبیله و عشیره که علی بن ابیطالب عاری ^{من}
پوشانیده است و مذلتی بمن رسانیده که خوار شدم و خلق بر من متحیر اند و استمرا میکنند انکاه ابوبکر
نکاه دو عمر کرد و گفت نمی پنی که چه ازین مرد ظاهر میشود کویا امیری و ولایت من ثقلی است بر دوش
یا غصه امیت در سینه او عمر گفت درود عایه هست یعنی باز کردن ترك آن نمیکند تا او را در موه
هلاک آورد و آنجا بد زود و جمعی وحشی در دستخاکم شده است که مثل خون در رك آدمی
رها نکنند تا آن وقت که خواری نمیدهند و در موضع هلاک در نیفتد ابوبکر شخصی از قوم که حاکم
بود گفت قیس بن سعد بن عباده حریجی را بخوان من نمیدانستم هیچکسی را که این قطب از کرده
خالد پیرون آورد جز از قیس بقوتی که او را هست و طول قیس پست و جب بود و عرضش پنج
و قوی عظیم داشت و بعد از امیر المومنین علی علیه الصلو و السلام کسی بقوت قیس ندیده

۴۰
اورا حاضر کردند ابو بکر گفت ای قیس تو بقوت و شجاعت معروف و مشهوری این قطب از
کردن برادر تو خالد پروت کن قیس گفت چیزی که خالد بران قادر نباشد و او چشم و چراغ انگار^{ست}
و شمشیر شما بر اعدا من چگونه قادر باشم عمر گفت استمرا و سحر و ریاضت کن و شعول شو با آنچه ترا
از بهران حاضر کرده اند قیس گفت مرا حاضر کردی که از من سوال کنی یا مرا اکراه کنی عمر گفت اگر
بر غیبت کنی کار باکراه کشد قیس گفت خدای بخند و دل کنا د انگس را که مثل توئی او را اکراه کنی یا
این محال شکم تو عظیم و گوشت بزرگ اگر تو این یکی از تو عجب نباشد عمر خجل شد و سر^{انگشت}
بدندان میزد ابو بکر گفت رهان عمر را و آنچه گفتی بدان شعول شو که ما از تو میطلبیم^{قلب}
گفت بخدا که نمیتوانم پروت آوردن و اگر توانستم بگردم میگردم مدینه را بخوان که ایشان^{را}
قادر تر اند ابو بکر آنها را طلب کرد و گفت تا آنرا با آتش گرم نکنیم پروت نتوان آورد ابو بکر
نگاه در قیس کرد از سرخشم و گفت والله که تو از پروت کردن این قطب عاجز هستی اما میخوا^ه
که دوست و امام تو را بدان عتاب کند و این عجب تر از آن نیست که بدو تو طلب کرد امارت^{را}
تا اسلام را باز بگذارد و اعوج و عوج و اهل اسلام را عوج و عوج و دیدن باشد یعنی
از اسلام برو دامت کج باز مانند یعنی کراه شوند پس خدای تعالی شوکت و نخوت او را
نا چیز کرد و اسلام عزیز گردانید بدوست خود و دین قائم بداشت با اهل طاعت خود و توان
در کید و عصیان و از ما بر میگردی بجهتی غیر آن که ما طلب میکنیم و می بینداری که رای و
نصرت تو مانند بنی هاشم باشد قیس از خشم و غضب افروخته شد و گفت ای پسر افغان^ی
تو من جواب تو هست بزبان فصیح میگویم و دلی قوی اگر نه بیعت بودی اگر چه من بدست^ی
با تو بیعت کردم و بدل نکردم و بزبان هیچ حجت نیست مرا و ترا و کافه اهل اسلام را و خلا^ی
در علی بن ابیطالب علیه السلام و در روز غدیر خم و بیعت من و ان این قوم ان است که
حق تعالی میفرماید این قول میگویم و مرا از تو هیچ^ی
چیز نیست و ارتعدی و ظلم تو نترسم و اگر قول من بشوید در فتح و صلاح من تو کشوره کردی
و بهم اگر طلب خلافت کرد او سزاوارتر است چون تو منازع باشی در خلافت یعنی اگر تو خلا^{فت}
سایسته باشی بدو من اولتیز که بدو من شجاع و دلیر تر است سخی و عطافه نده است سید^{الناقص}
و بزرگ انصار و در اسلام است بخلاف تو آنچه عجایب پیش باشد و عمر حال ملک و اگر

نانش بمعنی منقوش یعنی خروسی بر ما برکنده منجیبی کریم داری نه لسی خالص و نه غری قلم
 بخدا که اگر نام پدر من بری بجای بر سر تو کنم که دهانت پر خون شود درها کن ما را تا خوض در کمال
 وضوالت تو میکنم با آنکه ما عالمیم بترك حق و پیروی باطل خباثت که تو کردی و آنچه تو گفتی که علی
 امام منست والله که انکار امامت او نکنم و مجرد ولایتش و چگونه نقصان کنم که با خدا بیعت
 و رسول خدا بیعت کرده ام بولایت و امامت او باری جلت قدرته مرا از ان پرسد و من ^{قص}
 بیعت توبقیامت دوست دارم از آنکه با نقص خدای عزوجل و رسول خدا او و خلیفه و ولی ^و
 رسول تو امیر قومی اینها که بتو راضی شدند اگر خواهند معزول کنند باز گردانین دلیری که کوری
 و ترك کن امثال این مقال گفت در حق کسی که او بدین امارت و خلافت اولیتر است از تو بنفس
 کوفی که من بدین قتل و دنیال می نکریم که باز گردانید چنانکه ابرار ببرند و تو میدان که حال که بدتر و آنچه
 گفتی که من از تو باز گردیدم بخدا و رسول و وصی او گردیدم که مولای منست و آن تو وجه خلیف پس
 گفت آه و غم آه اگر ثبات قدم من بودی تا ببیند اختی چنانچه جنیق که سنگ اندازد و ممکن که این بنا
 و عیان کفایت باشد از عرض وی این امارت که کرد بعضی بر مرز و بعضی تصریح که تو امارت را
 نشانی و این نه حق تو و نه شایسته است بلکه حق امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام است
 پس قیاس برخاست باخشم و غضب و جابه را بیفشاند و داد و پیا یکشد و قومی را انضا
 با او بر فشد ابو بکریشان شد از آنچه با قیس گفته بود و خالد در مدینه میگردید و کسی میخواست
 که تطیب از کردن او بردارد کس نیافت تا آن وقت که امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام ابو بکر
 اقرع بن سرقه با هلی و اسووس بن اشجع ثقفی نزد امیر المومنین علی فرستاد تا او را نزد ابو بکر
 آرند چون ایشان بدرخانه رسیدند آواز مرکب فرو می آمد گفتند ابو بکر ترا میخواهند از برای کاری
 که اولیبت آن دل مشغولت عظیم در بنداست و در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 نشسته است و انتظار میکشند تا تو نزد او روی امیر المومنین علیه السلام جواب نداد ایشان گفتند چرا
 ای بکر چه بگویم امیر گفت جواب نداده است ادب شما بر کسی که از سفر می آید لازم نیست که نزد دیگری
 از برای قضای حاجت او الا بعد از آنکه در منزل و مقام خود رود اگر شمارا بمن حاجتی هست و در
 من مرا معلوم کنید تا اگر توانم بگذرانم انشاء الله تعالی ایشان نزد ابو بکر رفتند و قصه با او باز
 ابو بکر گفت راست میگوید برخیزید تا بخانه او رویم برخاست و با جماعت خود بدرخانه ای که ^{من}

پلی آمد امیر المومنین حسین بدو خانه ایستاده بود و شمشیر در دست می نگرید تا بجز او بگره
یا ابا عبدالله کم کن و از بدو دستوری خواست تا نزد او روی امیر المومنین حسین از بدو دستوری
خواست و بدرون رفتند و سلام کردند و جواب مشتیدند و خالد با ایشان بود چون نظر امیر المومنین
علیه السلام بر خالد افتاد گفت چه نیکو قلابه است ترا ذکر کن با ابا سلیمان خالد گفت بخدا که تو
از دست من جان ببری اگر ترا تا خبری بود در اجل امیر المومنین علیه الصلوة والسلام گفت یا ابن
ولیمه ای و لیمه کسی را گویند که او را خوار و حقیر دانند پس امیر المومنین علیه الصلوة والسلام
گفت بدان خدای که بنده را بیا فرید و دانند بشکافت که تو از آن خوارتری و حقیرتری و روح ترا
اگر خواهم مثل روح مکر است در دست من چنانکه مکس در طعام افتد و در انجا ببرد نفس خود را
نکاهدار و ما را بچکم خود بگذار و اگر نه ترا در رسام بکسی که تو بکشتن سزاوارتری که او را کن آنچه کن
و اندیشه کن آنچه مانده است تو از جلالت بهشت هیچ در نیایی الا علم یعنی کیت اگر تو موت
من و موت خود بینی و روح من و روح تو در دوزخ پس جماعت و ابواب شفاعت کردند که او را
عفو کن از آن سخن ابو بکر گفت مانه از بهر او حاضر شدیم که خالد در آن سخن گفت که ما تو را هر کدام
تو ما را هر کدام و اگر نه چیزی بینی که از ما غضب تو زیاده کرد امیر المومنین علیه الصلوة والسلام
گفت واقعه که خدا مرا مستوحش گردانیده از تو و با هر مستوحش این انس داد و ما این معنی
خالد را دید و بسیار لشکر بر خود جمع کرد و خواست که او را مواجعه بیاشد از من در آن بسیار تابان
بهاهات کند نزد اهل جهان من او را آورد آوردم از آنچه دو خاطر او بگذشت و او را می شناسد بحق
المعرفة و خدا تعالی بقتل او راضی نبود ابو بکر گفت این نیز بر سر تلافی تو ایم که ترک نصرت
اسلام کردی و در جهاد رغبت نیکی پیغمبر ترا بدین فرمود یا از رای خود چنین کردی امیر المومنین
علیه الصلوة والسلام گفت یا ابابکر ما مثل من جاهلان گویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحت
من بر شما الزام کرد و مرا در میان شما بمنزلت خانه کعبه کرد که بدانید و او یکس شود و مرا آوردی پس
دست کرد و سر خالد را بگرفت و نزد خود کشید و سر قطب بگرفت و پاره پاره می پیچید و می انداخت
کنی که او موم نرم کرده میگیرد و می اندازد تا جمل قطب از پرون آورد قوم مکر گفتند و صبر
شدند و محبت مانند آن بهر آنکه بدین طریق پرون آوردن عجز از آن بود که در گردن او که پس
امیر المومنین علیه السلام گفت خدای بفضل و کرم خود این جماعت بر شما پراکنده کند و او حق من از شما است

و بعد قومی نشستند شمار خدای یکی مد هاد و شمار از رحمت خود دور کردند و پس عمار یا سیر برآید
و مثل زدی بدین دو بیت و گفت **بخاول سر جان ساسات منیغم تفتنوا هند را از آل و شمار**
فارسی من دلم مالا بیاله الی راسه بالکف منه محظا ابو بکر گفت منیغم کیست گفت مایعنی امیرالمؤمنین
علی علیه الصلوٰۃ والسلام ابو بکر گفت دعوی که کردی نه چنین است ای پسر سینه عمار گفت که چنین است
بخمار دعوی کردم دروغ نگفتم که صاحب ما ضیغم است و صاحب شمار جان عصفه و ضیغم
شیر درنده بود و سر خان غفر کرک بر سیده و منافقان چون آن معجزه و قوت بدیدند از حسد روی
زد شد و موالیان را روی آفر وخته شد و الحمد لله علی ذلک **مجموعه** روایت کنند جمعی از
لغات از انس بن مالک که او گفت که من و ابو بکر و عمر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودیم
در شبی تاریک رسول فرمود که بد رخانه علی بروید امیرالمؤمنین علی بیرون آمد از تاریک
بر میان بستان و یکی مثل آن بردوش انداخته و شمشیر بی در دست گرفته مارا گفت چیزی حاش
شده است گفتیم نزد رسول بودیم فرمود که بد رخانه علی روید و او بر اثر مای آید در حال بر
گفت یا علی علی گفت یا رسول الله من شرم دارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای عز و جل
جلت عظمت از حق شرم ندارد علی گفت یا رسول الله دوش محتاج بغسل بودم و در خانه آب
طلب کردم نیافتم حسن را از جانبی و حسین را از جانبی بفرستادم دیر آمدند به پشت باز افتاد
آواز هائی شنیدم از تاریکی خانه که گفت یا علی بر خیز و غسل آب بستان و غسل کن سطل
دیدم بر آب و دستاری سندی بر سر آن نهاده سطل بر گرفتم و غسل کردم دستها بمندیل
خشک کردم و مندیل بر سر سطل نهادم دیدم که سطل از زمین برخاست و بر هوا رفت
و قطره از آن بر سر من چکید و خوشی آن در دل خود یافتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
بخ ای پسر البطالب بامداد آمد جبرئیل با خادم و آب از حوض کوثر بود و سطل و مندیل از
بهشت جبرئیل مرخص گرداد و این کلمه سه بار باز گفت بدانکه آیات و معجزات او از آن پیشتر است
که یک جلد یا دو جلد با خبر شد و جمله معجزات یاد نتوان کرد اگر چه فضایل او از معجزات خا
نیت و باقی یاد کنیم در باب سؤالات که از عمر کردند و او از آن عاجز آمد و آنچه در زمین او حال
شد و عمر از جواب آن درماند و امام علیه السلام از ابیصلاح آورد اما معجزه او بعضی یاد کردیم
این و ساله از دیگر آن خالی نباشد اکنون ابتدا کنیم بیاب احتیاج او و آنچه او با منافقان و زایب

بخت گرفته است والله اعلم بالصواب **باب سی و چهارم در ذکر احتیاج امیرالمومنین علی**

باجامعی از مهاجران انصار و خارج در آن زمان که انکار حکم کردند روایت کنند از سلیم بن

سالمی که گفت نزد امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام بودم در زمان عثمان حضرت امیر

در مسجد رسول صلعم و جاعی حاضر بودند از مهاجران انصار و آنرا که میگردید پس یاد قریش

و فضل ایشان و سبق در اسلام و هجرت میرفت و آنجا رسول در حق ایشان گفته بود از فضایل

مثل آنکه گفت لا مثل من قریش و گفت تبع قریش شوید و گفت قریش ایما عمره و گفت ب

قریش را قوت دومرد باشد و گفت خدای دشمن دارد آنرا که قریش را دشمن دارد و گفت هر

خواری قریش طالبید و خواهد خدا بیغالی او را و او را خواهد گفت پس ذکر انصار و فضایل

سابقه و نصرت که ایشان کردند و آنجا خدا بیغالی در حق ایشان یاد کرده است در کتاب

و فضل رسول در حق ایشان گفته است که سعد بن عباد را که از جنازه و آب غسل نکند

کردند و او را هیچ رها نکردند از فضایل تا هر کسی کفشد آن ماست قریش کفشد رسول **و لا نکس**

از ماست و حمزه جعفر و عبیده بن حارث و ابوبکر و عمر و عثمان و ابوعبیده و سالم بن عوف

و از هر دو قوم هیچکس که او را سایه معرفتی بود نکند داشتند الا که او را در آن مجلس یاد کردند و

نیز از دولت نفرشته بودند امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام در میان آن قوم بود

و سعید بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمار و مقداد و ابوذر و هاشم

بن عتبّه و حسن و حسین و عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر و از

انصار ابی بن کعب و زید بن ارقم و دین ثابت و ابوالیثم بن تیمان

و محمد بن سلمه و قیس بن سعد بن عباد و جابر بن عبدالله و انس بن مالک و عبدالله بن

ابی افار و ابولیلی و پسرش عبدالرحمن کودک پاکیزه بود پیش پدرش نشسته بود پس ابو الحسن

بصری پیامد و حسن پسرش کودک امرد و پاکیزه بود الا آنکه حسن فریده او مدد تا وقت

زوال در خدا گره بودند و عثمان در خانه بود و ازین خبر نداشت و امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام

حاضر بودند و او سخنی میگفت و نه کسی از اهل بیت او پس جماعت روید و کردند کفشد یا

ابوالحسن تو چرا سخن نمیکویی امام گفت از هر دو قوم فاضلی چند کفشد اما من از شما سوالی

چند میکنم این جماعت قریش و انصار و بسبب که خدا بیغالی این فضایل شما را و بنفس خودتان

بقبيله وعشيرته واهل خانه های شما یا غیری گفتند بلکه خدا تعالی بماداد بركت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم و بر ما منت نهاد بجهت واهل بیت و عترت او علیهم السلام نه بنفس قبيله
وعشيرته و نه اهل بیوتات ما امیرالمومنین علی علیه الصلوٰه والسلام گفت راست گفتید ای جماعت
قریش و انصار میدانید که آنکس که شما خبر دنیا و آخرت از وی یافتن از ما بود اهل بیت خاصه
نزد شما این عم من رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که من و اهل بیت من نوری بودیم نزد خدا
تعالی پیش از آن روز که خدا تعالی آدم علیه السلام را فرید بجهت هزار سال چون آدم را پدید
آورد در صلب او نهاد و او را بر زمین فرستاد پس در صلب نوح بود در کشتی پس در صلب ابراهیم
بود در زمینی که او را پادشاهی برهند آن نور در صلب او بود پس خدا تعالی ما را قتل میکرد در صلب ما
که ما آبا و اجداد و سفاح به چاکس از ایشان فرسید اهل سابقه و اهل بدکل واحد گفتند بلی ما شنیدیم
از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذکر گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که خدا تعالی فضلها
در قرآن سابق را بر مسبق و من بر شما سابقیم و کسی بر من سابق نیست و از من سبق نبرد و گفتند
بلی گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که چون آیه والتايقون المتايقون اولئك المقربون
فرود آمد از رسول ما پرسیدند که این آیه در حق انبیا و اصفیا فرود آمده است فرمود من افضل
رسلم و انبیا و علی افضل شما و او اولیا و اصفیا است گفتند بلی گفت سوگند میدهم شما را بخدا
که میدانید که آیه واطيعوا الرسول واولی الامر منكم واما ولیکم الله تا اخر آیه المهلکون و لیحیئنا اخرها
گفتید یا رسول الله در حق مومنان یا عام است در حق جمیع خلق خدا یا رسول فرمود راجع امر بدیشان آمدند
و تفسیر کنند ایشانرا از حال و لا تچنانکه ایشانرا امر نماز و روزه و زکوة و حج بیان کرد آنگاه رسول الله
صلعم مرا نصب کرد بفرمودم و خطبه فرمود و گفت حق تعالی مرا بر سالتی فرستاد که دلم از بهر آن شکر
و ظن میبرم که خلق مرا بدروغ باز دهند مرا و عیدی میگرد مرا عذاب کنندان روز ساری فرمود
بصلوة الجماعة و خطبه کرد و گفت ای قوم خدای مولا ی منت و من مولا ی شما ام و مولا ی مومنان
و من بدیشان اولیترم از نفس ایشان بر ایشان گفتند بلی یا رسول الله رسول گفت برخیز یا امیرالمومنین
علی من برخاستم فرمود که هر که من مولا ی اویم علی مولا ی اوست اللهم وال من و الیه و عاد من عاداه تا آخر
بر خواند سلمان برخاست و گفت یا رسول الله و لا جکونه است فرمود که و لا مجنون و لا مدمن بود یعنی هر که
من بدو اولیترم از نفس او امیرالمومنین علی بدو اولیتر از نفس اوست آنکه حق تعالی آیه فرستاد که

۲۷۹
الیوم اکملت لکم دینکم تا آخر و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت الله اکبر بر تمام نبوت من تمام
دین خدایتعالی و رسول و ولایت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام بعد از من ابو بکر و عمر بر خاستند
و گفتند این آیه خاص در حق امیرالمومنین علی است گفت در اوصیای من تا روز قیامت گفتند
یا رسول الله بیان کن ما را که کدام است گفت برادر من علی و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من است
در امت من مولای هر مومن است بعد از من پس پسیران من حسن و حسین و نه امام دیگر از فرزندان
حسین یکی بعد از یکی و قرآن با ایشان باشد و ایشان با قرآن و از هم جدا نشوند تا بمن رسند در
حوض کوثر هر کشتی بلی شنیدیم و اینجا حاضر بودیم چنانکه تو مسکونی قوی گفتند ما را جمله حفظت
و بعضی گفتند ما جمله حفظ نکردیم و این جمله که نگاهداشتند و حفظ کردند بهتر و فاضلتر از ماندن
یعنی آنکه نگاه داشت مومنان بودند و آنکه نگاه نداشت منافقان بودند امیرالمومنین علیه الصلوة
و السلام گفت بعد از آن راست میگوید که مردم در حفظ یکسان نباشند پس امیرالمومنین حسین
که گفت سو کنید سیدم بخدا شهادت که هر که از حفظ کرده است برخیزد و خبر دهد بنی ارقم و برادر
عازب و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد رضوان الله علیهم برخاستند و گفتند ما حاضر بودیم و
شنیدیم و قول رسول حفظ کردم و او همیشه ایستاده بود و در جنب وی گفت ای قوم خدا اینها
را امر فرموده است که امامی بر شما نصب کنم و قایمی در میان شما بگذارم و خلیفه و وصی من
بعد از من و آنچه فرض کرده است بر مومنان طاعت او در کتاب خود قرین طاعت خود اطمینان
من کرده است و شمار میفرمایم بولایت مراجعت خواهیم کرد که با خدای ازیم طعنیه اهل تقا
و تکذیب ایشان و مرا خدای وعید کرده که اگر این پیغام نگذارم مرا عذاب کند و خدایتعالی
نماز و روزه و حج و زکوة بفرمود شمار بیان کردم و شمار فرمود بولایت امیرالمومنین علیه الصلوة
و السلام و شمار ایضا گاه شنیدم که این ازان منست خاصه دست بردست علی نهاده بود بعد از آن
پسیران حسن و بعد از آن حسین و بعد از آن اوصیا از فرزندان او از اقران نشوند تا بمن رسند
در حوض کوثر ای قوم بیان کردم شمار را بتصريح و بناء شما بعد از من و امام و هادی و دلیل شماست
و او برادر منست علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و او در میان شما بمنزلت منست بخلاف
او میباشید در دین مطیع او شوید در جمله کارها که نزد اوست هر علم که خدایتعالی مرا آموخته است

از ویامورید و از وی پرسید و از او صیای او بعد از و برایشان تقدیم میکنند و ترك میکنند و ترك
ایشان میکنند که حق با ایشانست و ایشان با حقند و از حق جدا نشوند و حق از ایشان جدا نشود
پس بنیشت مسلم بن قیس هلالی گفت امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام فرمود که ای قوم حق
تعالی آیه تطهیر ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل الایمان و تطهیر رسول را
و مرا و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و کاشی یعنی کلمی در میان افکند و گفت خدا یا این اهل بیت
من شد و طمت شد و نجاسید باشد مرا هر که ایشان را برنجاند و مجروح گردانیده است مرا هر که ایشان
مجروح گرداندام سلمه گفت یا رسول الله گفت تو برخیز این آیه در حق من و علی و فاطمه و حسن و حسین
که همه فرزندان منند و من فرزندان فرزندان حسین خاصه فرود آمده است و غیر از ما کسی بایمان
هر کشتد ما گواهی میدهم که این از ام سلمه شنیدیم بعد از آن از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پرسیدم همچنان خبر داد که ام سلمه گفته بود بعد از آن امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام
گفت شمار اسو کنند میدهم که میدانید که حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین سلمان گفت یا رسول الله این آیه خاص است یا عام گفت جمله مؤمنان
لبدان فرمود است اما صادق ما ضحیه از آن بر آوردیم علی بن ابیطالب علیه الصلوٰه و السلام
و اوصیا بعد از و تا روز قیامت گفتند بلی شنیدیم گفت سو کنند میدهم شمار که من در غزوتبوک
بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم از طعن منافقان مرا جرأه ای بکنی در مدینه گفت صلاح بنید
مدینه الا بمن یا بتو و تو مرا بمنزله هر و خدا از موسی الا انک بعد از من بنی نباشد گفتند بلی گفت
سو کنند بخدا میدهم شمار که میدانید که آیه در سوره حج یا ایها الذین امنوا ارکعوا واسجدوا
ربکم و افعلوا الخیر تا آخر سوره سلمان برخاست و گفت کیستند این قوم یا رسول الله که برایشان
شمیدی و ایشان شما را ند بر مردم گفت آنکس که ایشان را برگزیده اند در دین و برایشان حج
نیت ملت ایکم ابراهیم رسول فرمود بران چارده کس میخواهد خاص دون از امت سلمان
گفت یا رسول الله بیان فرمای که ایشان کدامند گفت من و برادر من علی و فاطمه و یازده فرزند
من از صلب او کفشد بلی گفت سو کنند میدهم شمار که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطبه
میکرد و بعد از آن خطبه نکرد و گفت ای مردمان مرثقلین را در میان شما باز میکنم از مکنای
خدا و اهل بیت من دست برایشان زنید تا گمراه نشوید و بمن رسید در حوض عمر گفت من

کسی که در خشم باشد یا رسول الله جل و اهل بیت تو گفت نه لیکن اوصیای من بعد از ایشان اول برادر
 زین و خلیفه و امانت و ولی هر مومنی بعد از من اوست و از ولیرم حسن و بعد از وحید و بعد از
 من بعد از حسین کواهان خدا اند و حجت او بر خلق چون حجت منست و ایشان خازنان علم
 منند و معدن حکمت هر که اطاعت ایشان میکند اطاعت خدا داشته باشد هر که عصیان
 ایشان میکند عصیان خدا کرده باشد جمله کفشد بلی کواهی میدهم که رسول الله چنین گفت
 ما از شنیدیم چون ترک ما کرد گفت خدا یا تو کواه باش که جمله برین کواهی میدهم و نمیکویم
 الا آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم یا از جماعتی ثقات که از ایشان شنیده اند
 پس گفت که اقرار میکند که رسول گفت که هر که دعوی میکند که مرادوست دارد و علی را دشمن
 دارد در روزی بود و دروغ زن بود ابو بکر گفت از بهر چه یا رسول الله گفت از بهر آنکه از من است
 و من از او که او را دوست دارد مرادوست دارد و هر که او را دشمن دارد مرادشمن داشته باشد و هر که را
 دشمن داشته باشد خدا را دشمن داشته باشد و قدریست نفر از افاضل مهاجر و انصار گفتند
 است باقی که منافق بودند خاموش ماندند باقی کفشد ایشان که کواهی دادند نزد منافقات و
 عدولند گفت خدا یا تو کواه باش بر جمله طلحه بن عبد الله گفت چگونه کنیم بر دعوی که ابو بکر
 اصحاب کردند و بران مصدق داشتند پس ابو بکر دعوی کرد و گفت من از رسول شنیدم
 که گفت خدا نخواست که نبوت و ولایت جمع در خانه باشد عمر و ابو عبیده و سالم و مقداد و نضیر
 ابو بکر کردند طلحه گفت هر چه تو دعوی کردی و حجت آوردی از فضل و سابقه حقست بدان
 اقرار میکنیم و میدانیم اما آن خلافت را چهار کس اقرار کردند و کواهی دارند چنانکه شنیدی
 امیر المومنین علی ع چون این سخن شنید خشم گرفت و چیزها که ظاهر نکفتی آن روز ظاهر
 بگفت و تفسیر کرد آن سخن را که عمر گفت و ایشان معنی نمیدانستند چنانکه از پیشرفت
 مناقات اهل شوی آنکه روی بقوم کرد و گفت که مرا خبر دهید از منزلت من شما چنانکه مرا
 می شناسید من صادق یا کاذب همه کفشد است میگوئی والله که ما هرگز ندیدیم که تو دروغ
 گفتی نه در زمان جاهلیت و نه در زمان اسلام گفت والله که بدان خدای که ما را اکر می کردی
 مرا بدانکه بعد از او ایام و خلفای مومنان کرد و از آن ترسانند از ما و اهل بیت ما و امانت را

نبوت محمد و او را کرد

نشاید و خلافت را الا از ما و هیچ کس جز از ما و اهل بیت ما حققی نیست و این امر را
ختم انبیاست و بعد از او نبی نخواهد بود و ختم نبوت و رسالت بدو کردند تا روز قیامت
و ما را خلیفه کردند بعد از او تا روز قیامت نظام دین او را و شرافت او را زیرا که او شرافت انبیا
بود و دین او هرگز منسوخ نگردد و ما را خلیفه کردند بعد از او و در بین و شما را بر خلق و طاعت
ما قنین کرد با طاعت رسول در قرآن باری تعالی جلّت عظمتش محمد را رسالت داد و ما را خلافت
بعد از او در کتاب منزل باشد پس خدا تعالی فرمود تا انرا بامت رسول صلعم رسانید چنانکه
فرموده بود شیخین و اتباع او را قبول نکردند بمعاضدت نواحیه که اعادای ما بودند که اهل بیت
رسولیم پس گفت طلحه سزاوارتر باشد بمقام و منزل رسول و شما از رسول شنیدید که مرا
چون میفرستاد بسوره برایت سوگند میفرمود که از من باشد میدهم شما را
که شنیدید این سخن را از رسول گفتند بلی و گواهی میدهم که در آن وقت که ترا در آن سوگند
برایت میفرستاد امیر المومنین فرمود چون صاحب شما یعنی ابوبکر صلاحیت آن نداشت
که صحیفه چهار انگشت مخلوق رساند و مرا می باید رسانیدن چگونه و مستحق مقام و موضع
رسول باشد طلحه گفت جمله شنیدیم از رسول بیان کن که ما را چگونه صلاحیت آن نبود
و دیگری را که از رسول رساند غیر از تو رسول ما را چگونه و جمله خلق گفت باید که آنکه
حاضر است بغایت رساند گفت میدانید که رسول ص گفت رحمت کن از خدای پس آنکس
که قول من بشنود و بدیگری رساند چنانکه شنیده باشند که حامل فقه باشند و ایشان
فقه نباشد یعنی سخن علی بشنوند و نگاه ندارند تا بدیگری رسانند و خود معنی آن ندانند
و باید که جمله فقه کنند و بدیگری برسانند که او خود از رساننده فقه فقیه تر باشد و گفت
سه چیز عمل تمام بر دل من چون عمل صالح نکند خالص از بهر خدا تعالی و سیمع و طاعت
باری و لاه امر دادن و با جماعت بودن که دعوت ایشان و چند جای دیگر میفرمایند که باید که
حاضر آنچه بشنود بغایت رساند امیر المومنین علی علیه الصلوٰة و السلام گفت ایما رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت در روز غدیر خم در حجة الوداع در آخر خطبه چون گفت من
در چیز در میان شما را میگویم تا کراه نشوید اگر دست در هر دوزیند کتاب خدای عز
من و اهل بیت من که خدا تعالی خبر داده است که ایشان از هم جدا نشوند تا بخوشی کوشین و رسند

کتابت اصبعین و انگشت میانه و سبابه بهم باز رسانیده بود و دیگر گفت که مایتن دیگر که این یکی
پیشتر است از یکی دست در ایشان زنید تا گمراه نشوید و برای ایشان تقدم میکنید و ترك ایشان
نکنید و بدیشان میا موریند که ایشان عالمتر اند از شما بعامه حقایق و بفرموده که رسانیده هر گاه
بدون طاعت ایمه رسول عليهم الصلوة والسلام و احباب حق ایشان و در چیزهای دیگر گفت
و از همه آن عامه فرمود تا بعامه دیگر رسانند حجت آن قوم را که خبر از ایشان بخلق بتوانید رسانند
چون آنکه خدا بیتی بر رسول فرستاد و نمیدانی یا طلحه که رسول مرا گفت کسی وام من نکند
و دست من بری نکند جز از و دین غرامات من بکناری و قتال کنی بر سنت من چون تولیت باو بود
دارند دین و عداوت رسول من نکند و شما جلد تبع او شدید و من و عن و عداوت رسول بکنار
و رسول ایشان را خبر داده بود که دین و عداوت رسول من نکند و نه ابو بکر و آنچه ابو بکر بدیشان
داد نه قضای دین و عداوت رسول بود بلکه قضای دین و عداوت رسول آن بود که دست رسول
بری کردم و تبلیغ بر رسول بهر چه آوردان نزد خدایتعالی بعد از و ایمه کنند آنها که خدای عزوجل
طاعتشان فرض کرد و در کتاب خود بولایت ایشان هر که طاعت ایشان بر و طاعت ایشان بر
باشد و هر که عصیان ایشان کند عصیان خدای کرده باشد طلحه گفت پس بر من روشن کردی
و من نمیدانم که بدان سخن چه میخواهی تا ترسیان کردی خدایتعالی ترا جزای خیر دهد ای ابوالحسن
از جمله امت رسول پس طلحه گفت میخواهم که سوالی کنم ترا دیدم که جامه بیرون آوردی مهربان
نظاره کفقی ای سرمان من مشغول بودم بجمع کردن قرآن بعد از آنکه از غسل دهن و کفن رسول
فارغ شدم تا جمع قرآن کردم این کتاب خداست مجموع نزد من یک حرف از آن ساقط نشد طلحه گفت
آنچه تو جمع کردی و نوشتی بدیدم و حاضر بودم که عمر کس فرستاد که آنچه جمع کرده از قرآن بمن فرست
و تر فرستادی عمر خاموش شد از خواستن قرآن از تو زیرا که چون بر امت عرض کردی کار ایشان
در انقطاع افتادی عمر چون شخصی آتی از قرآن پیاوردی چون دو کس آنرا بخوانند یکی و کواهی بدی
بدانند میبوش و چون يك کس خواندی و کواهی بدان دادی ترك آن میکرد و طلحه گفت
از عمر شنیدم که گفت در روز میامه جماعتی از قرآن کشتند که ایشان قرآن میخواندند و غیر ایشان
نمیخواندند و چون ایشان قرآن میبوش شد کوفته میبوش و حقیقه بخورد و آنچه در اینجا
نوشت بود نیز برفت و در آن روز کار کاتب عثمان بود و دیگر طلحه گفت که از عمر و اصحاب او شنیدم

که قرآن جمع میکردند و در عهد عمر و در عهد عثمان ایشان میگفتند که سوره اخرا بی چند سوره
بود و سوره نور صد و نود و سوره حجر صد و نود و آیه بود چرا یا ابوالحسن آنچه جمع کردی بپوش
نیاوردی تا مردم آنرا بخوانند و عثمان چون آن مصحف بدید که عمر جمع کرده بود و مصحف نوشته
و خلق را فرموده نیک قرائت کنند و مصحف ابی کعب و عید الله بن مسعود بدید و بپوشانید
المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت یا طلحه آنچه خدایتعالی بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد چرا
نزد من نوشته است بخط من و املائی رسول طلحه گفت هر چیز از بزرگ و کوچک و خاص و عام که
بوده یا باشد تا روز قیامت پیش تو نوشته است امام گفت بلی رسول ص ستی چند با من بگفت
و جز از من کسی بغیر معنی آن نرسید و جامع نوشتند چنانکه میخواستند چون عمارت بعمر رسید
طلب مصحف کرد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام عرض او معلوم بود که او میخواست که مراد
لیسوزاند امام بوی نداد و دیگر باره کسی با امیر المومنین علی فرستاد که آن جامع که تو جمع کرده با و تا
بفرمایم که خلق بر آن جمع شوند و آنرا بخوانند گفت این ممکن نیست من از بهر اقامت حجت آنرا نزد
ابوبکر بردم تا بر شما حجت باشد و روز قیامت نگویند انا کما عن الغافلين یا گویند که بمائیا آوردید آن
قرآن که نزد من است لایمیه الا المطهرون یعنی هیچ نجسی بدان نرسیده است و اولیا از نزد آنرا بگشت
را گوشوارند عمر مرا گفت یا ابوالحسن آنرا وقتی هست که اظهار آن کنند گفت بلی چون قایم از فرزندان من
بیرون آید آنرا ظاهر کند و خلق را بر آن دارد که آنرا میخوانند و بر آن کار کنند سلیم بن قیس هلالی که
که من با جنس بن مغنم بودم در مسکه ابوذر غفاری رضی الله عنه را دیدم که برخاست و حلقه زد
بگرفت و ندا کرد یا اواز بلند در موسم گفت ای مردمان اگر مرا نمی شناسید شناسید که من صلی الله
ابا ذکر گفت ای قوم من از رسول من شنیدم که گفت مثل اهل بیت من در میان امت مانند کشتی
نوح است علیه السلام هر که در کشتی او نشست نجات یابد و هر که ترک کرده غرق شد و مثل باب
حنطه است در بنی اسرائیل ای قوم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت دو چیز در
شما میکند اگر دست در آن زنید گمراه نشوید کتاب خدا و عترت من باز بمیدانید آمد ابوبکر
غفاری عثمان کس فرستاد و او را بخواند و گفت یا اباذر چه چیز ترا بران داشت که در موسم
و این سخن گفت گفت رسول ص چنین گفت که گواهی میدهد گفت امیر المومنین علی علیه السلام
و السلام و مقدار ایشان را طلب داشته پیام دهند گواهی دادند و باز کردید نه هر سه میرفتند

عثمان گفت اینان هر سه می بیند آنکه در کاری کرده اند که روزی در ایام عثمان با امیر المومنین علی
 که توازن باز پس ایستی یعنی برای یاری نمیدهی از آنکه بهتر از من و تو بودند امام گفت آن
 نیست که باز نیست گفت ابوبکر و عمر گفت دروغ گفتی که من از ایشان بهترم که خدا تعالی و پیشتر از
 ایشان پرستیدم و بعد از شما یعنی در آن روز که رسول صلعم در حیات بود شما خدا را پرستیدید
 و زمان زمان که بعد از رسول است عثمان بحال گفتن نداشت و پشیمان شد از این سخن گفتن سلیم بن
 قیس هلالی روایت کند از سلمان و مقداد و او را ابوذر و او را امیر المومنین علی نقل کند که شخصی
 امیر المومنین دعوی مفاخرت کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بر چه بر تو فخر آورد که
 تو این تر و حلیم تر و بزرگتر و عالمتر و پیشتر و اسلام تو سابق تر و توازن ایشان مستغنی تر بنصر
 و مال و توقاری بر کتاب خدا تعالی و بر معنی آن عالمتری به نسبت و شجاعتی ببلایات دشمن
 خود پیشتر و تو زاهد تر بر دنیا و آخرت و با جتهاد تو کسی نیست و عبادت تو و بحسن خلقت و نیکوتر
 زبانت راست گوی تر بخدا و رسول خدا و سزاوارتر از ایشان و بعد از من ترا سی سال عمر خواهد بود
 و عبادت خدا تعالی چون یاری یابی قتال کنی بر تاویل قرآن چنانکه من کردم بریزیش و بعد از آن
 و لیا از او ترا بکشند و شمشیر باشی و موی محاسن تو از خون تو رنگین سازند و آنکه ترا بکشند بقا قل نافع
 صالح برابر باشد در دشمن داشتن خدا تعالی او را دوری دهد از رحمت خود قوله تعالی بعد العا
 هلاک هم و هو سلیم بن قیس هلالی روایت کند از سلمان و کوید یا ابوذر و مقداد و سلمان رضی الله
 عنهم نوشته بودم شخصی از اهل کوفه پیامد و نزد سلمان بنیشت و طلب راه راست کرد سلمان
 بدو گفت دست در کتاب خدا تعالی زن و تبع امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام شو که
 از قرآن جدا نشود سلمان گفت گواهی دهم از رسول ص شنیدم که گفت علی با حق میگردد و علی
 صدیق اکبر و فاروق است یعنی راست گو و راست کردار بزرگ و فرق کننده میان حق و باطل
 و چیزی که شخصی گفت پس چرا ابوبکر و عمر را صدیق و فاروق میگویند گفت نام دیگر ایشان نهادند
 آنکه اسد خلافت بر ایشان نهادند و خلیفه میخوانند و امیر المومنین میگویند بدو غ
 در مومنین و حال آنکه حضرت رسول ما را و ایشان را فرمود که بر علی سلام کنید یا مومنین ما و ایشان
 علی علیه السلام کردیم و روایت کند قاسم معاویه از صادق صلوات الله و سلامه علیه گفت ای قوم زوا
 به میرفتند بکنند خلیفه از معراج رسول ص گفت چون مرا معراج بروند دیدم که بر عرش نشسته بود که

لا اله الا الله محمد رسول الله عليا ولي الله ابو بكر صديق وعمر فاروق صادق عليه السلام گفت سجده
هر چه پیرا بغیر کردند گفتم چون حقایق تعالی عرش پیا فرید بر عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول
الله عليا ولي الله عليا ولي الله وجون اسرافیل آفرید همین کلمات بر پیشانی نوبه و جود
آفرید همین بر پیشانی او بنوشت و چون آسمان آفرید همین کلمات بر اطباق آن بنوشت و چون ماهها
آفرید همین کلمات بر آن بنوشت و این سیاهی که در مکتب ابی اشرافان است و چون یکی از شما گوید
لا اله الا الله محمد رسول الله علی وفا الله حق تعالی گناهان او بیا مرزد و چون لا اله الا الله محمد رسول
علیا ولی الله گفت چون آدم علیه السلام را از بهشت فرود آورد و آنچه انبیاء را علیهم السلام بر آن
تفضیل نهادند جمله در عتبات بنی هارمی شامت جراسر گشته میشود سلیم بن قیس هلالی
دولت کند که شخصی از امیر المومنین علی علیه السلام پرسید که من حاضر بودم شنیدم که گفت
خبره بمنقبی از آن خود گفت آنچه خدا و فرستاد در قرآن گفت که است آفتن کان مومنان
کان فاسقا لا یسئون و آفتن کان علی یمنه من ربه شاهد منه من شاهد من ان رسول از قول خداست
که فرمود یقول الذین کفروا رسلا قل کنی بالله شهیدا یعنی و بینکم و من عند علم الکتاب در حق من
فرو آمده است در قرآن بر شمر چنانکه از پیش رفته است و نواصب کونین از تعصب که من عند
علم الکتاب عبدالله بن سلام میخواهد و روزی شخصی از نواصب این معنی پیش سعید بن جبیر
بگفت گفت ای عجب این سوره مکیه و عبدالله بن سلام بعد از مدتی از هجرت ایشان آوردند
توان گفت که این آیه در حق عبدالله بن سلام است و نواصب از این سخن فاسد بسیار است
از عداوت آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم که دارند سلیم بن قیس گوید یا امیر المومنین علی علیه
الصلوة والسلام مرا خبر ده بفاضل منقبت توان رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تعصب
مراد در روز غدیر خم و ایشان ولایت من قبول کردند یعنی شیوخ بفرمان خدا تعالی و قول
صلی الله علیه و آله و سلم که گفت تو مرا بمنزلت هارون از موسی و من با رسول صلعم بفرمودم
رسول خادمی بنود جز از من و با رسول جز لحاظ نبود از زنان عایشه نیز بود رسول صلی الله علیه و آله
من و عایشه خفتی و عمار هر سه بیک لحاف بود و چون در شب برخاستی که نماز بگزارد دست
لحاف بنزدی تا لحاف میان من و عایشه بخفتی و در زمین نشستی بر سر آن فراش که در زیر
شیخی درایت گرفته بود و خواب نتوانستم کرد رسول صلعم نیز خواب نکرده از سبب بخوابیدن آن

۴۸۳
بیان من و عایشه صلی ساحت و نماز گزارد و چنانکه میتوانست پس نزد سر من آمد و حال
پرسید همه شب برین کونه میکرد تا صبح برآمد چون نماز با صحابه بگزارد پیامد و گفت خدایا علی
شفاده و عاقبت بخش که امشب ما را بخواب کرد از رنجی که بردست پس رسول صلی الله علیه و آله
بسلم گفت نزد صحابه بشارت باد و برای امیر المؤمنین علی گفتم خدا ترا بشارت دهداد همه چیز
و روح من فدای تو باد گفت من امشب چیزی نخواستم از خدا تعالی الا آنکه مثلی آن از برای تو خوا^{ستم}
خواستم تا برادری دهد میان من و تو و از تو در خواستم تا ترا ولی هر روزی و مومن گرداند ^{بگو}
با عمر گفت می بینی که چه از خدا میخواهد اگر صاعی خرما خواهد یا مملکتی فرو فرستاری یا نصرت
او میکند بر اعدایا گفتی برو فرستادی که راحت او و اصحاب باشد که ایشان محتاج آند بسیار
بهترین بوری که خواست و او هرگز از برای علی چیزی نخواهد الا که خداوند اجابت کند سخن ^{شد}
درین باب اکنون بدانیم در ذکر بعضی از آنچه میان صحابه رفت بعد از رسول صلی الله علیه و آله
وسلم و حجت گرفتن بر ابوبکر و التلام علی من تبع الهدی **باب سی و پنجم در احتیاج امیر**
المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر ابوبکر و مقرب شدن او بر امامت و در آنکه او مستحق
خلافت است و اشارت کردن بقول بعضی از آن قوم که انکار کردند و اصحاب سقیفه و آن قوم
یعنی شیوخ که فراموش امیر المؤمنین علی الصلوة والسلام ایستادند و کید ایشان در حجة الوداع
و عقبه بنو ک از پیشتر یاد کردیم روایت کند معضل بن عبدالله شیبانی از جماعت ثقات
و عدول با سنانید درست که چون رسول نماز کرد و با خانه آمد ثویان مولای خود را فرود که برود
خانه بنشیند و کسی را نگذارد که در اندرون خانه رود و رسول از خود برفت و انصار پیامدند
که در اندرون خانه روند ثویان نگذاشت که در خانه در آیند گفتند برو دستوری خواه تا پیش رسول
رویم از خود رفته است و زنان پیش او نشسته اند انصار بگریه افتادند رسول آواز گریه
شنید گفت اینان کیستند گفتند انصار رسول گفت که اینجا از اهل بیت من کیت کشد
علی و عباس فرمود تا ایشان را بخوانند و تکیه بر ایشان زد و بیرون آمد و پشت بر ستونی از
مسجد باز داد که آن ستون از جوب خرما بود خلق نزد او جمع آمدند انحضرت خطبه کرد و در
میان خطبه گفت ایح بنی از دنیا نرفت که تو که نگذاشت و من برای شما تفصیل بگذاشتم کتاب
خدا و اهل بیت من هر که ایشان را ضایع کند ای قوم انصار ایشان گریه می کردند و گریه می کردند

کردم و من شمارا وصیت کردم بتقوی خدایتعالی و نیکوئی کردن با محسن از انضار عذر
قبول کنید و از بد کردار در گذر آید و از پس اسامه را بخوانند برو برکت خدای تعالی
و عافیت و این قصه در ازت و از پیشتر یاد کردیم اما درین باب آنچه احتیاج بود اندکی یاد کنیم
گویند سعد بن عبادہ در آن وقت رنجور بود هر که از پرسش رسول بیرون آمدی بپشت
سعد رفتی روز دوشنبه چاشنی بجوار حق پیوست را وی گوید که از بعد خصومت و
محاکات صحابه چند آنکه درین رساله مسطور است سلمان خاموش نمی شد عمر گفت یا ای
خاموش باش که دوستی تو خواندند از پیشتر از ابوذر و عمار است ابوذر گفت ما را بحسب آل محمد
سر زشت مکن و تعظیم آل رسول لعنت بر دشمن ایشان باد آنکه علیه و تظلم بر ایشان کند
و خلق را بر ایشان مستولی گرداند و قوم را با بر قتل دهد و فرمان باری تعالی نبرد و مانع
سنت و روش اجدیای سلف و رسول الله شود و این منط بسیاری شمر عمر گفت آمین
امین لعنت بر ایشان باد که حق ایشان بپست بخدا که ایشان را درین امارت و خلافت
هیچ دخلی و حقی نیست و ایشان و جمله خلایق یکسانند ابوذر گفت از بهر چه بحق ایشان
حجت گرفتی امیر المومنین علیه الصلوٰۃ والسلام گفت یا ابن ضحاک من حق ماست حق
تو و پسرا بوقحافه است عمر خاموش شد پس گفت چون بیعت کردند عامه خلق و بر صاحب
من راضی شدند و بر تو رضا ندارند مراجع کدام است امیر المومنین علیه الصلوٰۃ والسلام
گفت خدا و رسول خدا راضی نشدند الا بمن نه بتو و صاحب تو و آنکه تبع شماست و
بشارت باد ترا و صاحب ترا و هر که تبع شما اند و آنکه یاری شما دهد بسخط و عذاب چرا
خدایتعالی ای پسر خطاب اگر تو دانی که از چه بیرون شدی و در چه رفتی و بر نفس خود
خیانت کردی و بر صاحب خود روا داشتی ابو بکر گفت یا عمر که چون ما از شرو غایله
او امین شدیم بگذار تا هر چه خواهد بگوید امیر المومنین علیه الصلوٰۃ والسلام گفت
من خواهم الا یک چیز از شما هر چهار یعنی سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که نشینند از رسول صلی الله
و آله و سلم که فرمود که دوازده کس در تابوت باشند از آتش شش از قوم آخر در جانی از فقر و ورغ که آنرا
خلق خوانند چنانکه در قرآن میفرماید که قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق و قسلی بر این تابوت
زده و سنگی بر سر آن جا نهاده و چون باری تعالی خواهد که دوزخ را بسازد آن سنگ را از سر

داد و دوزخ استغازه کنند از کرمی آن جاه من از رسول پرسیدم که ایشان کیستند در حصو
ما گفت آن قایل پس آدم که برادر خود هابیل را کشت و فرعون فراعنه و نکه با ابراهیم علیه السلام
چون گفت و دو کس از بنی اسرائیل تفسیر تورات و سنت موسی کردند یکی یهود الیهود و دیگری نصر
النصارى و ابلیس ششم ایشان و از آخرین رجال و نج از اصحاب صحیفه اند شما که عهد کردند
و عهد بستند بر عهد تو یا علی علیه السلام بعد از من بر تو و نام شما بر شمرد و در روایتی دیگر
اولین قایل و فرعون و هامان و سامری و رجال نامش در اولین و خروجش در آخرین و آن
عجل ابوبکر و نعل یعنی عمر و فرعون و معاویه و هامان این امت یعنی زیاد قارون و نعل و ساحر
و سامری یعنی ابوموسی اشعری و تبر یعنی عمر عاص سلمان گفت ما گفتیم امیر المومنین علی
راست گفت گواهی دهیم که ما از رسول شنیدیم این سخن را عثمان گفت یا ابا الحسن نزد تو
و این اصحاب حدیثی نیست در حق من امیر المومنین علی گفت بلی شنیدم از رسول که گفت و نشنید
استغفار کرد بعد از لعنت سلمان و صحابه گفتند ما این از رسول شنیدیم که لعنت بر تو کرد و عمار
خشم گرفت و گفت چه بوده است ترا بمن که مرا بحال خود نمیکزاری نه در حیات رسول و نه بعد
وفات او زیرا که گفت عثمان گفت بخدا که از رسول شنیدم که زهر را مرتد بکشد سلمان
گفت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام با من گفت راست میگوئی عثمان از بهر آنکه با من
بیعت کند و نکث بیعت کند مرتد گشته گردد و هر که بیعت کند و نکث بیعت کند بر نفس خود
باز کرد کما قوله تعالى ان الذين بياعوني انما بياعوني الله بذا الله فوق ایدیم فن نکث فانما
نکث علی نفسهم و من اوفی بما عاهد علیه الله فبئس ثبته اجر اعظم سلمان گفت قوم مرتد شدند
بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم الا انک بعصمت ماند با آل محمد و اهل بیت او علیهم الصلوة والسلام
بنزلت هادن بودند و آنکه تبع ایشان شدند ناجی بود شیوخ بسان سامری بودند و اعوای خلق
کردند و اتباع ایشان کوساله پرست شدند و امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام بر سنت
مارون است و شیوخ و اتباع بر سنت سامری شدند و این مثلست که خدای در قرآن یاد
کرده یا رسول الله صلعم که بعضی از امت بعد از تو مرتد شوند و پیروی سامری بکنند یعنی اتباع
شوند و امیر المومنین علیه الصلوة والسلام گفت از رسول شنیدم که گفت بعضی از امت
سنت بنی اسرائیل گیرند چنانکه پرتیر پرتیر و چپ چپ و کز کز و باغ و باغ روزی مصنف

بعضی از اعدای بحث میرفت که ایشان از نواصب بودند و گفتند که شیوخ بر حق بودند
و خلافت و امارت حق ایشان بود بنده مصنف رساله را بر ایشان عرض کردم باین جهت
در حق شیوخ مطالبه کردند مقرر می شدند که امامت و خلافت نه حق ایشان بود متکلم
بسیار بوقت آخر الامر بران مقرر شد که با کلام حق جل و علی مشورت کنیم و در حق شیوخ
و امیرالمومنین علی علیه الصلوٰه والسلام ملاحظه کنیم نواصب نیت کردند که امامت و خلافت
حق شیوخ است یا نه این آیه بفال برآمد که قوله تعالی بقدر قوم یوم القیامت فاورد لهم النار
و پیش از ورود المورود واستغوا فی هذه و مصنف نیت کرد که امامت و خلافت حق امام
معصوم است این آیه برآمد که قوله تعالی لپیغمبر الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک لهم
مغفرة و اجر کریم نواصب سکوت اختیار کردند علامه بن شعبی روایت کند از عروه زینر
که گفت چون منافقان گفتند که ابوبکر میگوید که من اولیتر از علی بامارت خبر با بوبکر رسید
و خطبه کرد و گفت صبر کنید ای قوم که مرجع شما بنادانیت و رعایت نگاه نمیدارید
و نگاهداشت ولایت میکند بخواری اطمینان گردید و نفاق در اندرون درآید و
و کرده و جمع طغیانید دعوی میکنند که من میگویم که من فاضلتر از علی چگونه این سخن ^{بلو}
که مرا سابقه نیت و نه قرابت و نه خصوصیت او توحید خدا گفت و من کافر بودم
و او خدا میپرستید و من مشرک بودم و او دوست رسول بود و من مدعی او بودم سبق
او بر من بساعتی که اگر من منقطع شوم بمیدان او نرسم و بخوار او در شتوانم یافت علی بن ابیطالب
علیه الصلوٰه والسلام فوز یافت از حق تعالی دوستی و از رسول بنقرب و از ایمان بر نیت اگر
چند کند خلق اولین و آخرین درجه او در نتواند یافت و براه او نتواند که بروند از خدای
روح دارد و از رسول و این نعم دوستی دارد و او برنده اوست و بنماست و هلاک کننده شکما
و برنده سبب ضلالت و برکنده شرک و ظالم کننده آنچه زیر سوید داشت از نفاق و از مابین
عالمست در مرید و پیشتر از آنکه در رسایند و پیرون آمد پیشتر از آنکه سبق بردند جمع که
علم و فهم خیرات کنوز علم دل اوست مشغال و ذره از ویان نگرفتند که نفقه کند و باب خود
کیست که امید دارد که درجه او در یابد و خدا و رسول او را بولی مومنان کرده اند و وصی نبی و
خلافت را نگاه دارند و امامت را قائم و جاهل غره شود بمقامی که من در ان ام برخاستم چون

قیام فرمود و فرمان بردم چون مرا کرد از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت حق با علی
 علی با حق است و هر که مطیع علی باشد راه راست در یابد و هر که عصبان او کند اعتقادش
 سست باشد و گویا و دوست دارد سعید بود و هر که او را دشمن بود شقی بخدا که اگر علی را
 بهر آن دوست دارند که هرگز کار حرام نکرده و بت نپرسید و خلق محتاج او نبیند بعلم
 خدا و رسول منه واجب کند که چگونه که اسبابی چند هست آن که ترجیح محبت اوست
 آن اسون رعیت بدان کنند و آن قرابت نزدیک بر رسول و علم بدقیق و جلیل در صواب و جلیل
 و مواسات کردن در اندک و بسیار و خصالی چند که بر نتوان شمرد و ادراک بزرگ آن نتوان تنها
 کنند کان خاک پای علی باشند و صاحب ولی احد است او ساقی حوض کوثر است و جامع
 همه کرمی و عالم همه علمیت و وسیله مجدا و رسول است صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن عمر و بن
 علی روایت کند از ابو رافع که گفت من نزد ابوبکر بودم و امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰة و السلام
 عباس رضی الله عنه می آمدند خصومت میکردند و میراث رسول ابوبکر گفت پس کنید ای
 قصیر و طویل بقصیر علی بر میخواست و بطویل عباس گفت من عم رسولم و وارث او و علی ترک
 او بمن نمیدهد ابوبکر گفت تو کجا بودی یا عباس که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنی عبد المطلب را
 جمع کرد و تو یکی از ایشان بودی گفت یاری میدهد از شما که وصی و خلیفه من باشد و اهل
 بیت عدت من بدهد و دین مرا بگذارد و شما همه خاموش بودند الا علی رسول گفت تو اهل
 عباس گفت مرا ابوبکر را پس تو بجا اینخان نشسته و فرمایش او می ایستی و بر او ایست می کنی
 ابوبکر گفت معذورمان داریدی بنی عبد المطلب و رافع بن ابی رافع طائی روایت میکند
 در سفر همراه او بود و او را گفتم که چیزی پیاموز مرا که بدان منتفع شوم گفت خواستم که
 اگریم بیشتر از آنکه تو پرسی شرك بخدا و رید و اقامت نماز کنید زکوة بدهید و روزه ماه رمضان
 بدارید و حج و عمره بکنید و امیر شوید بر دو کس از مسلمانان که من مردم را می بینم که این شرف
 بخوابند و غنی و عز و منزلت نبرد رسول الا بدان گفتم مرا نصیحت کردی چند گفتم تا امیر نشو
 یکی چون رسول وفات یافت ابوبکر با مارت بنشست بزودی نزد او رفتم و گفتم یا ابوبکر
 زنی گوی مرا که امیر باشم بر دو کس گفت بلی گفتم تو چرا امیر شدی بر امت محمد گفت مردم
 اختلاف کردند و من از ضلالت ترسیدم و مرا بدان خواندند قبول آن لایذ بود و ترا از آن توان

کرد و سخن دراز شد بار سخن روم و بیدار کنیم بجهت گرفتن امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام
بر ابو بکر جلیل و سه فضیلت اول روایت کرد احمد بن الحسن القطان از عبد الرحمن بن محمد الحسینی
ابو جعفر محمد بن حفص الغشعی از حسن بن الواحد از احمد بن محمد الثعلبی از محمد بن عبد الحمید از
حفص بن منصور القطان از ابوسعید و راق از پدرش جعفر بن محمد از پدرش از جدش
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین گفت چون ابو بکر بامارت بنشست بعد از بیعت خلق و فعل
ایشان با امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام ابو بکر انقباض و بنشاست می نمود و از امیرالمومنین
علی علیه الصلوة والسلام انقباض می دید این معنی بر ابو بکر سخت بود میخواست که امیرالمومنین
به پند و استکشاف حال کند و طلب علی بداند و عذر خود بگوید از جمع شدن خلق و کار در گذر
او انداختن و قلت رغبت او بامارت و نحو استن او بکروزر و وقت برفت و طلب خلوت کرد و
گفت یا ابا الحسن این کار نه مواظبات من بود و مرا رغبت نیست در آنچه بدان افتاده ام و نه
از حرص باد ثوق بر نفس از آنچه امت بدان محتاج اند و نه مالی دارم و نه کثرت عشیرت و نه
ربودن و غلبه کردن بران تا غیری را نباشد چه برده است ترا که در اندرون چیزی داری که من
مستحق آن نیستم و تو اظهار کراهیت میکنی بر من که در آنم و بنظر حقارت و ملامت در من منکر
امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام چون این بشنید گفت چرا قبول کردی چون ترا در آن
شود و حریص بنوری و نه واثق بر نفس خود بر قیام نمودن بر آنچه امت بران محتاج باشند اگر
گفت حدیثی از رسول ص شنیدم که گفت خدا یتعالی است مرا بر ضلالت جمع نکند و چون اجتماع
ایشان دیدم شیع حدیث رسول شدم و مخالف دانستم اجتماع ایشان بر خلافت راه راست باشد
ایشان را اجابت کردم و اگر دانستی که یکی ایشان باز پس ایستند منع کردی امیرالمومنین علی
الصلوة والسلام فرمود اما آنچه گفتی از حدیث رسول ص که فرمود که خدا یتعالی است مرا جمع
در ضلالت من از امت بودم بانه ابو بکر گفت بلی همچنین این قوم امتاع کردند که افضل صحابه
مثل سلمان و ابوذر و مقداد و سعد بن عباد و آنکه شیع ایشان بودند از مهاجر و انصار
غیر هم ابو بکر گفت از امتند امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت پس حجت بجهت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون میگیری و مثل ایشان از تو باز پس ایستند و کس از امت
در ایشان هیچ طعن نه و از ایشان در صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بیعت او هیچ

نکفتن

گفت من تخلف ایشان ندانستم لایس از آنکه کار محکم شده و ترسیدم که اگر بنشینم و بدان کار
 بام نمانم مردمان از دین برگردند و کافر شوند و دانستم که تو از مردم دین و اهل دین از من کمتر کنی
 بداری امیر المومنین علی گفت آری اکنون مرا خبر ده تا استحقاق این کار بجه باشد ابو بکر
 گفت به نصیحت و وفا و مدافعت و محابا کردن و سیرت نیکو و اظهار عدل و علم بکتاب و سنت
 و فضل خطاب یار هند در دنیا و قلت رغبت در آن و انصاف مظلوم از ظالم ستدن و اگر خوا^{ند}
 بود و اگر بیکانه آنکه خاموش شد امیر المومنین علی گفت سابقه در اسلام و قرابت ابو بکر گفت
 سابقه در اسلام و قرابت علی علیه السلام گفت بخدای بر تو باد ابو بکر این خصلتها در نفس خود
 بیایی یا در نفس من گفت بلکه در نفس تو یا ابوالحسن گفت بخدای بر تو باد که من اجابت کردم ^{رسول}
 خدا را پیش از همه مردمان و همه مسلمانان با تو گفت تو گفت بخدای بر تو باد که من نگاه داشتم خدا را
 روزگار بنفس خود با تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که مرا بود ولایت از خدا یا ولایت رسول
 را که زکوة آنکس ترین یا تو گفت ترا گفت بخدای بر تو باد که منم مولای همه مسلمانان بخت
 روز غدیر یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که مرا بود وزارت رسول خدای و مثلث هرون از
 موسی علیهما السلام یا تو گفت بلکه ترا گفت بخدای بر تو باد که رسول مرا و ولد و اهل مرا در روز
 مباحله بیرون آورد تا ترا گفت بر اهل بیت ترا گفت بخدای بر تو باد که منم صاحب دعوت رسول
 و اهل بیت و ولد من روز کساکت خدا یا این است اهل من بر جعشان با تو است نه با من یا تو
 گفت بخدای بر تو باد که در حق من آمده است قوله تعالی یوقون بالذکر و بخافون یوما کان
 شره مستطیرا یا در حق تو گفت در حق تو گفت بخدای بر تو باد که تویی آن فتی که از آسمان
 در حق وی نذا آمد که لا سیف الابد و الفقار و لا فتی الا علی یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که
 تویی آنکه رسول صلی الله علیه و اله و سلم روز خیر رایت خود بوی داد و خدای بدست وی فتح
 پیدا آورد یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که تویی آنکه افتاب برای او باز گشاید و ندانم از بوقت
 بخت که وارد غایب شد یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که غم و اندوه از دل رسول ^{صلوات}
 لایل کردی بقتل عمر و بن عبدود یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که آنکه رسول صلی الله
 علیه و اله و سلم وی امین کرد بر رسالت جن تا ویرا اجابت کردند یا من گفت بلکه تو گفت بخدای
 بر تو باد که تویی آنکه خدا تعالی ویرا رسفناح و نکاح نامشروع پاک داشت از عهد

آدم باید ریش اینجا که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من و تو از نکاح بودیم نه از سفاح از آدم
تا عبد الله لمطلب یا تو گفت بلکه تو بخدای بر تو باد که منم رسول ص الله علیه و آله مرا اختیار کرد
خود فاطمه بن دانه را به تو گفت بلکه به تو گفت بخدا بر تو باد که منم به رحمن و رحیم و سبط دور
رسول ص که در حق ایشان گفته است که ایشان دو سید جوانان بهشتند و پدر ایشان از ایشان
بهتر است یا تو گفت بلکه تو گفت بخدا بر تو باد که برادر رقت آنکه ویرا بدو بال آراسته اند
فرشتگان یا برادر تو گفت بلکه برادر تو گفت بخدای بر تو باد که من و لم رسول صلی الله علیه و آله
ضمان کردم در موسمه انداد آدم بر واکردن و عدای با تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که من
آنکه رسول ص دعا گفت تا خدای دیر از برای خود داد مرغ بریان و حاضر کرد با تو گفت بلکه تو گفت
بخدای بر تو باد که من بودم که رسول ص مرا بشادت داد بقتال با کین و قاسطین و مارقین بر
تاویل قرآن یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که من حاضر بودم آخر سخن رسول ص و ویرا
و دفن کردم یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که من بودم که رسول ص بر و دلالت کرد در علم قضا
و فضل خطاب اینجا که گفت اقصا که علی یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که منم آنکه رسول ص
اصحاب را فرمود در حال حیات که با میری بروید سلام کنید یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای
بر تو باد که وی را قرابت سابق بود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو
که توئی آنکه بوقت حاجتش خدا نیعالی دنیای بداد و جبرئیل با وی بیع کرد و محمد و فرزندش را
که ابو بکر بگریست و گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که توئی آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بر
گرفت ثابت از بام کعبه بینداخت و شکست اگر خواستی که آفاق آسمان بگیرد بگرفتی یا من گفت بلکه
تو گفت بخدای بر تو باد که توئی آنکه رسول ص فرمود تا در حجره وی بگذاشتند که در مسجد داشت
و در جله اهل بیت را محرابش در بر آوردند و او را حلال بود آنچه در مسجد رسول را حلال بود یا من
گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که توئی آنکه رسول ص ویرا گفت توئی صاحب لوی من در دنیا و آخرت
یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که توئی آنکه پیش مناجات با رسول ص صدفه بداد چون
خواستی گفت پس سخن گفتی با رسول الله چون خدای تعالی کرد با قوم قوله تعالی اشفقتم ان تقدموا
بین یدی بخو یکم صدقات یا من ابو بکر گفت تو گفت سو کند میدهم ترا که رسول
در حق بفرموده گفت ترا بکسی دادم که اول ایمان پیش از خلق و در اسلام را جست یا من ابو بکر

گفت در حق تو گفت سو کند بخدا میدهم ترا که تو بودی که ترا در تخنیق نهادند
و بذات سلاسل انداختند و آن قلعه را بکشوری یاسن بودم ابو بکر گفت تو بودی
گفت سو کند میدهم ترا که تو بودی که در جبهه پر العلم نه نشان و زخک کردی یاسن
بودم ابو بکر گفت تو بودی گفت بخدا سو کند میدهم ترا که تو بودی که در میان
بن رفتی و دعوت کردی بدین واسلام و شرایط اموختن یاسن ابو بکر گفت تو
گفت سو کند بخدا میدهم ترا که تو بودی که در روز مواخا که رسول مرا برادر گرفت یا ترا
ابو بکر گفت تو گفت سو کند میدهم ترا که تو بودی که حق تعالی محبت ترا و آن
کرد ایند بآیه مودت یاسن ابو بکر گفت محبت تو که قل لا استلکم علیه اجرا المودة فی القر
گفت سو کند میدهم بخدا که تو بودی که پیغمبر ترا و استاد بجزیه گرفتن از یهودان و ایشان
سه سال بود که جزیه نمی فرستادند تا من بر قتم و طلب داشتم ایشان ابا کردند من باز کردیم
و جماعتی با من همراه شدند جمودان چون جان دیدند از عقب من پیامند و مال
و مال سه ساله تسلیم کردند من باز کردم و محضرت رسول امدم رسول مرا نام امیر المخل کرد
یا ترا ابو بکر گفت ترا گفت سو کند میدهم ترا که تو بودی که مادر ترا در کعبه نهاد
یا مادر مرا در کعبه زاد ابو بکر گفت ترا گفت سو کند میدهم ترا که تو بودی که رسول
خود را با ثواب تشبیه کرد و مرا با هتایب کما قال علیه السلام انا کالشمس و علی کالقمر و اولاد
کالجوهر یا یم افقتیم یا ترا و اولاد ترا گفت سو کند میدهم ترا که رسول ص در حق
تو فرمود انا شجرة الهمدی و علی اصلها و فاطمة فرعها و الحسن و الحسین ثمارها و شیعیها
یا در حق من گفت و اهل و عیال و شیعه من ابو بکر گفت در حق تو و عیال تو و شیعه تو اگر ثواب
الاحیة میگرفت بر ابو بکر بر شما ریم در یک مجلد تمام نشود اما درین موضع بدین اختصار
کنیم که رساله جمله خود مناقب اوست و حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام
برسته مناقب خود بر می شمرد که بر ابو بکر و دیگران نبود ابو بکر میگفت یا این امثال این بشحق
گفت و قیام با سورات محمد باشند گفت که بوده همه گفتند یا امیر المومنین علی تو بودی
امیر المومنین علی گفت چه چیز تو از غم کرد که از خدا و رسول بر آمدی و از دین بیرون آمدی
و ترا از اینها که جمله بر تو شمرده ام خالی باشی ابو بکر بگریست و گفت راست گفتی یا ابا الحسن

مرأی از مهلت ده تا اندیشه کنم و آنچه از تو شنیدم احتیاط کنم امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
گفت ترا مهلت ابو بکر باز کردید و انروز تا شب اندیشه میکرد و هیچ کس را بخود راه نداد و عمر تردد کرد
در طلب ابو بکر که شنیده بود که او را با امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام خلوت است ابو بکر که
آن شب بخت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید که در مجلس خود نشسته ابو بکر
برخواست تا سلام کند روی از وی بگردانید ابا بکر گفت یا رسول الله چیزی فرمودی که من آن نکردم
رسول گفت در سلام بر تو کنم و معادات ولی خدا و رسول کردی حق را در کن با اهل حق ابو بکر گفت
پسیدم که اهل آن کیت گفت آنکه تا تو عتاب کرد در حال امانت و او امیر المومنین علی علیه الصلوة
والسلام ابو بکر گفت با و رد کردم یا رسول الله پس چون روز شد ابو بکر بگریست و با امیر المومنین
علی علیه الصلوة والسلام گفت دست بده تا با تو بیعت کنیم و بیعت کرد و حق تسلیم نمود کرد
و گفت در مسجد حاضر شو تا من خبر دهم خلق را از آنچه در خواب دیدم و آنچه میان من و تو رفت
و خود را ازین کار بیرون آوردم و امامت بر تو تسلیم کنم امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام ابو بکر را خبر داد از
خواب که دیده بود و سلام بر رسول کردن و جواب نشنیدن و فرمود که حق با اهل حق در کن ابو بکر
گفت یا ایها الحسن از کجای دانستی که من این خواب دیدم تعبیر این خواب امیر المومنین علی علیه الصلوة
شاید ابو بکر از پیش امیر المومنین علیه السلام بیرون آمد و لون متغیر شده عمر را دید که طلب می
میکرد و گفت ترا چه بوده است ای خلیفه رسول ابو بکر قصه من اوله الی آخره از منظر و خواب که
دیده بود جمله با عمر بگفت گفت سوگند میدهم بخدای خلیفه رسول که بجز بنی هاشم غم نشوی
کما این نه اول صحرا یافت است و یا اوازین نظم سخن میگفت و الحاج بسیار میکرد تا آن زمان که او را
باز داشت و ایشان ساخت و او را الزام داد تا بران کار ثابت باشد و انتقام نکند بد آنچه در
خواب دیده بود از رسول صلی الله علیه و آله وسلم و آنچه شنیده بود چون سامری که اغوا کردی
بنی اسرائیل را عمر نیز بر مسند سامری رفت و ابو بکر را اغوا کرد پس امیر المومنین علی علیه الصلوة
و السلام ابو بکر را او کرده بود بمسجد رفت همچو کسی را ندید دانست که عذر کردند بر سر قبر
نشست عمر برو بگذشت گفت ای علی دوزخ مآثر دم خراط القتاد خراط پوست از درخت با
کردنت و قتاد درختیست که آنرا خا بر سیا باشد و پوست باز نموان کرد و این مثلثیست که چون
کاری سخت پیش آید کسی را گویند پوست قتاد باز کنی آسان تر بود ازین کار و عمر دید که

بخواست که آنچه میطلبی از حال امامت بدان خواهی رسید و چون جب مال و جاه بود این عجب بود
 ایشان کردند اما چون وقت مرگ برده شد داشتند احوال آخرت روشن شود ندانست در آن وقت
 بود ندارد چنانکه باری تعالی میفرماید فلم يك ينفعهم ايمانهم لما راوا باسنا سنة الله التي قد
حلت في عباده و خسر هؤلاء الكافرون حق تعالی میگوید که چون حال قیامت معلوم شود و
 عاینه بدید آید ایمان آوردن وقت هیچ سودی ندارد و ندانست بفایده باشد و در کتب سیر و
 آورده اند و قوی در مناقب ابوبکر یاد کرده اند که چون حال بر ابوبکر بگشت در حال نزع گفت
 سه چیز از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم کاشکی پرسیدم و سه چیز نکردم کاشکی
 کردم و سه چیز نکردم کاشکی کرده بودی اما آنچه از رسول پرسیدم یا لیت که پرسیدم که
 جدا از میراث چه میرسد و پرسیدم که معنی کلاه چیست و پرسیدم که ذبیح اهل کتاف
 حرام است یا حلال و آن آنکه بکردی و یا لیت نکردی اگر با من حرب کردند ی اول آنکه آتش و هیزم
 بدرخانه فاطمه علیه الصلوة والسلام نبردی و در خانه او سوختی دوم از لشکر اسامه بن زید
 تلف نکردی سیوم اشعت قیس را کشته بودی و آنچه نکردم یا لیت که کرده بودی اول کاشکی
 صاحب مالک بن نویره از خالد استیفا کردی دوم عتبه بن حصین را نه کشته بودی سیوم
 کاشکی طلحه بن خویلد اسدی را نه کشته بودی ای عجب از قوی که امثال اینها در حق امام
 امام و پیشوای خود روایت کنند و مستحسن دارند و گویند این از غایت امامت و وهاب
 است و مسلمانی گفت دیانت آن وقت بودی که پیشتر از روایت این بگفتی نه در وقتی که
 نافع نخواهد بود و نیز از دو حال بیرون نیست یا از پیش میدانست و پنهان میداشت یا
 میدانست اگر میدانست پوشیده میداشت تدلیس بود و مدلس امام را نشاید و اگر
 ندانست جعل بود و جاهل امامت را نشاید و این مسایلی چند است از مهمات دین اول
 آنکه ندانست که جدا از میراث چه میرسد دوم آنکه معنی کلاه نمیدانست که میراث کلاه
 چون قسعت توان کرد سیوم آنکه ندانست که ذبیح اهل یهود حلال است یا حرام چهارم اقرار
 کردی فاطمه علیها السلام و آتش و هیزم بدرخانه او بردن تا خانه او را بسوزاند و
 که در خانه مسلم را بسوزاند کافر بود و رسول ص میفرماید که فاطمه علیها الصلوة والسلام
 از آن حکومست و هر که او را بجا نهد مرا بجا نیند و هر که مرا بجا نهد خدای بجزایند باشد

و هر که خدا را بخواند مستحق عذاب و عقاب بود پنجم افوار کرد که خلف از لشکر اسامه بن زید نزد رسول
 بود ششم مقرر شد که اشعث بن قیس را بجا حق گشت هفتم افوار کرد که مالک بن نویره را بجا حق گشت
 و ابو بکر خون او هدر کرد و از خالد بن ولید باز نخواست هشتم عیینه بن حصین را نکشت و قتلش
 واجب بود زیرا که مرده شده بود نهم طلحه بن خویلد اسدی را نکشت و او نیز مرده بود و امثال این را
 ابو بکر بدین در خصال که شرعا و عملا واجبست و او نبی کرده است سزای عذاب و عقوبت و عطف
 باری تعالی باشد و بنا برسانی خدا و رسول و این قدر اینجا از بعضی آن یاد کردیم که نواصیب که شیعیان را
 اینها را از جمله فضایل و مناقب آدمی شمارند و رعایت امانت و دیانت او میکنند و ما بیان کردیم
 که ابو بکر اینها را پیشتر از آن سیدانست و اگر عیدانست بهر دو طریق دلیل بود بر بطلان امامت او و
 هر که حال چنین باشد امامت را نشاید و روا نبود که حکم کند در دماء و فروع مسلمانی بجهل کی دین
 مخطیبه بر و درست شد که او غلطیت و نواصیب ندانستند که صاحب این خصال را با امانت
 تشبیه نتوان کرد و فصاحت شدند اکنون بدانیم بمقالت خوارج و حجت گرفتن بر ایشان و ان
 از جواب فرمودندند **باب سی و هشتم ذکر مقالت خوارج و حجت گرفتن بر ایشان و ان**
در جواب فرمودندند روایت کرده اند که یکی از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام برخاست
 گفت تو ما را نمی گویی از حکومت پس فرمودی ندانم کدام رشید است امیر المومنین علی علیه السلام فرمود
 دست بدمت زد و گفت این جزای آن بود که عقیدت رها کردند اما والله که اگر من آن وقت زنده
 آنچه فرمودم و احیا آن و شمارا با کوه بران داشتمی بدان امری که خدا بخواهد خیر در آن کرده بود و اگر
 راست با ستاد تانی شمارا راه راست بنمودی و اگر کج کرد تانی شمارا راست باز داشتمی و اگر سران
 زدی ندانم آن بگردی عروة الوثقی بود ولیکن بکدام مدد و بجهت استظهار من شمارا آگاه سازم
 و شما خود دردمندید مثل آنکسی که او را خاری در اعضا رفته باشد و بخاری دیگر برمی آورد و بگوید
 که بچی او بآلت خدا یا اطبا این در و سخت ملول شدند و کلمة المسرعه باشخان اگر کنند شد
 کشند کالاب باشخان یعنی و پیمانهای چاه چون در پیمان نرم و موافق باشد بزودی آب تیر
 کشید و چون در پیمان خشونتی باشد با هستکی توان بر کشید و این مثلث یعنی چون
 لشکر موافق و فرمان بردارند زود خصم را مقهور توان کرد و چون لشکر ساقی باشد دفع
 با هستکی یا خود دفع تواند کرد چون بشکرگاه آن قوم رفت که آگاه حکیم کرده بودند و همچنان

بگردند بعد از آنکه سخن بسیار گفته بودند با ایشان نه شما گفتید که چون ایشان مصحفها
پاره کردند بحیثیت و مکر و خدایت گفتند که برادران ما انداھل دعوت استقامت میخواهند
پناه بکتاب خدا بگیرند و اندر ای و مصلحت آنست که از ایشان قبول کنیم و این رنج از ایشان
داریم شمار گفتیم که کاریست ظاهرش ایمان است و باطنش عدوان و اولش رحمت و آخرش
عداوت و ندامت بر مشابت خود بایستد و طریق خود نگاه دارید و چهار کنید و محتاجات ناحق
کنید اگر جواب دهید گمراه کند و اگر رها کنید خوار شود ما با رسول صلعم بودیم و قتل میان فرزند
و برادران و قریبات و عشیرت دایر بود بر هر مصیبتی از آن مرا ایمان و یقین زیاده میشود
بر حق میرفتم و تن تسلیم امر حق میکردم و صبر بر جراحت اما امروز قتال با برادران خود میکنم
در اسلام برینجی و کجی که در اندرون ایشانست و شبیه و تاویل مستحکم شده است چون جمع
باشد ما را در خصالتی که بدان شکسته دست شود و نزدیک صلاح میان ما و ایشان دران
رفت کنید و از دیگر چیزها خاموش شویم پس امیر المومنین علی علیه السلام گفت ما را جل
حاکم کردیم و قرآن احکم **ساختیم قرآن** بین الوقتین نوشته است بزبان خود سخن نگویید از ترس
ناگزیر باشد و حکم کند ما از آن قوم بودیم که کتاب خدا رها کردند و باری تعالی میفرماید **قَالَ**
لَا تَزِرُ وَازِرَتُمْ فَرَوْهُ و **إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ** و بندگان آن باشد که بکتاب کار کنند ما اولیای شما
بر آن و آنچه گفتند که اجل معین بکردی میان تو و ایشان در تحکم از بهر آن کردم تا جاهلان را
عالمان ثابت باشد که خدایتعادین هدیه کرامت را بصلاح آورد بفر و برون خشم حق تعالی
مواخذه نکند تا عجله نکرده باشد در فرو گردیدن از راه حق بمقتاد او گمراه بنایم و روات
ره اند که امیر المومنین علی ابن عباس را روضه خوارج فرستاد و ایشان را امید بدو آواز
می شنید که از میان لشکر بیرون رفته بودند و مجموع در گوشه نشسته با ابن عباس گفتند
ما چند خصلت بر صاحب تو گرفته ایم که هر يك از آن موجب کفر است و دوزخ اول آنکه
ام خود از امر محو کرد پس خط نوشت میان او و معاویه چون امیر المومنین نیست و ما مومنان
بدراستی نمی شویم که امیر باشد و هر آنکه شك بکردند در نفس خود نمیدانند که او بر حق است
و معاویه شك ما از آن زیاده تراست سیعم آنکه حکم کرد در دین خود خدای عزوجل و او را
مردم و از احکم کند پنجم آنکه قنعت کردند تا روز نصرت صلاح و سپان و زمان و فرزندان

ششم آنکه وصیت را وصی بود و وصیات را صایع نکرد این عباس گفت ایشان را بلوی که اند
کردیم بد آنچه شما ابتدا بدان کردید اول من از چهار رسول ۳ و حج و قضا و شروط ایمان مینوشتم
آنروز که بابوسفیان و سہل بن عمر صلح کردند بنو ششم که بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما
عليه محمد رسول الله ابوسفیان بن صخر بن حرب و سہل بن عمر گفتند ما رحم رحم نمی شناسیم
و بر سالت تو مقر نیستیم ولیکن شرف تو آن باشد که نام تو بر نام ما مقدم باشد که اگر چه ما
بسال از تو بزرگتریم رسول ۴ فرمود تا بر جای بسم الله الرحمن الرحيم بنو ششم با سماء اللہ
و انرا محو کردند و محمد بن عبد الله بنو ششم رسول مرا گفت ترا نیز بمثل این خوانند و من
همچنین نوشتم که من و معاویہ و عمرو بن عاص هذا ما صلح علیه امیر المومنین علی بن ابیطالب
معاویہ و عمرو عاص گفتند که ما بر تو ظلم کرده باشیم اگر اقرار کنیم که تو امیر المومنینی یا تو
نکنیم اما علی بن ابیطالب بنو لیس آنرا محو کردیم و علی بن ابیطالب بنو ششم چنانکه رسول
محو کرد اگر ازین سر باز نیند ججو د کرده باشید گفتند از عهد این یکی بیرون آمدی دوم
آنچه گفتند که من در نفس خود بیشک افتادم چون بحکایت گفتند گفت نظر کنید اگر معاویہ
از من سزاوارتر است از بهر او اثبات کنید نه بیشک بود از من ولیکن در قول اضافی داد
خدا تعالی میفرماید که انا و ایاکم لعلى هدی او فی ضلال بین و آن نه شک بود و خدا تعالی میفرماید
که رسول ۴ بر حق است گفتند این هم تراست از بهر او اثبات کنید سیوم آنچه گفتند که من حکم
با دیگری افکنده و من نزد شما حاکم ترین بودم نه رسول صلح حکم افکند با سعد بن زید فی فیضه
و او حاکمترین عالمیان بود و خدا تعالی میفرماید لقد کان فی رسول الله أسوة حسنة من
بر رسول کردم این تراست و بر من حجت است دیگر گفت آنچه میگویند که من مروان را حکم کرده
من او را حکم کردم چنانکه خدای تعالی حکم کرده است بنوعی که گفت قوله تعالی و من قتل منکم
فجزاء مثل ما قتل من النعم بحکم به زوی عدل و چون مسلمانان بنزد کوار تو هم نوع است گفت
از عهد این بیرون آمدی و حجت این ظاهر کردی پنجم گفت آنچه گفتید بن روز نصرت جو
خدا تعالی ظفر داد سلاح و اسبان قسمت کردم و زنان و فرزندان قسمت نکردم من براهل
بصره منت نهادم چنانکه رسول منت نهاد براهل کوفه ایشا بر ما خروج کردند و ما ایشا
بکناه خود گرفتیم کودکان را بکناه بزرگان نکیریم و اگر بکردی میکشیدی از تو عایشه را میخواهیم

عیب خویش تن گفتند حجت روشن کردی و ما را خطا افتاد ششم دیگر گفت آنچه گفتید
می بودم و وصیت ضایع کردم شما کافر شدید و فرمایش اینست ابد و قول من قبول نکردید
بروصی لازم نیست که خلق را بخود خواند خدایتها انبیاء را بخلق فرستاد که خلق را بخود خواند
بروصی دلالت روشن کرده است و اوستغنی باشد از خلق بخود خواندن و آن کسی شد
که بخدا و رسول ایمان دارد و حق تعالی میفرماید و الله على الناس حج البيت من استطاع
اليه سبيلا اگر خلق ترك حج کنند خانه کعبه کافر نشود بدانکه ایشان نمیکند بلکه ایشان
کافر شوند بترك حج از بهر خدای تعالی و حق آنرا نصیب کرده است چنانکه مرا نصیب کرد رسول
را گفت یا علی تو مرا مثل کعبه بد و آئید و او بکسی نرود گفتند اینهم حجت تراست بعضی باز کردند
و استغفار کردند و چهار هزار برابر تدا مصرا بیستادند و آن قوم بودند که بر نصروان بودند
و جرات کردند ایشانرا بکشت و بد و زخ ابد رفتند و روایت کند اصنع بن اسامه که عبد الله
را پیش امیر المومنین علی آمد و گفت یا امیر المومنین در قرآن آیتی چند هست که دل من
سخت کرده است و من لبثك افتاده ام امیر المومنین علی فرمود یا ابن کوا ما در بمرک تو
و آن کدام آیت است گفت قوله تعالى والطير صافات كل قد علم صلوة وتسبیحه این صفت
چست و صلوة و تسبیح کدام است جواب فرمود که یا ابن کوا خدایتها ملائکه را بر صورتهای
مختلف آفریده است و خدایا فرشته هست بر صورت خروس سفید و چهار پای او در زمین
مقیم و عرشش زیر عرش و عرف آن پوست دو شاخت سرخ که بر سر دارد پری بمشرق و پری
بمغرب آن پری که بمشرق بود از آتش بود و آنچه بمغرب بود از برف چون وقت نماز باشد بر پا
ایستاد و کوفت دراز کند از زیر عرش و باها برهم زنند مثل خروس که باها برهم زنند
طائهای شماه برف آتش کشد و نه آتش برف را بکند از پس ندانند که اشهد ان لا اله الا الله
بعد لا شريك له و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان عليا ولي الله محمد سید انبیاء و وصی
سید اوصیاء است سبوح قدوس ربنا و رب الملائكة و الرقح چون خروسان آواز او
نمایند باها برهم زنند و چنانکه او گوید ایشان نیز گویند و این معنی قول خداست اصنع
اسامه گوید یعنی خروسان زمین عبد الله بن الكوا از امیر المومنین عم سوال کرد و گفت
مرا خبر ده از آنکه برون پناست و آنکه بشپ کورست و روزی که گوید گفت آنکه برون و شب پناست

انکس بود که انکار کند و منکر او بیاورسل و اوصیای گذشته و کتب ایشان باشد و رسول خدا
و اولاد و الش را دریافت و بدو ایمان نیاورده و انکار ولایت من کرد او کور بود هم بروز و هم شب و آنکه
شب پیداست و روز کور انکس بود که ایمان آورد باینجا و اوصیای گذشته و کتب ایشان و منکر
بود و ولایت و حق من و آنکه شب کور و روز پیداست انکس است که انکار اینها و رسول و اوصیای
گذشته و کتب ایشان و ایمان آورد محمد و آل محمد و امامت من او شب کور بود و بروز پیداست انکه گفته
ای پسر کوا سبیران عبدالمطلبیم خدای عزوجل اسلام بیا کشود و بیا ختم کرد و اصنع بن اسامه
گوید چون امیرالمومنین از مکه فرود آمد من از پی او رفتم و گفتم یا مولا مراد دل قوی کردن آن گفت یا
اصنع هر که در ولایت من شک کرده باشد در ایمان شک کرده باشد و هر که بولایت من اقرار کند
بولایت خدایتها اقرار کرده باشد و ولایت من متصل است بولایت خدایتها چنانکه این هر دو
انگشت انگاه هر دو انگشتان بهم باز نهاده و هر که اقرار کرده بود بولایت من نجات یافت و هر که انکار
کرد بولایت من خایب و خاسر گردید و ابد در دوزخ بود اصنع بن اسامه گوید که امیرالمومنین علی
بر من فرمود این الکوا برخواست و گفت یا امیرالمومنین مرا خبر ده از ذوالقرنین چی بود یا مملک یا پاد
و خبر ده مرا از هر دو قرن او که از زر بود یا از مسیم و او مصلح بود و خدا یار دوست میداشت گفت
اوند چی بود و نه ملک و قرینای او نه از زر بود و نه از مسیم و او بنده مصلح بود و خدا یار دوست
میداشت و یاری دین خدا میداد او را از برای آن ذوالقرنین کوشید که او قوم را بخدای خواند
برقرآن آوردند از پیش ایشان برفت یکچندی پس باز دای ایشان آمد و ایشان را بر خدای عزوجل
خواند برفق دیگرش زدند در میان شما مثل او هست احتجاج او با منافقان و خوارج و فو
بسیار است درین رساله بدین قدر اختصار کنیم دفع ملال را اکنون میدانیم بسوالاتی چند
از زندیقی که سوال کرد و او جواب گفت والله اعلم بالصواب **باب سی و هشتم در ذکر سقا**
چند که زندیقی از امیرالمومنین علی علیه السلام کرد از آیات قرآن و کتب و تناقض آن و حوا
دادن آنحضرت و زندیق را روایت کنند از ثقات و عدول که یکی از زندیقان نزد امیر
المومنین علیه السلام آمد و گفت یا علی اگر نه این تناقض در قرآن بودی من بدین شما آمد
و اسلام آوردی امیرالمومنین گفت تناقض کدام است گفت حق تعالی میفرماید سوا الله
و یومر ما بعد فالیوم منسیکم کما نسیتم لقاء یومکم و فرمود ما کان ربک نبیا و میگوید یومر ما بعد

۷۹۱
والملائكة صفا لا يتكلمون وكفت وقالوا الله ربنا ما تكلموا مشركين فمروا يوم القيامة يكفر بعضهم ببعض
عن بعضهم بعضا ومروا ان ذلك لحق تخاصمون اهل النار ومروا لا تختصموا وقتلتها ويكون
اليوم نختم على افواههم ما كان لك لسانا ويكونون هم كفت وجوه يومئذ ناطقة
مروا لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وكفت يوم لا ينفع الشفاعة الا من اذن له
رحمن وقال صوابا وكفت هل ينظرون الا ان ياتهم الملائكة وكفت ما كان لسانا
لا يحيا ويكون كذا انهم عن ربهم لمحبوبون ويكون بلقاء ربهم كافرون ومي كويدفن كذا
برحولقاء ربهم وكفت وراى المجرمون النار فظنوا انهم موافقوها وكفت تضعوا الموارين ^{لقسم}
يوم القيامة ويكون كذا فاما من ثقلت موازينه ومي فمهايد خفت موازينه امير المؤمنين ^{عليه}
ومروا فتنسوا الله فتنسبهم ان سيخواهد كذا خدرا فراموش كردند يعنى طاعت او نکردند ودر آخر
ايشان ثواب نباشد وجون از ثواب محروم باشند بمثلت ايشان باشند كذا ايشان فراموش
كرده باشند و همچنين تفسير اليوم تنسيكم كذا نسيتم لقاء يومكم بنسيان ان سيخواهد كذا ايشان
ثواب خير بدهد چنانكه وليا نرا دهند كذا در دنيا فرمات ده باشند وجون ايمان بخدا ورسول
آوردند ايشان را خوف برده باشد وجون جماعى مشطرحين حالى باشند كذا بد ايشان رسد
و بعضى را نرسد بعرف وعادت كویند آن قومی را كه برسید ايشان فراموش كردند و آنچه فرمود
و ساكان نسيا خدا تعالى هیچ چیز را فراموش نکند و از هیچ چیز غافل نشود كذا عالم نگاه دارند
ست عرب كويد فلان تكس ما را فراموش كرده است و فلان ما را یاد نمیكند يعنى چیزی و انعامی
و بحق ما میگردان زمان نکند و آنچه كفت يوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلمون الا من
اذن له الرحمن وقال صوابا وقال الله ربنا ما تكلموا مشركين يوم القيامة يكفر بعضهم ببعض
عن بعضهم بعضا وقوله تعا ان ذلك لحق تخاصم اهل النار وقوله اليوم نختم على افواههم وتكلمنا انك
ان جمله در مواضع متفرق از مواضع روز قیامت نه در يك موضع یا و از آن روز كه مقدار آن روز
بجاء هزار سال باشد اهل معاصی پزار شوید و يكذكر را كویند و مثل آن خدا تعالى در سوره
ابراهيم فرموده است از قول شیطان لعنة الله كه كفت ان كفت بما اشر كتموني من قبل چنانكه ^{مهم}
كفت از شما پزار كشم پس در مومنى دیگر جمع شوند و میگویند اهل دنيا آواز كریه ايشان یا مثل
آواز ايشان بشنید ندی ترك معاش كویند و دلها ايشان شكافته شدی و انجنان میكنند

که اشک شان از چشم خشک شود و هیچ آب از چشم ایشان نیاید بعد از آن خون از دیده بارند
 دیگر باره در موضعی جمع شوند و ایشان را با و از آرند و گویند و الله ربنا ما کفانا مشرکین و این آن بود
 باشند که در دنیا بتوحید مقرب بوده باشند و ایمان ایشان سود نداشت چون مخالفست رسول که
 باشند در دنیا چنانکه حق تعالی گفت انظر کیف کذبوا علی انفسهم پس باری تعالی امر بر زبان ایشان
 نهاد دست و پای ایشان با و از آیند و گویند و گواهی دهند بهر گواهی که کرده باشند و هرگز از زبان
 ایشان بر ندرند ایشان بجلود گویند چرا بر ما گواهی دادید گویند ما را با و از آورد آن خدای که هر چیز را
 با و از آورد پس در موضعی دیگر جمع شوند و بعضی از بعضی بگریزند از ترس و هول آنچه می بینند از
 حق حال تطیم بلا چنانکه خدایتعالی میفرماید یوم یقر الهمز من اخیسه و امه و ابیه دیگر باره در موضعی
 جمع آیند خدایتعالی انبیا و اولیا و برگزیدگان خود را با و از آورد و هیچکس از ایشان سخن نگوید
 بصواب و فرمان خدای عزوجل فانی الذین ارسل الیهم و لنا ان المرسلین و انبیا و رسل او از بر آرند
 سوال کنند امت انکار کنند حق عزوجل در قرآن مجید میفرماید قد جاءکم بشیرا و نذیرا و الله علی
 کل شیء قدير ام گویند هیچ بشارت دهند بمانند و انبیا و رسل را بدو غبار دهند انبیا و رسل
 از رسول گواهی طلبند رسول گواهی دهد بر صدق انبیا و رسل و تکذیب امت بهر امتی از ایشان
 گوید قد جاءکم بشیرا و نذیرا و الله علی کل شیء قدير گویند بشیر و نذیر شما آمد و خدایتعالی قادر است
 که اعضا شما با و از در آورد تا بر شما گواهی دهند بر سالت بر ساینده رسل و از بهر آن خدایتعالی
 گفت فکیف اذا جئنا من کل امه شریدا و جئنا بک علی مولا شریدا پس ایشان نتوانند که انکار کنند
 ازیم آنکه مهر بر دهان ایشان نهند و اعضا با و از آرند تا گواهی دهند با آنچه گواه باشند و بر منافق
 گواهی دهند از اصحاب و امت رسول یا لجاد و عناد ایشان و شکستن عهد و بقیه سنت و ظلم
 در شیوخ و اتباع بر اهل بیت رسول علیهم السلام کردند چنانکه شیوخ و تابعان با من کردند
 و بال و اولاد من کنند و چون شیوخ و اتباع انکار کنند و نتوانند انکار کرد و ایشان را عذر نیست
 و بغفلت علینا شقوتنا و کما فرما صالین گویند پروردگار را شقوت بر ما غلبه کرد و گمراه شد
 دیگر باره در موضعی دیگر جمع شوند که آن مقام رسالت مقام محمود و خدایتعالی بر رسول
 گوید و ستایش کند بر صفتی که هیچ کس را از عالمیان مثل آن نتواند گفته باشد پس ملائکه بر
 ثنا گویند و دیگر صدقاً و شهدا و صلحا و جمله مومنان و مومنات و اهل محبت و ارضین ازین

چنانکه هر ملک نماید که شهادت
 نگوید پس انبیا و رسل

بیت خدا بیتی فرماید عسی ان بعثک ربک مقام محمود و اخک آنکه او را در آن مقام
نظمی باشد چنانکه شیوخ و اتباع را از آن خطی نباشد آنکه امیر المومنین علیه السلام ^{گفت}
و ما ان در موضعی چند دیگر جمع شوند و از یکدیگر جدا شوند و این جمله پیش از حساب
و چون بحساب مشغول شوند هر یک بحال خود فروماهند و از یکدیگر خبر نداشتند پس
امیر المومنین علیه السلام گفت آنچه میگوید و خود پوشد ناظره این آیه بعد از آن باشد
که از حساب فارغ شوند اولیای خدا بتعالی می رسند و دردی باشد که آنرا رود حیوان
خوانند و فلان غسل باشد و از آن آب خوردند و رویهای ایشان سفید گردد و جمله
رنج و جرك از ایشان برود و درین مقام رویهای ایشان تازه گردد پس فرمان آید که
در بهشت بروید ناظر باشد با خدا و آنکه ایشان را چه ثواب خواهد داد و هر یکی در
کلام موضع فرود خواهد آورد از بهر دین خدا و عزوجل گفت ببلایک که برایشان سلام
کنید سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین چون در بهشت رفتند و ثواب بایشان
رسید نظر کنند بدان ثواب و در بعضی لغات ناظره یعنی منتظر باشند چنانکه حق تعالی فرماید
فناظرهم یم یرجع المرسلون و آنچه میگویند و لقد راه نزله اخرى عنده سورة المنتهی یعنی چون
چون رسول صلی الله علیه و آله بنزد سوره المنتهی رسید که هیچ خلق با آنجا نرسیده بودند چیریل
علیه السلام دید همچنان که حق تعالی فرماید در آخر آیه که مازع البصر یعنی چیریل را بصورت
خود دید یکبار آنجا و یکبار دیگر در موضعی و گویند در کوه حری دید و ذات او را آیه کبری
خوانند و آنچه میگوید ما کان لبشر ان یکلمه الله و الا وحیا و آن ممکن بنودا بعد از حجاب
یا رسولی بوی فوشتد بوحی تا فرمان او را تبلیغ کند و در قرآن یاد کرد که وحی بر رسول فرستادند
و بر او از آسمان و رسول صامم چیریل گفت خدا را دیدی گفت خدا را نتوان دید رسول گفت
بوحی از کجا فرامیگیری گفت از اسرافیل گفت اسرافیل از کجا فرامیگیرد گفت از ملک از بلای
از روحانیان گفت ملک از کجا فرامیگیرد گفت خدا تعالی در دل او می اندازد و این وحی است
که کلام خدا پنهان در یک نوع است بعضی آنست که یا رسول و اینها گفت و بعضی در دل ایشان
انداخت و بعضی در خواب دیدند و بعضی بوحی و تزیل فرستاد و هر چه آنرا خوانند
کلام خدا می باشد و آنچه میفرماید کلامهم عن ربهم پوشد محجوبون آن میخواهد که ایشان قیامت

از رحمت خدای محبوب باشند ایشان را نصیب بنود و رحمت از ایشان در حجاب بود قوله
فصل ينظرون الا ان ياتيهم الملائكة او ياتي ربك او ياتي بعض آيات ربك خبر سیده
رسول صلعم از مشرکان و منافقان که اجابت امر خدا و رسول نمی کردند گفت انتظار آن میکند
که ملائکه بدیشان آیند تا عذاب بدیشان فرستد چنانکه بام سابقه فرستاد و این خبر
که اعلام رسول میکنند پس گفت یوم یاتی بعض آيات ربك لا ينفع نفسا ان وروز که بعضی را از
عذاب بیاید ایمان سود ندارد و چون از پیش ایمان نیاورده باشند و این آیت برآمدن
بود از مغرب و در آیه دیگر میفرماید فانی الله ان یاتی بنیائهم من القواعد یعنی عذاب بدیشان
فرستد و اما قوله تعالی لهم بقاء ربهم کافرون و قوله الذین یظنون انهم ملائک ربهم و قوله
عز وجل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احد بدین بحث و
نور میخواهد و آنرا قائم کرده همچنین میفرماید من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لای
یعنی هر که ایمان دارد او را بر نیکم و وعده خدا آلات از ثواب و عقاب و این بقا و ایت بلکه
بعث است و مثل این تحیتهم یوم یلقوه سلام یعنی ایمان برون بعث از ایشان زایل نشود و در
دهای ایشان ثابت باشد و آنچه میفرماید و رای المجرمون النار فظنوا انهم سوا تعویها یعنی
شان زیاده شود که درد و رنج خواهند رفت و همچنین میفرماید که انی ظننت انی صلاق حننا
یعنی یقینم شد و آنچه در حق منافقان میفرماید که و تظنون بالله الظنونا ان ظن شک
منظن یقین و ظن دو نوع بود یکی ظن شک و دیگر ظن یقین و هر چه از معاد و قیامت باشد از
ان ظن یقین است و هر چه از امور دنیوی باشد ظن شکست پس گفت قوله تعالی و نضع الموازين
السطی الیوم القیامت فلما تظلم نفس شیئا ان ترأوی عدلست در روز قیامت خلق را با
فراگیرند و جزای اعمال دهند و داد مظلوم را از ظالم ستانند و آنچه میفرماید من ثقلت سوا
معنی آن کثرت و قلت حساب باشد و خلایق آن روز طبقاقت باشند و منازل مختلف بعضی
حسب الذک کنند و شادمانی بخواهند خود روند و بعضی را بختا بهشت بند از بهر آنکه
با دنیا میبختند و حساب آنرا باشد که با دنیا میبختند و بعضی را با نیک و بسیار خا کنند
صیر و بازگشت ایشان بدوزخ باشد و بعضی اسامان که در ضلالت باشند ایشان را در قیامت
حساب نکند و التفات بدیشان نکند چنانکه ایشان اتفاقا با روی خدا نخواهند کردند

در دوزخ باشند و از جمله سؤالات که آن زندیق کرد گفت خدای میفرماید که الذین توفتهم الملائكة
طیبن و امثال این اضافه بکار بخود میکند و بکار بملک الموت و بکار بملایکه و جای دیگر میفرماید
من یعمل من الصالحات وهو موثر و جای دیگر میفرماید والی الغفار لمن تاب و آمن و عمل الصالحات
م اهتدی و روایت اول گفت عمل الصالح باطل نکند و در دوم میگوید صالح نافع نباشد لا یبطل
و راست میگوید و ارسل من ارسلنا قبلك من رسلنا زنده چگونه سوال از مرده کند پیش از بخت
و نشور میگوید انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فاین ان یحملنها واشفقن منها
وجعلنا الانسان انما کان ظلوما جهولا این امانت چیست و این انسان کدامست و صفت غیرت حکیم
چون تبلیس کردن مابود بامبد کان و جای دیگر زلات انبیاء میکند و عصی آدم ربه فقوی و تکذیب نوح
علیه السلام میکند چون گفت ان انبی من اهلک گفت ان تبلیس من اهلک و صفت ابراهیم میکند
بعبادت کوب و بکار بقر و بکار بشمس و در حق یوسف میگوید که ولقد همت به وهم بها لولا ان رای
بوهان ربه و سر زنیش موسی میکند چون گفت انظر الیک قال لن ترانی تا آخر قصه و پرش را عظیم
محبوس کرد در شکم ماهی چون بنجم رفت و خطا و زلات انبیاء و اسمائشان و صفاتشان یاد کرده
است و آنکه خلق را اغوا کرده اند و گمراه کرده اند بکتاب و در کتاب ذکر ایشان میکند چنانکه میگوید
یوم بعض الظالم علیه و قوله یتخی لا اتخذت مع الرسول سبیلا لقد اختلفت عن الذکر بعد اذ
جاء فی این طالم کدام است که نام او یاد نکرد و چنانکه نام انبیاء یاد کرد لقد جئتمونا فرادی كما خلقنا
اول مرة بکار او بدیشان می آمد و بکار بد و آیند و میگویند از پس نبی شاهدی باشد و از وی
بی بینم و آنکه بعد از وی آمدند و اکثر محبت پرستند بوزند و میگویند ثم لتالن یومئذ عن
التعیم این نعیم کدام است از خواهند کرد و میگویند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و میگویند
نقیته الله خیر لکم این نقیته کدام است و میگوید اینما تلو اقم و جباله و میگوید کل شیء هالك
الا وجهه و میفرماید و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال
یعنی بجنب و یمین و شمال چه خواست این شکل است و میفرماید الرحمن علی العرش استوی
و انتم من فی السماء و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و میگوید و هو معکم اینما کنتم فی
اقرب الیه من جبل الورد و میگوید ما یکون من بنوی ثلثه و گفت و ان خفتم الا تمسکوا
بیتی فانکم واد و اعدل در ایام نکاح زنان نمی نماید و نه هم زنان بقیع باشند و فرمود و ما اظلمونا

آیه جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بناد و فرستاده بحراب النجاشی

ولكن كانوا انفسهم يظلمون چگونه برخدا ظلم كرد و آن ظلم كدام است و ميگويد و ما ارسلناك الا رَحْمَةً
للعالمين و مخالفان مذهب راجي بدينم كه بر باطل ميروند و مقيم شده اند و از ان نيكترند و اهل دين
مختلف خود را الهن ميكنند پس رحمت كجاست و شمایل عام كه خبر داده است و فضل رسول صبر
جمله انبيا نهاده است و محي بدينم پيشتر از انكه اوليا گفته است او را عيب ميكنند و از ان مرتبت
مي آرند بچيزي چند كه مثل آن بهر بني خطا نكرده است چنانكه ميگويد و لو شاء الله لجمعهم على الهدى
ولا تكونن من الجاهلين و ميگويد و لا ان بغضناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا اذا انك ضعف
الممات ثم لا تجلك علينا اضيرا و ميگويد و تخفى في نفسك ما الله مبديه و تخشى الناس و الله
احق ان تخشاه و ميگويد ما اري ما يفعل بكم و لا بكم و ميگويد ما فرطنا في الكتاب من شيء و كفت
كل شيء احصيناه في امام مبين و چون چيزها بر سر نهاده است و اوصي بني باشد بطريق بني اولي كه
هم چيزها داند و خدا بدو فرمايد او كفت نبيداني كه با من و شما چه خواهند كرد و اين جمله لاحات
مناقص است و امور مشكل اگر رسول و كتاب حقند من هالك باشم كه در ان بشكم و اگر باطل است
هيچ باز نيست چون رنديق از اين سولات قارع شد امير المؤمنين عليه السلام كفت سبحان الله
رب الملائكة و الروح تبارك ربنا الاعلى و هو الحي الدائم على كل نفس بما كسبت لا ظلم اليوم
ان الله سريع الحساب كفت اگر در چيزي ديگر شك ميكني بگوي كفت يا امير المؤمنين علي انجه كفت كفا
امير المؤمنين عليه السلام فرمود ترا خبر دهم از تاويلات اين آيات بتوفيق خدايتعا و على الله فليتك
المؤمنون مؤمنين بايد كه توكل بر خدای كند اما انجه كفتي الله يتوفى الانفس و ديگر سيفرمايد ملك
الموت قبض روح آدمي ميكند و آيه ديگر در سوال ياد كرده خدای عز و جل از ان بزرگتر است كه خود
قبض ارواح خلق ميكند اما چون فعل ملائكة بامر و فرمان اوست قومي را از ملائكة برگزيده است
ايشان واسطه انديمان خدای و خلق چنانكه كفت والله يصطفي من الملائكة رسلا و من الناس
يعني ابي جلت عظمت ملائكة چند برگزيده است بر رسول و از بني آدم هر چند كه ايشان واسطه
ميان خدا و خلق و چون فعلي كه ايشان كنند بفرمان او باشد قبض ارواح بامر و فرمان او باشد
جهت اصنافه فعل بخود ميكند و نماز بهر آنكه او بنفس خود قبض روح ميكند و چون وقت موف
بود اگر شخص از اهل صلاح و ايمان است ملك الموت ملائكة رحمت را كه در فرمان ويند بفرمايد
تا قبض روحش كند براحت و آسا و اگر از اهل معصيت باشد ملائكة عذاب كه در فرمان اويند

بفرماید تا قبض روحش کند بعد از این و الم و چون فعل ملائکه بفرمان ملک الموت است و فعل
ملک الموت بفرمان خدا ازین سبب اضافه فعل بخود کرد که الله یتوفی الانفس حین موتها و معنی
آن بود که چون وقت مرگ ملک الموت فرشته که یاری او میدهد فرماید تا قبض روح او کند بطریق
درب و رحمت چنانکه خواهد را آنکه او بنفس خود جان کسی بستاند اگر چه اضافه فعل امتیان بخود
گفته است دیگر آنکه میگوید و من یعمل من الصالحات وهو مومن یعنی هر که عمل صالح بکند عمل او
سایع نکند دیگر گفت بیا مرزم او را که توبه کند و عمل صالح بعد از آن براه راست رود و عمل بی ایمان
ندارد و نه هر که اسم ایمان بر او افتاد او مومن حقیقی بود و نجات یافت چنانکه بعضی ضال و گمراه بخود
اسم معن و ورشده اند و اگر بجهت لا اله الا الله کفایت بودی نجات یافتندی اهل امم سالفه و آنکه اقرار
بیکند بتوحید از ابلیس و غیر او جمله ناحی بودندی و خدایتعالی در قرآن بیان فرموده است چنانکه ما
ذاع البصر و ما طغی یعنی کسانی که بزبان گویند که ایمان آوردیم و ایمان در دل ایشان نباشد آنگاه بیا
که که اهل نجات گذاشت گفت و کرده اگر در بار رسول گشتند و با او لوا الامر که او لوا الامر را داشتند و در آیه
بیکر میگوید که آن کسان که امان آوردند و ظلم نکردند ما این باشند از عذاب براه راست باشند و ایمان را
حالی و شرحی هست یکی آنکه ایمان بر دو وجه است ایمان بدین و ایمان بزبان جمله منافقان که در عهد
رسول بودند چون ایشان را بشمشیر مقهور کردند از ترس بزبان گفتند ایمان آوردیم در دل ایشان
ایمان نبود پس ایمان بدین آن بود که او امر و نهی مالک الملک مسلم دارند و چون مسلم داشتند باشند
تعداد باشند بهر امر که فرماید و خود را بزرگ ندانند که اگر خود را بزرگ دانند عمل و توحید او را
ندارد مثل آن لعین که سجده آدم صلوات الله و سلامه علیه نکرد توحید او را هیچ سودی نداشت
و عمل بسیار او را هیچ سودی نداد و آن چهار هزار سال سجده بودن نه از هر حق تعالی بوده و غرضش
آن بود که او را مهلت دهند و قدرت بر آوردن وی اکنون توحید و طول سجود و عبادت او را
نفع نبود و بیشترین خلائق از اطاعت انبیاء و سنت ایشان بیرون رفتند پس دوست داشتیم
که نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد سود ندارد الا بعد از تحصیل راه نجات و تبع راه حق شدن این
بیشتر نشود الا بدوستی محمد و آل محمد علیهم السلام تا نجات یابند و خدای عزوجل و صل و کتب و
ملائکه فرستاد و راه راست و حق بیان کرد چنانکه مصنف درین رساله بیان کرد از آیات و
خبار و متابعت آل رسول علیهم السلام کردن واجب است از برای آنکه حق تعالی راه راست بخود

و انبیا و رسل تا خلق را عذری نباشد و در قیامت حجت بیاورند چنانکه فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله
من بعد من لیلا یمکون للناس علی الله حجة بعد الرسل تا خلق را حجتی نباشد بعد از فرستادن رسل و هیچ
زمانه خالی نبوده است از کسی که عالم بود با پنجه خلق محتاج آن باشند و ایشان را راه نجات بیان کند
و آن قوم که طلب نجات کنند اندک باشند و خدا بیگانه بیان کرده است در امتان انبیای گذشته و ایشان
مثال ساخت قومی را که از پس ایشان آیند در حق قوم نوح میگوید من آمن معه الا قلیل و ایمان بیاورند
الا اندک در حق امت موسی ۴ میگوید و من قوم موسی امته یدعون بالحق و به بعد لون یعنی در بنی
اسرائیل بعضی هستند که راه حق نیدانند و بدان کار میکنند و در حق عیسی ۴ و قومش از
بنی اسرائیل میفرماید که عیسی بنی اسرائیل را گفت شما انصار منید خواریان گفتند ما انصار خدا
که ایمان بخدا آورده ایم کواه باش ما مسلمانییم یعنی تسلیم میکنیم فضل اهل فضل و جز از خواریان
کسی اجابت عیسی نکرد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا انصارا لله كما قال عیسی ابن مریم للحواریین
من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله حق تعالی عالم را و آنچه خلق بدان محتاج باشند
از احکام دین قومی را نصب کرده است چنانکه فرموده است و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولوا الامر منکم فرمان خدا بپذیرید و فرمان خداوندان امر و جای دیگر میفرماید که و لورود الی الله
و الرسول اگر رد بارسول کند و با اولوا الامر دانند در آیه دیگر میگوید ای کسانی که ایمان آوردید
از من این خدا و رسول ترسید و صادقان باشید و میگوید و ما یعلم تاویل الله و الراضون
فی العلم تاویل قرآن ندانند الا خدا و ایشان که در علم استوار باشند و این بنی نباشند یا و حق
بنی و میگوید و اتوا البیوت من ابوابها بیوت خانهای علم است که انبیاء علم بود یعنت در اینجا نماز
و ابواب اوصیای ایشانند هر عمل که کنند از اعمال خیر که آن نه بفرمان خدا و حد و شرایع دین
انبیاء و اوصیا بود آن نه قبول بود و اهل آن بجهل کفر باشند و اگر چه در خاطر ایشان ایمان بنود
نه یعنی که جلت قدرته میفرماید که و ما منعمهم ان یقبل منهم نفقاتهم کفر و ابالله و برسوله و ما
و هم کافرون میفرماید در حق قومی که مالی چند نفقه کردند و آن قبول بنود از برای آنکه این
کافر بودند بخدا و رسول و بر کفر بودند اگر بظاهر لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و
منکر اوصیا بودند بقول ایشان و سنت انبیاء کار نکردند و ایشان بر کفر بودند از جهت آنکه
ترك نجات کردند و انکار اولیا و اوصیا نمودند و توحید بزبان میگفتند و عمل نمیکردند

بودند داشت در قیامت و خاسر و زیان کار باشند و این در قرآن بسیارست بدانکه خدا
 که در قرآن مدد میکند بدان دلالت میخواهد چنانکه میفرماید يتول الله ورسوله والذين
 آمنوا فان حزب الله هم الغالبون درین موضع ایشانرا میخواهد که امینانند بر خلاق از
 وصیای او و در هر زمانی بعد از زمانی میفرماید که هر که تفویض آوردین بخدا و رسول و
 کسانی کند که ایمان آورند یعنی اوصیای او و حزب خدا باشد و چون خدا غالب باشد و نه هر که
 مقربا شد از اهل قبله بشهادتین او مومن باشد و منافقان در زمان رسول صلی الله علیه
 و سلم میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله بظاهر اقرار میکردند با آنچه آورده بود از شریع
 دین و براهین نبوت و آنچه میگفت در حق انبیا و اوصیای و احکام کار ایشان کاره آن بودند
 و عزم کرده بودند که چون توانستند نقص آن کنند بدان عمل نکنند و خدا تبارک و تعالی آنرا بر رسول
 روشن و ظاهرا هر کرد قوله تعالی فلا وربك حتى يحكمو و آل محمد فيما اتحد بينهم ثم لا يجدوا في
 انفسهم حرجا بما قضيت و ليلوا تسليما میفرماید که مومن نباشد که ترا حاکم کند در
 خصوصیتی و خلافتی که میان ایشان باشد پس دارند رون خود هیچ خلاف و انکار نیابد
 از آنچه تو حکم کرده و تسلیم کنند و میگویند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
 گذشته اند اگر بمیرند یا او را بکشند شما از گردید مرتد شوید و میفرماید لترکبن طبقا عن
 طبق یعنی راه احم گذشته بگیری که با اوصیای عذر کردند بعد از انبیا صلوات الله وسلامه
 علیه و امثال این در قرآن بسیار است و رسول صلی الله علیه و اله و سلم میدانست کار شیوخ
 و اتباع و خدایتعالی معلوم کرده بود که ایشان هلاک شوند و وحی فرستاد بر رسول علیه السلام
 فلما ذهب نفسك عليهم جرأت ولا تأس على القوم الكافرين و ما آنچه گفت و ارسل من اسلما
 من رسل یعنی پیرس از رسولان که بیشتر از تو فرستادیم این از معجزات رسول است که خدا تبارک
 و تعالی فرستاد و بدان حجت بر حمله خلاق واجب گردانید از بهر آنکه چون رسول بود و خاتم انبیا
 را و بر حمله خلاق فرستاد و از احم و رسل و غیر ایشان او را مخصوص گردانید بمعراج و بر آسمان
 بودند در آن شب جمله انبیا را جمع کرد تا رسول صلوات الله علیه از ایشان سوال کند که ایشانرا
 چه فرستاده اند از او امر و نواهی ایشان اقرار کردند بفضل وی و مومنان که بفضل انسان مقام
 شدند و در طاعت ایشان بودند و آنچه گفتی که خدایتعالی ولایت انبیا ظاهر کرده است پیش از

فان فات وقتل انقلبتم على اعقابكم
 فقتلوا خاتمتين يعني محمد رسول الله
 و پیش از و رسل

آنکه مدحش کرده است و نام ایشان ظاهر کرده و قوی از ظالمان که جرم ایشان بسیار است نام
نکرده و بکنایات میگوید بدانکه قوی بدین دلیل اینست که برحمت خدا جل جلاله و قدرت قاهر و
عزت ظاهر از بهر آنکه او را معلوم بود که معجزات انبیا نزد استانش و قوی بسیار دارد تا بجای که بعضی
دعوی ربوبیت ایشان کنند چنانکه نصاری گفتند عیسی ثالث و ملائکه است پس خدا تعالی
ذرات ایشان باز کرد تا خلق را معلوم شود که ایشان کمال آن ندارند و خدایا نشانید نه یعنی که در
صفت عیسی مریم علیهما السلام میگوید کانا یا کلان باید آید که آنکه طعام و شراب میخورد و خدا
نشانید یعنی در دنیا طعام خورد و او را ثقلی باشد و هر کس ثقل و حاجت باشد دعوی که نصاری
در حق او باطل باشد و خدا تعالی خبر نداد از اسماء و انبیا و ذرات ایشان زیاده از آن منافقان و ظالمان
و کنایات آن نامهای منافقان و ظالمان از فعل خداست بلکه از فعل ایشانست که تغییر و تبدیل
از به دنیا و دین بدینا بفر و خشد چنانکه در قصه یغیران یاد کرده است که فویل للذین یکتبون الکتاب
باید یم ثم یقولون هئنا سنعده الله میفرماید که وای بر کسانی که بدست خود چیزی می نویسند
این از نزد خداست تا بهای اندک بستانند از بهر آنکه اندک میخواهند هر که دنیا بدین میفر و شد اگر چه
مال دنیا بوی دهند در حجب دین اندک باشد و میگویند ان منهم لفريقا یلون السنتهم بالکتاب
میگوید از ایشان قوی هستند که زبان میگردانند یعنی دروغ میگویند و بر قرآن می بندند تا ستم بکنند
که قرآنست و میفرماید که از لستیون مالا یرضی من القول یعنی چیزی می اندیشند لبث و پرور
میگویند این رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت و بدان تقویت باطل میدهند و کج را بر راست
بدان میکنند چنانکه در یهود و نصاری کردند و بعد از آن از موسی و بعد از آن از عیسی علیهما السلام
که تغییر و دینت و اضحیل کردند و تحریف کلام از موضع خود گفت قوله تعالی یزیدون لیطفوا انور الله
بافواههم یعنی چیزی چند بگذاشتند که دلیل است بر آنکه تحریف کردند و بیان تبلیغ و دروغ
اینچه پوشیده می داشتند و آشکارا کرد آنجا که گفت ولا تلبسوا الحق بالباطل جلالی پوشانید حق
بباطل و حق را پنهان میکنند پس انرا مثالی گفت حق تعالی قیظ جفا و انما ینفع الناس
فی مکث فی الارض درین موضع کلام آن زیاده میگرداند و در قرآن و آن باطل و مضحک شد و ما ینفع
الناس تنزیل حقیقه می خواهد یعنی هرگز باطل نشود چنانکه یا تعالی میفرماید قوله تعالی یا ایها الذین
من بین یدیه و لا من خلفه و له ما راقبول و از من درین موضع محل علم و معده آن میخواهد و

زمانه زمان تغییر است اسمای آن قوم که تغییر کردند تبدیل از بهر آنکه حجت های اهل تقطیل و ملت ها
منصرف باشد و ابطال علوم که موافق و مخالف اعتماد بر آن کرده اند و اقرار داده اند که اقتدا بدان ^{حجت} و
بدان راضی شده اند و همیشه اهل باطل از اهل حق بیشتر بوده اند و بر اولیا امر صبر کردن واجبست ^{بدلیل}
استدلال آنکه خدای عز و جل رسول ص میگوید فاصبر كما صبر اولو العزم از رسول صبر کردند و مثل
بن از اوصیا واجبست و چون بنده منصف محمد بن زید درین رساله هیچ تقیه نکرده است شرح
اطهار را اسم اعدا که تغییر و تبدیل آیات و احادیث کردند و با اهل بیت مخالفت و انزایا و ^{سب} و
بیان کردند و ابطال علوم ظاهر کردند و از حق دور شدند و منع اخماس و فداك از اهل بیت
رسول ص با حقیقت دفع کردند و با اعادی آل رسول یکی شدند و ایشانرا اهل بقول باری تعالی و
بگفت رسول کار نکردند و پشت بر اهل حق کردند و رو با اهل نفاق و شرك آوردند ^{نداشتند}
که جمله نعت دنیا و ملک دنیا در جنب آخرت اندکست و شرح این از پیش رفت و درین
باب که منافقان کردند و کفشتند و اندیشیدند و ابطال کار اهل بیت و نفاق اشکارا
کردند بعد از رحلت رسول شیوخ بودند و اتباع ما ایشان یکی شدند و دین بدینا
بفروختند و حق تعالی فرمود که آن نعت دنیا در جنب آخرت اندک است ^{نداشتند زیرا که}
بصرا ایشان را هر بد کفر و ضلالت گرفته بود و حق تعالی رسول را علیه السلام بر حق آگاه گردانید ^{شد}
بود بعد از رسول حرد شوند که لاجرم امیر المومنین ص را بصبر فرمود که مثل انبیای سلف و
اصبر كما صبر اولو العزم من الرسل طریقه الوالعزم و رسول گرفتن هیچ خذلان باریا و رد شیوخ
صبر را کار نفرمودند و بی ناحقی رفتند لا برم خذلان با آورد و چون علمای سلف را مجاب
بود که بکلی اظهار دین حق کنند تقیه کردند مصنف چون زمان بایست اظهار اسم اعادی
را که وقت ظهور مولانا صاحب الامر حجة الله على الخلق ابوالقاسم محمد بن الحسن صلوات
اسلامه علیهماست اظهار کرد و آنچه درین موضع گفتیم ترا پس است چون اساره باز ندید
بیرون مصنف نیز اشاره این بیان باز ندیدگان میکند و اکنون باز سر سخن رویم و آنچه ^{گفت}
خدای عز و جل میگوید و جاء ربك و الملك صفا صفا و قوله تعالى و لقد جئتمونا فرادی ^{گفت}
علی بن مطر و قال ان تانیهم الملائكة تا آخر آیه آن حق است و صواب آمدن بود چون ما بندگان
و آنرا بدیده هر چیز است از کتاب و تاویل آن غیر تنزیل بود و تاویلش بسخن ایشانند و ^{بفعل}

بشر ومن ثم اصابه الموت واما ان كفايت بود الشاهد الله تعالى بان كنم وان حكايه كه خدايت تعالى از ابراهيم عليه السلام
ميكويد مثال اينست كه اني ذاهب الى ربّي من نزد خداي تعالى خواهم رفت تا ويليست آنست كه من به خدا
خداي تعالى خواهم رفت و در آن جد و جهد خواهم نمودن اين تا ويليست و جاي ديگر ميفرمايد كه وانزل
لكم من ثمانية از واج وكفت وانزلنا الحديد فيه باس شديد بانزال انجا آن ميخواهد كه از اياي
نه انكه هشت جفت جملها يان و آهن از آسمان فرو فرستاد و انچه ميكويد قل كان للرحمن ولدا
وانا اول العابدين انجا ميكويد يعني بگو اين قوم را كه دعوي نميكند كه عيسى پسر خداست اگر خدا
پسري است من كسي باشم كه انكار آن صانع كنم زيرا كه هر كه او را پسر باشد خداي را نشايد و انچه
كفت هل ينظرون اهل تاليم للملائكة اوياني بعض ايات ربك اين خطاب بار رسول ص است كه
ميكويد اين منافقان و مشركان ايمان نمي آرند و اين همه معجزات از تو مي پند انتظار آن ميكنند
كه ملايكه بايشان آيند و معاينه ملايكه را به پند با خدايت تعالى بايشان آيد معني آن بود كه فرما
خداي تعالى بايشان آيد يا خداي بدليشان فرستد و بايات انجا عذاب ميخواهد در دنيا چنانكه با
امت سلف فرستاد و ايتان را هلاك كرد ايند قوله تعالى اولم يروا انا ناتي الارض نيقضها من
اطرافها يعني بعضي را خراب كنيم و آنرا ايتان كفت يعني آمدن و اواز آن منزه است و ميكويد
قاتلهم الله فاني يوفكون يعني لعنت برايانشان باد چگونه دروغ ميگويند و لعنت را قتال نام
كرد وكفت قتل الناس ما اكفر بكتش شد آنرا كافرست و ميكويد بدين قتل لعنت ميخواهد يعني
لعنت بر و يا رجه كافرست و معني ديكر آن باشد كه اين نعمت امير المؤمنين لعنت بر و يا رجه كافرست
بنى خليفه ثلاث و شيوخ رابعه از بنى خليفه دانند لعنت خدا بر آنكس كه كافر شود بنصرت خدا
اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام و ميكويد قوله تعالى يقتلهم
ولكن الله قتلهم و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى فعل رسول را صلعم فعل خود خواندن بهر آنكه
بود پس دانستی كه تاويل اين آيه بخلاف ظاهر نزليست وكفت بلهم بلقاء ربهم كافرون يعني بخت
بعث و القانام كرد و محنين ميكويد الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم انك اني كذابين ميدانند
كه ايشان را بر آنكيزانند يقين را ظن خواند و بعث و القانيز و موس بعث و بعث و بر آنكيزانند
كافرون نظر معاينه ديدين و بعضي از ظن كافر يقين بود چنانكه حق عز و علا كفت و ان المجرمون النار
فظنوا انهم سوا قعوها يعني كفار چون انش را به پندند كه ايشان را در دوزخ مي بايد رفت و از انجا

۴۵۷
باز خواهند گشت و آنچه در حق شیوخ و منافقان میگوید و تظنون بالله الظنون و بدين ظن شك
میخواهند ظاهر لفظ هر دو یکیست اما تاویلش مختلف است و آنچه قوله الحق الرحمن علی العرش
ستوی یعنی فرمان و تدبیر خدا بر خدای تعالی بر عرش مستوی فرمانش عالی و آنچه میگوید و هو
بی فی السماء آله و فی الارض آله و میفرماید که و هو معکم اینما كنتم و گفت ما یکون من بحکم
الله الاله و بدين آیات جمله استیلائی امینان خود میخواهند بقدرتی که او در ایشان ترکیب
و ریاست و ایشان را قوت داده بر جمله خلائق فعل ایشان فعل خود میخواهند بدینچه گفتیم نیک فهم
و من شرحی بر آیه میگویم ولیکن چنانکه دل نور روشن شود و دل آنکس اینک بعد از ما ایشان را
شک افتد چنانکه ترا افتاد کسی را نیاید چنانکه جواب ایشان دهد آنکثر اهل طغیان
رفتند و اضطراب و اهل علم از آن پوشیدند تا ویل از خوف ظالمان و طاغیان و زمانی باید که
حق پوشیده باشند و باطل ظاهر و مشهور این آن زمان باشد که اولی الامر شخص عدوی او باشد
و الحاد بسیار بود و فساد ظاهر شود و قوله تعالی استلیم المومنون و زلزله و زلزله شدیدا
انجام مومنان در بلا افتد و القاب و اسماء بدترین قوم را بدیشان نمند و مومن حیدر آن کند
که نفس نگاهدارد از کسانی که بد و نزدیک باشند حال بدین انجامد خدا تعالی فرج دهد
صاحب الامر را بر عدای خود کارد و اکنون این زمان است که ما بعین البقین می بینیم که حق
پنهان و پوشیده است و ظلم و فساد و خون ناحق آشکارا کرد و ظلم بر سادات آل رسول میرود
در میان امت هیچ وقتی ندارند وقت ظهور مولانا امام بحق الهادی الی الخلق نور دیده عالم
بشم چرخ مومنان سلطان العادل و الی الکامل محمد بن حسن صاحب الزمان و قاطع
و خلیفه الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و آله طاهر شود و دنیا خراب و دین مزور بوجود
از بین او آبادان گردد و ظلم پنهان شود و عدل آشکارا و او را بر عدای خود کارد انشاء الله و حله
فریز و آنچه میگویند تیلوله شاهد آن حجت که قائم کرده است بر خلق و ایشان را معلوم کند که
وضع و مقام رسول صلعم او تواند نشست و قائم مقام او تواند بود که در عصمت و طهارت مثل
رسول بود نه کسی که از مشرکان بوجود آمده بود و سجده بت کرده اگر خود بیکبار کرده بود و بعد از
سلام آورده بود پس خدا تعالی تاکید حجت کرد بر آنکه بت پرستیده باشد و دعوی کند که او
و ان مقام ولایت و آن ظالمان که یارهای او دهند بر آن ظلم از بهر آنکه خطایحرام کرده است آنچه

بانبیا و اوصیاء و نفوس یعنی بدیشان کرد بر آنکس که از و کافر بوجود آمده باشد مثل کفران از نوح علیه السلام
گفت لایزال عهد الظالمین یعنی مشرکان که خدا تعالی را شرک خواند اینجا که گفت ان الشرک لظلم
و چون ابراهیم راعی معلوم شد که عهد امانت بکسی نرسد که او بت پرستیده باشد و گفت و اجبر
و بنی ان یفید الاضنام گفت خدایا نگاه دار مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن بد آنکه هر که منافق
بر صادق برگزید کافر را بهر آنکه خدایتعالی در کتاب فرق میان حق و باطل و طاهر و نجس و مومن و کافر
کرده و اگر کسی قیام مقام او تواند که باشد در محل او فرو آید در فضل و طهارت و راست گفتن نتوان
جز امیرالمومنین علی علیه السلام و فرزندانش علیهم السلام و آنچه یاد کردی از امانت آن امانتی است
که در هیچکس نتوان یافت الا در انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم از بهر آنکه ایشان امتان خداوند بر
خلایق و حجتان اویند در زمین و سامری و ایشان یعنی شیوخ و یاری او دارند در پرستیدن و
چون موسی علیه السلام غایب بمناجات رفت از آن کوه ساله پرستیدن حق تعالی و موسی را چه
نقصان بود و حضرت آنکه کافری باطاغیان دعوی امانت نکردند که الا آن پاکان نتوانند بود که
ترك ان تحمل و رزد و بال کرد و فرزند آن ملعونان که شیخ او شدند و او را یاری دادند تا ایشان
یز پرست سامری رفتند و دامن امانت خیانت کردند و در پی فساد رفتند حق تعالی و امیرالمومنین
چه نقصان از آن بود که براضی یاری ایشان دارند چنانکه رسول صلعم میفرماید که هر که سنی
بنهد او را ثواب آن باشد و مثل و رزان قوم که بدان عمل کنند تا روز قیامت از قول رسول صلعم
کواهی از قرآن چنانکه باری جلت عظمت در قصه هابیل سکویید که من اجل ذلك کتبنا
بني اسرائيل من الله من قتل نفسا بغير نفس في الارض فكان من قتل الناس جميعا و درین موضع
میخواهد که او را راه راست نماید که آن حیات ابدست از بهر آنکه هر که باری تعالی او را حق خواند و
نمیرد بلی از دار محنت و بلا از مغفرت و عطا نقل کند و آنچه گفتی که درین موضع نفس خود را با فساد
و جفا یاد کرد و در موضعی بجمع خدا تعالی فرات و منزه چنانکه خود صفت کرده بود خدا نیست
فردانی قدیمست و هیچ بدو نمائند و تغیر بدو راه نیابد حکم کند و برگزیند چنانکه خواهد او را
نباشد حکم او در ستوان کرد و آنچه آفرید در ملک او تغیری پذیرد و آنچه آفرید نقصان ملک
اوست مراد از آفریدن اظهار قدرت و پیدا کردن ملک و ملکوت بود و بیان بر امیر حکمت
و آنچه خواست و براند فعل بعضی اشیا بر دست کسانی که ایشان را بر کزیدن انبیا فعل او فعل است

بود چنانکه گفت من یطیع الرسول فقد اطاع الله هر که طاعت رسول صلعم برد طاعت خدا بوده باشد
 آسمان و زمین سوخته و مکان ساخت آنرا که خواهد از خلق خود ناپاک از پلید ظاهر شود چنانکه در
 روی بود و آنرا مثال گردانید اولیا و انبیای خود را و خلایق را منزلت فضایل اولیای خود معلوم
 و طاعتشان واجب گردانید بر جملة خلایق مانند طاعت خود و حجتشان لازم کرد که اگر خطا
 باشد بایشان کرد دلیل باشد بر وحدانیت و انفراد وی و اینجا که جمع کرد اظهار آن کرد که او را اولیا
 و انبیا هستند که افعال و احکام ایشان مانند فعل و لیت و ایشان بندگان عزیزانند و مکرشان
 کرده است بقول سبق میروند بر خدای یعنی از خود چیزی نگویند و بفرمان او کار کنند ایشان
 روح خود قوت و یاری داده است و معلوم کرده خلق که ایشان عالم باشند بعلوم غیب چنانکه
 باری جلّت عظمت میگوید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد الا من ارتضی من رسول الله
 میگوید دانای غیب اوست کسی را بر غیب اطلاع ندهد الا آنرا که مرقضی باشد یعنی برگزیده
 پسندیده و این نعیم است که از آن سوال کنند از بهر آنکه خدای بایشان انعام کرده است
 یعنی بر قوم که تبع او ضیا باشند پس سایل گفت این حجتها کدام اند گفت شد امیر المومنین
 گفت رسول صلعم و آنکه مجلس چون محل رسول بود از گویندگان باری تعالی چنانکه گفت فایما
 زرافتم وجه الله انکسانیکه ایشان را بانفس خود برابر کرده بر طاعتشان واجب گردانید مثل
 آن خود ایشان و البیان اسر و پند اینجا که گفت قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
 و اولی الامر منکم و آیات که پیش ازین یاد کردیم پس سایل گفت امر چیست امیر المومنین
 گفت آنچه ملائکه فروراند آتش که تفریق امر کنند از رزق و عمل داخل و حیات و موت
 علم غیب آسمانها و زمین معجزاتی که آن جز کردگان خدا بران بود که ایشان رسولانند
 بآن خدای عزوجل و آن وجه شریک میفرماید فتم وجه الله آن تقیه است یعنی حضرت
 مدی صلوات الله و سلامه علیه و آباءیه و آنکه در آخر زمان بیاید و زمین پر از عدل
 اندانگاه که پر از جور باشد و از آیات او دانستن غیب باشد و پوشانید در حال ظهور
 فساد و غلبه اهل طغیان و حلول انتقام و اگر امر که ترسانان کردم حاضر از آن
 رسول است بوردی خطاب که کردی دلیل بودی بر فعل کنشسته نه بردوام و امر و
 استقلال پس بایستی که گفتی که تنزل الملائکه و الروح یعنی که ملائکه فرود آمدند و

وگفتی بقرق کل امر حکیم تفریق کردند هر امری را و گفتی تنزل الملائکه و الروح فی
کل امر حکیم دیگر باره خدایتعالی زیاده کرد در بیان اثبات حجت در حق اوصیا و اصفیا علیهم السلام
گفت ان تقول نفس یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله تعریف خلق میکند که ایشان را
مرتبه است نزد خدایتعالی چنانکه گویند فلان در جنب فلان یعنی بدو نزدیک است و حق
تعالی این را مردور قرآن گفته است که معنی آن خدا داد و اوصیا و اصفیا از مبرراته که او را
بود که بر جماعتی که نامهای اوصیا از قرآن پسند دارند و تغیر و تبدیل کنند تا باطل خود قوی کند
ممتاز گردانند پس این رسول در قرآن یاد کرد و دل و دیده ایشان کور گردانید تا این معابر را
پوشیده نماید و دیگر آنرا بخطاب روشن یاد کرد چنانکه ظاهر و باطن آن میدادند از درختی
آفریدند که اصل آن ثابت و فرعش در آسمان توفی اکهار کل حین باذن ربها یعنی ظاهر شود این
عالم در هر زمانی بعد از زمانی و اعدای ایشان را شجره ماعونه نام گردان قوم که خواستند
که نور حق بیوشانند یعنی اوصیا را هلاک کنند و نادین حق برداشته کردند یعنی شیوخ ایشان
نستوانستند کما قال الله تعالی و یا بی الله الا ان یم نوره اگر منافقان دانستند یکی که ایشان را چه کار
میشود از نزول این آیات که من از بهر توبیان کردم این آیات را از کتاب بنیداختی اما خدا تبت
خواست که حجت را بر خلق موهوم گرداند چنانکه گفت قل لله الحمد البالغۃ ایشان کور گردانند
شدند از آنکه اندیشه کنند در معانی این آیات آنها را بحال خود باز گذاشتند و از آن ناکینه
نشند سعد را از معانی آن ادراک با بنیا باشند و اشقیاء کور و غافل باشند قال الله تعالی
ومن یجعل الله له نورا فانه من نور پس باری تعالی سبحی و رحمت و راحت او بر خلق و علم او
احداث کنند مبدلان و مخیران کتاب و کلام خود را سه قسم کرد یکی آنکه جمله دانستند او را
و غیر او سیاه و موم چنانکه معنی ندانند الا آنکه ذهن صافی و حسی لطیف دارد و تمیز تواند کرد
و دل او روشن بود بنور ایمان سیوم جز خدایتعالی نداند و راستحان در علم او ندانند و از بهر آنکه
کرد تا بطلان و تعلیان دعوی نتواند کرد که میراث رسول صلعم نزد ما هست که خدا آنرا
بایشان نداد تا ایشان مضطرب باشند بفرمان برون آنکس که خدایتعالی او را امیر کرد و در میان او
فرمود تا او را نصب کرد و علم کتاب و آنچه خلق بدان محتاج باشند بدو داد و ایشان چنانکه
کردند یعنی آن جمله خطاب با شیوخ میرود با خدایتعالی اقرار کردند و دروغ گفتند و بکثرت اباح الله تعالی

و جهال که یاری ایشان دادند مغرور شدند و عناد کردند با خدا و رسول اما آن قسم از کتاب که
مالم و جاهل آنرا داند قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم و قال الله تعالی
من يطع الرسول فقد اطاع الله و کفرت عن و جمل ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
اتوا صلو علیہ و سلموا تسلیما یعنی فضل آنکس که بر شما خلیفه و وصی کرده اند تسلیم کنند و سلم
یازند و این آیت که ترا خبر دادم که نادیده اش آنکس داند که ذهن صافی و حسن لطیف دارد
بچنین قال الله تعالی سلام علی ال و القرآن المبین انک لمن المرسلین زیرا که خدا را معلوم بود که اگر
گوید سلام آل محمد بیدارد چنانکه دیگر چیزها را انداختند و رسول معلوم پیوسته است که ایشان
بیکرد و با انواع تملط و بر میزد و یارشان می نشاند تا آن وقت که خدا تعالی فرمود که شیوخ و بیع
را دور کن چنانکه گفت و هجرهم هجرا جمیلا و گفت فما الذین کفروا قبلك مصطعین عن الیمین و
عن الشمال عزین چه بوده است ترا که ایشان را فرستادند نزد تو می آیند بشتاب و از جب
و راست تو می نشیند متفرق و طمع میدارند که هر یک از ایشان در فعیم بهشت نشوند یعنی بد
بشت نشوند گفت یوم یبعث عواکل اناس با ما هم هر کس روز قیامت با ما خود بمحشر آیند
و ام ایشان و صادر و بدیشان یاد نکرده و گفت کل شیء هالک الا وجهه و ابجنان فرمود که کل
شیء هالک الا وجهه یعنی هر چیز هالک شود الا دین زیرا که محال است که بار تعالی همه هالک
شود الا وجهه و اجل عز اسمه منزله است از اجزا و بفنا و زوال آن چیز هالک شود که غیر
ازوست چنانکه گفت کل شیء و سن علیها فان و یقی وجه ربک فرق کرد میان وجه خلق و آنچه
م اولی و ان خفتم الا فتطواری الینامی فانکمو اما طاب لکم من النساء عدل ما نکحوا بستی
از او ندارد و نه همه زنا ف یقیم باشند بدانکه این معنی جنانت که گفتند و از میان لا فتطواری
و الینامی فانکمو اما طاب لکم چیزی افکنده اند و این جبهه و امثال این معطلان و ملحدان
و یمن زدند در قرآن اما آنچه گفت و ما ظلمونا ظلم بر ما نکردند بلکه ظلم بر نفس خود کردند خلق
در آیه و منزلت ایشان نزد خدا تعالی بدانند و آنکه ظلم بر ایشان کند همچنان بود که ظلم بر خدای کرده باشند
و در سوره اولیای مبارک دشمن داشتند و یاری اعدای ایشان دادند ظلم بر نفس خود کردند که از توان
مرد و مرشدند و بهشت بر خود حرام کردند و خلود و روزخ بر خود واجب کردند و آنچه سیر می
و است ایضا الله تعالی قل انما اعطکم بواحدة خدا تعالی عرایم و شریعت و آیات فراوان و اوقات مختلف فرمود

فرستاد چنانکه آسمان و زمین بشش روز پدید آمد و اگر خواستی بطرفه العینی بیافزیدی اما
غرض آن بود که آمستی و مدارا با ما آسوزد و حجت بر خلق واجب گردنا اول ایشان را دید
آورد تا اقرار کردند بوجدانیت و ربوبیت و گواهی دادند که جز او خدائی نیست چون اقرار کردند
بعد از آن اقرار بستند به نبوت و رسالت محمد صلعم که بعد از آن واجب گردید زکوة و انکاه و
و حج و غز کردن بعد از صدقات و آنچه امثال آن باشد از تطوعات شیوخ گفتند چیزی
دیگر بر ما واجب خواهد کرد تا نفس ما سکن گیرد و دانیم که چیزی نخواهیم کرد آیا آمد که قل انما
اعظمکم بر احدى یعنی شما را پند میدهم و تخویف میکنم بیکدیگر و آن ولایت وصی است بعد از
آن آیه آمد که انما ولیکم الله ورسوله الایه و خلاف نیت میان امت که در آن روز زکوة ندادند
و کوع جز از یک کس و اگر نام او را در قرآن یاد کردی پنداختندی چنانکه چیزهای دیگر انداختند
و این رمزها و چیزها که در قرآن پندارند تا اولی معنی آن و امثال تو تواند رسانیدن یعنی از آن
آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا میگوید
که امروز دین شما کامل کردم یعنی ولایت علی و معرفت امام و راضی شدم از شما بدین و ولایت
و هر که امام زمان خود را نداند ~~عجز~~ اسلام میرود و آنچه گفتی خدا و رسول را بجهت عالمیان که
من می بینم که اهل جله ملتها و کفار و منافقان تا این عایت بر کفر ایستاده اند و از آن بر نمیگردند
اگر رسول رحمت ایشان بودی ایمان آوردندی و از دوزخ بجا یافشدی فرمود که بدانکه بدین
رحمت آن میخواهد که راه راست و هر که تبع او شود نجات یابد و خدا انبیا را قبل ساخت
و ایشان بلفظ صریح بخلق رسانیدند بتعریض و محمد صلعم امر و نهی بخلق رسانیدند و وصی
خدا فرموده بود هر که اجابت کرد از جمله خلائق رستگار شد و نجات یافت و هر که خلاف
او کرد هلاک شد و انبیای تقدم خدا فرمودند صاعقه و عذاب از آسمان و خسف یا سنج
یا زلزله و باد و صاعقه از اصناف عذابها که امت انبیای سلف بدان هلاک شده اند و
تعالی را معلوم بود که رسول و اوصیای او که ائمه اثنی عشر صلوات الله و سلامه علیه السلام ایشان را
لهاقت آن دارند که صبر کنند در سختها و رنج کشیدن از کفار و مشرکان و منافقان پس ایشان را
صلعم بتعریض فرمود و اکثر ایشان بتصریح و اثبات حجت وی بتعریض گفت من گفتم و آخر
مولاه فمنا علی مولا گفت هر که من مولا می گویم این علی مولا می گوید و گفت اولی من ایشان را که

بزرگ هروالت از موسی الا انکه بعد از من بی نخواهد بود و از خلق و خوی و حکمت او
ناید بود که سخنی گوید که آنرا معنی نباشد پس امت را لازم شد که نبوت و اخوت هر دو در
رون و موسی موجود بودند و در آن کس که رسول صلی الله علیه و آله او را بمنزلت هروت
معدومند لازم شد که او را خلیفه کرده باشد بر امت چنانکه موسی هارون را علیهما السلام
خلیفه کرده باشد انجا که گفت هارون اخلفتی فی قومی یعنی خلیفه باش بر امت من و اگر بد
تقی تقلید بامت مکنید الا بفلان شخص که او را امام ندانید عذاب بر شما فرود آید
و ملاک شدن بی باریتعالی است محمد را مهلت داده است پس ازین محمد رحمت عالمی است
بغزای که در امم سالف فرود آمد در بقای دین محمد فرو نیامد و رسول صلی الله علیه و آله چون فرمود که
درهای مردم را از مسجد بکنند و یک در را بگذاشت و گفت درهای ما بگرفت و از آن علی
گذاشتی و لبال از ما کوچکتر است گفت نه من در بر شما بگرفتم و در او بگذاشتم باری تعالی
بنین فرمود فرمان بدم و آنچه گفتید او لبال از ما کوچکتر است خدا باری تعالی یوشع بن نون را که
داشت چون موسی ۴ فرمود که او را وصی کن یوشع را در آن وقت هفت سال بود و همچنین جالب
یابان که موسی ۴ که شمعون را وصی کرد و او را نیز همین مقدار عمر بود زیرا که خدای عزوجل عالم است
بمواقب امور و او را معلوم بود که اوصیا بعد از انبیا کار نشود و از عقب بیرون نیایند
چون سوره برات فرود آمد رسول صلی الله علیه و آله دانت که بعد از رسول او را فرایش دارند یعنی ابوبکر
ساخت بی اختیار کنند سوره برات را با ابوبکر هاد تا او را بر اهل موقف خواند چون از نزد رسول
بجای آمد وصی فرستاد تا خط از او بازستاند و او را باز گرداند و وصی خط بر اهل مکه خواند در
خلاد و گفت خدا باری تعالی وحی فرستاده و فرمود که جز از تو نرساند الا انکه از تو باشد و از الیل
یا سحر و بر خیانت انکه دانت که است او را فرایش وصی دارند پس او را باز گردانید صاحب او را
اند و وصی ابوبکر و عمر را تحت لوای عمر بن عاص کرد و بغیر ذات سلاسل فرستاد و عمر بن عاص
علیه السلام نیز از فرموده بود تا شب حراس لشکر کردند و ختم کار ابوبکر و عمر بر آن کرد که نزد وفات
او بی حوائش از زیر علم اسامه بن زید کرد و فرمود که سلیم او باشند با آنچه فرماید و بی تقوی روند
من گفتم و آخر عهد رسول بود که لحظه لحظه میگفت لشکر اسامه را بفرستید بحضور صحابه و
او از پیشش تاکید حجت بود تا ندانند که آنکس را فرایش می باید داشت که مستحق است و رسول

اورا و اتباع که استیلا کردند بر میراث رسول صلعم جمله را یادگرم قصه دراز شود از اول بعد از
 کار در کردن خود آنکند ابو بکر و بدان قیام نمود از عجز و قصور و معرفت با احکام شریعت بطلب
 علم تاویل آنچه از سوال کردند بر منبر رسول اقامت خود که مرا ازین کار عفو کنید پس بدین
 قناعت نکرد که در زمان خود حکم میکرد در چیزی که نه حق او بود و نه احکام و شرایط از امید
 که در وقت مرگ بجز تقویض کرد و عمر طعنه میزد در رای و تدبیر ابو بکر و فتح میکرد احکام او
 تمیز برداشت از قوم که اول خون ایشان مباح کرده بود بر اصحاب بعضی حمل داشتند عمر این
 رو کرد و باز نزد شوهران فرستاد که اول بود با حمل او را نهی کردم از قتال اهل قبله گفت مرا عاوض
 اهل کفر میکنی و او بایم کفر از ایشان اولیتر بود عمر میگوید در حق ابو بکر و پیوسته عیب ابو بکر
 اظهار میکرد و میگفت بعت ابو بکر فتنه است یعنی بی مشورت بود هر که بعد ازین مثل
 آن کند او را بکشید چون ابو بکر زنده بود گفت کاشکی ما را احسنه بودی از خستات ابو بکر
 یا منی بود می بر سینه ابو بکر و امثال این قولها متناقض که دافغان اسلام از اجحت سولد سازند
 از آن چون مرگ نزدیک رسید امر را شوری کرد و جماعتی از اهل جبل و نفاق و فساد رای و
 بطغیان از امر برگردند و بران رفتند و عثمان وضع چیزی چند کردند از امت ندانست که چه کنند
 جز و ظلم و فساد و منافقان مستولی کردند تا مصلحت که خدای تعالی داد بود با آخر رسید و بحقی القول معلوم
 علی الکافین پس وعده حق نزدیک رسیدی چنانکه خدا تعالی در قرآن میفرماید و عد الله که دلیل
 امنوا و عملوا الصالحات لنستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قباهم آن وقت بود آن افس
 که از اسلام نامی مانده بود و از قرآن رحش و صاحب امر غایب شده باشد و این آفرمانت
 که ما در ایم که سال بر هفصد و چهل و سراسر است انکام حق تعالی قوی کند با لشکری که آن
 ندیده باشید و دین رسول ظاهر اگر چه مشرکان را خوش نیاید و ابیجی گفتی که بار رسول صلعم بار حق
 خطاب کرده است و عیب بر شمرده با آنکه او را تفصیل نهاده بر جمله انبیاء علیهم الصلوٰۃ و السلام
جواب بدانکه خدای عز و جل هر رسول را و نبی را اعدای آفریده است از مشرکان و منافقان
 در قرآن یاد کرده است و چون جلالت و کرامت رسول صلعم نزد خدای تعالی پیش از انبیای دیگر
 و اعدای پیشتر بودند از مشرکان و اهل نفاق و شقاق و رنج او زیاده از انبیای بود و دفع تنویس الانعام
 میکردند و دیوانه و کلاه و ساحر میکردند و مخالفت میکردند و از ولایت و صلی او نصرت میکردند

واموای خلق میکردند بر دشمنی او و تغییر آنچه توانستند از کتاب کردند و بدایچه قادر بودند
از فضایل او پوشانیدند چنانکه خدایتعالی در قرآن یاد کرده است و اما الذین یحذرون فی
آیاتنا لا یخفون علیها و گفت پریدن آن بیدلوا کلام الله کتاب را حاضر کردند تمام با اوایل و
زایل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام چنانکه حرفی از الف تلام از اینجا نیفتاد
بود و چون واقف شدند از نامهای حق و باطل چنانکه خدای عزوجل بیان کرده است و نقص
عهد ایشان کرده بود ظاهر شد و پیداکشت عیوب ایشان گفتند ما محتاج شما نیستیم چنانکه بن
قرآن برایشان عرض کردم و گفتند آنچه نزد ماست ما را کفایت کند کما قال الله تعالی فی سوره و هم
راشتر و ابه ثمتا فلیلا فبئس ما یثرون باری تعالی که قرآن او را و این پشت انداخت و دین دنیا
بفروختند بر معاملتی بود که ایشان کردند دیگر باره چون سالی چند واقع میشد که جواب نمی
توانستند داد و با احکام و آن جاهل بودند و از رای خود چیزی میگفتند چنانکه در خاطر ایشان
می آمد پس از حال ضرورت مبادی کردند که هرگز نزد او چیزی هست از قرآن باید که حاضر کند
و کسان را بر نوشتن آن موکل کردند و باسم آوردند که در معادرات اولیا و اوصیا و آنکه باری تعالی
ایشان را اختیار کرده بودند موافق بودند هر که بتامل و تفکر از سر معرفت در آن اندیشه کرد او را
معلوم شد که ظاهر کرد از حالات اولیا و اسمای اعدای ایشان و سیرتشان بینگند و آنچه را
که دلیل ایشانست بگذاشتند و در موضع چند چیزی زیاده کردند بنده شد که اصلاح میکند
و آن افساد بود چون خدایا معلوم بود که بر اولیا و اصفیا پوشیده نمائند گفت ذلك بلغهم من العلم
و عوار و تخلیط شیوخ بر اهل دین معرفت پوشیده نمائند ایشان عوار و عیوب بنی افتر کردند
و چون باری جلّت عظمت عالم بود که شیوخ و اتباع ایشان چون گفتند گفت و انهم لیقولون منکر
من القول و زورا و چون حق سبحانه و تعالی معلوم رسول مسلم کرد که شیوخ و اتباعان بعد از او بید
گشتند در کتاب گفت و ما ارسلنا من قبلك رسول ولا نبی الا اذ اتی القی الشیطان فی استیحاء
و ما یلقى الشیطان تم حکم الله ایا تدعی انبیا و اولیا ترا نکاه دارند از کفر و صلاک و شبیه شدن اهل
سای دیگر و طغیان آنها که خدایتعالی راضی شد که ایشان را با بهایم راست کند با گفت جلّت عظمت اولئک
و دفع تنویر الافهام بهم اصل ایشان که از حجاب بایان گمراه تواند نگاه داد آنچه میگوئیم و بدان عمل کن بدانکه آنچه
نصرت میاید بر سید پیش از آنست که ترک کردی و بر سیدی و من ترا اندک از توبه

تفسیر آن گفتیم از بهر آنکه جاهلان علم اند و رغبت مردم کم است و کم ازین که من بتو گفتیم خدای بد
دانش را بروی بکشاید این قدر کفایت عقل و تمیز گفت مرا این قدر بستی یا مولانا
که شك از دل من برداشتی و مرا ان شرك و تاريكي كفر و كذب بیرون آوردی خداي تعالی یا امیرالمؤمنین
تراجزای خیر دهاده که او بر جمله چیزها قادر است و صلوات اول و آخر محمد و عبد بر انوار هدا
و اهدام نبوت محمد و خاندان او آیات و ارباب بلاغت با و در اثناء اللیل و اطراف التمدد و بر
شیعه و تابعان و خاندان عصمت و طهارت باد و صد هزار لعنت از اهل حجر و بربر نصیب
اعدای اهل البیت رسول باد بحق محمد و علی و آلهما الطیبین الطاهرین اکنون سید اکیم بنما
جاثلیق با ابوبکر بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم و غلبه کردن جاثلیق بر ابوبکر و
اهل مجلس از آن عاجز شدن در میان مسجد بحضور صحابه رضی الله عنهم **باب**
سی و هشتم در ذکر مناظره کردن جاثلیق با ابوبکر و اهل مجلس ایشان عاشر شد و اهل المؤمنین علی
علیه السلام جواب سوال او گفتن همان رضی الله عنه گفت از بلاها که قریش بدان مبتلا
شدند از رسول تا ایشان عجز خود بدانند و جمل نفس خود در آنچه دعوی کردند و خلافت
و امامت که حق ایشان نبود بدست فرو گرفتند چون رسول صلعم از دار فنا بدار البقا
رحلت کرد شیوخ و اتباع دفع حق اهل بیت او کردند از امامت و میراث رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بکتاب خدا و حق تعالی فضل و صی خود را در آن روز روشن کرد و نقصان
شیوخ و اتباع ظاهر کرد و ایشان از اعدای اهل بیت رسول صلعم بوده اند آن دلیل
بود بر تفضیل اهل بیت و ذریت رسول عظیم السلام و دل مومنان بدان روشن گردانید و
نفع آرا عام گردانید اولیا را و برهان ایشان را پیدا کرد در آن وقت خبر مملکت روم رسید
که رسول ص از دنیا رحلت کرده است و امت بعد از و متفرق و مختلف شدند در اختیار
کردن امامی از بهر خود و تفرق سنن انبیا عظیم السلام کردند و وصی رسول که امیرالمؤمنین
علیه السلام دعوی کردند شیوخ که رسول وصیت نکرده است بکسی تغییر و ایشان را مهمل
نکذاشت تا از بهر خود امامی اختیار کنند آنرا که خواهند از جانب نه از اقربای نبی صلی الله
علیه و آله و سلم شیوخ امامت و خلافت ایشان با احتیال تمام دفع کردند تا قصه ملک
روم علمای خود از روم خفیه جمع کرد و قصه قریش با ایشان باز گفت که بعد از رسول صلی الله علیه

و سلم آنکه کار دین فرو گذاشت و وصیت نکرد تا از بهر خود امام را اختیار کند آنرا که خواهد
ایشان جواب و حجت بر امت محمد درین دعوی با یکفشد و حجت مخالفت و از ملک روم در
خواستند تا علماء را بحدینه فرستد تا با مسلمانان مناظره کنند که جرات رسول رفیع
انبیای سلف کردند به برهان و حجت بر امت محمد درین دعوی با یکفشد و حجت مخالفت را
باطل کنند و اسلام و نبوت محمد را فاسد گردانند پادشاه روم حائلیق را فرمود تا اصحاب خود را
از سابقه برگزیند چند آنکه میخواهد حائلیق صد نفر بگزیند و با او بیرون آمدند و قصد مدینه
کردند و حائلیق مقدم ایشان بود و جمله مقر بودند بفضل حائلیق در علم و دانش و سخن بر تو
راندی و اخراج شکار کردی و آنرا واکرد ایندی بعد از ایرادش و هر نعی با اصلی بروی نه سبک
بودی و نه سبقی بردی بر کسی که آغاز سخن کردی یعنی او خاموش شدی و چون سوال کردند
جواب دادی و حجب محکم کردی چنانکه خواستی القصه چون بمدینه رسیدند بدان صد نفر تا
چهار پایان به لبستند و از اهل مدینه پرسیدند که قایم مقام رسول کیت بعد از وفات او
اهل مدینه ایشانرا دلالت کردند بر ابوبکر در مسجد بود با جماعتی از قریش و عثمان و عمر و ابوبکر
جراح و خالد بن ولید و غیرهم حاضر بودند و سلمان رضی الله عنه در میان ایشان نشسته بود
سلمان گفت آن قوم با حائلیق در آمدند و بایستادند و بزبان رومی سلام کردند و کفشد السلام
علیک ابوبکر و جماعت که حاضر بودند ندانستند که ایشان چه میگویند سلمان با اشاره که ایشان
کردند و احترام نمودند گفت عجب است که سلام میکنید حائلیق نگاه کرد خائمی از فقره دوست
ابوبکر دید بعد از آن غلامی از آن او در مسجد آمد و شمشیری حایل کرده بر سم عرب و آن شمشیر
مطلا بود و بزبان عربی سر ابوبکر بایستاد حائلیق چون آن بدید گفت یا شیخ این نه طریق اوصیت
که آنکس که وصتی باشد از اینها غازی باشد بر ایقین شد که تونه بر حتی و درین مقام نصب نمکنند
بعد از آن گفت عجب حالی به بنم ازین قوم گفتیم ما را راه نمایند بقیام مقام بعد از بنی که ما قویان
رویم و بر دین مسیح علیه السلام و حائلیق زبان عرب هم میدانست گفت چون خبر وفات بنی شما
بما رسید و اختلاف شما شنیدیم آمده ایم تا سوال کنیم از صحت نبوت رسول شما و طلب هدایت
میکنیم دین خود را بر دین شما عرض میدهم اگر دین شما فاضلتر بود درین شما اهم و سلم داریم
و از شما هدایت قبول کنیم بطوع و رغبت و اگر برخلاف آن باشد که رسول بدان آمدند و هیچ

آزاد آورد در کنیم که نزد ما عهدی از خدا و رسول انبیاست و ایلی و نوری روشن کلام از شما صاحب
امراست بعد از نبی شما عمر خطاب گفت این ابو بکر صاحب ملو اولو الامر است بعد از نبی ما و ائمه
ابو بکر کرد و گفت ولی امر شماست این پر جاثلیق گفت ای شیخ تو وصی و قائم مقام پیغمبری در امت
و تو عالم و مستغنی از امت با آنچه ترا موخنه است بنی تو از خاصه علم او و ایشان بنویختند و تو
از ایشان مستغنی ابو بکر گفت من نه وصی نبی ام جاثلیق گفت پس چیستی عمر گفت او خلیفه و ^{است}
جاثلیق گفت یا شیخ ^{نیز} خلافت بتو داد و تو برابر است در بزم پرون آمد مرادید کمی از بزم از غضب
گفت ای سلمان ترا چه بوده است گفتم ایان و اسلام رفت بعد از رسول و هلاک شد و اهل کفر بر ما
غلبه کردند و بخت روشن بر ابو بکر غالب آمدند بدانچه خدا بیتی عالی فصاحت کرد ایند اهل نفاق
و عیوب ایشان پیدا کرد در میان امت دلیلی کرد بروسی رسول علیهم السلام دین رسول را
در یاب یا امیر المومنین که چیزی بدین قوم رسید که ایشان را طاقت آن نیت که تو امروز منفر ^{اند}
و کشف کنند بلاها و صاحب نشان و کلید درهای بسته و چراغ تاریکی و روشن کنند هر ^{یک}
و حل هر مضلالت پس امیر المومنین علیه الصلوة والسلام برخاست و گفت آن چیست یا سلمان
گفت از نزد ملک روم صدمه آمده اند از علما و اشراف و اساقفه و جاثلیق مقدم ایشانست و مثل
اوندید ام ایراد سخن میکنند بر معانی و باز میگردانند بر توالی و مثل اونشنیده ام از مکتون ^ع
نزد ابو بکر آمد و او در میان جماعتی نشسته بود و اوندانست که او چه میگوید که بزبان رومی سخن
میگفت و سوال کرد از مقام وصیت رسول و او را باطل کرد و الزام کفرش بدعوی خلافت کرد
بعیدش کرد به جمل او بمنزله خلافت پس مسئله چند ایراد کرد بر ابو بکر که بدان او را ان اسلام پرور
برد و الزام کفر و شرک درین و مذلت و خواری بر ابو بکر مستولی شد متحیر ماند در دین محمد و جلال
و مجال سخن گفتن نداشت و ندارد و کویا عقل و هوش از او رفت است از خجالت بهم است که است
دین جاهلیت روند در یاب یا امیر المومنین علی علیه الصلوات والسلام که حالی نزد ابو بکر و اتباع ^آ
است که ایشان طاقت آن نمی آیند سلمان روایت کند که امیر المومنین علی برخاست تا بمجد ^ف
آن ذل و خواری و حیرت بر ایشان مستولی شده ابو بکر با اصحاب برخاستند بر امیر المومنین علی
سلام کردند امام جواب باز داد و بعد از آن گفت ای نصرانی روی بمن کن و سوال از من کن که
جواب همه علوی نزد منست و در هر چه محتاج آن باشی و ترا از آنچه ترك باید کرد و بالله التوفیق

جائلیق روی بامیر المومنین علی علیه السلام کرد و گفت ای جوان مادر کتب انبیایا فیتیم که خدای عزوجل
همچون نذر ستاد الا اورا وصی بود که قایم مقام او باشد و خبر اختلاف امت بهارسد که ایشان
بعد از بنی اختلاف کردند و دعوی فریش بر مهاجر و انصار و ایشان بر قریش اختیار کردند
ایشان از برای نفس خود بخلاف قول خدا و انبیای سلف پس ملک روم فرستاده است تا
بجنگ کنیم از دین محمد و معرفت او و شناختن سنت انبیاء علیهم السلام و سخن قوم او شنیدن که
حق میکند که آن حق است یا باطل یا بردوغ میگویند چنانکه ام انبیاء بر انبیاء دروغ گفتند و دفع
انبیاء علیهم السلام کردند از حقوق ایشان ما قوم موسی دیدیم که خلاف ایشان کردند و بعد از
که ساله پرسیدند ما را راه بدن شیخ نمودند که دعوی میکند که امر از ان ولایت بعد از بنی از
پرسیدیم که ترا بنی وصی کردند دانست و پرسیدیم از قرابتش با محمد که در دعوت ابراهیم که سبوق
در آل آنها که ایمه اند و ظالمان نیابند الا ذریه بعضیها من بعض و هیچ ظالم آنرا نیامد الا بال مصطفی
و برگزیده از قرابت بنی مرسل و از سنت محمد پرسیدیم چنانکه سنن انبیاست و اختلاف بر
روستی چنانکه خلاف کردند بر اوصیای گذشته و شناختن نزه در ایشان که اگر این وصی هر سول
بوری قایم بعد از بنی باشد و نزد او باشد آنچه خلق بآن محتاج باشند از امور دین از ان جواب دهد
از اسباب بلا یا و منایا و فصل خطاب و از آنچه بد خواهد رسید در هر سال و آنچه فرود آید از
ملائیکه و روح نبوت او را مصدق داریم و اجابت دعوت کنیم بوسیلتش و بدو ایمان آوریم و بگناه
و آنچه بیاورند سل از وقتدا کنیم بخلاف او و اگر نه چنین باشد باز بیلا خود رویم و بر دین خود
بایستیم و بدانیم که احمد را همچنان نفرستاده اند و من از شیخ پرسیدیم در نزد او تصحیح نبوت محمد
نیافتم و معلوم شد از سخن این شیخ که محمد بغلبه مالک قوم شد و بقیه ایشان را مطیع خود کرده و نزد
او هیچ اثر نبوت نبوده است و سنت انبیاء و آنچه ایشان آورده بودند ضایع کرد و امت را مهمل
رؤ داشت تا بعضی بر بعضی غلبه کردند و باین جاهلیت رفتند مثل آنکه بودند برای خود اختیار
میکند از آنکه میخواهند آن دین و ملت که خواهند و محمد را از سبیل انبیاء بد بردند و رسالت
او را خشد و دفع وصیت کردند و دعوی کردند که شاید که جاهل قایم مقام عالم باشد و در
علاک حرث و نسل و فساد بر وجه باشد و حاشا که خدای بنی فرستد الا بالک و مظهر و برگزیده جمله
عالمیان که عالم و امین باشد بر جاهل تا قیامت پس از نامش پرسیدیم آنکه در جنب او نشسته

یعنی عمر گفت او خلیفه رسولت گفتم این نام ندانم پس از بنی امیاء مکرار یعنی عرب آمده باشد اما خلا
الا داود و آدم علیهما السلام و آنکه مثل ایشان باشد از انبیا و اوصیا علیهم السلام شاید گفت شما
بدین اسم دروغ عظیم برخدای می بندید و او نفی عالم کرد و عقد آورد که مردم را حق می شنند و مرا بدین
نام میخوانند و گفت در امت عالم تر هست من کفایت کردم با آنچه او حکم کرد بر نفس خود و برایشان که
او را اختیار کردند و من بدان آمده ام که طلب حق کنم و از امت بدان بخت کنم اگر روشن شود تابع
اوشوم و چیزی نکم که لایق و مستوجب ملالت باشم نزد زهت ای جوان چیزی که شفا دهد از آنچه در
دلهای ماست ای ابراهیمین علی عم گفت بلی نزد من هست شفای آنکه در دلهای شماست و روشنایی
شما باشد شرح آنکه طلب میکنی پیایی یقین که شک دران نبود و اختیار کار شما باشد و برهان
مطلوب شماروی بمن آرو سامع را فارغ ساز و دل و بدن حاضر و نگاه دار آنچه من ترا میگویم
خدایتعالی بمنّت و فضل خویش و عذر راست گردید ذات خود او راست ملک و حمد و زنده کند و میراند
او هر چه چیز قادر است باری تعالی محمد را مخصوص کرد و برگزید و پالاک کرد و راه نمود و از و راضی شد
اختیار کرد او را از بهر رسالت بکافه خلایق رحمت خود و بعالمیان فرستاد و برافت و رحمت خویش
و طاعت او بر اهل آسمان و زمین واجب کرد و او را امام انبیا کرد که پیش از او بودند و خاتم آنکه بعد
بود از خلق سوارش انبیا علیهم السلام بمیراث بوی دادند و مقابلید دنیا و آخرت در حکم او کردند
بنی و رسول و خلیل و امام خود کرد و جاء و منزلت بوی داد و رفعت داد و بعرض خود نزد باری کرد
و بجائی که هیچ ملک مقرب و بنی مرسل بدانجا نرسیده است و وحی کرد بدانچه چشم دید و دل ننگد
آن نکرد و طلاعات او با نبیا علیهم السلام فرستاد و از ایشان عهد و موافقت بست که بدو ایمان آورند
و نصرش کنند چنانکه حق تعالی فرمود که اقرار کردید و عهد بستید بدو انبیا علیهم السلام گفتند
ما اقرار و عهد از امت لیستیم باری تعالی فرمود و میباید مکتوباً عندهم فی التوریه و الانجیل یا من هم
بالمعروف و نهيهم عن المنکر و یحل لهم الطبیات و یحرم علیهم الخبائث و او را از دنیا بیرون
نبرد تا مقامش تمام نکرد و سیلت بدو داد و ذکرش بلند گردانید و ذکر باری نکند الا آنکه ذکر محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بان ختم کند و همتا کرد باری تعالی با ذکر خود و طاعتش با طاعت خود مقرون
گردانید و پیوست و واجب کرد چنانکه گفت من یطعم الرسول فقد اطاع الله و گفت ما اینکم
الرسول فخذوه و ما منیکم غفیر فانهم او تبلیغ رسالت کرد از خدای عز و جل و دلالت بر هان شد

گردانید وایت محکم و شهرت بنماید و احکام و راه نمود و دلیل کرد بر طریق نجات بر آنکه
 در میان حکمت است و علم انبیای سلف بدو بشارت داد امت را و عیسی بن مریم علیهما
 روح الله و کلمته بدو بشارت داد چنانکه در انجیل گفت احمد العربی صاحب الناقه الجمل
 لاهری و القاضی و وصی بار داشت از بهر امت او که علت علم و موقع سرده باب خطه اوست
 اوایل کتاب داند و او را با کتاب در میان امت بگذاشت و تاکید حجت کرد و امت از بهر کتاب
 و عترت گفت در میان شما باز گذاشتم آنچه کردست در آن رنبد گمراه نشوید ثقل اکبر حلی
 کشیده از آسمان بر زمین طرفی بید خدایتعالی و طریقه بدست شما عترت و اهل بیت من و ایشان
 از هم جدا نشوند تا بحوض کوثر بمن رسند فرمود که فراموش ایشان بایستید تا نجات یابید
 و از ایشان دور و باز پس بایستید تا هلاک نشوید و بایشان بیاموزید که ایشان از شما
 عالمتر اند یا جاثلیق من وصی اویم و قائم بامرش و ولی کتاب و دانا بجلال و حرام و محکم و متشابه
 و مانع و منسوخ و خاص و عام و غیر ذکر دش آن و نزد منت آنچه است بدان محتاج اند بعد از
 انما یستارده و پیچیده و نزد منت علم بلا یا و منایا و قصایا و اسباب آن و فصل خطاب و
 اسلام و مود کفی من صاحب منبرم و فاروق اکبر و صاحب کرامت و دول از من پرسیده
 در عهد نبی بود که خدایتعالی فرستاد بخلقان و از هر خیره و فتنه و گمراه شوند یارای یابند و از
 سابق آن فتنه و یا عقبش و قاید تار و زقیات و از هر آنچه که فرود آید از کتاب در شب یا روزان
 تورات و انجیل و زبور و صحف و فرقان رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ از من پوشیده نداشت
 از امتنا علوم که امت بدان محتاج باشند و اصناف ملاحده و ادیان مختلف که رسول خاتم انبیا
 علیهم السلام بود و وارث ایشان و رسالت و کتب ایشان و علم بدو رسید و بر ایشان فرض گردانید
 بدو طاعت و نصرت او را سجد و نهی یابند نوشته نزد ایشان در تورات و انجیل و زبور و صحف
 و فرقان و صحف اولی و صحف ابراهیم و موسی و اوصوات الله علیه تصنیع عهد آن که در بندگان
 برآید و امت را مهمل نگذاشته بعد از خود جکوة کند و خدایتعالی وصف برافش و رحمت کرده باشد
 بعضی از ایشان و امر معروف و نهی منکر و اقامت عدل خدایتعالی و حی بنوح و انبیاء سلف علیهم
 السلام و بر ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام تصدیق خدای کرد و تبلیغ رسالت و من بر آن گواهی
 بدهم که خدای عزوجل گفت فکیف از اجتناب من کل امتی بشنیدید و جنتی بک علی هولا بشنیدید

وگفت قل کفی بالله شهیدا یعنی و بپسندم و من عند علم الکتاب نزد منست خداستعالی تصدیق او کرد و سبیل
بخود و وصیتش است را فر و بگذارد و سبیل بخدا و رسول و گفت قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وابتغوا الوسيلة وجاهدوا فی سبيله لعلکم تفلحون وگفت یا ایها الذین اتقوا الله وكونوا مع الصّٰلِحِیْنَ
و با صافانم و من برادر رسولم در دنیا و آخرت و سبیل میان او و امتش و کسوا زینشان برایشان
و من و فرزندان من ذریت رسولم و من و ایشان چون سفینه نوحیم در قوس هر که در آن نشیند نجات
یابد و هر که از آن باز پس آید هلاک شود و من و فرزندان من مثل باب خطه ایم در بنی اسرائیل و من
از و بمنزلات هارونم الا انکه بعد از منی خواهد بود و من شاهدیم از و در دنیا و آخرت دهستم از خدا
و رسول و بفرض طاعت و محبت من خدا تعالی تمیز کرد میان اهل کفر و ایمان و اهل نفاق و هر که مراد
دارد سو من باشد و هر که مراد دشمن دارد کافر بود بخدا که دروغ تکذیب و متابعان من دروغ نکفتند و کفر
نشدند و من برینت و راه راستم که خدا تعالی از ایشان کرده از بهر رسول و او از بهر من بیان کرده از
پرسید آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت و این لفظ بسیاری بگفت جاثلیق نگاه بقوم
خود کرد و گفت والله که ناطق است بعلم و راق و فاق آن آید دایم که بخط رسم و نور هدایت یابیم
والله که این مرد حجت انبیا و اوصیاست از انبیا بر امتشان پس نگاه با میرالمومنین علی کرد و گفت
چگونه این است از تو فر و گردیدند و دعوی کردند بچیزی که تو بدان سراوارتری از ایشان و قوم
می بینم که بدین معنی ظلم بر نفس خود کرده اند و اوصیا را زیان ندارد و خدا لان قوم چون با ایشان
علیت که بدان خلق استغنی اند و استحقاق بمقام انبیا دارند و آنکه دفع حق ایشان کنند و ابرار
که خدا تعالی سولی و ولی ایشان است ای حکیم علم سوال از تو میکنم از من و تو نزد خدای حال تو
و حال من چگونه امیرالمومنین علیها السلام گفت من نزد خدای مومتم و نزد خود مومن و موفق
و رحمت و هدایت و نعمت خدای بر من و همچنین خدا تعالی ان من ایشان را گرفت بر ایمان و راه نموده
بمعرفت در آن و هیچ شک نکنم همیشه بران میثاق بودم که از من فر گرفت نفیس و تبدیل نکردم جز
و منت خدای بر من در بهشت باشم لا محاله و در آن شک نکنم که شک باشد بدان نعمت که خدا
تعالی بداد اما تو نزد خدای کافری بخود و میثاق و اقراری که خدا تعالی از تو بست بعد از آنکه
شکم صادر پرون آمدی و بعقل رسیدی و نیک از بد شناختی و خیانت شر و اگر برین حال بودی
لا محاله در دوزخ روی جاثلیق گفت خبره مرا از جای تو در بهشت و جای من در دوزخ امیرالمومنین

گفت ایها بهشت و دوزخ در نرفته ام که مکان تو مکان خود دیده باشم اما میدانم از کتاب خدا
مردی که محمد ص را برستی بخلق فرستاد و کتابی عزیز بد و فرستاد که باطل از پیش و پس او نیاید
و لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه جمله علم در انجاست و خبر داد رسول ص از بهشت و دوزخ
سازل آن و قسمت کرد بهشت میان خلق عالم یکی را از ایشان ثواب و جزای نیک داد و ایشان را
در آن فرود آورد و بر قدر منازل ایشان فضایل در اعمال و آن درجات است نزد خدا و ثواب و صف
سازل آن کرد در قدر و فضل و عمل و ایمان و تصدیق خدا و تعالی کریم و تعریف ما کرد از منازل
بر و منازل بجا را آن الابرار یعنی نعیم و آن العجافل یعنی محیم و آنچه ساخته است از بهر ایشان از خدا
نش قال تعالی لها سبعه ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم و گفت آن فی ذلک لآیات للمؤمنین
رسول صلی الله علیه و آله متوسم بود هر کس را بسیمای وی نشاختی سیمای هم فی وجه هم
من اثر السجود و من بعد از دستوسم و بعد از من ایما از دریت رسول و من متوسمند بابر
نیامت و خدا و تعالی خبر داده است از قصص و اخبار احم و هلاک ایشان که بجه سبب
از اسباب کفر و ظلم و عدوان هلاک شوند و خدا بیکبار در حق ایشان بر رسول صلح از قرآن
بر فرستاد و گفت آن فی ذلک لآیات للمتوسمین و آنها السبیل مقیم و آن وصیت بعد از نبی طایف
گاه در قوم خود کرد و گفت مرا دخور یافتم و امید دارم که بر حق ظفر یابم چنانکه طلب میکنم اما
بند مسئله دیگر مانده است اگر این جوان جواب آن بدهد اندیشه کنیم در کار خود و سخن از او
بر کنیم امیر المؤمنین علی ع گفت اکنون خدا را بر تو گواهی در اعی و کفیل که چون ترا روشن شود
هدایت بدانی تو و اصحاب تو در دین ما در آیند جا نلیق گفت خبر ده مرا که خدا بیکبار عرش بر چه
بر میگردد امیر المؤمنین ع گفت بار خدای عرش و سموات و زمین را بقدرت نگاه میدارد تا از جای
خود زایل نشود قوله تعالی و لیس زالتا ان اسکما من احد من بعده انه کان غفورا رحیما جا نلیق گفت
خبر ده مرا از قول خدا و گفت و بجل عرش زلف فوهم یومئذ ثانیة خدا بیکبار میفرماید که از روز عرش
است سلا که برداشته باشند و توفیق که بار یکبار حاصل آسمانها است و زمینها امیر المؤمنین ع
ایستادم و توفیق که بجل عرش را از چهار روز آفرید توفیق که سرخیمها از آن پدید آمد و توفیق که بزرگ
از آن پدید آمد و توفیق که سفیدیمها از آن پیدا شود و توفیق که در دوزخیمها از آن پیدا شود و آن
است که خدا و تعالی بآن نهاده است و توفیق که از انوار عظمت بار یکبار عرش و توفیق که از انوار عرش

شد و ب عظمت حاملان با او معادلات کردند و بنور عظمت او ملکات و زمین و جمله خلایق را
کردند و با اعمال مختلف و ادیان و ناسواقی و همه چیز محمولست بنور عظمت و قدرت او و مالک نعم و
ضرر موت و حیات و نشور خود بهیبت همه چیز محمولست و خدایتعالی نگاه دارند آن و محیط است
بدان حیات جمله چیزها از دست و نوز همه سجانه و تعالیا بقولون علوا کبیر گفت مرا خبر
که خدایتعالی کجاست امیر المومنین عم گفت اینجا و اینجا از زمین و بسیار و امام و خلف و فوق و تحت
و محیط همه و با ما است و از ما جدا نشود چنانکه گفت قوله تعالی ما یکون من بخوی ثلثه الا هو را
و لا خسته الا هو و سادسهم و لا ادنی من ذلك و الا اکثر الا هو و معهم هر کجا باشند با ایشان بود و او با ایشان
نزدیکتر از رگ کردن است و عرشش محیط سماوات و زمینهاست و خدا آفریننده عرش و همه
اعلاست و در جمله اشانه بجاست بچشمهای او در نیابند و او چشمها را در یابد و لطیف و خفیه
لا تدرك الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير و گفت له ما فی السموات و ما فی الارض و ما
بینهما و ما تحت الثری پس حاملان علما اند که خدایتعالی علم بر ایشان نهاد و هیچ ازان انوار جهان را
خارج نباشد از آنجه خدای آفرین است در ملکوت و آن ملکوتیت یعنی خدایتعالی جل جلاله
بانبیا علیهم السلام نمود و كذلك نرى ابراهيم ملکوت السموات و الارض و لیكونن من المومنین
پس چگونه عمل عرش حمل یاری کنند و بحیات او دلهای ایشان رنده است و روشنی نور را هم از وی
اونیافتند جائلیق رو با صمما خود کرد و گفت والله که حق است از نزد خدایتعالی بر زبان مسیح و ابی و
اولیا و اصفا صلوات الله علیهم اجمعین جائلیق گفت خبر ده مرا از بهشت که در دنیا است
یا در آخرت و خبر ده که کجاست از دنیا و آخرت کجا اند امیر المومنین عم گفت دنیا و آخرت است با علم که
و آخرت محیط است بر دنیا که نقل حیات بموت است و آن ظاهر است در دنیا و آخرت و آخرت و
نه دنیا آخرت و نه آخرت دنیا و از حیانت و اگر میدانند پس دنیا رسم آخرت و آخرت رسم
دنیا چون روح مفارقت کرد از بدن هر یک با مفر خود شود و همچنین بهشت و دوزخ موجود است
در دنیا و دنیا موجود است در آخرت زیرا که چون بنده وفات یافت او را به بقعه بر نهند اما مقبره
در دوزخ باشد از ریاض بهشت یا حفرة از حفرة های دوزخ یکی ازین دوزخ را دارد یا بهشت
نعمتی مقیم که هرگز نمیرد یا دوزخ را که در آن عذاب هرگز نمیرد رسمی موجود است و روشن
عقل را گفت کلا سوف تعلمون تا آخر سوره و ذکر جبل کا ذکر کرد تا آخر چنانکه میفرماید قوله تعالی

و لك كانت اعينهم في عطاء عن ذكرى وكانوا لا يستطيعون سماعا لرايان علم ان بدانتى
 در دانت ناكاهى مردى از ترس و هم انكه نجات سبق برد بر فضل يقين جاثليق گفت خبره مرا
 بفرمود خداى عزوجل قوله تعالى يوم تبدل الارض غير الارض والسموات الآية از قول خدا و الارض
 بيضا فوضه يوم القيمة والسموات بطويات بيضه خون سموات در يحد و زرين فراگيرد بهشت
 و دوزخ كجا باشد و آنچه در زمين است امير المؤمنين على عم فرمود تا دوات و كاغذ بياورد و نگاه
 بآن بهشت و دوزخ بران نوشت و در يچيد و بنصرانى داد و گفت اين كاغذ نه بچيده است
 گفت بلى گفت باز كن باز كرد و گفت نشان بهشت و دوزخ از كاغذ زفته است گفت نه كجاست
 و در قدرت خدا يثقال چون آسمان نوزدد و زمين قبض كند و بهشت و دوزخ بجال خورد باشد
 چنانكه در كاغذ مى بينى گفت خبره مرا از قول خداى عزوجل گفت همه هلاك شوند الا وجه
 و گفت وجه جيت و جونت و كجاست و دليل بران جيت امير المؤمنين عليه السلام گفت
 علام هينرم و آتش بيارق بر رفت و بياورد و بفرمود تا برافروخت و گفت تو اين آتش را
 روى مى بينى جز از روى گفت نه گفت از همه روى است چون بد و آئى روى باشد امير
 المؤمنين عم گفت چون اين آتش ضعيف سوزان كه رفتنيست شود و تو او را نمى يابى دون
 از روى او را خداى عظيمانى كه قصد او كنى بدانكه آن وجه اوست معدوم و موصوف
 بعد و چگونه آنكه آتش بيازيد و آنچه در ملكوت است و آنچه موجود است از اشيا و علم او بد
 محيط است او را وصف توانى كرد بوجه باحدى توان نهاد از حد و ديا مصير او را توان يافت
 با علم كسى بد و محيط شود يا وهم او را ضبط كند پس ما را دليل حاصل شود كه خدا عزوجل
 شوماست ندارد و اوسميع و بصير است جاثليق گفت راست گفتى اى وصى عالم نيكو كاريم
 رفيق حكيم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انك
 رضى رسول الله كواهى سيدهم كه خداييكى است و او را شريك و مثل و مانند نيست و محمد رسول الله
 او را محتاج فرستاده و بشارت دهند و پيغم كنند و تو وصى اوى وولى هر كه ترا دوست دارد و
 لايتو كند او را راه راست نمائى و هر كه از تو بترسد و ترك راه تو كند غيبت كرده باشد خط
 تو رايع هوا شده بى هدايت از خبايعت او رسول او و ما را ابراست و كهنايت كوردى بهشت
 و خود شفاى خلق را پس جاثليق نگاه باصحاب كرد و گفت اى قوم در سنت خود خطايد

بسنت رسول گروید و تابع سنت رسول شوید تا راه راست یابید چه چیز شمار بران داشت
 که خلاف کنید که من هیچ عذر نمی یابم شما را بعد از امامت و اثبات حجت بر شما کواهی دهم که سنت
 خدا تعالی است در ایشان که از پیش گذشتند لا بتدیل کلمات الله خدای عزوجل شمار از پیوسته
 بطاعت اوصیا بعد از انبیا علیهم السلام این چه دلهای سخت و جسد طاهر و کینه استوار
 کرده و دروغ روشن جاثلیق چون این بگفت اصحابش که با او بودند گفتند که ایمان آوردیم محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم کواهی داریم که او رسول برحق است و صفت و نعمت او در توحید و انجیل و
 زبور و صحف خدا تعالی کرده است اقرار کردیم بر وصیت او بآنکه امیر المومنین علی رضی الله
 پس عزم آن کردند که باز نزد ملک روم روند و آنچه دیدند و شنیدند او را معلوم کنند امیر
 المومنین را وصی رسول میدانیم و گفت حمد و ثنای خدای که برهان روشن گردانید محمد صلی
 علیه و آله و سلم و راست کرد و وعده و وعیز کرد دینش ظاهر گردانید بر همه دینها و اگر چه مشرکان را
 خوش نیامد قوم بپاشت نمود بجهت های علی و ابیضاح بیان خواری و مذلت از ایشان و در
 گردانیدن یعنی او بر و قویش و خلیفه رسول و اصحاب او گفتند خدای ترا جزای خیر دهد
 ای ابوالحسن از بنی که قیام نمودی بحق او و تقویت دین او کردیم خدای ترا در میان ما باقی دارد تا
 با ما باشی یا بنجه باشیم گفت چون قوم متفرق شدند جاثلیق و اصحاب او خواستند که عزم حلت
 کنند پس امام پروان آمد و با ایشان بنشیند جاثلیق گفت ای وصی رسول و پدر ذریه است و هلاک
 می بینم مثل هلاک آنان که گذشتند از بنی اسرائیل و از قوم موسی که ترک هرون علمای السلام کردند و مثل
 هلاک آنان که مقیم شدند بسامری کویا حق تعالی این مثل زده است بامت رسول که شما نیز مبتلا
 قوم موسی کنید و ما یافتیم که هر چه خدا بخواهد و ستاد او را اعدا بودند شیاطین جن و انس خدای
 نمود و عد و صادقان از معرفت هلاکت این قوم یا امیر المومنین علی و جمال الشاه بر ما روشن شد
 کبر تو ظلم کردند اکنون بر ما روشن گردان و تمنا کردن ما را یا بنجه ناپنا شد یعنی شیوخ و ائمه
 ایشان و ما دوستان تویم و بر دین و ملت محمد بفرمان هر چه خواهی اگر خواهی اینجا مقیم شویم
 تو هم بر اعدای تو و اگر خواهی برویم و من می بینم که تو صبر میکنی در حال ایشان بد این قوم باز
 میکنند و خدای یار تو است و سیرت اوصیا چنین باشد و سنتشان بعد از انبیا و محمد علیهم السلام
 هیچ عذر نمی یابم که تو در آن صبر میکنی امیر المومنین علیه السلام گفت نزد من

مثل امیر المومنین علیه السلام و بر دین کردن
 ستوری خواستند که عزم و اذیت کنند

بدی هست از رسول صلی الله علیه وآله وسلم منزلت هاروند از موسی علیه السلام و منزلت
عیسی علیه السلام نمیدانند که امت عیسی بهفتاد و یک فرقه شدند جمله هالك باشند الا
ایه و من بریتیم از خدایتعالی و رسول ص و عالم بحال قوم و عاقبت ایشان آمدنی و اجلی معلوم است
و تعالی و ان ادری لعل فتنه لكم و متاع الی حین و خدایتعالی قتل ایشان بدان خواهند رسید
پس ذکر نفاق و جزو غایت و پیدا کردن کینه و قساوت مرض بعد از مفارقت نبی شرح داد
این آیه و خواند بعد از المنافقون ان نزل علیه سورة یثیم بما فی قلوبهم قل استمروا ان الله
مخرج ما کنتم تحترون پس بر خواند قوله تعالی و لئن سألتم لیقولن انما کنا نخوض و نلعج
قل ابالله و آیاته کنتم تستهزئون تا آخر آیه لا تعذبوا یعنی عذوب میا و رید فقد کفرتم یعنی که
شما کافر شدید بعد از ایمان بدان عهد ها که بار رسول صلی الله علیه و آله کردید از بهر کسی
که بروی تقدیر نکند اگر عفو کرد خدای از طایفه را عذاب کند که ایشان محرومند پس
ایشان را عفو کردم از قبل و رسول مرا وعده کرده است که غالب شویم بر اهل فتنه و امر از ان من
باشد و اگر مبطلان را کراهیت نباشد و نزد من کتابی هست از رسول ص بخط من و املائی
رسول در مصالحه و مهاده مادام که حدیث ظاهر نکند و یاری کسی ندهند که در دین فساد
و فاکم مادام که وفا کنند یعنی خطاب این جمله آیات باشی و می رود و ایشان را عهد نموده
است مادام که بعهد وفا کنند و بر مثل آن باشد ایشان را و این زمان نه وقت نصرت
نصرت منست و شمشیر از میان بیرون آوردن و بر ایشان قیام نمودن زیرا که ایشان در دنیا
کار مستحکم شده اند اگر با ایشان محاربت کنم با سنت جاهلیت گردند و مرتد شوند و بکلی
دین رسول خراب شود و چون ایشان روی بمن بیاورند و سخن من قبول نکنند و فرمان
برند که این بر ایشان واجب است از خدا و رسول مثل فرایض دیگر از نماز و زکوة و روزه
و حج و این حدود تمام نباشد الا بعلالمی که بدان نمایند این عالم و قایم از ایشان فاضلتر باشد
و اگر او را به حق نماید و اولیتر باشد که تابع او شوند و حصصا آتی در قرآن فرو فرستاد
قوله تعالی قل هل من شریک انکم من یدعی الی الحق افمن یدعی الی الحق ان یتبع من لا یمدک
ان یمدک اما طاعت من از فریضه است از خدا و رسول بر ایشان و فاضلترین فرایض
است متابعت کردن منست و جامعتر بر خیرات و محکمتر دوام ایمان و شرایع الهی

و آنچه امت بدان محتاج باشند در اصلاح و فساد ایشان از بهر دنیاوی دنی و طمع مال و منال از
برگردیدند و رسول ص امامت فرض کرد بر کافه خلایق و ایشان جعل پیش گرفتند و بحمل از علم می
شدند و شما دیدید آن ذل و صغار و بطلان حجت که بر ایشان مستولی شد و چگونه ثابت کرد
در آمدن شما و چگونه فراموش کردند عهد رسول و تاکید که او کرده بود در طاعت من و ایشان را
خبر کرده بود سلامت بحق گزاراده در احتیاج ایشان بعلم من بدینچه خدا تعالی بمن داد من غم
منخورم بر آنکه حق گفت بعد از آنکه او را راه روشن شده باشد پس این آیه فرمودند قوله تعالی
افزایت من ان اتخذ الله مورا فاصله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره عشا و انکا
گفت هدایت خدا راه راست است و آن دو است راه بهشت و راه دوزخ و دنیا و آخرت هر که
عذاب باشد چنانکه قوم پیش شدند و بتدیل کلام خدای کردند دیدی و شنیدی که چه شد
فرود آمد و چگونه سنت جاریست در آنان که باقی اند بر شما باد که تمسک بحمل خدا کنید و از
حرب خدای باشید و آن رسول و عهد و میثاق خدا و رسول نکام دارید که اسلام غریب
و غریب خواهند شد خلك باد مر که درین غریب باشند چون اصحاب کثیف و بر شما باد که
سنان خود ظاهر کنید بر اهل و فرزند و دوست و قرابت که دین خدا تنها است و تقیید آن
دوست دارد اظهار کنید شما را بکشند و اگر فرصت یابند بر ملک باوی بگویند بعد از آنکه
دانید که نبول کند که باب خدای عزوجل و خط ایمان در آن نزود الا آنکه خدای و رسول
عهد و میثاق از دل وی استند باشد و او ائمن باشد بر نفس خود باز گردید بایلا و خورشید
بر آن عهد که مرا بران یافتید بعد از یکجند ملوک ظالم ظاهر شوند که دین خدای تغیر کنند و
کلام و اولیای خدای عزوجل دلیل باشند و اعدا را عزیز کنند و بدعت بسیار شود بعد از
خدا تعالی با کشف آن بلا دظلم بکند از اهل دین در روی زمین پرازد عدل کرد اند چنانکه از جه
و ظلم پرورده باشد و رسول ص مرا گفت که امامت در سته خمس و عشرين از موت من بتو میرسد
فتنه و اختلاف امت ظاهر شود و قوی از دین بیرون شوند و مرا بفشال ناکشین تا سطین و
فرمود هر که از شما از زمان در یابد و خواهد که جهاد صافی بود بکتاب خدای و سنت رسول ان
باشید که ترک خانه کنید در حضرت ما و اظهار امور دین آنکه میرد از شما را بطل باشد و آنکه
بماند در یابد آنچه چشمش بدان روشن بشود انشاء الله شما را الزام کنند بر ترک از حمل خدا

و شما اقامت عهدی کنید و اموزانیدم شما آنچه عباد کرد و آنچه ترکش واجبیت و از شما
ملوک چند باشد که نزد آن عهد شد پس شوند و فراموش کنند آنچه گفتند و عذاب
ایشان فراموش کنند و آنچه گفتند و عذاب ایشان فرود آید چنانکه امم پیشین تا بظلم و
سار انجامد از درازی زمان و سختی محنت که من بر آن صبر کردم و تسلیم فرمان خدا بشوم
در آن سختی و آن محنتی باشد که کودک را در آن بالغ شود و جوان پیر شود و جو مومن در رخ
شد تا با خدای رسد آه آه از مستمکات که دست در تلقین زده باشند و بران اعتماد
نورده آه از فرج آل محمد از خلیفه متخلف طالم خلفا من خلف حلفم بکشد خدایا تو زمین
از محنت خالی کنی اما ظاهر و اما پوشیده تا حجت انبیا پوشیده نشود عالمی که دین تو از تو فراتر
گیرند در دولت اهل باطل داد نجات آن کس بود که تابع شود و اقتدا کند بد و گفت کجا آید
ایشان گفت اندک باشند بعد دبر بزرگ باشند بقدر در مدد از فضل او زد اکثرند
کچه از روی عدا ایشان کند حق تعالی بپرکت ایشان علم و حکمت نگاه دارد تا در سینه
ایشان و امثال خود را بیاموزند علم بد ایشان به سبب آن بروح یقین انس گرفتند بد آنچه
جاهلان از آن مستوحش بودند و دم شدند اثر که معتمدان در آن در شب شدند و صحبت کردند
با دنیا در جهای ایشان معلق شد بجلای ایشان چنان خداوند در زمین و آسمان او بنید بر
و اشوقاه بدیدار ایشان را عجیب بر صبر کردن ایشان را عدا خود دین زمان ایشان خدا جمع کند ما
و ایشان جمع کند ما و ایشان را در بهشت بدن یا صالح ابا و اجداد ایشان و از واج و ذریت ایشان پس
ایرالمومنین ع بکریست و قوم نیز بکریست و ایشان را و داع کرد و ایشان گفتند کواهی میدهم
وصیت و امامت تو و بر هر مولی صورت و صفت و نعت تو نزد ماست و بعد از آن نزد قریش ایم و
و صورت تو بر ایشان عرضه دهیم و صورت فرزندان تو و اهل بیت علیهم السلام و آن نزد ما محفوظ
و ما نزد ملک ملک میرویم تا او را خبر دهیم با آنچه بر وعده فرمودی ما را از کنیز هدایت و بر هایت
و کم تو در ریخ و ما را بطیم بدولت تو و عظیم در از ست این مدت که گفتی بر ما و از خدای توفیق
میخواهیم در ثبات فرزندان رسید و السلام علیک و رحمت الله و برکاته پس گفتند ما با اولاد خود
وصیت کنیم خلفا بعد از خلف که برین طریقه باشند که تو ما را وصیت کردی و ما از تو انرا قبول
کردیم که داند و ما اینم تا بروزی قیامت و ما خوف نر ایا فیم از علم و فضل تو بهر مند شدیم امیدوار

که حق را با شما حشر کند و این نبود الا آنکه تو ما را هدایت نمودی و ما را راه راست داشتی و از
برین قوم که از تو برگزیدند و دین حق را بدینا فرخشد از بهر مال و منال و عمره و روزه از دین
برگشتند لاجرم فردای قیامت روی رسول نه بیند و مشرکانه و عصیان خود بماند
و دایم ازین معامله که با تو کردند و از حق تو محروم گردند البتة عقوبت آن بخت درود
بود که ایشان ایمان بخدای و رسول آوردند زیرا که از تو که وصی و رسول برگشتند و از
از حق آگاه گردانیدند و دست از متابعت و موافقت تو برداشتند و عنقیب بخدای
اعمال خود خواهند و اصل شد **باب سی و نهم در ذکر سالی که از عمر رسیدند و عا**

شدن او از خیر آن و خیر دادن امیرالمومنین علی از این عباس منقولست که چون امامت به عمر رسید
وی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و جو مهاجرین و انصار گردوی دلا
مردی پیش وی آمد و گفت یا ابر من فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن دارم و گواهی
دهم بر آنچه ندیده ام عمر گفت ترا در اسلام نصیبی نمانده است که دلش بزنید مرد را ببرد
کردنش بزنند و مردمان جمع آمدند و میاف ده باز دستوری خواست و میگفت که تو آن
و این حکم است درین بودند که امیرالمومنین و امام متقیان و عالم اسرار حیدر کار علیهم السلام
در رسید عمر را گفت چرا در کارها تعجیل میکنی عمر گفت که وی گوید که من فتنه را دوست
میدارم و حق را دشمن میدارم و گواهی میدهم بآنچه ندیده ام امیرالمومنین ۴ گفت راست
میگوید زن و فرزند را دوست میدارد و آن فتنه است قول ثعلب انما اسوالکم و اولادکم
فتنه الایة و حق را دشمن میدارد و آن مولست و گواهی میدهد بنادیده رسول صلی الله
علیه و آله و سلم را ندیده است گواهی میدهد و یا خدا را ندیده است گواهی میدهد برو خدا
و عمر گفت لولا انک علی هکذا عمر روایت کرده از ابوسلمه بن عبدالرحمن که شخصی را نزد عمر
آوردند که او را دوسر و دوی و دود و دهان و چهار چشم و یک رو بود و دود و دود و دود
گفتند میراث این چگونه دهیم عمر اصحاب رسول را حاضر کرد و حسین بن علی علیهما السلام
حاضر بود گفت حکم کنید بر میراث این شخص هر یکی چیزی گفتند عمر گفت نه صوابست
ابوالحسن کجاست گفتند او بجای بی آن خود رفته است یعنی زمین دیوار نیست از بهر عمارت
آن گفت امام حسن نزد امیرالمومنین علیهما السلام رفت و او را خبر داد امیرالمومنین گفت

ای پسر این مشک است و نه یک حکم دارد اما پیامد و قومی با او بودند عمر گفت یا ابا الحسن
حکم کن در میراث این شخص گفت او را بخوابانند اگر هر چهار چشم فرو گیرد و از هر دو
دهان عطیظ کند در یک بدن است و اگر دو چشم فرو گیرد و از یک دهان عطیظ
کند دو سخن اند حکمش اینست و درین حکمی دیگر فرمود گفت او را طعام و آب دهید تا سیر
و بگذارد تا بول و غایط کند اگر هر دو مبالغه و غایط کند یک بدن باشد و اگر یک مبالغه
بول کند و از یک دیگر غایط کند دو بدن است چون این حکم فرمود خلق بیکار فریاد برآوردند
بیکری چنانکه غلغله در مدینه افتاد و مومنان خرم و شادمان شدند و منافقان را قوی بگریخت
عمر برخاست و بوسه بر سر امیر المومنین علی نهاد و گفت پس اندوهها که از مسلمانان برداشته
و مشکلات که روشن کردی و باخر گفت لولا علی لهلك عمر پس ایشان را بروستاق مدینه
فرستاد بعد از مدتی پیامدند و طلب نکاح کردند عمر دیگر باره فرمودند و ندانست
که چه میباید کرد کس فرستاد نزد امیر المومنین علی عم پیامد عمر بسیار او گفت اما گفت ایشان
ما خصوصت کنند تو بگویی که نکاح شما نتوان کرد تا من جواب ایشان بدهم ایشان گفتند یا عمر
ما را زین بد عمر گفت نکاح شما درست نباشد گفتند خط ما از کتاب محو شد امیر المومنین
علی عم فرمود بلی دو فرج در یک فرج روا نباشد چهار چشم مینگردد دیگر باره خلق بیکری
گفتند چنانکه زلزله در مدینه افتاد پس ایشان را بموضع خود بر وند امیر المومنین علی گفت
چون همیوت در ایشان بجنبند اندک ترینند بساعتی قبل از آن دیگر بمیرد گفت بعد از سه
روز مردی می آمد بر ناله نشسته مترک عمر پرسید او بطلب کفن ایشان آمده بود و گفت
یکی وقت عزوب افتاب بمرد و یکی بین العشا این عمر گفت لولا علی لهلك عمر بعد از آن مومنان
صحابه گفتند و الله اعلم حیث یجعل رسالته و السلام روایتست از زید اسلم که گفت یا اهل
مناسک پرسیدند که حرام گرفته بودند در وادی القری بکن شتند خایه اشتر مرغ یافتند
بکشتند و بخوردند پس اندیشه کردند که این خایه صید است بر ما چیزی لازم شود
چون به مدینه رسیدند نزد عمر رفتند و حکایت با او گفتند عمر مهاجر و انصار را جمع کرد
و از ایشان پرسید اختلاف گرفتند و گفتند ~~شد چیزی لازم نیامد~~ عمر گفت شما بحال
خود باشید که اینجا یکی مرد هست که هر چه در و خلاف اقتدار و پرسم و او جواب بگوید

گفتند اسلم را گفت بنکر که امیر المومنین علی در خانه است آمد گفتا بخی حه رفتی است مزرعه
از آن خود عمر در آن گوازم عطیه بستاند و بر آن نشست و نزد امیر المومنین بخی حه رفت و
اصلاح زمین میکرد و امام حسن نزد او نشست بود و قبر ایشان را قبره گفت یا مولی عمر آمد امیر ^{حسن}
گفت یا اباحفص بجه کار آمده گفت حاجتی بخواهم گفت جماعتی از اهل شام محرم بودی الغری
بکن شتند خایه ستر مرغ یافتند بشکستند و بخوردند بجه برایشان لازم آید امیر المومنین
بخندید و نگاه با امام حسن کرد و گفت جوابش بگوی امام حسن فرمود بفرمای تا بعد از آن
فعل بر شتر افکند آنچه بسیار در آنچه هدی باشد عمر گفت باشد که نافع بجه بیند از امام حسن
گفت خایه نیز فاسد بود و بجه از آن بیرون نیاید والله اعلم عمر گفت لولا علی لهلك عمر روایت کند
محمد بن علی ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم از محمد بن الولید از محمد بن العرف از اضع بن
بنانه که گفت پنج کس را نزد عمر آوردند که ایشان را بر ناکرقتد عمر گفت هر يك را حد بزنند بجه
المومنین حاضر بود گفت حد ایشان نه اینست که تو گفتی عمر گفت تو ایشان را حد بزن امیر ^{حسن}
گفت من حکم کنم چنانکه حق تعالی فرموده و حضرت رسول بیان آن بامن گفت امام فرمود که
یکی را کردن بزنید دوم را بجه فرمود سیوم واحد بزدند چهارم را نیمه حد بزدند و پنجم را تغیر
کردند عمر گفت پنج کس را در يك قضیه بیاوردند و پنج حکم مختلف فرمودی که هیچ يك بدیگر
نمایند امیر المومنین علی گفت حکم ایشان این بود که من کردم آن اول ذمی بود باین مسلمان را
کرده بود از ذمت بیرون رفت حکم او قتل بود دوم محصن است زنا کرد رجش واجب
بود سیوم نه محصن است زنا کرد صد تا ریانه واجب شود چهارم منده است که زنا کرد نیمه
حد برو واجب شود پنجم دیوانه است زنا کرد عکش تغیر یا باشد خلق مدینه عجیب بماندند
از علم وی درین قضیه عمر گفت لولا علی لهلك عمر حکم دیگر قصه معروف و مشهور روایت
کنند که جمهور بن مغیره بگرفتند و او دوست عمر بود ابو بکر کواهی داد و دو کس دیگر پس بیا
امیه چون دید که عمر را ناخوش آمد و میل او بدانت گفت حد بر مغرم ثابت نشود غلط کرد
در کواهی دادن گفت شکمی دیدم بالاشکی تحرك عمر گفت الحمد لله که خدای تعالی نصحت مردی نکرد
از اصحاب رسول پس بفرمود تا ابو بکر و آن دو شخص دیگر را هر سه حد بزدند چون از حد ابو بکر
فارغ شدند ابو بکر گفت کواهی دهم که مغیره زنا کرد عمر گفت بکار و دیگر او را حد بزنند که مغیره

قذف گفت امیرالمومنین حاضر بود گفت ابوبکر را حد میزنی بآردوم مغیره را رجم کن عمر خاسته شد
 آنچه امیر گفت معی لطف چون در آن اندیشه کنی از بهر آنکه چون ابوبکر گفت که گواهی دهم که مغیره
 را اگر عمر گفت تا بآردوم او را حد بنهاد امیرالمومنین علی فرمود که اگر قول ابوبکر را حد میزنی بآردوم
 مغیره را رجم کن معنی آن بود که اگر قول ابوبکر حکمی است چهار گواه تمام شد مغیره را رجم واجب
 و اگر قول او را حکمی نیست از بآردوم و حبی ندارد عمر را چون معنی سخن امیرالمومنین علی
 معلوم شد متحیر و ممانده در امام عمر گفت لولا علی لهلك عمر روایت کنند از جریر بن
 العاصم که او گفت از جوانی شنید که میگفت از بهر آنکه نه ماه مراد رسکم داشت و در سال
 شیرداد و چون بزرگ شدم خیر از شر بشناختم و بین از یسار مرا از پیش خود براند و میگوید
 که تونه فرزند منی و ترا نمی شناسیم عمر گفت مادر تو کجای نشیند گفت در فلان کوه عمر گفت او را
 حاضر کنید زن بیامد و چهار برادر و چهل گواه نزد عمر گواهی دادند که کور و ظالم است و
 دعوی بد روغ میکند و این زن بکر است و هرگز شوهر نگرفته و این ظالم میخواهد که زن را
 فضیحت کند در میان قبیله و عشیره عمر جوان را گفت چه میگوئی جوان گفت بخدا که این
 مادر منست و نه ماه مراد رسکم داشت و در سال شیر داد و این زمان که خیر از شر بدانتم
 از من بزرگتر شد عمر گفت این زن سخن این جوان می شنوی چه میگوید گفت بدان خدای که تو
 در حجاب شد که چشمها او را نتواند دید بحق محمد و اولاد محمد که من این شخص را نمی شناسم و او را
 باطل میکند و میخواهد که مراد میان قبیله فضیحت کند و من بگویم عمر را گواهان هستند گفت ای
 این قوم که حاضر اند آن چهل کس گواهی دادند که این زن بکر است و هرگز شوهر نگرفته است و این
 شخص دعوی باطل میکند تا این مستوره را فضیحت کند عمر گفت جوان را بزنند و بزدند تا
 نقص کنند از عدالت شهود اگر عدل باشند جوان را حد قذف بزنند دست جوان
 گرفتند و بزدند و بزدند چون میرفت امیرالمومنین را در راه دید گفت ای ابن عم رسول
 و این کتابت مشکلات من کور کی مظلوم و عمر فرموده بزدند و بزدند امیرالمومنین علی
 گفت او را بزد عمر برید چون او را نزد عمر بردند عمر فرمود که او را بزدند و بزدند
 آن مرد گفت امیرالمومنین علی فرمود که او را بزد عمر برید و تو گفتی که عیسیا علی تکلم
 ایشان درین بودند که امیرالمومنین علی برید و گفت مادر جوان را حاضر کنید حاضر کردند

یا ایها الناس اعلموا ان حکم ان بیان من و مادر من عمر گفت
 مادر را عاقلی گفت

یا ایها الناس اعلموا ان حکم ان بیان من و مادر من عمر گفت
 مادر را عاقلی گفت

اما گفت ای جوان چه دعوی میکنی گفت این زن مادر منست و قصه باز گفت امیر ^{منه}
 بمهر گفت دستوری میدهی که در میان ایشان حکم کنم عمر گفت چگونه حکم میکنی و من از
 رسول بارها شنیده ام که گفت علی عالمتر از شماست امیر المومنین علی گفت ترا گواه است گفت
 بلی این جمل نفریش آمدند و گواهی دادند چنانکه از پیش یار کردیم امیر المومنین علیه السلام
 گفت بخدا که امروز کم بر شما در آنچه رضای خدا و رسول در آن باشد نگاه از زن بزرگ
 که ترا ولی هست بلی این برادران منند امیر المومنین علی فرمود فرمان من در شما و خوا
 شما جایز است گفتند بلی همچنین است گفتن مسلمانان این زن را باین جوان دادند
 صدق چهار صد درم و صدق از مال من و قبر را فرمود تا چهار صد درم بیاورد
 و بجوان داد و گفت بزن ده آن در چهار در کنار زن ریخت و گفت دست زن گیر و باید نزد
 من نیایی الا آن وقت که اثر دامادی بر تو ظاهر گردد در خون جوان دست زن بگرفت و گفت
 برخیز تا برویم زن فریاد برآورد و گفت الا مان الا مان با این عم رسول مرا بزن بفرزند
 داری بخدا که این جوان فرزند منست و مرا بگری دادند و این فرزند از و بیاورد و چون
 بزرگ شد مرا التام کردند برادران من که او را از خود نفی کن حال آنکه او فرزند و جگر و
 منست دل من سوخت اما این از بهر آن کردم که برادران من گفته بودند و گفت این
 گواهان بد روغ گواهی داده بودند که رشوه گرفته بودند و زن دست بگریفت و بجان
 رفت و حال قصه دختر چنان بود که دختر یتیم بود و یکی او را نگاه میداشت و او را صورتی
 پاکیزه بود و این مرد که دختر در خانه او می بود اکثر اوقات بسفر بودی بتجارت که مشغول
 و عمل و آن بود زن این بزرگان ترسید که مباد اشوا و وی را بزن کند بر روز خمر بخورد
 او داد و بزور و زجر چند زن همسایه را بخواند تا او را بدست نگاه داشتند و زن با
 بکارت او را برد و مبالغی و جوه تان زنان همسایه داد که بالویار شدند و این عمل کردند چون
 شوهر از سفر باز آمد زن گفت دختر را بکارت برده اند و جماعه زنان که ویرایاری مانده بودند
 در تباه کردن بکارت او گواهی دادند که این دختر زنا کرده است و دختر را نزد عمر بردند
 و حال او معلوم کردند عمر ندانست که حکم آن چیست گفت برخیز تا نزد ابوالحسن برویم عمر
 با جماعت اصحاب نزد امیر المومنین رفتند و قصه با وی بگفتند امیر المومنین بزن آن

زن اقرار کرد که امیر المومنین گفت
 بگواهی خدا و رسول و این قوم حاضرند

گفت ترا کوازه هست که دختر زنا کرده است گفت این زنان همسایه هستند ایشان این حال
 میدادند زنان را حاضر کرده بود امیر المومنین ع تیغ از میان برکشید و نزد خود نهاد
 و فرمود تا هر يك از آن زنان بخانه بروند و زن مرد را بخواند و حال از او پرسید از قول
 خود بازند ایستاد پس فرمود تا او را بموضع خود بردند از زنان کوازه یکی حاضر کرد و بر سر زانو نشست
 و گفت مرا می شناسی من علی بن ابیطالب و این شمشیر است و زن این مرد گفت آنچه گفت اگر
 نکوی چنانکه آن زن گفت بدین شمشیر کمر دنت بزنم آن زن نگاه نکرد و گفت الا مان الا مان تا
 راست بگویم امیر المومنین گفت راست بگوئی زن گفت از این دختر هیچ بد بوجود نیامد اما
 زن چون بحال دختر دید ترسید که او را شوهرش بزن کند خر بخورد داد و او را راست
 کرد و ما را بخواند تا او را نگاه داشتیم و با نکشت بکارت او را ببرد امیر المومنین ع گفت ^{اگر}
 من او کسی ام که تفریق کرده ام میان کواهان همچنانکه دانیال علیه السلام پس زنان را حد قدف
 زد و تفرقه کرد میان زن و شوهر و مهر بر زنان کوازه لازم کرد چهار صد درم و دختر را بدان
 مرد داد بمهر چهار صد درم ع گفت یا ابوالحسن میخواهم که قصه دانیال علیه السلام معلوم
 گردانی امیر المومنین ع فرمود که دانیال تیم بود و مادر نداشت زنی پیران بنی اسرائیل او را
 می پرورید و ملکی از ملوک بنی اسرائیل او را د و قاضی بودند و ایشان را دوستی زاهد بود
 زنی پاکیزه داشت و زاهد بود تنها نزد ملک رفتی و با او سخن گفتی ملک را احتیاج آن شد
 که شخصی را بجائی فرستد قاضیان را گفت شخصی اختیار کنید از بهر من تا او را بجائی فرستم
 بهتمی گفتند فلان زاهد لایق این کار است ملک او را بدان مهم فرستاد و زاهد بقاضیان
 وصیت کرد که نظر مایل خانه من کنید تا آمدن قاضیان و وصیت زاهد قبول کردند و زاهد
 بدان مهم مشغول شد و قاضیان هر روز بدرخانه زاهد آمدند و روی زنی زاهد ^{نک}
 و عاشق شدند و طلب زن زاهد کردند که مطیع ایشان شود غمی شد قاضیان گفتند اگر
 مطیع نمی شوی نزد ملک کواهی دهیم بر تو بزنا و قدامتیم کنیم زن گفت هر چه خواهید بکنید
 که من مطیع شما نشوم قاضیان نزد ملک رفتند که زن زنا کرده و او زنی معروفه بود در بنی
 اسرائیل صلاح و عدوت و قوم بنی اسرائیل معتقد او بودند ملک بقاضیان گفت که قول
 شما نزد من مقبول است اما سه روز مهلت دهید بعد از سه روز او را رجیم کنید منادی کرد

در شهر که فلان زن زاهد را کرده است فلان روز برچ او حاضر شوید که قاضیان کواهی میدهند که
او را کرده است مردم در سخن آمدند و عجب بهمانند ازین سخن ملک بود و گفت هیچ حیل نمیتوان
انذیشید در کار این عابد و وزیر روز سیوم آخر ایام مهلت بیرون شد که اندیشه کند کودکان
خرد را دید برهنه که بخاک بازی میکنند و دانیال در میان ایشان بود با کودکان گفت بیایید
نامن ملک شوم و فلان کس زن عابد و فلان و فلان قاضیان که برین عابد کواهی دادند و گویا
گفتند چنین کن که ما را ضعیف شدیم پس دانیال علیه السلام خالک جمع کرد و شمشیری از فیروز
خود بنهاد و گفت این يك کوام را بفلان جای برید و زیر ایستاده و آن مال میدید پس یکی از آن
کواهان که بیاورد گفت راست بگوی و اگر نه ترا بدین شمشیر بد و باره کنم چه کواهی میدی برین
زن عابد گفت کواهی میدهم که او را نکند گفت در کدام روز گفت در فلان روز گفت با که کرد گفت
با فلان کس گفت در کدام موضع گفت در فلان موضع دانیال گفت او را بوضع خود برید و گویا
دیگر بیاورید دانیال با او گفت راست کوئی که کواهی داری گفت کواهی میدهم که فلان زن عابد
را نکند گفت در کدام روز گفت در فلان روز گفت با که گفت با فلان پس گفت در کدام موضع
گفت در فلان موضع و کواهی آخر بخلاف اول بود دانیال هم گفت کواهی شما مطابق نیست با یکدیگر
و مسموع نباشد پس تکبیر گفت و جمله کودکان تکبیر گفتند دانیال علیه السلام گفت کواهی بدیغ
داده اند بر فلان زن عابد منادی کنید که قاضیان که کواهی بدیغ دادند فردا حاضر شوند
بقتل قاضیان و وزیر رود نزد ملک رفت و حال معلوم کرد ملک کس فرستاد و قاضیان را حاضر
کردند و هر یکی را بوضعی بنشانند بر رسم اینچنانکه دانیال کرده بود سخنان مختلف بود و گویا
بنود چنانکه کودکان را بفرمود نامادی کردند که قاضیان کواهی بدیغ دادند بر فلان زن عابد
فردا حاضر شوید بقتل قاضیان روز دیگر خلق حاضر شدند و قاضیان را بکشتند اینچنین بود
حال که شنیدی عمر گفت جزاك الله بالخير يا ابا الحسن که از علم تو مرا این غم و محنت بیرون
آوردی و الله اعلم روایت کنند ابو سعید خدری که با عمر و طواف میکردم چون بجزیره اسود رسید
گفت میدانم که تو سکی اسودی و زبانی نتوانی کرد اگر نه آن بود که دیدم که رسول صلعم بوسه بر
می داد من بوسه بر تو میدادمی امیر المومنین هم گفت خاموش باش که او سود و زیان میکند
عمر گفت از کجا میگوئی گفت از قرآن گفت در کجاست قوله تعالى و اذا اخذ ربك من بنی آدم

ظهور هم در بیتم و اشدند علی انفسهم المست برکم قالوا لی شمدنا ان یقولوا یوم القیامه انا
 کنا عن هذا غافلین خدا یعالی بیا فرید ذریت آدم علیه السلام را معلوم کرد که او ازین
 ایثانت و برایشان خطی نوشت و در میان این شک نهاد و گفت کواه باش که هر که نزد تو
 سلام تو کند روز قیامت از بهر او کواهی ده پس او سود و زیان میکند عمر گفت بیا بکیم
 با خدا که من زنده باشم در میان قومی که علی در میان ایشان نباشد پس گفت کوا علی هلاک
 عمر روایت کنند از ثقات و عدول که روزی عمر با امیرالمومنین ع گفت چیزی چند
 که غافل شد مرا از آنکه از رسول صلعم پرسیدی اگر نزد تو جواب آن هست مرا معلوم کرد
 امیرالمومنین ع گفت آن چیست گفت وقت هست که در خواب چیزی چون از خواب
 می شوی کوئی که در دست داشته و وقت هست که خواب می بینی و آن اصحی نمی باشد
 و یکی دیگر آنست که یکی را می بیند و او را دوست میدارد و یکی را نمی شناسد و او را دشمن
 میدارد و ایشان را هیچ معرفتی نبوده است و یکی بچشم چیزی می بیند و بکوش می شنود
 روزگار دراز پس فراموش میکند در وقت حاجت و در غیر وقت حاجت یادش می آید
 مرا معلوم کرد آن امیرالمومنین علی سلام الله علیه گفت آنچه در خواب می بیند خدا یعالی
 میفرماید الله ینوفی الانفس حین موتها و التي لم تمت فی منامها فیک الی قضی علیها
 الموت و یورسل الی اخری الا اجل مستحی هیچکس نباشد که بچشم بد که بشه موت در خواب
 که آنچه در خواب دید در حال آنکه روح از بدن مفارقت میکند آن از ملکوت باشد
 هر چه آن وقت بیند که روح باقی می آید آن تبا و یل شیطان باشد و اینجا یکی را بیند و او را
 دوست دارد بی معرفتی و دیگری می بیند و دشمن میدارد بی معرفتی حق تعالی ارواح را پیر
 ابدان بیا فرید بد و هزار سال و مقرایشان در هوا بود بیکدیگر میرسیدند و بوی یکدیگر
 میکردند چنانکه اسپان بوی یکدیگر کند هر آنچه آن روز یکدیگر را بشناختند ایشان را
 اهم الفت باشد و آنچه یکدیگر را نشناختند میان ایشان بغض و عداوت باشد تا آنکه
 سالها دیده باشد و شنیده و در وقت حاجت فراموش کند هیچ دلی نیست که او را هاله
 باشد چنانکه ماه چون هاله کرد ماه در آید چنانها فراموش کند آنچه دیده باشد و شنیده
 عمر گفت که راست گفتی که بعد از تو مرا از ندکانی مباد و نه در شهر می باشم که تو در اینجا باشی

روایت کرده اند از عطا از طاوس که گفت قومی از یهود نزد عمر آمدند در زمان اسارت او
و بعد گفتند تو والی امری بعد از بنی و میا آمدیم که سوالی چند از شما بکنیم اگر جواب مایل
چنانکه حق باشد ایمان آوریم و تابع تو شویم و اگر از جواب ما در مانی سزاوار این مقام نباشد
که بر جای بنی نشینی و نه حق است زیرا که ولی امر رسول و وصی او همه علی و بر ما معلوم باشد و
اگر ندانند ولی امر بحق بنود عمر گفت پرسید از هر چه خواهید تا جواب دهم گفتند یا عمر ما را
خبر ده از قفل های آسمان و کلید های آن و خبر ده ما را از کوری که میرفت با خدا و ندش خبر
ما را از موضعی که یکبار آفتاب بر آن طلوع کرد و هرگز دیگر آنجا طلوع نکند پس عمر از جواب ایشان
عاجز شد و جماعت یهودان زبان طعن و تشنیع کشیده ملاست عمر کردند و انواع سخنان
در حق او گفتند و مسلمانان پریشان حال گشتند سلمان فارسی رضی الله عنه حاضر بود این
حال مشاهده نمود و بخدمت حضرت ولایت پناه هدایت و وصایت دستگاه حلال شکلا
امور و مبین معصلات جمهور امیرالمومنین علی علیه السلام شتافت و کیفیت حال را
بند و عرض رسانید امیر کبیر لازم التوفیر میسر آمد چون مسلمانان دیدند که امیرالمومنین
رسید روی سوی او نهادند و فرخی عظیم دست داد بعد از آن امیرالمومنین متوجه سابل
یهود شد فرمود که سوال خود باز گوید تا جواب گفته شود بعد از سوال امیرالمومنین فرمود
اما کوری که میرفت با خدا و ندش پس آن ماهی بود که یونس را در شکم داشت گفت صدقت
یا امیرالمومنین و اما آنچه از قوم خود نمود که نه از جن بود و نه از انس آن سوری که در زمان نزول
عساکر سلیمان علیه السلام بم قوم خود داد چنانکه در قرآن مجید آورده است قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا
النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطُمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ گفتند صدقت و اما موضع
که یکبار آفتاب بر آن طلوع کرد و دیگر نکند زمینی بود که رود نیل از آنجا منکشف شد تا بم
قوم موسی علیه السلام براف کشف شدند و از دست فرعون خلاصی یافتند پس زبان تحسین
گشودند و گفتند که تو امام مومنان و خلیفه محمد پیغمبر آخر الزمانی و از سر صدق و تحقیق بد
آنحضرت سلمان شدند و مسلمانان از طعن ایشان امین گشتند و الحمد لله علی ذلک
باب جملہ در ذکر بیان دامیرالمومنین علی علیه السلام و حکایت شرم و ابوطالب
ثعلبی روایت کند از محمد بن عبدالله سولی بنی هاشم از علی بن صالح ابن مقابل از احمد بن

سارا آنچه از انداز قوم خود کرده بود
که او نه انس بود و نه جن و خبر ده

ابراهیم از ابو یوسف یعقوب بن منصور الضریح بن عمران نسائی از شادان بن
 ملا بن نصر و هم احمد بن محمد بن ابراهیم روایت میکنند از یحیی بن احمد بن عبد العزیز
 عبد الصمد از مسلم بن خالد مالکی از ابو زید از جابر بن عبد الله انصاری که گفت
 رسول صلعم پرسیدم از میلاد امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه و آله گفت
 آه ای جابر پرسیدی از بهترین مولودی که بوجود آمد مانند مسیح خدا تعالی
 و علی از نور من آفرید و ما هر دو از یک نوریم چنانکه ذکر این حدیث از پیش رفت یا جابر
 و ما را پیا فرید پیش از آنکه آسمان آفرید و زمین بدین درازی با پیمنا با نور و طلعت با هوا
 بحر به بنجاه هر سال پس خدای تسبیح نفس خود کرد و ما تسبیح او کردیم او تجید نفس او کردیم
 ما تسبیح شکر آن کرد از تسبیح من آسمان پیا فرید هر که ملائکه تسبیح کند از آن روز که خدا تعالی
 ما را پیا فرید تا روز قیامت و ثواب آن از آن امیر المومنین علی و شیعه او باشد ای جابر پس
 نور ما نقل کرد بصلب آدم علیه السلام من در جانب راست قرار گرفتم و برادر من علی علیه
 طالب در جانب چپ بعد از آن خدا تعالی ما را نقل کرد از صلب آدم علیه السلام در صلب
 طاهر و هرگز نور من نقل نکرد الا که نور امیر المومنین با من بود و همیشه چنین بود تا
 از زمان که ما را از صلب پاک عبد المطلب بیرون آورد و در صلب عبد الله نهاد
 و بهترین رحمها که رحم آمده بود و فرود آورد و چون ظاهر شد ملائکه بانک بر آوردند
 و فریاد کردند گفتند الهنا و سیدنا چه بوده است ولی ترا که نور او با نور محمد غنی بنیم و از
 نور از هر جدا شده است یعنی از نور رسول صلی الله علیه و آله جداست باری جلت عظمت
 بزرگوار که قرار گیرد که من بوی خود دانا تر مر از شما و مشفقتر انکاء حق تعالی امیر المومنین
 از صلبی پاک بیرون آورد و آن صلب ابوطالب بود علیه السلام و آن پاکتر صلبی است از
 بنی هاشم بعد از صلب پدر من بود یعت در بهشت من رحمی و آن فاطمه بنت اسد بن هاشم
 است و چون امیر المومنین علیه السلام بدرج هم بود در آن زمان مردی بود عابد نام او شرم
 بن رقیب بن شقیان رضی الله عنه برزگی از زهاد آنوقت بود و درایت و هفتاد سال
 عبادت خدا تعالی کرده بود و او هیچ از خدای تعالی نخواست بود خدا تعالی حکمت در دل او نهاد
 و الهام میداد به سبب آنکه عبادت خدای میکرد روزی از خدا تعالی درخواست کردی

از اولیا خود دید و نماید حق سبحانه و تعالی ابوطالب را بدو فرستاد و چون مشرم رضا اورا دید
برخواست و بوسه بر سر وی داد و پیش خود بنشاند و بعد از آن بدو گفت تو کیستی که رحمت بر تو
گفت من مردی از اهل تنامه ام گفت از کدام تنامه گفت از بنی هاشم بن عبد مناف زاهد
برخواست بار دوم بوسه بر سر ابوطالب داد و گفت شکر خدا پر که مرا نمیرانید تا ولی خود را بمن
پس گفت بشارت باد ترا ای ولی خدایتعا الهامی در دل من انداخت که آن در شرف است ابوطالب
علیه السلام گفت آن چیست گفت فرزند عیاض صلب تو پیر و نایب که ولی خدای و وصی رسول خدا
و امام متقیان باشد اگر تو او را دریابی سلام من بدو رسان و بگوی مشرم سلام میکند و میگردد
که اشمندان لا اله الا الله و اشمندان محمد رسول الله و اشمندان علیا ولی الله و بحمد نبوت تمام شود
و بعلی وصیت تمام کرد و ابوطالب هم بگریست و گفت نام آن فرزند چه باشد گفت نامش علی
بن اسطالب ابوطالب هم گفت که من حقیقت آنچه تو گویی ندانم الا برهان مبین و دلالتی شد
مشرم گفت چه میخواهی گفت میخواهم که بدانم که آنچه گفتی و خدایتعا الهام تو کرده است مشرم گفت
چه میخواهی از طعام ما تا آن حد خدایتعالی بخوام که بیاید در پنجال ابوطالب گفت درین وقت طعامی
خواهم از طعامهای بهشت زاهد دعائی کرد بخدای جابر گفت رسول ۳ فرمود ابوطالب سخن
تمام نکرده بود زاهد دعا را با آخر نرسانیده بود که طبعی میوه از بهشت آوردند و خوشه خرما
و انگور و انار در آنجا بود مشرم از آن نزد ابوطالب نهاد ابوطالب از آن میوه بهشت بخورد و بجا
رفت و با فاطمه بنت اسد جمع شد چون نوز علی بود عیت نهاد در رحم فاطمه زمین بخنید
هفت شبانه روز زلزله بود چنانکه قریش از آن زلزله عظیم ترسیدند و کفشد بتان را بر
سر کوه بوقیس برد تا آن ایشان دو خواهیم تسکین زلزله بکنند و این رنج بر ما آسان گردد چو
جمع شدند و بر سر کوه رفتند کوههای لرزید و زمین در اضطراب بود بتان جمله بروی
دافتند و در جوف بدیدند گفتند ما را طاقت نباشد ابوطالب بر کوه شد و او نه اندوهناک بود آن
آنچه قریش در آن بودند ابوطالب گفت ای قوم خدایتعا الهام حادته بدید کرده است و حامی حاصل شد
و خلقی خواهد آفرید اگر مطیع او شوید و اقرار کنید بطاعت او و کوهی دهید با ما متش که مستحق
و اکثر این زلزله ساکن نشود و شمارا در تنامه مسکن نباشد قریش گفتند ای ابوطالب ما بدین اقرار
میکنیم که تو میگویی ابوطالب بگریست و دست بر آسمان داشت و گفت اللهم اسألك بالمحمیة المحمودة

والعلیة والفاطمة والیصنا که تفضل کنی بر اهل تمامه برافت و رحمت جابر گفت رسول صلعم فرمود
 بطالب سخن با آخر رسانیده بود که همها و زمین ساکن شد و قریش از اندوه برستند جابر
 گفت رسول ص فرمود بدان خدای که دانه بشکافت و بنده را بیا فرید که عرب این کلمه ^{شنید}
 بران دعا کردند روز سحریها در زمان جاهلیت و ایشان حقیقت آنرا نمیدانستند اما
 زلیان که امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام بوجود آمد در آن شب که او بوجود آمد ^{سینها}
 روشن و ستارهها مضاعف شد و قریش عجاپها دیدند و درهم افتادند و گفتند که
 در آسمان حادثه پیدا شده است این نور را به پند و روشنی آسمانها و ستارهها که مضاعف
 شده است ابوطالب ۴ پروت آمد و در کوچههای مکه و بازارها میرفت و آواز میداد که
 ای قوم حجت خدای ظاهر شد در زمین و قوم نزد او می آمدند و از سبب عجاپها
 پرسیدند و از آن روشنی که در آسمان پیدا شده بود ابوطالب میگفت بشارت باد شما
 که امشب ولایت از اولیای خدا بوجود آمده که جمله خیر بدو ختم کند و امام متقیان و امیر
 مومنان و ناصر دین خدای و هلاک کنند مشرکان و منافقان و زین عابدان و وصی
 رسول پروردگار عالمیان باشد و امام هدی و ستاره علا و کوه بلندی و جراح تاریکی
 بود و جور بردارد و اندرون او پر از یقین بود و از شک و شبهات دور باشد و دین اسلام
 بدو قوی شود هم شب در اندون مکه و کوچهها و بازارها میرفت و این الفاظ میگفت
 تا وقت صبح چون باز آمد از مکه پروت آمد و چهل شب از روز غایب شد جابر گفت
 از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که او کجارت گفت بطلب مشرم رفت تا او را
 بشارت دهد بمیلاد امیرالمومنین علی علیه السلام و مشرم در کوه ککام وفات یافته بود و
 ابوطالب با او عهد کرده که چون امیرالمومنین علی بوجود آید بکوه ککام رود و اگر مشرم را زنده
 یا بد بشارت دهد و اگر مرده باشد او را اعلام کند جابر گفت از رسول ص پرسیدم که
 کوه را چون بشناخت و مرده را چگونه اعلام کرد گفت ای جابر پوشیده دار این از آنچه می ^{شنیدی}
 که ترهای مکتون خداست و از علم مخزون مشرم او را وصف غازی کرده در کوه ککام
 چون ابوطالب بدان غایب رفت و در اندرون شد مشرم را مرده یافت در کفن پیچیده و
 جامه بروی افکند و دو مار را دید یکی سفید ترا ز ماله و دیگری سیاه تر از شب تاریک

چون ابوطالب در غار رفت سلام کرد خدای تعالی مشرم و این توده گردانید بر خاست و دست
پروین فرود آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان
علیا ولی الله بعد می گفت پس گفت با ابوطالب بشارت ده مرا که دلم متعلق بود بنبوت
خدا بیجا منت نهاد بر من پرسید که ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بوجود آمد گفت
علامت آن چه بود که بوجود آمد بشرح تمام مرا خبر ده از آنچه دیدی ابوطالب گفت من
بودم که چون از شب دورانک رفته بود فاطمه را خالت زنان پیدا شد او را گفتم تا زنانی چند
از قبیله تو بخوانم که یاری دهند ترا درین حالت گفت حکم تراست پس زنان قبیله جمع آمدند
و نزد فاطمه بنت اسد رفتند هاشمی آواز داد از پروین خانه که ایشان را نزد فاطمه مکن ای
ابوطالب الا دستهای پاک من ولی خدا نکند و نیز این فاطمه که سیده زنانت ولی خدا
و وقتی رسول خدا بدیعت در شکم او نهاده اند سخن هاشم با خرنسیده بود که رسول خدا
محمد بن عبد الله برادر زاده من پیامد و آن زن از پروین گردن آگاه چهار زن دیدم که در آمدند
و برای شان جامهای حریر سفید بود و بوی شان از مشک از فریز ترا و را گفتند که سلام خدا
بر تو باد ای ولی خدا فاطمه بنت اسد علیها السلام ایشان را جواب داد و ایشان پس و پیش او
بفستند و با ایشان ظرفی بود از سیم بعد از لحظه امیر المومنین علیه السلام بوجود آمد
نزد ایشان آمدم و او را دیدم مانند ماه آسمان و افتاب تابان سجده کرد و گفت اشهد ان لا
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ومن وصی نبی ام محمد که مدو ختم نبوت کردند و بمن ختم شد
ومن امیر مومنانم انگاه از آن چهار زن یکی او را در کنار خود نهاد چون نظر در روی کرد با آواز
فصیح آواز بر او و گفت عليك السلام ای پسر گفت چه خبر از پدر من داری گفت در نعمت خدا
و در خیر نزد دی در من ظاهر شد چون آن سخن شنیدم گفتم ای پسر من نه پدر تو ام گفت بل
ولیکت من و تو از صلب آدمیم و این مادر منست خوا ابوطالب گفت چون این سخن بشنیدم
سر پوشیدم بر دای خود و در زاویه رفتم از مشرم چو ایس یکی دیگر فراموش آمد با وی ظرفی
بود از مشک علی را بر گرفت و چون نظر بر روی او کرد گفت سلام خدا بر تو باد ای خواهر گفت
عليك السلام ای برادر گفت عم من جونت گفت سلامت و خوش عیش گفتم ای پسر این
چه کس است و عم تو کیست و گفت این مریم بنت عمران است و عم من موسی علیه السلام است

آن مشک که از بهشت آورده بود در میان او و یاری او را برگرفت و در جامه پیچید که با وی بود ابوطالب
 گفت من گفتم که اگر غسلش بکنید بهتر باشد گفتند ای ابوطالب او پاک بوجود آمده است ملعونی که
 کرمی تیغ بد و چشاند الا که خدا و ملائکه آسمان و زمین و کوهها و دریاها دشمن دارند و لعنت برو کنند و او را
 دشمن دارد خدا و ملائکه و در روزی که او را گفتند ان چه کس باشد گفتند پسر یاسر بن علی بن ابی طالب
 در کوفه شمرید کند در سال سی و سیوم از وفات رسول ص بعد از قول ایشان ناکاه رسول
 پدید و علی را از دست ایشان بکشید و در دست خود گرفت و با وی سخن میگفت و چیزها
 از وی می پرسید و میخواند آنچه خداوند تعالی فرستاده است از تورات و انجیل و زیور و فرقان
 پس محمد با علی سخن گفت و علی با وی سخن گفت اسراری که در میان ایشان بود پس آن زنان غایب
 شدند و من با خود میگفتم کاشکی من آن زنان را بشناختم ای امیر المومنین ع آواز داد و گفت
 آن یکی اول خواب بود مادر ما و آن دوم که مشک در من مالید مریم بخت عمران بود و آن سیوم
 که مرا در میان جامه پیچید اسیر بخت مراحم بود و آن چهارم که ظرفی مشک در دست او بود
 او مادر موسی ع بود پس گفت نزد مشرم رو و او را از من سلام برسان و بشارت ده از آنچه
 دیدی که تو او را در کوه لکام یابی و حال شمرید شدن امیر المومنین حسین علیه السلام را
 بگفت و چون از من احوال محمد ص و آل و سلم و مناظر من فارغ شد باز بحال طفولیت رفت چنانکه
 بود و من بیشتر آمدن ای مشرم تا ترا خبر دهم و قصه با تو باز گفتم چنانکه دیدم و شنیدم ابوطالب
 گفت چون مشرم این حال بشنید سخت بگریست و ساعتی اندیشه کرد پس بای دراز کرد و با
 بر خود افکند و مرا گفت این زیاده جامه من افکن من او را بدان جامه بپوشیدم بخت و ببرد
 چنانکه اول بود ابوطالب کوید سه روز اینجا اقامت کردم و سخن میگفتم و جواب نمی شنید
 متوحش شدم و مارها هر دو پروان آمدند و مرا گفتند برخیز و باز نزد ولی خدا و
 رسول خدا شو که تو اولیتری بکفالت و نگاهداشتن او از دیگران من ایشان را گفتم شما
 گسیدید گفتند ما عمل صالح مشریم و خداوند ما را بدین صورت آفرید ما است که می بخشیم تا
 برسید پس ابوطالب باز گشت جابر کوید رسول ص مرا گفت شرح آنچه از من پرسیدی بگو
 گفتم نگاهدار که امیر المومنین علی علیه السلام را چیزی هست که هیچ مملکت و قریه و نبی و رسول
 گفتم او چیت یا رسول الله گفت دوستی او واجبست بر همه مسلمانان زیرا که او قسیم بهشت و

و روز او را نگاهداریم تا در دنیا
 یکی در پیش او باشیم و یکی از پس او دلیل
 او باشیم به بهشت

دورخ باشد و هیچکس بر صراط گذر نکند الا بحول امیر المومنین علی علیه السلام و بطریق دیگر
روایت کرده اند از حسن بن محمد بن و قوی از ابوالحسن محمد بن زیدان یزید بن نقب احمد بن محمد بن
احمد بن محمد بن علی از حسن بن محبوب از ابواسحق بن محمد بن جعفر بن محمد بن الصادق علیه السلام
از حسن بن زید از زید بن نقب باحی که گفت من و عباس بن عبدالمطلب نشستیم بودیم
میان قومی از بنی هاشم برابر کعبه که فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف پیاپی آمدند
علی بن ابیطالب هم حامله بودند ماه الاثیم روزی گذشت بود و اثر وقت وضع حمل در پی
بود و برابر خانه کعبه بایستاد و نظری بر آسمان کرد در آن ساعت و کف بار خدایا مرا یقین
است بنو هر چه از تو بینی آورد از انبیا و رسولی از مرسل و هر کجایی که تو فرستادی و من ایما
دارم بکلام جد خود ابراهیم علیه السلام و یانکه او بنای خانه تو نموده است بحق این خانه که
که بنام من است و بحق مولودی که در احسای منت و بامن سخن میگوید و مناجات
میکند با تو که ازید کاری و منس منت در سخن گفتن و مرا یقین است که او نشانه
است از نشانه های تو و آیتی از آیات تو و دلیلی از دلایل تو که این ولادت بر من آسان
کن عباس بن عبدالمطلب و یزید بن نقب گفتند که در خانه کشیده شد و فاطمه بنت اسد
در اندرون رفت و از چشم ما ناپدید شد و در بسته گردید همچنانکه اول بسته بود و ما قصد
کردیم که نزار و ریم نتوانستیم رفت و حجب کردیم که در یکشایم نه بگوید گشاده نشد گفتیم امن
شد هر که بخدا ایمان آورد و فاطمه بنت اسد سه شبان روز در اندرون خانه کعبه ماند و کسی
بمال نبود درین سه روز که در آن خانه رود بعد از سه روز در آن کشوده شد و
چون بیرون آمد دیدیم که امیر المومنین علی علیه الصلوٰة والسلام را بردست گرفته بود
چون بیرون آمد همچنان در بسته شد و قوی از ثقات معتبر و راویان مشهور گویند که
خانه کشوده شد و از هم برفت دیگر باره چون فاطمه بنت اسد بیرون آمد باز بحال خود رفت
فاطمه گفت ای قوم خدا شکر مرا بگزید و تفضل نمود بر گزید کافی که از پیش رفتند آیه
دختر نوح را گزید که او خدای را دوسری پرستید و مریم بنت عمران را برگزید که ولادت
عیسی علیه السلام بر او آسان کرد شاخ درخت از نخل خرما بخوبی اندر طب جیده بواقف
در میان و بار تعالی جلّت عظمتش مرا برگزید و تفضل نهاد زیرا که من حمل نجای کعبه تمام

سه روز انجا بودم از میوه و طعام بهشت میخوردم چون خواستم که از خانه بیرون آیم و فرزند
باین بودها تفتی آواز داد که ای فاطمه نام او علی کن که او علی است و من اعلی و من او را پسر زید را
قدیر و عدل و عز و جلال و عظمت ربوبیت نام او را از نام خود مشتق کردم و امر خود را بدو
تفویض کردم و او را واقف گردانیدم بر عوامض اسرار خویش و در خانه من بوجود آمد و اول
کسی باشد که برپای خانه من بآنکماز گوید و بتان لبشکند و بروشان در اندازد و تعظیم و تجید و
تقدیس و تسبیح من گوید و او امام باشد بعد از جیب من و برگزیده من از خلق و محمد رسول
وصفی من و وصی او باشد و اول کسی باشد که بر رسول من ایمان آورد خنک آنکس که رسول
ایمان آورد و مطیع او شود و وای بر آنکسی که عاصی او گردد و بامامت و خلافت او بعد از بنی
ایمان ندارد و شاعر در شرف ولادتش گوید **شعر** ولدت فی حرم الاله و امته و البیت حیث فناء
و المسجد بیضا ظاهرة التیاب و کریمه طابت و طاب ولیدها و المولد فی لیلة غایتة نحوین
و بدت مع القمر الاسعد مالف فی حرق القوابل مثله الا ابن امه النبی محمد و روایت از عبد الله
بن عباس رضه عنهما که گفت چون فاطمه بنت اسد با میرالمومنین علی ع و حملش یقین شد با
ابوطالب گفت امشب بر سر کوه بوقبیس روم نام نهادن فرزندان منست ابوطالب گفت نام فرزند
سراجی باید نهاد فاطمه گفت مرا میباید نهاد که بار خلی من میگویم هر دو این حکومت نزد ورقه
بن نوفل بردند و ورقه گفت اگر پسر است نامش پدر بنهد و اگر دختر باشد نامش مادر بنهد چون
امیرالمومنین علی علیه السلام بوجود آمد ابوطالب را گفت نامش چه خواهی نهاد گفت حارث
فاطمه گفت من پسر را حارث نام نمی نهیم ابوطالب گفت از بهر چه فاطمه گفت که حارث نامی است
که نام او ظلمای ابلیس ابوطالب گفت امشب بر سر کوه بوقبیس روم و خدا را بخوانیم باشد که نام
او بیان فرماید چون شب درآمد بر سر کوه بوقبیس رفتند و ابوطالب این شعرا را کرد **شعر**
یا رب هذا العصر الدجی و الفلق المیلح المضی این اشعار من خنک المعنقی لما تسمی کذا الصبی
اگاه ابوطالب خشخشته شنید یعنی آواز سداخ ابوطالب نظر کرد لوحی دید از زیر در سبز و نخته
بود بر آن لوح چهار سطر از نور نوشته بود بر آن کفایت این نوشته بود که **شعر** خصصتها بالولد الزکی
و الظاهر المتجیب الرقی و اسد من قاهر السقی علی الشوق من العلی ابوطالب و فاطمه هر دو خرم شدند
و بشا رخا دی نمودند و ابوطالب ده شعر عقیقه کرد و طعام بسیار ساخت و اهل مکه را بر آن طعام

حاضر گردانید و آن لوح برد و کعبه او بخت بود تا زمان عبد الملك مروان که بحرب بعبد الله بن زبیر
 آمده بود بکه آن لوح بر گرفت تا عوام آن سر نه بپند و پنهان داشتند بدان لوح فخر آوردند و اکنون
 هویدا کنیم که او را علیه السلام چون شهید کردند و سبب چه بود و قاتل او چه کسی بود و السلام
باب جمل و یکم در مقتل امیر المومنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده اند از جمعی ثقات
 که چون میان امیر المومنین علی و میان معاویه صلح رفت جمعی از خوارج بکه در مدینه حاضر شدند
 و ترجم و صلوات فرستادند بر کشتگان نهروان و آنان که امیر المومنین علی را ایشانرا کشته بودند
 علی نسل ما را منقطع کرد و علی و معاویه فتنه بدید آوردند ایشانرا هلاک باید کرد عبد الرحمن بن
 ملجم علیه اللعنه گفت من شر علی را از شما کفایت کنم عبد الله سلمی بگفت من کار معاویه را نیز کفایت
 و عمرو بن بکر گفت من کار عمرو بن العاص کفایت کنم و وعده کردند با یکدیگر که در شب نوزدهم ماه رمضان
 این کار را با تمام رساستد و صلوات بر زبیر و عثمان میفرستادند و میگفتند ما شاء الله خون
 باز خواهیم اتفاقا شب نوزدهم رمضان عمرو بن عاص و نجود بود عبد الله بن حارجی ثقیبی را بنیای
 خود بمسجد فرستاد گویند علمری عمرو را مغلط بگشت و عبد الله سلمی بگفت معاویه زخمی ند
 گوگزیامد خواستند که در حال او را هلاک کنند گفت یا معاویه مرا و ها کن که از بهر تو ایشانرا
 آورده ام گفت آن چیست گفت خبر رسید که عبد الله الرحمن ملجم علی را کشته باشد معاویه گفت
 اگر این خبر راست باشد ترا امان باشد بفرمود تا او را محبوس کردند تا وقتی که خبر قتل امیر المومنین
 علی برسد او را خلاص کنند القصه عبد الرحمن بیامد و این سر پنهان میداشت تا اتفاقا ^{قطعه}
 لعینه روزی در خانه او رفت و عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه او را بدید و عاشق شد و خوا
 که او را زن کند و استدعای عقد نکاح او کرد و لعینه گفت مگر من سخت گرانست گفت آن چیست
 گفت آن سه هزار درهم است و علامی و کنیزی و قتل علی بن ابیطالب **شعر** ثلثه مهر اساقه دو تا
 کم مهر قطام من فصیح اعجم و ثلاث آلاف و عبد و قتله و ضرب علی الحسام المصمیه فلا مهر علی
 دان علا و لا قتل الا دون و تله ابن ملجم **الشعر** فی العذاب مجمل و طول حلو و ثوابی جهنم
 ملعون گفت این جمله سهل است الا قتل علی که لو کوپا به عضو چشمی دارد و این مسلم نشود آه
 لعینه گفت طلب کن که او را غافل در یابی در نماز اگر بمیی بعد از قتل و عیش من با تو خوش باشد
 و اگر ترا بکشد تو ای آخرت ترا بهر باشد نفوذ باقیه منها و آن ملعون شب نهم را که مذهب

خارج داشتی بیاری گرفت و آن سه ملعون رفتند و این سب را اشعث قیس در میان نهادند
و قطامه در مسجد کوفه معتکف بود و کبود پوشید که امیر المومنین علی علیه السلام پدید آمد
او را بجا که خدا و رسول در نهروان کشته بود قطامه ملعونه حقدی تمام در دل داشت بدین
سبب و جبری بن عدی آنست که همه شب در مسجد بود و نماز میکرد و بجهنم و حرکات
قلبی بر ازین کار بیرون شد تا امیر المومنین علی ع را خبر دهد امام از راه دیگر در مسجد آمد و
ان کلثوم علیهما السلام میگوید پدرم آنست نخفت و نماز میکرد و چند نوبت بمیان سرای آمد و
گفت والله ما کذبت ولا کذبت و ام کلثوم گوید من گفتم یا پدر ترا چه رسید است گفت والله صبح
میرم و زخم خورده باشم و در آن سه لقمه میزدی نکردی شفاعت کردند که زیاده کند قبول نفرمود
گفت میخواهم که با پیش خدا روم و از دنیا چیزی بماند نباشد و هر وقت که از رعیت برنجیدی
دست بر محاسن بفاری و گفتمی چه چیز مانع شدن آن شقی را که این محاسن را خضاب کند
از اینها و اشارت بسرخود کردی ابو صالح گوید که من از امیر المومنین علی شنیدم که گفت من
رسول را در خواب دیدم و شکایت شیوخ و امت کردم گفت عم مخور که نزدیکیست که بمن بری
و از دست ایشان خلاصی یابی بعد از دو روز ازین خواب او را زخم زدند تا چون موند این
الباح با کتمان کرد خواست که بیرون آید و مسجد رود ام کلثوم گفت باید و صلاح در آنست
که تو بیرون نروی جوده بن سر مخزومی را بفرمای تا امامت کند بر مردم امام فرمود که چیزی
نکنم پس برخاست و گفت از مولا نتوان کرخت قال الشاعر شعر **اسد و حان مملک الموت**
فان الموت لا فیکما ولا یجمع من الموت اذا حل بوادیکما گویند آن روز که عبد الرحمن لعین
بعت کرد امیر المومنین علی ع گفت هفت بار از وی بعت بستم مولا نا امام حسین بن
علی علیهما السلام گفت یا پدر این تقلید که با او میکنی با هیچ کس نکردی گفت اگر صد بار دیگر
چنین بعت کند فعل خود نکند روزی امیر المومنین صلوات الله علیه در راهی میرفت آن
عبد الرحمن لعین فرمودند و هر سود تا اسپه دیگری کو بوی دهند آن لعین بر پشت پوت
و پشت با امیر المومنین ع کرد امام گفت اری حیا نه و نریذ قتل غییرک من خلفنا من مراد
و عمر خطاب گفت اگر در فرزندی خلاف افتادی او را مقابل امیر المومنین علیه السلام
بروی اگر بخندی حلال زاده بودی و اگر بگریستی حرام زاده بودی روزی رسول الله صلی الله

گفت که ابلیس میگوید که امیرالمومنین علیه السلام را بکوی تاحق من بگذارد امام گفت یا
رسول الله حق آن لعین چیست بر من گفت ابلیس میگوید که بشارت بار امیرالمومنین علیه
السلام را که هیچ دشمن او نباشد که باز خود صحبت دارد الا آنکه من با وی شریک باشم کما قال الله
تبارک و تعالی و شارکم فی الاموال و الاولاد و عدهم الا به و بحقیقت دشمنان خاندان بجز
حرام زاده نتوانند بود بضرورت القصه امیرالمومنین ع بیت اشددخیارکم الموت
یکبار دیگر برخواند چون بسمی سر رسید و ببط در سرای او بودند چون او را در میان
بیدیدند باناک برکوفشد و آواز میدادند اما کلثوم ایشانرا از ان باناک کردن منع میکرد اما
گفت یا ام کلثوم بگذارشان که ایشان بوجه میکشند برید و توساعت دیگر بدانی و پاپهای
امیرالمومنین علیه السلام ست شد بود تا در مسجد آمد آن حرام زاده خفته بود و هوش
پیدا و منتظر می بود آنده خوابش در برور امیرالمومنین ع آواز داد که الصلوة ایها المجتهد
اشعث بجره علیه اللعنه برخاست و امیرالمومنین در محراب شد و نماز در پوست بجره علیه
اللعنه زخمی نزد و اثر بسیار نکر و آن حرام زاده علیه اللعنه بگریخت و عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه
در آمد و ضربتی سخت نزد و موثر آمد امیر علیه السلام چون در نماز رفتی او را از عالم خبر نبود
نماز سبک کرد و خون روان شد از محاسن مبارکش خون بدست می گرفت و در طاق می مالید
که هنوز اثر خون انجا باقی است و آن لعین نیز بگریخت اشعث بجره بخانه شد و حریر از میان
یکشود بصفه کارد زنان یا مردان جنگی و او را پسرمی بود مسلم نام گفت یا ملعون امیرالمو
منین علی را تو کشتی خواست که گوید نه بزبان او آمد که ای پسرم او شمشیری بر گردن او زد او را بد زخم
فرستاد و عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه میگریخت و آواز در شهر افتاد بقتل امیرالمومنین ع و جماعت
سوالیان بطلب عبد الرحمن رفتند که مراده کافی می آمد کلیم بر دوش انداخته چون عبد الرحمن
ملجم علیه اللعنه میگریخت او را بگیرفت و کلیم در گردنش کرد و نزد امام حسن و امام حسین
علیهم السلام برد و بروایتی دیگر یافتیم که بهر در مسجد که میرفت در بسته دید و نتوانست ^{خفت} گز
تا امام حسن و امام حسین علیهم السلام در رسیدند ان ملعون را بکوفشد و جراح
بیاوردند و امیرالمومنین را ع بخانه بردند و جده پسر خواهر امیرالمومنین علی را بفرمود تا
نماز جماعت بگردان به مردم و از بهر امام شریعی آوردند گفت بدان ملعون دهید که او ^{است} ^{است}

مردم اورا رنجانیدند که ای حرام زاده امیرالمومنین علی را بکشتی او اباسی کرد که من اورا نکشتم
آن سگ ملعون حرام زاده خارجی دوزخی منکر بود جراح پیامد تا پند که حال جراحت او
چست چون سبیل جراحت فرو گذاشت و بر او رد گفت یا امیرالمومنین وصیتی که داری بگوی که این
ملعون کار خود کرده است عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه گفت هزار دردم بشمشیر بادم و هزار دردم
زهر دروی تعبیه کردم و بالمکه اگر کار نگذرد باشد خدا بیعتا آن ملعون بدبخت دوزخی را از دست
خود دور گرداناد امیرالمومنین علیه السلام وصیت با امیرالمومنین حسن علیه السلام کرد و گفت
باید نماز را بجای آوری و زیدستان را نگاه داری و وصیتی که رسول صلی الله علیه و آله با او گفته
بود با امام حسن بگفت و گفت امام حسین علیه السلام بعد از تو وصی تو باشد و بعد از او علی بن
العابدین و تا آخر آن معصومین با وی اظهار کرد و گفت اگر من زنده باشم با این ملجم آنچه رای من
باشد بکنم و اگر مرا وفات رسد او را یک زخم پیش من بزند که اسیر شمانست و باید که زخم او بهمان
شمشیر او باشد که او مرا زخم زد و چون او را کشته باشید جثه خبیث او را بسوزانید چنانکه چنبرها
کشند کان انبیاء را بسوزانند بعد از قتل وی امام حسن و آن لعین را با ابوالهمیمه دختر محض داد
که او مومنه بود و او جثه آن ملعون را بجو است و بسوزانید الحمد لله امیرالمومنین علی عم شایسته
رمضان متوفی شد و امام وصیت کرد که چون غسل و کفن من کنید پس سر بر من بردارید که مقد
من خود بر خیزد و غسل او امام حسن داد و امام حسین آب میریخت و چون کفن دروی
پوشانیدند و امام حسن علیه السلام بروی نماز کرد و امام حسین علیه السلام با موالیان در عقب
وی برو نماز کردند و موخر سر بر برداشتند و در راه میرفتند جمله ملائکه در تسبیح و تهلیل بودند
چون آواز خلل انگیز می شنیدند امیرالمومنین حسن را گفته بود که اینجا مقدم سر بر من
بر زمین آید اینجا مرا دفن کنید چون نجف که اینجا را غرا گویند برسیدند سنگی سفید بر
دیدند سر بر اینجا بر زمین آمد بر کردند و قد دو کوفه زورفتند کوبی دیدند لوحی دروی کتبه
و ساجی بر این انداخته و بر آن ساج نوشته هذا ما در خورت نوح اعلی بن ایطالب این کور است
و برای برادر خود و وصی رسول صلعم کنده است و امام را در اینجا دفن کردند و آدم
ترید فون است نوح علیه السلام از درجه وی اینجا حفته است در خبر است
علی بنی و علیه الصلوة والسلام در کلاان بود و شادوان و الارض فرشتاها میرفت

که غدوها شهر و درواجا شهر که گذار بود چون بزین نجف رسید شاد روان و لا ارض فوشاها لیا
 و حال رفتن نداشت سلیمان متفکر شد که چه حالت که شاد روان قرار گرفت است جبریل
 فرود آمد و گفت یا سلیمان اینجا حرم کسی است که افضل اینی است و وصی خیر المرسلین است و
 او کسی است که بعد از لا اله الا الله محمد رسول الله او علی ولی الله است یا سلیمان اگر او را دوست
 نداری بهشت باقی مقام تو نباشد آدم و نوح علیه السلام از قدا و انجا مدفون اند یا سلیمان
 او را در جنة باشد که هیچیک از اینها در سل را نباشد و اشقی الا شقی عید الرحمن بن ملجم او را
 ضربتی زند و شمشید گرداند سلیمان گفت خدایا تو گواه باش و یا جبریل تو شاهد شو که من که
 سلیمانم چاکر آل رسولم و تابع ایشانم و پیروانم از دشمنان ایشان و از سرسلطنت فرود آمد و در
 خاک نجف مرا در میزد و می غلطید و میگفت خدایا بحق امیر المؤمنین علی که بر سلیمان رحمت کن
 و مرا بار و اولاد او بخش که اینان خیر خلقند بعد از رسول چون از گریستن فارغ شد جبریل آمد
 و گفت یا سلیمان حق تعالی ترا سلام میرساند و مسکویت که بدین اعتقاد خالص که نمودی و بقتل
 ولی ما و شیر ما گزینی حق تعالی فدای قیامت از محبت امیر المؤمنین علی و اولاد او علیه السلام
 سر ترا نوری بخشد که جمله انبیاداران حیران شوند و مناقب او بیشتر از آن است که در وصف
 آید تا بدانی که بعد چندین سال سلیمان بدین خاندان تو را کرد و خود را بر فراز دولت این
 خاندان بست این مناقب او را بر است القصه با سر سخن رویم تا از فایده باز نمایم و چون
 امام را دفن کردند و قبر او پنهان کردند که او چنین فرموده بود که بدانیست بود که بدور بی امیه
 قوت گیرند و رحمت او و اولاد او دهند چون مومنان از سر قبر او باز گردیدند معجزه او را باز
 که توح پیغمبر چندین هزار سال قبل ازین برای او فرستاده بود و او را از رغبت افتاد تا
 زمان هرون الرشید روزی او بصید رفت بود کله اموان بران تل خفته بودند چون از انجا باز
 آمدند سگان و یوزها قصد ایشان کردند و چون با انجا رفتند هیچ سگی و یوزی گردان
 نمیتوانست که بهی متعجب بماندند هرون الرشید حیران شد و انجا خیمه بر زد و ملوکه فرستاد
 و بری مسوز انجا نند و او را ازین حال پرسیدند گفت من پدر خود شیدم که گفت قبی
 امیر المؤمنین علی هم انجا است هرون الرشید روز انجا خیمه رده بود و قترع میگردد و هر جا
 که او را بودی از حق تعالی مراد او بدانی و گویند امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه بود و او را

که بروند و ان معجزه را مشاهده
 برقتند و بدیدند جمعی گویند که قبی
 فحان چنان بود

بتواند تارقی بر کور امام کشید که چند وقت تا هرون الرشید انجام افتاد است و قبل ساخته
 و امروز قبله حاجات مسلمان و مومنان است و گویند امام حسن و امام حسین علیهما
 والسلام چون از دفن باز گردیدند ناله شنیدند و در عقب ناله رفتند و پیر را دیدند و
 گوی گفتند ناله تو از چیست گفت مردی پر و کور مردی درین شهر بود که هر روز آمدی
 و نهد کار من کردی و از بهر من طعام و آب آوردی و امروز سه روز است که بر من نیامده
 است امام حسن گفت نام او پرسیدی گفت پرسیدم گفت بنده از بندگان خدای آلا
 آنکه چون او نزد من آمدی نوری در اندرون من ظاهر شدی و جان من از بوی عصمت او
 معطر و مطهر شدی امام حسن و امام حسین علیهما السلام با موالیان در کربیه افتادند
 و گفتند این نشان پدر ما است که او میگوید پدر گفت پدر شما که بود و شما چه کسانید ایشان
 گفتند ما حسن و حسینیم پس آن علی ع پر گفت پدر شما که باشد گفتند ما او را امروز
 دفن کردیم و عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنه او را شهید کرد پدر دست زد و دامن امام
 حسن گرفت و گفت بحق امام که مرا بر سر قبر او برید او را بر سر قبر بردند چون بر رسیدی
 روی بر قبر امام نهاد و بگریست بیاری و گفت اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ عَصْمَتِ وَطَهَارَتِ امیر المومنین
 علی ع که قبض روح من کن که بعد از وزندگانی بنخواستهم و دعا میکرد تا زنا که جان بحق تو
 کرد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بنجیز و تکفین او کردند و امیر المومنین علیهم
 در وقت بعثت رسول را یار و مقاسات بودی با مشرکان و در مقامات عظیم بود و چون رسول
 از دنیا رحلت کرد او را شیوخ در رحمت داشتند منافقان او را امر بر ساختند بقتل و در زمان خلا
 خویش در مقامات برد و معاویه و محاربه او و باطلحه و زبیر و عایشه حرب کرد و باخوارج امثال این
 محاربه کرد و یک لحظه در جهان آسوده خاطر نبود و در بی هوای نفس نرفت و بباکولات
 و ملبوسات التفات نکرد و در جهان هیچکس را ندید و در زمان پیغمبر و نه قبل از وی و نه بعد از
 لقب امیر المومنین نبوده است الا ویرا خاص و آن حال که او را بود هیچ رسولی را نبوده و هیچ
 زنی چون فاطمه علیها السلام هیچ زن رسولی را نبوده و مری چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 که او را بود از زمان طهور طفولیت تا روز موت هیچ رسولی را نبوده و اولادی چون حسن و
 حسین علیهما السلام بخوانان اهل بهشت و کثرت اولاد که او را است از انبیه معصومین باقی است

آل محمد محمد بن حسن صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين وسادات كبار كه بنوعين مشهورند در هجری
هجری رسولی را بنوده است و نسب رسول از وی بوده است و از فاطمه علیهما السلام و مناقب او
بیشتر از آنست که در عدد و حد آید اکنون مبداء کنیم باسم والقیاب و کیفیت او بر سبیل ایجاز بیان
کنیم و استعانت از یاری تعالی در خواستیم بجمع کردن این رساله و الله اعلم **باب**

جمله دوم در ذکر کیفیت والقیاب و مدت خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام

بدانکه اسم آنحضرت علی است و کنیت او ابو الحسن و لقب او مقتضی و ولادت او بمکه در بیت الحرام
در جوف کعبه و مولود هجری یک از بنی آدم انجا بنوده است شش پیش از و نه بعد از و این گرامی است
بر ذلک حق تعالی بوی داد که هجری رسولی نداد و بدین مرتبه او را خاص گردانید و ولادت او روز آدینه بود
در سیزدهم ماه رجب و نبرواقی روز یکشنبه یازدهم رجب بعد از عام الفیل بی سال و پدرش ابوطالب
بن عبدالمطلب و گویند عبد مناف بود و بروایتی دیگر عمران و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن
عبد مناف را و او را رسول بنزلت برادر و پدر بود زیرا که او را در کنار پرورده بود و از نرمانی که داشت
سبقت داشت در اسلام و هجرت بدین و سر و جان فدای رسول کرد و کفن داد او را رسول را کفن خود
تا چند روز در شود و چند خور از معصومان دور باشد و در کور تلقین کرد مادر او را بولایت
و امامت او چنانکه مسطور است و شهرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اینک لایک و امیر المومنین
علی صلوات الله وسلامه علیه هاشمی بوده از والدین و اسمای او نهصد و نود و نه است و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله او را ابو تراب خواند چنانکه ذکر آن برفت و نقش خانم او شریفه قدسه و صاع امره
اسم ملک زمان و لادش شهریار بن هر مز بود و عدد اولاد او پست و هفت فرزند بود از مذکور
موت از فاطمه بنت رسول علیهما السلام چهار فرزند بود حسن و حسین و زینب و ام کلثوم
و دیگران از مادرهای پراکنده بودند محمد بن حنفیه و عباس و جعفر و عثمان و قاسم و عبد الله و عیسی
و رفیه و محمد اصغر المکی بابی بکر و عبید الله و یحیی و ام الحسن و رمله و ام کلثوم صغری و ام هانئ
و ام الکرام و حمانه و اسامه و ام سلمه و میمون و خدیجه و فاطمه و از پنج فرزند اولادش از حسن
و حسین و محمد و عباس و زینب و گویند از عمر نیز اولاد شد دعوت اوسی سال بود بعد از رسول
و وفاتش جبل و چهار از هجرت مدت خلافتش سی سال بود سبب وفاتش بسیف المسموم
قاتل او عبد الرحمن بن ملجم علیه الله لعنه موضع ضربت محراب جامع الکوفه شمشیر از دست عبد الرحمن با جاز

بویاد سلطان قار و ایام وفات
نیک آید نوزدهم رمضان سال ۴۰

معاویه موضع نرقدش در نجف و من کلام الصوف بالسیف روایت از عبدالله بن هاشم
از عبد الکريم بن عمر الجعفی ار حاتم انوالولید که گفت امیر المومنین علی ^ع را دیدم که بر در ^{مسجد}
نشته بود گفتم یا مولای خیر ولایت امامت گفت بمن ده آن سنک ریزه چون بدادم گفت
بها دو گفتم برهم سود نمر کرد و آن نکستی کرد از لعل و مهر کرد با نکستی و بمن داد بر خواندم
اسم دوازده امام علیهم السلام بر آن نقش گرفته بود یا حسابی چون مدعی دعوی است
کند از ابوی ده اگر مهر تواند کرد بدانکه او امام است و مفترض الطاعة غایب نباشد
یا حسابی بر امام چیزی که خواهد حسابی گوید چون امام را شنید کردند نزد امام ^{حسن}
رفتم و او در مجلس بود و مردم از هر نوع سوالات میکردند مرا گفتم حبابه الوالیه گفتم
اری ای سیدی و مولای آری گفت بیار آنچه داری آن سنک ریزه را بوی داد او نیز
همچنان مهر کرد چون امیر المومنین ^ع و بعد از امام حسن نزد امام حسین رفتم و او
در مسجد نشته بود گفت یا حسابی دلالت امامت کنم گفتم آری گفت بیار آنچه داری
آن ریزه را بوی دادم او نیز همچنان مهر کرد چون علی بن حسین علیهما السلام را دیدم
سخت پر شده بودم و در آن روز مرا سیصد و سیزده سال بود و او مشغول بود بعبادت
کردن رکوع و سجود و من فراموش کرده بودم که دلالت امامت از و پرسم اشارت
کرد با نکشت سیاه جوانی بمن بازگشت و جوان شدم بعد از آن گفت آنچه با تو است بیار و
بمن ده آن سنک را بوی دادم و مهر کرد و بمن داد و بعد از آمدن بر امام محمد باقر علیه
السلام او نیز همچنان مهر کرد بعد از و پیش امام جعفر علیه السلام آمدم او نیز مهر کرد
و بعد از و پیش امام رضا علیه السلام آمدم او نیز همچنین مهر کرد و همچنین پیش
یکمک میبردم تا بقیام برسد و حق بدعی امام علی زین العابدین حبابه را جوان کرد و
عمر داد تا بقیام علیه السلام و این دلالتی است روشن بر امامت ائمه علیهم السلام که
ذکر کرده آمد و در آخر کتاب ذکر دلالت ائمه دوازده گانه از اخبار و حدیث گفته آید
محمد بن اسماعیل روایت کند از پدر و پدرش از پدر تا بیا فرم که چون حبابه که مولانا ط
بن الحسین در حق او دعا کرد و جوانی بد و باز آمد و چون با نکشت سیاه اشارت کرد
که مولانا بوی در آن وقت صد و سیزده سال بود اکنون ببینیم بمحرات خیر الشافطی

وخر خیر البشر علیها الصلوة والسلام صد هزار صلوات بر خاندان اهل بیت رسالت

باد بالبنی وآله الامجاد **باب حمل و سیوم در ذکر معجزات و مدت عمر سید النساء**

فی العالمین ام الایمة النجباء و النقباء فاطمه زهرا علیها السلام معجزات اول

روایت کند مجاهد از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما که گفت چون رسول صلعم خدیجه را علیها السلام

بزن کرد زنان مکه از وی عبرت کردند و هیچیک از ایشان نزد خدیجه نرفتند و با وی سخن

نیکفتند چون او بفاطمه علیها السلام حامله شد به وقت که رسول از خانه بیرون رفتی فاطمه

از شکم خدیجه با خدیجه مکالمه کردی و مولدش مادر بودی چون رسول صلعم در خانه رفتی

شنیدی که خدیجه با کسی در سخن بودی پرسیدی که ای خدیجه با که سخن میگوئی گفتی

یا رسول الله با فرزندی که در شکم منست چون تو بیرون میروی و من تنها میمانم با من سخن

میکوید رسول صلعم گفت یا خدیجه این برادر من جبرئیل است که میگوید ای خدیجه حق تعالی

میفرماید لئن لئنک مشکوکه ترا دختر در شکم است خدیجه گفت یا سید ولد آدم جوست

که مریم را شوهری نبود حق تعالی او را پسداد و مرا چون تو شوهری هست مرا دختر میدهد

گفت یا خدیجه غم مخور که حق تعالی از شکم وی یازده امام امام بنظهور آورد که آخر ایشان قائم

آل محمد محمد مهدی علیها السلام و الصلوة باشد و عیسی بن مریم جاوش سرشت گوا باشد

و در پی او نماز گذارد او کراهان را راه نماید و دین مرا به سنت اول بود که منافقان از انبیه

کرده باشند و احیای مذهب حق کند و عالم بوجود نازنین او آبادان گردد که سر پرده

کفر و ضلالت گرفته باشد و ظلم آشکار شده و حق پنهان شده باشد از قیامت او باطل پنهان

شود و حق ظاهر گردد خدیجه علیها السلام خرم شد چون وقت وضع حمل بود کس فرستاد

بزیان مکه تا حاضر شوند بولادت فاطمه و خدیجه را یاری دهند در آنجه زنان حامله را

محتاج اند در حال وضع حمل با کردند و جواب فرستادند بخدیجه که تو قول ما نشنیدی

و زن کسی شدی که در ویش است و چیزی ندارد مانند تو نمی آیم و یاری نمیدهم و نخواهیم

آمد خدیجه از آن سخنهای غناک بشد و در اندیشه بود که چهار زن نزد وی آمدند که بزنا

مکه مشابه بودند یکی از ایشان گفت من آسیه ام دختر مزاعم و این صفورست دختر

شعیب و بر فاطمه گویند گفت کلام است خواهر موسی و آن دیگر ساره است زن ابراهیم

این دیگر مریم است دختر عمران علیها السلام ای خدیجه غم مخور که خدای عزوجل
بار افشارده است تا مدد تو شویم و یاری تو دهیم در آنچه تو بدان محتاج باشی و هر چه
که خدیجه در آمدند و محمد شد تا فاطمه علیها السلام بوجود آمده طاهره و مطهره ^{رضی الله}
عباس رضی الله عنهما گوید که چون فاطمه بزمین رسید بر زمین پراز شکوفه شد و بیابا
پراز بریا حین کشت و کوهها و تلهار روشن شد و خوشبوی کردید و ملائکه بر زمین آمدند
و اهل مکه نوری دیدند چنانکه امروز که رسول صامم بوجود آمده بود پس رسول نزد خدیجه
رفت و گفت غم مخور که اگر زنان مکه نزد تو نیا مدند زنان آیند خرم و خوشدل و خوشبوی
از بالای ایشان نوری تابان و بوی مشک می آمد چنانکه اهل مکه راست کردند و بهتر از آن
پس ایشان در آمدند و سلام کردند و رقصه دراز تا از زمان که فاطمه را بستند و در طشتی
نهادند از نور و بچشمای بهشت او را خشک کردند و در قراط بچیدند و چون فارغ شدند
بر آسمان رفشد و ثنائیکفشد و بروایتی دیگر آمده است که آن زن که پیش خدیجه نشست بود
و فاطمه را بآب کوشش و خدیجه حرقه سفید پیرون آورد از شیر سفید تر و بولش از مشک
و عطر خوشبو تر و او را در آن حیر بچید و آن زن دیگر مقنعه بر سر او کرد پس فاطمه علیها السلام
با او آمد و گفت کواهی میدهم که خدا یکی است و جز او خدائی نیست و پدر من رسول خدا است
شوهر من ولی خدا و وصی رسول خدا و سید اصفیا و اولیا است و پسران من سیدان جوانان
بهشت اند و پسران زنان سلام کرد و هر یک را بنام خود برخواند ایشان روی بدو آوردند و با
او بخندند در آمدند و خرمیها کردند و خورعین بپاشت می نمود بولادت او و در آسمان نور بپاشت
بصفتی که ملائکه مثل آن ندیده بودند زنان با خدیجه گفتند بستان او را طاهره و مطهره و پاکیزه و
بهره ای خدیجه خدا بی شمار و فضل او برکت کرده است خدیجه او را گرفت بشاری و خرمی و
دستان در دهن او نهاد شیر روانه شد و در روزی چند آن زیاده شدی که از آن دیگران بپاهی
زیاده شود و در ماهی چند آنکه از آن دیگری بسالی زیاده شود **دریم** فرود آمدن ملائکه از آسمان
جهت تزویج او با امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کنند سلیمان اعشى از ثابت بن مالک که
شنیدم از رسول صلعم که روزی در مسجد نشسته بودم ملکی نزد من وارد و بپست سر بود من بر جا
نایسته بر سر او هم گفت مکن ای احمد که تو نزد خدا گرامی تر از منی که بر سر من دهی و او بر سر

بر سر من دار من جان پیدا شتم که او جبرئیل است گفت ای دوست من این چه صورتی است که هرگز
در مثل این صورت بمن فرود نیامده گفت من جبرئیل نیستم من ملکی ام که نام من محمود است و
میان هر دو گفت من نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله و حق
مرا فرستاده است که تو را بنور دهم گفتم تو را کدام است گفت فاطمه را یعنی ده و اینک جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و غزیرائیل حاضر شده اند صاحب آسمان و زمین با هفتاد هزار فرشته رسول
گفت یا علی بن ابی طالب آنرا که خدا بخواهد بفرستد از بالای هفت آسمان بستان رسول صلعم نظر
بمحمود کرد و گفت از چه وقت باز این کلمه برکت تو نوشته اند گفت بدو هزار سال پیش از آنکه
آدم را بیافرید پس جبرئیل قدحی از بهشت بر رسول داد و گفت ای دوست من ای محمد این را
بفاطمه ده و بگو تا در سر و تن مالد فاطمه آنرا در سر و تن مالید بعد از آن هرگاه که فاطمه سر بخار
اصل ندیده بوی بهشت و عطر از او شنیدی صلوات الله علیها **معجم سیم** از کردش آید
صحت روایت از صادق علیه السلام که گفت رسول صلعم فریادی از حرما بابود رضی الله
داد و بفاطمه علیها السلام فرستاد ابوذر گفت چون بدرخانه آمدم گفتم السلام علیکم کس
جواب نداد فاطمه آواز من نشنود زیرا که دست آس میگردید ابوذر گفت با پیش رسول صلعم
آمدم گفتم یا رسول الله توبه میکنم از آنکه کردم کاری عظیم بود که کردم رسول گفت چه کردی
یا ابوذر قصه با رسول بگفتم رسول گفت فاطمه ضعیف شده است او را ملائکه یاری میدهند
بر کارها **معجم چهارم** روایت کرده اند از جمیع ثقات از ابو جعفر محمد بن علی التقی صلوات الله
و سلامه علیهما که او گفت و رسول ص سلمان را رضی الله عنه از بهر صحتی نزد فاطمه علیها
فرستاد گفت بدرخانه توقف کردم پس سلام کردم شنید که فاطمه قرآن میخواند و دست
آس میگردید و گندم خرد میکرد و کسی نزد او نبود و با آنکه آسیا گرداند رسول صلعم تنبلی
کرد گفت یا سلمان خدا بخواهد و جوارح دختر من بران نوزادمان و یقین کرده است از سر تا پا
از بهر فاطمه میگرداند او را کفایت کرده است مؤنت دنیا و آخرت **معجم پنجم** انساب بنی
گفت روزی رسول صلعم امیر المومنین را بنحیدر گفت طلب کنید برادر در دنیا و آخرت
آنرا که حکم کند روز قیامت در بهشت طلب کنید آنرا که لوای من بدست او باشد در مقام
محمود گفت چون این شنیدم از رسول بشتاب بجهان علی میرفتم رسول از پس من پشت

گفت ای اسامه بشتاب برو و خبر او نزد من آوروان میان نماز پیشین و پسین بود گفت در اندرون
رفتم علی را دیدم همچون جامه در زمین در سجده با خدام حاجات میکرد و میگفت سبحان الله
لا اله الا الله و زاق البهائم ليس في ديمومينه ابتلاء ولا زوال ولا انقضاء فتواستم که قطع دعا
اگر کنم که قطع دعای او کنم تا آن وقت که سر بردارد او از دست آس شنیده بروفتم بقصد آنکه سلام
بر فاطمه کنم و او را خبر دهم از قول رسول صلعم و فاطمه خفته بود بر دست راست روی بجای روی
پوشیده و آن پشم شتر بود و دست آس میکرد آرد پیرانی آمد و کفی دیدم که دانه بر میکند
آن کنه را نوری بود که از شعاع آن بدو نمیتوانستم تکریت و بدن کس نمیدیدم عظیم شاد شدم
تا آن گرامت که خدایتعالی با فاطمه کرده بود یا نزد رسول صلعم رفتم تا قصه علی بخوانم قصه با او گفتم پس رفتم
فاطمه را سلام کنم او خفته بود و قصه نا آخر بگفتم رسول گفت یا اسامه میدانی که دست آس را
که در آس دانه می انداخت از بهر فاطمه خدایتعالی شوهر او را بسجده پیا میزد و هفتاد مغفرت بدو داد
یکی از نزلات گذشته و آینده شصت و نه ذخیره کرد از بهر نزالاتی که بعد از آن واقع شود از مجرای
روی و آنچه واقع شده است تا روز قیامت کناهان ایشان پیا میزد و خدای عز و جل رحمت بر فاطمه
کرد از وزاری عبادت به سبب رنج آسیا کردن روز از آن شوهر و فرزندان او حق تعالی دود
در از ولدان محمد بن بقره تا بطرفه العین فرود آمدند یکی دست آس میکرد و یکی دانه
در روی می افکند و ترا از بهران فرستادم تا از ابیه یعنی و دیگران را خبر دهی از نعمت خدایتعالی
بر او و تو با مردم بگوی اگر ایشان خود را از تو یا اسامه ظاهر کردند عقل تو برفتی از حسن حال
ایشان داد از من که پدرم خادمی خواست که خدمت وی کند من منع کردم خدایتعالی عوض
آن هفتاد هزار ولدان بدو داد در بهشت و اینان که تو دیدی از ایشان اند حق تعالی آخرت
ایشان از بهر ما برگزید بر من **در سحر** ظاهر شدن از دیک و آتش روایت کند
حدابن سلمه از حیا رانس بن مالک که گفت حجاج بن یوسف حدیث آتش و دیک
الطاهر دختر رسول و آنکه بدست آس میکردانید از من پرسید گفتم عایشه در خانه فاطمه
بودید که حریه میکرد از آرد و شیر و میه کوفته اند از بهر حسن و حسین صلوات الله علیهما
در یکی و دیک بر سر آتش بود و می جوشید عایشه چون بدید و فاطمه آنچه در دیک بود با
آن جنبانید تا از سردیک بیرون نرود که دیک سخت می جوشید و آنچه در دیک بود او بدست

می بخشاید و بگوید ختر گفت این خیر عظیم کاریست بهمان دار از خلق این خبر بشمع رسول رسید
بر منبشید و حمد و ثنای باری جلت قدس کرد و گفت عایشه و پدرش انجید دیدند و شنیدند
از معجزه فاطمه از دیک و آتش بدان خدای که مرا بر سالت بحق بخلاق فرستاد و برگزید مرا از
بهر نبوت که خدای عز وجل خون و گوشت و موی و عصبهای فاطمه و فرزندان او علیهم السلام
بر آتش حرام گردانید است آتش را بر شیعه او و از نسل او کسی پیدا شود در آخر الزمان که آتش
و سحاب و ستارها و کوهها و آتش مطیع او باشند و جن و انس پیش او شمشیر زنند و بر او
کنند اینها بعد و کجمنای روی زمین بدو دهند و برکات از آسمان فرود آید و ای برادر
که در فضل شك کند و لعنت بر آنکس باد که دشمن شوهر او باشد تا روز قیامت و فاطمه را
در قیامت موقوفی باشد و شیعه او را موقوفی باشد نیکو و فاطمه را بیارند و حله در بر او
و او را مقام شفاعت دهند و شفاعت او را قبول کنند در حق زنان شیعه وی بر سر غم نشنا
وی **معجزه هفتم** در ذکر طعام که خدایتعالی از بهشت بدو فرستاد و روایت از زینب دختر
امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه ما که گوید رسول صلی الله علیه و آله روزی نماز بامداد
بگذار و دو با امیرالمومنین همراه آورد و گفت نزد تو طعامی هست گفت سه روز است که من طعام
نخوردم و در خانه طعامی نداشتیم چون بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
بر خیر تا نزد فاطمه رویم نزد فاطمه آمدند و او از گرسنگی می پیچید و فرزندان همچنین رسول
بفاطمه گفت پدر خدای تو باد هیچ طعام نزد هست گفت شرم داشتم و گفتم بلی بر حاسم و در
رکعت نماز گزاردم حسی شنیدم نظر کردم ظرفی دیدم پر از ترید و گوشت بر کوفتم و نزد رسول
آوردم و بنهادم امیرالمومنین و من و حسن و حسین نزد رسول صلعم جمع شدیم امیرالمومنین
نظرتیز بفاطمه کرد و مشغوب بمباند و میگفت من از خانه بیرون شدم هیچ طعامی درین خانه نبود
این از کجا آمد و از کجا آوردی قالت هذا من عند الله این از نزد خداست ان الله یزکک و یزکک
حساب خدایتعالی روزی دهد هر که خواهد به توقف رسول صلعم بخندید و گفت حد
شما بخوابد اگر اهل بیت مرا مانند زکریا و مریم بیا فرید ایشان طعام میخورند سالی گفت
علیک اللهم من مما تاكلون یا اهل البیت سلام بر شما باد ای اهل بیت مرا طعام دهید از آنچه
میخورید رسول صلعم گفت دهید این کلمه سه بار بگفت امیرالمومنین گفت یا رسول الله مرا

که بایا باز نکردیم این کیفیت که نواز را اختیار میکنی و اخبار که ایت که لیک میکنند چون بانک
 بر دار یعنی خاموش باش آنگاه رسول حرکت یافت و علی این المیزان است بدانست که طعام بهشت
 است بصورت سیاه امد تا آن طعام بدو دهی پس رسول و علی و حسن و حسین با فاطمه علیهم
 الصلوة والسلام آن طعام بخوردند تا سیر شدند و کاسه برداشتند **مجموع هشتم** جابر بن عبد الله
 انصاری گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چند روز طعام نخورده بود و آن بروسخت شده
 و دغانهای زنان بگردید هیچ طعام نیافت بخانه فاطمه علیها السلام رفت و گفت ای دختر نزد
 تو هیچ هست تا اکل کنم که گرسنه ام گفت نه والله چون پروت رفت کینزک از آن وی و زنان باز
 گوشت نزد وی فرستاد بپزد و در کاسه نهاد و سر آن بیوشانید و گفت والله بخورد رسول
 هم و من و دیگران ازین تخویم و ایشان محتاج طعام بودند و امام حسن و امام حسین ^{بطلب}
 رسول صلعم فرستاد رسول پیامد و گفت خدا تعالی مرا چیزی بفرستد از بهر تو بنیادم گفت
 یا و رسولش از سر آن برگرفت جفته پرازان و گوشت بود چون آنرا بدید حیران شد
 و دانست که آن از نزد خداست حمد و ثنای خدا گفت و صلوات بر رسول فرستاد و فرستاد
 رسول نهاد چون رسول صلعم آنرا بدید گفت این از کجاست گفت هذا من عند الله والله
 برزق بغیر حساب رسول صلعم امیر المومنین را بخواند و رسول و علی فاطمه و حسن و
 حسین صلوات الله علیهم بخوردند تا سیر شدند و زنان رسول نیز بخوردند فاطمه
 گفت جفته همچنان پرازان طعام بود همه بدردیشان و همایما دادم و خدا یتعا خیر و برکت
 در آن کرده بود **مجموع نهم** روایت کند عاصم بن الاحول از زین حبیب از سلمان رضی الله عنه
 گفت روزی از خانه بیرون آمدم بعد از وفات رسول امیر المومنین علی را دیدم گفت
 ای سلمان ندیم از ما باز گرفته گفتیم یا امیر المومنین بر تو پوشیده نباشد جز بهت رسول مرا
 از زیارت شما باز داشت امیر المومنین علی فرمود که نزد فاطمه رو کرد و مرا می طلبید و میخواهد
 کفچه بتو دهد که از بهشت بدو فرستاده اند سلمان گفت یا امیر المومنین بعد از وفات
 رسول تخفیه بدو فرستاده اند امام گفت بلی یا سلمان پس من بشتاب بروم تا بدو خانه
 فاطمه رود و بدیم فخته پس آمد و دستوری خواست در اندرون رفت فاطمه علیها السلام
 نشسته بود و خود را بیکلمی پوشانیده بود گفت ای سلمان بد نشین و فهم کن که من در روز ^{نشسته}

بودم تفکر در وفات رسول و از چو لایعدا مضطرب و غصه و اندوه در اندرون من دوران میکرد
من در حجره فرو گرفته بودم و بدست خود ایستاده در گشته و در کثرت شد بن آنکه کسی بکشد و بگوید
دختر را دیدم که پیش من آمدند که چشم بپشت بنگران بگویند از آن صورت ندیده بود و تازه روی
از ایشان نشید چون بآمدن روی آمدند برخاستم و انکار کردم که ایشان را نمی شناسم
گفتم شما از اهل مدینه آید یا من که گفتند ما از اهل مدینه ایم و نه از اهل مکه و نه از اهل
زمین ما حورا العینیم و خدای تعالی ما را بتو رسانده است تا تعزیت تو باز دهیم بوفات خیر
المرسلین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفتم نام شما چیست اول گفت نام من ابو ذر
است گفت ای دوست من چرا نام ذره کرده اند گفت از برای آنکه مرا از برای ابو ذر آفریده است
صحابه بدر تو رسول خدا دیگری را گفتم نام تو چیست گفت سلی از بهر آنکه مرا از بهر سلمان آفریده
سیوم را گفتم نام تو چیست گفت مقدومه از بهر آنکه مرا از بهر مقداد آفریده اند چهارم را گفتم
نام تو چیست گفت عمار از برای آنکه مرا از بهر عمار آفریده اند صحابه رسول صلعم پس مرا هدیه
آوردند نصیب ترا ضبط کردم پس طبقی سفید بیرون آورد و رطب در آن بود بزرگتر از
از نارنج و سفید تر از برف و خوشبوی تر از مشک و پنج رطب داد مرا گفت چون افطار کنی
این را بخور و استخوانش را بپا و از خدمت او بیرون رفته بهر که میرسیدم از اهل مدینه ^{میگفتند}
یا سلمان بوی مشک از تو می آید تو مشک داری و من از مردمان پنهان میگردم تا بخازانم
چون وقت افطار بود بدان افطار کردم هیچ استخوانش نبود بامداد نزد فاطمه آمدم و در آن
و دستوری خواستم و در آن ندون رفتم و گفتم ای دختر رسول در آن چرا هیچ استخوان نبوده
فرمودی که استخوانش بپا و فاطمه تبسمی کرد و پیش از آن نخندیده بود بعد از موت رسول
پس مرا گفت آن رطب از نخلی بود که خدایتعالی آن را در دار السلام آفریده است بدعا می کند که بگوید
بن اموزانیده است و من آن را بامداد و شب انگاه میخوانم گفتم ای سید زنان دعا را بمن بیاموز
گفت اگر میخواهی که چون نخلی عزوجل رسی از تو داغی باشد و بر تو خشمناک نکند و وسوسه
شیطان تر از آن ندارد تا زنده باشی آنرا میخوانی و در روایتی دیگر گفت اگر میخواهی که زنده
دنیا نبندی این دعا را بپوست میخوان سلمان گفت مرا بیاموز فاطمه گفت بسم الله الرحمن الرحیم
القدر القدر بسم الله نور علی نور بسم الله الذي هو مدبر الامور بسم الله الذي خلق النور و النور

۱۷۴
علی الطور کتاب مسطور فی رفق منشور و البیت المعبور و السقف المرفوع بقدر مقدور علی
فی محبوب ربهم الله الذی بالخیر منکون و بالخیر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور سلمان گفت
از اید کر فتم و هرا کس زیاده امور ایندم از اهل مکه و مدینه از امنایکتاب داشتند از ایشان
رفت و مرا بعد از آن و سوسه شیطان بنود و حق رزق مرا از آسمان میفرستاد سلمان گفت ای
وقت دست آسیا کردیدی در خانه فاطمه و او بکاری دیگر مشغول شدی یا خفته بودی و
این معروفست نزد اصحاب حدیث **مجموع دهم** آن بودی که دیک بی آتش جوشیدی و روایت
کنند زادن از سلمان رضا که گفت روزی بخانه فاطمه رفتم او را دیدم خفته بود و بکلی در خواب
و دیک پیش او نهاده و بی آتش میجوشید بشتاب نزد رسول رفتم چون نظره رسول بر من افتاد
بختیید گفت یا اباعبد الله عجب ماندی از آنچه دیدی از حال دختر من فاطمه گفتم بلای
گفت عجب میداری امروز من خدا شجاع و خدای عز و جل ضعیف فاطمه من میدانند و او را
مید کرده است بملایکه کرام تایاری او دهند **مجموع یازدهم** از ثقات که اصحاب حدیثند
روایت که امیر المومنین ع مدینه چیزی از یهودی توفض کرده بود و چادر فاطمه علیها السلام
بگو کرده بود و آن از پشم بود یهودی او را در خانه نهاده بود چون شب درآمد زتش در خانه
رفت که چادر فاطمه در خانه نهاده بود نوری در رخشان دید در خانه رفت و شوهر را خبر داد کرد
از آنچه دید بود یهود متعجب بماند و فراموش کرده بود که چادر فاطمه در آنجا است یهودی رخا
و در خانه رفت فور چادر دید منتشر شده کویا مشعله ایت که از بد ر میترخی در خشد عجب
بماند نظرنیک در چادر کرد معلومش شد که نور از چادر است یهودی بیرون آمد و نزد خورشید
خود رفت و جمله را حاضر کرد و زتش نزد خویشان خود رفت و جمله را حاضر کرد و ناگهان نفر
از یهود حاضر شدند و آن نور دیدند و همه یکجا سلمان شدند و گفتند ای خداوند ان لا اله الا الله
باشند آن محمد رسول الله و علی ولی الله معجز فاطمه علیها السلام بسیار است اما در بین رساله
بین قدر اختصار کردیم و ابتدا کنیم بملایک و کنیه های وی و القابهای وی صلوات
الله و سلامه علیها **باب چهل و چهارم در ذکر کنیت و القاب و مدح عمر فاطمه**
صلوات الله علیها و ائیت از صادق علیه السلام که ولادت فاطمه علیها السلام در مکه
بود فاطمه را نام بود فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدثه و زهرا و رسول

گفت از آن دختر را فاطمه نام نهادند که حق تعالی دور گردانید او را و هر که او را دوست دارد از آتش دور
این بود و رسول او را بتول نام کرد و بدینستی که نیت فاطمه چون زنان دیگر را و اعطت نشود و در پیش
که او را هرگز خون حیض و نفاس نبود و این از آن بود که چون رسول بمعراج رفت و در بهشت بود
و آب بهشت بخورد همان شب بیامد و با خدیجه صحبت کرد و حضرت فاطمه علیها السلام در وجود
و از باقره رسیدند که فاطمه بعد از رسول چند بزیست گفت چهار ماه و بروایتی گفته اند نود و
روز و بروایتی دیگر هفتاد و دو روز و بوقت وفات پست و سه ساله بود و بروایتی دیگر هشتاد
ساله بود و وفات او سیومر جمادی الاخر سنه احدى عشرین الهجرة و امیر المومنین علیه السلام
گردانید اسمای بنت عمیش روایت کند از حضرت فاطمه علیها السلام وصیت کرده که او را ستودید
الامین و امیر المومنین را او را دفن کرد و او را امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم
السلام و شیعه خاص بنهان بشب که فاطمه را وصیت کرده بود که مرا به شب دفن کنند تا شیوخ و
اتباع برو نماز نکنند اما در موضع قبر او اختلاف است بعضی گویند در بقیع است و گویند ^{بعضی}
حجره او دفن کردند و بروایتی دیگر سیان قبر رسول صلعم و منبر دفن کردند که اشاره قول رسول
تربیت فاطمه بود و احتیاط است که در هر سه موضع زیارت کنند و السلام اکنون مبدء کنیم
بمجازات امیر المومنین علیه السلام **باب جمال و نجم در ذکر معجزات امام حسن علیه السلام**
روایت کنند که چون امیر المومنین را بجوار رحمت حق پیوست مولانا حسن بن علی علیهما السلام
بمنبر آمد و خطبه بلیغ برخواند و فرمود که دوش مردی ازین میان مفارقت کرده است که تازند
بخواند که خداست تعالی خالی بنمود هیچ کس از سابقان و لاحقان بروی سبق نبرده اند و تازند بود ازین
رسول ۳ با و امر و نواهی قیام کرد و بسبب جهاد او محمود دین بر جای ماند و به تیغ او دین اشکا
شد و رسول مسلم او را چون بشکری فرستاد و جبرئیل بر دست راست بودی و میکائیل بر
دست چپ و نصرت خدای در پیش و در هیچ حربی ستمزم نشد و او را وفات رسید در شبی که
علی بن مریم را بر آسمان بردند و وصی موسی هارون درین شب متوفی شد و از زو و سیم
از وی باز نماند مگر مفصله درم زبقیایای صدقات او مرا وصیت کرده که از بهر هفتاد و پنج
دهم و گریه در کلوی امام حسن ۴ افتاد و جمله قوم او بگریشت پس عبدالله برخاست گفت
یا قوم این رسول خداست آنکه پیغمبر شماست و وصی او امام شماست بروی محبت کنید خدای

بر روی بیعت کردند و جمله قبول کردند که با دشمنان او حرب کنند و جازا مژای او کنند و پنجاه هزار مرد بر
جمع شدند چون معاویه خبر وفات امیر المومنین ع شنیدند بشتا کرد و شامت نمود و بشکر
بزد برخانه خود سه شبانه روز و دو شخص را بفرستاد تا امام حسن را بکشند انحال معلوم ری شد
و آن هر دو بلکه معاویه فرستاده بود بگرفتند و بکشتند و معاویه قصد عراق کرد امام حسن ع بالشکر
آراسته برخاست و روی معاویه کرد و مقدمه الجیش عبید الله بن عبد الله بن عباس را بفرستاد
از طریق بحر گفت اگر عبید الله را کاری افتد امیر لشکر قیس بن عباده بن سعد خزجی باشد
معاویه عبید الله را بمال بفریفت چون شب درآمد عبید الله با خاصکیان جانب معاویه
رفت قیس در حال نامه بنوشت بجانب امام حسن ع و روساء ملوک عراق نامها نوشتند
معاویه که اگر میخواهی تا حسن را دست بسته یا کشته سرش پیش تو فرستیم این حال معلوم شد
و نامها پیش امام حسن فرستاد که تو بدین لشکر یا من حرب خواهی کرد امام حسن ع می آمد
بسا باط در اندرون رفت و روز دوم خطبه بر خواند و در اثنای خطبه گفت من خبر شما می خواهم
و شما طلب نمیکنم خلق در یکدگر نگاه کردند و گفتند این مرد ازین سخن که گفت مکر یا معاصی
سر صلح دارد غوغا کردند و بر امام حسن ع برآمدند و خیمه و خرگاه او را بغارت بردند و
کردند زیر قدم او بود بگرفتند و در اغاز دست بر بودند و بجز شمشیر با او نمادند که در کردن انداخته
حمایل کردند و امام حسن علیه السلام سوار شد و بفرمود که ربیع و همسر او را اواز کنید تا
این غوغا دور کنند و این دو قبیل از بنی مرادیان و موالیان بودند چون امام حسن ع با
ناریک رسید جراح بن سنان معول زخمی بران امام حسن ع زد امام حسن ع زد چنانکه
زخم با ستغوار رسید و آن لعین با امام در او نیت و میخواست که امام حسن را هلاک کند چندی
مومنان و عبید الله بن حنظله آن ملعون را بکشتند و امام حسن را بحفه بمیدان بردند
و بخانه سعید بن مسعود ثقفی فرود آمد و روز بروز لشکر عراق بمعاویه پیغام میفرستادند
که اجازت ده تا امام حسن را کشته یا بسته نزد تو فرستیم و عهد نامها نوشتند و معاویه را بفرستادند
خوارند و معاویه پیامد و با امام حسن ع عهدی بکرد که لعنت بر علی نکم و نفرمایم و موالیان
علی را عزیز قرارم و شیعه علی را نرنجایم بشرط آنکه امام حسن بکوشه ساکن شود و بر خیمه عهد
نوشت و برای یزید بیعت بستند و امام حسن ع از اینجا پیدایش شد چون بمدینه رسید مردان

از خطبه خواندن منع کرد و مروان را بشمار فرستاد و او مردم را تخریب میکرد بقتل امام حسن و قتل
 بامر او گفت برو بامدینه و بخاک که معدود باشد بساز مروان میدید آمد و در آن میکوشید که
 حسن را هلاک کند اکنون هلاک امام حسن و زهر دادن در آخر مجلس یاد کنیم و این زمان ابتدا کنیم
 بهجمله و باز بر سر سخن آییم **معجزه اول** روایت از او بیان معتبر و ناقلان مشتمل بر که امام حسن ع
 سوار شده بود که از مدینه بیرون رود در بازار مدینه در گذار بود خلق شهر از صورت او متعجب ماند
 بودند و در صورت او نگران بودند زیرا که او مانند رسول صلعم بوده که امام حسن علیه السلام را
 دیدی گفتی مگر حضرت رسول علیه السلام که در گذارست زیرا که هم خصایل نبی در وجه بود چون اما
 حسن ع در بازار میگذشت خلق دست و پای او می رسیدند و او تدارک ایشان میکرد و خلق را
 بلطف می نواخت تاگاه تا زیاده از دست او بیفتاد و مفلوجی نشسته بود خواست که برخیزد و تازیانه ببرد
 و با امام دهد گفت چه بودی که من درست بودی تا تازیانه بر گرفتی و بدست امام دادی تا امر در قیاس
 او وجدا و شفیع بودند چون این قصد کرد در حال از سر اعتقاد برخاست و تازیانه بدست امام
 حسن ع داد خلق متعجب بماندند که این مفلوج چگونه درست شد دیگری گفت مگر خبر نداری
 که او کیت او فرزند رسول خداست شد دیگری خداست و نور چشم علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم
 السلام این معجزه از وی عجیب مدارید که مفلوج درست شد که اگر امام حسن ع دعا کند هر کور و شل
 که در عالم است همه برکت او درست شوند **معجزه دوم** روایت از ثقات و عدول که امام
 حسن ع بیرون میرفت بعزم آنکه عمره بکزارد چون در کوه و محله گذار میکرد خلق در دنبال او بودند
 و زیارت میکردند و دست و پای او می رسیدند و صلوات میفرستادند بر محمد و آل او علیهم السلام
 میدادند تازیانه از دست امام حسن ع افتاد سیاهی ایجاد بود از سر اعتقاد و موردت که با او داشت
 دقاشد و تازیانه برداشت از خلوص اعتقاد بدست امام داد و برود دعا کرد هنوز دعا تمام نکرده بود که
 سیاه سفید شد از معجزه او خلق که در دنبال امام بودند متعجب بماندند که چگونه سیاه سفید
 آنچه موایان بودند یقین ایشان زیاده شد و خرم و تازه روی شدند و آنچه نواحب و منافقان
 و مخالفان بودند گفتند که این سحر نبی هاشم عجیب نیست که ایشان را این سحر موردت است که از چندان
 بپشتان رسیده و این و صد چندان از خاندان عصمت و طهارت میدیدند و باور نمی کردند که
 که با اهل البیت داشتند لاجرم در دنیا و آخرت خاسر باشند **معجزه سیم** جابر بن عبد الله کوفی

امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد زیرا که لشکرش موافق او شوند و یاری او نیدادند جماعتی که
 موافق بودند ایشانرا عظیم سخت بود من که جابر جمع می آم یکی بودم از ایشان که متکر صلح بودند نزد او رفتم
 و او را ملامت میکردم مرا گفت یا جابر ملامت مکن و رسول را صادق دان که گفت این پسرسید است
 و خداوند میان دو گروه مسلمانیان با صلح آورد جابر گفت دل من ازین قرار گرفت گفتم باشد که چیزی
 بود که بعد ازین خواهد بود و بدین صلح میخواهد با معاویه نماز بهر هلاک مومنان و خواری ایشان
 گفت امام حسن ع دست بر سینه من نهاد و گفت یا جابر بشک افتادی و در اندرون خود چنین
 اندیشیدی میخواهی که رسول را بگوای خواهم تا از و بشنوی من عجب بماندم از قول او پس حرکتی
 و آوازی شنیدم و زمین از زیر پای من شکافت شد رسول و امیر المومنین علی و حمزه و جعفر
 علیهم السلام دیدم که از اینجا بیرون آمدند من بر جستم و لرزان و ترسان امام حسن گفت یا
 رسول الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه کردم رسول صلح گفت یا جابر تو مومن نباشی اگر آنچه
 امام کند مسلم نداری و بر امام اعتراض کنی آنچه پسرس من کرده است که حق آنست که او کرد و دفع هلاک
 از گردن کان و مسلمانان بدین فعل که او کرد بفرمان خدای عز و جل من گفتم یا رسول الله مسلم دایم
 پس رسول و علی و حمزه و جعفر در هوا میرفتند و من در ایشان نگاه میکردم تا آسمان اول گشاه
 شد و در اینجا رفتند و آسمان دوم گشوده شد و در اینجا رفتند و همچنین آسمان سیوم و چهارم و پنجم
 و ششم و هفتم رسول در پیش و ایشان در پی **مجزه چهارم** روایت کند جابر بن جعفر جعفری از ابو جعفر
 محمد بن علی الباقری که گفت قومی نزد امام حسن ع آمدند و گفتند از عجایبات چیزی بمانای
 گفت شما بدان ایمان ندارید گفتند بلی ما بدان ایمان داریم امام حسن ع دعا کرد بروی زنده شد
 بفرمان خداوند تعالی که گفتند ما گواهی دهیم که تو پسر امیر المومنین علی محقی و او مثل این محقق
 بسیار بماند **مجزه پنجم** در ذکر ثمره از درخت خشک پیدا شدن بفرمان خداوند تعالی
 روایت کند اسمعیل بن مهران از منذر کلای از صادق علیه السلام که گفت امام حسن ع ازین
 بیرون رفت بر عزم عمر و زبیری از فرزندان زبیر با او بود با مسامت امام حسن ع مقرب بود که نگاه
 برختن آن خشک رسید با موالیان گفت زمانی اینجا فرود آئیم تا اگر صاحبان شود زیر درخت
 عمل پاک کردند و جلسه از برای امام حسن ع بگستراندند و او نشست و زیر فغل دکراک کردند
 برابر امام و از بهر زبیری جایگاهی پدید آمد خشت و او نیز نشست بعد از آن گفت یا مولا جبرئیل

باشد که برین نخلها رطب باشد امام حسن گفت ترا شتهای رطب خوردن هست گفت اگر بود
 بغایت پسندیده بودی امام حسن سر سوی آسمان کرد و دعائی خواند که کس فهم نکرد فی الحال
 نخل سبز شد و ورق بر آورد پس رطب شد و چندان بر آورد که چندان گرفتند و میخوردند آنجا
 جمله میرشدند و هیچ از آن رطبها کم نشد و شتر یاران که شتر بکرایه داده بودند میگفتند بخدا
 که این سحرات و کینه سحرچی هاشم است امام حسن گفت یا اعراب این نه سحر است ولیکن
 دعای پسر پیغمبر است که یار ربی زاده است و به پدر ولی زاده و جوان اهل بهشت است مولای
 یقین یاده شد والحمد لله علی ذلک **مبحث هشتم** در ذکر اظهار کردن احوال آخرت در دنیا علی بن ابی
 کوید از صارق م شنیدم که گفت شخصی نزد امام حسن م آمد و گفت چرا موسی م عاجز بود از
 ایستادن حضرت م می پرسید و میداشت گفت آن ستر برین ظاهر کن امام حسن دست بر سینه
 او زد و گفت معجزه بدین و در حال پای بر زمین زد شکافته شد و شخصی دید که بر سر سنگی نشسته
 و از تیش آتش سرخ شده بود و بخاری کند از اینجا می آمد چنانکه از آبهای کندیده می آمد و
 از نجیری در کردن بود و بر هر یک شیطان موکل بود و ایشان می گفتند یا محمد یا محمد یا
 صحابه تو بودیم بد کردیم یا وصی تو که امیر المومنین علی م السلام بودید عمدی بود که ما کردیم و خلا
 و امامت که حق او بود بظلم و جور از او بدست فرو گرفتیم این عقوبت سزای آنست که نیکشیم یا محمد
 شیطانان میگفتند چرا قول خدایتجا و سخن پیغمبر خود نشنودی این زمان پشمانی شودند
 و شما دروغ میگویند که صحابه رسول بودید صحابه رسول سلمان و عمار و ابوذر و مقلاد بودند
 و یکان یکان اسامی صحابه که مومن بودند یاد میکردند که خلاف امر خدا و رسول فکر کردند و بر امیر
 المومنین م تقدم شما کردید ایشان فریاد میکردند یعنی ابو بکر و عمر و عثمان امام حسن اشاره
 کرد که ای زمین ترا هم شوتاوقت معلوم که تا خیر و تقسیم در آن نرود یعنی از روزی که حجت الله علی الخلق
 امام محمد مهدی صلوات الله و سلامه علیه ظاهر شود و شیوخ در آن عذاب بخلاق جمله دنیا
 و تابعان نمایند تا خلق خدا بدیدند ایشان از راه خطای چندین ساله باز گردند و بدانستند که این
 برحق بنودند و دین خود را بدست افروخته بودند احوال مذموم و فعل مقبوح ایشان بر خلاق و
 روشن شود و اگر نه خلاق را چنان محبت شیوخ در دل محکم شده است که هر چه بایشان گویند
 قبول نکنند تا آنکه شیوخ را بدان علامات بخلاق نمایند و صاحب الزمان م حکم فرماید

سوال از بهر سر می بود و موسی
 از آن ستر واقف بودند آن شخص گفت
 با حسن مثل آن م

خلایق را معلوم کرد که شیوخ و تابعان همه کافی بودند و مردی چون آن شخص این حال بدید گفت ای
سحر است و برفت بقصد آنکه آن سر با خلق بگوید و خبر دهد بمعجزه امام حسن و در حال کث
شد و سخن نتوانست گفت و درین معجزه روایتی یکی آنکه معجزه خود ظاهر کرد و روم آنکه ابو بکر
و عمر را بران نواصب اظهار کرد تا بدانستند که ایشان دو چیزی نیستند و شیعه را یقین زیاده کرد
و منافقان و نواصب میدیدند و باز نمیکردند از بد یعنی که داشتند **معجزه هفتم** در بیان آنکه
مرد زن شدند مرد کردید روایتی از جماعتی ثقات و علمای رضوان الله علیهم اجمعین که مرد
از اهل شام با زن خود نزد امام حسن آمد و گفت ای پسر ابوتراب شما خود را زن می پندید
سخنی چند زشت بگفت که لایق نیست ذکر آن کردن گفت اگر آنچه شما دعوی میکنید راست است
و شما صادقانید دعا کن تا من زن شوم و زن مرد شود و این سخن بطریق استمرا می گفت امام
حسن صلوات الله و سلامه علیه و علی جد و ابیه و اخیه و امه خشم گرفت و نظر تیز در وی
کرد و لبها میجنبانید و دعا میخواند چنانکه فهم نمیتوانست کرد پس چشم را تیز تیز در آن مرد
گذاشت مرد زن شد و زن مرد گشت مرد شامی چون آن بدید از خجالت سرش انداخت
زنان دست بردوی گرفت و زن و مرد هر دو برفتند و زن با مرد گفت یا شوهر من مرد شد
شوهر بزن گفت من زن شده ام سالی گفت مدتی از شرم مردم از میان خلق بیرون رفتم
و در آن مدت فرزندی زانیدم بعد از آن با خود گفتم ایشان اهل بیت نبوت اند این معجزه
از ایشان بعید نیست هیچ به از آن نیست که هم باز پیش او روم برخاستم تا نزد امام حسن
رفتم و قضرع و زاری بسیار کردم و توبه کردم از آنچه گفته بودم و پشیمان شدم بید و جان و
و اعتقاد درست دوستدار این خاندان شدم و گفتم یا مولای دعا کن تا باز بحال خود شوم ^{بعد}
دوستدار شما و اهل بیت شما ام و از دشمنان شما که معاویه و یزید علیه اللعنه و دیگران که بودند
تبر کرد و تولا بخاندان شما کردم و تازنده باشم دشنام و نفرین و لعنت بدشمنان شما میکنم امام
حسن از شامی چون این سخنها بشنید دستها برداشت و سر سوی آسمان کرد و گفت خداوند
اگر این توبه راست است و تبر از دشمنان کرده است و اعتقاد و تولا بخاندان ما دارند ایشان را
باز بحال خود بر چنانکه اول بودند مرد زن شد که در اول زن بود و زن مرد شد که در اول
مرد بود و بسیار دعا و قضرع بکردند و بدو دستی این خاندان بماندند تا وقت و بعد مراد

و بر محبت آل رسول مردند لاجرم در بهشت عددی باشند اگر کس خطاب را آن منزلت باشد
که در مدینه دره بر زمین زند تصدیق در روم از تخت بیفتد و پیشانی او بشکند و دختر زاده
رسول که امام حسن و محمد بنی زاده بود و به پدر وی زاده این از وی عجب نباشد نه مثل درختی
که بر شیوخ بیستد والسلام علی من اتبع الهدی **معجزه هشتم** و در ذکر بزرگواری و مرتبه امام حسن
و امام حسین علیهما السلام روایت از ثقات و عدول که سلیمان پیغمبر صلوات الرحمن علیه
بادشاه قاف تا قاف پسر دارد و زراف بود ملک جن و انس بود و پادشاه با تخت و کرسی و حاکم
ممل و جراد و صاحب صافیات الجبار دیگر و در مطالع احوال فرزندان مصطفی صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین میگردید که منشور لولاه لما خلقت الافلاك بنام محمد استاج
لعمرك بر سر محمد است با این همه بزرگواری و قتی باشد که حسن و حسین علیهم السلام از رسول
صلعم آرزوی خزینه کنند و خواجه بر بهای خزینه قادر نباشد چون بدین احوال رسید
بگریه درآمد و گفت عالم همه از آن رسالت و طفیل اوست سلیمان نیز میخواست که خود را بر
فترک این خاندان بندد تا بدولت این خاندان دستکار بود گفت چه بودی من در آن روزگار
بودی تا سر و جان فدای آن خاندان کردمی موری حاضر بود گفت ای سلیمان سلیم دل وای
ملك عادل اگر امانتی از برای امام حسن و امام حسین علیهما السلام بمن می سپاری بسیار
تا نگاه دارم باشد که مرا نیز برکت این امانت در حضرت مصطفی صلعم آب روی باشد سلیمان
علیه السلام در همی بود و بعت بوی دار جبار عالم برکت اهل بیت رسول علیهم السلام و این روایت
آن مورد اخباری عمره داد که برون کار رسول صلعم رسید بگریه و زاری رسول نشسته بود و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بر تن رامت و چپ او نشسته بودند آواز از محلت برآمد که من شریح
السطح خزینه که می خرد امام حسن و امام حسین گفتند یا جد ما را خزینه می باید نزد کسی که
بود و نه در خانه نیم جو حضرت رسول را دل در بند فرزندان بود و مورد انتظار بود تا کی فرست
یابد و و بعت بگذارد چون وقت فرصت دید زیر پای رسول بخارش افتاد رسول نگاه کرد
موریادید میان بسته در همی در دهان گفت یا بنی الله این امانت سلیمان پیغمبر داده است
تا بعد است تو بسیارم تباد و وجه بهای خزینه جهت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
صرف کنی خواجه عالم درم بداد و خزینه بخیرید و حال آن خزینه ملکی مقرب بود ابلیس دانست

۲۲۸
از بهشت آورده اند بدو روزه بدرجۀ بنؤ وطهارت رفت امام حسن برخاست تا چری
بی دهد حضرت رسول گفت او با نیس است و دوزخی را بطعام بهشت چه کار است ای برادر
نایدانی که احوال و منقبت و فضیلت این خاندان پیش از آنست که در قلم آید و در خاطر کسی
کنجد سلمان با آن منزلت جاکر و محب این خاندان بود و منافقان که در خدمت حضرت
رسول صلعم نشسته بودند و آن فضیلت میدیدند و ایشان را بخوار و میخواندند **معجزه نهم** در آورده
جبرئیل میوه بهشت روایت کند ابو الحسن عامر بن عبد الله از پدرش صادق از پدرش
خرد از حسن بن علی علیهما السلام که گفت پیش رسول صلعم رفتم جبرئیل را دیدم در پیش
رسول نشسته بر صورت وحیه الکلبی چون از شام باز آمدم از بهمن و برادرم امام حسن
خرنوب و کنار بیاوردی ما بنده اشیتیم که او وحیه الکلبی است بعبادت هر یار استین او را
میطلبیدیم جبرئیل گفت چه میطلبید و چه میخواهند رسول صلعم گفت یاد ایشان ترا
وحیه الکلبی می بیند از آنکه چون او شام رفتی و باز آمدم از برای ایشان کنار خرنوب
بیاوردی جبرئیل چون جان بدید که فرزندان که تاز ببرد رکنند و از پدر و مادر و
طلب کنند جبرئیل شادمان شد زیرا که میدانست که قرب ایشان نزد پروردگار چگونگی
است پیش جد ایشان بوقت طفولیت کهواره ایشان را جبرئیل بخوانیدی و ایشان را
چون دایه بودی زیرا که ایشان را پرورده بود خاطر ایشان را دست دراز کرد و از بهشت
خرنوب و به و انار و سیب بچند و بد ایشان داد چنانکه دامن هر دو پر شد گفت ما
پروان آمدیم خرم و خندان و پدر را دیدیم چون ما را بدید پرسید و بنواخت بر ما
پدران و با ما شرم بهشت بدید از بهر یک برادر یکی لیستد و نزد رسول رفت و انرا
میخورد حضرت رسول فرمود یا ابن عم بخور و نصیب من نیز بدید که برادرم جبرئیل از او
تناول فرمود و امام حسن و امام حسین علیهما السلام ایچۀ بجانۀ بروند نصیب حضرت
فاطمه بیاورند تا بدانی که قدر ایشان نزد خدا و جبرئیل و رسول چگونه بود و ایچۀ دشمنان
در حق فرزندان رسول کردند در جهنم کسی نشان ندهد که با فرزندان رسول خوردن
معامله کردند که ذکر ایشان بیاید حسنا الله یعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر **معجزه دهم**
روایت است از ابواسامه مرید بن شحام از صادق امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

که گفت روزی امام حسن ع پیاده بمکه میرفت و این خبر از صادق روایت میکنند که پاهای
 او آماش کرده بود بعضی از موالیان گفتند یا ابن رسول الله اگر بر شتر نشینی آماش کمتر شود
 و الم کمتر باشد امام حسن ع گفت دنیا خانه مشقت است آن بهتر که مشقت کشیم اما چون
 بمنزل رسیم شخصی سیاه بیامد با او ردی باشد که آن مدوات در دامن باشد چون پیاد
 از وی بخرد بهر بهای که خواهد و با او مکیس میکنید موالیان گفتند یا مولای مادر و پدر ما
 تو باد از پیش ما منزلی نیست که آنجا ردی فروشد امام حسن ع گفت این زمان نزد ما آید
 پیش آنکه ما بمنزل رسیم گفتند میلی چند بر قیمت سیاهی آمد امام گفت اینک آن شخصی
 که روغن میفروشد از وی بخرد و بجایش بدهید موالیان برفتند تا روغن از سیاه بخردند
 گفتند از برای امام ع گفت مرا نزد او برید او را نزد امام بردند سیاه گفت یا مولای مادر
 و پدرم فدای تو باد ندانستم که ترا حاجت روغن است و روغن از برای تو میخواهند سیاه گفت
 یا امام من از جمله موالیان توام بهای روغن بتام اماره کن تا خدا بیچاره پیری دهد تمام
 خلقت و دوست شما باشد و اهل بیت شما را که من زن را گذاشتم و او را طلق گرفته بود و وقت
 حمل بود امام گفت بخانه رو که زن تو پیری آورده است تمام خلقت و پشندیده و او را شیعه
 سیاه خرم شد از سخن امام و چون بخانه رسید زن پیری آورده بود مادر و پدر سیاه
 باز نزد امام آمدند و از برای فرزند وی دعای خیر کرد بسیار رخص نمود و دست و پای امام
 حسن ع بنویسید و شادمان برفت بعد از آن امام آن روغن در پای مالید در حال ورم سا
 شد و همچنان پیاده میرفت تا بمکه رسید و بتغلی که داشت مشغول شد **محرر یازدهم**
 روایت کرده اند از امام محمد باقر از پدرش علی بن حسین صلوات الله و سلامه علیه
 و از حذیفه الیمان رضی الله عنه روایت که گفت روزی رسول بر سر کوهی نشسته بود با جماعه
 از مهاجر و انصار و حسن بن علی ع می آمد با او قار و تمکین چون رسول نظر بروی انداخت
 آنها که بار رسول بودند همه چشمها بروی او باز کردند تعجب مینمودند بلال گفت یا رسول
 عی یعنی امام حسن را که چون راه گرفته است و نزد تو می آید رسول گفت یا بلال جبرئیل
 ویت و او را می نماید و میکائیل او را برسد آدمی وارد او پیرفت بلال گفت بد و مکه
 فدای تو باد پس رسول برخاست و با اصحاب میگفت یا حسن تو میوه دل منی و دوست

گفت روغن از برای که
 میخواهد ع

از منی پس دست حسن بکرفت و میرفت و ما میرفتیم بعد از زمانی بنیشت و ما بنیشتیم نظر کردیم
 دیدیم که رسول ع چشم از امام حسن ع میگرداند آنکاه گفت حسن بعد از من هادی و مهدی باشد
 و بعد بنیشت از خدا میباید بن ما از من خبر دهد و آثار و سنت من زنده گرداند و بخلق امرو
 ز و نوری من گیرد در افعال و خدا تعالی نظر بدو کند و برو رحمت کند بر آنکس باد که این ابرو نشا
 را با او نیکوئی کند از برای خاطر و او را گرامی دارد و رسول صلعم سخن با آخر رسانید اعرابی پیش آمد
 و جوی در زمین کشید چون پیغمبر را نظر بروی افتاد گفت ای قوم مروی می آید که با شما سخن
 درشت گوید خبنا که شما از آن بگریزید و سوالی چند از شما کند در سخن جافی کند اعرابی پامند
 کرد و گفت محمد از شما کدام است ما گفتیم چه میخواهی رسول گفت آهسته باش با اعرابی پس گفت
 ای محمد ترا دشمن میدارم ازین جهت نزد تو نمی آیم و اکنون مرا بغض تو زیاده باشد رسول ص الله
 علیه و آله تبسمی کرد و ما که صحابه بودیم خشم گرفتیم و خواستیم که اعرابی بر بخانیم رسول اشاره بجا
 کرد که خاموش شوید اعرابی گفت توئی که دعوی میکنی که من رسولم و دروغ بر انبیای سلف می نهی
 و با تو هیچ معجزاتی و دلیلی خبنا که انبیای سلف را بوده است نیست و این دعوی تو دروغ نیست
 رسول گفت ای اعرابی از چه دالستی که مرا معجز نیست اعرابی گفت اگر راست میگوئی که پیغمبری
 مرا خبر ده از نزاهت خود یعنی نفس خود را از زشتیها چگونه نگاه میداری رسول گفت اگر
 میخواهی ترا خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمدمی و در میان قوم چگونه بودی و اگر خواهی
 عضوی از اعصای من یا تو سخن گوید از احوال تو پس اشاره کرد و گفت یا حسن برخیز و خبر ده
 از احوال او اعرابی گفت او کور است چگونه خبر دهد از احوال من رسول گفت تو او را
 عالم یابی با پنجه میخواهی امام حسن ع گفت یا اعرابی آهسته باش زبان دراز کرده و پیا از خود
 بیرون نهاده نفس تو را تو مگر و خدیجه میکند تا اعرابی از پنجه فروی آلا از میان آورده
 باشی انشاء الله تعالی رسول تبسمی کرد و گفت یا حسن بگری امام حسن ع گفت یا اعرابی با تو
 خود در مجلس نشست بودی و ندا میکردی که از جبل و سرسبکی محمد درخت منور است یعنی
 از نزد بنیست و جمله عرب دشمن ویند و اگر او را بکشند کس طالب خون او نباشد یا اعرابی
 تو دعوی میکنی که محمد را بکشی و رنج و غصه خود از دین او کفایت کنی و نفس خود را بر
 داشتی و نیزه را برداشتی و آمدی که او را بکشی را تو تو سخت شد و بصیرت کرد و گوید

و نفس خود را ذلیل کردی و بدانجا آمدی از بیم آنکه قوم بر تو استنزا کنند و نیامدی الا از بهر
چیزی که بتو خواهد رسید پس امام حسن ع گفت ترا خبر دهم از این سفر تو ای اعرابی در
در شبی تاریک بیرون آمدی و بادی سخت می آمد و از باران می ریخت و تو مستحیر ماندی و
مانندی کسی که اگر فراموش رود او را بکشند و اگر یابش رود او را بکشند آواز و خشن گشتن
و تاریکیها بهم جمع شده بود و ستاره ها نابود شده بودند نه علی درخشان بود و نه ستاره ها
ظاهر بدان راه می بردی و در موجهای تاریک می افتادی و در سپایان دور و دور سر
کردان شده بودی بعد از و شواری تمام بر بالا آمدی باد ترا در می ربود بسای خارها می گرفت
و بادهای عظیم و برقیهای جهنده ترا غمناک کرده بود و از آن دشواری و مشقت که
می کشیدی امید سلامت نداشتی تا این زمان که بزرگ رسیدی چشمت روشن شد
و در وقت ظاهر گشت و بدو ولی منقطع شد اعرابی گفت ای کودک آنچه گفتی خبر از اندرون
من باز داری و یک کلمه بر تو پوشیده نیست و نشد است امام حسن ع گفت الله اکبر
یا اعرابی بگو اشمندان لا اله الا الله و اشمندان محمد رسول الله و اشمندان علیا ولی
و وصی رسول الله پس اعرابی ایمان آورد و مسلمان شد و پیغمبر خرم شد و بدان
نمود و جمله مسلمانان خرم شدند رسول صلعم فرمود که از قرآن چیزی بوی آموزید اعرابی
گفت میخواهم که نزد قوم روم و ایشان را خبر دهم رسول صلعم او را دستوری داد بعد از آن
روزی چند باز نزد رسول آمد و جماعتی از قوم با وی بودند و ایمان آوردند بعد از آن
چون مهاجر و انصاری نظر با امام حسن کردند و گفتند چیزی با و داده اند که به یکس
از عالمیان نداده اند **معه دوازدهم** روایت کرده اند از امیر المومنین علی علیه السلام که در
رجبه نشسته بود مردی برخاست و گفت من از رعیت و بلاد اهل توام امام فرمود نه از
رعیت منی و نه از بلاد منی اما این اصف مسایلی چند از معاویه بنیان بامی گفت چنانکه
کس ندانست یا امیر المومنین تو ظاهر کردی امیر المومنین علی ع پرسید و گفت یا مسایلی
ازین دو پسر من هر کدام که خواهی پسر نزد امام حسن ع آمد و گفت آمده ام که پسر
که میان حق و باطل چند است و میان مشرق و مغرب چند است و قوس و قزح چیست
و موت چیست و کدام ده چیز است که بعضی از بعضی سخت تر است امام حسن گفت میان

فباطل چهار انگشت است یعنی از چشم تا بکوش چهار انگشت است آنچه چشم ویدی حق بود
بکوش شنیدی ممکن است که باطل بود و میان آسمان و زمین مدبصر است و عی
طلو و میان شرق و مغرب چندانکه افتاب بروزی قطع کند و قوس و قزح نام شیطا
ن قوس و قزح ان قوس خداست و نشانه ارزانی طعامها و امان اهل زمین از غرق و
سخت نداشتند که او مرد است یا زن صبر کند اگر مرد بود احتلامش رسد و اگر زن بود حیضش
آید اگر نه او را بفرومایند تا بول کند بر دیوار اگر بولش بر دیوار رسد میریاشد و اگر بولش بر دیوار
رسد و بر پامیای او فرود آید همچنان که اشتران زن باشد و آن ده چیز که بعضی از بعضی
سخت تر است سخت ترین چیزهایی که خدا تعالی آفریده است سنگ و آهن است و آهن از
سنگ سخت تر است زیرا که بدان توان شکستن و آتش سخت تر است از آهن که بدان توان کندن
و آب از آتش سخت تر است که آتش را بمیراند و آب از آب سخت تر است که آب را بر میگیرد و باد
از آب سخت تر است که آب را بمیراند و ملک از باد سخت تر است که باد را رد میکند و ملک الموت
از ملک سخت تر است که ملک را بمیراند و موت از ملک الموت سخت تر است که او را بمیراند
و امر خدا تعالی از موت سخت تر است که دفع موت کند و آنچه تو گفتی کدام چشمه است
که او را ح موتان بدان رود کدام چشمه است که ارواح کافران و مشرکان بآن رود آنرا
در موت و آنچه ارواح موتان بدان رود آنرا سلمی خوانند پس شامی گفت کواهی میدهم که تو
پس رسول خدائی بحق و امیر المومنین بحق و ولی قریست از معاویه پس شامی این جوابها را
نزد معاویه برد و معاویه از املاک روم فرستاد ملک جواب نوشت معاویه که بسخت دیگر
که جواب من میدهی و بزبان دیگری بامن سخن بگوئی سوگند میخورم بحق سیم که این نه
سخن تو است و این سخن نیست الا از معدن نبوت و این جواب سخن نبی است یا وصی نبی
در معاومت که این سخن تو است بلکه این از علم مکنون و کتاب مخزون است و تو بدین
ملا واقف نباشی **میرزا محمد** در جواب دادن امام حسن ع از مسایل خصره و
جواب دادن او روایت کند ابو هاشم بن داود بن قاسم جعفری از ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام
که گفت روزی اسیر المومنین علی و امام علیهما السلام و سلمان فارسی رضی الله عنه
ایشان بود و امام تکیه بر سلمان کرده بود اسیر المومنین علی در مسجد رفت و نشست بری

در آنکه هیأت و جامه نیکو داشت سلام کرد بر امام او جواب داد و نشست و گفت یا اعلی
سلسله از شما خواهم پرسید اگر مرا جواب ان بدهید دائم که قوم بر تو ظلم کرده اند که حق تو دیده
و گرفته اند ایشان در دنیا و آخرت در لعنت و نفرین خدا اند و اگر جواب متوالی دادی
مثل ایشان امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که پرس تا از هر چه میخواهی تا جواب بشنوی بکن
خبر ده مرا چون سخن بجفت روح او کجاست و در آن مردم چگونه چیزها یاد دارند فراموشی که
و از مردی که چگونه فرزندش با امام و احوال مانند امیر المومنین علی علیه السلام نگاه با امام حسن علیه السلام
و گفت یا ابا محمد جواب سلسله او بگوید امام حسن علیه السلام روی بآن سخن کرد که آنچه پرسیده
مرد چون در جواب شد روح او کجا میرود و روحش متعلق است به باد متعلق است تا وقتی
خدا تعالی او را حرکت دهد و بیدار شود اگر خدا تعالی دستوری دهد آن روح را که با کمال
آن شخص رود روح باد را بکشد و باد هوا را و باقی او رود در مقام خود ساکن شود و اگر
عزوجل دستوری ندهد که باقی او رود در مقام خود ساکن شود و اگر خدای عزوجل دستور
نهد که باقی او رود و هوا باد را بکشد و باد روح را بکشد پس با موضع خود نرود تا وقت بعثت
و آنچه گفتی از حال یاد آوردن و فراموش کردن اشیا بدانکه دل اشیا در حقیقت است و بر سر حقیقت
طبقی هست اگر شخص صلوات فرستد بر رسول صلوات تمام آن طبق منکشف شود که روز
دل روشن شود و آنچه فراموش کرده باشد بیاورش آید و اگر صلوات بر محمد و آل نهد بیاورش
نقصان کند طبق بر آن حقیقت منطبق شود آنچه داند فراموش کند و آنچه گفتی که فرزند با
و احوال مانند بدانکه مرد بدلی فارسی و عروقی ساکن با اهل خود موافقت کند نطفه در اندام
رحم قرار گیرد فرزند که بیرون آید به پدر و مادر رساند و اگر مرد نه فارغ بود و عروقی نه ساکن
نه مضطرب باشد با اهل مجامعت کند نطفه مضطرب باشد در حال اضطراب و در
عروق افتد اگر عروقی اعمام افتد فرزند با اعمام مانند و اگر در عروق احوال افتد فرزند
ماند آن شخص گفت کواهی دهم که خدا یک است و همه عمر بدان کواهی داده ام و کواهی دهم
که تو با امیر المومنین وصی رسول و قائم بحجت او و همیشه بدان کواهی داده ام که حسن
بد است و قائم بد و کواهی دهم که حسین وصی حسن است و قائم بحجت او بعد از او
که علی بن حسین قائم است بعد از حسین بفرمان او و کواهی دهم که محمد بن علی قائم است بعد از محمد

درو کواهی دهم که جعفر بن محمد قائم است بفرمان پدر و کواهی دهم که محمد بن علی بن موسی قائم است
از خدای تعالی و پدر کواهی دهم که محمد بن علی قائم است بفرمان خدا و پدر و کواهی دهم که علی بن محمد
قائم است بفرمان خدا و پدر و کواهی دهم که حسن بن علی قائم است بفرمان خدا و پدر و جهان را پر از
علا کند چنانکه پراز ظلم شده است و سلام خدا بر تو یا امیر المومنین و فرزندان تو و رحمة الله و
برکاته پس برخاست و سر و روی امام حسن و امام حسین علیهما السلام پیوسید و پیوسته
رفت امیر المومنین گفت یا حسن از پی او برو که کجا میرود امام حسن بر اثر او برفت و باز
گردید و گفت او را پیش از پای از مسجد بیرون نهادند انهم که کجا رفت امیر المومنین علی گفت
یا حسن او را شناختی گفت خدا و رسول و وصی رسول بهتر داند گفت ای فرزند او خضر
بود و این دلیل پس است که خضر کواهی داد بر اثبات اثنی عشر و دلیلی قاطع است و معجزه و
نقبت و فضیلت این خاندان بیشتر از آنست که آنرا خضر توان کرد و معجزات امام حسن
بسیار است اما درین رساله بدین قدر اختصار کنیم دفع ملال را و مبدأ در احتجاج او
صلوات الله و سلامه علیه **باب جمل و ششم در ذکر احتجاج امام حسن**

بامعاویه و عمر و عاص روایت کند شعبی و ابو مخنف و زید بن ابی جریب مصری و گفتند
که روزی در اسلام بود که در و خصوصت نرفت در محفل که در و فریاد داشتند و غلبه
کردند در سخنها ی سخت و در جوابهای آن سخت تر از آن که آن روز که معاویه و عمر و عثمان
بن عفان و عمر و عاص و عتبه بن ابی سفیان و ولید بن ابی مغیط و مغیره بن شعبه
که نزد معاویه نشسته بودند جمله گفتند کسی بفرست و حسن را حاضر کن که او امر و زبیر
پدر زنده کرده است و قومی در دینال او افتاده و هر چه او میفرماید فرمانش میسرند
و اگر سخنی میگوید باورش میدارند و این هر دو معنی مرد را بمنزلت بزرگ رساندند اگر او را
حاضر گردانی ما او را حوار و حقیر گردانیم و دشنام او و پدرش دهیم و قددا و و پدرش را نیز
گردانیم و برای آن نشسته ایم و میگوییم تا ترا بحق شود معاویه گفت میترسم که او قلاهای چند
در کوفه شما کند که عیب آن بر شما بیاند تا وقتی که در کوفه روید بخدا که من هرگز او را ندیدم
که جناب او را بخواستم و از عتاب او ترسیدم و اگر او را بخوانم او را انصاف دهم از شما
عمر بن عاص گفت بامعاویه محترسی که باطل او بر حق ما غلبه کند و بیاری او بر حق ما

بچرد معاویه گفت پس او را حاضر کن عتبه گفت این رای ندانم چون باشند بخدا که شما نتوانید که
بدو گوید بیشتر از آنکه در اندرون شما باشد و او بشما نگوید بیشتر از آنکه در اندرون و لیست
از او از خاندان جدال و خصوصیت پس با اتفاق کس فرستادند بطلب امام حسن ع چون مرد
بیامد و گفت معاویه ترا میطلبد امام حسن ع گفت که اینجا است فرستاده گفت فلان تا جای که
بشمر امام حسن ع تعجب نمود که سقف خانه بر سر ایشان فروغی آید که چندین معلومان در آن ^{مقام}
اند پس کنیزك را گفت برخیز عبا به پیاد و نگاه گفت اللهم ادرانك فی خورهم و اذعولك بین
سرورهم و استعین بك علیهم من شئت من حوالك و قونك یا ارحم الراحمین و فرستاده معاویه
گفت این سخن فرح است و چون امام حسن ع نزد معاویه آمد او را نلطف کرد و بنوارش دست
برد دست امام نهاد امام گفت ایچ تو کردی سلامت و مصافحه امنست معاویه چنین
این قوم کس فرستاده اند و فرمان بردند و ترا حاضر کردند تا بجهت تو مقرر دانستند که عثمان را
بظلم بد تو کشته است سخن ایشان را بشنو و ایشان را جواب بده و احترام مکن از ایشان
از برای جاه من امام حسن ع گفت جاه بهتر است که در آخرت باشد بقدر علم و عمل و عمل
بجهت ای معاویه که تو بجای دنیا مغرور شده و آخرت را فراموش کرده و متابع این شیطان
شده چون رعیت که محکم باشند سبحان الله در خانه تو فرمان برداران تو اگر جواب ایشان
بآنچه ایشان میخواهند شرم دارم از تو که سخن فحش بگویم و اگر ایشان غلبه کنند با آنچه تو
میخواهی پس ایشان حاکم تو باشند نه تو و این جواب سخن معاویه است که گفت نفواستم که
حاضر کنم پس امام حسن ع گفت اگر بدانی که ایشان مرا از برای چه حاضر میکنند
عدو ایشان از بنی هاشم با خود پیاد می آورند اگر چه مرا وحشت از ایشان نیست زیرا که خدا بندگان
ولی منست امروز بعد از امروز همیشه حق قوی بود و باطل ضعیف اگر در دنیا ما ضعیفیم
نزد اینها و امروز اینها قوت دارند فردا که موقف سیاست و حشر و نشر باشد ما قوی باشیم و آنها
خوار و بجواب آن مشغول شوم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اول عمر بن عثمان سخن آغاز
کرد گفت به پیغم و بشنو مثل این روز که از بنی عبدالمطلب یکی زنده نماند بر روی زمین و خاکی
ایشان بر روی زمین نماند گفت بعد از آنکه عثمان بن عفان را بکشتند که خواهرزاده ایشان
بود و فاضل بود و در اسلام بمنزلت و خاص رسول صلعم و برگزیده وی بود و کرامتی بود که بالکمال

و بظلم خون او ریختند و از حد فتنه آنکسند از بهر چیزی که اهل آن نیستید با آنکه او راستا
و منزلی بود نزد خدا و رسول او و آنکه حسن و جمله بنو عبد المطلب و کشتن کان عثمان بود
بنین میروند و عثمان خون آلوده در زیر خاک باشد با آنکه ما را نوزده خوت از شما طلب میاید
کرد از آل بنی امیه که ایشان را در بد ربکشتید یعنی مشرکان که رسول ایشان را بکشت خون
سخن تمام کرد بکشت دوم عمرو غاص سخن آغاز کرد و اول حمد و ثنای خدا بکشت گفت
بعد از آن گفت ای پسر ابوترا ب ترا خوانده ایم تا مقرر شوی که بدرتو زهر بخورد ابو بکر داد و بد
قتل عمر شریک ابولو بود و خود عثمان مظلوم را بکشت و دعوی چیزی کرد که نه حق او بود
یعنی خلافت و امامت و در ناسزای امیر المومنین علی و اولاد او علیهم السلام مبالغه کردند
و ذکر فتنه و حربه و امثال آن بگفت یا بنی عبد المطلب خدا بکمالک بشمارد که چیزها
کنید که آن روا باشد دیگر گفت ای حسن نمی پنداری و با خود خیال می بندی که مثل پسر
امیر المومنین یعنی یزید ملعون و ترا عقل آن نیست و رای و خدای تعالی عقل از تو باز گرفت و ترا
احق کرد و در قریش باز گذاشت از افعال بد بدرتو از بهر آن خوانده ایم تا سب تو بدرتو کنیم و تو
نتوان که ما را بدان عیب کنی و نتوانی که ما را بد روغ بر آری اگر میدانی که ما دروغ گفتیم و باطل
سکالیدیم یا خلاف حق گفتیم سخن کوی و اگر نه بدانکه تو بدرتو بدترین خلق خدا شد اما
بدرت خدا و را بکشت و ما را کفایت کرد از کشتن او این عجز به نکر که عثمان را علی کشت و علی را خدا
پس بدبخت ایشان مرد و را خدای کشته باشد بغور بالله منها اما ای حسن تو در دست ما
باو چنانکه خواهیم کنیم و چنانکه خواستند کردند آن ملعون دیگر گفت یا حسن اگر ما را بکشیم
ما را نزد خدا هیچ بزه نباشد و نزد خلق نیز بر ما عیب نبود اگر ایشان بخدای ایمان داشتند
ایشانرا بزه بودی و عقم و سخن درین نوع بسیار است اول سخنش این بود که ای حسن بدرتو
بدترین قریش بود مال قریش را برنده بود و خونمای قریش را و توان قاتلان عثمان و حق آنست که ترا
بخون او باز خواهیم کشت و قصاص در کتاب خدا بر تو واجبست و ما را بقصاص او باز کشیم
اما بدرتو خدای او بکشت و از کشتن او تو امید داشتی خلافت را و بدان نخواهی رسید و
بسیار هزیان بگفت بعد از و ولید بن عقبه بن ابی معیط آن نوع که ایشان گفتند بودند گفت
گفت ای بنو هاشم اول کسی عیب عثمان طلبید و خلق را بد آنکسند شما بودید و اول

بکشید و از حرص ملک قطع رحم کردید و هلاک امت خواستید و بختن خویشان از حرص
 ملک و طلب دنیاى دوزخ و دوستی جاه و مال بود و عثمان خیال شما بود و نیک خال و دلا
 شما بود و اول کسی که برو حد برد و طعن برورده شما بودید و او را بکشید می بینید
 آنچه خدا با شما کرد چهارم معین بن شعبه سخن گفت و جمله سخن او در دست و معایب و دشنام
 امیرالمومنین بود پس گفت ای حسن عثمان را بظلم کشتیدید و تو در آن نه عذر کسی بود که
 بی گناه باشد و نه عذر گرفتن آنکه گناه کار باشد اما ظن ما جانت که چون آن کار قاتلان
 عثمان کردند ایشانرا بولیم چرا تسلیم نکرد و او بقتل عثمان راضی بود و او را زبان دراز بود
 و شمشیر نیز که زندگان را می کشت و مردگان را عیب میکرد و بنی هاشم را بهتراز بنی هاشم بنی
 امیه را بود و معایبه ترا ای حسن به از آنکه تو معاویه را و پدر تو نصیب عداوت رسول کرد
 و لشکر بروج خواست کرد و خواست که رسول را بکشد و رسول را این معنی معلوم شد و دیگر
 نخواست که بعت با ابوبکر کند تا او را بزور بیاوردند و دیگر باره حیل ساخت و زهر بخورد
 او داد و او و دیگر باره با عمر خلاف کرد و خواست تا کردن او را بزنند پس حیل ساخت تا او را
 بکشند و دیگر طعن زد بر عثمان تا او را بکشند و در خون همه شریک بودید شما را از خلا
 جه منزلت ای حسن و خدا ی تعالی ولی دم را سلطنت داده است و معاویه ولی مقتول است
 و حق آنست که ترا و برادر ترا بکشیم و الله که خون علی مثل خون عثمان نیست و خدا ی تعالی خواست
 که نبوت و ملک بشما دهد پس خاموش شد چون آن ملعون خاموش شدند از کفر و زندقه
 گفتن بعد از آن مولانا حسن بن علی علیهما الصلوة والسلام سخن گفت که الحمد لله و سپاس
 خدا را که اول شما را باول ما نمود و آخر شما را با آخر ما و در و صاوات خدا بر رسول و آتش
 باد اکنون گوش با من کنید و نیک فهم کنید و ابتدا بنویسم با معاویه آنکه گفت ای ازرقان
 الزرقا و ای ابن آلت الکباد مرا کسی دشنام نداد جز از تو و کس را یاری آن نباشد که دشنام
 چون منی دهد دختر زاده رسول خدا و پسر وصی مصطفی ام و من ادب گوش داشتم
 و در میان سخن ایشان دم نزدم تا ایشان سخن تمام کردند و من این زمان بجز
 ایشان مشغول شدم و چیزی ننویسم الا که جواب ایشان باشد هر چه گفتند خدا ی تعالی
 بدان گواه است که آن نه در پدر من بود و تو میدانی معاویه که دروغ نمیکویم و ایشان بدان

سخن که گفتند اولیترند وای معاویه ایشان سبت من نکردند بلکه سبت من تو کردی
و دشنام تو دادی و بدلیری تو گفتند و فحش را ندی بخی و عدوان تو بر ما و عداوت را
صلح ترا قدیم است اما من و اینها در مسجد رسول محاجر میگیریم که مهاجر و انصار ^{من} ^{ند}
بودندی از آنچه گفتند يك كلمه نتوانستند گفت و مقابل با من نتوانستندی کرد بد آنچه کرد
باشنویید از من ای قوم که حاضرید و یاری یکدیگر میدید بر من و هجده دایند که حق است می ^{باشد}
و ابتدا بتو کردم ای معاویه و من هجده خواهم گفت کم از آنست که در تو است سوگند میدهم شما را
بخدا که میدایند که او مرد که شما او را دشمن دارید با رسول بد و قبله نماز کرد و توان اذلت ^{شد}
و پرستند لات و عزری بودی و با رسول پعت کرد پعت فتح و تو ای معاویه باول کافر بودی
و بدوم ناکت دیگر گفت سوگند میدهم شما را که میدایند که من حق میگویم که امیر المومنین علی ^{است}
باشما رسید روز بدر با تو رایت مشرکان بود که لات و عزری ^{است} پرستیدند و بایدیم را
رسول بود و اعتقاد تو آن بود که حری با رسول صلح و مومنان فرض و واجبست و در روز
احد شما دیدید با او رایت رسول را بهم حال خدایتها حجت او را ظفر میداد و دعوت او
حق میکردانید و تصدیق حوادث او میکرد و نصرت و رایتش میداد و رسول صلح ^{بود}
مواطن از و راضی بود و سوگند میدهم شما را که میدایند که رسول صلح در حصار بنی نضیر
عمر را با رایت مهاجر و سعد بن عباد را با رایت انصار فرستاد سعد را مجروح کردند و او
با جراحت باز آوردند رسول صلح گفت علم را بیکی هم که خدا و رسول او را دوست دارد تا او خدا و رسول را دوست دارد
کو از غیر فراد یعنی حمله برنده که بهزیمت نرود و باز نکرد تا خدایتها ان قلعه را بردست
او نکشاید ابوبکر و عمر و مهاجر و انصار پنداشتند که علم بدیشان خواهد رسید امیر المومنین ^{است}
علی در چشم داشت روز دیگر رسول صلح امیر المومنین علی را بخواند و آب دهند
در چشم او انداخت چشم پدرم درست شد و رایت به پدرم داد و برفت و باز نکرد
تا خیر یکشود بفرمان خدایتها ای معاویه تو آن روز در مکه بودی و عدوی خدا و رسول ^{بودی}
بودی و این زمان مشرک چگونه راست باشد با کسی که او یاری دین خدای و رسول ^{است}
باشد که دشمن خدا باشد و رسول و معاویه از قرس شمشیر پدرم بود که تو اسلام آوردی
و اکنون بدین منصب و مقام نشسته و زبان طعن بر و دراز کرده و گذاشته که در حضور تو ^{سبت}

بدرین کند و سو کند میدهم ترا و خود نیز سو کند میخورم که دل تو هنوز مسلمان نشد است
اما بزبان ازیم و برای منصب چیزی میگوئی که در دل تو نیست و اگر بکلی اظهار شرک کنی ازین
منصب دور افتی و کلمه شهادت بزبان میگوئی و کفر را اسلام پنهان کرده و خزان شلم آنرا
تو قبول کرده اند و دین بدینا بفروختی و ازین نوع بسیار بگفت و گفت سو کند میدهم شما را
و میداینند که چون رسول بغزو تبوک رفت پدرم را در مدینه بگذاشت منافقان گفتند
از ملالت و کراهیت او را در مدینه میگذارد و پدرم گفت یا رسول الله مراد در مدینه میگذارد که
من در هیچ غم از تو جدا نبوده ام رسول گفت تو وصی و خلیفه منی و اهل من بمنزلات
هرون از موسی پس دست امیرالمومنین علی گرفت و گفت ای قوم هر که تولا بمن کرده تولا
بجدا کرده باشد و هر که تولا یا امیرالمومنین علیه السلام کرد تولا بمن کرده باشد و هر که طاعت
من دارد طاعت خدایتعالی داشته باشد و هر که طاعت امیرالمومنین دارد طاعت من داشته
باشد و این حال جنا بود که داخل مدینه منافق بود و خارج مدینه مرتدان و با یکدیگر مشورت
کرده بودند که چون رسول بغزو و دایشان مدینه را عارت کنند و بازن و فرزندان
فساد کنند بدین سبب حق تعالی با رسول گفت علی را در مدینه بگذار که در غزو تبوک
صلح خواهد بود و حاجت بآمدن امیرالمومنین نیست نباید که مرتدان و منافقان چشم
و مکر و هی باهل مدینه رسانند ازین سبب پدرم را در مدینه بگذاشت دیگر گفت سو کند
میدهم شما را بجدا که میداینند که رسول در حجة الوداع گفت ای قوم شما را رها کردم آنچه
کردست زنید کراه نشوید حلال خدا حلال دارید و حرامش حرام و بحکم آن کار کنید و بشما
آن نگوید و ایمان آرید و لوا منما بما انزل الله من الکتاب و اهل بیت و عترت مراد دست
و تولا کنید بآنکه تولا بایشان کند و ایشان را نصرت دهید براعلای ایشان و ایشان در میان
شما باشند تا بحوض کوثر بمن رسند پس امیرالمومنین علی را در بر گرفت و گفت اللهم والین
والاه و عاد من عاداه خدا یا هر که دشمن علی باشد او را در زمین مقعدی مده و نه در آسمان مسعد
و او را در درگاه اسفل کن در روز سو کند میدهم شما را که رسول صلعم او را گفت روز قیامت
از هوض من برانی یعنی دشمنان را چنانکه شما اشرع غریب را از میان اشران خود بیرون
یکیند و سو کند میدهم شما را بجدا یتعالی که میداینند که او در پیش رسول صلعم رفت در آن

بماری که رسول در آن وفات یافت رسول بگریست پدرم گفت یا رسول الله از بهر چه
بگریفتی گفت از بهر آنکه جماعتی از امت من کینه تو در اندرون دارند و ظاهر نمیکند الا بعد از
پیت من و آن ابو بکر و عمر و عثمان و تو با معاویه و این جمع که نشسته اید و اظهار عداوت
کرده اید و تو با ایشان درین ابواب متفق شده و سوگند میدهم شما را باینکه چون و
نات رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شد و اهل بیت نزد او حاضر بودند گفت
خدا یادوست دار هر که ایشان را دوست دارد و نصرت دهد ایشان را بر دشمنان گفت
مثل اهل بیت من میان شما مثل سفینه نوح است هر که در آنجا نشست نجات یافت
و هر که از آن پس ایستاد غرق شد و سوگند میدهم شما را که میدانید که اصحاب رسول
سلام کردند بر امیر المومنین ع بولایت او و رعیات رسول صلعم و سوگند میدهم شما
بجدا ی که میدانید که اول کسی که لذات و شهوات دنیا بر نفس خود حرام کرد از اصحاب
بنی او بود حق عز و علا این آیه فرستاد و حیث قال یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
طیبات ما احل الله لكم ولا تعبدوا ان الله لا یحب المعتدین وکلوا مما رزقکم
حلالا طیبیا و اتقوا الله الذی انتم مؤمنون و فضل خطاب و علم رسول و منزل قرآن
نزد او بود و صاحب تاویل بود که خدایتعالی ایشانرا خبر داد که مومن اند و شما در میان
قومی بودید که در هریک بعد ایشان لعنت کردند ایشانرا و از زبان رسول صلعم گواهی
دهم شما را و گواهی دهیم بر شما که خدایتعالی بر شما لعنت کرده است بر زبان رسول
جنانکه ذکر او برقت در باب مقالات معاویه و آیات لعن و ارتداد وی دیگر گفت
سوگند میدهم شما را باینکه میدانید که رسول بنوکه معاویه کس فرستاد و تراخواند
تا خطی نویسی از رسول به بنی خزیمه در آن وقت که خالد بن ولید ایشانرا عارت کرده
بود مرد باز آمد و گفت یا رسول الله معاویه نان میخورد و رسول سه کس فرستاد و
باز میگردیدند و میگفتند معاویه نان میخورد رسول صلی الله علیه و آله گفت خدایا شکم
او سیر بگردان و این زمان آن می یابی در شهوات و توقطعا بطعام خوردن هرگز سیر
نشوی اگر قوت ده مرد میخوری و آن دعای رسولست و سوگند میدهم شما را باینکه میدانید
که حق سیکویم با معاویه یاد میداری که پدرت را بر اشتی سرخ نشانده بودی و برادر

اشتر میکشید و تو میراندی در روز اخاب و رسول لعنت کرد بر آنکه برشته بود و بر آنکه کشید
و بر آنکه میراند و سوگند میدهم شما را که میدانید که رسول خدا ابوسفیان را لعنت کرده است
در چهار موضع بار اول چون از آنکه بدین میرفت ابوسفیان از شام می آمد بسبب رسول کرد و خوا
که رسول را هلاک کند و حق تھا اورا دفع کرد دوم در آن روز که اشتر از ایداند تا ببرد بدین رفت
و اشتر از ایداند کرد این سوم در روز احد که رسول صلعم گفت اللَّهُ مَوْلَانَا حُلَايَ مَوَلَايَ مَاتَ
وَمَاتَ مَوَلَايَ نَبِيَّتُ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ و پدرت ابو
گفت ما را عزیزی هست و شما را عزیزی نیست رسول او را که ابوسفیان بود لعنت کرد و جمله ملائکه
و مومنان بر او لعنت کردند چهارم در روز حنین ابوسفیان با قریش و هوازن پیامدند
و عتبه با عطفان و یهود و در خدا تعالی ایشان را دفع کرد چنانکه فرمود وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا
بِعِظْمِهِمْ لَأَنبَا لَوَ أَخِيرًا و دو سوره فرو فرستاده است و در هر دو موضع ابوسفیان را کافر خواند
و قوای معاویه در آن روز مشرک بودی بر دین پدرت بلکه و امر و زمرتی امیر المومنین علی
که پدر منست در آن روز با رسول صلعم بود و بر دین او بود پنجم که گفت وَاللَّهِ مَعَكُمْ فَاِنْ يَبْلُغَ عَمَلُهُ
تو پدرت و مشرکان قریش رسول را صلعم باز داشتید رسول لعنت کرد ابوسفیان و ذریه اش
تا قیامت ششم در اخاب که ابوسفیان پیامد با جمیع قریش و عتبه بن حصین بن بدر بن
با عطفان رسول لعنت کرد بر قاده و ساقه و اتباع ایشان تا روز قیامت گفتند در اتباع ایشان
مومنان باشند گفت لعنت بمومنان و اتباع نرسد و در قاده نه مومن هست و نه ناجی و نه آنکه
اجازت کند هفتم در روزی که آن دوازده تن هلاک رسول صلعم خواستند هفت تن از بنی امیه
بودند و پنج تن از قریش حضرت رسول صلعم لعنت کرد هر که تنبیه بود چنانکه اسم ایشان از پیش
رفت غیر رسول و عمار یا سر و حذیفه که با رسول بودند و سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که
ابوسفیان پیش عثمان رفت در آن روز که بیعت کردند در مسجد رسول صلعم گفت ای پیامبر
برادر من اینجا کسی هست که از واحترام می باید کرد عثمان گفت نه ابوسفیان گفت بگردانید خدا
در میان بنی امیه بحق آنکه نفس ابوسفیان در دست و پست که نه بهشت خواهد و نه دوزخ
اگر خدا و رسول و بهشت و دوزخ ایمان داشتند با آل آن معامله نکردی و سوگند میدهم شما
بخدا که میدانید که چون بیعت کردند بر عثمان ابوسفیان بر در مسجد رسول بود بحسین برادر

گفت ای پسر برادر من اینجا کسی نیست مرا بقیع برد حسین او را بقیع غرقه برد چون بانجا رسید
 گفت این بقیع غرقه است گفت بلی ابو سفیان آوار بلند برداشت و گفت ای اهل کورستان آنچه
 خدا از ان بام قاتل میکرد امروز در دست من است و سوار استخوانها را بریزید امام حسین گفت
 خدای نفرین کن از این پر لعلی ترا و او را رها کرد و باز کردید و اگر نه نعمان بشیر دست او گرفت و بامید
 یاوردی هلاک شدی این جمله با معاویه از ان است و هیچ ازین دفع نمیتوانی کرد و از لغت بر تو
 آت که بدرت میخواست که اسلام آورد از ضرب شمش بدیدم شعر گفتی و این پنجا به بدیدم فرست
 و او را ملاست کردی و بیات اینست **شعر** باین صحابا لانا لاسلمن طوعا و نفيضا بعد از آن
 بید را صحرانمودی و خالی و غمی نالیم لالی نوم و خطمة الهوی و ارقا لا ترکین لامر تقلدنا
 و ارا فضات الی مله الحرقا فالمرت اهن من قول الصاة لنا و از جمله عمر تولیت بتوداد و جفا
 کردی و عثمان ولایت شام بتوداد از حضرت او تقاعد کردی و عظیم تر ازین همه دلیری
 و حسادت با خدای تعالی و با امیر المومنین علی که همنفس رسول بود مصاف کردی با آنکه
 علم و فضل و سابقه او میدانی و در چهری که او بداند اولی است نزد خدا و رسول و خلق
 از تو با او و خلاقی خیانت کردی بکفر و خدایت و خون چندین هزار خلق بی بختی و با خلق خدا
 تخلیط و نمویه کردی و اینها کسی کند که بقیامت ایمان ندارد و از عقوبت نترسد یا معاف
 چون اجل تو برسد باز گشت توبه بدترین موضعی باشد و باز گشت اهل بیت رسول صلعم
 به بهترین جای و بار رسول خدا باشد در بهشت عدن والله لك بالمراضاد این خاص از ان
 توانست با معاویه و آنچه یاد کردم از مساوی و عیوب تو از صد یکی گفتم و باقی را از بهی
 آن ترک کردم تا سخت دلزد نشود من حضر کردم و فسادی که تو در دین کردی اگر بیان کنم
 در تمام نشود حسبنا الله و نعم الوکیل دیگر در جواب دادن امام حسن علیه السلام آنچه
 عمرو بن عثمان بن عفان گفت ای عمر بن الخطاب سزاوار نیستی به تیغ و آنکه کارهای چنین
 کنی اما مثل تو همچنانست که پیشه بخل انگیز گفت که ساکن باش که میخواهم از پشت تو توف
 آیم محل او را جواب داد که مرا خبر نیست از افتادن تو بر من چگونه سخت باشد بر من فرود
 آمدن تو والله ندانستم که تو توافی معادات من کنی تا بر من سخت باشد اما جواب تو میدهم
 در آنچه گفتی خبر ده مرا که سب کردن تو امیر المومنین علی و این از بهر آن کردی که نقصان ده

آنکه کشید
 کرده است
 که کرد و خوا
 بدیدم
 لای است
 سفا
 درت ابو
 جمله ملائکه
 پیامدند
 کفر و
 کا خواند
 سنین علی
 ن یبلغ محله
 و در پیش
 بدیدم
 اتباع ایشان
 حاجی و ناک
 از بنی امیه
 مان از پیش
 میدانند که
 گفت ای پسر
 بگردانید
 د و نه دفع
 رسیدم
 برادر

امیرالمومنین مو هست یا از قوایب رسول صلعم دورست یا از برای آن کردی که در اسلام بلاها
کشید یا در نصرت دین یا در حکی جور کرد یا در دنیا رغبت کرد اگر کوئی یکی از اینها کرد دروغ
گفته باشی اما آنچه کفایت شمارا نوزده خون از سرکان بنی امیه که در بدر کشته شدند از ما طلب
می باید کرد آن خدا و رسول ایشان را کشتند بلی بجان و سرین که شما از بنی هاشم نوزده کشته
و سه دیگر بعد از نوزده بعد از آن از بنی امیه نوزده در یک موضع یکشیدید جز آنکه کشته باشند
از بنی امیه چند آنکه عدد ایشان خدای باند رسول صلی الله علیه و آله گفت چون از دفع می
باشد تمام مال خدای آن مرد بردارد که او را دولت باشد و بندگان خدای با حشم و خدم خود
سازند و کتاب خدایتعالی را دام حیل سازند و چون آل عاص بسبب صدد و رسند لغت
بر ایشان واجب بود و چون بچار صد و هفتاد و پنج رسند هلاک ایشان زودتر از آن باشد
که عمر را بجانید حکم بن عاص می آمد و ایشان در ذکر آن بودند رسول صلعم گفت آهسته
گوئید که از دفع می شنود این آن وقت بود که رسول ایشان را بخواب دید بود که بر منبر وی
بودند و آن دلشک شد خدایتعالی آیه فرستاد إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا
لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ كَوَاهِي مِيدَمٍ بِرِشْمَا وَزَبْرِشْمَا بَعْدَ قَتْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
علیه السلام پس از هزار ماه نباشد چنانکه خدای عز و جل یاد کرد و بیان کرده است و بدین
فعل قبیح وی کشت که در دین رسول پنهان بود و عزیزان خدا را دلیل کرده بود و در
را عزیز کرده بود و ابدای حین در دین کرده بود که خلاف قول خدا و رسول بود و بقتل
محمد بن ابی بکر رخصت داده نوشته بود که او را بقتل آرند مهاجر و انصار متفق شدند
و او را هلاک کردند اگر قتل او نا واجب بود قصاص از مهاجر و انصار طلب باید کرده
جمله عالم فتوی بخون وی دادند بنو هاشم خود در آن کار در نیامدند و اگر پدرم خوا
و دنیا طلب کردی چون شیوخ نکذاشتی که ابوبکر و عمر و بدت خلافت کنند زیرا که او
دنیا را مطلق داده بود و بد و التقات نکرد و آنچه از عصمت و طهارت وی بود و علم
وی و اگر شیوخ برو مقدم شدند از فضل او چیزی کم نیامد و شیوخ را مرتبه زیاده نشد
الا آنکه دین بدینا و وختند و نافرمانی خدا و رسول کردند و نکست بیعت کردند لاجرم این آیه
در حق ایشان نازل شد إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يَبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ

انما نکت علی نفسه ومن اوفی بعهده علیہ الله فثبوتیه اجرا عظیما و پدرم بود که بعد خدا
 و رسول وفا کرد و نزدی عظیم یافت که حق تعالی بعهده و ایمان او مجموع بهشت را بوی داد از حیث
 محبت و طهارت و قربت رسول و ابو بکر و عمر و پدرت را این مرتبه نبود و بعلیه والی شدند و
 بظلم و جور این کار بدست تو گرفتند و فائده آن در آخرت نبود الا خسران و عذاب و ایشان
 را آنچه کردند باین نه پدید قوله تعالی وَالْعَصْرَانِ الْاَنَسَانِ لَفِي حَسْرَةٍ لِّاَلَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ وَادْهَمَ نَصْرَتِ دین رسول کرد و حافظ شرع بود
 بعد از او و هر یک که پیش و روز در اسلام ظاهر شدند شمشیر امیر المومنین علی بود از بهانه آنکه
 شما خاص خدا نه اید که خاصان حق تعالی و برگزیدگان ما اهلیم اند از شما و این باب بسیار گفته
 اند آن شمه گفته شد زیرا که کتاب حمل آن نمیکند و سخن بتطویل می انجامد و الله اعلم و احکم
 در دیگر جواب دادن مولانا امام حسین علیه السلام از آنچه عمر و عاص گفت از میوب کرد
 وی نبود و او را بر امیر المومنین لیست بود اما توای پس عاص شانی ابر تو سکی اول حال تو
 آنست که از حرام بوجود آمدی در فراش مشرک محاملت کردند در توجاعتی از قریش یکی از
 ایشان ابوسفیان بود و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث و نصیب الحارث بن زاید و عاص
 و ایل و غیره هر یک گفتند ترا که از آن مدت از میان ایشان که دعوی کردند بر تو قرار گرفت
 از قریش آنکه حسب اولییم تراست و منصب او خبیث تر و فاسق تر و فاجر تر بودند بر غلبه
 کردند پس عاص و ایل برخاست که من شانی محمد و محمد ابر تراست فرزند ندارد چون او مشو
 شد ذکر او منقطع شد خدا تعالی آیه فرستاد که ان شاک هو الا بتر و مادر تو در قیلمهای
 بنی نزیقین در خانها و راحلهها و وادیهها فرود آمده بود مروان او را طلبید و با او فساد کردی
 در هر موعی که رسول صام حاضر شدی تو دشمن تر از دیگر اعدای رسول بودی و تکذیب او از آن
 دیگران زیارت کردی و تو در امحاب حقیقه بودی چون از مکه هجرت کردند بحیثه نزد نجاشی بفرستید
 آنکس می بردی در خوان عم من جعفر طیار علیه السلام و جمله مهاجر و انصار که بنجاشی رفتند و
 سکر پدید تو کردند و تو در آمدن خوار و حقیر شدی و آنچه طلب میکردی نیافتی و سعی خبیث تو باطل
 گشت و دعوی که کرده بودی فاسد و ناجز شد و دوم بار هدیه چند ترتیب داری چون خواست
 رفتی این ابیات گفتی چون جماعتی سوال کردند که کجا میروی **شعر** یقولون این المسیر و ما ایسر
 مسکون

پدرم جان فدای کردی و آنرا دفع و تنه
 کردی شما این سلطنت که با فتنه از دست

فقلت دعونی امر و اید نجاشی بنی جعفر لا لویة عنده کسر فم بها نحوه الا صفر ولا اثنی عن بنی عن بنی
هاشم بما استطعتم فی الغیب محض ابن یار و دیگر رفتی سعی تو هیچ کار نیامد حایضا خاسرا باز کردی
خود از شرم مردم بعاره الواید که وی و من ملامت تو بکنم که تو در کفر و اسلام من دور و دشمین
بنی هاشم بودی و هفتاد بیت در هجو رسول م گفتی رسول گفت خدا یا تو میدانی که من شعر
نمی توانم گفت و خود نشاید که من شعر گویم بهر بیعتی لعنتی بر عمر و عاص فرست و او را لعنت کن
و دعای رسول مستجاب بود و آن لعنت بتو رسد و بآخرت عقوبت آن نجاشی اما آنجه گفتی در
قتل عثمان ای پجیای بے دین تو التفتت برافرو زایدی و خلق را بروی آنکشتی و انتظار
آنکه حال او بگیا میرسد چون خبر قتل وی شنیدی خود را با معاویه دادی و دین را با جیش
بدینا بفروختی و من ترا به بغض و عداوت بنو هاشم ملامت نکم و حب ایشان از تو طمع ندا
بعلم از آنکه مادر تو در بنی نضیف کردیدی و باینده کان ایشان بودی تا با وی فساد کنی و جز
بوجود آمدی ده کس از قریش دعوی کردند که تو از ایشان و ده کس قرعه زدند تا قرعه بجا
بن وایل افتاد آنکه ترا عمر بن عاص خواندند بدانکه آنجه حسین علی علیهما السلام در حق
عاص گفت که او حرام زاده است قرآن بدان گواهی میدهد بتصدیق و قول وی و خلافین
میان امت رسول که عاص وایل در موسم حج برخاست و گفت من دشمن محمد و محمد ابراست
فرزند ندارد و چون وفات یافت ذکر او منقطع شود خدا تعالی این سوره فرستاد که انا اعطی
الک و فصل لربک و اخر ان شاتک هو الا بتر عاص وایل هو الا بتر است و حق تعالی این سوره
در قصه عاص وایل فرستاده و جائی از اهل سنت گویند خدا تعالی بگوید ای محمد ما حوض
کوثر بتو دادیم و مردی جواد و سخی و آن کوثر است و در لغت کوثر مردی باشد سخی و گفته اند
نهریت در بهشت و روا باشد که اینجا بهر دو بر رسول منت می نهد و میگوید ای محمد غلب
مشو بقول عاص بن وایل که میگوید محمد ابراست که ما حوض کوثر بتو دادیم و مردی جواد
یعنی امیر المومنین علی م اگر ترا بر نیت نسل تو از نسل صلب امیر المومنین علی منقطع شود
فصل لربک و اخر یعنی نماز کن از بهر خدا و دشمن تو ابراست هیچ مناسبت ندارد و
لایق کلام حکمت و وصی او باشد که چون عاص وایل در موسم ند آید که دشمن محمد
بقالی سوره فرستاد که ای محمد ما خیر عظیم بتو دادیم و چنانکه رسول مسلم فرمود کل حب

والبی یصلح الی حبشی ولسی یعنی هر وحب ولب منقطع شود الا حب ولب من وگفته است
ان الله تعالى جعل ذریقی فی صلب علی یعنی ذریقه هر پنجری در صلب ولبست و ذریقه من در صلب
لبست معنی آن باشد که التفات بقول دشمن مکن و متغیر مشوا از آنچه ترا گفت پس نیست که جواب
یعنی بنود آمد که فصل توان صلب او باشد فصل لربك نماز عید کن و مشهورست که این سوره درضا
فرود آمد چون عاص بن وایل این سخن بگفت و انحر و بعد از نماز قربان کن که دشمن تو ابراست یعنی مانع
وایل و فرزند ندارد این معنی و تغیر لایق کلام حکمت از اول تا آخر و اثبات آن کرد که عمر بن العاص
حرام زاده است از بهر آنکه عاص ابراست و فرزند ندارد و چون بقول حق تعالی عاص را فرزند نباشد
تر که عمر وی نماز و باشی و نه از عاصی و در حرام زاده کی تو شکی نیست از بهر آنکه از مادر است سوال کردند که این
از آن کیست او ده کس از حریفان خود بر شمرد از قریش گفت از یکی از اینهاست و او را شوهری نبود تا
گویند ممکن بود که از حلال بوجود آمده باشد از بهر این ده کس را از قریش تعیین کردند تا چون قرعه
رفتند بر یکی ازین قوم افتد و گویند لب مراتب وی از قریش است و اگر چه مادر او بهر کس که رسید
از قریشی یا حبشی یا از یکی یا مندی از بنده و آزاد منعی نبود و مطیع ایشان شدی آنچه گفته اند
و انحر یعنی این کلمه آنست که در نمازها دستها بر سینه نه تعسف باز داشتت از بهر آنکه درین
مسئله آنجا ظاهر است سه فرق اند مالک و اصحابش گویند سنت است که در نماز دستها گذارند و
و همچنین زید یا ن خار و دی و اگر دست بر هم نهند نماز باطل نبود و نزد بقیه اهل سنت آنست
که اگر در حال اختیار دست بر هم نهند نماز باطل بود و هیچکس از امت نکفته که دست بر هم
نمادن واجب است و اگر گویند و انحر امر ندبست نه امر واجب چون گفتی فصل لربك و انحر
عید را میخواهد و نماز عید نزد مسند و لبست گوئیم مسلم نیست که با وجود نبی یا امام معصوم
او را تعیین کرده بود نماز عید مندوب بود بلکه با وجود ایشان نماز عید نزد ماکر شیعه ایبه
قرض بود و اگر گویند قربان نه واجبست پس و انحر امر واجب باشد گوئیم خطاب من الله الی انحر
بر رسول صلعم احرام حج فرا گرفته بود و هدیه با خود برده و هدیه قارن واجب بود
مندوب و اگر بلفظ قربان بدان بخور هدیه میخواهد که بر رسول واجب بود پس درست شد
که فصل لربك و انحر امر مندوب است اکنون آمدم با سر حکایت و جواب دادن امام
ولید عظیم را گفت ترا ملامت نکنم برو دشمنی امیر المؤمنین و از آنکه او ترا هشتاد و نه باره زده است

در خمر و بدتر داد و روز بعد بگشت چگونه سبب او گشت و خدا تعالی بدیدم و در آیه قرآن مؤمن خوانند
و ترافاسق قوله تعالی افمن كان مؤمنا لکن کان فاسقا لا یستون و جای دیگر گفت ان جاءکم فاسق
بقبائلی فممنعوا ان تصیبوا قوما بجهالة فممنعوا علی ما فعلتم نادین و امثال این آیات بسیار است
و گواهی تو قبول نباشد بقول خدا که گفت تو فاسقی و تونه قریشی زیرا که تو پسر علی از اهل صفوریه
و نام او ذکران بود و آنچه گفتی که عثمان را بگشتم بخدا که عایشه و طلحه و زبیر نتوانستند و با این همه که با او
مصاف کردند که با امیر المومنین علی ع کویند که تو عثمان را کشتی تو چگونه میگوئی و اگر از مادر خود
میر رسیدی که پدر تو کیت در آن وقت که تو ذکران را ترک کرده بودی و ترا بعقبه بن ابی معیط
درد و ساینده و توشان و منتهی از بهر خود حاصل کرده بودی و آنچه خدای از بهر بد رویت
تو ساخت است از خزی و عار دنیا و آخرت و ما ربک بظلاله للعجید ذکر تو ای ولید یلید است
والله که تو برتر گزی در میلاد از آنکه دمی از بهر او میگردد و میکنی چگونه سبب امیر المومنین
علی ع میکنی که اگر بنفس خود مشغول شوی و طلب اثبات نسب کنی باید رفت نه با آنکه با او
هری مادر تو گوید ای پسر بد تو خبیث تر و لیم تر از عقبه بود دیگر جواب دادن امیر المومنین
حسن ع عقبه بن ابی سفیان را گفت ای عقبه بن ابی سفیان تونه آنی که نیک ازید بدانے
تا من جواب تو دهم یا عقلی داری که با تو عناب کنم اما خدای تعالی ترا مادر روید ترا نکند
و فرو نکند و توان ذریت آن بد را نی که خدای عز و جل میگوید غامیلة ناصبة بضلی نار اخطا
نقی من عین آیه لیس لهم طعام الا من ضریع و آنچه مرا وعید کردی که مرا بکشید چرا آنرا
نکشتی که در فراش خود با زن خود یافتی و غلبه بر تو کرده بود بر فروج او و شرک شد با تو نافذ
که از تو وجود آمد تا فرزند بتو در دوسانید که نه فرزند تو است اولتر آن بودی که بکینه خواست
بد و مشغول می بودی و مرا وعید میکنی بکشتن و من ملامت تو کنم در سبب امیر المومنین علی ع
خالی تراد و روز بدد امیر المومنین ع و حمزه علیه السلام جدت را بگششد و بد و زنج و سادند
تا در عناب باشند همیشه و عمر را از مدینه بیرون کردند بفرمان خدا بشار آنچه گفتی که من طمع
بجلافت میدارم اگر طمع خلافت کنم یا طالب آن باشم ان حق ملت و نه تو مثل برادری و نه خلیفه
و برادری توان تو شکا و تراست در عصیان خدای عز و جل و طمع ریختن خون مسلمانان بیشتر
خلق را بفریفت مثل شیطان و طلب خفیه کرد که نه حق او بود مگر و حیل و خفیه بدست آورد

در خمر و بدتر داد

فرمود که خیر الحاکمین و با امام مسلمانان و وصی رسول محاربة کردن و امر فرمان خدا
و رسول و مجاهد هزار مؤمن باک اعتقاد را بقتل آورد که عفو بات آن جمله در کردن ولایت و این
نمان چیزی میطلبد که نه حق ولایت و به از آن بنود که چون آخر عمر ولایت حق را رد کند یا صاحب
حق را دستکار بود و ازین مطلب بسیار گفت و اما آنچه گفتی که امیر المؤمنین علی بدترین قریشی بود
در نکاه داشتن و برادرت که دنیا بر آخرت بر کردی ما حجت آخرت بر دنیا بر کردیم که نافع است
و دنیا فانی است شما آنرا نمیدانید دیگر در جواب دادن امام حسن علیه السلام معیون بن شعبه را
در آن مجلس گفت ای مغیره تو عدوی خدای و کتاب خدا را در پیش پست انداخته و تکذیب رسول
صلعم میکنی و توانانی که رحم بر تو واجب شد و عدول اتقیا کواهی دادند و ابو بکر رحم تو موقوف
داشت و حق را باطل دفع کرد و خدایتعالی از بهر تو عذاب ساخت است و خری در دنیا و
عذاب الاخرة اخری و فاطمه علیها السلام که دختر رسول بود او را در عجباندی و خواری کردی
و خلاف امر خدا کردی و حرمت نداشتی و حضرت رسول صلعم گفت او سیده زنان بهشت ^{است}
خدایتعالی ترا بدوخ رساناد و وبال آنچه گفتی ترا بچشاند بکدام ازین پنج چیز که در امیر المؤمنین
علی است نقص توان کرد اول در نسبش دوم از قرابت رسول در بود ستیوم در حکمی جوری
و ظلمی کرده بود چهارم بر دنیا حریص بود پنجم بر مال راغب بود اگر کوئی که از اینها در روی بود دروغ
گوئی و خلق ترا بد دفع باز دهند دیگر دعوی میکنی که عثمان را بکشت بظلم این هم دروغ گفته باشی
زیرا که مهاجر و انصار با اتفاق او را میکشیدند و ترا بخون عثمان چکار که نه در حیاتش باری داری
و در قتل او با مشرکان میکردیدی و احیای اهل بیت شرک میکردی و سنت شرع و اسلام نابذ
میکردی اما آنچه گفتی در حق بنی هاشم و بنی امیه غرضت آنست که معاویه را ظن افتد که تو
دوست بنی امیه و آنچه گفتی تو که ملک از بنی امیه است و نمون چهار صد سال ملک بود و موسی
و هرون پیغمبران مرسل بودند نه ملک از آن حد است بگو و مسلمان و فاجر میدهند چنانکه
سلطت میداند و خدایتعالی میفرماید و ان اذری لعلکم فتنه لکم و ستاع الى حین و جای
دیگر میفرماید ان اردنا ان نملک قریه امرنا متفرقها یحق علیه القول فذرها لاند میرا پس
امام حسن ع بر خاست و جامه میپوشید و میگفت و الله ای معاویه که خبیث بن خبیثی هست
فان الخبیثات للخیثین و الخیثون للخیثات ای معاویه این توئی و قوم و قبیله تو که حقست

در قرآن ثُمَّ ارْجِعُوهُ لِيُخَوِّعَهُ اللَّهُ فِي الْقُبُورِ و ما را و اصحاب ما را و شيعه ما را الطيبات الطيبين و الطيبين
للطيبات اولئك مبرون عما يقولون لهم مغفرة و رزق كريم و شجر طيبه امير المؤمنين علي است
و اصحاب و شيعه او پس برون آمد و ميگفت بچش و بان آنچه كسب كرده خداي تعالى براه تو
نهاده است خزي در دنيا و عذاب اليم در آخرت و معاويه با اصحاب خود گفت بکشيد و باله
اين جنایت كه كرديد و ليد عقبه گفت و الله ما بختيديم الا مثل انكه تو بختيدى و اين دليري
نكرد الا بر تو يا معاويه انكه معاويه گفت من ليشما كفتكم نقص درويى شوايد او در جراف و ما
بمرديد در اول تا شما را فضيحت كردن خواستم كه او را بر شما خشم و در شما چيز نيست نه امر و نه بعد
امروز شما نميدانيد كه ايشان اهل نبوت و طهارت اند و هيچ چيز در پيش ايشان پوشيده نيست و علم
انكه ايشان را حاصل است من كفتم كه مصلحت نيست او را رنجانيدن و طلبيدن او و شما سخن
مرا رد كرديد كنون بدان فضيحت شديد و هريك بايك كرمي كفتند كه از ان تو سخت تر كفت و ترا
رسوا تر كرد كه مرا از اين سخنها بجايت سر كوفته بودند و بايكديگر نميتوانستند بگريست و از يكديگر
خوار و خجل بودند چرا كه هريك را اصل و بيا كه آنرا معلوم كس نبودى امام حسن ع آقا فاش كرد
و ايشان فضيحت شدند بدان عمل قبيح را وى كفت كه چون خبر آن فعل قبيح مروان رسيد كه سولا
امام حسن عليه السلام چه كرد با معاويه آمد و همچنان اصحابش وى نشستند بود مروان حال پرسيد
و كفت شنيدم كه امام حسن شما را رنجانيد است كفتند چنين بود مروان كفت چرا بختيد كردن
بجدا كه من ميت او و پدرش و برادر و اهل بيتش كنم چنانكه اگر شما تابع من شويد در ان معاويه و اصحاب
كفتند كه چيزى فوت نشده است و ايشان را وقاحت و فحش و سدي مروان معلوم بود كفت اى
معاويه ما و رانجوان معاويه كس فرستاد و امام حسن را بجاوند چون فرستاده بيايد امام حسن ع كفت
چه ميخواهيد اين طاعى بخدا كه اگر در كاره خود كند كوشماي او را چنانكه كنم كه عار و شامت او بماند
تا برون قيات رجوع با بختار رسانيدند به خواست امام حسن ع و پيامد آنها همچنان نشسته بود
الا انكه مروان حاضر شده بود امام حسن ع برفت و بر تخت بنشست با معاويه و عمر و عاص نشستند
همچنان امام حسن با معاويه كفت مرا از چه خوانديد مگر شما را تمام نيست آنچه شنيديد بديع
كفت نه من كس فرستاده ام مروان فرستاده است انكه مروان كفت با حسن تو ميت رجال قريش
امام حسن ع كفت چه ميخواهى مروان كفت بخدا كه سبب پدرت و اهل بيت تو كنم چنانكه نبيع شود

امام حسن گفت نه سب تو من کردم و نه سب پدرت تا تو سب من و پدرم کنی لیکن این در تعالی جل جلاله
اعت کرد و بر تو و پدر تو ذریت تو و هر چه از صلب پدرت بیرون آید تا روز قیامت بر زبان رسول
توان کار لعنت میکنی و میتوانی کرد و نه آنکه حاضر بود و از رسول شنیدی از آن خود و از آن
پدرت پیش از تو بد آنچه خدا فرمود و تخویف کرد و ترا هیچ سود نداشت بلکه طغیان و کفر زیاده کردی
و خدای عز و جل در کلام مجید گفت وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ وَخَوْفُهُمْ فَأَيُّ بَيْتِهِمْ إِلَّا طُغْيَانًا
وَكُفْرًا و رسول صلی الله و آله نیز فرمود ای مردان تو و ذریت تو شجره ملعونه ای در قرآن از خدا و رسول
معاویه دست بدهان امام حسن ع با زبان نماد و گفت یا اباجده تو نه فحاش بودی امام حسن
گفت سب که مردم کنند از عدل و استقامت عقلانیرا که او از دشمنی گویند سب شما جماعت
خدا شکار گفت و رسول شما را معلوم گردانید و بیدار کرد که باز گردید از راه خطا و شما بیدار نشدید
و همچنان خفته خواب غفلتید و بیدار نمیشوید زیرا که بکلی اشتباه کرده اید و در بیابان
آورده اید صواب آن بود که از کوره پشیمان شوید و حق را با اهل رو کنید تا روز قیامت بعقوبت
آن گرفتار نشوید و این در دل شما اثر میکند که دل شما از نکار کفر و ضلالت گرفته است و هر کس
صیقل نپذیرد بعد از آن امام حسن برخاست و جامه می افشاند و بیرون آمد قوم با یکدیگر می
گفتند نیک بنوری که ما آن سخنان شنیده میبودیم و تو محمد می ماندی اکنون با ما موا
کردی و آنچه ما چشیدیم تو نیز چشیدی و از اینجا متفرق شدند بخشم و روی سیاه و بخرون
و المنة لله والله اعلم بالصواب **باب جمل و ده فتم در ذکر وفات امام حسن بن علی و کیفیت**
القاب و مدت عمر آنحضرت روایت از نقان معتبر و راویان با خبر که چون میان معاذ
و امام حسن ع صلی بوقت امام بمدینه رسید مروان از خطابت معزول کرد و مروان
بشام رفت چنانچه ذکر رفت و معاویه را تحریص میکرد بقتل امام حسن علیه السلام
لعل آن که ذکر ایشان برفت که با امام حسن ع مشاخره و مناظره میکردند حجت میکردند
و امام برایشان اعتراض میفرمود آن حقد در کلوی ایشان مانده بود با مروان هم دست
نزدند و بمرد او برخاستند که مصلحت چنان می بینم که مروان را بمدینه و نسی معاویه
اشارت ملعون برو میدیته و می سکال چنانکه مقدور باشد و امام حسن را بقتل آورد
خال مویانرا که که وصیت میکند مروان که دختر زاده رسول و مسلم بقتل آوردی

صد هزار لغت پیر از خلق بر و بحر بر روح و روان آنها که او را نایب داشت و لغت بود
جایزند و ند و عذر انگیزند که او توبه کرده القصه چون مروان باز مدینه آمد روزی
الیونیه که کنیزك عبدالله بن عمر بود در خانه رفته بود و آن لعینه در سرهای بزرگوار
تر و کردی و خواجه او عبدالله بن عمر را محمد حنیفه عم کشته بود در حرب صفین و آن
ملعونه دشمن این خاندان بود مروان حالیا از و بر سپید و با خرگفت ستری دارم که اگر اظهار
نکستی گفته شود لعینه لعینه گفت با مروان من هرگز ابو تراب و فرزندان او را دوست ندارم
خاصه که خواجه مرا عبدالله عمر یکیش شد چنان بر چشم من تار یکیش که فرزندان ابو تراب
می بینم آن لعینه از مروان قبول کرد که این کار آخر رساند بر خاست و نزد جعه رفت
و گفت امام حسن را بکش که معاویه میخواهد که ترابه پس خود پرند دهد و تراب بزرگ
کرداند و ملک عرب بتولیم کند آن لعینه قبول کرد الیونیه پیامد و احوال با مروان بگفت
که جعه زهر میخواهد مروان علام خود را مبارک نام نزد معاویه فرستاد با نامه و احوال
باز نمود و معاویه چون از سر نامه واقف شد و از مضمون خبر یافت هزار دینار و زرین
داد و هدایای بسیار و زهر بد و داد و مروان نوشت که کار تمام کن چون مروان از نامه
معاویه خبر یافت الیونیه را بجا آورد و بجعه فرستاد و جعه زهر بستد و هدایا قبول کرد
از لعل و مروارید و آنکشتی ملک و پادشاهی و آن ملعونه در تربیت قتل امام حسن
بود و آنحضرت غسل دوست میداشت چون بجانه آمد لعینه جعه پاره زهر در انگبین
کرد و نزد امام حسین عم آورد و محمد حنیفه حاضر بود از راه مکه آمد بود امام حسن گفت
یا محمد انگبین بخور که حرارت راه مکه در تو اثر کرده باشد ترا غسل حضرت رساند امام حسین
در آمد جعه لعینه قدحی دیگر بفرستاد بی زهر از برای امام حسین و امام حسن و
زهر بخورد و بوی آن بمشام وی رسید او را درد زهار پدید آمد و وی بسیار کرد و مکه
کردند بشیر جوشانیده روز دوم امام حسن را درد زهار بگرفت و زیاده تر شد شربت
از بهر او با خشتد لعینه کعبه زهر آورد در میان شربت بر آورد چند کوبت چون امام
حسن شربت زهر آورد بجشید و درد زهار زیاده شد امام حسین هم برخاست و بفر
روضه رسول شد و قدری خاک روضه برداشت و بفرمود تا در شربت ریختند و

ان روز ساکن شد و در وقت جهل روز طعام از خانه امام حسین به جهت ادی آوردند و روزی بعد
لعینه گفت از باغ مارطبی چند آورده اند برف و سیحان محقری بیاورم گفت شاید لعینه طرف زهر آورد
و طریقه خالی بگذاشت و خورد از طرفی که خالی بود بخورد و امام حسن را از طرف زهر آورد میداد و
آنحضرت دانه چند بخورد و در زهرها زیاد تر شد آن لعینه را گفت این حال چیست لعینه گفت رطب
در طبقی بود و طبق به عشاوه بود مگر ما را یکم سرفرا رطب کرده باشد امام حسن بکار آورد
شد و جهل روز بخانه او نیامد و بصرانی طبیب مداوی او میکرد با خبر برادرش امام حسین
گفت هوای کرم است و مرا غم موصل است که آنجا هوای سرد است روان معاویه نوشت که امام
چند نوبت زهر خورد و اثر نکرد از کار او غافل مباش که او بموصل رفت معاویه صوفی کور را بخواند
و چند دیار بوی داد و سنای عصای او را زهر آورد کرد آن لعین بموصل رفت و با امام حسن معاویه
محبت کرد و در خدمت امام نزد میکرد و روزی غم کرد که زیارت امام حسن کند بجا رفت
صوفیان که دست شیخ پوشند و نشان عصا بر پشت پای امام حسن نهاد و فرمود چند آنکه زور
داشت مردم خواستند که آن حرام زاره را بکشند امام حسن نگذاشت و از آنجا پرون آمد بموصل
بشام رود عبدالله عباس آن لعین را در راه دید و فرمود تا غلامان کردن آن کور بزنند و جراح بیا
و آن بدید ریشش را بکشد و گفت کویا مار زده است یا سید قصد جان تو کرده اند اسمعیل نام
حاکم موصل بود و خدمت امام بوجه نیکو کردی و روزی خربزه چند بیاورد و کار دی زهر آورد
بیاورد و بدان خربزه می برد و با امام حسن میداد بکار دی دیگر می برد و خود می خورد و دیگر
میداد امام حسن از تلخی خربزه متهم شد مردم قصد اسمعیل کردند امام گفت بر ما حق نهاد
و خدمت ما کرد و دوزخ ابد او را تمام است و غلام امیر المومنین علی سعد نام بشام بروی آمد
بوضعی رسید شخصی دید کشته چون بدید شکم او دریده بودند و آنجا انداخته و شتری رسیده
توبه پیش کشته افتاده سعد پیش آمد و توبه را بکاوید نامه معاویه بود که با اسمعیل اسحق موصل
رشته بود و همیشه زهر هلاهل داده بود که با امام حسن دهد چون سعد پرسید امام حسن را
بخورد بد بگریست و نامه بوی داد امام حسن بر خواند و زیرالش پنهان کرد سعد سعید ثقفی که غم
مختار ابو سعید ثقفی بود ایشان را مجال آن نبود که با امام حسین چیزی گویند اشاره بعبدالله عباس
گفت عبدالله جرات کرد و آن نامه برگرفت و بدیشان داد سعد سعید گفت ماست و روزی

نشسته ایم و از آن پیغمبر عشار قصد اسمعیل کرد امام حسن ع گفت تو مرو کرمی نباید که غوغائی برآید
و عون بن علی علیهما السلام برفت و اسمعیل را حاضر کرد امام حسن ع گفت یا اسمعیل آل یاسین در آن
کیت گفت علی و فاطمه و تو و برادررت علیهم السلام و نامه معاویه بوی داد مختار و برخاست و در ک
سر آن لعین را پیرید و بجان او رفت و کوشک او را غارت کردند و یک پسر او را بکشت امام حسن
از اینجا بکوفه رفت و زیارت امیرالمومنین علی کرد و بآمدینه شد و گویند که بشام رفت و بلاغ
گرفت بر معاویه و او سوگندهای مغلظه یاد کرد که مرا ازین حال خبر نیست مگر عمر و حاضر کرده است
و دیگر باره عهد تازه کرد و سوگندها یاد کرد قصد امام حسن ع نکند و نفرماید و رضا بجان
بدان باز ندهد و عهد نامه نوشت بکواهی عرب و عجم که خلافت در دست معاویه بماند است
و حق امام حسن ع و بعد از وفات معاویه کسی با امام حسن ع مخالفت و منازعت نکند و امامت
و خلافت حق ولایت و بعد از آن صد و پنجاه هزار نفر و مجلس با امام داد بگرفت و بمدینه آمد
باره معاویه زهر فرستاد و الماس با عطار بسیار و تجدید عهد جعه کرد جعه خود را بیا را
تا ببالین امام حسن آید که وی از و احترام میکرد و ببالین امام حسن ع آمد و گفت اگر کنیز کا
و خواهران پیدا باشند گویم بر شوهر خود آمده ام و اگر مرا نه باشند من کار خود بسیارم لعینه نزدی
برایم خانه نهاد و بالا آمد جمله را خفته دید و کوزه را دید سر بر کرده الماس بر سر کوزه نشاند و
با نکت میباید و جمله در کوزه کرد و از اینجا برآمد و در دیان را پنهان کرد چون امام حسن ع پیدا
شد کوزه بر سر خود دید و احتیاط تمام میکرد و از هذ رجعه احترام مینمود چون آب بخورد در
زیاده تر شد فریاد برآورد و امام حسین ع را بخواست و وصیتها بکرد و لباس و سلاح رسول
و از آن امیرالمومنین ع که بد و سپرده بودند بد و داد و مومنان و شیعه و شریعت اسلام بوی
تسلیم کرد و گفت بیدانم که مرا زهر داده اند و چگونه بود اما زینهار که از بهر من کسی را زنجانی و از
بهر خون من خون کسی نریزی و چون غسل و کفن من کنی مرا بر سر روضه جدم بری و دانم
که مرا نکند از ننگ که در روضه دفن کنی مرا بگورستان بقیع بری نزد خالم ابراهیم بن محمد رسول الله
و جعه ام فاطمه بنت اسد و امام حسین ع خواست که از آن کوزه آب خورد امام حسن ع کوزه را بخت
و بر زمین زد و خورد و گفت ای برادر این نصیب نیست نصیب تو در کربلا نموده است و آنچه مخا
گفتن با او بگفت و در وقت صبح بجوار حق پرست و جهانگیر رسید و بی بودی امام حسین ع از غسل و کفن

و فارغ شد و او را در تابوت نهاد و غزم کرد که بر سر روضه رسول آورد عایشه کس مهر و آن
زیستاد و لشکر حاضر کرد و ب پنجاه هزار نفر و عایشه بر آشتی سوار شد و در پیش لشکر با زیستاد
و میان او و امام حسین ع عبد الله بن عباس مناظره بسیار رفت و امام حسین ع گفت
عمر تجلت سعت و لو عشت بعلت لك الشح من الثمن و بالکل بکلت روزی بر آشتی سوار شد
بجانب بدر آی و روزی بر آشتی سوار شد بجنگ پسر آی نام و ننگ رسول پردی و آن ماجرا
در خانه ساکن نشوی چنانکه خدا تعالی فرموده است عایشه تیر و کمان از مروان بخواست و
و تیر بر جنازه امام حسن ع انداخت غلام امیر المومنین علی ع سعد نام شمشیر برکشید
در میان ایشان افتاد بنی هاشم بمردا و بر خاستند امام حسین ع سوگند داد که نباید
که نقشه ظاهر شود و برادر و وصیت کرده است که چون نکلانند که او را بر روضه رسول ببرند او را
به بقیع بردیم جماعت قول امام حسین را قبول کردند و تیغها در نیام کردند و عایشه
بجنان تیر بر تابوت امام حسن رضوان الله علیه می انداخت و میگفت مگذارید که دشمن
و دشمن زاده مولا بجانه من در آرند و او را از خانه من دور کنید بخود بالله منها و چنانکه
وصیت امام حسن ع کرده بود او را به بقیع برده دفن کردند و گفت اگر نه وصیت برادر و بیک
بکردی آنچه می بایست کرد و آن لعینه جعد بخت اشعث بجانه مران رفت و مروان او را بشا
زیستاد و جمله حالها از او پرسید و بآخر گفت ای لعینه از خدا و رسول شرم نداشی که با فرزند
رسول چنین فعلی کردی بفرمود تا او را بجزیره بردند و آنجا هلاک کردند آن شنیعه لعینه خسرو
و عذاب الآخرة ذلك هو الخسران المبين واقع شد اکنون میدانیم مولد و کنیت و القاب المحمديه
مولد او بدینه بود روز پنجشنبه نیمه رمضان سنه ثلاث و عشرين من الهجرة و اسماء او الحسن الرضا
و کنیت او ابو محمد و القاب المجتبی و الزاهد و الامین در روز هفتم از مولد او جبرئیل آمد و گفت او را
حسن نام کنید و در وقت وفات رسول صلعم هشت ساله بود که قیام کرد با امامت و خلافت
پدرت خلافت او بعد از پدرش ده سال و سه روز بود و گویند هشت سال و نقش خاتم او
نقش مهر و اسم ملك زده و لا یت او نیز و جرد بن شهریار بود و عدد اولاد او یا نزده بودند مذکور شد
و گویند شانزده بودند صحابه و ام الحسن و ام الحسین و حسن و عمر و ابوبکر و عبد الله و قاسم
و عبد الرحمن و حسین الملقب بلا شرم و فاطمه و ام عبد الله و سلمه و ورقیه و بواب و یثیبه

بود ماه وفات او بیت و ششم صفر سال وفات او شد احدی و حسین من الهجرة سبب وفات او
زهر و الناس رسانده و فراسما بخت جعه و کوبند جعه بنت اشعث با جاوید معاویه نام ملا
وفات او نزد معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرت قتل و بقیع و من کلامه علیه السلام من قل دل و خیر
عنی القنوع و شر الحنوع و ثواب زیارتش قال رسول الله صلعم یا بنی من آیتک زایر بعد موت
فلا حسنة مدت عمر او جمل و هفت سال بود اکنون مبدأ کنیم بهجرات امام حسین علیه السلام
باب جمل و هشتم در ذکر معجزات امام حسین بن علی بن ابی طالب و معجزه اول
روایت کند جابر بن عبد الله انصاری که چون امام حسین ع غزم عراق کرد که بعراق رود نزد او رفت
و گفتم تو فرزند رسولی و یکی از سبط رسول مصلحت بخوانست که با این طاعنی باغی معاویه صلح کنی
چنانکه برادرت کرد و آن موافق بود سید علیه السلام گفت یا جابر برادرم آنچه کردی بفرمان خدا
و رسول کردی اگر میخواهی رسول و پدرم را بگوای آورم هر ران ساعت گفتم یا مولای ایشان را جواب
حاضر گفتم که هر دو وفات یافته اند و در بهشت عدن آرسیده اند امام حسین ع گفت یا جابر این
این از امام معصوم عجیب نبود در حال دیدم که در آسمان کشوده شد و رسول و امیر المؤمنین
علی ع و حمزه و جعفر طیار و عقیل علیهم السلام فرود آمدند و نزد امام حسین بنشینند من چون
ان حال دیدم ترسان و لرزان بر خستم از آن هیبت رسول صلعم گفت یا جابر من نگفتم در حال
پیش از حسین گفت یا جابر وقتی مؤمن باشی که هر چه امام کند آنرا مسلم داری و برایشان ایستاد
نگنی میخواهی یا جابر که مقام معاویه و اتباع ترا بنمایم و جا و مقام حسن و حسین علیهما السلام
بدی گفتم بلی یا رسول الله پای مبارک بر زمین زد شکافته شد بجای از آتش دیدم و در میان
آن معاویه و اتباع و یزید و ولید و مغیره و ابوجمل در زنجیر کشیده و بعضی از اتباع شیطان
با ایشان قریه بودند و عذاب ایشان سخت تر از اهل دوزخ بود و چون مقام معاویه و غیره
دیدم شکر خدا کردم که ایشان را در آن عذاب دیدم بر آن ظلم که ایشان را اهل بیت رسول
کردند و یقین من زیاده شد که آنرا بعین الیقین دیدم پس رسول صلی علیه و آله و سلم مرا
گفت یا جابر احوال منافقان و مرتدان بدیدی گفتم بلی یا رسول الله پس مرا فرمود که سر روی
آسمان کن نگاه کردم درهای آسمان کشوده شد و بهشت بر بالای آن دیدم پس رسول صلی
بایشان دست بر چشم من فرو مالید فرمود بهشت دیدی فلان موضع مقام منست و اهل بهشت

برای آن دیدم بعد از آن رسول با جمله ذرهراب فرشت و رسول آواز داد که یا حسین یا
حسین امام حسین در بالا برفت پس رسول میرفت تا در بهشت قرار گرفت **معموم دوم**
برای برص روایت کنند از صالح که گفت من و عابد بن ربیع در پیش زنی رفتم ناش
جابه الوالی پوست پیشانی او بر تنه درشت شده بود که از سجود بماند گفت ای جابه این
پسر برادر است گفت کدام برادر گفت پسر برادر منست والله ای برادر زاده خبر هم
شمار از چیزی که از حسین بن علی علمها السلام شنیدم و دیدم گفت بلی یا عمه
گفت بزیارت امام حسین رفتم ناگاه برص بر پیشانی من ظاهر شد و من بدان
سبب در خانه نشتم و از آن جهت از خدمت مولانا امام حسین ع باز ماندیم چون
روزی چند بگذشت از جماعت حال من پرسید و گفت جابه را نمی بینم امام
و جماعت بخانه من آمدند و من درین موضع کشته بودم گفتند ای جابه چرا
بای از ما باز کوفتی که چند روز شد که تراندیدیم گفتیم یا بن رسول الله مانع از خدمت
تو این برص است که در پیشانی من بدید آمده است و کراهیت داشتم با این حال
بخدمت تو آمدن پس امام نظرمبارک بران کرد و مقنعه از او دور کرد و آب
دهن بران مالید و فرمود ای جابه نگاه در آینه کن چون نگاه در آینه کردم اثری
از آن نمانده بود حمد و ثنای آنزید کار کردم پس مرا گفت یا جابه دیگر آن آزار بتو نرسد
معجم سیوم در تغیر لون بعد از آنکه سفید شده بود جماعتی از ثقات روایت کنند
از ابو خالد الکاملی که گفت از مولانا امام حسین علیه السلام

فکرت
مرد
ایام
الموقع
البر
جنری
کفت
واین
بلکه
حق بود
کار
رسو

فکرت
مرد
ایام
الموقع
البر
جنری
کفت
واین
بلکه
حق بود
کار
رسو

باب چهل و نهم در ذکر احتجاج امام حسین علیه السلام با عمر بن الخطاب و عطاء

روایت از ثقات و مدول که عمر بن عمر بن رسول صلی الله علیه و آله رفت و خطبه بخواند و در میان
خطبه گفت من بومنان اولییر مرا از نفسهای ایشان بایشان امام حسین علیه السلام از گوشه
مسجد آواز داد و گفت فرود آی از منبر پدر من که نه منبر پدر من است گفت راست گفتی که منبر پدر
نه منبر پدر من است که ترا آموزانیده است مرا معلومت کرد پدر تو علی ابن ابی طالب بتو آموزانیده است
امام حسین ۴ گفت اگر من فرمان پدرم را بجا نیاورم ایضا او هار دیت و نفس رسولت و
بخانکه طاعت رسول واجبیت طاعت او نیز واجبیت و بیعت او در کردن خلافتی است و تو اول
کسی که بدو بیعت نمودی و اول کسی که نکث بیعت و انکار امامت او کرد تو بودی و انکار امامت او
نکند الا آنکه منکر کتاب خدای و بیعت رسول باشد بدک آنرا میند آیند و بر زبان انکاران میگوید
وای بر تو ای عمر و بر آنکه انکار حق ماکند چه پندید پاداش این در قیامت از رسول من بغیر از
دستی عذاب از آنکه خلاف امر او کردید و از جاده شریعت گردیدید و خود را و خلق را در هلاکت
و کفر و عصیان انداختید و این را آنکسی کند که بخدا و رسول ایمان نداده و آن توئی ای عمر
و آنکه متابع تو باشد شک نیست که بدین بدین فروختند و اخوت را با پس پشت گذاشتند

گفت ای حسین هر که انکار حق شما کند از آنچه بر شما می آید از لعنت و سخط باری گرفتار خواهد شد
مردمان مرا امیری دادند تا من امیر شدم و اگر امیری به پد تو دادندی مطیع او میشدم
ایام حسین ۴ گفت چیزی که خدا و رسول بپندم دادند و شما سلام بروی کردید یا نه
المؤمنین امیری که خدا و رسول بپندم دادند اگر بتو دادندی ما نیز مطیع تو میشدیم و بنی هاشم
از بروی تو و افضل صحابه تقاعد نمودندی چیزی که خدا و رسول خدا بپاداد باطلست و
چیزی که مردمان بتو داده اند حق است پس امر مردمان واجبست بقول تو نه امر حق و دیگر
گفت ای امیر خطاب کدام مردمان ترا بر خود امیر کردند پیش از آنکه تو ابو بکر را بر خود امیر کردی
و این از بهر آن کردی که او ترا امیر کند بر مردم بی حجتی از رسول و رضای خدا و رسول رضا
بلکه رضای رضای شماست اگر چه رسول ما خط باشد اما بخدا که اگر زمان از مشقالتی نصیبی
حق بودی و مومنان بدان غنی بودند بی بعضی اگر خلق و زمان خدا و رسول بردندی و از آن
کاره نبودندی کار بر ما تمام شدی و اهل خلق بر حق بودند بی نه بر باطل زیرا که خلق بعد از
رسول ۳ جمله مرتد شدند بدانکه خلاف قول خدا و رسول کردند و اگر حق و حسد
و کینه که در اول جاهلیت داشتند آغاز نکردندی و بمذهب جاهلیت نگریدندی تو پای
بر گردن آل محمد ۴ نتوانستی نهاد که بتعدی و غضب و بغی حق ایشان را بگیری و بر ایشان حکم
کنی بکتاب خدا که بایشان فرود آمده و معجم آنرا ندان و بتاویل آن عاجز باشی و جاهل و تر از
و آن جز سماعی نباشد و مخطی و مصیبت نزد تو یکسانست و بدانکه ما عالمیم بدان نه تو محکم
از متشابه و خاص از عام و ناسخ از منسوخ ندانی و این همه از بهر آنست که منافقان و مرتدان
از حقد جنک بدر و حنین و احد و اخیاب از ما خوف دل بودند و کینه و عداوت ما در دل
نشانند و در زمان رسول صلی الله علیه و آله اظهار آن نمیتوانستند کرد بعد از رسول خدا
روند و با شما یکی شدند و شما نیز با ایشان یکی شدید و این ضیاع در دین ظاهر شد حق تعالی
فرمایان ترا جزا دهد و از تو پرسد بر آنچه کردی و در موقفی سیاست ترا خواهند داد
و اما است بدیدم که تو بروقتی کردی حق تعالی سوال خواهد کرد قوله تعالی و قفوا لهم انهم
سؤلون ما لکم لا تشاهدون و ترا از و نصرت کنند نباشد و از روی رسول که بهترین
نیاست بجل و شرم سار باشی بدین عمل قبیح و لا بد این را از تو پرسند پرسیدی بخت

واین خط سخنان بسیار بگفت که اگر بدان مشغول شوم از غرض باز مایم عمر چون این سخنان
بشنیدان میفرود آمد بخشم و جمله نواصیب با او برقتند تا بد رجوع نماید المومنین علی صلوات
الله و سلامه علیه و دستوری خواست رو را اندرون رفت و سلام کرد و گفت یا ابا الحسن
چه خوار می امرو زدیدم از پسر و حسین آواز من بلند برداشت در مسجد رسول و اهل بیت
برین برانگیخت حسین ۴ گفت که بر مثل من که پسر رسول خدایم کونه بگردانند و خشم گیرند
و دعوی سلفی کنند بندگان خدا آنست که از عامه الناس خشم فرو برند و اکابر طایفه انفس
و العاقلین عن الناس نه آنکه بر دختر زاده رسول خشم گیرند و این نباشد الا از جهت دشمنی
و حق کسی که ویرا هیچ حکمی نیست و سخن گوید پیش طعانی از اهل این خود بخدا که تو نیافتی این کار
الابیاری طعام لغت خدای داد بر آنکس که تخم طعم کرد و کند امیر المومنین علیه السلام
گفت آهسته باش یا ابا محمد تو نزد یک تعصیب نیستی و نه لیم حب سخن بدر بشنو و در سخن
تجلیل مکن بر من عمر گفت یا ابا الحسن ایشان در اندرون خود همش در چیزی بسته اند که از
شون یافت الا بخلاف امیر المومنین ۴ گفت ایشان بر رسول ۴ نزدیکترند از دیگران
و آن نیست که با ایشان بی نسبت باشد که همت در آن باید بستن ایشان را اگر ایشان خلافت
کنند دختر زاده رسولند و اگر نکند دختر زاده رسول و سبط نبیند و اگر شرف آورد و رخ
ایشان بود ترا برد که این صفاک حبشی و اگر نه ایشان جوانان اهل بیت اند و هر که نجات
از دوزخ بدوستی ایشان یافت که عضوی از اندام رسولند و تو که خلافت بدست فرو گرفته
از آن نتوانستی الا که ترا فخری باشد و شمای فخر شویدی و بی دین و فخر نباشد در دنیا و آخرت الا ب
و عصمت و طهارت و توانی نهی ایشان را رضی کن بحق ایشان تا دیگران از تو راضی باشند
عمر گفت رضای ایشان چیست یا ابا الحسن گفت رضای ایشان باز کشتن از کلام پالت
شدن از تعصیب بنو به یعنی اعمامت و خلافت که حق تو نیست با اهل حق رو کن که حق من
ایشان است عمر گفت یا ابا الحسن ادب ایشان بکن و بکوی تا محاکمانکتند با سلاطین که محاکمه
روی زمین باشد امیر المومنین علی ۴ گفت که من ادب اهل معاصی میکنم از عصیان و اگر
ادب ان عصیان می باید کرد تا باید کرد که عصیان خدا و رسول کردی و چیزی بدست فوکان
که آن مدعی است اکنون ادب تو نمیکم تا مگر و می بومنان فرسد که آن قتل باشد پس بسبب

ایشان و حفظ دین رسول ترک ادب شما کردم و حق تعالی وعده کرده است بادی شما و زینا
 و آنکه گفتی که از سلاطین روی زمین خلاطین آن بود که حق تعالی سلطنت بوی دهد و جمله کاران
 در دنیا سلطنت کرده اند مثل فرعون و شداد و عمرو و صفاک و غیرهم که ایشان سلطنت
 کرده اند پس فخر باین سلطنت آن بود که در سرای باقی باشند نه در سرای فانی و آنکه گفتی که او را
 ادب کن کسی که از رسول ادب یاد گرفته باشد و رسول ادب از او بدکار آموخت نه آنکه از او
 ادب آموخته و راهب از لات و غری چنین کسی را ادب باید کرد که بادی حق رود نه بعد
 رسول بادی جاهلیت رود و قرآن و شرع رسول را دام سازد و از دین رسول خبر نداشته باشد
 ما مصلحت و حیران باشد که ایشان را راضی کنی که هر که ایشان از وی راضی نباشند رسول
 از وی راضی نباشد و هر که رسول خدا از وی راضی نباشد حق تعالی نیز از وی راضی نباشد و هر
 حق تعالی از وی راضی نباشد کافر و مرتد بود و مقام وی سعیر و حیم باشد و ازین نوع سخنان
 بسیار بگفت که اگر بدکران مشغول شوم بتطویل انجامد و در عمر هیچ اثر نکر در زیر آ که بقول
 می آوران سلطنتی بود عمر بیرون آمد عثمان و عبدالرحمن عوف را دید گفتند چه کردی
 یا ابا حفص که حجت گرفتند شما دراز شد عمر گفت کسی با علی بر نیاید و حجت نتواند گرفت عثمان
 گفت ایشان بنوهام و بنو عبد مناف و بنو لاغر یعنی ایشان عالماتند و دیگران
 جاهل عمر گفت من فخر نمی شمارم آنچه تو بحاجت بدان فخر می آری گویند عثمان جامه عمر گرفت
 و فرایش کشید و باز پس انداخت و گفت ای پسر خطاب انکار این میتوانی کرد که من گفتم
 عبدالرحمن در میان افتاد و ایشان را از هم جدا کرد و هر یک بی کار خود رفتند
حجت گرفت امام حسین علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان علیه السلام در آن وقت
 آن لعین زبیر که لعنت بر او میرا مومنین علی علیه السلام و عثمان او گفتند و سلیمان بن قیس الهکلی
 و معاویه در امارت خود بمدینه آمد و حج میرفت اهل مدینه استقبال کردند و بر معاویه
 در جمله قیش بودند و از انصار کس ندید چون فرود آمد گفت حال انصار چیست که استقبال
 نکردند گفتند ایشان محتاج شده اند و چهار پای ندارند معاویه گفت تواضع ایشان
 با رفت یعنی اشتران ایشان که آب جاء کشیدندی از بهر بسایین و این استمرازی بود
 بیکر و با انصار قیس بن عباد و خزرجی که سید انصار بود حاضر بود گفت تواضع نیست

نشان کرد سلطنت

شد نهار روزید و در روز احد و احراب و غیر آن از شاهده بار رسول ۳ د آن وقت که
 باز و بدیت میزدیم از بهر اسلام تا اسلام و فرمان خدا ظاهر شود و شما کاره اسلام بود
 معاویه خاموش شد قیس گفت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد که بعد از من رنجهای
 به پندید معاویه گفت شمار چه فرمود بران رنجها قیس گفت سارا فرمود که بران صبر کن
 معاویه گفت پس صبر کنید پس معاویه بجلقه بگشت از آن قریش چون او را بدیدند
 برخاستند الا عبدالله بن عباس رضی الله عنه که او قیام نکرد معاویه گفت یا بن عباس
 چه چیز ترا منع کرد از قیام چنانکه اصحاب تو برخاستند و این نیست الا این چیز که در روز
 از من باشما جنگ کردم روز صفین از بهر آن خشم مکیر یا بن عباس و اگر من خشم بگیرم
 بر شما که بنی هاشمید رواست زیرا که پس قسم من که عثمان بود بکشتید این عباس گفت عمر
 که کشت گفت عمر را کافری کشت عبدالله گفت عثمان را که کشت معاویه گفت سیلانا عبدالله
 گفت این باطل کننده ترست حجت ترا معاویه گفت من بهمه جا خطما نوشتم و فرمودم که کم
 ذکر مناقب علی و اهل بیت او نکند عبدالله گفت ای معاویه بنی میکنی ما را از قراءت قرآن
 و آخواند و سوال بدان نکنند که خدا تعالی بدان چه میخواهد و میگرد گفت کدام بر ما واجب
 قراءت یا عمل کردن بدان گفت چگونه عمل کنیم و ندانیم که خدا شایعاً بدان چه میخواهد و چه خواهد
 معاویه گفت پرسید از کسی که تفسیر آن کند خلاف آنکه تو و اهل بیت تو تفسیر میکنند
 عباس گفت قرآن با اهل بیت و فرستاده اند تفسیرش از آل ابوسفیان پرسیم ای معاویه
 بنی میکنی ما را که خدا پرستیم بقرآن و آنچه در قرآن از حلال و حرام اگر از امت پرسید تا بدان
 هلاک شوند و در اختلاف افتد ملعون گفت قرآن بخوانید و تا ویش بگوئید اما آنچه در
 اهل بیت فرود آمده است تفسیر آنرا نگوئید و روایت فضایل ایشان نکنید و آنچه دیگران
 است تفسیر آنرا بگوئید و احادیثی که در حق اهل بیت باشد روایت نکنید عبدالله بن عباس
 گفت حق تعالی در قرآن میگوید يُذَكِّرُ الْاِنْسَانَ لِيَفْخَرُ و لِيُطْفِلُوا تَوْفِيقًا یا تَوْفِيقًا و یا تَوْفِيقًا و یا تَوْفِيقًا
 کوه الکافرون معاویه گفت یا بن عباس نفس خود را به پر هیز و زبازان کن و اگر لابد
 حق ایشان چیزی باید گفت و روایت کرد باید که پنهان باشد و بر ملا چیزی نگوئی کسی
 نوشتوی و بخانه رفت و صد هزار درهم بوی فرستاد و بفرمود نامشاری کردند که خواست

مرگش که مناقب علی و اهل بیت روایت کند و بمعنی بر اهل کوفه سخت بود از بهر آنکه در آن زمان
 شیعه در کوفه بسیار بودند پس تولیت عراقین و بصره را بزیاد بن امیه داد و آن ملعون شیعه را
 بی شاخت بعضی را گردن میزد و بعضی را بخلق می آویخت و قوی را چشمها بر می کند تا چنان
 کرد که در عراقین از شیعه کسی نماند پس معاویه نامه نوشت بعمال و قضاة که گواهی کسی که
 از شیعه علی و اهل بیت باشد شنوید و شیعه عثمان و دوستان آن بنی امیه و محبان و
 کسانی که بفضایل و مناقب ایشان مقرر و معترف باشند علمها بدیشان بفرمایند و هر
 روایی کند در فضایل عثمان نام او بنویسید که رعایت او کند پس جماعتی احادیث وضع کردند
 در ترقضات و اعمال بردند و آن نامه های آن قوم را با حدیث موضوعه ایشان نزد معاویه ^{نشان داد}
 و معاویه خلعت و جایزه بایشان میداد تا آنکه احادیث موضوعه بسیار رشد در دیار اسلام پس
 معاویه نامه نوشت بعمال که فضایل عثمان بسیار شد و از حد در گذشت من بعد بفرمایند
 تا فضل من که معاویه نام و مناقب آل ابرو سفیان روایت کنید تا غم و اندوه ایشان زیاده شود
 عمال و قضاة در هر دیار خلق را جمع میکردند و نامه ها برایشان میخواندند و ایشان از بهر حال
 و مال احادیث موضوعه ثابت کردند پس زیاد نامه نوشت که حضرموتیان از شیعه علی اند
 معاویه فرمود که ایشان را بکشند هزار آدی بودند جمله را هلاک کردند دیگر معاویه نامه نوشت
 بعمال که چون رو کس گواهی دهند بر شخصی که او از محبان خاندان است او را بکشند و بعد از چند
 روز نامه دیگر نوشت بعمال و حکام که حاجت بگواهی نیت هر کس را نیت برند که او از شیعه
 علی و محبان او است او را بکشند بعد از آن کس را امان ندادند و اگر شخصی را با شخصی ^ت
 بودی پیش و الی رفتی که فلان کس دوست علیست او را می کشند اگر چه ناصبی بودی و اگر
 بجائی انجامید که هر کس که بگفرونند که معروف بودی او را تعرض نرسایند ندی و اگر
 نیت بکسی میکردند که او محب اهل بیت است او را هلاک کردند و این قصه در ائمه ^{ترک}
 ائمه تا خوانند و املا باشد و از غرض باز ننایم و چون معاویه لعین امام حسین بن علی
 علیه السلام را زهر داد و او بجوار رحمت ایزدی پیوست کار بر شیعه و محبان خاندان ^{ند}
 اند بسیار دشوار شد پیش از مردن معاویه بدو سال و امام حسین عروج رفت و حمله
 داشت و معالی و آنچه مانده بود از مهاجر و انصار و اولاد ایشان با خود برد خواه جمعی که

که آزاد و سندی از همه چیز و شوم
 بدو رویش شود و محب اهل بیت را
 کنم ۳

ان الله ولي المؤمنين
 و اولاد و سندی از همه چیز و شوم

خج کرده بودند و خواه آنکه حج نکرده بودند و چون حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند هزار آدمی با وی
بودند زیاده و جمله صحابه و تابعین کرد وی در آمده بودند امام حسین ۴ بر خاست و چون و شایسته
عز و علا بگفت و بر رسول و آتش صلوات و ستاد پس گفت که می بینید که این طالعی باغی این معا
با محبان و موالیان ما چه کرد و چه میکند و من میخواهم که چیزی چند از شما به پرسم اگر راست
بود مرا راست گوی دارید و اگر دروغ بود گویند دروغ میگوئی و سخن مرا نشنید و پنهان دارید و چون
بیشتر خود و میان قبايل و عشایر خود رسید با کسان دیگر که ایشان اینها باشند و شمار ایشان
اعتماد باشد بگویند که من میترسم که حق مندر من شود و الله میم نوره و لو کره الکافرون پس اعان کرد
و هیچ آیت نکذاشت که در حق ایشان فرود آمد الا که آن را فرمود و تفسیرش با تو بگفت و همچنین
هر حدیثی که رسول صلی الله علیه و آله گفته بود روایت کرد که اگر جمله را یا نکنیم جلای دیگر باید و از من
باز می مانیم پس از انجاء که در خدمت امام حاضر بودند که صحابی بود میگفت راست گفتی ما این
جمله از رسول ص ۳ شنیدیم پس گفت شما را سوگند میدهم که چون بوطن خود رویدان هر که این
باشید و اهل باشد بگویند **و هیچ روایت کرد امام حسین علیه السلام معاویه بنی امیه**
عليه السلام **بر قتل شيعه بنی امير المؤمنين علي عليه السلام** **خبر بن عدی و اصحاب**
و بر آبگشت و در آن سال حج رفت حسین علیه السلام را دید که با اباعبدالله شنیدی که با حجر بن عدی
و اصحاب وی و شیعه پدر تو چه کردم امام حسین ۴ گفت چه کردی گفت ایشان را کشتی و غسل و کفن
کردم و بر ایشان نماز گزاردم و دفن نمودم امام حسین ۴ بخت بد و گفت ای معاویه قوم حجت بر تو
ثابت کردند اگر ما شیعه ترا بکشیم بر ایشان نماز و غسل و کفن و دفن نکنیم یا معاویه بنی امیه
که نوبت امیر المؤمنین علی ۴ و نقص ما بنو هاشم میکنی چون این کرده باشی با نفس خود کرده باش
و از آن ترس که حق از آن ولایت یا بروی است اگر بزرگتر یا کوچکتر عیب تو باشد و ما بر تو ظلم
کرده باشیم یا معاویه کمان بد خود بر تو مکن و غیر بر نشانه خود میت دان و تو بر عداوت پیش از این
بر منیدان تو مطیع مردی شدی در حق ما که اسلام او نه مقدمت و نفاقش نه محدث است و
نه از بهر نفس است الا از بهر نفس خود خوب نظر کن اما آنچه گفت که مطیع مردی شده یعنی
عمر و خاص شده معاویه هیچ جواب بگفت **ناهی نوشتن امام حسین علیه السلام معاویه بنی امیه**
نامه که معاویه بنی امیه نوشته بود که جماعتی با او گفته بودند که امام حسین علیه السلام معاویه بنی امیه

روایت کند صالح بن کثانه
که گفت چون معاویه بنی امیه

آنکه زین رسید که قوی چند سختی نفس کرده اند با تو من که حسینم از آن مستغنیم و آنچه میگوی که
من در آن را غم یعنی در امانت و امارت من بغیر آن از تو سزاوارترم و آنچه بتو رسانیده اند
من نمایانست و کسانی که طلب فتنه میکنند و تفریق میان امت می اندازند نظر بر مصلحت
خود دارند اجتماع که این سخن گفتند دروغ گفتند من عزم کارزار ندارم و نه با تو خلافت
خواهم کرد سوگند بخورم که من از خدای میترسم بر ترك آن و نمی بینم که خدا تعالی ترك
آن از من راجحی باشد و عذر من در حق تویی آنکه او را عذر خواهیم و آن فاسطان و کفر و ظلم
و باران شیطان با تو اندن حجربن عدی کند که را گذارند و نه دیگران را و حجربن عدی و اصحاب
ویر که صالحان و مطیعان عزوجل بودند بکشتی و دشمنان خدا و رسول که مطیعان تود
شیطانند رها کردی اگر حجربن عدی نیز مثل آن ملعونان بودند که نزد تو اند او را خلاص
و امان بودی چون توبی ایمانی کی امانداران را دوست داری و تولا یق آنانی که با تو اند جمله
میرند و کافر و فاسق و منافق و جمله از تخم طلقاء رسولند و حجریاران وی را از بهر
آن کشتی که انکار ظلم و جور تو میکرد و منکر بدعت تو بودند و پیرو حکم کتاب خدای بودند
و بعد از آنکه با ایشان سوگندهای عظیم و مغلظه خورده بودی و عهود و موثقی مکرر
کرده بودی که ایشان را نکشتی و نه فرما می و بکینه که در اندرون تست انتقام نکشتی آخر
ایشان را بظلم بکشتی و نه عمر و بن الحق را که صاحب رسول بود بکشتی و از صالح و عابد و زاهدی
بود که در عبادت کونه ز کرده بود و بن ترا شده بعد از آنکه قسم خورده بودی و او را اما
داره بودی و عهود و موثقی کرده بودی که سخن مردم را در حق ایشان نشنوی و اعتقاد بر تو
و سوگندان مغلظه تو کرده نزد تو آمدند با خدا تعالی جرات نمودی و عهود و موثقی قسم
استحقاق کردی و او را هلاک کردی نه زیار بن میثم که تراش بندگان بنی ثقیف
بر وجود آمده بود و دعوی کردی که از ابوسفیان بوجود آمده است و رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید که اگر کذب با لقریش و العالم السی ترک سنت رسول می کردی و تابع هوا می
کردی و او را بر اهل عراق مسلط گردانیدی تا خلقی را بکشت و جمعی را بردار کرد و جمعی
را ستم و پایمال برید و جمعی را چشمها بر کند و جمله مومنان و موحدان بودند که ایشانرا
هلاک کردی یا که تونه از امتی یا ایشان نه از امت بودند نه این سیمه یعنی زیاد پلید نامه تو

بنو که برادر او بی که محصور میان محبان و شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلامند فرمودی که ایشان را بکشت و صلب کرد و دین امیر المؤمنین و لیسراوانست که باید تو بیشتر میزدند و باقیه تو با ایشان را بد و رخ فرستادند و تو در این مجلس بشمیریدم لشتمه و اگر نه شمشیر پدرم بودی بزرگتر فضل و شرف تو پدرت رحله الشتاء و السیف بودی بپرکت ما خدا یتعالی منت نهاد و آنرا از شما برداشت و آنچه گفتی که صلاح نفس و دین خود و امت محمد نیکمدار و عصای جماعه مشکاف و ایشان را در فتنه میگذرن بدانکه هیچ فتنه بزرگتر از ولایت تو نیست بر امت جدم و هیچ نظریت نفس مرا و فرزندان و امت جدم فاضلتر از جهاد تو اگر با تو جهاد کنم آن قریب باشد مجدا یتعالی و اگر تو کم استغفار می باید کرد از خدا یتعالی توفیق و ارشاد کارها خواستم و آنچه گفتی که اگر من انکار تو کنم تو انکار من کنی و اگر من با تو کید کنم تو با من کید کنی عادت و خوی تو چرا از کید کردن چیزی دیگر نیست با صلحا مثل برادرم امام حسن ع که سبط بتول و نور چشم رسول و میوه دل علی مرتضی بود و جوان اهل بهشت و عالم ربانی و معصوم بود باوی چند تربت عهد کردی و میثاق گرفتی و سوگند خوردی که باوی بدی نکنی و بدسکالی نفرمایی با وجود آنکه قدر او پیش رسول دالستی که خلق مصطفی و مرتضی بود باوی کید کردی و خدایت آنکسختی و بقر و جور زهر در جام انجام او کردی و فرمودی که لباس بوی دادند و بعد از هلاک کردی و لزان وقت که ترا آفریده اند جز کید کاری و مکر ترا نبوده است هر کیدی که میخواهی نکن که من امید دارم که کید تو مرا زیان نداشته باشد و تو بر هیچکس زیان نکازی ترا زیان نباشی که بر نفس خود ریزد که چون تو کید کنی دشمن پیدا کرده باشی و نفس خود را در مملکت انداخته باشی چنانکه با این قوم کردی و بعد از سوگند و عهود و میثاق ایشان را هلاک کردی بجرمی بلکه میردند پیش از آنکه تو ایشان را بکشتی بشارت یاد ترا ای معاند که بهاویه روی بقصاص کار ساز بهر حساب باز دادن بدانکه خدای عزوجل را کتاب هست که نه کوچک را باز گذارد و نه بزرگ را و خدا یتعالی فراموش نکند اولیای و برادران بر آکنده کردی ایشان را از دار العرب بدار الفریق و وحشت فرستادی و بیعت ستمه توان بهر سیر است که خمر میخورد و بکوب بازی میکند یعنی قمار می بازی بدانی بپندارم ترا که

نفس خود را خاسر و دین بدنیا فروختی و باز عیت غس کردی و در امامت خیانتت
کردی و بسخن منصفه جاهل غرّه میشوی یعنی عمرو بن العاص و بحمل حکیم را میزنس
خون معاویه چون نام امام حسین بن علی علیه السلام را بخواند گفت در اندرون وی پیش
آن بوده است که من ندا شستم یزید لعین و عبدالله بن ابی عمر بن حفص گفتند جوابی
نخست بنویس چنانکه نفس او را خواری و افعال برتری باشد معاویه گفت حاشا اگر
من خواهم که عیبی کنم علی را که آن حق باشد نتوانم کرد و هر عیب کسی کند که خلق بداند
که در وی نیست التفات بسخن او نکنند چون باطلی میگوید و من چه عیب توانم گفت
در حق حسن و حسین که هیچ عیبی نیست در ایشان الا آنکه من خواستم که چیزی بگویم
با و او را بگویم که تو کفر جاهلی و سفیه و ترک آن کردم پس چیزی ننوشت که خاطر حسین
برنجده هزار درم هر سال میفرستاد جز از نوع متاعها **حجت گرفتن امام حسین علیه**
السلام بر معاویه روایت کرده اند اموسی بن عقبه که گفت جماعتی معاویه گفتند که خلق چنانها
بر امام حسین عم گذاشته اند و او را احترام میکنند اگر او را بگوئی که بر منبر رود و خطبه
گوید که در وی حصری نفت و در زبانش گرفتگی هست معاویه گفت که این ظن به حسین
علیه السلام مبرید که اگر او بر منبر رود و خطبه خواند از منبر فرود نیاید تا در چشم مردم
بزرگتر شود از آنچه باشد و شما و ما از فصاحت کند قوم برو مباغذ و الحاح بسیار کردند معاویه
با امام حسین عم گفت یا ابا عبدالله اگر بر منبر روی و خطبه کوئی غایت لطف و کرم باشد
حسین عم بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای عز و جل بگفت و صلوات بر رسول و آلش
علیهم السلام فرستاد شخصی پرسید که این کیست که خطبه میخواند حسین عم گفت نمیدانم
که ما چه گسایم ما لشکر خدایم عابا و عترت رسولیم و نزد بیکتر رسول عباد ما کسی نیست و ما
با کاینما از تمیلین اویم و کتاب خدای که تفصیل همه چیزها در آنجا است و باطل از پیش و پس آن
نیامد تفسیر و تاویل آن بر ما پوشیده نباشد و ما ینفع حقان آن باشیم فرمان ما برید که طاعت
ما واجبست و با طاعت خدا و رسول همتاست خدا یتعالی گوید اطيعوا الله واطيعوا الرسول
و اولی الامر منکم و گفت فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول و گفت و لورده الی
الرسول و الی الامر منکم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و لولا فضل الله علیکم و رحمته لا یبعم

الا قليلا به پرهیزید از خواندن شیطان شما را که او عداوت شماست و ما که اولیا آن خدایم شما را بخدا
 و ایمان برسول و آل و اولاد آن سرور دلائل می کنیم و از متابعت شیطان شما را نهی می فرمایم اگر
 شما اطاعت ما چنانکه خدا امر کرده است نکنید جواب خدا دهید گفت و ازین غلط سخنان پشیمان
 بگفت انکاه معاویه گفت یا ابا عبدالله پس ایست آنچه گفتی بجای رسایند پس امام حسین
 از منبر فرود آمد محمد بن صائب گوید روزی مروان بن الحکم با امام حسین ۳۰ گفت اگر نه فاطمه
 بودی شما فتنه می آوردید بر ما امام حسین ۳۰ بر جست و کلوی مروان بگرفت و بیفشید
 و دستار در کلوی او کرد و گفت سوگند میدهم شما را که بگویند اگر من راست میگویم مرا تصدیق
 کنید و در روی زمین که میدایند که رسول صلعم دو کس را دوست نزارم خلق عالم میداشت
 جز از من و برادر من نابروی زمین دو پسر از رسول خدا میشناسید جز از من و برادر من گفتند
 نه و من میدانم که در روی زمین ملعون هست جز از مروان و پدرش طریقه رسول صلعم از جا
 تا جا بلسا که یکی مشرق و یکی مغرب باشد و دورد دیگر که دعوی اسلام کنند ازین دشمن تر خلیفه
 و اهل بیت رسول را از پدرش و علامت قول من آنست که چون تو خشم گیری ردا از دشمن تو
 بیفتد محمد بن سلیب گفت بقدرت خدا مروان از جای خود برخاست تا خشم گرفت و خود را
 بیفشاند و ردا از دشمن او بیفتاد چنانکه اما حسن ۳۰ گفته بود **باب پنجاهم در مقتل امام**
حسین علیه السلام روایت کند حمید و اصحاب او که چون معاویه به او رسید برین طریقه
 علیه السلام هفت روز تقریریه داشت و در هشتم خطبه خواند و خلق را بتجدید بیعت امر فرمود
 و دعوت کرد و از منبر برآمد و امرا را تشریفنا داد و باو زور آشورت کرد در حال امام حسین ۳۰
 و عبدالله و پسر و عبدالله بن ابی بکر و زاکفشد بمدینه فرست تا از پسر تو بیعت بستانند و الا
 ایضا تو فرستند نامه نوشتن بولید بن عتبّه بن ابی سفیان بدین عبارت که لبم الله الرحمن الرحیم
 من عبدالله بن زید امیر الکافرین الی الولید بن عتبّه بن ابی سفیان **ابا بعد** بدان معاویه بقتل
 و مات یا جیل و نامر بهمان و مختصر نوشت اما بعد فان حسینا اخذوه و ابن عمه و ابن ابی بکر و ابن
 زید اخذ شدیدی التي فیما رخصت حتی یبایعونی چون نامه بولید بن عتبّه که والی مدینه بود و
 مروان که نایب او بود رسید و نفری بطلب امام حسین ۳۰ فرستادند و دو نفر بطلب عبدالله
 زید امام حسین را در مسجد یافتند گفت چنان می نماید که معاویه به او بیرون رفت است و ما را

به بیعت یزید میخوانند عبد الله بخانه رفت و با برادرش ابراهیم بن زبیر کربخت و از پی راه
بکه رفت روز دوم هشتاد نفر بطلب او رفتند امام حسین ع بخانه رفت و پنجاه نفر از اقربای
خود با سلام جمعی تمام با خود برد و گفت برو در خانه بنشینید اگر بر من جوری رود آواز بدارم
در آید و مرا دریا بید امام حسین ع در خانه ایشان رفت و سلام کرد مروان و ولید عتبه بنی
نزدند و قومی پای ایستاده چون امام حسین ع بنشیند نامه یزید علیه لعنه بوی خوانند امام
از مضمون آگاه شد گفت تا امشب اندیشه کنم و فردا انچه صلاح باشد پیش کرم برخاست و از تخت
زیر آمد مروان بسیار گفت که ولید او را هلاک کن که خدا بر تو قادر نباشی و از یزید عتابهای
و این زمان بر حسین قادری او را هلاک کن که دیگر او را نیایی بعد از آنکه خونهای بسیار بریزند
مروان علیه لعنه چند کت این سخن تکرار کرد که امام حسین علیه الصلوٰه والسلام را بکشد
امام ع کرسی آهنین انجا نهاده بود بر گرفت و مروان انداخت مروان در خانه کربخت کرسی بر دیوار
آمد و بشکست و این حال در بیت و هفتم رجب سنه ستین من الهجرة بود چون امام حسین ع
بخانه رفت و دولیت و پنجاه شتر ترتیب کرد و جلد قبایل هاشم را با خود بر نشاند از مروان
وزنان الاحمد حنفیه که در مدینه بود با قیس پس سعد عباد امام حسین گفت که تو بادولیت
مرد در عقب ما بیایا اگر کسی بطلب ما آید از جانبین یکسو تو باشی و یکسوی ما و ایشان را در میان
کیریم و همه را بکشیم گفت یا حسین اگر پراهی اختیار کنی چنانکه عبد الله زبیر و برادرش اختیار
کردند دور نباشد امام حسین ع گفت نفوذ بالله که من این دل بر خود نکیرم و زوم الا بجان اعظم
آدمی را از بهر هلاک آفریده اند و شبی از مدینه بیرون آمد فخرج علی قومه فی زینته فخرج منها خا
یترقب بر خوانند و روز بیست و هشتم رجب بود که از مدینه بیرون آمدند و روز سیوم شعبان
بکه رسیدند و چون نظر امام حسین ع بکه افتاد این آیه بر خواند که وَلَمَّا تَوَجَّهتَ لِقَاءَ سَدِّيرَ
قَالَ عَسَى رَبِّيْ اَنْ يَّعْدَنِيْ سَوَاءَ السَّبِيلِ و چون حسین ع بکه رسید به بطحا نروید و قدم
او بر عبد الله زبیر کران آمد زیرا که اهل مکه برای مناسک حج و حلال و حرام و شرعیات نروید
نروید میکردند چون امام حسین علیه الصلوٰه والسلام در آمد و قدم مبارک او بر رسید مردم
رو با امام حسین ع نهادند و عباده زبیر هر روز یکبار بخندت آنحضرت میگفت **فصل** در
صورت اهل کوفه با امام حسین ع را روایت کند حمید از آنحضرت که هفتاد و شش هزار

واشراف کوفه بخانه شرح قاضی آمدند و وعده ها کردند و سوگند ها خوردند که امام حسین را
ممد کنند و بمال و جان باز نمانند نام ها نوشتند و دعوت کردند و فاسدان متواتر میفرستادند
تا بانکه روزگار چهارصد نامه نوشتند و گویند مجموع هزار و سیصد و پنجاه نامه بود و اما
حسین بمکه و مدینه بود و بر وایتی دیگر گویند سه هزار نامه نوشتند و چون حجت بر امام
ثابت شد که رعیت بنصرت امام وعده ها میدادند امام حسین را خایف بود و یقین زندگانی
میکرد مسلم بن عقیل را بخواند و نامه نوشت و بدو داد و شرح نامه ها در کتاب عاشورا نامه ^{است}
و در نامه شرح داد که مسلم مردی امین است و پسر هم منست و او را بشما فرستادم تا حالها
بازداند و مرا اعلام کند و من در عقب او می رسم مسلم اجازت خواست و براه مدینه پیوست
آمد و زیارت رسول و زیارت امام حسن علیهما السلام بگرد و گفت شاید که دیگر باز پس
نیایم و همچنان بود و چون مدینه رسید شب احیا کرد در مسجد رسول و وداع عیالان
کرد و در دلیل بگرفت و به پیراهمی آمد ناگاه در راه آب نیافتند و هر دو دلیل بردند و او
باز آمد و متقی بوضعی افتاد که آنرا مضیق گویند از بطن الحیث و نامه نوشت و بسعد صیدا
دار و بخدمت امام حسین را فرستاد که حال چنین شد و مرا بفال بد آمد مرا عفو فرمای
امام حسین را جواب باز نوشت که چاره نیست ترا با نجا باید رفت که نامه های اهل کوفه هر روز
میرسد و حجت رعیت بر ما لازم و موکد شد مسلم پیامد و بکوفه رسید و بخانه مختار ابوعبید
التقی فرود آمد و دو سال و اشراف کوفه بخدمت او جمع آمدند و افراد و اکرام بجای آوردند
و نامه های که امام حسین در جواب ایشان نوشته بود بدیشان داد جمله بخواندند و بوسه دادند
و بر سر نهادند و خبر رسیدن مسلم به نعمان بن بشیر رسید که او را لی عراق بود از قبل یزید
علیه اللعنه و منزل او بقصر الاماره بودی روز دوم چون خبر یافت از مقدم مسلم بن عقیل
که کوفیان نصرت امام حسین را کنند و او را بدست دشمن باز ندهند و اگر محتاج باشد
قتال کنند نعمان بشیر از قصر الاماره برآمد و بر می نشست و بسیار تندید بگرد که لشکرش
بسی کوانت و یزید علیه اللعنه سلطان وقتست میا که عتانی و آسیبی از او بشمارسد
پس عبدالرحمن بن حضرت نعمان را گفت که الملك عقیم مسلم را بگیر و بکشتن نعمان مردی نیکو است
بود ازین معنی ابا کرد و نامه یزید نوشت و اعلام رسیدن مسلم بن عقیل کرد یزید که آن نامه را

برخاند عبیدالله را
که رخصت کرد بمشورت مرحون و وصیت معاویه آن لعین
در بصره حاکم بود و مد
از بهر او بنوشت عبیدالله لعین برادر خود عثمان زیاده
خلیفه خود کرد ایند در بصره و خود بالشکر کران قصد کوفه کرد چون بکوفه رسید
خود را برسم عرب بر لبست مردم کان بردند که او مکر امام حسین است جمعی گفتند این
نه طریق حضرت امام است و چون بدر قصر الاماره بردند که او مکر رسید روی بکشید
و گفت منم عبیدالله زیاده و ثانیاً گفت مرا امیر الفاسقین گویند علیه اللعنه بدین کار فرست
است آنکه در قصر الاماره رفت و روسای ولایت با وی برقتد لعین گفت آنچه شما بامن
خواستید کردید من بامن باشم چنان کم جمله از خوف دستم بدادند و با او سبقت کردند
و او برآمد و خطبه برخواند و بعد از آن گفت بیزید لعنة الله شهرمین داد تا به خواها
اورا احسان کنم و هر که بریزد عاصی شود سرش بردارم و با و فرستم و منادی کرد که هر که
دشمن یزید را در خانه دارد و بدست من باز ندهد خانه او را بسوزانم و او را بکشم و ما
او بتاراج دهم مسلم از خانه تختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه رفت و هانی اگر چه از
عبیدالله خائف بود اما از سر اعتقاد مسلم را جای داد و جای او را در خانه خود باز کرد و عبید
جاسوسی معقل نام بود باز داشت تا خبر مسلم و شیعیان باز داند چون خبر مسلم بدانت و او را
در خانه هانی بن عروه یافت عبیدالله را خبر کرد ملعون هانی را بخواند و بخانید و چون قبیل
هانی بسیار بودند غوغا بر سر عبیدالله بردند شرح که قاصتی بود آن فتنه را بنشانند و مسلم از خانه
هانی بیرون آمد چهار هزار مرد برو جمع شدند چون بد مسجد جامع رسید بانصد تقریباً
بودند باقی گریخته بودند مسلم با ایشان بدر قصر الاماره آمد لشکر کمتر بود و حربه در پیوست
بر خود بترسید کوفیان از در می آمدند و در کوشک می شدند و دو لعین بر بام کوشک
شدند و منادی کردند که ای خلق از یزید بترسید و از لشکر شام که پی حجاب است و تنه
کردند مردم می آمدند و دست قزبات خود می گرفتند و بجای نمای بردند و مسلم از منجماع عقب
راشت روی از حربه نمیکردانید تا افتاب فرو رفت سی نفر با او ماندند و نزدیک لبی فرات
اول کرد آمده بودند از غوغای شهر بترسیدند و بگریختند و الا سرتن ماندند بودند چون مسلم
بمسجد شکر رفت سرتن نیز بگریختند اینجا تنها ماند و فرید و وحید مسلم از مسجد بیرون آمد

و کوجه بکوجه میکرد تا بدرخانه رسید از شیعه خاندان در آن
از آب خواست او را آب داد و در خانه شد طوعه چون آمد بخانه ساعت
مسلم را دید چون او را دید گفت چون آب خوردی از این راه
رخصت نیست سه نوبت از خانه بیرون آمد و نصیحت کرد مسلم خاموشی بود با آخر گفت ای
بنده خدا من درین شهر غریب و هیچکس ندارم شاید که امشب مرا در خانه خود جای دهی طوعه
گفت توجه کنی حال خود با طوعه بگفت طوعه او را در خانه برد و فرشی بازگستر و طعام حاضر
کرد مسلم گفت طعام نتوانم خورد آب ده تا وضو کنم که این شب آخر عمر نیست و در آن شب
بود و عبادت میکرد و این طوعه را میری بود بلال نام از لشکر عبیدالله زیاد بسیاری از کد
بود بخانه آمد طوعه گفت ای جان مادر چرا دیر آمدی گفت امیر و عده های بسیار داد و قبول
عطایای کلی که به کسی که مسلم را پیدا کند بطلب مسلم رفته بودم طوعه در انشب نزد بسیار
در خدمت مسلم میکرد بلال متهم شد در کار مادر و در تفحص آن شد که باعث تردد مادر معلوم
کند و الحاح بسیار را مادر نمود که باعث تردد و توحیت مادر را و سو کند داد و آن ناجوانمرد
سو کند آن مغلظه یاد نمود که سر مادر ظاهر نکند آنگاه طوعه با او گفت ای فرزند بشارت باد
ترا که شرف دنیا و آخرت ما را حاصل شد که مسلم در خانه ماست و ما او را پنهان کنیم و فردای
قیامت بشفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا مخطوط و بهر مند باشیم و از دوزخ ما
خلاصی باشد پس این گفت خوب باشد چون برآمد بلال بیرون شد و اعلام عبیدالله ملعون
کرد و اولین هفتاد و پنج مرتبه اشعث داد که برو و مسلم را بگیرد بسیار چون آواز شیمه اسپان
برآمد مسلم دعا میخواند بتعجیل دعا را با آخر رسانید و سلاح در پوشید و گفت ای طوعه آنچه
بر تو بود از نیکی بجای آوردی شفاعت رسول نصیب تو باد دوش در خواب بودم عم امیر ^{مؤمنین}
علیه السلام را دیدم مرا گفت فردا شب پیش ما باشی درین سخن بود که لشکر رسید و بر سرای
جنگ شد مسلم ترسید که مباد آتش در سرای زنند از خانه بیرون آمد و چهل و دو نفر را ^{بکشت}
و باقی دیگر بفرست شدند و ساعت بساعت عبیدالله زیاد ملعون مدد میفرستاد و
میگفت که شما شرم ندارید که چندین کس از یک کس میترسید محمد اشعث عبیدالله زیاد
گفت مگر ضرب بازوی نمی هاشم را فراموش کرده از اطراف و جوارب مسلم را در میان گرفته

و زخم بسیار را در پید و چهره با ایشان از اهزیت داد و با آخر از حرب فرو ماند و همچو کس را نهرو آن بنور که
 دیکه آورد و محمد اشعث او را اسان داد و پیش عید الله زیاد لعین بود و با او گفت که من او را اسان داده
 او گفت من ترا بگرفتم و فرستاده ام نه بامان دادن او چون مسلم را نزد آن لعین آوردند سلام نکرد او را
 گفت چرا سلام نکردی گفت که درین سلام نه سلامتی نیست و نه سلامتی آخرت پس زیاده من
 سر و پیشش افکند بود بعد از آن سر برداشت و با مسلم گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی مسلم گفت
 امام زمان امام حسین بن علی علیه السلام است بفرمان او بدینجا آمدم و در آنچه کردم رضای حق
 تعالی را جستم باین مرجانه میدانم که مرا خواهی گشت کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشد نزد من
 تا وصیتی که دارم بشنود عمر سعد اینجا ایستاده بود عید الله گفت بین که وصیت دارد مسلم
 گفت ای پسر سعد بن ابی قریب قرائتی که مرا با تو هست سه وصیت میکنم مقرر آنکه وصیت مرا قبول
 کنی وصیت اول آنست که هفتصد درهم وام دارم و با من مران همان حاجب دارد از ولایتی و سلا
 که در بردارم بفروشی و وام من را او کنی وصیت دوم آنست که چون مرا شمشیر بکشد میدانم که سرم را بشکند
 خواهند فرستاد تن مرا درجا پس دفن کنی و وصیت سیم آنست که با امام حسین علیه السلام
 نامه نویسی و در اینجا ذکر کنی که کوفیان با بیعت پیوفائی کردند و با او یاری او نکردند تا کشته شد
 زخمی که بکوفه نیانی و بسخن این مردم فریب نخوری که ایشان اعتماد را نشایند آنگاه عید الله
 علیه السلام با ابی بکر حران الحمیری گفت او را بر بام قصر الاماره برو کردن بزن مسلم حد و شاک
 خدای می گفت و در ورود بر رسول و آل میفرستاد و کلمه شهادت میگفت تا بد رجعت نماید
 رسید سلام الله علیه و پسر زیاد هم در آن روز هائی عروه را بگشت باد و مرد دیگر که با مسلم بودند
 و سرهای ایشان را بشام فرستاد و گویند آن دو مرد هر دو فرزندان مسلم بودند یکی محمد و یکی
 ابواصیم و چون سرهای ایشان را پیش برید علیه السلام بر دندان ملعون بسیار شاد شد و زیاده
 فرمود که جلد را هم را بگرفشد تا کسی خبر با امام حسین علیه السلام نبرد اکنون میدانم که بخرج
 امام حسین علیه السلام و اگر کسی زیاده ازین خواهد چون اینجا بر سبیل اختصار مرقوم شد
 کند بکتاب روضه الشهداء الکبیر **فصل در خروج امیر المومنین حسین علیه السلام از مکه**
یکوم و شهادت یاقوت روایت کند حمید که بزیید بجملة حجاز و ملوک و رؤسا کس فرستاده بود بطلب
 امام علیه السلام و بجهت مکه نوشتند بود که امام را بکیند امام علیه السلام خایف شده بود و چون ماه

ذی حجه در آمد حرام بست حج کردن و چون خوف بدید آمد حج را عمر کرد و عزم عراق نمود و زندق
شاعر که از موالیان امیر المومنین علیه السلام بود در آن سال مادر خود را از طرف عراق حج آورد
بود و بخدمت امام حسین ع آمد و از مناسک حج مسألی چند که مشکل بود پرسید و گفت یا امام
مَا أَتَعَمَلُكَ مِنَ الْحَجِّ قَالَ لَوْلَمْ أَتَعَمَلْهُ فَأَخَذْتُ بِعُنَى أَنْ تَجْعَلَ لَكُمْ مَرَاكِبَ فَتُرْدِقُوا كَوَيْدَ مَرَاكِبِكُمْ
وَأَنْ تَجْعَلَنِي كَقَتْمِ مَرْدِيٍّ أَمْ أَنْ عَرَبٍ وَمَرَاكِبُ زندق شاعر میگویند امام علیه السلام گفت آخرت
عَنِ النَّاسِ خَلَقَكَ فَرْدَقَ كَفْتُ مِنَ الْعَبِيدِ سَلْتُ أَصْدَقَ كَفْتُ الصَّدَقَ أَرِيدُ فَرْدَقَ
كَفْتُ الْقُلُوبِ نَعَكَ نَعَكَ الشُّيُوفِ مَعَ بَنِي أُمَيَّةَ إِمَامَ حُسَيْنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفْتُ مَالِ رَاكِبٍ لَا
الدُّنَا لَنْ إِمَامَ حُسَيْنٍ ع او را دعای خیر کرد و روانه شد و چون امام حسین علیه السلام بذات
الرمحل رسید عید الله بن بظفر گفت قیس بن شهر صید او را با اهل کوفه باید فرستاد و اعلام مقام
خود کرد قیس نامه امام علیه السلام را گرفته روی بکوفه نهاد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر
باجمی انجاراه نگاه میداشتند قیس را گرفته بکوفه فرستاد عید الله زیاد گفت او را بر بالای
قصر اماره برده بریزند ازند او فریاد بر آورد که ای اهل کوفه من و امام حسین علیه السلام
مرا فرستاده است که شمار معلوم گردانم بقدوم وی و امام حسین علیه السلام را حال معلوم
نبود بیامد تا بزباله نزول کرد و در آن شب شکر کرد تا آخر شب و این ایات میخواند **لا اله الا الله**
عبد السلام کُنْتُ كَانَتْ الْأَرْزَاقُ قَتْمًا مَقْدَرًا فَقُلْتُ الْحَرَصُ لِلرَّاكِبِ أَفْضَلُ وَإِنْ كَانَتْ الدُّنْيَا
تَعْتَلُّهُ نَفْسُهُ فَدَارُوا بِاللهِ أَفْطَى وَأَجْزَلُ وَإِنْ كَانَتْ الْأَبْدَانُ لِلزُّلْمِ الْمَشِيَّتِ فَقُتِلَ أَمْرُهُ بِالسَّيْفِ
فِي اللهِ أَفْضَلُ وَإِنْ كَانَتْ الْأَمْوَالُ لِلزُّكِّ جَعْمًا فَأَبَالُ مَسْرُوكِ الْمَرْءِ يَحْتَلُّ عَلَيْكُمْ سَلَامُ اللهِ يَا آلَ أَحْمَدَ
فَإِنِّي أَرَأَيْتُمْ عَنْكُمْ سَوْفَ أَرْجُلٍ وَأَزْجَانِ مَنَزَلٍ مَنَزَلِي آمِدَ تَارُوزِي يَكُنِي إِذَا اصْحَابَ إِمَامَ حُسَيْنٍ
كُودَ وَكَفْتُ اللهُ أَكْبَرَ جَمَلُهُ مَرْدَمِ تَكْبِيرِ كُودَ وَ إِمَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَزِ تَكْبِيرِ كُودَ وَ كَفْتُ اللهُ أَكْبَرَ جَمَلُهُ مَرْدَمِ تَكْبِيرِ
میکشید گفتند خراسان کوفه ظاهر شد او را اسد ع با امام حسین ع همراه بود ند گفتند کوفه
تخت تا باشد امام ع گفت احتیاط کنید گفتند سرهای نیر و لشکر است امام حسین علیه السلام
از اسدیان طلب آب کرد در آن نزدیکی آبی بود بدینجار انداختند و حنین برید و تیراچی با هزار سوار رسید
وقت نماز بود امام علیه السلام نماز جماعت کرد پیشین و دیگران با هر دو قوم و حنین هم بطریق شوال
با ایشان گفت که شمار را بخواند دید اگر نام شدید از طلب کردن من باز کردم حرکت یا امام علیه السلام

فرستاده اند بلکه حسین بن میرزا فرستاده است که از تو مفارقت نکنم تا ترا ببید الله زیاد را
اما بطریق معجزه گفت بتو نه ای حسین ازین کار و هر کجا امام حسین علیه السلام میرفت و دید
که باالشکر خود از وجدان نشد خزانة عبید الله زیاد نوشت که امام حسین ۴ رسید و میگوید که
اگر یاران از طلب کردن من پشیمانند باز گردم و بسر دوشه جد خود روم عبید الله زیاد لعین گفت
باز نامه بفرستد که امام حسین را راهی کن و از وجدان شود در موضعی او را فرود آرد و گاه
آب باشد و تا آبادی چون نامه آن ملعون بحضر سجد خزانة را با امام حسین ۴ نمود امام علیه السلام
در آنوقت بگذارتان درین دیهها فرود آیم که خیال و کودکان با منند و آب تشنگی ندارند حرکت
حکم امیر علیه القضا اینست که خواندی امام حسین علیه السلام براند و در زمین کربلا فرود آید
خزیده و مقابل او فرود آمد چون روز شد آنروز پنجشنبه بود رسول عبید الله زیاد رسید و نامه
بفرستاد بدین عبارت فاصبح بالحسین و حین یقول کتابی هذا و لا یبک إلا العراء فی غیر حسین و
على غیر ماء و قد أمرت رسولی ان یؤمک و لا یفارقک حتی یأتیانی و السلام امام حسین علیه السلام
چون از احوال نامه واقف شد متعجب ماند **فصل در نزول امام حسین علیه السلام** و او میگوید
که چون امام علیه السلام کربلا رسید خاک را زرد شد و کرد و عبارتی از آن برخاست و
سر روی امام ۴ نشست مقارن این حال عمر سعد علیه القضا بالشکری ابنوه از نزد عبید الله
ملعون بچنگ امام علیه السلام آمد و در نینوی فرود آمدند و این در سال شصت و ستین
بود از هجرت و زوای کوفه که حاضر بودند با عمر سعد لعین هر کس میگفت که بر سالت نزد امام
حسین علیه السلام برو و با او بکوی که اینجا پنجه کار آمده ملعونان کوفه که ناگهان عند بودند قبول
نیک کردند و میگفتند که ما از جمله آنایم که نامه ما بد فرستاده ایم و او را خواند ایم با آخر کثیر بن عبد
الشعبی که از قتلان عرب و دشمن خاندان نجی بود قبول کرد و آن لعین بعمر سعد گفت که میساعتی
نزد تو آمدم روانه خدمت امام شد چون بر رسید ابو قحافه او را پیش آمد و گفت شمشیر بن ده انگاه
و امام حسین علیه السلام روانه لعین قبول نکرد گفت قبضه شمشیر بن ده انگاه دارم تا تو بدی
آی گفت نه آخران ملعون رسالت نکند و باز کردید عمر سعد علیه القضا قوه بن قیس حنظلی را
بفرستاد و رسالت بگفت امام حسین ۴ گفت مرا اصل شهر نامه فرستاده اند و بخوانند که
نکار کنند یا نمانند باز کردم عمر علیه القضا این حال را ببید الله زیاد نوشت جواب نامه را

نوشت بدین عبارت که لان ان علقه فی السان و غیره آنجا که کتبت حنی مناص پس نوشت که از امام حسین
 واصحاب او از بهر یزید بعت بستان و اورست و مافرت تا آنچه صلاح دایمشان کنیم و اگر باکند
 واصحاب او را نزد مافرت پس عید الله زیاد بسجده آمد و منادی کرد که اهل شهر باید جمله سلاحها
 برگزینند و از شهر بیرون روند و هر مردی که در شهر بماند او را بکشند ساعت بساعت لشکر بیرون
 تا هفتاد هزار سوار و پیاده جمع شدند عمر سعد لعین در بنوع عزم لشکر داد و در قتال با امام
 تعجیل میکرد زیرا که از بهر او منشور ایالت یکی و فرزین و دیلم نوشته بودند با جرت جنگ باو میزدند
 رسول خدای الحمد لله که آن لعین رو سیاه از شد و ابدالا بآباد مقیم دوزخ خواهد بود و برادر خود
 فرسید و آرزوی حکومت ری و قیصر را با خود بجهنم برد حجاج رسیدی را با پانصد سوار بکار فرستاد
 فرستاد تا آب را بر امام حسین علیه السلام و لشکر او لیستند و منع کردند که هیچ کس از لشکر امام
 نکذارد که بکار آب روند امام حسین ۴ در آن شب عمر سعد را بخواند و در میان هر دو لشکر خیمه
 بزدند و آنجا حاضر آمدند امام علیه السلام گفت با عمر که مار را ها کن تا بر دوشه جدم رسول روم
 یا بشهری از شهرهای مسلمانان روم یازد یزید بشام روم عمر سعد حال را بعید الله علیه اللعنه
 نوشت آن لعین جواب نوشت که یزید سو کند خورده است که آرام نگیرد و بر بستر نرم بپلوتند و با
 در زیر سر نکذارد و نان سیر نخورد تا وقتی که سر به ترین عالم را پیش او بزنند شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
 حاضر بود پس فریاد را گفت یا امیر صید بدام آمده است او را بکار عید الله لعین نامه عمر سعد
 نوشت که شمر را با چندین هزار مرد فرستادم اگر قتل امام حسین ۴ اختیار میکنی خوب و الا لشکر
 با منشوری که بجهت تو نوشته ام بشمر تسلیم کن که او قبول این امر نموده است عمر لعین چون از مضمون
 نامه پسر فریاد واقف شد طبل بزد و لشکر بر نشاند و با هفتاد هزار مرد روی بلشکر امام علیه السلام
 نهاد و امام حسین علیه السلام تکیه بر قبضه شمشیر کرده در خواب شده بود رسول صلی الله و آله
 و آله خواب دید که گفت یا فرزند فرادش بد هر چه شهادت رسی و نزد ما باشی عمر سعد ملعون بیا
 و بیدار کن مناد و بجای لشکر امام حسین ۴ انداخت و گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی که بیدار شد
 امام انداخت من بودم آنکه حضرت اما علیه السلام نزد عمر سعد لعین کس فرستاد که مارا بیک امشب
 مملکت ده تا بعبادت بگذرانیم که شب آخر عمر است و آن هم محرم بود عمر لعین ابا کرده و مملکت نهاد و عمر
 حجاج بن عبید بن عوف الزبیدی گفت که اگر امام حسین علیه السلام از کافران روم و فرنگ مملکت بخواند

نباید

رازدی خاصه شما که دعوی سلمان میکنند حسین علیه السلام فرزند رسول خداست عمر
خدا لعین الشب او را مهلت داد و امام حسین ع بجیمه خورد آمد و جوانان و پیران را از اصحاب خود
خواند و گفت چون شب در آید هر یکی دست زن و فرزند خود بگیرد و در جهان بپراکند شوید که
ایشان منم جمله با اتفاق گفتند جان ما فدای تو باد از ما این کار نیاید و فدای قیامت با خدا و مصطفی
و وقتی علی و فاطمه زهرا و امام حسن مجتبی حکویم شمشیرهای نازده و نبری ناخورده لا والله که تا از
تو ایکی زنده باشد نگذاریم که رنجی بد تن مبارک تو رسد تو امام و فرزند رسول مایه امام حسین
جمله را دعای خیر کرد و گفت این آخرین شب عمر شماست بجد و ثنای خدا و درود بر مصطفی
و بنیاد و استغفار مشغول باشید و تلاوت قرآن شب را بروز آورید و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام گفت آن روز من رنجور بودم پدرم بجیمه آمد بعد از آنکه نماز شام و حفتن بجا میبرد و
و علام ابوذر غفاری را بخواند که وی در کار سلاح دستی داشت او را گفت عمارت سلاحها بکن و غلام
زینب حاضر بود و بعد رنج من میکرد امام زین العابدین ع گفت من از پدرم شنیدم که میگفت
یا هراف لك من خلیل كم لك بالاشراف و الاصلی من صاحب قبیل و انك و لك من الجلیل و كل
حتى سالك سبیل مرا معلوم شد كه مرك بما نزل كرد من صبر كردم تمام طاقت نداشت سر برهنه و
پیش برادر رفت و فریاد برآورد كه وركا لیت الموت اعد می الحیات اليوم مات امی فاطمه الزهرا
یا علی و آخی الحسن و با حلیفه المناصی و سمار و امثال این جزعها میکرد كه آن جمله در كتاب مقتل
کین مظهر است و امام حسین علیه السلام گفت یا اختاه لا یذهب عن الشیطان و آب در چشم آورد
و گفت ای خواهر كو ترك العطاء لیام حال بدین کوشت است زینب بهوش شد امام حسین ع این خوا
و بر روی او نهد تا بهوش آمد و گفت ای خواهر انقی الله و تقری بعز الله و اعلمنی ان اهل الارض یؤمنون
و اهل السماء لا یقنون و كل شیء هالك الا وجهه الذی خلق الخلق بقدرته الیه و هو فرد و احد و گفت
اخرا بر پدر و مادر و بهتر از من بود جمله وفات یافتند من نیز بایشان پیوندم و او را ساکن کرده
و کرد ایند و از خیمه بیرون و بیفرمود تا طاب خیمه ما بهم کشیدند تا بهم نزدیک شوند كه عدد ناکاه
ششخون نكند و قرآن میخواند و استغفار میکرد و میگفت شب آخرین عمر ما است و ازین قضیه
خواهیم كرد **حاصل در تریب حریف کردن امام با نظر کار** منحاك مشرق روایت كنند كه
آنوقت امام حسین علیه السلام سوار بر اسب و در جیل سپاه میمشت لشكر خود را برین

قیس بن عجل و میسر را بحیب بن مظاهر و رایت را به برادر خود عباس بن علی علیه السلام
داد و گفت خلقی عظیم نیستیم بلکه خلقی اندکیم بدو جانب حرب نتوانیم کرد از عقب خیمه ها
بکنید تا اعدا نتوانند آمد و حرب از يك جانب آسان تر باشد خندق بکنند و همین جمع
گردند و چون روز شد آتش در خندق انداختند بجهت دفع اعدا و آنروز از پیراهن
شهر محرم الحرام سینه احدی و سنین من الهجرت بود و در کوفه و حوالی آن هیچ مرد غلام
آلا که جلد را طوفا او کرده بگردانده بودند با تیر و شمشیر و کار و سنک و عصا و هر چه در دست
می آمد و ساعت بساعت از همه طرف مدد ملعونان می رسید و سه روز از این بر امام حسین
علیه السلام و اصحاب او بسته بودند و از گرمی هوا و بی آب زبانه در دهان ایشان تفت
عمر سعد ملعون لشکر شوم را آراسته کرده سینه را به جوی الحجاج و میسر را به شمر بنی الحجاز
لعین داد و عمر و بن قیس را بر سواران حاکم کرد و شش رومی را بر پیادگان و چون آفتاب
بر آمد لشکر کفار طبل و کوس زدند و غم میدان کردند و هفتاد هزار نابکار بر سلاح جنگ
باخذین هزار پیاده در مقابل هفتاد و دو تن رکیبه بایستادند و امام حسین علیه السلام
برای ابلاغ حجت در میان هر دو صف بایستاد و گفت ای قوم مرا حقت دست زلت
و حقارت بشما نخواهم داده روزی ده سال گذشته گیرید اما کلمه چند از من گوش
کنید جلد لشکر شام و کوفه که اینجا بودند خاموش شدند و کوش بخت امام داشتند
امام حسین عز و تزدیک ایشان شد و آواز بر آورد و گفت مردمان سخن من بشنویید و
گشتن پسر رسول خدای تعجیل مکنید و من کلمه چند بطریق سو عظمه از روی شفقت و مهر
باشما میگویم بدانچه لایق دانید و خیر دنیا و آخرت شمار آن باشد بعل آوری و من ابلاغ
حجت بشما کردم و هذر بر گرفته ام اگر انصاف من بدهید بیکت دنیا و آخرت خواهید بود
اگر ب انصافی کنید فاجعوا امرکم و شرکاکم ثم لا تکن انکم علیکم فحش القتل و الی
ولا تنظروا ان ولی الله الذی نزل الکیاب و هو یتولی الصالحین پس گفت نسبت من
بنکرید و بدانید که من کیستم و با نفس خود رجوع کنید و ملائت نفس خویش مکنید و بدانید
که شمار اجازت خون من در یغی و کشتن و عرض حرمت من بر در سال مرا غارت و عیا
مرا اسیر کردن پس گفت هر که مرا بشناسد خود چنانست که میدانند و هر که مرا نمیدانند من

نابادند من حسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام پس فاطمه زهرا دختر رسول خدا و پسر وی رسول
خدا و پسر ابن عم رسول خدا و امام شما پدر من امیر المومنین علی علیه السلام اول کسی است که ایمان آورد
خدا و تصدیق نبوت رسول کرد و بدینا بعد رسول از حق به خلق آورد و خمره علیه السلام که سید الشهدا
عم پدر من است و جعفر طیار عم که بار و پر با ملائکه در بهشت میبرد عم من است و رسول صلی الله علیه
و آله در حق من و برادر من گفت که ایشان سید شباب اهل الجنة اند و کوشواره عرش خدای و ریحانه
دل منند و اگر با و رعیدارید که سخن من حقست و بر من اعتماد ندارید پس سید از جابر بن عبد
انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن الساعی و زید بن ارقم و انس بن مالک و احراب ایشان
که در میان شما نیستند این احادیث بکرات و مرآت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده اند و این
و آیات قرآن در شان من و برادر من استماع نموده اند و برین گواهی میدهند یا نه هیچکس از ان
منافقان امام را بلا و نعم جواب ندادند پس گفت یا اهل کوفه آنچه از من شنیدید شما را چه خبر
ازین ساعی دارد بر قتل من و قتل اهل بیت من من از شما کسی نگفته ام که قصاص آن از من سببید
یا مالی از شما ببرد ام که عوض آن میخواهید و فسادی در زمین کسی نکرده ام تا تادیب من کنید
و جرمی و خطائی از من صادر نشده است که در مقام قتل من و ایرای من باشید نه آیه بخرج
سما اللؤلؤ والمرجان در حق من و برادر من نازل شده و نه آیه مباهله که فَقُلْ تَعَالَوْا نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ
وَأَبْنَاؤُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسُكُمْ در حق من و برادر من و پدر و مادر و جد من و نوه
امم است و محبت من و برادر و پدر و جد من و مادر من بر شما واجبست مَدَّوْلُ آيَةِ كَرِيمَةٍ لَا تَأْخُذُ
عَلَيْهِ آخِرُ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و اگر ان نمیدانید این را میدانید که از جا بلقا تا جا بلسا امروز کسی نیست
که پسر دختر رسول خدا و پیغمبر شما باشد بجز من و چون آیه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ نازل
شد جمله اصحاب بخدمت رسول ص رفتند و گفتند یا رسول الله چون تو رحمت مائمی مایجات
بافیم از آتش دوزخ زیرا که از رحمت آتش خشم و غضب دور باشد و حق تعالی این فضیلت که از
آزاد است بامت هیچ یک از انبیای سلف نداده است انبیا سلف آیه عذاب از خدا در خوا
حق تعالی را بآیه رحمت نیستند اصحاب درین سخن بودند که حق تعالی این آیه و شهادت که قُلْ لَا
إِسْلَامَ إِلَّا بِرَحْمَةِ اللَّهِ یا رسول الله ما امت ترا بر کردیم و ترا رحمت ایشان کردیم و از کار دوزخ بکار
کردیم از ایشان سوال کن که بدین سبب که ما ترا رحمت ایشان کردیم چه چیز من دین میخوانند و داد

رسول صلی الله علیه و آله از اصحاب سوال کرد و آیه برایشان خواند گفتند یا رسول الله اگر مال تمام
از آن ما باشد و جله را در راه خدا صرف کنیم و سر و جان فدای رسول سازیم مگر مرد آن باشد
جبرئیل علیه السلام بار دیگر بیامد و گفت یا رسول الله اگر مال جله جهان از ایشان باشد و در
در راه خدا و رسول صرف کنند و سر و جان و اهل و عیال جله فدای تو کنند مرد این نباشد
صلی الله علیه و آله اعلام صحابه کرد اصحاب بهای عشیری ازین رحمت نیست إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي
الْقُرْبَى الا دوست داشتن خویشان و نزدیکان تو دوستی ما را بر شما واجب گردانید و بر همه
اهل عالم از امت جدم پس آواز بر آورد و گفت یا شیث ربهی و یا احجار بن الحجر و یا قیس بن
اشعث و یا یزید بن الحارث و یا پنجاه تن از رؤسای کوفه را بر شمرده و گفت نه شما مرا خواندید
و بمن نامها نوشتید قد انبعث الثمار و اخضرات الجنات و انما تقدم جند مجند لك مرابو عده
نیک طلب کردید و تعجیل میفرمودید در زود آمدن اکنون که بناهای شما بد بخواب آمده ام و
بر در شهر شما رسیدم اغماض من میکنید جریمه که ما را بوده یا صادر شده کدامست تا عذر
آن خواسته شود بلکه برضا و فرموده یاغی باغی طاعی یعنی روی بقتال من نموده اید اگر شمار
بر آن نامها که بطلب من نوشتید ندامتی حاصل آمد پندارید که مرا ندیدید بگذارید
باز کردم و بر سر و روضه مقدسه جدم رسول الله روم و بطاعت مشغول شوم و برتر رسید
رَوَدَكَ وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّا سُرَّكَاكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ
وَسُكْرًا إِن آيَةَ فِرْعَوْنَ كَرِهَ آيَةً وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ آيَاتِنَا
وَ قَالَ أُولَئِكَ هُم مِّنَ الْآئِسِينَ وَ إِنَّا اسْتَمَعْنَا بَعْضُنا بَعْضًا وَ بَلَّغْنَا الَّذِي أَجَلْتَ
لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوًى لَّكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا وَ مَكْرَتِكُنَّ مِنْ أَنفُسِكُنَّ که قاضی خدای باشد و در
عدل بیاورد و مفلحان را از روز ناز و کرکات باشد حیث قال الله تعالى وَالْوَزْنُ يُوْثِقُ الْحَقَّ
فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ شك نیست که در آن روز مفلحان که تر از روی
از اعمال صالح کران باشد رستگارند و وای بر شما که در آن روز تر از روی عدل حق تعالی
اوینخته باشد قوله تعالى وَنَضَعُ مَوَازِينَ الْقِسْطِ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ و آن روز شما خاسر و خایب و غلام
نفس خود باشید كما قال وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ بما كانوا
بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ و بدانید که آیات خدا ما اینم که شما بر ما ظلم میکنید لاجرم خاسر باشید

مرد و ولای بر شما بدین افعال که میکنند با فرزند رسول خدا و خستنا هم فلم تغادر منهم خ
مذا و حقیقتا دوستان مادر بهشت جاودان باشند و دشمنان ما عاوی و غاسر در دوزخ
تولدت و از لقت الجنة للیقین و برزت الحکم للغاوبین و ولای بر شما آن روز که نامه عمل شما
بدست شما دهند و معاینه آنجا کرده اند آنرا به بنیدجه عذر آورید و کُلّ انسان الزّناء
طایفه فی عقیقه و نخرج که يوم القيمة کتابا لیلقاء منشورا اقرا کتابک و قومی که محبان ما
باشند بهشت برند و دشمنان ما را بدوزخ رانند در سبق الذین کفروا الی جهنم و گفت
و اگر شما را شرم و حیا و مردی میسود با فرزند رسول خدا قال منکرید و مرا چه بآلت
را بقتل آورید شهید باشم و با جد و پدر و مادر و برادر در بهشت باشم وجه بهتری آن
باشد اما مرا رحم می آید بر شما که بی تقرب بجهت دولت و روزی دنیای فانی
خود را در معرض غضب خدا و رسول درمی آورید و هر چند ازین نمط سخنان با آن
سنگدلان کافر گفت در ایشان اثر نکرد زیرا که ایشان بجهت حب دنیا بکلی از آل رسول
برگشته بودند و بواسطه محبت آل ابوسفیان کرمه و ات اولاد رسول را بر میان
جان بسته بودند و کافر بالله و بالرسول بودند و کفر را ایمان نام نهاده بودند لعنهم الله
فی الدارین **فصل در توبه حرب برید الریاحی در خدمت امیر المومنین حسن ۴**
روی گوید که چون حران امام حسین علیه السلام آن مقالات بشنید داشت که آن لعین
دست از امام نخواهند داشت و حضرت با ایشان جدال و قتال خواهند کرد با خود گفت
نفس خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر کردم چه بهتر از آن باشد که بهشت اختیار کنم
پیش عمر سعد علیه اللعنه آمد و گفت با امیر البته با فرزند رسول حرب خواهی کرد گفت
آری حربی که کمترین حالت سرها در میدان چون کوی گردان شود و باز و ها چون مرغ پرا
گردد هوا حرکت یابد بدین وعظ که باشا گفت چه میگوئی در شما هیچ اثر نکرد و گفت
اگر کار با من بودی با او مخالفت نکردی لیکن امیر شما صلاح پذیر نیست حران آمد و
مرد را آب داد و روی بخدمت امام حسین علیه السلام نهاد و چون بخدمت رسید از
اسب فرود آمد و رو بزمین گذاشت و توبه کرد و گفت یا بن رسول الله توبه کردم و اگر از
من چه ادبی واقع شده باشد حضرت عفو فرماید یا بن رسول الله آیا توبه من قبول باشد

امام فرمودند بلی توبه تو قبول باشد و تود دنیا و آخرت چنانکه ساهرت را خرد از آتش
دوزخ آزاد باشی قال انت حر كما سميتك أمك **فصل فی بیان قتال** داوی کوید که
حرب در پوست از لشکر امام حسین علیه السلام و از لشکر ملعونان یکیک مبارزت میشود
و داد مبارزت میدادند و چون تفصیل آن بشرح و بسط از سر جز خواندن و معاشرت کرد
در میدان و مبارزت نمودن و نام و نسب خود ظاهر کردن در کتاب مقتل بطورست
انچه بر سبیل اختصار کلمه چند گفته شد تا خواننده را ملال نباشد القصه مرده بود که
صد مرد یکشت از ان اعیان و ایشان چون چنان دیدند گفتند اگر ما بدین صفت قاتل
کنیم از ما یکی نرزد نمائند صلاح در آنست که همه بیکجا رجله بریم عمر بن الجراح لعین بالشکر
کوفه حمله کرد بر میمنه لشکر امام حسین و لشکر امام علیه السلام نیزه ها بر ایشان راست کردند
و تیر اندازان بران بی دنیان تیر باران کردند اسبان ایشان رسیدند و منزه گردیدند و خلق بسیار
از ایشان کشته گردید عمر بن الجراح آواز برآورد که ای احقان عثمان از نیاسند اید شما نیز تیر باران
و سنک باران کنید عمر لعین گفت این نیک رایت و هزار تیر انداز برده آنها فرستاد و جنگ
حزین یزید الزیاحی دین حمله کشته شد و داد مردی و مردانگی نداد و از کشته بهتر کرد و مسلم بن
عوسجه از اصحاب امام حسین علیه السلام کشته گردید و شمر ذی الجوش علیه اللعنه بالشکر خویش
میسر لشکر امام حمله کرد و اصحاب امام حسین پای مزدی استوار کرده از جای بختیدند و
سنان جانکد از و سپکان ایدار رخنه در جان آن کافران ب دین کردند و قتال عظیم نمودند چنانکه
لشکر کوفه هراسان شدند اما چون اصحاب امام حسین سی و دو سوار بودند و جمل پیاده و بعضی
که جمله سیرند لشکر کفار بهر عیت میشد و منافقان از حد شمار بیرون بودند عمرو بن قیس فزله
برآورد که سواران بیشتر کشته شدند بر دست این بعد و دی چند پیاده عمر سعد علیه اللعنه
انداز بسیاری بد داو فرستاد تیر انداز بسیاری فراهم آمدند و تیر باران کردند اصحاب امام علیه السلام
را و تمام مردان و اسبان ایشان زخدار و مجروح گشتند و شمر ذی الجوش علیه اللعنه پیاده
قیس عجلی باده مرد بران نامردان حمله کرد جمله بهر عیت رفتند و هر چه از اصحاب امام حسین
کشته میشد چون کم بودند ظاهر میشد و آنچه از لشکر کفار کشته میشد چون از حد قیاس بود
بودند معلوم نمیشد و بدین منط قتال میکردند تا افتاب راست بایستاد امام حسین علیه السلام

بگذارد و از اصحاب امام حسین اول کسی که شربت شهادت چشید حُزُنِ یزید الریاحی بود
بن موسی بن سعد بن حنظل شامی پس عمر بن خلف الازدی و بعد از خالد بن عمر
و آنکه حبیب بن مظاهر و بعد از وهب بن کلی آنکه مادر وهب بمیدان آمد امام حسین علیه السلام
ویرا بازگردانید و گفت یا اُمّاه ارجعی فَلَیْسَ لَیْسَ قِتَالُ بَرَدِیْنَانِ وَاجِبُ نِیَّتِ زَن
باز گردید و بعد از آن غلامی که از آن امام حسین علیه السلام حُرْبِ کُردنِ کُشته گردید و بعد از
وی علامی سیاه سفید دل پُرون آمد و کشته شد بعد از آن رهبر بن قیس البجلي پُرون آمد
و کشته شد و بعد از وی رافع بن هلال و بعد از وی غُمره غفاری و بعد از وی بربر بن حصبه و
بعد از وی حنار بن الحارث و بعد از وی عبد الله بن زُف و کوبند بن زُف و یزید بن مظاهر و بعد از وی
مُردجی و بعد از وی ضحاک شَرَفِ اجازت خواست از امام حسین که مبارزت کند و جان
نَدای خاندان نماید امام علیه السلام گفت یا ضحاک تو بچَنک مرو و با نکر و احوال ما را با ن
کوی وی روایت کند که چون کواکب سبعة از آسمان شریعت و متابعت پنهان شد و ماه آن سال
در محاق افتاد نوبت باهل بیت رسول رسید و ایشان هزوه تن بودند از خورشید و برادر
و برادر زادگان و فرزندان و اول کسی که غم میدان کرد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
بود و چون دید که کوفیان پیوسته و شامیان کافر گردا امام علیه السلام را فرو گرفته اند اگر چه علی بن
الحسین بیمار بود اما باروی چو ماه و عارضی چون مشک سیاه سوار شده خواست که بحرب
رود امام حسین ۴ او را رخصت نداد و باز گردانید و گفت ای پسر باز کرد که نسل من بتو باق
ماند و تو بد را نمائهل بیت خواهی بود و نسل تو باقی است منقطع نخواهد گشت من ترا و جوی خود
ساخته عورات را بتو میگذارم و اما نخی که از پدر و جد نزد منست بتو می سپارم اول قرآن که
کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر مصحف فاطمه و جعفر ایض و جامع و جعفر احمر و علم
نیافه و مرسوم و باقی علوم که غیر از این کسی را بدان اطلاعی نیست پس امام زین العابدین را بچشمه آورد
نشان داد و اما ننماید و سپرد و عبدالله بن مسلم عقیل دستور می خواست زیرا که در مقام
پدر و برادران که در کوفه شربت شهادت چشیده بودند دل خسته شده بود آنکس حرب کرد و
چندی از آن نابکاران را روانه جنت نمود و آخر شربت شهادت چشید و بیست خرامید و بعد از
نعم عبد الرحمن بن عقیل و بعد از وی جعفر بن عبدالله جعفر طیار و بعد از وی محمد بن عبد الله

بن جعفر طیار و بعد از او ابو بکر علی و عثمان علی و عمر علی و کونید عمر علی و کونید معاشر بنود و با امام علیه السلام
بنیامده بود گفت ایسم لا فرست و بعد از او جعفر بن علی و بعد از او عبدالله بن علی و بعد از او قاسم بن حسن
نوجوان بود و نوداماد و فاطمه دختر امام حسین زن او بود و بعد از او برادرش عبدالله و بعد از او علی
و بعد از او عباس برکنار قرات کشته شد زیرا که عباس بطایب آب رفته بود القصه اصحاب امام کرب
و در دومی آمدند و حربه میکردند و سواران و پیادگان کافران را میکشیدند تا وقتی که شربت شهادت
میچشیدند آن شیردل صف شکن اصحاب خود را کشته یا نیم کشته تا در خیمه زنان می برد و از
اولاد و اصحاب و انبای عم را حباب که اسم ایشان ذکر رفت عصمت و طهارتشان بکمال بودند
شجاعت و مردانگی هر یک یکانه روزگار بودند و صبر و سکونت حضرت امام علیه السلام بحد
بود که چندین برادر و فرزندی و برادرزاده و احباب و برادر که قتل در آوردند ذره تغییر روی بدید
نیامد زهی صبر و تحمل و جوانمردی صلوات الله و سلامه علیه و چون برادران و خواهران اما
علیه السلام جمله بیال شهادت بهشت خرامیدند اعدا دلیر شده روی با امام حسین علیه السلام
نهادند و آنسر و قتال بی عظیم بگرد و خلقی انبوه از ایشان بکشت و تشنگی بروی غلبه کرد برآ
دو الجناح سوار شد و کونید عباس علی پیش افتاده قصد قرات کردند و عباس برکنار قرات شهید
شد و سواران و پیاده ها که بنگاه داشتن آب تعیین بودند یعنی تیری بر پشانی امام حسین
زد امام تیران پشانی بکشد و مرکب بر آنکینه سه صفت لشکر اعدا برهم دوید راه کشاده کرده
بر لب آب قرات آمد و همین که اسب در آب راند و کفی آب برگرفت که پیاشد یاد از تشنگی فرزند
آید و یکی آواز داد که ای حسین آب بخوری و لشکر و خیمه عورات افتاده غارت میکنند اما
غیرت آمد آب را بر پشت و چون باد برد خیمه را ندید کسی را ندید دانست که آن سخن بیکر و غدر
گفتند اما نقد بر چنان بود که امام حسین آنشب روزه را بهشت بهشت کشاید آورده اند که
امام حسین ۴ از لب آب تا بخیمه رسیدن چهارصد مرد میفکنند بود و چون بخیمه رسید
فرود آمد و قدم در سر ابرو نهاد و مخدات اهل بیت همه بخیمت حاضر آمدند فرمود که ای بندگان
حرم بنوت و اسامت چادرها بر سر کنید و میانها استوار بر بندید و مصیبت مرا آماده باشد
اما چادر درین دفعه بنمایید پس امام زین العابدین علیه السلام را در برگرفت و بر روی او
پوشه داد و از خیمه بیرون آمد و روی با اعدا آورد و جمعی را هلاک کرد تا اینکه مالک کندی شمشیری

بر امام علیه السلام انداخت و زخمی عظیم بوی رسانید و امام ۴ یا شمر علیه القمه و مردم او حرب بسیار
و جمعی کثیر از ایشان بدو را بهوار فرستاد و هر جانب که تاختن آوردی از کشته بشته باختی و
لشکر اعدا روی بهزیمت آوردی و کس را با او مجال محاربت نبود و همچنان حرب میکرد تا از
مراد این دوستان سه کس باقی ماند امام ایشان را در مقابل اعدا داشت و خود بخیمه آمد
و زخمها را به لیست و پیرون آمد و در کتاب کشف الغمه آورده که محاسن مبارک را خضاب کرد
بود بوسمه و حنا از جهت هیبت در دل اعدا و بآن تیره بختان حرب میکرد تا آن سه نفر نیز شهید
یافتند امام حسین علیه السلام تنها ماند چون شیر غران روی بمیدان آورد و بسیاری از آن
مردودان بکشت و از حمید بن مسلم روایت کنند و او از دوستان ران اهل بیت بود و لعینان
او را جبراً قهر مجرب آورده بودند و زینب خواهر امام حسین و مولانا علی بن الحسین زین العابدین
علیهم السلام روایت میکنند که امام حسین علیه السلام بهر جانب که حمله بردی اگر هزار
بودندی چون کوسفند از شیر می رسیدند و کسی را نه می آن نبود که در مقابل او بایستد
عمر سعد لعین چون چنان دید گفت که ای شیر مردان عرب آخری که پیش نیست و چندین
زخم خورده و تشنه و مانده گردیده شهر ندارد که چندین هزار کس از یک کس میگریزند حمله
بیکبار تیر باران کردند و رو با امام حسین علیه السلام آوردند و از اطراف و جواب او درآمدند
حمید گوید که امام چندی از ایشان بکشت که بشمار راست نیاید و سیصد و شصت زخم نیزه
نتیج و تیر بردن مبارک آنسر و در رسید بود برینه که از بسیاری تیر حضرت امام پیدا نمود
و خون بسیاری از زخمهای او میرفت و از بسیاری ترود و خون که از بدن مبارکش دفت بود
غش کرد آنگاه لحظه بر سر نیزه تکیه کرد و در میان خلق ایستاد و مدحش گشت زنده بن شریک علیه القمه
شمسیر بن بدست راست آنسر و در سنان بن حجر نیزه نزد و امام حسین علیه السلام را بینداخت
و حرام زاده دیگر که او را خولی بن زید گفتند فرو آمد تا سر مبارک امام حسین را بر دوش
بلرزید شمر علیه القمه و السخط ابداً و درآمد سر مبارک آنحضرت را از تن جدا کرد انا لله و انا الیه راجعون
و به خولی بن زید داد و گفت اجمعه الی الامم یعنی بردار و ببر نزد عمر سعد علیه القمه و العذاب حمید
روایت کند که بشجاعت امام حسین ۴ هرگز کسی نبود زیرا که چندین اقربا و احباب خود را کشته و
و فقیر و مردی و مردانگی او بدید نیامد و تنها چندان شوکت و مردی نمود که از کس نمیاید

و بعد از آنکه آن سرور شهید شد آن کافران مردود سلاح آنحضرت را قسمت کردند و بنحیمه عورات کردند
و هر چه دیدند غارت کردند عمر سعد علیه اللعنه بدو خیمه زداند آمد عورات و کنیزان فریاد برآوردند
که هر چه بود مردم بغارت بردند عمر بن سوار و پیاده چند موکل کرد و گفت آنچه هر کس برده باشد
بگیرند از انجماعت و بجای خود آورند هیچکس سخن آن نابکار را نشنید و آنچه برده بودند ندادند
و چون امام زین العابدین علیه السلام را دیدند قصد قتل او کردند حمید گوید من مانع شدم عمر سعد
علیه اللعنه گفت مردی باید از ایشان که بر سر ایشان برده باشد این کردار را نکشید عورات از
خیمه بیرون آمدند و بر سر امام زین العابدین علیه السلام کردند و هر چه ایشان را بود اهل کوفه
بناراج بردند حمید بن مسلم روایت کند که اسحاق بن حسن و احسن بن یزید یاده سوار لعنهم الله
بیامدند و اسب بر سر امام حسین علیه السلام برانند و جمله استخوانهای بدن مبارک او را
در هم شکستند و اسب بر تن جمله کشتگان دوایند و صد هزاران هزار صلوات نامیات
و تحف تحیات زکیات بر ارواح شهیدای کربلا و بر امام معصوم مقتول شهید و اصحاب و اولاد
طیبین و طاهرین او علیهم السلام باد و صد هزاران هزار رحمت چمر از خلق بحر و بر از آدمیان
و ملائکه و دیو پری بر یزید و معاویه و ابوسفیان و دوستان و تابعان و پیروان باد و بر آنکس
که بدو شتم اهل بیت لعنت نکنند و اعدای اهل بیت حسرت دنیا و آخره اند **باب**
چهارم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر حضرت امیر المومنین حسین علیه السلام
بدانکه کنیت او ابو عبیده و لقب او الطیب و مادرش فاطمه بنت رسول الله و گویند قتیبا و سید المبارک
الشمید الوفی ولادت او در مدینه بود سیوم شعبان شب پنجمین و گویند میان ولادت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام شش ماه بود و نام وی الحسین المشید علیه السلام و مدت عمر او چاه
و هفت سال بود یا رسول صلی الله علیه و آله هفت سال بود و باید ریش سی و هفت سال و با برادر و جلیل
و هفت سال و مدت خلافت او ده سال بود و قاتل او یزید بن معاویه علیه اللعنه و کشته او شمر بن
لعین الله ابدا و سنان بن انس و زرع بن شریک و دلالت امامت بعد از طریق عقل و نفس و حق عالم
او الطیب الشقیه اسم ملک عند ولادت یزدجرد بن شریار و اولاد او شش بودند و بقولی دیگر هفت
علی زین العابدین و علی اصغر و علی اکبر و جعفر و عبید الله و سکینه و فاطمه علیهم السلام بولب او را
شد بجری ملک عند الشهادت یزید بن معاویه علیه اللعنه موضع قبر کربلا و من کلامه علیه السلام

لأنك ما وضع ابن آدم دایت اشی الفقر والمرض والموت تاریخ شهادتیش سنه احدى وسبعین
بن الحجج و مشربته قه از اهل بیت با او در کربلا بودند عباس و عبدالله و عثمان و عون و ابوبکر که ایشان
با دران امام حسین علیه السلام بودند و قاسم و عبدالله و ابوبکر فرزندان امام حسن علیه السلام
و محمد و عون فرزندان عبدالله بن جعفر و عبدالله و مسلم بن عقیل و عبدالرحمن و جعفر
فرزندان عقیل بن ابوطالب بودند و محمد بن ابی معبد بن عقیل چاهی کیند و ایشان را هم در آنجا
دفن کرد از جانب پائین پای امام حسین علیه السلام الا عباس عا که قبر او مشهورست و از
مردم مطهر امام حسین و دیگر شهدا پاره دورست و قتل او روز آدینه بود و گویند روز شنبه
اما روایت اول مشهورست اکنون شروع کنیم باحوال سرها که بشام بردند و حال عورت و اطفال
و فرزندان امام حسین علیه السلام و خواستیم که این نسخه خالی از جمیع بیاضها و زبر که
در بسیاری از کتب احوال سرها بشرح و بسط بنویس از کتب متقدمین نقل کرده شد تا ظلم
و جور اعمادی بکلی ظاهر و فاش گردد و الله اعلم **باب پنجاه و دوم در ذکر احوال سرهای**
شهدای کربلا و برون پشمار و آنچه از معجزات که ظاهر شده روایت از امام زین العابدین
علیه السلام و حمید بن مسلم و ضحاک مشرفی که چون سر علیه اللعنه سر مبارک آنحضرت را
از قضا برید ترسید و رنگ رویش سیاه شد و بگریه و لشکری که حاضر بودند و آنجا
شاهد کردند دستها بر وی گرفتند و بآخر گفتند اکنون چه فایده که قضا رفت و هم در آنروز
سر امام حسین ع را بخولی بن یزید و حمید بن مسلم و ضحاک مشرفی دادند و بگرفته فرستادند
و سرهای باقی اقربا و احباب امام که جمله هفتاد و دو تن بودند از خون پاک کردند و بدست
شمر لعین و قلیس بن اشعث و عمر بن حجاج علیه اللعنه و العذاب فرستادند و عمر سعد علیه اللعنه
آنروز آنجا بود و روز دوم جمعی هوان و معتقدان بر امام زین العابدین و عورات اهل بیت و دیگران
توکل کردند و جمله بدست زن و کودک بودند و امام زین العابدین علیه السلام در آنروز بیت
دو ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا بودند و حق تعالی ایشانرا محفوظ
داشت زیرا که امامت ایشان ظاهر نشده بود بر خلق حفظ او واجب بود و چون عمر سعد علیه اللعنه
از کربلا کوچ کرد قوی از بنی اسد از عاصریه کوچ کرده میرفتند بکربلا رسیدند و آن حالت
دیدند امام حسین علیه السلام را تنه ادفن کردند و علی بن الحسن را و پاپای پای او

وكان شهداء راجعاً بركتكم

بیکار ازات در صحنه آنجا که شهید شده بود دفن کردند و علی بن الحسین را در پائین پای او و عباس کندی
 همه را در یک قبر دفن کردند و حرمین نیز در یاحی پای او و حسین خرد نیز دفن کردند و از کور شهدا معلوم غنیه
 که قبر هر یک کدام است الا آنکه لاشک حایر محیطست بر جله از جانب پائین قبر امام حسین و قبر علی صغر
 نزدیکتر است به پائین پای امام حسین و دینی اسد فخر کنند که سایر امام حسین علیه السلام کریم و دین
 او و اصحاب او نمودیم و گویند چون فتح خیر شد جهودی چند از آنجا که بختند و نزدیک کر بلا بر کار
 قرات حصنی ساختند و آنجا ساکن شده بودند بزرگان ایشان و برادر بودند بر ابراهیم و روبریل
 چون لشکر از کر بلا برفت ایشان بریام خانه بودند نوزی دیدند که از آنجا بر می آمد و آسمان
 می پوشست و عایار اجمع کردند و ایشان نیز بعین یقین مشاهده آن نور کردند و گفتند شک
 نیست در آنکه اینها قوی بزرگند نزد خدا تعالی که شب هم شب نور بر ایشان نازل میشد
 روز دوم رفتند و شهدا را آنجا که سپردند و در آن روز که سرها را از کر بلا بگرفته آوردند
 عید الله زیاد عمر سعد علیه القدره را در قصر اسار طلب نمود و بار عام داد و سر امام حسین
 علیه السلام افتاد از خرمی بچندید و قضیبی برداشت و آن قضیب را بر تنایای امام معصوم
 و لبهای مبارک او میزد و زید بن ارقم حاضر بود و از مشایخ کبار و صحابه رسول صلی الله علیه و آله
 بود گفت ارفع قضیبك عن هاتين الشفتين فوالله لا اله الا غيره لقد رأت شفقتي رسول الله
 ما لا احصاه ترو شفعا و در کرم افتاد لعین گفت انك الله غيبك انك لي فتح الله لولا انك شيخ
 خريف و ذهب عقلك لعنة عقاب وید چون آن لعینید کرمه کمان برخواست و بمنزل خود رفت
 آن کافر لعین بفرمود تا فرزند آن و اهل بیت را به پیش او آوردند زینب خواهر امام حسین
 کما از حضرت فاطمه علیها السلام بود در آمد و بگوشه از گوشه نشست و کنیزان کرد او در آمدند
 لعین گفت من هذه التي محبت معانف ارنب جواب باز نداد و او چند کثرت تکرار کرد یکی
 از کنیزان گفت این خواهر امام حسین علیه السلام است و خطبه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله
 عید الله لعین گفت الحمد لله الذي فضحككم و قتلکم و الذی احدو شکم قتال رینب گفت علیها السلام
 الحمد لله الذي اكرمنا به نبی محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا و انما یفترض الفاسق و یكذب
 الفاجر و هو عندنا لعین گفت رأیت فعل الله یا هیل بیئتک رینب علیها السلام کب الله علیهم
 فیردوا الی اصحابهم سجع الله بیئتک و بیئتکم لتهاجون الیه و یختصمون فیده فغضب ابن دیا

وكان لعین زینب را از او آوردند و در پیش او آوردند

لعین در خیم

بین درخشم شد و حریص حاضر بود گفت ایها امراء و المرأت لا تؤخذ بشی من منطقتها
این زیاد لعین گفت قد شقی الله بنفسی من طاعتک والعصاة من اهل بیتک وینب
علیها السلام در کرد افتاد بود گفت لعمری لقد قتلت کهنی وبراءت اهلی وقطعت فرعی
واعتقت اصلی فان نفسك هذا فقد اشغیت ابن زیاد گفت ان هذا شجاعة لعمری لو كان
ابوها شجاع زینب گفت ما المرأت والشجاعة ازکی عن الشجاعة لسفلا ولكن صدري
بما قلت ومولانا علی بن الحسین صلوات الله وسلامه علیهما را در پیش آن لعین آوردند گفت
من انت قال علی بن الحسین علیه السلام لعین گفت الیس قد قتل الله علی بن الحسین گفت لعین
بل الله وقتل امام رین العابدین علیه السلام گفت الله يتوفى الانفس حين موتها ان لعین
گفت برالك جوابی وقتل الرد علی اذهیوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به زینب علیها السلام
چك در وی زد و گفت یا بن زیاد حبیبك ما دما ناعجبا للرحم والله انی لاطمنها وددت انی
قتلها معه دعوت فان اراه لما فیہ وازان مجلس برخاست روز دوم بفرمود تا سر امام حسین
را بریزند و کردند و در جمله کوچها و قبایل بگردانیدند و صد هزار خلق بنظر آن بیرون آمده بود
و بعضی بی عزیت و بعضی بتمهیت و از دیدن ارقم روایت که گفت سر امام حسین بر نیزه بود
برین بگردانیدند و من بر عمره نشسته بودم از دور که سر مبارک می آمد لب آنسرو میخیزید و سج
و تسلیل میکرد چون نزدیک من رسید شنیدم که این آیه میخواند اَمْ حَسِبْتَ اَنْ اُصْحَا
الْکُفْرَ وَالزَّیْمَ کَانَ مِنْ اَیَاتِنَا عَجَبًا از هیبت موی بر تن برخاست آواز بر آوردم و گفتم یا بن
رسول الله والله عجب و عجزی دیگر فرمود که چون سرها بد رکوشک پسر زیاد رسید
و از نیزه فرو می گرفتند من نزدیک سر امام حسین علیه السلام ایستاده بودم که رسید
میخیزد رکوش فرا داشتم این آیه میخواند وَلَا تَحْسَبَنَّ اَللّٰهُ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و گوید این زیاد
لعین بر تخت نشسته بود چون سر امام علیه السلام را آوردند بر گرفت و در کنار خود نهاد و بچسب
سکرد تا کام قطره خون از آن بچکید و بر آن ابن زیاد لعین افتاد از زانی افکند کرد و بر تخت
و از تخت گذاشته بر زمین فرود رفت و در وطن ابن زیاد آن سوراخ بماند و چون مردار پیرشته روی
کند از آن می آمدی آن ملعون همیشه نافه مشک با خود داشتی بابوی که بدان را کسی نشنود و دان
با خود او را فایده ندادی و آن ملعون از آن بر سخت بود تا بدو رخ واصل شد روز دوم سر امام و

وگفت والله لانا رقه فاذ قتلته فاقتلنی
معد ابن زیاد ساعنی در آن حال میگوید
وگفت

اصحاب او را بزمیر بن قیس و جمعی دیگر داد که نزد یزید بن معاویه لجنه الله و خذلهم الله بشام برید
و امام علی بن ابی طالب را نیز دستار و شمر ذی الجوشن و محقر بن ثعلبه را لجنه الله
ایشان حاکم کرد و فلان بر کردن امام زین العابدین علیه السلام بنهاد و چنانکه دست مبارک را
با کردن اولیست بود تا نیمه راه شام برهای شد رسید که میبردند و امام علیه السلام روز و شب
بجودشای خداوندلا وقت قرآن مجید و استغفار مشغول بود و با هم چکن حرف نمیزد الا با عورت
اهل بیت و یزید علیه اللعنه چون آن لعینان را که سر امام و اصحاب و عورت اهل بیت را بریدند
بدید گفت من كنت اقنع و ارضی من طاعتکم بدون القتل الحسین اما فی لو كنت صاحباً او موت عمر
و چون امام زین العابدین و اهل بیت را اموال و اسباب و شتران خاصه جمله بغارت برده و شتر چنه
لا غریبا ایشان گذاشته بودند یزید چون آتش را از چنان بدید پرسید که این شتران خاصه ایشانست
یا این زیاد داده محقر لعین گفت ایشانست و آن را آورد که هذا محقر بن ثعلبه فی امیر المومنین
بالیام الفجور امام زین العابدین گفت ام محقر شتر لام القصد آن کافران لعین که سر مبارک امام حسین
علیه السلام و اصحاب او را که بشام میبردند از قبایل عرب خایف بودند و راه شام که بمراق بود ترك
کردن و پراه میرفتند و چون نزدیک قبیله میرسیدند عوفه طلب میکردند و میگفتند که سر
خارجی چند داریم و بدین صفت میرفتند تا به بعلیك رسیدند و قاسم بن ریمع و الی آنجا بود شهر
آئین است و خلایق بسیار با چندین هزار دق و چنگ و نای و طبل و کوس استقبال کرده و راه
بشمار بردند و چون مردم آن شهر را که قاسم ابن ریمع و الی آنجا بود معلوم شد که سر امام حسین علیه السلام
و اصحاب او است يك نیمه شهر خروج کردند و آئینها را سوختند و چند روز فتنه بیداد آمدان گاه
بی دین که با سرها بود از آنجا بیرون شدند تا بدین رسیدند و آن اول شهر است از شهرهای شام
و نصر بن عتبه لعین حاکم آنجا بود از جانب یزید علیه اللعنه شهر را قزموه تا آئین ریشد و بار فاضل
و مطربان سرها را بشهر در آوردند و بعیش و عشرت و خوردن حرم مشغول شدند تا گاه ابری
بدید آمد و آئینها را با خلقی بسیار بسوخت و جمعی که از سوختن برق مانند بودند با آن لعینان و شمر ذی
الجوشن علیه اللعنه گفتند که شما شومید از شهر ما دور شوید آنها را از شهر بیرون کردند از آنجا بقارون
رفتند و رسای شهر را یکی که خصوصت کردند و هر يك از ایشان میگفتند که سرها را از دروازه محلی ما
در آورید و هر يك آئینها بسته بودند و میان ایشان چنگ واقع شد و خلق بسیار کشته شد و آتش

در اینها بسته بودند افتاد و جمله بسوخت بقدرت خدا و بجز امام حسین ع و اهل کوفه و روز آنجا
 آمدند و از آنجا آمدند و از امید به اطمینان رفتند و ملک یحیی بن منصور بن ابی
 مام آنجا بود و دشمن اهل بیت بود شاد و پیا کرد و آئین بسیار بسته بود و با ساز دف و جنک
 و موسیقار و کوس سرها را بیشتر میبردند یعنی که سر امام حسین علیه السلام را داشت
 خواست که در شهر رود اسبش رم کرد و فرمان نمیبرد و چند اسب دیگر آوردند که آن اسب
 که سر داشت سوار شود که سر را بشهر در آورد اسپان فرمان نمیبردند و بشهر میرفتند تا
 سپ رم کرد و سر حسین ع از نیزه بیفتاد و ابراهیم موصلی آنجا بود چون سر را نیک احتیاط
 کردند که سر امام حسین علیه السلام است آن خلق را ملامت بسیار کرد شامیان ^{ملغون}
 در شامید کردند و سر امام علیه السلام را در بیرون شهر گذاشتند روز سیوم
 کرد و غباری برآمد و جهان تاریک شد و برقی بجست و در آئینها افتاد و جمله را
 بسوخت مردم بدکان شدند کوفیان گفتند که شما شومید زود از آنجا بروید
 و اگر نه شما را میکشیم آن ملعونان از آنجا بشهر شیر زارند و شیرهایان عمد کردند که
 بوفه بدیشان ندهند و احترام نکند و اگر حاجت افتد با ایشان قتال کنند کوفیان
 آنحال دیدند دانستند که فتنه میشود از آنجا نعل کردند و شرمه مان در عقب ایشان ^{افتاده}
 برایشان لغت میکردند و چون بکنا و شهر شام رسیدند ایشان را بر در شهر سه روز بازدا
 نا شهر را پراستند و هر حلی و زین و زینتی که در شهر بود جمله را آئین بستند بطریق
 کسی آنچنان ندیده و نشنیده و قریب پانصد هزار مرد و زن با دف و فی و طبل و کوس و دف
 و دهل و قص کنان باستقبال برو رفتند و جمله شهر و ولایت دست و پا خضای کردند
 و لباسهای فاخر پوشیدند و شرابهای ناب در کشیدند و روز چهارشنبه شهر محرم بود که
 در شهر درآمدند و از کثرت خلایق بسیار کوی روز رختخیز بود و چون آفتاب طلوع نمود آن
 ملعونان به دین سرها و اهل بیت و عورات را بشهر در آوردند و از بیاری از دحام خلایق
 را عبور کردن بسته شده بود و پیش پیش سرها جعی کثیر از یزیدیان اهتمام میفودند و در
 کنان و طبل و دف و بوق زنان میرفتند تا وقت زوال آنجا میزدند یعنی رسیدند آن ملعونان
 نوره روز کار سختی مرصع نموده بر بالای آن قرار گرفت و برای شام داخل نمادی فاخره داده

وگرمای زرین با فوام حل و حلل آراسته کرده بر چپ و راست تخت شوم خورجای داد بعد از آنکه
مجلس آراسته شد حجاب بردند آمدند و بنزد کافی که با سرها همراه بودند پیش او بودند و ایشان
باز پرسید آن ملاعین در جواب گفتند که بدولت امیر و ماز از خاندان ابوتراب بر ما آوردیم و حالها را
گفتند و سرهای شهادت و عورات اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله چون اشزان اجرویم و فرزندان
آنجا بداشتند و در مدت چهل روز که نگهبانان یزید با ایشان بود هیچ بشری از ترس سلام بر ایشان
نتوانستی کرد در آن میان پری شامی پیامد و رو با امام زین العابدین علیه السلام کرد و گفت که
که سران و بزرگان شما را بکشند امام علیه السلام گفت یا شیخ قرآن خوانده و میدانی گفت بلی گفت
آیه قل لا ائسلكم علیه انجرا الا المودة فی القرابة خوانده گفت بلی گفت قرنی ما ائیم و این آیه در شان
ما نازل شده پس گفت و آیت ذالقرنی حق و المیکین و ابن السبیل ما ائیم و آیه انما یرید الله لیلذیب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان ما آمده آن شیخ خجل شد و گفت تا امروز فراموش
میکردم و معنی این آیات را نمیدانستم الحمد لله که حالا دانستم انگاه دست برداشت و گفت اللهم انی
ابرا لیک من اعداء آل محمد و من قتل آل محمد القصة حاجبان آمدند و آن سرها را نزد آن ملعون
بردند و مر مبارک امام حسین و دیگر سرها را یکی یک بر عرض کردند و می پرسید که این سرها
میکفتند از فلان و فلان جمعی میگویند که در آن میان بودند گریه میکردند و میسوختند یزید را
شد این بیت گفت یا صیحه احمد من صوايح ما اهلون الموت علی التوايح و گفت بل یعنی که طایفه
تا عشاوه بر سر طشت انداخته پیش یزید کافر برد و آن روسیاه دنیا و آخرت قضیبی در دست داشت
طرفین آن میزد و گفته بدان قضیب عشاوه را از سر مبارک امام حسین و دور کرد و آن قضیب
بر لب و ثنای امام حسین علیه السلام میمند و این ابیات که دلالت بر کفر آن لعین دارد افشا کرد
لیت اشیاخی بیدر شدند و جزع الخروج من وقع کلاسل لاستملوا و استطاروا فرجا و لقوا
یزید لانشیل قد قلتنا من اشیاخکم مثل شمع الفعل لامل مضل است من خندق ان لم نقیم
من بنی احمد مکان فعل لعلما ما من رجال اعزب علینا و هم كانوا امسق و احلما حسین اراد الملك
و الملك دوه استنیه اقوام مسیح له و ما کذلک لاسی مجر شتمت بعضی تعداد اهل بیتها و ما را بیت الله
سافع و ان کان یوما و الکواکب مغلط سیرا و کان الصیر منا سرحته با حراف ابقطعن کفها
معصما و این شاعر از جمله دوستان اهل بیت و در آن مجلس حاضر بود در جواب یزید لعین را

گفت لهام باذل الطغاف في قرابة من اب الزيادة الصدوق والحسب الوعل امته امسى نيلها حصرت
الحسين وبيت رسول الله ليس فيما نزل يزيد لعين دست بر سينه ايمان بن يحيى زده وكفت انك
كوبند كه ايمان بن يحيى از انجا پروت آمد و ديكر كسى او را نديد نه زنده و نه مرده پس يزيد روى بام
زين العابدين عليه السلام كرد وكفت يا بن الحسين ابوك قطع رحى و جمل جمعى و نازع سلطان
فضيع الله تعالى ما قد ايت امام زين العابدين ع كفت ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في
انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير يزيد لعين روى به پس خود خال كرد
وكفت ارد و عليه كافر بجه جاهل بود كفت و ما اصابكم من مصيبة فيما كسبت ايديكم و يعفوا عن
كثير يزيد بد بخت ازين درهم شد وكفت عورات اهل بيت را در آوريد چون ایشان را چادرها
چركن و كهنه بديد او را خوش نيامد وكفت قبح الله ابن مرجانة لو كانت بينكم و بينه قرابة و رحم
ما فعل هذا بكم ولا بعث بكم على هذا فاطمة بنت امام حسين ع كفت شامى زرد رنگ انجا حاضر بود
روى به يزيد كرد وكفت اين كينك را بمن ده و مراد او من بودم كه فاطمه ام من بترسيدم و دست در غم
زدم زينب عليها السلام كفت اين نتواند بود و حق تعالى نفعى را از ما برداشته و كسى اهل بيت رسول را
بكينزى نبرد دل فراغ دارد ديكر را كه شامى اين بكفت زينب كفت كذبت والله يا شامى و لو مت مالك
لك و لاله يزيد كافر ازين در خشم شد وكفت كذبت ان لكلى و لو شئت افعلت زينب عليها السلام
كلا و حاشا ما جعل الله ذلك لك الا ان يخرج من ملتنا و بدين نعرها يزيد كافر در خشم شد
وكفت اماى سقيلين حمل بهذا اتما خرج من الدين ابوك و اخوك زينب عليها السلام كفت
بدين الله و دين آبي و اخى اهتديت ان وجدك و ابوك ان كنت مسلما يزيد كافر كفت يا عدو الله
زينب ع كفت انت امير تشبههم ظالما و تقهر بسطانك يزيد خجل شد و بشرم افتاد و خاموش گشت
شامى بازان سخن را از سر گرفته كفت اين كينك را بمن ده يزيد باذك بران ملهون زد وكفت لعنة
ذهب الله حفا فاصاء كويند دران روز مول ملك روم عبد الشمس نامى حاضر بود وكفت اى يزيد
فريب بيشعت سال باشد كه من تجارت ميكردم و از قسطنطينيه بمدينه رسول عليه السلام رفتم
آن حضرت در خانه ام سلمه عليها السلام بود اننى بن مالك اجازت خواست و مرا بخدمت
رامداد و من دو برهه يمانى و دو نافه شك و دو من ديكر عنبر داشتم اين هدايا را بخدمت رسول
بردم و بنهارم از من قبول فرمود و مرا عبد الوهاب نام كرد و من اسلام آوردم ليكن از خوفك

دوم واعدای بنان میدارم در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم که امام حسن ع و امام حسین علیه السلام
والشادر آمدند رسول ص بوسه بر روی مبارک ایشان داد و ایشان را بران مبارک خود نشان
امروز تو سر مبارک او را از تن جدا کرده و بدان هنوز خرسند نیستی و قضیب بر تنای امام حسین
که بوسه که حضرت رسول است میزنی و ازین کردار شرم نداری و دعوی سلمانی میکنی در دیار
دریائی هست و برکنار آن جزیره ایست و در آن جزیره صومعه ایست و در اینجا چهار رسم خرسند گویند
علیه السلام روزی بران خن سوار شده و آن سیمها را در زکوفه اند و در صندوقی نهاده اند
و جمله سلاطین و امرا و اهالی روم در اینجا بذهب خود طواف آن میکنند و هر ساله زیارت آن میرند
و حریری که بر آن سیمها پیچیده اند تازه میکنند و حریر کهنه را پاره پاره نموده بتختها بجاها برتنند شما
فرزند رسول خدا را بدین صفت میکشید و قضیب بر لب و دندان مبارک او میزنید ^{لله} علیه
گفت کار بر ما نساء کردی و میخواهی که خلق را بر من بشورش آوری بفرمود تا عبد الوهاب را
گرفتن زدند و سر عبد الوهاب در خانه برید زبان برکشود بکله شهادت و از ار بنبوت محمد ^ص رسول
و اماست امیر المومنین علی و حسن و حسین علیهما السلام و فرزندان ایشان آورد و ایمان را باز کرد
تازه کرد و لعنت بریزید و آل و آبا و اجداد او کرد و گویند در آن روز نهی را نام سخن عرافه در خدمت
برید بود گفت یا امیر این کنیز را بمن ده و اشاره بام کلثوم کرد و قصد کرد که چادر از سر آنحضرت دور
کندام کلثوم بعربچه گفت دست بریده باد از ماد و رشور هیز که زبان عربی شنید متعجب بماند
پرسید که اینها چه طایفه اند که بزبان عرب سخن میگویند و او پنداشت که اسیران روم و قزاق ^{اند}
امام زین العابدین علیه السلام گفت این دختر پسر رسول خداست و این عورات همه دختران ^{طاه}
بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اند و نهی بیرون رفت و دست راست خود برید و باز آمد و از دست
او خون میکید و گفت یا بنت رسول الله مرا بجل کن که دهای تو مستجاب است و عذر خواست و گریه بسیار
کرد و از اینجا بیرون آمد و دیگر یاره کس او را ندید و سمل بن سعدالت مدی گوید که من بعد از آنکه حج
کردم بر عزم زیارت بیت المقدس بیرون شدم چون بدمشق رسیدم شهری دیدم آراسته و خلعت
لباسهای خوب پوشیده خرم و خندان و جمعی را دیدم در مسجدی پنهان شده نوحه و زاری
میکردند گفتم شما چه کسانیاید که امروز تمام اهل شهر همه لباسها پوشیده خرم و خوشحال اند و شما سگ
و ما تم زدهاید گفتند ما از موالیان اهل بیت رسولیم و سر امام حسین علیه السلام را امروز بشهر ^{آیند}

بهمان گفت بجزاشدم از کثرت خلاق و شبهه اسبان و آواز کوس راه بر مردم بسته شده بود
م که سرها را می آوردند برینها کرده اول سر عباس علی بود که می آوردند نگاه کردم پنداشتم
میفند و سر امام حسین علیه السلام را از عقب جمله سرهای آوردند باشکوهی تمام
روزی عظیم از و تابان بود ملجئه مدور و قدحها لطمه الشیب و قدح خضیب با سوسمه اربع العین
رج الحاحین و اخراج الحین افعی الالف سلما الى السماء و شاخصین بصره الى البحر الافر
والوج ملعت ملحمة یحنا و شمالا و عاصرا امیر المومنین صلوات الله و سلامه و در دست منذ
بن عمر الهمدانی بود باینکه که سر امام حسین علیه السلام بران بود و از پس سرها عورات اهل
بیت را می آوردند و محل گوید که ام کلثوم را دیدم پنداری که مکر فاطمه زهرا است علیها
السلام چادر یخت کهنه در سر گرفته و رو بندی در روی بسته فرایش رفتم و برام
زین العابدین و بر و سلام کردم و بر دیگر عورات اهل بیت صلوات الله و سلامه و
سلام کردم و گریه و زاری بسیار نمودم مرا گفتند ای مرد مومن اگر توانی چیزی بدین شخص
بد که سر امام حسین علیه السلام دارد تا بیشتر رود که از انظار کیان ما راحت است و
اطفال که سر پدران خود را می بینند جرع فراوان بینماید من برفتم و صددم بدان لعین
که سر امام حسین علیه السلام را داشت و آدم تا سر مبارک آنحضرت را بیشتر برد تا انظار
از پیش عورات دور شوند و بدین منوال میرفتند تا سرها را نزد یزید علیه لعنه بزدند
یهودی اینجا حاضر بود گفت یا امیر این سرها از ان کیست گفت این سر یکیت که در عراق
بر من خروج کرده بود فرمود عبید الله زیاد او را کشت و سرا و اصحاب او را بمن فرستاد گفت
از نسل و اولاد کیست این گفت از نسل علی و فاطمه بنت محمد ص یهودی گفت ای یهود
بی دین از من تابداود علیه السلام هفتاد و دو پد رست یهودان خاک پای مرا سجده میکنند
و در چشم میکشند و اگر موسی را زنی یودی چون جان او را میداشتم و معبود ما بودی
تو فرزند رسول خدا را فرودی که کشتند و دعوی امتی و میکنی یزید علیه لعنه گفت که اگر
او یودی که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من اذی ذمیتا فقد اذانی و الا میفرمودم تا
گرفت و امیزدند یهودی گفت عجب و فاحشی داری ای کافرب دین هرگاه رسول بابتو برای یودی
خصومت کند از برای تو فرزند خود نخواهد کرد یزید علیه لعنه گفت که او را کردن بریند یهودی

زبان بکلی طیب لا اله الا الله کشت و اقرار به نبوت حضرت محمد رسول الله و امامت امیرالمومنین
 علی حسن و حسین و امارتین العابدین علیهم السلام نمود و بر حجت و سر مبارک امام حسین
 را برداشت و بر سر میداد تا دست او را گرفتند و بیان سر بردند و شهید کردند یزید لعین گفت
 اواز بهر آن ایمان آورد تا من او را نکشم گوئید روزی یزید ملعون با امام زین العابدین علیه السلام
 گفت از روی الحاح که با پسر من کشتی بکیر امام علیه السلام گفت اگر البته چنین باید کرد و کشتن
 باید گرفتن پس کاروی بمن ده و یکی با و تا مردی مایه یعنی و بر داز تا مرد بدید آید یزید گفت هیهات
 هیهات تلذ الحیة النبوة و معذرة الرسالة و مختلف الملائكة و معدن التاویل و التشریل من الله
 تبارک قال الله تعالى سلام علی الی یاسین یا ویک لا یقاس صخر بن حرب بابی طالب ولا معاویة بعنی
 ابی طالب و لا أنت یا بن المتمدن حسین علی و لا ابنک بعنی ابی العسین و مدینه امام زین العابدین علیه السلام
 را در دمشق باز داشتند و هر روز مردم میل میکردند بخاندان عزت و زبان دمشق بی عزت حاکم
 می آمدند و نوحه و گریه میکردند و نزدیک بود که ملک بریزد کافریا شود امام زین العابدین
 را بخواند و گفت حاجتی که داری بخواه امام زین العابدین علیه السلام گفت چهار حاجت دارم اول
 آنکه سر پدم را بمن دهی دوم آنکه مرا بگذاری تا بمدینه روم سیوم آنکه قاتل پدرم را بمن دهی تا قصاص
 کنم چهارم آنکه بگذاری تا بر منبر روم و خطبه بخوانم گفت سر پدیت را بیاورم و چند شیار برود
 امام حسین بر منار مسجد آدینه و دمشق او یخته بود و سر دیگر را دران و فرزندان و اصحاب او برود
 دیگر و روزی چند بر در خانه یزید علیه لعنه نیز او یخته بود بعد از آن امام گفت قاتل پدرم را بمن ده
 که قصاص او بر منست هر که حاضر میکردند مکر میشد تا آخر یکی گفت که امام حسین را آنکشتی
 که در خزانه بیت المال را بکشد و بشکر داد و لشکر عراق را بر سر امام حسین جمع کرد یعنی یزید
 او را کشت آن کافری دین چون این را بشنید خاموش شد و دین باب روایات و احادیث و انباء
 بسیار است باتفاق علماء و گویند آن روز که سر امام حسین علیه السلام را پیش او نهادند بفرمود
 تا فقاغ ساختند و مردم را گفت که تا فقاغ بیاشامند و خود نیز بشکرانه آنکه سر امام حسین را پیش
 آورده اند فقاغ بیاشامید و فقاغ در اسلام هم حرامست و هم نجس و هر که فقاغ بپزند باید که
 آنرا بیزد و لعنت بریزد کند و تابعان او و صلوات بروح مطهر امام حسین فرستد و اصحاب
 و پیش شیعه آنست که یزید علیه لعنه آن روز خمر خورد و خنک و عود و دیگرانها مینواختند

او چنین عظیم کرد و مؤرخان حکایت این مقدمه را در مجلدات ضبط کردند و کتابها ساخته اند و اگر
ما خواهیم که آنرا بتفصیل بیان کنیم این کتاب حاصل آن تواند شد اما آنچه ضرورت بود خالی از اشعار
ابیات که جزیان و آمیان گفته اند خواه بزبان عربی و خواه بهمدوی بیان نمود ایراد آن ابیات در خبر آن
و غیره نکرد که بسیار بود اما احوال مرها را بتفصیل نوشت تا کتاب احسن الکبار خالی از آن نباشد
و هر چه از او بیان معتبر استماع شد مرقوم نمود تا دوستداران اهل بیت را حقیقت معلوم شود
و هر لغتی که بریزید و متابعان او کنند در ثواب آن شریک باشد القصه گویند که چون کشته بد
بد و تسلیم نکرد امام زین العابدین عا گفت دستوری ده تا خطبه بخوانم روز آینه بریزید گفت
شاید چون روز آینه شد لغتی بود در شام بسیار فصیح و دشمن خاندان پیغمبر بریزید او را طرد
کرد و گفت بر منبر رو و هر چه بر زبان تو آید از هذیانات و افترها در حق امیر المومنین علی و امام حسن
و امام حسین بگوی و شای شیوخ و اوصاف بنی امیه را زیاده از حد بر خوان آن مرد و دکانزین
بدنیا فروخته بر منبر رفت و هر هذیانی و مزخرفاتی که دانت و توانست نسبت بامیر المومنین علی
و امام حسن و امام حسین علیه السلام بگفت و بیان کردن آن روایت و مدح شیوخ و بنی
امیه بسیار گفت پس امام زین العابدین علیه السلام گفت اجازت ده تا من نیز خطبه بخوانم
آن ملعون میدانست که اگر رخصت دهد او را ندامت حاصل خواهد شد آن لعین گفت مصاحت
بیت که تو خطبه بخوانی اکابر دمشق القاس کردند که ما کلام اهل حجاز نشنیده ایم او را رخصت
ده که خطبه بخواند بریزید قبول نکرد خالد پسر بریزید گفت ای پند وی کودکت و او را قوت آن نخواهد
بود که خطبه بخواند و او را و اهالی دمشق نیز میل شنیدند کلام اهل حجاز دارند او را رخصت
بد بریزید گفت شما در کار او و خاندان او بیشک اندرید ایشانرا علم و فصاحت و بلاغت موزون
بسیاریم که ازین کار رفته حادث شود که ملک از دست برود و وبال ما باشد آخر آن ملعون حسب
القاس پسرش و اکابر دمشق رخصت خطبه خواندن امام زین العابدین عا داد و امام علیه
السلام بر منبر رفت و خطبه بخواند و آن اینست **خطبه امام زین العابدین علیه التحیه والسلام**
الحمد لله الذي لا بداية له والذائم لانقاده ولا اول الذي لا اول ولا وليته ولا اخر الذي
لا آخر الا خريته والباقي بعد الخلق قد رزقنا الله والى والامام قسم فيما بينهم الاقسام قبارك الله
الملك العالم بدین ترتیب خطبه بخواند تا با خرد سایند و دعای دیگری دید ام که این خطبه خواند

اللَّهُمَّ الَّذِي شَمْسُهُ شَرْفِيَّةٌ شُعْلُهُ شَرُّهُ مِنَ الشَّظَرِ الشَّجَرِ فَقَدِيرٌ اقْتَدَارُهُ مَقْدَرُهُ وَقَدَرُهُ قُدْرَةُ
 فَلَا يَدَّ لَكَ رَدِّ مِنْ قَطْرِ الْمَطَرِ وَرَبِّ قُدْرَتِهِ تَقْوِيرُهُ خَلْقُهُ زُمرَةُ الصُّورِ مِنْ قَطْرِ الْوَهْلِ وَرَبِّ قُدْرَتِهِ تَقْوِيرُهُ
 كَرَّمَ الْجَحِيمَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ خَلَقَ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ رَازِقَ الْبَشَرِ وَالْحَطَرَ وَالْحَدَّ الْحَدَّ أَنَا كُلُّ
 خَلْقُهُ بِقُدْرِهِ وَمَا أَمَرْنَا إِلَّا وَاحِدَةً كُلُّهُ بِالْبَصَرِ مَلَكَ بِذَاتِهِ مَقْدَرُهُ وَبِصَفَاتِهِ مُنْتَظَرُ الْحَرَمِ مِنْ هَيْبَتِهِ
 مُدْفِعُ مُنْتَظَرِ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَاتٍ وَنَهْرٍ مَقْدَرِ مُنْذِرٍ عِنْدَ بَلَدِكَ مَقْدَرِ ^{نَاطِقِ} خَطْبَةِ نَحْوَانِ
 تَابَاخِرِ سَيِّدِ بَنِي كَفْتِ حَقِّ تَعَالَمِ وَحِكْمَتِ وَحِلْمِ وَشَجَاعَتِ وَسَخَاوَتِ وَحُبِّ وَرَدِ مَوْصَانِ بِلَادِ
 وَرَسُولِ وَوَصِيِّ وَسَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَطَيَّارِ دَرْيَهَشْتِ وَدَوْسِطِ اَيْنِ اَمْتِ وَصَدِيقِ كَدَجَالِ وَابْنِ
 وَعَلِيِّ وَدَرْيَا اَوْغَارِ كَنْدازِ مَسْتَايِمِ النَّاسِ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي أَسَاءَ بِهِ
 يَحْسَبُنِي وَلَيْسِي أَنَا اِبْنِ الْمَكَّةِ وَلَمْنَا وَأَنَا اِبْنِ الزُّمَرِ وَالصَّفَا وَأَنَا اِبْنِ مَنْ حَلَّ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ
 الرُّدَا أَنَا اِبْنِ مَنْ أَنْذَرَ وَانْتَدَى أَنَا اِبْنِ خَيْرِ مَنْ طَافَ وَسَعَى أَنَا اِبْنِ خَيْرِ مَنْ حَجَّ وَأَقَى أَنَا اِبْنِ
 مَنْ أَسْرَى بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى أَنَا اِبْنِ مَنْ بَلَغَ بِهِ إِلَى سَدَقَةِ الْمُنْتَهَى أَنَا اِبْنِ مَنْ دَفَنِي قَدْرِي فَكَانَ
 قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى أَنَا اِبْنِ مَنْ أَوْحَى بِالْجَبَلِ إِلَيْهِ مَا أَوْحَى أَنَا اِبْنِ الْحُسَيْنِ الْقَبِيلِ يَكْرِيكَ أَنَا اِبْنِ
 عَلِيِّ الْمُتَّقَى أَنَا اِبْنِ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى أَنَا اِبْنِ فَاطِمَةَ الزُّهْرَا أَنَا اِبْنِ خَدِيجَةَ الْكَبْرَى أَنَا اِبْنِ سَدْرَةِ الْمُنْتَهَى
 أَنَا اِبْنِ شَعْرَةَ طُوبَى أَنَا اِبْنِ الْمَرْمَلِ بِاللَّيْلِ أَنَا اِبْنِ مَنْ بَكَى عَلَيْهِ الْجَنُّ فِي الظُّلُمِ أَنَا اِبْنِ تَائِجِ عَلَى الطُّبَى
 فِي الْهَوَى جَوْنِ بَدِجَارِ سَائِدِ غَيْرِ وَارِثِ خَلْقِ بَرٍّ آمِدِ بَرِّدِ بَلِيدِ كَفْتِ كَهَانِكَ نَارِ بَكُونِ مُؤَذِّنِ بَنَاتِ
 وَكَفْتِ أَشْهَادِ أَكْبَرِ اللَّهِ أَكْبَرِ اِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفْتِ نِعْمَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَأَعْلَى وَاجِلٌ وَأَكْرَمُ مَا أَخَافُ وَاحْتَذِرُهُ
 مُؤَذِّنِ كَفْتِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اِمَامِ كَفْتِ نِعْمَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَعَ كُلِّ شَاهِدٍ وَاجِلٌ وَاجِلٌ
 جَاحِدِ أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ وَلَا رَيْبَ سِوَاهُ جَوْنِ مُؤَذِّنِ كَفْتِ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ اِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 عَمَامَةِ اِزْهَرِ مُؤَذِّنِ اِنْدَاخْتِ وَكَفْتِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ كَهَانَتِي خَامُوشِ بَاشِ وَرَوَى بِهِ يَزِيدُ لَعِينِ كَرْدِ
 اِي يَزِيدُ اِبْنِ رَسُولِ عَزِيزِ كَرِيمِ جَدِّ مَنْ بُوْدَ اِسْتِ يَاجِدُ نَوَاكِرُ كُوْنِي كَهْدَنُ بُوْدَ عَالَمِيَانِ دَانِندِ كَهْدَنُ
 دَرُوغِ مِيكُوْنِي وَاَكْرُكُوْنِي كَهْدَنُ بُوْدَ كَهْدَنُ كَهْدَنُ كَهْدَنُ كَهْدَنُ كَهْدَنُ كَهْدَنُ كَهْدَنُ كَهْدَنُ كَهْدَنُ كَهْدَنُ
 عَوْرَاتِ اَهْلِ بَيْتِ رَا بَهْدِ كِي اَوْرَدِي وَسَالِ مَا اَتَا رَاجِ كُوْدِي پَسِ رِسْتِ دَرْ نَهَارِ وَجَامَةِ بَرَقِ
 خُودِ بَدِيدِ وَبِكْرِيهِ اِفْتَادِ وَكَفْتِ بِيخْدَا كَهْدَنُ اَمْرُوْدِ دَرْ دُنْيَا كَسِي نَيْتِ كَهْدَنُ رَسُوْلِ خُدَا وَافَرْزَنْدِ بَاشِ خُودِ
 مَنْ پَسِ چَرَا اَيْنِ مَرْدُوْدِ پَرِ اَبَكُشْتِ بَظْلَمِ دَسَارِ اِيُوْنِ اَسِيْرَانِ رُوْمِ وَفَرْزَنْدِ بِيَاوَرْدِ اَنكَاهِ كَفْتِ

ای یزید اینقسم کاری کردی و میکردی محمد رسول الله و روی بقبله میکنی وای بر تو ای شقی در روز
قیامت که چه دیدی و مادر من خشم تو باشند یزید گفت عند این کلام و بپندید با ملک برود
از که قامت بکوی ولولم و شورشی عظیم در خلق افتاد و بعضی نماز کرده و بعضی نکرده از اینجا
پروان شدند و پراکنده گردیدند پس ام کلثوم و زینب کس پیش یزید لعین فرستادند که
اجازت مابده تا تغزیه. ام حسین علیه السلام بدو ارم آن لعین اجازت داد و گفت ایشان
بدار الحجاره برند تا اینجا را بگیرند و گریه و نوحه کنند بدینجا رفتند و هفت روز آنجا تغزیه
داشتند و هر روز چندان زنان برایشان جمع میشدند که از حساب عدد آن پروان بود
و بسیار مردم را اراده آن بود که در سرای یزید آمد و ریزند و کار او را بسازند مروان لعین را
این حال معلوم شد پیش یزید آمد و حقیقت را خاطر نشان او کرد و گفت که از مصلحت
که علی بن الحسین و عورات اهل بیت را در دمشق نگاه میداری صلاح در آنست که کار
سازی ایشان نمائی و ایشان را دلاسانوده بمدینه فرستی و الا کار ملک تباه شود بسبب یزید
اینها در دمشق یزید لعین امام زین العابدین علیه السلام را بخواند و پیش خود بنشانند
و استمالت بسیار بدارد و وعدهای نیک کرد و گفت لعنت خدای بر پسر مرجانه که اگر من در کوفه
بودم نکذاشتمی که کار بدی بمقام بکشد و آنچه حسین از من بخواستی بدو دادی و حاجت
دی رو کردی ولیکن قصدا گذشت باید که بمدینه روی و هر کاری و حاجتی که داشته باشی
بنویسی و اعلام کنی بجز قبول مقرر است و رخصت امام زین العابدین و اهل بیت بدارد و
بجمت عورات تشریفها فرستاد لیکن ایشان چیزی قبول نکردند و در روایت آمده که
ام کلثوم و زینب در دمشق بر حجت حق و اصل شدند یزید علیه اللعنه عمرو بن خالد قریش را
بخواند و گویند نعمان بن بشیر را و عمرو مومن بود و پاک اعتقاد اما پنهان داشتی و سیصد
بدو داد و گفت این کودکان و عورات اهل بیت را با او بمدینه رسان و باید که بشپ راه بروی
نه بروز تا چشم تو و دیگر کسی بر ایشان نیفتد و همیشه پیش پیش ایشان روی تا ایشان را بفر
و چون فرود آئی دور از ایشان فرود آئی تا وقت و صواب ایشان را بپنی و ایشان شرم آید و دعا
خاطر ایشان بسیار بجای آری و چون پاسبانان پاسبانی میکرده باشی تا ایشان بمدینه رسند
عمرو بن خالد این شرطها قبول کرد و ایشان را سلامت بمدینه رسانید مروان و زنان مدینه چون

خبر آمدن امام زین العابدین علیه السلام و اهل بیت را شنیدند با کرمه و زاری استقبال کردند
 و تعزیه امام حسین علیه السلام بداشتند و اشعار و مرثیه بسیار در باب امام حسین علیه السلام
 گفته اند که اگر جلد را در قید ضبط کسی خواهد در آورد در دوسه جلد نخواهد گنجید از جمله
 مطلبی گوید **شعر** نادب همی و الفواد کبیب و ارق نومی و الرقاد غریب و ممانفی نومی شیب ملتو
 تقصایف ایام لمن خطوبه فواکبک من حزن آل محمد و من زفرات ماله من طبیب فمن تبلغ عن
 الحسین رسالته وان کرهت ما انفس و قلوب قلیل لا یجزم شیایه ضنع بمناه الار جوان خضیب
 فطسيف احوال در محله رسد و الخیل من بعد الصهیل نخب و عارت نجوم و اقشعرت کواکب
 و هتک استار و شوق حیوب تنزلت الدنيا لآل محمد و کادت لهم صم الجبال تدوب یصلی علی
 الممدی من آل هاشم و یعزی بنوان و العجیب لئن کان ذنبی حب آل محمد فذلک ذنبی لست
 اتوب هم شفعا یوم حشری و موقفی و جهم الشافی ذنوب اکثون اشد الیم بمعجزات نورده
 پیش از باب یقین امام بحق امیر المومنین علی بن الحسن زین العابدین صلوات الله و سلامه
باب پنجاه و سیم در ذکر معجزات امام بحق علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام
 گویند حق تعالی چون قلم را بیا فرید قلم را گفت بنویس احوالی که در دنیا خواهد رفت قلم گفت
 خلوت و ندا چون نویسم که من جامد و جان ندانم احوالما چون دانم حق تعالی گفت ای علم و توفیق شما
 رفیق قلم شوید تا بنویسد آنچه در عالم خواهد بود قلم می نوشت در دنیا از عدل مردم و ظلمی که
 ایشان کنند چون بحال امام حسین علیه السلام رسید قلم می نوشت که بر سر او چه بلاها رسد
 و انت پیرونا با او جفاها کنند پس بایستاد و گفت خداوند اینخواهم که موافقت امام حسین
 علیه السلام سر مرا نیز به بزنند مراد وی بر آمد و هر خبری را که سر او بزنند نزد آقا قلم که چون سر او
 بزنند نیکوتر شود **معجزه اول** روایت کنند جماعتی ثقات و عدول از صادق علیه السلام
 که گفت محمد خنقیه نزد علی بن الحسین علیه السلام رفت و گفت یا علی قره هستی که من امام
 هستم بر تو گفت ای عم اگر مرا معلوم بودی خلاف تو نکردی و طاعت من بر تو واجبیت تو
 نمیدانی ای عم که من وصی پدرم و وصی برادر خود بود ساعتی میان ایشان محاکمات افتاد
 امام زین العابدین گفت راضی هستی که حجر الاسود میان ما حکم باشد محمد خنقیه گفت
 سبحان الله من ترا بیان مردم میخوانم و تو مرا بحجر الاسود میخوانی که سخن نتواند گفتن

امام زین العابدین علیه السلام گفت من ویرا بحق آورم یا عم تو میدانی که روز قیامت
حجر الاسود بموضع حساب آید و ویرا دو چشم و زبان و لبها باشد از بهر آنکه هر کس حج
کرده باشد وی گواهی دهد که فلان حج گزارده است بیا تا من و تو هر دو نزدیک وی رویم
و دعا کنیم تا خدای تعالی او را بحق آورد از بهر ما با هر که وی با و از آید او حجت خدا باشد
بر خلق و این دلیل امامت بود که سنک سخن گوید پس هر دو برین قول راضی شدند و رفتند
نزد مقام و هر یک دو رکعت نماز بگزارند و نزدیک حجر الاسود رفتند و محمد حنفیه با
امام زین العابدین ۴ کفنه بود که چون حجر گوید که تو حجت خدای اگر من اجابت تو کنم بدان
را بدان میخوانی ظالم باشم امام علیه السلام گفت یا عم تو پیش رو که بسال از من بزرگتری
محمد حنفیه پیش رفت و گفت ای سنک از تو میپرسم بحضرت خدا و بحق رسول و هر مومنی
که در دنیا است اگر تو میدانی که من حجت بر علی ابن الحسین بامن سخن گوی و بیان آن کن
از حجر الاسود هیچ آواز بر نیامد و هر چند محمد حنفیه تضرع و زاری کرد جواب نشنید آخر
با زین العابدین گفت که تو فرایش رو و پرس امام علیه السلام فرایش رفت و چیزی
آهسته خواند چنانکه محمد فهم نکرد و گفت ای حجر از تو میپرسم بحق خدا و رسول و بحضرت علی
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیه که اگر تو میدانی که من حجت خدایم بر خلق
بعد از پدرم حسین علیه السلام بامن سخن گوی و بیان آن کن تا عم من بداند و ترك این
اعتقاد کند حجر الاسود آواز داد که ای محمد بن علی سمیع و مطیع باش علی بن الحسین زین
العابدین علیه السلام را که او حجت خداست بر خلق عالم و هر که او را امام و حجت خدای نداند
بر خلق کافر و ظالم باشد محمد حنفیه چون این سخن از حجر شنید سمیع و مطیع گشت و اقرار
با امامت امام زین العابدین کرد **مجموعه دوم** در مرده زنده کردن روایت کند ثابت بن دینار
از ثور بن زید بن علاق که گفت محمد حنفیه نزد امام زین العابدین علیه السلام آمد و بطبر
روی وی زد و گفت توئی که دعوی امامت میکنی امام گفت ای عم از خدا بترس و دعوی
چیزی مکن که آن نه حق است محمد گفت والله که امامت از ان منست امام زین العابدین
گفت برخیز تا بگویم تا ترا روشن شود که امامت از ان منست یا از ان تو محمد
حنفیه گفت که کورستان میداند که تو امامی امام زین العابدین ۴ گفت بدان که هر که او را

زنده کند او امام و حجت خدای باشد بر خلق پس هر دو بر پشت تابکوری رسیدند تازه امام گفت
این مرده درین چند روز وفات نموده است از و پرس تا او بتو خبر دهد که تو امامی و اگر نه من او را
بجویم تا نزد من آید و ترا خبر دهد از امامت من محمد گفت این نتواند بود و ممکن نیست که من مرده
زنده توأم کرد یا علی تو پیش رو امام زین العابدین پیش رفت و پیش کور بایستاد و دعا کرد بدین
میخواست و مرده را نزد خود خواند تا گاه شخصی از کور بیرون آمد و خاک از خود می افشاند میگفت
امامت حق امام زین العابدین است نه حق محمد حنفیه زیرا که امام زین العابدین حجت خداست
بر خلق محمد حنفیه چون آن بدید بر زمین افتاد و بوسه بر پای امام زین العابدین علیه السلام
داد و گفت یا امام از بهرین استغفار کن از آنچه با تو گفتم و کردم و اگر این حجت گرفتن از بهرین بوده
باشد که خلق با امامت او راغب بودند که او پسر امیر المؤمنین علی علیه السلام است و او بر امامت
گرفت تا عالمیان بدانند که وی امام نیست و امام و مقتدای عالمیان امام زین العابدین است
و خلافت را بتبیینی باشد و او را امام ندانند و یقین بدانند و بشناسند که امام بحق امام
زین العابدین است **مجموعه سیم** روایت از محمد بن الباقر علیه السلام که گفت پدرم سه شب از روز
نخوردن بود موالیان روز چهارم او را گفتند یا سوا اگر طعام خوری اولی بود امام علیه السلام گفت
میل طعام ندارم زیرا که بحضرت رسول ۳ بودم و آنرا در شیر بخورد و بمن داد اکنون من میرشده ام
و اگر طعام بخورم اسراف کرده باشم و اسراف کردن حرامست بعضی از حاضران در شك افتادند
که تواند بود یا نتواند بود امام علیه السلام بنور ولایت دریافت و از جاریه طشت بخواست بیارده و پدر
امام رضاد امام شیرینی کرد و آنها که بشك افتاده بودند استغفار کردند **مجموعه چهارم** عبدالله
مبارك روایت کند که وقتی به حج خانه خدا میرفتم در یادید از قافله دور ماندیم و بتوکل میرفتم کودکی را
دیدم در میان بیابان کی آمد و چنان گمان بردم که هفت ساله یا هشت ساله باشد و جامه گونا
پوشیده و ایزادی مختصر در سر بسته و غلیظی در پا کرده و عصائی در دست گرفته نه زادی و نه راه
و نه همراهی گفتم سبحان الله ابدیه بدین خویشواری و کودکی بدین خویشی چگونه میرود و حیران
بودم ازین حال و تفکر میکردم تا کودک بمن رسید گفتم ای کودک از کجای می آئی گفت من الله گفتم کجا
میروی گفت الی الله گفتم چه میخواهی گفت رضاء الله گفتم زادت کجاست و راحله است چیست
مرادت کیت گفت زادی تقوائی و راحلتی رعایای و مرادی موالی بخندید و زاد پر هیز کرد

منست و راحله من پای منست و مراد من خدای منست از و عجب داشتم و گفتم این زهد و توکل
از کسی ندیده ام خبر ده مرا که تو کیستی و چه نام داری گفت ترا با نام من چه کار و از محنت روزگار
ناچه میبری و چه میخواهی گفتم البته التفات نموده بکوی گفت نحن قوم مظلومون نحن قوم
مقهورون این قدر بگفت و از چشم من نابدید شد من بدان راه که آورفته بود میرفتم بعد از زمانه
بقافله رسیدم دانستم که این از برکت معجزات آن کودکست و دیگر او را ندیدم تا در میان رکن و مقام
رسیدم باز او را دیدم ایستاده و خلق بسیار بر و جمع شده و از وی مسئله حلال و حرام می پرسیدند
و او جواب می گفت پرسیدم که این کودک کیست جمعی مرا گفتند تو میدانی که این کیت ابن علی بن
الحسین امام زین العابدین است دویدم و در دامانش آویختم و دست و پای او را بوسیدم و
گفتم ای امام وای نوباوه خاندان نبوت و امامت انت زهد و توکل و اینست علم که می بینم الله اعلم
بما یجعل رسالت **مجموع پنجم** از نماز کردن اهل آسمان بروی روایت کند زهری بن المسیب و عبید
بن المعمر از علی بن زید که گفت سعید مستب را گفتم تو خبر داری مرا که علی بن الحسین ص صاحب
و نفس زکیه است و تو کسی را مثل او ندیده و نمیدانی گفت چنین است و این نه مجهولست که من میگویم
گفت بجز آنکه مثل او ندیده اند در زمان او و علی بن زید گفت او را گفتم والله که امام زین العابدین حجت
مکذبت از خدای بر توای سعید و او وفات یافت و تو بر نماز نکردی سعید گفت شنیدم از
زین العابدین علیه السلام که گفت پدرم مرا خبر داد از پدر خود امیر المومنین علی و او از رسول
و او از جبرئیل و جبرئیل از حق جل و علا که گفت هیچکس نباشد که بمن ایمان آورد و ترا صادق داند
در مسجد تو دو رکعت نماز بگذارد در وقتی که کسی آنجا نباشد الا که من گناهان او را بیامیزم آنچه از
از پیش کرده باشد آنچه پس از من کند من گواهی میافتم از امام زین العابدین بدین حدیث و چون
او وفات یافت مومن و فاجر بر جنازه او حاضر آمدند و صالح و طالح ثنای او میکردند و چون جنازه
او بخمارند با خود گفتم اگر من امروز در مسجد رسول دو رکعت نماز بکنم هرگز نتوانم کرد و يك زن يك
سر در مدینه مانده بودند ایشان پرسیدند من برخاستم که دو رکعت نماز بگذارم از اهل آسمان
تکبیر شنیدم و از زمین نیز تکبیر شنیدم بترسیدم و بیفتادم اهل آسمان هفت تکبیر کردند
و نماز بر امام زین العابدین گذاروند و مردم در مسجد آمدند و من دو رکعت نماز خوانستم کرد
و نماز بر امام زین العابدین کردم و این خلفان و غیر ایشان رسید پس سعید بگوشت گفت

من حرم میخواستم کاشکی نماز بر جنازه امام زین العابدین ^ع کرده یکی مثل او ندیده بودم و درین وقت
 میسوزم و فایده ندارد و آن عنایت از دست دادم **مجموعه ششم** که از وی ظاهر شده در نرم شدن غل
 آهن در دست وی روایت کنده این شبای زهری که گفت حاضر بودم که امام زین العابدین ^ع علیهم السلام
 از مدینه بشام میبردند نزد عبد الملك مروان علیه اللعنه و علمای آئین بر دست و پای وی ^{عظم} بودند
 کوفت و جماعتی بروی موکل بودند و ستوری خواستم تا بروی سلام کنم و درایع او کنم مراد ستوری دادند
 مانند وون رفتم او در قبه نشسته بود و بند بر دست و پای مبارک او نهاده بودند چون چنان دیدم بگفتم
 و گفتم و خواستم که من بجای تو بروی و تو بسلامت بروی امام زین العابدین گفت ای زهری تو بیداری
 این بند و زنجیر بکردن و دست و پای من است و این قید مرا اندوهناک میدارد اگر من خواهم این بند
 و پای من نباشد و غلبه از گردن و پای مبارک پروان آورد و گفت ای زهری من با اینها پیش از دو روز
 نروم از مدینه بعد از چهار روز موکلان او بدمینه بطلب او آمدند و او را نیافتند از موکلان
 پرسیدم که حال چون بود گفت شب بود آمدیم چون صبح شد او را نیافتیم و بندها و زنجیرها
 آهن در محل خود افتاده بود زهری کوید که من بعد از آنکه بشام رفتم نزد عبد الملك مروان او حال امام
 زین العابدین ^ع از من پرسید او را از آن واقعه خبر دادم گفت آن روز که موکلان او را ندیدند عبد الملك
 گفت او نزد من آمد و مرا گفت من از کجا و تو از کجا او را گفتم نزد من می باش گفت نمیخواهم و بفرمودن
 نگاه کرد و بیرون رفت عبد الملك گفت یار زهری بحق خدا که من از ترس او در جامه حدیث کردم ^ع
 گفت بعید الملك گفتم که امام زین العابدین ^ع علیه السلام نه چنانست که تو کان سیری و او بخود ^{است}
 و هرگاه زهری نام امام بروی بگریستی ابو نعیم اسفغانی این قصه را در کتاب حلیه الاولیاء ^{است} یاد کرده
 و مصنف این رساله از کتاب نزهة الکرام و بستان العوام نوشت از مصنفات مولی الموالی العظام
 نفعه العالی فی الانام محمد بن حسین الرازی نور الله قبره **مجموعه هفتم** در فرمان بردن و خوش و غیره
 روایت کند ابو خلیفه از صادق ^ع که گفت امام زین العابدین ^ع با اصحاب خود در راه مکه میرفت روای
 بروی یکدشت در وقتی که فرو آمده بودند و طعام میخوردند امام زین العابدین ^ع گفت ای روای
 تو امانت روای پاسبان و نزد وی فزاد حضرت امام کوشش باره بوی انداخت روای آنرا
 برگرفت و بخورد امام گفت که عهد میکند که او را نکیرند تا من دیگرش نخوام گفت بدلی با موکلای
 امام دیگر باره او را بخواند روای پاسبان مروی از ایشان روی ترش کرد روای بدو دید امام گفت

از شما کیست که عهد بشکست امر وی که روی ترش کرده بود گفت من بودم امام گفت استغفر الله
ناموش شد **معجزه هشتم** جابر جعفی روایت کند از باقر علیه السلام که گفت زین العابدین
اصحاب بیرفت آهوی از محل پامد و در برابر او ایستاد و همه کرد بعضی از ایشان گفتند این
رسول الله این آهوی میگوید فرمود که فلان قریشی بچه او را گرفته میگوید بچه من از دیو
باز شیر نخورده میخواهم که بفرمائی تا او را بمن باز دهند امام کس فرستاد بدو که آهوی را
از من فرست آهوی را نزد امام فرستاد چون آهوی را نظر بر بچه افتاد همه کرد امام بچه او را
باو باز داد و با او همه میگرد مثل همه آهوی دیگر و دست بر زمین زد آهوی بچه رفت
اصحاب گفتند یا امام آهوی گفت فرمود که آهوی دعای خیر کرد که خدای تعالی ما را اجزای
خیر دهد و بدانکه خدای تعالی ما را الهام داده است بنعظیم و قدر آل رسولنا خلیفین
که ایشان را چه قدر و منزلت نزد حق تعالی **معجزه نهم** روایت از ثقات و عدول از
محمد بن علی بن الحسین ۴ از فاطمه بنت حسین ۴ که گفت امام محمد باقر ۳ ساله بود و من شغل
بدرون خانه رفتم و امام زین العابدین نماز پیشین میکرد و باقر علیه السلام در میان خانه ^{میگردید}
جایی در میان خانه بود که از قدیم آب از آنجا میکشیدیم و آب آن خشک شده بود ناگاه امام
محمد باقر علیه السلام در آن جاه افتاد و آوارش بکوشش من رسید از خانه بیرون دویدم
اگرچه در جاه افتاده و پدرش همچنان نماز میکرد و فریاد بر آوردم که فرزندم در جاه افتاده
و تو فارغ البال نماز میگزاری ویرا گفتم بیکبار زین عابدین شدی و ترا چندان از نماز افتاده
که بفرزند نمی برداری و او را رسول صلی الله علیه و آله سید عابدین نام نماده بود و این
لقاب از فاطمه بنت حسین ۴ برو میباند القصه فاطمه بر سر جاه میدوید و نود اما
زین العابدین می آمد و فریاد میکرد تا امام نماز تمام کرد و تعقیب نماز بخواند و پرسد
که یا فاطمه ترا چه بوده است فاطمه گفت باقر در جاه افتاده امام زین العابدین بکار جاه
آمد و طرم دستار در جاه آویخت و گفت یا محمد طرم دستار بکبر و بالا آیی امام محمد باقر
دستار بگرفت و بالا آمد و اصل ضرری بدو نرسیده بود از برکت **معجزه دهم** پدرش معجز
و بحقیق تعالی واجبست او را نگاهداری بقدرت خود زیرا که هنوز بر تبه امامت نرسیده
بود گویند آن جاه چهار صد بارش بود **معجزه دهم** در ظاهر شدن معجزات از وی از علیا

روایت از عبد الله بن عطاء التیمی که گفت با امام علی بن العابدین در مسجد بودم عمر
 عبد العزیز بگذشت و غلانی در پای داشت سواک آن از سیم و او خوان بود و چنان میرفت
 که هر چه فراز بایش می آمد در هم می گشت چون نظر امام بروی افتاد گفت یا ایما عبد الله این
 مشرک را می بینی نمرد تا امیر شود و بر خلق حکم کند این فاسق اما امارت او اندک بود گفتیم
 لا اله الا الله گفت دو سال و نیم بود امارت او و چون بمرد اهل آسمان او را لعنت کنند و اهل
 زمین او را استغفار کنند **بخبر یازدهم** از غایبات ابو الحار و در روایت کنند که کنکرو کالج
 نزد امام زین العابدین عهدت امام او را گفت ما و ردان او گفت این نام من نیست و غلطت
 ایام زین العابدین گفت امروز که تو از مادر به وجود آمدی نامت وردان نهادند و این
 سادرت کرد و چون پدرت پیامد نام تو کنکر نهاد او گفت کواهی میدهم که خدا یکیت را
 شریک نیست و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی پدری و امام زمانی و حجت خدا می
 بر خلق و کواهی میدهم که مادر خبر داد مرا از آنچه تو گفتی و راست می گویی **بخبر دوازدهم**
 هم از غایبات روایت کنند از صادق علیه السلام که گفت چون عبد الله زین را بکشند و سعید
 عبد الملك مروان بر ملک مستولی شد بججاج بن یوسف که در آن زمان عامل حجاز
 بود بنوشت که لبس الله الرحمن الرحیم از عبد الملك مروان بججاج بن یوسف اما بعد نظر کن
 در دماء بنی عبد المطلب و خون ایشان را می ریز که من آل ابوسفیان را دیدم موع بر بند
 بخون ریختن ایشان و زود هلاک شدند و بقیانی نداشتند و نامه را در سیر بدو فرستاد
 و امام زین العابدین علیه السلام بعد الملك نوشت در فلان روز و در فلان ساعت در فلان
 ماه نامه نوشتی و خدا یتعالی بر تو شکر کرد و ملک بر تو ثابت گردانید و خوشی در آن زیاده
 گردانید پس نامه را در روز دید و مهر کرد و بعلامه داد و بعد الملك فرستاد و چون او نامه
 بخواند در تاریخ و ماه و روز و ساعت نقصان نبود و آنچه امام زین العابدین علیه السلام فرموده بود
 چنان بود و او نامه امام را بججاج فرستاد و او را نیز معلوم شد و شک نکردند در صدق امام
 زین العابدین علیه السلام و عبد الملك از آن نامه بغایت خرم شد و خلاصی که نامه رسانیده بود شکر
 پران زد کرد و او را نزد امام علیه السلام فرستاد بشکرانه آنکه نامه امام زین العابدین علیه السلام
بخبر سیزدهم روایت کنند از زهری که گفت مراد و سنی عزیز صالح بود و همیشه عبادت

خداي تعالی میکرد و او را عظیم کرامی و دوست میداشتند و او در چهار دروم بدرجه شهادت
رسید من خرم شدم و در دل من شادی و فرحی پیدا شد از حجت آنکه او درجه شهادت یافت
و من تنها میکردم که کاشکی من با او بودی در همان شب او را در خواب دیدم گفتم خدا یا
باز چه کردی گفت مرا بسیار مرید بدین غزا که کردم بدوستی آل محمد صلعم و جای مرا در بهشت کرد و قد
صد هزار ساله راه زیاد مرا جایت بمن داد گفتم خواستی که من نیز چون تو شهادت یافتی چنانکه تو
یافتی آن دوست مرا گفت جای تو هزار مرتبه از جای من بیشتر و بهتر است گفتم از بهر چه
از بهر آنکه تو هر چه امام زین العابدین را می بینی و او را سلام میکنی و چون روی مبارکی
لوات بروی و آل وی میفرستی و احادیث از وی روایت میکنی درین زمان که زمان بنی
اسیه است و خود را بر چیزی عرضه میدهی که جای خفت و اما خدایت را نگاه میدارد از
بلاها که کس المی نمیتواند رساند بپرکت امام زین العابدین و ای معصومین و چون پیدا
شدم گفتم ممکن باشد که اصغاث و احلام بوده باشد بار دروم در خواب شدم همان شخص را
در خواب دیدم که مرا گفت در شك افتاده شك مکن که اگر شك کنی کافر شوی و این خواب را
مگوی که امام علی زین العابدین علیه السلام ترا خبر دهد از خواب تو چنانکه رسول صلعم از
را خبر داد از خواب او در راه شام زهری کوید چون پیداشدم و نماز گزاردم امام زین العابدین
رو بفرستاد و مرا بخواند برخاستم و بخدمت او رفتم و سلام کردم جواب داد و احترام کرد چون
بشتم گفت ای زهری دوش چنین خواب دیدی و هر چه من دیدم بودم باز گفت چنانکه
در آن زیاده و نقصانی نبود و خدا کوله منت که این غایت صدق بود و کسی را برین اعتراضی
نبود هر کرا دین و دیانت بود چو کرامات شیخ بنکی فاسق و لواطه که پند کوبید حق است پس امام
معصوم که از نسل رسول صلعم باشد و زاهد و عابد و صالح و متقی و معصوم بدان اولیتر از
دیگرانست **معجزه چهارم** از غایت روایت کند ابو خالد کابلی که چون امام حسین را می شنید
گرفتند امام زین العابدین را در خانه منزوی شد شیعه اهل بیت مستحیر میمانند و ترو میگردند
محمد بن حسن و من نیز برفتم و شیعه از وی مسایلی میپرسیدند در خواب تامل میکرد
ابو خالد کوید من مستحیر ماندم و نمی دانستم که امام کیست روزی بدو گفتم چنانکه ندای تو یاد سلاح
رسول نزد تو است خشم گرفت و گفت بپوسته از من سوالات میکنی من دلت شک و اندوهناک شد

و ان خدمت او پروت رفتیم و نمیدانستیم که بجای میروم نابود خانه امام زین العابدین علیه السلام بر گذشتم وقت
پشتن بود امام همراه در دهلیر خانه خود دیدیم ایستاده بود برین نظر کرد و گفت یا کنکر کنتم لبیک جانم
فدای تو باد بخدا که جرما در دیدم که مرا بدین نام خواندند کسی دیگر را معلوم نیست پس گفت نزد
حسن بن حسن بودی گفت بل یا مولای گفت اگر خواهی من بگویم و اگر خواهی تو بگو که چه رفتی
تو او گفت پدر و مادرم فدای تو باد از لفظ مبارک تو خوبتر باشد فرزندی امام گفت از و پرسید
که سلاح رسول صلم نزد تو است او خشم گرفت و گفت ای شیعی سختی بر ما میکنی و پوست سوار
می پرسی گفت جانم فدای تو باد چنین بود امام آواز داد کینک را سقط نزد من آرسطی نزد وی آورد
و مری بر آنجا نموده بود مهر بر گرفت و سر آن سقط بکشد و گفت این درع رسولت و از او پرسید
تا نیمه ساق او بود آنرا گفت بر من تمام شو چنان شد که دامنش در خاک میکشید باز گفت کشید
شوی از بحال خود رفت گفت حضرت رسول صلم چون آن را در پوشیدی بدو همچنان گفتی و کردی
و در از و کوتاه شدی من نیز مثل آن گفتم که حضرت رسول صلم گفته بود **عجربا نزد هم**
روایت از ثقات و عدول که عبد الملك مروان روزی طواف کعبه میکرد امام زین العابدین پیشتر
از و طواف میکرد و بعد از ثقات نمیکرد عبد الملك روی او نمیدید گفت کیت که در پیش من طواف
میکند گفتد امام زین العابدین است بجای خود بنیشت و گفت او را باز کرد ایند و نزد من آرید
امام ع را طلب کردند و نزد وی آوردند او را گفت یا علی ابن الحسین من نه قاتل پدر توام تو چرا
من نمی آئی امام ع گفت قاتل پدر من دنیا برید من بپناه کرد و پدر من آخرت بروی بپناه کرد اگر میخواهی
تو او باشی کار را باش گفت حاشا و لبیک نزد من می آیی تا از دنیای من چیزی بتو رسد امام زین العابدین
علیه السلام و ردائی که بر دوش داشت بر زمین گسترانید و دعا کرد و گفت خدا یا بدو نمای حرمت
اولیای تو و قد را نشان نزد تو نگاه کردند و او را از زنده بود بر تپه دویشان که چشمها در و خیره میشد
پس گفت هر که او را نزد خدا این حرمت باشد محتاج بدنیای تو نباشد بعد از آن گفت خدا یا این روز را
باز ستان که محتاج بدان نیست همان زمان آن زبایدیدند **عجربا شام دهم** زهری روایت کند که
نزدیک امام زین العابدین بودم مردی از اصحاب او گفت یا ابن رسول الله چقدر دردم دلم دارم
و هیچ وجه آن ندارم و عیالانم بی برکی میکشند امام ع بگریست مرد گفت جانم فدای تو باد چرا میکشی
گفت مصیبتی ازین سختتر گذشت که برادر موئین را بی برکت و بد حال پستند و او را توقع مدد باشد که

در حق وی انعامی و اکرامی از و برسد برغم آنکه رنج بی برک با نعام او از خود نفع کند پس دعا کرد و
ایذک زمان توانگر شد **محرر مقدم** بعضی از مخالفان این سخن را بطعن گفتند که عجب
داریم از بیخامت که آسمان و زمین و همه چیزها ایشان را مطیع اند و خدا بی عبادای ایشان را در
ند بهر چه خواهند و آنکه معترف شوند که ما عاجز ایم با آنکه حال برادر خود نیکو کردیم این سخن لایع
رسید آواز داد که ای فلان شام و سحر که من بدان افطار میکنم نزد من آر کنیزك دو قرص بنزدیک و
ورد گفت فرازان مرد بر که خدا بی عافرج تو بنزدیک آورد این دو قرص و اگر که بیشتر ازین نیست و
این رنج از تو کشف کرد و خیر بسیار بدهد مرترا بدین دو قرص آن مرد فرستد و روانه شد و ندانست
که بآن دو قرص چه کند شیطان او را وسوسه میکرد که این قرصها چه کفایت کند کار ترا و عیال بیا
و کار بخلل است القصه ماهی فروشی نشسته بود و در پیش او چند ماهی تپاه شده نموده بودند که کس
آنها نمیخرد آن مرد بنزدیک ماهی فروش رفت و گفت ای مرد ماهی تپاه شده است و این يك
قرص من تپاه شده خواهی که این قرص تپاه شده و اگر یک ماهی تپاه شده بمن دهی گفت خاتم
ماهی تپاه شده بدو داد و نان بستد و بروی کوی بگذشت که پاره نمک داشت نزد او رفت و گفت
خواهی که این قرص بستانی و پاره نمک بمن دهی گفت خاتم قرص از او بستد و پاره نمک بدو داد
نمونه آمد و گفت این ماهی را با نمک نیکو سازم چون شکم ماهی بشکافت و مروراید فاخر شفاف از شکم
ماهی بیرون آمد آن مرد چون آنرا دید شاد شد و خدای را شکر کرد و این از معجز حضرت امام بود تا
دین بود یکی در خانه کوفت چون بدیدم ماهی فروش بورد گفت هر چند جهل کردم دلانم برین کار گزین
و جهان پیدا نم که حال تو محمل است من آن ماهی را بتو بخشیدم تو قرص بازستان خداوند نمک بنزد قرص
باز آورد و همین گفت مرد آن قرصها بستد و در خانه رفت چون ساعتی برآمد رسول امام زین العابدین
آمد و گفت امام میگوید که خدا تعالی ترا فرج داد طعام ما باز فرست که جز ما کسی دیگر نتواند خورد آن مرد
آن دو قرصها باز فرستاد و مروراید ما بازار آورد و بهای تمام بفروخت و زانجا و لام باز داد و شعل جری
ماخت و حالش نیکو شد بعضی مخالفان گفتند بسیار فرقت میان این دو حال يك وقت نشود
که او را چیزی دهد و يك وقت او را می سازد چگونه است امام زین العابدین گفت قریش گفت
حضرت رسول را همین گفتند چگونه است که محمد به یکشب به بیت المقدس رود و آثار انبیاء بپند
و رسم در شب بمکه باز آید و کسی قادر نباشد که از مکه بدمش رود و آید و از ده دور آنکه ابرو طالب گفت

بخدا که ایشان جاهلند بکار خدا و انبیای خدا و مراتب رفیع را در نیابند الا تسلیم کردن خدا را بر اهل
 واعتقاد تازه کردن و رضا دادن بآنچه خدا بعالی مصلحت داند بر مخنه ها و مکر و هات چنانکه هیچ که
 با ایشان برابر شود در آن و خدا بعالی برای صبر ایشان بدهد و روا کند حاجات ایشان را لکن ایشان
 در نخواهند از خدا بعالی الا آنکه خدا بعالی از ایشان بپسندد و اما محمد باقر ع گفت پدرم نماز میکرد
 و در شبان روزی هزار رکعت و چنان شده بود که باد و راجون شاخ و خوشه بر سر شاخ میخیزانیدی
 معجزه محمد مسم طائوس گفت که در حجره شدم شب تاریک امام زین العابدین ع را دیدم که پیاده
 و بایستاد و نماز میکرد و چند آنکه خواست نماز کرد و سجده کرد با خود گفتم او مردی بزرگ است و اصلی
 بزرگ دارد پیش او بروم و از او بشنوم آنچه میگوید چون رفتم شنیدم که امام ع در سجده میگفت عبد
 بفضلك فقيرك بفضلك سائلك بقبلك لشكوا اليك ملايخني عليك طائوس گفت هیچ اندوه بمن نیاید
 که هرگاه که بدین دعا خدا را خواندم الا که خدا بعالی مرا فرج داد از آن غم و غم برین دنیا را گوید که زید بن اسلم
 وفات نزدیک رسید میگریست امام زین العابدین ع نزد او آمد و گفت چرا گریه میکنی گفت باز
 هزار درم وام دارم و هیچ چیزی ندارم که بدان وام وفا کند امام ع گفت گریه مکن که من آنرا دارم
 و کردن ترا از آن آزاد کنم انگاه وام او را باز داد و امام گفت ما امامانیم و امام اهل بیتیم
 و حجت خدا ایم بر عالمیان و سید مومنانیم و مهتر سفید رویان و سفید دست و پایان و این
 نشان بهشتیان باشد و مولای مومنانیم و امام اهل بیتیم چنانکه شارکان امامان اهل بیت
 و ما ایم که برکت ما خدا بعالی آسمان را نگاه میدارد تا بر زمین نیفتد و زمین نگاه میدارد تا خلق
 زمین بر زمین فرو نشوند و برکت ما باران فرستد و برکت ما رحمت فرستد بر خلقان و برکت
 ما نباتات از زمین بروید و اگر ما نباشیم خلقان هم در زمین فرو روند و هرگز زمین از وجود ما خالی
 نبوده است و تا خدا آدم را آفریده است از حجتی از حجت های خدا از مظاهر و مستور هرگز خالی نباشد
 از وجود ما تا در قیامت و اگر چنین نبود خدا را پرستند و سلیمان بن اعش گفت من اصاف
 گفت مردمان چگونه نفع ببر گیرند از حجتی که پنهان باشد و او را بپسند گفت چنانکه از آفتاب نفع
 و منیع او را پوشیده باشد طائوس روایت کند که بجز بگذشتم شخصی را دیدم که سجود و رکوع میکرد
 تا اصل کمرم امام زین العابدین ع بود گفتم مردی صالح است از اهل بیت محمد ع و الله که بغیبت کریم و دعا
 وی گوش کنم گوش فراوی مداشتم تا از نماز فارغ شد و دستهای برداشت و همی گفت سید عتیقی قدس

بلك بالذنوب مائة وعيناه بالرجاء ممدودة وحقى من دعاك بالندم تذكرا ان تحييه باكرم تفضلا يعني
استدعى دستها بتوبه اشتد ام بركنا هان وچشها با ميد بنه ام وسر ابر اكس را كه بتضرع ترا بخواند
كوبار خدای بگرم ويرا اجابت كنى بتفضل سيدى اين اهل المشقاء خلقتنى فاطيل بكائى هم من
اهل السعادت خلقتنى فاشترجائى يعنى اى سيد من اگر از اهل شقاوت آفريده مرا ناپسند بگرم و اگر
اهل سعادت آفريده مرا بشارت و اميد دهم خويش را بمقصودها سيدى ام بصوب المقام خلقت
اعضائى ام ليشرب الحميم خلقت امعائى اى سيد من كوئى كه مرا از بهر زخم تيرها آفريده مرا واقضائى مرا يا
بهر خود دن زقوم آفريده امعاى را سيدى لوان عبد الاستطاع الربى بن سواه لكانت اقل العار من
سلك لكتى انك لاني لا اتونك اى سيد من اگر بنده توانستى كه از خدای بگريزد اول كسى كه بگريختى من بودم
ليكن يقين ميدانم كه همچو من از توفيق نشود سيدى لوان عذاب يزدني ملك لسلتك الصبر عليه
فيران اعلم الله لا يريد في ملك طاعة الطيعين ولا ينقص منه معصية العاصين اى سيد من اگر مرا
در ملك زيادت كندي من از تو صبر خواهم بران عذاب وليكن ميدانم كه طاعت مطيعان هيچ در ملك
تو نيفزايد و معصيت عاصيان هيچ از ملك تو كم نكرداند سيدى من انا وما خطري هبلى بفضلك
رحلى لترك واعف عن تو بخی بگرم وجهك اى سيد من من كيم و مرا چه خطري باشد مرا بفضل
لعلش اوزانى دار سيدى ار حجتى محمولا قد سناوك الاقرباء اطراف جنازتي واجم في ذلك
بيت المظلم وحشى وغري و وحشنى اى سيد من بر من رحمت كن در آن حال كه برگرفته باشند
خويشام كناره جنازه مرا در آن جاى نادر يك رحمت كن بروحش و تنهائى وغري من طاهر
كفت من فرا كريت ايتادم تا كه اوزم بپند شد وى اوزم بشيند كه ميكرستم كفت
جرا ميكرمى بدانكه اين جاى حاى كناه كارانت من كفتم حيدى حق بود بر خدا بيقالى كه
نارودنكند وجد تو محمد مصطفى صلى الله عليه وآله باشد فضيلت و عجز وى بيار
بدن قدر اختصار كنيم و مبداء كنيم باحتجاج وى **باب پنجاه و چهارم در ذكر**
حرف كوفى امام زين العابدين عليه السلام در خبرى چند از علوم دين آورده اند
نيلهم بن عمر كه كفت بشام بودم در آن وقت كه سر امام حسين و فرزندان وى بدشتى آوردند
بر در مسجد بداشتند بدان موضع كه بروكان ابدادند و على بن الحسين صلوات الله عليه عاودا
الشان بود پيرى بپيامد از اهل شام كفت حمد و ثنائى آن خدا را كه شما را بگشت و هلاك كرد و

فئة را منقطع کرد و دشنام میداد چون آواز آن سخن فایز شد امام زین العابدین ع خاموش
بود تا سخن باختر ساینده گفت سخن باختر ساینده و آنچه در اندرون تو بود از بعضی و عداوت
آل محمد علیهم السلام ظاهر کردی خاموش باش در سخن گفتن چنانکه من بودم در سخن گفتن
تو نیز خاموش گفت بگری تا چه خواهی گفتن امام زین العابدین ع گفت کتاب خدای خوانده
گفت بلی گفت این آیه خوانده که قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی گفت
ما آن قریب ام گفت در سوره بنی اسرائیل حتی بن یابی ما را خاصه که دیگر مسلمانان را نیست در آن
حتی گفت نه امام ع گفت و آیت ذی القربى حقّه گفت بلی گفت ما آن قریبیم که خدای رسول صلّم
گفت که خدایان بد شامی گفت شما ایشانند گفت بلی آنکه گفت این اند خوانده و آملو انما
غفینم من شیء فان الله خسه و للرسول و لى القربى شامی گفت بلی امام زین العابدین ع
گفت ما آن ذی القربى ایم تو در سوره احزاب حتی از آن ما خاصه میدانی که کس را در آن شرکت
گفت نه امام زین العابدین ع گفت این آیه مکر خوانده که انما يريد الله ليذهب عنكم
الذين آمنوا من توبه کردم سه بار این کلام را گفت درین مدت عمر قرآن خوانده ام و معنی آنرا
و عمر بضایع تلف کرده ام و السلام **حجت گرفتن و در چیزی از علوم دین روایت**
کنند از جماعتی ثقات و عدول که مردی از اهل بصره نزد امام زین العابدین ع آمد و گفت
یا امام جدد تو امیر المومنین علی بن اسطالب ع مونس را بگفت امام زین العابدین ع آب از دهن
مبارک فرو بارید چنانکه کنار آن حضرت نرشد و گفت ای بصری نه والله و سه کثرت تکرار کرد
امیر المومنین ع مونس را هرگز نکشت مگر بعضی را که مسلمان نبودند و بعد برخود نام مسلمانان
بودند و کفر و ضلالت و کراهی در اندرون داشتند و اسلام ظاهر میکردند و چون معاد
یافتند آن کفر درون را ظاهر کردند و بنیاد بد علی و فعلهای بد کردند از جمله خداوند هودج که
بعضی او را بران داشتند و کردند و اصحاب رسول صلّم هم میدانند که اصحاب اجل و اصل صفت
و اهل نظر و ان ملعونند و رسول صلّم بر ایشان لعنت کرده است و تو مید بود هر که در حق
گوید پیری از اهل کوفه گفت با علی بن الحسین جد تو علی بن اسطالب ع گفت برادران تو
بر ما باغی شدند امام زین العابدین ع گفت قرآن نمیخواند خدای عز و جل میگوید و الی الله
آخاهم هودا اینان هم مثل ایشان بودند و خدا تعالی هود را بمجات داد و ایشان را که با او

بودند و عمار را هلاک کرد و بسیار عظیم بر بعضی عذر ها خواست **روایت کرده اند** از ثقات
و مدد که امام زین العابدین علیه السلام در کربلا قوی میکرد که حق تعالی ایشان را قهر کرده گردانید از بنی اسرائیل
و قصه ایشان میگفت که چون با آخر رسید گفت خدای عز و جل ایشان را قهر کرده گردانید از بهر آنکه
شان ماهی روز شنبه میکردند چگونه باشد احوال کسی که اولاد رسول را بکشد و حق حرم
کند خدا تعالی ایشان را مسخ نکرد اما انچه از بهر ایشان در آخرت اند و خداست اضعاف آنست
کسی گفت یا بن رسول الله ما این حدیث از تو شنیدیم قوی از نواصب ما را گفتند اگر قتل حسین
عجل بود نزد خدا تعالی بزرگتر باشد از ماهی گرفتن روز شنبه چرا از بهر او خشم نگرفت بر او
چنانکه خشم گرفت بر آنکه ماهی گرفت روز شنبه امام زین العابدین علیه السلام گفت عداوت^ص او
که عصیان ابلیس بزرگتر از عصیان ایشان که گمراه شدند مثل قوم نوح و قوم فرعون و قوم عاد
عصیان ابلیس بزرگتر چرا ابلیس را هلاک نکرد و ایشان را هلاک کرد و او را مهلت داد تا کفر و
خری میکند و خدای عز و جل عالم و حکیم است تدبیر او بحکمت بود آنرا که هلاک کند چنان می باید
و آثارها کند چنان می باید همچنین حال این قوم که ماهی گرفتند روز شنبه و حال امام حسین
که گشتند و بروی خواری کردند در هر وقت آن کرد که دانت که بصواب اولی ترست و بحکمت نزدیک
نموده تعالی آن عما یفعل و هم یسألون با فرمود چون پدرم این حدیث گفت بعضی از آن که حاضر بودند
گفتند یا بن رسول الله چون این اخلاق را ملامت و توبیخ میکند که اسلاف ایشان کردند و ستمها
نموده تعالی و لا ترزوا رزده و زرا آخری امام زین العابدین گفت قرآن بلغث عرب فر آمده است و او خطا
بر اصل لغت میکند بغت ایشان نه بینی یکی شخصی را گوید که از بنی تیم باشند و ایشان غارت شهر
یا قبیله کرده باشند گوید فلان شهر را غارت کردید و فلان قوم را کشید و عرب گوید یا بنی تیم چنین
کردیم و بنی فلان را بغارت بیاوردیم و فلان شهر را غارت کردیم نه آن خواهند که ایشان بنفس خود ستم
کرده باشند و آن خواهند که قوم ایشان چنین کرده باشند پس خدای عز و جل توبیخ ایشان میکند از
بر آنکه بفعل اسلاف خود بد کردن راضی شدند و ایشان را حق میدانند پس روا بود که اضاقت
ایشان با ایشان کنند چون اینها بفعل ایشان راضی شدند و السلام روایت از ابو حمزه ثمالی رضی الله
که گفت قاضی القضاات کوفه در پیش امام زین العابدین رفت و گفت جان من فدای تو باد خبر مرا
لا عنی قول خدا تعالی جل جلاله و جعلنا بینهم و بین القری التي بارکنا فیها قری ظاهره فقد رآنا فیها

در هیچ موضع شریک نیست
و بدست کسی نیست پس چنانکه

و امثال این آتی چند بر خورند
گفت جان من فدای تو باد این مرد

الکبر سیر و اینها لیاالی و آیام امینین امام زین العابدین ع فرمود اهل عراق چه میکنند گفت بدان
مکه میخواهند امام ع گفت بدان مردان میخواهند سایل گفت مثل این در قرآن کجاست امام ع گفت
قوله تَعَالَى وَكَاتِبِينَ مِنَ قَرْنِهِ عَمَّتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ وَابْتِغَاءَ سُلْبِ الْقُرَيْشِ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَابْتِغَاءَ الْغَنَى
أَقْبَلْنَا فِيهَا وَجَاءَنِي دِيكَرُ فَرَسُودَ وَبَلَكَ الْقُرَى أَهْلُهَا لَمْ يَخْلُفُوا أَسْوَالَ أَرْزَدَ وَاشْتَرَانِ كَرْدِ يَأْزُ
مردان کدامند گفت ما ایم و آنچه میخواهید سیر و اینها و لیاالی آیام امینین یعنی تابع ایشان باشند
تا از کراهی دور شوید هر که تابع اهل بیت شد از کراهی برست و هر که تابع اعدای ایشان شد در ضلالت
بماند و اینست که عباد بصری در راه مکه زین العابدین ع را دید گفت یا ابن رسول الله چهار ترک کردی
از بهر آنکه سخت است و حج میرود که آسانتر است و حق تعالی و کلام مجید میفرماید ان الله اشترى من
النَّاسِ أَنْفُسَهُمْ بِآتِ الْبَيْتِ تَأْخِرَهِ فَرُوخًا نَدَامَا زَيْنُ الْعَابِدِينَ ع گفت اگر مردان قوم بود
از مومنان که نفس و مال خود بفروختند از بهر آنکه ایشان را دین درست شدی و بدان عمل پشت
باقی یافتی بر تکافات خود و قصور بر بند اگر اینچنین قومی بودند که در پی حق روند و از باطل
اجتناب نمایند جهاد کردن فاضلتر بودی و چون خلق از پی جاء و جب مال میروند جهاد و منسوخ
شد و السلام از امام زین العابدین ع پرسیدند که چگونه در باب بنید گفت قومی از فاسقان
خورده اند و قومی از صالحان کفشد که حرامست کوهی این قوم که دفع لذت و شهوت خود کردند کوهی
ایشان اولیتر بود از کوهی آن قوم که کوهی میدهند تا شهوت و لذت خود برانند پس کوهی ایشان
مسموع نباشد و حق با صالحان بود و متابعت صالحان واجب بود روایت کند از عبدالله بن عباس
از صادق ع که مردی با امام زین العابدین ع گفت که فلان کس نسبت تو را کراهی و بدعت میکند امام
زین العابدین ع گفت حق نه چنانست حق وی نکه نداشتی چون حدیث او با من نقل کردی و حق من
نکه نداشتی چون از برادری از ان من نقل کردی من میدانم که هر دو میخواهید مردن و شما مرد و را حشر
خواهند کرد در قیامت و عده گاه با خود بود و خدا بیگانه میان ما حکم خواهد کرد و از غیبت احتراز کنید
که آن مردم سگان دوزخ است نمیتوانی غیبت مکن ثابت بمانی کوبیدن با جماعتی نهاده بصیر و مثل
ابو ایوب سجانی و صالح مردی و عبید الغلام و حبیب عجمی و سالد بن دینار حج رفتند و چون بمکه رسیدیم
آب اندک بود و خلق در ریخ بودند از تشنگی و از قلت باوان اهل مکه و حاج ما را شفاعت کردند تا
فماذا استغفنا کنیم از بهر ایشان در مسجد شدیم و طواف کعبه کردیم پس دعا کردیم بتضرع و خضوع و خضوع

اجابت نمود تا که جوان را دیدم حالات روزگار او را اندوختن کرده و غصه های زمانه او را پشمار ساخته
 انازری از چنین اربابان شده که افتاب برورشك سپرد و ماه از حسن جمال و جلال و خجل ماند طوفا
 کبر کرد چندان شرط پس روی من کرد و گفت ای بنانه وای مالک دنیا وای ابویوب وای صالح مردی وای
 عبته الفلام وای حبیب العجی وای سعید وای صالح العجی وای سعدانه وای جعفر بن سلمان ما کفتم
 لیک ای جوان خوب صورت گفت در جواب ما که کسی در میان شما نیست که خدایتعالی او را دوست
 داشتی و دعای وی اجابت کردی پس به پیش کعبه رفت و سر سجود نهاد رشیدم که در سجود میگفت
 که بدوستی داشتن تو را که ایشان را باران فرستی گفت سخن و این آخر نرساید بود که باران آمد مثل
 آنکه از گلولی شك آب بیرون آید کفتم ای جوان اینجا میدانی که او ترا دوست میدارد گفت اگر مرا
 دوست نداشتی وزارت بمن ندادی چون وزارت بمن دارا هستم که مرا دوست میدارد بدوستی او را
 باران خواستم اجابت کرد و باران فرستاد و این نباشد الا بخت و دوستی و پناه بر خاست و بشد و این
 و این اسباب را میخواهند **شعر** من عوف الدب ولم تغنه معرفة الدب فمداشقی ما مضی طاعة ماما
 و فی طاعة الرحمن ما دالقی ما یضیع العبد یغن العجی و الغر کل عز و التقی و این جوان حضرت امام
 زین العابدین بود که حق تعالی بدعای وی باران فرستاد و دعای شایخ قبول نیامد پس آری
 دعای معصومان مستجاب **البته** روایت کنند علمای شریعت و سالکان طریقت و حقیقت از
 ابو محمد حسن العسکری **ع** که گفت مردی در پیش امام زین العابدین آمد و شخصی را بیاورد و گفت
 این پدر مرا کشته است و قاتل اقرار کرد و قصاص بروی واجب شد آنکه بوی دم گفت او را عفو کن
 تا خدایتعالی ازین ترا ثواب بسیار دهد ولی دم گفت دل بدان خوش میشود امام زین العابدین **ع**
 گفت بوی دم که اگر میدانی که این قاتل را بر تو قرضی و نعمتی هست این جنایت به بخش و این کما **ان**
 در کذبان که ثواب یابی ولی دم گفت یا بن رسول الله او را بر من حقیقت امانه چندان که مقابل **خون**
 پدرم باشد اگر برای آن حق میخواهی که با او مصالحه کنم بدین و ترك قصاص کنم و او بود امام زین العابدین **ع**
 گفت بگر حق او بر تو چیست ولی دم گفت بتوحید و عدل و نبوت و امامت حضرت امیر المومنین
 و ائمه **ع** را بمن تعلیم داده امام زین العابدین **ع** گفت این برابر خون پدر تو هست بلی و الله که این برابر جله
 خون اهل زمین و آسمان است جز انبیاء و رسل و ائمه علیهم السلام و این قصه در راست این قدر
 یاد کردیم که منزلت و مرتبه است آنچه مقدار بزرگست چون او را بر راه راست دارد و با او تفریح **کنید**

این قدر بیشتر دارد و معجزات و احتجاج وی پیش از آنست که بیان آن توان کرد اما این قدر برای
زینت کتاب گفته شد چون ذکر ائمه می رود از معجزات و احتجاج بر موجب ایجاز بیکان بیان گفته
شود والسلام **باب پنجاه و پنجم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر و نام امام علی**
زین العابدین طیه السلام نام وی علی بن الحسین علیه السلام کنیت وی ابو محمد بود و
ابو الحسن و ابو القاسم و لقب وی زین العابدین و السجاد و زی الثقات روز مولود وی آینه
پانزدهم جمادی الآخر سنه ثلاث و ثلثین من الهجرة و کوتید ثالث عشر صفر بود و مدت عمر او پنجاه
و هفت سال بود و مولود وی بمدینه بود و مادر او شاه زنان بن کسری بن یزدجرد در آیام امیر
اوبقیه ملک یزید و معاویه بن یزید و مروان حکم و عبد الملك بن مروان و در زمان ولید بن
شهادت یافت سبب وفات وی بر مهر یا جارت هشام بن عبد الملك مروان علیه الله
نقش خاتم الصیغه امامت وی سی و چهار سال و کوتید سی و سه سال و بواب وی ابو
الکاملی ملک نزد وفات وی ولید بن هشام قبره بالبقیع من المدینه اسم طالع عند
وفات عبد الملك بن مروان سنه وفات ثمانیه و تسعین من الهجرة کلامه علیه وآله وسلم
لا یملک مؤمن بین ثلاث خصال شهادة ان لا اله الا الله و شفاعة محمد رسول الله و سعة
و ثواب الزیارة قال الصادق علیه السلام من زار و صل عندہ اربع رکعات کتب له حجة
و عمره عدد اولاد او پانزده بود امام محمد باقر و ابو الحسن و زید و عمر و عبد الله حسن و حسین
الاصغر و عبد الرحمن و سلمان و علی و خدیجه و محمد اصغر و فاطمه و ام کلثوم و کوتید
وفات او سنه خمس و تسعین من الهجرة دلیل بر امامت او بعد از حدیث حبابه الیه
که از پیش برفت و دیگر آنست که در زمان او خوف و تقیه و اضطراب بود و ممکن نبود
که شیعه ذکر فضایل او و چندین معجزات و غایبات و غیره که از پیش برفت و در
فامش کشت و آشکارا شد و طریق عقلی آنست که تا جاست که در زمان امام واجب العصمة
باید که یکی باشد و در زمان امام زین العابدین هم معصوم جزا وی نبود و مذهب کتبی
باطل است از آنکه تحت حنفیه معصوم نبود و شرط در امامت عصمت است و ایشان دعوی
حیات شخصی میکنند که معلومست وفات وی از امام جعفر صادق روایت که سید
شمیری بامامت محمد حنفیه مقرر بود و صادق او را بقتل محمد حنفیه بود و او را زنده گردانید

و محمد گفت امامت حق جعفر بن محمد علیهما السلام است و سید حمیری از آن مذهب بگشت
 و مذهب کیانی را هرگز و اثنی عشری شد و اشعار او در مناقب اهل البیت مشهور است
 و علی بن الحسین ۴ که پیش حجر الاسود رفت بود با محمد حنفیه این دعا میخواند اسئلك بالذکر
 جعل فيك ميثاق الانبياء و ميثاق الاوصياء و لمن اخرتنا **بلسان عربي مبين** من الوصي
 و الامام بعد الحسين ۴ حجر الاسود چنان در خبش آمد که خواست از جای خود بتفصل کند
 پس سخن در آورد خدا تعالی او را تکلف امامت و وصایت بعد از حسین از آن علی بن الحسین
 زین العابدین علیهم السلام است محمد از آن بازگشت و با امامت او معترف شد و از آنجمله
 بود عذر خواست و ابو الخالد کابلی کیانی بود بقول محمد شرح حجر الاسود از آن مذهب باز
 و با امامت امام زین العابدین ۴ مفرگشت و اخبار دین باب پیش از آن است که حضرت توان
 کرد و الله اعلم بالصواب **باب پنجاه و هشتم ذکر معجزات مولانا باقر العلوم محمد**
بن علی علیه السلام معجزه اول روایت کرده اند از مفضل بن عمر که گفت ابو جعفر بن
 محمد بن علی الباقر علیهما السلام از من که بمدینه میرفت بمجا عتی رسید در راه شخصی را دید که
 دراز گوش وی بسقط رفته بود و رختها بجا افتاده و میگریست چون با قرع را دید گفت یا ابن
 رسول الله دراز گوش ام سقط شده و رختها بزمین مانده و بر نمی توانم گرفت بفریاد من پس
 که در مانده ام با قرع دعا کرد در حال و دراز گوش رنده شد و بار بار گرفت **معجزه دوم**
 مفضل روایت کند از شیخ خود ابو جعفر بن ابی الحسین السوهانی شنیدم در خانه وی
 بشهد رضا صلوات الله علیه که گفت مردی از شام بسیار نزد باقر ۴ رفتی روزی گفت که
 ملازمت تو از بهر آن نمیکنم که ترا دوست میدارم بلکه از فصاحت تو پیش تو می شنیم باقر ۴
 بمستی کرد و هیچ نگفت بعد از آن چند روز او را ندید پرسید از حالت شامی ایشان درین
 سخن بودند مردی درآمد و گفت یا ابن رسول الله آن جوان شامی که همه اوقات پیش تو می آمد
 وفات یافت و وصیت کرده است که تو بروی نماز کنی باقر ۴ گفت چون او را شسته باشند
 بر تختها بگذارند و کفن در بنوشانند تا من بیایم پس برخاست و وضو کرد و دو رکعت نماز
 گزارد دعا کرد و سجد دراز کرد پس برخاست و نعلین در پا کرد و روای رسول صلعم
 برد و شال انداخت و بجانده شامی رفت و چون بانجا رسید او را شسته بودند و بر تختها

کفش درخت

بودند بگفتن آواز داد شامی گفت لبیک و سر برداشت و باز نشست باقر ع شرابی بخواب
 و بدو داد و باز خورد و گفت حال تو چیست گفت پیشک فیض روح من کرده بودند چون
 روح تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر شنیده بودم که روح باوی زد کنید
 که محمد بن علی باقر از مادر خواست نمود که روح باوی دهید اکنون من بخاندان شما تولا کردم
 از حق تکا در خواه تا مرا بمقام خود برد تا روز قیامت از زمین محبان شما باشم همچنان که در خوا
 کرد دریافت و هر که تولا بدین خاندان کرد دستکار شد و سرافراز دنیا و آخرت کردند و هر که
 از این خاندان بتراکد خاسر و مایعون شد و دوزخ او را مقام بود و هر کس از اینجا خلاص نیابد
مجزه سیوم روایت کند محمد بن مسلم از ابو عتبیه که گفت مردی از اهل شام پیش باقر ع گفت
 یا مولا همیشه تولا بشما کرده ام و تیرا از اعدای شما و پدر من که خدا تعالی بدو رحمت مکنار تولا
 بنی امیه کردی و ایثار بر شما تقصیل نهادی من او را دشمن میداشتم از بهر تولا ی بنی امیه
 و او مرا دشمن میداشت از بهر تولا ی شما و در زندگانی خود بر ما جفا کردی و مال خود را از
 من دریغ داشتی و او را مال بسیار بود وفات یافت و جز از من فرزند نداشت و مسکن او
 در مکه بود و او را مخزن بود که خود آنجا رفتی چون او بر دمال او در هر مقام طلب کردم نیافتم
 و البته میدانم که در مقامی دفن **کرده است** تا من بدان راه نیایم خدا از و راضی مبار باقر ع گفت
 میخواهی که او را به پنی و از و سوال کنی که مال کجاست مرد گفت میخواهم که بسیار محتاجم باقر ع
 گفت اگر چه میدانم که مال کجاست اما ترا پیش وی فرستم تا خود پرسی که مال کجاست و او را بدلا
 صفت به پنی و یقین تو زیادت شود و بدانی که از محبت بنی امیه و بر اچه فایده داده است از
 بهر وی خطی نوشت بر ورق سفید و آنرا مهر کرد و گفت این را به بر به بقیع و چون بمیان
 بقیع رسی آواز ده که یا اباذر جان مردی بیاید دستار بر سر خط را بوی ده بگو که من رسول محمد
 علی بن الحسین علیه السلامم و هر چه خواهی از و پرس شامی خط بر گرفت و برفت و روز
 دیگر بنجد **مت باقر ع آمد** و گفت من رفتم بقصد آنکه حال شامی بدانم او را دیدم بزد خانه
 ایستاده بود و انتظار میکشید تا دستوری دهند من باوی در اندرون رفتم شامی گفت
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ شامی گفت یا امام روش خط بردم و در میان بقیع ایستادم
 و آواز دادم یا اباذر جان مردی بیامد و دستاوی بر سر گفت من باذر جانم چکار داری گفتم

مدفونم

من رسول محمد بن علی هم و این خط اوست گفت خوش آمدی ای رسول حجت خدای عزوجل
بر خلق خط بستد و بخواند گفت میخواهی که پدر خود را به پستی بگفتم بلی گفت از پنجاه مروتان بروم
و در آب و درم که او برادی خنجران است برفت بعد از لحظه پامد مردی سیاه را بیاورد و سیاه
سیاه در کردن وی گفت این پدر تو است اما سوزش و درد او را چنین کرده است و از حوزة
حجیم و عذاب الیم بدیشان شده گفتم یا پدر این چه حالت گفت تو لایه پنجاهم میگردم و
تفضیل مینهادم ایشان را بر اهل بیت رسول صلعم خدا تعالی را بدان عذاب میکند و تو لایه پنجا
واهل بیت او میگردی من ترا دشمن میداشتم و مال از تو پنهان میگردم و در ریغ میداشتم تا
از زندامت میخورم آنکه گفت برو بخزن من و زیر آن جنب کوچک بکن و مال برگیر و آن صد
پنجاه هزار دینار است پنجاه هزار دینار از آن بیا قرعه ده و باقی از آن تو و گفت من خواهم رفت که
مال بیاورم ابو عبید الله گفت چون سالی بر آمد من از باقره پرسیدم که حال آن شایع چه رسد
اما گفت پنجاه هزار دینار بیاورد و قرصی چند بود که از دم و باقی زمین خریدم و جماعتی که محتاج
بودند بدیشان دادم و خندی با اهل بیت و غیر ایشان دادم و آنچه میت نداشت خورد و اورا سو
نداشت از تفریطی که کرده بود و حق ماضیای کرده بود چون این سخن از امام علی بشنیدم رفقا
من حاصل شد و شادی بسیار بدین من رسید **سجده چهارم** در ظاهر شدن و روشن کردن
چشم کور روایت کند شای بن الولید از ابی بصیر که گفت پیش باقره رفتم و گفتم شما اهل بیت
رسول صلعم ایستادید بلی گفتم شما قادر باشید بر مرده زنده کردن و چشم کور روشن کردن و من
برص بردن گفت بلی بفرمان خدا تعالی مرا گفت نزد من ای یا محمد من نزدیک وی شدم دست
بر روی من مالید و بر چشم من آفتاب و آسمان و زمین بدیدم و جمله چیزها پس گفت میخواهی که
همچنین بمانی و باشد ترا آنچه دیگران را باشد یا مان حال شو که در اول بودی و در روز قیامت
ترا بشت خالص باشد گفتم با آن حال و دم که بودم دست بر چشمهای من مالید همان حال که اول
بودم شدم علی بن محکم گوید که هر که در سر کار ایمه شک آورد پیشک کافرت **سجده پنجم** در پرون
آوردن میوه از درخت خشک روایت کنند جماعتی ثقات از عبید الرحمن بن کثیر از صادق
که گفت پدرم باقر صلوات الله و سلامه علیه برادی فرود آمد و خیمه بزد پس پرون آمد تا بخلی
سید خشک شده حد و ثنای خدای عزوجل گفت پس خبری بخواند که مثل آن نشیده بودم

پس گفت ای قتل ما را بده از انجده خدایتعالی در تو نموده است و طب از آن فرو افتاد سرخ و زرد با
بخوریم و ابرامیه انصاری با وی بود بیدم گفت یا ابا امیه این معجزه مثل معجزه مریم بود چون نخل
یجنا بندگی رطب فرو ریختی **معجزه ششم** روایت از لیت بن سعد که او گفت که من بر کوه ابرقین
بودم دعا کردم مردی دیدم که خدایتعالی را میخواند و در میان دعا می گفت خدایا من آنکس را میخواهم مراد
کن دیدم که ابری سفید بیاید و سایه بروی افکند بخانه بر سر او رسید دست دراز کرد بران ابرو
آنکس فرو گرفت و پیش خود بنهار باز دادم دست دعا برداشت و گفت خدایا من بر هدام میوشان دادم
که دیگر باره آن ابروی نزدیک شد و چیزی از آن فرو گرفت پیچیده در جامه بود پس آنکس بخورد و نه دانه
زمان آنکس بود من نزدیک وی شدم و سلام کردم جواب شنیدم و دست دراز کردم بسله و دانه
چند از آن آنکس برگرفتم با من گفت چه میکنی گفت من شریک تو ام در آنکس گفت از کجای کوفی گفتم
چون تو دعا میکردی من آمین میگفتم و آنکه آمین گوید شریک باشد گفت بنشین و آنکس بخورد بنشینم
و آنکس بخورد و چون از آنکس خوردن فارغ شدیم سله بر بالا شد بجایگاه خود که آمده بود آنکه برخاست
و گفت یکی از این جامها بر گیر گفتم من محتاج نیستم بجامه گفت تو پشت با من کن تا جامه در پوشم
من پشت با او کردم یکی را در میان بست و یکی را بردا افکند و به پیچند و از ابرقین فرود آمد چون
چون نزدیک صفار رسید مردی پیش وی آمد جامه را بوی داد از آن شخص پرسیدم که این کیست
گفت این پسر رسول خداست محمد بن علی باقر صلوات الله و سلامه علیه **معجزه هفتم** جابر بن
زید الجعفی گوید از باقر صلوات الله و سلامه علیه پرسیدم از معنی قول خدای عز و جل و کلام
نَزَّی اَبْرَاهِیْمَ مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ لَیْکُونَنَّ مِنَ الْمُؤْتَفِقِیْنَ او نظر بر زمین کرد و دست بالا داشت
سقف شکافته شد نوری درخشنده دیدم که چشم من خیره شد او را نتوانستم دیدن گفت
مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ همچنین دیدی پس مرا گفت سر در پیش انداز سر در پیش انداختم گفت سر بردار
برداشتم سقف بحال خود بود **معجزه هشتم** در ظهور معجزات وی و خبر دادن از غایبات
روایت کند عیسی بن عبد الرحمن بن ابان بن ثعلب از پدرش که گفت ابن عکاشه محض این است
نزد باقر رفت و صادق و پیش وی ایستاد بود گفتم از بهر چه زنه بصادق ندیدی که او را وقت است
گفت پیش وی صرفه ندهاده بودم هر گاه گفت نخاسی باید از اهل بربر در خانه میجور فرود آید پدر
صرفه زد که نموده است کنیزکی از بهر وی بخرم گفت چند روز بگذشت روزی در پیش وی رفتم

گفت خبر دهم شمارا از تخاس که من گفتم امروز آمد بروید و آن کنزک را بدین صرء زنجیرید گفت صرء
برگفتم و نزد وی رفتم و صرء زنجیرش وی بنهادم تخاسی گفت با من دو کنزک هست یکی چهار از یکی
منتر گفتم بمانای تا به پیغمبر آورده گفتم این مالیه را بمان بچند فروشی گفت بهفتاد دینار گفتم به
این بگری گفت از هفتاد دینار هیچ کم نیست گفتم باین صرء زنجیر را میخرم چند آنکه هست و نیتانم
که در اینجا چندست مردی پراختا نشست بود گفت مهر برگیرید و بسنجید تخاس گفت بکثای که اگر از
هفتاد دینار رجعت کم باشد فروشم برگشت فرادیش آی برفتم بر آن صرء را بکشد هفتاد دینار
نه زیاده و نه کم کنزک را بردیم تا پیش باقر ۴ و صادق ۴ پیش وی ایستاده بود حال باوی بگفتم
حمد و ثنای خدا بتهالی بگفت پس کنزک را گفت نام تو چیست حمیده باقر ۴ گفت در دنیا و
آخرت محمود باش گفت خبر ده مرا که بگری یا ثیب گفت بگرم گفت چکونه است که چیزی که در دست
تخاسان افتد لاکه ایشان بفساد آورده و بکارت او ببرند گفت هرگاه که خواجهم نزد من آمدی
و خواستی که نزد یکی کند خدا بتهالی بودی سروریش سفید بروی مسلط کردی و بطهر بر روی
وی زدی بالضروره برخواستی چند نوبت قصد من کرد آن پراورا بطهر از من دور کرد باقر
با صادق علیهما السلام گفت برگیز که از آن توانست را وی گوید که صادق ۴ او را برگرفت و او
در آن زمان و آیام بهترین اهل بیت زمین بود و موسی بن جعفر ۴ از حمیده بوجد آمد **مبحث**
ف از غایبات روایت کنند از داود مرتبه که او گفت روزی پیش باقر صلوات الله و سلامه
علیه بودم و عبدالله بن علی بن عبدالله بن الحسن بن علی علیهم السلام دعوی میکرد که او امام
است هفتاد و دو کس از اهل خراسان بیامدند و با ایشان مال و جواهر بسیار بود گفتند تو
که از کسی پرسیم که امام کجاست درین سخن بودند که عبدالله بن علی کس فرستاد و گفت امام شما
میخواند ایشان برخاستند و پیش عبدالله رفتند از او پرسیدند بلکه دلالت امامت چیست
گفت درع رسول ۴ و انکثری و عصا فردا پیش گفت ای ظلم صندوق بیار صندوق
بیار و در پیش وی بنهادند بکشود آنرا و زرهی بیرون آورد و پیش خود بنهاد و بعد از آن
در پوشید و دستار بر سر نهاد و تکیه بر عصا کرد و خطبه خواند بعد از آن از آن مردم بپوشی
نگریستند و گفتند فردا بچندت آیم انشا الله تعالی داود ورق گوید امام محمد باقر صلوات الله
مرا گفت بدو خانه عبدالله بن علی رو برو کوشه دکانی بایست که در حال هفتاد کس از مردم

خراسان از آنجا پرون آیند و هر يك را از ایشان بنام خود و پدرش بر خوان داد و گفت بفرمود
امام که مرا تلقین کرده بود برفتم و بر طرف دکان بایستادم ایشان پرون آمدند من هر يك را
بنام خود و پدرش بر خواندم و نام مادر ایشان بگفتم تعجب کردند و حیران ماندند گفتم بپایند
صاحب من گفت صاحب تزکیت گفتم محمد بن علی الباقر علیه السلام بامن بیامدند من ایشان
بخدمت امام عم بردم امام محمد باقر گفت ای اهل خراسان کجا میروید اوصیای محمد صلی
علیه و آله و سلم نزد خدای عز و جل گرامی تر از آنند که سواي خود را ندانند پس نظر با صدوق
کرد و گفت ای پسر انکشتی بزرگ من بیاور امام عم انکشتی بیاورد نیکیش عقیق و نزد
پدر نهاد امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه لبها بچسباند و انکشتی برگرفت و در
رسول و عمامه و عصا از انکشتی بیفتاد و درع رسول و رادر پوشید و عمامه
رسول در سربست و عصا را در دست گرفت پس درع را بیفشاند درهم آمد و يك ارش کم
شد دیگر باره بیفشاند ارشی دراز شد و ثریا دست گشت آنکه دستار از سر فرو گرفت
و درع پرون کرد و پیش خود نهاد و عصا در دست لبها بچسباند درع و عمامه و عصا با
انکشتی رفت پس رو با اهل خراسان کرد و گفت اگر نزد پسر عم مادر درع و عمامه و عصا
رسول در صندوق است و نزد سلفین در صندوق باشد ما را بر ایشان فضلی نباشد ای
اهل خراسان هیچ امام نباشد که کج قارون در فرمان او نباشد اما این مال که آورده اید
از بهر دوستی شما و پاک نفوس شما را قبول میکنم مال بدو تسلیم کردند و امامت و
اقرار کردند و پرون رفتند **مجموعه دوم** از غایبات روایت از موسی بن عبد
بن الحسن که او گفت محمد بن عبد الله بن الحسن دعوی امامت کرد و خروج کرد
اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را بیاوردند پسر و ضعیف و يك چشم
وی رفته بود و مغلوب شد چنانکه او را در پست گرفتند یا بر چهار پای نشستی
عبد الله گفت ای پسر برادر من بیعت کن اسمعیل گفت من مردی پسر و ضعیفم
من بجای آنم که تو بامن نیگویی کنند عبد الله گفت از بیعت کردن لابد است گفت
بیعت من ترا چه سود دارد پیش از آن نباشد که اگر نامها نویسی من جای نام مردی گرفته
باشم او را شخصهای درشت گفت و الزام بیعت میکرد گفت جعفر بن محمد الباقر علیه السلام

را بخوان باشد که هر دو بیعت کنیم صادق را بخواند اسمعیل گفت جان فدای تو باد اگر خوا
اورا ببیان کن باشد که دست از من بدار صادق گفت سو کند خورده ام که با وی سخن نکوم
که هر چه خواهد بکن اسمعیل صادق گفت سو کند میدهم ترا که یاد داری آن روز که
من پیش باقرم آمدم و او جامه زرد پوشیده بود و نظردر من میکرد و گفت مرا که
نی آید و بگریست گفتم از بهر چه میگویی گفت ترا بکشند در پیری و کسی طالب خون تو باشد
گفتم چه وقت باشد گفت آن وقت که ترا بر باطل خوانند و تو فرمانبری چون نظرتی با جا
میشوم هم نام من از فرزندان حسن یعنی محمد بن عبدالله بن الحسن بر منبر رسول صلعم
شود و خلق را بخود میخواند و خود را بنام خود خواند و اظهار بدعت کند و صیت کنیش
که ترا بکشند در آن روز یا روز دیگر صادق گفت یاد دارم بخدای کعبه و از رمضان روزه
نگیری الا آنکه ترا بودیعت می نهم نزد خدایتعالی ابوالحسن خدای ما را نزد بسیار دهاد در
موت و خلافت نیکوتران آن که شان تو رها کنی انا لله وانا الیه راجعون پس اسمعیل را گرفتند
و الله که شب در نیامده بود که از فرزند معاویه بن عبدالله در اندرون رفتند و او را بکشند
و این حدیث دراز است تمامش در معجزات صادق علیه السلام یا کنیم انشاء الله و حدیث
معجزه یازدهم از غایبات روایت میکند ابوبصیر که او گفت از باقر صلوات الله علیه شنیدم
که از یکی می پرسید از اهل خراسان که پدر تو چونت گفت بسلامت باقرم گفت چون تو برو
آمدی پدرت وفات یافت آن روز که تو بحر جان رسیدی پس گفت برادرت چونت گفت چون
من بیرون آمدم بسلامت بود گفت همسایه او او را بکشت در سحرگاه فلان نام در فلان س
مرد بگریست و گفت انا لله وانا الیه راجعون این چه مصیبت بود باقرم گفت خاموش که ایشان
هر دو بیست رفتند و بهشت ایشانرا بهتر از دیناست مرد گفت جانم فدای تو باد پس بگذا
و سخت رنجور بود حال او از من پرسیدی گفت بهتر شد و عیش دختری بوی داد چون تو
با خانه روی پسری آمد باشد و نام او علی بنهاد باشد و از شیعه ما باشد و اما پسرتو از
شیعه ما باشد و او از اعدای ماست تو هیچ بعبادت و خضوع و خشوع او پیغمبر مشهور
از پیش او رجاست گفتم جانم فدای تو باد این چه کسی است گفت یکی از اهل خراسان است
و از سبعیان ماست **معجزه دوازدهم** از غایبات محمد بن مسلم گوید از ابو جعفر محمد باقر

صلوات الله علیه شنیده که شخصی با من گفت حال داشت چو نیت گفت پیش او را بسلامت گذاشتم گفت ^{الله}
که من و من بروی نماز کردم بدو روز بعد از آنکه نزد من آمده گفت انا لله وانا اليه راجعون والله که من برو
آمدم او تنه درست بود با قرع گفت آنکه ب علت میزند به از آنست که بعلت میزند من پرسیدم یا امام ^{سلام}
چه کس بود گفت شخصی از اهل افریقیه از عجمان ما و شیعه ما بود بجز از حق چون پرسیدم **جزیه**
از غایبات ابو بصیر کوید چون علی ذراع از دنیا رفت من بیدار رفتم پیش ابو جعفر محمد باقر ع ع گفت
که علی ذراع را وفات رسید گفتیم بی رحمت الله علیه گفت فلان و فلان تا هیچ چیزها نکرد از وصیت که
که او با من گفته بود الا جمله باز گفت چون فارغ شد از کلام گفتیم والله که هیچکس نزد ما نبود چون این
سخن ما با من گفت و من با کسی نگفتم تا او بتو رسانیدی یا مولای تو از کجا دانستی دست بردن من
بمالید و گفت هی همتا هی همتا یا ابابصیر این ساعت سلمان شدی تو نمیدانی که علم اولین
و آخرین نزد ما روشت و ما اولیای خدایم **مجزه چهاردهم** از غایبات ابو جعفر محمد باقر ع ع
کوید که من و سلیمان بن خالد با ابو جعفر محمد بن الباقر ع ع بیستانی و قیتم از بایتن مدینه چون میل شد
بودیم گفت این ساعت دو مرد پیش ما آمدند چیزی دزدیده اند و جایگاهی محکم کرده اند که مرا معلوم است
که کجا نهاده اند اندک بر فیم دو کس را دیدیم باقر ع ع با غلامان گفت این هر دو دزد را بگیرد یا این را
بگرفتد و پیش باقر صلوات الله و سلامه علیه آوردند گفت دزدی کرده اند بخدا سوگند خوردند
که ما دزدی نکرده ایم باقر ع ع گفت اگر نیاید آنچه دزدیده اید کس فرستم بدان موضع که سرقه نهاده است
و شمارا با آن سرقه پیش خداوند مال فرستم انکار کردند و گفتند ما هیچ ندزدیده ایم باقر ع ع ایشانرا
محکم بست و گفت ای سلیمان بدین کوه رو و اشارت بکوهی کرد در آن جانب بر کوه روید و ایشان و غلامان
بیایند باقر بر سر کوه و آشکفتی است آنچه اینجا نهاده است بردارید و بیارید سلیمان گفت بگو رفتم
و در آن شکاف دو جامه و آن پراز جامه برگزافتم و نزد باقر ع ع آوردم امام ع گفت فردا ازین عجیبتر
پسید روز دیگر باقر ع ع ایشان را نزد والی مدینه حاضر گردانید و آن شخصی که صاحب مال بود و قوی
آورده بود که ایشان مال من برده اند و والی مدینه بران بود که ایشانرا عقوبت کند باقر ع ع التکلم باندرون
رفت گفت یا والی این قوم که تو حاضر کرده هیچ کدام دزد نیستند دزدان سال نزد منند پس بخدا
مال گفت از توجیه برده اند گفت جامه دانی و فلان چیز در اینجا است خداوند مال دعوای چیزی
میکرد که در اینجا نبود باقر ع ع گفت چرا دروغ میگوئی بدانچه از تو برده اند از من عالمتر کسی

رخاست که او را برنجاند با قرع منع کرد پس بعلام گفت فلان عیبه بیار غلام بیا ورد با قرع گفت اگر زیاده
کنی دروغ میگوید و جمله را نام بر شمر که این و این در جامه داشت پیش از آنکه تکشوده بود خداوند مال
فرستد که راست میگوید و کموزیا دنگفت با قرع گفت نزد من جامه دانی دیگر هست از آن مرد
دیگر بعد از چند روز دیگر پیش تو آید و او از مردم بر برست چون نزد تو آید او را پیش من فرست
و این دزدان را حد شرعی بزن و نادم است ایشان بستی من از پیش تو بیرون بروم و الی دزدان را
کرد یکی از دزدان گفت دست منی برید پیش از آنکه دزدی بر ما ثابت شود و ما اقرار نکردیم
والی گفت کسی بر شما گواهی میدهد که اگر گواهی بجمعه اهل مدینه دهد من گواهی او بشنوم چون
دستمای ایشان را بریدند یکی ازین دزدان گفت یا ابو جعفر گواهی بحق داری و من شاد شوم
اگر خدای توبه من بر دست دیگری داری و مرا پناهی نیست از بیرون مدینه و من میدانم که شما
اهل بیت نبوت و معدن علی و ابوجعفر و ارقی آمد و گفت تو برخیز که باخیر خواهی کرد
پس نظر بوالی کرد و جماعتی که حاضر بودند و گفت والله که دست این تن به بیست سال پیش این
بهشت رود و سلیمان بن خالد که با اباحمر ثانی گفتم دلالتی دیدی عجیبتر ازین با قرع گفت
این عجوبه در جامه دانی دیگر هست سلیمان گوید بعد از سه روز مردی بربری آمد و قصه
نامه و ان با والی بگفت والی او را نزد باقر فرستاد باقر گفت خبر دهم ترا بدانچه در جامه و ان
تست پیش از آنکه مرا خبر دهی بربری گفت اگر تو مرا خبر دهی دانم که تو امای و خدای جل جلاله
طاقت تو بر خلق واجب کرده است باقر صلوات الله و سلامه علیه گفت در اینجا هزار دینار
از ان تست و هزار دینار از ان دیگری و فلان و فلان جامه مرد گفت نام خداوند هزار دینار
چلت گفت محمد بن عبدالرحمن و او بردشت ایستاده است و انتظار تو می کشد خبر دادم ترا
باین بربری گفت ایمان آوردم بدان خدای که یکیت و بی شبه و شریکیت و او را مثل و مانند نیست
و محمد بن بنده و رسول او و گواهی دهم که شما اهل بیت رحمتید الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرُهُمْ تَطْهِيرًا باقرع گفت هدایت باد ترا که راه راست دادند سجده کن
سلیمان گوید بعد از ده سال حج رفتم قطع را در میان اصحاب ابوجعفر دیدم یعنی
آن مرد است بریده بودند عجز و بیاد دهم از غایبات روایت کنند از محمد بن عمر النخعی
که مرده از اصحاب ما از غایب مراد خبر داد و او را از اصحاب باقرع بود گفت با محمد

معاویه بن عمارس بودم با جماعتی نشسته بودم عبد الله گفت بجز خاعوشی و سخن نمیکوی بخدا که
 من دانا ام از چیزی که بچشم خود دیدم با اعتقاد تو و تو بحق ای پسر ترا خبر دهم که من بکوش خود
 شنودم از ابر حعفر الباق صلووات الله و سلامه علیه پس گفت در مدینه قومی بودند از آل
 مروان روزی یکی از آنها کسی فرستاد و مرا بخواند من نزد آن مروانی رفتم گفتم ای عبد الله
 بن معاویه از بهر آن ترا خواند ام که من بیقیمت و سیدانم که سخن من کسی بغیر از تو نرساند
 میخواهم که پیش این دو احق محمد بن علی و زید بن علی روی و ایشانرا کوئی امیر میگوید خود را
 نکند و بداند آنچه می شنوم از شما یا مرا رها کنید من از پیش وی بیرون آمدم و نزد باقر رفتم
 او را دیدم میخواستم که مسجد رود چون نزدیک وی رسیدم تقبلی کرد و بخندید پس گفت
 آن طاعی کس فرستاد و ترا خواند و گفت آن احمقان پسران عم خود فلان فلان را این سخن بگو
 و آنچه مروانی گفته بود جمله باز گفت کوئی که خود اینجا حاضر بود **معجزه نشان از دهم**
 در ظاهر شدن معجزه از وی صلووات الله و سلامه علیه و علی آباء در هر نوع روایت کنند
 از صادق ع که او گفت زید بن الحسن ع خصوصت میکرد باید رسن از بهر میراث رسول ^{صلعم}
 که با من قسمت کن که من از تو اولی ترم که من فزونی بزرگم بمن ده میراث رسول را پدرم دفع
 میکرد و او را بقاضی برد و زید با او تردد میکرد پیش قاضی دوری در میان خصوصت
 زید بن حسن بر زید بن علی زین العابدین گفت خاموش باش باین الشدید زید گفت زنی یاد
 خصوصتی که در آن نام صادر بودند بخدا که هرگز با تو سخن نگویم تا آن وقت که زنده باشم و نزد
 باقر عم آمد و گفت ای برادر سوگند میخورم با عمار تو دانستم که تو مرا الزام بکنی سوگند خوردم
 که هرگز با زید سخن نگویم و با او خصوصت نکنم و آنچه میان ایشان رفته بود باز گفت باقر عم گفت
 این سوگند تو منعقد نشود او را از خصوصت عفو کن زید بن الحسن را خوش آمد بعد از این
 خصوصت من با محمد بن علی باشد او را ایندکم اموال خدا عرض کند زید بن الحسن طلب کرد باید
 گفت بقاضی رویم باقر عم گفت بروم رفتم در خانه قاضی باقر عم گفت بارید با تو سبیکه
 پنهان کرده از بهر من گواهی دهد که من اولی ترم از تو که خاموش شوی و من بعد با من
 خصوصت نکنی دید گفت بلی سوگند خوردم که خلاف آن نکنم باقر عم گفت ای سبیکه آواز
 ای فرمان خدایتعالی سبیکه از دست زید بن الحسن بر جبت بر زمین پس گفت بارید

تو ظلم میکنی بر محمد بن علی باو بدان اولیتر است از تو اگر تو ترک خصوصیت وی نکنی
 من ترا یکشم زید بیفتاد و از خود برفت باقر عم دست او گرفت و بر پای داشت پس گفت
 اگر این سنگ که ما بران ایستاده ایم باو از آید قبول کنی گفت بلی سو کند خورد سنگ از آن
 جانب که زید ایستاده بود بلز زید چنانکه خواست که شکافته شود و از جانب باقر عم
 بجای سنگ آواز داد که یازید تو ظالمی و محمد بن علی از تو اولیتر است بدین امر یعنی
 امامت و میراث رسول صلی الله علیه و آله وسلم زید دیگر باره بیفتاد و از خود برفت پس
 باقر عم دست او گرفت و برداشت پس دیگر گفت یازید اگر این درخت سخن گوید امامت من
 قبول کنی و ترک این میراث بکنی و زید گفت بلی باقر عم درخت را بخواند بیامد و زمین
 میشکافت و سایه برایشان افکند پس گفت ای زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی الباقع آواز
 تو اولیتر است بدین امر دست از وی بردار اگر نه ترا یکشم زید از خود برفت باقر عم دست او گرفت
 و باز نشاند و درخت بموضع خود رفت و زید سو کند خورد که بعد ازین تعرض بی باقر عم نماند
 و با وی خصوصیت نکند و برفت اندیش باقر عم و هم در روز قصد شام کرد و پیش عبد الملك
 مروان رفت و گفت از نزد سحر دین می آیم که کذا بتری از و باشد و قصه من اوله الی آخره
 با وی بگفت عبد الملك نامه نوشت بمعامل مدینه که محمد بن علی الباقع را نزد من فرستد
 بر نامه آنکه زید بن الحسن گفت اگر من کشتن او بتوفیر مایم و بر ابکشی زید گفت بلی یکشم
 چون نامه عبد الملك بمعامل رسید و از مضمون نامه خبر یافت و عامل جواب نوشت که نا
 تو بمن رسید و بر مضمون واقف شدم که نامه من بتو نوشتن نه خلاف تو و نه تو فرمان تو میکنم
 اما ما جعت بتو میکنم از بهر نصیحت و مصلحت تو و شفقت که مرا بر تو است و استقامت و ثبات
 ملك بر تو و آنکه تو طلب وی میکنی امروز در روی زمین بزهده و غفرت و دروغ او کسی نیست
 و او در خانه خودش و روز قرآن میخواند و نزد او طیب و و خوش و سیاه جمع میشوند و از قرآن
 صوت و لحن او بمنزله امیر آل داود میماند و او عالمترین خلق است و در اجتهاد و عبادت نظیر خود
 ندارد و از بهر امیر المؤمنین نمیخواهم که او را تعرض رسانم إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرَ أَمْرَهُمْ
 بآنکه من نامه عامل بعبد الملك مروان رساندم خرم شد و دانست که نصیحت او کرده است
 و بهر ملك او میخواهد **معجم مفرد** ما برین زید الجعفی گوید با باقر عم هیچ رفتن بودم و من بر او

نشته بودم در شانی بیامد پرچوب فحل نشد و ترمی نکرد من قصد او کردم که او را بگیرم با قرم باک
برین نزد که مکن با جا بر که او بجوار ما آمده است گفتیم چه شکایت کرد با تو گفت می گوید که سه سال است که
درین کوه پیچیده می نم و ماری می آید و پیچیده مرا میخورد از من در میجوهد که دعا کنم تا خدا بیعالی او را
ملاک گرداند پس می رفتیم وقت سحر مرا گفت فردای با جا بر من فرد آمدم و مدارشتر بگرفتم
و او نیز فرد آمد و از زمین بسیار میرفت و میگفت خدا یا ما را آب ده شکلی دیدم سفید که در
میان ریک ظاهر شد آنرا بگشتم آب صافی پس شد از آن وضو کردم و باز خوردم پس
برفتم صبح برآمد ما به نخلستان و دهائی چند رسیدیم و با قرم نزدیک نخلی شد و گفت ای نخل خشک
ما را رطب ده نخل را دیدم فرو خیزد چنانکه ما را دست بثمر وی میرسید و میچیدیم و میخوردیم
اعلیه دیدم که میگفت ساحری مثل این ندیدم با قرم گفت ای امرای دروغ میگوی مانند ساحرم
ما اهل بیت نبوت ایم کسی از ما ساحر نبود و نه کاهن اما اسمائی چند از نامهای خدا بیعالی میدانیم
که بدان دعا کنیم ما را اجابت کند برکت آن نام و حرمت ما چیزی که خواهیم بیا دهد بفضل و انعام
خود و معجزات وی بسیار است اما بدین قدر اختصار کردیم اکنون مبدأ بر احتیاج وی کنم

باب پنجم در ذکر احتیاج باقر العلوم محمد بن علی علیه السلام با جماعتی

در اصول دین و غیر آن روایت کند محمد بن مسلم از باقر و در معنی قول خدا تعالی من کان فی

هذه اعمی فی مولا آخره اعمی گفت هر که آفرینش آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و دوران
فلاک و شمس و قمر و آیات عجیب و لیل سازد و نداند که درای اینها چیزی دیگری باید که خدا
اینها باشد و در آخرت کورتر باشد از بهر آنکه بدانچه می بیند و اعتبار نمیکرد و نافع این اذوق از آن
پرسید مرا خبر ده که خدا تعالی کی بود گفت مرا خبر ده که کی بود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود سبحان
من لم یزل ولا یزال فردا صبح حاجت و لا ولدا روایت کند محمد بن مسلم که باقر صلوات الله علیه

گفت در صفت قدیم یکی است فرد خدا او حد المعنی نه معانی بسیار مختلف است گفتیم خاتم فوای تو بود
فوی دعوای کنند که او می چند بغیر از آنکه می شنود و بدانچه می شنود گفت دروغ گفت و ملحوظ شد
که خدا بر این خلق مانند گردند اگر شوند بدانچه بیند و ندید بدانچه شنود گفتیم میگوید بنیاست چنانکه
ما فهم کنیم بدانچه معقول و لیت گفت باری منزله است عقل و روح کسی جایز بود که او بصفت مخلوق
باشد و او متعالی است از صفت مخلوق روایت کنند از عبدالله بن سنان از پدرش که گفت حاضر بودیم

نزد باقر جمعی از خوارج نزد وی آمدند و گفتند یا ابا جعفر چه می بینی گفت خدای تعالی را
گفتند او را دیدی گفت بل چشمها مشاهده بصر او را ندید اما دلها تحقیق ایمان او را توان دید
او را بنیاس نتوان دانست و بحواس در نتوان یافت و مشایبت با مردم نتوان کرد و معروفست
بآیات و معروفست بدلائل چون و چرا نکند در حکم آن خدا نیست که جز از خدائی نیست پرورد
و میگفتند اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ روایت کنند از ثقات و عدول که عمر بن عبید بن
باقر رفت و گفت جان من فدایتو باد قول خدایتعالی میفرماید وَمَنْ يَحْمِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَد هَوِيَ
آن غضب کدامست گفت عذاب یا عمر در خشم مخلوق گیر چون چیزی بیند که موافق طبع او باشد
تغیر در خدایتعالی بدید آید و خدای را وصف کرده باشد بصفت مخلوقات و این کفر محض بود گفت
بن مسلم گوید از باقر پرسیدند که خدایتعالی میفرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا فِيهِ نَفْسًا رُوحًا این نفخ چگونه
باشد گفت روح مخلوق است مثلاً و از بهر آن او را روح میخوانند که اشتقاق آن از روح گرفته اند
و از بهر آن لفظ روح گفت که او را با بار زبانی هست و از بهر آن اضافه با خود کرد و گفت روحی چنانکه
رسول از رسول برگزید و گفت خلیلی و حبیبی و این جمله مخلوق و متبوع و مدبر و مربوب خدا
جست عظمت و تقدست اسماء روایت کند عبد الرحمن الزهري که گفت هشام بن عبد الملك حج
رفته بود و تکیه بر سالم مولای خود کرده بود در مسجد الحرام محمد بن علی الباقر صلوات الله و سلامه علیهما
در مسجد نشسته بود سالم بهشام گفت این محمد بن علی بن الحسین است هشام گفت ایست که اهل عراق
بروفته شده اند گفت بل گفت پیش وی رو و بگوی ایبر میگوید که خلق در قیامت چه خوردند و چه آشامیدند
تا آنکه خدایتعالی ایشان حکم کند سالم پیامد و آنچه هشام گفته بود باز گفت باقر گفت چون خلق را
حشر کنند در جائی که مثل قرص سفید در آنجا جویها باشد روان از آن میخورند و می آشامند تا
آن وقت که از حساب فارغ شوند هشام پنداشت که ظفر یافت گفت الله اکبر در آن روز کجا بروای طهارت
و شرب باشد ایشانرا از هول و ترس سالم باز آمد و گفت هشام چنین و چنین نخواهد یافت باقر گفت
هول قیامت سخت تر از آتش دوزخ نخواهد بود و چون اهل دوزخ در میان آتش غافل نخواهند بود
همی شرب و اکل و شرب که گویند إِنَّا فَيضُوا عِلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ اهل قیامت نیز از اکل و شرب
غافل نباشند هشام چون این سخن بشنید سُوش شد و مجال گفتن نداشت روایت کنند ابوالجناح
که باقر گفت چه میگوید در حق حسن و حسین علیهما السلام گفتیم گویند ایشان نه پسران رسول الله

گفت شما با ایشان بجهت دلیل بیکری گفتیم این رسول الله بقول خدای عزوجل در حق عیسی
ذریه داود تا آنجا که میگوید کل من الصالحین عیسی را ذریه ابراهیم میگوید و نیز بجهت کوفتیم بقول خدا
فَقُلْ تَعَالَوْا لِنَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَکُمْ وَابْنَاءَکُمْ مِمَّنْ دُونِکُمْ لَنَقُولَ لَهُمْ قَوْلًا مَّا یَسْتَلِی
باشند باقره گفت یا ابراهیم روایتی از قرآن بشما گویم که ایشان ولد صلب رسول اند و ایشان رد آن
نمیکنند کرد الا آنکه کافر بود گفتیم جان من و نفس من فدای تو باد کجاست این آیه که فرمودی گفت حق تعالی
فرموده است حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ اُمَّهَاتُکُمْ وَابْنَاتُکُمْ تَاٰجِبَا که میگوید و حلال بل ابناؤکم الذین من اصلا
یعنی زنان و فرزندان که از صلب شما اند بیکری ایشان را که فرزندان حسن و حسین علیهما السلام
بر رسول حلال بودند یا نه اگر گویند بل حلال بودند دروغ گفته باشند و اگر گویند حرام بودند ایشان
پسران رسول اند از صلب او و اگر نه از صلب او بودند زنان ایشان بر رسول صلح حرام بنمود
روایت کند ابو حمزه ثمالی از ابو الریمع که او گفت یا ابو جعفر الباقی من حج رفتم و دهم و هشتم بر عبد الملك
مروان در آن سال حج آمده بود و نافع مولای عمر بن الخطاب با وی بود نافع طواف میگردید
و باقر را دید بدو رفتی از ارکان خانه نشسته بود نافع گفت یا امیر کیمیت که این هم خلق کردی ^{آمد} ^{آمد}
گفت محمد بن علی بن الحسین علیهما السلام نافع گفت بروم و از وی مسئله پرسم که جواب آن
نمیباشد گفت الا بنی یاموسی بنی هشام گفت برو شاید که او را حجل کنی نافع نزد باقر صلوات الله علیه
آمد چنانکه تکیه بر مردم کرد و نظر با سام کرد و گفت یا محمد بن علی بن توریت خوانده ام و انجیل و زبور
و فرقان و حلال و حرام دانسته ام که از تو مسأله ای چند پرسم که کسی جواب آن نتواند
داد الا بنی یاموسی بنی باقر سر برداشت و گفت پرس از هر چه خواهی گفت خبر ده مرا که میان
محمد و عیسی علیهما السلام چند بود باقر گفت بقول تو جواب دهم یا بقول خود گفت بهر دو قول
مرا جواب ده گفت بقول من یا نصد سال و بقول تو نصد سال گفت مرا خبر ده از قول خدا ایضا
یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَ السَّمٰوٰتُ مَحْدٰتٍ پرسید که میان او و عیسی ۴ یا نصد سال بود این
آیه برخواند سُجَّانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَیْدِهِ لِنُدْخِلَنَّ الْحَرَامَ اِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصٰی الَّذِیْ بَارَكْنَا
فَیْهُ لَنُبْرِیَنَّ مِنْ اَبْنَائِنَا آیَاتٍ که خدا سبحانه بدو نمود این بود که انبیا و رسل اولین و آخرین جمع گردید
جبرئیل و علیه السلام فرمود تا بایستگاری گفت هر کلمه در بار و قامت گفتیم و در بار ^{جبرئیل علیه السلام}
گفت پس محمد صلعم فرا پیش رفت و جمله انبیا از پیش سر روی نماز کردند چون فارغ شد خدا ^{تعالی}

فرمود و اسئل من از سئل من قبلك من رسلنا من دون الرحمن آلمة يعبدون رسول صلعم
 گفت چه گواهی میدهید و چه می پرسید گفتند گواهی میدهم که خدا یکیت بی شریک و تو رسول
 خدا می عمود و میثاق از ما بستند گفت راست گفتی ای ابو جعفر در گفت مرا خبر ده از قول
 خدا تعالی يوم تبدل الارض غير الارض و السموات کدام زمین را بدل کنند با قوم گفت زمینی
 سفید از نان بیا فرزند از آن میخورند تا از حساب فارغ شوند گفت ایشان مشغول شوند
 باکل و شرب و اكل و شرب بر خاطر ایشان گذرد از هول قیامت با قوم گفت هول و خوف ایشان
 در عرصات پیش بود یاد رد و دوزخ نافع گفت در دوزخ خوف و ترس پیش بود با قوم گفت خدا
 تعالی میفرماید که اصحاب دوزخ آواز دهند اصحاب بهشت را که آن افيضوا علينا من الماء
 اوتما رزقهم الله اری تو من دوزخ ایشان را از آن باز نداشت که طلب طعام و شراب کردند
 حیم و زقوم بخورده شان دادند نافع گفت راست گفتی یا ابا جعفر پس گفت مسئله دیگر ^{است} بماند
 با تو گفت که کلام است گفت خبر ده مرا که وجود با رب تعالی که بود با قوم گفت کلام وقت بنور که
 من خبر دهم که کلام وقت بود سبحان الله از آن خدا بی که همیشه بود و همیشه باشد فردی ^{صمد}
 که نه یار دارد و نه اینار و نه زن و نه فرزند پس نافع نزد هشام رفت گفت چه کردی گفت ^{کن}
 سخن و الله که عالمترین خلایق است و پسر رسول خدا است روایت کن از ابان بن ثعلب که گفت
 طاوس میانی برفت که طواف کند با رفیق خود امام محمد با قوم را دید که طواف میکردند
 طاوس میرفت و امام جوان بود طاوس بر رفیق خود گفت این جوان عالم است چون با قوم از طواف
 و نماز فارغ شد بنشینت طاوس بسیار خود گفت این برخیز تا پیش ابو جعفر برویم مسئله از و
 پرسیم نمیدانم که نزد او جواب آن باشد یا نه هر دو پیامند و سلام کردند جواب شنیدند
 پس طاوس گفت یا ابا جعفر میدانی که کدام روز دودانک آدمی بمردند با قوم گفت یا ابا جعفر
 آدمی هرگز نمردند در يك روز اما چهار يك آدمی میخواهی بگویم گفت چگونه بود گفت آدم و حوا
 و قابیل و هابیل بودند قابیل و هابیل را بکشت چهار يك ایشانرا کشته باشد طاوس گفت
 راست میگوئی با قوم گفت میدانی که با قابیل چه کردند گفت ندانم با قوم گفت ویراد و افتاد
 او بخند اندک کم بروی میریزند تا فردای قیامت روایت کن از ابان بن ثعلب که گفت ^{عمید}
 پیش با قوم رفتم که امتحان او کند و از وی مسئله پرسید گفت جهان من فدای تو باد مرا خبر ده از

بیسی
 خدا
 رصليب
 ن رد آن
 حق تعالی
 ن اصلا
 السلام
 نداننا
 حرام بنور
 الملك
 سیکرد
 آمد
 وی
 ابان
 رات الله
 خیل و زبور
 آن تواند
 را که میان
 بهر دو قول
 خدا بیجا
 سال بود این
 بی بارگاه
 جمع کردی
 خیر العبد
 شد خدا بیجا

قوله خدای عز وجل اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما اين رتق
ووقت چيست محمد بن علي الباقر صلوات الله وسلامه عليهم ما گفت آسمان بسته بود و باران نمی بارید
و زمین بسته بود و نبات نمی رست آسمان را بکشد و باران فرستد و زمین را بکشد و نبات برآید
عمر بن عبید هیچ اعتراض نتوانست کرد برخاست و خوار و خجل شد و برفت و مجال گفتند
روایت کند ابو حمزه ثمالی که حسن بصری نزد محمد بن علي الباقر صلوات الله وسلامه عليهم آمد و گفت
آمده ام که چیزی از تو پرسم از قرآن با قرم گفت نه توفیق اهل بصره گفت میگویند امام گفت در بصره
کسی هست که تو علم از او فرامیگیری گفت نه گفت اهل بصره جمله از تو می آموزند گفت بلی با قرم گفت
تقلید کاری عظیم کرده چیزی از تو بمن رسیده است نمیدانم که چنانی یا دروغ بر تو می نمند
حسن بصری گفت آن چیست گفت دعوی میکنند که تو میگوئی که خدا بی تعالی خلق را بنیادید
و تفویض امور ایشان بدیشان کرد حسن خاسوش شد با قرم گفت آیتی برخوانم و ترا خبر دهم از
خطابی که بدارم که تو تفسیر آن کرده باشی نه بروج خرد و حق اگر تو آن کرده باشی هلاک شوی
وای بر تو که قومی را هلاک کردی حسن بصری گفت کدام آیت گفت قوله عز وجل وجعلنا
بينهم وبين القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة وقدرنا فيها السير وافيها ليا لي واما آيتين
يا حسن شیده که گفتی آن مکه است گفت بلی با قرم گفت آن قومی راه میزنند و مال حاج میبرند
باز گفت همچنین است گفت اهل مکه را خوف هست یا نه گفت بلی هست با قرم گفت پس که این باشد
گفت ندانم با قرم گفت خدا تعالی این مثلها آورده است ما آن قری ایم که خدای تعالی در آن برکت
کرده است چنانکه حق تعالی گفت هر که مقرر شود بقتل ما بخواند خدا فرمود بیا بنده ما آنچه مقصود است
باشد یعنی نجات بدوستی ما و گفت وجعلنا بينهم وبين القرى التي لهما احرار یعنی میان ایشان و شیعه
ایشان و قری ظاهره یعنی رسل و ناقلان که از ما نقل بشیعه ما کنند و شیعه نقل کنند بشیعه دیگر
و آنچه فرمود و قدرنا فيها السير وافيها ليا لي واما آيتين این مثل علت لیا لی و اما آیت بدان آن علم میخواهد که در شبها و
روزها از ما بدیشان میرسد از حلال و حرام و فرائض و احکام آئین یعنی چون علم از ما فرآید ندانیم
باشند از شك و شرك و ضلالت و آنچه نقل میکند از حلال و حرام زیرا که علم از جانبی فرامیگیرد
که از آنجا فرامی باید گرفته انچه که علم از آدم با بنیای علیهم السلام رسیده باید در ذریه مسطقی صلوات الله
علیهم اجمعین قوله تعالی ذریه بعضنا من بعض استطفا بشمار رسیده است بلکه این اصطفا بما رسیده

و بما است و ما نم و ما نم آن ذوبت نه تو و امثال تو یا حسن چون گویم تو که چون دعوی کردی از چیزی
که در تو نیست ای جاهل بجهت نرفته باشم الا آنچه در تو است و میدانم که چند فتنه از تو ظاهر شده است
از احداث که آن هر خلل دین رسول است و یکبارگی از دین بیرون شده و مرتد گردیده و اظهار بی دینائی کرده
و میان است تفرقه انداختی در مسئله که تو بدان عالم نیستی و چون سالی از تو فرآیدند که آنرا عقل
و شرع فرآید و قبول کند پس خود را در معرض هلاکت انداخته باشی و امت که در آن متابعت تو کنند پرهیز
از اعتقاد کردن آنچه بن که کوئی خداست تعالی نفویض امور بخلق کرده است و کند و این محال بود و نه عاد
حکیم باشد و حق تعالی نفویض کارها بخلق نکرد از وهنی و ضعیفی ایشان را بجهت بر معاصی نداشت و این قصه
در از است اما آنچه مقصود بود که چند یاد کردیم باشد که ناصب از راه خطا باز گردند و از اعتقاد
فاسد دور شوند و این ممکن نباشد مگر بفرمایون و دولت حافظ شریعت و مفتی بر حقیقت
سلطان سلطان شرق و غرب مولانا ابوالقاسم محمد بن الحسن صلوات الله علیه که کار دین نظام شود
زیرا که امروز دین مرده است و دنیا خراب بوقت ظهور وی زنده شود و دنیا آبادان روایت کنند از ابی بصیر که
گفت با قرص صلوات الله و سلامه علیه در حرم نشسته بود طاووس بیانی آمد جماعتی از اصحاب وی بودند
بها قرع گفت دستوری میدهمی که سوالی کنم گفت پرس از هر چه خواهی گفت از هابیل و قابیل کدام یک
پدر خلق اند امام گفت هیچ یک پدر خلق نیستند الا پدر خلق شیث عم است گفت راست گفتی
دیگر گفت آدم علیه السلام و اجرا آدم میخواستند گفت از بهر آنکه او را خاک از روی زمین برگرفتند گفت
حوار اجرا میخواستند گفت از بهر آنکه او را از بیلوی زنده بیرون کردند و بیا فریدند یعنی از بیلوی
آدم علیه السلام گفت از بهر چه ابلیس را ابلیس میخواستند گفت از بهر آنکه نرسیدند از رحمت خدا تعالی
که هرگز امید نداشتند که بر رحمت خدای عز و جل رسد دیگر گفت جن را اجرا جن میخواستند بگفت زیرا که از
چشم مردم پوشیده اند و ایشان را ندانند گفت خبر ده مرا از احوال چیزی که اول دعوی کردی گفت
آن دعوی ابلیس کرد که گفت اخیر من یعنی من از آدم بهترم گفت خبر ده مرا از قومی که گواهی حق دادند گفت
ایشان منافقان بودند که نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند ای محمد انک رسول الله و الله
بعلم انک رسول الله و الله لیتمدان المنافقون لکاذبون گفت خبر ده مرا از مرغی که هرگز پیرید بود
پیرید و بعد از آن دیگر پیرید و خدای آن را در قرآن یاد کرده است گفت طوطی است که خدا تعالی آنرا به
برآید تا سایه بر بنی اسرائیل انداخت برها بالوان عذاب تا قیامت قبول کردند چنانکه خدا تعالی

در کلام مجید فرموده وَاِذْ شَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُّقَاتِلُ غِيَاثٍ
که نه از جن بود و نه از انس و نه از ملائکه گفت کلاغ بود که خدا بی‌تعالی فرستاد تا قایل را بخورد تا هایل را
دفن کرد فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحِثُ فِي الْأَرْضِ گفت خبر ده مرا از آنکه انداز قوم خویش کرد و او نه از جن بود و
نه از جن بود و نه از انس گفت آن مورد بود که چون لشکر سلیمان را بید قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّاسُ ادْخُلُوا
مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ گفت خبر ده مرا از آنچه دروغ بروی نهاده
که نه از جن و نه از انس و نه از ملائکه گفت آن کرک بود که دروغ بوی نهاده اند برادران یوسف علیه السلام
گفت خبر ده مرا از چیزی که اندک آن حلاست و بسیار آن حرام و خدای عز و جل در قرآن یاد کرده است
گفت از طالوت الا من اعترف غرقة بیده گفت که صلوته رفته که بی تقصیر و رست باشد كَمَا اسْتَكْتَفَتْ صَلَواتُ
بِرَسُولِ آلٍ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ و گفت آن صوم که منع اكل و شرب نکرد که است گفت قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّاسُ
صُومُوا لَنِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ الشَّيْءَ صَلَواتُ بِرَسُولِ آلٍ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ گفت خبر ده مرا از چیزی که زیاده
شود و کم نشود از چیزی که زیاده شود و نقصان پذیرد و آنچه زیاده نشود و کم شود باقر صلوته است که گفت
آنچه زیاده شود و نقصان پذیرد و آنچه زیاده شود و نقصان پذیرد و آنچه زیاده نشود و کم شود
و نقصان پذیر آن عمر بود طاعت راست گفتی و سخن درین باب بسیار است بدین قدر اختصار
کردیم و الله اعلم **باب پنجاه و هشتم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر امام محمد بن علی**
صلوات الله علیهما روایت از جابر بن عبد الله الانصاری که رسول صلی الله علیه و آله گفت مرا
لعلک یسقی حتی تلقی رجلاً من ولدی یقال له محمد یبیب الله النور و العیة فاقراوه منی و السلام **بخاکت**
چندان بر لیسیم که سلام رسول ما بیاورسانیدم جا بر گفت مولود وی بمیدینه بود روز آدینه غرغره
الامم سنه سبع و خمین من الهجرة اسم مبارک او محمد کنیت ابو جعفر لقب باقر او را از برای آن با
خوانند که وی باقر علم بود معنی آن باشد که باقر جمع بقرت یعنی همچنانکه کار زمین را از هم می شکافند
وی علم از هم می شکافت مادر او ام عبد الله فاطمه بنت الحسن و گویند گفت وی الباق و الشاکر
و انصاری با جده حسین علیه السلام چهار ساله بود و باید رسی و نه سال و مدت امامت او هفت
سال و گویند پست و یکسال و مدت عمر او پنجاه و هفت سال و گویند پنجاه و هشت سال و گویند
او ولید بن عبد الملك نقش خاتمش الفروع الفنی بواب او جابر بن یزید العجمی وقت وفات وی
یوم الاثنين سنه اربع و عشرين مایه من الهجرة شهر وفات سابع ذی الحجه و گویند در ایام امامت او

بنی ملک ولید بود و ملک سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک و در ملک هشام در
شهادت یافت سبب وفات زهرا با جازة هشام بن عبدالملک روایت از ابو جعفر که چون علی
الحسین علیهما السلام را وفات نزدیک شد گفت پروت آرید فلان صندوق را چون ببردید ^{در آن}
بعد از پدر در آن صندوق دعوی کردند امام محمد باقر علیه السلام گفت والله ما لکم فیہ شیء ولو کان فیہ شیء
ساقطه الی و در صندوق میراث رسول و امیرالمومنین علی علیهما السلام بود و کتب شریعت و حکمت بود
و از معجزات او بعد از حدیث حیات الوالیت و انجمن پیش یاد کردم قیوم المدیة کلامه علیه السلام قال
الباخط جمع الباقی صلاح الدنیا لحدیثها فی کلمتین صلاح المعایش و العایشه مکیال ثواب زیارة
قال الصادق علیه السلام ما کن زار رسول الله صلعم و عدد اولادی هفت بود جعفر و عبدالله و ابی
و علی و عبید الله و زینب و ام سلمه ذکر معجزات وی و دلالت بر امامت وی بسیار است
و ما انجا بدیقت اختصار گویم و السلام **باب پنجاه و نهم در ذکر معجزات صادق**
المصدق مولانا جعفر بن محمد علیه السلام معجزه اول روایت کنند از جمل بن دراج که
رفتم نزدیک صادق علیه السلام آمد و گفت پدرم مرد صادق گفت مکر نمرده باشد بر خیز بجانم درو غسل
کن و در رکعت نماز بگزار و بعد از آن بگو و هب لی و لم یکن شیئا حدیثی هبته پس او را بجنبان و
بپاکن مکر زنجانه آمد و بفرموده امام علیه السلام کار کرد در حال مرده باز داشت بفرمان خدا تعالی
معجزه دوم او هاشم الحیري گوید نزد صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شنیدم که
تو میگوئی که سید حمیری نه بر حق است و نه طریقه حق دارد و مذهب فاسد دارد و من عمر خود را
در محبت شما صرف کرده ام و از جمله خلق هجرت کرده ام از بهر شما صادق علیه السلام گفت نه تو در حق
محمد میگوئی حتی منی و الی منی فکم مدی یا ابی الوصی و انت حتی برزق ثری برصوی لا تزال
ولا تری اشکوا و منها ولیک من الصبابة او الف و یاسید نه تو میگوئی که محمد بن حنفیه بگو
رضوی نشسته است بشری بردست راست وی و یلنکی بردست چپ ایستاده است او میگوید
که بامداد و شبانگاه طعام نزد وی می آید رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیه و علیهم بچوار حق رسیدند و سکران مرگ چشیدند و تو یاسید مرگ بر محمد حنفیه روا
نیداری مذهبی ازین فاسد تری باشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی باشد بر موت وی صادق
علیه السلام گفت بلی پدید مرا خبر کرد که نماز بر او کردم و او را دفن کردم و من این بتو نمایم دست سید حمیری که گفت

و میرفت تا بکوه محمد حنیفه رسید صادق دست بگودی نهاد و دعا کرد کور شکافته شد مردی
سرو محاسن و موی سفید بپروان آمد و خاک از خوبش انداخت گفت یا اباهاشم مرا می شناسی
گفتم نه گفت من محمد حنیفه ام گفت یا سید بدانکه امام بعد از حسین علی بن الحسین و بعد از
وی محمد بن علی الباقر و بعد از و این صادق صلوات الله علیه امام است یا سید قول صادق قول
کن بعد از آن بگور شد و گور فراهم آمد چون معجزه و برهان از صادق آمد بدید نوبه کرد و مدعی
کیا نیه بگذاشت و قصیده درین باب گفته است **شعر** رفت علیه الشمس لم افاته وقت الغروب
ومن دست من مغرب حتی تلح نورهانی و فتمنا للعصر ثم موت موی الکواکب و طلع قد
بیابل مرقه اخیری و ما جئت بخلق مغرب الا احول وله ولودها و لختیما تاویل امر معجب
این قصیده دراز است اما این قدر اینجا نوشته شد **معجزه سیوم** داود وقتی گوید شخصی از
اصحاب باجی رفته بود در پیش جعفر صادق و رفت و گفت مادر و پدرم ندای تو باد زخم از
دنیا برفت و من و چند فرید مانده ایم و پسر صادق گفت او را دوست میداری گفت بلو صادق
گفت با خانه دو چون بجایه رسی او در خانه نشسته باشد و چیزی میخورد گفت چون از حج باز گرد
زن من در خانه نشسته بود و خرما و میوه بر طبقی نهاده بود و میخورد خرم شدم و دانستم که این
از معجزه صادق بود **معجزه چهارم** محمد بن راشد گوید به پیش قحطی از آل محمد رفتم تا مسئله
پرسم از قوی پرسیدم که عالم آل محمد کدام است مرا راه نمونی گوید محمد بن عبدالله بن حسن
پیش وی رفتم و از وی سوال کردم گفت من این نمیدانم گفتم نه مردم میگویند که شما جمله علوم
گفت جمله علوم امام داند و من نه امام گفتم امام را کجا یابم گفت نزد جعفر بن محمد علمهما السلام
رفتی گفتم نه گفت نزد وی رو که جمله علوم نزد ویست برخاستم و بجایه صادق علیه السلام رفتم
گفت سید اسماعیل بن محمد از دنیا رفته است و امام بخواره وی رفته نزد وی رفتم سلام
کردم مرا جواب داد چون برخاستم جامه من بگرفت و بنمود کیشد گفت شما اصحاب حدیث
جمله تزلزل کرده اید او را گفتم رحمک الله تو امام زمانه گفت بلی والله من امام زمانه لم گفتم
بچه علامت و دلیل گفت پرس از هر چه خواهی تا ترا خبر دهم ان شاء الله گفتم برادر من بمرد و
گورش درین مقبره است دهاکن تا زنده شود گفت اهل لاله ایا برادر تو چه نام دارد گفتم احمد
احمد برخیز بفلان خدا بیگنا و معجزه جعفر بن محمد برخاست و مرا گفت یا برادر تتبع و بایش و مرا بطلا

وفاق سو کند داد که با کس نکوم الا بولیان خاندان **مبحث پنجم** روایت کند علی بن محمد
از جانش موسی بن جعفر الصادق صلوات الله و سلامه علیه در حدیثی دراز و مابعد حاجت
بخا یاد کردیم گفت ملک هند کینزک در غایت جمال با تحفهای عظیم و هدیههای بسیار
نوعی از ثقات خود نامه نوشت بصادق علیه السلام بدین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم
از ملک هند به پیشوای عالمیان و امام حق سلاله رسول یادگار بتول اعنی مولانا جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام اما بعد بعضی از اعمال من کینزک بن فرستادند که من بجمال و صورت او
ندیده ام و در غایت کمال بود گفتم این کینزک لایق منت مرا روی فرستادن آید چون نظری
کردم عجب بماندم يك شبانه روز پیش من بود و من اندیشه میکردم در حالت و جوانی او کسی
ندانستم که سزاوار او باشد جز او تو خواستم او را با بعضی حلال و جواهر بتو فرستم جلد ووز را و
ان شاء خود را جمع کردم و از میان ایشان هزار مرد برگزیدم و از آن هزار صد و از آن صد ده برگزیدم
که اهل امانت و دیانت بودند و از آن ده یکی برگزیدم که نام او میراب بن خیانت و در
خود با امانت و دیانت او کس ندیدم این هدایا را با کینزک بخدمت فرستادم و حامل نزد من
اهل امانت و دیانت است چون میراب بمدينه رسید چند روز دستوری میخواستم صادق
ع را و دستوری و راه بخود نمیداد و بعد از چند روز شفاعت بسیار کرد بصادق علیه السلام
گفت باز کردای خاین چنانکه آمدی و هدیهها باز پس بر امین گفت که مشقتهای عظیم
کشیدم درین راه دراز و یکسال سرگردانی بردم با این همه چون بخدمت رسیدم قبول نکرد
هدیه و تحفه ملک زد میکنی صادق علیه السلام گفت ترا پیش من جواب نیست و من این تحفه و هدیه
قبول نخواهم کرد که تو در امانت خیانت کرده بعد از آنکه ترا امین کردند و با هدیه بجائی فرستادند
میراب گفت والله که من خیانت نکردم نه با تو و نه با ملک صادق علیه السلام گفت با این همه خیانت کردی
خرسند نیستی که سو کند بدو غم مخوری مگر سو کند کفارت آن خیانت است میراب گفت
سو کند بدو غم مخورم صادق علیه السلام گفت اگر بعضی از جامهای تو گواهی دهند که خیانت کرده مقدر
شوی گفت بلی پس فرمود تا پوستین از بالای جامه او پرون کردند و آن پوستین در خانه در
گفته بنهادند صادق علیه السلام برخاست و دو رکعت نماز بگزارد بر کعبه و سجود دراز و دعا کرد بدانچه
خواست آنکه سزاوار سجود برداشت نوری از وی میدرخشید گفت ای جامه مطیع امر رب العالمین

شو و سخن گوی بدانجه دیده میدانی و صفت کن مرا بدانجه رفت میان میراب و کنیزك كسترده
شد پس فراهم آمد تا چون غوغی شد که کوئی جزك خواهد کرد و هر که در آن مجلس بود دیدند
شنیدند گفت ای پسر رسول صادق بدانکه ملك هند این مرد را امین دانست تا این کنیزك ر
تخفها نزد آورد و او را وصیت کرد ب حفظ این هدایا ما می آمیم تا بصرای رسیدیم باران در گرفت
تا هر چه با ما بود جمله تر شد یکاه در آن موضع بماندیم تا آفتاب برآمد و هر چه تر بود در رختها
انداختیم تا خشك شود خادمی با کنیزك بود و خدمت آن کنیزك میکرد و نام او بشیر بود او را بخواستند گفت
ای بشیر دین شهر و توان بهر ما طعام بخیزان چیزی که لذت باشد تا این رختها خشك شدن و
باز از طعام این شهر خورده باشیم در راه بسیار بدان خادم را داد او را بشیر فرستاد و میراب فرمود
تا کنیزك از قبه بیرون آمد و چیزی چون قبه از بهروی ترتیب کرده بودند تا آفتاب بروی کار نکند
او را در آنجا نشانده بودند کنیزك از قبه بیرون آمد کل بسیار پرورد او ساقهای خود برهنه کرد و جامه
بر بالا گرفت و مقنعه از سر روی بیفتاد از بالای که می آمد یا امام این خاین را نظر بروی افتاد و حسن
و جمال او را بدید و مرا بر زمین بکسترانید و کنیزك را بالای من بخواه بایند و باوی فساد کرد و با
خیانت کرد این خاین است و قصه وی چنین که شنیدید و من از تو در میخواهم بدان جدای که خبر
دنیا و آخرت جمع گردان بهر تو که از خدای درخواهی که مرا عذاب نکند بدانجه ظاهر شد از خجور ایشان
بر سر من و مرا بلند کردند موسی بن جعفر گفت پدرم صادق مگر است و من نیز بگریستم و آن قوم که
بودند جمله بگریستند و لومهای ایشان زرد شد و مغیر گشت و گفت زلزله در قوم افتاد میراب
و لرزه عظیم در وی افتاد و در سجود رفت و گفت یا مولای میدانم که جد تو بر موسی رحیم بود و این
را رحمت می کرد تو نیز بر من رحم کن که ترا اسوق هست با خلاق جد خود ملك قصه و حال من بنمیدان
و من خطا کرده ام صادق گفت رحمت نکند بر تو الا که اقرار کنی بدانجه کرده میراب اقرار کرد بدانجه
پوستین تقریر کرده بود و خبر داده بعد از آن میراب پوستین در پوشید چون پوشید شد در کوه
وی سیاه شد صادق گفت ای زرد رها کن و بر پوستین گفت سوگند میدهم ترا بدان جدای که خدا
امام خلق کرد و قوی ناسیسی کرد و توان تو را دعا دستوری دهی تا او را بکشم امام گفت رها کنید
این پلید را تا پیش ملك شود و او را اولیتر است بعقوبت این و اما چون برفت و ملك را احوال خانیاد
معلوم شد او را بعیری و عقوبتی هر چه تا سر هلاک گردانید و ای بران ملعون که کباب خدا و اهل بیت

رسول که امانت بود در پیش امت و بران خیانت کردند لاجرم عقوبت ایشان بدو رخ یاشد
مجموعه ششم در خبر دادن ضمائر روایت کنند از جرمان بن اعین که گفت پیش صادق ع نشسته بودم
ابوهارون ثمالی را برابر او نشسته بود و دو خصم از بهر خصومتی نزد صادق ع آمدند امام نظر را بر او
گذاشت دروغ گفتی و گفتی سخن ایشان نزد رب العزیز می رود و ابوهارون گفت جان من فدای تو
باش از کجای دانی گفتی از آنچه در میان گوشت و خون می آید و می رود ابوهارون گفت راست گفتی و اندرون
من خبر دای **مجموعه هفتم** روایت کنند از معمر بن زیات که گفت من طواف می کردم و ابو عبدالله
صادق ع در طواف بود نظر بوی کردم بخود گفتم طاعت او فرض است و او از دیگران میال و حسن
و جمال زیاد دینیت در حال این بگذشت و دست بر منکب من نهاد و گفت انشأ الله و احدا بقعدانا
یا الفی ضلالت و سعیر و مرا یکشاید جماعتی از اصحاب ما بیامند پرسیدند که چه گفت باز گفتم
من در نفس خود اندیشه کردم انرا باز گفتم **مجموعه هشتم** روایت کنند از ابن اعین که گفت عبدالله
بن عباس را در کوفه محبوس کردند مرا گفت صادق ع سلام من برسان و بگو یاد عا کند نام من این
جس خلاص یابم و روز عرقه بود در سرقف گفتم یا مولای ابن عباس را فراموش مکن و ستمها
برداشت و لبها بچسباند پس گفت او را رها کردند ابن اعین گفت چون بکوفه آمدم پرسیدم
که ابن عباس کی خلاص یافت و چه وقت بود گفتند فلان روز و فلان ساعت و همچنان بود که صادق
علیه السلام گفته بود **مجموعه نهم** از ضمائر روایت کنند از خالد بن محج که او گفت در پیش صادق ع بودم
خلق اینجا بودند و در هر باب سخن می گفتند من در گوشه نشستم و سر در پیش افکندم و در اند
خود گفتم عجب غافل قومی اند نمیدانند که کجا سخن میگویند صادق ع آواز داد و گفت والله که من
بده مخلوقم و مرا پروردگاری هست که او را میپرستم مرا عذاب کند یا نشد و وزخ گفتم نه والله که
من بعد از این سخن بگویم در حق تو الا آنچه در حق خود میگوئی و امثال این او را در ضمائر بسیار
کنون مبدل کنیم سخن عاییات که از وی روایت کرده اند ناقصان و غواصان بحار علم که از وی پند
گلی بیرون آید و در دریای فکر تعمق کرده اند و دست تو را بدان آل پس رده اند لاجرم و لا بد که بدین
سطر حجات یافته اند الحمد لله علی ذلک **مجموعه دهم** از عاییات ابوکیثر گفت که پیش صادق ع رفتم
گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که چیزی از تو باز پرسم گفت یاد او دزدنی فریبند متعجبی و او تل
فلسف در صندوق گذاشت آن وقت از دست وی خلاص یابی که هزار دردم بدی داد و گفت جود

این سخن از امام ع شنیدم سوال که خواستم کردن از خاطر من برفت بیرون آمدم از خدمت وی **محدث**
 از سخن وی که چون تواند بود من زنده باشم و کسی چگونه مراد در صندوق کند پس متفکر بودم ازین سخن
 پس در کوچه ای مدینه میگردیدم دختری بغایت پاکیزه دیدم درین آنوقت گفت میخواهی که ساعتی با
 من نشینی و لذتی برگیری و از آنچه خدا تعالی بتو داده است یعنی از خواسته و مال ما را فایده باشی گفت
 روا باشد و از خوبی دختر و پاکیزگی او شهوت بر من غالب شد و سخن که امام ع بامن گفته بود فراموش
 کردم یعنی که مراد در صندوق کند القصه در خانه وی رفتم و بنشستم تا کار بدیدم متعلق از آن وی
 بیامد و در یکوقت دختر مرا گفت درین صندوق رو که می ترسم که ترا پسندد و مرا هلاک کند من
 از ترس متعلق وی قصه که امام ع بامن گفته بود فراموش کردم و بتعجیل در صندوق رفتم دختر ^{فصل}
 بر صندوق زد پس گفت در جای بدی افتادی اگر نفس خود را ازین صندوق بیرون آوری
 هزار درم باز خری مگر خلاص شوی و اگر نه ترا بدست والی مدینه سپارم تا ترا عقوبت کند
 و صندوق همچنین نزد وی بر من تا ترسو شوی اندیشه کردم تدبیر این کار را بغیر از هزار دینار
 دادن و خود را خلاص کردن چاره ندیدم هزار دینار بدم و از صندوق بیرون آمدم چوت
 خلاص یافتم پیش صادق ع آمدم چون نظر بر من افکند گفت یاد آور این زمان خلاصی یافتی از
 صندوق و از دست دختر و هزار دینار بدادی اکنون حمد خداست که در خلاص یافتن از دست او
محدث از غایبات روایت از جیدین خلف که گفت نزد صادق ع بودم ذکر زین
 علی میکرد و او در مدینه بود و گفت گری می نگریم که او خروج کند بعراق و او را یکشنود
 سروی بر نیزه کرده باشد و تن ویرا مصلوب کنند و اشارت بدان موضع کرد که سروی آجابه
 واقع که آنچه از صادق ع گفت بگوش شنیدم و بچشم دیدم که سروی را بیا و درند بهمان موضع
 صادق ع گفته بود و بزی کردند و در آن زیادت و نقصان نبود **محدث** و از آن خبر داد
 از غیبات روایت کنند از صفوان بن یحیی که حکایت کرد بامن محمد بن جعفر بن الاشعث
 و گفت میدانم سبب آمدن مادرین امر چه بود و از چه دانستم و پیش ازین ما این اندانستیم گفت
 نمیدانستم که سبب آن چه بود ابو جعفر و انقی گفت محمد بن الاشعث شخصی طلب کن از بهرین
 که او را عقلی باشد که از من بیغایمی برساند گفتم خال من این مهاجر لایق این کار است که تو میخواهی
 گفت او را حاضر کن او را پیش ابو جعفر بردم گفت ای پسر مهاجر این مال بستان و بمیدان بیا

عبدالله بن حسن و جماعتی از اهل بیت مثل جعفر بن محمد الصادق و غیر او بروی کوی که
من مردی غریبم چون مال تسلیم کردم میخواهم که خط شما بمن باشد که من وجه رسانیده ام این
مهاجر مال بگرفت و بعدینه برد و تفرقه کرد و باز آمد و محمد بن الاشعث پیش ابو جعفر روانی
نشد بود گفت چه کردی با این مهاجر گفت مال تفرقه کردم و خطها بستم الا جعفر بن محمد
الصادق که پیش وی رفتم و بنشستم و گفتم چون باز گردد از دنباله وی بروم چنانکه دیگران
گفتم نیز او را بگویم او تعجیل کرد و باز گردید و نظر بمن کرد گفت از خدا بترس و اهل رسول را
عزیز مکن که ایشان قریب الهمداند بدولت نبی عباس محتاج نیستند گفتم چه سیفرهای گفت
سرخرایش آرسیدیش وی بدم حمله حکایت که میان من و تو دفته بود جمله باز گفت کوئی پیش
ما حاضر بود ابو و ابوق گفت بدان ای مهاجر که هیچ اهل بیت نبوت نباشد الا که محدث باشد و ابو
محدث این خاندانست محدث آن بود که از غیب باز گوید ایشان منزلت این خاندان دانستند الا
از بهر حکومت و جباه اخفا میکردند و ایشان را هلاک میکردند خسر الدنیا و الآخرة ^{و العزاة}
ذلك هو الحسن المبین **معجزه سیزدهم** از غایبات روایت است از حارث بن حضی الاروی
که گفت مردی از اهل کوفه بخراسان رفته بود و خلق را بولایت و امامت صار و میخواهد
آن قوم را بفرقه شدند فرقه اقرار کردند و فرقه انکار کردند و فرقه توقف کردند یعنی اقرار کردند
نساکار از هر فرقه شخصی پیش صادق رفت و چون بمجلس وی آمدند متکلم آن شخص بود که
دعوی و سرع کرده بود در توقف بایستادنا آن وقت که ظاهر شود و با بعضی از آن قوم که از خراسان
آمده بودند کنیزکی بود و اینکه سخن گفت پیش صادق با آن کنیزک فساد کرده بود چون پیش
صادق رفت گفت مردی از اهل کوفه بخراسان نزد ما آمد و مردم را بولایت تو میخواهد قوی
قوی اجابت کردند و قوی انکار کردند و قوی در توقف داشتند تا ظاهر شود و این بود
نزدیکتر است صادق گفت فلان روز که با کنیزک فلان کسی فساد میکردی چرا و رعرا کا
نفرمودی و توقف نکردی توقف کردن در فساد اولی و بروع نزدیکتر است که از طاعت
امام تقاعد نمائی مرد چون این سخن بشنید خاموش شد و حجل گردید و هیچ نکفت از حال
نقصود که این مرد که از خراسان می آید در راه با کنیزک از آن رفیق که با او بود فساد کرده بود
صادق باز گفت که او در راه خراسان چه کرد **معجزه چهاردهم** روایت کنند از ابو

وی مخیر بود
برین سخن
که ساعتی با
او باشند گفتم
بود فراموش
از آن وی
که کند من
فتم دختر
ون آمد
نوبت کند
هزار دینار
م چوت
ی یافتی از
فتن از دست
دم ذکرین
یکشند
وی آجا
ن موضع
م خبر
الاشعث
دانستیم گفتم
ت از بهرین
ت که تو میگو
و بعدینه

که گفت صادق مرا گفت یا ابا محمد حال حمزه ثمالی چیست انشاء الله که ویرا مرضی نیست گفتم چون
بیامد روی سلامت بود گفت چون نزد وی روی او را از من سلام برسان و بگوئی که او فلان
روز و فلان ساعت بمیرد گفتم جان من فدای تو باد او مردی خوش خلق است و از شیعه شهادت
گفت هر که از شیعه ما بود پرهیزکار بود و از خدا یستعالی ترسد و او در روز قیامت با ما باشد
در درجه ما باشد ابو بصیر گوید چون بگفته آمد مردان روز و در آن ساعت که صادق گفته
بود ابو حمزه ثمالی را وفات رسید و در قول وی زیاده و نقصان نبود **معجزه یازدهم** هم
از غایبات حیان بن سدید کردید که بخوابیدیم که نزد رسول رفتیم طبیبی پیش وی نهاده
بود و دستاری بر سر وی افکنده از آن میخورد گفتم یا رسول الله مرا نیز بده یک یک بمن میداد
و میخوردیم تا هشت خرما میخوردیم گفتم یا رسول الله دیگر بده گفت آنچه نصیب تو بود خوروی روز
دیگر پیش صادق رفتیم طبیبی پیش وی نهاده بود و میخورد و دستاری بر سر طبیب برشاندیده بود
مثل آنکه در خواب دیده بودم کوئیا آن بود گفتم یا امام نصیب من بده یک یک خرما میداد تا هشت
خرما خوردیم گفتم یا امام دیگر بده که بغایت لذیذ است و تا عمر منست از این نوع رطب نخورده ام
تو این آنچه نصیب تو بود دادم و اگر رسول صلعم زیاده از هشت بتو داده بودی من نیز میدادم نه در خواب
رسول صلعم هشت رطب بتو دادم من نیز مثل آن دادم عجب مانندم از آن احوال با خود گفتم او امام
زمانه است و وارث انبیا این از وی عجب نباشد **معجزه شانزدهم** در ظاهر شدت از حیرت
چند مختلف سعد بن اسحاق روایت کند از سعد بن طریف که گفت نزد صادق بودم مردی پیش
و از کوهستان هدیه ها و ظرفی چند پیش صادق آورد و انبیا تی در میان آن تحفه ها بود پرازان
و نان آن پیش صادق بر زمین نهاد صادق گفت قدید از اینجا برگیر و بسکان ده که مردار است
مرد گفت از سلمان خدیدم که پیش از آن گشته است صادق بدان مرد گفت این انبیا از درخت
برود و گوشت منه پس صادق دعا خواند که ما فهم نکردیم و آوازی شنیدیم از گوشت قدید که
این قوم مثل انبیا و اوصیا از ما بخوردند زیرا که من مردارم و مردار لایق معصومان نباشد
خجل شد انبیا بر گرفت و پیش صادق آمد و از قدید شنیده بود با او بگفت صادق گفت ای
هارونی نمیدانی که ما دانی آنچه دیگران ندانند و هر چه انبیا را معلومست ما نیز مثل آن معلوم
مرد گفت ای جان من فدای تو باد که معجزات تو مثل معجزات انبیاست مرد انبیا گفت و پروردگار

من از دنباله وی برفتم دیدم که آنرا بکان دار که بخورند **مجره هفتم** روایت کنند از حسین بن
فضل بن علی که او گفت از موسی بن عطیه نشاری شنیدم که گفت جماعتی از علما و بزرگان از ^{شعبه}
بخانه من جمع شدند و مرا اختیار کردند و بولمان و طهمان را با جماعتی دیگر و گفتند بشمارا می شدیم
که بدین روید و تفحص کنید که امام و خلیفه کیست تا ما بروی او کنیم که میگویند که با قیوم وفات یافت
است و ما را معلوم نیست که امامت کرا داد است و وصی وی کیست و بر که نصب کرد از آل رسول ^ع از
فرزندان فاطمه صلوات الله علیها و صد هزار دینار بپا دارند و گفتند این بر گیرید و بروید ^{تفحص کنید}
که امام کیست و چون یکی گوید که من امام ذوالفقار و قضیب وردا و ذراع و جعفر جامع و لوح
که نامه ای ائمه در اینجا نوشته است و انکشتی و درع بطلبید از فرزندان علی و فاطمه صلوات علیهما که
آن نباشد الا پیش امام معصوم هر که این چیزها نزد وی یافتند مال بدو تسلیم کنید ^{موسی گوید}
ترتیب راه با ختم و مال بر گرفتیم و روی بمدينه رسول صلعم نهادیم پس روز کاری بگذشت که
ما بمدينه رسیدیم و در مسجد رسول فرمود آمدیم و دو رکعت نماز بگزاریم و طعام تناول کردیم
و من بعد از قوم پرسیدیم که قایم با سوره نبی و خلیفه کیست گفتند زینب علی و پسر برادر وی جعفر بن
محمد علیهم السلام مری گفت ما قصد زید بن علی کردیم او را در مسجد یافتیم سلام کردیم جواب شنیدیم
گفتم از کجا می آید گفتیم از زمین خراسان گفت بچه کار آمد اید گفتیم ما بدانیم که امام کیست و بیک تقلید
اسر خلق کرده اند گفت برخیزید و با من بیایید با وی برفتم ما را بخانه برد و طعامی نزد ما نهاد و خوردیم
پس گفت چه میخواهید گفتیم دلیل امامت میخواهیم که ذوالفقار و قضیب وردا و انکشتی و جعفر
جامع و لوح که اسماء اما من بران نوشته است که آن نباشد الا نزد اما من میخواهیم که به پندم موسی
گویند که کنیزکی را بخواند سقعی بیرون آورد و شمیری از آنجا بیرون آورد و دالای سبز بران بسته و در ^{انگی}
سرخ گرفته و دوالی سبز بران بسته و گفت این ذوالفقار است و قضیب نیز در آن سقسط بود و در ^{حج}
همین بخوامت و انکشتی وردا از آن بیرون آورد و لوح بیرون بیاورد که اسماء ائمه بران نوشته بود
و ابولبانه گفت برخیزید تا فرودانزد مولانا آیم و استیفای چیزهای دیگر کنیم و آنچه ما ^{تقیض}
کنیم گفت بیرون آمدیم و پیش جعفر بن محمد الصادق عرض کردیم متعلقان وی گفتند بیستان
خود رفتند است بعد از ساعتی دیگر پیامد گفت ای موسی بن عطیه نیشابوری و ای ابولبانه
و ای طهمانه و این فلان بن فلان جمله را نام بر شویم و بخیر از آنکه از کسی نام ایشان استیفا کرد ^{بود}

یکان یکان را نام بگفت و گفت ای موالیان که شما از جانب خراسان آمدن اید ای موسی بن خن بد بزر
 در حق خدا بیعت و جل و امام آن نقره جریان نقره دیگر میبختی خواستی که امتحان کنی و ما را پیاپی مائی که
 نزد ما چیزیت که آنرا دلالت امامت بود آنکه گفت یا موسی جمله مالی که با نیت صد هزار دینار
 پس گفت ای موسی بن عطیه روی زمین و هر مال که در زیر و است از آن خدا و رسول و ائمه علیهم السلام
 نباید که از اعتقاد بگردید یا بنجه از غم من دیدید و اگر خواهید آنجمله باز گویم اگر چه آن احوال گشتی
 باز نگفت و اینچنان بود که شما نزد غم من دیدید بن علی بن الحسین و فقیه سفلی پیش شما آورد و فلان
 و فلان چیز را اینجا برون آورد چنانکه دیدید و تعجب کردید از آنکه آن مختص چیزیت ای اهل بیت
 و ای موسی احوال شما باز خواهم گفت آنچه در اول بر سر شما گذشته است و حال چنان بود که اهل
 شهر شما حمله جمع شدند و شمار آمدن شما فرستادند تا حال امام بدانید و طلب نشان امامت
 کنید که آن شمیر و قضیب و انکشتی و لوح و حجر جامعه و عمل سینه که آن دعوات ائمه است
 از و طلب کردید و زید آنجمله شما نمود پس صادق ۴ اشارت کرد و گفت از انکشتی بر کند پس گفت
 سبحان الله از آن خدائی که ذخایر بودیت نهاد نزد ولی خود نایب در میان خلق بدید کرد تا قدر
 خود بدو نماید تا حجت باشد بر خلق و چون انشا زاید و زخ برد گویند اَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى
 خد و خدا که حق است قَالُوا فَلَمَّا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ عَذَابٌ بِحَسْبٍ لِّسَبِّ اَنْكَارِ حَقِّ كَرْدِيدِ عَذَابُ
 آن از میان انکشتی رد و قضیب و لوح که نام ائمه علیهم السلام بر آن نوشته بود و جمله نشانها عرض
 کرد بر ایشان آنکه گفت سبحان الله از آن خدائی که همه چیز مسخر او کرد و مقالید آسمان و زمین در فرمان
 او کرد تا نایب خدا تعالی باشد تا اقامت حد و کند در میان خلق چنانکه بد و فرمود است تا حجت
 خدای بر خلق ثابت شود از بهر آنکه امام حجت خداست بر خلق پس گفت در اندرون آید و این جمله میگفت
 و ایشان در پیرون بودند و بعد از آن گفت ایچا همه که با تو حاضرند با خلاص و یعنی و ایمان اند ما با عجا
 در اندرون دفتیم گفت یا موسی آن رگه که می چنی که در صفت نهاد است بسیار آن و امپش وی بر دم باد
 پزنی بر سر آن نهاد و چیزی آهسته میخواند موسی گفت در دستهای زد دیدیم که از اینجا پیرون
 می آورد تا چندان پیرون آورد که حایل شد میان من و او پس گفت ای موسی بسم الله الرحمن الرحیم
 لَقَدْ كَفَرُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ مَبْدِئِي كَفَرُوا شَدِيدًا لِّكَافِرِينَ كَفَرُوا كَفَرُوا كَفَرُوا
 در ویش است و ما تو انکر ما مال شما نمیخواهیم از بهر آنکه ما در ویشیم بلکه از بهر آن می ستایم که بخت

نه دلیل امامت بود و شما را
 آن در خطبه نوشت و در میان گردید
 و نزد من آمد و آن

سرف کنیم و خدا تعالی بر شما واجب کرده است و خدا عزوجل میگوید قُلْ تَعَالَىٰ إِنَّ اللَّهَ لَشَدِيدُ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسُهُمْ وَأَمْوَالُهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ وَكَفَتْ إِذَا صَاحَبْتَهُمْ نَصِيحَةً قَالُوا إِنَّا فِيهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
لَارْجِعُونَ تَاخِرًا يَهْدِيهِمْ فَرَحًا يَرْجُونَ پس اشارت کرد بدان زرد نادرسو را خي رفت که آنجا بود پس گفت یا حاجت
نکی کنید با برادران مومن و از ایشان مبرید که چون شما بدیشان پیوندید از ما باشید و اگر از ایشان
برید عصمت میان ما و شما منقطع شود این مال برگیرید و بآن قوم رسانید که فرستاده اند
که ما محتاج آن نیستیم و با خداوندان برسان و بکو بر اولیا و شیعه ما صرف کنند که چون شیعه ما
صرف کنند ما رسیده باشد و مکافات آن بر ما باشد پس گفت ای موسی تو و اصحابی نزد من آید
فرایش وی رفتم صادق دست بر سر آن اصالح میباید موی برآمد و ابولبابه را دانه سفید
در چشم بود آب دهن در آن انداخت آن سفیدی رفت پس گفت این معجزه است که جزو کسی
از شما نباشد که این که کرد بگوید که امام ما آنکه مارا و داع کرد و ما ویرا و داع کردیم و او امام ما
تا روز قیامت و پدران او امام بودند و فرزندان او امام باشند و با شما خود شدیم و بدین
امام بر جمله خراسان مباحثات میکردیم **معجزه هجدهم** سدید صیرنه گوید صادق صلوات
الله و سلامه علیه بر دراز کوشی نشسته بود و بیدینه میرفت که سفندی از کله باز ایستاده بود و از
نیال دراز کوش میدوید صادق دراز کوش را بداشت تا که سفند نزد وی رسید پس اشارت
بکوسفند کرد که ترا چه بوده است گفت ای پسر رسول خدا داد من از بن شبان ایشان گفت
شبان بر تو ظلم و جور میکند که انصاف میخواهی گفت با من فجور و فساد میکند صادق
ایستاد نشان بر رسید امام باوی گفت ای مخوس شوم چرا با این کوسفند فسق و فجور میکنی
که حق تعالی از تو پندد و از تو پزیر شود شبان گفت تو از جنتی یا از انسی یا ملامیکه یا انبیاء و رسل
گفت از اینها که شمریدی نیستم ولی پسر رسول خدا ام اگر توبه کنی از بهر تو استغفار کنم و اگر توبه
نکنی دعا کنم بر تو و بسخط و لعنت که درین ساعت به تو رسد و تو هلاک شوی شبان گفت
توبه کردم یا این رسول الله از آنچه میکردم از بهر من استغفار کن صادق با کوسفند گفت با کله
شو که توبه کرد و عهد کرد که من بعد دیگر مثل آن نکنم کوسفند میرفت و میگفت کواهی
اهم که خدا یکیت و محمد رسول ولایت و توحید خدا بر خلق لعنت بر آنکس باد که بر شما ظلم کند
و عجز از بیوع بسیار است اگر جمله یاد کنیم بتطویر انجامد بدین قدر اختصار کردیم اکنون ابتدا کنیم

باجتجاج وی والله اعلم بالصواب **باب ششم در ذکر احتجاج صادق صلوات الله علیه**
روایت کنند از هشام بن الحکم که ابن الفوحا در پیش صادق عم وقت صادق با ملعون ^{بود}
گفت خبره مرا که مخاوفی یا نه گفت نه من مصنوعم یعنی مرا صانعی و خالق نیست صادق گفت
اگر نه مصنوع بودی چگونه خواستی بود نه ترا صانع وافریده باشد و تو مصنوع وی باشی زندیق
منقطع شد و هیچ گفت و پروان رفت بعد از آن ابوسا کرد یصافی بیامد و گفت ای صادق مرا
دلیلی که بر معبود من صادق گفت بپشتی کردی اینجا ایستاده بود و پهنه مرغی در دست داشت
و بازی میکرد صادق آنرا از کودک بستد و گفت ای دینسانی این حصین استوار به
پن یعنی پهنه که پوستی دارد در شب در ویران پوستی دیگر شک و زبانی نه قبیله هست و
یعنی سفید و در میان آن زرده است و نه سفید و زرده مختلط میشود و نه زرده در سفید
می آمیزد و برین حالت نه چیزی مصلح از آن پروان می آید که در اندرون رود که خبر دهد از فساد
آن و نمیدهند که از برای نرا فریده اند یا از برای مایه و شکافه میشود مثل الزان طاووس از آن
پروان می آید و آنرا هیچ تدبیری نیست از ذات خود چنین می باشد یا پدری هست او را که چنین
حصی آفریده است بقدرت که در وی راه نیست و چندی زنگ در وی مرکب کرده است و ^{هنگام}
طعمی و رنگی داده اینچنین کسی را دست دهد که وی صانع باشد و این دلیل هستی و نیست تعالی
ابوسا که لحظه سرد پیش افکند و فکری میکرد پس سر برداشت و گفت اشمندان لا اله الا الله
وحد لا شریک له و اشمندان محمد اعبده و رسول و کواهی دهم که توحجت خدائی بر خلق و من
توبه کردم و سلمان شده الحمد لله روایت کنند از هشام بن الحکم که گفت در مصر زندیق بود
آزاده صادق عم بشنید که میگفتند که وی عالی و فضلی دارد بغایت و در عصر کسی همتای وی
نیت از مصر قصد مدینه کرد چون بمدینه رسید احوال وی پرسید گفت بمکه رفته است
زندیق از مدینه عازم مکه شد چون بمکه رسید امام در طواف بود و ماینز با وی بودیم زندیق
پیش صادق آمد و سلام کرد صادق عم گفت نام تو چیست با آنکه بجز نام او میدانست
که چیست و مقصود وی آن بود که ویرا تنبیه کند گفت نام من عبد الملك گفت کینست تو ^{گفت}
گفت عبد الله گفت آن ملك كذاست که تو میدانی او می از سلوک آسمان یا از ملوک زمین ^{خبر}
مرا که بد تو میدانی ملك آسمان بود یا اینکه ملك زمین زندیق هیچ جوابی نگفت صادق ^{گفت}

چون از طواف فارغ شوم نزد من آی چون صادق ۴ از طواف فارغ شد زندق بروی آمد و
 و پیش صادق ۴ بنشست و هشام که نامت این حدیث را گفت با جماعتی از موالیان حاضر بود که
 امام ۴ گفت زندق را که میدانی که زمین در زیر ما است گفت بلی گفت در زیر زمین رفته زندق
 نه گفت میدانی که در زیر زمین چیست گفت نمیدانم اما گمان من جنانست که زیر زمین هیچ
 نیست صادق ۴ گفت ظن عجیب بود چون نیز نشود پس گفت ۴ بر آسمان رفته گفت نه گفت میدانی
 که بر آسمان چیست گفت نه گفت بمشرق رفته و رسیده گفت نه گفت میدانی که از پس مشرق و مغرب
 چیست گفت نه صادق ۴ گفت این عجیبات که بر آسمان و زمین نرسیده و بمشرق و مغرب
 نمیدانی که از پس آن چیست و توانکار می کنی از آنچه از پس مشرق و مغربست و از آنچه در آسمانست
 و عاقل نشاید که انکار چیزی کند که نداند زندق گفت این را کسی باین نکفت جز از تو صادق
 گفت از آن لشکی شک جان باشد گفت ممکن بود صادق ۴ گفت ای شخص کمی که جاهل بود او را
 حجت نباشد بر آنکه عالم بود ای مصری فهم کن که آنچه من میگویم و نه می بینی که آفتاب و ماه و ستار
 شب و روز میگردند و میروند و باز می آیند مضطرب الحال ایشان را جای نیست و چرا از آن
 موضع که در پیش آمد اگر ایشان قادر بودند بر آنکه بردند چرا باز میمانند و اگر ایشان را اختیار
 بودی چرا روز شب نمیشد و شب روز ای مصری خدای عزوجل ایشان را بیافریده و مستحضر خود
 کرده است و آنچه شما ظن میبردید که آن دهشت اگر نه مانده ایشان را میبرد چرا باز نیارد و اگر ایشان را
 آورد چرا نمیرد نه یعنی که آسمان برداشته است و زمین فرو نموده است که آسمان بر زمین نمی
 افتد و زمین بر سر او نمی افتد خدایتعالی مدبر است آنها را و میدارد بقدرت و کمال خود و خلقت
 و مبدع است زندق بر دست صادق ۴ مسلمان شد و او را بهشام بن الحکم سپرد تا او را
 توحید و شریعت بیاموزاند که او همراه بود و ایلست از ثقات معتبر و راویان مشهور که زندقی
 بر دصادق آمد و از وسوالات بسیار کرد و جمله را جواب داد که اگر جمله را یاد کند بتطویل انجامد
 اما اندک از جمله سوالات وی یاد کنیم از بهر احتیاج کتاب زندق گفت از بهر چه خمر حرام است
 و هیچ لذت گفت از بهر آنکه ام الحباب است چون از و جز شر و فساد بر وجود نیاید و خدا بیا
 نشاید زیرا که آن زمان رمام وی در دست شیطانست و او را میکشد چنانکه میخواهند تا اگر او را
 فرماید که سجده بپشت کن فرمان برد و دیگر آنکه از طاعت دور میشود و معصیت نزدیک

وای ان نیت صادق ۴

زیرا که در آن وقت ترك معصیت نکند و قطع
مسئله رحم کند

و حله گناهان در خانه نموده است و در آن خانه بسته است و کلید آن خانه خیریت و چندین فساد از وی
حاصل میشود و اگر حله تقریر کنیم ترا ملا خیزد از شنیدن آن اندک گفتیم دیگر زندیق گفت از بهر
خون ریختن حرام کرده است گفت از بهر آنکه دل سخت کند و رخت از دل ببرد و کونه را ببرد و اند
و حرام حاصل شود و قطع رحم کند و قطع رحم حرام است گفت نه شید چرا حرام کرده است گفت زیرا که
اجرام از وی پیدا شود گفت مرد را چرا حرام کرده است گفت تا فرق باشد میان آنکه او را بتیمیم کشته باشد
یعنی بنام خدای و میان آنکه بمیرد و نیز چون مرد خون در تن او مرده شد از خوردن آن رنجها و عتبات
پدید آید و از حکمت دور بود و نشاید که حکیم کاری کند که آن از حکمت دور بود گفت ماهی مرده است
و میخورند گفت کشتن ماهی آنست که او را از آب بیرون آورند زنده در هوا کنند تا بمیرد و نیز آنرا
و مباح را خون نباشد تا در تن ایشان مرده شود و از آن رنجها خیزد ازین سبب حلالست گفت چرا
زنا حرام کرده گفت از بهر آنکه در آن فساد موارث است و انقطاع نسل و زن نداند که از که آن
است و فرزند نداند که پدر وی کیست گفت لواطه چرا حرام کرد گفت از بهر آنکه اگر لواطه حلال بود
مردمان بدان مشغول شدند که از لذت و شهوت و بدین سبب تولد در جهان کم شدی و نسل منقطع
گشتی و امت رسول صلعم از امت دیگر پیغمبران کمتر بودی گفت چرا با شربت بهایم حرام کرد گفت
از بهر آنکه مرد آب خود ضایع کرده باشد و اگر بهایم آبستن شود غیر شکل آدمی بوجود آید و اگر
مباح کردی و اکثر خلق بدان قناعت کردند و هر یک در از کوشی باز داشتندی و شهوت بدان
میرانندی و نسل منقطع شدی و خدا تعالی زمان را از بهر مرده آن آفرید تا مونس ایشان باشد
و موضع شهوت ایشان و مادر فرزند ایشان باشد و غایت بسندیده باشد و ایشان همچون هم
نوع یکی گردند و حیوان نه از نوع انسانست زندیق گفت چون مجامعت بر زن حلال شد چرا غسل
واجب میشود صادق گفت جنابت بمنزلت حیض است از بهر آنکه نطفه آدمی خونیت تمام
ناشده و جماع بنور الاحرکی و شهوتی سخت و البته چون مرد فارغ شود راحه ناخوش بیاید و دریا
از آن نفرت آید و دیگر آنکه بوقت انزال منی مرده مرده میشود تا منی از وی جدا میشود و آنکه با خود آید
بدین سبب غسل واجب باشد تا آن بوی ناخوش و نفرت از او برخیزد و دیگر آنکه آدمی بوقت مرده
چون وفات یافت از وی آب منی جدا میشود بدین سبب غسل بر مرده واجب میشود و حق تعالی
چنین امر کرده است که طهارت کنند از هر نجیسی زندیق گفت یا امام چه کوشی اگر کسی کوید که

زهر کوکب هفت کا نه است نه تدبر صانع صادق گفت آنرا دلیل باید گفت این عالم اصغر و
 بزرگتر از تدبر ستارگانست که در افلاک میگردند از پی یکدیگر بخلاف آن نمیتواند بود و توقف نمی
 آید گفت ایشان مثل بند کائند ما سوزیدند که ایشان را میفرمایند و نمی میکنند اگر ایشان ما را
 خود ندی و اگر کسی گوید که همیشه متاسل و توالد بود و قوف میروند و قوف می آیند اعراض و اعراف
 ایشان اهلک میکند قرن آخر از اول خبر میدهد و همیشه برین طریق یافتیم بمنزلت درختان
 و نبات که در هر زمان حکمی ظاهر شود و خلق را مصالح بیا سوزاند و نابود بنالیف کلام و مخفی
 چند فصیح و دیگر کانه جمع کند و بخلق آورد و ایشان را بکارهای خیر فرماید و از بدیها و فساد باز
 تانسان در عالم ظاهر نشود و خلق یکدیگر را نکشند صادق گفت آنکه وی از ما بوجود آید و فردا خوا
 هت چگونه عالم برود بدانجه گذشت و بدانجه خواهد آمدن و انسان از دو حال بیرون نبود یا خود را
 بیافرید یا دیگری و یا بیافرید یا خود همیشه بوجود بدانجه نباشد چیزی نتواند آفرید و آنکه نبود
 پس بوجود آمد و نداند که ابتدای او چون بود و اگر انسان قدیم بودی حادث در وی بدید نیامد
 و بطول ایام متغیر نشدی و پیر نگردیدی با آنکه ما می بینیم که بنای بی کلکتر نتواند بود و در پی در پی
 و نقش به نقاش و جسم بی مؤثر اگر کسی گوید که پدر مرا بیافرید کریم پدر را که آفرید که اگر آفریدی
 بنان آفریدی که خود خواستی از جمال و خوبی و درازی و کوتاهی و نرمی و سادگی و عمر کوتاه بد و ندادی
 و رنج و بیماری و پیری از و باز داشتی و نگذاشتی که بمیرد زیرا که هر که بر آفریدن قادر بود و روح در
 روان کردن تواند در دفع مرگ و باز آوردن او قادر بود چنانکه خواهد و سوالات این زندیق و جواب
 نه صادق فرموده است بسیارست بد و جزو آخر نرسد اما بدین قدر احتصار کردیم تا ملال
 نه انجامد و نیز سوالی چند از غیر این زندیق یاد کنیم تا مربوط به سخن گفتی و الله اعلم **در مکر نوری**
که صادق از طبیب هندی پرسیده مجلس منصور و طبیب جواب توان داد
 روایت کند صهیب بن عباد از پدرش ربيع از منصور که گفت روزی صادق پیش منصور خطبه
 آمد طبیبی هندی پیش او نشسته بود و کتاب طب میخواند و صادق می شنید چون هندی فارغ
 صادق گفت ای ابو عید الله ازین علم که مامنت و من میدانم چیزی سخاوی امام گفت نه گفت
 از بهر چه گفتی نه امام گفت زیرا که آنچه مامنت بهتر از آنست که بابت هندی گفت آن چیست
 که بابت گفت مدای کریم ببرد کم و مدای سرده بکرم و خشک به نر و تر بخشک و مشیت

از حال خود بگوید ندی تغییر
 برایش روا نبودی و اشتغال و نوا
 برایش روا نبودی ۳

آن با خدا یقیناً اندازم و استعمال قول رسول صلعم کنم معذرت خاند در دست و پرهیز کردن دادوی آلت و بر
هر نفسی آن بدع که عادت او بر آن وقت است هندی گفت خود طب اینست صادق گفت بنداری است
من کتب طلب فر گرفته ام نه والله که این علم خدای تعالی بمن داده پس گفت مرا خبر ده که من عالم
بطلب یا نه هندی گفت عالم تر من بطلب صادق گفت چیزی از تو میپرسم جواب ده گفت پرس **اول**
گفت از بهر چه جای اشک در سراسر است گفت نمیدانم **دوم** گفت از بهر چه موی بالای آن نهاده اند
گفت نمیدانم **سوم** گفت چرا پیشانی از موی خالی کرده است گفت نمیدانم **چهارم** گفت چرا خط
در پیشانی نهاده است گفت نمیدانم **پنجم** گفت از بهر چه ابروها بالای چشم نهاده است گفت نمیدانم
ششم گفت چرا چشمها چون بادام گرد گفت نمیدانم **هفتم** گفت چرا بینی را میان دو چشم نهاده
گفت نمیدانم **هشتم** گفت چرا سوراخ بینی از زیر گرد گفت نمیدانم **نهم** گفت چرا دانه پس گرد
گفت نمیدانم **دهم** گفت دندانهای پیشین چرا تیز گرد گفت نمی دانم **یازدهم** گفت چرا مردان را
ریش دارد گفت نمیدانم **دوازدهم** گفت چرا برکت دست موی نیست گفت نمیدانم **سیزدهم**
گفت چرا در موی و ناخن جیات نیست گفت نمیدانم **چهاردهم** گفت چرا دل چون دانه ضویر گردد
گفت نمیدانم **پانزدهم** گفت چرا شش بدو پاره کرده است و حرکت وی در موضع خود باشد گفت
نمیدانم **شانزدهم** گفت چرا میان قدمها باریک است گفت نمیدانم **هفدهم** گفت چرا چکر را خد
گرد یعنی پشت برآمده گفت نمیدانم **هجدهم** گفت چرا کردها را چون لوبیا آفرید گفت نمیدانم
نوزدهم گفت چرا پیچیدن زانو از پس گرد گفت نمیدانم صادق گفت من میدانم هندی گفت
مرا خبر ده ازین معنی که جمله حکمت است و مرا معلوم نیست صادق گفت **اول** جای اشک در
بهر آن نهاده که محبوست و اگر در آن فصل نباشد زود تر شکسته شود و چون در میان وی فصلی بود
باشد دیر تر شکسته شود **دوم** موی سر از بالای آن نهاده که تا بواسطه موی روغن بدماغ میرسد
و بخار از دماغ و شام بیرون می آید دفع کر ما و سرما میکند که از بیرون بدو میرسد **سوم** پیشانی
از موها آن خالی کرده که مصیب نور است از دماغ نوزید انجا میرسد و از آنجا چشم **چهارم** خط
که در پیشانی نهاده تا عرق که از سر وی فرود آید در آنجا بایستد و در چشم نرود و چنانکه شخص
آز پاك کند مثل جویم که آب در آن باز ایستد **پنجم** ابروها در بالای آن نهاده تا بقدر کفایت
نرود و دکن برستی هر قسمی از آن چشمی باشد دنیا که اگر ابرو نبودی روشنی آفتاب با چراغ و غیره

بر چشم افتادی تا نباهی و روی بید آمدی حاجیه را باره چشم کرد تا کو خاک در روی کند
رود و حاجیه آنرا دفع کند **ششم** چشمها را همچون بادام گرد تا میل در آن برود بد روی
که در آن میگذرد و در آن آن پرون می آید و اگر کرد بودی یا چهار سو میل در آن نرفتی و در
بدان نرسیدی و رنج از آن پرون نیامدی **هفتم** سوراخ بینی از زیر کرد تا رنجما که از دماغ
فرود آید پرون آید و بویا بمشام رسد و اگر سوراخ بینی از بالا بودی رنج از روی فرو
نیامدی و بویا بالا نرفتی **هشتم** تارپ و لب از بالای دهان بهما تا مینع آن بکند که
از دماغ پرون آید و اگر نه آن بودی آنچه از دماغ فرود آمدی در دهان رقی و طعام و
شراب بد و منقص شدی و اینها منع میکنند تا آنها دفع شود **نهم** مرد را ریش بداد تا
ستغنی بود از عورت برهنه کردن و نمودن و نیز فرق باشد میان مرد و زن **دهم**
دارک را پهن کردن تا طعام بدان توان خاییدن و پاهار را طز کرد تا اهراس و اسنان را **ستوار**
کند مثل ستونها **یا زدهم** دندانهای پیش نیز کرد تا چترها بدان بگردد **دوازدهم**
گنهارا خالی کرد از موی که بلس اشیا بکفها میکنند و اگر پراز موی بودی چیز نرم از در **شست**
نشناختندی و همه یکسان بودی **سیزدهم** موی و ناخن از بهر آن از حیات خالی کرد
که چون دراز شوند زشت باشد اگر حیات در روی بودی چون ناخنهای چند پندی یا مو
بر آسیدند بر رخ آمدندی و هیچ کس از درد آنرا نبردندی و قیج بودی از این سبب
حیات در روی نهاد **چهاردهم** دل را مانند دانه صنوبر کرد از بهر آنکه سرش بر زیر **پنجم**
سرش را باریک کرد تا در میان شش برود و راحت یابد از سردی شش تا دماغ جویده
نشود از حرارت دل و دل را گرم آفرید و مغز را سرد تا سردی مغز بدل میرسد و اگر
دل بسوختی و گرمی دل مغز میرساند و اگر نه فشرده شدی و چون دماغ فشرده شود آدمی
هلاک شود و شش را هر وجه القلب خوانند و از برای آن دو پاره آفریده تا آنچه تکیه بود
کرده است در میان وی باشد و راحت می یابد بحرکت شش که چون باریک است مرد را
یا زدهم جگر را پریشان کرد از بهر آنکه معدنه سنگی است و بر سر جگر این تاره و جگر را
می فشارد تا بخاری که در ولایت پرون می آید **ششدهم** کوه مثل دانه لوبیا کرد که
سی بر آنست نقطه نقطه که اگر کرد بودی یا چهار سو نقطه اولین دفع آن دوم تکرار

و شخص فاعل لذت نیافتی از پروت آمدن آن زیرا که منی از پشت مهره فرو می آید تا بشانه روی
 همچون بندق شود که از کان گروه بیدارد **مقدم** پنج زانو را از پس گردانیم آنکه آدمی از پیش
 می رود چون پنج زانو را از پس بود حرکات معتدل باشد و اگر نه چنین بودی بیفتادی و بر نتوانی
 خواستن یا شکسته شدی **مقدم** میان قدم از بهر آن باریک کرد که هر چه بیکار در زمین
 افتد گران شود مثل سنگ آسای گران و اگر بر کنار افتاده باشد کودک آنرا بتواند بختی و اگر بر روی
 افتادی بر گرفتن آن دشوار بودی پس در این تغیر حرکت و بلاغت وی حیران شد و گفت این
 علم از کجا آموخته گفت از پدر و پدرازد با بایر المومنین علی و امیر المومنین از رسول صلعم
 و رسول که جدم است از جبرئیل و وی از رب العالمین و او ان خدائیت که اجسام و ارواح آفرید
 منیدی گفت راست گفتی و من گواهی دهم که خدا یکیست با شرک و بی مثل و محمد رسول و بنده
 اوست و تو عالم اصل زمانه و سلمان شد بجنور خلیفه و جمله خدم از وزرا و نواب و حجاب از
 فصاحت و بلاغت و علم او متحیر شدند **سوال ابو حنیفه از صادق** روایت کنند از مصعب
 یزید از ابو عمر و الزهری و بعضی از اصحاب شیعه که چون صادق را نزد ابو جعفر روانی آوردند
 فرو آمد ابو حنیفه بقومی از متعلقان خود گفت برخیزید تا پیش امام رافضیان رویم و شما
 چند از وی پرسیم و او را متحیر گردانیم برخاستند و بد رخا صادق رفتند و دستوری
 خواستند و در اندرون رفتند و سلام کردند جواب شنیدند و بنشستند و چون صادق
 دید که آن قوم احترام کردند بر ابو حنیفه را پرسید این شخص کیت گفت ابو حنیفه متکلم اهل
 کوفه صادق گفت یا ابا حنیفه چرا با اصحاب خود گفتی برخیزید تا پیش امام رافضیان رویم
 و من مسایلی چند از وی پرسیم و او را متحیر گردانم چنانکه او جواب نتواند گفت ابو حنیفه گفت
 راست گفتی چنین بود جان من ندای تو باد صادق گفت ای ابو حنیفه کلام تو از دو حال پروت
 نیست یا راست گفتی یا دروغ اگر راست گفتی که ما امام رافضیانیم غیبت باشد و خدای و رسول
 از آن نبی کرده است و اگر دروغ گفتی بهتان باشد و حق تعالی بهتان را عظیم میخواند بخاندانها
 بهتان عظیم بدو وجه سخن تو محال است و اگر استعلائی از آن نخواهی کافر مرده باشی ابو حنیفه
 از آن سخن که گفته بود خوار و خجل شد صادق گفت بیا ای ابو حنیفه تا به خواهی پرسیدی
 ابو حنیفه گفت مرا خبر ده که شمار آنچه تفصیل نمادند برد بیکران **جواب امام** گفت ما را بپایان

نیز دیگران نهادند که جلالت تنها کنند که از ما باشد و ما تنها نکنیم که از دیگران باشیم او و اصحابش
گفتند و الله که جواب سوال گفت **سوال** پس گفت مرا خبر ده از قول رسول صلی الله علیه و آله که گفت
امر معروف کشید و نهی از منکر و اگر نه خدایتعالی اشرار را بر شما مسلط کند اخیار شما را کند
مستجاب نباشد امام ابو حنیفه را گفت امر معروف نزد توحیت گفت نزد ما آن بود که شخصی را بپوش
که بعضیان مشغولت او را از آن منع کنی **جواب** صادق گفت این نه امر معروف و نه نهی منکر
این چیز نیست که فرمایش درست داشته ابو حنیفه گفت پس امر معروف کدامست صادق گفت
ای ابو حنیفه امر معروف در زمین و آسمان امیر المومنین علیه السلام ابو حنیفه گفت منکر کیت
و حیت گفت منکر ایشانند که بر و ظلم کردند و حق او بستند و خصم را بر و غالب کردند یعنی
شیوخ سه گانه و اتباع ایشان ابو حنیفه گفت خبر ده مرا از قول خدا **لَا تَزِدُ**
عَنِ النِّعَمِ این نعيم کدامست که از آن سوال خواهند کرد گفت نزد توحیت یا ابو حنیفه گفت
امن در اهل و قبيله و صحت تن و قوت خاطر گفت یا ابو حنیفه اگر خدایتعالی ترا باز دارد و رزقیا
از بهر طعامی که خورده یا از هر شرابی که چشیده باشی پس استییدن دراز شود ابو حنیفه
گفت پس نعيم چیست گفت نعيم مايم که خدايتعالی شمارا از ضلالت رهايند و راه نجات نمود
و علم بخلق تعلیم کردیم تا از جمل بیرون آمدند و از امامت و خلافت ما سوال خواهد بود که که از
ما دور شده است و که بهما نزدیک و سوال از دوستی و محبت ماست که حق تعالی از آن کند و هر که
از ما دور شد بدو رخ نزدیک شد و هر که بهما نزدیک شد از دور رخ دور شد و بهشت جاودا
وی را باشد پیشک و شیمه **ابو حنیفه** گفت مرا خبر ده که سلیمان از مرغان چراهد **طلب**
سگردد و غمی یافت امام گفت هد هد آب را در زمین بیند چنانکه روغن در شیشه بیند ابو حنیفه
بجندید و گفت ظفر یافتم بر تو صادق گفت ظفر یافتی ابو حنیفه گفت هد هد چگونه آب در
زیر زمین بیند که اوله در زیر خاک نه بیند تا کلوی او بگیرد و کودکان او را بگیرند گفت ای ابو
نیدانه که چون قدر د آید بذهب تو بصیر گوی شود چنانکه چشم تو گوید درین مسله که
بر سیدی و بر معنی آن خود واقف نبودی تا نزد اصحاب خود فضیلت شدی و ایشان را معلوم
شد که تو چیزی نمیدانی و بسایل شرعی راه نمیری و ای بر تو که خلق را گمراه کردی و چیزی
بخلاق می آموزی که بدان عالم نیستی ترك این مذهب بکن که اعتقاد تو فاسد است و طریقه بدست

کداسان تواز آتش باشد و این نوع بسیاری گفت والله اعلم **روایت** گفتند از بشیر بن یحیی العلوی
 از ابن ابی لیلی که گفت من و ابوا حنیفه در پیش صادق ۴ رفیقیم مرا نبشاند پس مرا گفت این لیلی
 این کیت گفت ابو حنیفه او را رای و بصیرت هست گفت آنکه قیاس میکند اینست گفت علی
 صادق ۴ گفت ای ابو حنیفه میتوانی که قیاس بر خود بکنی گفت بلی گفت پس قیاس چیزی نتوان
 کردن صادق ۴ گفت میدانی که شوری آب چشم از خجالت و تلخی آب گوش و سردی آب تنها
 و خوشی آب دهن را میدانی که از بهر چه اینچنین نموده است ابو حنیفه گفت نمیدانم صادق
 گفت کدام کلمه است که اولش کفر است و آخرش ایمان ابو حنیفه گفت نمیدانم ابولیلی گفت یا
 من فدای تو باد ما را در جمل مکذرات و تارکی از ما بردار و ما را از آنچه گفتی خبر کن **جواب**
صادق علیه السلام گفت خبر دادم را پدرم از پدران خود که رسول صلعم گفت **اول** چشمهای آدم را از
 پیه آفریده است و شوری در آنجا نموده است که اگر شور نبودی پیه در تابستان بکلی خفتی و در
 زمستان فشرده شدی و دیگر هر چه در آنجا افتد شوری و را بگذارد و ازین جهت آنرا شور آفرید
دوم آنکه چرك گوش را تلخ گردانید تا حجاب دماغ شود و چون حیوانی در گوش رود از بوی
 تلخ باز گردد یا بمیرد و اگر آب تلخ نبودی جانور بدماغ رسیدی و شخص هلاک شدی و گوش
 را مناره آفرید که اگر ناگاه با آنکی عظیم شود هلاک نشود ازین سبب راه ویرا بچایب آفرید
 و این عظیم حکمتی است **سوم** آب بینی را سرد و کند آفرید تا حجاب دماغ بود و اگر سردی در
 بینی نبودی مغز از تنبش دل بسوختی و بکلی خفتی و فرود آمدی و شخص هلاک شدی و
 دیگر که کند آفرید تا هر بوشی و طعمی که بدان رسد طعم و بوی بداند **چهارم** عذوبت و خوشی
 در دهان نماد تا آدمی لذت طعام و شراب شناسد و اگر نچنین بودی عیش آدمی
 شدی **پنجم** از کلمه که اولش کفر است و آخرش ایمان کلمه لا اله الا الله است پس با ابو حنیفه گفت
 بر تو باد قیاس نکنی که من از پدرم شنیدم و او از پدران خود که رسول صلعم گفت که هر که
 قیاس کند در شریعت خدای عز و جل فدای قیامت او را قرین ابلیس کند از بهر آنکه اول
 کسی که قیاس کرد در دین ابلیس علیه السلام بود که گفت من از آدم ۴ بهترم که مرا از آتش
 آفرید و آدم را از خاک ای ابو حنیفه ترا نصیحت میکنم که از رای و قیاس خود دور شو و
 و ترک آن کن که دین را خدا بقیاس ننموده است و روایتی دیگر آمده است که جوده این

در پیش صادق ع رفت گفت تو کیستی گفت ابو حنیفه ام مفتی اهل عراق گفت بجه فتوی میدهی گفت
بکتاب خدای گفت تو بکتاب خدای عالمی و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام میدانی گفت بجا
صادق ع گفت خبر ده مرا از قول خدا یسعی و قد زنا فیها السیر سیر و فیها الیال و ایام آمین کدام مو
ابو حنیفه گفت میان مکه و مدینه است صادق ع روی با قوم کرد و گفت سوگند میدهم شمارا که هرگز
در میان مکه و مدینه رفته اید که شما از مال و نفس نه این بوده اید گفتند بسیار صادق ع گفت با ابو حنیفه
خدای عز و جل نه بود الا حق خبر ده مرا از قول خدای و من دخله کان آئنا کدام موضع است گفت
بیت الله الحرام گفت سوگند میدهم شمارا که میداینکه عبد الله زبیر و سعید بن جبیر در کعبه
رفتند و از قتل امین بنو دند حجاج بن یوسف ایشانرا پرون آورد و صلیب کرد یعنی بیا و بخت کشند
چنین بود صادق ع گفت ای ابو حنیفه پیش ما واضح است ابو حنیفه گفت مرا علم قرآن نیست من
قیاس نیک میدانم و بدان کار کنم صادق ع گفت نظر در قیاس کن اگر صاحب قیاسی مرا خبر ده
که نزد خدای تعالی قتل بزرگتر یا زنا ابو حنیفه گفت قتل بزرگتر و عظیمتر صادق ع گفت چرا در قتل
دو گواه پس است و در زنا چهار گواه می باید دیگر گفت نماز فاضلتر یا روزه ابو حنیفه گفت نماز
ع گفت چرا بر حیض قضای نماز واجب نیست و قضاء روزه واجب و بقیاس تو نماز از روزه فاضلتر
می باید که قضای آن فاضلتر و لازم بود دیگر گفت بول پلید تر بود یا منی گفت بول امام ع گفت بر قیاس
تو که میگوئی که بول پلید تر است می باید که غسل از بول واجب بودی نه از منی و خدای عز و جل آن
غسل واجب کرد ابو حنیفه گفت من صاحب رایم صادق ع گفت شخصی بنده را آزاد کرد و بنده
زن داد و خود نیز زن کرد و در یک شب خود بنده آزاد داماد شدند و طی زنان کردند بعد از آن هر دو
بسر رفتند و زن بنده و زن خواجه هر دو در یک خانه می بودند و هر یک لیسری آوردند خانه به
سر زنان فرود آمد و هر دو زن ببردند و هر دو کردگان بمبازند در رای تو کدام خراجات و کدام
بنده و کدام مورد و کدام وارث ابو حنیفه گفت من صاحب حدودم صادق ع گفت حکم تو در کوری که چشم
بنا بر کند و دست بریده که دست شخصی بر د حکم ایشان در حدود جوره باشد ابو حنیفه گفت من
مروی ام که علم بیعت ابی بنی السلام نیک میدانم صادق ع گفت خبر ده مرا از قول خدای تعالی
اعلمت لکن او بخشی اعلمه از تو معذرتش شك بو گفت علی صادق ع گفت از خدای هم شك باشد ابو حنیفه
گفت نمیدانم صادق علیه السلام گفت دعوی کردی که عالم بکتاب خداست و میدانی که تو از آن

قومی که کتاب خدا بیتیعالی بتو میراث رسیده است و دیگر دعوی کردی که صاحب قیاسم و اول
من قیاسی ابلیس این قیاس ابلیس کرد و تو خود را با ابلیس مقابل کردی بلکه کمتر از و از قیاس
نیز سوال کردم جواب آن ندانستی و دیگر دعوی کردی که صاحب دایم و آن رای رسول صلم
بود که صواب بود و از دیگر آن خطا حکم کن میان ایشان بدانچه بتو نموده است و دعوی کردی
که صاحب حد و دم و آنکه حکم و حد و بد ایشان فرستادند از تو عالمتر و تو نیز از آن خبر نداری
و دعوی کردی که علم مبعث انبیا میدانم و عتره خاتم الانبیا صلوات الله علیهم از تو عالمتر
مبعث و از آن نیز هیچ اثری بتو نرسیده است و تو از آن پیغمبری و آن ما را معلوم باشد که
عزت خیر خلقیم و اگر نه آن بودی که تو می گویدی که ابو حنیفه در پیش پسر رسول خلی فیت
و هیچ از تو نرسیده من هیچ سوال از تو نکردم اکنون قیاس کن اگر صاحب قیاسی ابو حنیفه
گفت دیگر بعد از این قیاس نکنم و در دین صادق ما گفت حب جاه و ریاست ترا نکند از آن که
تو ترك قیاس کنی و این قصه در اینست ذکر این قدر کفایت تا شیعه را یقین بفرماید
والسلام روایت از یونس بن یعقوب که جماعتی نزد صادق آمدند هشام بن الحکم
در میان ایشان بود و او جوان بود ابو عبد الله صادق ما گفت یا هشام خبر ده مرا که
با عمرو بن عبید مناظره چون کردی هشام گفت جان من فدای تو باد من ششم دارم
از خدمت تو سختی گفتن و زبان من کار نکند صادق ما گفت یا هشام خبر ده چون ترا
چیزی فرمایم مطیع باش اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفت اولوا الامر
ما ایم طاعت ما کردن واجبست هشام گفت امر تو بر سر منست و من فرمان بردارم
گفت یا ابن رسول الله شنیدم که در جامع بصره عمرو بن عبید می نشیند و جماعتی
چیزی میخواهند این حال بر من سخت آمد از کوفه بیرون آمدم چون بصره رسیدم
روز آدینه بود خلقه بزرگ دیدم کرد عمرو بن عبید نشسته و عمرو شمله سیاه در میان
لبسته و شمله دیگر در خود بچیده و مردم از وی سوال میکردند من در میان مردم فتم
و در آخر همه بد و زانو نشستم پس گفتم ای عالم من غریبم دستوری میدهی که سوالی کنم از تو
گفت بپرس گفتم ترا چشم هست گفت ای پسر این چه سوال است که تو میپرسی گفتم
من اینست گفت بگوی اگر چه سوال تو احقانه است که تو میپرسی گفتم جواب من در آن است

گفت پرس تا جواب دهم گفتم ترا چشم هست گفت بلی گفتم از بهر چیست گفت از بهر آنکه بدن
 چیزها بنیم از الوان و اشخاص گفتم بدنی داری گفت بلی گفتم بدان چگنی گفت بویما بدان بشنوم
 گفتم زبان داری گفت بلی گفتم بدان چگنی گفت بدان سخن گویم گفتم گوش داری گفت بلی گفتم
 بدان چگنی گفت بدان آوازها بشنوم گفتم دستها داری گفت بلی گفتم بدان چگنی گفت
 بدان چیزها فدا گیرم و نرم از درشت بشناسم گفتم پاهای داری گفت بلی گفتم بدان چگنی
 گفت بدان آمد شد کنم گفتم دهان داری گفت بلی گفتم بدان چگنی گفت بدان تمیز کنم احوالات
 بجوارح رسد گفتم جوارح مستغنی اند از دل گفت نه گفتم چون اعضا در دستند جوارح
 دلند گفت چون این جوارح را شکی افتد در بونی که شنیده باشند یا در ذوق که چشیده
 باشند یا در حالت بدل کنند و دل آنرا یقین گرداند و شك زایل کند گفتم پس
 وجود دل از بهر شك جوارح است گفت بلی گفتم پس از دل گزیر نیست که اگر دل نباشد
 جوارح را یقین حاصل نشود گفت بلی گفتم ای پدر مردان خدا بفرمای جوارح را بی نكذات
 و دل را امام کرد تا در حال شك با و باز میگردد و تا ایشانرا یقین حاصل می شود و شك زایل میکند
 چگونه حق سبحانه و تعالی خلق عالم را در شك و حیرت و ضلالت بگذارد و از بهر ایشان امام
 نصب نکند تا در حال شك و حیرت و ضلالت با وی گردند و احکام دین و مشکلات از وی
 پرسند و از بهر جوارح تو نصب امامی کرد تا در حال شك با و میگردی و از و طلب یقین میکنی
 عمر و بن عبید خاموش شد و بحال سخن گفتن نداشت و هیچ نكفت بعد از زمانی اندیشه کرد آنکه
 گفت مگر تو هشامی و یا باوی بحالت کرده گفتم نه گفت تو از کجایی گفتم از بصره پس گفت از
 آنکه مراد رکنا رکفت و پیش خود بنشاند و بعد از آن کسی از وی سوال نکرد صادق می بخندید و گفت
 ای هشام این که بتوا موزانید گفتم یا این رسول الله انجین بر زبان من بوقت بی آنکه از کسی آموم
 صادق گفت ای هشام بحق خدا و رسول و پدران من که اینچه تو گفتی در صحف ابراهیم و موسی و
 الله علیه ما نوشته است معروف و مشهور است پیش ما اکنون مبدل کنیم بحقیق و القاب و الله اعلم
باب شصت و یکم در ذکر کثرت القاب مولانا امام جعفر الصادق علیه السلام
 ولادت وی بمدينه بود بیستم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین من الهجرة و بروایتی دیگر در اربع مفسر شده
 مذکور در روز مولود آورد و شبیه عمر و بنی بجاء و شش سال و بروایتی دیگر شصت و پنج سال باید

طعام نخورم و لذت طعام شناسم
 گفتم دل داری گفت بلی گفتم بدان چگنی
 گفت بدان

دوازده ساله بود ایام امامت اوسی و چهار سال بود نام او جعفر کتبت او ابو عبدالله لقب صادق
الفاضل الصابر و او را از بهر آن صادق خوانند که ابو جعفر و اسبق او را بخواند تا او را آزمایشی کند
یا هلاک کند صادق عمر در اندرون رفت او در ستم نشسته بود دید که یک شیر از جانب راست
وی می آمد و یکی از جانب چپ و پیم بود که او را با تحت فرو برد چون الحال بدید بهوش شد چون
او را باهوش آوردند گفت انت الصادق انت الصادق و گویند هر مسئله که وی گفت راست گفت
و در قول او هرگز خلالت نبود مادر وی ام قروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر اسم ملک و فت و کاد
ولید بن عبد الملك ایام امامت او بقیه ملک هشام و ملک ولید و یزید بن ولید الملقب بالنافر
و ابراهیم بن ولید و مروان بن محمد آنکه حاکی با بر مسلم حراسانی افتاد سنه اثنی و ثلاثین و مائه
آنکه از ابو مسلم بایر العباس بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس کشنده او ابو منصور
الدوانقی بود برادر او ابو العباس که ملک از برادر بوی رسیده بود سبب وفات او بهر با جازه ابو
الدوانقی سال وفات ثمان و اربعین مایه و بر واتی دیگر سنه احدى و اربعین مایه شهر وفات
نصف شوال ایام وفات او روز دوشنبه موضع قبر وی بمدينه در کورستان بقیع با جده
عم کلام وی، افه الدین العجیب و الحسد و الفخر یاب وی معقل بن عمرو نقش خاتم وی
الوفاء شجر الکرم عده فرزندان وی اسمعیل و عبدالله و ام قروه و موسی و اسحق و محمد و فاطمه
و عباس و علی و اسما و در امامت او اعتنا کنیم و آنچه معتبر بود در امامت بدان و مابیان
کردیم درین کتاب که امام دوازده می باید که آن در آخر کتاب بیان خواهیم کردن و دیگر دلیل است
که زمانه از امام خالی نبود و فواصی گویند که شاید که امام معصوم نبود و مابیان کردیم بد
رساله که امام واجب المعصمه می باید و امام معصوم در زمان وی جز او نبود و شیعیان هم
اتفاق کرده اند و روایت کرده اند از ابو جعفر محمد بن الباقر علیه السلام که نظر کرد بجعفر صادق
و گفت او از کسانی است که حق تعالی گفت و یزید ان من علی الذین استضعفوا فی الارض و یجعلهم
الوارثین ابو بصیر سعادت گفت که اصحاب را دیدم که میرفتند نزد جعفر صادق و من نیز با ایشان
برفتم امام بمن گفت یا ابابصیر میدانی که در خانه انبیاء و اوصیاء جنب در و در و بن خجل شده
و شرمند گفتیم یا این رسول الله چون اصحاب می آمدند گفتیم قلک فرست نتوان کرد علی بنیوم
که فایده باشد اکنون یا مولا تو بگویم که دیگر چنین نکنم و دلیل بر امامت وی بسیار است این

رساله خود جمله دلائل و براهین بر امامت است **باب شصت و دوم در ذکر معجزات**

مولانا موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما معجزه اول در مرده زنده کردن

روایت کنند از مغیره بن عبدالله که گفت که کاظم ع در دنیا بزرگی بگذشت کودکی چند پیش وی نشسته بودند زن و کودک آن میگریستند کاظم ع فرایش شد و پرسید که از هر چه میگریزد گفت ای بنده خدا این بتمان شد کاوی داشتم که معیشت من و یتیمان من از آن بود این زمان مرده و من و یتیمان عاجز و بی برک مانده ایم کاظم ع گفت میخواهید که من او را از جنت شاد کندم و انعام کفشدی کاظم فرایش رفت و دو رکعت نماز بگردش دستها برداشت و دعا کرد و لب می جنبانید و پس کاوی رفت پس پای بر کاوی زد کاوی برخاست زن فریاد برآورد و گفت اینک عیسی بن مریم بخدای کعبه کاظم ع نابدید شد **معجزه دوم** روایت از علی بن یقطین و جماعت که گفت هارون الرشید طلب شخصی میکرد که کاظم را خجل گرداند در میان مجلس مفرح بود گفت من او را خجل گردانم بشارت شد و مغیره بنید اخشد مغیره بنی بر نان خواند چون کاظم دست کرد تا طعام اکل کند و خواست که نان ببرد از پیش کاظم ع میرفت هارون عظیم خندان شد پرتو چند بر منصب او آویخته بود و صورت شیرین بود در آنجا بود کاظم ع اشاره بان شیر کرد که بگیر این عدوی خدا را آن صورت شیر که بزرگتر از همه شیران بود برجست و آن مغیره را فرو برد هارون و مردم مجلس جمله بقتادند و پیوسته شدند از ترس آنچه دیدند بعد از زمانی چون با خود آمدند هارون سر کاظم را بگرفت و بحق خدا که صورت را بگویند آن شخص را زدند کاظم ع گفت اگر عضای موسی جمل سحر را زد کردی این صورت شیر نیز مغیره را زد کردی چون هارون آن معجزه دید در بند آن شد که کاظم را هلاک کند **معجزه سوم** در سخن گفتن در عهد یعقوب سراج گوید که در پیش صادق ع رفتم و یاد دادم بر سر سجده کاظم ع ایستاده بود و او در کمره خفته صادق ع می گفت دراز بنشین تا او فارغ شود بر خاستم مرا گفت فرایش رود مولای خود را سلام کن من فرایش وی رفتم و سلام کردم با او از بی قصه برخاستم من ببلد و گفتم برو و نام دخترت بگردان که وی بروی نماده که آن نامیت که خدا را عالی دشمن میدارد و مراد دختری بر خود آمده بود و نام بروی نماده بودم صادق ع گفت فرمان و بر تاراه راست یابی **معجزه چهارم** خالین بخ کردید در پیش کاظم ع رفتم مرا گفت خال را فارغ شو از معاملات مردم از سال صد و هفتاد و چهار و معاملت مکن تا نامه من بتو رسد و آنچه نزد

تراست بن فرست و بعد از آن از هیچکس چیزی قبول مکن کاظم علیه السلام در وقت میخاک در مکه بود پانزده
 روز فتنه بود در روز شانزدهم وفات یافت **معجزه پنجم** روایت کنند از خالد که گفت بکاظم علیه السلام گفتم
 که جماعتی از کوفه رسیدند و میگویند مفصل رجوع است دعا کن تا شفایا بد گفت او مرده و این معجزه
 بعد از موت او گفته بودیم و هم از وی روایت کنند که گفت کاظم علیه السلام در مکه بود در پیش وی رفتم و گفتم
 اینجا از اصحاب شما هست کس بر شمرم گفت چهار کس ازین میان بد کن در حق آن چهار دیگر
 هیچ بگفت روز دیگر آن چهار مردند و چهار دیگر سلامت بیرون رفتند **معجزه هشتم** عبدالرحمن
 بن حج گوید که کاظم علیه السلام مالی از شهاب بن عبدالله قرض کرده بود و خطی نوشت و بن داد و گفت اگر
 مرا واقعه افتد این خط را بدیدر عبدالرحمن گوید بکاظم علیه السلام مرادید در میان گفت یا عبدالرحمن
 خط را بدید من خط را بدیدم چون بکوفه رسیدم حال شهاب پرسیدم در آن وقت از دنیا
 رفته بود **معجزه نهم** حسن بن علی الرضاد روایت کند از هشام که گفت خواستم که در منا کنیزکی
 خرم خطی بکاظم علیه السلام نوشتم که مساحت است یا نه جواب نوشت که روز دیگر من پیش خداوند کنیزک
 ایستاده بودم کاظم علیه السلام بمن برگشت و آن کنیزک پاکیزه نشسته بود سخن میگفت نظری کن کرد
 و گفت نیکست اگر چه عمرش کوتاه است من همچنان در مکه بودم که وفات یافت و سخن کاظم
 راست شد **معجزه دهم** از گفتن ضمیر روایت کند خالد بن نجیح که به پیش صادق علیه السلام رفتم
 و او در میان سرای ایستاده چون او را دیدم با خور گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد مظلوم و
 مقهوری پس فراموش وی رفتم و بوسه بر پیشانی وی دادم و بنشتم نظر بمن کرد و گفت ای خالد
 ما عالمییم بدین کار و حال این اندیشه در اندرون مگیر گفتم بخدا که درین اندیشه سخن بدخواستم
 و چیزی بدیندنشیدم گفت ما عالمییم بدین حال از دیگران اگر خواستی بیا آوردیدی و این
 قوم را متوجه آیتی هست و از آن آیتها گزیر نیست گفتم یا مولای من بعد در اندرون و خاطر نگردانم
 گفت هرگز مثل این در خاطر مگردان تا و بال و پره آن سیاهی که ما با اختیار خود از دنیای فانی دور
 گذاشته ایم و فضل ما ازین ثابت میشود و ظلم دیگران بر خلق فاش میشود یا فضل و صبر و شکر
 بداند و ظلم و قهر دیگران و اگر این نبودی قدر آفتاب نبودی ما آفتاب سعادتیم هر که بپا پیوست
 سعادت یافت و شکران ما بر ضلالت اند هر که بایشان پیوست در تیره ضلالت ابد ماند همیشه
 هیهات که باطل یابد **معجزه یازدهم** از ضمیر خلق از اندرون ایشان هشام بن سالم گوید چو

صادق علیه السلام بخوار حق پوست شیعه مختلف شدند بعضی میل عبد الله بن جعفر کردند
و بعضی میل محمد بن جعفر کردند مرا معلوم شد که ایشان هر دو امام نیستند این جهت
شیعه غناک بودند گفت در مسجد رسول صلح رفتم و دو رکعت نماز بگزاردم و دستها
بر دعا برداشتم و چشمها بگریان و دل غناک میکردم خداوند آگاهایم بر حیان یا بخوار یا
معتزله یا بجیره پیش که رویم که مولای صادق علیه السلام و ما را نزد کاظم برده چون در آن
رفتم و سلام کردم جواب شنیدیم نظرم با کرد پیش از آنکه ما سخن گوئیم گفت نه محرم نه بخوار
نه معتزله آنکه ما را معلوم شد که او امام است بحق که از ضمیر ما خبر داد و ما را یقین شد
امامت او **مجزیه دهم** روایت کند عثمان بن سعید از ابو علی را شد که گفت چون شیعه
نیشابور جمع شدند در زمان صادق علیه السلام گفتند ما در انتظار فرجیم و هر سال آنچه بر ما
واجب است بکلامی فرستیم و دروغ گویند بسیار شدند هر کسی دعوی میکند که ما امامیم
آلت که ما امینی اختیار کنیم و بفرستیم تا تعریف حال کند شخصی اختیار کردند نام وی
محمد بن ابراهیم نیشابوری و مالی که در آن زمان برایشان واجب شده بود بوی دارند و آن
سی هزار دینار بود و بنجاه هزار درهم نقود و هزار جامه بدرتسلیم کردند و پسر زنی شیعه پسر
درمی و جامه خام که خود رشته قیمت آن چهار دینار گفت حق امام در سال من پیش ازین
نیت این را ببولای من رسان محمد بن ابراهیم گفت ای پسر زن من شرم دارم که درمی و جامه
خامی پیش امام برم پسر زن گفت مکن که خدای تعالی از حق شرم ندارد و این قدر باخو
ببر که چون من بقیامت آیم امام را هیچ حق از اندک و بسیار بر ذمه من نباشد و لیکن از آنکه
درمی کرباسی بر ذمت من باشد و نام پسر زن شیطانه بود محمد بن ابراهیم درم آن پسر زن
در میان دراهم انداخت و آن کرباس را در زمره نیت که سی کرباس در آنجا بود آن
آن دو برادران اهل بلخ که ایشان پسر آن نوح بن اسمعیل بودند و شیعه هفتاد ورق کاغذ
بیاوردند و سواها که از امام درخواست نموده بودند و مسلمانان سوال کرده در میان آنها
گذاشته تا جواب برانجا نویسند و هر ورق بجزیره کرده بودند و مهر بر آن نهاده و گفتند
ایما با امام دهید تا جواب باز دهد و او را گفتند این اجزاها را با امام ده و ششی بگذار و بماند
برو و طلب کن اگر مهر بحال خود مانده باشد مهر بگیر و جواب بخوان و اگر جواب نوشته باشد

بر آنکه مهر شکسته باشد بدانکه او امام است و مال بد و تسلیم کن و اگر مهر شکسته باشد و جواب
 نوشته مالمان نزد آور که او امام نیست محمد بن ابراهیم گوید که از نیشابور بیرون آمدم چون بکوفه
 رسیدم ابتدای زیارت امیرالمومنین علی ^ع کردم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم ابو ^{ها}
 بچشم فر آمده و بودیمانی بر میان بسته و یکی بر خود گرفته و خلقی کرد وی در آمده از حلال
 و حرام مسئله از وی می پرسیدند و او بمذهب امیرالمومنین علی ^ع جواب میداد از آنجایی
 پرسیدم که این پرکیت گفتند ابو حمزه ثمالی پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم حال
 من پرسید با وی بگفتم ختم شد و مرا فر خود گرفت و پیشانی من بوسه داد من نزد وی
 بنشستم سخن میگفت ناگاه چشمها باز کرد و نظر بخلق کرد پس گفت شما می بینید آنچه من می
 گفت مردی بر ناله می آید ما نظر کردیم مردی و دیدیم بر شتر نشسته بیامد و شتر بخوابانید و
 نزد ما آمد و سلام کرد و بنشست پرسیدم از کجای می آیی گفت از یثرب گفت حال چیست گفت
 جعفر بن محمد الصادق ^ع بجوار حق پوست پشت من بدان سخن پاره شد گفتم کجا روم ابو حمزه
 گفت کراوصی کرد گفت سکه قول منصور و پسر خود عبدالله و پسرش موسی ابو حمزه بخندیدند و نظر
 بامن کرد و گفت غم مخور که امام شنا ختم گفتم چگونه بشناختی ابو حمزه گفت امام وصیت از
 بهر آن بابو منصور کرد تا حال امام بپوشاند و وصیت پس بزرگتر و آن کوچک تر از بهر آن گردنا ^{عیب}
 آن بزرگ ظاهر شود که امامت را نشاید که اگر امامت را شایستی وصیت بکوچکتر نکردی
 وصیت بکوچک کرد یقین شد که موسی کاظم امام است از بهر آنکه رسول ^ع با امیرالمومنین ^ع
^ع گفت امامت در بزرگترین فرزندان تو باشد یا علی اگر در عیسی نباشد چون وصیت بزرگ
 و کوچک کرد یقین شد که عیب بزرگ ظاهر کرد نزد موسی رو که او امام است محمد بن ابراهیم ^{فهم}
 گفت ابو حمزه ثمالی را وداع کردم و به مدینه رفتم و رخت در خانه نهادم و بسجده رسول صلعم رفتم و زیارت
 کردم چون بیرون آمدم از اهل مدینه پرسیدم که صادق ^ع کراوصی کرده است گفتند عبدالله
 انطاع گفتم فتوی میدهد گفت بل من بدر خانه وی رفتم غلامی چند دیدم که بر در خانه امیر
 مدینه ندیدم منکر شدم دیگر با خود گفتم که با امام چون و چرا نمیتوان کرد دستوری خواستم
 غلام بیرون آمد گفت از کجائی گفتی این نه امام است دیگر گفتم تقیه میکند گفتیم از حراسان ^{ری}
 داد در اندرون رفتم او را دیدم در سندان نشسته و غلامان به پیش وی بی پای ایستاده با خود

گفتیم امام در مسند ندیدیم دیگر گفتیم این هم فضولی است امام هر چه خواهد کند سلام کردم مرا
 پیش خود بنشاند و دست در دست من نهاد و مرا نزدیک خود بنشاند و بسیاری پرستش کرد
 پس گفت بچه کار آمده گفتیم آمده ام که مسایلی چند پرسم و بچ روم گفت پرس از هر چه خواهی
 گفت در دولت درم چند زکوة لازم شود گفت پنج درم و نیم گفتم نکو گفتی یا مولای چه میفرماید
 در حق مردی بزنی گوید ترا اطلاق دادم بعد دستار کان آسمان گفت سه کفایت باشد یا خودم
 چیزی نمیداند دستوری خواستم و گفتیم بخدمت میرسم بیرون آمدم گفت اگر ترا حاجتی باشد
 تقصیر نکنم از پیش وی باز کردیدم و نزد تربت رسول صلعم رفتم و بر کوروی افتادم و گفتم
 یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد پیش که روم و مسایلی چند پرسم پیش میبود روم یا نصای
 یا مجوس یا پیش فقهای نواصب کجا روم ای خلاصه کونین وای بدر خاقین من میگزم
 و از استعانت میخواستم در حال شخصی مرا بجنبانید سر برداشتم غلامی سیاه دیدم گفت
 ای ابو محمد بن ابراهیم بنشایوری مولای من موسی بن جعفر علیهما السلام میگوید نزد من
 آئی نه بیهود و نه نصاری و نه بر اعدای آل رسول و نه مجوس و نه پیش فقهای نواصب پیش
 من آئی که حجت خدام و جواب مسئله از مسایل که در جزو نوشته است درمی وردد گفت
 و در آن کیسه است که چهار صد درم در آنست ازال لولوی بربری و جامه شطیطه جزو را پیار
 در هم شطیطه که در آن که در خرمنه پسران نوح بن اسمعیل بلخی بسته است محمد بن ابراهیم
 گفت چون این سخنان شنیدم مدهوش شدم و عقل از سرم پرفت یا پیش رخت آمدم و در
 بکشودم جزو و کیسه زر و از من را بر گرفتم و نزد کاظم رفتم او را دیدم در خانه خراب و کس بر در خانه
 روی نبود الا آن غلام سیاه که بدر خانه ایستاده بود چون مرا دید در اندرون رفت و من باری
 در اندرون رفتم کاظم گفت تو میدانشی و پناه با بیهود و نصاری و مجوس نزدی ای محمد بن
 ابراهیم من حجت خدایم و ولی او ابر حرمه ثمالی ترا معلوم کرد بر در مسجد جامع کوفه گفت چون این
 شنیدم مرا یقین زیاده شد و شک نماند در امامت وی پس مرا گفت کیسه بیار چون پیار
 و بکشود و دست در کیسه کرد و در هم شطیطه چرن آورد و مرا گفت این در هم شطیطه است
 گفتیم بی زنده را بکشود و جامه او را بدر آورد و بیت و بیخ کز بود گفت ای محمد او را از من باز پرس
 بگو من جامه تو گفتن خود ساختم و جامه من شده بداد و گفت این بدوده بگو از گفتن منست از پیشه خبر یا

فاطمه علیها السلام توان را کفن خود ساز و تخم این پیغمبر از آنست که فاطمه بدست مبارک خود بکاشت
از بهر فرزند آن خود و خواهر من حکیمه دختر صادق هم رشتہ است پس کنیزک را گفت در اہم نفقہ ما
بیار کیسہ پیش وی آورد جمل درم از اینجا بیرون آورد و گفت شطیطہ را سلام برسان و درم او در
میان جمل درم افکن گفت او را بگوی بعد از آنکہ توبہ نیشاور رسی او نوزدہ شب دیگر نرندہ باشد و
شانزدہ درم ازین نفقہ خود کن و بیست و چہار درم بصدقہ دہ و اینجا لازم شود صرف کن و من مان
بر تو کنم محمد بن ابراہیم گفت مرا پنی کہ نماز شطیطہ حاضر شوم باید کہ با کسی نکوی پس مرا گفت آن
مہر ما یکشای از کاغذ و بنکر کہ من جملہ را جواب نوشتم ام بی آنکہ مہر از اینجا برگرفته ام و کاغذ بدست
تست و مہر تو و من جواب دارہ ام یا نہ پیش از آنکہ مال بیاری چنانکہ ترا گفته اند و وصیت کردہ اند
رسول گفت مہر ہا را نگاہ کردم جملہ درست بود بکشودم و سوا المہار اجملہ جواب نوشتم دیدم حیران
شدم با خود گفتم کاغذ در دست ما رسولان بود و مہر خداوندان مال بر آن و این زمان کہ مہر ہا بکشودم
جوابا نوشتم می بینم این نیست الا از معجزہ ایام عم بغایت خوشحال و خرم شدیم ازینحال **سوال**
نوشہ بودند بگوید امام در حق شخصی کہ گوید خلیار بر منست کہ ہر نیکہ قدیم کہ در ملک منست آزاد کنم
و او را چند بندہ باشد زیر آن نوشتم بود **جواب** موسی بن جعفر گوید کہ ہر نیکہ کہ پیش از شش ماہ دہ
ملک وی آمدہ باشد آزاد باشد و دلیل این قول خدای عزوجل است اینجا و مودہ حتی عما دکا العرجیہ
القدیم و میان عمر چون قدیم و نوشتن ماہ باشد مہر دیگر برگرفتم نوشتم بود **سوال** چہ گوید امام عم در حق
شخصی کہ گوید خلیار بر منست مال بسیار کہ بصدقہ بدیم شتاد چہار درم بصدقہ دہد و اگر از اصحاب
دنا نیراست شتاد و چہار دینار بصدقہ دہد و اگر از اصحاب کوسفند است شتاد و چہار کو
بدہد و اگر از اصحاب شتار است شتاد و چہار شتر بدہد دلیل این قوم خدا تعالی است اینجا کہ فرمودہ
لَقَدْ خَصَّكُمْ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ وَغَرَّاتٍ بَیْشٍ مِنْ حُنَيْنٍ شتاد و چہار بود دیگر
بکشودم **سوال** نوشتم بود چہ گوید امام در حق شخصی کہ سر کردہ باز کند و سر مرده ببرد و کفن بخت
جواب از کفن بخت آوردن از کور از خزرد سفش ببرد چنانکہ حق تعالی فرمودہ التَّارِیُّ وَ
التَّارِیُّ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمْ و دیت سر بریدن مرده صد دینار است آنکہ آن بمنزلت بیجہ باشد
در شکم مادر پیش از آنکہ روح در تن وی آید بدین منط بپست دینار از آن نطقہ و بیست دینار از آن
علقہ و بیست دینار از آن مضغہ و بیست دینار از آن لحمہ و بیست دینار از آن تمام شدن خلقت

جواب نوشتم بود اگر آنکس کہ این
سو کند خود و بر خدایا و از
اصحاب سلام است

یا که روح در وی آمده بودی هزار دهم واجب بودی و آنچه از دست بستاند جهت مرده بصدقه
دهند و وارث را از آن هیچ نرسد و اگر جمله سوالات ضبط کنیم بیک جزوه و جزو با آخر نرسد
و کتاب تحمل آن نکند که بغایت سخن دهن شود دفع ملال برآید بن قدر احتیاط کنیم محمد بن
ابراهیم گوید در حال بخانه رفتم و متاع بخانه بردم و پیش وی میسودم تا در خدمت وی بچ رفتم
و بخراسان آمدم قوم استیصال من کردند شطیطه در میان اثبات بود و او را سلام کردم
و حال بحضور ایشان باو بگفتم و جامه و دراهم بوی دادم نزدیک آن بود که زهره وی شکا
شود از خرمی و هیچکس نبود الا که حسد میبردند بر شطیطه و تا سف و اندوه میخوردند بر
منزلت او و از آنکه امام ع جواب نوشته بودند ایشان دادم و جواب بخواندند بخط مولانا
رسید نا موسی بن جعفر علیهما السلام جوابها دیدند و خط امام را بوسیدند و تاج
تاریک ساختند و بدان مباحث نمودند و شطیطه مدت نوزده روز نرنده بود چنانکه
امام فرموده بود و بعد از آن وفات یافت و جمله شیعه بنماز وی حاضر شدند کاظم را
دیدند بر نایقه سوار می آمد از آن فرود آمد و نماز بروی کرد و زمانه میکشید و
با جنازه وی بکورستان آمد و خاک در گور وی انداخت و آن سنت رسول صلم بود و گفت
هنا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله وآن وآن خاک از قبر حسین بن علی علیهما
بود چون از دفن و تلقین وی فارغ شد بر نایقه نشست و سوار شد و راه بیابان گرفت و می گفت
شیعه را از ما سلام برسان و بگو که من و هر امام که باشد بوقت وفات شیعه بجنازه وی
حاضر شوم در هر موضع که باشد و از خدا بترسید و عمل صالح کنید تا یاری میدهد
از خلاص خود و شفاعت کردن ما از بهر شما تا از دوزخ نجات یابید و بهر بهشت ^{مطمئن} میرساند
شوید و آن بعمل صالح باشد و بحجت ما اهل بیت چون او برفت من معلوم جماعت کردم ایشان
نظر کردند او در رفتن بود و تا قریب دید نزدیک آن بود که زهره اش کافه شود از اندوه و غم
آنکه امام را ندیدند و تا سف میخوردند از آن و السلام **باب شصت و سیوم در ذکر**
احتجاج موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما باهارون الرشید و ابو حنیفه
روایت است از ثقات و مدول که ابو حنیفه با عبد الله بن مسلم بمیدینه رسیدند عبد الله گفت
بیاتا پیش جعفر بن محمد علیهما السلام رویم و از وفایده کیریم چون بدر خانه او رفشد جماعتی

از شیعه منتظر بودند تا امام بیرون آید یا ایشان را دستور دهد که نگاه کردی بیرون آمدن
جمله برای خاستند ابوحنیفه از عبد الله بن مسلم پرسید که این کیست گفت این موسی بن جعفر
علیهما السلام ابوحنیفه گفت والله من اورا خوار و خجل کردم میان شیعه عبد الله گفت نتوانست
مکرمیدانی که ایشان از خاندان عصمت و طهارتند و علم بدیشان فرود آمده است ابوحنیفه گفت
والله که من بکنم پس ابوحنیفه گفت ای کودک غریب کجا حدث کند و در شهر شما گفت از چشم حق
پنهان شوند از پس دیوارها در اب روان و آیتاره و کنارهای جوی که مردم آب برگیرند و زیر دست
میوه دار و دیوانهای سوزان و در راه مردم و جانی که مردم لعنت کنند و جایی که کاروان فرود آید
و در بقیله و پشت بقیله نکشد بعد از آن هر کجا که خواهد فارغ شود ابوحنیفه عجب میانه از دانش و
و علم او پس گفت ای کودک معصیت از کیست **الجواب** کاظم گفت بدین منط المعصیه اما من العبد
او من ربه او منما فان کان من الله انما فهو اعدل واصف من ان یظلم و یاخذ بکمال بفعله وان کانت المعصیه
منها فهو مشرک و القوی و اولی باضا عیده ضعیف و ان کانت المعصیه من العبد و حله فعلیه
دفع الامر توجبه المدح والذم و مواحق بیاب الثواب والعقاب و وجبت له الجنة والنار و رحمه این
اینست که گفت علیه السلام ای شیخ العقاب از سه حال بیرون بنویس از خدا باشد و بند را در آن هیچ
تدبیر نبود و حکیم نشاید که دیگر را بجنایت خود بکشد یا از خدا و بند بود و شریک قوی تر نشاید که سوا از خود و شریک
ضعیف کند بلکه شریک قوی سوا از خود شریک قوی بلامت سزاوارتر بود از ضعیف و یا از بنده باشد
و خدا یار در آن فعلی نبود اگر عفو کند تفضل باشد و احسان و اگر محضیت فرماید عدل باشد عفو
بن مسلم گفت کوی ابوحنیفه را سکنه بر سید و هیچ نتوانست گفت من اورا کفتم نه ترا کفتم که بچشم
حقارت در او لاد رسول منکر که کسی ایشان را ابوال و جواب منقطع نتواند کرد که ایشان را علم او این
و آخرین موردی است والله اعلم بالصواب **روایت** از ابوالاحمد هانی بن محمد العبدی از پدرش
از ثقات که موسی بن جعفر را پیش هارون الرشید بردند سلام کرد جواب شنید گفت ای
دو خلیفه در زمین باشد که خراج بدیشان برند گفت ترا در پناه خدای آمر که باز نکردی و گناه
من و آن خود و سخن باطل از اعداء ما قبول نکنی میدانی که از آن وقت که رسول رحلت فرمود
دروغ بر ما می بینند و یقرا بقی که مرا با است اگر دستوری دهی چیزی بگویم که پدر مرا خبر داد از
آبای خود و از جدتم رسول صلعم هارون گفت بگوی کاظم گفت که رسول صلعم گفت که چون سلام

گفت خرقه در حرکت آید و مضطرب شود دست بمن ده هارون گفت نزدیک شو کاظم
 نزدیک شد هارون او را فرا خود گرفت و معانقه دراز بگرد یعنی در کنار گرفت او را پس او را
 گفت بنشین یا کاظم و فارغ باش گفت نظر کردم اشک از چشم وی میچکید گفت راست گفت بدو
 رجت تو که خون من بچینید و در کهای من در اضطراب آمد و چشمهای من اشک بخت
 من میخواهم که چیزی چند از تو بپرسم که در اندرون من میگرد و از کس نپرسیده ام
 اگر تو جواب آن را دهی ترا رها کنم و قول کس در حق تو نشنوم و مرا معلوم شده است که تو
 مرکز دروغ نکوی و راست گوی با من ایجه از تو خواهم پرسید که در اندرون منت و خاطر
 مرا شوش میدارد کاظم گفت هر ایجه از من پرسنی از علم و آن علم آن نزد من باشد ترا خبر دهم
 اگر مرا رها کنی گفت اگر تو با من راست گویی و ترك تقيه کنی که شما بنی فاطمه اید و بدان معروفید
 کاظم گفت پرس هر چه خواهی پرسید هارون گفت مرا خبر ده که از بهر چه شما را بر ما ^{تفضیل}
 می نمند که ما جمله از نیک در خیم از عبدالمطلب و ما و شما از یک درجه ایم و ما اولاد قیام
 و شما اولاد ابوطالب و هر دو برادر و هر دو عم رسول صلعم بودند و قرابت یکسانست **جواب**
 کاظم علیه السلام گفت ما نزدیکتریم هارون گفت از بهر چه گفت از بهر آنکه ابوطالب و عبد الله
 از یک مادر و پدر بودند و پدر شما عباس نه از مادر عبد الله و ابوطالب بود **سوال** هارون
 گفت از بهر چه دعوی میکنید که میراث رسول صلعم از آن شماست و عم پسر عم را بیفکند ^{سوال}
 که وفات یافت و عباس زنده بود و ابوطالب وفات یافت بود و کاظم گفت مرا عفو کن از جواب
 این سوال و از چیزی دیگر پرس هارون گفت البته جواب باید گفت کاظم گفت مرا این گوی
 حق را بگویم هارون گفت من ترا پیش از سوال این کردم **جواب** کاظم گفت بقول امیرالمؤمنین
 علی با فرزندان صلی اگر نبود و اگر ماده کس را میراث نرسد جز از زن یا شوهر و مادر و پدر
 یا والد صلی عم را میراث ثابت نیست در قرآن الا انکم تیم و هی دخی ایبه گفتند عم پدر است بی
 حقیقتی نه در قرآن هست و نه از رسول خبری آمده و هر که حکم بقول امیرالمؤمنین علی کند
 قضایائی دیگران باشد نوح بن دراج درین مسئله حکم بقول امیرالمؤمنین علی میکند و تو
 که هارونی او را قضای بصره داده و آنرا با تو رسانیدند و او را حاضر کردی و ایستاد که خلافت
 تو را و میگویند مثل ثقیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل عیاض و ایشان نزد تو گواهی دادند

از میراث

که این قول امیرالمومنین علی است و درین سلسله توبد ایشان گفتی چرا شما بدان فتوی نمیدید
 و نوح بن دراج بدان حکم میکند گفتند او را جبارتی و دلیری هست ما میترسیم و تو امضا
 آن حکم کرده بودی که نوح بن دراج کرده بود بقول قدمای عامه از آنکه رسول صلعم گفت اقتضا
 علی و همچنین عمر گفت علی اقتضانا و اسم اقتضانا مع جامع است هر چه رسول اصحاب و ابدان مدح
 کرده است از علم فرائض و قرات جمله داخل است در تحت قصاهارون گفت زیادت کن یا موسی
 امام گفت مجلس امانت است خصوصاً مجلس تو گفت باکی نیست کاظم گفت رسول صلعم
 میراث نداد آنرا که هجرت نکرد و ولایتش ثابت نشد هارون گفت بچه دلیل کاظم گفت
بقول خدا تعالی كما قال الله تعالى الذين آمنوا و عملوا الصالحات هم خير من الذين لم يعملوا الصالحات
و هم من عبائهم نکر هارون گفت سوگند میدهم یا موسی که این سخن را با هیچکس
از اهلای ما گفته یا با فقهای کاظم گفت کس از من این مسئله پرسیده است غیر از تو
هارون گفت چرا شما را خاص و عام میگویند یا این رسول الله و شما فرزندان امیرالمومنین
علی اید و فرزندان را نسبت با پدران باشد نه با مادر و فاطمه طرفی است و رسول جود شما است
از قبل مادر کاظم گفت اگر رسول را حشر کنند و او دختر ترا خواهد تو دختر باو دهی گفت چرا
ندهم و بدین معنی فخر آوردم بر عرب و عجم و جمله خلائق کاظم گفت رسول دختر من نخواهد
و اگر خواهد بدو هم هارون گفت چرا موسی گفت از بهر آنکه من از او بوجد آمدم و تونه
از او بوجد آمدم هارون گفت نیک گفتی یا موسی **سوال** پس هارون گفت چگونه میگوئی
 که ما زیت رسولیم و رسول را عقب نبود و ذریت فرزند پسر باشند فرزند دختر کاظم
 گفت بحق قرابت و قبر رسول ص که مرا از جواب این سله عفو کن گفت عفو نکنم الا که مرا خبر ده
 بخت و شما که فرزند علی اید و اقوام تو و تو عالم ترایشانی چنین مرا خبر دادند و از هر چه از تو خوا
 پرسید ترا عفو نکنم الا که جواب آن بگوئی و دلیل از قرآن بیاری و شهادت عوی میکنند که فرزند
 علی اید که هیچ الف با و او نیست الا که تاویل آن نزد شماست بدلیل و قول خدای عز و جل و آیه
ما فرطنا فی الكتاب من شیء و شما از رای و قیاس فقها مستغنی اید **جواب** کاظم گفت ستون
هست که جواب باز گویم گفت ای کاظم گفت اعموز بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
و من ذریته داود سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کنانک بحری الحسنین

وذكر يا ويحيى وعلسى وإلياس كل من الصالحين امام ع كفت بد رعلسى كه بود هارون كفت
عيسى اراد ربنود كاظم ع كفت اورا الحاق بد ركب انبيا از مريم بود همچنين ساذريت رسوليم از قبل
ناظم ع ديكر كفت زيادت خواهى بد ين دليل كفت بكوى كاظم ع كفت قوله تعالى نذع ابناءنا
وابناءكم وابناءنا وابناءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبهمل فنجعل لعنة الله على الكاذبين ورسول على
رؤاظه وحسن وحين صلوات الله عليهم در زيركليم وانباء ناهسن وحسين ونباء ناظم
وانفسنا على صلوات الله سلام عليهم وكفت اتفاق علماء است كه جبرئيل در روز احد كفت اين بر
كرونت هارون وعباد رسول ع كفت على انذمنت ومن از على ام جبرئيل ع كفت من از شما ام
يا رسول الله لا فتى الا على لاسيف الاذوالفقار وابن همچون مدح ابراهيم خليل است ع چون
چون كفت فى تذكرهم فقال لما ابراهيم ما نغزى آوريم بقول جبرئيل ع كه كفت من از شما ام هارون
كفت يا سوسى سخن نيكو كفتى پس هارون بكاظم ع كفت حاجتى كه دارى بخواه كفت اول حاجت
آلت كه دستورى دهى تا مجرم جدم روم بنزد اهل و عيال كفت انذ نيشه كنم انشاء الله تعالى
وروايت ديكر هارون كفت مسئله ديكر پرسم امام كفت پرس **سوال** هارون كفت شما را
نسبت بعلم نجوم ميكنند كه شما نيكو سيدانيد و فقهاى عامه كو نيكه رسول صلعم كفت چون **سوال**
مرا ياد كنند خاموش باشيد و چون در نجوم سخن كو نيد خاموش باشيد و روايت كرده اند كه
امير المومنين على ع عالم تر خلايق بود بعلم نجوم و همچنين مي كو نيد فرزندان وى عالمند بعلم نجوم
و همچنين مي كو نيد كه فرزندان او در همه على عالم ترند كه شيعه ايشان را امام دانند و توانا را اما
جواب امام موسى كاظم ع كفت اين حديث ضعيف است و در اسناد آن طعن زده اند و
از اصحى بودى خدا سبحان مدح نجوم و انبياء كه بدان عالمند و در حق ابراهيم خليل فرموده و كذلك
نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض ليكون الموقنين بالآخرايه مي كو نيد فَنظَرُ قَطْرَةٍ فِي الْغَدْرِ
فَقَالَ لِي سَقِيمٌ و اگر او عالم بنودى بعلم نجوم نظر در آن نكردى و نكفتى كه من بما رخواهم شد پس ادر
عالم را اهل زمانه خود بود بعلم نجوم تا خدا تعالى در مدح او ناكيد مكره و اِنَّهُ لَعَسَمَ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظَمَ
ديكر كفت وَالنَّارُ حَامٍ عَرَقًا تا اجاكه سفير مهيد كه فَالْمَذِيْرَاتِ اَمْرًا بدان دوازده برج ميخواهد
و لغت كركب و آنچه در شب و روز پيدا شود از حوادث بفرمان خدا تعالى و بعد از علم قرآن
همچ على از اين شريف تر نيست و اين علم انبيا را و ميسا است عليهم السلام و اين علم كه در نه الانبياء

کاظم گفت موت من پیش از تو باشد
والله که دروغ نگفتم و نگویم و وفا
من نزدیک است

چنانکه بار خدای میفرماید و ملائکات و بالجنیم هم میشتند و این علم را از انکار کنیم هارون
گفت یا موسی این علم نزد جاهلان و عوام الناس ظاهر است تا بر تو تشیع نرشد و من میترسم که جا
بر تو فتنه شوند چون این علم از تو بشتند و خود را پوشیده دارد در حرم جد خود بنشین پس هارون
گفت مسئله پرسم بحق قرابت تو بر رسول صلعم که مرا خبر ده که من پیش از تو بپرسم تا تو پیش از من
هارون گفت مسئله مانده است و میخواهم که الحاج کنم اگر دستوری بود این مسئله دیگر پرسم گفت
تا جواب دهم **سوال** گفت جماعتی از مقامات مرا خبر دادند که خلق همه بندگان شما اند و زنان کینه
آنها که حق شما نیستند از آنچه در مالهای ایشان واجب است و هر که حق شما رساند نه مسلمان است
جواب کاظم گفت آنچه دعوی کردند که ما میگوییم که خلائق بندگان ما اند دروغ میگویند اگر
خلائق همه بندگان ما بودند بیع و شری ما با ایشان درست نبود از بهر آنکه اجماع امت است که خرید
و فروخت خواجه بایند درست نباشد و نیز ما کنزک و غلام بخیریم از دیگران اگر بندگان ما
بودند خریدن ایشان از دیگران درست نبود و ما چون بنده خریدیم او را پس بخوانیم و کنیز
دختر بخوانیم و ایشان را با خود بکشاییم تا با ما طعام خورند و تقرب بخدای کنیم و رسول صلعم و
کرد نزدیک موت نه نیکی کردن با ایشان که گفت الصلوة او ما ملکت ایمانکم نماز بپای دارید
و بایندگان نیکی کنید و ما ایشان را آزاد میکنیم اما قوما غلط افتاد در تاول که ما دعوی میکنیم که
ولا جله خلائق آن ماست یعنی ولای ایشان از جهالت بر ولای ما بلکه جهل کردند و دعوی
ولای دین از بهر آن میکنیم که رسول صلعم روز عذیر خم گفت من کنت مولا فها علی مولا یعنی
هر که من مولای اویم امیر المومنین علی مولای اوست و بدین ولایتین بخواهند ولای ملک و آنچه نزد
ما می آرند از زکات و صدقات آن بر ما حرامست مثل خون مردار و گوشت خوک و اما غنایم و
خمس مال بعد از رسول صلعم شیوخ از آن منع کردند و رسول در حیات خود آنرا به بنی هاشم
میرساند و چون ما را از آن منع کردند محتاج آن شدیم که آنچه دوست مردم است از موالی ما
بر ولای دین نه بر ولای ملک اگر کسی هدیه با آورد و نگوید که صدقه است قبول کنیم رسول صلعم میگوید اگر
مرا بکراغ خوانند اجابت کنم و کراغ دهیست در مدینه یعنی اگر مرا بضیافت خوانند بکراغ روم بدین
نظم و لوهدی کراغ قبیلت گفت اگر چه که مستطدیدی هدیه بمن فرستد قبول میکنم و این مستطدی
باقی تا روز قیامت و اگر کسی هدیه پیش ما آورد پرسم اگر زکوة باشد رد کنیم و اگر هدیه باشد قبول کنیم

و این جواب سوالیست که تو کردی بهارون او را دستوری داد تا برقه رفت بعد از سوال و جواب
 پس اعدای دین معاوت کردند در حق او با هارون الرشید و گفتند که شیعه نزد او بسیار
 میروند از اهل حجاز و عراق و خراسان و اموال بسیار نزد او می برند و کار او بالا گرفت و این
 تواند بود غیر از آنکه او خروج کند و طلب ملک و ریاست کند دیگر باز فرمود تا کاظم را بعراق آورد
 و بدست سندی بن شاهک دادند و مدتی او را حبس کردند چنانکه کناغ ضعیف شد و در خرابی
 که در زندان جان ضعیف شده بود که روزی با سندی بن شاهک گفت از تو توقع دارم که یک لحظه
 مرا رها کنی تا بر بام زندان روم تا با دی بر من و فرزند سندی بن شاهک اجازت داد تا کاظم بر بام
 رفت و دو رکعت نماز بگزارد و باوراد مشغول شد و درین مدت که در حبس بود او را جز این کاری نبود
 القصه زمانی در خراب شد و جان سیک شده بود که با داور امیر دانید ازین کار بام بآن کنار
 و از آن طرف بدین طرف و احوال او بدیوجب بود از دست اعدا و من بعد او را قلعی و از زیر و غیره
 در حلق ریختند و در میان بازار بغداد بخوابانیدند که امام مسلمانان بموت خود میرد و این عمل
 سندی بن شاهک کرد با اجازه هارون الرشید و این قصه دراز است بدین قدر اختصار کنیم که
 کتاب مطول میشود و حمل آن نمیکند که ما حالات را جمله یاد کنیم که آنچه با اولاد رسول صلعم کردند
 با هیچ يك از اولاد انبیا و رسل نکردند **باب شصت و چهارم در ذکر کینت و مدت عمر مولانا**
امام موسی کاظم علیه السلام ولادت کاظم با الوابود و آن منزلت سیانه مکه و مدینه فی یوم الواحد
 سابع صفر سنه ثمان و مایه و بروایتی دیگر ثامن رجب الاصح بود سنه ثمان و عشرين مایه
 مادر او را مصطفی نام بود و گویند حمیده العربیه نام او موسی و کینت ابو ابراهیم و ابو الحسن و ابو
 ولقب عبد صالح و کاظم و او را کاظم ازین سبب میخوانند که روزی دست مبارک وی ملوث
 بود کنیزك را گفت که آب بردست وی ریزد آب بردست امام ریخت چون دست شستن تمام
 شد کنیزك خواست که آفتابه به باز پس کرد لوله آفتابه بر پیشانی موسی بن جعفر آمد و پیشانی
 او بشکست و خون روان شد نگاه بکنیزك کرد پرسید و گفت و **الکاظمین الغیظ والعافین من**
الناس امام خشم فرو خورد اسم کاظم بروی افتاد و جفای روزگار و ظلم بنی عباسی که بروی
 کردند فرو خورد و همان زمان کنیزك را آزاد کرد و صد دینار دیگر بوی داد القصه مدت عمر او
 پنجاه و چهار سال بود و گویند پنجاه و پنج سال مدت امامت او بیست و پنج سال بود قیام او با امامان

بیست سال بود و در ایام اوبقیه ملک منصور بود آنکه مهدی بن موسی بن محمد و هارون
 الرشید روز وفات او آریته بود سیاح عشرین رجب سنه ثلاث و ثمانین و مایه کشنده او هارون الرشید
 نقش خانم او و من اتوبه رامت غفله سلطنته موضع قبر وی بکرج بغداد بواب وی محمد بن الفضل
 ثواب زیارت او پرسیدند از صادق ع گفت من زارانی کن زار رسول الله صلی الله علیه و آله
 دلیل بر امامت او جمله از پیش یاد کردیم از معجزات باتفاق شیعه در کل بلاد اما درین موضع
 بقدری یاد کنیم عسی بن عبدالله العلوی العمری گفت که گفتیم ابو عبدالله ع را که اگر ثواب بدیم
 پیشوای خود سازم اشارت کرد به پسر خود موسی ع گفتیم اگر او را حالتی اقتدا گفت فرزند او را
ابو یضی روایت کند که علی بن یقطین را هارون الرشید خلعتی فاخر و دراعه بخشید و
 علی بن یقطین آنرا با خمس مال خود پیش موسی بن جعفر ع فرستاد امام دراعه باز پس فرستاد
 بدست غیر آریته مال و بوی نوشت که دراعه را نگیرد که روزگاری بود که ترا بکار آید و اینجا
 افتد خادی از آن علی بن یقطین چون او را بنحید شد پیش هارون الرشید شد و قصه
 علی بن یقطین را کرد که او را فتنی است و خمس مال خود با آن خلعت که خلیفه بوی داده
 بود موسی بن جعفر فرستاد هارون بر علی بن یقطین خشم گرفت و فرمود تا او را حاضر کنند
 و گفت آن دراعه را که برای کرامت بتوراده بودم بگو تا بیا روند بے آنکه او پرورد در صندوق
 نماده با عظم الحال و معطر با انواع غالیه چنانکه امام ع فرموده بود چون دراعه از صندوق
 بیرون آوردند بوی آن بر دماغ هارون زد بخندید که جامه ویرانان احترام کرده
 بود و در صندوق نماده و بفرمود تا خادم او را هزار تا زیانه بزدند و بمرد الحمد لله الفقه
 اولاد وی سی و هفت بودند از منوت و مذکر اسمعیل و جعفر و هارون و حمزه و
 محمد و احمد و قاسم و عباس و ابراهیم و علی الرضا و حسن و عبدالله و زید و حسین
 و فضل و سلیمان و سالم و سعید و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و کلثوم و ام
 ولبابه و زینب و خدیجه و علیّه و حسنّه و برعمه و عایشه و لم سلمه و میمونّه و لم کلثوم
 و حلیمه و رقیه صغری و زینب صغری اکنون بدانیم معجزات الرضا علیه السلام و اینجا
 وی **باب شصت و پنجم در مذکور معجزات امام العاصم و التمشید المسموم**
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما معجزه اول روایت کنند از ابو سعید محمد

زیات و علی بن محمد از حسن عسکری از پدرش علی التقی از جدش محمد بن علی النقی که گفت
چون مامون رضاع را ولی عهد خود کردی باران منقطع شده نمی آمد قومی از حدود آن گفتند
برکت آنکه امام را ولی عهد خود کردی باران منقطع شد او را بکوش مامون رسانیدند
او را سخت آمد و برضا گفت اگر دعا کنی که خدا بی تعالی باران فرستد که خلق محتاجند نهایت
لطف باشد امام ع گفت بمی مامون گفت کی خواهی کرد رضاع گفت روز دوشنبه و آن روز
آری نه بود که مامون این گفت رضاع گفت جدم رسول صلعم و پدرم امیر المومنین علی را ع
بجواب دیدم گفتند روز دوشنبه صبح روز و باران بجوای که خدا بی تعالی باران فرستد و خبر
دهی ایستاد علم زیادت شود بفضل و جاء تو نزد خدا بی تعالی روز دوشنبه رضاع بر منبر رفت
و خلق بسیار بیرون آمدند و نظاره وی میکردند و رضاع حمد و ثنای خدا بی تعالی کرد و
بر رسول صلعم درود و صلوات فرستاد و گفت خدا یا بحق تو که ما اهل بیت را برزگ کرده باشی
فرست که نه زبان کار باشد بعد از آنکه مردم بخانه ها رفتند گفت بدان خدای که محمد را صلعم
بحق مخلوق فرستاد که دیدم که بادها ابرها را بر آب کرد و رعد و برق بدید آمد خلق در
حرکت آمدند که بروند تا باران ایستاد از آنکه امام ع گفت بحال خود باشید ای قوم که این
ابر نه از آن شماست این را بقلان شهر میفرستند همچنین ابر دیگر آمد بار رعد و قوم غم ز
کردند رضاع ع گفت فارغ و آسوده خاطر باشید که این نه از شماست این را بقلان شهر میفرستاده اند
و همچنین ابرها با برق و عذمی آمد و امام ع می گفت این نه از آن شماست بقلان شهر میفرستند
تا ده ابر بگذشت بعد از آن ابری ع آمد بار رعد و برق رضاع ع گفت این ابر شما فرستاده اند
خدایا شکر کنید بفضل و انعام وی که بر شما کرد برخیزید و باز خانه ها خود روید که این
ابر بر بالای سر شما ایستاده است و باران نمی ریزد تا آنکه شما بموضع و منازل خود رسید
بعد از آن باران بیامد چنانکه جمله وادیها و کوهها پر شود و چون خلق بخانه ها رسیدند باران
عظیم بیامد چنانکه امام ع فرموده بود و جمله وادیها و کوهها پر آب باران شد خلق می گفتند
نوشت بادای فرزند رسول خدا و سلاله علی المرتضی مامون را در حق و عبادت زیاده شد
محرره دوم در سنه ۳۰۰ بازرگ کویت علی بن اسباط گوید روزی رفتم نزد رضاع ع رفتم مرا
گفت نین بود در از کوش نه زمین بود در از کوش نهادم بر پشت و از مدینه به یمن رفت زیارت

امید علیهم السلام و من با وی بودم گفتیم یا بن رسول الله چند سلام کنم گفت سلام کن بر حسن
 و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صلوات الله و سلامه علیهم سلام کردم بر سادات
 آل محمد باز کردیدم چون بازه بیامدم چون بازه گفتم یا سیدی و مولای درویشم و چیزی ندانم
 که خرج کنم سر تازیانه بر زمین نهاد و پرسنگ مال بدین دست کرد سبیکه زبر گرفت و بعد از
 صد دینار بود مرا گفت این را نفقه کن از در پنهانی خرج کردم **مخبرات سیم** ابراهیم بن موسی
 گوید از رضاع در خواستی کردم که مرا چیزی نه که از بهر مهمی مرا ضرورت است او مرا وعده داده بود
 که بدهد روزی از مدینه میرفت با استقبال والی مدینه و من با وی بودم نزدیک قصری از آن
 شخصی رسید برآمد من نیز فرود آمدم ماهر دو بودیم گفتیم جان من فدای تو باد چند بار مرا
 دادی و من بسیار درویشم و بدی قادر نیستم امام ع بتازیانه رضی را بخراشید پس دست
 کرد و دو سبیکه برگرفت از آن موضع که زمین خراشیده بود و گفت ایستان و این را خرج کن
 و با امدای مانکوی آنچه دیدی **مخبرات چهارم** در خبر دادن از رضای مردم و غیر آن
 حسن بن علی بن فضل روایت کند از ابو عبدالله بن المغیره که گفت من امام را میباشتم
 بعد از موت کاظم ع حج رفتم چون بمکه رسیدم و حج بگزاردم و در حلقه کعبه او بچشم و اند
 در دل من آمد تا من بر دین حق باشم گفتم خداوند و پادشاه و پروردگار اقصی و غرض
 من میدانی که چیست مرا ده نامی به بهتر دنیا در دل من افتاد که پیش رضاع روم بکنم
 باز کردیدم بدر خانه رضاع رفتم علامی را دیدم بر در ایستاده گفتم مولای خود را بگو که یکی
 از موالیان بر در ایستاده است آواز برداشت در اندرون خانه و گفت ای عبدالله بن المغیره
 خدا بتعالی دهای تو مستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق چون درون رفتم و این سخن آرد
 شنیدم گفتم گواهی دهم که تو امای و حجت خدائی و بدین مقرر شدم **مخبرات پنجم**
 هم خبر دادن از ضمیر و خبرین حلاله که گفت ریان بن الصلیب هروی مرا گفت میخواهم که در
 خواهی از بهر من تا سلام رضاع کنم و درخواست جامه کنم تا بدهد از جامهای خود و از آن
 دراهم که بنام وی زده بودند چیزی بمن دهد در پیش رضاع رفتم گفت ریان بن الصلیب
 میخواهد که مرا سلام کند و جامه میخواهد از جامهای من و عطای از دراهم من بیا نکین
 سخن گویم او را دستوری دادند و در اندرون رفت و سلام کرد او را و جامه داد و منی دینار

برگرفت و خرم بیرون آمد و برفت **معجزات ششم** علی بن ابراهیم گوید ریان بن الصلّه گفت
چون غم عراق کردم با خود گفتم بروم و وداع رضاء کنم و از وجاهه خواهم از آن وی از بهر گفتن
و در هر هی چند از بهر دختران که با نکستی کم چون نزد وی رفتم و سلام کردم و زمانی توقف
کردم آنکه وداع کردم از کربه و غم و مفارقت وی آنرا فراموش کردم چون از پیش وی بیرون
آردم آوان داد و مرا باز خواند و گفت یاریان باز کردیدم گفت آنچه اندیشه کرده بودی
نمی خواهی مرا با آید براهی از آن خود بمن داد تا گفت خود کم و در هر هی چند از بهر دختران آنکه
کم گفتم یا مولا ی خاطر داشتم که بخوایم از غم فراق تو از خاطر برفت آنرا برگزفتم و دیگر بار وداع
کردم و بیرون آمدم از آن حال یقینم زیاده شد **معجزه هفتم** همچنین روایت از احمد بن محمد
بن ابی نصر البریطی که گفت من شك داشتم در امامت رضاء نامه نوشتم و دستوری خواستم که
بخدمت وی روم در دل خود گفتم چون نزد وی روم سه مسئله از وی پرسیم و آنها در دل خود
ثبت کرده بودم جواب نامه فرستاد که عافیت دهد ترا خدا بتهائی و دستوری خواستن و در
پیش من آمدن سختت برین قوم که ملازم منند این ساعت نتوانی پیش من آمدن و بعد
ایشاء الله تعالی میسر شود و جواب آن سه مسئله که در دل خود داشتم و اندیشه میکردم و با همکار
نکفته بودم نوشته بود و فرستاده یقینم شد که او امام بحق و حجت آفرید کار است که از ضمیر من
خبر داده **معجزه هشتم** در خبر دادن اجل بعضی از مردم حاکم از ما ساری روایت کند ایشان
از سعید بن سعد که رضاء نظر شخصی کرد و گفت یا عبدالله وصیت کن بدانچه میخواهی و کار
بسا از آنچه گزینیت بعد از سه روز که وصیت کرد از کار سازی از گفتن و آنچه دیدار با
بود وفات یافت **معجزه نهم** هم بدین معنی روایت کنند از یحیی بن محمد جعفر که گفت پدر
ریزور بود رضاء به پرشش وی آمد و غم من اسحاق نشسته بود و میگریست نظر باین کرد و
گفت عمت بچه میکرد گفتم از بهر بدیم که سخت بیمار است این زمان باشد وفات وی بازماند
دیگر رضاء تمیمی کرد و گفت ثنایای وی پیدا شد گفت غم مخور که عمت اسحاق پیش از پدرت
بمیرد گفت پدرم صحت یافت و غم بمرد و سخن امام راست شد **معجزه دهم** هم بدین مثل
روایت از حسن بن یسار که گفت پیش رضاء نشسته بودم مرا گفت عبدالله بن محمد را بکشند
گفتم یا مولا عبدالله بن هارون محمد بن هارون را بکشند گفت بل چنین باشد عبدالله که

در خراسان است محمد بن زبیده را بکشد که در بغداد است همچنان بود که رضاء گفته بود **معه**
یا زدهم روایت کند احمد بن علی بن الحسن الثعلبی از ابوالاحمد بن عبد الله بن عبد الرحمن معمر
بصوفی که گفت نافله از خراسان بکرمات میرفت و در آن راه بزدند و شخصی را بگرفتند و طریقه
بردند که او را مالی بسیار است و پنهان کرده او را در میان برق بداشتند و دهان وی پر از بر
کردند و زبانش بگرفت چنانکه سخن نمیتوانست کرد چون بخراسان آمد خبر رضاء شنید که در
نیشابور است در خواب دید که شخصی او را گفت که فرزند رسول صلعم در خراسان است برو از
پرس تا بگوید که دوی آن چیست تا بدان تو به شود گفت بخواب چنان دیدم که من بخوابت و
رفتم و شکایت کردم از آنچه با من کردند مرا گفت زبیده و سعت و نیک هر سه را بگوید و در میان آن
در دهان کن که شود مند بود گفت چون بیدار شدم اندیشه نکردم از آنچه در خواب دیده بودم تا بید
نشاور رسیدم گفتند علی بن موسی الرضا ایخانیست و از نیشابور بر براط سعد رفت مرد گفت در
من افتاد که بر من و حال خود معلوم وی کنم پیش وی رفتم و گفتم ای پسر رسول خدا بکرمات میرفتم
و حال حمله با وی بگفتم که بمان و دهان من فاسد شده است و سخن نمیتوانم گفت الا بد شواری مرا
دوائی بیا موز که شود مند بود رضاء گفت نه ترا آموزانیدم بیا آنچه ترا در خواب گفتم کار فرمای
مرا از آن تعجب آمد که ویرا چون معلومست که چیزی که من در خواب دیده بودم بگوید و حجت خدا
بحق و همه چیز او را معلوم باشد گفتم یا پسر رسول خدا ای بکار دیگر باز فرمای گفت زبیده و نیک
و سعت خورد بگوید و دوبار یا سبار در دهان کن تا به شود مرد از کار فرمود بهتر شد و با حال
خود رفت چنانکه اول بود **معه** **یا زدهم** از غایبات محمد بن موسی جعفر روایت کند که ترا
رضاء نشسته بودیم جوان از بنی هاشم بر ما بگذشت و جامه کهنه پوشیده بعضی با بعضی نگاه کردند
و بخندیدند بر حال وی رضاء گفت بچه خندیدید که زود باشد که او را به ببینید با مال و خرد
و تبع بسیار و گفت بیکاه بر نیامد که او را دیدم و الی مدینه بود و بر ما میگذشت با خادمان بسیار
معه **یا زدهم** از غایبات روایت کند ابوالصلت المروزی که من روزی پیش رضاء ایستاده
بودم مرا گفت یا ابوالصلت در آن قبر دو که کورها رو نیست و باره خاک از چهار جانب آن برگیرد
و بن آویز بگفتم و بیا و مردم گفت مرا ده این خاک که از نزد کوروی بر گرفتی بدو دادم و بویید و پنداخت
گفت در بن موضع قبر من باشد مشکلی ظاهر شود که اگر حمله کنند که در خراسان است حاضر کنند

آنرا نتوانند کنند پس درین موضع مرا گویند و بفرمای ناصفت پایه فرو برند و میان کور بشکافند
اگر گویند لحد بکنیم بفرمای ناد و کزوبك وجب فراخی آن بکنند که خدا تعالی خود فراخ کند از بهر
من بخانکه خواهد چون این کرده باشید تربی یعنی آنچه من بتوا موزانم بخوان که لحد پر آب شود
و ماهیان کوچک در آنجا باشند ناف چند بتود هم خورد کن و در آنجا انداز چون آن را خورده باشد
ماهی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان را حله فرو برد چون هیچ نماند آن نیز ناپدید شود و چون ناپدید
شود دست پر آب نه و این دعا که من بتوا موزانم بخوان که آب حله فرو شود و هیچ نماند و این کن
الا بحضور مامون پس گفت یا ابا الصلت فرداد پیش این فاجو فاسق شوم و چون بیرون
آیم اگر چیزی در سر نگرفته باشم بامن سخن گوی و اگر من سر پرشانیده باشم بامن سخن هیچ
نگوید ابو الصلت گفت روزی که بامداد جامه‌ها در پوشید و در محراب بنشست و انتظار میکشید
ناظم مامون بیامد و گفت مامون ترا میخوانند فعین در پا کرد و در انداخت و مرا فرمود تا از
پس وی میرفتم ناپیش مامون رفت طبقی انگور و طبعمهای فواکه نهاده بود و خوشه انگور
در دست داشت چون رضاع را بدید برخاست و او را در کنار گرفت و بوسه بر پیشانی او داد و
با خود بر تخت نشاند پس خوشه انگور بر گرفت و بوی داد و گفت یا بن رسول الله انگور بهتر ازین
دید رضاع گفت انگور نیک است آنکه تعبیه با آن کرده بد است انگور بهشت ازین بهتر رضاع گفت
ازین انگور خوردن مرا عضو کن او گفت از خوردن این انگور کزیر نیست مگر بر من نهمت میبری بخور
انگور را از رضاع بستاند و دانه چند بخورد که زهر در آن نبود و بر رضاع داد رضاع بستاند و دانه
بخورد و باقی بینداخت و گفت مقصود تو برآمد آنچه خواستی کردی و هرگز از جزا و عقوبت
آن نرهی و برخاست مامون گفت کجا میروی رضاع گفت بدانجا میروم که مرا فرستادی یعنی
بیرون و بیرون آمد و روا در سر گرفت و عرق و تاثیر زهر در پیشانی وی اثر کرده و هیچ نکفت
تا خانه رفت و این قصه دراز است ترك کردم چون روح تسلیم کرد مامون بفرمود تا اگر کنند
من حاضر بودم حله چیزها که امام عم گفته بود ظاهر شد و آنچه فرموده بود بجای آوردم چون ماهیان
آب و ماهیان دید گفت پوسته رضاع عجایب بیا می نمود چه در حیات و چه در همت و غیر
مامون گفت میدانی این چه آیت بود که بتو نمود مامون گفت نمیدانم گفت ترا خبر داد که
مثل ما و شما ای بنی عباس جوئت یعنی کثرت شما مثل این ماهیان کوچک است که بزرگ آمد

و هر را فروردین ماه چون حال شما بخیر رسد و اثر شما منقطع گردد و این خلاصی عن دجل یکی را بر شما تسلط
 گردانند و این را بر داور مامون گفت راست گفت این تصدیق مامون هم از نفاق و شرک بود و خدا را
 فی الدارین شعر اگر خواجه صدره شود بشهد طوس که و شملت از هیچ دوستی می نوشت
 از آنکه او نه بایمان شود بگوید نه چاره بکند او را چه راه شهید طوس و این قصه هم در آن
 چند کلمه یاد کردم جهت احتیاج را و این حد کلمه از روایت و طریقی مخالفانست از آن سبب یاد
 کردم جهت ایشان را هم از روایت و کتب ایشان استقامت را و آنچه بنی امیه و بنی عباس ال
 رسول کردند و جلد تمام نشود بلکه جمله کتاب که اهل شیعه تالیف کرده اند ذکر اعدای اهل بیت
 و ظلم که ایشان کردند بر آل رسول صلعم از شیوخ سلف ماضی تا آخر بنی عباس در کتب ثبت کرده اند
 و خاصه کتاب احسن الکبار که اظهار ظلم جمله خلفا و ابداع شیوخ ثلاثه من اوله الی آخره در وی
 ثبت است بی نقیه زیرا که اجازه از مولانا محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیه آمده است
باب نهم و ششم در ذکر احتیاج رضا علی السلام با اهل کتاب و مجوس روایت کنند
 از حسن بن محمد النوفلی که گفت چون رضایم نزد مامون رسید فضل بن سهل را فرمود که اصحاب
 مقالات را جمع کنید تا با وی مناظره کنند مثل جاثلیق و رأس الجالوت و موبد و روسای صابیان
 و اصحاب زردشت و قطاس رومی تا سختی ایشان بشود فضل بن سهل ایشان را جمع کرد و مامون
 ایشان را خبر داد که شما را از بهر چیزی حاضر کرده ام و میخواهم که با این پسر عم من که از مدینه آمده است
 مناظره کنید و فردا حاضر شوید جمله با اتفاق حسن النوفلی گوید ما نزد رضا صلوات الله و سلامه
 نشسته بودیم که یاسر پیامد و گفت یاسیدی مامون سلام میرساند و میگوید که اصحاب
 ادیان و ملل و مقالات و متکلمان جمع شده اند اگر بایم داد متجشم نمایی و پیش ما حاضر
 شوی تا با ایشان سخن گوئی و سخن بشنوی غایت لطف باشد و اگر فرمائی ما بچند متائیم
 رضا صلوات الله و سلامه علیه گفت من بامداد بیایم انشاء الله تعالی حسن بن محمد النوفلی
 گفت چون یاسر باز کردید رضایم نظر باین کرد و گفت یا نوفلی تو از علمای و اهل عرفان
 خاطر باشند چه میگوئی در جمع کردن مامون اصحاب مقالات را بر ما گفتیم جان من فلان
 تو را میخواهد که امتحانی کند بدان علم که نزد تو هست دنیا به بر اصلی استوار نهاده است
 رضایم گفت چه نهاده است گفتیم اصحاب کلام و بدیع خلاف علما باشند از بهر آنکه علم انکار

نقل شد از کتب معتبره

بانیل

حق نکند و اهل مقالات و ادیان انکار حق کنند اگر کوئی خدا یکیت گویند دست بکن و اگر
 کوئی محمد رسولست گویند اثبات رسالت بکن و مرد را متحیر گردانند بمعاظمه و انکار حق کنند
 اگر انکار حق نکند تا قول خود را بکشد از ایشان بر حذر باش رضا صلوات الله و سلامه علیه
 نسبی کرده که یا نوفلی از ایشان میترسی که مرا قطع کنند گفتم هرگز نرسیدم بر تو اما امید
 که بر ایشان مضطر نباشی گفت یا نوفلی سیدانے که مامون ندامت خورد آنکه که مرا بپند که
 حجت کرم بر اهل توریت بتوریت ایشان و بر اهل انجیل و ایشان و با اهل زبور و زبور و
 و بعیران ایشان و بر هر مدینه بهلوی ایشان و بر رویان بروی و بر اهل هر مقالاتی بلفظ
 بکنند و با قول حق آیند مامون را معلوم شود که نه مستحق این موضعیت یعنی خلافت و امامت
 آن وقت ندامت خورد لاجول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسن بن نوفلی گوید روزی که
 فضل بن سهل آمد و گفت جان من فدا یتوباد مامون انتظار میکشد و اهل مقالات جمع
 شده اند را می توجیت در حاضرتش رضا صلوات الله و سلامه علیه گفت توارش
 برو که من از عقب حاتم پس وضو کرد و شربے از لیست باز خورد و ما نیز باز خوردیم و بیرون
 آمد و ما در خدمتش بودیم و نزد مامون رفتیم و خلقی بسیار حاضر بودند محمد بن جعفر
 با جماعتی طالبان و بنی هاشم نشسته بودند و عید و حشم مامون ایستاده و چشم در راه
 بودند چون رضا در اندرون رفت و مامون و جمله اهل مجلس برخاستند مامون و رضا
 بنشستند و ایشان همچنان ایستاده بودند تا آن وقت که امام گفت بنشینید مامون با رضا
 سخن میگفت پس نظر بجا تالیق کرد و گفت یا حاتلیق ابن عم من علی بن موسی بن جعفر است
 از فرزندان فاطمه دختر رسول صلعم و پسر علی بن اسطالب علیه السلام و من میخواهم که با وی
 مناظره کنیم با نضاف جاثلیق گفت چگونه با وی مناظره کنیم که بکنای بر من حجت کرد
 که من منکر آنم و بر رسولی که من ایمان بدو ندارم رضا او را گفت یا نصرانی اگر بر تو حجت
 کرم با انجیل مقرر شوی جاثلیق گفت من وقع انجیل نتوانم کرد بلی والله که مقرر رضا گفت
 پرس از هر چه خواهی و جواب بپیشنو **سوال** جاثلیق گفت چه کوئی در نبوت عیسی و کتاب
 او که انکار آن میکنی **جواب** رضا گفت من مقرر بعیسی و کتاب وی و بدانچه بشارت
 داده است است را و حواریان بدو اقرار کردند و تو یکو کافر و نبوت مرعسی که اقرار نکردی نبوت

محمد رضا هم جاثلیق گفت نه حکم بدو گواه عدل ثابت میشود رضا هم گفت بلی جاثلیق گفت که
 عدل بسیار که نداشتی تو باشی که گواهی دهند بر نبوت محمد از وقتی که منکر رضا نباشد
 و از ساد و خواه مثل آن از غیر ملت ما رضا هم گفت انصاف بادی انصاف از من قبول کن
 عدل مقدم که تزویج این سیم علیه السلام است جاثلیق گفت این عدل کد است نامش بکر
 رضا هم گفت چه کوئی در حق یوحنا یا انجیلی جاثلیق گفت پنج پنج نام کسی بر دی که او دوست
 ترین خلقت بعیسی رضا هم گفت سوگند میدهم ترا که در انجیل باطوق است که یوحنا گفت
 که مسیح مرا خبر داد بدین محمد عربی و مرا بشارت داد بدو و گفت یوحنا این روایت کرده است
 از مسیح و بشارت داده است به نبوت مردی و اهل بیت وی و وصی وی اما نگفت که چه
 باشد و نام وی باما نگفت تا ما ایشان را شناسیم رضا هم گفت اگر کسی بیارم که انجیل بخواند و
 نام محمد و وصی و اهل بیت و امت او بخواند تو بدان ایمان آری گفت لا بد رضا گفت بمطالع
 که سفر سیم از انجیل یاد داری گفت نه براس الجالوت گفت تو انجیل میخوانی گفت بلی رضا هم گفت
 سفر سیم نگاه دار تا من بر خوانم اگر ذکر محمد و وصی وی و اهل بیت علیهم السلام و امتش باشد
 گواهی ده مرا و اگر نباشد گواهی مده پس رضا هم سفر سیم آغاز کرده میخواند از انجیل تا آنجا که
 بذکر محمد و اهل بیت و امت او رسید بایستاد و گفت سوال میکنم از تو ای نصرانی بحق مسیح و
 مادرش که میدانی که من عالم با انجیل گفت بلی چون ذکر محمد و اهل بیت و امت بخواند گفت چه میکنی
 یا نصرانی اگر تکذیب انجیل کنی تکذیب بعیسی کرده باشی و چون انکار ذکر محمد و آل او کنی کشتن
 واجب بود از بصر آنکه انکار خدا و رسول و کتاب خود کرده باشی جاثلیق گفت که انکار آن نکنم
 که مرا روشن شود از انجیل و من مقرب بدین رضا هم گفت پرس از هر چه میخواهی **سوال**
 جاثلیق گفت مرا خبر ده از خواری که چند بودند و علماء انجیل که چند بودند در رضا هم گفت که اندک
 میپرسی گفت بلی **جواب** اما حواریان دوازده مرد بودند و فاضلترین ایشان بالوقایه بود اما
 علمای نصاری سیزده تن بودند یوحنا اکبر ماسی و یوحنا بقریا و یوحنا و بلعی بن حار و ذکر
 رسول و اهل بیت و امت نزد او بود و او بشارت امت بعیسی داد از بنی اسرائیل پس گفت یا
 نصرانی و الله که منم بعیسی که ایمان آورد بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و هیچ در بعیسی
 شکی نبود الا آنکه ضعیف بود و نماز کم میکرد و روزه اندک میداشت جاثلیق گفت علم خود را

شد کردی و حال تو ضعیف شد و من پیدا شتم که تو عالمترین اهل اسلامی رضام برای چه
جائلیق گفت از بهر آنکه گفتی که عیسی ۳ ضعیف بود و نماز کم میکرد و روز و اندک میداشت و
بسی هرگز بر وزن نخورد و لبش خواب نکرده و عرصایم الدهر و یام اللیل بود رضام گفت
ناز از بهر که میکرد و روز از بهر که میداشت جائلیق منقطع شده هیچ نتوانست گفتن رضا
گفت ای نصرانی ببله از تو پرسیم گفت بریں اگر دانیم جواب گویم گفت ای نصرانی از بهر چه آنکه
میگفتی که عیسی بنده بود و مرده زنده میکرد بفرمان خدا اینعالی جائلیق گفت از بهر آنکه میگویم
که هر که مرده زنده کند و کور را بینا کند خدا باشد و مستحق پرستش باشد رضام گفت بسم کرد
مثل آنکه عیسی بگرد و بر سر آب برفت و مرده زنده کرد و کور بینا کرد و بر صر از بیضی ببرد و او را
پرستیدند و گفتند او خداست و خرقیل بنی بکرد مثل آنکه عیسی کرد و البسم ۳ سی و پنجاه بار آن
زنده کرد بعد از شصت سال از مرگ ایشان پس نظر بر اسر الجالوت کرد و گفت یا راس الجالوت
میدانم که اینها از جوانان بنی اسرائیل بودند در تورات خوانده گفت بلی خوانده ام که نجات المضر
ایشان را از سبطی از بنی اسرائیل برگزید در آن وقت که بغزای بیت المقدس رفتند بودند و ایشان را
بیا بل بود و خدای عز و جل خرقیل را بفرستاد تا ایشان را زنده گردانند در تورات است دفع آن
کند الا کافر راس الجالوت گفت شنیدیم و میدانیم گفت راست میگوئی رضام گفت یا یهو
گفت لبیک گفت نکندار تا من از سفر تورات بخوانم آیاتی چند از تورت بر خواند یهودی
بیلید و عجب مانده بود از قرات رضام پس رضام نظر بر نصرانی کرد و گفت ای نصرانی
اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی گفت پیش از عیسی ۳ رضام گفت قریش جمع شدند
نزد رسول صلعم و از او درخواستند که مردکان ایشان را زنده کند امیر المومنین علی را با ایشان
فرستاد و گفت بگورستان رو و آواز بلند بدار و بنام ایشان را که از تو درخواست میکنند بگو فلان
فلان و فلان محمد رسول الله میفرماید که برخیزید بفرمان خدای عز و جل برخاستند و خان
از خود بیفشاندند و قریش احوال از ایشان باز پرسیدند پس ایشان را خبر دادند که محمد را
فرستادند گفتند کاشکی او را دریافتیم تا بدو ایمان آوردیم و برای آنکه و ابرص و مجانین کرد
و با همایم سخن گفت و همچنین با طیور و شیاطین پس او را پرستیدند و نگفتند که خداست
اگر عیسی را خدا میدانید باید که یسع و خرقیل را علیهما السلام بخدا بخیر کنید که آنچه عیسی کرد

ایشان کردند و قومی از بنی اسرائیل که ایشان هزار بودند و از دایر خود بیرون رفتند از ترس طاعون که
ایشان را هلاک کند خدا تعالی ایشان را بمیرانید در یک ساعت و اهل آن شهر دیواری کرد ایشان را کشید
و بدین حال بودند تا استخوانهای ایشان ریخته شد بغمیری از بنی اسرائیل بر ایشان برگذاشت
عجب بماند از بسیاری استخوانهای ایشان پوشیده ریخته خدا تعالی را وحی کرد باو که بگوئی استخوان
ریخته برخیزد بفرمان خدا تعالی همه برخاستند و خاک از خود بیفشانند و حکایت ابراهیم علیه السلام
و زنده کردن مرغان مشهور است ذکر قصه موسی ۴ و آن هفتاد کس که او را اختیار کرده بودند چون
بمناجات میرفت ایشان گفتند که ما ایمان نیاوریم تا خدا را معاینه کنیم بنیم آتشی از آسمان بیامد
و جمله بسوزانند موسی ۴ تنها ماند و گفت خداوند هفتاد کس را برگزید و با خود بیاورد و مردم حکم
تنها باز کردم و مراد است کوی ندارند چنانکه معروف است و ذکر آن درین رساله مسطور است ^{بعد}
ایشان از زنده کرد و آنچه من گفتم از ایمان دفع نتوانی کرد و توبه و انجیل بذکر آن ناطق است عیسی ۴ بدان
خدا میگویند که مرده زنده میگرد و اینها هر مرده زنده کرده اند خدا باشد چه بگوئی یا نصرانی یا یسوع
گفت قول قول تست خدا یکیت بی شریک و بی همتا و ایمان آورد پس رضاء پیراس الجالوت گفت
روی بامن کن سوگند میدهم ترا بدان نه آیه که خدا تعالی موسی ۴ فرستاد که در تورات خبر رسول
و اهل بیت و امت یاد کرده است یا نه آنجا که میگوید چون امت آخر ساید تبع را یک استر باشند و
تسبیح خدای میکنند در مسجد ها تو باید که بنی اسرائیل پناه بایشان بری بملك ایشان تاوها
ایشان قرار گیرد که در دستهای ایشان شمشیرها باشد و از کفار انتقام خواهند در اقطار زمین
راس الجالوت گفت این معنی در تورت نوشته است پس جاثلیق گفت کتاب شعیا میدانی گفت
بلی حرف بجزف میدانم آنکه بدیشان هر دو گفت میدانند که شعیا گفت صورت را یک جال دیدم
جلایای او در پوشیده را یک بغیر می دیدم نورش مثل نور ماه هر دو اقرار کردند و گفتند این قول
شعیا است پس رضاء گفت یا نصرانی عیسی میگوید که من میروم نزد دیت خود و رب شما اننا
قلیظا جای کواهی دهد از بهر من بحق چنانکه من او را کواهی دادم و او تفسیر همه چیزها بگوید ^{ایشان}
و ضایح اعم ظاهر کنند و عمود کفر بشکند جاثلیق گفت هیچ از انجیل یاد نکردی که انکار آن توانم کرد
این در انجیل نوشته است گفت بلی رضاء گفت یا جاثلیق مرا خبر ده از انجیل اول چون او را کم کردند نزد که باز ^{شد}
و این انجیل از بهر شما که بنهاد گفت روزی میافتم و روزی دیگر بر خاومتی بود تا ^{نزد} یانه ^{نزد}

رضاء گفت ترا حال انجیل معلوم نیست اگر چنین بود که تو میگوئی چرا خلاف میکنی و
خلاف در انجیل ایست که امروز در دست شماست اگر انجیل اول بودی در آن خلاف نبودی
اما من ترا معلوم کنم بدانکه چون انجیل را کم رضای نزد علما رفتند و گفتند که عیسی را
کشند و انجیل را بنی با هم شما علمایید چه میفرمایید الوقا و مرقاوس گفتند ما را انجیل
حفظ است و یک سفر هر روز یکشنبه بیرون آریم شما غم مخورید و بکلیار وید که ما ایلا
کنیم تا جلد ببولسند و الوقا و مرقاوس و یوحنا و متی این انجیل بنهادند و ایشان
شاگردان قوم اول بودند جاثلیق گفت من این ندانستم این ساعت مرا معلوم شد و طا
گشت که تو انجیل میدانی که حق است و بسیار چیزها از تو معلوم کردم که آن معلوم بود
رضاء گفت کواهی ایشان نزد تو جوت گفت اینها علمای انجیل اند کواهی ندهند
الایحی رضاء گفت یا اهل محاسن کواه باشید همه گفتند که کواهییم پس رضاء گفت
ای جاثلیق بحق پسر و مادر که میدانی که متی گفت مسیح بن داود بن اسحق بن یعقوب بن
یهود بن خضر و مرقاوس در نسب وی گفت عیسی گفت کلمه خداست در جسد آدمی
فرود آورد و این ساعت انانیت و الوقا گفت عیسی و مادرش دو انسانند از خون و گوشت
و روح قدس در ایشان فرود آمده و تو میگوئی از قول عیسی بر نفس حق میگویم شما بر آسمان
نروید الا آنکه از اینجا فرود آمده باشد الا راکی اشتر خاتم الانبیا که او بر آسمان روح جاثلیق
گفت این قول عیسی است رد آن نتوان کرد رضاء گفت چه میگوئی در کواهی الوقا و مرقاوس
و متی و عیسی اینها ایشان اورا نسبت کردند جاثلیق گفت دروغ گفتند رضاء گفت ای قوم
تو تکیه ایشان کرد و گفت علمای انجیل اند و قول ایشان حق است جاثلیق گفت ای عالم
مسلمانان مرا عفو کن از حال ایشان رضاء گفت عفو کردم پرس ای یضرائی هر چه خوا
جاثلیق گفت والله که دانستم که در میان مسلمانان کسی عالم تر از تو نباشد پس رضاء گفت
ای داس الجالوت تو پرسیدی از من یا من از تو گفت من سوال کنم و حجت تو قبول نکنم الا از تو
با انجیل یا از زبور یا از صحف ابراهیم رضاء گفت قبول مکن الا از این کنی ما گفت از کجا بنوی
محمد صلعم اثبات میکنی رضاء گفت راود خلیفه خدا بیعتا بود و موسی کواهی داد بر نبوت
او گفت اثبات قول موسی کن رضاء گفت میدانی که موسی وصیت به بنی اسرائیل کرد و گفت

که بنی‌بشما آید از برادران شما اورا راست دارید و از و بشنوید و نمیدانید که بنی‌اسرائیل را برادران
چند هستند جز از اسمعیل اگر از قزاق اسرائیل از اسمعیل میدانند راس الحالوت گفت این
قول موسی است دفعه‌ای که در رضام گفت میدانند که در تورات نوشته‌اند که نور از طور سینا
بیامد و روشن شد خلق را از کوه صاع و بر ما آشکارا شد از کوه قافون راس الحالوت گفت
این کلمات در تورات هست اما معنی این نمیدانم رضام گفت شما خبر دهم گفت نور از کوه طور
سینا برآمد بدان وحی میخواهد که خدای تعالی موسی داد بر کوه طور و آنچه گفت ظاهر شد خلق را
از کوه صاع و ساع آن کوه است که میان مکه و میان آن یک روزه راه است و شعیبا گفت چنانکه
تو و اصحاب میگوئید که در تورات دورا که دیدم که زمین از بهر ایشان روشن شد یکی بر
و یکی بر آتش راس الحالوت گفت نمیدانم رضام گفت عیسی بر خراشت و محمد صلعم بر شتر انکار
آن میکنی گفت نتوانم کرد رضام گفت صیقوف بنی راحی شناسی گفت بلی گفت در کتاب او میگوید
خدایتان بیاورد از کوه قارآن و آسمان و زمین پر شد از تسبیح احمد و امت او اسبان را در حجاز
برانند و چنانکه در پروردگار کانی تو بیاورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و کتاب قرآن
میخواهد بدین ایمان داری راس الحالوت گفت این قول نجاست انکار نکند رضام گفت میدانم
که داوود در زبور میگوید و تو میخواهی خدایا بفرست از آنکه اقامت سنت کند بعد از فترت
غیر از محمد صلعم پس میدانم که اقامت سنت کرد بعد از فترت راس الحالوت گفت این قول
داوود است انکار نتوان کرد اما بدان عیسی میخواهد و آن فترت رضام گفت جمل گفت
عیسی هیچ سنت ننهاد و او موافق سنت تورات بود تا آن وقت که او را با آسمان بردند در انجیل
نوشته است که بسر بره خواهد رفت و الباء قلیطایا یاد از پس او تخفیف بر هاد ایشان کنند
جمله چیزهای ایشان را بیان کند و گواهی دهد مرا چنانکه دارم او را من امثال بشما آورده
و او تاویل بیاورد بدین ایمان داری گفت در انجیل است انکار نتوانم کرد رضام گفت از بنی
تومیرسم بجهت نبوت موسی اثبات میکنی یهودی گفت او معجزه چند بیاورد که انبیا
دیگر علیهم السلام بیاورند رضام گفت مثل چه یهودی گفت مثل شکافتن دریا و عصا شدن
شد چنانکه میدوید و شکافتن سنگ و پیرون آمدن آب از آن و علاماتی که خلق بدان قادرین
وید و پضا رضام گفت راست گفتی که دلیل نبوت موسی علیهم السلام بود و خلق بر مثل آن قادرین

نه هر که دعوی نبوت کرد چیزی آورد که خلق پیش آن قادر نباشند تصدیق آن واجب بود
نه موسی مکانی بود از خدای عزوجل و نزدیک ما واجب نباشد تصدیق او کردن تا معجزات
مثل آن موسی ۴ بیاورد و رضاء گفت چگونه اقرار کردی به نبوت انبیا که پیش از موسی بودند
و انبیا قاف بجزوید بیضا و قلب عصا و خبایان نیاوردند یهودی گفت ترا خبر دادم که هر که
چیزی آورد که خلق از مثل آن عاجز باشند تصدیق آن واجب باشد اگر مثل آن موسی باشد
و اگر غیر آن رضاء علیه السلام گفت چرا اقرار نیاوردی بعیسی ۵ که احیای مرده کرد و کور بینا کرد
و یقی و برض از مردم برد و از کل شکل مرغ میساخت و باد در آن دمید زنده می شد و می پلید
بقریان خدای راس الجالوت گفت آن بگردماندیدی رضاء گفت معجزات موسی دیدی
و اینجا حاضر بودید گفت آن باخیا را ز ثقات و اصحاب موسی مبارسیده است رضاء گفت
اخبار متواتر آمده است که عیسی ۶ اینها بکرد جبراموسی ایمان داری و عیسی کا فر شدی هیچ
نتوانت گفت رضاء همچنین حال محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه بیاورد و حال هر نبی که
خدای تعالی بخلق فرستاد و از معجزات او یکی آن بود که یتیم بود و کتابی نیا موخته بود و پیش هیچ
معلم نرفته بود قرآن بیاورد که قصص انبیا و اخبار از آنچه گذشته بود و آنچه مانده بود در
انها بود ذکر ایشان را خبر میداد و از اسرار ایشان و آنچه در خانه میکردند و شکافتن ماه و معجزات
او پیش از آنست که درین ساعت بر توان شمرد راس الجالوت گفت خبر عیسی و محمد نزد ما
درست نشد در و انباشد اقرار کردن بچیزی که درست نشد باشد رضاء گفت کوهان
عیسی و محمد دروغ میگویند هیچ نگفت رضاء موبد را بخواند و گفت خبر ده مرا از زردشت
که دعوی می گفت که او نبی بود بجه حجت میگوئی گفت او چیزی بهمانیا آورد که بعد از او نیاوردند
ما او را ندیدیم الا آنکه از اسلاف ما آنخبر تواتر بیا رسیده است که او همه چیز را بر ما حلال
کرد که غیر او نکرده بود شیخ او شدیم رضاء گفت همچنین جمله امم بکنش شد خبر بد ایشان رسید
از انبیا بد آنجا ایشان آوردند و آنچه موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین آوردند چرا
ترك اخبار ایشان کردی که او چیزی آورد که دیگران نیاوردند منقطع شد و هیچ جواب نتوانست
داد رضاء گفت ای قوم کوی که در میان شما هست که برخلاف اسلامت و می خواهد که سوال کند
کو پیرس و شرمیدار عمران صابی برخواست و گفت ای فاحشل و عالم خلافتی آفریدی که فرمودی

که سوال کنند من سوال نکردی و من بگویم و جزیره و شام کردیدم و متکلمان بسیار دیدم هیچکس نیامد
 که اشیا را یکی بکند که او دیگری نباشد و سنوری میدهمی که سوال کنم رضاع گفت اگر در میان قوم
 عمران صابی هست توئی گفت بل من عمران رضاع گفت پرس و اضااف بدو و خط و جور کن
 گفت والله میخواهم یا سیدی که چیزی بپایان کنی مرا که دست دران زنم و از آن نکردم گفت پرس از
 هر چه خواهی که خلق بعضی نامزد بعضی شد بدو رحمت کردند **سوال** عمران صابی گفت مرا خبر ده از
 کاین اول آنچه بیا فرید **جواب** گفت سوال کردی فهم کن او یکیت که همیشه یکی بود و با او هیچ نبود
 و محدود و اعراض زایل نشد پس خلق را بیا فرید ابتدای مختلف با اعراض و حدود مختلف بود
 چیزی اقامت آن کردند و در چیزی حد آن نهاد و نه بی چیزی گرفت آفرینش خلق را بعد از آن بیا فرید
 که یکسان و غیر یکسان موافق و مخالف و الوان و ذوقها و طعمها با ناهمسان که محتاج بود بدانند
 از بهر آنکه فضل و منزلتی بافرینش بدان رسید و نه زیادت و نقصانی دید خود را معقول در آنچه
 آفرید از بهر حاجت گفت بدان ای عمران اگر آنچه آفرید از بهر حاجت آفریده بودی بیا فریدی الا
 آنکه یاری وی دادی درجات را ضعاف آن بیا فریدی آن بیا فریدی که اگر آفرید از بهر آنکه نادانان
 که باشند صاحب ایشان قوی تر باشند پس سوال و جواب میان ایشان و عمران دراز شد و در
 اکثر مسائل او را الزام داد تا بدان انجامید که عمران گفت یا سیدی کواهی دهم که انجین است که
 توصفت او میکنی اما یک مسئله دیگر مانده است رضاع گفت هر چه خواهی پرس **سوال**
 عمران گفت سوال میکنم از حکیم خدای عز و جل که او در چیست و هیچ کردی در آمده است و از چه
 بجزی نقل کند و محتاج بجزی باشد **جواب** رضاع گفت خبر دهم ترا ای عمران فهم کن آنچه
 گفتی این از مشکلات چیزهاست که از خلق پرسند از سایل و کسی که زیرک و عاقل نباشد قسم
 این نتواند کرد که خداوندان عقل از فهم این عاجز شوند اگر چون منصف باشند اما اول آنچه
 آفرید از بهر آنکه بدان محتاج بود و او بودی که کسی گفتی که نقل کند بدانی آنچه آفرید از بهر آنکه بدان محتاج
 بود اما خداوندی هیچ از بهر سیاحت نیافرید و همیشه ثابت بود و نه در چیزی الا آنکه مخلوقات
 بعضی بعضی را نگاه میدارند و بعضی در بعضی میشود و برین می آید خداوندی جل و نگاه میدارند و بعضی
 خود و او در چیزی نرود و از چیزی بیرون نیاید و نگاه داشتن آن او را هیچ نیامد و او عاجز نشد
 و هیچکس از خلق ندانست که او چگونه است آن نگذاشتن الا خدای تبارک و تعالی ایشان را بران

مطلع کرده است از اینها و ابرارش و خازنان و حافظان علیهم السلام که قایمند بحفظ شریعت و قوام
او کلمه بالبصر است یا نزدیکتر چون چیزها گوید کن فیکون بشت و ارادت او هیچ از مخلوقات
بدونزدیکتر از چیزی دیگر نیست و نیز بعضی و او را توان بعضی فهم کردی یا عمران گفت بل یا سیدی
فهم کردم و گواهی دهم که خدا یکیت و جانات که تو وصف کرده و محمد بنده و رسول او و خلق
فرستاده پس روی بقبیله آورد و سر بسجود نهاد و مسلمان شد مامون و اهل مجلس جمله از
علم و فصاحت رضا صلوات الله و سلامه علیه حیران شدند و از بلاغت وی گفتند لابد که
این فرزند رسول خداست و عالم است و مفتی ایشان جمله نصاری و یهود که حاضر بودند
گفتند او هر چه گفت از علم مکنون و کتاب مخزون گفت و علم او را موردی است زیرا که از
خاندان عصمت و طهارتست چون خلق آن را دیدند جمله صاحب ارادت وی شدند و
مامون پشیمان بود از آن مناظره کردن زیرا که علم و فضیلت او مشهور شد پیش مخالف و موافق
و جمله نصاری و یهود و صابیان مسلمانان شدند و الله اعلم بالصواب **باب شصت و**
صنم در ذکر کنیت و الفای علی بن موسی الرضا علیه السلام و مدت عمر وی
روایت است از ثقات معتبر و رایان مشتمل بر که ویرا رضا از آن سبب گفتند که جمله برادران وی
هیریک گفتند که ما امامیم برادر مهتر گفت هر که را در وی صفت امام باشد او امامست و آن
صفت آنست که هر که در آفتاب بایستد سایه وی بر زمین نیفتد و بدان شرط که کرده بودند
او امام باشد بدین قول جمله برادران راضی شدند و یکیک در آفتاب می ایستادند و سایه
ایشان بر زمین می افتاد چون نوبت برضام رسید او در آفتاب بایستاد سایه وی بر زمین
نیفتاد و بدان شرط که کرده بودند جمله رضا دادند که وی امام است ازین سبب ویرا رضایان
که برادران بر امامت او رضا دادند و راضی شدند که وی امامست ازین سبب و روایت دیگر است
او رضا از بهر آن گفتند که راضی شدند و مخالف و موافق و راضی بود بحکم خدا و رسول
نام وی علی کنیت و ابو محمد و کنیت ابو الحسن و لقب رضا و مادر او را الحیمه گویند کلمه ام ولد
و افضل و اشرف فرزندان عصر خود بود و بعقل و کفایت بود موضع ولادت وی بمدینه بود سنه ثمان
و اربعین مائه روز مولود وی یوم الخلیس عاشر حجب عمر وی پنجاه و پنج سال بود و نقش خانم
وی من رفص شترالدینا هواه کفی اسم ملک وقت ولادت محمد بن رشید و در بقعیه امامت او

بقیه ملک رشید بود و ملک محمد امین و ابراهیم بن محمد بن عم ماسون و بعضی از ملک ماسون عدد
اولاد وی گویند او را یک پسر بود و محمد التقی علیه السلام و بروائی دیگر گویند دو پسر داشت
و در دختر و مدت امامت و دعوی وی بیست و پنج سال بود و ابی عمر و ابن القزات بود روز
وفات وی یوم الاثنين رابع صفر سنه ثلاث و مائین من الهجرة کشته شد او ماسون الرشید است
قبر وی بطوس من توین سنا باد و گویند وفات وی در آخر صفر بود روز آدینه اکنون پیدا کنیم
بمعجزه مولانا محمد التقی الجواد صلوات الله و سلامه علیه و علی آباء الطاهیرین و ائمه الطاهرات

باب شصت و هشتم در ذکر معجزات امام محمد التقی بن علی بن الرضا علیه السلام

معجزه اول در مرده زنده کردن روایت کنند از احمد الحضرمی که میگفت ابو جعفر التقی ۴ حج قنده
بود چون بزباله فرو آمد زنی ضعیف دید که پیش کاوی مرده نشسته بود و میگفت ابو جعفر
صلوات و سلام علیه گفت سبب گریه چیست زن برخاست و گفت یا بن رسول الله زنی
ضعیف و عاجزه ام و از مال دنیا جز این کاونداشتم عیش من ازین کاو بود که ببرد ابو جعفر
گفت اگر خدا بخواهد او را زنده کند توجیه کنی گفت اگر زنده کند خدای عز و جل را شکر کنم و بگو
دعا کنم تا زنده باشم محمد التقی ۴ دو رکعت نماز بکرا و دو دعا کرد و پای بر کاو زد و گفت خیر
بفرمان خدا بیتی عالی کار برخاست زن بانگ برداشت گفت تو عیسی بن مریم علیهما السلام
که مرده زنده میکنی تقی ۴ گفت این مگوی که ما بندگان خدا و اصیا و انبیایم و کرامی کرده
آلیم و اولاد رسولیم این از ما عجیب مدار **معجزه دوم** در سخن گفتن در کهواره روایت کنند
علی بن علی از حلیمه دختر موسی ۴ که او گفت چون ولادت محمد التقی صلوات الله و سلامه علیه
نزدیک شد رضامه را و قابل و مادر و برادر خانه کرد و در بیت و در میان شب چراغ ببرد و غنا
شدیم از جنت مردن چراغ در حال ابو جعفر ۴ بوجود آمد و خانه از نوری روشن شد بمادر
گفتم خدای ترا از چراغ بی نیاز کرد و برادر طشت نهاد او بنشت در طشت و دست بر صورت
نهاد و برتن وی چیزی تنگ بود مانند نور چون روز شد رضامه بیامد و او را در آمد
نهاد و مرا گفت ملازم محمد وی باش و چون روز سیوم شد چشم بر آسمان کرد و از لیس
پیش و چپ و راست بنگریست آنکاه گفت اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسول الله و بعد از آن ترسان و لرزان و پیش رضامه رفت و او را گفت

عجیبی دیدم گفت چه دیدی گفت این کودک این ساعت چشم بر آسمان داشت و قصه تا
 آخر گفت رضام بختی کرد و گفت ای وی عجایب بسیار بینی ای حلیمه **عجزه سیوم**
 چون مامون خواست که دختر خود ام الفضل را بنی بوی دهد روایت کنند از زیاد
 بن شیب که او گفت چون مامون علیه لعنه خواست که ام الفضل را با ابو جعفر صلوات
 و سلام علیه دهد و این قصه بسیار است اما آنچه مقصود است آنکه بیان کنیم گفت عبا
 جمله نزد مامون رفتند و دفع آن میکردند مامون گفت من از بهر آن اختیار وی کردم که
 او فاضلترین جمله فضلاست و بگوید وی منکرید که این از جمله عجایب است من امیدوار
 بر خلق ظاهر شود آنچه من از وی میدانم و شما میدانید که رای صایب ایست که من دیدم
 گفتند او کودک است و او را معرفتی بعلم فقه نباشد اگر چه ترا وی نظری هست و ترا شکفت
 آورده است او کودک است و هاکن ناخیزی از آداب فقه بداند بعد از آن هر چه صواب بینی کنی
 مامون گفت من او را از شما بهتر میدانم و اهل بیت را از خدا بیعالی ماده و الهامی هست و بد
 می هایش از علم دین و آداب مستغنی بوده اند ایشان کاملند و رعایا ناقص اگر شما میخواهید
 امتحان کنید و میباید ایشان گفتند ما راضی شدیم که امتحان کنیم اگر علم وی بکمال باشد ما
 سخن ترا قبول کنیم و اگر در علم وی نقصان باشد ما سخن ترا قبول نکنیم و نگذاریم که تو دختر بوی
 پس آن جمع جمله برخاستند و نزد یحیی بن اکثم رفتند و قاضی بود در آن زمان و عالم ایشان بود از
 درخواست تا مسئله پرسید از ابو جعفر علیه السلام که او جواب نتواند داد و مال بسیار بدو
 دادند پس نزد مامون آمدند و گفتند که روزی اختیار کن که ما یحیی بن اکثم را کنیم که با وی
 مباحثه کند مامون ایشان را وعده داد و روزی تا در آن روز جمع شوند با یحیی بن اکثم و مامون
 بفرمود تا از بهر ابو جعفر سند بپندارد و مالش و مامون در رستی نشست و محمد بن
 در رستی متصل یکدیگر و یحیی بن اکثم پیش مامون نشست و گفت دستوری از وی میخواه یحیی
 اکثم با ابو جعفر گفت جان من فدای تو باد دستوری میدهمی که مسئله پرسم گفت پرس
سوال یحیی بن اکثم گفت چگونه در حق محمدی که میدی بگشود **جواب** ابو جعفر علیه السلام
 گفت در حل گشت یاد و حرم عالم بود یا جاهل بعد گشت یا سخط آن بود یا بنده کوچک بود صید
 یا بزرگ صحر یا بیستاد یا پیشمان شد ابتدا گشت یا مرد کرده بود صید یا مرغان بود یا جوئی صید

بشت کشت یا بروز احرام بعمه گرفته بود یا حج بجای بن اکثم حیران شد از علم وی سخن میگفت و میپنداشت
 که چه میگوید و اهل مجلس را معلوم کشت انقطاع بجای و عجز وی ماسون گفت حمد خدا را بدین
 نعمت و توفیق و رای پس با عبا سیان تکریمت و گفت شما را معلوم شد آنچه منکر آن بودید چه
 خلق متفرق شدند و قوی از خواص ماندند ماسون با بر جعفر گفت جان من فدای تو باد اگر تفصیل
 کنی این که در حق محرم فرمودی بکری یا زنا فایده باشد ابو جعفر گفت محرم چون صیدی کشت در
 حرم و صید در محل بود از مرغان بزرگ کو سفندی لازم بشود و اگر بجه مرغ بود و اگر صید از
 و جرش باشد و قتل خر و وحشی کاوی لازم شود و اگر شتر مرغ باشد شتر پنج ساله لازم شود
 و اگر آهو بود کو سفندی لازم بود و اگر در حرم کشت جزا مصاعف شود و هدی که به باشد و جو
 جنائی که بکشد بدان هدی واجب شود و احرام بعمه گرفته باشد آنرا بکشد و اگر حج گرفته باشد
 آنرا بکشد و جزای صید عالم به عالم و جاهل یکسان باشد و چون بکشد با جزاء بزه حاصل شود
 و چون بخطائی بود بزه نباشد و چون قاتل آزاد بود کفارت بر نفس وی باشد و اگر بنده بود بر سید
 لازم شود یعنی خواجه وی و بر کودک کفارت نباشد و بر بزرگ لازم بود و آنکه نادم شود اجرت
 از وی بیفتد و اگر مصر باشد اجرت از وی بیفتد بدین قدر اختصار کنیم تا از فایده بان نایم
معجزه چهارم در سخن گفتن عصار وایت کند محمد بن العلاء از یحیی بن اکثم فاضل القضاة
 که او گفت بعد از آنکه جهنم تمام بگردم و چند بار با بر جعفر مناظره کردم و محاوره و ملاطفه و طعنه
 چند بوی فرستادم و از علوم آل محمد علیهم السلام پرسیدم و میگفت بگویم جواب جمله را بشرط آنکه
 پوشیده داری تا من زنده باشم بعد از موت من خود دانی گوید روزی در مدینه در مسجد رسول
 رفتم تا زیارت رسول بکنم ابو جعفر مرا دیدم طواف قبر رسول میکرد سوالی چند از او پرسیدم جمله
 جواب داد گفتم مسئله میخواهم که پرسیم و شمر رسیدم گفتم ترا از آن خبر دهم پس از آنکه تو
 سوال کنی میخواهم که پرسیم که امام کیست گفتم این میخواهم گفت من امام گفتم بچه علامت عصا
 که در دست دانت عصا با و از آمد و گفت مولای من امام زمان است و حجت خدا **معجزه پنجم**
 روایت کنند از علی بن خالد که گفت من بسر راهی بودم شنیدم که میگفتند شخصی محبوس است
 و او را از شام آورده اند و قوی میگویند که او دعوای نبوت میکند بدو زندان رفتم و چیزی
 بگو کلان دادم و در پیش وی رفتم مردی عاقل و زبردت دیدم گفتم ترا چه حالت گفت من شخصی ام

در محل بزه لازم شود که از شیر باز
 گرفته باشند و اگر در حرم کشته نباشد
 بجه لازم شود ۳۴

ماسون گفت منکر گفتی مدای ترا
 یکی و هاد و این حدیث در آیت

از اهل شام عبادت خدایتعالی میکردم در آن موضع که سر امام حسین بن علی علیه السلام نهاده بودند
شبی در محراب نشسته بودم و ذکر خدایتعالی میکردم شخصی دیدم پیش من ایستاده بود مرا گفت
بر چنین برخاستم و با وی برفتم ساعتی بگذشت خود را در مسجدی دیدم و آن مسجد کوفه بود
گفت میدانی که این چه موضع است گفتم جامع کوفه است نماز کرد و من نیز نماز نکردم پس رفت
آمدیم و گاهی چند برفتم خود را در مکه دیدم طواف کردم و باز گاهی چند برفتم خود را در موضع
خوردیدم در شام آن شخص غایب شدن من متعجب ماندم سالی دیگر همان شخص را دیدم که مرا بخواند
و با وی برفتم مثل آن کردم که بار اول کرده بودم چون مرا با موضع خود آورد در شام گفتم بیا
خدای که ترا این قدر و منزلت داده که مرا بکوی که تو کیستی گفت من محمد بن علی موسی الکاظم امام
این جناب محمد بن عبد الملك بن زیاد رسید مرا برگرفت و غلبه بر نهاد و عراق فرستاد و مرا اینجا
آوردند و آوازه در افکندند که دعوی نبوت میکنند گفتم من قصه نویسم از بهر تو محمد بن عبد الملك
گفت بنویس من قصه از حال او نوشتم او بر پشت قصه نوشت که او را بکوی که با آنکس بگوید
ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه بیکه دار که بشام آورد بیک شب تا ویرا از حبس بیرون آورد من
غناک و دلشک شدم و به نزد وی رفتم روز دیگر رفتم تا حال وی معلوم کنم چون بدر زندان
رسیدم خلقی عظیم دیدم آنجا از سواران و موکلان با صاحب لیکن درهم افتاده بودند
گفتم چه بوده است گفتند آن شخص که دعوی نبوت میکرد برفته است و بندرها کرده و کشته اند
که کجا رفته و چون رفت علی بن خالد گوید زیدی بودم چون این حال بدیدم دانستم که از مغایرت
است که او را از بند بیرون کرده است اما می شدم **مبحث ششم** روایت کنند از زبان بن شیب
که او گفت ابو جعفر در بغداد بود و میخواست که بمدینه رود با ام الفضل زن وی دختر ماسون
چون بشارع کوفه رسید خلق بسیار با وی بودند که بدعای وی رفته بودند چون نزدیک
شیب رسید آفتاب فرو رفت و در مسجد رفت و در میان مسجد دوخت گندک
بود بر نیارده زکوة پر آب بخواست و درین درخت و بنار شعل شد و خلق از پس وی نماز
کرا کردند و در رکعت اول الحمد و اذا جاء نصر الله بخواند و در دوم الحمد و قل هو الله احد و قوت
بخواند پیش از رکوع و نماز تمام کرد و سلام باز داد و زمانی توقف کرد پس برخاست و چهار
رکعت نماز نافله کرد و دعای تعقیب بخواند و سجد و شکر کرد پس برخاست و پیش درخت رفت

کار بسیار بر آورده بود خلق عجب میبایندند و از آن بخور و دند کثاری بود شریف و هیچ استخوان نداشت
 آنکه خلق را و دایع کرد و موالبیان دست و پایش بر میداد و بر پشت **مجزه هفتم** در ذکر دانش وی
 آجال روایت کنند که از ابراهیم بن محمد الیهادی که او گفت من با ابو جعفر بودم و درست آنست که گفت
 ابو جعفر نامه بن نوشته بود و فرموده بود که آنرا بکشایم الا بعد از موت یحیی بن عمران و گفت نامه دوازده
 پیش من بود آن روز که یحیی بن عمران بر سر نامه بکشیدم نوشته بود که قیام نماید بدانچه یحیی بدان نیک
 نموده بود محمد بن عیسی و یحیی و اسحق پس از سلیمان بن داود گفتند ابراهیم بن محمد بن نامه بر ما خواند
 آنروز بود که یحیی مرده بود در کورستان چنانکه ابو جعفر الجواد علیه السلام گفته بود زیادت و نقصان بنموده
 ابراهیم بن محمد گفتی که من از مرگ نیستیم ما را نام که یحیی پس از عمران زنده است **مجزه هشتم** روایت
 است از امیر بن علی که گفت بمدرینه بودم و هر روز نزد ابو جعفر رفتمی و رضاء بن جریسان بود و خویشا
 و عمان رضاء نزد او میآمدند بسلام وی روزی چون بیرون رفتند کینزک را بخواند و گفت ایشانرا
 بکوی ناکار سازی ماتم کنند چون پراکنده شدند پرسیدم که ماتم که روز دیگر نزد وی رفتم او
 نیز جامه تغزیت پوشیده بود گفتم ماتم کیت گفت ماتم بهترین آنها که در روی زمین اند بعد از
 چند روز خبر موت رضاء دادند و در آن روز وفات یافته بود که ابو جعفر گفته بود رفتمی علم و
 وصیر و سکونت این خاندان که با این فضیلت التفات بدینا نکردند و پشت پای زدند **مجزه نهم**
نهم روایت کنند محمد بن ابوالقاسم که گفت عامه اهل مدینه روایت کنند که رضاء نامه
 نوشته بود که بارهای چند بدو فرستند و غیر آن چون آنرا میردند بعد از چند روز ابو جعفر
 کس فرستاد و ایشانرا باز گردانیدند دانستند که سبب چه بود چون خبر موت رضاء پرسیدند
 رضاء در آن وقت یافته بود که ابو جعفر فرموده بود که باز گردید **مجزه دهم** روایت کنند محمد بن
 ابوالقاسم که گوید از پدر خود شنیدم که او گفت من شنیدم از عمر بن العروج که او گفت چیزی
 شنیدم از ابو جعفر که اگر برادر من آید بدیدی حیران شوی پرسیدند که آن چه چیز است
 گفت روزی در مدینه بود طعام پیاوردند گفت مخورید و طبایح را بیاورید او را بیاوریدند
 گفت ترا که فرمود که مرا از مردمی گفت فلان کس پس بغرمودنا طعام بر گرفتند و طعامی دیگر پیاوردند
مجزه یازدهم بر همین طریق محمد بن القاسم گفت قومی از اهل مدینه مرا خبر دادند که ایشان
 تردد میکردند نزد ابو جعفر و او در کوشک یوسف بن احمد تردد آمده بود گفتند با ابو جعفر

تریب راه ساختیم و هر روز غم آن میخوریم تقی گفت بیرون بروید تا آب بدستما برنگیرید ازین
 درها که می بینید ایشان تعجب کردند و حال چنان شد که از آنجا بیرون نیامدند تا بدستما
 آب از آنجا برگرفتند **معجزه دوازدهم** روایت کند محمد از پدر خود ابوالقاسم که قومی از اهل
 مدینه گفتند که چون ماسون ابو جعفر را میخواندند و او بتکبیریت بود و عمرم دوم داشت و در
 راهی میرفت که کرمائی کرم بود و در آن نه آبی بود و نه حوضی تشنه شد ابو جعفر با غلام
 گفت دم اسب من بریندم مردم عجب میماندند و ایتاده بودند تا دم اسب بر لبست و عربین
 ابوالفرج عجب میمانده بود و استهزا میکردند قدر دو میل بر فشتد آبی دیدند که از جوی
 بالا افتاده بود و جله صحرا بر آب بود او بگذشت و جله خلق باز ایتا دند تا دهنمای اسب
 اسب بر لبستند و از آن آب بگذاشتند و عربین ابوالفرج کوید اگر برادر من آنرا بدیدی خبر
 شدی **معجزه سیزدهم** حسن بن عثمان همدانی کوید جماعتی از اصحاب ما و از اهل
 ری پیش ابو جعفر آمدند و با ایشان شخصی زیدی بود از ابو جعفر مسئله پرسید ^{علامه را}
 گفت کواهی دهم که خدا یکی است و محمد رسول و بنده اوست و تو امام و حجت خدا
معجزه چهاردهم روایت کند عباس بن سندی بن بکیر که گفت با ابو جعفر گفتیم عمن
 ریخوردست و از باد در رخ است گفت او را پیش من آرا و از نزد ابو جعفر بروم گفت از چه
 میثالی گفت از درد زانو دست از بالای جامه بر زانوی وی مالید و بیرون آمد و پراخ
 ریخی نمائند بفرمان خدا **معجزه پانزدهم** روایت کند یوسف بن زیاد از حسن بن
 علی که او گفت مردی نزد محمد تقی صلوات الله و سلامه علیه آمد و گفت ای پسر رسول خدا
 پدر من بمرد و او را دو هزار دینار بود نمیدانم که کجاست و فرزندان بسیار دارم و از من
 شما ام گفت چون از نماز خفتن بگذاشتی ^{صد بار} صلوات بر رسول و آلش علیهم السلام و ست که پدر
 تو خبر دهد که مال کجاست آنرد بعد از نماز خفتن صد بار درود و صلوات بر رسول
 و اولاد او علیهم السلام و ستاد چون بخفت پدر را در خواب دید و گفت ای فرزند مال در
 فلان موضع نهاده است برفت و آن دو هزار دینار برگرفت و پدر را ایتاده بود و گفت
 ای پسر و پسر رسول خدا را خبر ده که من مرده ام که او مرا فرمود که برو و اعلام بکن
 که مال کجا نهاده است اگر چه او را معلوم بود الا مرا فرستاد تا یقین تو زیاده کرد و او پیش

گفت دست این زیدی را بگیر و او را
 از خانه بیرون کن زیدی گفت

جوارم آمد و او را خبر داد گفت حمد و ثنا بخدا یا که تو اگر می کردی و بر کویدی و پیشوای خلق گردانیدی
 دیدهای آنکس که بباد که بخاندان شما ایمان نیارد **معجزه شان دهم** روایت کنند از صلح
 بن عطیه که گفت حج رفته بودم چون نزد ابو جعفر صلوات الله و سلامه علیه رسیدم شکایت
 کردم از تنهایی گفت از حرم بیرون بروی تا کنیزی که بخیر و خدا بتخت لایری دهد از وی
 گفتم میفرماید گفت که بخیرم گفت بلی برخاست و بامن بنحاس آمد و کنیزی را دید گفت این را
 بخیر خریدم لایری محمد از وجود آمد چنانکه امام فرموده بود **معجزه شان دهم** روایت کنند
 از عمران بن محمد اشعری که او کوید در پیش ابو جعفر الجوادم شدم چون از همه حاجات فارغ
 شدم گفتم والی حسن سلام میرساند و جامه میخواهد از آن تو از بهر کفن خود گفت او از آن
 مستغنی است بیرون آمدم و ندانستم که معنی این سخن چیست تا بمن خبر رسید که الحال چنان
 روزی که وی مرده است از آن وقت که من طلب کفن میکردم **معجزه شان دهم** این را در می گوید
 که معتصم بعضی از وزرا و نزدیکان خود را بخواند و گفت کواهی دهد از بهر من بد روغ محمد
 بن علی بن موسی الکاظم صلوات الله علیه و خطهای چند نویسد که میخواهد که خروج کند
 پس خوا علیه السلام را بخواند که میخواهی که خروج کنی بر من ابو جعفر گفت این خلافت
 و من ازین بهتان خبر ندارم معتصم گفت ازین حال فلان و فلان خبر دارند و کواهی
 میدهند ایشان را حاضر کرد و گفت اینها همه کواهند و گفتند ما این نامها همه از غلامان
 نویسند ایشان را حاضر کرد و گفت اینها همه کواهند و گفتند ما این نامها همه از غلامان
 نویسندیم راوی گوید که ابو جعفر دستها برداشت بر آسمان و گفت خدا یا اگدر روغ بر من
 بستند تو که آوند کاری ایشان را بگیر گفت آن غره در لرزش افتاد و هرگاه که یکی از ایشان
 خواستی که برخیزد زو افتادی معتصم گفت یا بن رسول الله دعا کن بخدا بتعالی ساکن گرداند
 که ما از ترس لرزش هلاک خواهیم شد و بیم آنست که غره بیکبار بر سر ما فرود آید ابو جعفر
 گفت توبه کردیم ابو جعفر گفت خدایا ساکن گردان که تومیدانی که ایشان عدوی تواند گردانند
 من فرمان خدا بتحا و معجزه تقی هم از آن لرزش ساکن شد ابو جعفر برخاست و رفت
 معتصم با کابر و کواهان گفت دیدید که چه معجزه نمود اگر یک ساعت دعا میکرد ما حمله هلاک
 می شدیم ترتیب قتل وی می باید کرد که اگر آنچه ما دیدیم عامه خلق به پیشند جلد بوی کردند

اگر ایشان ازین کواهی که بد روغ دادند
 توبه کنند این لرزش ساکن گردد

و ملك از دست ما برود ایشان گفتند چنین باید کرد خذ لهم الله في الدارين **محرور و نوزاد**

روایت کند محمد بن یحیی که من بار خضام در مکه بودم پیش از آنکه بخراسان رفت گفتیم بفرغوا
که بدیدم خطی نویسی تا من بابو جعفر رسام بنویسمی کرد و خط نوشت چون بمکه رسیدم
چشمهای من بدر آمد و روشنی آن برفت برخاستم و بخانه خضام رفتم با خدشکاری که ملک
من بود و اجازت خواستم و در اندرون رفتم سلام کردم و جواب شنیدم خادم ابو جعفر
را از مهد بیرون آورد و نامه از من لیستد و بموقف خادم داد و گفت سر نامه بکش و باز
کن او سر نامه باز کرد و پیش ابو جعفر بکست و ایند و او نظر در آن میکرد پس گفت یا محمد
چشم ترا چند سید گفتیم باین رسول الله چشمم بدر آمد و روشنی آن برفت گفت دست
را از کرد و بر چشم من فرومالید روشن شد پای او بوسه دادم و باز گشتم بمشما باین
بمحرور وی که بدان طفلی نمود و از مکتوب که میخوازد و مطالعه میکرد عجب میآند

محرور و نوزاد اسمعیل بن عباس هاشمی گوید روز عید نزد ابو جعفر صلوات الله علیه
رفتم و شکایت میکردم از تنگدستی گوشه مند برگرفت و از میان خالک تیره سبیلکه برداشت
و بمن داد بسیار بردم شازده مشقال اندر سرخ بود آنرا در مهمات خرج کردم و بمحرور
ایمه علیهم السلام پیش از آنکه که در یک جلد تمام شود اما از همراهی اندک گفته میشود

بموجب اختصار و الله اعلم بالصواب **باب شصت و نهم در ذکر کیفیت و القاب**

و مدت عمر ابراهیم علیه السلام و صلوات الله و سلامه و علیهما و کتبت ابو جعفر الشافعی

و لقب وی تقی و جواد و مرتضی و او را جواد از بهر آن گفتند که رضاء در طوس و فات یافت

و محمد الجواد در بغداد بود در زمان شام را و بغداد گزارد و نماز صبح در طوس این سبب بود

جواد خوانند دنده و لادت وی بمدينه شب آدینه هفدهم رمضان سنه خمس و تسعين

و مایه و گویند منتصف رجب بود و مادر او را نام سکینه بود و گویند خیران مدت عمر

پشت و پنج سال و بروایت دیگر پیش و شش سال اسم ملک زمان و لادت او مامور و گویند

او را دویس بود و دو دختر و بروایت دیگر او را پنج فرزند بود علی و موسی و حلیمه و خدیجه و اکثر

و مدت دعوت امامت او هفده سال و ابوی عمار بن الفرات شهر و فات او سابع عشر

در الحجه بود و در شبینه سال برد و لیت و نیت و گویند آخر دمی قعد سنه خمس و عشرين و

ماتین کشنده او را تو بجا زده معتصم و سبب وفات او ایم بود ملک زمان و قاضی معصم عباسی
تبریزی در بغداد در پهلوی موسی الکاظم علیه نقش خاتم او من کثرت شهواته قامت حسنه اکثر
مبدأ کنیم بمعجزه مولانا علی النقی صلوات الله وسلامه علیه **باب هفتم در ذکر معجزات**
امام علی النقی صلوات الله وسلامه علیه معجزه اول روایت کتد از محمد بن حمدان
از ابراهیم بن بلطون از پدرش که گفت من حاجه متوکل بودم از دیرگاه باد خردید و فرستادید
مرا فرمود که ایشان را محافظت کنم و کار سازی ایشان کنم هر چه ایشان را در بایست باشد چون
سالی بگذشت روزی پیش وی ایستاده بودم ابو الحسن علی النقی مهر و پیش وی آمد چون
مرا فرمود تا علامان را بیرون آورم از مقام ایشان ایشان را بیرون آوردم چون نظر غلامان بر
افتاد جمله مسجد وی کردند و دست و پای وی بوسیدند نقی هم بشارت ایشان را بنواخت
متوکل با حرکت نمائید برخاست و بیرون رفت و پایمادر زمین می کشند تا در پیش پرده شد امام
زمانی پشت و بعد از آن بیرون رفت و متوکل را معلوم شد که امام بیرون رفت و بیرون آمد
و گفت یابن بلطون این چه بود که علامان کردند گفتیم والله که نمیدانم از ایشان پرسید ایشان
پرسید که چرا چنین کردید علامان بنشینند و ما را علم تعلیم کند و او وصی پیغمبر سلیمان است
و ما از وی معجزات دیدیم ایام چون کلام علامان باخر رسید مرا فرمود که ایشان را بکش هر بخانه را
بکشم چون شب درآمد و ایشان را دفن کرده بودم گفتم پیش نقی روم برخاستم تا پیش وی روم و کا
بادی بگویم خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت یابن بلطون امام ترا سطلید روانه شدم و کا
مراد و اندرون برد نقی نشسته بود گفت یابن بلطون حال غلامان چیست گفتم جمله را بکشم گفت
سجواهی که ایشان را به پیغمبر گفتم بلی و ایشان را من کستم و فرمود که دفن کردند چگونه ایشان را به پیغمبر
مولانا نقی اشارت کرد و گفت در اندرون برو و تا حال ایشان را بدانی چون در اندرون
رفتم ایشان را دیدم نشسته بودند و میوه می خوردند **معجزه دوم** با درخت و آب بن هر که کید
کردن و ابو الحسن علی نقی از مدینه بساحر می رفتیم در زمان متوکل در راه نشسته بودیم من جمله
رفیقان گفتم تشنگی بر ما غالب شد نقی گفت همین ساعت باب شیرین رسم اندک برفتم
درختی دیدیم و زیر درخت چشمة آب سرد خوش بود آنجا فرود آمدیم خورد و چما و با آب
آب سیر خوردیم و راویا برگردیم و برفتم و من شمشیر شاخ درخت او بچشمه بودم فراموش کرد

چون باره و امیر فتم را بیا د آمد بخلایم گفتیم که باز کرد که همیشه بود رخت گذاشته ام غلام اسب بدو
و همیشه برگرفت و می آمد مدهوش و لرزان گفتیم ترا چه شده بوده است گفت نزد درخت رسیدم
و همیشه مرا دیدم معلق ایستاده نه چشمه آب بود و نه درخت من این حال باقی با من گفتیم سو کنید
بخور که این سخن را با کسی نگوئی الا که شیعه ما باشد **معجزه سیم** از برای و سنگ زر کردن ابروها
بعفری گوید قومی مرا دیدم که از مدینه رسید بودند و تقی ۴ از سامره با استقبال بیرون رفته بود چون
ایشان برسند از بهر امام عا شیه ربن بکس ترا نیدند و تقی علیه السلام بر انجا نشست و از ایشان
احوال می پرسید من نیز فرود آمدم و پیش وی بنشتم با من سخن میگفت و من شکایت میکردم
از دست تنگی و محنت روزگار و نامساعدی زنانه مرا گفت غم مخور که این رخسار از تو کفایت کند دست
در میان یک و سنگ کرد در آنجا که نشسته بود و شتی از آن بمن داد و گفت ترا این قدر کفایت باشد
گفتم یا مولای من سنگ را کجا برم و مرا بچه کار آید گفت باهاشتم اینها را پنهان دار که آن نه سنگ زر بود
باشد من آنرا ضبط کردم و باز کرده دیدم بعد از زمانی نظر بآن کردم دیدم که چون آتش میزد
و می فروخت و ز سرخ شده بود صابغی را بجانم بردم و گفتم این را بکدام زرگر گفتم که من هرگز
نرا زین سرخ نر ندیده ام بر یک می ماند از کجا بدست تو افتاده است که عجیب تر ازین نیک
گفتم که این چیز است که مرا بود از روزگار قدیم بر زمان ما از بهر ماصیط کردند القصه آنرا بوجه
معاش خود کردم و مدتی ما را کفایت بود **معجزه چهارم** ابو هاشم گوید حج رفتم در آن ساله
که بقبا حج رفته بود چون بمدینه رسیدم پیش مولانا علی التقی ۴ رفتم او را دیدم که بر نشسته بود و
با استقبال بقا میرفت سلام بروی کردم مرا جواب داد و گفت اگر میخواهی با من بیابای برویم
تا از مدینه بیرون رفته و بصحرا می رسیدیم نظر بخلایم کرد و گفت برو و احوال باز دان که بقایید
غلام برفت پس مرا گفت فرود آی و اندیشه من چنان بود که از چیزی میخواهم و شرم میداشتم
و در آن فکر میکردم مولانا علی التقی ۴ نکه با من کرد و تبسمی کرد و گفت یا اباهاشتم چه فکر میکنی
سخنهای که از من چیزی خواهی و شرم ترا مانع میشود گفتم یا مولای بغایت دستت تنگ شده ام و شرم
داشتم که چیزی خواهم و ترا بنور ولایت معلوم شد تقی ۴ باز یانه برداشت و بر زمین بکشید و
نقش انگشتر سلیمان ۴ بر زمین ماند نظر کردم در حرف اول نوشته بود که بستان و در آخر حرف
نوشته بود که پنهان دار پس بتاز بانه آنرا از زمین برگرفت و بمن داد سبیکه نقره صافی بود چهار صد تبار

گفتم جانم فدای تو یاد عظیم محتاج بودم و شرم میداشتم گفت **الله اعلم حیث یجعل رزقه** **معه**
 ابو هاشم گوید در پیش تقی ۴ رقم بامن سخن گفت پسندی نتوانستم که جواب دهم و ویرانداشتم
 که خود چه گفت پس گفت یا ابا هاشم میخواهی که تراز با من بیاورم گفتم چگونه آسوزم زکوة پیش و
 نماده بود پر از سنگ ریزه از آن بر گرفت و لفظ در دهان نهاد آنکه پروشا آورد و بمن داد و گفت در دهان
 نه آنرا در دهان نهادم و الله که چون از اینجا بیرون آمدم به بغداد و دو زبان سخن گفتم و می توانستم
 اول هندی و با هر قوم بزبان ایشان سخن گفتم و خلق را تعجب آمدی که این زبانها چون امروختند و با
 شیعه احوال بار گفتم که این از معجزه مولانا ابوالحسن علی النقی ۴ است و شیعه را این معنی معلوم
معه از آجال خلق روایت کنند از حیران سا باطی که او گفت نزد علی النقی ۴ رقم بدیده گفتم
 چیزی داری از وثاق گفتم جان من فدای تو یاد من که بیرون آمدم او سلامت بود و ده روز است که
 من از پیش وی بیامدم گفت مردم میگویند ببرد و مرا معلوم شد که از خود میگوید پس گفت
 حال جعفر چیست گفتم محبوس است گفت این را زیاد چه میکنند گفتم مردم با او سید و حکم و قضا
 از آن ولایت گفت آن شوم است بروی آنکه خاسوش شد پس گفت وثاق مرد و جعفر متوکل
 با سارت نشست و این زیاد را بکشتند گفتم چه وقت بود گفت بیش از روز بعد از آنکه تو بیرون
 آمدی چون باز کردیم حال همچنان بود که وی گفته بود و وثاق مرده بود و این زیاد را کشته بودند
 و جعفر متوکل با سارت نشسته بود یقین من زیاده شد که از احوالها دیدم و با شیعه باز گفتم
معه محمد بن الفرج الرضی روایت کند که مولانا علی النقی ۴ خطی نوشت و گفت یا محمد بن
 خود پنهان کن و بر خنجر باش گفت ندانستم که این سخن از بهر چه میگوید و بدین چه میخواهد که
 تا که رسول آمد و مرا بند آهین بر خنجر و از وطن ببرد و جمله املاک من موقوف کردند و من
 هشت سال در حبس بماندم پس نامه تقی ۴ بن رسید که یا محمد بن الفرج در چایین عزیمت
 فرمایا گفتم سبحان الله ابوالحسن تقی ۴ این بمن نوشت و من مجوسم این محبت بعد از چند
 روز بندها از من بر گرفتند و بیرون آوردند و من خطی نوشتم که امام دها کند تا املاک
 من باز دهند جواب نوشت که اندوهناک مباش که املاک تو با تو دهند جواب نوشت
 که اندوهناک مباش که املاک تو با تو دهند و اگر ندهند ترازیان ندارد محمد بن علی زلفی
 گوید چون محمد بن الفرج را بستر من وای آوردند فرمان نوشتند که املاک باوی دهند

زمان بدو ترسیده بود که وفات یافت **معجزه هشتم** روایت کند ابو یعقوب که مولانا علی
صلوات الله وسلامه علیه را دیدم که با محمد الخطیب بیعت نفی ۴ آهسته میراند این الخطیب
گفت جان من فدای تو باد ای بابا بران نفی ۴ گفت تو متقدمی دریند بعد از چهار روز بند
بر پای ام الخطیب نهادند و بعد از چند روز او بگشتند **معجزه نهم** روایت کنند از حسن
بن محمد جهور که گفت مراد دوستی بود او ادیب پسر بقا بود مرا گفت چون از سرای پسر خلیفه
باز گردیده بود گفت نفی ۴ را حبس کردند و با کراه بدست من دادند ششتم که میگفت من نزد
خدای گرامی ترم از ناقة صالح قوله تعالی تمنعونی دارهم ثلاثه ایام ذلک وعد غیر مکذوب
و آیه را آهسته بخواند و سخن را فصح گفت گفتم این چه معنی دارد گفت حق تعالی وعید کرده
بعد از سه روز سیم روز با غر و بعد از و ما ش با جماعتی او را بگشتند و پسرش منتظر آمد
نشت **معجزه دهم** سعد بن سهیلویه بصری المعروف بالملاح کوید که ولیمه بود از یکی
از خلفا نفی ۴ را بدایجا خواند چون در اندرون رفتم از مصابت و جلالت نفی ۴ جمله
خاموش شدند اما جوانی در میان ایشان بود او را وقار نمی نهاد و بازی میکرد و
منجیدید امام روی با وی کرد و گفت همه دهان میخندی و از ذکر خدا بیخفا غافل تو بعد
و روز دیگر از اهل کورستانی سعد گفت طعام بخوریم و بیرون آریم روز دیگر جوان بخورد
شد و روز سیوم با ما دبرد و پسین و فلش کردند **معجزه یازدهم** سعد روایت کند که مولانا
علی النفی ۴ را بولیمه خواندند بسامره چون در اندرون رفتم مردی باز میامی کرد و نفی ۴
وقار و تمکینی ننهاد ابو الحسن علی النفی ۴ با ما گفت او ازین طعام بخورد و خبر بعضی از اهل
او بدو رسد که عیش منقص کند چون طعام پیاوردند مرد گفت بعد ازین هیچ نخواهد
بودن و سخن نفی باطل شد خواست که دست بطعام دراز کند که در حال غلا شرا آمد
و میگرفت گفت ما دردت را دریاب که از یام افتاد و نزدیکست که میرد هیچ از طعام
بخورد و برخاست و بیرون رفت جعفر گفت در امامت نفی ۴ بشک بودم چون این دیدم
مرا یقین شد که امام بحق است **معجزه دوازدهم** این یعقوب کوید محمد بن الفرج پسر
من رای بردند پیش از مرگ او نماز شام مولانا علی النفی ۴ او را دید نظر تیز در روی کرد
این یعقوب کوید که با من گفت نزدیک وفات و یست روز دیگر محمد بن الفرج الرضی

و بخور شد من بعیادت وی رفتم بعد از چند روز گفت ابو الحسن علی النقی ۴ جامه بمن فرستاد
و بچند و بامن گفت که وقت وفات است و جامه را در زیر سر من نهاده بود این یعقوب
گفت محمد وفات یافت و او را در آن جامه کردند و دفن نمودند **مجزه سیزدهم** در ذکر عایات و ا
کنند از مختصر بن المتوکل که او گفت پدرم مورد در باغی کاشته بود چون آن مورد در آمد و نیک
فرایشان را بفرمود تا جامه بیفکنند میان باغ بدان موضع که مورد کاشته بودند و من پیش
وی ایستاده بودم مرا گفت برو پیش آن رافضی یعنی نقی ۴ و از وی پرس از زردی این مورد
مگر شاخ موردی زرد شده بود در میان سورها که او میگوید که من غیب میدانم تا چرا از میان
این همه مورد این شاخ زرد شده است منتصر گفت با متوکل که یا امیرا دعوی غیب نمیکند تو اینجا
او کن و وز دیگر منتصر را بداد پیش علی النقی ۴ آمد و حال و قصه با وی بگفت گفت برو و بز
آن مورد زرد را بکن که کله سر آدمی زیزید و در زیارت و آن شاخ از بخار آن کله زرد شده بر
وزیر شاخ مورد را بکنیم کله سری بدید آمد چنانکه نقی ۴ گفته بود پس مرا گفت پدرم متوکل
که این سخن را با کسی مگوی الا کسی که دشمن آن خاندان باشد **مجزه چهاردهم** ابوهاشم
جعفری گوید که بدینه بودم در آن وقت که بقا آنجا بود در زمان واثق مراد علی النقی ۴ گفت یا
تا بیرون روم و این ترك را بر منم چون بیرون رفتم ترك بیا مد و بر ما بکنست علی النقی ترك
با وی سخن گفت آن ترك از اسب فرود آمد و بوسه بر سم اسب وی نهاد گفت باز پس ایستاد
و از ترك پرسیدم که چه میگفت بترک با تو ترك بامن گفت این جوان بنی است کفتم و بنی
اما فرزندان رسول ۴ است و وارث علم انبیا است ترك گفت من چیزی از وی شنیدم که
مرا عجب آمد و مرا بنامی خواند که بگوید مرا بدان نام خواندندی در بلاد ترکستان و تا این
زمان کس ندانست و علم چنین کسی بغیر از انبیا ندان پس ترك گفت مرا معلوم شد که او از
خواص است **مجزه پانزدهم** روایت است از حسن بن جمهور که گفت از سعید کوچک حاکم
شنیدم که گفت پیش علی بن صالح حاجب رفتم یا ابا عثمان من نیز از اصحاب تو شده ام
و سعید امای شده بود گفت همه بات بلی و الله کفتم چون بود گفت متوکل مرا بفرستاد تا که
نزد علی بن محمد نقی ۴ روم و حال او باز دانم که چه میکند چون پرسیدم او نماز میکرد و من برای
ایستاده بودم تا او فارغ شد آنکه روی بن کرد و گفت ای سعید متوکل از دنیا لا من بگذرد

تا آنکه او را باره باره گفت برو بدست اشاره کردن ترسان و لرزان بیرون آمدم و در
روی درون چنان کار کرده بود که ویصف نتوانم کرد چون باز دستوکل میرفتم آواز گریه شنیدم گفتم
حال چیست گفتند متوکل را بکشتند مرا معلوم شد که او امام است از آنجست اما می شدم و
ترك مذهب باطل کردم **عجوه شانزدهم** عبد الله بن طاهر کوید که متوکل را بخواند از بهر کار
و مدتی بسامره بودم پس غم بغداد کردم خطی بابو الحسن علی التقی نوشتم و دستوری خواستم
جواب نوشت که بعد از سه روز محتاج تو باشد و در چیزی پدید آید من بصید رفتم و جواب
نامه تقی که من نوشته بود فراموش کردم باره مطهره کردیم جندی بر فتم چون فرود آمدم جماعت
خاصکیان بامن فرود آمده بودند و نشسته بودند نگاه کردم صد سوار دیدم از پس ایشان
صد دیگر دیدم که می آمدند گفتند منتظر ترا میخواند گفتم حال چیست گفتند متوکل را
کشتند و بامنتصر بیعت کردند و احمد بن الحضیب را وزارت دادند **عجوه هفدهم**
در چیزی چند غریب آمده است صالح بن سعید کوید که پیش مولانا تقی ۴۰ رفته آن روز که
بسامره رسید و در خان صعلایک او را فرود آوردند گفتند جان من فدای تو باد در همه چیزها
نقص و امانت تو میخوانند تا حدی که ترا در خان صعلایک فرود آوردند گفت بدینجا بکرای
ابن سعید و بدست اشارت کرد نگاه کردم مرغزاری دیدم که در آنجا آبهای روان بود و چهره
خوش متغیر شدم امام ۴۰ گفت یا صالح هر کجا ما باشیم این از آن ماست و از بهر ما آفریده اند و ما
داده اند و تو نه پنداری که مادر خان صعلایک ایم و تو هنوز ندانی که منزلت ما نزد آفریدگار
چونست و تو ندانی که هر موضع که ما بدان فرود آییم از قدوم ما آن گلشن شود کنوره اگر دشمنان ما
قدما نزد آفریدگار بداند نشستی با ما ظلم و جور نکردندی و اگر چه نزد ایشان معلومست اما
از غایت جمل و نادانی و جت جاه آنها اخفا کنند تو خود نور باشد و ظلمت ظلمت باشد و عاقلان
دانند و می بینند که منزلت ما نزد آفریدگار چونست و تو ندانی که هیچکس با ما جفا نکرد الا که
ان جفا و عقوبت بدو بازگشت و ما را میل بدینا و جاه نیست و جهانی بدولت نجح روزی
کشند و حق جلت عظمت ما را دولت ابد داده است و گران دولت از ما منقطع نشود و
همه عالم روز قیامت محتاج شفاعت جد ما باشند و ما محتاج کس نباشیم
و موالیان ما در عرصات بر جمله خلائق مباحات کنند و ایشان را در جبهه عظیم باشد که

باماست کس را از امت آن درجه نباشد یا با صالح بدون خود صافی دار بخت ما که هر چه از آن ماست در هر موضع
 که ما باشیم نودل را کران مکن که پنداری که مادر خان صعا لیکیم که مادر خان جنتیم و جنت را بار بیا
 مسخر ما کرده است تا هر کجا که خواهیم حاضر شود اکنون سخن دراز شد و التکم **معجزه هجدهم**
 محمد بن الحسن الاشرع لوی گوید که من بایده بدر خانه متوکل بودم و جماعتی از اشراف حاضر بودند
 از طایفه عباسی و جعفری و سولای علی النقی بیامد جمله باوی برفتند تا او در اندرون رفت بعضی
 با بعضی میگفتند چرا از بهروی احترام کردید و در عقب وی پیاده میرفتید او از خانه شریفتر
 و نه بسال از ما بزرگتر و نه علم او از ما بیشتر گفتند بعد از این باوی نرویم ابو جعفر هاشمی گفت والله
 که چون دیر به پشید باوی بروید خوار و ذلیل که او را این مهابت موروث است درین سخن بودند
 که تا که ابو الحسن علی النقی بیرون آمد با هیبت و کیاست جمله دنبال وی میدویدند ابو هاشم جعفری
 گفت دعوی کردید که باوی نروید گفتند چون او را دیدیم مجال نداشتیم که باوی نرویم از فر و بزرگوار
 و مهابت او از آن وی رفتیم **معجزه نوزدهم** حسن بن علی گوید شخصی نزدیک نقی آمد و میگفت
 و میارزید گفت یا این رسول الله والی پسر مرا گرفته است و میگوید که تو از سولای علی النقی او را بگرد
 فلا نکس داد از حاجیان خود و فرمود که بفلان جای برید و از سر کوه در اندازید و هم آنجا در خاک
 کنید نقی گفت چه میخواهی گفت آنچه بدید شفیق بفرزند خواهد گفت برو که تو از شام پیش تواید
 و ترا خبر دهد اندر محاسنی که چند مرد برفت شادمان روز دیگر چون شب در آمد پسر را دید صورت
 هر چه تمام تر آمد پدر گفت خیره مرا که با توجه کردن پسر گفت فلان حاجب مرا در پیش کوه بر چون
 بد آنجا رسیدیم خواست که آنجا بچسبد و روز دیگر بر بالای کوه برد و بزرگ اندازد و کوری از برای من
 آنجا بکنند و من میگریتم و ده کس از موکلان مرا نگاه میداشتند و ده کس را دیدم که میامدند
 صورت از صورت ایشان نیکوتر ندیدم بودم رویهای نیکو و جامهای پاکیزه و رویها خوش از ایشان
 میآمد موکلان ایشان را نمیدیدند گفتند این چه کاریست که میکنی گفت ای خوش صورتان
 نمی بینید که کور کنند و اینها بر من موکلند و مرا میخواهند که برین کوه بروند و بزرگ اندازند و درین
 کور دفن کنند بلی پیغمبر اکرم این حاجب را برین کوه بریم و بزرگ اندازیم و درین کور دفن کنیم تو نفس خود را
 نکامیداری که بروی خدمت تربت رسول کنی گفت بلی برفتند حاجب را میکشیدند و او فریاد
 میکرد و موکلان میشنیدند او را بر بالای کوه بردند و بزرگ انداختند و پیاره پیاره شدند و او بودند

و از من غافلندند آن دو مرد هر چه بزرگ کردند

وایشان انتظار من میکشید که مرادینه رسول بودند تا خدمت شریف رسول صلعم کنم و کورک
بایشان برفت بد را و روز دیگر پیش نقی آمد و حال بیان گفت در حال خبر رسید که حاجب را
از کوه بریزاندا بخشد و آن شخص بگریخت نقی هم تقصیری کرد و به پدر جوان گفت ایشان نمیدانند
آنچه مادران می بینم هر که بولایدین خاندان کند او را مگر واهی نرسد نه در دنیا و نه در آخرت **معجزه پنجم**
ابوهاشم جعفری بولانا علی النقی گفت چون از پیش تو بیغداد میروم عیاشم منقص میگردد
از اشتیاق تو دعا کن از بهر من که نمی توانم بگشتی نشستن از بهر آنکه مرا بگشتی باز پس میاید رفتن
و بجز این اسب ضعیف اسبی دیگر ندارم دعا کن تا خدایتعالی او را قوی گرداند و مرا قوت
دهد تا بر خشکی بزیادت تو آیم نقی گفت خدا ترا و اسب ترا قوت دهد و بعد از آن چنان شد که
ابوهاشم نماز بامداد بگزاردی در سر من رای در خدمت امام علیه السلام و هم بر آن اسب نماز
شام در بغداد بودی و از بغداد تا سر من رای سه روزه راهت ابوهاشم این منزلت بدعای نقی
حاصل کرد **معجزه ششم و یکم** روایت کند علی بن مهراک که چون بستر من رای رسید مرزغب نام
زنی آنجا بود و دعوی میکرد که من دختر امیر المؤمنین علی فاطمه ام متوکل را حاضر کرد آنرا
باز نگردید بقوم گفت چگونه بیان این کرد فتح بن خاقان گفت بولانا علی النقی را من حاضر کن که
او بیان این بکند او را حاضر کردند متوکل او را خود بر تخت نشاند و گفت یا نقی این زن دروغ
چنین میکند نقی گفت از مودن آنچه او میگوید سمعت خدایتعالی گوشت حمله فرزند
فاطمه و حسن و حسین را بر جمله سباع حرام کرده است او را در پیش شیران انداز اگر آن
میگوید او را نخورند و هیچ تعرض نرسانند و اگر دروغ میگوید او را بخورند این معنی باز نب
بگفتند اقرار کرد که دروغ میگویم او و دخترش بر دراز گوش نشستند و در راه سامره میرفتند
و آواز بلند برداشت که من ریغب کذابم مرا با رسول و فاطمه هیچ کاری نیست و بشام رفت
معجزه هفتم و دوم روایت از ثقات که بعد از چند روز نزد متوکل حکایت نقی میگفت
که گفته بود که فرزندان علی و فاطمه و حسن و حسین را سباع نخورد علی بن الجهم گفت یا خلیفه
اگر این در نفس او بیان مایی ترا حقیقت این معنی معلوم میشود متوکل بدان قوم که گوشت
بشیران میدادند گفت که تا سه روز گوشت بشیران نمیدهند در آن سه روز هیچ بشیران
ندادند و ایشان را در میان قصر باز داشتند و متوکل در غرقه بنشت و در بهشت کس

فرستاد که نقی همراه حاضر کنند امام عم آمد و شیران در محفل قصر ایستاده بودند و متوکل از
غرفه می نگرید که شیران با امام چه خواهند کرد علی بن یحیی و ابن احمد و ن کفشد
مادر میان قوم بودم چون نقی عم پیامد و متوکل فرموده بود تا در به بندند تا نقی عم بر غرفه
نرود و شیران بصفی می غریبند که گوشها از آن کر میشد نقی عم خواست که پای بر
دریچه غرفه نهد شیران از پیش وی باز پس رفتند و آن غرض ساکن شد و خود را در
وی می مالیدند و نقی عم دست با آستین برایشان می مالید و شیران خود را در آغوش
مبارک او انداختند و دیگر غرض نکردند متوکل می نگرید که شیران چگونه مطیع او شده
بودند که اگر هر آدمی را در آن کوسنی پیش ایشان می انداختند از هم سید میزدند متوکل
حیران ماند و پرسید که اگر متوکل فرمود تا در بکشودند نقی عم بر بالا رفت متوکل از شرمساری
دواند و رفت نقی عم ساعتی بنشیند پس برخاست و برآمد شیران هم مثل بار اول
کردند و خود را در امام می مالیدند تا از قصر بیرون آمد پس بر پشت و روانه و تاق شد
متوکل مال بسیار در عقبای وی فرستاد علی بن الجهم گوید که متوکل گفت که امامی و خلیفگی
مثل این بکن متوکل گفت ای ابله مرا چنین با جامه بخورند و الله که این معنی پاکس نکند
که کردن تو و انجماعت که باز گویند بزعم علی بن الجهم گفت پاکس بسیارستم گفت تا آن زمان
که متوکل هلاک شد و بد و زخ رسید و بدایحه مستحق آن بود بوی رسید و قفسه او از
از جهان منقطع شد بعد از آن با شیعه و موالیان گفت و این خبر منتشر شد **باب**

مقتاد و یکم در ذکر کینت و القاب و مدت عمر علی بن محمد نقی صلوات الله

سلام علیهما روایت از ثقات که ولادت وی مدینه بود روز سه شنبه یا نزد هم

ذی الحجه سنه اثنی و عشره و مائتین من الهجرة و گویند سال سابع رجب بود و مدت عمر او

چهل و یک سال بود و ماهی چهل و گویند چهل و دو سال بود و مادرش سمانه نام بود و نام او

علی و کینت ابو الحسن الثالث لقب او نقی و عالم و فقیه و الطیب و البادی و او را از آن

نقی خوانند که نقی از تفاوت مشتق است و تفاوت پاکیزگی باشد و بالحنان وی کس

در آن روز کار نبود روایت که چون قرآن آغاز کردی اگر هزار تن بودندی جمله در کبر

افتادند و مدحش شدند از الحان وی ایام امامت او دعوت بیت و نه سال ایام

اقامت اوفقيه ملك معصم بود و واثق و متوكل و منتصر و مستعين و معتد و در احرم ملك
اوشهيد شد عدد اولاد اوسه بودند حسن عسكري و جعفر و يك دختر و بواب او
بهمن بن الغرات نقش خانم وي من اعثر بالله آمن سال وفاتش اربع و خمسين و ثمانين
روز و وفاتش يوم الاثنين بسبب وفاتش بالسم عن الهادي اسم ملك المعتد قبرش
باسمه دليل بر امامت وي معجزات وليست چنانكه از پيش برفت و روايت از ثقات
كه اسمعيل بن مهران گفت چون ابوالحسن ع تحت هاري كه از مدينه به بغداد ميرفت
گفتم بر تو ميرسم يا مولاي مرا بنماي كه والي و مهتر و امام بعد از تو كيت گفت چنان
ميدانم كه امسال باكي نيت دوم بار معتد استند عاي حضور وي كرد چون پرون شيك
از مدينه كه به بغداد رويم گفتم يا ابوالحسن والي و امام و حاكم بعد از تو كيت بگريست
چنانكه محاسن شريف وي ترشد و بمن بگريست و گفت اين بار خطرست والي و امام بعد از
من حسن العسكري ۴ اكنون مبادا كنيم بمعجزات عسكري عليه السلام **باب**

هفتاد و دوم در ذكر معجزات مولا حسن عسكري صلوات الله عليه بحجه اوله

روايت كند ابو جعفر الهاشمي كه نزد حسن العسكري ۴ بودم دستوري خواستند از بهر شخصي
از من آمده بود و دستوري داد شخصي در آمد طولاني و نيكو روي و بزرگ هيكل و سلام كرد
بلغت عجيب امام ۴ جواب داد بلغت بولاييت امام گفت بنشين پيش من بنيت با خود گفتم
اين كيت امام ۴ گفت اين از فرزندان اعرابي است صاحب حصات آنكه بدران من
با نكشيري مهربان مينمايند با خود آورده است ميخواهد من نيز مهر كنم گفت بيا رات
حصات را آن شخص سني پرون آورد كوشه املس بود ابو محمد ۴ بست و با نكشيري خود
مهر كرد و كوشی من اين ساعت مهر نكشيري ميخوانم از مياني پرسيدم كه پيش از اين اورا چه
گفت لا والله كه دينريست كه ميخواستم كه اورا به پيغم اين ساعت ميسر شد پس عياني برخاست
و ميگفت رحمه الله و بركاته عليكم اهل البيت ذرية بعضها من بعض گفت كواهي ميدهم
كه حق تو واجبست شلحق امير المؤمنين علي و ائمه عليهم السلام و حكمت و امامت امانت بتو
است از ايشان و تولى خدايي و عذري بنا شد آنكه تراند اند ابو هاشم گفت من نام او پرسيدم
از امام ۴ گفت نام مهجع بن صلت بن معان بن غانم ابن غانم و اين ابن عربي عياينه است

خداوند خصای که امیرالمؤمنین علی علیه السلام مهربان نهاد و این ام غانم غیر حجاب الوالیه است **معجزه**
دوم باز گفتن از ضمایر مردم ابو هاشم جعفری گوید از ابو محمد ششم که بهشت را در می
 نامش معروف باشد بدان در اندرون روند و می آیند تا بموضع خود حمد خدای کردم و خرم
 شدم بدانچه من کار مردم میکردم ابو محمد نظر باین کرد و گفت بلی فرمایش باشد بدانچه تو
 میکردی که اهل معروف در دنیا اهل معروف باشد و در آخرت خدایتعالی ترا از ایشان کند
 و بر تو رحمت کند **معجزه سیم** ابو هاشم جعفری روایت کند که محمد بن صالح الاعمی گوید از قول
 خدای تعالی **قوله** لا امر من قبل پیش از آنکه بفرماید من با خود گفتم این تاویل قول خدای عزوجل است
الاله الخلق والامر تبارک الله رب العالمین امام ۳ روی بامن کرد و گفت همچنانست که در دل
 خود اندیشه کردی **الاله الخلق والامر تبارک الله رب العالمین** گفتم گواهی دهم که تو حجت خدا
 و پدران تو حجت خدا نبی بر خلق **معجزه چهارم** ابو هاشم گوید در پیش عسکری ۴ رفتم تا از
 پاره نقره خواهم که با انگشتری کنم بنشستم و آن از خاطر من برفت چون بیرون آمدم و او را وداع کردم
 انگشتری بمن انداخت و گفت خواستی که نقره طلبی از بهر انگشتری انگشتر بودادم تا از نیکین
 و اجرت نافع باشی ابو هاشم جعفری گوید گواهی دهم که تو امامی و طاعت تو فرض است بر
 گفت خدا ترا پیامر ز او یا ابا هاشم با جمله موالیان **معجزه پنجم** روایت حسین بن ظریف
 که مسئله اندیشه کرده بودم که از ابو محمد عسکری ۴ بپرسم نامه نوشتم که قایم ۴ بچه حکم کنند مجلس
 وی کجا باشد که در آن حکم کند و خواستم که بنویسم از بیت ربيع و علاج آن فراموش کردم جواب
 نامه رسید که سوال کردی که قایم بچه حکم کند بچم خود حکم کند چنانکه داوود علیه السلام طلبت نکند
 و خواستی که از علاج تب ربيع برسی و فراموش کردی بر کاغذی نویسی و بر انگش بند که بنفش میکند
 یا نازک و بزرگ و **سَلَامًا عَلَیْهِ** انهم گفت بنوشتم و بوی دادم تب وی برفت **معجزه ششم**
 ابو هاشم گوید دست تنگ بودم خواستم که خطی بنویسم و از ابو محمد ۴ جنری خواهم شرم داشتم
 چون بخانه رفتم غلام از پی من بفرستاد با صد دینار و زر و خطی نوشته بود که چون ترا حاجت باشد
 شرم مدار و بخوان که بتو رسد هر چه از ما میخواهی **معجزه هفتم** ابو هاشم گوید نزد عسکری ۴ رفتم
 و سوال کردم از قول خدای عزوجل **ثم اَوْثَقَ الْكُتَابَ الَّذِي فِيهِ اسْمُكَ مِنْ عِبَادِنَا فَنُفِثَ طَائِفًا مِنْهُمْ**
وَمِنْهُمْ مَقْتَصِدٌ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ یا ذن الله انما که آمدند گفت جلد آن آل محمد و طالع نفس آنکه

انکار امام کند و مقصد آنکه امام را شناسد و بدو مقرب بود سابق بالخیرات باذن الله امام است گفت
بگریستم و در اندرون اندیشه میکردم در آنچه خدا بتهالی بآل محمد داده است نظرمین کرد و گفت کار از آن
بزرگتر است که اندیشه میکنی در بزرگواری آل محمد خدا کی که ترا از آنها کرده است دست در دامن
ایشان زده و ترا روز قیامت بدیشان خواند چنانکه مرقوم را با امام خود خواند قوله تعالی
ندعو اکل الناس یا مائیم بشارت باد ترا یا اباهاشم که تو براه راستی و بهشت عدن ترا آید
شده است در دوستی با با اعتقاد درست پسندیده و دوستی ما متفق شدند حق تعالی
دورخ نیافرید و بهشت را از برای دوستان ما آفریده است و دورخ از برای دشمنان ما
دوستان ما در نعیم باشند با حور و قصور و دشمنان ما با حیم و زقوم در حیم باشند و هر کس
ایشان را خلاصی نباشد از دورخ الحمد لله **مجزه ششم** ابو هاشم گوید محمد بن صالح از منی
از ابو محمد حسن عسکری ۴ پرسید از قول خدای عزوجل یخو الله مائما و یثبت و عنده
ان الکتاب حسن عسکری ۴ گفت محو کند الا آنکه موجود بود و اشاعت کند الا آنکه معدوم
بود من با خود گفتم این خلاف مذهب هشام است او گوید آن وقت بچیزها پیش از آنکه
وجود آنها خالق بود و مخلوق نبود رب بود و مربوط نبود قادر است که پیش از وجود مقدور بود
گفتم گواهی دهم که توحجت خدائی و ولی او بر من حاج امیر المومنین علی **مجزه هفتم**
خبر داد از غایبات محمد بن حجر گوید خطی بعسکری ۴ نوشتم و شکایت کردم از عبدالعزیز
بن خلف و یزید ابن عبداللہ جواب نوشت که شر عبدالعزیز را از تو کفایت کردم اما یزید
ترا دارا مقامی باشد نزد خدا بتهالی ترا بهشت و او را دورخ عبدالعزیز بمرد و یزید ابن عبداللہ
محمد بن جعفری را بکشت **مجزه دهم** روایت کند ابراهیم از ابوالفرات که او گفت عظیم شای
آن بود که حق تعالی مرا فرزندی دهد مولانا حسن علی عسکری سلام الله علیه می آمد سواد
سلام کردم و او را جواب داد گفتم یا مولای کوفی که الله تعالی مرا فرزندی دهد بشارت کرد که
بلی گفتم یا مولای سیری خواهد بود اشارت کرد که نسخی تعالی مرا دختر دهد چنانکه امام ۴ فرمود
بود **مجزه یازدهم** حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن زید بن علی ۴ گوید خدا بتهالی پدر مرا
فرزند نمیداد و عظیم دلشک بود ازین سبب با خود گفتم پیش این روم که او امام است یعنی
عسکری ۴ پدرم گفت چهار پاشی بکرایه گرفتم و بساطه رفتم چون آبشار رسیدم روز آن بود که خلیفه

بشکار و چون بر پشت عسکری ۴ باوی بر پشت چون بجزار رفتند و خلیفه مشغول شد
 بطلب صید عسکری ۴ بگوشه رفت و غلام وی غاشیه رین بکسرتراید و وی پشت
 خرابه نزدیک وی بود من چهاربای در آنجا بستم و بر ابروی بستم آواز برداشت و گفت یا ابا
 نزدیک من بیای که مرا بکشد و تو نیز میرسی در دل با خود گفتم که این نیز از خرقه
 امامت اوجه میداند که من بجز کار آمدم حال آن بود که غلامش بیامد و صرخت باوی بود
 و سیصد دینار گفت مولا نامیکوید آمده ناشکایت کنی از موت فرزندان من دعا کنم تا خدا
 تو روا شود و ترافزند آن بسیار باشد و در میان ایشان صالحان باشند این سیصد دینار
 بستان و در وجه معاش خود صرف کن خدا شکر ترا در آن برکت کند آن سیصد دینار کم
 نمیشد چندانکه خرج میکرد و او را با خود داشت چون وفات یافت و وصیت و هشاد
 دینار ماند بود ما قسمت کردیم پس کینزکی از آن ما گفت من پست دینار از آن برگرفته
 بودم بعد از موت خواجه مرا حلال کنید از آن مظلمه ویرا حلال کردیم **معجزه دوازدهم**
 ابوالقاسم بن ابراهیم المعروف بالحرفی کوید پدرم از مدینه بیرون رفت و ندانستم که بکدام راه
 رفته است گفتم عسکری ۴ داند که او کجاست بستم من رای رفتم چون بدرخانه وی رسیدم
 در خانه وی بستم بود آنجا بستم تا کسی بیرون آید یا در اندرون رود آوردم و شنیدم و کینزکی
 از پس در گفت یا ابا القاسم مولا ناسلام میرساند و میگوید که این پست دینار نفقه راه
 کن تا به پدرم بی و او در کوهستان است او را بستم و قصد کوهستان کردم و در کوهستان
 به پدر رسیدم دیناری از آن پست دینار مانده بود به پدرم دادم و قصد باوی بگفتم پدرم
 گفت ای پسر ایشان از خاندان نبوت و عصمت و طهارت اند و علم غیب ایشان معلومست
معجزه سیزدهم علی بن علی بن الحسین بن شاپور کوید در سامره قحط بود در زمان مولا
 ابو محمد حسن العسکری ۴ خلیفه کی بحجاج رسید گفت اهل مملکت را تا با استعمار دهند
 سه روز بیای بصلی بر فشد و دعا میکردند باران نیامد چنانکه خلق روز چهارم بصلی رفت
 بارها مان و راهی در میان ایشان بود هر که دست بر آسمان داشتی باران آمدی روز
 دوم بیرون رفت باران بیشتر آمد خلق بشک افتادند و میل بدین نصاری کوند چون
 آف بدیدند خلیفه کسی پیش ابو محمد فرستاد و او محبوس بود او را از حبس بیرون آوردند

و پیش خلیفه بردند گفت امت جد خود را دریاب که هلاک شدند عسکری گفت من فردا
بیرون روم و شک از دل ایشان زایل کنم روز سیوم جاثلیق بانصاری راهب بیرون رفت
عسکری با اصحاب نیز بیرون رفت چون امام دید که راهب دست برداشت یکی را از قوم خود
گفت دست راست او را بگیر و آنچه در میان انگشتان دارد از دست او بستان آن شخص
بفرموده امام کار کرد دست وی گرفت استخوان سیاه از میان انگشتان وی بیرون
آورد پس ابو محمد او را گفت این زمان دعا کن دستها برداشت و دعا کرد ابر برفت و آفتاب
دید آمد خلیفه گفت یا ابامحمد این استخوان چیست امام گفت این راهب مردیت آورد
اینها این استخوان بنی است هر که که استخوان ظاهر کند در حال باران بیارد رهبان هزار خط
شد چند آنکه دعا کرد باران نیامد خلیفه با امام گفت توقع بخدمت عجم توانست که تو
تا حق تعالی باران بفرستد ابو محمد دعا کرد سه شب باران آمد و بر کما پر آب شد و
کشتها پاره گردید خلیفه متحیر شد از قریب وی نزد خدا تعالی و شیعه بغایت خرم شدند
و یقین ایشان زیاده گردید و شکر باری تعالی بجای آوردند **معجزه چهارم** ابو هاشم جعفری
گوید خطی نوشتم بعسکری و شکایت کردم از رنج حبس و ثقل بندهای آهنین جواب
نوشته که امروز نماز پیشان در خانه خود کزاری چون وقت پیشین بود مرا از حبس بیرون
آوردند و نماز پیشان در خانه خود بگزاردم و سخن امام راست شد **معجزه پنجم** ابو هاشم
گوید در حبس بودم و چیزی نداشتم که خرج کنم خواستم که رقعۀ نویسم و چیزی طلبم شرم میداد
ترك کردم چون با خانه آمدم هشتصد دینار بخادمی داد و از برای من فرستاد و خطی نوشت
که چون محتاج باشی شرم مدار و بخواه هر چه میخواهی که بتو برسد ان شاء الله **معجزه شانزدهم**
روایت کند اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن عبدالله بن عباس که بر سر راهی نشسته بودم که
ابو محمد حسن عسکری میگذشت گفتم والله که هیچ ندارم گفت سوگند بد روغ خورده ای و
دینار در خانه دهن گرفته و این از بهر آن میگویم تا سوگند بد روغ نخوری بغلام گفت آنچه محتاج
باشد او را بده صد دینار بمن داد عسکری روی بمن کرد و گفت توان آن در محروم شوی
حق که محتاج بآن باشی و او راست گفت والله که دوست دینار در زیر زمین نماده بودم
چون آن صد دینار امام بمن داد نفقه کردم کوخی بعد از آن درهای روزی بر من بسته شد

خواستم که آن دولت دینار بیرون آورم و نفقه کم ندانستم کجا میباده ام چند آنکه اندیشه کردم
بیارم نیامد پس من میدانم که کجا میباده است برگرفت و بگریخت و حبه از آن بمن نرسید
معجزه مقدم ۳ ابو هاشم جعفری گوید من مجوس بودم و نفیس و عبد الله حرون و حسین
بن محمد العقیقی و حمزه و محمد بن ابراهیم عمری و ابو محمد العسکری سلام الله علیه و برادرش جعفر را
آنجا آوردند ما کردوی در آمدم و یکی از بنی حج با ما بود میگفت علوی ام زندان بان صالح بن الوصف
بود ابو محمد گفت اگر نه آن بودی که یکی در میان شماست **و اشارت** بجای کرد من بگفتمی که چه وقت
سواران ما کتد چون حجی بیرون رفت از نصر و صفوح حسن عسکری گفت ازین حجی احتراز
کنید که نه از شماست و قصه با خود دار که سلطان نوشته است و در آنجا ذکر کرده است که
شهادی سلطان میگوید یکی برخواست و جامه وی بجهت قصه وی بیرون آورد چیزی
چند در آنجا نوشته بود و بخون ایشان سعی کرده و این قصه دراز است این قدر یاد کردیم از برای
احتیاج و معجزه امام ۴ **معجزه مجدد ۴** در ذکر معانی چند غیر از معجزات دو غایت احمد بن
الحرب القزوینی گوید باید بسیار بودم و بطاری میکردم در پایگاه سولا و مقتدا نا امام حسن
عسکری ۴ و مستعین را استری بود که مثل آن کس ندیده بود از بزرگ و شکوئی و کشتن
که زمین بر آن استر نهاد و لکام در دهان وی کند جمله را بپایان جمع کردند هیچکس بر وی توان
نشت یکی از ندیمان مستعین بدو گفت که کس بفروست و حسن بن عسکری نام بخوان و بگوی
تا برین استر نشیند تا او را بپندارد و بکشد و تو باز مرهی مستعین کس فرستاد و حسن عسکری
را بخواند پدید من باوی رفت چون بد آنجا رفتیم پدید من گفت عسکری ۴ آن استر را بپدید برفت
و دست بر کف آن استر نهاد پیش از آنکه کسی بدو گوید در حال غریزه از وی روانه شد ابو محمد
نزد مستعین شد مستعین تواضع کرد و او را در جنب خود بنشاند و گفت یا حسن انجام
بر سر این استر کن امام ۴ بدیدم گفت انجام بر سر این استر کن مستعین گفت تو این را انجام کن
ابو محمد طیلان از سر نهاد و انجام بر سر استر کرد و بجای خود آمد بنشت دیگر باره مستعین
گفت زینش بر نه ابو محمد زینش بر نهاد و باز کردید مستعین گفت بر استر نشین امام بر استر بنشت
و او متع نکرد و خاموش شده بود و تن خود را تسلیم امام کرده بود مستعین گفت در خانه اش بران اما
در خانه براند پس فرود آمد آنکه مستعین گفت چون می بینی این استر را ابو محمد گفت بهتر ازین استر

عیدم گفت از آن وقت بخانه بر امام ع گفت لاین امیرست مستعین گفت آنرا بتو بخشیدم امام ع
گفت از اباصطبل من بر آن لستر را مرشد ببرد دست امام ع **هجرت نهم** سیف بن لیث کوید که
پسر پیمار بود و در مصر گذارشته من خطی نوشتم بابو محمد ع که عافی کن از بهر پسر بخور جواب نوشت
که بیمار صحت یافت و پسر بزرگتر که نیم و دوی تو بود وفات یافت خدای را حمد کن و جرع مکن بعد از آنکه
مرد بخانه آمد پسر صحت یافته بود اما پسر بزرگتر مرده بود در آن روز که خط ابو محمد ع رسید بود
و زیاده و نقصان در آن نبود **هجرت دهم** علی بن محمد روایت کند که چون ابو محمد ع را بدست بجزین
ایستادند او را میرنجایند زنش او را ملامت و گفت نو می دانی که این کیست که در خانه تو است
و این فرزند را ده رسول خداست و دل بند علی مرتضی است و میوه دل فاطمه زهراست او را
مرنجان و من میترسم که بلائی ورنجی بتو رسد گفت والله که او را در میان شیران اندازم تا او را
هلاک کنند پس آن ملعون ابو محمد ع در میان شیران انداخت چون نگاه کردند او غماز میکرد
و المی می فرسیده بود و شیران ایستاده بودند **هجرت یست و یکم** احمد بن اسحق کوید در
پیش ابو محمد ع رفتم گفتم من غمنا که از بهر چیزی که میخواستم از پدر تو پرسم و اتفاق نیفتاد گفت
آن بیت گفتم من رسیده است از پدران تو که انبیاء به پشت باز خسپند و مؤمنان بر دست
راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بر روی خسپند گفت همچنین است گفتم من ^{چند}
میکنم که بر است خسپم نمی توانم و خواهم نیکو در ساعتی خاموش شد پس گفت نزدیک من
آی نزدیک وی رفتم گفت دست در زیر جامه بردست در اندرون برو و امام دست در زیر
جامه من کرد و دست راست بر جانب چپ من بمالید و سه بار الحمد گفت از آن وقت باز نشو
که بر جانب چپ به خسپم اکنون مبدل کنیم بکنیت و القاب وی **باب هفتاد و سیم در ذکر**
کنیت و القاب و مدت عمر ابا حسن عسکری علیه السلام روایت از ثقات و علما
که ولادت او بدینه بود روز آدینه هشتم ربیع الآخر سنه اشین و ثلاثین و مائین و کوید رابع
ربیع الاول مادر او را نام ام حدیث و کوید ریحانه ام ولد نام او حسن کنیت وی ابو محمد
لقب او هادی و سراج و خالص و عسکری از بهر آن گفتند که سر لشکر ائمه علیهم السلام بود
و جد و پدرانش او را بغیر باین رضا کردند مذی مدت عمر وی پست و هشت سال و هشتاد
دیگر کوید شصت و پنج سال مدت امامت او پست و نه سال و خلافت او شش سال

و روایتی دیگر چهار سال و دو ماه و مدت امامت بقیه معتقد بود آنکه شدیدی بن احمد ^{المعتد}
علی الله و در ملک او درجه شهادت یافت و همه از دنیا بیرون رفتند و شهید شدند
از صادق علیه روایت که گفت والله و ما لنا الا مقتولا شهیدا و گویند فرزند او بجز از صاحب
الزمان نبود و گویند يك دختر دیگر داشت نام ملك نزد وفات الوارث المعتمد بواب
اوسعیدین الفرات نقش خاتم و من لا یتكلم حسب محبه كشدند او زهر قاتل ملك نزد وفات
معتد بود وفات وی بسامره بود در ثامن ربيع الاول روز آدینه سنه ستین و مائتین و قیر
شهر سلام علی من سر من رای محله سلام علی المرجوفی محکم الذبیر سلام علی اولاد زمزم
والصفا و خیف و منا و البیت و الرکن و الحجر علی خمسة منی السلام و شیعه لقلتم ان یشفعوا
فی الحشر و کذی انصاری فی جهم لیهم یمشون و هو فی قری بنی بجران و المسلمون یحب آل بیتهم
یرمون فی الآفاق بالنیران اکنون مبدأ کنیم معجزات مهدی علیه السلام و معجزات ائمه پیش از اوست
که بدو جلد باخر رسد اما از معجزه هر ائمه اند که گفته شد تا شیعه را یقین زیاده شود **باب**

مقتاد و جهادیم در ذکر معجزات صاحب الزمان محمد بن الحسن علیه السلام معجزه اول

ساری روایت کنند از نسیم باریه شنیدم که گفتند چون صاحب الزمان ۴ از شکم مادر بیرون آمد
عطسه اش آمد بزبان فصیح گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبیه محمد و آله الطاهیرین و عم
انقی الله دعاء و الحرام غر افریض کف و لا متکبر و لا مستحیر و گفت بنده یار خدا کرد و نشکند
و کردن کشتی نکرد پس گفت دعوی کردند که حجت خدا باطل شود اگر مراد ستوری بودی در
سجن گفتن این سقف را بیل شدی چون این سخن بگفت بحال کودکی رفت **معجزه دوم**
ابو علی الحسن گوید که من از کنیرك شنیدم که مرا بیدید با ابو محمد ۴ بردند گفت چون محمد بن الحسن
صلوات الله و سلامه علیه ما را دیدم که بوجود آمد نوری روشن دیدم که از او ایمان رسید
و مرغان سفید دیدم که از آسمان فرو می آمدند و پرها بر سر وی فرو میداشتند بعد از آن
رفتند من با ابو محمد ۴ گفتم بخندید و گفت اینها ملائکه بودند که از بهر تبرک زود آمدند
و ایشان انصار وی باشند بوقت خروج وی در آخر الزمان **معجزه سیم** در ذکر معجزات
وی در حال طفولیت سعد بن عبدالله بن خلف القمی وایت کند در حدیثی در آریا
آنچه مقصود است یاد کنیم گفت بستر من برای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت ابو محمد ^{العسکری}

و مشکلائی چند بود که از وی پرسیدم چون بدانجا رسیدم بدرخانه رفتیم و دستوری خوا^{ستم}
ما را در اندرون بردند احد بن اسحق ابنانی بر دوش نهاده بود و کلمی طبری پوشیده
و صد و شصت صره در آنجا بود از رز و نفقه هر صره بمهر خداوند سعد گوید نوزاد روی
ابو محمد مائده ماه بدر تا بان بود و بران وی کودکی نشسته بود بمشتری می ماند
پیش او کوئی زرین نهاده بودند مرصع بجواهر گشت بعضی از روسای بصره بابو^{محمد}
فرستاد بودند پیش وی میگردانیدند تا او بدان مشغول میشد و ابو محمد چیزی
مینوشت سلام کریم جواب داد و تطف کرد و اشارت کرد که بنشینید چون از
کبت فارغ شد احد بن اسحق ابنانی بیرون آورد از میان کلیم و پیش وی نهاد
و عسکری عمروی با کودکی کرد و گفت مهر بر گیر از هدایای شیعه ترک بنو فرسا^{ند}
اند گفت روا باشد یا پدر که من دست پاک بماله های پلید نجس کنم حلال با حرام
آمیخته است ابو محمد گفت ای پسر اسحق تو بیرون آور هر چه در این است تا او جدا
کند حلال از حرام او صره که محمد بن اسحق بیرون آورد گفت این از فلان بن فلان است
از فلان محلت شصت و دو دینار از بهاء حجره که از میراث پوی رسیده است و چهار ده دینار
از بهای هشت جامه و سردینار از اجرت دکان عسکری گفت راست گفتی ای پسر دلجو
کن بر آنچه حرام است درستی بیرون آورد یک کدوی که بعضی از آن نقش محو شده بود و قرا^{ضه}
املی بوزن دانکی و نیم گفت علت تحریم این آنست که خداوند این زر یکینی ریسمان بجولاهه
داد بعد از چند گاه آنرا زدرد برد آن نساج حقیقت معلوم وی کرد قبول نکرد و یک نیم
ریسمان باریک ازین جولاهه لیستد و جامه از آن بیافت و بدین درست و قراضه بفرو^{خت}
چون سر صره بکشد خطی در میان آن بود چنانکه قایم م گفته بود آن درست و قراضه از
انجا بیرون آورد بعد از آن صره دیگر از آنجا بیرون آورد کودک گفت این از فلان بن فلان
از فلان محلت نشاید که مادست بران نیم ابو محمد گفت از بهر چه گفت از بهر آنکه این از
بهاء کندست که در قیمت آن حیف کرد بر بزرگ که آن خود بیکله بزرگ بوده بود و آن
بزرگ بیکله ناقص گفت راست گفتی ای پسر پس با احد گفت این را بدوده تا بخداوند رساند که
ما محتاج او نیستیم و جامه بیرون آورد احد بن اسحق گفت جامه در جعبه از آن من بود

فراموش کردم چون احمد برفت تا جامه بیاورد مولانا حسن عسکری به نظر بامان کرد و گفت
ای سعید بچه آمد گفت احمد اسحق مرا مشتاق مولانا کردند گفت آن سایل بچه رسید که
خواستی پرسید گفت بحال خود مانده است گفت از قرة العین من پرس اشاره بکودک کرد
کودک گفت پرس از هر چه خواهی سوال کردم جواب داد سوال در اوایل کتاب گفته شد
حاجت بتکرار نیست زمانی رها کردم ابو محمد به درخواست با کودک من باز کردیدم بطلب
احمد بن اسحق او را دیدم که گریان می آمد گفتم که چرا دیر آمدی و میگری گفت جامه نمی بینم
که مولانا حسن عسکری به طلب کرد گفتم باکی نیست باوی بگری برفت پیش مولانا بعد از
زمانی باز کردید و میخندید و صلوات میداد بر رسول و آلش علیهم السلام گفتم خبر
چیت گفت جامه را دیدم زنی پای مولانا افکند نماز بران میکرد سعد گفت خدا را شکر کرد
و بعد از آن تردد میکردم نزد امام به هر روز کودک را دیگر پیش وی ندیدم چون روزه
و دایع بود احمد بن اسحق و دو وکیل از شهر و پیش وی رفتیم احمد بایستاد و گفت یا مولانا
رفت نزدیک شد و اشتیاق سخت میشود ما میخواهیم از خدا بیجا که صلوات فرستیم بر جد
تو مصطفی و بر پدرت علی المرتضی و بر مادرت فاطمه سیده زنا و بر سیدان و جوانان اهل
بهشت و بر پدران تو و فرزندان تو صلوات الله علیهم تا منزلت تو عالی کند و دشمنان تو را
و نکونار گرداند و این آخر عهد ماست مباد که محروم ماییم احمد بن اسحق این کلمه گفت
ابو محمد آب در چشم بگردانید پس گفت ای پسر اسحق دور در شود رد عا که تو درین راه که
باز کردی با خدا رسی احمد از خوف برفت و بیفتاد چون با خود آمد گفت بحق خدا و بجزمت جد تو
رسول که مرا مشرف کن بجزقه که گفت من باشد دست در زیر بساط کرد و سیزده سینه برو
آورد و گفت این را نفقه کن و از چیزی دیگر نفقه مکن و آنچه خواستی بتو رسد یعنی گفت
و خدا بیغالی رنج نیکوکاران ضایع نکند سعد گفت چون بس فرسنگی حلولا رسیدیم احمد
اسحق رنجور شد سخت طمع از خود بیرید آنکه گفت از پیش من بروید و مرا رها کنید هر
بای پیش رخت خود رفتیم سعد گفت چون نزدیک صبح بود یکی پای بر من زد گفت برخیز
چون چشم باز کردم کافور را دیدم غلام مولانا ابو محمد به گفت خدای شما را مزد دهد در
مصیبت از غسل و تکفین صاحب شما فارغ شدیم برخیزید تا ویران کنیم که محل او پیش

مولانا پیش از شهادت برخواستیم دیدیم که غسل و تکفین وی کرده و نماز بروی کرده بود امام علیه السلام
اورادفن کردیم و تلقین وی بگفتیم رحمة الله علیه **مبحث چهارم** در احوال مردمان ابو عقیل بن
نصر گوید که علی بن زیاد صهری چیزی نوشت و طلب کفن کرد از قایم صلوات الله و سلامه جواد
نوشت که در سال هشتادم بدان محتاج باشی چون سال نهمشتاد رسید بمرد چون نزدیک
مرگ او بود کفن او باورسید که امام مولانا محمد بن الحسن سلام الله و سلامه علیه فرستاده
بود **مبحث پنجم** ابو عبد الله صفوانی روایت کند و گوید که قاسم بن علارادیدم که او را
و شانزده سال بود پیش عسکری آمد هشتاد سال برآمده بود و درست بود و بعد از
آن هشتاد سال دیگر چشمهای وی برفت پیش از مرگ شش روز و حال آن بود که در شهر
از شهرهای آذربایجان بود و پوشیده توقیعات قایم صلوات الله و سلامه علیه درست
ابو جعفر عری بوی می آمد و بعد از وی دست ابو القاسم بن روح قریب دو ماه آن مکاتب
مقطع شد او بفرار گشت روزی پیش وی بودم در بان بیامد و گفت عراق کشودند
قاسم سجده کرد و کلی در آمد کوتاه اثر فتوح بروی ظاهر بود جبهه مصری پوشیده بود و غلین
محالی دیپای و توبره بردوش قاسم برخاست و او را در کنار گرفت توبره نهاد و پشت
آب بخواست دستهایست قاسم او را در جنب خود بنشاند و طعام بخوردیم و دستهایستیم
مرد برخاست و نامه بیرون آورد بزرگتر از نیمه درجی بقاسم داد قاسم برخاست و بوسه
بران داد و بکایت خود داد ابو عبد الله بن ابی سلمه او برخاست و بکریست قاسم گفت یا ابا عبد الله
خبر می داده است که ترا ناخوش آمد گفت نه گفت پس از بهر چه بگری گفت خبر داده است
از موت شیخ بعد از رسیدن نامه بجمیل روز و هفتم از وصول نامه پنهان شود و خدا
بعد از آن چشمهای وی روشن گرداند و هفت جامه فرستاده است قاسم گفت دین من
باشد گفت بلی قاسم بچندید و گفت بعد ازین عمر چه خواهم کرد و از وجه امید دارم الشخص
که نامه آورده بوده دستار و دو جامه و میریزی از توبره بیرون آورد قاسم بستد و پیش
خلعتی بود که مولانا علی النقی بوی داده بود و او را دوستی بود از بهر مهمات دنیا او را
عبد الرحمن بن محمد سری خواندند پیش قاسم آمد قاسم نامه بوی داد خواند گفت من
مدیای وی نمیخواهم کاتب گفت جماعتی از شیعه تحمل این نکند فکیف عبد الرحمن

قاسم نامه بعید الرحمن داد گفت این را بخوان تا موضع خبر مرگ قاسم رسید گفت از خدا
بترس و تودرین اصلی و خدا تعالی میفرماید مَا تَذَرِي نَفْسٌ مَّا ذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَكْسِبُ
نَفْسٌ يَّأْتِي أَرْضَ تَمُوتُ وَبِجَنِّينَ مِيفَرْمَايْدُ عَالَمُ الْعَقَبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا
مِنْ أَنْفَضِي مِنْ رَسُولٍ او وصی مولای من مرقنی است بعد از رسول قاسم گفت دانستم
که تو این سخن کوئی اکنون از مایشتی کن و تاریخ بنویس اگر من پیش از آن روز یابم
از آن روز بمیرم بدانکه من نه برآم راستم اگر آن روز بمیرم تو سلامت نفس خود طلب کن
یعنی شیعه شو عبد الرحمن تاریخ بنوشت و قوم متفرق شدند روز هفتم از رسیدن
نامه قاسم راتب گرفت و رنج بر وزیادت شد تا آن وقت که مدت نه روز مانده بود
بوفات او و مانشته بودیم پیش او دستها در چشم مالید مانند آب گوشت از آن
پرون آمد آنکه نظریه پسر کرد و گفت یا حسن پیش من ای نظر کریم حدیهای او
درست بود خبر در شهر فاش گشت خلق عامه می آمدند و او را میدیدند قاضی القضا
بغداد ابوقتییب عقیبه بن عبد الله المسعودی پیامد و گفت یا ابا محمد این چیست
که میگویند و آنکشتی فرا پیش وی داشت گفت این آنکشتی نقره ایت و تکبیرش
فیروزه است و سه سطر بر آن نوشته من نمیتوانم خواند و گفت چون پسر را دیدی
سرا ایستاده گفت خدا یا حسن را الهام طاعت ده و از معصیت تو را نگاه دار سه بار
این کلمه بگفت و آنکه وصیت نامه بنوشت و کتاب املاک صاحب الامر صلوات الله
وسلامه علیه که در دست وی بود که پدرش بد و وقف کرده بود بد و داد و از جمله
وصایا که به پسر کرد گفت حضرت اگر ترا اهل و کالت داند قوت توان نیمه مرزعه باشد
از آن من که آنرا فرخند خوانند و جمله ملوک مولا نا صاحب الزمان است و چون
صبح روز جمعه شد قاسم وفات یافت عبد الرحمن پیامد سر برهنه در بازار فریاد
میکرد و میگفت یا مسیحا خلق آنرا منکر بودند و او را سلامت میکردند و میگفت
خاموش باشید که من چیزی دیده ام که شما ندیده اید و اما می مذهب شد و ترك نماز
و نسیب نکرد و بعد از آن چند موقع صاحب الزمان را می بینم پسر قاسم رسید که خدا تعالی الهام
طاعت دهد و از معصیت نگاه دارد و این آن دعا نیست که پدر از بهر تو کرد و مستجاب آمد

عجبت ششم در ذکر خبر دادن وی ۴ روایت از احمد بن روح گفت زنی از اهل دیورکس نشا
و برانخواند نزد وی رفتم گفت ای پسر روح امانت و روح تو پیش از آنست که در حاجت ماست میخوا
که اسامی بتو دهم و آن در گردن تو باشد تا برسانی گفتم چنین کنم انشاء الله گفت این دراهم
که درین کیسه است مهر کرده ام مهر بر نگیری و نگشائی تا آن وقت که بدان کسی برسانی که ترا خبر
دهد که در کیسه چیست و این گوشوار منست و ده دینار زر و دوسه لول و در آنست که بپاره آن لول
ده دینار است و مرا حاجتی است بولاء امیر میخواهم که مرا خبر دهد پیش از آنکه از سوال کن
گفتم حاجت تو چیست گفت ده دینار قرض کرده بودم مادر من در عروسی من نمیدانم که از کس قرض
کرد بود تا قرض او را ادا کنم اگر ترا خبر دهد این بانگس ده که او فرماید این روح کوید که من بران
بودم که جعفر بن علی النقی امام است گفتم این آزمایش ایت بیان من و جعفر سال بر گفتم
و به بغداد رفتم و در پیش حاجز بن یزید الوشاء شدم و سلام کردم و بنشستم گفت حاجتی داری
گفتم این مال بمن داده اند تا بتو رسانم بعد از آنکه بگوئی که چیست و چند است گفت مرا فرمود
که بستانم و این رقعہ که بمن رسید در حق تست رقعہ بخوانم نوشته بود که مال از احمد بن
روحستان و او را بفروست بسم الله گفتم که لا اله الا الله این بزرگ چیز است که طلب میکنم
بسم الله رفتم گفتم ابتدا بدیشان کنم اگر میسر شود و اگر نه پیش جعفر بن علی نقی روم بدر خانه ابو محمد
رفتم خادمی بیرون آمد گفت تو احمد بن روحی گفتم بلی هر رقعہ بمن داد و گفت بخوان در آنجا نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عاتکه دختر و برانی کیسه بتو داده است بر علم او
هزار درم نه چنانست که گفت و تو امانت نگاهداری و کیسه نکشوی و آن هزار درم و بجا
دینار است و دو کوسواره است بانگین ده دینار از زر و دوسه دانه لول که بدو دینار خریده است
و پیش از آن قیمت آنست از ابقلان کنیزک ده که ما آنرا بدو بخشیده ایم و ببغداد درو
مال بجا جزه بن یزید ده و آنچه بتو دهد از بهر نفقه راه بستان و آنچه گفت مادر وی ده
قرص کرده است در عروسی و وی نمیداند که خداوند رزقیت او میداند که از کلام دختر
احمد قرض کرده است اما از بهر آنکه او ناصیه است میخواهد که بدو دهد و میخواهد که بخواند
آن مثل خود دهد دستوری دادیم که تفرقه کند برضه عیغان و گفته بود نوشته که بعد ازین
مکوی که جعفر بن علی النقی ۴ امام است و او را دوست مدار چون بخانه خود روی دشمن تو

راهل و مال او میراث بتورسد گفت چون بیخداد آمدم و کیسه زر بجاخر دادم هزار درم بود بخانه
دیشا درسی درم بمن داد و گفت مولا تا و نه سوره است که این قدر بتو دهم از بصره نفقه آنرا بستم
بمنزل آمدم که رخت بنهاده بودم در حال خبر رسید که پدر تو مرد و زن میگوید که باز کرد و بخانه
آی چون بخانه رفتم سه هزار دینار و صد هزار درم بمن رسید از مال وی اکنون بدین اختصار
کنیم که سخن دراز شد و عرض آن بود که از معجزات هریک از ائمه علیهم السلام اندکی گفته شود تا
یقین عوالم در حق ائمه صلوات الله و سلامه علیه زیاده شود و بدان مستوجب ثواب و نعم
دایم شوند و مترجم را بدعا یاد آورند و معجزه مولا نا محمد بن الحسن هم بوقت ظهور دعوت وی
باشد و آن معجزات که در بیت و چهار هزار نقطه بود در قایم باشد و از وی معجزه ظاهر شود
که از هیچ انبیاء مثل آن نباشد و مثل دعوت او که بجمیع قلوب رسید و خلق عالم دعوت او را
قبول کنند و یک دین و یک مذهب شوند و اختلاف از میان علما برخیزد و هفتاد و سه فرقه
یکی شوند و کار سادات و علما و شیعه با وج رسد و نواصب خوار و مقهور شوند الحمد لله علی کل

باب هفتاد و پنجم در ذکر ولادت صاحب الزمان صلوات الله علیه و آله و سلم

در خروج وی روایت از ثقات و عدول از پیشین سلیمان که از فرزندان ابوالریح
الانصاری و از مولیان ابومحمد و ابوالحسن بود گفت مولای من ابوالحسن علی بن محمد العسکری
مراقبه بند خریدن و فروختن بیاموختد و در من هیچ تخفیدی و نفروختی الا که دستوری باوی
بردی تا جان ندیم که آن علم نیک بدانستم و فرق می توانستم میان حلال و حرام شی از شما دو خوا
خویش بودم کسی در بگرفت چون بر دسر رفتم کافر بود خادم مولای من ابوالحسن گفت امام
ترا میخواند چون بدسر سر رسیدم حدیث میکرد و خواهر وی حکیمه در پس پرده بود چون بنشستم
گفت یا بشر تو از فرزندان انصاری و شما را این منزلت بوده است خلفاء من سلفا و شما معاد
ما اهل بیتید و من ترا شغلی خواهم فرمود که بر شیعه مقدم شوی بشری که من ترا بدان اطلاع
خواهم داد آنگاه ملاطفه نوشت بخط روحی و لغت روحی و مهر بروی نهاد به انگشتری خود و آن
پروان آورد و در بیت و بیت دینار در آنجا بسته گفت که این را بستان و بیخداد و و بر لب فرات
بنشین فلان روز شب آنگاه چون زور قیام در رسید که در آنجا بندهکان و کنیزکان باشند و
خریداران در آیند و وکیلان و سرهنگان بنی عباس و غیر ایشان حاضر آیند و از پیشین

و نگاه میکنی تا آنکه آنکه کنیز را بپوشانند صفت وی چنین و چنین بود و جامه خن پوشید
بود و وی باز نکشاید و نگذارد که ویرا عرضه کنند و آنکه ویرا به نخاس برند وی بانک کند و
معنی آن بانک آن باشد که ویرا بشید کیا برخی از خریداران گویند قیمت وی سیصد دینار بدیم
که ما را رغبت افتاد در عفاف و نهفتگی وی آن کنیز که گوید بناری که اگر تو در لباس سلیمان
بر تخت و مملکت وی مراهب رغبتی بنویست بر مردمان خویش شفقت کن نخاس گوید هر چه
که هست بیاید فروخت وی گوید چه شتابست صبر کن تا من خریداری اختیار کنم که دل من
قرار گیرد بر امانت و عفاف وی آنکه تو برخیز و فراتر از دیک وی شو و عمر و بن یزد نخاس را بگو
که من نامه دارم بخط روحی از بعضی اشراف و بلغت روحی در این خاصیت سخا و کرم و وفا
خویش نوشته است آن را بدین کنیز که ده تا بر خواند اگر میل من کند بد و من خریدار
اورا جهت وی که من وکیل دیم بشیر بن سلیمان گفت این جمله که مولای من مرا فرموده
بود بجای آوردم چون نامه بکنیز که دارم بگریست گریشی سخت و به عمر و بن یزد نخاس
گفت مرا بدین خداوند نامه فروش و سوکندهای عظیم بخورد با خداوندش که اگر
امتناع کنی و مرا بدین مرد نفروشی من خود را بکشم آنکه من خریداری کردم و ویرا و با من
مکس همی کرد و من با وی تا آنکه که قرار گرفت بدان مبلغ که مولای من بمن داده بود
بد و دادم و کنیز را بمن تسلیم کردند کنیز را بپا و مردم شادان و خندان بجز خویش
وار در بغداد قرار نمود چون نامه مولای من بر خواندی بوسه داری و بر روی چشم
مالیدی و بدان مباحات نمودی گفتم عجب کاریست که تو نامه کسی بوسی که ویرا بنی
شناسی و ندیده کنیز که گفت ای عاقر ضعیف تو میدانی محل قدر اینها و اولاد اینها
کوش فرامی دار تا با تو گویم احوال خویش را تا تو واقف شوی بر سر من ای امین بد آنکه
من ملک ام دختر تشوعا بن قیصر ملک دوم و من از فرزندان خوار باغم و نسبت
ملا شمعون کنند و می عیسی ۴ و اگر خواهی چیزی از این عجیبتر بگویم ترا گفت بد آنکه جلد من
قیصر خواست که مرا به برادر زاده خویش دهد و من سیزده ساله بودم بغیر مردان جمع کردند
از فرزندان خوار باغم از قیسان و دهسانان سیصد مرد را از بزرگان ایشان و هفتصد
مرد از امیران لشکر و اقوام خود تاخت نهادند مقدار چهل پایه و انواع جواهر در انجا نشاندند

و برادرزاده خویش را بر اینجا نشانید و صلیبیان بنهادند و اسقفان یعنی دانشمندان کرد بر گوش
بایستادند و انجیل باز کردند چون این همه کردند خواستند که عقد کنند آن حلیهها و
و محمودهای عرش شکست و وی از اینجا بیفتاد و از هوش رفت و زنگ اسقفان بگوش
و لرزه برایشان افتاد و جمله بهوش شدند چون باهوش آمدند مهتر ایشان بچندین گفت
ایها الملک ما را ازین کار عفو کن که این نحوستی است که دلیل میکند بر نزول دین مسیحی
چندین ازین کار عظیم متحیر شدند و با اسقفان گفت تا محمودها را است کردند و صلیبها باز
نشانند باز دوم همان قضیه افتاد که بار اول افتاده بود و مردمان از ترس متفرق شدند
و چندین قیصر غناک شدند و در قصر شدم و پرده فرو گذاشتم آن شب بخواب دیدم که عیسی
و شمعون و جماعتی از حواریان با ایشان مجتمع بودند در گوشه جدم و منبری بنهادند که با
برابر بود در آن جایگاه که جدم آن عرش بنهاده بود و حضرت محمد صلعم با جماعتی جوانان
و فرزندان خود در آمدند و عیسی هم از جای برخاست و دست بگردن وی در آورد و محمد صلعم
بوی گفت یا روح الله من بخواستگاری آمده ام از وصی تو شمعون فرزند ویرا ملکی که از
بهر لب خود و اشارت کرد با ابو محمد عیسی هم بشمعون گفت شرف روی بی تو نهاد به پیوند
رحم خویش برحم رسول خدای و خطبه کرد مرا به لبس خویش ابو محمد الحسن ع و فرزندان وی گواه
شدند و حواریان نیز گواه بودند چون بیدار شدم ترسیدم که این خبر به پدر و جد گیرم که مرا
بکشد پنهان میداشتم و ظاهر نمی کردم برایشان و دوستی ابو محمد ع در دل من غلبه کرد تا
از طعام و شراب باز ایستادم و تخم ضعیف شد و بیمار شدم در شهرهای روم هیچ طبیب نماند
الا که جدم ویرا حاضر کرد و از علت من می پرسیدند چون نا امید شدند جدم مرا گفت ترا هیچ
آرزو میکند درین دنیا تا آنرا حاضر کنیم از چهار تنای قرة العین من گفتم درهای فرح بر بسته
است چنان دانم که اگر تو کسی را که اگر محبوب من کرده از اسیر مسلمانان رها کنی و ایشان را چیزی
بخشی امید که مرا خدا عافیت دهد و شفایایم وی همه را از اگر من از خویش دایری بخورم و اگر
طعام بخورم جدم بدان میاد شد و اسیران مسلمانان را می می کرد ایند آنکه بعد از چهار
شب بخواب دیدم که سید زنان عالم فاطمه زهرا سلامت الله علیها بیاریت من آمده و
بنت عمران با وی بود و هزار وصف از وسوسه غیبان بهشت با ایشان بودند و من مرا گفت این سید

زنان عالم است مادر شوهر تو ابو محمد دست در وی زدم و شکایت کردم و بگریستم از آنکه ابو محمد
بزدلیک من نمی آید سیده زنان بمن گفت پس من ابو محمد ترا زیارت نکند تا تو شرک باشی
و بر مذهب ترسانی باشی و اینک خواهر من مریم از دین تو بیزار است اگر خواهی که خدا از تو تشنه
بود و پس من محمد زیارت تو آید بگوی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
رسول الله و ان امیر المؤمنین علی ولی الله من شهادت آوردم که خدا یکست و محمد رسول است
و علی ولی او چون این بگفتم سیده زنان مرا با سینه خویش گرفت و گفت اکنون چشم سیدار بویا
پس من که ویرانزدلیک تو فرستم از خواب بیدار شدم و میگفتم و اشوقاه بیدار ابو محمد دیگر شب
بجواب دیدم که ابو محمد بخواب من آمد بوی گفتم چرا جفا کردی با من یا حبیب من پس از آنکه
من در بند تو افتادم و جواب داد که من از آن نمی آمدم که تو شرک بودی اکنون چون اسلام
آوردی هر شیئی ترا زیادت کنم تا آنکه خدای میان ما جمع کند در عیان پس بشیر بن سلیمان
گوید با وی بگفتم تو چگونه در میان اسیران افتادی گفت ابو محمد مرا شیخی خبر داد که جدت
لشکر بقتال مسلمانان خواهد فرستاد و فلاح روز از پس ایشان برو و باید که بر سر
خاوسان با کینزک جندی خویشتن را در میان ایشان افکشی بفرلان راه جنان کردم که وی گفت
طلایه مسلمانان بمن بار خوردند و ما را بگرفتند و ندانستند که من دختر ملک رومم تا کار
بدین جایگاه رسید که تو می بینی و این پرکه من در ضعیف وی افتادم نام من پرسید نام
خود نگفتم گفتم نام من نوحیسن است وی گفت نام کثیر کانت ترا گفتم بلی گفت عجب دانه که تو
روی باشی و زبان تو عریض است گفتم جدتم مرا بسیار دوست میداشت زنی که وی عریض میداشت
بفرمود تا بزدلیک من آمد و مرا عریض بیا موخت تا زبانم راست شد بشر گفت ما از انجذاب
آمدیم و ویرانزدلیک مولای خویش ابو الحسن بر دم با وی گفت چگونه دیدی عز اسلام و زلی
ترسانی را وی گفت چگونه صفت کنم بچیزی که تو از من بهتر ^{بسیار} گفتی آنکه گفت کدام دوست تری
ده هزار دهم یا آنکه ترا مرده کافی دهم گفت نزد کافی دوست ندارم از صد هزار دهم گفت مرگ
ترا بهتر میدی که مالک دنیا و کرد و از شرق تا بجزیب و زمین پر داد و عدل گرداند خدایک بر عالم
و جبر کرده باشند دیگران و گفت این فرزند از که بود گفت از آنکس که رسول خدا صلعم تران وی
از مسیح بخراست و از وی وی شمعون اندر فلان شب در فلان ماه از فلان سال گفت مسیح

و شمعون ترا که دارند در آن شب گفت به پسر تو ابو محمد گفت تو ویرانی گفت هیچ شب خالی نبوده
از آن وقت که بردستی وی اسلام آوردم آنکه ابو الحسن گفت یا کافور خوار من حکیم را بخوار
در آمد ابو الحسن گفت اینک آن زن و حکیم ویران کنار گرفت و لبها پر سید آنکه ابو الحسن گفت
یا دختر رسول خدای ویرانخانه خود برو فرایض و سنن بیا موز که وی مادر قائم علیه السلام
خواهد بود **ذکر ولادت قائم آل محمد صاحب الزمان محمد بن الحسن جملوات الله و سلامه علیه**
روایت کند حکیم بنت محمد بن علی بن موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیه هم که ابو محمد را کس بن فرستاد
و گفت یا عمه امشب روزه نزدیک من بکشی که شب نیمه شعبان است و امشب خدای عزوجل ظاهر گردان
کسی را که حجت وی باشد در زمین گفت من با وی گفتم مادرش کیت گفت ملیکه که ویران رحس
میخواستند من گفتم جلت فلان و الله که من بروی اثر ولادت نمی بینم گفت آن بود که من ترا گویم من ند
آمدم و سلام کردم و بپوشتم زحس بیامد تا موزه من بکشد گفت یا سیدی چگونه تو ویران من گفتم
بلکه تو سیده من و سیده اهل منی ویران عجیب آمد گفتار من گفت یا عمه این چه سخن است که
میگویی من گفتم یا دختر من خدایتعالی ترا پیرا دهد امشب که سید دنیا و آخرت باشد ویران
از من شرم آمد آنکه چون نماز خفتن بگزاردم و بخوابگاه رفتم و بچختم چون از شب نمی بگذشت برخاستم
و نماز بگزادم وی همچنان خفته بود و هیچ اثری بروی ظاهر نبود ساعتی چیزی خواندم آنکه دیگر
بار بچختم ساعتی دیگر بیدار شدم وی خفته بود آنکه برخاست و نماز بگزارد و باز بخت آنکه
من بیرون آمدم تا طلب صبح کنم و وی خفته بود و نگاه کردم فجرا اول برآمده بود پس شک در دلم آمد
از وعده ابی محمد پس مرا آواز داد از حجره که شک میکنی که کوئی این ساعت ویران بد انشاء الله
حکیمه گفت من از ابی محمد شرم داشتم از آنچه در دلم آمد و با خانه شدم از خجالت و بپوشتم و الم
ولیس برخواندم تا من درین بودم که زحس بیدار شد که سوجین و ترسان از خانه بیرون آمد من
بر در خانه بدور سیدم گفتم جانم فدای تو باد هیچ حسی می یابی گفت آری یا عمه بدرستی که کار سخت
می یابم گفتم بر تو خوقی نیست انشاء الله پس بالشی بر گفتم و در میان خانه بینداختم و ویران بخواستند
و در پیش وی بپوشتم پس وی دست من سخت بگرفت و کلمه طیبیه شهادت بگفت آنکه فتور و رخی
باور در آمد عزیز در آمد و در خواب شنیدم با آواز قائم ما از خواب بیدار شدیم و حق خلاق قائم را دیدیم پس بعد
در افتاده بود پس او را بیدار داشتم و در کنار خود نشاندم وی پالک و پاکیزه بود و از مغایر شده بود پس

۴۵۰
ابو محمد داد که یاعمه پسر را پیش از پیش وی بر دم وی زبان خود در چشمهای وی بسوزان
باز کرد آنکه زبان در دهانش کرد و ویران حشک کرد آنکه در گوش و مفاصل وی بپایند آنکه ویران بود
راست خود بپشتاند ولی خدا راست بپشت آنکه دست پسرش فرود آورد و گفت سخن کوی ای
وی گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صلعم و صلوات فرستاد بر امیر المومنین علی علیه السلام
و برای یاعمه السلام یکیک بپیشش رسید آنکه ابو محمد گفت یاعمه چون روز هفتم شود بزدلیک من
ای حکیمه گفت روز دهم شد بامداد پیامدم تا ابو محمد را به پیغم و سلام گویم پزده برگزفتم با سید زاده
ندیدم ابو محمد را گفتم جعلت فداک کجا باشد سید من گفت یاعمه بزینهار بنهادم ویران آنکه مادر
موسی را بزینهار بد و بزد حکیمه گفت چون روز هفتم شد پیامدم و سلام کردم و بپشت
گفتم بپارید سید مرا ویران بار و دند جنانکه روز اول حضرت ابو محمد کرده بود کرد و زبان در
وی کرد گفت که شیروانکبین سید هد ویران آنکه گفت یایسره که سخن کوی بفرمان خدایتعالی گفت
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَ تَرِيدُ أَنْ مَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَوْا فِي الْأَرْضِ وَ تَجْعَلُهُمْ أُتْرُقًا
وَ تَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ قَوْلَهُ تَعَالَى وَ يَكُنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نَزَى وَ عَوْنٌ وَ هَا مَا نَ وَ جُنُودُهُمَا مِنْهُمْ
مَا كَانُوا لِيُخْذَرُونَ وَ صلوات و درود بر رسول خدای صلعم و امیر المومنین علی و باقی ایامه فرستاد
و یکیک را نام برد تا به پیشش رسید آنکه ابو محمد ویران داد و گفت یاعمه ویران مادرش ده چشمش
بدوروشن شود و اندوهگین نکرد تا بداند که وعده خدای تعالی حقت پس ویران مادرش دادم
و چون فجر دم برآمد بود پس فریضه بگزاردم و تعقیب گفتم تا که آفتاب برآمد آنکه ابو محمد را وداع
کردم و بامتل خود شدم و چون بعد از شب بود ششاق شدم بدیدار ولی خدای بزدلیک ایستاد
رفتم و ابتدایان حجره کردم که سوسن در اینجا بود هیچ اثری ندیدم و هیچ ذکر نشنیدم و نزد بیک
ابی محمد شدم و شرم داشتم که ابتدا کنم بسوال از ولی ابو محمد ابتدا کرد و گفت یاعمه اوست
در گفت و حرو و سر و غیب خدای تا که ویران دستوی دهد پس چون خدای شخص مرا عیب کرد
و مرا وفات رسد و توسنی که اختلاف کردن گیرند و بدستی که خدایتعالی خود را از خلق پوشیده
و از بندگان خودش در حجاب دارد تا که جبرئیل از برای وی آید تا که از او بپرسد
که کرده بود و در روایتی دیگر هست از جماعتی شیوخ که حکیمه این حدیث کرد و گفت مادرش
نوحس بود و روایت از محمد بن ابراهیم بن اسحق از حسن بن زکریا از ابی عبدالله بن محمد

که گفت حدیث کرد مرا بدیدم از پدرش از حدیث انصاف بن امیر که گفت خلف مهدی را ^و و
 روزادینه بود مادرش ریحانه بود و پیرا از جیس کونید و غسل کونید و سوس کونید الا ثقلین
 بسبب حمل کونید و روایتست که حدای تعالی آن روز را در آن یکند که ظاهر کرد در روی آن
 فرزندان من که نام وی مانند نام من باشد و زمین را پر داد و عدل گرداند چنانکه بر جور و ظلم ^{اند}
 و امام بعد از ابو محمد پس وی بود مهدی منتظر علیهما السلام بدلیلها که از پیش یاد کرده ^{اند}
 و نیز باید که جهان خالی نبود از معصومی که لطف بود مکلفان را در وجود وی که خلقان ^{اند}
 بصلاح نزدیک باشند و از فساد دور و چون لطف بر خدا واجب بود باید که جهان هیچ
 وقت از امام معصوم خالی نباشد تا که بقای تکلیف بود و رسول صلعم گفت روزگاری
 برسد که خدا تعالی ظاهر گرداند مردی را از اهل بیت من آنکه بکشد بد پر دست وی
 مشرق و مغرب را و امیر المومنین ^ع گفت که رسول صلعم گفت ایمان آرید شب قدر که در آن
 شب فرود آید هر چه در آن سال خواهد بود و آن کار را اولیا آن باشد بعد از رسول صلعم
 ابن عباس گفت ایشان که باشند گفت من باشم و زاده فرزند از صلب من امامانی
 محدث یعنی و استکان با ایشان حدیث کنند ابو جعفر الباقی ^ع گفت خدا تعالی محمد ^{صلوات}
 و سلام علیه را فرستاد و بمن و انس بعد از وی دوازده وصی بدیدار کرد بعضی از ایشان
 گذشته اند و بعضی مانده اند و هر وصی به نسبی بوده اند و وصیا بعد از محمد صلعم برشت
 اوصیاء علیسی ^ع اند و ایشان دوازده نوده اند و امیر المومنین علی پرست مسیح بود
جابر انصاری گفت در نزدیک فاطمه ^ع شدم لوحی در پیش وی نهاده بود و نامه های اوصیا
 و ائمه از فرزندان وی بر آنجا نوشته بود لیتمردم دوازده نام بود آخر ایشان را نام قائم بود و سه
 ایشان را نام محمد و سه کس ایشان را نام علی مسروق گفت ما وقتی بنزدیک عبدالله بن سعد
 بودیم و مصحف های خویش عرضه میکردیم جوانی برخاست و گفت باشا هیچکس گفته است
 که بعد از رسول صلعم چند خلیفه باشند عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت تو جوان ^{ترین}
 قومی و این مسئله پیش از تو کسی نپرسیده است از من بد آنکه مرا خبر داد پیغمبر صلعم که بعد از
 دوازده خلیفه باشد بعد از نبی بنی اسرائیل شعبی گفت همیشه کار امت ظاهر بود تا که دوازده
 خلیفه بگذرند جمله از قریش جعفری گفت فرا ابو محمد علیه السلام شدم و گفتم جلالت تو

مرا منع میکند از آنکه سوال کنم از تو اگر دستوری ندی گفت بپوش آنچه خواهی گفتم ای سید
تو هیچ فرزند هست گفت نعم گفتم اگر ترا کاری باشد یعنی وفات من کجا طلب کنم ویرا گفت
بدین عمر الا هواری گفت ابو محمد عم پسر خویش را بمن نمود و گفت این صاحب شمس است بعد از
داود بن قاسم بن افق الجعفری گفت شنیدم از ابو الحسن علی بن محمد علیهما السلام که گفت
خلف پس از من حسن بود و شما چگونه کسید با آن خلف که پس از حسن بود گفتم جعلی الله قدس
جرا گفت از آنکه شخص ویرانه بینی و نشاید شمارا نام او بودن گفتم پس چگونه خوانیم ویرا
گفت گویند حجت آل محمد محمد بن اسمعیل گفت حکیمه بنت محمد بن علی که عمه امام حسن صکر
عم بود و ابو عمر و العری و ابو علی بن مطهر و ابو عبید بن صالح و ابراهیم بن ادریس ^{جعفر بن}
علی و ابو نصر ظریف الحارم جمله صاحب الزمان عم را دیده اند و بعضی از ایشان صفت
وی و صفت قدس یاد کرده اند **علامت خروج مهدی علیه السلام** چون خراج سفیان
و قتل حنی و اختلاف بنی عباس در ملك دنیا و گرفتن آفتاب در نیمه ماه رمضان و گرفتن
در آخر ماه رمضان بخلاف عادت خف پیدا و خفشی بشرق و بایستادن آفتاب از وقت
زوال تا بنزدیک دیگر و کشتن نفس زکیه که ظاهر گردد بکوفه با هفتاد کس از صالحات و
کشتن مردی هاشمی میان رکن و مقام و ویران شدن دیوار مسجد کوفه و بدید آمدن بابا
سیاه از خراسان و خروج میانی و ظهور مغرب بمصر و مالک گردد بر شامات و فرود آمدن
ترکان بجزیره رومیان و ستاره بشرق برآید که روشنی دهد چون ماه آنکه کج شود تا نزدیک
برد که در سرش با هم آید و سرخی بدید آید در آسمان و در آفاق پراکند شود و آتشی ظاهر
گردد بشرق و سه روز در هوا بماند و گویند هفت روز و عرب بر ملك خویش بیرون آیند
بلاد خویش فرو گیرند و عجم از سلطان پزار شوند و اهل مصر امیر خویش را بکشند و شام
خراب گردد و سه رایت مختلف آنجا بدید آید و آیات قیس و عرب بمصر برند و رات کنند
خراسان برند و خیلی از مغرب بیایند تا میان جزیره عرب و رایتی سیاه از سوی شرق
بیایند و فرات کشاده گردد تا آب در کوچه های کوفه روان گردد و شصت کذاب ظاهر گردند
که دوی نبوت کنند و دوازده تن از آل ابوطالب بیایند و دوی اسارت کنند و مردی بک
قد را از شعبه بنی عباس بسوزند میان جولان و خانتین و بلی کنند بغداد از سوی

مقدار ده سال باشد ازین سالها و آن هفت سال ملکت وی مقدار هفتاد سال باشد ازین سالها و چون
وقت خروج وی بود باران آید در ماه جمادی الاخر و در روز از مرجب بارانی آید که خلقان مانند آن هرگز
ندیده باشند و خداوند تعالی بدان باران کوشتهای مومنان بر ویانند و زندگرددانند ایشانرا گوئی که
من در ایشان سیر کنم که می آیند از جایست چمنه و خاک از مویهای خودی افشانند و نیزه گفت کفایت
و قتی که ظاهر گردد روی زمین بنور او روشن گردد و مردمان مستغنی گردند از روشنی آفتاب
و کس بود در روزگار او که چندان عیش بود که هزار برابر او هیچ دختر نیاید و زمین کجیهای
خویش ظاهر گردد و چنان گردند مردمان که یکی از شما هر چند طلب کنید کسی را که زکوة و صدقه
بوی دهید هیچکس زانیا پیدا از آنکه هر خلق مستغنی باشند بفضل و رزق خدا باقره گفت
در حدیث در آنکه چون قیام ۴ خروج کند و بکوفه آید چهار مسجد خراب کند آنجا و در روی زمین
هیچ کنکر نکند و در مسجد و راهها فراخ گرداند و همه قایمها خراب کند و نادرانها از راهها
بیگردد و هیچ بدعت نکند از آنکه ترک دهد و هیچ سنت نبود الا که اقامت کند و قسطنطنیه بکمر و چین
بگیرد و کوههای دایم بگیرد و مدت هفت سال بماند مقدار هفتاد سال ازین سالها پرسیدند
که چگونه دراز کرد گفت خداوند تعالی فلک را بفرماید تا در فلک کند و حرکت دیرتر کند تا روزها
و سالها دراز گردد من گفتم ایشان میگویند که اگر فلک از حال خویش بگردد فاسد و تباه شود
باقیه گفت این قول زندیقان است و مسلمانان چنین نگویند و خداوند تعالی ماه بشکافت از بهر آنکه
و آفتاب را باز گردانید از بهر یوشع بن نون ۴ و خبر داد که روز قیامت روزی بود چند بنجاه هزار سال
صادق ۴ فرمود که چون قیام ۴ خروج کند مردمان را بتازکی باسلام خواند و دعوت کند و خداوند
کند ایشانرا بکارهای خوب بعد از آنکه گمراه شده باشند و ازین جهت ویرا ممدی گویند که مردمان
از صلوات و کمراهی براه حق آورد و هدایت کند و قیام از آن گویند که وی قیام گشته بود بحق و نیز
۴ فرمود که چون خداوند تعالی قیام ۴ را بفرماید تا خروج کند وی بر زمین رود و مردمان را با خود خواند
و سو کند بر ایشان دهد و حق برایشان عرضه کند و وعده دهد ایشانرا که بسیرت رسول خدا
بروند و بعمل رسول خدا عمل کنند خداوند تعالی جبریل ۴ را بفرستد تا بنزدیک وی آید بر حطیم
و گوید چه دعوی میکنی قیام ۴ ویرا خبر دهد جبریل ۴ گوید من اول کسی که بیعت میکنم بر دست
تو و دست بردست وی زنند و سیصد و سیزده تن بدو رسیده باشند و نیزه فرمود که چون

قایم ۴ خروج کند بگونه جماعتی بروی پا صد کس را از قریش کردن بزند با قومه گوید در حدیثی
 که چون قایم ۴ خروج کند بگونه جماعتی بروی بیرون آیند زیاده از ده هزار مرد که ایشان را بترساند
 گویند و با وی جنگ کنند و گویند باز کرد و بد اینجا برو که آمده که مادر فرزندان فاطمه مکار نمی آید
 قایم ۴ گوید من بفرمان خدا نیگذاشته ام تا دین حق بر شما ظاهر گردانم و بدعت از میان شما بر آید
 و ایشان قبول نکنند شمشیر در ایشان میزد و همه را بکشد و نگاه در کوفه بود و هر منافق و حاد
 که بیند بکشد و گوشه ها و پیران کند و مقابل را بکشد و رضای خدای تعالی طلب کند و روایت
 کند علی بن عقیله از پدرش که گفت چون قایم ۴ خروج کند حکم بعد از کند و راهها این کند
 و زمین برکات بیرون آورد و هر حقما با اهل حق رساند و دین اسلام ظاهر گرداند و یک
 مذهب یک ملت شوند و همگان با ایمان مقرر شوند چنانکه خدا بیگنا فرماید وَلَهُ اسْلَمُ
 مِنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ طَوْعًا وَّ كَرْهًا و حکم کن دیان مردمان چون حکم داود علیه السلام
 بدین صحابه جلم آنکه زمین کجهای خویش ظاهر گرداند و برکتها بدید آید که هیچ جا بستن زکوة
 و فطر روزه نیابند که همگان مستغنی باشند بفضل خدای آنکه گفت دولت ما آخر چه
 دولتهاست و دیگر آن دولت خویش از پیش برانده باشند و چون سیرت ما به پیشتد بگویند
 که چون ما را دولتی باشد ما نیز چنین کنیم و این قول خداست وَ الْاٰخِرَةُ لَیُّتَقَبِّلَنَّ بَا قَوْمٍ کَفَتْ
 که چون قایم ۴ خروج کند بفرماید تا سر آورده بزنند و کسی را نصب کنند تا مردمان را قرآن بیاموزانند
 بروی جمله که خدای عز و جل فرستاده است و کسی را دشوار قریب آمد که قرآن آموخته باشد از آنکه
 تالیف آن مخالف این بود صادق ۴ فرمود که باینزد یک قایم ۴ رسید بر در کعبه کافی که باری
 نجات عظمه ایشان را بآن بدینا فرستد بیت و هشت مرد باینزده مرد از قوم موسی علیه السلام
 باشند آنان که خدا خبر میدهد از ایشان قَوْلُهُ تَعَالٰی وَّمِنْ قَوْمِ مُوسٰی اٰمَنَ یَدْعُوْنَ بِالْحَقِّ و
 هَمَّتْ اَزْ اَصْحَابِ کِهَف و یوشع بن نون ۴ و سلیمان و ابودجانه الانصاری و مقداد ۴
 فارسی و مالک اشتر رضوان الله علیهم اجمعین در پیش وی باشند و از سُلْ خضر و الیا
 و عیسی و ادریس علیهم السلام در پیش وی انصاری باشند و حاکمان باشند و علمای
 و عالم و فاضل و امین و حاکم و لایمها و شهرها باشند از قبل وی و نیز با قومه ۴ گفت که قایم ۴
 آل محمد بحکم داود ۴ خبر دهد هر کس را بد آنچه در دل دارد و دوست را از دشمن باز داند بفرستد

چنانکه خدای فرمود است ان فی ذلک العبرة للتوسیع نقل کرده اند از ثقات و عدول از ائمه علیهم السلام
که مهدی صلوات الله علیه از دنیا بشود پیش از قیامت بچهل روز آنکه شورش و فتنه و علاما
یاست بیداراید و الله اعلم باوتم فرمود که عمر بن الخطاب پرسید از امیر المومنین علی
از نام مهدی وی گفت دوست من بمن گفته است که هیچکس را بنام وی خبرند هم تا که وی
ظاهر گردد گفت خبر کن مرا از صفت وی گفت جوانی بود دو برجه نه دراز و نه کوتاه ^{نیکو باشد} ^{بود و نیکو}
و عوی وی بدوش او فرو افتاده باشد و نور رویش بر سیاهی مویش غلبه کند **فی ذکر ولادت**
وی علیه السلام مولود وی در سامره بود روز آدینه نیمه شعبان سنه خمس و ثمان
اسمه محمد المهدی صلوات الله علیه کنیت ابو القاسم و لقب صاحب الزمان المنتظر المهدی
یعنی نیک از بد جدا کند و مادر او ملکه و گویند زحیر و رجانه و گفته صبیله و سوسن و بوا
وی عثمان ابن سعید بود اسم ملک عند ولادت الوارث مغنم عدد اولاده بشینه ^{بع} الله
سبب غیب وی از جهت عم او بود جعفر الکذاب اسم ملک نزد غیبت المتوکل موضع غیبت
در سامره ثواب زیارت من راز السراب امن من العذاب و گویند بواب او عزیزی وقت
غیبت سال بردویت و شصت و او پنج ساله بود که پدرش وفات یافت قوله تعالی و اتقوا
الحکم صبیا اگر چه پنج ساله برد که پدر وی وفات یافت اما مثل بیت و پنج ساله بود و بوقت
ولادت صلوات بر رسول و ائمه تا پدر میفرستاد چنین روایت کند موسی بن محمد که چند
از اهل بیت ایشان همچنین روایت کنند از محمد بن عثمان العمری که گفت از ابو محمد حسن عسکری
پرسیدم از خبری که از آباء وی روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت خدا تعالی
بر خلق تا روز قیامت بدرستی که هر که بمیرد و امام زمان را نداند جاهل مرده باشد ابو محمد
گفت آن حقست برسیدند از و که یا ابن رسول الله امام بعد از تو کیت گفت امام بعد از
من محمد است و امام و حجت خدای است هر که بمیرد و او را نشناسد جاهل مرده باشد اما
او را غیبتی باشد که متخیر شوند اندان جاهلان و بطلان و دروغ گویند که خروج وی که بداند
و گویا منکریم با اعلام که آفتاب در سر او می تابد بنجف و کوفه و چون بدلیل عقلی و نقلی معلوم شد
که محال باشد که خدا تعالی زمانه را از دار تکلیف خالی گرداند از عبادات از وجود امام معصوم که اهل و ^{فضل}
اعلم تر از رعایا باشد تا این رعایا را بر وجود او صلاح اقرب باشد و از فساد ان ابعد و ثابت

و چون نص آنکس که آن وصف اوست از خلقان و ظاهر شدن معجز که دلالت کنند است بروی که میرا
از جز او عدم این صفات و در هر یکی بعد از وفات ابو محمد حسن عسکری ۴ که دعوی امامت کرد و بعد از آن
فرزند او که قائم مقام او بود و اگر خارج از قول است بود و مشهورست که دعوی امامت کرد و تکلیف کرد رسول
بروی چنانکه روایت کرد جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه که رسول صلعم فرمود که المیزانی و لک
اسمه و اسمی و کینه کتبی شبه الناس لی خلقا خلفا و یكون له غیبه و خیره تصل فی الامم ثم یقبل
کالشمس بالثاقب یملأها عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا و همچنین روایت از عیبه علیهم السلام
امامت او بعد از حسن عسکری ۴ و امام بحق بود و روایت از ابو علی بن همام گفت نامه نوشتم بجد
صاحب الزمان ۴ و سوال کردم از ظهور فرج و توفیق پیدا آمدن گفت کذب الوقایه و گفت نور علی
غلبه کند بر آفتاب آسمان و سیاهی سوی محاسن او غلبه کند بر سیاهی شب روایت میکنند میمون
البیان از ابی عبدالله الحسین ۳ که گفت چند چیز باشد پیش قیام قائم ۴ خروج الیما فی السیف
و المنادی بنادی من السماء و یخسف السداء و قتل النفس الزکیه اما غیبت صاحب الزمان
که او را خونت بر نفس خود با وجود خوف واجب بود که غایب بود اما آنکه خوف ظاهرست و آنکه خوف
خوف بود غایب باید شد از بهر آنکه حفظ نفس واجبست عقلا و شرعا و نیز عند الخوف ایضا فاف
شدند و دلیل دیگر آنست که بوقت غیبت چون اظهار امامت نکرده بود بر حق تعالی واجبست او را
بمحافظة کردن بوقت ظهور بر خلق واجب بود بمحافظت امام کردن و واجبست او را متابعت
کردن و این معنی مکرر موجود نیست و الا او ظاهر شدی و باید که در غیبت او نیز طاعتی نبود و اگر
استبعاد از طول حیانت از مقدورات باری جلت عظمته بدیع و بعید نیست زیرا که باتفاق
است حضرت و الیاس علیهما السلام را سالهاست که حیات داده است و نیز مشهورست که روح علیه السلام
را هزار سال عمر بود ازین معنی در جهان بسیار بوده اند که ایشانرا هزار و پانصد و چهار صد سال
عمر بوده باید که جمعی از عدل و آل محمد علیهم السلام ازین استبعاد نکند حق تعالی فرموده و یوم نحشر
من کل امتفن یکف بآیاتنا و رسول صلعم روح ممدی سلام الله علیه گفت لولم یبق من الامم
الیوم واحد لول الله ذلك الیوم حتی تخرج و کدی و کدی و کدی اسمی و کینه کتبی یملأ الارض
و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و اجار و جمعی در آن رساله در باب آنکه ایما طایفه می باید بیان کنیم چون
امام محمد مهدی ۳ در غیبت رفت روایت کرد باب الفاسم و وصیت کرد باب الحسن علی بن محمد السمری

رحمة الله علیه چون ویرا وفات رسید گفتند وصیت بکمی می کنی وی گفت ای الله بالغ امره قایم در انتظاری
دولت حق می باشد و می آید و دشمن پنهان بود کار پوشیده باشد از صحریت روزگار و بسیاری دشمنان
و عظیمی سلطان کار ویرا از انچه ظاهر شده بود از مذهب شیعه که وی امام است و مهدیست
بحق و صاحب الزمان است و دولت همگان بدولت وی تباها خواهد شد و مردمان در انتظار
خروج وی خواهند بود و زوال همه حکومتها بقیام وی خواهد بود و بدین سبب قصد سلاطین
بدولت از بد رانش بود از بهر آن ولادت وی پنهان بود و پیشتر خلق ویرا ندیدند و بر کار
وی اطلاع نیفتاد و ایشان را بدین سبب جعفر بن علی برادر امام حسن عسکری
ترکه و میراث وی فرا گرفت و کینزکان ویرا محبوس کرد و زنان او را مقید ساخت و تشیع میکرد
باصحاب وی بحکم آنکه ایشان منتظر فرزند حسن عسکری می آید و پیوسته در طلب دیدن
و اعتقاد بامامت وی درست دارند بدین سبب از مجلس و بند و تنید و استخفاف
اصحاب و اهل بیت ایشان تقصیر نکردند و مقصود سلطان عازان جعفر کذاب بر نیامد چرا
که ظفر نیافتد بر فرزند آن ابو محمد قایم و جعفر بن علی کذاب خواست که بجای برادر نشیند و
جهد بسیار کرد تا بمنزلت ایشان رسد شیعه کثر هم الله او را قبول نکردند و هیچکس
اعتقاد بامامت او نکرد بحکم آنکه از هیچ دلیل ندیده بودند که موجب امامت وی بود
و نزدیک سلطان وقت شد و مال بسیار خرج کرد و در پذیرفت و گفت مراد مرتبه برادر
بدار تا هر سال بیست هزار بتو دهم هیچ سود نداشت و مقصودش بر نیامد اکنون در ارشد
ابتدا کنیم در ذکر اعدا و ائمه که دوازده است **باب هفتاد و ششم در ذکر آنکه امام دوازده**
و دلیل بران از احادیث و آیات و اخبار بخلاف نواحیه بدانکه امام دوازده اند و آن چهار
حدیث است و دلیل بران آنست که اکثر اشیاء دوازده است بخلاف ملاحده که ایشان گویند
هفت است یعنی امیرالمومنین علی و حسن و حسین و علی بن العابدین و محمد باقر و جعفر
صادق صلوات الله و سلامه علیهم و اسمعیل بن جعفر الصادق و بخلاف نواحیه که ایشان
گویند امام چهار است ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم اما علماء امامیه متفق بر آنستند
و حدیث وارد است از رسول صلعم که امام دوازده است و شیخ ابو عبد الله احمد بن عبد الله
بن الحسن بن عباس روایت کند با شایند از اصحاب حدیث که ایشان اهل سنت و جماعت اند که

که گویند امامت با اختیار است نه بنص و بعد از رسول ابو بکر بود و این اختیار نزد ایشان در وقت
و نواصب برین متفق اند و بعضی در صحاح بخاری مسلم و باقی در صحاح دیگران مثل ترمذی
و نسائی و بحسانی و غیره از کتب سیر و تواریخ متفقند بر آنکه شیعه روایت کرده اند از ائمه
و رسول ص و این معنی معجزه ایت که اگر مخالفان از سر انصاف بنگرند و بداند که قول ایشان
صحیحی نیست و درین حدیث که مایاد خواهیم کرد از کتب ایشان اگر درین تفکر و اندیشه کنند
ایشان را معلوم شود و از تعصب دور شوند و ایشان را یقین شود که عدد امامان دوازده
دلیل بر آنکه این معجزه ایت که باری تعالی با معلوم بود که اهل کتاب از یهود و نصاری و مجوسی
انکار نبوت رسول صلعم کنند و در تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم ع و عیسی ع و محمد ع و حضرت
و رسالت محمد صلوات الله و سلامه علیه اثبات کرد و اینها را فرمود تا بدان عهد و میثاق از احم
سابقه راستند تا حجت باشد بر ایشان و نتوانند گفت در کتبهای خدای عز و جل نیست
و انبیای ما تقدم امت را از آن خبر ندادند و اگر محمد رسول بودی اینها اعلام امت کردند
و همچنین بار دیگر را معلوم بود که نواصب و اکثر امت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکار
نصب کنند و گویند امامت بعد از رسول اختیار است نه بنص ایشان و این داشت که
که احادیث چند روایت کرده اند از رسول صلعم که عدد امام دوازده است و این دلیل
بر بطلان اختیار و اثبات نص و غرض خداست که تا ایشان را در قیامت هیچ حجتی نبود و
نگویند ما جاء من بئیر و لا نذیر و دلیل بر امامت ائمه علیهم السلام نقل از کتاب نواصب
کردیم و شیعه را دلیل بر اثبات ائمه بسیار است چنانکه جمله رساله بدان مطلق است و حدیث
وارد است از نقل مخالف و موافق **دلیل اول** از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روا
کنند و از ابن عباس رضی الله عنه و از عبد الصمد بن علی و محمد بن عتاب و محمد بن ثابت
الصمدی و لانی از قاضی اسمعیل بن اسحاق از سلیمان بن حرب الراشبی از جابر بن زیاد از جابر
از شعبی از مسروق که او گفت نزد عبد الله بن مسعود نشسته بودیم و قرآن بر او میخواندیم
او را گفت یا ابا عبد الرحمن از رسول صلعم پرسیدی که بعد از او چند خلیفه باشند عبد الله
گفت تا من بمراقب آمدم کس از من این سوال نکرد و از رسول صلعم پرسیدم گفت بعد از
بنی اسرائیل و حق تعالی بدین آیه مثل زده است قوله تعالی **مِنْهُمْ اثْنَا عَشَرَ نَبِیًّا** **دلیل دوم**

آنست که از انس بن مالک روایت کنند و این عباس از ابوالحسن علی بن ابراهیم بن حماد الازرق
از پدرش از محمد بن مروان از عبد الله بن ابی ایمه مولای بنی عباس از یزید بن قاسی از انس بن
مالک که او گفت که رسول صلعم گفت ما دلم که این دین قائم باشد تا دوازده کس از قریش بوند
چون ایشان هلاک شوند صاحب الارض با اهلها زمین در اضطراب افتد با ایشان
که در زمین مانده باشند چون موج دریا یعنی امن و استقامت نماند و تکلیف منقطع شود
و چون امام بمیرد و ماء واقفاب شوند و ستارگان فرو ریزند **دلیل سیم** جابر بن عبد الله
روایت کند از محمد بن محمد بن الفضل بن معاویه از زیاد بن خثیمه از اسود بن سعید الهمدانی
که گفت شنیدم از جابر بن سمر که او گفت که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بعد از من
دوازده خلیفه باشند جمله از قریش گفتند یا رسول الله بعد از آن چه باشد گفت فرج آید و
بخاری این حدیث از شعبه بن عبد الملك روایت کند از جابر بن سمر که از رسول صلی الله علیه و آله عبارت
نخستین بعد از من دوازده باشند جمله از قریش **دلیل چهارم** عبد الله بن ابی اوفی الاصلی روایت
کند از ابوالعباس احمد بن سعید الهمدانی از عبد الله بن احمد المستورد از محمول بن احمد بن
مکران از زیاد بن منذر از عبد الرحمن بن حصیر که گفت شنیدم از عبد الله ابن ابی
الافوی الاصلی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بعد از من دوازده خلیفه باشند قریش
از پس آن فتنه دوازده شد یعنی کرد آن عبد الرحمن ابن حصیر گفت لعبد الله ابی اوفی کفتم که تو
از رسول ص شنیدی گفت بلی و سر عده آن روز بر لب در ریخت قائم گفت بلی **دلیل پنجم** عبد الله
عمر و العاص الهی روایت کند از ابوالحسن بن احمد بن سعید المالکی الحریری از احمد بن عبد الجبار
الصوفی از یحیی بن معین از عبد الله بن صالح از لث ابن سعد از خالد بن یزید بن هلال
از دبعه بن سیف اصبحی گفت نزد سیف اصبحی بودم او گفت از عبد الله بن عمر شنیدم که او گفت
که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که او گفت از پس من دوازده امام باشند بعضی از ثقات
و روایت گفتند نامهای ایشان را بگفت بدانکه عدد خلفا چنانکه رسول ص گفت در میان جبرئیل
و نه در بنی ایمه زیرا که فرزندان ایشان از حجاج حبار و پرورند و از بنی تم از دوازده پیش بودند و از بنی
عباس پس و پیش رسیدند و هیچ فرقه از فرقه اسلام دعوی نکردند که عدد امامان ایشان
دوازده باشد جز از فرقه ناجیه امامیه پس آنکه رسول ص فرمود که امام دوازده باشند و کلام کند

که این عدد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام گفت اما من اما منیه باشد از آل رسول علیهم السلام
دلیل ششم در اعداد ائمه معصومین و ناجمهای مبارک ایشان از سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت کند ابوعلی احمد بن محمد بن جعفر الصوفی البصری عن عبد الرحمن بن صالح بن عبد
از حسین بن عمید از عیسی از محمد بن خلف از زیدی از ابوان از سلمان فارسی رضی الله عنه که
او گفت در پیش رسول صلی الله علیه و اله رفتم چون نظرم رسول بر من افتاد گفتم یا سلمان خدا
عز وجل هیچ بنی در رسولی بخلق نفرستاد الا که او را دوازده نقیب فرستاد سلمان گفت یا رسول الله
این را از اهل تویت و انجیل معلوم کردم و رسول ص گفت یا سلمان نقبای دوازده گانه ما را
میدانی رمی شناسی که خدایتعالی ایشانرا اختیار کرده و بگویند از چهار رهنمون امت من بعد از من
گفتم خدا و رسول بهتر دانستد و عالم ترند گفت ای سلمان خدایتعالی تو را از صفات نور خود
بیافزید و بخواند مطیع شدم و امیر المومنین علی علیه السلام را از نور من آفرید و بخواند
مطیع شد و از نور امیر المومنین علی و فاطمه حسن و حسین علیهم السلام و انبیا و اولاد
تجوید مطیع شدند پس پنج نام از نامهای خود بر ما بنهاد و خدایتعالی محمود است و من محمد
و او اعلی است و این علی و او فاطمه است و این فاطمه و او احسن است و این حسن و او محسن است
و این حسین پس از نور من و علی و فاطمه و حسن و حسین نه امام بیافزید و ایشان را بخواند
مطیع شدند پیش از آنکه اسمانها را بنا کرد و زمین را بکستر آیند و هوا و آب و ملک و بشر بیافزید
و ما بعلم او ابرار بودیم و تبسیم او میگردیم و تسبیح و تطبیح بودیم سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر مرا
فدای تو باده باشد آنرا که ایشانرا بشاقت و ایشانرا دوست دارد و از دشمنان ایشان پیرا شود
صلی الله علیه و اله گفت ای سلمان هر که ایشانرا دوست دارد و از دشمنان ایشان پیرا شود و بحق المعرفه
بناشد و اقتدا با ایشان کند بخدا که او را ما باشد و برسد با آنجا که ما برسیم و ساکن شود در آنجا که ما
ساکن شویم گفتم یا رسول الله ایمان بایشان درست بودی آنکه اسماء و انسابشان دانستد و رسول ص
گفت یا حسین میدانی پس از وزین العابد الحزین سید عابدان علی بن الحسین پس الباقی الانوار
محمد بن علی الباقر علم اولین و آخرین از انبیا و رسل پس الناطق الا بصر جعفر ابن محمد لسان الله
پس المرحوم الا قمر موسی ابن جعفر الکاکم که خشم و توبه خدا بر او جبر کند پس پیش الرضی الا فخر
علی ابن موسی الرضا بفرمان خدا پس پیشش الداعی الا بصر محمد بن علی برگزیده از خلق خدا پس

پسرش الحامد الاشكر على ابن محمد الهادي راه نمائند بخداي عزوجل پس پسرش الخطير الاخطر
حسن ابن علي العسكري خاموش امين برستريهاي خدا پس فلان ياشن بگفت پسر حسن كوايم
بود بحق خداي المتظير الاستر صلوٰه كثير اعد الحصى والحجر والشرى والمدد والشوك والشعر
وصلّى اللّٰهُم عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ مَا احضر الرّوض بالحضر وازدان بالسفر سلمان گفت بگريستم وكفتم
يا رسول الله مر ميت باشد ما رمان اليان گفت اي سلمان اين آيه بخوان قوله تعالى فاذا جاء
وَعَدُ اُولٰٓئِكَ نَبُشْنَا عَلَيْهِمْ كُنُوزِ عِبَادِ اَلَا اُولٰٓئِكَ شَدِيدُ الْعَذَابِ اِذْ يَخْلَوْنَ اِلَيْهِمْ اِذْ يَخْلَوْنَ اِلَيْهِمْ
شَدِيدُ الْعَذَابِ اَلَا اُولٰٓئِكَ شَدِيدُ الْعَذَابِ اَلَا اُولٰٓئِكَ شَدِيدُ الْعَذَابِ اَلَا اُولٰٓئِكَ شَدِيدُ الْعَذَابِ
گفت كريبه شوق من سخت شد گفتم اي رسول خداي اين كدامست رسول گفت اين عهد است
از من و علي وفاطمه وحسن وحسين و نه امام هر كی از ماست او مظلوم است از بهر ما والله
و رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت اي سلمان پس ابليس و لشكر او را جمع كند هر روز
خالص بود و كافر خالص ناص و كينه با باز خواهد ولا يظلم ربك احدا و حقيقت شود تاويل
اين آيه قوله تعالى جلّت عظمته و يُرِيدُ اَنْ تَمُنَ عَلَى الَّذِي اسْتَضِيْعَفُوا فِي الْاَرْضِ وَ يَجْعَلَهُمْ
اِيْمَةً وَ يَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ تَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْاَرْضِ وَ تَرَىٰ قِرْعُونَ وَ هَامَانَ وَ جَنُودَهُمَا مَكَانًا
يَجْتَمِعُونَ سلمان رضي الله عنه گفت برخاستم و گفتم ياك ندارم كه مرا موت در يابد و اين
آيه تشبيه است بشيخين **دليل هفتم** هم از سلمان رضي الله عنه روايت كند بلفظي ديگر
روايت كند ابو محمد بن عبد الله بن اسحق بن عبد العزيز خراساني عدل از احمد بن عبيد الله
آدم بن ناصح از ابراهيم بن الحسن بن زيد الهمداني از محمد بن عبيد الله از پدرش از شهر ابن
جوشب از سلمان رضي الله عنه كه گفت نزد رسول ص بودم گفت امير المؤمنين حسين بر
كناروي نشسته بود رسول نظر بر عوي او كرد و گفت يا ابا عبد الله بوسدي و پدر سادات
و قدام اين امامي و پدر نه امامي كه نهم ايشان قايم باشد عالمتر و حكيمتر و فاضلتر **دليل هشتم**
روايت كند محمد بن عثمان بن محمد الصيقلاني و غير او از اسماعيل بن اسحاق الرازي از
احمد بن زيد و از عمر بن دينار از جابر بن عبد الله الانصاري كه گفت از رسول صلى الله
وآله شنيدم كه گفت از روز هار روز آدينه برگريد و از شش ماه شب قد و از ماهها ماه رمضان
و مرا از هر خلق برگريد و علي و حسن و حسين و حجت كراهان نهم ايشان قايم صلوٰه

عليهم باشد عالمتر و حکیمتر و روایتی دیگر آمده است از معبد ابن عروان و او روایت کند از ابوبصیر از
 صادق علیه السلام از پدرش از جدش از رسول صلوٰت الله علیه وعلیهم که گفت خدایتها از دورها روز
 جمعه را برگیرند و از شبها شب قدر و از ماهها ماه رمضان و از خلق انبیاء و از انبیاء رسول و از رسول
 اولوا العزم و مرا از جمله برگیرند و از من امیر المومنین علی را و از علی حسن و حسین را و از حسن و حسین
 اوصیای ایشان را علیهم السلام تا دور کنند از هر ذیل خدایتعالی تحریف غالبان و دعوی مبطلان
 و تاویل جاهلان و غم ایشان فاصلت ظاهر و باطن باشد **دلیل دوم** روایت کند ابی الحسن بن علی بن
 سنان الموصلی عدل از احمد بن ریان بن مسلم از عبد الرحمن بن یزید بن جابر سمع که گفت شنیدم
 از اسلام بن ابی عمر گفت شنیدم از ابوسلمی را عی رسول که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله
 که گفت مرا بعراج بردند خالق و المجلد لکفت اَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا اَنْزَلَ الْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّهِ مِنْ كَقَمِّ وَالْمَوْ
 كُلُّ اَمَّنَ کَفْتِ دَاسْتِ کَفْتِ یَا مُحَمَّدُ کَرَا خَلِیْفَهُ کَرَدِی بَرَامَتِ کَفْتِ بَهْرِیْنِ خَلِیْقِ عَلِی ابْنِ اَبِی طَالِبٍ رَا اَوْنَدَ
 تَقْدِیْسِ وَتَعَالٰی کَفْتِ یَا مُحَمَّدُ نَظَرُ کَرَدَمِ بَزْمِیْنِ عَلِی رَا تَرَا بَر کَرَدِیْمِ مَرَا یَا دَنَکُشْدَ دَر جَا یِی اَلَا کَر تَرَا یَزَا
 یَا دَنَکُشْدَ دُوم بَار نَظَرُ کَرَدَمِ بَزْمِیْنِ عَلِی رَا بَر کَرَدِیْمِ وَنَا مِی اَز بَا مَیای خُود بَر وِی مَنَادَم مَن صَلَاحِ
 مَن اَعْلٰی اَم وَاوَعْلٰی یَا مُحَمَّدُ مَن تَرَاوَعْلٰی وَفَا طَه وَحَسَن وَحُسَیْن رَا عَلِیْمِ السَّلَام اَز اَصْل نُوْر خُود
 اَفَرِیْدِم وِدَوَلِیْتِ شَمَار اَبْرَاهِل آسَمَان وِزْمِیْنِ عَرَضُ کَرَدَمِ هَر کِه مَقُول کَر دَا ز مَومِنَان بَاشَدَن ز وِزْمِ
 وَهَر کِه اَنکَار کَر دَا ز کَافِرَان بَاشَد یَا مُحَمَّدُ اَکَرِیْنِدِه عِبَادَتِ مَن کَنَد نَا وَتَقِی کِه نَفْسِ اَوْ مَنقَطَعِ شُود یَا چُو
 مَشَک کِه مَنه شُود چُون مَن رَسَد وَ مَنکَر وِلَا یَتِ شَمَا بَاشَد اَو رَا نِیَا مَر زَم مَادَا م کِه اَقْرَار بَوَلَا یَتِ شَمَا
 نَکُنَد بَیْن کَفْتِ یَا مُحَمَّدُ مِی خَوَاهِی کِه اِیْشَا نَزَا بَه بِنِی کَفْتِم بَی کَفْتِ نَظَر یَا بَاسْت عَرِش کَر نَظَر یَا رَاسْت
 عَرِش کَر دَم عَلِی وَفَا طَه وَحَسَن وَحُسَیْن وَ عَلِی ابْنِ الْحُسَیْن وَ مُحَمَّدُ بِنِ عَلِی وَ جَعْفَرُ بِنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسٰی بِنِ
 جَعْفَرٍ وَ عَلِی ابْنِ مُوسٰی وَ مُحَمَّدُ بِنِ عَلِی وَ عَلِی ابْنِ مُحَمَّدٍ وَ حَسَنُ ابْنِ عَلِی وَ حَمْدِی صَلَوَاتِ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ
 دِیْدِم دَر مَوْضِعِی فَرَاش اَز نُوْر اِیْشَا دِه نَمَاز مِی کَر دَن دَو مَهْدِی دَر مِیَانِ اِیْشَا مَاشَد کَو کِی تَقِی
 مِی دَر خَشِیْد کَفْتِ یَا مُحَمَّدُ اِیْشَا ن حُجَّتْ هَی تَوَانَد اِیْن مَهْدِی کِیْنِه خَوَاهَنَد عَظَرَتِ لَیْسَتِ بِجَلَالِ
 ذَوِ الْجَلَالِ وَ غَم مَن کَر اِیْن حُجَّتِ وَ اِجْبِیْتِ وَ اِیْن اَز اَوَلِیَّای مَن سَتِ اِنْتِقَامِ خَوَاهَد اَز اَصْدَایِ مَن
 وَ اِیْن حُجَّتِ بَاقِیْتِ اَز مَن وَ مَهْدِیْتِ بِحَقِّ **دلیل سوم** و در ذکر اعدا و ائمه که در زمین کعبه
 یافتند روایت کند ابوالحسن بن عبدالله الهاشمی بسامره در سال سیصد و سی و نه از عمر

ابن ابوموسیٰ بن عسی از زبیر بن بکار از عتیق بن عتیق بن یعقوب از عبد الله بن ربه المکی
که گفت پدر من مرا خبر داد بحدیثی و گفت نکه دار این را و با کسی مگوی تا من زنده باشم تا
خدای دستوری دهد چنانکه خواهد گفت پدر من گفت من با آن قوم بودم که در کعبه معظمه
بفرموده پس هر کار میکردند عبد الله زبیر گفت که نیک بز من فرود آمد گفت فرود فتم تا
بسکی رسیدیم موصورت استری و بر بعضی از آن سنگها خطی یافتیم آن خط بر گرفتیم
و پنهان کردیم چون بمنزل خود آمدیم خواستیم که آنرا بخوانیم نتوانستیم خواند و ندانستیم که
بر آنجا چیست و چه نوشته است الا آنکه در سینه میچید پس در آن اندیشه نموده شد
بود باسم الاول لا تشعوا الحکمة من اهلها فی ظلمها یعنی منع حکمت مکنید از اهل آن که ظلم کرده باشند
و بنا اهل مدهید که ظلم بر حکمت کرده باشند خدا تو خود برساند بدانکه خواهد و بکند آنچه
خواهد بسم الله بنام خدا که اولیت بی منایت و قایمست بر هر نفس و عرش او بر آب بود
پس خلائق را بیا فرید بقدرت و صورتشان بکاشت بحکمت و بمنز کرد چنانکه خواست و ایشانرا
بشعوب قبایل سیوست کرد بعلم سابق خود پس از آن قبایل قبیله مکره معظمه نام ایشانرا
قریش کرده و ایشان اهل امامت اند پس از آن قبیله خانه خاص کرد بر فیج نسیان که ایشان فرستاد
عبد المطلب بن هاشم اند حافظان کعبه و عمار و سرکان و ولاده آن پس از آن خانه شخصی
برگزید نام او محمد و در آسمان او را احمد خوانند و در آخر الزمان خدا تبارک او را بر سالت بخلق
فرستد ما تبلیغ آن کند و خلق را بدین خدای عزوجل خواند و نعت او در کتب انبیاء یاد کرده
و بدو بشارت دهند و علم او بمیراث باوصیای او رسد و او را چهل سال باشد که وحی بدو آید
و نزدیک آنکه شرک ظاهر شود و وحی منقطع و فتنه اشکارا خدای عزوجل اسلام بدو ظاهر
گردد و دیوار براند و دور کند و رحمن پرستد و قلش فضل باشد و حکمش مولا خدای عزوجل
بنوت بدو دهد و سلطنتش در مدینه از مکه هجرت بطبیه یعنی مدینه و قبرش آنجا باشد
و شمشیر بکشد و با مخالفان حرب کند و لقامت حد و دگند بر آنکه تبع وی نشود و او بر امتان گواه
باشد و در قیامت شفیع ایشان باشد خدا او را قوت و نصرت دهد به برادران ابن عم
و داماد و وصی و بر امت و بعد از او حجت خداست بر خلق و نصیب کند او را از بهر خلق نزدیک
و فائق او و اباب خداست هر که نه بد را و آید عملش به قبول باشد و او را در امت باز گذارد و مثله

عمود بعد از آن که بقول ایشان بیان کند چنانکه رسول صلعم کردی و اوقایم و امام و خلیفه باشد بعد از وی
در امت او را دشمن دارند و بر وی حسد برند و آن حق خود ممنوع باشند از بهر کینه‌ها که در دلهای ایشان باشد
از علوم و تربیت و عظم منزلت و علم و دانش و وارث علم بود و مفسر همه کس از او پرسند و او از کس نپرسد
عالم بود نه جاهل کریم بود نه بخیل و ولیم کز او غیر فرار و چیزی نکند که مستوجب ملامت باشد و فیض
روحش کند خدای و شهید و مقبول شود بشمیره و دفن کنند او را در موضع معروف بنجف
بغری کوفه و خدای تعالی جمع کند میان او و رسول و قایم بعد از و پسرش حسن و حسین سید
شباب و زین العابدین را بر هم بکشند و دفنش کنند در بقیع مدینه و بعد از و حسین اما
عدلی حرب بشمیره کند و مهمانز اطعام دهد و بشمیره کشته شود بکنار قرات در ایام رکبات سلاطین
و اولاد نبیات او را بکشند در زمین کربلا و دفنش کنند هم در آنجا قبرش بر نور و ضیا و علم بود بعد از
سید عابدان و سراج مومنان بموت خود میرد و دفنش کنند در بقیع مدینه پس از و قایم سوره
تعال محمد باقر علم و معدنش و مفسر و کسرا شده آن و فاشش در مدینه بود و دفن او در بقیع و امام
بعد از و جعفر الصادق بحکمت ناطق مطهر بهر معجز چراغ است مولودش بمدینه و دفنش در نجف
امام بعد از و آنکه خلاف کنند و دفنش هم نام موسی عمران موسی بن جعفر بهر کشته شود
در حبس مدفنش در روز ابودجانی بغداد و امام بعد از و رضا المرتضی لدین الله امام بحق بهر
کشته شود در زمین عجم و قایم امام حق بعد از و پسرش محمد بن علی ناصر ولی خدا و مولتی در
بغداد و دفنش هم در آن موضع و قایم بعد از و علی بن محمد سید الاتقیاء معدن الوفا و ولد المصطفی
و المرتضی دفنش بمدینه بعد از و پسرش حسن وارث علم و نبوت و معدن حکمت تاریکیمه بدر و روشن
شود موت و دفنش در مدینه محدثه یعنی سامره و امام بعد از و المنتظر نایش نام بنی بنیاد عدل کند
و بعد از فرماید و از منکر نمی کند و پرهیزد و خدای عز و جل تاریکیمه بدر و روشن گرداند و شک و غم
بردارد در زمان او کرب و میش با هم جراگند و ساکنان آسمان و زمین و طیور و هوا و ماهیان دریا
از و راضی باشند ای عجبا کرامی کسیت او نزد خدای تعالی خلت او را که مطیع باشند و وای بر آنکه
عصیان وی کند طوبی آنرا که پیش وی حرب کند یا کشته شود صلوات و رحمت خدای بر ایشان
باو که هادی و مصلح و قایض باشند پیشک و شمیم و السلام **دلیل یازدهم** در ذکر مسایل
که پیرو آمدند بمدینه و سوال کردن از عمر در زمان وی و وی در ماند و امیر المؤمنین علی

صلوات الله وسلامه جواب داروان ذکر و از نه رخصی است بعد از و رسول صلعم روایت کند ابو علی
الحسین بن علی بن ابی طالب از محمد بن یحیی از وی از سعید بن عامر از جعفر بن سلیمان از
هارون از عمرو بن سلمه که گفت بموضعی حاضر شدم که هرگز از آن عجبتر ندیده بودم و نه چیزی
که وقعش در دل من مثل آن بود گفتند یا ابا جعفر چه حال بود گفت چون پس از آنجا رفتم و بر خلق
می آمدند و بیعت بر سر خطاب میکردند یهودی پیامد که جمله یهود مدینه بفضل او و پند
مقبورند و بر آنکه عالمترین یهود بود نزد عمر رفت و گفت یا عمر عالمترین امت کیت بکتاب
خدا و سنت رسول ص عمر اشارت با میرالمومنین علی کرد یهودی گفت پس تو چرا بر مکانی
نشسته که نه لایقی عمر در میان قوم خجل شد و بحال گفتن او نماند یهودی نزد امیرالمومنین
علی آمد گفت یا علی تو چنانی که عمر دعوی کرد امیرالمومنین علی گفت چه دعوی کرد گفت که
عالمترین امتی بکتاب خدا و سنت رسول ص امیرالمومنین گفت چه سوال داری ای یهودی از
هر چه خواهی ترا جواب گویم ان شاء الله تعالی من از سه یکی از تو خواهم پرسید تا جواب کوئی امیرالمومنین
علی گفت چرا آنکوئی هفت گفت نگویم که هفت اما سه پرسم اگر جواب کوئی آن دیگر را سوال کنم
و اگر دانم که در میان شما عالمی نیست بروم امیرالمومنین علی گفت پرس بدان خدای که می پرسی
پرسی که اگر جواب گویم از هر چه پرسی از من دین خود ترک کنی و در دین اسلام آئی یهودی گفت
بلی امام گفت پرس از هر چه خواهی پرسید گفت خبر ده مرا از اول قطره خون که بر زمین
جکید و خبر ده مرا از اول چشمه آب که بر روی زمین روان شد کدام است و اول درختی
بر روی زمین بچکید کدام بود امیرالمومنین علی گفت ای هارونی شما گویند که اول قطره خون
که بر زمین جکید چون هابیل پیر آدم بود که قابیل او را بکشت و نه چنانست بلکه اول قطره خون
که بر زمین جکید خون حیض حوا بود پیش از وجود شیث ص یهودی گفت راست گفتی ای
امیرالمومنین دیگر بار گفت ای یهودی شما گویند که اول درختی که بر روی زمین بچکید
درخت زیتون بود که نوح به عیبه از آن کشتی ساخت و نه چنانست که شما می گویند لیکن آن
نخود است که آدم ص از بهشت با خود بیرون آورد و آن عجم ایت که جمله انواع نخل از آنست
یهودی گفت راست گفتی امیرالمومنین علی گفت شما گویند که اول چشمه که بر روی زمین
روان شد چشمه ایست که در بیت المقدس است و چنانست ولیکن آن چشمه حیانت است که هر

باب شمع بن نون بدان رسیدند و ماهی شور با ایشان بود در آب افتاد و زنده شد و خضر در وقت
ذوالقرنین بیامد در طلب آب حیات خضر از آن بیافت و بخورد و ذوالقرنین بیامد و طلب میکرد
و از آن در گذشت و نیافت یهودی گفت راست گفتی بدان خدای که جزوی خطائی نیست که چنین
نوشته است پدرم هارون از املا، موسی علیه السلام **سوال** پس گفت مرا خبر ده از سه کانه دیگر
و بگو که محمد را چند امام باشد و در کدام بهشت باشند و که با وی باشد در آن موضع و خبر ده از
سنکی که اول بر زمین آمد **جواب** امیرالمومنین علی گفت ای هارونی محمد را صلعم دوازده امام
باشد عدل ایشان را زبان ندارد و ظلم آنکس را که بر ایشان ظلم کند و دلش شک نشوند از مخالفت آنکه
بر ایشان خلاف کنند و در دین استوار تر از آن باشند که کوههاست و جای محمد صلعم در بهشت عدن
باشد که خدا تعالی گفت کن فیکان و ردهای بهشت جمله از انجار روانه شود و آن دوازده امام بالا باشند
و در آن موضع ساکن شوند و آن سنک که اول بر زمین آمد شما گوئید که صخر بیت المقدس است
و نه جنات که شما میگوئید بلکه آن سنک که بیت الله حرام است و جبرئیل آنرا فرود آورد و
سفید تر از برف بود از کناه بنی آدم سیاه شد هارونی گفت راست گفتی بدان خدای که جزوی خدا
نیست که من در کتاب بدر خود هارون چنین یافته بخط هارون و املا، موسی علیه السلام پس هارونی
گفت یکی دیگر مانند است امیرالمومنین علی گفت پرس **سوال** گفت خبر ده که عروسی پیغمبر خدا باشد
و او را بکشند یا بموت خود بمیرد گفت ای هارونی من وصی محمد صلعم شصت و سه سال عمر من باشد
پس شخصی بترازا آنکس که ناله صالح را گشت ضربتی بر سر من زدند چنانکه از خون آن محاسنم سرخ
شود هارونی بگریست و گفت که خدا یکیت بی شریک و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی محمدی
و باید که تو فوق همه باشی و کسی فوق تو نباشد و ترا بر زکوار داشتند و تو با موردین و خلافت رسول شرافت
تری از دیگران هارونی گفت ای عمر من هرگز نماز در پس تو نکند امیرالمومنین علی گفت ای هارونی
خاموش که او بآن خود برسد و حق تعالی مکافات وی بکند بدانچه کرده است و دفع حق من کردند
او و صاحبش ابو بکر پس هارونی خطی از آستین بیرون آورد بعبرانی نوشته با امام داد امیر
المومنین چون در اینجا نظر کرد بگریست هارونی گفت بجهه میگری گفت ای هارونی نام من
در اینجا نوشته است این خطی است بعبرانی گفت نام خود بخوان و بنمای پادشاه مردان که در کدام
موضع نوشته است امیرالمومنین علی گفت بر اینجا نهاد گفت راست گفتی این نام منست

گفت مراد و توبیت هابیل خوانند و در انجیل هیدار هارونی گفت راست گفتی بدان خدای که جز او
خدائی نیست که این خط پدرم هارون است و املاء موسی علیهما السلام و میراث بن رسید آ
پس امیر المومنین ع میگفت و میگفت الحمد لله حمد و ثنا خدای که مرا از فراموشان نکرد و حمد
خدای که نام من در کتب و صحف ابرار ثبت کرد و العجب از آن قوم که میدیدند که یهودان بدو ایمان
می آوردند و او را وصی رسول میخواندند و میگفتند که خلافت و امامت حق اوست پسر ات
و مرآت چنانکه درین رساله ذکر آن برفت و ای بدان شیوخ چنانکه که عبرت نمیکرفتند و خود را
از دایره مسلمانی بیرون بردند بسبب حب و جاه و مال دین بدینا بفر و خشت طوبی بنی اسرائیل را
که چون حق میدیدند و می شنیدند ایمان می آوردند و ایشان بکلی ترك اسلام کردند پس امیر المومنین
علی ع دست هارونی گرفت و او را اجازه برد و شرایع و احکام دین بدو تعلیم کرد **و دلیل بر او دهم**
در حکایت ام سلیم خداوند سنک و آنچه روایت کرده است از رسول صلعم بدانکه این ام سلیم نه حالت و ایست
است و نام او ام خاتم خداوند آن سنک و این ام سلیم غیر آنست اما از طریق اهل سنت روایت کنند
از ابو صالح سهل بن محمد الطرسوی القاضی که گفت ما رسید در شام در سال سیصد و جمل از
هجرت ابو قروه زید بن محمد هاوی از عمار بن مطران ابو عوانه از خالد بن علقمه از عبیده ابن عمر
و سلمانی و گفت شنیدم از عبد الله بن حیان بن الارت که او را خوارج بکشتند گفت شنیدم از
سلیمان فارسی رخه و براء عازب که ایشان گفتند ام سلیم گفت و از طریق شیعه روایت کنند
ابو القاسم بن علی حبشی نوبی از جعفر بن مالک الغراری از حسین بن احمد المقرئ القیمی از حسن بن
محبوب از ابو حمزه ثمالی از زره بن حبش اسدی از عبد الله بن خیال بن الارت قیل خوارج
از سلمان و براء عازب رضی الله عنهما گفت که ایشان گفتند ام سلیم گفت میان روایت اهل
سنت و جماعت و شیعه در الفاظ اختلاف است اما در عدد و واژه امام خلافت نیست و اما
الفاظ این حدیث از طریق اهل سنت یاد کنیم روایت کرده اند که ام سلیم گفت من در توبیت
و انجیل خوانده بودم و نام اوصیا و انبیا علیهم السلام میدادتم میخواستم و وصی محمد صلعم را بنام
چون رکاب ما بمیدینه رسیدند رکاب را می عرب رها کردم و میرفتند و من نزد یک رسول صلعم
رفتم گفتم یا رسول الله هیچ بنی نبود الا که او را در و خلیفه بشود یکی پیش از بنی وفات یافت و یکی بعد از
بنی خلیفه موسی ع در حیاتش هارون ع بود و بعد از وفات یوشع بن نون و وصی موسی ع در

در حیات کالب بن یوقا بود و بعد از وفاتش شمعون الصنعاء پیغمبر مریم ۴ و در کتب اول
نظر کردم و وصی تو یکی یافتیم در حیات تو و بعد از وفات تو بسیار کن مرا که جان من فدای تو باد
تا وصی تو کدام است رسول صلعم گفت وصی من یکیست در حیات و در رحمت گفتیم کدام است
گفت سنگی بن ده سنگی از زمین بر گرفتم و بر رسول ۴ دادم در میان هر دو کف نهاد و نماز
تا خورد کرد چون آورد پس آنرا تر کرد با آب دهن و یا قوتی سرخ کرد و با انگشتری مهر کرد چنانکه
در وی پیدا کرد پس داد پس گفت ای ام سلیم هر که مثل این بکند وصی من باشد دیگر گفت
ای ام سلیم وصی من مستغنی باشد از دیگران در همه حالات چنانکه من مستغنی ام نظر کردم
بر رسول دست راست بر سقف زد و دست چپ بر زمین بی آنکه قدمها از زمین بردارد گفت
پروین آدم ترا دیدم یا سلمان که ملازم امیر المومنین علی ۴ بودی با خود گفتیم سلمان کتب اوایل
خوانده است پیش از من و اوصیای امی شناسد و نزد وی علمی هست که من نمیدانم ممکن بود که
هر که وصی پیغمبر تو بداند پیش وی رفتم و پرسیدم مراد لالت با امیر المومنین علی ۴ کرد پس
پیش امیر المومنین علی رفتم و گفتم تو وصی محمدی گفت بلی گفتم علامتش چیست گفت حصا
بن ده سنگ زین از زمین برداشتم و بدو دادم در میان هر دو کف نهاد و بمالید تا چون
آرد شد بعد از آن تر کرد با آب دهن و یا قوتی سرخ کرد و با انگشتری مهر کرد چنانکه نقش
روشن بود قصد خانه کرد و من دنبال وی رفتم تا طلب علامت دیگر کنم نظر را من کرد و مثل
آنچه رسول صلعم کرده بود او نیز بکرد من گفتم وصی تو کیست یا ابوالحسن گفت آنکه مثل این
بکند ام سلیم گفت مولا نا حسن ۴ را دیدم گفتم تو وصی پدری گفت بلی و مرا عجب آید از
کودکی وی و سوال من با وی با آنکه صفت وی در کتب انبیا خوانده بودم و آن جمله امیه را صلوات
الله علیهم و آنکه پدر ایشان فاضلتر و بزرگتر از ایشان باشد گفتم علامت آن چیست گفت حصا
بن ده سنگی بوی دادم در میان هر دو کف نهاد و بمالید تا چون آرد شد و با آب دهن تر کرد
دهن تر کرد و یا قوتی سرخ کرد و با انگشتری خاتم نقشی روشن بر آن نهاد و من دار گفتم وصی
کیست گفت آنکه مثل این بکند پس دست راست دراز کرد تا از با همای مدینه بگذشت و ایشان
بود و دست چپ بر زمین نهاده بی آنکه بچند در نفس خود گفتم که وصی پدر اینست از پیش وی
پروین آدم مولا نا حسین ۴ را دیدم

اولیا و امام که از فرزندان اویند صلوات الله علیهم اما چون او سخت خورد بود و طفل در
در صفاتش لبیک بودم ترا و رفتم و او در گوشه رجنه مسجد نشسته بود گفتم یا سیدی و مولای
ترجمه کسی گفت من آنم که طلب میکنی ای امام سلیم من وصی اوصیایم و پدر و پدر امام را و نمایند
و وصی برادرم و برادرم وصی پدرم امیرالمومنین علی ۱۲ و پدرم وصی جدم و رسول صلعم من از قول
وی عجب بماندم و از فصاحت وی و آنکه بمن گفت گفتم علامتش چیست گفت حصای من ده
شک زنه چند برگرفتم و بوی دادم میان هر دو کف نهاد و ببالید خورد شد و ترکید باب رهن
و با قوف سرخ کرد و مهر کرد با کشتی و نقشی روشن برآمد بمن داد و گفت یا امام سلیم نظر کن تا چه
می بینی محمد و علی و حسن و حسین و نه امام اوصیا از فرزندان حسین صلوات الله علیهم دیدم
نامشان موافق یکدیگر است نام یکی جعفر و دوم موسی و سیم حسین و من در تورات خواندم
و همچنین ام سلیم گفت خدای عز و جل دلایلی چند بمن داد که بدیشان که پیش از من بودند داده
بد و گفتم یا سیدی و مولای علامتی دیگر مانده است بخندید و او نشسته بود برخواست و دست
راست را از کرد بر آسمان کوبی عموئی بود بر هوا مانند نور تا آن از چشم نابید شد و نور آیتاده بود
و حرکت نمیکرد و ام سلیم گوید نغمه زدم و آن هوش رفتم چون با خود آمدم شاخ موردی دیدم
دست مولانا حسین بر سوراخ بینی من زد در نفس خود گفتم چگونه معجزانین بر خاستم گفت
بخدای تا این ساعت بوی آن موردی شنوم و آن شاخ موردی نزد من است و خشک نشده است
و در پیش نقصان نیامده و من قوم خود را وصیت کرده ام که آن شاخ موردی را بمن در کور نهند
پس بد و گفتم یا سیدی وصی تو کجاست گفت آنکه مثل این بگفت بگریستم تا مولانا امام زین
العابدین را دیدم ز زبان حبش گوید جزان را و یان دیگر از جماعتی شنیدم از تابعین آنچه از
تمامی این حدیث است و از ایشان یکی میار بود و مولانا عبدالله بن عوف و سعید ابن السیث
اذا ام سلیم که او گفت پیش امام زین العابدین ۱۲ رفتم و او در خانه خود آیتاده بود و نماز میکرد
در از و شبان روزی هزار رکعت نماز بگری ساعتی بنیستم تا از نماز فارغ شد خواستم که بنیم
گفت مری یا ام سلیم نایب تو آن نمایم که طلب میکنی پس نماز زد کرد و سلام باز داد و گفت ای
ام سلیم حصای من ده شک زنه چند بوی دادم در میان هر دو کف نهاد و خورد کرد و
کرد باب رهن و با قوف سرخ کرد و مهر کرد و نقشی ظاهر شد در و نظر کردم در آن اسماء الهیه و

صلوات الله عليهم ویدیم چنانکه حسین م م هر کرد گفتیم یاسیدی وصی تو کیت گفت آنکه مثل این کرد
 و تو بعد از من مثل این دنیا ی اتم سلیم گفت خواستم که علامت دیگر بر رسم چنانکه رسول و امیر المومنین
 علی و حسن و حسین عليهم السلام کرده بودند چون از خانه بیرون آمدم آواز داد و گفت یا اتم سلیم
 گفتیم لیلک گفت باز کرد باز کردیم در میان سرا ایستاده بود بنسبم کرد و در خانه رفت و گفت بنشین
 پس دست راست دراز کرد تا از بامهای مدینه بگذشت و از چشم من نابینا شد بعد از آنکه گفت
 بستان یا اتم سلیم بمن داد باری چند و کوسوری چند و نیکمهای جزع که از آن من در حقه بود و
 خانه من آنرا بمن داد گفتیم یاسیدی و مولائی حقه می شناسم و آنچه در دست گفت برگیر و بروی بگویم
 و بیرون آمدم و با خانه خود رفتم طلب حقه کردم نیافتم پس آن حقه من بود ام سلیم گفت ایشان را این
 العرفه بشناختم از آن روز باز ابو بکر بن محمد بن عمر حصانی کویدام سلیم از بنی عمر بن قاسط است و او
 معروفست در میان زنان که از رسول صلعم روایت کرده اند و این ام سلیم انصاری است و مادر ایشان
 ام سلیم در سیه و نه ام سلیم حافظه که خشنه زنان کروی در زمان رسول صلعم و نه ام سلیم دختر
 مسعود ثقفی **دلیل سیزدهم** در ذکر اسامان دوازده از روایت صاحب حدیثان اهل سنت
 روایت کند ابو علی المروزی از وکیع بن الجراح از مریم بن سعد از عبد بن سابط که گفت شنیدم از
 مولانا حسین بن علی که گفت دوازده ممدی از ما باشد اول امیر المومنین علی و آخر همین از فرزندان
 من قائم باشد بحق خلایق بخاندن کرد اند بیکت او زمین وید و دین و اشکارا غالب کرد اند بر همه دنیا
 و اگر چه شرکان را خوش نیامد و کراهیت باشد ایشان را و او را عیبتی باشد که بعضی در آن مرتد
 شوند و بعضی ایمان آورند و ایشانرا گویند که خواهد بود آنجا میگویند هر آنکه صبر کند بر سرنج ده
 زمان غیبت و چون او را تکذیب کنند بمنزلت آن مجاهد باشند که در زمان رسول صلعم شمشیر
 زده در پیش وی **دلیل چهاردهم** از طریق اهل سنت از روایت عبدالله عمر و ابن حدیث ابو جعفر
 علی الباقر عليهم السلام روایت کرده است از سالم بن عبدالله بن عمر از پدرش عمر بن الخطاب
 و این موافق حدیث ام سلیم است که یاد کردیم در حدیث اول درین باب و روایت هشتم بن عبید
 المستوفی از عمر بن شمر از حابر بن یزید السمری از ابو جعفر الباقر ع از سالم بن عبدالله بن عمر از عمر
 خطاب که گفت رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی کرد بمن در شب معراج گفت
 یا محمد کرد و من بن خلیفه و وصی خود کرد و دانای خلق بود بعد از تو گفتیم بر او دم گفت علی بن
 اخطال

احمد بن زیاد اللحدی از علی بن ابراهیم
 بن هاشم از پدرش عبد الرحمن بن حجاج

گفته بگفت یا محمد من فطر کردم بزرگترین و تو را بگزیدم بعد از تو را یاد نکند الا که تو را بمن یاد کند من
 محمد و من تو را محمد پس فطر کردم بزرگترین امیر المومنین علی را را بگزیدم و وصی تو کردم تو سید انبیائی و تو
 امیر پس نامی از نامهای خود بگزیدم و برو نهادم من اعلی ام و او علی یا محمد من علی را بیا فرید و حسن و
 حسین و ائمه صلوات الله علیهم از لیک نور پس ولایت ایشان بر ملائکه عرضه کردم هر که قبول کرد
 از مقریان باشد و هر که منکران باشد از آدمیان کافر باشد ای محمد اگر بپند از بندگان من عبادت
 کند یا منقطع شود پس بقیامت آید و شکر ولایت ایشان در روز حشر کنم پس گفت ای محمد
 میخواهی که ایشان را به پستی بگفتم بگفت فراتر پیش رو فراتر رفتیم امیر المومنین علی و جمله ائمه را دیدم
 با حجت محمد بن الحسن صلوات الله علیهم کوفی که او کوکبی در رویان ایشان گفتم یارب این چه
 نری اند گفت ایشان ائمه اند انزل تو علی و اوقیام و حجت منت جلال را حلال کند و حرام را حرام کند
 و کینه باز خدایان ائمه علیهم السلام چنانکه شیخ ابو عبد الله احمد بن عبید الله بن
 حسین بن عباس من حضرت الله علیه در شقیبت الآثار روایت کرده است **باب هفتاد و هفتم**
دو ذکر آنکه جمعی از نواصب گفته اند که باید که امام چهارم بود و قوی از ملاحده چیزی بر شمرند که
 آن هفت است و در یاد کردن نامهای ائمه صلوات الله علیهم در تودیت موسی و دلیل بر آنکه
 از روی جمل نواصب گویند که باید که امام چهارم باشد و ابو سعید خدری در کتاب توابع گوید
 که امام چهارمی باید و دلیل بر آنکه امامان چهارم است که اشهر حرام چهارمند ذوالمعدة و
 ذی الحجه و محرم و رجب و گوید ابن عباس روایت کند از انس بن مالك از رسول صلعم که گفت
 خداوند تعالی از روزها چهار روز برگزید و از شهرها چهار شهر و بعد از من چهار و چهار کس را در قیامت
 برانگیزد و ایشان را کب باشند و بهشت با ایشان شاق است یعنی چهار کس و از کلام چهار کلمه
 برگزید اما از کلام سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و از ایام روز جمعه و روز عید ^{فطر}
 و عید اضحی و روز عاشورا و از زنان مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم و خدیجه دختر خویلد
 ز فاطمه دختر محمد رسول الله و از شهرها مکه و مدینه و بیت المقدس و آن موضع که موسی
 بوجود آمد و از رودها سیحون و جیحون و نیل و فرات و از کوهها طور سینا و احد و ارفاق و لبنان
 و از مردان ابوبکر و عمر و عثمان و علی و اینها که سوار بقیامت آید رسول و صالح و فاطمه و بلال و زید
 و آن چهار که بهشت مشتاق ایشان است علی ابن ابیطالب و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و کنده و ابودر

صحیح
 صحیح
 صحیح

وایشان بر شمرند و گویند این دلیل است بر آنکه امام چهارمست و چون عدد امامان چهار باشد لازم
و غیر ایشان امام نباشد و ملاحظه خذ لم الله گویند عدد امامان هفت است از بهر آنکه چند چنان
که عدد آن هفت است و آن دلیل است بر آنکه ائمه بدانکه جمله خرافات که ایشان یاد کنند چنانکه
یاد کردند ملاحظه گویند که دویستم و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست
بر اعداد ائمه و گویند آدمی از هفت چیز است گوشت و پوست و استخوان و مغز و عصب و موی
و صواب اینکه امام هفت بود که نشانهای نفس است چنانکه حق تعالی فرمود **سَمِعَ بِمَنْ لِي بِاللَّهِ فَاقُولُ**
الْحَقَّ مَعِيَ قَبِيلُ **لَهُمُ الْإِيمَانُ** و آفاق هفت است بدانکه آنچه نواصب و ملاحده بر اعداد ائمه نه
چیز است که آنرا اصلی است با ائمه از قرآن بدانکه آن ناطق است و نه در کتب انبیای سلف در قرآن
و انجیل و زبور و صحف نیامده است با عقل دلیل میکند بر آن و هر چه امثال این باشد
این را تناسلات و خرافات و رای و استحسن و قیاسات خوانند اما ایشان این را دلیل
ساخته اند تا عوام سرگردان شوند و اعتقاد کنند که این صواب است و اعتماد را نشان بدهند
از برای قبول عوام الناس خود را بشک می افکنند و شیعه را دلیل بصواب است و از کتب توان
نقل است بحديث رسول صلعم دلیل از آیه قرآن که ائمه دوازده است چنانکه از پیشرفت
و آن چهارده حدیث است نقل از ثقات و عدول اما نواصب و ملاحده را دلیل عقلی
و نقلی نیست و این قطعه اینجا بغایت مناسب است **قطعه** از بی رد و قبول عامه خود را خرد
زانکه بنود نزد عامه جز جری یا خرخری کا و را دارند با ورد در خلائی عایان نوح را با و دارند
بی پیغمبری چون نواصب که دعوی کردند که امام چهارم است و ملاحظه که کشد که عدد ائمه
و چیزی چند دلیل ساخته اند که جهال بدان فریفته شوند ماینزد در مقابل قول ایشان
کنیم که اعداد اکثر اشیا دوازده است بدانکه از بهر آنکه عدد بعضی اشیا چهار بود لازم بود که
چهار باشد و چون عدد بعضی اشیا هفت است واجب کنند که عدد امام هفت باشد در
اعداد لازم شود که چون اکثر اشیا دوازده باشد باید که امام دوازده بود اول آنکه خدا
تعالی نام ائمه با نام خود قرین کرده است لا اله الا الله دوازده حرف است دوم الرحمن
دوازده حرف است سیوم العزيز الجبار دوازده حرف است چهارم الختان المنان دوازده
حرف است پنجم الخالق الباری دوازده حرف است ششم الظاهر الباطن دوازده حرف است

هفتم التميع البصير دوازده حرفت نهم الفتح الزقاق دوازده حرفت دهم الرامد الكريم دوازده
 حرفت یازدهم المحسن المجلد دوازده حرفت دوازدهم المنعم المفضل دوازده حرفت
سیزدهم المحي المييت دوازده حرفت چهاردهم الغفور الودود دوازده حرفت
 پانزدهم الشكور الرؤف دوازده حرفت شانزدهم ديان يوم الدين دوازده حرفت این
 اسمهای باریعالی و تقدس دلیل بود بر آنکه عدد ائمه دوازده است و ازین منطبی است
 پس اعداد ائمه با توحید مقرون کرد اول محمد رسول الله دوازده حرفت دوم البشیر النذیر
 دوازده حرفت سیوم امیرالمومنین دوازده حرفت چهاردهم العزیز کریم دوازده حرفت
پنجم السادات السفا دوازده حرفت ششم الکرام البررة دوازده حرفت هفتم
 قوانین بالقسط دوازده حرفت هفتم علی بن ابیطالب دوازده حرفت نهم الحسن الحسین
 دوازده حرفت دهم فاطمه بنت محمد دوازده حرفت یازدهم العروة الوثقی دوازده حرفت
 دوازدهم آدم خلیفه الله دوازده حرفت سیزدهم نوح خالصه الله دوازده حرفت
چهاردهم ابراهیم خلیل الله دوازده حرفت پانزدهم موسی کلیم الله دوازده حرفت
 صلوات الله علیهم اجمعین پس اول فرائضی از فرائض شرع که بر سیدگان واجب است آن طهارت
 باری جلالت قدرته میفرماید یا ایها الذین امنوا اذ اقمتم الى الصلوة فاعسلوا وجوهکم
اول روی شستن برد وازده وجداست عضو است پیشانی و هر دو چشم و صداعین و بینی
 و خدین و دهان و دقن و حاجبین دوم گفت واید کم الی المرافق و انجد احامعت و بنت آ
 آنقدر که سر نه قطع بران واجب برد و آن ده انگشت است و دو کف دوازده باشد و سیوم
 در انگشتان سیدها دوازده است و آن ایهام دو عقد است و آن دلیل است بر رسول و فاطمه
چهاردهم از سر انگشتان تا تنگ هم دوازده فصل است پنجم پس گفت حق تعالی و انسخوا بر وکم
 و آن دلالت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم که سر ائمه و اصل رسل است و باقی دوازده حرفت
ششم در گفت و آرز حکم الی الکعبین ده انگشت و دو قدم دوازده باشد هفتم گفت و اقیموا
 یعنی نماز واجب است بر مرد و زن و آزاد و سید و توانگر و درویش دوازده حرفت چنانکه
 باد کریم یعنی رسالت و دوازده امام علیهم السلام هشتم و اتوا الزکوة دوازده حرفت و دلیل بر
 استقرآن که در جمیع سکود دلالت میکند بر اثبات ائمه صلوات الله علیه اول ان صدقة النبوة

ششم و دوازده
 و بیج در انفس است

خداوند المسمو در آن گشت و دو قدم دوازده با هم گفت واقیم الصلوة یعنی نماز که واجبیت بر مرد
 زن دوازده حرفت و ماهیاد دوازده و این آیه دلیل است بر آنکه ایام دوازده است **دوم** در آن
 میگوید ذلك الدین ازین آیه دوازده ماه و رسول و دوازده امام میخوانند از بهر آنکه قامت در آن
 و امام بود نه بیا هم و اگر سال یکماه بود یاد و یا شش یا هشت و امثال این در قیامت هیچ تفاوت
 نکند پس معلوم شد که بدان اما سان میخواهد **سیم** آنکه گفت بنیال از نجه خرم دوازده حرفت
 بدان دوازده ایام میخواهد و آن چهار که حرام است ایشانرا خلافت و امامت ابوبکر و عمر و عثمان و
 معاویه است و این چهار میخواهد که نشان علی است و در ماههای دوازده گانه در چهار ماه
 حرف عین است و آن اشارت بچهار علی است اول ربيع الاول و ربيع الآخر و شعبان و ذی قعدة
چهارم گفت منهم اثنتا عشر نعیباً **چم** گفت وقطعتهم اثنا عشر اسباطاً **ششم** گفت فانفجرت
 منه اثنا عشر عتقاً قد علم کل اناس شربهم و این جمله آیه مثل است که حق تعالی فرموده است لاشك
 که دوازده ایام بر حق اند و بر موز گفت ناما نقان از قرآن بیرون نکند مثل اینهای دیگر و جوی دیگر
 تاویل آن باشد که اهل هر عصری و وقتی امام زمان خود بشناسند و از علم ایشان بهره یافتند
 نیز شراب محبت ایشان بیاشایند چنانکه امام سالق آساید ندشما که امت رسولید امام خود
 بشناسید و از علم ایشان بهره مند شوید زیرا که واجبیت که بدلیل و آیات و حدیث و رسول معلوم
 گفت که هر که امام زمان خود شناسد جاهل مرده است قوله من مات ولم يعرف امام زمانه
 مات میتة جاهلیة و راوی این حدیث عبدالله بن عمر است که او ای خضم قبول باشد **هفتم** گفت الم ذلک
 الکتاب و آن دوازده حرفت **ششم** گفت الم الله لا اله الا هو دوازده حرفت دلیل بود بر دوازده امام
هفتم گفت سنریم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم شهر است پیش علماء محققه که دلیل آفاق
 دوازده برج است که مجری آفتاب و ماهتاب و کواکب باشد که بدان روز از شب پیدا شود
 اوقات غار و ستن و دهور و احصاء سالها موالید بدان بداند در زمین و نیز دوازده ایام
 علیهم السلام بدید کرد تا خلق احکام شرع و حلال و حرام و حق از باطل بداند و امت را فرمود
 رسول که بروی ایشان کنند تاراه هدی بدان بداند و چنانکه قوام آسمان ستارگانست و قوام
 زمین اهل بیت رسولند که ایشان دوازده ایام علیهم السلام اند **دوم** گفت صراط المستقیم دوازده
 حرف است مائة يوم الدین دوازده حرفت اشارت یعنی هر که خواهد که روز قیامت ایمان

و این بیانات دست تو را در دامن اهل بیت رسول زنده نگارستگار بود **ه** ایام را در دوازده ماه است
بر زمین و احکام را در دوازده برجست بر سما اسلام را در دوازده بهشت بود امام نهم زمین دلیل بود
سم شاکو **از دهم** السموات السبع دوازده حرف است **دوازدهم** شب دوازده ساعت است
روز دوازده ساعت است **سیزدهم** گفت سبع سنبلات خضر دوازده حرف است دلیل دوازده ائمه علیهم
السلام است و در قرآن از این آیه بسیارست بدین قدر اختصار کنیم و بار بیجا آدمی را بر دوازده نوع
آفرید جسم و روح و نفس و عقل و گوشت و استخوان و مغز و خون و عصب و باطن و پوست و کف
اول همچنین از کل آفرید پس قطعه پس علقه پس مضغه پس لحم آنکه خلقت راست کرد و روح در آن
همید پس چهار طبایع در آن ترکیب کرد آب و آتش و هوا و خاک و درین روایت از جعفر صادق
آمده است که گفت طبایع چهار گونه یکی اخوت و آن ممکن بود که خواجده را یکشد **دوم** باد و اوملک
است با وی ملازمه باید کرد **سیوم** بلغم و آن خصم است چون از جانبی او را نهند کنی از جانبی دیگر
کشوره مشهور **چهارم** مره است و آن زمین است چون ببرد صاحبش ببرد و این را از هر
تصحیح طبایع در چند موضع یاد کردیم دیگر باری تعالی حاسه انسان را داده کرد و چشم و
گوشت و پنبه و ششم و ذوق و ملس و دایم چهارده آفرید اشارت بحمد و فاطمه و دوازده امام علیهم
السلام است و دلیل دیگر بر عد و ایمه و وساق و دروغ و دورکب زانو و دو کتف و دو عضد و دو
ساعد و موی که طهارت آن واجب بود و در وقت اداء فریضه غسل دوازده است موی سر
سوی ابرو و چهار پلکهای دو چشم و هر دو سیال و موی زانودان اینها آیات نفس است و اما
این حدی ندارد اگر چه وایا کنیم ملاکت خنجر و ممکن بود که با خنجر سد و در بطلان سخن نواصب
و ملاحده خذلیم الله این قدر و کم ازین کفایت است اگر گویند اسماها که یاد کردیم که دوازده حرف
و جایگاه است که با حروف دوازده گانه نوشتند یث است و در بعضی يك نوشتند و نزد ارباب
مخولفت نوشتند بدل حرفی باشد که آنرا ادغام کرده اند پس دوازده حرف است پیش از آن
گوئیم اگر يك نوشتند بود حرف سزده بود و آن دلیل بود بر رسول صلعم و اگر دو نوشتند بود حرف
چهارده بود و آن عبارت از رسول و فاطمه و ایمه و دوازده گانه علیهم السلام اکمل احدی ملاک
گویند ما اعتقاد داریم در ایمه دوازده گانه امامی گوئیم که آن شش گانه اوصیای آن فقید گانه
بودند گوئیم این انقطاع باشد و چون حجت بر ما ظاهر گشت و دعوی شما فاسد و باطل شد

بن عذر که آوردید در آن هیچ فایده نیست و شما را سود ندارد و غایب از معلومت که شما اعتقاد^{نصاب} دارید
ندارید و بحشر و نشر و قیامت اری ملاحظه از بهر مخالط فریفتن جهال خرافانی چند و صنع^{کلام}
و کوشید اما ما آن هفت اند سابع شان اسمعیل پسر صادق و اجماع امت است که او پیش از
صادق و وفات یافت و دو امام در باب زمان صورت نه بند پس باطل شد که اسمعیل امام
بود و از امیر المومنین تا صادق شش امامند و شما اهل دقت و دقتا نه دلیل با حیدر بر عد
امامان پس درست شد که قول شما را اصلی نیست و هیچکس از متقدمان شما از کاظم نامند
که اوصیای ائمه پیشین اند ایمان ندارید چگونه توان گفت که او وصی امامانست اما چون دلیل
و برهان دوازده امام علیهم السلام ظاهر شد پس درست شد که دفع نمی توان کرد و دعوی
محال کردن و انکار دلیل واضح و برهان روشن میکند شما و نزد عقلا این معنی مذموم^{ست}
و شما را ازین معنی خلاصی نبود الا باقر کردن بر امامت ائمه دوازده گانه یا ترک تخلیط کردن
و به اعتقاد اول استادن و انکار صانع و رسل و کتب و حشر و نشر کردن چنانکه از عقید^{شما}
معلومت و اما جواب نواصب را درین رساله بیان کردیم بدلیل و آیات و احادیث که امام و
خلیفه بعد از رسول صلعم امیر المومنین علی و فرزندان و پیغمبر علیهم السلام اینجا تکرار لازم نشود
درین موضع و جواب نواصب گفتن که مجموع رساله بدو آن ناطق است و السلام اما از نامها
ائمه که در تورات است یاد کنیم کوری چشم نواصب را روایت کند ابو الحسن ثوابه بن احمد الموصی
الحافظ از عمرو بن حسین بن ابی محمد عشر الخراسانی از موسی بن عیسی بن عبد الرحمن بن
فریتی از حشام بن عبدالله الدستوائی از عمرو بن شمر از جابر بن عبدالله الجعفی که او گفت من
شنیدم از ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام که او گفت شنیدم از سالم بن عبدالله
بن عمر که او روایت کرد از پدر خود و جد خود عمر که او گفت از رسول صلعم شنیدم که او گفت
خدا یثعنا و حی کرد بمن در شب معراج و گفت یا محمد کوی است بکذاشتی در زمین و او بدان مقام
بود گفتیم برادر من علی بن ابیطالب گفت یا محمد من نظر کردم بر زمین ترا بگریدم مرا یاد نکند
الا که ترا با من یاد کنند من محمودم و تو محمد پس نظر کردم دیگر بار علی را بگریدم و وحی تو کردم
تو سید انبیای و اوسید اوصیای پس نامی از نامهای خود بردم نام من اعلی ام و او علی و
من که آفریدم کارم علی و غاطه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام را از یک تو آفریدم و تو

ایشان بر ملا یک عرض کردم هر که قبول کند از مقربان است و هر که قبول نکند از کافران است
یعنی هر آدمی که ولایت ایشان قبول کند از مومنان و هر که قبول نکند از کافرانست و ملا یکی که
ایشان روحانیان اند و کناه صغیر و کبیره از ایشان صادر نمیشود و هر که بواسطه آنکه
ولایت اهل بیت قبول نکند از جمله شیاطین است با وجود ایمان و طاعت که حق تعالی برایشان
واجب کرده است لاجرم ملا یکی چیزی در قیام و قومی در رکوع و بهر یک در قعود و بعضی در
سجود اندازان وقت باز که حق تعالی ایشان را آفریده است با وجود این طاعت اگر ولایت اهل بیت
رسول قبول نکند کافران و ای بر آنکه ولایت ایشان قبول نکرد و از بی مال و مال و حب جاه و
القصد گفت یا محمد اگر بنده عبادت کند که تا روز قیامت منقطع نشود و منکر ولایت ایشان باشد
اوراد در دوزخ کنم یا رسول الله میخواهی که ایشان را پیغمبر بلی گفت فرانش رو و نظر کن فرا
پیش رفتم و نظر کردم امیرالمومنین علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن
محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی بن حسن
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را دیدم مثل کوب دری در میان ایشان گفتم یا رب ایشان
چه قومند گفت اینان ائمه اند و آن قائمست محمد بن الحسن الممدی حلال من حلال کند
حرام من حرام کند و انتقام خواهد داد دشمنان من یا محمد اوراد دوست دار که من اوراد دوست
میدارم و هر که اوراد دوست دارد من اوراد دوست دارم جابر گوید که چون سالم از حجه باز گشت
انبی او بر فتم گفت یا اباعمره سوگند میدهم ترا بخدا که جز از پدرت ترا کسی دیگر بدین نامها جد
گفت گفت روایت این حدیث از رسول صلعم اما من نزد کعب الاخبار بودم شنیدم از او که
ایمه این است بعد از رسول بر عهد نقبای بنی اسرائیل باشند نظر کردیم امیرالمومنین علی
می آمد کعب گفت این اول ایشانست و یارنده از فرزندان وی باشند پس کعب الاخبار نامها
ایشان بر شمر از تورات بدین مطلق گفت ایلیا و یروانی دیگر گفت تقوینیت قیدار از وسیل
مفسام شماع اودما میثا هدا و نیا بطول یا فیش. و انیدما **عاشق**
حسودی از بحره یعنی زمین کربلا بود و از اخبار پیرو بود نامشرا عشوا این اوسا و او عالم
بود بعلم تورات این نامها از وی پرسیدم گفت این صفات از کجا بدانی گفتم این نه اسم است
بلکه صفات است که اگر اسما بر وی سر شدی در اشخاص دیگر اما صفات و نفوت است بغیری لذ

این قوم معین در تورات نوشته است و اگر از غیر من پرسشی ندانند و اگر دانند نگویید که من از بصره گفتم
تا بدان جاهل بود و ندانند و اگر دانند نگویید تا حجت موکد نباشد بروی و من ترا از بصره آن خبر دادم
نفوت که من از اولاد هارونم و بچهایم دارم و از پیوند پنهان کنم و بر کس ظاهر نکم بغیر از تو یا میرم گفتم
از بصره گفتم از بهر آنکه در کتب آباء می یابم از فرزندان هارون که با ایمان می یابیم اما در باطن من
باشیم تا آن وقت که قائم بیرون آید از فرزندان محمد صلعم که مهدی باشد و آنکه از ما وارد ریابد
ظاهر کند و بدانچه گفت کرده است محمد را فرزند آخرین او را بدان گفت کرده است پرسیدم که چه گفت
کرده است گفت بدان قوله تعالى يُظهِرُ عَلَى الدِّينِ كَلِمَةً وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ چنانچه محمد بن الحسن ظاهر شود
علیه السلام بر آید و موافق وی باشد و درین رسول صلعم گفتم مرا تفسیر این نفوت بگو گفت بگویم اما بظن آنکه
نکند داری و با کسی بگوئی الا آنکه اهل دل بود و موضع اسانت اول نفوت آن معنی دارد که اول اوصیا
باشد و وصی آخر انبیا یعنی محمد صلعم و قید دوم اوصیا باشد و اول عزت و دوم عزت بود و سید
شده بود و سید عالمان باشد سیوم وارث علم اولین و آخرین باشد و چهارم مظهر و مفسر کلام
بود و میثا بهترین محبوسان بود در حبس ظالمان پنجم آنکه در زبده باشد از وطن و ممنوع بودن
رجوع با وطن ششم آنکه عمرش کوتاه بود و آثار علم او بسیار بطول نام چهارم بود نام اول یا نفس هم
نام جد بود یعنی حسن و انید ما یعنی آنکه غایب شود از مادر و پدر و تبع و قوم و قبیله بهرمان خدا
و قائم بود و حجت باری جلت عظمت و السلام **در ذکر آنکه روایت کرده اند مخالفان از حسن بصری**
روایت کند ابو الحسن عبدالصمد بن علی طبری از ابو محمد حسن بن علی علویه قبطان از اسمعیل بن علی
عطار از داود بن موقان و مبارک بن فضال از حسن بصری که او موع که رسول صلعم گفت جبرئیل
آمد و گفت یا محمد خدای تعالی میفرماید که فاطمه را ببرد و خود علی بن ابیطالب دهی رسول صلعم گفت فرستاد
و امیرالمومنین علی را بخواند و گفت دختر من فاطمه سید زنان عالم دوست ترا خلاق من بعد از تو بود
بتو خواهم داد و آن جوانان و سیدان اهل بهشت بپروا آیند و ایشان شهادت بکنند و ایشان
بکشند و در زمین مقهور باشند بعد از من و برکنند کان ظاهر آنانی که خدا ظلم بدیشان دفع کند
حق بدیشان رنده گرداند و باطل را بمیراند عدد ایشان عدد ماههای سال باشد و آخر ایشان را عیسی
از پس او نماز کند و روایت کند عامر بن واثله کافی از ابو سہیل بن محمد بن زیاد بن قبطان از محمد بن علی بن
الحویط الطبری معروف به بنام و از حلال بن عقیقه معروف به یاد و قتیضه بن عقیقه از حباب

ابو بشیر الغروی از معروف بن جبرئیل که گفت شنیدم از ابو طفیل که گفت شنیدم از عامر بن واکه که
گفت شنیدم از امیر المومنین علی که گفت در شب قدر هر سال فرود آید با وصیا بنحو در آن سال
واقع شود گفتیم با امیر المومنین او صیبا کدامند گفت من و زیاده فرزند من ایشان امانان محض
باشند یعنی خدای تعالی چیزهای پوشیده بر ایشان ظاهر کند و سخنهای غیب بر زبان ایشان
راند معروف گفت ابو عبد الله مولا ی ابن عباس را دیدم بمکه این حدیث با وی بگفتم گفت من
این حدیث از ابن عباس شنیدم که میگفت و این آیه فرماید قوله تعالی و ما از سلفنا من قبلك
من رسول ولا نبی ولا نوح و گفت ایشان محدثانند و این عجبت بر روایت مخالفان در آمد
ایمه از داود بن ابی عبد الله روایت کنند و او روایت کند از ابوالحسن عبدالصمد بن علی ^{الطوسی}
از احمد بن موسی الاسدی از داود بن کثیر از قی گفت در پیش مولانا جعفر بن محمد الصادق ^{علیه السلام}
رفتم گفت چرا پای از ما باز گرفته گفتیم متهی بکوفه داشتیم از آن جهت از خدمت باز ماندیم گفت چه
دیدیم بکوفه گفتیم عجم ترا دیدیم زید بن علی بن العابدین براسپیاشسته و مصحفی در برافکنده و فقها
کوفه کرد او در آمده و او میگفت سل کوفه من علم میان شما و میان خدای تعالی و انجم در کتب
خداست از ناسخ و منسوخ صادق گفت یا سماعه بن مهران آن صحیفه بسیار صحیفه بسیار و
سفید است و بمن داد و گفت برخوان این آنست که خدایتعالی بجا داده است که امانتیم بمیرا
از بزرگ بزرگ میرسد از زمان رسول صلعم آنرا بخوانم و دو سطر برانجا نوشته سلوا و
لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم ان هداه الثمور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
یوم خلق السموات و الارض منها الزبعة حرم ذلك الذین الیقیم امیر المومنین علی بن ابیطالب و الحسن
و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن
علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن سوات الله و سلامه علیهم اجمعین پس
گفت ای داود میدانی که کی بود که این صحیفه نوشته شد گفتیم یا بن رسول الله خدا و رسول و شما
دائید گفت پیش از آنکه آدم علیه السلام را آفریدند و هزار سال کجا بود و خود تر خلق بر ما آنکه نزد ^{بکثر}
بود و از روایات شیخ ابوالحسن عبدالصمد خبر است که کتاب ابوالحسن عبدالصمد که در سال ^{دو}
و هشتاد و پنج از سماعه بن عبید بن کثیر از ابوسعید العامری از یحیی بن اعمش از پدرش از
زید بن وهب از ابو حنیفه سنواری از سوات بن عامر و حارث بن عبد الله الحارثی المحدث ^{بن}

توب که جلد کفشد نزد امیر المومنین علی بودیم چون مولانا حسین بن علی بیامید امیر المومنین گفت
مرحبا جان من فدای نام تو دای بدو پس بهترین زمان قوم کفشد با امیر المومنین چه بوده است شما را
که بحسب میگوئی و پس بهترین زمان کدامت گفت رانده رسید که او را بیاند محمد بن الحسن بن
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین و امیر المومنین دست مبارک بر
امام حسین نهاد و اخبارهای غریب در امداد اسماء ائمه علیهم السلام از طریق مخالفان و شیعه
که مرفوعست بر رسول مسلم خبر داد جاروت بن مندر و خرداد بن اوز قیس این ساعد روایت کند
ابو جعفر محمد لاحق بن سابق بن قرین الانباری از جد خود نصر بن سابق بن قرین در سال درویش و هفتاد
و هشت بانبار در سری ما از ابو المنذر هاشم بن محمد السایب الکلبی از پدر خود شرقی بن طایمی از
بن و غله المزنی از جاروت ابن عبد المنذر العبدی و او نصر بن بود در سال حدیثه سلمان شد
و عالم و دانا بود و کتب انبیای سلف خوانده بود فلسفه و طب نیک میدانست عقلی و تمیزی و طلعتی
و منطقی نیکو داشت خبر داد ما را از امارت عمر بن الخطاب گفت ما قومی از عبد القیس نزد رسول
آمدیم خداوندان عقل و فصاحت و بیان و حجت و برهان چون رسول مسلم را دیدند از منظر
و محراب و عجب بماندند و سخن نتوانستند گفت رئیس قوم مرا گفت فراموش رو که بقصد آمده که ما
توانیم کلام گفتن من و پیش رفتن و پیش وی بایستادم و گفت السلام علیک یا رسول الله ما درم و بیم
فدای تو باد پس انشا کردم و این قصیده میگفتم **نعل** یا بنی الوری ایتک رجلا قطعت فروداد
الامالا حاته البیت و المهابه حتی قالها من طول السری لمنالا و طعدونک الصبح بهری لا
تعدد الکلال کلالا کل او هته بقرص الطرف عنیا از قتلها فلا صبار لالا و طونما الضان بحجم
فینما بکما مثل النجوم لالا ثم لما راک احسن مرآة فحبت عنک هیته و جلالا فلك الحوض الشفا
والکوتر و الفصل ایض سوا لایبناء الا ورنه ما سمک فینا و با سماء بعد تبالا رسول صلی الله
و آله سلم روی بمن کرد نوزان و چون برق می یافت و بخت ای جاروت تو و تو مت در وعده تا خیر کردی
و من وعده داده بودم که در سال اول با قوم نزد وی آم آن سال گذشت نیامدم و در سال حلیب
بیامدم گفتم جان من فدای تو باد یا رسول توقف من از آن بود که قوم اجابت نمیکردند تا این وقت
که بر تو آمدند و راه حق گرفتند تا بهر مند شوند از آن چه که نزد تو است و ایشان که نیامدند خط خود تو
کردند که برزگتر عقوبت اگر اول تو شنیده بودند یا ترا دید بودند از نزد تو رفتی که بهر آن

نزدت در اصل تو یعنی در اول تو و من در دین نصاری بودم پیش از آنکه نزد تو آیم چون نزد تو آمد
ترك آن کردم که نزد تو هست و آنچه ثواب بسیار دارد و گناهها محو سازد و ربیاز مرپوب را ضحکند
رسول صام گفت تو بدان سزاواری اکنون نزد يك شو بوحدا نیت و ترك كن نصرا نیت گفتیم که
کوهی دهم که خدا يكیت و او را شريك نیست و توفیق و رسول او بحیاسلام آورد
پیش از آنکه ترا و اخبار ترا شناخته بودم رسول ۳ بتسبی کرده کوفتی او را معلوم بود با آنچه میخوا^{هم}
روی با من کرد و با قوم من گفت که در میان شما کسی هست که قیس بن ساعد ابادی را می^{سد} شناسد
گفتم یا رسول الله همه او را می شناسیم الا منی که با جبار او از ایشان عالمتر و بر آنا را واقف تر قیس
بن ساعد سبطی بود از اسباط عرب و پانصد سال عمرش بود پنج دانگ عمر در سیاهانها میگذ^{رید}
و تسبیح و تملیل خدای عزوجل میکرد بر منساج عیسی ۳ نه بومنی قرار داشت و نه بمنزل
دیوار و نه او را همایه بود در هر شب بخت فائز و ست نمی شد و بر دین و حدایت بود و پاک
پوشید و حرم اشامید در ساخت در میان انعام و اعتبار میکرد بنور ظلام
میدید و در آن اندیشه میکرد و بفکر وحی از سود و بحکت او مثل نزدیکی راس حواریان
در یافته بود مثل شمعون و لوقا و یوحنا و امثال ایشان و کلام ایشان دانسته بود و از ایشان
علم آموخته بود و روزگار از سروده و از کفر احتراز کرده و او در شوق غلام میگوید **شعر**
و الجمار و شرق و غرب بافس و رطب و اجاج و عذب حبه نبات و جمع و اشتاب و آباء
و اممات و ذهاب و ماب و سور مولود و وه معقود بملا و بایا الفضلة لیصلحن العادل
عالمه قبل ان یفقد اجله کلا بل هو الولید لیس بمولود و لا ولد امانات و احمی و خلق الذکر
و الانثی و هورت الآخرة و الاولی پس گفت **یذكر القلب حرجا اذا کان و لیال حلا**
فما به و شمس بحسبها قمر اللیل و کل متابع **و جبال شواخ راسیات و بحار میاهن عذرا**
و صغیر و شمس و رصیع کلم فی السعیر **یو کل هذا هو الدلیل علی الله فقه لناه و کون**
پس آواز برداشت و گفت ای قوم آیا بجا ستند نمود و عا و آبا و اجداد و پماران و عواد و طالبان
و زاده ریک را از ایشان معادی هست سو کند بخورد قیس بریب عباد و کسترند عباد و
آفرینند عباد آسمانهای عباد و حشر کنند با افراد از دور و نزدیک چون در دست در صورت
و لفر کنند در ناقر زمین روشن کند بنور پند و واعظ پندار شد و خفتید پندار کردند و سخن گفت

گرفته و وای بر آنکه از حق روشن فو و کرد و انکار و دگر گشت کند در روز فضل و میزان
 پس روی با صحابه رسول کرد و گفت ایمان آوردید از سر علم پیش از صیحت چنانکه من آوردم
 و اشارت نمودی کردند و گفتند این صاحب و طالب او بوده است از روزگار پیشین و در میان
 ما بهتر از او و فاضلتر از او نیست بگریستم بر نورانی بود در پیشانی او دید بود که ماست
 علم و حکمت کرده است او را نمیشناختم گفتم چه کسی است گفتد سلمان فارسی است رضی الله عنه
 صاحب برهان عظیم و شان قدیم سلمان گفت چگونه بدانشی او را پیش از آنکه نزد او آمدی
 ای عبد قیس بنی نظربار رسول کردم روی وی دیدم که او می فروخت مثل خوراز شادی گفتند
 یا رسول الله قیس عظیم نفیض زبان تو میگردم و از آیات تو خبر میداد و او را میگردید نام
 تو و نامهای حید که آنها را نزد تو نمی بینم و نه در میان اینها اند که تبع تو شده اند سلمان گفت
 ما را خبر ده من ایشان را خبر دادم و رسول شنید و قوم گوش فرا کرده بودند گفت یار رسول
 و قیس را دیدم که بیرون آمد از محلی از محافل آباد بموضع فراخ رفت که آنجا درخت خار
 بسیار بود در شبی که روشن بود مثل روز بایستاد و کلیم در خود پیچید و روی آسمان
 کرد و دست برداشت نزدیک وی رفتم شنیدم که میگفت اللهم رب هذه الشيعة ^{نفسه} الا
 السوء " صيحة وسمى الكلیم الشرعة اولئك النقباء السبعة درسته الا بخیل و حفضیه
 النزيل والذين على عدد النقباء من بنی اسرائیل محامات الا ضالیل الضاق الا باطل الصادقون
 القیل علیهم بقوم الساعده ربهم تنال والشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة پس قیس گفت کاشکی
 من ایشان را دریافتمی در شریک و اگر چه برسم پس باز گردید و اشک می بارید و ناله میکرد مثل ناله
 که بچه گم کرده باشد و قیس بن ساعده که این حکایت از زبان گفتیم از قول جابروت و این شعر و بیت
 رسول صلعم را دریافت و پیش از آنکه رسول ^ز نظم و نثر در حق رسول و ایمان دوازده
 کاتب علیه و علیهم السلام گفته است پس جابروت چون از حکایت قیس بن ساعده و از شعر و نثر فارغ
 شد گفت یا رسول مرا خبر ده از این نامها که دیده ام و قیس ندیده ذکر ایشان میکرد رسول
 صلعم گفت ای جابروت در شب مراجع حق و تعاویذ که بمن که باز پرس از رسولانی که پیش از تو
 فرستاده ایم تا ایشان را بجه فرستاده ام من از رسول پیوستم و ایشان در بیت المومنین حاضر بودند
 گفتم شما را بجه فرستادند گفتند بر ^{۱۰۱} رسالت تو بخلق و ولایت امیر المومنین علی بن ابیطالب

الاربعین الموعنه و بجه الثلاثة
 الحامده مع والعلین الاربعه و
 سبط السیر و الاربعه

لا مدد و موسی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین گفت در تورات میگوید که از پشت
مبارک شموئیل که صلوات من بر وی باد فرزندی بیرون آید و این امرا از نسل او باشند و دیگر
و ذکر ایشان باقی باشند تا قیامت و قیامت بدیشان بر خیزد خنک آن کسی که ایشان را تحقیق
باشد شموئیل نام اولست و انچه از صلب او بیرون آید یعنی فاطمه که مادر یازده امام است
صلوات الله علیهم و این باب را بنکر صاحب الزمان ختم خواهم کرد بحکایتی از قول ساسان روایت کنند
از ابو عبد الله الحسین بن علی بن سفیان البرزمرزی از محمد بن علی بن الحسین ابو شجاعی از پدرش از ابوی
بن تورگان که گفت جدم مرا خبر داد گفت که چون لشکر فرس از فارسیه بر فشد و خیزد بر کجردین
شهر یار رسید و یک آمد که رستم را با جمله لشکر نکشند و پنجاه هزار مرد از لشکر فرس
شدند و جزو با اهل و عیال بیرون آمد تا بگریزد بر در ایوان بایستاد و گفت سلام خدا بر تو باد
ایشان میروم تا از فرزندان من که بتواند و زمان او نزدیک رسیده است سلیمان دیلی گوید ترد
صادق صلوات الله علیه رفتم و این حال از او پرسیدم گفت آنچه میگوید که یکی از فرزندان من
بتو آید و زمان او نزدیک تر رسیده است کدام خواهد بود گفت صاحب شقایم بفرمان خدا
شمار از فرزندان او فرزندی جزو است از قبل مادر امام زین العابدین علیه السلام شهریار
و ختریز جردین شهریار است **حکایت روز فادسیه** روایت کنند از محمد بن جعفر آدمی
از اصیل عبید بن ناصح از حسین بن علوان کلبی از وهب بن منبه که گفت موسی در آن
که نداشتند فطر کرد جمله سنگها و درختان و نبات و کو مطور ناطق بودند بذكر محمد و در آن
دعی از عبدا و علیه و علمهم السلام موسی علیه السلام گفت الهی رسیدی هیچ نمی یابم از مخلوقات
تو که الا ناطق بذكر محمد و اصیاد و ازده گانه و منزلت وی نزد تو چیست باری جلالت قدرته خطاب
کرد که ای موسی بن عمران من تو را ایشان بیا فریدم بیشتر از آن بدین نوره ها و در خزانه قدس خود ضبط کرده
در ریاض مشیت من بود و ششم نسیم جبروت و در ماهه انتظار ملکوت من میگردد تا آن وقت که خوا
انفاد کنم ای پسر عمران من مستطع باش ببنکر ایشان بدیشان که خازنان علم هستند و داعیه علم و
نورند حسین بن علوان گفت این معنی صادق بگفتم گفت خواست این خبر و ایشان دوازده
از آل محمد و علی و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی
بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی صلوات الله علیهم اجمعین بعد از

پنجاه خرامد گفت جان من فدای تو باد از بهر آن می پرسیم تا مرا یقین شود گفت من و پسر من اشارت
 بودیم که کلام کرد و گفت پنج فرزند از فرزندان وی شخص روی غایب شود و نشاید که او را بنام خود خوانند
 و اخبار درین باب وارد است از طرق مخالفان تمن باب اشراط الساعة من الصحاح فی مصابیح
 من محیی البسنة فی مذهب الشافعی عن ابن مسعود قال البتة صلعم لا یذهب الدنیا حتی یملك العجم
 رجل من اهل بقی لوطی اسمہ حمی و فی روایة عن ام سلمة رضی الله عنها قالت سمعت النبی صلعم
 المهدی من عترته من اولاد فاطمة عن ابی سعید الخدري عن النبی صلعم قال المهدی منی اهل
 الجبهة اثنی الالف بملاء الارض و الا کما ملئت ظلما وجورا یملك سبع سنین و کذا
 عن ابی سعید الخدري عن النبی صلعم ... مهدی قال فیحیی الیہ رجل فیقول یا مهدی
 ابعثنی قال فیحیی لم فی تربة ما استطاع ان یجلب من النبی صلعم قال یكون اختلاف عند موت خلیفه
 فتخرج رجل من اهل المدينة یارب الی مکه فیاثیه ناس من اهل مکه فیحرجونه و هو کاره فیاثونه
 من الرکن والمقام و یبعث الیه بعشامن الشام فحسبهم بالبیداء بین مکه والمدینة فاذا رای الناس
 ذلك اثاره اترال الشام وعصا ... اهل الفراق فیاثونه ثم یثور رجل من قریش احواله کلثیث
 الیهم بعثا فیظہرون علیهم و یرد بعث کلب و یجلب فی الناس نسبه ینهم و یلقی الی السماء
 یخراشه فی الارض قلب سبع سنین ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون عن ابی سعید قال الذکر النبی صلعم
 فلا یصیب هذه الامه حتی لا یجد الرجل ملحا یلجأ الی الدع السماء من قطرها شیا الا صیبه مد
 ولا یدع الارض من بناتها شیا الا خرجته و حدیث در معنی درین رساله احسن الکبائر و انجمه
 از کتب مخالفین ذکریم اکنون خاتمه این رساله بحکایت شهرستان سلیمان عم کنیم و ان اولاد
 بر آنکه ایمه دوازده گانه حق اندخواست که این در ... انعمایب خالی باشد اکنون ابتدا کنیم **باب**
مختار و هشتم در ذکر نعت موسی بن نصر **عامل عبد الملك مغرب بطلب**
سلیمان بن داود علیهما السلام و عجایب که اخبار دیوار نوشته بود روایت کنند از ابو القاسم
 بن عبد الله بن القاسم البلخی از ابو مسلم سکمی عبد الله بن مسلم از ابو السمع عبد الله بن عمیر
 الشفعی از هر مزین حوران از قریش از شعبی که گفت عبد الملك بن مروان مرا بخواند و گفت
 یا اباعمر عامل مغرب موسی بن نصر العبدی نامه بمن نوشته است از مغرب که مرا خبر دادند
 که شهری هشت دوازده مغرب که سورش از من است و دیوان او را بنا کرده اند که خدای عزوجل

فرم کرد از بهر سیاهان و آن در میان اندلس است آخر زمین از مغرب و کجتهای سیاهان در اینجا
نهاده است خواستم که قصد کنم و با بخار و دم کسان که عالمند بدان و همه را خبر دادند که آن راه
است و ترقیبی باید از مرکوب و زاد و راحله تا بدانجا توان رفتن و مسافتی دور است و هیچ کس قصد
او نکرد الا که از آن قاصد آمد و بمقصود نرسید مگر دارای بن دارا و چون اسکندر رویا بگفت
جمله اقالیم بریدم و روی زمین دیدم و خلق مطیع من شدند و هیچ زمین نیست که من بد آنجا
نرسیده بودم الا زمین اندلس و دارا بن دارا انجا بر سیده بود پس اسکندر یکسال تمام ترقیب
آن داد و راحل و زاد انچه بکار بایست ساخت و پنداشت که کار تمام کرده است و پیکان فرستاد
بود و استکشاف آن راه کرده جمله باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موافق چند هست
در آن راه و او بدان نتوانست رسید و مجال نیافت بر رفتن بدان موضع پس عبد الملك بن
مروان نامه نوشت بموسی بن نصر العبیدی که باید که کار سازی کنی و یکی یا قایم مقام خود بدار
و بطلب آن شهر روی موسی بن نصر انجنان که عبد الملك گفته بود کار ساخت و شخصی را
بنیابت خود بداشت و خود بد انجا رفت و آنرا بدید چون باز آمد حال را به عبد الملك عرض
نمود در آخر نامه گفته بود که چون روزی چند رفته بودیم و به شقت گشیده و توشه با خر رسید
نزد يك بجزیره رسیدیم که درختان بسیار بود آنجا سوری که هیچ دری نداشت من کرد آن سور
میگشتم به جایی رسیدم از سور کتابی عبریه دیدم بر انجا نوشته آنرا خواندم و بفرمودم تا بنویسند
چنانکه بر سور آن شهر نوشته بود اینست که بخود مت فرستادم و خزان این يك بیت نوشتم
ليعلم المرء والفر النبع ومن يروح الخلود وماحي مخلود و چون عبد الملك نامه بر خواند و طالب بن
سدره که نامه آورده بود او را خبر داد از آن عجایب که دید بود و محمد بن شهاب الزهري حاضر
بود عبد الملك گفت عجب به شنیدی زهري گفت غلظ می برم که چن سو کنند بران خزان و خزان
انگند از آنکه بر رسول رود عبد الملك گفت زهري شنیدی که آنکه بنام وی ندا آمد از آسمان
که باشد زهري گفت ازین رو کند گفت ازین بگونه دو گنم و آن بزرگترین مطلوبات ملت
مرحبا از آن سخن پیش تو است بگو اگر مرشد کند و اگر اندوهگین زهري گفت خبر داد مرا
علي بن الحسين زين العابدين عليهم السلام که آن مهدی باشد از اولاد فاطمه عبد الملك
بن مروان گفت دروغ میگوئی تو و علی بن الحسين لایزال بشمار دروغ گوید از زمان کی باشد

گفت من از زین العابدین روایت کردم از پسر برمن هیچ ملامت نیت اگر راست و اگر دروغ
ربا، این دروغ برداشت زهری گفت بشمارسد بعضی از آنچه وعده میدهد عبدالمکک گفت
حاجتم به بنی ابوتراب نیست سوال کردن پنهان دار و آنچه رفت ازین حال ای زهری چنان
کن که هیچکس از تو نشنود گفت چنین کنم بدانکه اگر هیچ دلیل دیگری بر آنکه عدو دایمه دوازده است
الا این شعر کفایت بودی اگر گویند که این شعر نه در زمان سلیمان علیه السلام بر آنجا نوشته اند بلکه
کسی از شیعه بدان سوره و این شعر نقاش کرده گویم این جمل وعده فلست که شما میگویید
موضعی را که ذوالقرنین ساز راحله و زاد کرد و نتوانست با بخارفت چگونه کسی از شیعه برای
این کار بد آنجا رفت و این شعر نقاش کرد و نه نزار غیب میدانت یا شنیده بود که موسی بن نصر
بد آنجا خواهد رفت که این شعر را بدین سوره نقاش کند تا او بخواند **سوال** اگر گویند این شعر
تاریت و نهان سلیمان نه تازی بود **جواب** گوئیم مسلم نیست شمار از کجا دانستند که سلیمان
هم نه تازی بود اگر مسلم داریم چرا نشاید که سلیمان هم بالغت خود تازی نیز میدانت و العجب که
ما عوام الناس می بینیم که نه از عربید و نه خواننده بمیان عرب میروند و لغت ایشان
صبط میکند و عنقریب تازی میگویند اگر رسول خدا سلیمان بن داود علیهما السلام
بالغت خود تازی نیز داند عجیب بنورد و چون سلیمان هم منطق الطیر داند چرا نشاید که باز
داند **حکایت** این شهر و بعضی از عجایب این شهر شخصی از بلاد اندلس نام وی محمد بن
عبدالرحمن بن سلیمان بن ریح القبی کتبی کرده است در سال پانصد و ده از هجرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم المغربی عجایب المغرب و این شخص در کتاب خود میفرماید که مولد
من در آخر مغرب بوده است در جزیره که او را اندلس خوانند و در آن جزیره جمعی باره شهر است
من از شهری امر که نامش غراط است و نزدیک آن شهریست که نامش بوشه و اجایک
که فی است در زیر زمین بوابر بنات النعش افتا آنجا هفت هفت مرد در آن کف خفته
شش به پشت بدیوار کف باز داده است و هیچ از اعضای ایشان نیفتاده است و نه
تغیر پذیرفته و پیش پای ایشان سکی خفته است زیر زیده و در بالای کف مسجد است
که آنجا دعا مستجاب باشد و جامهای بسیار بر آن قوم پوشانیده اند و هر قومی چند جا
برند و ایشان را بدان بیوشانند و اهل آن شهر گویند شب نور از آن ظاهر میشود و اگر

آن بودی که این عباس در تفسیر گفته است که اصحاب کعبه را نشاید ما می گفتیم که ایشان
 اصحاب کعبه اند که در قرآن یاد کرده است و نزدیک شهر غراط کوهیت که هرگز برف
 از آنجا منقطع نشود و از کثرت برف هیچکس بر آنجا نتواند رفت و زیارت کوه کینه هست و چشمه
 آبی و درخت زیتون در زمان ربیع روزی معین است هر سال مردم آن شهر نزد آن درخت
 و چشمه روند و در آن روز معین چون آفتاب بر آید از آن چشمه آب رولن شود و شکر
 بر درخت زیتون بدید آید پس زیتون شود و بزرگ شود قوم از آن چشمه آب برگیرند از
 بهر مداوات تا سالی دیگر و هم بدان روز معین پیش آن چشمه و درخت روند و همیشه
 برین لقمه باشد بعد از آن گوید در اندلس شهر ساخته اند دیوان از بهر سلیمان ۴ از مس
 و در آن شهر جمیل فرستاده است و بالای سورهش پانصد کز آن معروف و مشهور است
 و آن شهر را هیچ در نیت و اساسی استوار دارد و موسی بن نصر با لشکر بسیار بدانجا رفت
 و در جنب آن شهر بنائی عظیم بهمار چنانکه از شهر و سور بلند تر بود و نزد بانی از جوب
 بنا لای آن بنا نهاد مالی چند شخصی داد که او توانا بود تا بر سر بنا رود و نظر کند در آن
 شهر و خبر باز دهد مرد چون بر سر بنا رفت میخندید و خود را در شهر سلیمان ۴ انداخت
 و از اندرون شهر آوازه های سمناک شنیدند شخصی دیگر را بخواند و مالی باری داد
 از وعده و میثاق بستد که در اندرون شهر بر بالای آن بنا رفت و شهر را دید و میخندید
 و خود را در اندرون شهر انداخت پس آوازه های سمناک شنیدند پس ساعی صبر
 کردند تا آوازه های سمناک ساکن شد مردی دیگر را بخواند از میان دلاور مالی
 عظیم بدو داد و سلیمان قوی در میان او بستد و چون بر بالای بنا شد و نظر در آن
 شهر کرد و میخندید و خود را در اندرون شهر انداخت خلق بسیار در میان میکشیدند
 تا او را باز پس آوردند نتوانستند جدید بگردند تا آن وقت که مرد بدو نیمه شد و در اندرون
 شهر افتاد و آنچه در میان بسته بود بر زمین افتاد معلوم شد ایشانرا که جتن در اندرون
 شهرند و کسی را بدان ظفر نباشد و خبر آن شهر معروفست و کتاب در عجایب آن ساخته اند
 و ما چند کلمه از آنجا یاد کردیم تا معلوم شود که جز از صاحب الزمان هیچکس بر آن ظفر نیاید
 چنانکه سلیمان ۴ از ساخته است از برای وی و اعدای آل محمد را خوش نیاید و کار آن

و خود را در آنجا نیندازند و ایشانرا
 نبردند از احوال آن شهر و لایق نیزه

کنند و اگر در موضعی بود که انکار آن نتوانند کرد گویند در حق امامان و مقتدایان ماست چنانکه
 عبد الملك بن مروان بن هریری گفت که تو و بنی العابدین دروغ میگویند که مهدی ^{علیه السلام} از ما خوار
 بود شک نیست که چون نفاذ ایشان باشد مثل معاویه که مادرش جگر خمر ^{علیه السلام} خورده
 باشد و پدرش چهار دندان رسول صلی الله و آله و سلم را شکسته باشد و عه دارد که حامله العطب
 فی جیدها و پسری مثل یزید با چون مروان طرید که رسول او را و پدر و مادرش را از مدینه ^{پرو}
 کرده باشد از آنکه قرین منافقان بودند و میگویند مهدی ^{علیه السلام} از نسل ما باشد صد مرتبه از ائمه خدا و
 رسول و ملائکه و جمله خلایق برایشان باد و برد و ستان و اتباع ایشان باد و بر آنکه حق و دلایل
 یسند و انکار کند از جمله و درین کتاب گوید نزدیک این شهر که دیوارش از مس است ده لوح ^{بزرگ}
 از سنک است و در آنجا مواعیظ و وصایا نوشته است و ذکر انبیاء و امامهای ایشان و ذکر رسول
 ائمه و ائمه کانه و کرامت و مرتبه ایشان نزد خدا تعالی و آنچه ذکر خبر کرده است از بهر رسول صلی الله
 علیه و آله بران لوح نوشته است **طلمس** پیش آن سوران مس صورتی هست بشکل تی از سنک
 و لوحی از مس در دست دارد بران نوشته است که از پس من راهی نیست یعنی شاید رفت
 و از پیش او بیابانی عظیم است قومی از لشکر موسی بن نصر دران بیابان رفتند شکل موریا
 دیدند هر يك چند شتر آن قوم را بخوردند و قصد لشکر موسی بن نصر کرده اند چندانکه عده
 ایشان از خدای داند چون نزدیک آن منم رسیدند نتوانستند که فرایش آیند خلق را معلوم
 شد که این طلمس مورانست که سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است و اگر نه این طلمس
 بودی موران حیوان آن دریا را حله هلاک کردند و بخوردند و ممکن بود که وادی نعل که
 باری جلّت قدرته در قرآن یاد کرده است آن باشد که از عقب طلمس است و اینجا که گفت ده لوح از
 سنک هست ذکر انبیاء و مواعیظ و وصایا و ذکر ملوک و ذکر رسول صلی الله علیه و آله و ذکر ائمه که او صیّا
 اویند و ذکر امتش دقیقاً لطیف است و مستری عجیب و سرانست که سلمان را ^۴ معلوم بود که
 ائمه را اصد باشند و قصد کنند در ابطال حق بر دیوار شهر مس نقش کرده اند تا کسی ابطال حق
 نتواند کرد و ثابت بماند تا روز قیامت و بران لوح سنک نوشته است که اگر آنجا نوشتی از بهر
 عدل و حق ایشان لوح سنک بشکشد و هم نام ایشان و هم نام ملوک و انبیای دیگر بموشد
 و احیاء ائمه علیهم السلام را بر سور مس نقش کند و آن دیگر آنرا بر لوح لاجرم هر دو مانده است ^{نشد}

بدانکه آنچه از اول این رساله احسن الکلمات یا بیخیا یاد کردیم از اخبار و روایات و اشعار جمله
روشن است و بیات گویند بدانکه اعداد دوازده است و این امامان از عزت و
ظاهر و مطهر و هر که دعوی امامت کرد غیر اینها و او امام بود بعلیه اشکر و اتباع تصرف در حق
ایشان کردند و هر که تصرف در حق کسی بجز دستوری وی کند فاسد باشد اما قومی با حسد
و عداوت کینه اهل بدر را از ایشان باز خواهند و چون حقشان بدست فرودگشتند خویشا
ریختند و بدین نیز خورسند نشدند بفرمودند تا هزار سال در بلاد اسلام برای ایشان
ناسترا میگفتند و هر که نمیکفت او را هلال میکردند و از موالیان که خروج کردند مثل سبیب
بن قعقاع الخزاعی و مختار ابو عبید و الشقی و صفی بن مالک اشجری و ابراهیم بن مالک
رضوان الله علیهم و ما از آن ملاحینان بر آوردند بعد از آن جماعتی که مانند بودند خود را
اهل سنت و جماعت نام نهادند و گفتند آن قوم را هیچ نشاید گفت و دشمنان خاندان
رسول را لعنت کرد و آنکه ایشان را دشمن دارد رافضی و کراه باشد و هر که یکی از اصحاب
مثل ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و غیرهم دشمن دارد ضال فکه انما شد و مستوجب عرامت باشد
باصد سعال بلکه شصت و پنجاه سال است که شیعه امیر المومنین علی تقصص میکنند که علت
چست که دشمن ضال و کراه باشند و برات از ایشان واجب و دشمنان امیر المومنین علی
و اولاد رسول علیهم السلام تقصص میکنند و اولاد رسول را دوست نمی باید داشت و دشمنان
ایشان را لعنت نشاید کرد بهیچ طریق معلوم نمیشود خدایا تو را در حق باشد آن قوم آنچه را
پست رسول و با شیعه کردند و میکنند در هر دم هزار لعنت و نفرین بر اعدای آل محمد علیه
و علیهم السلام و دوستان و اتباع و تابعان ایشان با لعنتی که هرگز منقطع نشود و چندانکه
خواستند که مناب و معجزات اهل بیت رسول احقاق کنند نتوانستند علی شیعه در چندین هزار
کتاب ایراد کردند از علم امیر المومنین علی و در کتب علی که هست رجوع با وی کنند از علم وی نکته
در خاطر مولف آمد درین موضع از آن نتوانست گذشت روایت کنند از ویان اخبار و روایات
انما از شرح قاضی که وی گفت روزی در کوفه زنی پیش من آمد جادوی در خود گرفته و در پیش
بودند زن گفت ای قاضی مسلمان من الت زنی و مردی دارم و این شوهر منست و این پسران
وی دارم و این ساعت رغبت آن دارم که زنم بکنم که شهوت مردی بر من غالب شده است

اکنون توضیح می‌دهم در این زن یا مردان و زن توانم خواست بشرع مطهرانه بیان کن تا برین شد
 شو شرح گوید که من درین مسئله بجایت فروماندم و گفتم این مشکلات را هیچ کس حل نتواند کرد
 الامدینه علم یعنی علی بن ابیطالب ع آن زن گفت یا شریح برخیز تا بخدمت امیرالمومنین علی ع روم
 و این مسئله از وی پرسیم مجمع برخاستیم و بخدمت حضرت امام علیه السلام رفتیم چون بخدمت
 حضرت امیرالمومنین ع مشرف شدیم باین گفت حاجت خود بخدمت امیرالمومنین علی ع باز
 گوی زن جمله احوال باز گفت امام قنبر را فرمود که به بازار درو و قصاب را بیاور قنبر بفرمان و حق
 رسول و رواج بقول ع قصاب را حاضر کرد امیرالمومنین علی ع قصاب را فرمود باین زن در اندرون
 خانه رو و جامه از وی مردار و استخوان بپلوهای او را بر شمار شرح روایت کند که چون زن این سخن
 بشنید گفت یا شاه مردان من چون یاسر بیکانه در خانه روم امام گفت این مرد حادست زن
 چون این سخن بشنید بامر قصاب باندون رفت جامه از وی برداشت و بپلوهای زن را بشمار
 بپلوی راست زن هشت عدد بود و بپلوی چپ هفت عدد قصاب بیرون آمد و گفت یا اما
 احوال این زن برین موحیست امیرالمومنین علی ع فرمود تا من بعد جاد در سر نگیر و گفت ای شخص
 تو مردی نه زن می‌باید که من بعد در میان زنان نزوی جماعتی که حاضر بود ندیدم امام دعای تو را
 کردند و این سخن یادگار می‌آید تا بدانی که بچه غایت نواصب دشمن اهل بیت اند که شخصی از کرامت کما
 کرده است از جمله خرافات کرد و انجا گفته است حدیث که رسول صلعم فرمود ای تارک فیکم الظلین
 کتاب الله و عترت بعترت سنت میخواهد از بهر آنکه سنت موافق قرآنست ملعون کور بود که در بیت
 عترت گفت اهل بیتی میگردد که عترت اهل بیت اند چون رسول صلعم عترت را با اهل بیت کرد چگونه
 تو گفت که سنت است با آنکه کتاب و سنت هر دو محتاج مفسرند و حافظ اگر گویند حافظ و
 مفسر کتاب و سنت اند کوئیم نشاید که امت حافظ و مفسر کتب باشند از بهر آنکه است هفتا
 و سه فرق اند و هر فرق تا ویلی می‌نهند قرآن و سنت بروفق مذهب و اعتقاد خود اما اقوال
 یا جمله حق بود و یا باطل یا بعضی حق بود و بعضی باطل اگر جمله حق باشد لازم شود که هفتاد و سه فرق
 اصل حق باشند و این کلام بود و اگر جمله باطل باشند هم کفر لازم شود از بهر آنکه حق از میان امت
 محذیون باشد پس لازم شود که بعضی حق باشند و بعضی باطل و هر يك دعوی میکند که حق
 باما است چون اختلاف ظاهر شود قول فرقی از آن دیگر نه اولیتر باشد و این معنی قول رسول است

اگر که منین حلال و حرام بکار آید
 که حق گفتن میان حق و باطل و باطل و حرام
 معلوم باشند

که حضرت را قرین قرآن کرد چنانکه کتاب حجت باشد امام نیز حجت و باری جلت عظمت میفرماید
 قَاتِلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ وَ أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِنَا چنانکه حق تعالی فرماید قَاتِلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ وَ أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِنَا
 و از باقر سلام الله علیه پرسیدند که اهل ذکر کدامند گفت سخن اهل ذکر و از رسول صلعم پرسیدند
 کیست که علم کتاب نزد اوست گفت امیرالمومنین علی **کرامت در آن** کتاب گوید آنچه
 بنی گفت جلت من دنیاکم الطیب و المناویرت عینی فی الصلوة بدان عارف را میخواهد و گوید
 که رسول صلعم گفت ستارگان امامان آمانند و اهل بیت من امامان اند **این زندیق با آن**
 گردانیده است سبحان الله مکر عثمان نه از اهل زمین بود که مهاجر و انصار را و را امان ندادند و سر
 بر مصحف بردیدند و هفتاد هزار کس در صیحه شدند و بدست و دوزخ را کس در جهنم
 جمل گشته شدند هم از اهل زمین بودند پس این صحابه امامان ایشان نباشند بلکه عذاب
 و عقوبت ایشان باشند اما شک نیست که هر که امامان او ابو سفیان و معاویه و برادرش عیبه
 بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و مروان و پدرش حکم بن ابی عاص بن امیه و برادرش و امثال
 ایشان باشند حالشان در دنیا چنین بود و در آخرت قریب ایشان باشند در دوزخ خالد **بود**
 دیگر گوید در آن کتاب از ابن عباس که گفت در دیار طبریه پیش از قیامت هر دو پیر و فرزندان
 بهر شخصی پرسید که آن شخص کیت و چه کس باشد گفت قایم آل محمد علیه السلام که عیسی
 از پس وی نماز کند پس گوید عبد الله عباس گفت از امیرالمومنین پرسیدم که هیچکس ماله
 روی زمین شده گفت بله و کس مومن و دو کس کافران مومنان سلیمان و ذوالقرنین و از کافران
 بخت النصر و حصاک و بنجرین ازین امت که ماله روی زمین شود جمله گفتند که باشد گفت قایم آل
 محمد باشد و جمله کافران بردست او سلیمان شوند و دین یکی باشد پس فروخواند قوله تعالی
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَنُزَكِّيَهُ الْمَشْرِقُونَ و درین کتاب از پیش یاد کردیم که روایت کنند ابن کرامی
 از شعب بن حرب المدائنی که او گفت نزد سفیان ثوری رفتم و گفتم ای سفیان مرا حدیثی بگو
 که اهل سنت و جماعت و آنرا با برادران باز گویم از تو و روز قیامت چون خدا تعالی از من سوال کند
 گویم سفیان ثوری مرا چنین گفت تا دست از من برداردان تو سوال کنی گفت سفیان روایت
 بنیشت و گفت ای شعب بن العرب تاکید و مبالغت کردی بدانکه ایمان تو است و قول سودند
الْأَجْمَلُ وَقَوْلُ وَعَلٍ سَوْدٌ نَدْلُهُ الْآبَهُ بَيْتٌ وَقَوْلُ وَعَلٍ وَبَيْتٌ سَوْدٌ نَدْلُهُ الْآبَهُ سنت گفت سنت چیست

گفت تقدم شيخين گفتم شيخين کدامند گفت ابو بکر و عمر گفتم ديگر چه گفت اين سود ندارد و تا غما
بر علي تفصيل نهي گفتم ديگر چه گفت اين همه نافع نباشد الا که اعتقاد کنی که نيك و نبد از خدا
بود و او ميکند گفتم ديگر چه گفت آنچه گفتم هيچ سود ندارد تا آن وقت که اصحاب محمد را دوست
نداری گفتم ديگر چه گفت اين جمله که بتو گفتم و نوشتي هيچ سود ندارد تا آن وقت اگر کوئی کسر از
امت محمد در پشت بود جز از عشره مبشره اول ايشان ابو بکر و آخرايشان ابو عبيده جراح
گفتم ديگر چه گفت اين جمله هيچ سود ندارد تا آن وقت که اعتقاد کنی که نماز از پس زاهد و فاسق
درست باشد تا روز قیامت گفتم جمله نمازها گفت الا جمعه و عیدین که آن از پس ولایت باید کرد
اما در مسجد های کوچک از پس کسی باید کرد که بر دين او واثق باشد گفتم ديگر چه گفت اين جمله
بتو گفتم سود ندارد الا که اعتقاد کنی که ترك نماز فاضلتر از قنوت خواندن است در نماز ^{گفتم}
بعد از آنچه باید کرد گفت هر چه نوشتي سود ندارد اگر اعتقاد کنی که مسح بر موزه فاضلتر از
از شستن پا میباشد شعیب گفت پس نظر بمن کرد و گفت يا شعیب هر کجا شخصی بدنی که
سب معاویه کند او را متهم دان در شيخين ناسر اکوید متهم دان در حق رسول و چونت
در حق رسول چیزی گوید او را ردیق و معطل شناس بدانکه هر که او را از دين اسلام
خبر باشد در کفر اين گواهی که وضع اين حکايت کرده است شك نکند که شيخين و معاویه
با رسول صلعم برابر کرده است چون ميگويد که هر که بترکند از معاویه متهم دان در شيخين
و چون در حق شيخين متهم باشد در حق رسولش متهم دان و جمله بني اميه و اگر خوارج اند
و اعدای آل رسولند هيچ تعرض نرسانند از بهر آنکه نزد کراميه دشمنی علی از جمله سنت است
و گویند رسول گفت هر که اندک سايه بغض علی در دل ندارد و دشمن او نیست نماز منست يعني
نه از امت منست و من که محترم بزارم اين و زجای او در دوزخ است اگر اين معنی در حق ^{شيخين}
و معاویه گویند نواصب کفشدی که رافضی و ضیال است اما چون عثمان را بر علي تفصيل نما
و معاویه را با ابو بکر و عمر و رسول برابر کرد از اهل سنت و جماعت و در حق او هيچ نشاید
گفت تا بدانند که عدالت اهل بيت بمراتب بنواصب رسیده است و در دلهای ايشان
ثابت شده و وقتهای آنها ظاهر ميکند و باشد که با اختيار از ايشان ظاهر شود اما آنچه گفت
مرجه نوشتي سود ندارد الا آنکه اعتقاد کنی که عثمان از علي فاضلتر است در جلالت و بزرگواري

حضرت شاه مردان امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه اصلاخلی و قصوری نشود و اگر
 کسی را اعتقاد فاسد در حق آنحضرت باشد امیر المومنین علی را در آن زیانی نبوده ^{نکدا}
 بود که باری جلّت قدرته فضل او نمند با رسول ص چنانکه حضرت در الحکم و دم و برادر خود ^{بنده}
 و گفت مرا و علی را از یک نور آفریده اند و ما هر دو یکیم و هر که ما را از هم جدا کند لعین است اگر
 زندیقی یا مرتدی دیگر از او برگرداند آن چه فایده دهد شخص باید که خدا و رسول او را برگزیند و سخن
 معاند بکار نیاید اما آنکه در بند این نبوده انصاف دهد و سخن را از نقص کویده چه
 خواهد میتواند گفت اما حکیم سنائی خوش میگوید **شعر** آنکه او را بر سر حیدر همیشه ^{است}
 امیر از ره معنی نیارد کفش قنبر داشتن لیکن درین روز کارا ولی آن بود که با نواصب
 سخن نگویند و ایشان را در آن ضلالت بگذارند که ایشان لایق نعیم و خور و قصور ^{بسیار}
 و برین صبری باید کرد و رنج در اندرون باید داشت تا از شر اهل شرک و ضلالت رست ^{شیر}
 و از باری جلّت قدرته از آن صبر ثواب یابید علماء آن زمانه را مجال نبود که سخن حق گویند
 و از نواصب احتراز می کردند مولف تقیه نکرد زیرا که این زمان چون خروج مولانا و
 سیدنا سلطان جیهان صاحب الزمان محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیهما
 عنقریب است احتراز از نواصب نکرد زیرا که اشارت از محبت الله مندی هم آمد سخن بی
 تقیه گفت که درین وقت اعداء آل محمد علیه و علیهم السلام خوار و مقهورند و ثباتی محبت
 این خاندان میکردند و دانستند که طریقه طریق آل محمد است و دیگران به حق نبودند و
 پیروی ایشان کفر و ضلالت است مع هذا اگر نواصبی که از دین و دیانت بیرون رفته باشد
 بداند که محبت آل محمد چشم حقارت در تو نکرد و از هفتاد و سه فرقه ^{مختلف} که از شیعه و
 دشمن ترند از عداوت آل محمد که بعد از رسول صلعم ظاهر کردند و تا خروج ممدی ^{حجت الله}
 باقیست و بر و رایام زیادت میشود و کلام عداوت ازین بیشتر باشد که سفیان ثوری چون
 شعیب بن حرب را اعتقاد می آموخت گوید تو این همه آن وقت سود دارد که صحابه رسول
 اجله دوست داری چون مردان و پدرش حکم و مثل ابوسفیان و عمرو بن عاص و معاویه که
 بیست سال گفت که ناسرا گویند علی را بر منابر و سارها و حسن بن علی علیه السلام را از قمار
 و امثال این کردارهای بیاد و سرزد و امثال این منافقان که هر که ایشان را دوست ندارد

عمل او سود ندارد و حق تعالی بر آنکس رحمت نکند که این را یاورد دارد و اعتقاد
که که کسی که بر عداوت آل محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مرده باشد از دوزخ
بیرون آید و خدا تعالی بر او رحمت میکند و بهشت را بنیاد فریده اند الا از برای انبیا
و اوصیای علیهم السلام و محبان ایشان و تابعان و موالیان خاندان اهل البیت
که عزت رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و دوزخ را بنیاد فریدند
الا از برای اعدای انبیا و اوصیا خاصه برای اعدای آل محمد لال رسول الله با الحیف منی
منی و بالرکن و التعریف و الجرات و باز علی الحسین و جعفر و جبریت و التجاری
العسات منازل الصلوة و التقی و الصوم و التطهر و الحسنات و بار عبد الله
ما الحیف من منی و السید الراعی آل الصلوات منازل و حی الله یزید بینها علی
احد المذكورات فی السورات ففان سال الدار التي حیف اهلها و این الاولی
سطب بهم غیر مطاعهم فی الانسال فی کل مشهد لقد سرفو بالفضل و البرکات
اذا ذکر و قتلنی بیدر و خیر بن حنین اسلو العبرات و کشف مخبون النبی و اهل
و هم ترکوا احشایهم و اغراضهم آنچه بر آل رسول رفت از هوان و مذلت و ظلم و جور
و تقدی رفت بنیچه آن بروز کار آن نتوان گفت و از کارزارهاست که در سید
و حنین کردند و صادق علیه السلام گوید که این دوایت در حق اهل ولایت ما
و در باب اهل عداوت ما فرود آمده است **فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُفْضِلِينَ فَرَوْحٌ**
وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتْ نَفْسُهُ یعنی آنکس که از مقربان بود در روح و ریحان بود و بهشت
در نعمت آخرت **وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ وَتَرَكَ مِنْ حَمِيمٍ**
وَنَصْلِيَّةٍ حَمِيمٍ یعنی آنکس که مکره بین و کمره اهان بود نزول وی حمیم بود و در
کوشش نصلیه حمیم و در آخرت دوزخ نافته بود و چون منافقان علی را دوست دارند
که اول ایشان را بسوخته است بآل مصیبت پدر و جد و مادرین رساله انچه بیان
گویم بدلیل قرآن و احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم که متابعت آل محمد واجب
و لازمست و تبرای دشمنان و نقل از راویان مخالف و اکثر مناقب از کتب ایشان
تاواضیع را بران حجت نباشد و اخبار که در حق ائمه وارد شده است اندک درین

رساله یاد کردیم تا سخن به تطویل نه انجامد و شکر بار بی‌تعالی گزاردیم که حق تعالی بفرمود
بخشید تا کتاب احسن الکبار فی معرفة ائمه الاطهار تمام شد بعون
الله الملك المنان المستعان انشاء الله تعالی بر خواننده و شنونده و کاتب
و مترجم رحمت کفایت کند که هرگز منقطع نشود و حق عز و علا بر آن شخص
رحمت کفایت کند که چون سهوی یا خطائی بیند درین رساله اصلاح کند که مترجم که
این کلمات را ندیده است بقدر علم نگفته است الا بقدر دولت و مین همت سلطان
سلاطین حجة الله الحق علی الحق و برهان المطلق المنتظر مولانا صاحب الزمان
موکل الایمان قاتل و قاطع البرهان و خلیفه الرحمان منبع الجود و الامن و الامانات
محمد بن الحسن المهدی صلوات الله و سلامه علیهما که از حضرت او اشارت آمد
و بنور محبت آل محمد علیهم السلام که در درون مترجم موج میرزد لاجرم در بحار
فکر و اندیشه غواصی کرد و چند روز و کالی بدست آورد و از کتب علماء سلفا که آنرا
در سلك عبارت کشید انداخته استخراج کرد که ائمه دین و علمای یقین اند که ترهم الله
عدوهم و اخص مد ظله فی الدارین و انصار احیاء هم و کتب اعداء هم یوم الدین
و بحق محمد و اله الطاهرین و السلام علی محمد و فی افضل الانبیاء و الاولیاء المرسلین
مد عبده و رسوله و اهل بته الطاهرین فی اجمعین و رحمکم الله

وایانا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات

و الاحیاء منهم و الاموات و تابعیننا و

بینهم بالخیرات انک بمجیب الدعوات

تمت الکتاب احسن الکبار

بعون الملك المنان الفقا

کتبه العبد المذنب لایزال محمد

ابو الحسن شیرازی غفر ذنبه

فی تاریخ پنجم صفر ختم

بالحمد و الطهر سنه ۱۱۳۱

